



سوخت در باتشت دوتة صفحه و از شته فروایه نوم دقیقه است صفحه

۳۷۱

جابه دعی قط از مفرعات کار مکمل اسرافات امسا او کاکم حفظ لکا در امرافی مقاصد مجرب است

قط ۲ اذخر اسطوخودوس بسفایج هلیله کابلی زنیان اسارون مارچوبه

۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

هر ایکی را بکوب کنفه یک شبانه روز خیسانیده صاف نمایند

با دو سیر روغن زیتون اضافه نمایند با آتش ملایم جوشانیده

تا آب رفته روغن بماند بعد از آن ۳ مثقال

مرکی اضافه نمایند

محمد شفیع سالک مجرب دانسته است

موم لکا سقز روغن زیتون ۱۰ ۷

موم را با سقز در کفچه آهنی در آتش گداخته نمایند بعد از آن

بعد از آن روغن زیتون مرهم داخل شود

بعد از مرهم دادن بعارضه مقعد استعمال نمایند بعد کرم مقعد از زخم کذر زمان المجرب



مرکب سوخته آتش سعد ابیض ملح روغن

الف مرهم نوع در ...

موم کافور رفت روغن گل
۱۶۸

بهمین قسم ... نافذ ... نرم

حرقة البول یا بسبب حدت بول است که حدت و سوزش او پیدا شود بسبب مزاج بسبب فقدان رطوبات در غدد مایه
از مجری ... گذاشته شد ... در وقت مرور بول احساس حرقت آن شود و مجری تعدیل
... در فقدان رطوبات حرقه حاصل شود ...
و تلمیح بول اگر در هنگام بول مرور از مجدات حرقه بکند پس در وقت مرور احداث حرقه
باید بسبب قرحه و جرب که در مجاری بول ... عروق ... احداث شود پس ... مرور ...
علامت ... نوع اول سوزش مجری بول ... اگر سبب ... باشد در بدن ...
و علامت ... حرقه با مده و گاهی دم ... اگر ... احتقان
و باید در نسبت ... اول بسبب ... علاج نوع اول که ... وجع ...
از ... و حریف و علاج لازم ... از ... و جماع ... شیره ... ادام
از مبردات ... و مغزیات ... اشن ... و ... بکند و ... خرفه
یا گوشت جوجه و ... شیره خشخاش و شیره تخم خیار و ... لعاب
و ... حجامت ... ادام ... علیت ... اگر ... تنقیه ... ثبت و ... لعاب ...
و شیره تخم خشخاش ... شیره ... دختر ... لازم است ... قلب
انفع از همه ... علاج ... از ... و حریف و حامض ... احتساب ... صالح
و ترک جماع و ریاضت ... معتدل ... اقتصار ... اگر ... اقتصار ... خون
الکنفته ... داشته شد ... اقتصار ... و ... سلس ... گنند و ...
از مخلوط بودن دم ... علامات ... ادم ...

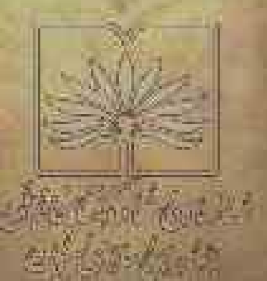
... نور محمدی

۱۲۹۸

ام اکل التفتیه و طرح ... امن من لشو مو والملوص والالوس







نسخه معالجه داء افرنجی که مجرب و از معجزات است

گل ماهی شنگرف ... زرد الوس

معادل یکصد حب ... و روزی پنج عدد

بخورد تا دهان زخم شود

بعد از زخم شدن گلاب ... الیه

مضمضه نماید

بسم الله تعالی قد انتقل بید ملکی و الملک لله الواحد

و انا الراجی محمد لطیف الطالقانی

سنه ۱۳۱۴

ترا که رفتن ... تنگ

... که در ... خدنگ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و شرفه بتشریف الروح والعقل القویم وایده بتایید النفس السلیم
والذهن المستقیم ثم رده الی اسفل السافلین عالم الکون والتجسیم وایده بالحرارة الغریزیة والرطوبة الاصلیة
والارواح والقوی الجسمانیة لتصدر عنه الافعال وابتلاه بالامراض والاعلال واعلمه طریقة المعالجة ومعرفة
الاسباب والعلامات الکلیة والجزئیة العلمیة والعملیة بالتدبیر فی الاغذیة والادویة برعایة الستة الضروریة لرد
الصحة الزایلة وحفظها الحاصلة والصلوة والسلام علی سید انبیائه وسند اولیائه محمد المصطفی وعلی المرتضی و
اولادهما الذینهم اهل الاصطفاء واذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا **اما بعد** میگوید بنده
خاطی محمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت
که کتابی در طب جمع و تالیف نماید که مشتمل باشد بر هر نوع فن آن و بسبب بی بضاعتی و قصور مایه علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق نمی افتاد تا آنکه قبل ازین در سنه ۱۱۸۵ یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
نبوی صلی الله علیه و آله بفرمان واجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد مآبی برادر رشید حقیقی میر محمد
علی الحسینی ادام الله ظلال افاضاته و افاداته متوجه جمع و تالیف قرابادین گردید بدین نسق که اولا بعض ادویه
مفرده که اصل و عمود اند در بعض مرکبات و آن مرکبات بنام آنها مشهور اند با بیان طبیعت و خواص و منافع و
مقدار شربت و مضار و اصلاح ذکر نماید و در ذیل هریک تراکیب موسومه بدان از او و در ضمن جا بجا نیز مرکباتی که
هریک موسوم باسمی خاص اند نه باسم دوائی خاص معین برای آنکه تام و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نیفتد از قرابادینات
همگی بترتیب حروف تهجی برای سهولت اخذ و تلقی در ضمن کتب و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام آن بعون
الله تعالی و فضله باز حسب الامر الجناب السامی مد ظله العالی متوجه جمع و تالیف ادویه مفرده گردید ایضا بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا با رعایت حرف ثانی نیز در ضمن ابواب و فصول و آن قرابادین را مسمی بمجمع الجوامع و ذخایر
التراکیب و ادویه مفرده را بمخزن الادویه و تذکرة اولی النهی گردانید و نیز برای آن ادویه مفرده قرابادینی بترتیب



حروف تهجی انتخاب از قرابادین نمود و بعد اتمام آن بتوفیق ملک علام وعون و امداد آنجناب ادام الله فیضه در کل
حال که سنه ۱۱۹۵ یکهزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف کلیات آن فرمودند حسب الامر شریف آنجناب
مد الله ظلال عاطفته و فیضه متوجه گردید امید از فضل و توفیق او سبحانه و امداد و اعانت آنجناب که بصورت
اتمام و سمت اختتام پذیرد و این را مسمی بخلاصة الحکمت در کلیات مجمع الجوامع گردانید و مرتب نمود بر مقدمه
و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصلها چند در آورد زیرا که طب دو جز است نظری و عملی **مقاله اول**
در بیان جزو نظری مشتمل بر چهار رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت فصل **رکن دوم**
در بیان تشریح اعضاء مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضاء مفرده در ضمن شش فصل
باب دوم در تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **رکن چهارم** در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث در پنج
باب و هر باب مشتمل بر چند فصل **مقاله دوم** در بیان جزو عملی مشتمل بر دو فن **فن اول**
در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل **فن دوم** در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن سه فصل **مقدمه** در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان وصایا و
نصایح در آداب طبیب و مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول** در بیان تعریف غایت و موضوع
علم طب بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا عبارت
از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه و
یا حالتی است که بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحه سلیمه و یا هیئتی است که بآن انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود بحیثیتی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زایله است و موضوع آن بدن انسانست زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیه آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا
بر رای جالینوس و بر علم با اسباب آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنها
بدانکه طب اولا منقسم میگردد بر دو جزو یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و هر یک از آن هر دو
منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی علم جزو عملی فقط و دیگری علم عملی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول
علمی که علم بکیفیت و طریقه مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم آن علم بکیفیت



عمل است یا مباشرت عمل زیرا که مقصود از دانستن آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت
عمل بالاجمال بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون باید نوشت
مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک انشاء الله تعالی
بالتفصیل مذکور خواهد شد **فصل دوم** در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف آنرا
این بس که وارد است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و با علم دین که اساس مبدأ و معاد و علت غائی
آفرینش و غایت کمال دانش و بینش است قرین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین و اشتغال
بوظایف اعمال آن از طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی است
و صحت و سلامت آنها موقوف بدانستن اسباب و علامات هر یک و رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
است که اگر از آن انحراف ورزد و میل بمرض نماید باز بر جادهٔ استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
همین امور عبارت از علم طب است و نیز انسان را بدانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود از بدو خلقت
و تشریف نفخ روح مضاف بامر رب جل شانه و تعلق نفس حرارت و رطوبت غریزیه و ارواح و قوای طبیعیه بدنیه بدو
و احاطه و شمول آن بجمیع اعضا و جوارح و مدارک و قوی بمرتبه که هیچ ذره از قبضهٔ تدبیر و تصرف و علم و احاطهٔ او بیرون
نیست و بدون ارادهٔ او حرکتی و امری مطلقا صادر نمیتواند گشت و ادنی اذیتی و آفتی که ببدن وارد گردد خواه از خارج و
خواه از داخل فی الفور آگاه میگردد باعث معرفت بنفس خود است که کلید و دلیل معرفت پروردگار خود است بحکم آیهٔ کریمه
و فی انفسکم افلا تبصرون افلا ینظر الانسان الی نفسه و حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم
بربه و انکه روح و نفس او و بدن و جمیع متعلقات آن بمثابه بدن اوست نزد روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او سبحانه
هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نمیگردد و از خود هیچ حرکتی و ارادهٔ ندارد مانند بدن و زنده و پاینده همه اوست سبحانه و
نیز علم بانکه روح و نفس او اشرف ارواح و نفوس و بدن او اشرف ابدان و ترکیب او اجمع و اتقن و احکم ابدان کل موجودات است
و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست
که در آن مجمع و ترکیب مختصر نیست و شکل و هیئت و صورت و بهترین اشکال و هیئات و صور و مخلوقات حاصل میگردد
و لهذا ابعد از معرفت و تبیین این امور بجهت اسرار زبان حال و مقال گوید فتبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال
و صول که معرفت خود است که بنده مخلوق ضعیف حقیر فقیر محتاج در جمیع امور باو سبحانه است و عدم احاطه و شمول معرفت
بکنه ذات و صفات و افعال او تقدس و تعالی و بینهایتی و بسیاری و عزت او سبحانه بلسان عجز نهان بما عرفناک



حق معرفت تنگ نماید و بسبب قصور از امتثال حق عبادت و ادای شکر نعمای بی‌نهایت قدیم و جدید او که دم بدم بدو میرسد
که اگر لمحه و آنی نرسد معدوم میگردد خواهد گفت ما عبدناک حق عبادتک زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آنست و ببیان
دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی یا مختص بنوع است و یا بشخص و اما فضیلت و شرف
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت حیوان بر نبات باعتبار
تعلق نفس حیوانی است بدان و فضیلت نبات بر جماد بجهة تعلق نفس نباتی است بدان و فضیلت جماد بر بسایط باعتبار ترکیب
است و ظهور فنون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف و فضیلت انسان بر ملک نیز بجهة تعلق نفس ناطقه و ترکیب جسد
و صدور افعال و اعمال متفقه متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیرها و مخصوص بودن آنها
هر یک بامری خاص و تجرد است بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده بحضرت آدم ع بتعلیم او کل اسما و اشیا را
که هر دو دلیل و شاهد آنند و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلقت او برای معرفت او جل شانه
بحکم حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی او باعتبار علم و معرفت او
بخود و بپروردگار خود است پس هر چند و هر که را علم و معرفت بخود و پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علما و عرفا بر جهلا ظاهر و مبین است و عقل و شرع گواه آن و آیات و احادیث بسیار ناطق
بدان از الجمله کلام معجز نظام جناب ولایت مآب صلوات الله علیه که الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء
ما الفخر الا لاهل العلم انهم والجاهلون لاهل العلم اعداء و اما شرف و فضیلت عارضی او بر دو قسم است نوعی و شخصی اما نوعی
آنست که ترکیب و مزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت و قابل نفخ روح و تعلق نفس ناطقه است و نفس ناطقه او قابل و
لایق بتحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم و معارف حقه است و اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یا محتاج بکسب و تعلیم نیست از دیگری مانند انبیا و اوصیاء ایشان صلوات الله علیهم که علوم و معارف ایشان وهبی لدنی
است و لهذا اشرف کل مخلوقاتند و خلیفة الله و سایر الناس همه مامور به تبعیت و اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیاء
او که اهل بیت اطهار او یند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که مبعوث بر کافه خلایقند در دنیا و در عقبی شافع کل چه ابرار
و چه فجار و قسیم جنت و نار اند و یا محتاج بکسب و تعلیم و تحصیلند و درین همه مساوی نیستند بلکه بعضی را قوت و استعداد و قابلیت
زیاده است بر بعضی بحکم آیه کریمه خلقکم اطوارا و انبیا و اوصیا نیز هر یک در مرتبه خود متفاوتند بحکم آیه کریمه و لقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس از این بیانات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسانست
و از بنی نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و متعقد تر باحوال کافه خلایق خصوص بیچارگان و محتاجان و



در ماندگان و علیلان و ضعیفان بنی نوع خود که مبتلا بامراض و اسقام باشد و کدام خیر و ثواب از ان زیاده است که کسی که مبتلا بمرضی باشد که از حرکت و قیام و قعود و اتیان عبادات عاجز باشد و شخصی او را معالجه نماید و صحت یابد ::

در بیان آداب طبیب معالج

فصل سیوم در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه طبیب را بالجمله باید که عالم و عارف بچند علم و صنعت و متصف باوصاف حسنه و متادب باداب و اخلاق فضیله مرضیه و معتقد بمبدأ و معاد و ثواب و عقاب و راجی مثوبات و قربات و خائف از عقوبات و دوری از رحمت حق جل و عز باشد و تابع و محب صاحب شریعت و اوصیاء او صلوات الله علیهم و عامل بمعروف و تارک از منکر و حریص بر طاعات و عبادات و کاره و مجتنب از منهیات و قانع و متوکل و صابر بر مصایب و مکاره و راضی بانچه بدو وارد گردد و عطا شود و با وقار و تمکین باشد و لجوج و حریص و طامع نباشد و بالجمله باامثال اینها از اخلاق و صفات حسنه مرضیه و اخلاق رذیله و صفات خسیسه یعنی متحلی و آراسته بزیور آنها و متخلی و عاری از آلایش اینها باشد تا انکه در نظر خالق و خلق معزز و موقر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را بحسن قبول و اعتقاد بپذیرند و قبول دارند و عمل بدو نمایند زیرا که حسن ظن و قبول و اعتقاد بصدق طبیب را در امر معالجه دخلی تمامست در تاثر و تاثیر در مریض و انکار و اکراه او را بخلاف آن و از جمله علوم ضروریه که مراد داده علم است اوّل علم فقه و حدیث است و تبعیت و ولاء اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه وافی هدایه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی اساس و بنیاد دین خود را بدان استوار دارد تا انکه بورود شکوک و شبهات شیاطین نفسانیه و شیاطین انسیه از جاده استقامت نلغزد و منهدم نگردد دوّم علم اخلاق است که آنرا خوب ورزد و ملکه خود کرده باشد بعض آنرا تا صاحب خلق نیکو باشد سیوم علم حکمت است برای تایید و تشیید و تحقیق معانی و نکات و لطایف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیهم از ان شرافت و علو درجه و رفعت شان آنها معلوم میگردد و عامل بعلم حکمت باشد یعنی حکیم راست گفتار و درست کردار و وضع شیء در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و انکه علم حکمت را برای ابطال یا مخالفت شریعت آموزد یعنی اصل شریعت را اقرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تاویل نماید آنرا چهارم علم منطق است خصوص کلیات خمسه و معرفت جوهر و عرض و حد و رسم برای معرفت حدود و رسوم اشیاء و صحت و مرض و فرق میان ذاتی و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و انکه کدام مزاج در تحت کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم کدام مرض و اصلی کدام و شرکی عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای انکه طب متعلق بعلم طبیعی و فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهة معرفت هیئت و شکل اعضاء مفرده و مرکبه در تشریح اعضاء از استقامت و انحناء و تدویر و تثلیث و غیرها و برای شناخت اکثر جراحات مثلا معرفت جراحت انکه مدور و عمیق عسر البرء و جراحت

بر طبیب در علم لازم

صحب زوایا سهل البرء زیرا که از جانب زوایا گوشت صالح زود میروید هفتم علم هیئت است بجهة معرفت فصول اربعه
ربیع و صیف و خریف و شتا از برای تنقیه از فصد و اسهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض
طول بلدان و امزجه بلدان و اهویه هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس و سایر
نظرات کواکب سبعه سیاره و امور متعلقه بدانها و اوقات بکار بردن و غیرها هشتم علم احکام نجوم است جهة معرفت اوقات
فصد و حجامت و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست
فصد و حجامت و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع و
در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس مجوز و حجامت کردن در بودن قمر در ثور و حجامت سینه
در اسد و بر این قیاس در هر برجی که بعضوی منسوبست چون قمر در آن برج باشد حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن برج کوکبی
سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضع است و
سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و مسعود باشد از مناحس و جهة استعمال ادویه که وقتی که قمر در برج مخالف طبیعت
مرض و ناظر بر سعد باشد نیکو است و جهة ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نمایند که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین اغذیه
و التقاط و اعطاء ادویه مفرده و مرکبه و جهة اختیار وقت تنقیه بمسهل که هنگام بودن قمر در برج مائی و هابط و فوق الارض و
متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیر آن جایز است و در مقارنه مشتری غیر مجوز و حذر از آن اهم است و جهة اختیار وقت استفراغ
بقی که هنگام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکو است و جهة استعمال غرغره در هنگامی که
قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض بود جید است و جهة استعمال حقنه که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب و
متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است و زهره درین امر اقوی است از مشتری و جهة تعیین هنگام استحمام که چون قمر
در خانه مریخ و یا مشتری باشد نیکو است و جهة سر تراشی و موی از بدن ستردن در هنگامی که قمر در برج مائی باشد جید است و در برج
سنبله زبون و بدانکه این اختیارات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعه وقت و غیر ضرورت شدیده است و در امراض
حاده تضییق وقت و ضرورت شدیده مراعات آنها ضرورت نیست و نیز جهة معرفت اوقات بکار بردن که تعلق بتزاید و تناقص نور قمر دارد
ساجر
و همچنین تزاید و تناقص و هیجان و سکون اکثر امراض مانند ساجر که در ملک بنگاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
سل بکاری
قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بکار بردن انشاء الله تعالی در باب حمیات
مذکور خواهد شد نهم علم حساب جهة معرفت ضرب و قسمت درجات ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر شربات آنها
و آنچه محتاج بحساب باشد دهم علم کهانت و فراست است که از بعض احوال و علامات و هیئات و بعضی اشکال خلقت و

وصورت آنها دریابند که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال بامراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بهلاکت
و برین قیاس امور جزئیه اتفاقیه و نیز از جمله آداب و اخلاق طبیب با اتصاف باوصاف مذکوره بیست و دو امرست اوّل انکه
در هنگام معالجه خود را در میان نه بیند و شافی حق را اجلّ شانه داند و بیند و دائم مستمد فیوض و برکات از او سبحانه باشد و
معلم و اوستاد خود را البته باید و شکر احسان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر او باعث و واسطه تولد صوری و حیوة جسمانی
اویند معلم و اوستاد او باعث تولد روحانی و حیوة معنوی و استخلاص و نجات او از تنگنای ظلمت جهل بوسعتگاه عالم علم
و نور مند چنانچه حضرت عیسی روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام میفرمایند لن یلج ملکوت السماء و السموات من لم یولد مرتین
پس الیق و احق اند بتعظیم و ستایش و شکر نعماء و باید هر کسیکه سخن نیکو و امری پسندیده بیان نماید و یا غلط و خطائی از او صادر
کردد و یا اظهار کند بلا تامل در ردّ و انکار او در نیاید و معارض با کسی نکردد با طلا کان او حقاد و تقبیح و تشنیع طبیبی دیگر ننماید و خطاء
دیگران را مایه افتخار و تعزز خود نشمارد بلکه مایه تنبّه خود داند که خود چنین تدابیر ننماید دویم انکه باید بحسن خلق و بشاشت و لطف
کلام متفقد و متوجه احوال پرسی مرضی باشد و اگر تکرار و یا سوء تدبیری نمایند بزودی از جا در نیاید و طیش و غضب نکند و از خود
نرنجاند و سخنی نگوید که باعث یاس ایشان کردد بلکه بترحم و تلطف و مدارا اگر سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه ایشانرا
از ناپرهیزی و سوء تدبیر باز دارد و بگوید زحمت و مشقت چندروزی را برای صحت و تندرستی دائمی اختیار باید نمود و کمی سهل آست
و آن دشوار سیوم انکه کاتم اسرار مرضی باشد و فاش از راز و امراض آنها را خصوص کرسانیکه نخواهند ایشان مطلع کردند ننماید
زیرا که بسا امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همشیره از همشیره و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
ایشان بهمدیگر کسی نیست مخفی میدارند چه جای اباعد چهارم انکه چون کسی بمرضی از امراض مسریه مانند آتشک و جرب و جذام و
امثال اینها بسبب مباشرت و معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا کردد آنها را تشنیع بدان ننماید بلکه بحسن خلق مداوا نماید
و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با مثال این کسان مباشرت و معاشرت و مجالست ننمایند پنجم انکه حریص باشد
بر معالجه و تدبیر مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و چه جدیده مفرده و مرکبه و معرفت اینها بمشاهده و تجربه و اکثر مشغول بمطالعه
کتب و فهم و حفظ اقاویل سلف و خلف و مجربین و مزاول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذاکره و
مشورت با استادان حاذق و اطباء ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان شنود بحسن قبول اذعان
نماید و ممنون کردد و همچنین اگر بغلط باشد و یا بسهو از او صادر کشته و ایشان و یا دیگری او را متنبه کردانند متنبه کردد و باز
آید و مصرّ بر غلط و سهو خود نباشد که علامت جهل مرکب است ششم انکه اگر کسی سخن ضعیف یا سخیف و یا باطل کوید برای مریض
انکار ننماید و در رد تعلّق نکند و او را خجل و منفعل نکرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محملی نیکو و توجیهی شایسته



اطلاع دادن طبیب [illegible] مریض [illegible]

برای آن نماید و بعلامت تحسین کلام گوید آنچه میفرمایند شاید قول البعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول جمهور
و عام و لکن درین محل و موقع چنین باید تحمل که این بهتر باشد هفتم آنکه چون بنزد بیماری رود و یا بیماری نزد او آید و رجوع
بدو آرد و قبل از ان طبیبی حاذق ماهرتر از او متوجه معالجه او بوده و تدابیر او همه صایب و پسندیده خصوص آنکه رو بصحت آورده
باشد بلطف کلام و بشاشت باو گوید دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بهمان داشت
و انشاء الله تعالی عنقریب صحت تام حاصل خواهد گشت هشتم آنکه چون بیند که طبیبی متوجه معالجه مریضی است و او بر
خطا است و رای صایب ندارد در خلوت و غایبانه او بمریض و یا اولیا و پرستاران او اظهار نماید که او بر خطا و غلطات
و رای صایب ندارد بطبیب دیگر رجوع باید آورد نهم آنکه اگر مریضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و متزلزل و
متردد و مایل بدیگری بیند و یا آنکه سخن ناشنو ناپرهیز باشد که آنچه گوید بخلاف آن بعمل آورد از او و یا از اولیا و یا از پرستاران
او عذر بخواهد و گوید بطبیب دیگر رجوع باید آورد و اگر بنابر بعضی جهات قبول ننماید لابد گوید مضایقه ندارد و من هم شریک خواهم
بود و بتدریج دست بکشد و یا بنابر مصلحت تمارض نماید و خود را بدنام نکند دهم آنکه چون مریضی بدو رجوع آورد و او
انواع تدابیر نماید و رو بصحت ننماید و بطول انجامد بحسن خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران او عذر خواهی
نماید و گوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدو روزی بر طبیعت واگذارند و تدبیری نکنند پس بطبیب دیگر
که طبیعت خود راغب و مایل باو باشد و یا آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبیبی ماهرتر و حاذق تر داند و بیند گوید
بدو رجوع نمایید و بالجمله لجاجت در معالجه ننماید و کار او را اتیان نسازد یازدهم آنکه باید که طبیب را کسالت و یا جرأت
بر آن ندارد که در هر انحراف سهلی و سوء مزاج خفیفی و مرض ضعیفی متوجه فصد و مسهل و قیئی گردد و اینها را عادت و طریق
خود سازد و کلی داند که در هر وقتی و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد باید اینها را بعمل آورد بلکه حتی المقدور بتدابیر
در امر اغذیه و اشربه و سایر سته ضروریه نماید اگر این امور زایل گردید و صحت حاصل شد فهو المطلوب و الا لابد متوجه
ادویه شود و تا بادویه مفرده ضعیفه مقصد حاصل گردد بادویه قویه و مرکبه نپردازد و اگر محتاج بادویه مرکبه و قویه شود پس
هر چند ترکیب آن کمتر و سهل الاخذ تر و حدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از اضعف باقوی برود و تا بملطفات و
مطفیات خون و صفرا تسکین غلیان خون و حدت صفرا شود و تسکین یابد متوجه اخراج خون نگردد و تا بحجامت و ارسال
علق رفع احتیاج شود خصوص در امراض مختصه باطراف بدن متوجه فصد نگردد مگر در امراض عامه و شدت هیجان و غلیان
خون که بسبب کثرت و حدت صفرا قوت پذیرد در آن هنگام بنابر لابدیت مجوز است و تاخیر آن مطلقا جایز نیست گو
در شب باشد و همین حدت گرما و سرما و همچنین استعمال ادویه قویه و مسهلات و مقیئات و حقنه های متوسطه و حاده هر یک



بقدر ضرورت نه زیاده و نه کمتر دوازدهم آنکه اقامت و ایستادگی ننماید بر یک دوا در معالجه تا مدتی که مألوف طبیعت گردد
و اثر فعل و انفعال آن ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر و زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغییرات امزجه مینموده
باشند و جرأت بر استعمال ادویه قویه در فصول حارّه قویه ننماید و در عین شدت گرما و سرما تجویز فصد و اسهال و
ادویه قویه ننماید مگر نزد شدت ضرورت سیزدهم آنکه چون مشکل گردد بر او امر و حال مرض که بارد است یا حار تجربه آن
بادویه منفرطه در کیفیت حرارت و برودت ننماید بلکه یک دو روزی دوائی که اندک مایل بحرارت باشد استعمال نماید
اگر انحراف زیاده بیافت بلکه مرض در توقف باشد اندک باز زیاده نماید حرارت را و همچنین تا هنگامی که میل بموافقت
و صحت دریابد و یا بمخالفت مرض و اذیت پس مزاج و درجه مرض را دریابد که در صورت موافقت همان را مرعی دارد و
از دست ندهد و مرض را بارد داند و در صورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و بر ضدی طرف مخالف آنرا گیرد و تدابیر
بارده از ادویه و اغذیه و اشربه و غیرها نماید چهاردهم آنکه چون چند مرض باهم مجتمع گردند ابتدا نماید بمرض اصلی که سبب
مرض دیگر است مانند حمی عفنه حادثه از سده که اولاً متوجه تفتیح سده و رفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده گشت
و دفع عفونت اخلاط حمی زایل میگردد کو سکنجبین بالعرض ادویه مسخنه که مفتح باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا ادویه مسخنه
که بحمی مضر باشد و ادویه مبرده مسکنه بالفعل مغلظ است و ده مضره بالمآل را استعمال ننماید و همچنین حمیات عارض از اورام موادّم
مانند حمی ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قرحه حادث از اورام که چون اورام زایل گشت
و یا منفجر گردید و سوء مزاج عضو زایل گشت حمی زایل میگردد و یا تسکین می یابد و قرحه رو باندمال می آورد و یا آنکه یکی از
آن امراض اهم از دیگری باشد مانند آنکه یکی حاد و دیگری مزمن باشد مانند آنکه محرقه و یا سو و تخس یا فالج و یا یرقان اصفر
یا استسقا جمع گردد اول متوجه حاد گردد با اندک رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد و همچنین هرگاه
مجتمع گردد مرض و عرض باهم اول متوجه معالجه مرض گردد پس عرض مگر آنکه عرض بسیار قوی باشد مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر
جراحات و اورام و بیداریها در امراض حادّه و صداع شدید در حمیات که اول متوجه عرض و تسکین آنها و تنویم گردد زیرا که ضرر آنها
زیاده است پس متوجه مرض گردد پانزدهم آنکه مداومت بر غلط ننماید و ترک و گریز از صواب جهت تأخیر اثر آن هم ننماید
مثلاً در شطر الغب چون مبردات صرفه مانند شیره تخم خرفه و امثال اینها با شربت نیلوفر و یا شربت صندل با قرص کافور و یا قرص
طباشیر دهد برای تسکین حرارت تب و غافل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده که لازم آن تب است و مسرور و فرحناک
و مغرور باشد با آنکه تب تسکین یافت و نداند که آیل بسوء القنیه و استسقا خواهد گشت و امثال آن بدابیر در اکثر امراض که بحسب حال
چند روزی فی الجمله تسکینی در بعضی عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا آنکه



سوء مزاج تعفن شده و انضاج بلغم کرده باد و یه مسخنه قویه و جاذب صفرا و غلبه حرارت و شدت حمی ملاحظه نماید و منجر و آیل بحمی دقی گردد
شانزدهم آنکه غلط ننماید تأثیر عرضی دوا را از ذاتی آن زیرا که اغلب ادویه اند خصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدای دوا
بالفعل اثری قوی از حرارت یا برودت از آنها ظاهر میگردد و بالمآل بخلاف آن مانند اغتسال آب سرد که مسخن بالعرض
است برای تکثیف و سد مسام ظاهر جلد و احتقان و اجتماع حرارت در باطن و همچنین افیون که اولا بسبب تخدیر و سد مسام
و احتقان حرارت در باطن گرمی مینماید و بالمآل بسبب اطفاء و اماتت حرارت غریزی و روح حیوانی بالمضاده و تبلید اعضا برودت
مینماید و مانند سقمونیا که مبرد بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن خلط حار حاد را که صفرا است و مانند چوب چینی که ابتدا
گرمی و تأثیر آن چندان محسوس نمیگردد و بتدریج ظاهر میگردد پس باید که مجرب نظر در ذاتی و عرضی آن نماید و از تکرار و تکثر
استعمال آن را دریابد تا آنکه بغلط نیفتد و دایم در پی ضار بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم آنکه دوای مضر و قتال و مسقط
و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند ادراکات دماغی و باه و امثال اینها هرگز استعمال
ننماید و دایم در پی ایصال خیر و نفع باشد نه فساد و ضرر زیرا که طبیب خادم طبیعت است و طبیعت مدبر و مصلح و حافظ بدن نه مفسد
و مهلک و غافل از آن مگر آنکه در عدم اسقاط و یا از کمال تقویت باه منجر بافساد و هلاک آن شخص گردد که در آن هنگام این هر دو مجوز آن
هیجدهم آنکه بخیل نباشد و بخل نورزد در آموختن علم طب و مداوای مرضی بلکه حریص بر آن باشد و شفیق بر شاگردان و مریضان
و متفقد و متفحص و متجسس احوال ایشان و دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان در تعلیم و امر اغذیه و اشربه و ادویه و غیرها باشد و
ضجرت و دلتنگی نکند و فرق میان ملوک و مملوک و اغنیا و فقرا و متمولین و مساکین نگذارد و متکبر و متفخر نباشد بر امثال و اقران خود
و بنظر حقارت بر کسی ننگرد و هر چند فقیر و بی زبان باشد و [illegible] در رتبه داشته باشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاده باشد نوزدهم
آنکه منت ننهد بر شاگردان و بیماران بلکه بر خود منت نهد و آنها را آلت و موضوع صنعت خود و ماده قبول افعال و باعث ظهور
ما بالقوه خود و جاذب و جالب آن داند و چنین بیستم آنکه قانع و شاکر و راضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حریص و مولع و
بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مریضان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بالطوع و رغبت و خوشنودی و نیاز خود
هدیه برای او آورند برای خاطر ایشان قبول نماید و رد نکند و اگر بنا بر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند
و آنها را بکره و بجهت تعلق خاطر بدان باید و چنین باید قبول نماید و عذر بخواهد بیست و یکم آنکه متوجه معالجه هر مریض از کار رفته تخته مشق
اطبا و مجربین گشته نگردد و هر چند ایشان ابرام نمایند او مبالغه در عذر خواهی نماید و خود را بدنام و ذلیل و حقیر نگرداند بیست و دوم
آنکه پرگو و پرخوار و مشغول بلهو و تعیش و تنعم و هزل و لطیفه گوئی و شرب خمر و سایر مسکرات و ارتکاب مناهی نباشد و
نظر حرام بر محارم نیندازد بلکه همه را اطفال و برادر و مادر و خواهر خود داند و چنین و ذکر منافع و فواید آنها و مدح پرخوری و



اختلاط اغذیه و اشربه و ناپرهیزی را نزد مردم خصوص بیمار بهانه جوی رخصت طلب ننماید و باب این را بر آنها نگشاید و بالجمله متصف باوصاف و اخلاق حسنهٔ مرضیهٔ مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرتکب از اوصاف سیئه و اخلاق رذیله و خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانه باشد چنانچه ذکر یافت ابتداء

فصل چهارم

در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج بدانکه از جملهٔ آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه باید طلب نماید و اختیار کند طبیبی را که متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعضاً باشد و اعتقاد بدان داشته باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار اختیار نماید طبیبی را که عالم باشد گو در عمل قاصر و یا تارک بود زیرا که بر عامل بی علم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در همه وقت و حال و مرض ادویهٔ مضره و سمیه بالفعل و یا بالقوه و المآل و ادویهٔ مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند الضروره و لابد اگر بمرض خاص دوای سمی را استعمال نماید البته با مصلحات و بعض تریاقات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالغرض اگر اندک ضرری نماید تدارک آن را میتواند نمود بخلاف عامل جاهل که نه از مصلحات و نه تریاقات و نه مقادیر شربات و نه مواضع استعمالات آنها مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و اهلاک بالقوه آجل و بالمآل آن غافل در هر جا و هر مرض و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویهٔ مجهولهٔ مسموعه و در کتب دیده دویم آنکه چون رجوع بطبیبی آورد باید که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و اختیار و خواهش خود بردارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه کند قبول نماید و چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که بداند و معتقد آن باشد که بهتر از او طبیبی نیست احیاناً اگر مرض او در بین باشتداد یابد و یا بطول انجامد متفکر و متردد الخاطر نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را تختهٔ مشق اطبا و مجربین نسازد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن چنانکه مانند حمیات صفراویه و دمویه و اورام که در زمان تزاید و نوائب و بحرانات و هنگام نضج و تقرح اشتداد می یابند و تا مواد آنها مندفع نگردد و باسهال و فصد و انفجار مثلاً تسکین آنها ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانی است مانند امراض بلغمیه و سوداویه که در زمان اندک ممکن نیست که اصلاح یابند چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و با او خشونت و سخن رکیک نگوید و اگر از او منقطع گردد و بطبیب دیگر رجوع آورد او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او خطا و غلط و سهو تدبیر بوده و رای صایب نداشته پنجم اگر برای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق و لایق او آورد و آن را حقیر شمارد و قربه و عطای بر آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و سرزنش نکند و مایهٔ تفاخر و تکبر خود و دیت و حقارت او نسازد بلکه بر خود منت نهد که او قبول نمود و دست رد بر او نگذاشت زیرا که او محنت کشیده و تشویش نموده

معالجه



وکسی که معالج کسی است او میداند که بر او چه میگذرد نه دیگری بالجمله مادام که او مریض است گویا خود مریض است خصوص در امراض صعبهٔ شدیدهٔ حادّه و واسطهٔ صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص که متمول و توانگر باشد و طبیب بسبب توجه و توغل در تحصیل علم و عمل و معالجه از اشتغال بکسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز مانده و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمی آید و دیگر آنکه با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفته اند بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی که گنج بی قیاس است تندرستی

و لعدم صحت و شفا همیشه تعظیم و توقیر و حرمت او را در مجالس و محافل و غیرها مرعی دارد و او را رنجیده نخواهد چنانچه گفته اند بیت

چو به گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار

نظری و عملی طب

رکن اوّل از جزو نظری در بیان امور طبیعیّه و آن مشتمل بر یک مفتاح و هفت فصل است مفتاح

در بیان معنی نظری و عملی طب و طبیعت و حقیقت آن و تعداد امور طبیعیه بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است مقابل جزو دوم که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو جزو هم علمی اند و هم عملی یعنی هر دو محتاج بتعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم بامور طبیعیه که ارکان چهارگانه و امزجه نه گانه و اخلاط چهارگانه و اعضاء دو قسمند مفرده و مرکبه منویه و غیر منویه و ارواح سه اند و همچنین بواقی امور طبیعیه و علم باحوال بدن انسان و علم باقسام حمیات اصلیه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه و غرض از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عملی است برای مباشرت آن بنفس مباشرت مانند علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلا دانستن آنکه حفظ صحت بمثل است و معالجه بضد و دانستن آنکه در معالجه اورام حارّه در زمان ابتدا از روادع استعمال باید نمود یعنی اشیاء بارده یابسه که منع انصباب مواد باعضا نمایند باعتبار تکثیف جلد و در زمان تزاید روادع با مرخیات یعنی ترکیب اشیاء بارده با حارّه و کم برگشت و تحلیل هم بیابد بسبب کثرت مادّه بتدریج روادع را کم نمایند و مرخیات را بیفزایند و در زمان انتها مرخیات صرف استعمال شود و در زمان انحطاط نیز و لیکن بتدریج اشیاء حارّه را کم نمایند و یا بعضی را مبدل بمعتدله نمایند و این تدبیر در اورام غیر مغابن است که بن گوش و زیر بغل و کنج ران باشد که در ردع آنها اذیت متصور نباشد باعضاء رئیسه و این سه عضو چنین اند بلکه مصب فضول اعضاء رئیسه اند ردع اورام آنها جایز نیست و امور طبیعیه اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشند و طبیعت بقول ابقراط عبارت از قوّهٔ مدبرهٔ بدنیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوار تدبیر و حفظ بدنست از او بی اختیار صادر میگردد یعنی در او تردّدی و تفتیشی در افعال نیست و مامور بامر واحد است و بقول افلاطون قوه ایست الهی موکل بر مصالح بدن یعنی آنچه صالح و لایق حال بدنست از آن بظهور می آید و بقول قرشی قوه ایست که از شان آنست حفظ کمالات جسمی که در آنست یعنی کمالات کامنه بالقوه آنرا محافظت نموده بتدریج بالفعل و ظاهر میگرداند و مآل همه اقوال فی الحقیقه امر واحد است



بقول علامه نزد اطبا عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بیدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیوم قوه مدبره بدنیه چهارم
حرکت نفس و اطبا نسبت میدهند احوال طاریه ببدن را الطبیعت مدبره بدنیه طبیعت را قوه جسمانیه میدانند و فلاسفه بنفس
منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبدأ اولست برای حرکت و سکون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم طبیعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه ایست از مراتب نفس متعلق بجسم منطبع فرو رفته در جسم و مدبر و متصرف و حافظ آن و مادام الوجود
والتحقق در خارج از آن مفارقت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد و خواه مرکب و بعبارة دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بالقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن تواند که گاه گاهی جدا گشته بمبدأ خود که عقل است بپوسته
تحصیل کمالات و تقویت یافته باز ببدن آید و آثار کمالات محصله و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الدوام جنس باشد
آنرا نفس نامند و چون بکمال تقویت و فعلیت یابد آن زمان آنرا عقل گویند و نفس مطمئنه و روح شرعی و عقل و قلب همه
یک امرند و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن را بواسطه کیفیات
اربعه و حصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح
و قوی و جوارح و اعضا باشد و عقل عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه نفس باشد و عند الموت سوای
طبیعت همه بالکل مفارقت مینمایند و بعد از آن طبیعت بتدریج نیز مفارقت مینماید و آن زمان بدن از هم میپاشد و ترکیب رفع
میشود و هر یک از اجزاء ترکیب یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکز خود مینمایند که کل شیء یرجع الی اصله و آن امور طبیعیه
هفت اند و درین هفت جمع اند ارکان و مزاج و خلط و اعضا ارواح و قوی شش اند و افعال چهار از آنها که ارکان و
اخلاط و اعضا و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب بدن که مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اولی و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشد غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمع این بنیه و هیکل برای صدور افعال
است و هر یک از آن امور هفتگانه بترتیب ماده و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از رکن اول از امور طبیعیه
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و اسطقس و اصل نیز نامند هر یک باعتباری و جهتی مثلاً
باعتبار آنکه اجزاء ترکیب اند رکن و باعتبار آنکه ابتدای ترکیب از آنها است عنصر و اصل نیز بهمین جهت و باعتبار آنکه
انتهای تحلیل بآنها است اسطقس و فی الحقیقه همه یک چیز اند و آنها اجسامی چند بسیط اولی اند ابدان انسان و غیر انسان از
موالید اند و ممکن نیست که قسمت کرده شوند باجسام مختلفة الصور و باجتماع و ترکیب و امتزاج آنها ابدان حاصل میگردند
و بانفصال و تحلیل آنها منحل و فاسد و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفة الصور نباشد که مرکب از هیولا و صورت
باشد و آن ارکان چهارند آتش و هوا و آب و خاک و هر یک را دو کیفیت است یکی فاعله و دیگر منفعله و وجه انحصار آنها

الفصل فی الارکان

بر چهار قسمت


هوا و

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و بعبارت دیگر طالب و مایل غایت اند یا طالب و مایل جهت پایین و بعبارت ثالث انکه
یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بالاضافه و یا کثیف ثقیل بالاضافه و انکه متوجه محیط و
طالب و مایل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش نامند و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل انکه مقرر است که
کیفیت چهار اند دو فاعله که حرارت و برودت باشند و دو منفعله که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه بتنهائی نمیتوانند که متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت و یبوست است نار نامند و در عنصری که حرارت و
رطوبت است هوا نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است آب نامند و در عنصری که برودت و یبوست است ارض نامند
و ورای این چهار عنصر دیگر متصور نیست و تحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت و رطوبت با یبوست جمع نمیگردند باعتبار ضدیت
پس منحصر بهمان چهار گشتند و فایدهٔ آن در مرکبات انضاج و تلطیف و خفت و تفریق مختلفات و جمع متماثلات و کسر سورت
برودت عنصر بارد است و انکه متوجه مرکز و طالب جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاکست و طبیعت آن سرد و خشک و فایدهٔ
آن در مرکبات حفظ اشکال و استمساکست و انکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن گرم و تر و فایدهٔ
آن خفت و تخلخل است و یا ثقیل بالاضافه است آبست طبیعت آن سرد و تر و فایدهٔ آن در مرکبات تخمیر ترکیب و امتزاج و
سهولت قبول اشکال و ترک آنها و رفع یبس و کسر سورت عنصر حار یابس است و دو کیفیت فاعله حرارت و برودت اند
و دو منفعله رطوبت و یبوست و علت داشتن هر یک از ارکان دو کیفیت یکی فاعله و دیگری منفعله برای امتزاج و حرکت
و تبدیل و استحاله با یکدیگر است که بیک جهت هر یک با دیگری ضدیت و بجهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلا آتش
باعتبار لطافت و خفت مناسبت بفلک قمر دارد که قریب به آن و بجهت عنصریت مخالف آن و لهذا متحد و منقلب بآن نمیگردد
و باعتبار حرارت نیز مناسبت با هوا و بجهت یبوست ضدیت با آن که هر گاه یبس آن زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا
باعتبار حرارت نیز مناسبت با آتش و بجهت رطوبت ضدیت با آن دارد پس هر گاه رطوبت آن زایل گردد منقلب و مستحیل بآتش
میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت با هوا دارد و باعتبار رطوبت مناسبت بدان پس هر گاه حرارت هوا زایل شود منقلب
و مستحیل بآب میگردد و برودت آب هر گاه زایل شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک دارد
و بجهت رطوبت ضدیت با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هر گاه رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست
خاک چون برطرف گردد منقلب و مستحیل بآب میگردد سؤال اگر کسی گوید که مقرر و ثابت است که هر یک از عناصر در حیز
خود اند و در غیر حیز خود بدون قاسر و مانعی قرار و آرام ندارد پس چگونه باهم مجتمع گشته ترکیب یافتند و قاسر چه بود جواب
میتوان گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب و اشعهٔ آنها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب با یکدیگر اند و در حین باهم



ترکیب و امتزاج نیز مینمایند و موالید بهم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و ترکیبند با بقای نوع خود و به تبدیل اجزا
سؤال اگر کسی گوید که در هر ممتزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت
موجود است پس چه احتیاج بنار و ماء است جواب آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند
تا باهم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا و برودت و یبوست ارض هر یک تنهائی
تقویت و استقلال ندارند تا بمماثل خود تقویت و تعاضد نیابند و مماثل هوا در حرارت نار است و مماثل آن در رطوبت
ماء و مماثل یبوست ارض نار است به یبوست خود و مماثل آن در برودت ماء پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد و
انفعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعل آنست که منفعل از فاعل گردد و در فاعل فعل چندان نکند نه آنکه در مثل
خود فعل نکند یعنی در منفعل دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت و باهم فعل و انفعال مینمایند
و مؤثر و متاثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیاء سرد است و جمع اجزاء متشاکله متفقه و احراق و تفریق
اجزاء غیر متشاکله قابله گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحاله اشیاء رطبه است
چنانچه رطوبت هوا را بالتجفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میگرداند بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر قبول و ترک
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا لطافت و خفت است و علت تری آن ثقل بالاضافه آن و قبول و
ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک
آن اشکال را باسانی و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدشوار یست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک حیز آن زیر فلک قمر
و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف بالاضافه گرم و تر حیز آن زیر کرهٔ آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال
ثقیل بالاضافه سرد و تر حیز آن زیر کرهٔ هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک حیز آن زیر کرهٔ آب و
هوا است و مرکز کل است **فصل دویم** از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن بدانکه مزاج مصدر میمی است و
جمع آن امزجه و امتزاج نیز آمده و مجازا بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه متشابهه حاصله
از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و مختلط و ممتزج یکدیگر گردند بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند
و باهم فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند بقوتهای متضادهٔ خود و بشکند کیفیت هر یک سورت و حدت و کیفیت دیگری را
تا بحدی که حاصل گردد از آنها کیفیتی متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود نه متخالف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با
شکر در سکنجبین بحیثیتی که باهم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و جدا و مناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز

الفصل فی المزاج


اجزا

هر یک از دیگری و همچنین سایر تراکیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و عدم امتیاز آنست که ذکر یافت و یا آنکه فاعل صورتست و منفعل ماده بتوسط کیفیت چنانچه مذهب حکما است و یا آنکه فاعل کیفیت و منفعل ماده که مذهب متاخرین است و اقسام امزجه بحسب قسمت عقلیه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی و متعادل‌اند که بهیچوجه هیچ یک را بر دیگری زیادتی و غلبه نیست این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحرافی و زیادتی دارد بعضی بر بعضی پس اگر بحدیست که آنرا منقلب نماید و مستحیل بخود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه باین حد است که آنرا منقلب بخود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزاء آنهمه متساوی‌اند و آنها را قاسری و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هر یک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی‌بندد زیرا که هر یک این ارکان هرگاه مخلی بالطبع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هر یک میل بحیز و مرکز خود مینمایند و الا باید که از مقتضای طبع خود بی جهت و سبب منحرف باشند و این محالست پس لا محاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا امتزاج و ترکیب حاصل گردد و قاسری و مانعی اینها را غیر خود اینها نیست پس لا محاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی بجهت تبدیل و انقلاب بعض اجزا ببعضی بسبب کمال غلبه بعضی بر بعضی و قاهریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانچه ذکر یافت و از این بیان رسید که در خارج بجز معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد ولیکن آن بقدریست که زیادتی و انحراف اگر بقدر قلیل غیر محسوس است آنرا معتدل فرضی طبی نامند بفرض و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد شان از معتدل در اقوال و مباحث اینست و اگر بمقداریست که محسوس میگردد آنرا غیر معتدل مینامند بقیاس معتدل و این یک قسم است و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا که بر مرکب و ممتزج اگر جزو حار فقط زاید است آنرا احر مزاجی نامند و اگر جزو بارد زاید است آنرا ابرد مزاجی گویند اگر جزو رطب زاید است آنرا ارطب مزاجی نامند و اگر جزو یابس زاید است آنرا ایبس مزاجی خوانند و اگر حرارت و یبوست غالبست آنرا احر ایبس مزاجی نامند و اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا احر و ارطب مزاجی گویند و اگر برودت و رطوبت غالبست آنرا ابرد و ارطب مزاجی گویند و اگر برودت و یبوست غالب است آنرا ابرد و ایبس مزاجی گویند و جه آنکه در اقسام مفرده هر یک دو عنصر زاید است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط گردیده باقی دو کیفیت متماثله هر دو مانده مثلا در احر مزاجی جزو آتش و هوا زاید و غالبست یبوست آتش با رطوبت هوا معارضه نموده ساقط گشته باقی دو جزو حار از آن هر دو مانده لهذا احر مزاجی باشد و در ابرد مزاجی جزو آب و خاک غالب است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشته باقی دو جزو بارد مانده لهذا ابرد مزاجی باشد



ودر ارطب تمامیمی جزو هوا و آب زاید است حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نمود ساقط گشته باقی در جزو
رطب ماند لهذا ارطب تمامیمی باشد و در یابس تمامیمی جزو آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک معارضه نمود
بحکم ضدیت ساقط گشته یبس باقی در جزو یابس ماند لهذا ایبس تمامیمی باشد و معتدل فرضی طبی بمعنی مذکور را که تساوی و تکافو
اجزا باشد هشت وجه از اعتبارات عارض میگردد کما فی التحفه چهار وجه اند نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و در هر یک از آنها چون دو
اعتبار فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا هشت وجه گفته اند وجه اول معتدل نوعی نظر بخارج خود و
آن نوعی مزاجی است که حاصل باشد انسان را بقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل اجناس موالید ثلثه است از نبات و جماد وجه دویم
معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان را نوع مزاجی باشد که آن بالنسبه بسایر اشخاص معتدل تر باشد
مانند مزاج مقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وجه سیوم معتدل صنفی است نظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که
حاصل باشد صنفی خاص از اصناف نوع انسان را که آن بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم
بنابر اتفاق جمهور و تجربه و مشاهده چنانچه عنقریب بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی وجه چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود
و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی از اشخاص آن صنف را که نظر باشخاص دیگران آن صنف معتدل باشد هر چند هر یک از اشخاص
آن صنف را مزاجی خاص لایق بحال او میباشد وجه پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص
را که اگر آن شخص بران مزاج باشد موجود و صحیح تر میباشد نظر باشخاص دیگر وجه ششم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی
که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال و اوقات که اگر بر آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال و اوقات خود
وجه هفتم معتدل عضوی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از اعضا را که بنسبت آن معتدل تر باشد از سایر اعضا
وجه هشتم معتدل عضوی بقیاس بداخل خود است و آن مزاجی است که حاصل باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بران مزاج باشد
اعدل و افضل خواهد بود نسبت باحوال دیگر خود پس رسید که اعدل امزجه مزاج انسانست زیرا که امزجه سایر انواع را بدان میسنجند
و میزان کل است و احر اعضا قلب است بجهت آنکه مبدا و منشا و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کمال
گرمی اند و علامت حیوة گرمی اند است و بعد از آن کبد بجهت آنکه محل روح طبیعی و نضج و طبخ غذا است که اینها بی حرارت ممکن نیست و بعد
از آن لحم است بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت و یبوست است و بجهت صلابت جرمی که دارد قبول حفظ روح
حیوانی و طبیعی را زیاده از سایر اعضا می نماید و ابرد اعضا عظم است بجهت آنکه در ماده آن ارضیت بسیار و دهنیت اندک و فاعل انعقاد
آن برودت و یبوست و دعامه و ستون بدنست باید که صلب باشد تا متحمل صدمات تواند شد و افعال لایقه از بدن که یعنی
از او صادر گردد از مشی و قیام و قعود و رکوع و سجود و حمل اثقال و مطرقه با اعدا و غیره و فعل برودت و یبوست صلابت است



وبعد ازان غضروف وبعد ازان رباط وبعد ازان عصب وبعد ازان نخاع وبعد ازان دماغ هریک بترتیب از عظم کمتر وماده
هریکی و فاعل انعقادشان نیز بترتیب ماده و فاعل آنست وعلت و فایده برودت وصلابتشان آنست که چون آلات دماغ
در حس وحرکت ومحل روح دماغی اند واکثر صلابت و برودت باعث ثبات و استقرار است و حرارت باعث تشویش و اضطراب
وتجفیف رطوبات معینه بر حرکاتست واکثر اعصاب و آنچه عصبانی اند همه مخلوق برای ارتباط اعضا وتشدید و استحکام آنند با
ایصال و افاده حس وحرکت واکثر از صدمات که در بدن واقع میشود از حرکات شدیده عنیفه نگسلند و مستحکم باشند و ارطب
اعضا سمین است پس شحم پس لحم رخو پس مغز دماغ پس نخاع که حرام مغز نامند بترتیب از اقوی با ضعف بجهة آنکه ماده همه دم
رقیق مائی بلغمی است و فاعل انعقادشان برودت ضعیفه است بترتیب با برودت قویه واکثر محل روح نفسانی اند که بارد و رطب
است و منبت اعصاب باشند دماغ و نخاع و برای مداومت و ترطیب اعضا موجود اند که از حرکات که مستحق شدند و متسخنات
موجب یبس اند یبس و خشکی در اعضا عارض نگردد که از حرکات باز مانند مانند سمین و شحم و برای فصل و واسطه میان اعضا صلبه و
لینه مانند لحم رخو و ایبس اعضا شعر است که مو باشد پس عظم پس غضروف پس عصب پس وتر پس رباط پس سایر اعضا عصبانی
است باعتبار آنکه ماده شعر دخانی است و ارضیت و فاعل انعقاد آن برودت و ماده و فاعل سایر اعضا آنانیست ذکر یافت
جلد بدن
در ابرد اعضا و اعدل آن اعضا جلد بدنست باعتبار آنکه مؤلف از الیاف عصبی است جهت حس و ادراک تعلق بدان دارد و هر امری
که وارد بدن میگردد چه از ملایم وچه از منافر از خارج اولا بدان میرسد هر کیفیتی که باشد از کیفیات ملموسه از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت و غیرها و بعد ازان جلد کف دست پس پشت دست پس انگشتان
پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه بترتیب از اضعف با قوی که اعدل همه جلد سبابه باشد پس بترتیب بالا رونده و اعدل
اسنان سن شباب است باعتبار آنکه کیفیات اربعه دران بحد اعتدال اند نه مانند سن حداثت که رطوبت بران غالب است
بر حرارت هرچند که در حرارت مساوی با شبان گفته اند ولیکن حرارت آن بالقوه و کامن و منغمر تحت رطوبت است و مراد
ازین حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه است که فاعل و ماده نشو و نما اند که آن حرارت دران رطوبت تاثیر نموده بدن از نشو و نما
میفرماید و بتدریج افعال و آثار آن حرارت ظاهر میگردد که هرچند رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاده حاصل میشود و ظاهر تر میگردد
اسنان
و از قوه بفعل و از کمون بروز می آید تا انتهای سن نمو و کهول و مشایخ از آنها در حرارت کمتر و در یبوست زیاده اند بدانکه مراتب
اسنان را کلیة برای تفهیم و تعلیم و تعلم در معظم معموره چهار مرتبه قرار داده اند سن حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت
زیرا که چنانچه ذکر یافت ماده نشو و نما که زیادتی در اقطار ثلثه بر تناسب طبیعی و تمدید اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل
آن حرارت غریزیه پس آن از چهار صورت بیرون نیست یا رطوبت غلبه بران حرارت دارد و یا آنست که غلبه ندارد بلکه هر دو حد



توسط و تعادل دارند یا آنست که هر دو رو بنقصان دارند و یا آنست که با آن حرارت زیاده مدتی ناقص است اول که
رطوبت غلبه بر حرارت دارد که باعث زیادتی نشو و نما است آن زمان را سن حداثت و نمو نامند و آن از ابتدای تولد تا بیست و
هشت سال نهایت سی سالست و این را به پنج قسمت نموده اند و هر یکی را بنامی خوانند و در هر یک بدن را نشو و نمائی و تقویتی
و نهوضی و صلابتی در اعضا بهم میرسد و بتدریج زیاده میگردد تا سن وقوف اول از آن پنج را سن طفولیت نامند و آن از
هنگام تولد تا هفت سالست و درین مدت اعضا را اندک تقویت و صلابتی حاصل میگردد و ارواح و قوی را نهوضی برای
صدور اندک افعال و دندانها بالتمام برویند دویم را سن صبی نامند و آن تا سیزده سال دیگر بعد از نهوض و پیش از افتادن
دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضا است و دندانهای شیر که در سن طفلی رسته ساقط شده اند
تمام شکافته و بجای آن دندان دیگر روئیده و سیوم را سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها و اعضا
و روئیدن دندانهای جدید است و پیش از راهق که بلوغ و حُلُم نامند و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عانه و تغییر
آواز و ظهور اندک نشان شقاقی بر سر بینی و بلند شدن استخوان حلقوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن
و آن بحسب اختلاف در ذکور از سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم را سن راهق و
بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا آنکه بروت و ریش او بر روید پنجم را سن
فتی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و هشت سال است که ابتدای سن وقوفست و بعضی بچهار قسمت بحسب
اسبوع کرده اند یعنی هر هفت سالی را قسمی نموده اند اسبوع اول همان سن حداثت و ترایدست و ظهور کمالات اعتبار
و افعال آن همان است که ذکر یافت اسبوع دوم سن صبی و ترعرع است و ظهور افعال و کمالات درین همان مذکور است
که در آن هر دو ذکر یافت اسبوع سیوم سن راهق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم سن فتی است نیز بهمان قسم
از ظهور و صدور افعال و کمالات لایقه بدان دوم آنکه رطوبت و حرارت غریزیه هر دو بیکدیگر توسط و تعادل اند و درین
هنگام طبیعت از نما باز می ایستد و آنرا سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت مینماید
و آنرا نامیغر باید و تحلیل میبرد و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت و کم گردید حرارت نهوض و تقویت می یابد و آثار و افعال
آن کما ینبغی ظاهر میگردد زیرا که مانع و قاسر ظهور افعال حرارت کما ینبغی رطوبت است و مقرر است که احدی العاملین
را که حرارت و برودت است با یبوست افعال قویتر میباشد و با رطوبت ضعیف تر و چون در سن شباب هر دو باعتدال و در
کمال قوت اند لهذا صدور افعال ارصح است بجهت آنکه شباب احسن وجوه و کما ینبغی صادر میگردد بدون وهن و نقصان و
ابتدای آن از بیست و هشت سالگی یا سی سالگی تا سی و پنج سالگی تا نهایت چهل سالگی است و در سی سال زیاده بحسب



[illegible]

ضعف و قوت و نقصان و غلبه و فتور آن هر دو سیوم آنکه هر دو رو بانحطاط و نقصان آرند پس اگر آثار وهن و ضعف و
سستی چندان ظاهر و بین نیست در ابتدا ولیکن بتدریج فی الجمله ظاهر و بین میگردد باعث آثار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه که مقاوم
آن بود و غلبه یبس بر آن بالعرض و این را سن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل و یا چهل و دو سالگی تا شصت سالگی است
چهارم آنکه با آن حالت حرارت رو بزیاده و نقصان گذارد و در بدن و قوی لاغری و ضعف و سستی ظاهر و بین گردد و بتدریج
زیاده شود این حالات تا آنکه بسبب ضعف آن هر دو یبوست و برودت بالعرض و رطوبت غریبه عرضیه غلبه نماید و بدن و قوی روز
بروز در انحطاط و کاهش باشد و افعال کما ینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی گردند و موت طبیعی عبارت از افنای آن هر دو
است و این را سن شیخوخت و انحطاط نامند و از شصت سالگی تا آخر عمر است پس رسید که شبان در اعدل مراتبند باعتبار
اعتدال و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلای برودت و یبوست بر امزجه ایشان و صبیان از هنگام تولد تا آخر سن
نما مساوی آنها اند در حرارت غریزیه ولکن بسبب غلبه رطوبت غریزیه ارطب از آنها اند و ازین سبب حرارت امزجه ایشان ملایم تر
و ضعیف تر مینماید از حرارت شبان و کهول بسبب قرب شان بشبان در امزجه آنها حرارت و یبوست بنسبت مشایخ غالب است
و نسبت بشبان برودت و یبوست زاید و مشایخ از کهول در برودت و یبوست غالب تر و در حرارت و رطوبت در کمال ضعف
و نقصان اند و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و تساوی لیل و نهار و حر و برد و انتعاش حرارت و
تقویت اعضا در آن فصل و اعدل امکنه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوا است بدلیل و قیاس عقلی ولکن بحسب خارج و مشاهده
بخلاف آنست زیرا که اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر دریای شور و سواحل کوهستان و ریگستان آنست بسیار گرم بد آب و هوا
است بلکه اعدل امکنه اقلیم رابع است بجهت آنکه وسط اقالیم است زیرا که ربع فوقانی شمالی کره زمین را بالعرض از خط استوا تا قرب
نقطه شمالی بهفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بمرکز عالم است خطی از مشرق تا مغرب
فرض کنند که آنرا بدو نصف مساوی قسمت کند و این خط محاذی دایره مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطه مشرق و مغرب
گذرد و آنرا معدل النهار نامند و از دوایر عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوا نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از هر
نقطه مغرب و مشرق گذرد و این را دایره افق نامند و از دوایر عظیمه است و بآن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگردد بچهار
ربع دو شمالی و دو جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و در ربع شمالی یکی را معموره و ربع مسکون گفته اند و آنرا باعتبار تقسیم نموده
اند در عرض و تا پنجاه درجه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنقدر باشد که نیم ساعت
بر دوازده ساعت طبیعی اعتدال تحت خط استوا زیاده گردد و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره دیگر فرض نموده اند
که از هر دو قطب جنوبی و شمالی و هر دو قطب منطقة البروج بگذرد و دایره معدل النهار را بتقاطع قائمه ببرد و نقطه یکی فوق الارض و یکی



تحت الارض و این دایره نصف النهار نامند جهة آنکه چون در نیمه روز آفتاب بدانجا رسد نصف حقیقی روز باشد و بدانکه چون
حکمای سلف اطلاع بر کره ارض بواقعی نداشتند و لهذا احیان گفته اند و حکمای فرنگ چون اکثر سیاحت دریا مینمایند بالفعل تا
قریب شصت هفتاد درجه از ربع جنوبی و چند درجه از ربع تحت الارض نیز قریب بخط استوا قریب بربعی معموره یافته اند آن بر مرکز
عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب معدل اند بلکه بیست و سه درجه و نیم از آن دور است و منطقه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته
بزوایا حاده و منفرجه و آن خط نصف النهار بهر چهار قطب معدل و منطقة البروج گذشته و منطقة البروج را چهار قسمت متساوی قسمت
کرده که چون آفتاب بسیر خاصه خود در هر ربعی سیر کند و بنقطه دیگر رسد بهر ربعی فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد شمالی ربع اول جانب
شمالی متصل بنقطه مغرب و نقطه فوق الارض متصل بموضع تقاطع دایره نصف النهار را ربع ربیعی و ربع دویم از موضع نقطه تقاطع
را تا بنقطه مشرق ربع صیفی و ربع سیوم از نقطه مشرقی تا نقطه تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم از آن نقطه تا نقطه مغرب را
ربع شتائی نامند و چهار دایره عظیمه مفروضه دیگر منطقة البروج را بدوازده قسمت نموده اند و هر قسمی را برجی نام کرده سه اول از
نقطه مغربی تا نقطه تقاطع را حمل و ثور و جوزا نامند و بروج ربیعی و سه دیگر از آن نقطه تقاطع تا نقطه مشرق را سرطان و اسد و
سنبله و بروج صیفی گویند و سه دیگر از نقطه مشرقی تا نقطه تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و بروج خریفی نامند و سه دیگر از
آن نقطه تقاطع تا نقطه مغرب را جدی و دلو و حوت و بروج شتائی نامند باز چون آفتاب بسیر خاصه خود بنقطه مغربی که بر
حمل است رسد و سیر در مدار آن نماید شب و روز متساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین چون بنقطه مقابل آن در مشرق که بر سر میزان است
رسد از نقطه اول آن روز بروز روز طولانی گردد و شب کوتاه تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است
و کوتاهی شب که آن روز را روز بلند را نامند و از آنجا باز روز کوتاه گردد و آنچه زیاده گشته بود تا بنقطه مشرق که بر سر میزان است رسد
شب و روز باهم متساوی گردند و چون از آن بگذرد روز بروز کوتاه گردد و شب دراز تا بنقطه تقاطع دویم آخر قوس و اول جدی است
که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی شب است که آن شب را شب یلدا نامند از آنجا باز روز بروز طولانی گردد و آنچه کم شده
بود به تدریج تا بنقطه مغرب باز متساوی گردند و لهذا آن دو نقطه را که بر سر حمل و میزان است اعتدالین ربیعی و خریفی نامند و این
دو نقطه را انقلابین صیفی که راس سرطان است و شتوی که راس جدی است گویند و مبدأ اقلیم دویم جائی باشد که اطول
نهار آن در آن هنگام سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب بمشتری و مبدأ اقلیم سیوم جائی
بود که اطول ایام آن در آن وقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد عرض آن بیست و هفت درجه و نیم و منسوب بمریخ و مبدأ
اقلیم چهارم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن و منسوب بآفتاب و
مبدأ اقلیم پنجم جائیست که اطول ایام آن در آن حین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن سی و نه درجه الا عشر و



ومنسوب بزهره و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن در آن هنگام پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه
درجه و ربع و ثمن درجه و منسوب بعطارد و مبدأ اقلیم هفتم جائیست که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جائی بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف
و ربع و ثمن و آخر آن نزد جمهور جائی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه درجه و این منسوب
بقمر است و بعد از آن چون بسبب سردی هوا معموره نیست لهذا محسوب و اعتبار نداشته اند و طول هر اقلیمی از مشرق
بمغرب است فائده کلی در بیان ذکور و اناث و الوان و سمنه باید دانست که نوع ذکور هر صنف از اصناف هر نوع احر و ایبس از
نوع اناث آنست و اناث آن بالنسبه با آن ابرد و ارطب باعتبار اعضاء رئیسه و میتواند بود که بعض اعضاء بعض زنان گرمتر از
مردان باشند و دلیل حرارت و یبس امزجه مردان سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات در امور ظاهر و باطن و دیگر سرعت
تکون و سهولت اسقاط و بودن آن در جانب ایمن رحم و آنکه هرگاه در منی مرد حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزند حار المزاج
و ذکور تکون می یابد و اینهمه دلایل حرارت است و بعضی که امزجه زنان را احر گفته اند باعتبار آنکه در هر ماهی حیض می بینند این دلیل
حرارت ایشانست جواب آنست که دیدن حیض دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاجست و عدم قدرت بر تصرف در
امر تغذیه و تنمیه لهذا دفع میکرداند طبیعت آنرا و علت اصلی حکمت در آن آنست که آن برای تغذیه و تنمیه جنین و طفل است
عبث و لهذا در ایام حمل و رضاع حیض نمی بینند مگر بندرت و آنهم اندک در اوایل و درین ایرادی دیگر وارد است که هرگاه مقرر
است که صنف ذکور احر و ایبس از اناثست پس باید که شیر نر را قوت زیاده باشد و همچنین از جوارح طیور و حال آنکه شیر نر
را قوت تردد و شکار چندانکه ماده آن هر دو را است نیست و در حمیات صفراویه که احتیاج برای تقویت بالکل لحوم شود گوشت
خروس بچه تجویز نموده اند نه مرغ بچه جواب آنست که آنچه مقرر نموده اند بیان واقع است و علت آنکه شیر نر نمیتواند تردد نمود
و دوید و جوارح طیور نر نمی توانند پرواز بسیار نمود و شکار کرد کثرت حرارت مزاج آنهاست که بدان سبب باندک حرکتی و از
متاذی میگردند و از حرکت و تردد و شکار باز میمانند بخلاف ماده آنها که متاذی نمیگردند باعتبار برودت نوع مزاج خود و خروس
بچه باعتبار حرارت مزاج در ان سمین و شحم تولد نمی یابد بخلاف مرغ بچه و جوجه و از اضر اشیاء است حمیات را بخصوص صفراویه را
باعتبار سرعت استحاله آن بخلط غالب بجهت لطافت خود و اما الوان لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
خون میکند بجهت آنکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلقی است صاحب آن حار المزاج دموی است و اگر عارضی است
علامت غلبه و زیادتی آنست و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی لون تمام بدن مساوی می باشد بخلاف عارضی و
لون اصفر دلالت بر حرارت و یبوست و غلبه صفرا است و مذکور در حمرت و یاحد و شد در سده چنانچه در یرقان اصفر مشاهد

دلون ابیض دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور و یا برسته و یا عوارض برد مکثف مجمد و فرق میان غلبه بلغم و
سده آنست که بدن مترهل نرم میباشد بخلاف اصلی و در برد مجمد اندک مایل بتیرگی و لون اسود دلالت بر برودت و یبوست
میکند نیز بدستور یا سده چنانچه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی با آن بدن لاغر میباشد بخلاف غیر
آن و در یرقان رنگ چشم و رخسار و قاروره صاحب آن سیاه تر میباشد خصوص غسل قاروره بخلاف آن هر دو و فرق میان
اصلی و عارضی اصفر نیز همین است و بر این هر دو سپید و اما سمنه که حال حبه باشد از سمن و هزال سمن که فربهی باشد اگر لحمی باشد
که گوشت بدن صلب باشد دلیل حرارت و رطوبت و غلبه خون است زیرا که ماده تکون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت
است که رطوبت آنرا به تبخیر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن رخو و نرم است
دلیل برودت و رطوبت و غلبه بلغم است زیرا که ماده تکون آن مائیت دم یعنی خون مائی است که از طبع از دم متین است و
فاعل انعقاد آن برودت یا حرارت ضعیفه است و در میان اعضاء منفرده در لحم و شحم بیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد آمد
و هزال یعنی لاغری اگر با سمرت یعنی گندم گونی رنگ است دلیل حرارت و یبس و محلل رطوبات مکثف لحم و جلد و احراق آن است
و اگر با بیاض است آن برودت و یبوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برد و یبس مجمد مکثف است و اعتدال
آن بر اعتدال **فصل سیوم** از رکن اول در بیان خلط و اقسام آن بدانکه خلط که جمع آن اخلاط است جسم رطب
سیال بالفعل را نامند که استحاله و انقلاب یابد بسوی آن غذا اولا بدین قسم که چون غذا وارد معده گردد و طبیعت مدبره
بدنیه بتوسط حرارت غریزیه و قوت هاضمه در آن تصرف نماید و صورت نوعیه آنرا بشکند و بصورت کشکاب ثخین غلیظی گرداند
و خود از آن متأثر و متغیر نگردد و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس و هضم کیلوسی نامند و چون رطوبات رقیقه صافیه آن
بواسطه عروق دقیقه شعریه که ماساریقا نامند و از قعر معده رسته بکبد متصل شده بکبد منجذب گردد و حرارت کبدی در آن
تصرف نماید و طبخ و نضج دهد آنرا بزبان سریانی کیموسی نامند و درین طبخ و نضج اجزاء خفیفه لطیفه از اجزاء کثیفه ثقیله و متوسطه
نیز از هم جدا و امتیاز یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه برغوه و کف و زرد رنگ برسرآمده است آنرا
صفرا و بفارسی زهره و تلخه نامند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بعکر و دردی سیاه رنگ ته نشین است آنرا سودا نامند و آنچه در
وسط و طبخ و نضج تمام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آنرا دم و بفارسی خون نامند و آنچه طبخ و نضج نایافته و رنگ
آن سفید باشد بلغم نامند و هر یک از اینها بمنزله یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن مثلا صفرا بمنزله آتش و گرم و خشک است
و دم بمنزله هوا و طبیعت آن گرم و تر و بلغم بمنزله آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزله خاک و طبیعت آن سرد و خشک و هر
واحد طبیعی و غیر طبیعی میباشد طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در غیر کبد در اعضاء دیگر و افضل و اشرف

و احتراق اخلاط هر وقت از تموج حرارت باشد

فصل در بیان اخلاط

الکلام الطبیعی



همه خونست جهة آنکه تغذیه و تنمیه بدن از جرم آنست و بخار لطیف صافی آن روح حیوانیست که غایت آنست که متصف بدین سته
صفت و قودی که سرخ خالص برنگ کبد باشد یعنی احمر قانی خالص الحمره و میگویند عبد قنٌ ای خالص العبودیه و معتدل القوام
بسیار شیرین باشد و بد بو نباشد زیرا که اینها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی دران متساوی و صدلائق و عدم اختلاط
شئی غریب است در آن و هر خونی که در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و بد بوی بسبب عفونت
و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خونیست که برخلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی
بحسب لون و قوام و طعم و رائحه هر یک بانفراد یا بترکیب ثنائی و یا ثلاثی و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون
در افضلیت بلغم طبیعی است جهة آنکه خونیست ناقص که طبخ و نضج تمام نیافته که چون طبخ تمام یابد خون میگردد و آن بلغمی است معتدل
القوام مایل بشیرینی و بی بو و قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعضا رود و خون وفا بتغذیه ننماید برودی در
آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد و فایده آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت و غذای
بعض اعضا مانند دماغ و نخاع و اعصاب بسایر بدنست و غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید الاستحاله و یا عدیم الاستحاله بخون
باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا اعضا و اقسام آن
هفت است چهار از جهة طعم که یکی مالح یعنی شور باشد و سبب آن یا اختلاط مره صفرای سوخته با بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت
غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در ماده غلیظه کثیفه تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این قسم بلغم انحراف
از مزاج اصلی خود یافته مایل بحرارت و یبس است دوم حامض یعنی بلغم ترش و باعث آن یا مخلوط شدن سودا است با آن
و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در ماده رطب تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این مایل ببرد و یبس
است سیوم مسیخ که تفه نیز نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریزیست در آن و یا مخلوط شدن
بلغم رقیق مائی بارد بدان و این بارد محض است چهارم عفص و علة آن یا مخلوط شدن سودای فج خام عفص است بدان و یا غلبه سردی
بسیار منجمد کننده بر آن و این بارد مایل بیبس است و سه قسم از جهة قوام یکی رقیق بسبب مخلوط گشتن اجزای مائیه بدان و
عدم تاثیر حرارت غریزی دران و این را بلغم مائی نامند بجهة مشابهه برقت آب دوم غلیظ بجهة تحلیل اجزای لطیفه رقیقه آن
بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و باقی ماندن اجزای غلیظه آن و یا بجهة استیلای سردی و انجماد بر آن و این را بلغم جصی نامند
بجهة مشابهت آن بگچ گداخته در آب و بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل به یبوست است سیوم مختلف القوام یعنی بلغمی که
قوام اجزای آن متساوی نباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه ظاهر نباشد اختلاف اجزای آن در حس بسبب خامی جوهر و متاثر
نشدن بعض اجزای آن بحرارت و این را بلغم خام نامند برای خام بودن آن دویم آنکه ظاهر باشد اختلاف آن در حس و این را



بلغم مخاطی باشد برای مشابهت بودن آن در اغلب اوقات آب بینی که بعض اجزاء آن غلیظ نضج یافته است و بعضی رقیق نضج نا
یافته و اما از جهت نون خالی اقسام بلغم نیست بلکه از اقسام صفراء غیر طبیعی است و خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از بلغم در افضلیت
صفراء است بجهة آنکه بکیفیت منفعله که یبوست است مخالف با خون دارد و بکیفیت فاعله که حرارتست مناسبت با آن و طبیعی آن
آنست که در کبد تولید یافته متصف به پنج صفت باشد اول آنکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ شگفته مایل بزردی مانند رنگ زعفران
شعلی بسبب اختلاط اجزاء رقیقه لطیفه شفافه هوائیه با سرخی دوم آنکه خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزاء ناریه و اختلاط
اجزاء هوائیه با هم سیوم آنکه حاد یعنی تند و تیز باشد بسبب غلبه حرارت بران چهارم آنکه مر یعنی تلخ باشد بسبب غلبه حرارت و
یبس و لطافت ماده پنجم آنکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که بخلاف آن اوصاف باشد
خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با آن باشد و یا بغیر ذات خود و جمله چهار قسم است یکی صفراء محی و آن
صفرائیست که مخلوط با بلغم غلیظ شده شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد دویم مره صفرا و آن صفرائیست مخلوط با بلغم رقیق
و چون طعم این از طعم اصلی بسبب رقت ماده مختلط با آن تغیر نمی یابد و کثیر الوجود است در بدن و رنگ آن زرد و چاشنه بسبب
اختلاط صفراء احمر ناصع با بلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی در فم میگردد اکثر این قسم است مره صفرا نامند از قبیل تسمیه
مقید باسم مطلق سیوم صفراء محترقه و آن صفرائیست که مخلوط با سوداء محترقه باشد بمقداری که رنگ آنرا بسیار تغیر نگرداند
خواه آن سودا از احتراق بعض اجزاء صفرا باشد و یا از احتراق سودا و یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر
ثانی بمجاز است و آنچه از احتراق صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یکی کراثی یعنی برنگ برگ گندنا سبز
بجهة اختلاط بعض اجزاء صفراء سوخته سیاه شده با مره صفراء زرد و تولد آن در معده باشد و دویم زنجاری یعنی شبیه بزنگار
در رنگ حدت و لذع در دوائست و این گرمترین اصناف صفراء غیر طبیعی است بجهة کمال احتراق که سیاهی آن کم گشته
و شبیه بسموم است و فرق میان این دو قسم و صفراء محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بحدی که رنگ آنرا تغیر
نگردانیده و در این دو قسم زیاده خصوص زنجاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفرا در فضیلت سودا است و طبیعی آن آنست که
در کبد تولید یافته و رسوب دردی نشین خون جید محمود باشد و طعم آن ترش با عفوصت بسیار و غیر طبیعی آن سودائیست که
حادث شده از احتراق سودا خود و یا اخلاط دیگر باشد و این سوداء غیر طبیعی حادث شده از احتراق سوداء مره سودا نامند و مختلف
میباشد حال آن در رداءت بحسب خلطی که متولد از آنست مثلا آنچه متولد از احتراق خون شده رداءت آن کمتر و آنچه
از صفراء است رداءت آن زیاده بسبب سرعت نفوذ و حدت و لذع و فساد و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت
ماده بسرعت مینماید و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در رداءت و ضرر کمتر تجربه حلوند و کمتر حدت آن



ولکن بسبب لزوجت بطئ التحلیل است و آنچه متولد از سودای رقیق است روانیت آن زیاده از سودای غلیظ و قبول علاج زودتر
مینماید و آنچه متولد از سودای غلیظ بسبب غلظت ماده بطئ الغلیان و تشبث (?) چسبیده باعضا و عاصی از نضج و تحلیل و قبول دفع
علاج است و بدانکه هر یک ازان اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعهٔ خون فاعلی و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی
آن حرارت معتدله است و سبب صوری آن نضج فاضل کافی زیرا که هرگاه حرارت معتدله در مادهٔ جیدهٔ لطیف حاصل از اغذیهٔ حارهٔ
و حلوه تصرف نماید آنرا طبخ و نضج فاضل جید میدهد و رنگ آنرا سرخ و قوام آنرا معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم
(علل اربعهٔ دم) تر و سبب مادی آن اغذیهٔ جیده مولد دم است و سبب غائی آن که فایدهٔ آنست تولید روح حیوانی از بخار لطیف جید آن در بطن
الایسر قلب و تغذیه و تنمیهٔ سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و بانضارت و حسن و جمال و رونق و بها و فربه داشتن بدن از متین
(علل اربعهٔ صفرا) آنست اسباب اربعهٔ صفرا سبب فاعلی آن حرارت اندکی از حد اعتدال زیاده زیرا که هرگاه حرارت خارجه تصرف در مادهٔ بسیار
لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و حاد و سریع النفوذ و طبیعت آنرا گرم و خشک میگرداند و سبب مادی آن
اجزاء لطیفهٔ حاره و حلوه و دسمه و حریفهٔ اغذیه است و سبب صوری آن طبخ و نضج فاضل و کامل و سبب غائی آنکه فایدهٔ تولید آن
سه امر است یکی تغذیهٔ بعضی اعضا که در حسب در غذای آنها قسطی از صفرا باشد مانند مراره دویم تلطیف و ترقیق خون تا آنکه
نفوذ در عروق دقیقهٔ شعریه تواند نمود زیرا که خون بصرافت خود بسبب متانت و غلظت نمیتواند نفوذ نمود سیوم دفع
فضول غذائی و غسل معده از آلودگی آنها و لذع و تغذغه امعا برای حاجت بر دفع فضله بر این نحوه (?) که چون غذا در معده هضم
کیلوسی یافت و لطیف آن بواسطهٔ عروق ماساریقا بکبد رفت و کثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مراره که وعاء و ظرف
(علل اربعهٔ بلغم) آنست بمعده میریزد و آنها را ترقیق داده بامعا دفع مینماید و سطح معده را از آلودگی آنها پاک میشوید و میگزد امعا را بسبب نفوذ
و حدت خود و احتیاج بدفع فضول معلوم میگردد اسباب اربعهٔ بلغم سبب فاعلی آن حرارت مقصره است نسبت باخلاط دیگر
و سبب مادی آن اجزاء غلیظهٔ لزجهٔ باردهٔ اغذیه است و سبب صوری آن نضج و طبخ ناتمام و لهذا طبع آن سرد و تر و طعم آن مایل به
شیرینی و قوام آن مابین رقت و غلظت و طعم آن مایل بشیرینی زیرا که حرارت قاصره در مادهٔ غلیظهٔ رطبه هرگاه تصرف نماید
قاصر النضج و الطبخ و باوصاف مذکوره میگردد و سبب غائی آنکه فایدهٔ تولید آنست سه امر است اول آنکه مهیا و آماده باشد برای
آنکه هنگامی که بدن غذا نیابد و خون غایب از نکند بزودی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل داده خون ساخته غذای بدن
گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت و لهذا آنرا مغرفه (?) و مکانی و ظرفی علاحده نیست بلکه با بدرقهٔ خون در جمیع عروق میباشد دویم
آنکه ترطیب مفاصل و بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبات از حرکات و غیرها گردد و نگذارد که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات
باز مانند سیوم آنکه غذای بعضی اعضاء بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب و غیرها که خون بصرافت خود باعتبار گرمی و تیزی آن



غذای آنها گردید با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و مغتذی در همه جا ضرور است ؛
اسباب اربعه سودا سبب فاعلی آن حرارت معتدله است و بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است و این قول ضعیف است سبب مادی
آن اجزاء غلیظه کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت و رسوب و دردی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب صوری
آن ثقل و رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در ماده غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت ثقیله راسبه
هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه و ترش و عفص غلیظ با وصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنابر قول بعضی و سبب
غائی آنکه فایده تولید آنست سه امر است اول تغذیه بعض اعضائی که واجبست که در غذاء آنها قدری سودا باشد مانند
استخوان و طحال دویم تنبیه و آگاه نمودن شهوت و رغبت بغذا با آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال
که مفرغه و ظرف آنست ریخته بگزد آنرا بسبب ترشی طعم و عفوصت خود و خواهش بغذا معلوم گردد سیوم آنکه بسبب برودت
و یبوست و عفوصتی که دارد چون قدری بمعده بریزد الیاف و اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهمرسانیده
و خشونت خمل آن کم گشته آنها را منقبض و مجتمع و مستحکم و خشن گرداند تا قبول غذاء جدید و احتواء بر آن و حرص و جمع حرارت
که باعث هضم و نضج است زیاده گردد تا هضم و نضج کما ینبغی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفوصت طعم آن بالتفصیل
آنست که چون حرارت ضعیفه قاصره در ماده یابسه کثیفه تصرف نماید بعض اجزاء اندک لطیفه آنرا ترش گرداند و باقی را
عفص چنانچه در اکثر اثمار مشاهده میگردد که اول ماده آنها بسیار کثیف بارد یابس است و حرارت که در آنها تصرف مینماید
آنها را عفص میگرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل بترشی نماید تا آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت و
حرارت تقویت یافت شیرین میگرداند و چون بکمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوش آورد
و رطوبات آنرا کم گرداند تلخ و حاد میگرداند و بعضی میوه‌ها در ابتدای عفص و بعد از آن تفه بی مزه و بعد از آن اندک مایل بشیرینی
و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای انتها بدستور تلخ میگردد و نیز بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام و تساوی اجزاء است
بحدی که از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضج خاص و اعتدال قوامی است لایق نه آنکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک تساوی
قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است خون و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت
قوام و سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شوند و بزودی مندفع گردند و پراکنده و منتشر نشوند سؤال اگر گویند حکما گفته اند
که امر نضج بی حرارت تمام نمیشود و حال آنکه همه اطبا متفق اند بر آنکه منضجات صفرا اشیاء بارده مغلظه اند یعنی آنرا تغلیظ
باید فرمود تا قابل دفع گردد و ازین بر میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است اول آنکه نضج را در هر معنی

دو معنی

وجائی بمعنی خاص اطلاق مینمایند و مراد حکما ازان مطلق نیست بلکه مراد نضج طبیعی کبدی است که بی حرارت تمام نمیشود
که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نضجی خاص و بحدی لایقست اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از
اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلا خلط بسیار رقیق مختلف الاجزا
را بتغلیظ و تساوی اجزا تا مجتمع گشته بزودی مندفع گردد و منتشر و متفرق نگردد و زیاده فساد ننماید و این اگر صفرا
است بتبرید و اگر بلغم است بتسخین بحد اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشبث باعضا است بترقیق و اذابه و
تحلیل آن بالعرض اشیاء بارده رطبه و مسخنه معتدله نیز حاصل میگردد **فصل چهارم** از رکن اول در
بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا اجسامی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط
از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسان ندارند
همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
و اعضا بر دو قسمند منویه اولیه و غیر منویه ثانویه و منویه نیز بر دو قسم است مفرده که متشابهه نیز نامند و مرکبه که آلیه
نیز گویند و در تکوین اعضاء منویه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلافست معلم اول حکیم ارسطاطالیس بر آنست که
اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است و بعد ازان دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغست و بعضی بر آنکه
اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و آنکه
اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی ازان حاصل شود زیرا که روح حیوانی نزد اطبا عبارتست از بخار دم طبیعی است که
در بطن الیسر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و با نطفه زن آمیخت و حرارت غریزیه
دران تصرف نمود دران غلیان و تعفنی خاص بهم میرسد و چهار نقطه ازان ظاهر میگردد یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط و محتوی بر کل و علاقه این با کبد و علاقه بقعر رحم میباشد بواسطه عرقی که
از رحم جذب غذا نماید و بکبد رساند و کبد بسایر اعضا و این مذهب حق و اقرب بتحقیق است و بتقسیم دیگر اعضا
یا معطی مطلق اند مانند قلب جهت آنکه مبدا جمیع قوی و روح حیوانی است و نفس ناطقه بدان متعلق است و ازان
بسایر اعضا بواسطه شرایین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات و حس و حرکت و
تغذیه و تنمیه بقدر احتیاج نماید و بدیگر اعضا نمیرساند و یا معطی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
روح حیوانی را از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اورده بسایر اعضا
و یا نه معطی و نه قابل مانند عظام و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معطی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معطی است



جای تامل است زیرا که هر یک اینها نیز محتاج تغذیه و تنمیه و بقاء نفس جوهر خود و قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند
و کبد و دماغ بلکه کل اعضا نیز چنین اند و بوجهی معطی نیز اند که ضعیف باشد اعطاء ایشان مانند لحم که حافظ حرارتست و اعطاء
افاده حرارت باعضاء مجاور خود دهد و جلد مینماید و نیز باعث نرمی و رفاده و وقایه اعصاب و عروق است و عظام
و عامه و ستون و باعث استحکام اعضاء و افعال اند و غیر اینها از فواید خلقت هر یک که بعضی از آنها مذکور میگردد ان شاء
الله تعالی و مراد از اعضاء مفرده آنست که هر جزو محسوس از آن را که بگیرند با کل خود در اسم و حد و رسم و در نوعیت خود
شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند اینکه چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند هر چند اندک
باشد آن را استخوان و لحم و عصب نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بر آن صادق خواهد آمد و همچنین سایر اعضاء مفرده
و مرکبه آنست که چنین نباشد یعنی پاره از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پا را نگویند که قلب و کبد و دست و پا است
و مفرده متنوعه هشت اند اول عظم که بفارسی استخوان نامند عضویست سفید صلب که بدی که منثنی و منحنی یعنی دو تا و خم
نگردند و بهر هیئتی و شکلی که مخلوق شده از آن تغیر نیابند زیرا که فایده خلقت آن برای اساس و عامه و ستون بدن و
استواری و استحکام اعضاء بر حرکات از قیام و قعود و در رکوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیرها است و آنکه اعصاب
و اوتار و عروق و غیرها بر آن کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان کما ینبغی و بسرعت صادر گردد و آنکه سپر و پناه اعضا
باشد از صدمات و ضربات و غیرها و لهذا حیواناتی که استخوان ندارند مانند خراطین و بعض کرمها از آنها حرکتی و فعلی معتد به
صادر نمیگردد و دوام و بقاء ندارند و جمله استخوان بدن انسان را دو صد و چهل و هشت بعدد رحم گفته اند دویم
غضروف و آن عضویست نرم تر از استخوان که منحنی و منعطف و دو تا میگردد و صلب تر از سایر اعضاست و فایده
خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضاء رخوه لینه تا متاذی نگردند خصوص استخوانهائی که بر اطراف
و خارج بدن واقعند مانند حلقوم و قصبه ریه و سر استخوان شانه و عظم حنجری سینه و بینی و گوش و بالجمله سر هر مفصلی تا از حرکت
دادن اعضاء و رسیدن صدمات خارجی بدانها سائیده و متاذی و منفرد و شکسته نگردند و در اعضائی که استخوان نباشد
مانند حلقوم و حنجره و قصبه ریه قایم مقام استخوان باشند در آنها سیوم رباط بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء
مهمله عضویست عصبانی باریک و سفید و نرم شبیه بعصب و بچسبی که از استخوان آمده بسوی عضل و یا از عضل بسوی استخوان
و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لهذا بر سر استخوانهای مفاصل کل بدن بسیار روئیده اند و آنچه از
استخوان و یا از عضل بسوی اعضاء دیگر آمده آن را عصب نامند و این پهن تر و صلب تر میباشد از ماسوای خود و فایده
آن ارتباط و اتصال استخوانی با استخوانی و یا عضوی بعضوی دیگر است و آنکه بافته شود با عصب و پر کند فرجه های شظایا



ابعا[illegible]

وجاهای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات و صدمات بیکدیگر اذیت نیابند و نکسلند و در هم پیچیده نگردند و الحمه تکون یابد از ان شظایا عضل و بافته شود شظایا آن با شظایای عصب و مستحکم کرداند پیچیدن چیزی را و نیز و تر بعضی غشا از ان تکون یابد چهارم عصب بتحریک عین و صاد مهملتین عضویست سفید نرم در حس و انعطاف و انحنا و انثنا یعنی در پیچیدن و خم شدن و دو تا گشتن و صلب در انفصال و گسیخته شدن که چون بکشند طول آن زیاده گردد و بزودی گسیخته نشود و منبت بعض آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده هفت زوج است که حس و حرکت اعالی بدن از سر تا دو سینه بدان انها است و آنچه از نخاع روئیده سی و یک زوج و یک فرد است که حس و حرکت سایر بدن تا قدم از آنها است و نخاع عبارت از جرم رخو چنبریست که در میان فقرات عنق و پشت تا انتها آن جا باشد و در غشائی بسیار رقیق محیط بر آن و در طول منتصف بدو نصف که اگر آفتی بطرفی عارض گردد طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شرائین و اورده بلکه مصمت است و در ان رطوبتی است که باعث نداوت و نرمی آنست و امداد از بلاغم و رطوبات بدنی می یابد اصل آن منشی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت حامل و مرکب روح و قوت نفسانیه دماغی و باعث حس و حرکت اعضا است چنانچه خون در شرائین و اورده حامل و مرکب روح و قوت حیوانیه و طبیعی است و حیات و تغذیه بدن از آن هر دو است و فایده خلقت اعصاب بالذات آنست که خادم و آلت دماغ باشند و در رسانیدن قوت حس و حرکت بسایر اعضا زیرا که مبدا حس و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض آنکه متکون گردد از ان عضل و وتر و اغشیه و سایر اعضا عصبانیه و برای توثیق و استحکام و استخوان بتحریک اعضا پنجم و تر بتحریک واو و تا غشاة فوقانیه و در اصطلاح عضویست شبیه بعصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف دیگر آن برآمده و از رباط و با اطراف عضل و با اعضا دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت هیئت و امانت اعضا است در تحریک و استحکام عصب خصوصا در هنگام حمل و نقل اشیا ثقیله تا متاذی نگردد و صدمه و ضرری بدان نرسد ششم غشا بکسر غین معجمه و فتح شین معجمه و الف ممدوده عضویست پهن عصبانی بافته شده از لیف عصبی مانند غشا آمعروش بر صماخ و یا رباطی مانند غشا داخل قصبه ریه است و یا از هر دو مانند سایر اغشیه و فایده خلقت آن محافظت هیئت و شکل عضویست که بر ان کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر اعضا باشد و تعلیق و بستن و آویختن عضوی بعضو دیگر مانند گرده به پشت هر چند آن تعلیق بعصب یا رباط تمام میشود ولیکن تکمیل و استحکام آن بغشا است که محیط بر آنست و مانند خریطه ایست که در آن چیزی کرده سر آن را بسته بیاویزند که احاطه و استحکام آن زیاده و از گسیختن بعید تر است هر چند آن چیزی ثقیل باشد از آنکه بر ریسمان تنها

در عدد اعصاب دماغ و نخاع

جمع سر و پشت زوج و فرد و ...



بسته بیاویزند و فایدهٔ دیگر آنکه برای اعضای عدیمة الحس مانند ریه و کبد و قعر معده و طحال و غیرها سطح حساس باشد که
بآن ادراک کیفیات ملایمات و منافیات نمایند و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضاء صلبه و لینه تا متضرر نگردد
لینه از صلبه مانند دو غشاء که در دماغند یکی متصل باستخوان کاسهٔ سر که صلب است و آنرا ام خشن و ام غلیظ نامند دویم
که متصل بمغز سر و محیط بر آنست و نازک و نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر اغشیه که میان اعضاء و استخوان
واقع و یا بر کل اعضاء کشیده شده مانند جلد بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه مانع باشد عضوی را که بر آن کشیده و پوشیده شده
است از رسیدن ضرری و آفتی بدان مانند غشاء مری و معده و سایر بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه بافته شود و از آن عروقی که
قائمست بدان آلت غذا مانند غشاء مشیمه و فایدهٔ دیگر آن آنکه حاجب و مانع میان بعض اعضاء از وصول فضلات بدان مانند
غشاء عنکبوتی عین که نمیگذارد فضول عینی بر طوبات و طبقات آن برسد و اغشیه مقسم دماغ و نخاع و صدر و غیرها و فایدهٔ
دیگر آن آنکه مانع وصول ابخرهٔ ردیه کدره باعضاء شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضاء را مانند حجاب حاجز میان معده و
قلب و حجاب صدر و حجاب منصف مخ دماغ و نخاع و غشاء مقسم دماغ بطون و سایر حجب و اغشیه و فایدهٔ دیگر آن آنکه
محافظت نماید حرارت غریزی و ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشاء مجلل کبد و عضلات و غیرها ششم اورده
بفتح همزه و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها جمع ورید است و آن جسمی است عصبانی الجوهر مجوف بافته شده از اوتار
عصبانی و از کبد روئیده و بسایر اعضاء رفته و خادم و آلت کبد اند و جمیع اورده یکطبقه یعنی یکتو اند مگر یک ورید که بریه رفته
که دو طبقه است و آنرا ورید شریانی نامند بجهة آنکه چون از کبد روئیده است ورید گویند و چون مشابه شریانست منسوب
بدان نموده اند و همه اورده جهنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست زیرا که در آن
خون بسیار و روح کمی است و فایدهٔ آن توزیع و تقسیم و رسانیدن غذا و روح طبیعی کبد است بسایر اعضاء هفتم شرائین
بفتح شین معجمه و رای مهمله و الف و دو یاء مثناة تحتانیه اول مکسوره و دویم ساکنه و نون جمع شریانست که بفارسی رگ
جهنده نامند و آن جسمی است شبیه باورده در جوهر و تجویف مگر آنکه دو طبقه است همه آن مگر یک شریان که بکبد رفته
است که یک طبقه و آنرا شریان وریدی نامند شریان بجهة آنکه از قلب روئیده و نسبت بورید بجهة آنکه یک طبقه است
و از بطن ایسر قلب که محل روح است روئیده اند و بسایر اعضاء رفته جهت رسانیدن روح حیوانی بسایر بدن زیرا که
آلت و خادم قلب اند و همه ضوارب یعنی جهنده اند جهة آنکه از قلب روئیده و از ریه گذشته و ریه دایم در حرکت انقباضی و
انبساطی است جهت ترویح روح حیوانی و از حرکت او همه شریان متحرک گردد و مبین حالات قلب و لهذا از سلسل نبض
و حالات آن از سرعت و بطوء حرکت و اعتدال و صلابت و لین و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی و ملمس و

شریان و وریدی



وغیرها استدلال بحالات قلب وحمّی وغیرها مینمایند دیگر آنکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج تبرید وخون کمی است برای
آنکه مرکب آنست واین هشت عضو مذکور اعضای منویه اند چنانچه ذکر یافت وبعضی عضل را نیز از اعضاء مفرده منویه شمرده
اند وحق آنست که از اعضاء مرکبه است ودر تعداد وتشریح اعضاء مرکبه انشاء الله تعالی خواهد آمد ومراد از اعضاء منویه اعضائی
اند که مبدأ حدوث وتکون آنها از منی مرد وزن مخلوط باهم باشد از قبیل تخطیط وتشکیل ولیکن تغذیه وتنمیه آنها بدم طمثی باشد
زیرا که مادهٔ منی وفا بدان نمیکند بسبب قلت آن وکثرت اعضا اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان وغضروف وعصب و
در باقی بواسطه عصب وعروق عصبانی و اما اسنان که دندانها باشند از اعضای منویه نیستند ولیکن مادهٔ تکون آنها خون
شبیه بمنی است در طبیعت ولهذا در قرب عهد بولادت از نه ماهگی تا یکساله گی وقدری زیاده بر آن نهایت تا دو ساله گی میرویند
وباز در سن هفت هشت ساله گی وتا ده ساله گی دندانها که بیفتد ویا سائیده گردد باز بجای آن دندان تازه میروید وبعد از آن دندانی
که افتاد دیگر بجای آن دندان نمیروید وبعضی قایلند باینکه در نهایت کبر سن شیخوخت که دندانها همه افتادند باز بجای آنها دندان
تازه میروید وبعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب متصله باسنانند که بسبب تحلیل گوشت لثه مکشوف گشته صلابت بهم
رسانیده شبیه بدندان میگردند وبعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعصابند نه استخوان وصلب گشته شبیه باستخوان مینمایند و
بعضی اسنان را صاحب حس میدانند واوجاعی که در اسنان بهم میرسد از نفس آنها میگویند وبعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
اعصاب متصله بدانست وبدانکه اعضاء منویه بدل ندارند آنچه از آنها ناقص ویا ضایع گشت در بعض آنها چیزی شبیه بدان
میروید چنانچه مشاهده میگردد از اعضاء مقطوعه ومکسوره وسوخته شده که بجای پوست چیزی شبیه بپوست میروید واما اعضاء
مفرده غیر منویه سه عضو اند اول لحم وآن جسمی است سرخ رنگ متولد از متین غلیظ خون طبیعی ودایم در تحلیل وتبدیل آنچه از آن
تحلیل یافته ودر اول سن که هنگام نشو ونما است تا هنگام سن وقوف تبدیل وبدل ما یتحلل زیاده از تحلیل است بتدریج و
لهذا دایم در زیادتی ودر اقطار ثلثه اعضاء است بنسبت طبیعی نوع خود ودر سن وقوف که جوانیست تبدیل وتحلیل مساویست
ودر سن انحطاط که کهولت وشیخوخت است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه وتحلیل و
افناء رطوبت اصلیه وفاعل انعقاد آن حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که مادهٔ آنست داده غلیظ ومنعقد میگرداند
وفایدهٔ آن گرم ونرم وبحس وجمال وبها ورونق داشتن بدنست وحفظ حرارت غریزیه وپر نمودن خلل وفرج اوتار ورباطات
واعصاب وعروق وغشیه است تا آنکه از حرکات متاذی نگردند ودرهم پیچیده نشوند وبرهم نیفتند وکوبیده وگسیخته وشکسته
نگردند والم بسیاری بدانها نرسد وغیر اینها از فواید سؤال اگر گویند مقرر است که قلب وکبد وعضل از اعضاء لحمیه ودر اول
خلقت جنین تولید می یابد وهمچنین دماغ وبعد از آنها سایر اعضاء منویه مفرده ومرکبه جواب آنست که درست است که

این اعضاء خصوص سه عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اوّل مخلوق شده و لیکن نقطه ابتدائیهٔ جمیع آنها بر شکل مثلث دوم سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یا و نون و آن جسمی است سفید رنگ رخو متولد از مائیت دم یعنی خون رقیق مائی و فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه و برودت نیز گفته اند سیوم شحم بفتح شین معجمه و سکون های مهمله و میم یعنی پیه و آن جسمی است سفید صلب تر از سمین متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد آن برودت زیاده از سمین است و بر سیدن حرارت بسیار بدین و سمین که داخل میگردند و بر روی اعضای عصبانی کشیده چسپیده اند و فایدهٔ آن هر دو چرب و نرم و ملایم داشتن اعصاب و اعضا است و اعانت بر حرکات که از حرکات مسخنه محلّله رطوبات خشکی و صلابت در آنها عارض نگردد و از حرکات باز نمانند اعضاء مرکبه که اعضاء آلیه نیز نامند اعضائیند که جزء آنها با کل در اسم و رسم و حد مساوی نباشند و اطلاق کل بر جزء صادق نیاید مانند آنکه یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی و چشم هر یک را سر نگویند و همچنین و هر یک از آنها خواه مرکبه و خواه مفرده آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت و محل ارواح و قوای ثلثه اند که حیات و حس و حرکات و تغذیه و تنمیهٔ کل اعضا بد انها است بواسطهٔ شرائین و اعصاب و اورده و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت شنوائی و بینی که آلت استشمام روائح و زبان که آلت ذوق و چشیدن طعوم و اعصاب و جلد بدن که آلت احساس و ادراک ملموسات است که بواسطهٔ دماغ ادراک همه را مینماید و بوجهی دیگر اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرؤس و یا نه رئیس و نه مرؤس و نه خادم رئیس و رئیسه بحسب بقاء شخص سه اند قلب و دماغ و کبد و بحسب بقاء نوع همان سه با انثیان زیرا که یا مبدأ قوای فاعلی اند که محتاج الیها اند در بقاء شخص و یا در بقاء نوع مانند قلب که مبدأ روح و قوت حیوانی و حیات است و دماغ که مبدأ روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است و کبد که مبدأ روح و قوت طبیعی و تغذیه و تنمیه است و انثیان که مبدأ تولید مادهٔ نسل است و اینها را اعضاء رئیسه نامند و یا ممد و معاون و متمم آن اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم با جهتی است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب و معده از برای کبد و آلات غذا برای کبد و طبقهٔ شبکیه برای دماغ و اوعیهٔ منی برای انثیان و یا مؤدی و رسانندهٔ اند مانند شرائین قوت قلبی را و اورده قوت کبدی را و اعصاب قوت دماغی را و احلیل انثیان را که میرسانند آنها را بمحال مخصوصهٔ هر یک و یا نه مبدأ قوت فاعلی و نه ممد آنند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مرؤس گویند مانند لحم و اگر نه قابل باشند و نه رئیس و نه مرؤس و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل فعل رئیس مطلقا شاید بی تامل باشد زیرا که اگر قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا و غذا بدانها نرسد باید که نشو و نما نیابند و حال آنکه نشو و نمای آنها ظاهر است که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جهة

فی تعریف الاعضاء المرکبة

فی بیان الاعضاء الرئیسة



فی بیان تعریف ارواح

کمال ضعف ظاهر باشد و تفصیل اعضاء مرکبه در رکن دویم در بیان تشریح انشاء الله تعالی خواهد آمد با فواید و منافع هر یک

فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح بدانکه ارواح جمع روح است و آن باصطلاح اطبا عبارت از بخار جرم طبیعی
متین صافی حاصل از لطایف اغذیه است و از کبد بواسطهٔ ورید و شریان به بطن ایسر قلب برود و حرارت قلبی در آن تصرف
نماید و از آن بخار لطیفی حاصل گردد آنرا روح حیوانی و محل قوت حیوة نامند و تعلق نفس و روح شرعی و حکمی بدین است و این
ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون قسمتی از آن بدماغ آید و در آن استحاله یابد و شبیه بمزاج جوهر دماغ گردد
آنرا روح نفسانی و محل و مبدأ حس و حرکت نامند و چون قسمتی از آن بکبد آید و در آن استحاله بکیفیت آن یابد و محل و مبدأ
تغذیه و تنمیه گردد آنرا روح طبیعی نامند و دلیل آنکه بخار دم طبیعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست که نزد جوع مفرط و نخوردن
غذا چندروزی هم ضعیف میگردد و بتناول غذا و رسیدن بدل ما یتحلل تقویت می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه مولده
خون غلیظ کثیف تکدر در آن عارض میگردد و لیکن اینقدر هست که هوای بارد لطیف بتنشق مروح و اندک کاسر سورت
حرارت آنست زیرا که بسیار حار است و اگر هوای بارد بدان نرسد در جوف قلب محتقن گشته از کمال لطافت بزودی
محترق میگردد و هلاک میسازد و ازین است که از هواهای کدر کثیف غلیظ حار متعفن متأذی میگردد و سبب است که از
کمال رداءت هوا متغیر گشته هلاک میسازد و ازین بیان رسید که تکون ارواح از لطایف اخلاط است همچنانکه اعضا از
کثایف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که هیچ روحی بی قوتی نمیباشد **فصل ششم** از رکن اول در بیان
قوی بدانکه قوی جمع قوتست و قوت بمعنی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از آن بواسطه آن امر صدور و ظهور افعال
شاقه و حرکات متعبه غیر متوقعه از مثل آن جثه و باز نماند از آن و ضد آنرا ضعف نامند و قوت باین معنی را مبدأ و
لازمی است مبدأ آن قدرت بر فعل و ترکست که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز نامند و لازم آنست که بزودی
و سهولت و آسانی منفعل نگردد از چیزی زیرا که اگر بزودی و سهولت منفعل گردد در اول امر باز میماند از تحریکات شاقه
و اتیان افعال صعبه و چون او را کلال و ملال از آنها عارض نگردد باز نمی ماند از فعل و در کد و سعی باشد در اتمام آن و همین امور
خود شاهد و دلیل شدت آن قوت و قدرتست پس اطبا نقل نموده اسم آن قوت را بر آن مبدأ که قدرت است و بر آن
لازم که عدم انفعالست باسانی و از قوت قدرت و عدم انفعال خواسته‌اند و نیز آن قدرت را معنی است که بمنزلهٔ جنس
آنست و آن عبارت از صفت مؤثره در غیر است و لازمی است که آن امکان بر مقابل فعل یعنی حصولست زیرا که از شخص
قادر هر گاه صحیح باشد صدور فعلی و یا ترک آن امکان فعل متعدد او را لازم خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود
و عدم او را مساوی و شیء ممکن قابل هر دو باشد پس ثانیا نقل کرده اند اسم قدرت را بسوی آن جنس که صفت مؤثر در غیر است



و از قدرت همین را خواسته‌اند بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و مایه‌اند امکان را قوه و امری که متعلق بامکان
است یعنی حصول را فعل گفته‌اند مثلا این ابیض اسود بالقوه است یعنی ممکن است که بگردد سیاه بالفعل و این تمر شیرین بالقوه
است یعنی ممکن است که بگردد شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی کامن مخفی در آن بوده و بار زو ظاهر گردند و نطفه علقه و علقه
مضغه و مضغه عظام و بترتیب جنین و روح در دمیده زنده و طفل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت
و ظهور قوه مخفی کامن در آنست و ممکن است که انسان جاهل و غیر کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه و امکان نطفه است
آن امور علم و صنعت کتابت همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات کامنه بالقوه آن پس از قوه صفت موثر در غیر و
اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته‌اند و دلیل وجود قوه در بدن انسان آنست که بحسب جسمیت با سایر اجسام و ابدان
مساوی و مشارکست و معهذا ظاهر میگردد از او آثار مختلفه و افعال شتی که از دیگران ممکن نیست ظهور و صدور آنها و همچنین
انسان کامل نسبت بانسان ناقص و ظهور معانی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بحکم آیه کریمه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
انما الهکم اله واحد سند آن و علت جدائی و فصل ممیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه خالی از آن نیست که یا
حال است در بدن و یا مفارق و مفارق نمی‌تواند بود از جهت آنکه نسبت آن امر با بدن مانند نسبت آنست بسایر اجسام
پس لامحاله حالست در آن و تاثیر آن قوه بجهت بقای شخص است یا بجهت بقای شخص با نوع هر دو و اما آنچه بجهت بقای شخص است

البحث فی القوی النفسانیة

سه قسم است قوه نفسانیه و قوه حیوانیه و قوه طبیعیه بدلیل آنکه یا باشعور است یا بی‌شعور و اول را قوه نفسانیه نامند و
حس و حرکت و ادراک صور و معانی متعلق باوست و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضاء مرکبه
است و آلت و خادم آن اعصابند که از اعضاء مفرده اند و دوم که باشعور نیست یا مختص بحیوانست یا مختص نیست بلکه
نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را و لیکن در کمال ضعف و نقصان بحدی که اکثری انکار آن نموده اند اول که مختص

القوی الحیوانیة

بحیوانست قوه حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن قلب است که از
اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضاء مفرده اند و دوم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند

قوة الطبیعیة

و امر تنمیه و تغذیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدأ و مصدر ظهور و صدور افعال آن کبد است که از اعضاء
مرکبه است و آلت و خادم آن اورده اند که از اعضاء مفرده اند و بدین بیان تعریف هر یک از آن سه قوه ظاهر گشت که
قوه نفسانیه قوتیست در بدن که منشأ و مبدأ و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست
و قوه حیوانیه قوتیست که منشأ و مبدأ و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعیه قوتیست که مبدأ و منشأ تغذیه و تنمیه و
ایصال بدل ما یتحلل کل اعضاست و اما آنچه بجهت بقای نوع با شخص بهمان سه قوتست یا قوه مولده و ماده آن و قوه مصوره آن



و مبدأ و منشأ آن انثیان مرد و زن و اجتماع و ترکیب آن هر دو با هم در رحم و حکیم فاضل ارسطاطالیس قوه حیوانیه را مقدم
و اصل و مبدأ آن دو قوه دیگر میداند بجهة شرافت حیات بجهت آنکه تا حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند و گفته است
بعد از آنکه قسطی از قوه حیوانیه بدماغ آید و قسطی بکبد و در آن استحاله و تغیر یابد بقوه دماغی و کبدی و متکیف بکیفیت آن هر دو
گردد آنرا قوه نفسانیه و طبیعیه نامند و اطبا قوه نفسانیه را مقدم میدانند نیز بجهة شرافت آن بدلیل آنکه تا حس و حرکت نباشد هیچ
امری متمشی نمیگردد و حیات خود نفس ادراک و حرکت است و جالب نافع و دافع ضار ادراک و حرکت است و بعضی قوه طبیعیه را
مقدم میدانند بجهة آنکه ماده ارواح که دم لطیف صافی جید است از آن و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک از این اقوال
باعتباری صحیح است و فی الحقیقه قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت مع اند چنانچه ذکر یافت

البحث فی القوى الطبیعیه

و چون اکثر اطبا قوه طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند بنابر متابعت ایشان آنرا مقدم ذکر نمودیم اما قوه طبیعیه پس آن بر دو
قسم است مخدومه و خادمه قوه طبیعیه مخدومه بر دو قسم است یکی آنکه تصرف نماید در غذا برای بقای شخص یعنی تحصیل جوهر غذا
تصرف در آن بهضوم اربعه نماید و غذا را شبیه (یعنی شبیه بدن) بعضو مغتذی سازد و آنرا قوه غاذیه نامند دوم آنکه آنرا جزو بدن سازد و بر اقطار

فی قوة الغاذیه

ثلثه آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بیفزاید تا تمام نشو و نما و این را قوه نامیه گویند و اتمام افعال قوه
تغذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطی که قریب الاستحاله بدانست که بلغم طبیعی باشد و صفرا
و سودا بالعرض دوم آنکه آنرا ملتزق و متصل باعضا گردانند تا آنکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از هضوم اربعه است
سیوم آنست که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج و لون و شکل و هیئت گردانند و در هر یک از اینها که خللی و نقصانی عارض
گردد خلل و نقصان در اعضا بهم میرسد مانند آنکه استسقا و یرقان و یا حمی و غیر آن از امراض سدیه و سوء مزاج و تفرق
اتصال حادث گردد مثلا اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد و در دویم امراض مذکوره و در سیوم برص و بهق و سایر
امراض جلدیه عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت از این افعال ثلثه کما ینبغی و مقدم بر نامیه است و قوه نامیه عبارت از

فی قوة النامیه

اتمام و تکمیل آن در زیاده در اقطار ثلثه است و این یا بیّن و ظاهر است چنانچه در سن نمو میباشد و یا غیر بیّن و ظاهر چنانچه
در سن وقوف و یا ناقص و این یا نقصان آنچنان بیّن و ظاهر نیست چنانچه در سن کهولت و یا ظاهر و بیّن است چنانچه در
سن شیخوخت و لهذا الشیخ الرئیس ره فرموده که میباشد در رود غذا به بدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سن نمو یا مساوی
چنانچه در سن وقوف و یا کمتر چنانچه در سن کهولت دوم آنست که تصرف غذا نماید برای بقای نوع و این بدو قوت تمام میشود
یکی آنکه تولید نماید ماده منی مرد و زن را از فضله هضم رابع در انثیین و این قوت از انثیین جدا گردد و دویم آنکه تفصیل و جدا نماید
جوهر منی را برای هر یک از اعضا و هر یک از آنها مزاجی خاص بخشد لایق و مناسب آن مانند آنکه جزو عظمی امزاج عظمی و جزو عصبی را

و سن النمو و هو الی ... و منتهاه قریب من ثلثین سنه

و سن الکهولة و هو الی ... الانحطاط مع بقاء القوة و هو الی ... الان القوة ... تضعف و هو قریب من ستین سنه



مزاج جنسی و جزو عضو و بعد از امزاج عضو و نوع و همچنین مستعد و قابل آن که مستحیل بجوهر عضو گردد و قوه مصوره در آن بصورت
عضوی قرار دهد و اول را قوه مولده و مغیره اولی نامند بجهة آنکه تغیر میدهد مزاج و صورت منی را از مزاج و صورت اصلی خود
بمزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضا را بر اجزاء منی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای
نوع آن قرار میدهد از تخطیط و تجویف و انضمام و انفصال و ثقب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع
غیرها و قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز نامند و فعل این هر دو قوت در رحم هیا شد و فعل ثانی متمم فعل اولست و هر دو ظهور فعلیت
قوه مطلقه طبیعیه کامنه در آنند و آن قوه فایض از نفس است و بعضی بر آنند که از قوه منویه ام است و بعضی گفته اند که از قوه منویه
اب است و اصح آنست که از قوه هر دو است مرکب با هم با غلبه قوه ام زیرا که منی ام حکم لبن دارد و منی اب حکم انفحه و
گویا از نفس اب انفصال یافته متعلق بنفس ام گشته تو به فیضان و قوه بر آن از نفس ام است مادام که تولد یابد بلکه تا انتها
رضاع قوه مغیره هر یک از اعضا جدا و مخصوص بدو است مگر قوه مغیره کبد که عام و شامل کل اعضا است برای آنکه فعل آن
اعداد و تهیه غذا است و چون همه اعضا محتاج بدو اند لهذا همه را شامل است و آنکه قوه مغیره هر یک از اعضا جدا اند بجهة آنست که
اجزاء منی بعد از هضم رابع از هر عضو عضو مرد و زن قسطی و اندکی مانده با نشین آن هر دو آمده در آن تغیر و استحاله یافته منی میگردد پس
آنچه از غذا قلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان
آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضا مفرده و مرکبه و قوه طبیعیه خادمه قوه ایست که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه
چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب متیقن و
یا مظنون زیرا که غذا خود بخود بدون قوه که او را جذب نماید و بکشد او را بسوی عضو خود بخود بعضو نمیرسد پس در هر عضوی از
اعضا قوه جاذبه می باشد که غذا خود را جذب مینماید و ماسکه برای آنکه امساک و نگاه دارد غذا و شی نافع بخود را در آن عضو
تا قوت هاضمه در آن تصرف نموده هضم نماید و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود در عضو نمی ماند و نیز هضم یافته شبیه
بمعتذی نیست بلکه زمانی باید که مکث نماید تا متغیر و مستحیل و شبیه بعضو گردد و این حرکت در آن و کیفیات حرکت را
لازم است زمان و هاضمه برای متغیر و مستحیل گردانیدن غذاء است از صورت غذائی بصورت خلطی و از صورت خلطی شبیه
بمعتذی که عضو باشد در قوام و برای مهیا و قابل بودن فعل و تاثیر قوه مغیره اولی که بگرداند مزاج و لون آنرا شبیه بعضو و بگردد
جزو عضو که فعل مغیره ثانیه است آنچه بعضی حکما و صاحب مواقف و غیر هم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضا غذا
مانند معده و کبد و عروق مضاعف و چند باشند یکمرتبه برای غذا و بقای نفس جوهر خود و یکمرتبه برای تهیه و تحصیل غذا برای
سایر اعضا مؤلف گوید که این سخنی است بسیار متین و اختصاصی باعضا و غذا اندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا را نیز شامل

در قوة الطبیعیة الخادمة

في القوی الخادمة الاربعة



دبه ۲۵م

و بیان این همان بیان تقسیم اعضاء است که بچهار قسمت نموده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را نه قابل و نه معطی گفته اند چنانچه در انجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تنمیه و لقاء نفس چو هر خود عضو می باید که در جوهر اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تجویف اعضاء غذائیه و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا و ارواح و قوی برای سایر اعضا و مراتب هضوم بر چهار است چنانچه در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت و بالجمله هضم یا لازم ندارد خلع صورت غذائیه را بالتمام و آنرا هضم اول کیلوسی نامند که در معده میباشد و شبیه بکشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضغ غذا در دهان و انتهای آن رفتن لطیف صافی آنست بواسطه عروق ماساریقا بکبد و انتقال آن بامعاء و یا لازم دارد خلع صورت غذائیه را بالتمام و لبس صورت خلطیه را و این را هضم دوم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ماساریقا و آمدن بکبد و انتهای آن رفتن از کبد بعروق است و یا لازم دارد تشبه بعضو را در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه بان گردد در مزاج و رنگ و قوام و این را هضم سیوم عروقی نامند و رطوبت ثانیه نیز و ابتدای آن در عروق محدب کبد و انتهای آن ترشح آن رطوبت در عروق صغار متصل باعضاء است و یا لازم دارد قبول صورت عضوی و جزو عضو شدن را بالفعل و این را هضم رابع نامند و فرق میان قوه هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که جزو عضو گردد بالقوه و این را مغیره اولی نامند و غاذیه آنکه میگرداند آنرا جزو عضو و این را مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست یعنی چون قوه جاذبه عضویه جذب قدری از خون لایق غذا نمود و قوه ماسکه عضویه آنرا نگاه داشت قوه غاذیه در آن تصرف نموده مستحیل بصورت عضویه گردانید تدریجا صورت دمویه آن بالکل زایل گشته و قابلیت صورت عضویه دران بهم رسیده بتصرف قوه مغیره پس در آن دو حالت عارض میگردد یکی سابقه و دویم لاحقه سابقه را قوه و فعل هاضمه و مغیره اولی نامند و لاحقه را قوه و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنها است در غذاء محمود و اما در غذاء غیر محمود که فضول است آنست که حتی المقدور در آن تصرف مینماید و استحاله میدهد آنرا آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت اعضاء است تحصیل نموده بدستور دران تصرفات مینماید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب و اسهل باشد دفع مینماید و اگر قابل دفع نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت منتشر و متفرق گشته قبول دفع بزودی نمی نماید آنرا قدری غلیظ مینماید و اگر لزوجت دارد که باعضا می چسپد لزوجت آنرا زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است آنرا اندکی رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آنرا متشابه و متساوی میگرداند و نضج عبارت از این است چنانچه ذکر یافت و مراتب هضوم چون چهار است فضول طبیعه آن نیز چهار است هر یک بنحوی خاص و فضول هضم اول که اثقال اشیاء ماکوله است در معده آنرا ابراز و دفع میکند و فضول هضم دوم که رطوبات مائیت و اندک در دسیت

و بعضی را قابل مطلق صح

المبحث فی المراتب الهضوم الاربعة

الفرق بین قوة الهاضمة والغاذیة

فضول الطبیعه یکون علی اربعة اقسام

که از هضم کبدی جدا میگردد از لطایف اخلاط ببول دفع میکند و لهذا ابول طبیعی اترجی رنگ با رسوب معتدل القوام ابیض
رقیق غلظت است و فضول هضم سیوم عروق و اجزاء بلغمی رطوبیه با اندک صفراویت است و آنها را ببول و بخار و عرق
دفع مینماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیله با اندک صفراویت و سوداویت است ببخار و دخان و اگر آنها را
دفع ننماید و در بدن بماند باعث ضرر و حدوث امراض میگردند بشش وجه اول آنکه مانع ورود غذاء جدید میگردند بسبب آنکه
امکنه را پر نموده و تنگ گردانیده مجاری راجای ورود غذاء جدید نمی ماند دویم آنکه چون دفع نگردند و بمانند البته متعفن میگردند
بتصرف حرارت غریبه در آنها و تعفنشان باعث امراض عفونی آن از حمیات و اورام وغیره میگردد سیوم آنکه بسبب
تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردند و سوء مزاج ردی موذی سمی بهم رسانیده موجب امراض سوء
مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگردند پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشوند ششم آنکه باعث ضعف
حرارت غریزی و قوی و ارواح میگردند بجهة انغمار آنها تحت ماده پس لامحاله باید آنها را دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را

و تخدم القوی الاربع کیفیات الاربع

چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه است
یا حرارت ناریه معتدله غیر مفرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت مشترکست در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
افعال همه آنها بحرکات است و حرکت را محرک حرارت است و لهذا حرکت محدث حرارت است و لیکن در قوت هاضمه حرارت
زیاده باید بجهة آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جاذبه و دافعه حرارت از آن کمتر زیرا که فعلشان بدو حرکت تمام میشود یکی حرکت
انبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در ماسکه که مادام که هضم تمام نیابد باید که لیف آنرا مجتمع و محتوی دارد تا آنکه
بسبب اشتمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای قوه ماسکه
و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی که در کمال حرارتست و مخدر و میراننده و مانع جمیع افعال است
و لیکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه ماسکه را بجهة حبس لیفات بر هیئت اشتمال و
مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما خدمت آن بحبس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح بتفتیح
خود مجاری را بسبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع میکند و دیگر آنکه باعتبار حبس باعث تغلیظ ریح میگردد و هر چند ریح
غلیظ تر قوه تفتیح آن زیاده و دفع آن سهل تر میباشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عریض فشارنده است
آنچه را در جوف امعاء و عروق هست و اما رطوبت خادم قوه هاضمه است فقط زیرا که تا در غذا رطوبت نباشد هضم کماینبغی و
استحاله نمی یابد بلکه میسوزد و تا رقیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص ضیقه نمی نماید و قبول اشکال بسرعت و اتصال و التزاق
باعضا نمی نماید و سه قوه دیگر محتاج برطوبت نیستند و اما یبوست خدمت آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است اما



جاذبه و دافعه

القوى النفسانية

جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تمکین و اقتدار و اعانت و تقویت روح حامل آن هر دو است در حرکت جذب و دفع و اما
قوت ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوه امساک و هیئت اجتماعی اشتمالی اعضا است و قوت غاذیه خادم نامیه چنانچه
جاذبه و ماسکه و هاضمه خادم غاذیه اند و اما قوه نفسانیه که قسم دویم است قوه ایست متعلق بروح نفسانی و مبدأ حس و
و مبدأها الدماغ
حرکت است بامداد قوه حیوانی که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطهٔ اعصاب آنست و علت آن
نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جل شانه و این قوه نفسانیه منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه مقدم
بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراکست برای آنکه حرکت یا بسوی امریست که ادراک
نفع آن نموده و یا هرب و گریز از چیزیست که ادراک ضرر و ایذا و فساد از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر
حرکت و برانگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوه محرکه بر تحرکست و باعثه بعیده حاصل میگردد
در قوه خیال و وهم بتصور صور ملذه ملائمه نافعه مطلوبه مرغوبه و توجه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملذه غیر ملائمه ضاره مهروبه
موذیه و گریز از آنها و اول را شوقیه و نزوعیه نیز نامند و این غیر قوه متخیله و واهمه است بلکه عزم شدید مستحکم خالی از تردد و فتور
است که عزم جزم نامند بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوه شهوی و غضبی است شهوی جهة
تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر مرتسم در آن از ضرر و یا فساد و برای
گریز از آن و یا بغلبه بر خصم برای تشفی و استخلاص از آن بلکه عند التحقیق قوه شوقیه منقسم میگردد بشهویه و غضبیه و آن هر دو دو
شعبه از شوقیه اند و حرکات ارادیه تمام نمیگردد مگر بچهار قوه اول متخیله و یا متوهمه دوم قوه شوقیه سیوم قوه عازمه چهارم قوه
فاعله مثلا چون انسان تصور نماید شیئ نافع را و یا ضار را اطاعت مینماید آنرا قوه شوقیه و اراشوق آن بهم میرسد پس قوه عازمه
پس قوه محرکه عضل پس بفعل می آورد آنرا و بعضی از آن فاعل حرکت اندکه تشنج میگردانند عضل محرکه را که مطیع قوه باعثه
است بانقباض و انجذاب بسوی مبدأ پس منجذب میگردد بانجذاب آن وتر و نیز بسوی مبدأ و زیاده میگردد عرض آن و
منقبض میگردد عضوی که متصل بدانست و یا سترخی و سست میگرداند عضل را بسوی خلاف جهة مبدأ پس کشیده میگردد
وتر و نیز بسوی خلاف جهة و طول آن زیاده میگردد و عرض آن کم و منبسط میگردد عضو فتبارک الله احسن الخالقین که هر
عضوی را آنچه لایق و سزاوار و محتاج بدانست عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف ما لا یطاق نباشد سبحان
الذی اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی و اما قوای مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ دویم مدرکه داخل
دماغ و مراد از مدرکه اینجا مدرکه صور جزئیاتست نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است اما مدرکه ظاهره که
افعال آنها مقدم بر افعال مدرکه باطنه است پنج قوه اند که بمنزله جواسیس اند که میرسانند مدرکات خود را بحواس باطنه



یعنی فی الحقیقه آنها خود مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترکست از حواس باطنه و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است که مختص بدان باشند و ادراک هر یک دیگری نمیتوانند نمود بحکم و ما منّا الّا له مقام معلوم و نه ادراک دوام مانند آنکه بصر مختص باد ادراک مبصرات از انوار و اضوا و الوان و اشکالست ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواقی و نیز هر یک مشروط بحضور ماده مدرکه است که اجسام و جسمانیاتند نزد مدرک که بدون حضور و شهود آنها ادراک نمیتوانند نمود و اوّل از مدرکات

الاوّل قوة الباصرة

خمسه ظاهره قوه بصر است که مودع در رطوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوف است که روئیده اند از مقدم دماغ که موضع حس مشترکست و آمده اند تا به پیشانی و باهم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب یمین آمده بسوی چشم یمین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف یسار آمده بچشم یسار اتصال یافته و قوه باصره آنچه را ادراک نمود بموضع تقاطع رسیده باهم متحد گشته باز جدا گشته یکدفعه بحس مشترک میرسند و لهذا یک چیز مدرک میگردند که اگر انحرافی یابند دو دفعه رسند یک چیز دو چیز دیده میشود چنانچه چشم احول یک چیز را دو چیز می بیند و این موافق مذهب جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ مینمایند آن هر دو عصب بهم در تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و برگشتن یمین بطرف یمین و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته بچشم یمنی می آید و ازین شان قوه باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخروج شعاع

خروج الشعاع

قائلند بعضی بانطباع و بعضی بکیفیت خاص حاصل میان رائی و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج الشعاع عبارتست از برآمدن از چشم است جسم شعاعی بر هیئت مخروط که قاعده آن متصل بمبصر است و زاویه که سر آنست بر رطوبت جلیدیه و بعضی از قائلین بخروج الشعاع گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است نزد زاویه و چون دور گردد متفرق شود بخطوط و نباشد میان آنها شعاع بلکه هوائی باشد که مستحیل بطبیعت آن گردد و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بهیئت مخروط نیست بلکه بر می آید از چشم جسم شعاعی قیس که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر محاذی آن طولاً و عرضاً محیط گشته بزودی بر میگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج الشعاع آنست که چون رائی مقابل شعاع بصر رسد مستعد این گردد که فایض شود بر آن از مبدء فیاض حال اسمه شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد در اساس آن نزد ناظر و این اخروج الشعاع بمجاز گفته اند و بعضی بحاله قائلند باآنکه بر نمی آید از چشم شعاعی بلکه هوائی که میان رائی از چشم است و مرئی که آن شی متکیف بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار میگردد و قائلین بانطباع بعضی گفته اند که انطباع صورت مرئی است بتوسط هوای مشف در رطوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابله مبصر با بصر موجب استعداد نیست که فایض میگردد با آن در قوه جلیدیه صورت مبصر مانند منعکس شدن عکس شی در آئینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلا و غیر بشر را مجملا پس انطباع آن در جلیدیه مهیا میگردد اند



لا

برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بر آن مهیا میسازد برای فیضان آن بر حس مشترک و این هنگام هناز میگردد بسبب آن و چون متاز گشت تنبه و آگاه میگرداند نفس را و احساس میگرداند بر نهٔ موجود در خارج بر عظم و در جهت و هیئت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصر است نه نفس مدرک و مبصر و قرشی گفته که شبح مرئی واقع میشود بر زجاجی که بر کرده است ثقبه عنبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هوا است پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن الطف از آب سریع الحرکت است بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد است خلاصه کل این بود که ذکر یافت و بالجمله خروج شعاع اقرب مینماید بجهه آنکه بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از چشم چیزی برمی آید و خیره مینماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنی ها و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز دلیل آنست و لیکن عینک انطباع نیز میتواند نمود باعتبار انطباع صور مرئیه در آن و از آن بسبب قرب بنور باصره از آن

دوم از آن پنج حس ظاهر قوه سمع است و موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صوت که هوای متکیف بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک دو جسم باهم حاصل گردد از سوراخ گوش و اعوجاج از آن گذشته بپرده که در ساختمان بر بالای جوفی که بشکل طبل و دفی است کشیده و در جوف آن هوائیست راکد و در زیر آن جوف نیز پرده است حساس و در زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدان پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است که تا ضربه صدمهٔ آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد جوف آن بحرکت درآورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت درآید و اثر آنرا بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن ادراک نماید از این است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا یبوستی خارج از اعتدال و یا آفتی بدان عصب و یا پردهٔ زیرین رسد و یا اسباب خللی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که منشق و پاره گردد در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن هم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بوصول آن هوا است بصماخ بسه وجه است یکی آنکه چون کسی انبوبه طولانی که یک طرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده بر گوش گذارد و در طرف گشاده آن شخص هم بسر گشاده تکلم نماید دیگری آن صدا را نشنود مگر او و در اندرون بادگیرها که در ایران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صداها بلند و واضح معلوم میگردد و در بیرون صدائی شنیده نمیشود و اگر شنیده شود غیر مفهوم دوم بُعدی و فاصلهٔ خاص میان سامع و مسموع که اگر زیاده بر آن باشد شنیده نشود بسبب نرسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب هبوب باد و وزیدن باد در آن اثر تمام است



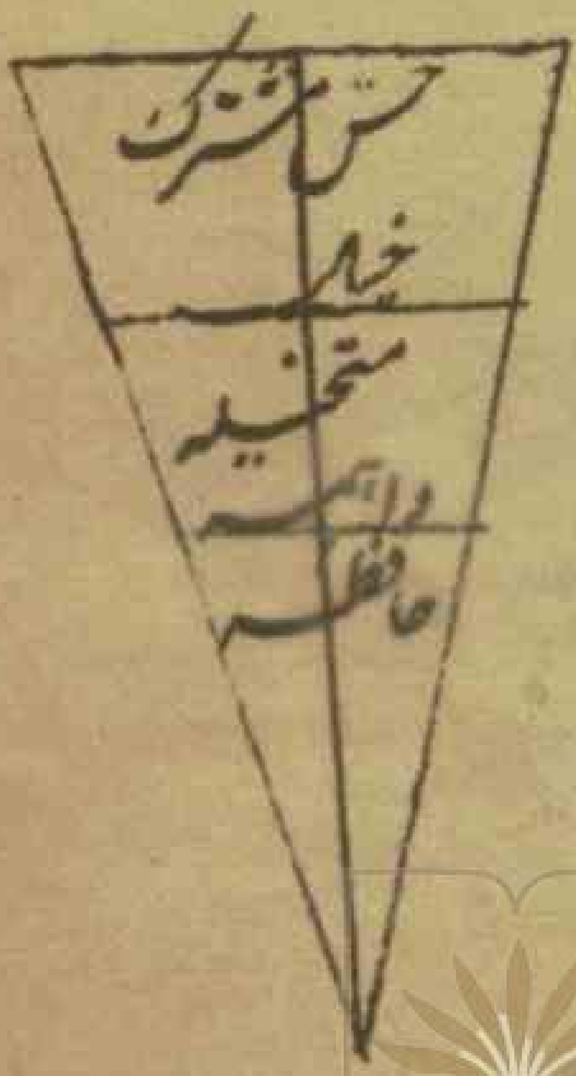
که در جائی که هوا او زد صدا بر نودی و بلند رسد و در جائی که مخالف وزیدن آن باشد بدیری و اندک و در هنگام وزیدن بادهای
تند مختلف درهم صدای درست شنیده نشود و اختلافست در شرافت و فضیلت سمع بر بصر و بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصر در
آیات کریمه هو السمیع البصیر و هو السمیع العلیم و ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر اینها از آیات و لطافت
و اقرب بتجرد و احاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و افضلیت سمع معلوم میگردد و باعتبار آنکه مدرکات بصر انوار و اضواء
است و بیک طرفة العین از مشرق تا مغرب و تا فلک نهم دیده میشود و بعد از آن صدای آن بگوش میرسد بصر اشرف و افضل
و فی الحقیقه هر دو در شرافت متساویند حکم دو بال طایر روح دارند در پرواز بسوی مسید معانی و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح
است سیوم از آن پنج حس ظاهر قوه شم است و موضع آن دو عصب زاید شبیه بدو سر پستانست که در منتهای انف روئیده
اند بر سر دو عصبی که روئیده اند از مقدم دماغ و موضع حس مشترک و بدانجا رسیده اند و بواسطه آنها است ادراک روایح بهوای
مستنشق و مجرای انف نزد اعلای آن منقسم میشود بدو قسم یکی غلیظ که وسیع میگردد بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن نفوذ می
نماید هوا تا بحنجره و قصبه ریه دوم باریک که در آن صعود مینماید هوا تا مصفاة و از آنجا بسوی اخل ام جافی در سوراخهای که در آنست
محاذی سوراخهای مصفاة و از آنجا نفوذ مینماید بسوی زایدتین شبیهتین بدو حلمه ثدی یعنی دو تکمه سر پستان که مذکور شد و اختلافست
در کیفیت ادراک شم بعضی بر آنند که اجزای لطیفه بخاریه از شئی صاحب رایحه جدا شده مخلوط بهوا گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
که هوا متکیف بکیفیت رایحه آن گشته بدون مخالطه چیزی از اجزاء آن بدان میرسد و فی الحقیقه هر دو درست است اشیاء سخیفه
متخلخل الجرم بارایحه مانند اکثر ریاحین و شکوفه‌ها و گلها و ثمرها بطرز اول است و اشیاء غیر متخلخل سخیف الجرم مانند بعض احجار
صاحب بو مانند حجر فادزهر معدنی بنحو ثانی و اشیاء متوسطه میان هر دو بهر دو نحو چهارم از آن پنج حس ظاهر قوه ذوق است و
موضع آن عصبی است که در جرم زبان مفروش است و آنرا اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترکست و از شان آن ادراک
طعوم است بواسطه رطوبت لعابیه که پراکنده در لحم رخو غددی که در بیخ زبانست و آنرا مولد اللعاب نامند و آن ادراک یا باختلاط
اجزاء صاحب طعم است و غوص آن در بیخ زبان در آن عصب و رسانیدن آنرا بحس مشترک و یا بتکیف شدن آن رطوبت بطعم
آن بسبب مجاورت بدان بدون مخالطه اجزاء پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
پنجم از آن پنج حس ظاهر قوه لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و اغشیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده جهت
آنکه جلد بدن و اغشیه همگی مؤلف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ روئیده اند و جهت آنکه محسوسات آن
مخصوص بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پنجه پا همه متاثر میگردند از کیفیات ملائمه
ملذه و منافره موذیه و از شئی معتدل و شئی خارج از اعتدال و اکثر لحوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال آنها بجلد و باعتبار

و اگر درسطح [illegible] تر و اول [illegible] آن [illegible]



و الشغا

دخول شظایای عصبی در آنها برای اتصالشان بجلد و عظم و احساس با آفات اغلبیه باشند فرق کرده‌اند از آنها و برای آنکه مدد رسانند
بجلد اگر نقصانی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از آن زایل گردد قائم مقام آن باشند در ادراک برای آنکه حصیانت
و محافظت اعضاء باطنیه شریفه از ورود آفات و فضلات ردیه و ابخره فاسده و قائم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شأن
آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لین و صلب و غیر آن و بعضی
خفت و ثقل را نیز شامل نموده‌اند احتیاج حیوان و انسان بدان زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای وصول کیفیات
مذکوره دائم بدانها و رسانیدن موذیات و منافرات خود را بدان و لهذا الحکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را
بکسوت جلد مخلع گردانیده و هیچیک را عاری از آن نیافرید گو ادراک بعضی نسبت ببعضی ضعیف باشد و بعضی بلید الادراک
و بعضی ذکی قوی الادراک و بعضی اعضا که عدیم الحس و بلید مخلوق شده‌اند برای آنست که مفرغه و محل خلطها اند لابد و محل
انصباب فضول ردیه حادثه اند مانند ریه و کبد و گرده و غیرها که لحم آنها حسی ندارد و لیکن غشاء مجلل آنها صاحب حس است و اما
استخوان که حس ندارد بجهت آنست که اگر صدمات و سقطات و اصطکاکات بدان واقع میشود برای آنکه اساس بدن و
دعامه آنست اگر حس میداشت دائم متأذی میگشت از حرکات با زحمات خصوص بدانها و از جمله اعضاء ظاهره ذکی الحس
جلد سر انگشت سبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد
سایر اعضا از اقوی با ضعف واما قوای مدرکه باطنیه نیز بنا بر مذهب حکما پنج حس است حس مشترک و خیال و وهم و متخیله و حافظه
جهة آنکه بعض آنها مدرک صور محسوسه با ادراک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور جزئیه آنها و جدا نمودن
حق از باطل مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه مأخوذه از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خزانه و آلت
حفظ صور مدرکه حس مشترک است و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از آن پنج حس سه مدرک اند و دو خزانه
و آلت اند اول از آن پنج حس باطن حس مشترک است که آنرا بیونانی بنطاسیا نامند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است
باید دانست که دماغ در طول الغشای بسیار رقیق از پیش سر تا عقب آن متصل بنخاع که دنباله آنست منصف بدو نصف است
و در عرض از یمین تا یسار منقسم بسه قسم بدین شکل و فایده تنصیف و تقسیم آنست که اگر آفتی و خللی بطرفی و موضعی از اقسام رسد طرف



دیگر و اقسام دیگر محفوظ مانند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوة و ادراکی اند و هر یک از آنها را کیفیتی خاص ممد و معاون است تا آنکه مختلط بهم
نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل ان شاء الله تعالی می‌آید فتبارک الله احسن الخالقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و اما حس مشترک از آنجهة نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن و عام و شامل همه است و
حکم آینه دو رو دارد یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره پرتو توانند انداخت

واما القوى المدركة في الباطن

في الحس المشترك ١

منطبع گردیده و انها را ادراک نماید و قسم مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره حکم جواسیس آن دارند و آن حکم قاضی و حاکم و سلطان
دارد و برزخ میان حواس ظاهره و باطنه است که در محکمهٔ قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردند و هر یک اغراض و حوایج خود را عرض مینمایند و آن مطالب هر یکرا دریافته بمناسبه هر یک حکمی خاص میسازد
و نیز حکم جای خراج ستان و وزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه پایکان و محصلان طلبیده در خزانه خود
جمع و ذخیره میگرداند جهة آنکه امداد و مایهٔ حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و ظهور آثار حواس ظاهره
از حواس باطنه و دلیل بر وجود آن (الحس المشترک) در بدن آنست که ادراک مینماید قطرهٔ نازله را خطی مستقیم و حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک

فی الدلیل علی وجود الحس المشترک

از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غایب بودن آنها و حاضر نبودن آنها نزد حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید و
هر صور و معانی و حقایقی که از باطن و روح و نفس بر او القا شود و بخاطر او خطور نماید و او را بقالب صور و معانی و الفاظ در آورده در آن
مرتسم و منقش گردد و بزبان بیان بمردم القا نماید و یا بنویسد برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و ماسوای آن از
مدرکات باطنیه هر یک هر یک مدرک یک امر خاص اند و ادراک امر مدرک دیگری نتوانند نمود و همچنین ادراک دو امر دویم از آن
پنج حس باطن که خزانه مدرکه است خیال است که خزانه و آلت صور مدرکه حس مشترکست و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ

فی الخیال

است برای آنکه نزدیک بحس مشترک باشد و سهل و سریع باشد آنرا ابداع صور در آن و اخذ از آن هنگام رجوع بدانها و فایدهٔ وجود
آن آنست که چنانچه ذکر یافت صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شوند مواد و صور آنها از نظر و خواهد که حاضر گرداند صور آنها
در رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر آنکه اگر مرتبه اول خوب ادراک ننموده بسبب اشتباه و یا اشتراک با امور دیگر و یا کثرت
ورود صور و غیرها مرتبه دویم و سیوم بتکرار تکثار حاضر نموده ادراک تمام نماید سؤال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی
نیست در حفظ صور مدرکه خود و محتاج بحس دیگریست جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافته دو کار نمی آید یا مدرک فقط است
و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست و هر دو باهم ضد اند
ضدیت دلیل تعدد و تغایر است و بدانکه اگر خیال نمیبودی هیچ چیز بعد غیبوبت ماده و صورت آن از حس مشترک هرگز یاد نمی آمدی
و هرگز شخصی را از ادراک ثانی و ثالث نمی شناختی و فرق میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل
مختل بودی سیوم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیه است متخیله است و آنرا متصرفه نیز نامند و بیان این بعد از این
خواهد آمد و آن قوه ایست در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده

فی المتخیله

و در معانی جزئیه مدرکه وهم بترکیب بعضی با بعضی و یا بتفصیل بعضی از بعضی و این در شش صورت متصورست اول آنکه بعض صور را با بعض
صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پر و بال و منقار دویم آنکه ترکیب نماید بعض معانی را



بعض

بالبعضی مانند صداقت جزئیه یا عداوت جزئیه زیراکه ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هرچند باستخدام متخیله باشد
سیوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت جزئیه برای زید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور تفصیل نماید
یعنی جدا کند مانند تخیل انسان بی سر و یا بی دست و یا بی پا پنجم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مانند تفصیل صداقت
جزئیه از عداوت جزئیه ششم تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از زید و آن گاهی باشد مطابق و
موافق با خارج و نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است و فایدهٔ آن تصرف در آن
صور مخزونه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان دو شیء لابد باید که حاضر
باشد نزد آن مقتضی علیهما و جواب داده است از آن خواجه ره با آنکه مدرک نیست و تصرف آن در دو چیز اقتضای حضور آن
هر دو میکند نه ادراک آن زیراکه واجب نیست آنکه باشد هر شیء حاضر متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرکست نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف وهم است که مدرک بالذات است و لازم می آید از آن که
شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شیء واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و لیکن
هریک بوجهی یکی بحسب ذات و دیگری بحسب آلت و مینامند این قوه را باعتبار استخدام النفس ناطقه مرآنرا در معانی کلیه متفکره
برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف وهم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل ذکر یافت
و باعتبار استخدام وهم مرآنرا در صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آن در صور خیالیه و معانی آنها اگر گویند چگونه استعمال
مینماید وهم آنرا در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک آنها نیست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای باطنیه حکم آینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میگردد بسوی هر یک از اینها چیزی که مرتسم در دیگریست و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که وهم حاکم است بر قوای
حسیه و آن آلت است و آن مدرک معانی و صور است و قسمت نماینده و منفصل کننده و ترکیب دهنده بواسطه خیال و لیکن هرگاه
نباشد غیر وهم را از قوای حسیه دخلی در ادراک معانی چنانچه باشد ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حسیه پس آنها بوهم است و بقوه دیگر فرود از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یک آنها را بسوی قوه که مشارک وهم است
در ادراک و یا بتصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قریب باشد بصور و معانی و ممکن باشد آنرا آنکه بسهولت اخذ نماید از هر واحد صور و معانی را چهارم از آن پنج حس باطن که مدرک
معانی جزئیه است وهم است و آن قوه ایست که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیراکه هر صورتی را معانی است
خاص مانند محبت جزئیه مدرکه از زید نسبت به پسر او و عداوت جزئیه از گرگ معین نسبت به بز معین و وجه استناد ؛



ادراک معانی جزئیه بوهم با وجود آنکه مدرک صور نیز هست آنست که در متخیله ذکر یافت و آنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است
و موضع آن آخر بطن دویم از دماغ است برای آنکه قریب باشد بخیال و سهل باشد آنرا اخذ معانی از صور و دلیل مغایرت آن از خیال
ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور و ممیز و اخذ کننده معانی از آنها پنجم از آن پنج حس باطن که
خزانه است نه مدرکه حافظه است و آن قوه ایست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک نموده تا آنکه از خاطر نرود و هر وقت
که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او و آن معین وهم است در حفظ معانی زیرا که شان وهم ادراک معانی جزئیه است و از آن
حفظ و ضبط نمی آید پس لامحاله او را قوه دیگر باید که از شان آن حفظ و ضبط باشد و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت
خیالست بحس مشترک چنانچه ذکر یافت و خزانه متصرفه نیز هست و موضع آن بطن سیوم از دماغست تا آنکه قریب بوهم باشد
چه سپردن معانی مدرکه خود بدان و اخذ از آن باز هنگام احتیاج و علت وجود آن آنست که حفظ نماید معانی مدرکه وهم را تا آنکه زایل
نگردد زیرا که از یک قوه چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید درست یا حافظ و دیگر آنکه در هنگام ورود معانی متعدده کثیره تا یکی را
حفظ و ضبط نماید دیگری را نمیتواند ادراک نمود و از این است که هنگام سرعت جلدی و اشتغال و توجه بامری امور دیگری را
اگر صور است حس مشترک و متخیله ادراک تمامی آن صور و اگر معانی است وهم ادراک همگی معانی نمیتوانند نمود و بعضی را ناقص
و بعضی را بالکل فرصت ادراک نمی یابد و علت عدم انفراد هر یک از این قوی از دیگری صدور آفات در موضع آنست و خلل آن بدینجهت
و بدانکه چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظه در خیالست هنگام غیبت آن و آن مرکب از دو امر است یکی صوری که ادراک نموده قبل حس
مشترک و دویم از حفظ آن صور که حفظ نموده خیال همچنین وهم که آنرا واهمه و ذاکره نیز نامند برای آنکه ذاکر و یاد آور معانی است
که قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد ذهول از آن و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی
و فی الحقیقه گویا مرکب از واهمه و حافظه است و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند برای سرعت استعداد تذکر و رجوع و عود نمودن
معانی مدرکه نزد او و فعل او تمام نشده قوه میگردد یکی متصرفه و دویم واهمه و سیوم حافظه هر یک بمعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متذکره
مرکب از سه قوه باشد و اما قوه حیوانیه که قسم سیوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه ایست که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن
و آلت حرارت غریزی و مدبر روح نفسانی و ممد آنست در ادراک و تحریک مبدا آن قلب است و بواسطه شرائین بسایر اعضا
میرسد و فایده آن حیات بخشی و زنده داشتن کل اعضاست و مهیا داشتن برای قبول قوه و روح نفسانی و طبیعی و انبساط
شرائین و انقباض آنها برای ترویح روح بنسیم بارد خنک و اخراج ابخره حاره دخانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحراره و دایم محتاج
بترویح است و ریه و شرائین و قصبه ریه مروحه و خادم ترویح آنند که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و در ایصال
نسیم بارد بدان هم از طریق دهان و هم بینی و مسام منافذ تمام جلد بدنست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی از آنکه بشعور آن



[illegible]

و بقوت نفسانی بجهت آنکه متعلق بدانست تحریک قوه فرحی و خوفی و شهوی و غضبی پس بوجهی طبیعی بی اختیار و بی شعور است و
بوجهی ارادی اختیاری با شعور و هر چند مبادی کل حرکات و افاعیل قوه نفسانیست ولیکن تقویت و امداد همه از قوه حیوانیست
زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است و نیز مساوق و مع با حیوة و حرارت غریزیست و هیچ فعلی بی اعانت حرارت
صادر نمیگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیوتست و اسطقسی که متعلق بروح
طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما با قوه حیوانی نه تنها فرحی بسوی شئی ملایم موافق نافع و میل بداخل
خارج هر دو با اندک زیادتی میل بخارج و خوفی میل بداخل و شهوی قریب بفرحی و غضبی میل بخارج و ازینست که در هنگام فرح
صاحب آن چنانش بشاش و رنگ آن مایل بسرخی با رونق و بهاء پیدا شود و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و رویه
حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بتیرگی و مشوش الاحوال و مضطرب الافعال و الاقوال و ازین است که در هنگام فرح
مفرط صاحب آن هلاک میگردد که بفارسی شادی مرگ نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعةً بالتمام
بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا مرتعش گردد و لرزه در اندام او افتد و کف
بر دهان آورد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک گردانند بسبب استیلای حرارت بسیار بر قلب و
میل و توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تشفی غایظ و دفع موذی و اختناق و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و
قوی و ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد و مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد
بسبب هرب و گریز حرارت و قوی و ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و ینبوع آنهاست و اختفاء در آن و علت مغایرت
آن هر قوه نفسانی را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مفلوج که صاحب حیاتست ولیکن حس و حرکت ندارد و مغایرت
آن هر قوه طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت ماند حیات دارند ولیکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل و یا قلیل و ضعیف مانند
بطلان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان
قوه مولده مثل در رجال در اواخر سن و تحلیل قوای ثلثه که برای بقای شخصند و در زنان هنگام حبس طمث و انقطاع
حیض در هر سنی که اتفاق افتد خصوص در پیری که معالجه پذیر نیست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند
اعضاء موتی که احساس آن شادی کردند مردم نیستند و دیگر آنکه اگر حیات نمیداشتند هر آینه فاسد و متعفن میگشتند
و از هم می پاشیدند مانند اعضاء مجذوم **فصل هفتم** از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه
اعضا بدانکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک
جسمانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مجرده بدان صدور افعالست از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

فصل هفتم در افعال

زیرا که افعال ظاهری فرع افعال باطنی اند و فاعل و حاکم و مؤثر آنها باطن و منفعل و محکوم و متاثر ظاهر هر چند مأخذ افعال باطنیه
در اکثر امور ظاهر است یعنی هر دو باهم تام و مع اند و انسان عبارت از هیئت ترکیبی مجموعی صادره از افعالست و منتفع
گشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالق خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای بیحد و بینهایت ربوبیت او را
بجا آوردن و نفع بدیگران رسانیدن و باعث تکمیلشان گشتن حتی المقدور زیرا که اگر این افعال از او صادر نگردد و
فعلی و اثری از و ظاهر و مترتب نشود هر آینه وجود آن لغو و بی فایده و تمیزی از سایر حیوانات بلکه از نباتات و جمادات
نخواهد داشت بلکه از اینها هم انزل خواهد بود زیرا که بر وجود اینها هر یک فعلی و اثری مترتب است علی قدر منازلهم و
اقدارهم و فرقی از مرده نخواهد داشت و افعال بر دو قسمند بعضی از آنها افعالی اند که تمام میگردد فعلشان بیک قوه
مانند جذب و دفع و امساک و هضم که هر یک از اینها تمام میگردد فعلشان بیک قوه سؤال اگر گویند هضم محتاج بدو
قوه است یکی امساک و دویم الخلال پس چگونه گفته شد که تمام میگردد فعل آن بیک قوه جواب آنست که درست است
و لیکن امساک شرط آنست و داخل در حقیقت آن نیست چنانچه جاذبه شرط ماسکه است و محصل ماده هضم است و
همچنین هاضمه را دافعه نیز شرط است پس هیچیک ازین قوای اربعه را در حقیقت فعل دیگری مدخل نیست و بعضی مرکب از دو
قوه و زیاده میدانند مانند نفوذ غذا که فعل آن تمام میگردد بدو قوه از جاذبه و دافعه چون ازدراد غذا یعنی فرو بردن از
دهان که محتاج بدو قوه است یکی قوه جاذبه طبیعیه که در معده است و دیگری قوه دافعه ارادیه که در عضله ازدراد است
که چون باطل میگردد یکی از آنها دشوار میشود ازدراد بلکه تا منبعث و برانگیخته نگردند ازدراد صورت نه بندد و دلیل برین آنست
که اغذیه و اشربه و ادویه لذیذه مرغوبه خوش طعم و رایحه را در هنگام گرسنگی و تشنگی و احتیاج بسرعت جذب مینماید معده
و کبد و همچنین سایر اعضا هر چند صاحب آن سر را بزیر او تکیه باشد و در هنگام سیری و سیرابی و عدم احتیاج بدشواری بلکه
مطلق از گلو فرو نمیرود و اغذیه و اشربه و ادویه غیر مرغوبه کریه الطعم و الرایحه و بشعه تلخ و تیز را بدیری و دشواری و مجاهده
هر چند مفید باشند یا بسه قوه مانند تغذیه که فعل آن تمام میگردد بقوت محصله جوهر غذا و قوه ملصقه باعضا و قوه
مشبهه باعضا بترکیب قوای ثلثه در بدن و یا محتاج است بترکیب قوای مختلفة الحقایق که میان آنها مغایرت باشد
از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوه طبیعی با نفسانی در شهوت طعام و ازدراد یا از حقایق متفقه که در جنس
باهم متحد باشند مانند جمع قوای اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باهم در همه اعضا **رکن**
دویم از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه در مقدمه
پنج فصل و در باب اول شش فصل است **فصل اول** از مقدمه رکن دویم در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح

در بیان معنی التشریح



در لغت بمعنی اظهار و کشف و تبیین شیء است میگویند شرح کردم معنی غامض را یعنی ظاهر و مبین نمودم آنرا و باصطلاح عبارت از علمی است که شناخته میشود بآن حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صور و اشکال و وضع و موقع و نسبت آنها باهم از قرب و بعد و مشارکت و محاذات و غیرها

فصل دویم از مقدمه رکن دویم در بیان فایدهٔ علم تشریح بالاجمال اما آنکه فایدهٔ علم تشریح خواه تعلم و معرفت آن بجهة نظر و علم محض مجرد از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای مباشرت عمل خواه من جهة الاستدلال اما از جهة اول که معرفت اجزاء بدن بالتفصیل است بجهة نظر بدون قصد عمل و این خود ظاهر و بین و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که تا او را معرفت کماینبغی حاصل نگردد بحث او از عوارض ذاتیه آن که موضوع آنست آسان نخواهد بود و بچند وجه اول آنکه اعضا بعضی مفرده و بعضی مرکبه اند و معنی هر دو در بحث اعضا در فصل چهارم ذکر یافت دوم آنکه اعضاء حیوانات مختلف میباشند بحسب اختلاف نفوس ایشان و اقدار تکلیفشان زیرا که اعضاء آلات نفوس در ظهور و صدور افاعیل آنند و محکوم آن و حکیم علی الاطلاق جل و عز بهر یک از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضا در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس امر باتیان افعال و اعمال کرده و طریق آنرا بدان تعلیم و هدایت نموده بحکم هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی مانند شیر که چون غذای آنرا مقرر بگوشت حیوانات کرده لهذا ابنیه و اعضاء آنرا استحکم و قوای آنرا قوی و نفس آنرا شجاع و مقدام و غلبه بر حیوانات دیگر نموده تا آنکه متمکن و قادر بر قهر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنین هر حیوانات فربه بدان که استخوان بنیه آنها را استحکم و صمت و مفاصل آنها مخفی خلق کرده که گویا یک عضو واحدند و سریع السیر در دویدن و عدو از حیوانات دیگر و همچنین هر حیوانات را با آنچه محتاج بدانست و یا اختلاف از جهة بساطت و ترکیب اعضا اما اختلاف در بساطت که هر حیوانی را بعضوی خاص مخصوص گردانیده مانند آنکه ماهی را بفلس و قنفذ را انجار و طایر را به پر و غنم و بقر را و شاه و گرگ را بشاخ و فیل و گراز را بدندان هر یک بنحوی خاص و سلحفات را بصدف و بعضی را بمنقار معقوس و غیر معقوس و بعضی را بچنگل و ناخن و بعضی را بسم و بعضی را بخف و ظلف و اما اختلاف در اعضاء مرکبه مانند آنکه فرس را یال و دم و شتر را کوهان و فیل را خرطوم و طایر را جناح و اما اختلاف بجهة اعضا بچند وجه است یکی از جهة مقادیر که سر انسان اعظم از نسبت سایر بدن او است و غیر انسان چنین نیست دویم از جهة تعداد که عدد استخوان بدن انسان بنسبت ابدان سایر حیوانات زیاده است و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان را دو پا است و بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و ام اربع و اربعین که بفارسی هزار پا نامند و بعضی کم یا زیاد دیگر سیوم کیفیات اعضا مانند آنکه استخوان شیر و فیل و امثال آنها از سایر حیوانات قویتر و مستحکم تر و رنگ چشم گربه مخالف

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است و پستان فیل قریب سینهٔ آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و مفصل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنها است بخلاف فیل که در دو جانب دست آنست و لهذا در وقت نشستن اول پاها را میخواباند و بعد از آن دستها را از پیش دراز میکند پنجم افاعیل اعضا است مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطاء اشیاء نافعه بخود و بغیر خود و دفع اشیاء ضاره موذیه بخصم خود و صدیق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و خرطوم فیل قائم مقام آنست در تناول و دفع و همچنین پشه را ششم انفعالاتست مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور و ضیا منفعل میگردد و لهذا در روز نمی بیند بخلاف حربا و چشم انسان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر بتخصیص گربه و سباع هفتم دفع موذیاتست از خود مانند آنکه هر حیوان را حربهٔ که بدان دفع موذی از خود نماید عطا شده و قوهٔ که بدان تمیز ضار از نافع دهد و لباسی که بدان حر و برد از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سم و پشم و پر و چنگال برای شیر و گرگ و خرس و بز و غیرها و برای حر و برد و نقارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای ماوی و مسکن بخلاف انسان که هیچیک از آنها ندارد و در همه محتاج بتحصیل و کسب و ترکیب بداوی و جمع است و فکری الصنایع و مدنی الطبایع مخلوق گشته و او را نفس ناطقه و عقل عطا شده و بحکم آنکه هر کرا عقل دادی چه ندادی که مایهٔ تحصیل کل و سرمایهٔ همه است که بتفکر و اندیشه و تدبیر صنعت خود و بامر و تعلیم انبیا علیهم السلام برای خود تحصیل اکل و شرب و لباس و مسکن و سایر مایحتاج و آلات جلب نفع و حرب و دفع موذی و عدو و گریز از آن هر یک بحسب احتیاج و حد لایق نماید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و خالق خود جل شانه نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل انی و لمی که از معلول بعلت و از علت بمعلول پی برند زیرا که هر دو با هم معاند و هیچیک بی دیگری وجود و تحقق و ظهور و تعین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه زیاده نمایند و در تحصیل آن ریاضت بیشتر کشند بر او امور مخفیه و حقایق غامضه کامنه ظاهرتر گردد و هیچیک از مخلوقات را سوای او این امر و قوت و قدرت عطا نشده و همه نسبت باو ناقص و جزو او و طفیلی او و برای خدمت و انتفاع او مخلوق اند چنانچه حق تعالی در حق ابو البشر میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید و خلق لکم ما فی الارض جمیعا و همچنین مکلفین افراد بنی نوع او را که انبیا و اوصیا علیهم السلام باشند رئیس گردانیده بر ناقصان چنانچه میفرماید و جعلناکم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داود پیغمبر علی نبینا و آله علیه السلام نموده میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پس سبیل انسان آنست که هر یک از مخلوقات مطیعه خادمهٔ خود را بکار لایق و سزاوار مقید و سرگرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و اذیت نرساند و خود هم معطل نماند



وعمر گرانمایه بی بدل خود را ضایع و بباطل صرف نکند و اذیت بکود نرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالق خود جل شانه
و به تبعیت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیهم و قیام بر وظایف عبودیت و اتیان شکر نعمای بی نهایت
او نماید و متخلق باخلاق نبی و متمسک بسید اولیا خود باشد که ای آدمی زاده چون او نشین جمله ذرات را در خود ببین
واما انتفاع طبیب باین فن از جهة عمل نیز چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند ادویه موضعیه را
هر یک بجای لائق خود وضع نماید مانند اضمده و اطلیه و نطولات و کمادات و محاجم و فصد و کی و وصل و ربط و غیرها تا آنکه
بزودی اثر ادویه بعضو ماؤف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود دوم آنکه بشناسد مبادی
شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند ادویه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهر
گردد و آنکه چون مبادی اصلاح پذیرند بواسطه که فروع آنند بالتبع اصلاح می یابد سیوم آنکه بشناسد هیئت اعضا را و
هیئت مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که بهر یک برسد بحد لایق آن تواند اصلاح نمود
چهارم آنکه بشناسد اوضاع اعضا و مواضع آنها را بعضی نسبت ببعضی تا آنکه در هنگام اعمال ید از ربط و قطع و وصل و کی
و غیرها خطا واقع نشود و آفتی باعضاء دیگر مانند الیاف عضلات و اعصاب و عروق و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب باین فن از
جهة استدلال نیز بچند وجه است یا برای استدلال بسابق احوالست یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
در هنگام مرض اما اول آنکه تدبیر ما تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه کوشند زیرا که آن از دخل عظیم است
درین امر چنانچه بمعرفت مواضع اعضا را دخل تمامست در اعمال ید تا آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهة دوم آنکه چنانچه
استدلال مینماید بر احوال امراض از اعضاء ظاهره همچنین استدلال مینماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض ظاهریه
استدلال نماید بر برد که اگر انتفاخ از جانب جبهه ابتدا کرده از سمحاق است و سمحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح حاء
مهمله والف و قاف قشر رقیقی است که بالای استخوان سر است و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضو یا از
اعراض آن و یا از هر دو باهم و اما استدلال از جوهر اعضا یا چیزی است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن اما ثانی
چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در هضم معده بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی است
و هضم معده بسبب لحم آنست زیرا که در آن حرارت بیشتر باشد چنانچه در فایده خلقت لحم بیان شده در فصل چهارم و بر آفت در
شهوت طعام بر خلل در اعالی طبقه داخلیه آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول که استدلال بانچه ظاهر شود از
بدن نماید و آن بر آمدن چیزیست از مخرج طبیعی و یا از غیر مخرج طبیعی اما از مخرج طبیعی مانند آنکه استدلال نماید بقروح معده و
یا مری از بر آمدن قشور رقیقه با قی از دهان و یا نفث بر قروح ریه و یا از اسافل مانند بر آمدن قطعه لحمی و دم غلیظ در ذوسنطاریا



کبدی باشد که از کبد است و یا اسهال کبدی است و یا استدلال بقرحه کرده و مثانه و جرب آن هر دو از برآمدن قشور نخالیه با
بول و اما استدلال بر اعراض اعضا بانکه اعراض در نفس آن اعضا است یا اعضائی که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو
مانند استدلال بانکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بورم کبد
بانکه در زیر شراسیف اضلاع جانب راست هلالی گردی و یا هلالی شکل محسوس گردد و استدلال بر ورم عضله که بالای
آنست بانکه طولانی و یا عریض یا مورب باشد و اما استدلال برنگ عضو مانند استدلال بر یرقان کرده از برآمدن رنگ
و رمل سرخ رنگ با بول و بر یرقان مثانه از برآمدن آن هر دو خاکستری رنگ جهت آنکه فضول خارجه از هر عضو رنگ آن میباشد
و لهذا دلالت برنگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو بانکه قشور خارجه با براز اگر کبیر است دلالت میکند بر انکه از امعاء
غلاظ کبیره که امعاء سفلی باشد و اگر صغیر رقیق است از امعاء دقاق که امعاء علیا نامند و اما استدلال باعراضی که اعضا را
بقیاس بسوی غیر خود میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن
مشارک بدیگری و یا غیر مشارک مراد را اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر مغص در امعاء دقاق بانکه مغص
قریب بناف و یا بالای آن باشد و بر مغص بر امعاء دقاق بانکه مغص در زیر ناف یا قریب عانه باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه
استدلال نماید در ایلاوس بانکه فضول محتبس در امعاء صایم است برای انکه وضع آن در طول بدن است بر استقامت اما استدلال
باتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر انکه آن فضول محتبس در امعاء صایم نیست برای اینکه متصل باو عروق
بسیار اند برای امتصاص غذا از ان و دفع براز از آن و لهذا دایم خالی میمانند و آنرا صایم از آن جهت نامند اما استدلال ببودن
عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه قضیب منفذ است برای بول و برای چیزی که بر می آید از ان مانند خون و چرک
بر انکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیگر است و اما استدلال ببودن عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک مانند استدلال
بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه گوشت با براز بانکه از
گرده نیست برای عدم مشارکت معا بگرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال باعراضی که بنفس
اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا بانکه متصغر و ریزه ریزه شود اجزاء آن بحد کمال
بانکه مری متصل است بان از بالای ماساریقا و امعاء از اسفل و او را تجویف واسع گشاده است که اگر تصغر اجزای غذا
بحد کمال در آن نمی بود استحاله نفوذ می یافت اجزاء رقیقه صافیه آن بواسطه ماساریقا بکبد و فضول غلیظه ردیه آن بامعاء
و انکه این فعل هضم غذا و تصغر اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و نه در امعاء و نه در ماساریقا برای انکه آنها را وسعتی
نیست و مجاری تنگ اند در آنها مکث غذا نمیتواند واقع شود و چون آفتی در هضم غذا واقع و معلوم میگردد که در معده آفتی بهم رسیده



واما استدلال از جواهر اعضا و اعراض انها بر یکدیگر چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب لحمی سرخ مایل بسیاهی بانکه از کبد
است برای انکه جرم کبد لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی است و بر رسوب لحمی مایل بزردی بر انکه از گرده است برای اینکه جرم
لحم آن چنین است فصل سیوم از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضا بدانکه قومی از طبیعیین اولین منع نموده اند منافع
اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و قصدی معتد به نیستند و آنها و غیر انها مخلوق باتفاقند برای انکه فضا نزد ایشان
چیزیست که دران اجزای لحمی و عظمی و ارضی و سماوی و غیر انها باشند و این اجزا دائم در حرکت اند پس اگر اتفاق شود اجتماع و ترکیب
آنها باهم زمین و یا آسمان و یا عرش و یا مانند اینها بهم میرسد پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باقی میمانند و اگر صلاحیت نسل و
نتاج دارند از ان نسل و نتاج بهم میرسد و مستمر و باقی میباشد نوع آن بتوالد و تناسل و اگر صلاحیت بقا و نسل نداشته باشند فاسد
و فانی میگردد و ممتنع نیست نزد این جماعت انکه یافت شود نوعی که آنرا انسان و نوعی که آنرا البغل و نوعی که آنرا شجر و مانند اینها مینامیم
و هیچیک اینها مقصود و حکمت و غرضی نباشد و چنانست که در آن فضا عالم بی نهایت از ان نباتات و حیوانات و هیاکل غیر
معهوده نزد ما باشند هم بی فایده و حق آنست که این عقیده باطل است برای انکه فعل حکیم علیم قادر مختار علی الاطلاق چگونه میتواند
بود که خالی از حکم و مصالح و اغراض و غایات و فواید باشد گو عقل ناقص ما بدانها نرسد قصور از جانب عقول و افهام ما است نه از
جانب خالق جل شانه مانند چشم خفاش که تاب دیدن نور و ضیاء آفتاب ندارد گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را
چه گناه و شخص کور که مبصرات را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد و همچنین شخص کر که مسموعات را نداند از این که آنها وجود نداشته
و مخلوق نباشند و خلقت چشم و گوش عبث باشد بلکه خلقت هیچ چیز عبث و لغو و بی فایده نیست بلکه در هر واحد واحد از اعضا
و اجزاء بدن و اصلی و خارجی و اجزاء عالم تمامی حتی سر موئی و پر پشه لغو و بی فایده نیست از کم و کیف و این و وضع و زمان و مکان
و غیرها فویل للذین کفروا افغیر دین الله یبغون و له اسلم من فی السموات والارض و چشم عبرت و دیده بصیرت حقیقت بین باید
که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و عالم صغیر و کبیر نمایند و بگویند سبحان من قال بالصدق ما خلقناهما
الا بالحق و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا نه انکه کفران ورزند و انکار نمایند چنانچه
حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان فصل چهارم از مقدمه رکن دوم
در بیان مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم بمنافع اعضا بطریق تشریح بدانکه کافی نیست در شناخت منافع اعضا
مشاهده جسم و صورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از
اثر آن بمؤثر آن و این استدلال یا بامر عدمی است و یا بامر وجودی اما استدلال بامر عدمی پس آنست که عدم آن طبیعی است
و یا طبیعی نیست و اول مانند استدلال بعدم روئیدن موی در کف دست و سر انگشتان زیرا که فایده کف است و گشتن انگشتان



ادراک ملموسات است ادراک قوی که مبنی بر روییدن مو حایل و مانع آنست پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
گردد و مانند استدلال بخالی بودن کف پا از گوشت بسیار و اندک گود بودن آن زیرا که فایدهٔ قدم توطی است و احاطه
بر چیزی که بر آن قدم میگذارند پس باید که مشی بر دو طرف برآمدهٔ آن واقع شود تا آنکه خوب متوطی گردد و قدم متقعر گردد و حاوی آن
باشد و بزودی مانده نشود دوم مانند استدلال بر فایدهٔ رگی که آمده است از طحال بسوی فم معده تا آنکه منصب گردد و بریزد
ازان سودا بفم معده و باعث تنبه و آگاهی بر خواهش طعام شود و قدری از سودا بجمل معده بریزد که آن زیاد باعث نماید و بهم کشند
تا طعام را خوب حفظ نماید و هضم سریع واقع شود و چون سده دران واقع شود و سودا نریزد خواهش طعام برطرف گردد و طعام
در معده خوب نماند و هضم دیر یابد و اما استدلال بامر وجودی و آن یا آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع ازان هر دو و هر یک
ازآن هر یک یا عضویست یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود اول آنکه استدلال بجوهر عضو نماید مانند استدلال
بخلق کرده که لحمی است بر آنکه شدت جذب مینماید باثبت زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده میباشد از غیر لحمی و
فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد دوم آنکه باشد جوهر غیر عضوی مانند آنکه استدلال نماید برطوبت لزجه که بر سطح
داخل امعا است بر آنکه فایدهٔ آن تمکن و اقتدار جرم امعاء است بر ملاقات ثقل یابس خشن سیوم آنکه عرضی عضوی باشد
یعنی عارض و قایم بعضو باشد و اقسام آن نه است یکی کمیات اعضا و این یا کمیات متصله است که مقدار عضو باشد مانند
استدلال ببزرگی استخوان ران بر آنکه فایدهٔ آن اینست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و نقل ما تحت خود و یا کمیات
منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ بر آنکه فایدهٔ آن آنست که باشد
اشتمال آن بر شیء مقبوض جید و نیکو و محکم دویم کیفیات اعضا اما کیفیات ملموسه مانند آنکه استدلال مینمایند بحرارت
قلب بر آنکه منفعت آن استحاله خونست بسوی جوهر روح حیوانی و ببرودت دماغ بر آنکه فایده آن تعدیل روحی است که
می آید بسوی آن از قلب تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد ازان افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
استدلال مینمایند برنگ طبقهٔ عنبیه بر آنکه فایدهٔ آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین چنانچه
استدلال کرده میشود بشدت صلابت استخوان وتدی که قاعده استخوانهای سر است بآنکه دعامه و ستون باشد برای
استخوانهای سر و آنکه باشد بحیثیتی که دیر قبول فساد نماید از ملاقات فضول رطبه و استدلال بنرمی گوشت بر آنکه فایده آن اینست
که باشد حشو میان فرجها و مواضع خالی از اعضا تا آنکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها برهم نشیند و درهم پیچیده نگردند و وطاء و حافظی
باشد برای بدن از صدمات و ضربات و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال مینمایند باستداره و کروی بودن سر
برای آنکه فایده آن آنست که دور باشد از قبول آفات و آنکه تجویف آن وسیع تر باشد و بمقعر طبع و پهن بودن قعر معده بر آنکه



فایدهٔ آن این است که دور ماند از پشت تا انکه ضرری بدان بسبب ملاقات آن به پشت نرسد سیوم از آن اعراض اضافات عضها
است بعضی ببعضی چنانچه استدلال کرده میشود بمجاورت ثرب که بمعده برانکه آن بهره و نافع اند در گرم داشتن آن تا انکه
هضم آن اتم واقع شود چهارم از آن اعراض وضع اعضا است چنانچه استدلال نموده میشود بمیل سر دل بسوی جانب چپ برانکه
باشد هر دو جانب بدن متعادل در حرارت برای انکه در جانب راست کبد است که بسیار گرمست و بسبب گرمی آن آن جانب
گرم میباشد پنجم از آن اعراض آنست که باشد عضو در مکانی از انکه مانند استدلال بخلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
تنفس برانکه منع نماید نفوذ قذارت بلیغ غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن و بخلقت اضلاع در سینه برانکه تا باشد وقایه و
پناهی برای قلب از هر جانب که صدمه و آسیبی بدان نرسد از هیچ طرف ششم از آن اعراض بودن عضو است در زمانی از سنین
عمر چنانچه استدلال کرده میشود بر روئیدن نواجذ که چهار دندان آخرین است که آنرا عوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو
برانکه فایدهٔ آن استظهار بر تکثیر آلات غذا است هفتم از آن اعراض بودن عضو است در غشاء محیطی که لازم آنست چنانچه
استدلال کرده میشود ببودن کبد و گرده و طحال در غشائی که محیط بر آنست برانکه فایدهٔ آن غشا احساس بالعرض است بورود
آفات هشتم از آن اعراض بودن موثر چنانچه استدلال کرده میشود بتصغر اسنان برای ماکول برانکه فایدهٔ آن اعانت
معده است در فعل آن که هضم غذا است و لهذا وارد است که غذا را خوب در دهان باید خائید و فرو برد زیرا که ابتدای
هضم غذا از هنگام خائیدنست در دهان چنانچه در آخر فصل سیم در بیان اخلاط ذکر یافت نهم از آن اعراض بودن عضو است
منفعل چنانچه استدلال کرده میشود بمتاثر شدن امعا از لذع صفرا هنگام ریختن آن بر آن برانکه فایدهٔ آن تنبه و آگاهی قوهٔ
دافعه است بر نقل چهارم از امر وجودی اینکه باشد استدلال با عرضی غیر عضوی چنانچه استدلال کرده میشود برنگ رطوبت
زجاجیه برانکه فایدهٔ آن آنست که باشد غذا برای رطوبت جلیدیه برای دلالت کردن رنگ آن برانکه خونیست استحاله یافته
و شبیه گشته باب منجمد که آنرا جلیدیه نامند نوع استحاله پنجم از آنها انکه باشد امری که استدلال با آن مینمایند مرکب از جوهر و عرض
و عضوی باشد مانند استدلال بشحم بسیاری که بر حوالی قلب است برانکه فایدهٔ آن ترطیب قلب است بسبب دهنیتی که دارد تا
انکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که متشحم است ششم انکه باشد چیزی که با آن استدلال
مینمایند مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده میشود بروح محوی در باطن چشم برانکه فایدهٔ آن رسانیدن
چیزیست که برسد بسوی چشم از اشباح مرئیات به پیش قوهٔ باصره **فصل پنجم** از مقدمه رکن دوم در بیان ماهیت تشریح
بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن بهره و آسانست در میت از هر سببی که باشد موت آن خصوصا که مدتی گذشته
و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل بهم برباطات مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت



هیئت عظام و مفاصل و اما معرفت تشریح قلب و شرایین و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست
که آیا حرکت شرایین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب معلوم است که اطلاع
بران حاصل نمیگردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهة رسیدن الم بسیاری بدو و اما تشریح
عروق صغاری که در جلد است و چیزی که قریب بدانست این نیز در زنده بسیار دشوار است بهمان جهت و همچنین در میت نیز
خصوصا میتی که موت آن بسبب امراض تخفیف مرضی که لازم باشد آنرا اقلت دم در رطوبات مانند دق و اسهال و نزف الدم
که در اینها عروق مخفی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا آنست که میتی مخنوق باشد برای آنکه در خناق روح و خون و قوه
میل بخارج مینمایند و عروق ممتلی و برآمده میباشد ولیکن باید مقارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نمایند
برای آنکه اگر زمان طویلی بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک میگردد
و نقصان در انتفاخ و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخنوق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم در آب
تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال باند و لاغر و باریک و منفسخ نگردد عرق از آن بخلاف آنکه اگر او را مخنوق بریسمان و غیر
آن نمایند باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مفرده و در آن شش فصل است فصل اول
از باب اول در بیان تشریح عظام جمجمه و فکین و اسنان بدانکه بیان اعضا مفرده از منویه و غیر منویه و تعریف استخوان و غیر
آن از اعضا مفرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافت و همچنین معرف هر یک از آنها اما جمجمه بدانکه جمجمه عبارت از کاسه منفعت ندارد
سر است و آن مرکب از هفت استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن از هر طرف یکدیگر
ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدمات و سقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک برآمده
است و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی نامند و استخوان عقب را که وسط آن اندک غایر و دو طرف آن اندک
برآمده بجانب بیرون قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها در آخر و استخوان دو طرف که
در آنها سوراخ گوش واقع است حجرتین نامند بجهة آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
مغروش و بمنزله قاعده آنست وتدی نامند فایده صلابت آن آنست که استقرار جدران بران باستحکام باشد و نیز جهة
آنکه چون ایام فضول دماغی از فوق و صعود ابخره بدنیه از تحت بدان میرسد متاذی و متضرر نگردد و در آن ثقبه ایست از
اعلا آخشک تا بدهان کشیده و فک اعلی در آن استخوان وتدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بر بالای آن چهار استخوان
که بمنزله سرپوش است آنرا قحف نامند بکسر قاف و سکون حا مهمله و فا و یافوخ نیز و این دو استخوان در طول واقع اند
یکی یمین و یکی یسار و شئون چند و پیچ در زبا هم اتصال یافته اند و شئون آنها یعنی دندانه آن هر دو نه چون دندانه اره



و نه مانند انگشتان که دندانهٔ یک اره در ارهٔ دیگر و یا انگشتان در بین انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سر دندانها با یکدیگر
از نیم آنها و یا مساوی باشند بلکه سر دندانها عریضتر از نیم آنها است بدین شکل ۱۲ ا۳ ا٤ ا م ا م ا م ا و م ۶۱
جهة استحکام تمام که بزودی و باندک بخاری و صدمهٔ از هم جدا نگردند و در کثرت و قلت و تعداد شئون و بلندی و کوتاهی
آنها اشخاص مردم مختلف میباشند در بعضی بسیار بلندتر و در بعضی کمتر و کوتاه تر و کثرت آنها باعث اندفاع و تحلیل ابخره و
ادخنه و ریاح و فضول متولده مجتمعه در دماغ است و موجب صفای ذهن و ذکای حواس و نقای ارواح و تقویت قوای دماغیه
است و این دو استخوان نسبت باستخوانهای دیگر حجیم تر مترائد بجهة همان فواید مذکوره و از دروز پنجگانه آن سه حقیقی
و دو غیر حقیقی اند و از حقیقیه یکی که در پیش سر است و محل اتصال یافوخ با استخوان جبهه و منحنی اکلیلی شکل قوسی است آنرا
اکلیلی و قوسی نامند اکلیلی بجهة مشابهت باکلیل که بفارسی تاج نامند و نیز بجهة مناسبت انکه موضع وضع اکلیل است در سر
زیراکه اکلیل را در پیش سر میگذارند و قوسی بجهة شکل آن بکمان بدین شکل و دویم که در وسط سر است محل
اتصال آن هر دو استخوان با هم و از پیش سر تا آخر راست رفته مستقیم و سهمی نامند بجهة انکه گویا تیری است در میان
کمان گذاشته و آنرا سفودی بفتح سین مهمله و ضم فاء مشدده و سکون واو و کسر دال مهمله و یاء نسبت نیز گویند
بجهة مشابهت آن بسیخ کباب که اسم سفود است که سیخی است که یک طرف آن هلالی شکل میباشد بدین شکل
و درز سیوم محل اتصال یافوخ بقمحدوه و این را لامی نامند یونانی زیراکه لام بخط یونانی بشکل دال است و این پیوسته بطرف
دیگر درز سهمی است بدین شکل و دو درز غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند بجهة انکه خوب ظاهر نیست و
شئون و دندانه دار نیست که شئون و دندانه یکی در دیگری خوب قرار یافته باشد بلکه در قشر بالای استخوان واقع است
و مانند درز مینماید و محاذی سهمی یکی در بین محل اتصال یافوخ بحجری و یکی بسیار زیر محل اتصال آن هر دو بدین شکل
و این استخوانهای هفتگانه را قبایل الراس نامند و فایده قشری تمکن و اقتدار بر انفتاح بسبب کثرت ابخره و ادخنه و ریاح
دماغیه است نه از جهة زیادتی و نقصان بطون آن بخلاف درز اکلیلی و لامی و فقدان هر یک از آنها مثلا از فقدان اکلیلی
قحف باید که منتهی گردد باستخوان فک و از فقدان لامی باید که منتهی شود بجائی که قمحدوه منتهی گشته و نیز بعضی از آن دروز
در بعض اشخاص باعتبار هیئت سرهایشان مختلف میگردند در شکل بخلاف درز سهمی و قشری فواید عظام راس و تشکیل آن
از جمله فواید تعداد استخوانهای آن آنست که چون دماغ عضویست رئیس حصار و حافظ و جنه و پناه آن باید که قوی
و مستحکم باشند تا از آفات داخلیه و خارجیه در امان باشد و لهذا مرکب از چند استخوان گشته زیراکه عضو مرکب قویتر و مستحکم تر
میباشد از عضو مفرد و دیگر انکه اگر آفتی رسد بعضی بعض دیگر محفوظ ماند و دیگر انکه ابخره و ادخنه متولده در آن بزودی مندفع

کردند و محتبس در جوف آن نماند که باعث فساد و امراض گردند و دیگر آنکه تا تأثیر ادویهٔ موضعیه از اضمده و طلیه و نطولات و لگادات
و غیرها بزودی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سر مدور گردی شکل که پیش آن پهن و عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل گردی
و یا قریب بدان شکل طبیعی و اوسع اشکال و محفوظ تر آنها از قبول آفات داخلیه و خارجیه است بخلاف اشکال دیگر هر شکلی را
که فرض نمایند که همه غیر طبیعی و ناقص اند حتی گردی محض و عدد استخوانهای سر را بعضی زیاده برین هفت گفته اند آنچه مشهور بود
ذکر یافت اما فکین که لحی تر نامند بدانکه فک بفتح فا و کاف مشدد که بفارسی الواره نامند فک بجهة آنکه از هم منفک و گشاده میگردند
در هنگام تکلم و قرائت و اکل و لحی بجهة آنکه ظاهر آن موضع روئیدن لحیه است که بفارسی ریش نامند و آن دو است یکی بالا و دیگری
پایین که فک اعلی و اسفل نامند فک اعلی مرکب از چهارده استخوانست باین تقسیم شش موضع هر دو چشم هر چشمی استه و اتصال
باستخوان جبهه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن بر آمده و قوی و مستحکم که وجنتین نامند که بفارسی رخساره
نامند و دو استخوان که باهم پیوسته مثلث شکل در وسط آنها پرده برای انف قاعدهٔ آن بطرف پایین و زاویهٔ آن بالا متصل
باستخوان جبهه و دو طرف قاعدهٔ آن متصل بوجنتین و بر سر قاعدهٔ آن غضروف صلب مجری که منحنی میگردد و اتصال یافته بوسط این نیز
پرده است محاذی و متصل بپردهٔ استخوان انف و آن هر دو سوراخ را منخرین نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک
آنها سوراخی است از انف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو قاعدهٔ مثلث انف واقعند تا بمنابت اسنان ثنایا
و رباعیات و تجویف منخرین که یکی جانب راست و یکی جانب چپ تا باقصای انف رفته باهم متحد گشته باز منقسم بدو شعبه و دو مجری
گشته یکی بعظم مصفات رسیده و مصفات بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح فا و الف و تا مصدری استخوان نرم متخلخلی است
که در آن سوراخهای معوج پیچ دار مانند سوراخهای اسفنج میباشد و بر بالای دو عصب زائد شبیه و حلمه یعنی دو سر پستان بر منتهای
انف بر منفذ دو سوراخ آن واقع و آلت شم و بوئیدن چیزها است و مجرای دیگر آن تا بحنک رسیده بدانکه استخوان فک
اعلی از زیر جبین رفته باستخوان جبهه متصل گشته بدرازی و ازین است که اگر خللی و ضعفی بدان عارض گردد موی حاجب زیاده
روید و طولانی شود و بدین جهت در سن پیری بسبب ضعف آن و کثرت فضول دماغیه موی ابروها بلند میگردند و فایده تخلخل و
اسفنجیت سوراخهای مصفات وصول روائح مشمومات بحس مشترک است که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل یافته بحس مشترک
برسند و اذیتی و فسادی بدان نرسانند خصوصا ادویهٔ حادهٔ مفرطة الحراره و بارده قویه و یا غلیظه و نیز واسطهٔ انحدار و دفع
فضلات دماغی از بلاغم و غیرها شده بتدریج مندفع گردانند چیزی از مجرای انف و چیزی از مجرای حنک بلغم و یا مری و یا قصبهٔ ریه
و فایده اتساع مقدم منخرین و ضیق منتهای آن دو مجرا که بحنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن در اقصای انف و
رسانیدن آن بریه است و استرداد و دفع هوای دخانی از ریه است و حکم بادبزنی دارد از برای ریه خصوص در هنگام



جس نفس و بند نمودن دهان و فایدهٔ کثرت استخوانهای فک اعلی چند امر است یکی آنکه تا مامون و محفوظ ماند از عروض آفات که اگر آفتی بجزوی رسد باقی اجزا سالم مانند چنانچه در فایدهٔ کثرت عظام راس مذکور شد دویم آنکه باید اجزای آن مختلف باشند در صلابت و لین و ضخامت و نازکی و یک استخوان چنین مختلف الاجزا نمیتواند بود مانند آنکه استخوان تحت انف باید که مشاشی و غضروفی باشد بجهت کثرت انحدار فضول دماغیه بسوی آن و از آن بسوی انف و یا قصبهٔ ریه و یا مری مانند استخوان وجنه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر صدمات و سقطات بر آن واقع میشود و نیز اضراس در آن مرکوزند تا صلب و مستحکم نباشد تاب صدمات ورود آفات و توانائی ارتکاز اسنان و طحن و کسر اشیاء صلب نخواهد آورد و نیز بزرگی بیخ دندانهای اضراس محتاج باینست که حفرهٔ آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا توانند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب صلابت متضرر نگردد از وصول فضول ردیه دماغیه سیوم از فواید کثرت استخوان آن فک آنست که چون محاذی دماغ واقع است و مشارک آن و همیشه فضول بخاریه متصاعده از بدن بسوی سر و انحلال آنها برطوبات بسبب سردی و تری جوهر دماغ مانند قرع و انبیق بدان منصب میگردد و همچنین فضول متولده در نفس دماغ و لهذا باید اجزاء آن متعدد و بسیار باشند تا از خلل و فرج آنها آن فضول مندفع گردند و تحلیل یابند و نگذارند که محتبس باشند و باعث عفونت و فساد گردند فک اسفل مرکب از دو استخوان صلب ضخیم است یکی از یمین و یکی از یسار یکطرف آن در وسط ذقن باهم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک باستخوان وتدی و با استخوان جبهه نیز شظایای عصبی و رباطات بدو در زیکی از ظاهر و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر بیکی خللی و آفتی رسد دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز فضولی که از دماغ بدان منصب گردد بزودی از خود مندفع سازد و تحلیل دهد چنانچه فایدهٔ کل در وی واقع بر مفاصل اینست و چون انصباب فضول بفک اسفل کمتر است لهذا محتاج بکثرت استخوان نیست و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار اسنانست و دندانهای فک اسفل همه در آن هر دو قرار یافته اند باید که قوی و مستحکم باشند و اگر چند پارچه باشند در حین مضغ و طحن و کسر اشیاء صلبه متضرر شوند و بزودی از هم گسیخته گردند و اما تشریح انف ضمناً ذکر یافت و فایدهٔ آن جذب نسیم بارد و ایصال آنست بقلب خصوص در هنگام بند نمودن دهان و دیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن و دیگر حسن و زیبائی رخسار و تکلم و دیگر آنکه دریچه و آلت شم روایح است که اعظم علت خلقت آنست و غیر اینها از فواید و هر یک از این فواید متضمن فوایدی چند است مانند جذب نسیم بارد برای آنکه تا مجتمع گردد اندر پیش ثقبهٔ نافذه بسوی حنک و یا بسوی دماغ و در آن اعتدالی یافته و اگر گرد و غباری بدان آمیخته باشد تصفیه کرده بریه برساند و همچنین در شم روایح و در تحسین کلام چه آنکه اکثر مخارج حروف مقطعه تعلق بانف دارند مانند نون و دلیل این آنست که چون خللی و انسدادی در انف از زکام یا غیر آن عارض گردد تکلم بفصاحت



شود و فایده دفع فضلات دماغی بواسطهٔ آن آنست که با جهت اسیار بهیئت کریه مخاط و غیرها برنیاید و داخل فم نگردد و در نظرها
بد آینده نباشد و فایده منشعب بودن مجرای آن به دو شعبه نیز چند امر است یکی آنکه اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم ماند و دیگر
آنکه هوای بسیار دفعة مستنشق نگردد که باعث اذیت شود و فایده غضروفیت آن یکی آنست که ذکر یافت و دیگر آنکه
تا سهل و آسان باشد تنقیهٔ فضلاتی که در آن مجتمع گشته اند و غیر اینها از فوائد هر یک و اما اسنان که جمع سن است که بفارسی
دندان نامند مجموع آنها سی و دو دندانست شانزده در فک بالا و شانزده در فک پایین و اینها بحسب بعض اشخاص در بعضی کمتر
میباشند یعنی از بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آخر دو از بالا و دو از پایین از هر طرفی که نواجذ نامند ندارند؛
تقسیم اسامی دندانها چهار از پیش دو از بالا و دو از پایین را ثنایا نامند و بعد از آن هشت دندان عریض را از هر دو جانب
ثنایا چهار از بالا و چهار از پایین از هر طرفی دو رباعیات نامند و سر اینها تیز میباشد برای قطع اشیاء بزودی و آسانی و بعد از آن
چهار دندان دو از بالا و دو از پایین و سر اینها تیز میباشد برای شکستن اشیاء صلبه و آسانی مانند ناب و لهذا اینها را انیاب و بفارسی
دندان نیش نامند و بعد از آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب انیاب از هر طرف سه و اینها را
طواحن و اضراس نامند و بفارسی دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی گویا دو دندانند که با هم اتصال یافته سر آنها پهن
میباشد برای طحن و سائیدن و خائیدن اشیاء بزودی و آسانی و این دندانها همه در سن طفولیت میرویند چنانچه در مبحث
اعضا در آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان ضواحک نیز نامند بجهة آنکه در هنگام ضحک نمایان میگردند و چهار دندان دیگر
در آخر دندانها شبیه بدانها در اکثر اشخاص میرویند و اینها را دندان نواجذ و حلم نامند و بفارسی دندان عقل و خرد بجهة آنکه در وسط
سن جوانی و ظهور عقل و دانش میرویند نه آنکه کسیکه اینها را ندارد از اعقل و خرد نیست و بیان اختلاف اقوال در آنکه اسنان
از اعضاء عظمیه و یا غیر عظمیه عظام و یا عصب اند که مستحکم گشته شبیه باستخوان شده و روئیدن دندان در نهایت سن پیری نیز
در مبحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را صد مرتبه همگی دندانها افتاد و باز از سر نو روئید فایده اسنان هفت
امر است اول مضغ و ریزه نمودن طعام برای اعانت بر هضم معده دوم کسر اشیائیکه بدست شکسته نگردند سیوم حسن کلام
و ادای حروف از مخارج زیرا که مخارج اکثر حروف تعلق بدانها دارند چهارم حبس و امساک آب دهان که باختیار در هنگام
تکلم برنیاید پنجم زینت وجه و رخسار ششم آنکه معین بر گشودن عقده ها و گرهها باشند که از انگشتان و ناخنها گشوده
نگردند هفتم آنکه سلاح باشند در هنگامی که هیچ سلاح و حربه نباشد از برای دفع موذی **فصل دویم** از باب اول از
رکن دوم در بیان تشریح هر دو دست از کتف تا انگشتان اما کتف بدانکه در کتف چند لغت آمده است اول بفتح کاف
و سکون تاء مثناة فوقانیه و فاء دویم بکسر اول و سکون دویم سیوم بفتح هر دو چهارم بفتح اول و کسر دویم و آنرا منکب و



بفارسی شانه

وبفارسی شانه نامند و آن استخوانیست معروف مثلث شکل از یکطرف پهن نازک و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف
باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمده و در طرف نازک آن غضروفی نرم پیوسته برای آنکه از صدمات ضربات و سقطات
محفوظ ماند و متضرر نگردد و در سر باریک آن نقرهٔ غیر غایر یعنی اندک گودی برای ارتکاز و قرار گرفتن بر آمدگی سر استخوان عضد و
بر پشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعدهٔ آن بجانب وحشی و زاویهٔ آن بجانب انسی و شیخ الرئیس ره
گفته کتف استخوانیست باریک نازک پهن از جانب وحشی ضخیم و غلیظ از جانب انسی و در طرف وحشی آن نقره ایست
غیر غایر که داخل میشود در آن طرف عضد که مدور است و کتف را دو زاویه است یکی از بالا و یکی از نشیب که آنرا اخرم و
منقار الغراب نامند و بآن هر دو تمام میشود ارتباط کتف با ترقوه و یکی باعث عدم انخلاع و بر آمدن عضد است از فوق و
خارج دویم از داخل و اسفل و آن استخوان کتف بتدریج عریض میگردد هر چند بطرف انسی میرود برای آنکه اشتمال آن وافی
و کافی باشد و بر پشت آن بر آمدگی است مثلث شکل قاعدهٔ آن بجانب وحشی و زاویهٔ آن بجانب انسی رفته تا آنکه ضرر و خلل
نرساند بسطح ظهر و اگر قاعدهٔ آن بجانب انسی باشد بکشد جلد پشت را نزد صدمات و این زایده و بر آمدگی بمنزلهٔ سنسنه یعنی
طرف و کناره است از برای فقرات ظهر یعنی پشت و وقایه و حفظ و این را عینی الکتف یعنی دو چشم شانه نامند و نهایت
طرف عریض کتف محل اتصال غضروف پهن است بآن که یکطرف آن مستدیر است برای فایده که ذکر یافت در خلقت
غضاریف و بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم بنقرة الکتف و منقار الغراب مخصوص بکتف انسانست و فی الحقیقه کتف
داخل بدن نیست زیرا که شروع آن از منکب است و آن بر وزن مجلس و مفصل مجمع اتصال استخوان شانه و بازو است که
بفارسی دوش مینامند پس تعداد آن از استخوان بدن بطریق مجاز است و فایدهٔ خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
عضد بر قوه و سلاست و نرمی حرکات بهر جهت که خواهد و صحه و در حرکات مختلفه دویم آنکه وقایه و نگاهبان باشد برای
اعضای محصوره در صدر و قایم مقام اجنحه و سناسن باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات و اما عضد بفتح عین
مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی بازو نامند و آن استخوانیست بزرگ مدور وسط آن اندک باریکتر و بزرگتر از آن
استخوان غیر استخوان فخذ در بدن نیست و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوانست وسط یک استخوان بزرگ اندک خم دار
و بر سر آن موضع بر آمدگی مدور و آن یکپاره استخوان کوچک مانند قطعه کره ملتصق گشته بحدی که یکی مینماید و در طرف دویم آن محل اتصال
بساعد دو استخوان بنحوی که در اتصال مانند شکل دو بر آمدگی یکی بطرف باطن و دیگری بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریکتر و
مفصلی ندارد بلکه محض برای وقایه و پناه و تکیه نمودن عصب و عروقست برای آنکه در طرف ظاهر است برای اتمام مفصل است که
مرفق نامند و فرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن و بر سر عضد دو نقره است یکی از قدام و یکی از تحت و فوقانیهٔ آن الیس



غیر مستدیر و جا بجری آن زایدست بلکه مانند دیوار است و این را النقرة السنیة نامند و نقرهٔ دویم تحتانیه را که بزرگتر است نقرهٔ وحشیه گویند و چون حرکت نماید ساعد بجانب وحشی متصل میگردد بدان و ایستاده میماند و انقراط این دو نقره را اغبه عضد نامیده و اتصال عضد بکتف برباطات غیر مستحکمه است و لهذا ابور و صدمات بزودی بیرون میرود از جای خود و فایده استدارهٔ خلقت استخوان عضد استحکام و عدم قبول آفات است بآسانی و فایدهٔ اندک انحنا و خمیدگی آن بعدم مساوی بودن آنست با شانه و دیگر احتوا بر اشیا بوجه اکمل و فایدهٔ رخاوت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و رباطات اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد و دو رباط فرود آمده اند از اخرم بکطرف آن عریض مشتمل بطرف عضد دویمی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویهٔ دویم کتف که منقار الغراب نامند آمده بعضلی که در باطن آنست پیوسته و شان و فعل این هر دو رباط انبساط و باز نمودن عضد است و اما ساعد بفتح سین مهمله و الف و کسر عین و دال مهملتین که بفارسی ساق دست نامند مؤلف از دو استخوانست در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر که زند اعلی نامند و درین اندک پیچیدگیست و دو طرف آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلند تر و درین پیچیدگی نیست و زند اسفل نامند و اول در سمت انگشت ابهام که بفارسی نر انگشت نامند و دویم در سمت خنصر که انگشت کوچک نامند واقع اند و فی الحقیقة ساعد مرکب از چهار استخوان دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر دو بر آمدگی آن اتصال یافته بنحوی که یک استخوان مینماید و لهذا اشمار دو استخوان و مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و پیچیدگی زند اعلی چند امر است یکی استحکام آن و دیگر احتوا و اشتمال آن با شیا هنگام در بغل گرفتن برای آنکه حکم استداره دارد و یا قریب بدان که تا اشیا از وسط آن حرکت نتوانند نمود و نتوانند لغزید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دائم الحرکت است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسغ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشند و عضلات و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال و خلل و فرج هر دو استخوان با هم پناه آنها است که اگر یک استخوان باشد لا محاله ظاهر و بر آمده میباشند و باندک صدمه و ضربه متضرر میگردند و ضرر آنها باعث خلل در حرکات است و غیر اینها از فواید که غیر از جل شانه که خالق کل است نمیدانند و اما رسغ بدانکه رسغ بضم را و سکون سین مهملتین و غین معجمه موضعی است که بفارسی قبضه دست نامند و آن مؤلف از هشت استخوانست هفت اصلی و یکی زاید و جمله هفت اصلی در دو صف قرار یافته اند سه از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع در وسط پشت دست با هم اتصال یافته اند و آنکه زاید است وقایه عصبی است که بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دویم پیوسته و این استخوانها آشتکانه صلب و مستحکم و بی تجویف و با هم متصل اند با اندک انحنا و خمیدگی بجهة افاده تحریک بجمیع جهات و نرمی و ملایمت در قبض و بسط و ضرب و زند تا آنکه متضرر نگردند



واگر چنین نبودندی تحریک مجمع حجابات و غیرها از فواید آن دشوار بودی واما کف بفتح کاف و فاء مشدده و آن مؤلف از
از چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر با هم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقعیری و گودی
و گودی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند
با آنها پیوسته اند و ابهام با استخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با سر چهار استخوان صف دویم رسغ اتصال
یافته اتصالی مستحکم و فایدهٔ آن قبض و جمع و اخذ اشیا است با ستواری و اصدار افعال با آسانی و اما اصابع که انگشتان
باشند پنج اند هر یک مؤلف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده باشند و مجموع اینها صلب بی تجویف و وسط
آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصل استخوانهای ریزه که آنها را سمسمانیه
بکسر دو سین مهمله و سکون میم و فتح میم دوم و الف و کسر نون و فتح یاء مشدده تحتانیه مشدده و ها نامند و سلامیات جمع
سلامی بضم اولست که مفصل را نامند و فایدهٔ خلق انگشتان احتکاک و خاریدن بدن و التقاط و اخذ اشیاء و
قبض و جمع آنها است با ستحکام و لهذا خالق انام جل و عز آنها را باین هیئت خاص آفریده و بر سر آنها اظفار رویانیده تا بواسطه
آنها حصول مرام انتظام تمام یابد و برای این فواید خلقتی بهتر و هیئتی مستحکم تر متصور نیست چون خوب اندیشه نمایند پس بگویند فتبارک
الله احسن الخالقین و اظفار جمع ظفر است که بفارسی ناخن نامند و اظافیر نیز آمده و آنچه گفته اند جمع آن اظفر است غلط است و
اینها از اعضای مثویه نیستند و در آخر فصل چهارم از فن اول اشاره کرده شد فصل سیوم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح
عنق و ترقوه و صدر اما عنق که بفارسی گردن نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را فقار عنق نامند و فقار بکسر فا جمع فقره
بتحریک است و آن استخوانهای خرد و مثقوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن تا به نشستنگاه قرار یافته اند و
در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده و در بنالهٔ دماغ است منحدر گشته و فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات که بفارسی مهره‌ها
نامند که یک در دیگری ارتکاز و استقرار یافته بنقرات و بر آمدگیها اطراف برای استحکام و تساوی و حفظ نخاع اند زیرا که
آن نایب دماغ و از اعضای شریفه است و حس و حرکت اعضای مادون رقبه باستمداد آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها
از آن روئیده اند چنانچه در مبحث اعصاب گریافت نیز خواهد آمد و مجموع فقار را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که هفت
استخوانند دویم فقار ظهر که بفارسی مهره‌های پشت نامند و آنها دوازده اند سیوم فقار قطن که کرگاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
مهره‌های عجز و عدد آنها سه است پنجم فقرات عصعص و عدد اینها نیز سه و جمله کل فقرات که فقرات که بمعنی مهره است سی عدد اند و
هر یک از این فقرات را سوای فقرهٔ دوازدهم ظهر که بقطن متصل است در دو طرف دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمدگیست که بمنزلهٔ
سناسن و اجنحهٔ آنها است و در پشت آنها نیز زواید سیخ شبیه بگیاه که آنها را شوک و اجنحه سناسن نامند و زواید مفصلیه گشتر

که واسطهٔ انتظام فقرات است با یکدیگر هستی نشو اخص است و فقرات عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر است جهت جودت هیئت و
انتظام فعل بر سبیل وثوق که حامل از محمول قوی تر باشد برای آنکه فقرات عنق محمول بر فقرات ظهر اند ولیکن ثقبها و منافذ فقار
علوی عنق بتدریج وسیع تر است از سفلی زیرا که نخاع که دنبالهٔ دماغ است چنانچه مکرر ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش گذشته از
پنج که فقرات عنق است قوی و انتها که قطن است باریکتر و از هر دو طرف یمین و یسار آن اعصاب روئیده اند از هر مهرهٔ یک
عصب بغیر از مهرهٔ آخرین که یک عصب روئیده است از یکطرف چنانچه در تشریح اعصاب ان شاء الله تعالی خواهد آمد و فایدهٔ فقرات
عنق بسیار است از انجمله انتصاب قامت و حفظ اعضا است از رسیدن آفات و حفظ و وقایه و نگاهبانی نخاع که منبت اعصاب
است و دیگر امالهٔ سر است بجمیع جهات از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانی و ملایمت و صیانت قصبهٔ ریه و مری
و دیگر آنکه فضول دماغی در آن مسلک نازل گردد و دیگر آنکه منی نیز از دماغ از آن ممر آید اما ترقوه بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون را و
مهمله و ضم قاف و فتح واو و ها که بفارسی چنبرهٔ گردن نامند مرکب از دو استخوان است و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلای قص
است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل گودی زیر گلو از طرف قدام که نحر نامند اتصال یافته و با استخوان سینه
نیز و میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالی است چنانچه مشاهده میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان کتف و
عضد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیدگی و کجی دارند و در آنها ثقبها و سوراخها است که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب
نازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و هیئت این دو استخوان مانند قوس صغیره ایست از دایرهٔ عظیمه و اول آن
موضع اتصال بمفصل عضد مستدیر میباشد و چون قریب بکتف رسید عریض میگردد و پشتر میگردد و تحدب برآمدگی آن بسوی
بیرون ظاهر است که اتصال آن بعضد بطریق الزاق اتصال است بدون اصل شدن برآمدگی در نقرهٔ دیگری زیرا که در آن
زیادتی نیست و اما صدر بفتح صاد و سکون دال و را مهملات که بفارسی سینه نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را
عظام قص و قص بفتح قاف و صاد مهمله نیز نام سینه است و جبین مهمله نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و
وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که آنرا عظم خنجری نامند
برای مشابهت آن بشکل خنجر و فایدهٔ ترکیب خلقت آن استحکام و تحلیل فضول و اجزای منحدره و اصلا از سر و بدن است بسوی
آن چنانچه در فایدهٔ ترکیب راس ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیرها از آن صادر نمیگردید و نیز ثقیل میبود زیرا که
بایست که صلب و ضخیم باشد و آفتی که بیک جزو آن رسد بسایر اجزا سرایت نماید و نیز مساعد نرمی اعضای تنفس است و سهولت
در انبساط و انقباض و لهذا نرم و نازک مخلوق شده بهیئت غضاریف بر سر آنها غضاریف اتصال یافته تا آنکه معین بر حرکت
آن باشد و باعث استحکام و دفع اذیت و دیگر آنکه چون ملاک امر خلقت آن جهت محافظت قلب و ریه و مری است لهذا حکیم



علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغهٔ خود بدین هیئت آفریده و عظم خنجری آن وقایه و پناه فم معده و واسطهٔ میان قص و غضاریفیه است برای نیکوئی اتصال عضو صلب بلین و اگر یک استخوان میبود اخفال و غیرها ازان صادر نمیگشت و نیز ثقیل میبود زیرا که چنانست ضخیم باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بجزئی ازان میرسید سرایت باجزای دیگر مینمود و همه را فاسد میساخت و غیر اینها از فواید **فصل چهارم** از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص اما ظهر بدانکه ظهر بفتح ظاء معجمه و سکون ها در اء مهمله که بفارسی پشت نامند مؤلف از هفده فقره و بیست و چهار ضلع است و مراد از ظهر اینجا مادون عنق تا عجز است که قطن نیز داخل آنست که دوازده فقره از ظهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه ظهر را فقرات صدر نیز نامند و از پهنا دوازده فقره ظهر صاحب سناسن و اجنحه اند چنانچه قبل ذکر یافت مگر یک فقره آخر که خالی است از سن و جناح بجهة آنکه کنارهٔ حجاب بدان پیوسته است تا آنکه بلند نماند و آسیبی بدان نرساند و اجنحه اینها متساوی نیستند بجهة آنکه آنچه بطرف اعضاء شریفه اند اعظم و اقوی اند و اجنحه فقرات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهة اتصال اضلاع بدانها و هفت فقرهٔ بالا سناسن یعنی دندانهای آنها بزرگ و اجنحه آنها غلیظ و سطبر اند برای محافظت قلب و اعضاء ما تحت آنها بکمال قوت سناسن و اجنحه فقرات قطن عریض و زواید آنها بشکل منفصل است و اسفل آنها بس عریض شده و شبیه بجناح گشته و زواید فقرهٔ بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل میباشد و در دو فقرهٔ پائینی آن کوچک و جالینوس گفته که در فقرات قطن سوراخها است که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته میشوند درین فقرات و اگر یافته شوند در غیر آنها خفی غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات یک استخوان کج قوسی یعنی خم دار روئیده است که آنرا ضلع و بفارسی وتده و دنده و تبرکی قبرغه نامند و جمع آن اضلاع و ضلوع آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار اند هفت بالا که پیوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و دو وسطی آن هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند اولا بسوی اسفل پس اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل بقص شده اند تا آنکه اشتمال آنها بهتر و آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده است سر هر یک از آنها که دو زایده است در دو نقرهٔ غایره در هر جناحی از فقرات و حادث گشته است ازان مفصلی مضاعف و همچنین مفاصل عظام علیا از عظام قص یعنی سر بسر هر ضلعی ازان هفت ضلع دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمده و در آن نقرهٔ غیر غایره یعنی اندک گود است که در آن سر استخوانهای فقرات صدر ارتکاز و استقرار یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع ده دیگر از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقرهٔ ۲ از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و بتدریج کوتاه گشته اند که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بسر هر یک غضروفی اتصال یافته برای آنکه مأمون و محفوظ



دارد از انکسار بزود صدمات و سقطات و انکه اعضای لینه با حجب با اعضای صلبه ملاقات ننمایند که متضرر بگردند بلکه بجرمی که متوسط
میان اعضای لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایدهٔ خلقت فقار ظهر قبل ذکر یافت که مسلک و وقایه باشند برای
نخاع که محل روح است و قوت نفسانیه خلیفه و دنبالهٔ دماغست در ایصال آن بسایر اعضا و منبت اعصاب و حرکت
ما دون رقبه است تا قدم و دیگر انکه وقایه و جنه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوعند زیر آن و از ینجهة صاحب شوک و
سناسن اند و دیگر انکه مبنی و ابتدای جمیع عظام بدنست مانند چوب قوی در وسط زیر کشتی در طول بیشتی که میخواهند در اطراف
آن در عرض چوبهای دیگر جابجا نصب نموده و شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تخته ها وصل مینمایند و در اندرون
آن سایر اسباب آن و لهذا باید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از
خارج و اثقال از داخل را توانند آورد و همچنین بنیه بدن تمام باستحکام فقرات ظهر و اضلاع آن بر پا است و سایر اعضا متعلق
بدانند و دیگر انکه تا مستقل باشند تمکن و اقتدار بر حرکات بجمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انبساط و غیرها توانند داشت — ولهذا ان
و منفعت تعدد و کثرت اضلاع محافظت اعضاء درونی از اعضاء تنفس و قلب و کبد و غیرها است و دیگر انکه سبک باشند و مستحکم
و دیگر انکه ابخره و ادخنه و فضولی که بدانها منصب گردند چه از تحت و چه از فوق بسبب خلل و فرج آنها بزودی تحلیل یابند و مندفع
گردند و محتبس نمانند که باعث فساد شود و دیگر انکه اعضاء قابل انبساط و انقباض و تمدید و تکثیر باشند و دیگر انکه وقایه و بنیاد
باشند از برای عضلات و اعصاب و دیگر انکه اگر آفتی بجزئی و ضلعی رسد باجزاء و اضلاع دیگر سرایت نکند بخلاف انکه یک
قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میگردد زیرا که باید که صلب و ضخیم باشد تا متحمل صدمات توانند شد و دیگر انکه مانع تمدید و انقباض
و انبساط صدر و اعضای تنفس و تحلیل و اندفاع ابخره و ادخنه و فضولست و دیگر انکه آفتی که بجزئی از آن رسد سرایت و خلل
بجمیع اجزا ننماید و غیر اینها و اما عجز قیل امراة عجزاء یعنی زن بزرگ سرین بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه مؤلف از سه فقره است
که ما دون قطن واقع است و شبیه بقطن است ولیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکمتر این فقرات و سناسن و اجنحهٔ اینها قصیر و مستحکم تر
و ثقب مخارج اعصاب اینها در دو جانب وسط نیست بلکه پایین تر از آن و پیشتر و پس واقع است تا انکه مزاحمت مفصل ورک
نرساند و بر هر دو جانب آن و زیادتیست از جانب بیرون دو حفره غیر غایر تا انکه متصل گردند بآن هر دو استخوان خاصره و
پهلو و آن دو استخوان بزرگ روئیده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هر دو را دو عظم عانه نامند از قبیل التسمیه کل باسم
جزء اشهر اعرف و هر یک از آنها منقسم است بچهار جزء یک جزء که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت رفته
عظم ورک نامند و جزء استخوانی که رقیق نازکست و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حرقفه بفتح حاء و سکون راء مهملتین و قاف و فاءها که
بفارسی سرین نامند و آن سر ورکست و جزو چهارمی که بجانب اسفل انسی رفته آنرا حق ورک و حق فخذ نیز نامند برای انکه در آن تقعیر



و حفره است

حفره ایست که سر استخوان فخذ که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط زهار باهم پیوسته اند و زهار عبارت است از موضع رستن موی غلیظ زیر ناف است و فایدهٔ فقرات و استخوانهای آن آنست که بمثابهٔ بنیاد و اصل اند برای همه فقرات و عظام فوقانی و حامل و پشتیبان استخوانهای زیرین و بالا و زیر آن استخوانها اعضای شریفه اند مانند مثانه و رحم و اوعیهٔ منی و مقعده و قضیب و فرج و اما عصعص بضم هر دو عین و سکون دو صاد مهملات که بفارسی نشستگاه نامند مؤلف از سه فقرهٔ غضروفی است و زوایدی ندارند و سه عصب از آن روییده اند و عصب از هر دو جانب از ثقب مشترک چنانچه از قبه روییده اند بسبب صغر آن و از یکطرف آن یک عصب **فصل پنجم** از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح رجلین بدانکه هر یک از دو رجل بکسر راء و سکون جیم و لام که بفارسی پا نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم است اما فخذ بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمتین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانهاء بدنست برای آنکه حامل و ثقل همه اعضاء فوقانی بر اوست و ثقل و حرکت فرمایندهٔ اعضاء ما تحت خود و آن استخوان از تحدب و تقعیر نیست تحدب آن بجانب وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و بر سر آن که پیوسته بورک است قبه و بلندیست که در حفرهٔ ورک قرار گرفته و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل رکبه و در وسط آن حفره و تقعیریست که قبهٔ در میانهٔ ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته برباطات قویه برای استحکام و اقتدار بر حرکات و مشی و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تقعیر واقع است و این استخوان را رضفه بفتح راء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فاء و هاء و عین الرکبه نیز و بفارسی آینه و کاسهٔ زانو نامند و فایدهٔ تحدب و تقعیر استخوان فخذ حسن اطاعت بر جلوس و موازات حفره و وقایه و پناه برای عضله کبار و اعصاب و عروق بودن که اگر مستقیم می بود این فواید بر آن مرتب نمیگشت و فایدهٔ تقعیر سر آن که اتصال بساق یافته آنست که زواید مفصل را بپوشانند و دیگر آنکه چون بمفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهة توثیق آن بمثابه سرپوش پناهی باشد از ورود آفات خارجیه از آن و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته باهم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و این را تحدب و تقعیر است مگر تحدب آن بجانب وحشی و تقعیر آن بجانب انسی و تحدب دیگر آن بجانب انسی و آن هر دو استخوان را قصبتین ساق نامند یکی انسی که اکبر و اطول است و طرف فوقانی آن پیوسته بدو فقرهٔ فخذ مسمی بقصبهٔ کبری است دویم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و ملاقی بفخذ نشده از باب کوتاهی و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته بدانست قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از قصبهٔ کبری است و بر هر دو جانب اسفل ساق دو برآمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام بکعبین و بفارسی قوزک است و فی الحقیقه کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و ساق با کوتاه تر از فخذ است برای چند فایده یکی ثبات و قرار رجل با فوق خود و خفت در حرکات و دیگر آنکه تا استخوان قدم

یعنی کعب و عقب در هنگام نشستن بر سر پا مساوی بود و ثقل بسیاری بران واقع نشود و اگر مساوی نمیبود بایست که در هنگام
نشستن بر سر پا ساق را با فخذ مجتمع شوانده نمود بلکه از پیش بایست که دراز نماید تا ثقل بر فخذ رو ننهد و فایده ترکیب آن بقصبه
استقرار
صغری یکی تقویت و زیادتی اعتماد و استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که داخل و فرج اینها
واستقلال باشند و فایده آنکه مفصل و محل انعطاف فخذ با ساق بسوی قدام واقعست چند امر است یکی حس بر بیانی و دوم سرعت
قیام و قعود در رکوع و سجود یعنی بر سر پا نشستن و جلسه قناعت و دیگر دفع بعضی موذیات از پیش بدان و کناره نمودن بعضی اشیا
از سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و بدانکه بر سر هر یکی زانو و برآمدگی که بر مفاصل و عصبست یک قطعه استخوان کوچک که
یکطرف آن پهن و طرف دیگر آن کروی شکل اتصال یافته برای زیادتی تقویت استحکام و آنکه صدمه که واقع شود بران واقع
شود نه بر محل استخوان چنانچه در تشریح سامعه ذکر یافت اما قدم بفتح قاف و دال مهمله و میم عبارت از ما دون ساق تا انتهای
اصابع است مؤلف از بیست و پنج استخوان است یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورقی و دیگر از نردی و سه از رسغ و پنج از مشط و
چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و با موحده که بفارسی شتالنگ نامند موضع
اتصال قدم با ساق و واسطه میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بر آن دو برآمدگی دو طرف قصبه
ساق و در کعب از طرف بالا دو زایده و برآمدگیست که در دو حفره ساقین کبری و صغری استقرار یافته و دو برآمدگی ساقین از جانب
اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب ارتکاز و استقرار یافته و طرف وحشی آن بعظم زورقی و کعب انسان نسبت بکعب سایر
حیوانات بلند تر و اشرف عظام پا است در افاده حرکات و العقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده که بفارسی پاشنه پا نامند
استخوانیست صلب مستدیر از طرف پشت و دو جانب و مثلث شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده
باستوا
تا باخمص وحشی منتهی گشته برای مقاومت بر آفات و زیرا که عریض صاف املس با تعبیر جهة آنکه بر زمین استقرار یابد و استوای
استقرار آن بر زمین نشانه خیر و استوای سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامی که ام
سلمه رض را برای دیدن زنی جهة خود میفرستادند میفرمودند انظری الی عقبها لانه اذا استوی استوی سایر جسدها
و اخمص بفتح اول و سکون خاء معجمه و فتح میم و صاد مهمله موضع گودی کف پا است و آن را زورقی نیز نامند و اما زورقی استخوانی
است از طرف بالا که پشت پا باشد بر آمده و از طرف پایین که کف پا باشد گود و از پیش طولانی شبیه بزورق که بفارسی کشتی
نامند و آنکه گوشت بسیاری در کف پا قرار یابد و معاون بر ثبات و عدم ماندگی از مشی باشد و کعب ارتباط یافته بجز مقدم
خود و در وی دو نقره هست که داخل شدن در آن دو زایده عقب و از مجموع مفصل حاصل گشته که حرکت مینماید قدم بهر دو جانب
و از جانب وحشی با استخوان نردی و از قدام بعظام رسغ پیوسته و اما نردی استخوانیست شبیه بمکعبین که مسدس شکل طولانی


الحجار

که اتصال یافته یکطرف وحشی آن بخنصر وانسی آن بازورقه برای افاده استقرار وثبات بر زمین و اما رسغ هشت استخوانست
که یکطرف آنها بازورقه وطرف دیگر با هشت استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلافست در آنکه رسغ هشت استخوانست یا چهار
استخوان بنابر آنکه هشت استخوانست چهاری آن نزدی خواهد بود و یک سر آن نزدی با استخوان مشط اتصال یافته و بنابر آنکه رسغ
چهار استخوانست نزدی زاید واقع میشود و از شماره استخوانها بیرون پس باید که استخوان نباشد و فرقه علاحده ذکر نزدی جهت
اختلاف هیئت و شکل آن با استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان نزدی را بفارسی استخوان خورده نامند و رسغ پا مخالف
رسغ دست است زیرا که رسغ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف از هشت استخوانست در دو صف قرار یافته و رسغ پا با نزدی
چهار استخوانست در یک صف اما مشط مؤلف از پنج استخوانست موازی و محاذی انگشتان که یکطرف آن متصل برسغ
طرف دیگران بانگشتان است برای زیادتی استحکام وثبات و اما اصابع که پنج انگشت پا باشند هر یک مؤلف از سه استخوان اند
که سلامیات نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه ایست که سمسمانیه نامند بهیئتی که در انگشتان دست ذکر یافت مگر
انگشت بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست و اتصال بزورقه از جانب وحشی یافته این بود جمله عظام بدن انسان که منوی اند
و از مخرج جمع تخرج بر می آید عدد استخوان بوجه صحیح از حرم سید کن بدان تشریح گر تو خواهی عدد عظم بدانی بیقین می گون
آید از آنجا که برون آمده و بدانکه عدد اجمالی اینها اینست جمجمه هفت زوج با در و زنج چهار که در زوج باشند فکین شانزده اسنان
چنین رقم که عدد اکثر ۲۸ و ۲۰ بحث وسط بی باشند با عظام بدن انسان
سی و دو فقرات عنق و ظهر و عجز اسی ترقوه دو کتفین با قلتین آن چهار بدین شصت قص هفت اضلاع بیست و چهار خاصرتین
دو رجلین شصت که مجموع دو صد و چهل و هشت اند بعد رحم دو صد و چهل و هشت میشوند بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و
هفت گفته اند بنابر آنکه حنجر فخذ را با استخوان خاصره یکی شمرده اند و اگر مواصلات یعنی استخوانهای که بر سر برآمد که یکجا وصل یافته
و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل انگشتان و عظم لامی را نیز محسوب دارند جمله دو صد و هشتاد و نه میشود و منفعت آنها هر یک
علاحده بالاختصار ذکر یافت و منفعت جمله آنها تشدید و استحکام و استواری و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال
و صدور حرکات از آنها بوجه اتم و الیق است و احاطه علم بشری از معرفت اکثر آنها قاصر و عاجز است چه جای کل اینقدر هست
که بسبب این اطلاعی میگویند تبارک الله احسن الخالقین **فصل ششم** از باب اول از رکن دویم در بیان بقیه اعضاء
مفرده از غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و عروق ضوارب که شرائین نامند و عروق غیر ضوارب که اورده نامند و لحم و
شحم و غشاء و جلد و شعر و ظفر اما غضروف بضم غین و سکون ضاد معجمتین و ضم را مهمله و سکون واو و فا جسمی است سفید نرم تر
از استخوان و صلب تر از سایر اعضا بدانکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح نباشد
و یا آنکه این تعریف تمام نباشد جواب آنست که مراد شان از این قول که دندان از اعضای عصبی است آنست که در آن بعض



صنف عصبی که احساس باشد یافته میشود نه آنکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است
یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال و حایل باشد میان اعضاء لینه مانند عضلات و رباطات و اغشیه و غیرها و صلب مانند عظام لهذا
اقتضا نمود حکمت بالغهٔ الهیه جل شانه که جسمی متوسط الجوهر میان صلابت و لین برزخ و حایل در میان هردو باشد که بهر دو مناسبتی
داشته باعث ارتباط آن هردو گردد و از صلب بلین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و اتیان بحرکات استخوانها
آنکه متضرر نگردد لین از صلب مانند غضروفی که بر اطراف استخوانها اطراف و مفاصل است از قبیل استخوان کتف و عظم
خنجری و سر فقرات شراسیف و سر بینی و گوش و کاسه زانو و غیرها تا آنکه در حرکات و اصطکاکات ضرر باعضاء لینه و اغشیه
جلد نرسد و مجروح نشده و شکافته نشود آنها را و دیگر آنکه در اعضائیکه استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه
عماد و ستون باشد برای استقامت و حسن در بناء بعض اعضا مانند غضروف سر بینی و گوش و جفن و مانند آنها که اگر استخوان
محض میبودند برای استقامت با دفع ضربه و سقطه و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات منفذها از آنها
وقایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردند و فضولاتیکه در آنها مجتمع و منجمد گردند تصفیه آنها دشوار میبود اگر ملایم نمی بود مانند
غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند اغشیه افتاده و بدنما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت
چون قلب که وتری که در حجاب آنست مستلزم ارتفاع باید اجزاء آنست لهذا بر اطراف آن جسم غضروفی متوسط مابین
صلابت و لین مخلوق شده تا آنکه معین باشد آنرا در افعالیکه تمام میشود با آن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه ریه
که تمام آن غضروفی است برای آنکه صوت خارج از آن حسن و ملایم طبایع سلیمه مستقیمه زیرا که منافذ نه بسیار غلیظ خشن کریه
برآید که اگر بسیار نرم عصبی مانند عروق و اغشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای نفس است باید که در بیداری و خواب
نرم و ملایم و منتصب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و انبساط و قبض و جمع و اتکا و رقبه و غیرها سهل الانقیاد باشد
و مانع و مخل نباشد اگر بسیار صلب مانند استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و اغشیه که بر هم پیچیده و مانع آید و دیگر آنکه
اگر موذی و منافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه بسیار
طاری میگردد و اگر بسبب غضروفیت و بلند و پستی اجزای آن بزودی پایین نمیرود و بلکه در همان نزدیکی مدتی میماند و لهذا بعد
چند سرفه دفع میگردد و بر می آید و اگر غیر غضروفی عصبی نرم میبود بزودی فرو میرفت و در بین نمی ماند مانند مری که طعام و شراب
وارده بدان بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه و گردن
احتمال گسیختن و شکستن داشت و همچنین غضاریف گوش که معین بوصول هوای حامل صوتست بوجهی که نه بسیار قوی و
شدید و نه بسیار ضعیف و ملایم باشد و غضروفیت فقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که بآسانی توان



بر آن گوشت و تکیه نمود باطراف و مانع حرکات اعضاء درونی و ایذاء آنها نگردد و چون غضروف در تلو عظم است
لهذا آن فقار را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضاء دیگر که بر سر آنها غضاریف است که هر یکی را منافع بسیار است
و غیر خالق آنها جل شانه کسی دیگر نمیداند اما عصب بفتح عین و صاد مهملتین و باء موحده جسمی است سفید نرم در حس و انعطاف
و خم شدن و پیچیدن و دو تو شدن و صلب در انفصال و گسیختن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست
زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میکرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت
و عدم انفصال آن باسانی لزوجت جرم و تبرز اجزاء او غیر مجوف بودن آنست و هر قیدی از آن قیود برای اخراج امری است
مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت
سایر اعضاء مفرده که هر یک نه چنین اند و همچنین همه اعصاب مصمت غیر مجوف اند مگر دو عصبی که بچشم آمده اند و محل نور باصره
اند در التقاء صلیبی چنانچه در مبحث قوی در قوه بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبه مجوفه نامند و دیگر عصب قصبیه که این نیز
مجوف است و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف باریک طولانی و بعضی عریض منفرش و هر سه نوع آن در صورت
و جسمیت و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند ولیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و
طولانی است آنرا عصب و بفارسی پی نامند باسم مطلق و مراد از عصب در این محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع
سیوم را وتر گویند و فایده خلقت عصب در بدن استکمال اعضاء صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افاده
حس و حرکت نموده ما بالقوه آنها را از ادراکات و حرکات و افاعیل بالفعل آورد و از صاحب آن صادر میگردد و چون مبدأ
حس و حرکت کل اعضاء دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن بسایر اعضا چنانچه قبل نیز ذکر یافت و ما به
الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آلی است سؤال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس
و حرکت همه اعضاء دماغ است و منبت همه اعصاب نیز دماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استمداد حس و
حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از موخر دماغ رسته و خلیفه و نایب و قایم مقام دماغ است
در انبات اعصاب و افاده حس و حرکت اعضاء ما دون رقبه پس آنچه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده بلا تفاوت
چنانچه حضرت آدم ع که مخلوق جناب اقدس الهی است بی مادر و پدر و باقی مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا ع
اند و همه را مخلوق حق میگویند جل و عز و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت بانواع و اصناف و اشخاص و
منفعت آن کلیه بر دو گونه است یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که آلت دماغ باشند در ایصال افاده حس و
حرکت بسایر اعضاء و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و تقویت بدن دیگر وقایه و پناه بودن



اعضاء مدیّة الحس والحرکه از وقوع دوره آفات مانند غشاء کبد وریه وطحال وغیرها که اگر بسبب ورم ویا ریح متمدد گردند
اغشیه آنها ویا قرحه وتفرق اتصالی در آنها عارض گردد که آنها متالم ومتضرر گردند از الم ووجع موضع آن دریابند که ورم و
وجع در کدام عضو است تا تدارک آن توانند نمود که اگر این اعضا را اغشاء حساس نمیبود هر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
نمیگشت سؤال اگر گویند بیان نموده که جمله اعصاب سوای دو عصب همه غیر مجوفند پس چگونه روح نفسانی در آنها نفوذ
نموده باعضا میرسد ونیز مواد بلغمی چگونه در آن داخل نموده محدث فالج وغیر آن میگردد جواب آنست که درست است که
اعصاب جوف ندارند ولیکن مسام ومسالک ضیقه دارند وروح نفسانی چون جسمی است لطیف وقلیل المقدار همان مقدار
منفذ آنرا کفایت میکند ونیز رطوبتی که در عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده وباعث نرمی وملایمت آن گشته
است همان حامل روح نفسانیست چنانچه خون که در شریانست حامل روح حیوانیست وهمچنین خونی که در اورده است حامل
روح طبیعی است ونفوذ رطوبات در اعصاب وباعث فالج وغیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائیند که قابل تلیین ورطوبتند چون ماده رطوبه رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص در وقت آنها حرارت ویبوست
حافظه قابضه ممسکه مالوفه آنها را الضعف نیست خود مقهور ساخته در آنها نفوذ میکند وآنها آنرا تشرب نموده جزو اجزاء اعصاب
دیگر متصله بخود در اثر تشرب سست رخی میگردانند وباعث امراض مذکوره میگردد ومحتاج بتجویف وتسخین میشوند درین امور
چنانچه مشاهده میگردد از جلود حیوانات جدا نموده واعصاب آنها که در کمان وغیر آن مستعمل اند که چون رطوبتی بدانها
رسید سست رخی وسست میگردند وچون یبوستی بدانها رسید قوی ومستحکم واز اینست که در سن جوانی که حرارت و
برودت ورطوبت ویبوست معتدل اند بلکه اندک غلبه از حرارت ویبوست است جمیع اعضا قوی ومستحکم وادراکات
وحرکات کماینبغی بجمیع وجوه از آن صادر میگردند ودر سن پیری که حرارت غریزی ورطوبت اصلی ضعیف وفانی گشته
وبرودت ورطوبت عرضی بآن غلبه نموده همه اعضا سست وضعیف وناتوان میگردند وادراکات وحرکات بدشواری صادر
میگردد بلکه بعضی مفقود میگردند وبدانکه اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار هیئت باینکه بعض آنها مجوفند مانند دو عصبه
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت وبعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب دویم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرمند مانند
اعصاب حس خصوصا آنچه از مقدم دماغ روئیده است مانند هر دو چشم وبعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصابی که
از اسفل نخاع روئیده اند سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظتر مانند عصبتین مجوفتین برای آنکه میباید که آن مجوف باشد
وبعضی بسیار باریک مانند اعصابی که از فقره اول از فقرات عنق روئیده است وبعضی نه چنان ونه چنین مانند سایر اعصاب
چهارم باعتبار امری که مفید آنند از قوه باینکه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند فقط مانند اعصاب ذوق وسمع وشم ومانند آنها



بعضی

وبعضی مفید قوه حرکتند مانند عصب محرک زبان وبعضی مفید دو امر اند چنانچه اعصابی که بطرف هر دو دست وهر دو پا آمده اند و مانند اینها اکثر اعصاب بخسم باعتبار اعضائی که ملاقی آنها گشته اند یا آنکه بعضی ملاقی احشاء فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب دماغی وبعضی ملاقی اعضاء ظاهر فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی یا آنکه بعضی اعصاب از دماغ رسته اند وبعضی از نخاع یعنی هر یک مخرجی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ وبعضی از اوسط وبعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس مینماید و آنچه از مؤخر افاده حرکت ولیکن این کلی نیست گاه از هر یک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی مبین خواهد گشت وهمچنین اعصاب نخاعی بعضی عنقی اند وبعضی صدری وبعضی قطنی وبعضی رجلی وبعضی غیر اینها مانند اعصاب ناشیه نابته از عجز وعصعص که رجلی قدمی اند وگاه باعتبارات دیگر نیز تقسیم مینمایند و بدانکه حس وحرکت مافوق رقبه از راس و وجه وحواس اربعه از بصر و سمع و شم و ذوق و حس آلات باطنیه از اعصاب دماغیه است جلد وجه و سایر اعضاء مادون رقبه حس و حرکتشان از اعصاب نخاعیه است زوج اول از هفت زوج دماغی منبت آن غور و باطن مقدم از بطون دماغ است قریب جزو آخر شبیه بدو سر پستان که آلت شم روائحند و از آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در حجم وقصیر در طول روئیده یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بقدر اصبع کوچکی است و تجویف آن بباریکی سر سوزنی و بمقداریست که موی متوسط خیاطه در آن گنجد و این سبب آنست که روح باصره نسبت بارواح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت بارواح دیگر بیشتر است زیرا که بهر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج شعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آن را تا خروج و یا انطباع حاصل گردد کما ینبغی و نیز روح آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید و آن بحس مشترک برساند و وجه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از منبت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج آن باشد که طویل گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل شاخ است باهم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف و برگشتن همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه مذهب مشهور است جالینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه از جانب چپ بچشم چپ رفته و چون قریب بچشم رسیده نقبه تجویف آن هر دو وسیع میگردد تا اینکه برطوبت زجاجیه که محوی است برطوبت جلیدیه از جانب تحت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور جالینوس که بهر نوع باشند مدعا حاصل شد اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باهم و فایده اجتماع آن هر دو نور باهم دیدن مرئی بهر دو چشم است یک چیز بلا تفاوت و ازین است که اگر آن عارضی در انحراف واقع شود که هر دو نور یکدفعه بدان ملتقی



و مجمع رسیده یک شی دو شی دیده شود چنانچه در چشم حول و احول یکی را دو می بیند و همان کیفیت رؤیت در مبحث قوای
قوه باصره بالاجمال ذکر یافت سؤال اگر گویند چرا آن عصب راست نیامده بسوی بسوی چشم و فایده اتحاد و تقاطع آنها چیست
جواب همانست که ذکر یافت و دیگر آنکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن عینین بسیار قریب است برای تلطیف آن
نور اندک مسافتی میبایست لهذا الحکمة البالغة ربانیه و صنع آلهیه جل و عز مدارک آنرا با اتحاد و تقاطع نموده و نیز فواید بسیار
در ضمن نیست که بیان آنها طول دارد با وجود آنکه ادراک فهم بشر از آن قاصر است زوج دوم از ازواج سبعه دماغیه منشاء آن
عقب منشاء زوج اول و مایل از آن بجانب خشی در آمده است از ثقبه که در نقره مشتمل بر مقله است یعنی حدقه و یا ملتحمه با بر
اختلاف اقوال پس منقسم گشته در عضلات مقله برای افاده حرکت چشم و این زوج نسبت بزوج اول در رطوبت و ملایمت
اندک کمتر است برای آنکه آن آلت حس چشم و این آلت حرکت آنست و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از آلت
حرکت و نسبت بازواج دیگر بسیار غلیظ و قوی تر است برای آنکه مقاومت نماید غلظت آن انقسام آنرا زیرا که منقسم
بشش قسم گشته بحسب عدد عضلات چشم که در شش جانب آن واقعند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون آن منبعی
منبت و منبت آن بسیار نزدیک است که مقدم دماغ است لهذا باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و تجزیه تمام
اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف نباشند که از تحریک عضلات عاجز آیند و فایده آنکه در نقره مشتمل بر مقلتین آمده منقسم
و منشعب گشته بسوی عضلات آن است که آنرا محل استقراری و قصبه باشد که متلاشی و منحرف نگردند و بر وری عور جنب
تمام متفرق بجمیع جوانب علی التساوی گشته باعث تحریک آن گردند بهر جانب که اراده نمایند و دیگر آنکه باید که مزاج آن
عصبه قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آن که اگر موضع دیگر میرفت این فواید از آن مفقود میگشت سؤال اگر گویند
اعصاب حس همگی از مقدم دماغ روئیده اند و اعصاب حرکت همه از مؤخر دماغ چنانچه بیان نموده اند پس چگونه زوج دویم
با وجود آنکه از مقدم برآمده افاده تحریک عین مینماید جواب همانست که در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نیست اکثری
است گاه بعض اعصاب نابته از مقدم دماغ نیز افاده حرکت مینمایند زوج سیوم از آن هفت زوج زوجی است که منشاء
انبات آن حد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک بقاعده دماغ است و با زوج چهارم مختلط گشته باهم اندک پس رفته
منشعب بچهار شعبه گشته منتشر باعضا شده شعبه اول برآمده از مدخل عروق سباتی و فرود آمده بجانب رفته تا بحجاب سینه رسیده
پس منتشر گشته در صفاق احشا یعنی معده و امعاء و سوای حجاب بوده که در آنجا رفته شعبه دویم از ثقبه که در استخوان
صدغ است بیرون آمده پس متصل گشته بازوج پنجم چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد شعبه سیوم از ثقبه برآمده که
برآمده است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک مقدام وجه است و آن شعبه منقسم به شاخ گشته شاخ اول بجانب



مان اصغر میل کرده و در عضل صدغین و ماضغین و جفن و جبهه منتشر گشته شاخ دوم نفوذ کرده در ثقبها که نزدیک موق اکبر
است که آنرا الحاظ نامند و بباطن انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف متفرق گشته شاخ سیوم ازان فرود آمده
در تجویف برکی که در عظم وجنه واقع است و ازانجا متفرع بدو فرع گشته فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان و لثهای
عالیه توزیع یافته و پراکنده شده برای افاده حس آنها و فرع دیگر آن بر ظاهر همه اعضا مانند جلد وجنه و طرف انف و لب بالا
منتشر گشته جهه حس و حرکت آنها شعبه چهارم از چهار شعبه زوج سیم و این شعبه جدا گشته و نفوذ در ثقبه که در اعلی لحکاب لسان
واقع است کرده پس متفرق در اصول اسنان سفلی و لثهات و لب پایین گشته و جزوی که آمده است بسوی زبان از اکثر است
از جهتی که بسوی عین آمده برای آنکه صلابت این و لین آن معادله با غلظت آن و دقت این نماید زوج چهارم ازان جفت
زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است مایل تر بقاعده دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته چنانچه ذکر یافت
پس جدا گشته بسوی حنک آمده جهه افاده حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است و لیکن ازان صلب تر است برای
آنکه بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد زوج پنجم
ازان جفت زوج منبت آن دو جانب از دماغ است و از ثقب عظیم حجری بر آمده منحدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی
بر سر خود زوجی است یعنی منشق بدو شق و منصف بدو نصف گشته بر هیأت مضاعف ذو زوج و نصفی از هر فردی بسوی
غشاء مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج فی الحقیقه جزو موخر از دماغ است و بواسطه آن حس سمع است
واما نصف دویم ازان هر دو فرد با دیگری وصلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی باعور
احمی است بر آمده برای شدت التواء و تعریج و پیچیدگی مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا مسمی بدان گشته
پس چون ازان بر آمده و ظاهر گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بناحیه حلق و عضله عرضیه میرسد و بعضی
بجانب عضله صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصب زوج رابع و حس سمع در عصبه زوج خامس واقع اند و حس سمع باید
که مکشوف باشد جهه وصول اصوات بدانها باسانی و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد ازانجهه که عصب
حس سمع صلب تر و منبت آن موخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و احتیاج عضل عین بسوی یک عصب و عضل
صدغین بسوی اعصاب بسیار آنست که استخوان مقرر برای ضبط مقله احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبه
آن محتاج است که بسبب عصبه مجوفه که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بحسب آن و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت آنست و نیز چون مخرج آن عظم حجر است آن بسبب صلابت
محتمل سوراخهای بسیار است و لهذا اعصاب آن متعدد گشتند زوج ششم ازان جفت زوج دماغی از موخر دماغ روییده

و با زوج پنجم پیوسته و بغشاء رابطه شده و کشیده شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گشته منقسم به سه جزء گشته و هر سه
جزء آن از سوراخی که در انتهای درز لامی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزوی از آن بجانب عضلات حلق و بیخ زبان رفته
برای معاضدت و معاونت زوج هفتم در تحریک زبان و جزو دویم منحدر گشته و فرود آمده بسوی عضل کتف و آنچه قریب بدانست
و متفرق گشته اکثر آن در عضله عریضه که در کتف است و این جزء صالح المقدار و طولانی است و نفوذ کرده بحلق تا اینکه
متصل گشته بمقصد خود و جزو سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزو است منحدر گشته بسوی احشا از مصعد و منفذ عروق سباتی
و شده و دوان گشته برباطات و چون محاذی حنجره رسیده منشعب میگردد و شاخه بلند میدارد عضلات حنجره را که سر آنها
بسوی بالا است و بر میدارد حنجره و عضله لیف آن را و چون تجاوز از حنجره نمود و گذشت از آن سر آنها صعود مینماید و بالا میرود
و شعبه های دیگر از آن جدا میگردد و می آید بسوی عضلات حنجره که سر آنها نگون بپایین است این عضلات ضروری اند برای
انطباق طرجهاره و انفتاح آن و از جذب بسوی اسفل و لهذا این را العصب الراجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و
وجه آنکه نزول نموده اند از دماغ آنست که اعصاب نخاعیه هرگاه صعود نمایند صعود شان مورب غیر مستقیم خواهد بود و از
مبدأ خود دور پس سایر آن عصب مزبور بتمامه منحدر گشته و شعبها از آن برآمده و در اغشیه حجاب صدر و عضلات آن و در قلب و
ریه و اورده و شرایین که در آنجا اند متفرق گشته و ما بقی آن در حجاب صدر نفوذ نموده و مشارک منحدر از جزو سیوم گشته
و متفرق در اغشیه احشا شده و منتهی بالعظم عریض جا گشته اند زوج هفتم از ان هفت زوج دماغی منشأ و منبت آن موضع مشترک
میان دماغ و نخاع است و اکثر آن در عضل محرکه زبان و عضلی که مشترک است میان زوری و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن در
عضلات دیگر که مجاور آن عضله است و لیکن این اتفاقی است نه همیشه این بود بیان تشریح اعصاب دماغی بالاجمال و فایده
آنها حس و حواس خمسه ظاهریه و بعض اعضاست و حرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصابی که از نخاع که بفارسی حرام مغز
نامند رسته سی و یکزوج اند و یک فرد که آن را زوج نیست و این فرد اقوی از همه و مشابه تنه و همه بمنزله فروع و شاخهای آنند
و آن سی و یک فرد را جمله در چهار فصل بیان مینماید **فصل اول** در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آنها هشت
زوج اند زوج اول روئیده است از دو ثقبه که در فقره اول واقعند و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج نسبت بازواج دیگر
ضعیفتر و کوچکتر است لهذا از زوج ثانی جبر نقصان آن کرده و حس لمسی سر از آنست زوج دویم مخرج آن ما بین فقره اول و ثانیه
واقع است و متورب شده صعود با علا فقار کرده و برگشته بطرف قدام پراکنده در طبقه خارجه هر دو گوش گشته و در ان استقرار
یافته جبر و تدارک ضعف و قصور زوج اول و حس لمسی آن از آنست زوج سیوم استخراج یافته از ثقبه که میان فقره دویم و
سیوم است و هر فرد آن متفرع بدو فرع گشته و یک فرع آن در عمق عضل عنق آمده متفرق در عضل عنق گشته و اندک فرود آ



بسوی فقرا

بسوی فقار صاعده و بعد رسیدن آن در برابر فقار چون محاذات آن گردید منشعب بعمول آنها میگردد پس منتفع میگردد بسوی
سر آنها و مختلط میگردد با رباط غشائیه که از سناسن آنجا روئیده پس منعطف گشته نفوذ میکند بجانب برد و گوش جهة تحریک عضلات
آن فروع دویم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضله عریضه که در کتف است میرسد و چون بدانجا رسید می پیچد با آن عروق
و عضلات که حافظ او یند تا آنکه قوی گردد و فرع مذکوره گاه مختلط میگردد با عضل صدمین و عضل ازین بیشتر تعرق و انتشار
آن در عضل خدین است زوج چهارم از آن هشت زوج نخاعی مخرج آن ثقبه ایست که میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز
مانند آن زوج منقسم بدو فرع میگردد یک فرع متقدم و یک فرع مؤخر فرع متقدم صغیرتر و بجانب قدام آمده و مختلط با زوج خامس
گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از آن شعبه شبیه منسج عنکبوت که پیچیده شده است بطرف عرق سبات تا آنکه
آمده بسوی حجاب حاجز و گذشته بر هر دو شق حجاب منصف صدر و فرع دویم مؤخر آن بزرگتر است از آن برگشته بسوی خلف
و در عمق عضل نفوذ کرده فرو رفته تا به سناسن رسیده و جدا گشته و شعبها از آن بسوی عضل مشترک میان سر و رقبه رفته و بعضها بپشت
خود رسیده پس برگشته بسوی قدام و متصل گشته بعضل صدر و از مین و بعضی گفته اند که از آنجا بصلب بر منحدر گشته است زوج پنجم
از آن هشت زوج نخاعی منبت آن ثقبه میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز دو شعبه باشند از ازواج مذکوره گشته یکی که متقدم و
صغیر است بجانب صدین و عضلی که برای تنکیس و نکون نمودن سر و سایر عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که
قویتر است منشعب بدو شعبه گشته شعبه متوسط میان شعبه اول و شعبه دوم بطرف اعلای کتف آمده و مختلط با آن گشته شعبه از
زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر از آن مختلط گشته با شعبهای زوج پنجم و ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط حجاب با زوج ششم و
هفتم و هشتم از ازواج نخاعی و خارج گشته اند هر یک از آنها از میان دو فقره بر سبیل ولاء چنانچه زوج ششم از ثقبه مشترک
که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده و مختلط گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاطی بسیار و لیکن اکثر شعب زوج سادس
بسوی سطح کتف آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بمرکز حجاب رسیده و لیکن این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده
و کمتر است از بعضی که از خامس آمده و اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از آنجا تجاوز نکرده و بعضی از آن بعضلهای سر و گردن
و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعبه خامس مصاحب گشته اما زوج هشتم بسوی جلد ساعد آمده از کتف و مختلط گشته
با عصاب اول نابت از فقار صدر و چیزی از این زوج بحجاب نرسیده و وجه تقسیم این اعصاب برای حجاب و این عصبهای
نخاعی که تحت این روئیده اند آنست که باشد وارد بر آن حجاب منحدر و فرود آمده از موضع مشرف عالی تا آنکه انتظام آن بدان
باحسن وجهی صورت گیرد خصوصا وقتی که باشد اول مقصد آن هشت آنست منصف صدر و نیاید بسوی آن عصب نخاع برای استقامت
بدون آنکه شکسته گردد بزاویه ای اگر میبود جمیع اعصاب منحدره بسوی حجاب نازل از دماغ هر آینه مسلک آن طویل میگشت



ولهذا در وسط استقرار یافت تا آنکه انبثاث و انتشار حس در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدأ متصل
بمحیط محرک حجاب همه و چون فعل این عضو فعل کریم شریف است گردانیده شد بحکمت بالغه شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل
نشود فعل آن با آفتی که لاحق مبدأ بعضی گردد **فصل دوم** از چهار فصل در بیان سی و یک زوج و فرد اعصاب نخاعی در بیان
ازواجی که محصور اند در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانی فقرات صدر نابت شده و
منقسم گشته بدو شعبه شعبه که بزرگتر است در عضل اضلاع و عضل صلب منتشر گشته و شعبه دویم که کوچکتر است کشیده شده و آمد
بسوی ضلع اول با زوج هشتم عصب عنق مختلط گشته و باهم آمده اند و بساعد و بکف دست رسیده جهة افاده حس و حرکت
آن ولهذا المجنوب بپهلو خوابیده و گاهی در میابد وجعی در دست خود بسبب انضغاط آن زوج دویم از آن دوازده زوج
خارج میگردد از ثقبه که متصل ثقبه مذکور است پس جزوی از آن متوجه بظاهر عضد میگردد برای افاده حس آن و ما بقی آن با سایر ازواج
باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف که محرک مفصل آنست و بسوی عضل که موضوع بر صلب است
میشوند زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج بر می آید هر یک از آنها از ثقبه که فیما بین دو فقره واقع است زوج
یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است و بدانکه ازین اعصاب فقار صدری آنچه
از فقرات صدر روئیده خالی از دو وجه نیست یا آنست که شعبهای آن بکتف آمده بعضل صلب و عضلی که فیما بین خلف واقع اند و
بر خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع روئیده می آید بسوی عضلی که در منابت آن اضلاع و عضل بطن است و با
شعبهای این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در اورده و شراین و مخارج اینها و نخاع میرسند و جالینوس گفته بدرستی که
تقسیم کرده میشود این اعصاب بتقسیمی متشابه با آنکه هر زوج از آن اگر جزوی از آن میآید بسوی عضل صلب و جزوی بسوی عضل موضوع
در آنجا که محرک کتف است و عضلی که بالا رفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در
عضل لامی و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصابی که مابین اضلاع تامه و بر آنها اند پس منتهی گشته بسوی قص و اما اضلاعی که
بر اضلاع خلف اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند در عضل موضوع بر شراسیف و عضلی که منحدر گشته بسوی سینه
و آنچه از قبیل لحم بکر آنکه منعقد گردد فیما بین ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اولی که جزو از آن مرتقی گشته و بالا رفته بسوی جلد
عضد **فصل سیوم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه این پنج زوج باهم شریک اند
در آنکه هر یکی از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصه خود و متجزی گشته اند هر یک بدو جزو و جزوی از آن بعضل صلب و جزوی بعضل بطن
بعضله مستبطنه بصلب رسیده لیکن سه زوج عالی آنها مختلط گشته با عصبی که نازل شده است از دماغ و دون عصبی که در آنها است
و دو زوج سفلی منشعب گشته بشعبهای بزرگ فرود آمده اند بناحیه ساقین و با اینها شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول اعصاب عجز



آمیخته است ولیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز نکرده و نگذشته اند از عضل ورک بلکه در عضله ورک منتشر
گشته و در آنجا مانده اند و شعبه های آن دو زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده تا ساقین فرود آمده اند و بدانکه اعصاب که بسوی
رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه
عظم عانه رفته چون طریقی بجانب جلبین از طرف پشت بدن و از باطن فخذین نیز ندارد بسبب کثرت عضل و عروق که جاری
گشته است از عصب خاص بعضلی که در جلبین است پس ناچار نفوذ نموده در مجرائی که انحدار یافته و فرود آمده بسوی خصیتین و
متوجه بسوی عضل عانه گشته پس فرود آمده بسوی عضله ذکر **فصل چهارم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی
که بتقسیم فقرات عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته بنابر قول
بعضی و ازواج باقیه و فردی که زوج ندارد و آخرین هم است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضله مقعده و در نفس قضیب و
در عضله مثانه و رحم و غشاء بطن و در اجزاء انسیه و اخلیه عظم عانه در آمده و در عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه
فیمابین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب بر می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان
ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخالط قطنیه شده و فقره دوم و سوم از آنها دو فقره از فقرات صدر
است که یازدهم و دوازدهم باشد و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب منفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت
و فایده خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعضاء مادون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت
اعضائی که زیر گردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق دخل و تصرف در ما فوق رقبه و اعصاب
دماغی مطلق دخل و تصرف در مادون رقبه ندارند بلکه نه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گویند
قبل ذکر یافت که حس و حرکت مادون رقبه که تنوره بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه مشاهده
میگردد در هنگامی که فسادی و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسید ضرر و خلل در اعضاء مادون رقبه که در تصرف اعصاب
نخاعی است نیز لاحق میگردد چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همه اعضا فتور و قصور مشاهده میگردد جواب آنست که
اگرچه آن قول صحیح است ولیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت دیگر آنکه دایم مدد روح نفسانی و تقویت آن بنخاع
از دماغ که منشأ آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا
و قوای حس و حرکت آنها قصور و فتور عارض میگردد و اما اوتار بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء مثناة فوقانیه و الف و
راء مهمله جمع وتر است بتحریک واو و تاء و آنها اجسامی اند که میرویند از سر عضلها و شبیه بعصب اند در رنگ و طبع و مطاوعت و
قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت مابین رباط و عصب اند و تالیف آنها از عصب و رباط است



که از سر عضلات بر می آیند چنانچه در تشریح عضلات ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط میتواند که متکون
باشد و درین باب حکما را اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و باید دانست که قول در
آنکه از هر عضله وتری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضله جبهه که وتر ندارد سؤال اگر گویند
ازین بیان رسید که وتر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضاء مفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضاء مفرده
اشاره بدان کرده شد که نیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عصب و رباط
را جزو عصب میگویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایده خلقت آن در بدن آنست که ملاقی
و متصل اطراف اعضاء متحرکه گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضاء شود
یعنی چون محل و مبدأ ظهور حرکت اعضاء عضلات اند پس هر گاه عضله متشنج و مجتمع گردد و میل بمبدأ خود نماید اوتار نیز به تبعیت
آن کشیده شوند و اعضاء را که در آن نفوذ کرده اند با خود نیز بکشند و هر گاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهت مبدأ میل نماید اوتار
نیز مسترخی گردند و از استرخاء آنها بالضروره انبساط در اعضاء واقع گردد و انواع حرکات ارادیه از اعضاء صادر گردد و
هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات فعل و اراده روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت و قبض و بسط
و احاطه و شمول نفس ناطقه و او مقهور اراده و امر حق جل شانه و هو القابض و الباسط و هو آخذ بناصیتها و هو من ورائهم محیط
و هو القاهر فوق عباده و اما رباطات بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله جمع رباط است اجسام شبیه
بعصب اند در رنگ و قوام ولیکن با بزرگتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان
میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسر و دشواری
انفصال آنست نه عدم انثناء و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پاره از آن از استخوان بسوی گوشت عضل و پاره
دیگر از سر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگری و پاره از بعض اعضاء بسوی اعضاء دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا
آنرا رباط نامند تشبیه برباطی که می پیچد برکمان و سر شک و غیرها و فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر آنکه تا
متشظی و منشعب و شاخ شاخ شود و با عصب بافته گردد و خلل و فرج آنها بگوشت مملو گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد
و عضله متکون شود پس شاخهای آن شاخهای عصب از عضله برآیند با هم و وتر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت دیگر
آنکه از شظایا و ریشهای آن بعض اغشیه متکون یابند و بدانکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباط نیست و آنرا بنام دیگر
می نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام و مفصل و اعضاء دیگر که از عضوی بعضو دیگر می آیند که آنها را عصب نیز نامند
بجهت شباهت بعصب و توتس که چیزیست از پی که برکمان می پیچند برای استحکام که بفارسی بند کمان نامند و این تیر چون



برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایده عدم حس آن آنست که از کثرت حرکت عضلات
و وقوع اصطکاکات ایذائی و المی نیابد و اما عضلات که جمع عضله است بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و لام اجسامی لحمی الجسد اند
یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشاء مجلل آنست
چنانچه ذکر یافت که شظایا و شاخهای رباط و عصب با هم بافته و در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض پر میکرد و در شکل سمک و
ماهی کوچک مکون می یابد و بر سر آن وتری میباشد چنانچه ذکر یافت در وتر و آنرا بفارسی ماهیچه و ماهیک نیز نامند و میباید
دانست که در وسط عضله در طول شبیه محور میباشد که آنرا محور عضله نامند ولیکن در عضلهای کبار بین و نمایان میباشد و در
عضلهای صغار مانند عضلات پلک چشم مخفی و غیر بین و بدانکه وتر را هر چند در ترکیب عضله دخل چندان نیست ولیکن چون سر
عضله منبت اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و غشا نیز هر چند داخل قوام آن نیست ولیکن مجلل و حافظ آن است
و منفعت آنها تحریک اعضا است بمعاونت اوتاری که بر سر آنها است بخصوص قوه محرکه هر چه اقتضا کند و دیگر آنکه تا بپوشد
و محافظت نماید عظام را از آفات نزد ضربه و سقطه و غیرها و دیگر آنکه احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن بسبب
کثافت و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل و مدد بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از
اعضای مفرده یا مرکبه اختلاف است شیخ الرئیس از اعضای مرکبه و جالینوس از اعضای مفرده شمرده و توجیه هر یک در مبحث
اعضای مفرده و مرکبه ذکر یافت و جمله عضلات را پانصد و بیست و نه گفته اند بیان تشریح بعض عضلات اما تشریح عضل وجه و
جبهه بدان بدرستی که عضل وجه و انواع آن بحسب عدد اعضای متحرکه است هر یک بعضلی که مخصوص باوست بالذات یا
بالعرض به تبعیت و شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن
چنانچه از برای عضو جبهه بود و طرف مبنی هر یک یک عضله است و عضل جبهه رقیق عریض غشائی مخالط بجلد است برای آنکه
عضوی که متحرک است بسبب آن جلد ضعیف است و محتاج به بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عریض و غشائی بسبب قلت
لحم و رقت حجم آنست که حکم غشا دارد که بسیار مخالط بجلد است تا بتحریک آن جمیع اجزای جلد یک حرکت متحرک گردد
و بحرکت آن عضل ها لامیر وند حاجبین و گاه معین چشم میباشد در تغمیض یا استرخای آن و اما تشریح عضل مقله بضم میم و
سکون قاف و فتح لام و ها که حدقه و بفارسی خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر چهار جانب بالا و پائین و هر دو
طرف ماقین هر یک محرک یک جهت اند و دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب
مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که منع نماید آنرا از استرخا و محفوظ و برآمدگی و تحدیق و فرو رفتن و این بنا
بر مشهور است و بعضی یک عضله مرکبه از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته اند یک عضله نیست و دو عضلات است



وبعضی سه عضله گفته اند و بالجمله هر چند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از جحوظ و تحدیق خواه بیک
عضله متحقق گردد و باید و یا البته و یا زیاده و اما عضله جفن بفتح جیم و سکون فاء و نون جمع آن اجفان و بفارسی پلک چشم
نامند و هر چشمی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و اسفل نامند و چون جفن اسفل محتاج بتحریک نیست زیرا
که غرض از آن حاصل و اتمام می یابد بحرکت جفن اعلی بتنهائی لیکن اکمال تغمیض و تحدیق حاصل میگردد بچشم اسفل و عنایت
الهیه و حکمت بالغه ربانیه جل و عز مصروفست بسوی تقلیل آلات بر حسب الامکان زیرا که در تکثیر آفات بسیار است سیما
که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک دیگر آنکه چون جفن اعلی اقرب است بمنبت اعصاب و عصب هرگاه بپاید بسوی
آن محتاج بانعطاف و انقلاب بسیار نیست بخلاف اسفل و هرگاه که جفن اعلی محتاجست بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع
نزد گشودن طرف و دیگری انحدار و فرود آوردن نزد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست
آنرا از آنکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس مرتفع گردد بسوی آن پس این هنگام بدحالی نباشد از آنکه
یک عضله متصل گردد بآن بطرف جفن و یا بوسط جفن اگر متصل گردد بوسط جفن هر آینه غلیظ و ضخیم میشود و صدقه صاعده بسوی
آن و اگر متصل گردد بطرفی از آن متصل نیست مگر بیک طرف پس نکو میگردد انطباق جفن باعتدال بلکه بتوریب میباشد و دشوار
میگردد تغمیض در جهتی که ملاقی وتر است اولا و ضعیف میگردد در جهة دیگر پس بطریق استواء انطباق حاصل نمیگردد بلکه شبیه میباشد
بانطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیگردد و حکمت بالغه دو عضله آفریده شد هر دو طرف ماقین
یکی بیمین و یکی به یسار تا آنکه جذب نمایند جفن را بسوی اسفل بتشابه و اما انفتاح جفن کفایت میکند آنرا یک عضله که
می آید بوسط جفن و منبسط میگرداند طرف وتر آنرا بر کنار جفن که چون متشنج گردد بگشاید آنرا و آن عضله نزول نموده بر استقامت
میان دو عضله متصل گشته بطریق عرض بجرمی که شبیه است بغضروف معروف بطرف زیر منبت اهداب و اما تشریح عضل خد
بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله که جمع آن خدود و بفارسی رخساره نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت فک اسفل
و دوم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است بسبب آن عضل آن عضو است و حرکتی که بشرکت
عضو دیگر است نیز حرکت آن بسبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عریضی است در هر وجنه و بآن اسم معروفست
و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جزء است و فتی که بپاید لیف بسوی آن از چهار موضع منشأ یکی از آنها ترقوه است و
متصل است نهایت آن بهر دو طرف شفتین بسوی اسفل و جذب مینماید فم را بسوی اسفل بطریق توریب و دوم منشأ آن از
قص و ترقوه است از دو جانب و مرور نموده است لیف آن بر توریب ناشی از یمین تقاطع ناشی از شمال نموده و نفوذ
کرده و متصل شده ناشی از یمین بطرف لب ایسر و ناشی از شمال بضد آن گشته و چون متشنج گردد این لیف شکل میگردد



دهان و بر می آید بطرف قدام مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش بر آید و سیوم
منشأ آن نزد اخرم در کتف است و متصل بعوق متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق
تشابه و چهارم منشأ آن از سناسن رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است باجزای خد
و حرکت میدهد خد را حرکت ظاهر و بتبعیت آن شفه نیز و لبها است که قریب میگردد بسیار از مغرز اذن و متصل میگردد
بدان پس حرکت میدهد اذن آنرا و اما تشریح عضل شفه بفتح شین معجمه و فا و ها که جمع آن شفات است بفارسی لب نامند
بعض عضل آن مشترک میان آن و خد است و بعضی مختص با آنست و آن چهار عضل است یک زوج آن آمده است بسوی آن
از بالا از سمت وجنتین و متصل گشته است بقرب دو طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن
و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میگردد از دو
جانب و تمام میگردد حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر ورای این چهار حرکت آنرا است و اطراف عضل مشترک
گاه مخالط جرم شفه است مخالطه که مفقود و حس و ادراک میشود و نمی توان تمیز داد آنرا از جوهر خاص شفه زیرا که شفه عضوی
است نرم لحمی بی استخوان و اما تشریح عضل منخرین بکسر میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه
و نون که تثنیه منخر است و جمع آن مناخر و آنرا ارنبه و بفارسی پره بینی نامند متصل با آن هر دو است دو عضل کوچک قوی کوچکی
آن جهة آنست که تنگی و مزاحمت نرساند بعضلات دیگر که محتاجند در تحریک اعضاء خد و شفه و قوت آن جهة تدارک کوچکی
آنست و منشأ آن از ناحیه وجنه است و مخالط لیف وجنه گشته او لاجرم آنکه تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک
اسفل بدان بدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن اخف است و
تحریک اخف نیکوتر صادر میگردد و دیگر آنکه تحریک عضوی که خالی باشد از اشتمال بر اعضاء شریفه اولی و اسلم است و
دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است مفصل آن بمفاصل راس دشوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن بحرکت
راس تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان و فغر و از هم داشتن آن دویم حرکت
انطباق و بند نمودن دهان و سیوم حرکت مضغ و سحق و حرکت فاتحه و ازکننده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزول
آن و حرکت منطبقه بندکننده کشنده بسوی بالا و حرکت ماضغه ساحقه بطریق تدویر و میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر
گشت که حرکت انطباق اصعب است که باشد بعضلی که نزول نموده است از بالا که بکشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه بعضل
آن که از اسفل آمده و ماضغه و ساحقه تدویر پس مخلوق شده است برای انطباق دو عضل که عضلتین صدغ نامند و تفتیش
نیز دلوحکند در انسان زیرا که عضو متحرک آن هر دو در انسان صغیر القدر است خفیف الوزن است جهة آنکه حرکات عاص



بران عضو صادره ازان دو عضله اخف اند و اما در سایر حیوانات اعظم و اثقل است فک اسفل شان و تحریک آن برای
نهش و قطع و قلع و امثال اینها است بخلاف انسان و آن دو عضله نرم اند باعتبار قرب شان از مبدا که دماغ است و میان
آنها و میان دماغ فاصله نیست مگر یک استخوان و از اینجهة بسبب شرکت دماغ آن هر دو را خوف حدوث آفات است در دماغ و
ب است که عارض میگردد او جاع و منجر میگردد بسوی سرسام و شبیه بآن از اسقام و لهذا خالق انام و حکیم علی الاطلاق جل عزه
جهة پناه آن هر دو نزد منشا و منبع دو استخوان زوج آفریده و نفوذ فرمود آن هر دو را در غلاف و پرده شبیه بارمح یعنی سرنیزه و
اعصابی که التیام و فرو رفته باشند در آن دو استخوان و تعاریج سوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا انکه ازان
دو استخوان گذشته و جوهر آنرا صلابتی اندک حاصل گشته و در گذشته از منبع آنها اندک اندک و بهم رسیده برای آنها وتر عظمی که
مشتمل است بر کناره دهان فک اسفل که چون متشنج گردد بکشد آنرا و این دو عضل گاهی اعانت می نمایند بدو عضله که گذشته از
داخل دهان فرود آمده اند بسوی فک اسفل در مغاره دو تری که روئیده است ازین دو عضل و پیدا گشته است از وسط آن
هر دو و نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فغر و انزال فک پس روئیده است لیف آن هر دو
از زواید ابریه که عقب گوش است و فرود آمده اندک اندک تا انکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک وتر شده برای
زیادتی وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتبه دیگر و در حشو لحم بر آمده و گردیده یک عضل تا انکه عارض نگردد او را از امتداد
و دوری آفات پس ملاقی گشته بعطف فک بسوی فوق و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لامحاله
میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی معین است بر اسفل کافی است آنرا دو عضله و محتاج بمعین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سحق
دو عضله اند از هر جانب یکی مثلث شکل که سر زاویه از زوایای آن در جانب وجنه و کشیده است دو ساق آن یکی بالا رفته است
بسوی ناحیه زوج و یکی پایین آمده است بسوی فک اسفل و اتصال یافته است قاعده آن مستقیم میان آن هر دو و چسبیده است
هر زاویه بعضوی که متصل بدانست تا انکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدگی بجهات مختلفه پس مساوی نیست حرکت آن بلکه
میباشد برای آن که میل نماید بسوی متفقه تا انکه التیام یابد و حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشریح عضل راس
چون برای سر حرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است با پنج خرزه از خرزات عنق که میباشد با آن حرکت منتظم از میل
نمودن سر با گردن باهم و هر یکی از آن دو حرکت خاصه و مشترکه یا میباشد برای انتکاس و سر فرود آوردن و یا برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل بجانب یمین و یسار دادن و گاه متولد میگردد از میان هر دو حرکت انقلابی حرکت
استداره و اما عضل منکسه راس خاصة دو عضله اند آمده اند از دو ناحیه جهة انکه آن هر دو منشی اند از عقب هر دو گوش از
بالای عظام قص و زیر آمده و بالا رفته اند مانند انکه گویا بهم متصل شده اند همچنان است که گمان مینمایند بعضی که آن هر دو یک عضله اند



برای آنکه طرف یکی از آن هر دو منشعب گشته و دو سر از آن بهم رسیده هرگاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو نکون میگردد سر و میل
مینماید سر بسوی آن شق و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند باهم نکون میگردد سر بطریق تساوی و اعتدال بسوی قدام و اما
عضله منکسه راس و رقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و برآمده است بسوی ناحیه فقره اول و ثانیه
والتحام با هر دو یافته پس اگر متشنج گردد جزء آن که بجانب مری است نکون گردد سر تنها و اگر میل نماید جزئی که اتصال یافته
است بهر دو فقره نکون میگردد در رقبه و اما عضله منقلبه راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته زیر ازواجی که ذکر
نموده شده و منبت آن از ازواج فوق مفصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی سناسن و منبت آن دورتر از وسط خلف
است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و منبت آن بسوی وسط است پس از الجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو
جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است سنسنه ثانیه را و زوجی که منشعب گشته است لیف آن از جناح اولی بسوی سنسنه
ثانیه و خاصیت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را نزد انقلاب بسوی حالت طبیعیه و از الجمله زوج رابع است که
ابتدا نموده از فوق و نفوذ کرده بزیر سیوم بطریق توریب بسوی حدی متصل گشته جناح فقره اولی را بدو زوج اولی و میگردانند
سر را بسوی پشت بدون میل یا با اندک میلی و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل و چهارم میگرداند سر را بسوی پشت
با توریب ظاهر و سیوم و چهارم هرکدام از آن هر دو میلی مینمایند بتنهائی سر را بسوی جهت آن و چون متشنج گردند آن هر دو
باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبه سر با عنق سه زوج غائر است و زوجی مجلل هر فرد از آن مثلث
شکل قاعده آن عظم مؤخر دماغ است و نزول کرده بانتهای آن بسوی رقبه و اما سه ازواج منبسط تحت آن زوجی از آن منحدر گشته و
فرود آمده بجانب فقار و زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب فقار و اطراف
اجنحه و اما عضله میل دهنده سر بسوی هر دو جانب دو زوج اند که لازمند مفصل راس را یکی زوج از آن هر دو موضع آن قدام
است و آن عضلی است که رسیده است میان سر و فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب
یسار و زوج دویم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اولی و راس فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن
بجانب یسار رفته پس هر یک از آن چهار که چون متشنج گردد میل مینماید سر بسوی جهت آن با توریب و هر دو از آنها که بیک
جهت متشنج گردد میل مینماید سر بسوی آن هر دو بدون توریب و چون متحرک گردند دو که بجانب قدام اند اعانت مینمایند
بر نکون نمودن سر و دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگردانند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند
باهم بالا میدارند سر را مستوی و این هر چهار عضله کوچکند ولیکن تدارک کوچکی آن مینماید جودت موضع آنها بودن آنها
تحت عضله دیگر و چون میباشد مفصل راس محتاج بسوی دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت و استواری مفصل و نگاه داشتن محتاجند بسوی دو امر



آن و مطاوعت مر حرکات را و دوم کثرت عدد حرکات و این متعلق باسلاس و نرمی مفاصل است و ارخاء لهذا اگر دانیده
شد ارخاء عضل ابو ناقی که حاصل میکرد آنرا بکثرت التفاف عضلی که محیط با آنست تا آنکه حاصل کرد غرض فتبارک الله
احسن الخالقین و اما تشریح عضل حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و ها که بفارسی حلقوم نامند و جمع آن حناجر
آمده عضویست غضروفی مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف یکی بیرساند آنرا حس و این قدام حلق است تحت
ذقن و این را درقی و ترسی نامند جهة آنکه باطن آن گود و ظاهر آن بر آمده شبیه بسپر و دویم غضروفی است که عقب آنست متصل بعنق
مربوط با آن و این معروف به لا اسم له است و سیوم مکبوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاقی درقی بدون اتصال و میان
آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو فقره که در آن قرار یافته است در آن دو زایده از لا اسم له مربوط با آن
هر دو بروابطی که آنرا مکبی و طرجهالی نامند و با نضمام درقی بسوی لا اسم له و بدوری یکی از آن هر دو از دیگری میباشد توسیع
حنجره و ضیق آن و با نکباب طرجهالی بر درقی و لزوم و اتصال این آنرا و بدوری این از آن میباشد انفتاح حنجره و انغلاق آن و زیر حنجره
و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل ∨ و فایده خلقت این عظم آنست که بپیوند
تکیه نماید و منتشی گردد از آن لیف عضل حنجره و حنجره محتاج است بسوی عضلی که منضم گرداند درقی را بسوی لا اسم له و عضلی که
منضم گرداند طرجهالی را و منطبق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از دیگری و حنجره را گشاید و عضلات مفتحه حنجره بعضی
از آنها زوجی است که رویده است از عظم لامی و آمده است بمقدم درقی و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون متشنج گردد بر دفع
نماید و برآید طرجهالی بسوی قدام و فوق و گشاده گردد حنجره و زوجی است که شمرده میشود در عضل حلق که کشنده است آنرا بسوی
اسفل و شیخ الرئیس آنرا از مشترکات میان آن هر دو شمرده و منشا آن هر دو از باطن قص است بسوی درقی و در بسیاری
از حیوانات با او زوج دیگر نیست و دو زوج چند یکی از آن هر دو عضله آن آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم با آن گشته که چون
متشنج گردند بر میدارند طرجهالی را و میکشند آنرا بسوی خلف و دور میدارند از انضمام با درقی و گشاده میدارند حنجره را و
زوجی که می آید عضله آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج گردند جدا میگردانند آنرا از درقی و میکشند آنرا از جانب عرض و
اعانت مینماید در انبساط حنجره و اما عضل تنگ کننده حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
بو درقی و عریض گشته می پیچد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد دو طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون متشنج گردد تنگ
گرداند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند بمابین دو طرف درقی و
لا اسم له که چون متشنج گردند تنگ نمایند اسفل حنجره را و بعضی گمان نموده که یک زوج از آن هر دو بطرف باطن رفته
و مخفی اند در آن و زوجی ظاهر اما عضل مطبقه که میباشد حس اصناع آن آنکه مخلوق باشند داخل حنجره تا آنکه وقتیکه

منطبق

متقلص و مجتمع گردد جذب نماید طرجهاله را بسوی اسفل و منطبق گردانند آنرا و مخلوق گشته برای این زوجی که منشا آن از اصل ورقی
است و صعود نموده از داخل تا دو کنارهٔ طرجهالی و پنج لا اسم له از یمین و یسار پس چون متقلص گردد بکشند مفصل را و منطبق گردانند
حنجره را بنحوی که معاونت عضل صدر و حجاب نماید و این هر دو عضل در خلقت کوچکند تا آنکه تنگی نمایند داخل حنجره را و قوی
اند برای تدارک کوچکی آنها در تحفظشان انطباق حنجره و حصر نفس را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طریق صعود با
قلیلی انحراف است برای وصل میان ورقی و لا اسم له و گاهی یافته میشود دو عضل موضوع زیر طرجهاله برای اعانت زوج
مذکور و اما تشریح عضل حلقوم بدانکه از جملهٔ عضلات حلقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن هر دو
زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قص و بالا رفته است و متصل بلامی
پس بحلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما حلق عضل آن دو اند که نغنغتان بضم دو نون و در میان
دو غین معجمه اول ساکن و دوم مفتوح و فتح تاء مثناه فوقانیه و الف و نون نامند و آن دو عضله اند که موضوعند بر کنارهٔ
حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترکست با عضو دیگر
اما عضل مختص با آن سه زوجند زوجی از آنها آمده است از دو جانب لحی و متصل گشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی
است که جذب مینماید آنرا بسوی لحی و زوجی است که منتشی گشته از زیر ذقن پس گذشته بر زیر زبان تا طرف اعلی از آن
عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحی و زوج سیوم منشا آن از زواید سهمی است که جانب هر دو گوش است
و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا شرکت غیر آنست اگر یافت و نیز ذکر می یابد اما تشریح
عضل لسان بدانکه عضل محرکه زبان نه اند دو تا از آنها عریض که آمده اند از زواید سهمی و متصل گشته اند بدو جانب آن
و دو طولانی که منشا آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان و دو حرکت میدهند او را مورب و
منشا آن هر دو ضلع منخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان مابین عضل طولانی و عضل عریض و دو عضل
ناطح گسترانیده زبانند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر
آن بطریق عرض و متصل گشته اند بجمیع عرض فک و در جملهٔ عضل لسان عضلی است صغیر و رسیده بمابین لسان و
عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو بسوی دیگری و در بنیت آنکه باشد عضل محرک لسان از طول عضله یا رزی کم
محرک آنست همچنین برای آنکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس خود مانند آنچنانکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس
خود بتعاصر و تشنج و اما تشریح عضل عنق بضم عین مهمله و نون و قاف که جمع نیز بکسر جیم و سکون تاء مثناه تحتانیه و دال
مهمله و این مونث و مذکر نیز آمده و جمع آن اعناق و بفارسی گردن نامند عضل محرکه آن که گردن باشند به تنهائی



دو زوج است یکی یمین و یکی یسار پس هر کدام از آن هر دو که متشنج گردند تنهائی منجذب میگردد رقبه آن بجهة تورب و
چون دو از آنها از یکجهت باهم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهة بدون تورب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
باهم متشنج گردند ایستاده میگردد گردن بدون میل بجانبی اما تشریح عضل صدر بعضی از آن منبسط میگرداند آنرا و بعضی
منقبض میگرداند پس از آن حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا است که انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد از این
و زوجی است که موضوع است زیر ترقوه و منشاء آن چنبری است و کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن
و آن متصل بضلع اول که یمین و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن مضاعفست مراو را دو جزو است جزو
عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و جزو سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینمائیم آنرا
و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته است در موضع مقعر کتف و متصل گشته است باین زوج
گردیده اند آن هر دو یک عضل و متصل گشته اند باضلاع خلف و زوج سیوم منشاء آن از فقره هفتم است از فقرات
عنق و از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع خلف و اینها از اضلاع باسطهٔ صدر اند و اما عضلات
قابضه آن از الجمله عضلی است که منقبض میگرداند آنرا بالعرض و آن حجاب است هنگامی که ساکن باشند و بعضی از آن
عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از الجمله زوجی است ممتد تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استواری و
جمع است و از الجمله زوجی است نزد اطراف آن ملاصق قص مابین چنبری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن
دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قابضه و باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصاء در تامل
موجب آنست که قابضه غیر باسطه باشد زیرا که از شیئی واحد دو امر ضد صادر نمیگردد و آنکه میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضله آمد
و هر چند که گمان یک عضله میرود و آن عضله مظنونه متشنج از لیف مورب است بعضی از آن لیفی است که مستبطن آنست و بعضی
مجلل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف غضروفی ضلع و بعضی بعضی از طرف دیگر قوای آن و لیف مستبطن
تمامی آن مخالف است در وضع مجلل را و لیفی که بر طرف غضروفی است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف
آخر است و چون هیئت لیف بعدد چهار رسیده باشد پس سزاوار است اگر باشد عضل آن چهار بحسب عدد این پس از آنها لیفی که
بالا است لیف باسطه است و لیفی که زیر آنست لیف قابض میرسد جمله عضل صدر به هشتاد و هشت و گاه معین
است عضل صدر را دو عضل دیگر که می آیند از چنبره گردن بسوی سر کتف و متصل میگردند بضلع اول از آن و میکشند آنرا
بطرف بالا و معین اند بر انبساط صدر و اما تشریح عضل حرکت عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله که بفارسی بازو
نامند عضلات محرکه آن عضلات کتف است که سه عضل اند و آمده اند از صدر و جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل و از الجمله



عضلات آن

عضلی است که منشأ آن زیر ثدی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گرداننده عضد است بسوی سینه تا آنکه
نابع کتف گردد و عضلی است که منشأ آن از اعلاء قص است و انطباق نماینده انسی سر عضد است و نزدیک گرداننده است
آنرا بسوی صدر با اندک بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قص متصل باسفل مقدم عضد است که چون
حرکت نماید بواسطه لیفی که برای جزء فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بکشد بسوی آن و بجزء دیگر پیش آید بسوی
سینه در حالتی که خافض و فرود آینده است بآن هردو و اقبال نماید بر استقامت بدو عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصره
و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قص یکی از آن هردو عظیم است که آمده است از جانب خاصره
و از اضلاع خلف و منجذب میگرداند عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دویم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره
نه از استخوان آن مایل تر بسوی وسط از آن عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ثدی و غایر است و فعل این
مانند فعل اولست بر سبیل معاونت مگر آنکه اندک مایل است بسوی خلف و پنج عضل است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است مابین حاجز و ضلع اعلای کتف و او نفوذ کرده
است بجزء اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و این دو رست بامیل بسوی انسی و دو عضل اند از آن پنج عضل که
منشأ آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزاء سفلی از حاجز و شامل است
مابین حاجز و ضلع اسفل او متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسیار پس دور گشته است بامیل بسوی وحشی و دیگری
متصل است باین عضل اولی تا آنکه گویا جزئی از آن گشته و نفوذ کرده بآن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
باعلاء کتف تعلق بسیاری و اتصال آن بطرقی تورب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلی است
که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است وتر آن باجزاء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل گرداندن
عضد است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و وتر آن اتصال یافته بالای اتصال
عظیمه صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضله دیگر است صاحب دو سر و شان
آن و فعل شتر گشت و این آمده است از اسفل ترقوه و از عنق و فرا گرفته است سر عضد را و قریب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدرستی که یکی از سر آن هردو از داخل میل مینماید بسوی داخل اندک مورب و سر دویم از
خارج بر پشت کتف نزد اسفل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این برداشتن ساعد است بر استقامت و
بعضی مردم زیاد نموده بر آن دو عضله دیگر یکی صغیره که آمده است از ثدی و دیگری که منفوست در مفصل کتف و سبا است
که گرداننده شده است برای عضل مرفق نیز شرکت آن اما تشریح عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکه ساعد بسیار اند



بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست و بعضی عضلی است که فعل آن بسط آنست و این موضوع است بعضد بعضی
بر آن افتاده و بعضی عضلی است که پهن میدارد آنرا و نیست این بر عضد پس عضل باسطه عضد یکی زوج است یکی از دو فرد آن منبسط
میگرداند آنرا با میل بسوی داخل جهة آنکه منشأ آن زیر مقدم عضد است و از ضلع اسفل از کتف و متصل است بر فوق جائی که
اجزاء داخلی آنست و فرد دویم آن منبسط میگرداند با میل بسوی خارج برای آنکه آمده است از قفای عضد و متصل گشته بجز آن
پرونه مرفق و چون هر دو با هم مجتمع گردند منبسط میگردانند ساعد را بر استقامت و عضل قابض ساعد یکی زوج است یکی از
دو فرد آن که اعظم است قبض با میل بسوی داخل مینماید برای آنکه منشأ آن زند اسفل از کتف است و از سفار مختص
است هر یک منشأ را رسمی اند و میل مینمایند بسوی باطن و متصل میگردد هر دو وتر عصبانی را بمقدم زائده اعلا و فرد دویم
قبض مینماید با میل بسوی خارج برای آنکه منشأ آن از ظاهر عضد است از خلف و آن عضل عضدی است که آنرا دو سر لحمی است
یکی از آن هر دو از عقب عضد و دیگری از پس آن و اندک میل باطن نموده و گذاشته پس بر آمده بسوی مقدم زند اسفل و
اتصال یافته با عضلی که میل مینماید و قابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضلی که میل مینماید بسوی داخل بجانب اعلا
تا آنکه جذب محکم باشد و چون آن هر دو عضل با هم مجتمع گردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و گاه مستبطن میگردند هر دو
عضل باسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد و گویا این جزء از عضل قابضه اخیره است و اما عضل باطحه یعنی گسترنده ساعد زوجی
است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین و ملاقی زند اعلا است بدون وتر و دیگری منشأ آن رقیق طولانیست
از جزء اعلا از سر عضد متصل ظاهر آن و بسیاری از آن گذشته است در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قریب بمفصل رسغ رسید
و آمده است بجزء باطن از طرف زند اعلا و متصل گشته است بآن وتر غشائی و اما عضل مکبه یعنی خم نماینده ساعد زوجی است
که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلاء انسی از دو سر عضد و متصل گشته است بزند اعلا پائین
مفصل رسغ و دیگری کوتاه تر از آنست و لیف آن بعرض افتاده و کناره آن شدید عصبانی است و ابتدا کرده از نفس زند
اسفل و متصل گشته است بطرف اعلا از مفصل رسغ اما تشریح حرکت عضل رسغ بدانکه عضل محرکه مفصل رسغ بعض
آنها قابض اند و بعضی باسط و بعضی بکتب خم کننده و بعضی باطح پهن کننده بر قفا اما عضل باسطه یعنی گشاینده بعض از آنها
عضلی است که متصل است بدیگری که گویا آن هر دو یک عضل گشته اند بجز آنکه منشأ این از وسط زند اسفل است و متصل
است وتر آن با بهام و بآن دور میگردد از سبابه و دیگری منشأ آن از زند اعلا است و متصل است وتر آن باستخوان
اول از استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نماید با هم منبسط و گشاده میگردد رسغ با اندک
خمیدگی و اگر حرکت نماید او تنها دور میگردد میان ابهام و سبابه و عضلی است که افتاده است از زند اعلی بر جانب وحشی و



ومنشأ آن از ساعد اسفل سر عضد است و میفرستد وتری که صاحب دو سر است و متصل میگردد بوسط مشط قدام وسطی و سبابه و
تکیه نموده است سر وتر آن بر زند اعلی نزد رسغ و منبسط میگرداند رسغ را با اندک خمیده گی و اما عضل قابضه جامعه و آن زوجی است
بر جانب وحشی از ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دو سر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدام خنصر و ابتدای اعلای
آن هر دو از ابتدای آن دو سر داخلی عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خنصر و اعلای آن هر دو ابتدای آن اعلاء از آنست و انتهای
این انتهای آن و عضلی است دیگر با آن که ابتدا نموده از اجزاء سفلیه از عضد بتوسط آن دو موضع مذکور و آن از دو طرفست که با هم
تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضعی که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند با هم منقلص و مجتمع میگردند
و میکشند و منقبض میگردانند رسغ را و اینها عضلات قوابض اند و عضلات باسطه آنها بعینها فعل آنها انکباب و خمیدگی و انبطاح
و گسترده است وقتی که حرکت نماید هر یک از آنها متقابل یکدیگر بتوریب بلکه عضله متصله بمشط قدام خنصر چون حرکت نماید بتنهائی
میگرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضله ابهام که مذکور میگردد بعد از این تمام میگرداند انقلاب کف را گسترده و
عضله متصله برسغ قدام ابهام چون حرکت نماید بتنهائی خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا بالتمام خمیده مینماید
اما تشریح عضل محرک اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعض آنها در کف است و بعضی در ساعد و اگر مجتمع می بود تمامی آنها بر کف
هر آینه ثقیل میبود بسبب بسیاری لحم آن و چون دور گشت رسغیات از آنها بر اصابع با بعضی در رشاو و اوتار آنها طولانی و مستحکم گردند با غشائیه
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و اوتار آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضو عریض گشته اند برای جودت
اشتمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات باسطه اصابع موضوع بر ساعد اند و همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات باسطه
عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد روئیده است از جزئی که مشرفست بر سر عضد اسفل و فرود آمده است تا چهار
انگشت با وتاری که منبسط گرداند آنها را و اما عضلاتی که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعض آنها با بعضی در
اینجانب یکی از آنها روئیده است در جزء اوسط از سر عضد وحشی پایین و زایده آن و فرود آمده است تا بخنصر و بنصر و یکی از جمله دو
عضله مصاحبه که دوتا اند آنها را از آن ثلثه منشأ آن هر دو از اسفل و زایده عضد است بسوی داخل و از کناره زند اسفل است
و فرود آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دومی آن هر دو که عضله سیوم است منشأ آن از اعالی زند اعلی است و فرود
آمده است بطریق وتر بسوی ابهام و نزد این عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسغ و منشأ آن
هر دو موضع وسط زند اسفل است و از وسط آن دور میدارد ابهام را از سبابه اما عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد
است و بعض آنها در باطن کف و آنچه بر ساعد است سه عضل است بعض آنها منضود فوق بعضی موضوع در وسط و اشرف آنها
که اسفل است مدفونست از تحت و متصل است باستخوان زند برای آنکه فعل آن اشرفست باید که محرزتر و محفوظتر ماند



یکزوج کشیده است عضل آن هردو از دو جانب ذکر که چون کشیده شود گشاده نماید مجری را و چون منبسط گردد راست
دارد منفذ را و جاری گردد در آن منی بسهولت و زوجی که روئیده است از استخوان عانه و متصل گشته به بیخ ذکر بورابی که چون
کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل مینماید آنرا بسوی خلف و اگر
کشیده شود یکی از آن هردو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح عضل مقعده بدانکه عضل مقعده چهاراند بعضی از آنها عضلی است
که لازم دهان و مخالط گوشت آنست بحدی که مخالطه نموده است عضل شفه که تمیز آن دشوار است و این قبض مینماید شرج را
و مستحکم میدارد آنرا و نفوذ مینماید بانتشار آن لیفهای براز را در آن و عضلهٔ دیگر موضوع است داخل از این و بالای آن است
بقیاس بسوی سر انسان و گمان نموده اند که این را دو طرف است و متصل است طرف آن به بیخ قضیب بالحقیقه و زوجی است
مورب بالای جمیع و فایدهٔ آن کشیدن مقعد است بسوی بالا و خروج مقعده باسترخاء آن حاصل گردد اما تشریح عضل محرکهٔ فخذ
بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمتین جمیع آن افخاذ بفارسی ران نامند بدانکه اعظم عضلات فخذ عضله است که منبسط میگرداند آنرا
و بعد از آن عضله است که منقبض گرداند آنرا جهة آنکه اشرف افعال آن دو حرکت و بسط افضل از قبض است جهة آنکه قیام
حاصل نمیگردد مگر ببسط و بعد از آن عضل مبعدهٔ دور گردانند و بعد از آن عضل نزدیک گردانند و بعد از آن عضل مدیره بحرکت
دوری و عضل باسطهٔ مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع عضلات بدنست و آن عضله است که پوشیده است
آنرا استخوان عانه و دورکه پیچیده است تمامی آن بر فخذ از داخل و پشت تا آنکه منتهی گشته بر کبه و برای لیف آن مبادی مختلفه
است لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است جهة آنکه بعضی لیف آن منشأ آن بالاتر از آنست اندکی و آن میکشد
فخذ را بسوی بالا تنها و منشأ بعضی بالاتر از آنست بسیار و آن میکشد فخذ را بسوی بالا با میل بسوی انسی و برای آنکه منشأ
لیف بعض آن از استخوان ورکست و آن منبسط میگرداند فخذ را بر استقامت نیکو و بعضی عضل آن مجلل عضل ورکست تمامی
از خلف و آنرا است سر دو طرف است و منشأ این در وس از خاصره و ورکست و برای عصعص و عضل لحمی از آنهاست و یکی غشائی
و اما آنچه بر دو طرف بجزء موخر از سر فخذ متصل اند که چون منجذب گردد یکطرف و منبسط میگردد با میل بسوی آن و اگر منجذب گردد
هر دو طرف منبسط گردد بر استقامت و از آنها عضلی است که منشأ آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره است و متصل گشته
با علای زایدهٔ کبری که آنرا عظم طرو خانطیر نامند و اندک کشیده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری شل آن
و متصل گشته است اولا باسفل زایدهٔ صغری پس منحدر گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر آنکه بسط آن اندکست و اماله آن
بسیار و منشأ آن از اسفل استخوان ورک مایل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد آنرا
میل نیکو بسوی انسی اما عضل قابضهٔ مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که قبض مینماید با اندک میل بسوی انسی و این عضلی است

و عضل ظاهر خاصره است و از آنها عضلی است که روئیده است از زهار از عظم



مستقیم

مستقیم که فرود آمده است از دو غشائی از آن هر دو متصل است تا آخر متن دوم از عظم خاصره و آن متصل است بزایده صغری
الیه و عضلی از استخوان عانه و متصل است باسفل زایده صغری و عضله ممتده بجانب آن برو زآب و گویا جزء از کبری است
و چهارم روئیده است از جزء قائم منتصب بر استخوان خاصره است و این جذب مینماید ساق را با انقباض فخذ و اما عضله میل دهنده
آن بسوی داخل بعض آنها مذکور شد در باب قبض و بسط و برای این نوع عضله هست که روئیده است از عظم عانه و بطول
رفته تا رسیده بر کبه و اما عضله میل دهنده بسوی خارج دو عضله اند یکی از آن هر دو آمده است از استخوان عریض و اما
عضلاتی که حرکت میدهند فخذ را الطریق تدویر مخرج از آن هر دو عظم وحشی و استخوان عانه است و دیگری مخرج آن انسی آن
و مورب رفته و ملتقی بیکدیگر گشته و باهم اتصال یافته نزد موضع غایر قریب بموخر زایده کبری هر یک از آن هر دو و تنهانند
میگردانند فخذ را الجانب خود با اندک انبساطی و اما تشریح عضل ساق و رکبه بضم را مهمله و سکون کاف و فتح با موحده و
ما که بعربی زانو نامند از جمله عضلات محرکه آن سه عضل اند که موضوعند پیش فخذ و بزرگترین عضلاتند و شان دو عضل آن
انبساط است یکی از آنها حکم مضاعف دارد و آن را دو سر هست که ابتدا نموده است یکی از آنها از زایده کبری و دیگری
از مقدم فخذ و آن دو طرف نیست یکی از آن هر دو لحمی متصل برضفه یعنی کرد اگر د زانو پیش از آنکه بگردد و تر و دیگری غشائی
است و متصل بطرف انسی از دو طرف فخذ و اما دوتا را دیگر یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در قوابض فخذ بعض
عضلی که روئیده است از استخوان خاصره و دیگری مبدأ آن از زایده وحشیه است که در فخذ است این هر دو متصل و
متحد اند و حادث میگردد از آن هر دو وتری عریض محیط برضفه و مستحکم کننده آن و ماتحت آن باستحکام پس متصل است
با ول صف و منبسط میگرداند رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضله است منشأ آن طرف عظم عانه است و منحدر میگردد
گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بجزء مقعر از اعلای ساق و منبسط میگرداند ساق را با میل بسوی
انسی و عضل دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدأ آن از استخوان ورک است مورب بجانب
وحشی تا آنکه می آید موضع مقعر را و عضلی مورب تر از آن نیست و منبسط میگردد با اماله بسوی وحشی و چون منبسط میگردد
یکی از آن هر دو چنانچه باشد مستقیم و اما عضلات قابضه ساق بعض آن عضله ضعیفه طویله است منشأ آن عظم خاصره و عانه
است قریب بمنشأ عضله باسطه داخلیه و از جا جزی که در وسط خاصره است پس نفوذ مینماید مورب با خلل مابین دو طرف
رکبه پس بروز مینماید و منتهی میگردد بسوی نتوی که در موضع مقعر از رکبه است و ملصق با آن میگردد و آن جذب مینماید
ساق را بسوی بالا مایل بقدام بناچیز از سه دیگر عضل انسی و وحشی و وسطی است انسیه و وسطی قبض مینماید با میل بسوی
وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس انسیه منشأ آن از قاعده استخوان ورک است پس مرور نموده مورب عقب فخذ

تا آنکه باتمام رسیده در موضع معرق از ساق در جانب انسی و ملتصق بآن گشته و لون آن مایل بحمرتست و منشأ هر دو دیگر
نیز قاعده عظم ورکست مگر آنکه هر دو میل مینمایند بسوی اتصال باخر آمعرق از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله ایست که حکم
مدفون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء ناشی از عضله باسطه مضاعفه
از جانب وسبا است که قبض مینماید رکبه را بالعرض و انگاه گاه منبعث میگردد از منتصل آن هر دو وتری که ضبط مینماید حتی حرکت
را و وصل مینماید بعضوی که قریب بآنست اما تشریح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه مفصل قدم بعضی میکشند قدم
را و بعضی منخفض و پست میگردانند قدم را اما عضله بردارنده قدم بعضی عضله ایست عظیم موضوع پیش قصبه انسیه مبدأ آن جزو
وحشی است از سر قصبه انسیه که چون برون نماید میل مینماید بسوی ساق و میگذرد از جانب ابهام و متصل میگردد بجزی که قریب
باصل ابهام است و بر میدارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است از آن وتری که متصل
بجزی که قریب باصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالا خصوصا وقتی که مطابقه نماید آن از عضله اولی و باشد این برای استوا
و استقامت و اما عضله خافضه زوجی است از آن که منشأ آن سر فخذ است و منحدر گشته و میل نموده اند بباطن مؤخر ساق
لحمی و روئیده است از آن هر دو وتری که از اعظم اوتار است و متصل گشته باستخوان عقب و جذب مینماید او بسوی خلف
مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این عضلی است که منشأ آن از سر وحشی است و رنگ آن
بادنجانی است و منحدر میگردد و منشأ آن بدون وتری که بفرستد بسوی آن بلکه باقی میماند لحمی پس متصل میگردد بمؤخر عقب
بالای الصاقی که قبل آنست و چون آن هر دو عضل را با وتر آن هر دو آفتی برسد زمینگیر میگردد از حرکت میماند قدم و
عضلی است که منشعب میگردد از آن دو وتر یکی از آن منقبض میگرداند قدم را و دیگری منبسط میگرداند ابهام را جهة آنکه منشأ
آن از سر قصبه انسیه است جائی که ملاقات وحشیه نموده و منحدر گشته در میان آن هر دو منشعب بدو وتر گشته یکی از آن هر دو
متصل است از مفصل برسغ قدام ابهام و با این وتر میباشد انقباض قدم و وتر دیگر حادث میگردد از جزء ازین عضله که تجاوز
نموده منشأ اول و ترا او فرستاده وتری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آن امور تا انسی و گاه میروید از جهتی
از فخذ عضله و متصل میگردد بیکی دو مفصل از عقبین و منفصل میگردد از آن هنگام محاذات بباطن ساق و میروید وتری را که
مستبطن اسفل قدم است و منفرش میگردد زیر آن تمامی مانند عضله منفرشه بباطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت
آنست و اما تشریح عضل اصابع رجل بدانکه عضلات محرکه عضلات بعضی فوقانی اند و آنها عضلات بسیارند بعضی از آنها
عضله ایست که منشأ آن از سر قصبه وحشیه است و فرود آمده کشیده بر آن و فرستاده وتری را که انعطاف یافته بسوی دو وتر برای
قبض وسطی و بنصر و دیگری کوچکتر از آن که منشأ آن از عقب سر و چون برسد بوتر منقسم گردد و وتر آن برود تر برای قبض خنصر



وسبابه پس منشعب میگردد هریک ازان دو قسم بوتری که متصل میگردد با شعب دیگری ومیگردد یک وتر کشیده تا بابهام
ومنقبض میگرداند آنرا عضل سیومی که منشأ آن وحشی وطرف قصبهٔ انسی است وفرود می آید میان دو عصبه ومیفرستند
جزئی را برای انقباض قدم وجزئی را برای انقباض کعب اول از ابهام واین عضلات محرکهٔ اصابع اند وموضوعند بر ساق
وعقب آن واما عضلاتی که موضوعند در کف پا وآنها ده عضله اند واکثر مشرحین آنها را بیان نموده اند اول کسیکه معرفت
بدانها بهم رسانیده جالینوس است وآنها متصل به پنج انگشتند بهر انگشتی دو عضله از یمین ویسار وحرکت انقباض آنها
بدانها است بر استقامت اگر حرکت نمایند باهم ویا بامیل اگر حرکت نماید یکی از آنها واز آنجمله عضل بر رسغ است برای
هر اصبعی یکی دو عضل مخصوص با بهام وخنصر است برای قبض واین عضلات ممازج یکدیگر اند بحدی که چون آفتی بیکی رسد در
فعل بواقی که مخصوص بهریک آنها است فعل خاص ضعف عارض گردد ویا آنکه موروث گردد بعضی از اینها وبر این سبب است که
دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم دون بعضی واز عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوعند بالای قدم وارسان آنهاست
که میل نمایند بسوی وحشی وپنج موضوعند زیر آنها میرسد هریک آنها بانگشتی که قریب بآنست از شق انسی ومیل میدهد آنرا بسوی
جانب انسی واین پنج با دو تائی که مخصوصند با بهام وخنصر بر قیاس هفت عضله اند که برای رجتند وهمچنین دو عضلهٔ دیگر وجملهٔ عضلات
بدن پانصد وبیست وهفت عضله است چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته اند واما تشریح عروق ضوارب که شرایین نامند
بدانکه شرایین جمع شریانست بکسر شین معجمه وفتح یاء مثناة تحتانیه والف ونونست که بفارسی رگ جهنده نامند اجسام عصبی یعنی
بافته شده اند از تارهای عصبی ومضاعف ودو طبقه ودو تو یکی بر دیگری برای استحکام ومجوفند که روئیده اند از تجویف ایسر
قلب که محل روح حیوانیست ورفته اند بسایر اعضا وآنها را حس وحرکتی نفسانیست ودر جوف آنها روح بسیار وخون کم لطیفی
است وفایدهٔ خلقت آنها در بدن افادهٔ حیاتست برسانیدن روح حیوانی که حامل آنست بسایر اعضا ودیگر آنکه ترویح نمایند
قلب را بحرکت انبساطی وانقباضی خود بجذب نسیم بارد خنک بقلب بواسطه ریه ودفع هوای دخانی از آن کنند زیراکه همچنانکه
جذب نسیم بارد ودفع بخار دخانی بواسطهٔ تنفس از مجرای فم وانف میشود وهمچنین از مجرای شرایین وجمیع منافذ ومسام جلد بدن نیز
ولیکن از مجرای تنفس بریه اوضح همه است وبواقی خفی وچون روح حیوانی در کمال حرارتست دایم محتاج بترویح است برسیدن نسیم
بارد بدان وچون بدان رسید دفعهٔ گرم ومحترق میگردد وروح آنرا دفع مینماید وباز نسیم بارد بواسطهٔ آن جذب میکند چنانچه
قبل نیز ذکر یافت وباعث استنشاق هوای بارد همین ولهذا الحکمة البالغة حکیم علی الاطلاق جل شأنه طرق استنشاق نسیم
بارد را متعدد آفریده وشرایین را که آلات ومسالک آن روح اند دو تو مخلوق نمود برای آنکه حفاظت آن روح را زیاده نمایند
که اگر بیکی آفتی رسد دیگری قایم مقام حفاظت آن باشد ودیگر آنکه مواد در تجویف آن اعتدالی یافته بدان رسد وشریانی که بریه

آمده و دران منتشر گردانند و آنرا شریان وریدی نامند یک تو است جهة مناسبت بورید که یک تو هست برای اینکه نرم و ملایم و
مطاوع باشد انقباض و انبساط را تا اینکه زود تر مواد آن نفوذ نماید که اگر بواسطه و با اصلاح هم القلب برسید هر آینه ایذا
میرسانید بدان و نیز از مسام آن خون لطیف زود و بیشتر ترشح نموده بریه رسد برای تغذیه آن و لهذا آن شریان وریدی نیز از
عروق ماساریقا است در جذب ماده لطیف صافی غذائی از معده و فایده بجنس بودن آن آنست که تا از حرارت روح و خون و
حرکت اخلاط دران متاذی نگردد که از حرکت باز ماند و در اینکه حرکت آنها بالذات است یا بالقسر یعنی تابع حرکت ریه ان شاء الله
تعالی در تشریح ریه مذکور خواهد شد و بالجمله قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آلت مسلک و مجری اند و آلت و مجری را بالحقیقه
و بالذات حرکتی نمیباشد حرکت شان تابع اصل و منشأ و مبدأ و سالک و شئی مرور کننده در آنست و وجه بودن روح بسیار
و خون لطیف کمی در تجویف آنها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسایر اعضا چنانچه ذکر یافت نه خون و روح
بخار خون طبیعی صافی است و آن چیز بسیار لطیف است بدون مرکب و حاملی مناسب حافظ آن نمیتواند بصرافت ذات
خود باعضا رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اخلاط نیست آنرا و لهذا راکب خون کم لطیفی گشته در عروق جولان
مینماید و بسایر اعضا میرسد و حیات بخشش میکند و اگر دران خون بسیاری میبود هر آینه غالب می آمد بر روح و آنرا مغلوب
و مقهور خود و منغمر میساخت و راکب باید که غالب بر مرکوب باشد تا آنرا اسیر و جولان تواند فرمود و چون فایده خلقت
اورده رسیدن غذا است بسایر بدن دران خون بسیار و روح طبیعی کمی است و بدانکه چون شریان مملو از روح حیوانی
و خون قلیل لطیف است و اورده مملو از خون متین و روح قلیل طبیعی است هرگاه خون شریانات که مرکوب روح حیوانی است
تحلیل یابد و کمی کند از اورده استمداد و جذب مینماید خون لطیف صافی را و اورده نیز افاده روح حیوانی و شرایین مینمایند
باعتبار اینکه فوهات و اطراف هر یک با لیاف عصبانیه بدیگری اتصال دارند بدلیل اینکه هرگاه شریانی گشوده گردد که بند نشود جمیع
خونهای که در اورده است هم دفع گردد و بالعکس نیز چون اورده گشوده شود همگی روح حیوانی و خون شریانی مندفع گردد و صاحب
آن هلاک شود و باید دانست که اختلافست در اینکه دم شریان نیز تصرف در تغذیه و تنمیه و افاده آن مینماید یا نه و یا اینکه دم
وریدی را تقویت و افاده آن میکند و قول فاضل ربانی بقراط اینست که ذکر یافت و افضل الاطباء جالینوس برانست که
خون شریانی بالطبع زیاده و نقصان نمی یابد از قدر لایق مگر بالعرض از امراض مهلکه و انواع استفراغات قویه و نزد استیلاء
شدید که ناقص و زاید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین برآنند که دم شریانی حکم بزر و تخم دارد در انبات که
اندک آن افاده تغذیه و تنمیه بسیار مینماید و بدون افعال تغذیه و تنمیه انصرام و اتمام نمی یابد و وجه اینکه اکثر شریانات از بطن
ایسر قلب روئیده اند نه از بطن ایمن آنست که بطن ایمن آن متوجه جذب خون صافی است از کبد برای تولید روح و تغذیه



قلب و بدانکه بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقهٔ داخلی شریان غشائی رقیق شبیه بنسج عنکبوت چسپیده و بعضی گفته اند بر سطح
خارجی طبقهٔ خارجی غشائی مجلل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم ورید بحدی که گفته اند بری جرم شریان نسبت بجرم ورید
زیاده چند است که طبقهٔ خارجی شش اند و طبقهٔ باطنی پنج اند و بعضی گفته اند در اندرون شریان زوائدی چند است بمنزلهٔ
دندانها و چون معرفت تشریح شرائین و تقسیم آن باعضا ضروری بود لهذا بالاجمال ذکر می باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب روئیده اند بر چند قسم اند قسم اول شریان وریدیست که از تجویف ایسر قلب روئیده است و آن دو شریان است
یکی از آنها بریه آمده است و انقسام در مقدم آن یافته برای استنشاق نسیم بارد و رسانیدن خون جهة تغذیه آن از قلب
برای آنکه ممر و طریق غذا آوریه قلب است و از قلب میرسد غذا بریه بنابر مشهور بنحو مذکور بطریق ترشح از مسام شریان و
اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و ارسطاطالیس اورطی نامیده و آن رگیست که سلوک مینماید در آن روح
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از آن جمیع شرائین دیگر و آن دو رگند که بهران نامند و بفارسی شاه رگ و رگ گردن
و رگ جان نامند که چون آن هر دو را افشارند بجهای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود صاحب آن و مخنوق که بفارسی
خفه کرده شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین دو رگ حیوانات را گرفته خفه کرده پس دریده میخورند در
ابتدای نبات از قلب دو شعبه گشته شعبهٔ بزرگتر آن در قلب گشته و متفرق در اجزای آن شده و شعبهٔ دوم آن کوچکتر است دور
در باطن قلب در تجویف ایمن آن نموده و باقی از آن دو شعبه چون از قلب جدا گردید منقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این
برای انحدار و نزول بسوی اسافل و قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
آنست که متولی اعضا آسیای بسیار از اعضاست ما دون قلب و قسم صاعد که آن را شریان صاعد نامند و قسمی از اورطی است نیز
منقسم بدو قسم میگردد قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مورب میرود بجانب ایمن تا آنکه میرسد بلحم رخو توثی که در
آنجاست و در آنجا سه جزو میگردد دو جزو از آنها را که دو شریان سباتی نامند صعود مینمایند از طرف راست و چپ
با وداجین که غایر اند و بعد از این مذکور خواهند گشت در قریب آنها و در انقسام و جزو سیوم متفرق در قص که اضلاع سینه میگردد
باشد و در اضلاع اول که بر آمده است و فقرات شش اول از رقبه و در نواحی ترقوه تا اینکه میرسد بشانه و از آن گذشته
بهر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم اورطی صاعد می آید بناحیهٔ ابط و منقسم میگردد بسه قسم مانند انقسام قسم اکبر
اورطی اما دو شریان سباتی هر یک از آن دو شریان نزد رسیدن بانتهای رقبه دو قسم میگردند قسمی بجانب مقدم و قسمی بجانب
مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف بطون میرود و بزبان میرسد و بعضل باطنی از عضلات فک اسفل و قسمی
بطرف ظاهر و بالا میرود و تا برابر قدام اذنین بسوی عضل صدغین و از آن هر دو در میگذرد و بعد از آنکه میگذارد در آنها از خود



شعبهای بسیاری بسوی قلهٔ رأس و ملاقات مینمایند باهم اطراف قسم یمینی باطراف قسم یسری و اما جزء مؤخر پس متجزی
میگردد بدو جزو یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا میرود و اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضلی که محیط است
بمفصل رأس و بعض آن متوجه میگردد بسوی قاعدهٔ مؤخر دماغ و داخل میگردد در ثقب عظمی که نزد درز لامی است و اما جزء اکبر آن
پس داخل میشود بطرف پیش سر از جانب داخل بسوراخی که در عظم حجری است بسوی شبکه و منتسج میگردند باهم و شبیه بشبکه
از آن حاصل میگردد بمداخل شدن عروق در عروق و طبقات در طبقات بنحوی که ممکن نیست اخذ هر یک از آنها بتنهائی بدون
التصاق و ارتباط بعضی ها ببعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار و منتشر میگردد در شبکه پس مجتمع
میگردد و حاصل میشود از آن یک زوج چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای اغشیه و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میگردد
در غشاء رقیق اولا پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفاق بطون آن و اما شریان نازل از اورطی پس آن میگذرد
اولا بطریق استقامت تا آنکه تکیه میکند بر فقره خامس زیرا که آن مقابل سر قلب واقع است آنجا نوتهٔ بر آمده که است
بمنزلهٔ تکیه گاهی و دعامه برای آنکه حائل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسید کج میگردد از آن
بطرف رأس و تجاوز از آن میکند پس استقلال متعلق بغشیه که نزد انتهای حجاب میگردد تا آنکه مضایقه و تنگی ننماید آنرا
و این شریان نازل چون برسد بفقره پنجم منحرف میگردد و فرود می آید بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر صلب میگردد تا آنکه برسد
بنحو و چون بمحاذی صدر رسید میگذرد با آن و میگذارد در آن شعبهای کوچک باریک از خود که متفرق میگردد در دو عاء ریه
از صدر و می آید اطراف آن در قصبهٔ ریه و همچنین همیشه مینمایند از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید با آن که می آید بسوی مابین
اضلاع و نخاع و چون بگذرد از صدر متفرع میگردد از آن دو شریان که می آید بسوی حجاب و متفرق میگردند در آن بجانب
یمین و یسار و بعد از آن پیدا میگردد از آن دو شریان که متفرق میگردد شعبهٔ از آن در کبد و معده و طحال بر می آید و جدا
میگردد از کبد شعبهٔ بسوی مثانه و می آید و میرود و بعد از آن شریانی که می آید بسوی جداولی که اطراف و گرد معاء دقاق و
قولون است پس بعد از آن منفصل میگردد از آن سه شریان صغیر بعضی از آنها مختص بگردهٔ چپ میگردد و متفرق در لفافه که در آنست
و حجری که محیط بآنست از اجسام و افادهٔ حیات آنها مینماید و دو شریان دیگر می آیند بسوی هر دو گرده تا آنکه جذب نمایند
هر دو گرده مائیت دم را از آنها برای آنکه آن هر دو بسیار جذب مینمایند از معده و امعا خون غیر نقی خالص را پس جدا میگردند
از آن دو شریان و می آیند بسوی انثیین و آنکه می آید بسوی یسری از آن هر دو با او می آید همیشه قطعه از آن که می آید بسوی گردهٔ یسری
بلکه بسا است که میباشد منشاء شریانی که می آید بسوی خصیهٔ یسری همان شریانی که آمده است بسوی گردهٔ یسری بتنهائی و آنکه آمده است
بسوی خصیهٔ یمنی منشاء او همیشه از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب میگردد با شعبه از شریانی که آمده است بسوی گردهٔ راست



پس جدا میگردد ازان شریان کبیر شرائین چند و متفرق میگردند در جدا اول عروقی که اطراف معاء مستقیم اند و شعبی که متفرق شوند
در نخاع داخل میشوند در سوراخهای فقرات و عروقی که می آیند بسوی هر دو خاصره و شریان دیگر ازان شرائین بسوی انثیین می آید
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد ازین و این در مردان و
زنان مساویست و مخلوط با ورده میگردد پس آن شریان کبیر چون میرسد باخر فقار منقسم میگردد با وریدی که همراه اوست
بدو قسم بهیئت لام در کتاب یونانی بدین شکل ∨ و هر واحد از آن هر دو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و
پیش از باتمام رسیدن بفخذین میگذارد هر یک ازان هر دو رگی را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و باهم
ملاقات مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردند در اجنه ظهوری بین و اما در مستکملین گاه خفی میگردد اطراف آن هر دو و باقی میماند
اصل و بیخ آن هر دو یعنی در جنین ظاهر و نمایانند بسبب رقت جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میگردد از آن هر دو فروعی چند و متفرق میگردد در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه
منقسم میگردد در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب و باقی آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما دو شریانی که
فرود آمده اند بسوی هر دو پا منشعب گشته اند در فخذین بدو شعبه عظیم وحشی و انسی و وحشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میگذارد
شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدام شعبهٔ کبری بین ابهام و سبابه و بطرف بطون میل
مینماید باقی آن و حال آنکه آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بزیر شعبه وریدی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما
تشریح عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و اورده بفتح الف و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها
جمع ورید است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرائین مگر آنکه مضاعف و دو طبقه نیستند بلکه یک طبقه و یکتو است مگر یک ورید
که بسوی قلب رفته که آنرا ورید شریانی نامند بجهة مناسبت و مشابهت بشریان در دو طبقه بودن و آنها را حس و حرکت نیست
یعنی ادراک و جهندگی ندارند و مجوفند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلیلی است و فایده خلقت آنها آنست که استقا
و سیراب نماینده اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنها است و حامل آنند زیراکه آلت و خادم کبد اند و همه از کبد
روئیده اند و فایدهٔ عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم در انعطاف و انحنا و انقباض و انبساط و صلب در انفصال و گسیختن
و منشعب گشتن بشعب کبیره و صغیره و وسیعه و ضیقه و دقیقه شعریه باشند و فایدهٔ یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان
وریدی ذکر یافت که افاده تغذیه اعضاء ریه و غیرها نمایند بترشح خون لطیف صاف از مسامات و فوهات آنها و فایدهٔ آنکه
حس و حرکت ندارند آنست که تا متاذی نگردند از گرمی خون و حدت اخلاط حاده لذاعه که جوف آنها است و عدم حرکت آنها
بجهة آنست که محتاج بحرکت نیستند و فایدهٔ آنکه در آنها خون بسیار و روح قلیلی است آنست که سقایه و جداول و مسالک جریان



خوانند نه روح و اندک روحی چه روح طبیعی و چه روح حیوانی برای انطفاء حرارت جاری فرمودن خون را بسایر اعضا و افادهٔ تغذیه و
تنمیه کافی است و چون معرفت تشریح اورده و تقسیم آنها باعضا ضروری و از اعظم مطالب این فن است لهذا اولا بطریق اختصار
ذکر می باید پس از آن مفصل تر بدانکه اولا از کبد دو ورید روئیده است یکی از آنها بجانب مقعر رفته و بیشتر منفعت آن جذب غذا
است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب محدب کبد و فایدهٔ آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا و این را اجوف
نامند که اصل همهٔ رگهای غیر جهنده است از باب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته و بمعده و امعا رسیده که ماساریقا
نامند برای جذب غذای منهضم کیلوسی معدی بکبد برای هضم کیموسی و ابتدای این هضم از ماساریقا است چنانچه پیشتر نیز ذکر یافت
زیرا که در آنها نیز قوهٔ هاضمه است بنابر اصح اقوال و فایدهٔ باریکی شعری بودن ماساریقا آنست که اجزاء لطیفهٔ صافیهٔ کیلوس را
جذب نمایند تا سده در کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفهٔ صافیه داخل آن شوند و نیز از آن ماساریقا فضول کبد بمنفذ[?] دفع میکردند
بسوی معده و امعا زیرا که مجرای دیگر غیر اینها میان کبد و امعا نیست و نیز بعض آنها که متصل بامعا اند باعتبار عصبانیت جرم خود
که قابل ضیق و اتساع اند گاهی بمرتبهٔ گشاده میگردند که قطعه های بزرگ بمقدار بیضهٔ کبوتر و مرغ از آنها بامعا آمده دفع میگردند
در اسهال کبدی و قطعه های کوچک بسیار و علامت آنکه از کبد است نه از امعا و نه از اعضاء دیگر و نه خون منجمد آنست که
جرم امعا عصبانی اند نه لحمی و جرم کبد لحمی است و عضوی دیگر لحمی سوای کبد بدان مجرا ندارد و در آب که انداخته میگردد پس از
اجزاء کبد است و دیگر آنکه از علامات آن اهلاکست و برودی مریض هلاک میگردد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن
در نفس کبد متفرق میگردد برای تغذیه و باقی بیرون آمده منشعب بدو شعبه گشته یک شعبهٔ آن صاعد بطرف بالا میگردد و منشعب در
اعالی بدن میشود برای تغذیهٔ آنها و شعبهٔ دویم هابط بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعض شعب آن میل باعالی بدن و
بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعبها تا رسیدن بانتهاء اقاصی بدن مسمی بچهار اسم میگردند و هر چند اقرب بمبدا
که کبد است میباشند اوسع اند و هر چند دورتر میگردند باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند و اول که قریب
بکبد و اوسع اند انها را جداول اورده نامند و دوم یعنی بعد از آن که اندک دورتر و باریکترند سواقی جداول گویند و
سیوم یعنی بعد از آنها که از آن دورتر و باریکتر اند رواضع[?] سواقی نامند و چهارم که در انتها و بسیار دورتر و باریکتر اند
عروق شعریه خوانند و اوایل بمنزلهٔ تنه درختند و بعد از آنها شعبها و شاخهای کبار و بعد از آنها شاخها و شعبهای صغار
و بعد از آنها شاخها و رشتهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولا از اجوف دو شاخ روئیده بگرده و
مثانه می آید جهت دفع مائیت از کبد و تغذیهٔ آن هر دو و این دو شاخ را طالعین نامند جهة آنکه بالا طالع شده اند و در
تشریح کرده انشاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصل تر بدانکه باب اولا منقسم میشود در طرف[?] غایر آن در



تجویف کبد به پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زایده یک قسم علیحده و منشعب میگردد تا آنکه
می آید باطراف محدب کبد و بیکدیگر میگذرد از آن و می آید بسوی مراره و روده و این شعبها مانند بیخ درخت روئیده اند که از غور زمین
بر می آیند و اما طرفی که بجانب مقعر آنست پس آنچنان که جدا میگردد از کبد منقسم بهشت قسم میگردد دو قسم از آنها صغیر
اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی از آن دو قسم صغیر متصل بمعاء اثنی عشری میگردد برای جذب غذا از آن و گاه منشعب میگردد
از آن شعبها متفرق میگردد در جرم لحم رخو مسمی بانقراس و انقراس بفتح اول و سکون نون و کسر قاف و فتح را و الف و
سین مهمله یعنی که گوشت رخو سست در اطراف جداول که سست شده و تکیه نموده اند بر آنها عروق ضوارب و غیر ضوارب و
تزاحم و اجتماع نموده اند آنجا قسم دوم متفرق میگردد در اسافل معده و نزد معاء بواب که بر قسم اسافل معده واقع است برای
اخذ غذا و اما شش قسم باقی پس یکی از آنها می آید بجانب سطح معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده ملاقی غذا اول است
که در آنست و تغذیه از آن می یابد و قسم دویم می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد از آن پیش از رسیدن
بطحال شعبی چند برای تغذیه جرم انقراس مذکور از اصغر چیزی که نفوذ کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال
و باتصال آن بطحال بر میگردد از آن چند شعبه صالح داخل و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد صعود مینماید از آن جزئی و نزول مینماید جزء صاعد متفرق
میگردد دو شعبه از آن در نصف فوقانی از طحال برای تغذیه آن و جزو دویم نازل ظاهر میگردد تا آنکه برسد و ملاقات مینماید
بحدبه معده پس منجزی میگردد بدو جزو جزئی متفرق میگردد از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزئی
غوص و نفوذ مینماید بسوی فم معده برای آنکه مندفع میگردد بسوی آن فضول عفص حامض سوداوی تا آنکه برآید با فضول
دغدغه فم معده نماید برای تنبه و آگاهی شهوت طعام و اما جزو نازل از آن منجزی میگردد نیز بدو جزو جزئی از آن متفرق میگردد
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای آنکه افاده غذا بآن دهد می آید جزء دویم بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای
تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول ایسر میرود و متفرق میگردد در جداول عروقی که اطراف معاء مستقیم است
تا آنکه مس و جذب نماید تمامی چیزی که در سفل است از اجزاء غذائیه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد و شعب شعریه
بعض آن تقسیم می یابد در جانب راست ظاهر محدب معده مقابل جزئی که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعض
آن شعب شعریه متوجه میگردد بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزء وارد بر آن از جهت چپ از شعب عروق
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد در جداول که اطراف معاء قولون است برای جذب غذا از آن و قسم ششم
از آن شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معاء صائم و باقی آن باطراف لفایف دقیقه متصله بأعور برای جذب

غذا دهد اما تشریح اجوف عروقی شعبی که صعود نموده است ازان در چهار مطلع بیان می باید مطلع اول در بیان عروق صاعده از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا انکه قریب بقلب رسد شیخ الرئیس علیه الرحمه فرموده اصل اجوف اولا متفرق میگردد در نفس کبد بسوی اجزاء و شعب شعریه برای جذب غذا از شعب باب که آن نیز متجزی باجزاء و شعب شعریه است و اما شعب اجوف دارد است از حدبه کبد بسوی جوف آن و اما شعب باب پس آن وارد است از مقعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است ازان تنامی نزد حدبه و منقسم گشته بدو قسم قسمی صاعد گشته و قسمی نازل و اما قسم صاعد حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده و در آن دو عروق گشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس محاذی غلاف قلب شده و رسیده است بسوی آن شعب بسیاری و متفرق گشته است بفروع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دویم در تشریح عروق از حیثیت تقارب نزاز حیثیت انکه پراکنده شده است در ریه و جرم قلب پس انقسام باقیه است بدو قسم قسمی ازان که بزرگتر است بسوی قلب آمده است از جانب اذن ایمن آن و این اعظم اقسام عرقی است از عروقی که آمده است بسوی قلب بجهة انکه برای جذب غذا است و غذا اغلیظ است و محتاجست بانکه منفذ آن اوسع باشد و دعاء آن اعظم و سایر عروق برای جذب و استنشاق نسیم بارد اند و نسیم لطیف محتاج بتوسعه و عظم چندانی نیست و این عروق چون داخل قلب گردند سه غشا ازان بهم میرسد محل سقاف

سقاقق ۱۵

آن از خارج بسوی داخل است برای انکه جذب نماید قلب نزد تمدد آن غذا را پس بر نگردد نزد انبساط و اغشیه آن صلب ترین اغشیه است و این ورید نزد محاذات قلب سه عرق بهم میرسد و می آیند بسوی ریه از جانب منبت شرائینی که قریب بالیسر قلب اند بر گشته بسوی تجویف ریه و این صاحب دو غشا و دو طبقه است و از نجهه این را ورید شریانی نامند و این برای چند منفعت است منفعت اول انکه تا ترشح نماید ازان خون در غایت رقت مشابه جوهر ریه زیرا که این خون قریب العهد است بقلب و نیافته است نضجی که منصب گشته است در شریان و ریدی منفعت دوم انکه تا نضج یابد دران خون نضجی کامل و اما قسم دوم ازان اقسام ثلثه احاطه مینماید در قلب پس منبث و منتشر داخل آن میگردند برای افاده تغذیه آن نزد جزئی که قریب است که ورید اجوف عوض داخل قلب بابد از جانب اذن ایمن آن قسم سیوم میل مینماید در خصوص انسان بسوی جانب چپ پس متوجه فقره پنجم میگردد از فقرات صدر و تکیه بر آن نموده متفرق میگردد در اضلاع ثمانیه سفلی و اعضائی که قریب اند بآنها از عضل و غیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد بدانکه قسم اعظم ازان منقسم بدو جزء میگردد بحسب دو گوش قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن بهر دو عرق کبیر است از عروق قلب و آن عرقی است که منقسم میگردد نزد گوش راست قلب بسه قسم و اما نافذ از اجوف بعد از اجزاء آنکه چون متجاوز از ناحیه قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد از آن شعبی شعریه در اعالی اغشیه منصفه و سینه و بالای غلاف و در لحم رخوکه

قوه نفس



ترقوه نامند در می آید پس چون قریب بترقوه رسید منشعب میگردد از آن دو شعبه متوجه میگردند مورب بسوی ناحیه ترقوه و چون
دورتر گردند میگردد هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو متحد میگردد و فرود می آید بطرف قص از جانب راست
و چپ تا اینکه منتهی میگردد بخنجری و میگذارد در ممر آن شعبی چند که متفرق میگردند میان اضلاع و ملاقات مینمایند افواه دو شعبهای
آنها با افواه عروق نابته متفرقه در آن و بروز مینمایند از آنها طایفه از آن شعب بسوی عضلی که برآمده است از سینه و چون
بخنجری رسید ظاهر میگردد پاره از آنها بسوی عضل مستر الکمه محرکه کتف و متفرق میگردد در آنها و طایفه نزول مینمایند بزیر
عضل مستقیم و متفرق میگردد در آنها از آنها شعب و اواخر آنها متصل میگردد باخر آو صاعد از ورید عجزی که عنقریب مذکور
میگردد و اما باقی هر یک از آنها هر دو که یکی زوج است و فرد آن پنج شعبه میگردد و یک شعبه آن متفرق میگردد در سینه برای
افاده تغذیه اضلاع اربعه علیا و شعبه دویم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل غایر
در عنق میرود برای افاده تغذیه آن و شعبه چهارم آن در ثقبهای شش گانه علیا رفته نفوذ مینماید برای تغذیه آنها و از آنها گذشته
بسوی سر می آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات ابط از هر جانب و متفرق میگردد بچهار فرع اول
آنها متفرق میگردد در عضلی که بر قص است که عضل محرک کتف است و فرع دویم منتشر میگردد در لحم رخو مسمی بتوته و
صفاقی که در ابط است فرع سیوم آنها فرود می آید گذشته از جانب سینه بجانب مراق و فرع چهارم که از همه عظیم است
منقسم میگردد بسه جزء جزء منتشر میگردد در عضلی که در تقعیر کتف است و جزء دویم در عضله کبیره که در ابط است و جزء سوم
که از همه اعظم است میگذرد بر عضد و بجانب دست می آید و این را ابطی نامند و متفرق میگردد بعضی از آن شعب شعریه در اعالی
اغشیه منصفه صدر و اعالی غلاف و لحم رخو مذکور برای تغذیه آنها و اختصاص جزء چهارم باین ساعد بجهه آنست و فایده
بودن این شعب شعری آنست که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ ننماید مطلع چهارم در بیان عرق عظیم صاعد بدانکه این
عروق منشعب میگردد بدو شعبه نزد وصول بقرب ترقوتین تا بنهایت رسیدن براس و آنچه باقی میماند از انشعاب اولی
آن که منشعب گشته یکی از دو فرد آن شعب بسیاری است بجهت آنکه آن عرق اولا صعود مینماید بجانب عنق و پیش از آنکه بگذرد
از آن منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن هر دو قسم را وداج ظاهر نامند و قسم دویم را وداج غایر و وداج ظاهر منقسم میگردد
همان وقت که صعود نمود از ترقوه بدو قسم قسم اول میرود بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دوم اولا بجانب
قدام میرود و بپائین می آید پس بالا میرود ثانیا از ترقوه و گرد ترقوه میگردد با استداره پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه
تا اینکه ملحق بقسم اول میگردد و مختلط با آن میشود پس جدا میگردد از آن دو جزء یک جزء بطرف عریض میرود و پس نزد ملتقای ترقوتین
در موضع غایر باهم ملاقات مینمایند و جزء دویم مورب میرود و بطرف ظاهر عنق و باهم ملاقات منتشر مینمایند این هر دو جزء بعد از آن



و متفرع میگردد ازین دو زوج شعبهٔ عنکبوتیه برای تقویت حس ولیکن گاه متفرع میگردد ازین زوج دویم بخصیص در جملهٔ فروع آن اوردهٔ ثلثهٔ محسوسه که مر آنها را عدد راست و سایر اینها غیر محسوسه اند یکی ازان ثلثهٔ محسوسهٔ صاحب قدر کشیده میشود بر کتف و این را عرق کتفی نامند و قیفال ازانست و دو دیگر بر دو جنب کتفی اند چسپیده بآن بر سر کتف باهم ولیکن یکی ازان هر دو که مؤخر است همانجا میماند و تجاوز ازان نمی نماید بلکه متفرق دران میگردد و دویم ازان هر دو که مقدم است تجاوز نموده تا بسر عضد رسیده متفرق میگردد در انجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتهاء دست میرسد و اما اوداج ظاهر بعد اختلاط هر دو فرد آن باهم منقسم میگردد بدو قسم قسمی ازان بطرف باطن میرود و متفرع میگردد بشعب صغار و متفرق میشود در فک اعلی و شعب کبار و اعظم ازان شعب صغار و متفرق میگردد در فک اسفل و از هر دو صنف شعب اجزای چند متفرق میگردد گرداگرد لسان و در ظاهر از اجزا عضل موضوع آنجا و جزء دویم ظاهر میگردد و متفرق میگردد در موضعی که قریب بسر است و در هر دو گوش و اما اوداج غایر ملازم مری بوده صعود مینماید باان مستقیم و میگذارد از خود در مسلک آن شعبهای چند که مختلط میگردد با شعبهائی که آمده اند از اوداج ظاهر و منقسم میگردد همگی آنها در مری و حنجره و جمیع اجزاء عضل غایر و نفوذ مینماید آخر آن تا منتهای درز لامی و متفرع میگردد انجا ازان فروعی چند که متفرع میگردد در اعضائی که میان فقار اولی و ثانیه اند و می آید ازان عرق شعری تا نزد مفصل سر و گردن و متفرع میگردد ازان فروعی چند که می آیند بغشاء مجلل قحف و ملتقای جمجمه قحف و فرو میروند آنجا در قحف و باقی بعد فرستادن این فروع نفوذ مینماید در جوف قحف در منتهای درز لامی و متفرق میگردد ازان شعبی چند در هر دو غشاء دماغ برای تغذیهٔ آنها و ربط اغشاء بصلب بحجری که در او است و بالای اوست پس بر می آید و داخل حجاب مجلل قحف میگردد برای تغذیهٔ آن پس نزول مینماید از غشاء رقیق بسوی دماغ و متفرق در آن میگردد مانند تفرق عروق ضوارب و مستحکم میگرداند تمامی آنها را مانند طی و پیچیدگی صفاق ثخین صفیق بحجری و میرساند آنها را بموضع وسیعی که عبارت از فضائی است که منصب میگردد بسوی آن خون و مجتمع میگردد دران پس متفرق میگردد در مابین طاقین که معصره نیز نامند و چون این شعب بطن اوسط از دماغ قریب کردند محتاج میشود که بگردند عروق کبار زیرا که متصل هر بطانیه از معصره مجاری که منشعب گشته اند ازان خون بسیاری کشیده میشود و میروند از بطن اوسط بسوی دو بطن مقدم و نیز ملاقات مینمایند بعروق ضوارب که صعود نموده اند آنجا و منتسج میگردند در غشاء معروف بشبکهٔ مشیمیه و اما تشریح اوردهٔ یدین اما کتفی ازان که قیفال نامند بکسر قاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح فاء و الف و لام که معرب کیفالس یونانی است که بمعنی پادشاه عظیم است و چون این رگ از عروق عظیمهٔ شریفه تعلق بسر دارد که از اعضای رئیسهٔ شریفه و مشابه بپادشاه عظیم است در بدن برای احاطه و شمول تصرف آن در حس و حرکت که سر سوئی از بدن از تحت تصرف آن بیرون نیست و لهذا



مسمی بدان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میگردد ازان چون محاذی عضد رسید شعبی است که متفرق میگردد در جلد در
اجزاء ظاهر آن از عضد پس قریب بآن از مفصل مرفق منقسم میگردد به سه قسم قسم اول را حبل الذراع نامند و آن کشیده است
بر ظاهر زند اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل بحدبهٔ زند اسفل و متفرق گشته است در اسافل اجزاء وحشی از رسغ
و قسم دویم ازان هر سه متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفق در ظاهر ساعد و مخلوط بآن گشته است شعبهٔ از ابطی و مکون
میگردد ازان هر دو عرق اکحل و قسم سیوم بعمق فرو میرود در عمق مخلوط با شعبهٔ از ابطی نیز میگردد و اما ابطی اول چیزی که متفرع
میگردد ازان چند شعبه است که بعمق میرود در عضد و متفرق میگردد در عضلاتی که آنجا است و فانی میگردد در آن شعبهائی ازان که
میرسد بساعد و چون رسید بابطی قریب بمفصل مرفق منقسم بدو قسم میگردد یک قسم میل بجانب عمق مینماید و متصل میگردد
بشعبهٔ که بجانب عمق رفته است از قیفال به محاذی آن اندک پس جدا میگردد و منخفض و پوشیده میگردد و یکی ازان هر دو تا آنکه
میرسد بخنصر و بنصر و نصف وسطی پس متفرع میگردد جزئی ازان و منقسم میگردد باجزاء خارجی دست که مماس باستخوان نیست
قسم دویم از دو قسم ابطی متفرع میگردد در زند ساعد بچهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد در اسافل ساعد تا رسغ فرع دوم
بالای انقسام اول منقسم میگردد بانقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که اعظم از
همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و منتشر ستد از خود فرعی را که منضم میگردد با شعبهٔ از قیفال و میگردد از هر دو اکحل و ما بقی
آن باسلیق است و آن نیز غور بعمق مینماید مرتبهٔ دیگر و اکحل ابتدا می نماید از انسی و بالا میرود بر زند اعلا پس میل مینماید بجانب وحشی
و متفرع بدو فرع میگردد بصورت حرف لام بخط یونانی پس میگردد جزء اعلاء هر دو جزء آن بطرف زند اعلا و میرود بجانب
رسغ و متفرق میگردد در خلف ابهام و فیما بین آن و میان سبابه و در سبابه جزء اسفل ازان می آید بسوی طرف زند اسفل
و متفرع بسه فرع میگردد فرعی ازان متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میگردد و متصل بشعبهٔ از عرقی که بجانب
سبابه آمده است از جزء اعلا شده و متحد بآن گشته یک رگ شده است و میرود فرع دیگر ازان که اسیلم است و
متفرق میگردد فیما بین وسطی و بنصر و امتداد می یابد سیوم آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این سه فرع منقسم میگردد در اصابع
و اما شرح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فروعی که متفرع میگردد ازان هنگام طلوع و برآمدن از کبد و پیش از
رسیدن و تکیه نمودن بصلب شعب شعریه است که می آید بسوی لفایف کرده جانب راست و اعضاء قریبه بدان
و متفرق در آنها میگردد برای افادهٔ تغذیهٔ آنها پس بعد ازان جدا میگردد ازان عرق عظیمی که می آید بجانب کردهٔ چپ
و متفرع میگردد نیز بعروق شعریه که متفرق میگردند در لفایف کردهٔ چپ و اعضاء قریبهٔ بدان برای افادهٔ تغذیهٔ آنها پس
متفرع میگردد ازان دو عروق عظیم که آن هر دو را طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تصفیهٔ مائیت دم



زیرا که گرده جذب مینماید از آن بهره و غذای خود را که مائیت دم است و گاه منشعب میگردد از ایسر طالعین عرقی که
می آید به بیضهٔ یسری مردان و زنان بنحوی که بیان نموده شد در شرائین و فرو نمیگذارد چیزی در این در آنکه متفرع میگردد بعد از آن در
عرق و متوجه میگردند بسوی انثیین و عرقی که می آید بسوی یسری میگیرد همیشه شعبهٔ از ایسر این بهره و طالعین و بسا است که میباشد در
بعض مردم هر یک از اینها منشأ از آن و آنکه می آید بجانب یمنی پس اتفاق میگردد مر او را بندرت آنکه شعبهٔ از ایمن آن بهره و
طالعین اخذ مینماید و لیکن اکثر احوال آن این است که مخلوط با آن میگردد و عرقی که می آید از انثیین از گرده در ان مجرای
است که نضج می یابد در آن منی و سفید میگردد بعد از سرخ بودن برای کثرت معاطفت عروق آن و استدارت
آنچیزی که می آید آن نیز از صلب و اکثر این عروق غایب میگردند در قضیب و عنق رحم چنانچه در عروق ضوارب ذکر یافت و
شعبه از اجوف که تکیه کرده است بر عظام صلب تا آنکه منتهی گشته است تا به بهره و ابتدا نموده است از اجوف نازل و متوجه به
انحدار گشته و متفرع گشته از آن نزد هر فقره و داخل آن فقره گشته و متفرق شده در عضلی که موضوع است نزد آن پس متفرق
گشته است عروقی که آمده است بخاصرتین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عروقی که داخل گشته در ثقب فقار بسوی نخاع
پس چون منتهی گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میگردد و دور میگردد هر یک از دیگری راست و چپ تا آنکه میرسد هر یک از آنها
به فخذ و منشعب میگردد هر یک بقدر و فا نمودن بفخذ به ده طبقه طبقهٔ اول قصد متن و ظاهر آن بهره و مینماید طبقهٔ دویم شعب آن
دقیق و شعر بست و قصد بعضی اسافل اجزاء صفاق نموده و متفرق میگردد در آن طبقهٔ سیوم متفرق گشته است در عضلی که بر
استخوان عجز است طبقهٔ چهارم متفرق گشته است در عضل مقعده و ظاهر عجز طبقهٔ پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان و
متفرق در ان گشته و در عضوی که متصل است با آن بسوی مثانه پس منقسم گشته آنچه متوجه مثانه شده بدو قسم قسمی متفرق در مثانه
گشته و قسمی متوجه عنق آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگست برای مکان قضیب و در زنان صغیر طبقهٔ ششم متوجه
گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عانه طبقهٔ هفتم صعود نموده بسوی عضلی که رفته است در استقامت بدن بر
بطن و این عروق صعود نموده با طراف عروقی که گفته شده آنها انحدار یافته اند از صدر بسوی مراق بطن و خارج گشته از اصل
آن عروقی که آمده اند بر رحم از جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعده بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد با آن رحم و پستان
طبقهٔ هشتم می آید بطرف قبل مردان و زنان همگی طبقهٔ نهم می آید بجانب عضل باطن فخذ و متفرق در آن میگردد طبقهٔ دهم اخذ مینماید
ناحیهٔ جالب برآمده تا خاصرتین و متصل میگردد بر اطراف عروقی که منحدر فرود آمده اند خصوص از ناحیهٔ ثدیین و مجموع آنها یک عرق
عظیم گشته بسوی عضل الیتین می آید و آنچه باقی ماند از اینها می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب در آن میگردد بفروع و شعب چند
یکی از آنها منقسم میگردد در عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بعمق فرو رفته و شعب بسیار دیگر از آن



متعدد آن در

منفرق میگردد در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از این تمامی منقسم میگردد هنگام حلول در مفصل رکبه قلیلی بسوی رشته شعبه
پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه صغری بسوی مفصل کعب و اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی و موضع دو ته گشتن زانو
و فرود می آید و میگذارد شعبه در عضل باطن ساق و منشعب میگردد بدو شعبه و غایب میگردد یکی از آن هر دو در عضوی که داخل است
از اجزای ساق و دویم آن می آید بسوی باطن قصبتین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد بشعبه از وحشی مذکور و سیم
که انسی است میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف محدب قصبه عظمی و فرود می آید
بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرقند دو وحشی که می آیند بطرف قدم از ناحیه قصبه صغری
و دو انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اعالی ناحیه خنصر و دویم مختلط بشعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد
و متفرق در اجزای اسفل میشود و اما تشریح غشا بکسر غین و فتح شین معجمتین و الف ممدوده جمع آن اغشیه است و بفارسی پرده
نامند جسم عصبانی منتسج بافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو باهم رقیق عریض عدیم الحرکه در نفس خود با قلیل حسی و در رنگ و
ملایمت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب ذکر یافت که نرم و ملایم در انحنا و انعطاف و
سبک و قابل جمیع اشکال و هیآت باشد و وجه رقت آن آنست که هیئت اعضائی که بر آن پیچیده شده است تغیر نپذیرد و
از مسام آن تواند که ارواح و غذا در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضول متولده در آنها مندفع گردند و وجه عدیم الحرکه بودن آن
آنست که تا عضو ساکن و برقرار خود ماند و تشویش و اضطراب در ان وارد نگردد زیرا که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
نخاع و کبد و معده و غیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موذیات
است از خود و بدانکه اغشیه متولده در اعضا کلیة منقسم بسه قسم اند یک قسم منتسج از لیف عصبی است فقط مانند غشاء
مجلل ~~نخاع که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم قحف است~~ دویم منتسج از لیف رباط فقط است مانند غشاء
مجلل دماغ که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم قحف است سیوم منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی هر دو است
مانند سایر اغشیه و بدانکه جمیع اغشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشاء مجلل دماغ بجهة آنکه مؤلف از لیف رباطی است
و رباط را حسی نیست و بعضی صاحب حس بسیار اند مانند غشاء مجلل نخاع بجهة آنکه مؤلف از لیف عصب فقط است و عصب صاحب حس است و
بعضی بین بین یعنی قلیل الحس اند مانند سایر اغشیه بدنیه بجهة آنکه تألیف آن از هر دو است و فایده خلقت آن در بدن بسیار است از
الجمله آنست که بپوشد اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات به آنها چه از خارج و چه از داخل مانند کل اغشیه خارجیه و داخله
و دیگر آنکه حفظ هیئات و تشکیل اعضائی که پوشیده است بدانها نماید مانند غشاء دماغ و نخاع و دیگر آنکه تا مانع وصول ضرر بعضو
باشد مانند غشاء مری و امعاء و معده و غیرها و نیز از فواید خلقت اغشیه آنست که عضوی را بعضوی مربوط سازد مانند گرده به پشت



و دیگر آنکه تا واسطه باشد میانهٔ عضو صلب و لین تا از هم متضرر نگردند مانند غشیهٔ دماغ و دیگر آنکه تا اورده و شرایین در آن
منتسج گردند برای افادهٔ تغذیه و تمیز و حیات و سرایت غریزیه مانند غشاء مشیمی و غیر آن و دیگر آنکه حیلوله و مانع باشد از ورود
ابخره و ادخنه و اخلاط فاسده غذائیه باعضاء رئیسه شریفه و غیرها و قرار گرفتن آفت بجمیع اجزاء عضو را مانند غشاء عنکبوتیه حجب
مابین بطون دماغ و محلل آن و محلل نخاع و منصب آن و حجاب حاجز صدر و حجاب به یا فرغما که حجاب حاجز مابین مری و جگری است
که فیما بین اعضاء تنفس است که ریه و قلب باشد و اعضاء غذا که مری و معده و امعاء باشند و انشاء الله تعالی تفصیل در بیان
امراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع انداز تحلیل آنها و برسانند آنها را باعضا بتدریج مانند
اغشیهٔ داخلیه و دیگر آنکه اعضاء عدیمة الحس را باعث افادهٔ حس باشد مانند جگر و ریه و سپرز و گرده و غیرها و اما تشریح لحم
بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم که جمع آن لحوم است و بفارسی گوشت نامند متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی مادهٔ تکون
آن است و فاعل انعقاد آن حرارت و یبس تحلیل رطوبات مائیه آن و تغلیظ و انعقاد باقی و رنگ آن سرخ است برنگ مادهٔ
آن که خون است و فایده بودن آن در بدن تسخین و گرم نگاهداشتن اعضا است بالذات باحتقان و اجتماع حرارت در باطن
خود و حفظ آن از تفرق و آفتی و آنکه وطاء و پناه باشد برای دفع آفات از اعضا از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه و
ملاقات صلب با لین و حفظ شکل و حسن و بها و رونق و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضاء و سر و مانع آمدن از آنکه عروق و
اعصاب و اغشیه و غیرها که بر عظام کشیده شده اند برهم افتد و درهم پیچیده گردند یعنی در خلل و فرج آن در آمده و مملو ساخته مانع
ایذا از امور مذکوره در حین حرکات و صدمات و منع نمودن خروج و فرو رفتن حرارت و برودت خارجیه بسوی باطن مانند سایر
اغشیه و مراد آنکه در مواضعی که لحم با جلد اتصال دارد صاحب حس است تا آنکه مدد بجلد رساند و ما بقی بیحس است بدین جهت
اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی بیحس زیرا که اکثر جلد بدن اتصال با گوشت دارد و قلیل جائی اتصال جلد با استخوان است
بی واسطه گوشت مانند راس و سر مفاصل و پشت دست و پشت پا و فایدهٔ تقلیل حس آن خلیفه و معین جلد بودن در
احساس بر وقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن انبثاث و ادخال لیف عصبی است در آن نه
بالذات زیرا که بالذات حس عصب راست و غیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد مگر بالعرض بواسطه عصب و الیاف آن
و اما تشریح شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم که بفارسی پیه نامند جمع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت
نرمی متولد از مائیت دم و دسومت و فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابضه است و لهذا بیشتر بر اغشیه و اعضاء
عصبانیه تولید و انجماد می یابد برای برودت مزاج آنکه مادهٔ لطیفه و دسم چرب از مائیت خون چون برسد باعضاء عصبانی
بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد گداخته میگردد و فایدهٔ خلقت آن در اعضا



تر و چرب و تازه داشتن عضویست که مجاور و متصل بدانست تا آنکه از حرکات سنخهٔ محلله رطوبات مانعه از حرکات محفوظ
دارد و مدد بدانها رساند و نگذارد که خشک شده پس ضعف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات باز مانند و اما جلد بکسر
جیم و سکون لام و دال مهمله که بفارسی پوست نامند و جمع آن جلود آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه بعصب است در
رنگ سفیدی و نرمی و ملایمت قابل التوا و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب در انفصال بودن و بافته شده
است از شظایای عصبی معتدل الانساج در رقت و صفاقت و نازکی و ضخامت تا آنکه در غایت تخلخل و رخاوت نباشد
بحدی که شواند جمیع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفاقت و ضخامت و صلابت باشد بحدی که شوانم
که ابخره و ادخنه از مسامات او بیرون آیند و فضلات داخلیه و مجتمعه تحت آن بعرق و چرک و مو و امثال اینها مندفع
گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع ملل شود و جلد ظاهر بدن بنسبت بأغشیه باطنه ضعیفتر و ضخیم تر است جهة
آنکه دایم مباشر حرارت و یبوست و رطوبت و جمیع آفات خارجه است و لهذا استلزم صفاقت و صلابت زیاده از آن
از اغشیه داخلیه و آن احس بسیار است بجهة عصبانیت و انساج آن از شظایای عصبانی که کثیرة الحس اند و در اینها
منافذ ضیقه بسیار است که مسام نامند و فایدهٔ خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه ساتر و حافظ و لباسی باشد
از برای کل بدن از رسیدن و متضرر گشتن از جمیع آفات خارجه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه منتسج گردند در آن عروق
شعریه و اعصاب برای افادهٔ حیات و تغذیه و تنمیه و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد و لطیف مستنشق
گردد و باعث ترویح حرارت غریزی و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ کثرت حس آن آنست که بوصول اندک
سوء مزاجی و انحرافی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج بر ذوی شاعر و آگاه گردد و بحس مشترک رساند و آن بطبیعت
مدبره که نایب نفس حیوانیه است و نفس حیوانیه نایب نفس ناطقه است رساند تا در تدارک در آیند و مندفع گردانند
بهر نحو که انسب و الیق دانند و بدانکه چنانچه بیشتر ذکر یافت در مبحث اعضا که معتدلترین اعضا جلد است یعنی کیفیات
اربعه در آن مساوینه و بحس لمس در می یابند اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سر که ابرد
اعضا است که در حال انحراف برسیدن گرمی بر آن و گرم شدن از مساس جلد آن در یابند که گرم گشته و همچنین عروض
یبس مر آن را که جلد آن را خشک و خشن در یابند همچنین قلب که گرمترین اعضا است در حال انحراف ببرودت از لمس جلد
موضع آن در یابند کیفیت آن را و از نبض نیز همچنین سایر اعضا را و اعدل جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر انگشتان خصوص جلد
سر انگشت سبابه و بدانکه فایدهٔ مسام آن همان چیزیست که ذکر یافت از اندفاع فضول داخلیه ابخره و ادخنه که
مادهٔ عرق و وسخ و شعر اند و استنشاق نسیم بارد بداخل و دفع آن بخارج و بدانکه جلد جمیع اعضا در صفاقت و صلابت



وضخامت ومنافذ ومسام متساوی نیستند بلکه بعضی زیاده وبعضی کمتر وبعضی را جس زیاده وبعضی را اندک کمتر وبعضی
صاحب مو وبعضی بی مو چنانچه ظاهر ومشاهد است وبیان مفرد یا مرکب بودن آن واختلاف اقوال را در آن در مبحث اعضا
ذکر یافت ومفرد بودن آن اولی است جهة صدق تعریف اعضاء مفرده بر آن واما تشریح شعر بفتح شین معجمه وسکون عین
وراء مهمله که بفارسی مو نامند جمع آن شعور واشعار آمده جسمی است متولد از ماده بخاریه دخانیه منفصله از اخلاط بتاثیر حرارت
در آنها که چون مصادف مسام بدن گردند بدانها رسند در رطوبت آنها تحلیل رود بخار واجزاء دخانیه متولده از مائیت و
هوائیت ومائیت وارضیت آن صعود نموده از منافذ ومسام هر آینه سه جزو ناری وهوائی ومائی آن بتحلیل روند وزایل
گردند مگر قدر قلیلی که حافظ وممسک هیئت وصورت جزو ارضی آنند بشکل مو ودایم از باطن بدو مدد رسد در طول آن بیفزاید
واز اینجهة است که در امزجه اشخاص واصناف مردمی وانسانی که در آنها اجزاء دخانیه بسیار است ومسام آنها
وسیع وقوه دافعه آنها قوی موی بدن آنها بسیار غلیظ وبلند وسیاه میباشد ودر امزجه که حرارت ویبس وتکثیف بر
مسام جلد شان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها مجعد وسیاه وخشن میباشد وبسیار بلند نمیگردد ودر امزجه که
بدانها برودت ورطوبت وضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه از اقلیم پنجم وششم مانند اهل فرنگ و
سقالبه وترکستان وچین وغیرها ومردم سفید پوست بسیار از مرد وزن موی آنها باریک وضعیف وبیکون میباشد
وچون بخار مطلق نفوذ در مسام ننماید ویا نفوذ نماید ولیکن بقدر صالح ورزانه که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند ویا
محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود بکیفیتی غیر ملایم درین صور موکم متولد گردد ویا مطلق تولد نیابد
وعدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود بسبب نقصان حرارت
ونارسیدن لحیه در اطفال وزنان وخصیان از اینجهت است دویم آنکه خون که ماده بخار ودخانست کمتر متولد گردد
وسقوط موی در ناقهین وپیران بجهة نارسیدن مدد بدانست سیوم آنکه در بدن رطوبت بخاریه بیشتر وماده
دخانیه کمتر باشد وظاهر است که تا حرارت غالب نباشد بخار را میل بخارج ودفع به بیرون نمی نماید واز اینجهة در صبیان
لحیه نمیروید چهارم آنکه منافذ ومسام بسیار تنگ وباریک باشند بسبب برد ویبس مزاج یا کثیف پس ماده مو نتواند که از
آنها بیرون آید پنجم آنکه سیلان فضول مانند طمث ودم بواسیر ومانند آن باعث اماله بخار گردد واما عدم لبث و
درنگ بخار ودخان در مسام رزانه که متولد گردد سه وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رقیق باشد وبدان سبب زود تحلیل رود
وظاهر است که تا کثافت گونه که لازم دخانیت است در بخار نباشد قبول انعقاد مو نمیکند وانعقاد را لازم است درنگ
نمودن رزانه دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بحدی که ماده مستعده شعر زود برآید وتحلیل رود سیوم آنکه ماده ومسام



هر دو بحد اعتدال باشند اما با آن اسباب محلله مفرطه از امور بدنیه و خارجیه جمع گردند و ماده را که منعقد نباشد تحلیل برند
و اما تکثیف بودن ماده بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث فساد گوشت و نمیگذارد که مادهٔ آن در تحت جلد درنگ و نفوذ
در مسام نماید و بر آید چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب میباشد که بجهت احتباس خلط ردی در منافذ مادهٔ شعری فاسد میگردد و بدانکه
بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضاء مفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه نیز بر این است و فایدهٔ انبات شعر در بدن
انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است دون
بعضی مانند لحیه برای مردان و گیسو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که هدب عینین نامند وزلف
زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول بخاریهٔ دخانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و اجسام صغار است در
چشم بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح جسد است و باید آنها را استره و زایل نمود مانند موی
زیر بغل و سینه و زهار و غیرها بجهت آنکه اینها منبعث اند از فضول بخاریه و دخانیه حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر
بضم طاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله و بتحریک فاء افصح است بفارسی ناخن نامند و جمع آن اظفار و ظفر آمده جسمی است عصبانیه
شبیه بعصب بی رنگ و قبول انعطاف و آنکه حس بسیار کمی دارد و هر چند درین امر تاملی است زیرا که حس آن تا مواضع اتصال
آن بسر انگشتان بجلد است بواسطه شظایای عصبیه و هر مقدار که از سر انگشت زیاده بر آید و طولانی گردد حسی ندارد و مشاهده
گواه این است که در حین قطع و قلم گرفتن آن بناخن گیر و غیرها ادراک المی نمی یابند و بعضی از اهل صنایع که صنعت ایشان
تعلق بناخنها دارد ناخنهای خود را البته نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی نمیگیرند و زنان اهل بنگاله در ان سوراخ باریک نموده
ریسمان تار و پود البته بسیار باریک نازک را از جوف آن تابیده میگذرانند و بیان ان بتفصیل طولی دارد و فایدهٔ
خلقت آن در بدن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن سر انگشتان است و استحکام آنها
که اگر نمی بودند هر آینه سر انگشتان نرم میبود و باندک صدمه و ضربه متضرر میگشت و دویم آنکه باعث تمکن و اقتدار سر
انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن اشیاء صغیر الحجم ریزه که اگر نمی بود سر انگشتان را اقتدار بران نمی بود
و سیوم امساک و نگاه داشتن انامل است بر ضبط اشیاء بسبب صلابت ناخنها و چهارم حک و خاریدن بدنست
و تنقیه اوساخ و اجزاء آن بجهة آنکه حک محتاج بصلابت بحد اعتدالست که ایذا نرساند بخراشیدن جلد همچنین تنقیه اوساخ
و تحلیل اجزاء و ادخنه زیر جلد بخاریدن و پنجم بثور صغار و خشک ریشها و اشیاء صغار که بجلد چسپیده باشند جدا نمودن
آن محتاج بناخن است و ششم تمکن و اقتدار است بر گشودن گرهها خصوصا قویهٔ آنها و هفتم قدرت بر انشقاق و شکافتن
بعضی اشیا که باید آنها را منشق نمود و شکافت و قطع بعضی اشیاء مانند چیدن گلها از شاخ اشجار و ریزه نمودن برگ



کلها وغیرها که بسر انگشتان مد چون ناخن ممکن نیست و مقسم برای زینت انگشتان است و حسن شکل و هیئت آنها که اگر
نباشند قبیح و بدهیئت می نمایند و غیر اینها از منافع بسیار و وجه نشو و نمای آنها در طول نه عرض و عمق آنست که مادهٔ تکون
آن فضول ارضیه بدنیه است طبیعت مدبرهٔ آن دفع باطراف مینماید و از ان مجری آورده لهذا دایم در تزاید است و هر چه روز
بافعت روز که زیادتی آنرا بگیرند باز میرویند زیرا که مادهٔ آن دمبدم میرسد و بدانکه در بودن ظفر از جملهٔ اعضاء مفرده تامل
است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه و صاحب کامل الصناعه چهارده دانسته اند اعضاء مفرده را که عظم و
غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل عضل را
ترک نموده برای انکه آنرا مرکب دانسته و مصنف قانونچه سیمین را و در بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای انکه از اعضاء
منویه نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و ملح را بیان نفرموده و ابوسهل مسیحی تابع صاحب کامل است
مگر انکه ترب و مخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابوسهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و قرشی
عضل و جلد و ظفر و شعر و هر چه زیاده نموده مسیحی ساقط کرده برای انکه غیر شعر همه اعضاء مرکبه اند نزد او و مخ از رطوبات
و شعر از دخان و ظفر از فضول است باب ـــ تی قسم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه مشتمل بر
پنج فصل **فصل اول** از باب دویم در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و لسان اما دماغ بکسر دال مهمله و فتح میم و
الف و غین معجمه که مخ بضم میم و تشدید خاء معجمه نیز نامند و بفارسی مغز سر و جمع ادمغه و امخاخ آمده جوهر رخو متخلخل سفید
رنگ چرب است فایدهٔ رخو و نرم بودن آن آنست که قبول تشکل و استحاله متخیلات با حس و جهی نماید برای انکه شیء رخو
سهل القبول و الاستحاله است و دیگر انکه غذا آن وافر و زیاد باعصاب نخاع رساند جهة انکه تغذیه آنها از دماغ است
و نرمی مقدم آن بیشتر از مؤخر آنست برای انکه منبت اعصاب حس است و حس انفعال از محسوس است و مؤخر آن منبت
اعصاب حرکت است و حرکت را صلابت لازم و مراد از صلابت مؤخر دماغ بالنسبه و بالاضافه بمقدم آنست که الین است
نه انکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین و مؤخر آن لین است و آن دماغ مرکب از مخ و شریانات و اورده و غشا که مسمی
به ام دماغند یکی ملاقی و متصل بقحف که کاسه سر باشد که آنرا ام غلیظ و ام ثخین و دویم که ملاقی و متصل بمخ و مغز دماغ است که
ام رقیق نامند زیرا که آن هر دو باهم حایل و وقایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند در شکل و هیئت و ناصر قوی و افعال آن و رد
کنندهٔ آفت و اذیت از استخوان و الجزه و ادخنه و غیرها اند و جهة انکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم ذکی الحس
است در حالت تزید جوهر و انبساط و هنگام صیحه شدیده و عوارض دیگر ممکن است که منزعج و متحرک و مماس بقحف که
کاسه سر باشد گردد و متاذی شود و اما شراین آن بجهة افادهٔ حیاتست بدخول آنها در جوف قحف و انتساج یافتن انها



بنوافذ

شبکه تحت دماغ برای انضاج و استحاله روح حیوانی بروح نفسانی و در آن پس مجتمع گردند آن شرائین تا بهم برسند از آنها
دو رگ و بالا روند در دو ثقبه ام دماغ و متفرق گردند در آن و اما اورده آن جهة افاده تغذیه آنست که داخل هر دو غشاء
آن گردند و در آن فرو آیند و متفرق در آن شوند و از فوهات عروق صوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون
که آنرا معصره نامند و آن تجویف در وسط دماغ طولانی مایل بمؤخر آن وسیعی است مانند برکه و حوضی طولانی و خونی که
تغذیه دماغ بدان کرده میشود و اولا در آن فشرده میشود و میماند در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و نضج یابد و شبیه بجوهر
دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قریب بطن اوسط رسید زیاده میگردد عظم آن برای استعمال
و انجذاب از آنها غذا را پس کشیده میشود بسوی ظاهر هر دو مقدم و مؤخر دماغ و یکی بیمین و یکی بیسار رفته ملاقات مینماید
بشرائینی که بالا رفته اند و در آنجا رسیده و بافته میگردد از آنها شبکه و مشیمه و فایده بودن حجب آن دو آنست که چون
آن عضو بسیار شریف و رئیس و شدید الحس و الذکاء است باندک حرکتی و صدمه بوصول کیفیتی و بخاری و دخانی متاذی
و متألم میگردد و ایذاء و الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدنست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث
خلل کل است لهذا الحکمة بالغه و صنعت محکمه ربانیه غشاء برای آن متکون گردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر
آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم مشیمه و بچه دانی دارند
برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم بعروقی که نفوذ کرده آمده است از غلیظ برقیق و غلیظ چسپیده بقحف است
بروابط غشائیه که روئیده است از غلیظ و چسپیده است بدروز تا آنکه ثقل بدماغ نرساند و این رباطات از شئون ظاهر
قحف روئیده و بافته شده است از آن غشاء مجلل قحف و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غشاء غلیظ بقحف
و وجه سفید بودن رنگ آن برودت و رطوبت مزاج آنست و آنکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که
مشتعل نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه و ذکریه
و آنکه باعث اعتدال و استحاله روح حار حیوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین گردد و اما فایده رطوبت آن
و همچنین دسومت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه و فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تخفیف خشکی مانع از حرکات بیاید
و فی الحقیقه آن هر دو غشاء دخلی در جوهر دماغ ندارند و خارجند از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن بجهة امور مذکوره
لهذا حکم اجزاء آن دارند و بمجاز از اجزاء آن میشمارند و هیئت و شکل دماغ شکل مخروطی است که سه زاویه دارد دو زاویه
که بجانب قاعده آنست نزدیک بهم و زاویه سیوم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بدو قسم است
و در عرض بسه قسم که آنها را بطون دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از همه اوسع است برای آنکه موضع



حس مشترک است محتاج بتوسعه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگ تر نسبت ببطن اول لیکن بنسبت ببطن اوسط
بحسب مساحت بزرگتر است و فایده انقسام آن گریا آنکه آفتی که بشقی و بجزئی رسد سرایت بهر دو شق اجزای دیگر ننماید و مقدم
آن الیین و مؤخر آن نسبت بمقدم آن اصلب است بجهه امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراکست و مؤخر محل حفظ و ادراک را ملایمت
و نرمی میباید و حفظ را صلابت و جمیع بطون آن مملو از هوائیست که آنرا روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا
است باستنشاق و دفع فضلات بعطسه و از آنست افاضه قوه حاسه بجمیع اعضا و در آن ظاهر میشود قوه خیالیه و بسوی
آنست تادی و رسیدن اشباح مدرکات و از آن روئیده اند دو زایده شبیه بدو سر پستان که ادراک شم بواسطه
آنست و از بطن مؤخر افاضه می یابد قوه محرکه بجمیع اعضا و تذکر و حفظ متعلق بدانست و بسوی آن میرسد معانی مدرکه بوهم
بطن اوسط دهلیز است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و واهمه است و صالح است برای آن
و نیز این بطن را انج و دودی نامند بجهه آنکه اجزای دماغ بر این جا وسید دودی یعنی کرمی اشکل مینمایند بانبساط و انقباض
و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دو زایده تیسلز جوهر دماغ بر استقامت روئیده و با رباطها مربوط
گشته اند از شان این زایدتین است که یکبار حرکت مینمایند و مماس و قریب بیکدیگر میگردند و بار دیگر متباعد و جدائی
از هم و لهذا اطبا تشبیه بفخذین نموده اند که هرگاه ممتد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند
مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط و گشادگی در مجری بهم میرسد و حرکت انبساطی عبارت از آنست
فایده انقباض و انبساط آن تصفیه روح نفسانی است از ابخره دخانیه و از حرکت دوره جمیع دماغ متحرک میگردد و این
زایدتین را الیتین و بعضی الیتین دماغ نیز نامند و فایده زایدتین آن آنست که چون روح بسیاری در آن آید و در
افضیه و بطون آن نگنجد در تعب این زواید آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید و باعث نضج و تکثیف
آن بمزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدرکات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسند تا ببطن مؤخر
و استدلال بطون آن آنکه در هر یک قوه معین و محل تعلق خاص است برسیدن آفت است بهر یک از آنها و اختلال
در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز برآنست که روح حیوانی اولا نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن
طبخ و نضج و اعتدال لایق بروح نفسانی و استحاله بدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله زیاده
می یابد پس در بطن مؤخر رفته استکمال تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اولا ببطن مؤخر میرسد پس در
آن اعتدال و استحاله یافته ببطن اوسط میرسد و از بطن اوسط ببطن مقدم و در آن استکمال می یابد و لهذا روحی که در
بطن مقدم است در کمال اعتدالست و قابل حس و ادراک است از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است



میان آن هر دو و لهذا محل تذکره و تفکر است و این هر دو محتاج باندک حرارتند و برودت باعث ضعف آنها است و از این جهت است
که در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف میباشد بسبب غلبه برودت بر امزجه ایشان و هیئت تشریح مصدق قول
قرشی است بجهت آنکه نفوذ شرائین بداخل قحف از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه
اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب لین که آلات و خادم ایصال قوه نفسانیه اند بآنها چنانچه ذکر یافت و اعصاب
حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بدانکه
بطون دماغ تمام مهادی غضون و معاطف و شکنج اند بخلاف زایدتین که املس صافی اند و مراد از غضون بطون آن آنست که
بعض اجزای جرم آن برهم افتاده باشکنج در آید باشد که در هنگام تزاید و تکثر و انبساط ارواح شکی نکند و منبسط گردد و باعث
تمدید و الم بسیار نشود و فایده دیگر آن نضج روح است بسبب تلبث در آن و تکیف بمزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای
دفع فضول دماغی دو مجری و مدفع واقع شده یکی در بطن مقدم موضع آن در زاید شبیه بدو سر پستان که از نفس آن مترشح میگردد
ماده بسوی انف و دویم در بطن اوسط قریب بمؤخر و ماده این بطن بطن مؤخر از این ممر مندفع میگردد بسوی حنک و فایده مصرحه
مذکور شد و اما تشریح هر دو چشم هر یک از آن هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری مجوف و عضلات و اورده و شرایین
و هفت طبقه و سه غشائیه و سه رطوبت است که   کرد آفریدگار تعالی از صنع خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم
صلب و مشیمه و شبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بیض و غشا قرن و ملتحم   و فایده هر یک از عصب مجوف و عضلات شش گانه
شش جهت آن و اورده و شرائین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که غشیه اند بعضی موضوع بر بعضی و رطوبات
آن که جسم مائی بعضی غلیظ و بعضی منجمد در بین طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عند الحس و الخارج بیان می آید طبقه
اول ملتحمه است که متصل بهوا است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر
اجزاء چشم بدان و آن غشاء عضوی صلب ضخیم غلیظ مختلط بعضلها و حرکه مغلط ممتلی از گوشت سفید چرب است و ناشی و منتسج از
ریشهای غشاء و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر و در زیر قحف واقع است و پوشیده است همه اجزاء چشم را الا قدری
از قرنیه از وسط که مکشوف است بجهة نفوذ نور و حوالی آن با آن طبقه التحام یافته و لهذا آن را ملتحمه نامند و انتهاء حد ملتحمه با سفیدی اطراف
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشاء بالای قحف موافق مذهب بقراط و رازی آنست که چون ورم قحف
اشتداد یابد بجا درمی نماید از حوالی چشم تا جراحه میرسد و این بسبب غشاء مذکور است بجراحه و احیانا حس در حس اندک است
که از غشاء صلب اعلی قحف رسته بدلیل آنکه در ورم شدید تغیر در حواس و ذهن بهم میرسد و اگر از غشاء خارجی می بود تغییر
نمیساخت و این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از الم غشاء خارجی بسبب مجاورت و اتصال او



بجوهر دماغ بواسطهٔ شغا یا عصبانیه از طریق شئون مانند صداع حادث از ضربه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا شمرده
اند این طبقه را با طبقهٔ شبکیه و عنکبوتیه از جملهٔ طبقات برای آنکه اینها شبیه برباط عین اند از بیرون نیستند که پوشیده باشند
طبقه را که التحام یافته است آن بر سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار میباشند نه هفت و چهارده مرض
متعلق بدین است ان شاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد طبقهٔ دویم قرنیه است و آن طبقه ایست صلب شفاف بر یکمن برآمده مانند
قرن که شاخ نامند بسبب مشابهت شکل و هیئت بدان و از جهة کمال شفافی و بیرنگی خالی و سپس رنگ طبقه ایست که در زیر آنست
که طبقهٔ عنبیه باشد و منشأ آن اطراف طبقهٔ صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات زیرین و رطوبات است و از اینجهت
باقتضای حکمت بالغه و صنعت کاملهٔ حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب چهار طبقه آفریده شده و طبقه بیرونی از همه
صلب‌تر است برای آنکه متصل بظاهر و آفاتست که اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم و قایم مقام آن باشد در حفظ و این بعد از
ملتحمه است و نیز فایدهٔ شفافی و عدم لون آنست که حاجب شعاع و نفوذ نور و مانع انطباع اشباح مرئی در ثقبهٔ عنبیه و از آن
بجلیدیه نباشد و آن بمنزلهٔ قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از منافع آفات خارجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بروز آن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با ملتحمه یک دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جملهٔ طبقات نشمرده و گفته اند که
انبات آن همه از طبقهٔ صلبیه است پس بر این تقدیر طبقات نزد ایشان دو میباشند که صلبیه و مشیمه باشد نه مرض اختصاص باین
دارد و در کتاب الامراض ان شاء الله تعالی خواهد آمد طبقهٔ سیوم عنبیه است و آن طبقه ایست زیر قرنیه سطح ظاهر آن صلب بجهة آنکه
ملاقی قرنیه است و سطح باطن آن نرم ملایم گویا لحم اسفنجی صاحب خمل و خشونت است و فایدهٔ خمل و خشونت آن سه امر است
یکی آنکه چون آب نازل شود در عنبیه و خارج آن آید رستگاری در خمل آن اندازد در آن بماند و از محاذی ثقبه دور گردد و باز نیاید بدانجا
دویم آنکه فضله که در چشم ریزد در خمل آن بماند و حتی المقدور در ثقبه نریزد سیوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب خمل بر جای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقهٔ عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه
مانند سوراخی که بر سر دانهٔ انگور هنگام جدا نمودن آن از خوشه میباشد و لهذا آن را ثقبهٔ عنبیه نامند و فایدهٔ این ثقبه نفوذ
روح و نور و شعاع و انطباع شبح مرئی در آن و خروج از آنست بنا بر مذهبین انطباع و خروج الشعاع و رنگ این طبقه گاه سودا
مجلا سیاه میباشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه میباشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگونی است و
بعضی شهلا مایل بسرخی میگون شبیه برنگ چشم میش رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بجهة آنکه جمع
مینماید بصر را و مقوی آن و معدل ضوء است و نزد جالینوس ثانی است برای آنکه مکثف روح است تکثیف شدید و جامع
و مسلط است و ازرق بجهة آنکه در آن سعیدیست باعث انبساط روح و تحلل و زیادتی ماده و تعوق بصر است و لهذا



جالینوس افراط نموده در مدح زرقت و شهلائیت و مذمت کحلیت و بعضی گفته اند سبب سودا، و کحلا، قلت روح و کدورت
آن و صغر رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت آن و شدت تکاثف عنبیه است پس چهار سبب اول
موجب قلت اشراق و براقی مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت هفت است یکی کثرت روح باصره برای آنکه آن الطف
ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود رنگ طبقه کحلیه می پوشد آنرا و میل میدهد رنگ چشم را بسوی
تلألؤ و زرقت دویم صفا و نورانیست که معاونت مینماید بدانچه رنگ عنبیه را سیوم عظم جلیدیه است برای آنکه آن رطوبتی
است سفید صافی شفاف و با وجود آن محل روح باصره تیره است پس باعث تلألؤ و استناره و اخفاء لون عنبیه گردد نزد عظم
خود چهارم نتوّ و برآمدگی جلیدیه است برای آنکه قرب آن بسوی خارج تلافی اخفال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است
پس حایل نمیشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و معاونت عنبیه
ششم صفای آنست که مانع روح نیست از معاونت هفتم قلت سواد عنبیه است و اعانت آن مینماید صفای روح و رطوبت
آن و سبب شهلیت اختلاط بعض اسباب سودا است با اسباب زرقت وقتی که هر دو با هم متکافی باشند و گفته اند موافق
ترین و اعدل الوان عنبیه آسمانگونی است برای آنکه ابیض مفرق بصر است و اسود جامع آن و آسمانگونی باعتبار اعتدال جامع و
معدل هر دو و شیخ الرئیس علیه الرحمه برین است و نظر کردن برنگ سیاه و آسمانگونی یعنی نیلی باعث تقویت بصر است و
پنج مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعد ازین طبقه که بعد از طبقه قرنیه است رطوبت بیضیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صاف غلیظ شبیه بیاض بیض یعنی سفیدی
تخم مرغ در رنگ و صفا و قوام و لهذا مسمی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب و مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعة برطوبت جلیدیه نرسد بلکه بتدریج بدان رساند تا باعث اذیت و تجفیف
آن نشود و حایل و مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حایل و مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیدیه بپرده عنبیه و متاذی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
ایست شبیه بمنسج عنکبوت و لهذا مسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک از طبقه مشیمیه با این مختلط
گشته و مانند پرده عنکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد و مختلط نگردد و برطوبت
زجاجیه که فضله رطوبت جلیدیه است و باعث اضرار آن گردد و بسبب رقت و شکلی مانع خروج و دخول نور و شعاع و ابصار نیست
و همین امور فایده خلقت آنست و دو مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از جمله
طبقات چشم نشمرده اند بجهة آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علاحده نیست و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت



دویم است و این رطوبتی است صافی نورانی شبیه بجلیدیه که شبنم منجمد است در صفا و صقالت و تدویر و شکل و در وسط
هر دو رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت بردیه نیز نامند بجهة مدحرج بودن شکل شبیه ببرد که بفارسی
تگرگ نامند و این مدحرج مخروطی شکل قاعده مفرطح آن محاذی ثقبه عنبیه است برای تشبح و انطباع صور مرئیات در آن
و زاویه و طرف باریک آن محاذی ثقبه مجوفه است برای ایصال روح باصره در آن بحس مشترک و فایده بودن آن در وسط
شرافت و ریاست آنست زیرا که روح باصره بالذات تعلق بدین دارد و انکه جمیع اجزاء عین مخلوق برای خدمت و حفاظت
و وقایه آنند و یک مرض متعلق بدین است بمشارکت امراض بسیاری و بعد ازین رطوبت زجاجیه است و این رطوبت سیوم است
شبیه بزجاج یعنی آبگینه گداخته در صفا و غلظت و قوام سفید اندک مایل بسرخی و لهذا مسمی بدان گشته و این مشتمل بر نصف زیرین
جلیدیه است و فایده خلقت آن رسانیدن غذاء است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحاله خون بسوی آن بیکدفعه پس محتاج
است بسوی توسطی میان جلیدیه و خون که زجاجیه است جهة آنکه این اقرب است ببیاض و صفا از خون اما صفای آن برای انکه
از صافی آنست و اما حمرت آن برای اینکه از جوهر خون است و اما غلظت آن برای آنکه سیلان نیابد و متفرق نگردد و مؤخر از
جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه و لهذا واجب است که بعد آن باشد بتوسط قرب بمبدا
و امراض مختصه بدین پنج است و معالجه اینها صعب تر از دیگرانست زیرا که اثر دوا بدین خوب نمیرسد بسبب بعد و نیز ذکی الحس کثیر
الآفات است و بعد ازین طبقه ششم مشیمیه است و این طبقه ایست شبیه بمشیمه بافته شده از اطراف غشاء رقیق دماغی و از اورده
و شرایین و مشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین و لهذا مسمی بدان نموده و بعضی گفته اند بمشابهت کثرت عروق شرایین
شبیه بمشیمه است و فایده آن تغذیه شبکیه است بواسطه اورده که بسوی آن آمده است و افاده حرارت غریزی و روح حیوانی
بشرایین که در آن آمده و بعضی این طبقه را از جمله طبقات نشمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختصه باین اکثر امراض
دمویه است و بعد ازین طبقه هفتم صلبیه است و این متصل و ملاصق باستخوان چشم است و این از اطراف غشاء صلب دماغ
روئیده و متصل بعصبه مجوفه است و بعضی این را طبقه نامیده اند بلکه گفته اند غشاء است و برین تقدیر طبقات نزد ایشان
شش است زیرا که طبقه را عبارت از جسم ثخین صلب ضخیم الجرم میدانند و فرق میان غشاء و طبقه میگذارند و آنچه ذکر یافت
که طبقات هفت اند بنابر مشهور است و جابجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده و در انکه رطوبات سه اند اتفاق است
و اعصاب متعلقه بچشم دو قسم اند یک قسم افاده حس و حرکت مینمایند و اینها غیر مجوفند و قسم دوم که مختص بابصار است مجوف است
آن عصبه مجوفه نامند چنانچه مکرر ذکر یافت و بدانکه چون هر دو چشم از اعضاء شریفه و قوه ابصار تعلق بدانست و بدون آن ابصار
متحقق نیست و بنیه آنها سخیف الجوهر و نرم و ضروری الوجود لابدی اند و لهذا محتاجند بسوی وقایه و پناهی که آنها را از آفات



نگاه دارد

نگاه دارد و لهذا الحکمة البالغه و صنعت کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز اهداب و اجفان را برای اینها خلق نموده تا آنکه
اهداب که بفارسی مژگان نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و بیاید از خارج بسوی چشم و یا منحدر گردد بسوی آن از سر و برای تعدیل
ضوء و روشنی آفتاب و غیره بسیاهی خود و گردانید مغرس و محل روئیدن آنها را غشاء صلب شبیه بغضروف تا آنکه راست و نیکو
بایستند و نیفتند بسبب ضعف مغرس و برای آنکه باشد برای عضله گشاینده و بندکننده چشم مستندی و تکیه گاهی مانند استخوان و برای
نیکوئی تحریک آن و اما جفن که پلک نامند پس اجزای جفن اعلای آن جلد و ملتحمه غشاء شحمیه مسمی بشرناق و ملتحمه غشاء دیگر و جفن اسفل
آن منعقد از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزد مبدء عضله و اما تشریح اذن بضم اول و ذال معجمه و نون که جمع آن آذان
آمده و در انسان دو عدد واقع اند یکی یمین و یکی یسار بجانب عینین و بفارسی گوش نامند عضوی است از اعضاء مرکبه و ترکیب آن
از گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
است مانند شراع و بادبان که جمع میگردد در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس نفوذ مینماید در منفذی که در عظم حجری آنست
که صماخ بکسر صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این منفذ با تعاریج و پیچاپیچ و معوج واقع است تا آنکه باشد با قصر و کوتاهی خود
طولانی زیرا که اگر مستقیم میبود هر آینه مسافت آن کوتاه میبود و میرسید بزودی بآن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ میرسد
بفضائی و قوتی که در آن هوای راکد است که جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح باء موحده و ها نامند و بر سطح انسی آن مفروش است
عصب حساسی که غشاء طبلی نامند و از زوج پنجم از ازواج عصب دماغی رسته و بسیار صلب صفیق است تا آنکه زود منفعل از قرع هوای
حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آنرا بحرکت و تموج در آورد و برساند بعصبه که زیر آنست تا آنکه بحس مشترک برساند
و مدرک گردد و فایده آن قبول صوت و جمع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج گذشته بنهایت صماخ که جوبه نامند بعصب
مفروش بر آن که غشاء طبلی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت گردد و اما تشریح انف معرفت تشریح آن
موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکه هر دو طرف آنست و همه اینها ذکر یافتند و آزاد و مجری است که نفوذ مینماید
بسوی مصفات که استخوانیست رخو زیر چشم زاید شبیه به پستان که در منتهای انف واقع است و حجاب دماغی آنجا نیز
منشعب بمقابل ثقبهای مصفات میگردد تا آنکه نفوذ نماید در آن ریح و برسد بسوی حلق و فایده آن ادراک شم روائح است
بواسطه آن دو زایده مذکوره و تصفیه و فضول منصبه از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوا بارد است برای ترویح حرارت غریزی
و روح قلبی حیوانی و رفع بخار دخانی از آنست چنانچه نیز پیشتر ذکر یافت و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون
که بفارسی زبان نامند و جمع آن السنه و السن آمده و آن مرکب از لحم رخو و سفید غددی اسفنجی و عصب حساس و اورده و شرائین
و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغار وریدی و داخل آن شده و موجب است که رنگ آنرا سرخ نموده و سرخی



زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عرق کبیر سبز رنگ اند که
از آنها رگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رگ را زرون نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شعبه
اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول ثلث
زبان منصف بدو نصف و دو حصه است بمحاذی درز سهمی و در میان آن هر دو باهم مشارکت و اتصال یافته بر باطنات و در بیخ زبان
غدد لحمی است که آنرا مولد اللعاب و مسکب اللعاب و بفارسی طلازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن
گنجد جهة خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکبی اللعاب نیز نامند یعنی ریزندگان لعاب در آن و فایده ریختن لعاب
در آن مداومت تری و نرمی زبانست حوالی آن زیرا که زبان در گفتار و تقلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت مسخن
و مجفف است تا آنکه آنرا جفاف و خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا
سهل الاطاعة و الانقیاد باشد و ایضا برای حرکت زبان عصب ها و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع
صوت و اخراج حروف از آن و تکلم بحسن وجوه و تمیز مذوقات حس ذوق و تقلیب طعام بانواع برای مضغ و خاییدن
و معونت و یاری دادن بر فرو بردن بدو متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اخلاط وارده بدان از دماغ و سینه و
معده و چون جرم آن نازکست و مشارکت و اتصال تام دارد بفم معده لهذا از کیفیات بدنیه زود متاثر میگردد و از لون
و طعم آن استدلال باحوال بدن مینمایند بخلط غالب و از دلایل معتبره است تا نکرشیم و بباید دانست که بهترین اشکال
زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده انقسام آن بدو قسم در طول و باز اتصال آنها
باهم آنست که اگر آفتی ببعضی و طرفی رسد نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو باهم سهولت تکلم و مضغ و
ازدراد است که اگر دو تا مانند زبان مار میبود دشوار میبود **فصل ششم** از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای
مرکبه در تشریح قلب و ریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و بای موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی بشکل صنوبری
یک طرف آن عریض قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل
بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب پستان چپ بدین هیئت و رنگ آن سرخ رنگ است مرکب و
مؤلف از گوشت صلب و لیف قوی و غشای صلب و صفیق منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و در آن دو بطن است
یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن
دم غذائی بدان و از ریه بسوی قلب هم از جهة ایصال هوای بارد برای ترویح آن و هم از برای رسانیدن خون متین صافی
جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بخار آنست و مجرای اول حلقوم و دهان و انف است و عظم آن بسیار



اعضاء

اعضاء صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی باشد از کبد روئیده و بر به آمده و بطن دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبت شرائین است یعنی همه شرائین که خواد دم و آلات ایصال روح حیوانی اند بجمیع
اعضا از آن روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن مجرائیست برای رسیدن خون از بطن
ایمن بایسر و روح از بطن ایسر بایمن و زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خونی که در بطن ایسر است برای حمل و مرکبیت
روح آنست زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی بیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایده خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع اعضا و باعث
حرارت و تسخین خون و تلطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا در شرائین نیز روح حیوانی تولید می یابد و
تعلق نفس ناطقه در روح مضاف با مر رب تعالی تقدس و تعالی بدو لغت و مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن عضو محل و مبدأ چنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که صندوق بدن و وسط بدنست و احاطه و بُعد او بجمیع اطراف مساویست و
بمنزله مرکز دایره است و نیز بدانجهت جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری
است که آن زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانی است برای غلیان و استحاله و حصول بخار
لطیف از آن که عبارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطن نمیتوانند مجتمع گردند و لهذا الحکمت بالغه و صنعت
کامله خالق جل شأنه برای آن دو بطن مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج
بچندان وسعتی و فضائی و عمقی نیست بجهت آنکه دم را چندان لطافتی نیست که روح راست و بطن دویم بجانب ایسر بجهت استقرار
روح در آن و چون روح لطیف است و فایده و خرج آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع و عمیق و وجه صنوبریت
شکل آن که اعلای آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعده بطن ایسر مایل باسفل است برای آنکه آنچه خون صافی است در آن
میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایده استقرار قلب بجانب ایسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
بحرارت خود آن جانب را گرم دارد قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بحرارت خود اینجانب را گرم دارد و اعتدال در جانبین
حاصل گردد و رنگ آن سرخ رمانی برنگ خون متین متولد از آنست صلب و لیف آن قوی و غضروف آن که بجانب قاعده و
بیخ آن اتصال یافته صلب بمنزله عظم و غشای آن صلب برای آنکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی
و روح حیوانی و قوت آنرا بحبس وجهی نماید غشاء آن که آنرا غلاف و شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسپیده نیست
بتمام آن بلکه از جانب قاعده آن چسپیده است برای سهولت انبساط آن و فایده غضروف آن استقامت آن و



و استخراج شرایین از آن و دخول نسیم بارد و خروج بد است بجنس رجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن آنکه در ایصال خون بجوف آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانی معد و ممد و معاون آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد آن هر دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباضشان جهت دفع بخار دخانی حار و حبس خون و انبساطشان جهت جذب نسیم بارد و جذب قبول و حفظ خون است بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را دهلیز و منفذی میشمارند و اکثری آنرا نیز یک بطن علاحده و مجموع را سه بطن میدانند مانند بطون دماغ و از هر یک اینها خون را نضج و اعتدال و قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانی که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود و مقدام بر حروب و شکار و غیرها مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانی که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع و دلیر میباشد و لیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود بزودی متاثر میگردد مانند شیر نر و طیور شکاری نر و هر حیوانی که دل آن بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جبون و نامرد میباشد مانند خرگوش بدانکه قلب تحمل الم و ایذا ندارد و لهذا اندک المی و ایذائی که بدان رسد جمیع افعال بدن مختل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه در فوق که اندک گرمی که بقلب رسید و قلب را گرم گرداند حمی دقی بهم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگرداند و دلیل این شاهد است آنکه حیوانات را بعد از ذبح و شکافتن جوف آنها آفات در جمیع اعضای آنها مشاهده میگردد مگر در دل که عروض آفت بدان مصاحب مرگ و مانع است قبل از تاثیر آفت بدان و در دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن از جوف آن تا مدتی متحرک است بتحلیل که بسبب قوت و غلظت روح آن باشد که دیر بتحلیل میرود و فانی میگردد و اما تشریح ریه بکسر را مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و ها که بفارسی شش نامند عضوی است مرکب و مؤلف از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ گل سرخ بجهت رنگ ماده آن و از شعب غضاریف که قصبه ریه نامند و از شعب عروق ضوارب و سواکن که شعب شریان وریدی و ورید شریانی باشند باهم مجتمع گشته و غشای محیط و مجلل آن و آنرا فی نفسه حسی نیست و غشای آن صاحب حس قلیل است و دایم الحرکت برای آنکه حکم مروحه و بادزن دارد برای قلب و اطراف آن بار زواید و عدد آنها پنج مانند زواید کبد و طحال و منقسم بدو قسم است و فایده حس آن آنست که تا آنکه مطلع گردد بر وود موذی بدان و اما فقد حس آن برای آنکه متضرر نگردد از حرارت بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان و اما انقسام آن بدو قسم بجهت آنست که معطل نماند تنفس بحدوث آفت بیکی از آن هر دو و هر شعبه از آن منشعب بدو شعبه شده است و اما قسم پنجم آن که در جانب ایمن است بمنزله فراشی نرم گسترده است برای عروقی که آنها را جوف نامند و آنرا دخل و منفعت بسیار در تنفس است و چون قلب مایل بجانب چپ است ریه اندک مایل بجانب راست آنست تا آنکه دثار و پناه باشند برای عروق و جعفر ریه برای آنکه قصبه و شریان وریدی مشترک اند در تمام فعل تنفس و شریان وریدی و ورید شریانی مشترک اند در تغذیه ریه از دم نضیج

در تشریح ریه

صاف آنها



صافی که از قلب می آید بآن و اما فایدهٔ لحم آن آنست که انسداد خلل و اجتماع آن نماید و اما تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای اعانت
بر استنشاق و جذب نسیم است برای آنکه هوا نفوذ نمی نماید در قصبهٔ ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر آنکه معین باشد آن را
بر انقباض بر دفع بخار دخانی و انبساط جذب نسیم بارد که متنفخ و پر باد گردد و بقلب رساند و اما در دیت رنگ آن بسبب غلبهٔ
هوائیت است بر آن و آنکه غذای آن لطیف رقیق بائی است چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ خلقت هیئت مجموعی ریه ترویح حرارت
غریزی و روح حیوانی در کمال حرارتست که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و
دفع و اخراج فضول بخار دخانی حار از آن و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد بسبب دوام حرکت
عسر البرء است و جالینوس و مسیحی گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل ترویح حرارت قلب و ممد روح آنست
بسبب جوهری که غالب است بر مزاج آن بدون آنکه هوا تنهائی روح گردد چنانچه بعضی گمان نموده اند و شیخ الرئیس ره
اشاره ببطلان آن کرده و گفته چنانچه آب تنهائی غذا و جزو بدن نمیگردد و همچنین که هوا و آب نفوذ فرماینده و بدرقهٔ غذا است
همچنین هوا بدرقهٔ غذا و روح است زیرا که باید غذاء بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و مشابهت و مناسبت فیما بین غاذی
و متغذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات و اجزاء لطیفهٔ غذا ترکیب و امتزاج یابد صلاحیت غذائیت می یابد
و همچنین هوا چون با بخرهٔ اخلاط امتزاج و ترکیب یابد ممکن است که استحاله بروح یابد و غذای آن شود و فایدهٔ شریان وریدی
آن آنست که نفوذ نماید در آن خون نضج یافته و برسد بریه و مصاحب آن باشد حرارت برای تمام نضج آن زیرا که بسبب آنکه
ریه دایم الحرکت است نمیتواند که مشغول هضم و نضج غذا گردد باید غذاء نضج یافته بدان رسد و باندک تصرف حرارتی در آن
جزو آن گردد چنانچه ریه خادم قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آنست باعانت و امداد حرارت و حاصل است میان
آن هردو مکافات و خدمت از جانبین هریک بواسطهٔ امری و گفته اند که ریه بهیئت مجموعی شکل تنبوری است خورد و
بزرگ بزرگ بمشابه کدوی تنبور است مراد از ریه این است و کوچک آن بمنزلهٔ گردن و قصبه و سر آن را حنجره نامند و تشریح
آن را بدین نحو بیان نموده اند که سه جزو دارد یکی نفس ریه آن و دویم قصبهٔ آن و سیوم حنجرهٔ آن اما نفس آن که جزو اول
آنست مؤلف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو غددی اسفنجی و هوائی که شاغل خلل و منافذ
آنست و غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه با منافذ است تا رطوبات فضای سینه و ریه داخل آن توانند شد
زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضای صدر همان ریه است و آنچه در نواح آنست در آن آمده از مجرای قصبهٔ ریه بر می آید
و ریه دو حصه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منقسم بسه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ
است دو شعبه و فایدهٔ انقسام آن بدو قسم تخلخل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی و لحم اسفنجی و وصول هوا بدان و امداد آنست

بدان برای آنکه اگر آفتی بقسمی رسد هضم دویم مقوم اثر تنفس باشد و تخلخل و اسفنجیت آن باعث زیادتی انبساط و جذب نسیم
وافر است و تمکن بر آن و همچنین استعانت بر انقباض و دفع فضول حاره خانی چنانچه در اسفنج مشاهده میگردد که آب بسیاری را
تشرب نموده منبسط و بزرگ میگردد و بعد رآب بسیاری از آن مندفع میگردد و آنکه از غیر جسم متخلخل اسفنجی این فعل صادر نمیگردد
و انشعاب جسم آن موجب انبساط حجم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف منشق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته است
بجانب ایمن قلب دو و بجانب ایسر آن رفته تا فضاء آنرا مزاحمت نرساند و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هوای
بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه خوردن و بزیر آب رفتن و یا گرفتن بینی و
دهان در هنگام عبور بر مبارز و قاذورات و جیفهای بدبو اندک اندک هوای مجتمع در آنرا بقلب رساند تا باعث خفگی و انطفاء
حرارت غریزی نگردد و هرچند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم هوا باشد ولیکن بالنسبه بحرارت قلب مبرد است باعث ترویح
آن هرچند استنشاق هوا منحصر بمر دهان و بینی نیست از جمیع منافذ و مسام بدن بواسطه شرائین جذب و استنشاق نسیم کرده
میشود ولیکن اینها نسبت بآن هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بدانکه بتدریج اگر حصر و حبس نفس را
عادت سازند میتواند بود که زمانی ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شده که جوکیان هند نیم روز تا یکروز کامل و زیاده هم
حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق و منافذ دیگر مینمایند ولیکن آنشخص باید که از استعمال اغذیه و ادویه حاره اجتناب نماید
والا باعث فساد و اهلاک است و اما قصبه ریه که جزو دویم آنست مرکب از غضاریف کثیره باشد او بر است آنچه بمری اتصال
ندارد کامل الندویر است و آنچه متصل بدانست ناقص الندویر بود و هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است و دو طرف
آن غشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیما بین غضاریف آن غشائی لینه حایل آمده و مرتبط میان آنها شده و در بطن قصبه
تمامی غشای املس مایل به پوست و صلابت پوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و باید دانست که چون
انسان در تنفس دایم محتاج است لهذا مسلک آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد و چون بعض اجزای آن از خلف
بمری پیوسته است لهذا غضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشاء آن قایم مقام آنست در آن محل تا از صلابت غضروف
ایذائی بمری نرسد در ازدراد و فرو بردن شیء اکثر الحجم مانعی بدان نرسد و چون آن آلت صوتست لهذا در باطن آن غشائی
املس مستبطن گشته جهة استکمال صوت و چون محیط بنوازل حاده و مصعد ابخره قلب و متعرض صدمات صوتست غشاء آن نیز
صلب مخلوق گشته مایل به پوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدمات آن ضرری و ایلامی نیابد و همه
غضاریف آن بار بطه غشائیه با یکدیگر مربوط گشته و علاوه برین غشائی بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید آنرا
و اما حنجره که جزو سیم آنست عضویست غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش آنرا درقی و ترسی نامند و هر دو نام بمناسبت



از تشبیه

درقی بفتح دال و سکون را مهملتین و قاف و یاء نسبت و ترسی بضم تاء مثناة فوقانیه و سکون را و کسر سین مهملتین و یاء نسبت بجهة آنکه این غضروف من حیث الصوره یا من حیث المحافظه قصبهٔ ریه به سپر غازیان مشابهت دارد در محافظت و لهذا مسمی بدان گشته و نتوء و برآمدگی آن زیر زنخ محسوس و بعد بلوغ مرآة موضع منشق میگردد و در حس ظاهر مینماید و دو غضروف باقی از عقب آیند مایل بری و کوچکتر یکی را که نامی نیست آنرا لا اسم له میخوانند و دیگری را مکبی نامند بجهة آنکه در وقت بلع طعام و آب بر دهن ثقبهٔ قصبهٔ ریه منطبق میگردد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و انفتاح و انغلاق حنجره از آنست و بدیهی است که جهت تنفس حاجت بانفتاح ضروری و دائمی است و همچنین نزد بلع احتیاج بانغلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری از جسم غریب در آن داخل شود سرفهٔ شدید بهم رسد و تسکین نیابد تا آن بر نیاید و اگر احیانا بماند و بر نیاید و متعفن گردد هلاک سازد و لهذا تاکید بلیغ در شرع شریف و از حکما وارد است که در هنگام اکل و شرب حرکت شدید ننمایند بنحوی که احتمال ورود آن در قصبه باشد و اقوای اسباب تکلم بشدت و ضحک قویست در اثنای بلع و یا میل بیمین و یا بیسار و منحنی ببر و در افتاده و و یا به پشت خوابیده طعام خوردن و آب نوشیدن و یا بسرعت تمام و بالجمله حنجره سبب تمامی صوت و حصر نفس است و در جوف آن جسمی است مشابه بلسان مضمار که بفارسی زبانهٔ نی و ملازه نامند که منضم و منفتح میگردد و صوت از آن حاصل میشود و از جمله است که نزد حدوث آفت در حنجره و آن زبانه فساد در صوت عارض میگردد **فصل سیوم** از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضاء مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و امعاء اما حجاب صدر بکسر حاء مهمله و فتح جیم و الف و باء موحده که بفارسی پرده نامند و جمع آن حجب آمده جسمی است مرکب از لحم و عصب حساس متحرک بدانکه سینه را پوشیده است از داخل غشائی که از استخوان آخرین قص برآمده و باسفل میل نموده تا بفقرهٔ اخیر فقار صدر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتئم شده و از مبدأ آن غشاء روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل ملتقی ترقوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بمنصف القص و فی الحقیقه آن دو غشاء است یکی در جانب یمین و دیگری در جانب یسار آن و ملاقی میگردد طرف هر یک از آن هر دو بطرف دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگردند بعد از آن و میروند آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده بیسار و ملاقات مینماید در وسط تا آنکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل آن طرف است و نفوذ مینماید هر یک از آن هر دو در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه مورب بجهة آنکه آن هر دو بتمامی منحط و فرود آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و میگذرد و هیچیک از آن هر دو بجرم قلب و الا می شکافت آنرا و از این جهت متصل بکنار قلب و غلاف آن میگذرند و آن هر دو غشاء تقسیم و تنصیف مینمایند صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا آنرا حجاب منصف منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده در حجاب دو ثقبه است یکی کبیر که منفذ است برای مری و شریان کبیر و دوم صغیر که نفوذ نموده در آن وریدی که آنرا ابهر نامند



از محدب کبد روئیده و این بسیار متعلق و پیچیده بود است و قرشی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانخراق
حجاب در نفوذ خود نیست اما صاعد برای آنکه آن از بالای حجاب گذشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این مرور
نکرده است بحجاب مگر نزد فقرهٔ دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن شکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است
از پشت آن و تکیه نموده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و یا فرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که
حجاب معترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جملهٔ عضله می‌شمارند و غشا و فایدهٔ آن انبساط صدر
و انقباض آنست بحرکت انبساطی مایل بخارج برای توسیع فضا و جذب نسیم بارد و انقباضی مایل بداخل برای تضییق فضا و
دفع فضول دخانی و دیگر آنکه فاصل و حایل باشد میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا تا اعضاء تنفس از ابخرهٔ غذائیه مصون و محفوظ
مانند و دیگر آنکه اگر آفتی بطرفی رسد بطرف دیگر سرایت نکند و باید دانست که از شان بعضی عضل محرکه صدر انبساط فقط است
بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا و زوجی که موضوع است زیر ترقوه و منشاء آن از جزء مقدم
کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب یمین و یسار گشته و زوجی که هر فرد آن مضاعف است
و آن از دو جزو است یکی عالی و دیگر سافل عالی متصل بترقوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بضلع
پنجم و ششم و زوجی که فرو رفته است در موضع مقعر کتف و متصل است باین زوجی که فرود آمده است از فقار اولی بسوی کتف
و گردیده اند آن هر دو یک عضله و اتصال یافته باضلاع خلف و زوج سیوم منشاء آن از فقرهٔ هفتم است از فقرات عنق و از فقرهٔ
اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسط اند و اما عضلات قابضه صدر از جملهٔ آنها عضلی
است که قبض مینماید بالعرض و آن حجاب است و بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از آنجمله زوجی است که کشیده است
تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو ملاصق بعض
مابین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند
عضلاتی اند که میان اضلاع اند ولیکن استقصاء در تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از
اعضاء مفرد بدون یک فعل صادر نشود خصوص افعال متضاده و امراض مختصه باین ذات العرض و ذات الصدر است که
اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را با حجاب مذکور
تعلق نیست و اما معده بفتح میم و کسر عین و فتح دال مهملتین و جمع آن معدات و بفارسی شکنبه و شکم نامند جسم مستدیر
الهیئة مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شرایین است هر یک بجهة فوایدی که در اعضاء مفرده و مرکبه نیز ذکر یافته و از ا
دو طبقه است مانند امعا طبقهٔ داخلی عصبانی است و طبقهٔ خارجی لحمانی و هیئت آن مانند کدوی گردن دراز است که اصل

که در معده باشد و گردن آن مری و آنرا منقسم بسه جزء نموده اند جزئی را مری و جزئی را فم معده و جزئی را مقعر آن نامیده اند اما
مری ابتدای آن از انتهای دهان تا نزد مقطع عظام قص که محاذی استخوان خنجری باشد و بدانکه مری عقب قصبه ریه واقع است
و لهذا در امراض آن ادویه موضعیه ما بین کتفین میگذارند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بمعده همین است و جمیع اجزای آن
چنانچه ذکر یافت مؤلف از اجزاء مذکوره است بکر فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم و عصبانی محض است و طبقه غشائی که
طرف باطن مریست لیفهای آن طولانی و غشائی که خارج آنست لیفهای آن عریض و حکمت بالغه در استطالت آن و استعراض
این برای سهولت جذب و بلع است و اما فم آن پس نزد انقطاع عظام قص است چنانچه ذکر یافت و عاری از لحم و عصبانیت
و وسط سینه نامند
محض است جهت آنکه شدید الحس و الادراک باشد بر جوع و گرسنگی که سرمایه بقای حیوان و سایر کیفیات وارده بر آن که فایده
خلقت معده است و درینجا شعبه از عصب دماغی آمده و متفرق گشته جهت افاده حس و ازینجهت است که استشمام روایح کریهه
غثیان می آورد و اثر آشامیدن آب بسیار سرد میان حاجبین محسوس میگردد زیرا که عصب مذکور از دماغ بجانب حاجبین مرور
نموده و فرود آمده بفم معده و نیز از فساد طعام در معده و کثرت اخلاط در آن بدماغ رسیده باعث سوء مزاج آن و صداع
میگردد و همچنین در حال خلاء معده و گرسنگی بخارات صعود نموده باعث صداع میگردد و معرفت فم آن بدانموضع عروض
مرض است و لزوم تألم و وجع آن نزد آخر عظام قص خلف غضروف خنجری و همچنین نزد مردم خفقان معدی و انصباب صفرا
در هنگام گرسنگی چنانچه اکثر صفراوی مزاجان را در تابستان در آخر روز گرسنگی مفرط عارض میشود و همچنین نزد افراط
اخراج خون بفصد و غیر آن و همچنین نزد انصباب سودا بفم معده خصوص که در سودا رداءت کیفیت باشد مانند اکثر صاحبان
مراق و یا غلبه سودا بر مزاج که احساس وجع نزد استخوان قص خلف غضروف خنجری محسوس میگردد پس همان موضع فم آنست
و فایده غضروف خنجری چنانچه پیشتر ذکر یافت وقایه و پناه برای فم معده است و ازین بیان ظاهر گشت که آنچه مشهور است
نزد اطبا آنکه مری منتهی میگردد نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و آنکه آنجا حجاب را میشکافد باطل است جهت آنکه این فقره
آخرین فقار ظهر متصل بفقار قطن متصل بضلعی است که آن اقصر اضلاع خلف است و شک درین نیست که این موضع پایین
تر ازان موضع مذکور است و این موضع را اکثری قسم معده می نامند و فم معده را مبدأ اتساع نیز نامند جهت آنکه ابتدای اتساع
از آنجا است و فواد که بمعنی دل است بمجاز نام این موضع است باعتبار قرب جوار و اما قعر آن در آن گوشت بسیار است جهت
اجتماع حرارت در آن و معاونت بر هضم زیرا که موضع هضم غذا قعر معده است و موضع آن فوق سره اندک مایل بجانب ایمن
بجهت استفاده حرارت از کبد و تقویت آن و دیگر آنکه ما بعد از انهضام معدی انحدار غذا بطریق عروق ماساریقا بکبد اسرع و
اسهل و اقرب باشد و قعر معده را حسی نیست بجهت آنکه متاذی نشود از ورود ادویه و اغذیه حریفه حاده و منفعت آن بهضم غذا است

تا آنکه مهیا سازد آنرا برای فعل هضم کبدی چنانچه فم و مری مهیا سازند غذا را برای هضم معدی و بیان هضوم اربعه در مبحث اخلاط
ذکر یافت و باید دانست که همچنانکه مری از بالا مدخل طعام در معده است امعا از پایین مخرج فضله آنست و لیکن مری وسیع است
و معا دقیق و ضیق تا آنکه هر آنچه در معده است فرود نیاید و معده از خلف بفقار ظهر و از ایمن بکبد و از ایسر بطحال مربوطست بار بطه چند
و این نیز مانند مری دو طبقه و لیفهای طبقهٔ داخلی مستطیل موربست برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقهٔ خارجیه عریض
برای دفع ثفل و براز و اسهال و اغذاء معده از خونی است که مترشح میگردد بدان از عروق و یا منصب میگردد از کبد بسوی
آن و آنچه مشهور است نزد بعضی غذاء آن از هضم معدیست باطل است زیرا که مقرر است که غذاء کل بدن از خونست خواه تنها خالص
و یا مخلوط باندک بلغم و یا اندک شایبهٔ صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید همهٔ اینها در کبد است خصوص دم که تولید معظم آن
در کبد است و قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در مبحث اخلاط و اما امعاء بسکون میم و فتح عین مهمله و الف ممدوده که جمع معاء فصل اول
است بکسر میم که بفارسی روده نامند اجسام عصبانی مضاعف یعنی دو طبقه و دو صفاق اند و طبقات و صفاقات معاء
بجسم صاحب حس اند برای ادراک فضول و اخلاطی که وارد اینها میگردد مانند صفرا که منصب با آن میگردد برای دغدغه و
انتباه بدفع فضول و جرم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین است هر یک بجهة فایده که ذکر یافت و جملهٔ آنها منقسم
بشش قسم اند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری سه علیا و سه سفلی و سه علیا همه دقاق اند و سه سفلی همه غلاظ و فایدهٔ تقیه
هضم کیلوسی معدیست و آن آنکه بسبب دو طبقه بودن حفظ حرارت را زیاده نماید و اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام آن
باشد و هر سه امعاء علیا عاری از شحم اند بجهة آنکه آنها باعضاء رئیسه حاره یکجانب قلب و یکجانب کبد قریب اند و سه سفلی را آنها
شحم است باعتبار آنکه اینها از آن بعید و دور اند و در سطح باطنی همه شحم و رطوبت لزجی قایم مقام پیه آلوده و چسپیده است
خصوص بر فم آن که بواب نامند و آن رطوبت را غراس که جمع غرس است بفتح غین معجمه و صهروج الامعا بضم صاد مهمله و
سکون ها و ضم را مهمله و سکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و انفعال یابسه
خشنه و آنکه آنها را ملتفه اند و منفعت سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری بجهة آنکه طول آن بعرض دوازده
انگشت است از هر شخصی و بواب جهة آنکه دروازهٔ امعاء و ابتداء شروع امعاء است متصل بقعر معده و باب امعاء انسته دار و
تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و امتلاء معده و بعد انحدار و ورود صافی آن بکبد بر بخش صفرا بقعر معده و رسیدن بدغدغه
آن بواب مفتوح سازد تا فضول بامعاء منحدر گردد یا مخلوط باندک مائیت مشروب پس مسد نماید و همچنین تا هنگام انهضام و
انضاج غذای دیگر هر چند بواب نام فم آنست و لیکن بر کل مجاز از قبیل تسمیهٔ شیء باسم اشرف اجزاء آن اطلاق مینمایند و این
روده مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد و دویم از امعاء صایم گویند و وجه تسمیهٔ این بصایم یعنی روزه دار جهة



اثنی عشر

آنست که فضول در معاء اثنی عشری متی میماند تا آنکه رطوبات لطیفه صالحه غذائیه آن بطریق ماساریقا که بسوی آن آمده اند منجذب
بکبد گردد پس بصایم که متصل بدانست فرود می آید و درین چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین روده ریخته
غسل فضول و انفعال داده بزودی مندفع میگرداند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلو آن بیشتر از زمان بودن فضول
است در آن گویا صایم است نسبت بامعاء دیگر و گویند که این روده در هنگام مرض تنگ تر میگردد و این روده با تلفیف و
التواء است و التواء و تلفیف آن بمنافات سرعت اندفاع فضول از آن دارد و سیوم از امعاء دقیق و لفایفی نیز نامند دقیق
بجهة دقت آن و لفایفی بجهة کثرت تلفیف و طول و استداره بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت درنگ غذا است
در آن تا صافی آن بالتمام از مجاری ماساریقا که متصل بدانست منجذب بکبد گردد و نیز تا آنکه فضول در آن زمان طویل مکث نماید
و کبد لطایف آنرا منجذب سازد و زود و دیر بود و انسان محتاج بتناول غذا گردد و وسعت این هر سه روده مساویست ولیکن قوت
انهضام در علیا بجهة قرب بمعده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این بدقیق هر چند همه دقیق اند بجهة آنست که این بالنسبة بآن
هر دو دقیق تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این را نام خاصی نیست همان نام
عام با جار خوانده اند و بعد ازین سه معاء سفلی اند که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح
واو و راء مهمله در آخر یعنی یک چشم بجهة آنکه آنرا یک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو و بمنزله کیسه ایست که آنچه در آن وارد
گردد بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع گردد و فایده اعوریت آن آنست که بمثابه خزانه باشد برای ثفل و بدین جهة محفوظ
ماند از سده و قولنج و نیز بجهة آنکه احتیاج تبرز و دفع قضاء حاجت هر وقت نشود و نسبت این روده بروده های غلاظ دیگر نسبت
معده است بامعاء و هضم درین روده زیاده از روده های دیگر است بجهة استفاده حرارت ماضمه (?) از کبد و لهذا میل بطرف
راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و هیچ رباطی باین مربوط نیست و از اینجهة متحرک و منتقل میباشد و فتق بیشتر درین
واقع میگردد و کیس خصیه درین فرود می آید و نیز فایده دیگر اعوریت آن آنست تا بسبب لبث فضله در آن دیدان بهم رسد
و فایده بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است بدان مانند تولید و تکوین حشرات و هوام در هوا و زمین
تا آنکه بدانها دفع فضول و سمیت هوا گردد و بمردم اذیت نرسانند و لیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و الا کثرت عدد و
بزرگی آنها خود مرض است و باعث ایذای سایر اعضاء مردم است و لهذا الکم (?) کسی خواهد بود که روده او خالی از دیدان باشد
و لیکن تا کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار و بزرگ شدند مرض میگردند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است
و طرف دیگر متصل بروده بعد از آن و دوم را قولون نامند بضم قاف و سکون واو و ضم لام و سکون واو و نون جهت
آنکه قولنج درین روده بسیار واقع میشود و لهذا اشتق از آن نموده اند از قبیل تسمیه شئ باسم حال آن تنگ تر است و مستقیم

واقع میشود و دور از اعور است مایل بطرف یمین تا آنکه قریب بکبد باشد پس میل بیسار نموده فرود آید و چون محاذی اسیر
گردد ثانیا بر گردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا آنکه محاذی فقره قطن گردد و آنجا متصل بمعاء مستقیم شود و بدانکه جای
که میل بجانب یسار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است و لهذا اکثر سدّه در آن واقع میشود و
قولنج حادث میگردد و لهذا باید که موضع چپ را در آن هنگام بروغن گل و بابونه و امثال آن تدهین نمایند و بمالند تا تفتیح
و تحلیل داده فضول و ریاح محتبسه را ملغز اند و مندفع و پراکنده سازد و سیوم را اثنی عشری و مستقیم نامند اثنی عشری بهمان
جهت که ذکر یافت و مستقیم جهة استقامت و راستی آن تا آنکه فضول از آن بزودی مندفع گردد و این نسبت با امعاء اعلاظ
وسیع تر است تا آنکه فضول بسیاری در آن گنجد و مندفع و خارج گردد زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل باسفل دارند
و بعض لطایف این امعاء جاذب از ما فوق خود است خصوصا از قولون که جذب مینماید ثقل را و پاک میکرداند آنرا از حدوث
سده و متصل بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که آنرا شرج نامند بفتح شین معجمه و را مهمله و جیم و
فعل این اشرج آنست که منفذ مقعده است نزدیکتر تا آنکه گشاده گردد و ثقل بر آید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا منخرق
در منفذ حاصل گردد و بی وقت مندفع نگردد و بر سطح داخلی معاء رطوبتی لزج مخاطی غروی مخلوط با شحمیت که اعراس و صهروح نامند
آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع اذیت از انصباب فضول حاده و اثقال با رخشنه و بدانکه فایدهٔ معاء
دفع فضول و اثقال طعام است تا در آن محتبس نگردد که متعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه تعفن فضول در
امعاء غلاظ سفلی بیباشد و تا در علیا و دقاق است تعفن ندارد باعتبار قرب بمبدأ حرارت غریزی و چون دور گردید و تاثیر
حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا متعفن میگرداند و فایدهٔ تعدد امعاء و دقت بعضی و غلظت
بعضی و اعوجاج و پیچ و خم آنها آنست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردد و طویل نمی باشند
لابد باید مستقیم باشند و فضول بسرعت از معده بامعاء آید و از امعاء مندفع گردد و بتبرز و انسان هر ساعت محتاج به
تبرز باشد و این قبیح و مخل اکثر امور و مبطل فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصبانیت عصب حساس و
شرائین و اورده آمده برای افادهٔ حس و حرکت حیات و تغذیه و تنمیه و عضلات محرکه قابضه و باسطه و رباطات معلقه و
رابطه با عضاء دیگر مجاور آن **فصل چهارم** از باب دویم از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مرکبه در تشریح کبد و مراره
و طحال اما کبد بفتح کاف و کسر با موحده و دال مهمله در آخر و این مؤنث است بجهة آنکه گفته اند هر چه در بدن انسان زوج است
مانند عینین و اذنین و خدین و منخرین و حاجبین و عضدین و غیرها همه مؤنث اند و آنچه مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و بغادی
آنرا جگر نامند و جمع آن اکباد آمده از جملهٔ اعضاء رئیسه محل روح و قوت طبیعی و محل صنع و نضج اخلاط است چنانچه پیشتر ذکر



[illegible]

یافت و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشائی که حساس سائر و مجلل آنست و فی نفسها خود حسی ندارد و غشاء آنرا حس
بسیار است و رنگ آن شبیه بخون منجمد است و منبت عروق غیر ضوارب که اورده نامند که آلات خوادم آنند در ایصال
غذا بسایر اعضا و در جانب ایمن در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزاء خلف است و بطن آن ملاصق معده است بطریق
اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آنرا زوائد چند است که پنج عدد گفته اند و دیده شده
و آنها را اصابع الکبد نامند جهة احتواء آن بر معده و اعظم زوائد آن زائده ایست که مخصوص باسم زائده است و موضوع
است بدان مراره و جانب اعلای کبد میان حجاب صدر و اسفل آن منتهی بخاصره است که تهیگاه نامند و بدانجا اتصال یافته در
بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در نفس کبد اعصاب بسیار نیست مگر یک عصب
بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و لهذا معده را از شرکت آن مضرت کمتر میرسد مگر نزد لحوق آفت بسیار
و الم شدید که عارض کبد گردد که در ین هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد بمشارکت و فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه
اعضا است و فایده لحم آن برای حفظ حرارتست در خود و چون ماده آن خونست و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا
سرخ با کمودت و غبرتست و فایده شرائین آن افاده حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده اورده آن رسانیدن
غذا است بدان و بسایر اعضا و فایده عضلات آن تحریک انقباضی و انبساطی آنست و فایده رباطات آن ربط آنست
بواسطه غشاء آن و فایده غشاء آن افاده حس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشاء
غوص نموده در بعض اجزای آن در ظاهر جلد آنرا نیز بهره از حس است و همین رابطه آنست بغشاء مجلل معده و امعاء و حجاب
بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع خلف بواسطه رباط صغیر دقیق و فایده عروق دقیقه شعریه که ماساریقا و شعب باب نامند
که از آن روئیده و بجانب معده و امعاء آمده مکرر ذکر یافت و تفصیل اورده نابته از آن در تشریح اورده مبین گشت و
بالاجمال آنکه دو ورید که بمثابه اصل و عمود اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا باعضا تمامی و خروج مائیت بجانب گرده آمده از شعبهای اجوف است و آنچه جهت
جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء است مختص و مسمی بماساریقا شده است چنانچه بتفصیل ذکر یافت و چون فایده
اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمده همه خونست و بواقی بمنزله ابازیر و
مصلحات آنند چنانچه در باب ورید تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیه آن عروق است بعد طبخ و نضج تمام
در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل اسفنجی است و جذب آن نیز
بطریق اسفنج و تشرب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق شعر رسانند بعد رقت مائیت مشروع



وبلغم نیز وصفرا را مراره وسودا را الطحال که وعاء مفرغ آنند واما مراره بکسر میم وفتح راء مهمله در میان هر دو الف وهاء در آخر
که بفارسی زهره وتلخه نامند جسمی است صغیر عصبانی شبیه بکیسه با یک طبقه منسج از اصناف الیاف مورب وعریض ومستطیل و
فم آن بجانب مقعر کبد است ودر آن مجرائی است که میریزد در آن صفرا از کبد بعد تولید ومجرائی دیگر است آنرا که می آید بطرف
معده وامعا که میریزد در آن قسمتی از صفرا برای تغسیل وتنبیه بر دفع فضول واین را شعب بسیاری است لکن آن متصل باثنی عشری
که بواب نامند وبعضی بمجاری صائم نیز واین وعاء مفرغه صفرا است ولهذا ملاصق وآویخته بکبد است ودساست که برگشته است
شعبه صفرائی از آن باسفل معده ودساست که واقع است امر بخلاف آن وچون در آن سده بهم رسد آنرا اسوء القنیه نامند و
دو شعبه از عصب وشریان که بکبد آمده اند بدان رسیده اند جهة افاده حس وحیات آن وفایده آن جذب صفرا است از کبد زیرا که اگر
صفرا از ان منجذب نگردد ودر آن بماند وباعضا رود باخون یرقان واورام کبد بهم رسد واگر متعفن گردد باعث حمیات ردیه شود
واگر نفوذ در اعضاء آبول نماید لذع وحرقت بهم رساند واگر باعضاء دیگر آید حمره ونمله بهم رسد واگر بسیار منصب گردد بسوی امعاء باعث
اسهال مراری وسحج گردد وامراض دیگر صفراوی ولهذا از عروض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد وفایده
دیگر آن ریختن صفرا است بقعر معده وامعا برای تغسیل وتنظیف معده از رطوبت لزجه غذائیه وتنبیه بر تقاضای فضول وخارج
نمودن ثفل است زیرا که اگر منصب نگردد این فواید حاصل نشود واجتماع فضول باعث فساد هضم وامراض دیگر شود چنانچه در سکاهی که سده
درین مجاری عارض میگردد واما طحال بکسر طاء وفتح حاء مهملتین والف ولام که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل
سخیف البنیه کمد اللون بجهة آنکه ماده آن خون سوداویست شبیه بکبد در اسفنجیت جوهر وطولانی است شبیه بزبان وگوشت حیوان
دار عروق وشرائین بسیار برای نضج خون در آن وشبیه بجوهر آن گشتن واندفاع فضول از آن ونفع نفسها آنرا حسی نیست برای
آنکه متاذی نگردد از انصباب فضول حاد حامض در آن زیرا که طعم آن حاد حامض است واما غشاء آنرا حس بسیار است برای
دفع آفات از خود ورویده است از صفاق ومشارک حجاب است بجهة آنکه از ان نیز رویده است ومربوط بمعده واضلاع
بروابط ومعده به آن بطرف اضلاع مرتبط گشته بر خلاف بدون استحکام تام ولهذا الصاق ونزدیکی بمعده دارد وهنگام صلابت
طحال وصلابت شق الیسر معده بسبب آنکه باهم مشارکت تام دارند فرق میانشان مشکل است وموضع آن در جانب چپ میان
اضلاع پشت ومعده است زیر طرف مقعر آن متصل بمعده ومحدب آن متصل باضلاع است ولیکن تعلیق آن باضلاع برباطات
بسیار وقوی نیست بلکه باندک رباطات لیفیه بسته شده است باغشیه اضلاع واز اینجانب متصل است باورده وشرائین
برای تغذیه وافاده حیات وحرارت غریزیه بدان وسطح آن مقابل کبد است واتصال است میان آن ومیان معده بعروق
که اتصال هر دو دارد وآویخته در آن واستحکام بصفاق یافته شعب که از ان در آمده ومتفرق گشته دران وعاء مفرغه سودا



متولد در کبد است و فایدهٔ آن جذب مرهٔ سودا است از کبد از مجرائی که میان آن و کبد است اگر منجذب نگردد و در آن بماند یا سدّه در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن قدری از سودا است بفم معده هنگام خلوّ آن از مجرائی که میان آن و میان فم معده است جهة تنبیه و دغدغه بشهوت طعام و احداث دباغت و خشونت و تحمل آن و دفع ملاست آن برای قبول و امساک غذا و منفذ مجرای اول وسیع تر و منفذ مجرای ثانی تنگ تر است برای آنکه سودا در آن بسهولت و بسیار آید و صافی نماید و دردی برود و تنقیهٔ کبد حاصل گردد و بفم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باعث هزال و لاغری آنست و لازمهٔ آنست که چون آن فربه و بزرگ گردد کبد و سایر بدن لاغر و ضعیف گردند و اشتها ساقط شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فربه و بسیار مضادت بکبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامید منجر بضعف کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در شرائین آن خون طبخ و نضج یابد و مشابه بجوهر سپرز شود و فضلهٔ آن مندفع گردد و چون ضعف در قوهٔ دافعهٔ آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوهٔ جاذبهٔ آن بهم رسد و یا سدّه در مجرای آن اکثر علل سوداویه از یرقان اسود و سرطان و دوالی و داء الفیل و قوبا و بهق و مالیخولیا و جذام و امثال اینها بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفم معده و یا سدّه در آن واقع شود تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار بافراط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و یا عفن باشد قی سوداویه آورد و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سوداویه و سحج امعا بهم رسد و این مهلک و قتال است و اگر بوده باشد انصباب آن بمعده دوار عارض گردد از ان انقلاب معده و حدوث مراق نیز از انصباب سودا است بمراق که نام پرده ایست از پرده های معده

فصل پنجم از باب دویم از رکن دویم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیه اعضاء مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیتان که تثنیه کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یا و ها است که بفارسی گرده نامند هر یک از ان هر دو مرکب و مؤلف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین و غشا است که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و آنکه بجانب یمین است اندک بالاتر است تا آنکه قریب بکبد باشد برای جذب مائیت از آن بحدی که گویا مماس بدان و مماس ایده که متصل است با آن و آنکه بجانب یسار است از ان فروتر است برای آنکه مزاحمت ننماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه منجلب گردد بسوی آن مائیت از عرق طالعی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجلب گردد از ان بسوی مثانه در حالی که منفصل میگردد از ان اندک اندک بعد تلطیف کرده با چیزی که همراه آن مائیت است از خون استنظاف طبیع حتی الامکان و کلیه را و لحمها حسی نیست و غشای آن صاحب حس است تا آنکه دفع نماید از ان اذیت را از خود آن از انصباب مواد حاده و آنچه



بسوی آن وگرمی مائیت منفصل از خون وبرگشته بسوی کبد واز کبد بسوی آن منتشر نگردد وتفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط
ذکر یافته فایدهٔ آن جذب بول از محدب کبد است وجاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عرق مسمی بطالع واین از کبد بگرده
آمده وباز بالا رفته ولهذا طالع نامند هر دو را که هر دو گرده آمده اند طالعان ودر بالا رفتن بشش ودل میرسند وطریق وصول
غذا بشش ودل ازین عرق است برای آنکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد وهضم در کمال نیکوئی یافته وبجهه نفوذ
در مجاری کثیره خفت بهم رسانیده ونیز غذا گرده ومثانه از ان مائیت است زیرا که مائیت منفصله از خون مستخرجه از کبد و
گرده آب خالص نیست بلکه ممزوج باخونست وگرده خون را از آب بالتمام جدا مینماید وجزئی از آن خون صافی را بشش ودل میرسند
برای تغذیه آنها وما بقی را صرف غذای خود مینماید واندکی با مائیت بمثانه میرسند از مغذی که آنرا برنج نامند وحالب نیز
ومثانه نیز دموئیت را از مائیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود ومائیت را ببول دفع مینماید ولهذا چون ماسکه ویا هاضمهٔ
گرده ضعیف گردد که نتواند جدا نماید ویا نگاه دارد در زمانی که استقصای فعل خود نماید بول رنگین میباشد چنانچه در ضعف جگر میباشد
وفایدهٔ صلابت گوشت آن آنست تا جرم وجوهر آن قوی باشد واز امتلاء مائیت وانصباب اخلاط حاده ومالحه بزودی
منفعل نگردد ونیز حافظ حرارت باشد ونیز جذب آن از کبد اجزاء رقیقه صافیه باشد وماده آن چون مائیت دم است لهذا الم آن رنگ
میباشد وفایدهٔ کثرت شحم آن تعدیل وترتیب وحفظ آنست وفایدهٔ اورده وشرایین آن تغذیه وافاده حیات بدانست واما
تشریح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی رباطی مضاعف دو طبقه وعروق شرایین طوطی واسلیجی آن شکل است وآنرا عنقی
است بجانب اسفل تا قضیب در مردان وتا فرج در زنان وطبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر وضخیم تر وچند خارجی
وخارجی آن صفاقی باقوت وموضع آن میان عانه ودبر است بالای معاء مستقیم در مردان وزیر استخوان عانه در زنان بر
اسفل رحم وفایدهٔ آن جذب بول از گرده وجمع آن در خود واخراج آن بول بطریقی که آن دو مجری که از گرده بمثانه آمده اند
یکی همین ویکی بسیار کم برنجین ومالبین نامند بر سبیل استقامت نیست بلکه بالتعاریج وبتور تسبب وطبقه خارجی را سوراخ کرده
در فضائی که میان طبقتین است داخل شده در طول تا قریب بدانجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجویف
مثانه ودرا گشاده گشته وبقدرت حکیم علی الاطلاق غشائی از اندرون برروی آن ثقبتین مفروش گشته ومائیت از نواحی آن
در جوف آن میریزد وعرض فایدهٔ این غشا آنست که هر چند زیاده مائیت در ان مجتمع گردد طبقه اندرونی باطبقه بیرونی ملاصق گردند
وپر شده این دو منفذ که بصحت مائیت است بسته گردد وبرگشتن مائیت را بدان منفذ باز زند دفع ممکن نباشد پس قوهٔ دافعه
مثانه با مراد سیمانه مائیت را از منفذ عنق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید وعنق مثانه در مردان سه خم دارد که از خم
مثانه پایین آمده پس بالا رفته تا بیخ قضیب رسیده باز فرود آمده تا بقضیب رسیده ولهذا مائیت تنطیف تام نیافته امراض مخصه



بمثانه مردان را زیاده از زنان عارض میگردد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفم رحم ایشان و مبدا این عنق از عضله ایست که محیط بر این است برای امساک آن و با نار خته است تا بعضل بطن اتصال یافته تا مانعیت رای اراده نگذارد که برآید و چون آفتی بدان رسد بی اراده برآید و فایده عصبانیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست و انکه بهر مقدار که تواند توسعه یابد و از حدت و لذع بول متاثر نگردد و صفاق طبقه خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقه داخلیه است و فایده عروق و شرایین افاده تغذیه و حیات و حرارتست بدان و اما تشریح قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء موحده که ذکر و احلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شرایین بسیار و غشا و رباطات و عضلات و با حس کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن منی است بمستقر آن که قعر رحم باشد و اخراج بول و فواید هر یک از اجزا آن همان فواید مذکوره در اعضا دیگر است از حفظ حرارت در رباط منعظ و حس و حرکت و تغذیه و تمیز و افاده حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن و باید دانست که لحم آن غددیست نازک و رباطات آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است جهة انکه ریح و روح و دم بسیاری در منافذ آن در آیند و آنرا منبسط و کشیده و از تا نعوظ حاصل گردد و مبدا قوت و روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشند و تقویت معده را نیز در آن دخل تمام است و در اختلال هر یک از آنها خلل در آن طاری میگردد و در اختلال کل خلل تمام و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی و حس و حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوة تمیز و تغذیه و غذائیه آن از کبد بمشارکت معده و اصل همه قلب است هر چند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر تقویت این زیاده و فایده کثرت حس حشفه از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و انکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن التذاذ بسیار یابد و باعث رغبت بر مباشرت گردد و ملاطفت با آن نماید و بدانکه در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دویم برای منی که بانثیین متصل است و سیوم برای ودی که بنفذه بیخ ذکر پیوسته و این هر سه در بیخ ذکر از هم متمایز اند و در احلیل آمده از یک منفذ و مجری خارج میگردند و خلقت این هر سه مجری ضروریست و هر یک باید که بنحوی خاص باشد مجرای بول مایل بصلابت تا انکه منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد تا هنگام خروج منی بسرعت گشاده گردد و منی بزحمتی دهنده که برآید و بمستقر خود قرار یابد و چون این دو مجری متحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است که مجری را نرم و تر و باغرویت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد و حاد اند مجری را بسبب حدت و جلا گویا منجرا شد چنانچه محسوس میگردد و این رطوبت ودی باعث تعدیل و غرویت و معین اندفاع هر دو است و ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و یا و بدال معجمه نیز آمده و آن چیزیست لعابی مانند سفیده بیضه مرغ که بعد از بول و اخراج منی بر می آید و مذی بفتح میم و



وسکون ذال معجمه و یاء رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر قضیب ظاهر میگردد و هرچند مباشرت با زنان بیشتر نمایند این بیشتر
میگردد و موضع آن غده ایست که در ابتدای مجرای بول واقع است و بدانکه طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحب
آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد در بعضی قوی و در بعضی ضعیف و همچنین
طول عنق رحم و این گویا ذکر مقلوب برگردانیده است و بباید دانست که ماده ریحیه منعظ منتشره خونی است که بعضی از آن
تولد می یابد و آن خون اگر حاصل و متولد از اغذیه و ادویه باهیه است یعنی هر آن رطوبت فضلیه بسیار است که بعد از هضم
و نضج ثالث ماده ریحیه از آن جدا گشته و در اعضاء و اوعیه تناسل و منی در آمده و حرارت شوقیه تردعیه مرغبه جماع و با حرارت
بدنیه در آن تصرف نموده ریاح ساخته در آنها منتشر گشته باعث انتفاخ و پری و نعوظ و انتشار شده رگها را کشیده مستحکم و
ایستاده میدارد و لهذا تا آن حرارت شوقیه بدنیه مزبور باقی است و انزال منی نشده نعوظ باقی و برقرار است و بعد
انزال زایل میگردد و لهذا در حالت نوم که حرارت بدنیه میل باطن مینماید و عروق و شرایین و اعضا را گرم میگرداند و رطوبات
را بهیجان می آورد و روح و ریح و دم منجذب و میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب بذکر و فکر آن باشد یا رغبت و شوق
که در آن رطوبات غذائیه اعضاء تناسل تصرف نموده مستحیل بریاح گردانیده باعث انتشار و نعوظ تام میگردد و جماع
باعتدال و بعد انهضام غذا باعظم و تقویت قضیب و آلات تناسل میگردد و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضاء رئیسه و
غیرها از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلاء و قبل از انهضام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد
هضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان و سده و عرق النسا و نقرس و ضعف باصره و سامعه و اعصاب و استرخاء و
ارتعاش خصوص در پاها و امثال اینها عارض میگردد و بیان اغذیه و ادویه باهیه صاحب رطوبت فضلیه در مفردات ذکر یافت
و مجملی انشاء الله تعالی در رکن آینده در اقسام دوا و غذا مذکور خواهد شد و اما تشریح انثیان که بیضتان نیز نامند که تثنیه
انثیه و بیضیه است هر واحد از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت سفید غددی چرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات
و شعب کثیر العروقات و غشاء است یعنی در باطن که محیط و مجلل کیسه آنست و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته
و هر یک از آن هر دو را مجرائی است کثیر الشعب که بنخاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پیوسته است چنانچه بتفصیل
انشاء الله تعالی بیان می یابد و منفعت آن هر دو انضاج منی است زیرا که اوعیه و ظرف و محل نضج و تولید آنست و ماده
آن فضله و زیاده هضم چهارم است که بعد انقسام غذا بسایر اعضا بر سبیل ترشح از عروق دقاق شعریه که رطوبت قریب
العهد بالانعقاد نامند و چون هر یک از اعضا آن را غذا خود سازند و منعقد و جزو آنها گردد و هر یک اندکی باقی ماند
بواسطه آن دو مجری و شعب آن باوعیه آن که انثیین است آید و در همین راه نیز نضج و استحاله و تصور بصورت منویت



فی الجمله باید و چون به خصیتین آید نضج و استحالهٔ تمام یابد و سفید گردد و در اینجا آن مانند رانجه طلع که شکوفهٔ نخل نامند باشد و آن رطوبت بمنزلهٔ رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن و امتزاج با منی نساء و تصرف قوهٔ ممیزه و مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد پس فضله هضم رابع بدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را فاضل و زیاده میدارد قوهٔ مدبرهٔ بدنیه که طبیعت نامند و همه را صرف اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و آنرا اما و عیهٔ آن که از جملهٔ اعضاء رئیسه است برای بقاء نوع میفرستند نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است چنانچه بعضی توهم نموده اند و از جهت اینست که امر عزیز شریفی است که در شرع شریف و حکماء عالیشان منع و زجر و توبیخ و حدود و تعزیرات مقرر نموده اند برای کسیکه آنرا العبث و استمناء بیجا و بزنا و لواط و مساحقه صرف نماید و مندفع گرداند و از اینجهت است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضاء و ارواح و قوی و امراض مذکوره عارض میگردد و مادهٔ آن بقول ابقراط از دماغ نزول مینماید بواسطهٔ دو رگی که خلف اذنین است و بنخاع میرسند و از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه با این دو رگ پیوسته است که مادهٔ منی که جزو فاضل از هر عضو است از آن شعبه بجانب آن رگ می آید و در آن نضج و استحاله و صورت بیاضی حاصل مینماید پس در خصیه می آید و نضج و استحالهٔ تمام یافته سفید غلیظ بلون محل میگردد مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر تا در اعضا اند برنگ خونند و چون در رگهای رئیس و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون بانثیین و پستان داخل شدند سفید میگردند و از اینجهت است که در مباشرهٔ بسیار بجماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل بر آنکه ماده و خمیرهٔ آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا بواسطهٔ شعبهائی که متصل بدان و ملحق بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضاء رئیسه ظاهر میگردد و ضعف و قصوری که در بعض اعضاء پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب پیدا باشد و بعضی بر آنند که مادهٔ منی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و خمیرهٔ آن در عضوی خاص پس از جگر بتوسط شعبهای اجوف نازل بکلیتین میرود و در آنجا از مائیت صاف گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که بیان کرده خصیتین است و تعاریج و پیچهای بسیار دارد و در آنجا نضجی و استحالهٔ ناقص یافته بعد از آن در خصیتین می آید و نضج و استحالهٔ تمام می یابد و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگی مورب آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است و از آن تکون یافته هر چند مماس و ملاقی آنست و آن دو رگ متسع گشته اند در نزدیکی آن بحدی که اتساع آن محسوس است و باز تنگ

[illegible]



گشته و باز و وسیع شده خصوص در زنان نزد منتهی و لکن دو رگ را اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس منعطف گشته نزدیک به
میل بمثانه پایین تر از مجرای بول نموده تشریح اوعیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بباید دانست که انثیین
چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند ولیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست و غایر و پنهان در دو طرف فرج ایشان اتصال یافته
فایده بدانکه حکما متفق اند برانکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است باهم و اثبات منی برای زنان نیز
نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن
است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد آنست بنحوی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع تام حضرت مریم
م بعالم قدس بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق با لهم باشند و شخص بشری متمثل گردید
نزد او که و استشمام رایحه از آن نمود و بحضرت عیسی ع به نه ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی از روزی
برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند در انکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا میگویند
که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا انکه تمامی منی مرد تواند جزو جنین شده و منی زن
تواند آنرا منعقد گرداند و ترکیب جنین حاصل گشته و تفصیل انشاء الله تعالی در خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین و میم که بفارسی بچه دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی
مشابه بعصب درمی و سعیدی مستدیر الشکل منتسج از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و شظایای
عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنقی است که
منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف میباشد بعضی اقصر بمقدار شش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت
دوازده انگشت و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و باریکی و سطبری قضیب و در بیخ عنق آن از برون دو خصیه او اتصال
یافته برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است لهذا ایشان را دیر انزال میشود و یک دفعه بسیار نمیشود بلکه
اندک اندک و بدفعات از تکرار جماع و بدان سبب ضعف ایشان را عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ اوعیه آن وسیع است
و یک دفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زایده است که آنرا قرنی
الرحم نامند و در وقت مباشرت باوجود انکه در آن حین منقبض میگردد نیشتر خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن
ضیق میباشد و طول رحم قریب بناف است تا آخر منفذ فرج با عنق آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف میباشد



اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیبی بقضیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هردو با
هم توافق آلتین است در صغر و کبر و توافق انزالین نیز زیرا که فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر حشفه بدان حظ و
لذت بسیار می یابد و قعر رحم جاذب و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق انزالین
شود لذت تام می یابد و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عمق رحم که بمنزلهٔ غلاف و حکم
قضیب مقلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوهٔ آن مرد سریع الانزال زن مطلقا حظ و لذت نیابد و متنفر گردد از آن
و یا آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عمق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت اذیت تمام یابد و گریزان از آن باشد و یا آنکه رحم
مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن مندفع گردد که هردو بی حظ گردند و نیز عمق رحم لیفی النسج و با
شکنج مخلوقست برای آنکه تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و قبض و بسط بران هنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود
و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی مایل بیمین و بعضی بیسار است و فم آن همیشه بسته میباشد خصوص هنگام حمل که اگر خواهند
میل باریکی دران داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل گردد و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق
دهن خود را گشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع مشتاق جذب و بلع آنست بحدی که بمساس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر
انزال واقع شود آنرا جذب مینماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد التیام جراحت
از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار انگشت خنصری بدشواری دران داخل گردد ماند و تتمه صلب مانند کف دست و درهم کشیده گردید
و بعد بلوغ و هیجان قوهٔ بهیمی و جبلی شوهری اختیار نمود شوهر آن هرچند خواهست که دخول نماید ممکن نشد وقتی در هنگام مساس
ظاهر آن او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله گردید چون نه ماه شد و قریب وضع حمل اهل او مشوش شدند آخر الامر در هنگام
ولادت رای ایشان بر آن قرار گرفت که موضع منسد را چاک نمایند دلاکی بهم رسید و آنرا اشکافت صبیه تولد یافت و لیکن
خراشی بر سر طفل بهم رسیده بود و طفل و مادرش هردو سالم ماندند و نقل معجزهٔ جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مشهور است که جاریهٔ شوهر ناکرده بکر حامله گردید و او را متهم بزنا نموده نزد خلیفهٔ ثانی بردند در زمانی که او غاصب خلافت
بود و او حکم برجم نمود اتفاقاً در بین راه بآنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را
برگردانیده بمسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زانیه نیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن در
گرمی و زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او برحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین
بود و معجزهٔ دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب گرمی در رطوبت
آن استرخا یافته و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواسته و فی الفور این زن که با شوهر بود بر آن موضع



نشست آن منی در فرج این منجذب گردیده و حامله شد بدستور پیش خلیفه ثانی بردند او حکم بزنا و رجم او نمود با آنحضرت صلوات
الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت ع باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این سه ۳
نقل کافی است و بر فم عنق رحم که دهان فرج است غطایا، باریک عصبی بافته شده شبیه نقشا و در وسط آن منفذ باریکی برای
اخراج بول است و هر چند صبیه بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد خصوص که طبعی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست
و پاره شدن آن عبارت از اقتضاض و رفع بکارتست و نفس رحم بمنزله مثانه است وسیع القعر و طول آن نیز باندازه عمق
آنست و رحم نابالغ از مثانه کوچکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن حیض برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عمق آن بکثرت
مجامعت و حدوث رطوبت در مزاج عورات طویل و عریض و گشاده گردد و بعلت آن شک در حدیث است که روزی
در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب صم فرمودند جناب اقدس الهی دو ملک میفرستد
در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین بر می آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن منفذ را یکی
از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند خواهد آمد بعد
هر وقت آن صحابه با زوجه خود مقاربت مینمود آنرا اقرب ببکارت می یافت و جرم و جوهر رحم بجنس است و حس بسیار
کم آنرا است جهة آنکه از ثقل جنین ایذا نیابد و بریختن خون حیض حار بر آن نیز و جرم آن از دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی
و یک طبقه باطنی و آن رگهای بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن سوراخها و گودیها است که
آنهارا نقرات الرحم نامند حیض از این نقرات بر می آید و غشاء مجلل جنین بهمین نقرات مربوط میباشد و غذا جنین از این موضع
میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن خمل است تا آنکه نطفه و جنین را در حال علقگی و مضغگی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقه مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار اما دهن و عمق آن هر دو یکی است
و گفته اند تعدد خانهای رحم بشماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک بچه
می آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آهو و گوسفند و اسب و شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی آورند مگر گوسفند که بندرت دو می آورد
و اما با وجود دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می آورد خصوص در ملک هند و بنگاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای
خود بچه می آورند و نادر اینکه بود و تجمل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانهای رحم آن نیز زیاده باشد و یا آنکه در هر خانه
زیاده از یک بچه بکون باید بسبب تکرار انزال پی در پی و ورود نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی مانند چنانچه مسموع
شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آورده و تا چهل گفته اند ولیکن [illegible] زیاده از دو نمی زیند مگر بندرت



فصل اول

فی الجمله باید و چون به خصیتین آید نضج و استحاله تمام یابد و سفید گردد و در رایحه آن مانند رایحه طلع که شکوفه نخل است باشد و آن رطوبت بمنزله رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن و امتزاج با منی نسا و تصرف قوه ممیزه و مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد پس فضله هضم رابع بدان معنی مذکور است که فسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را فاضل و زیاده میدارد قوه مدبره بدنیه که طبیعت نامند و همه را بصرف اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و آنرا با وعیه آن که از جمله اعضاء رئیسه است برای بقاء نوع میفرستند نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است چنانچه بعضی توهم نموده اند و از جهت اینکه امر عزیز شریفی است که در شرع شریف و حکماء هاشان منع و زجر و توبیخ و حدود و تعذیرات مقرر نموده اند برای کسیکه آنرا بعبث استمنا و بیجا و بزنا و لواط و مساحقه صرف نماید و دفع کرده اند و از اینجهت است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضا و ارواح و قوی و امراض مذکوره عارض میگردد و ماده آن بقول بقراط از دماغ نزول مینماید بواسطه دو رگی که خلف اذنین است و نخاع میرسد و از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه با این دو رگ پیوسته است که ماده منی که جزو فاضل از هر عضو است از آن شعبه بجانب آن رگ می آید و در آن نضج و استحاله و صورت بیاضی حاصل مینماید پس در خصیه می آید و نضج و استحاله تمام یافته سفید غلیظ بلون محل میگردد مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر تا در اعضا اند برنگ خون اند و چون در رگهای کیس و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون بانثیین و پستان واصل شدند سفید میگردند و از اینجهت است که در مبالغه بسیار بجماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل برانکه ماده و خمیره آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا بواسطه شعبهائی که متصل بدان و ملحق بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضا رئیسه ظاهر میگردد و ضعف و قصوری که در بعض اعضا پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب پیدا باشد و بعضی برآنند که ماده منی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و خمیره آن در عضوی خاص پس از جگر توسط شعبهای اجوف نازل بکلیتین میرود و در انجا از مائیت صاف گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که میان کرده و خصیتین است و تعاریج و پیچهای بسیار دارد و در انجا نضجی و استحاله ناقص یافته بعد از ان در خصیتین می آید و نضج و استحاله تمام می یابد و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگی متورب آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است و از آن تکون یافته هر چند مماس و ملاقی آنست و آن دو رگ متسع گشته اند در نزدیکی آن بحدی که اتساع آن محسوس است و باز تنگ

و با خمیره منضم میگردد بدین وجه که اوّلاً در رگهای کیس می آید

فصل فی مادة المنی



گشته و باز و وسیع شده خصوص در زنان نزد منتهی و آلت درک را اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس منعطف گشته تا تهیگاه رسیده
میل بمثانه پایین تر از مجرای بول نموده تشریح اوعیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید دانست که انثیین
چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند ولیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست غایر و پهن در دو طرف فرج ایشان اتصال یافته
خایه بدانکه حکما متفق اند بر آنکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است باهم و اثبات منی برای زنان نیز
نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب و باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن
است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد آنست بنحوی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع تام حضرت مریم
ع بعالم قدس بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق با لهمه باشد و شخص بشری متمثل گردید
نزد او ع و استشمام رایحه از آن نمود و بحضرت عیسی ع به نه ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی از روزی
برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند در آنکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا گویند
که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا آنکه تمامی منی مرد تواند جز جنین شده و منی زن
تواند آنرا منعقد گرداند و ترکیب جنین حاصل گشت و تفصیل آن انشاء الله تعالی در خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین و میم که بفارسی بچه دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی
مشابه بعصب در نرمی و سفیدی مستدیر الشکل منتسج از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و شظایای
عصبی مرکب برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنقی است که
منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف میباشد بعضی اقصر مقدار شش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت
دوازده انگشت و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و باریکی و سطبری قضیب و در بیخ عنق آن از برون دو خایه اتصال
یافته برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است لهذا ایشان را دیر انزال میشود و یکدفعه بسیار نمیشود بلکه
اندک اندک و بدفعات از تکرار جماع مردان بسبب ضعف ایشان را عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ اوعیه آن وسیع است
و یکدفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زاویه است که آنرا قرنی
الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن حین منقبض میگردند بر حشفه خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن
ضیق میباشد و طول رحم قریب بناف است تا آخر منفذ فرج با عنق آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضو اللحم شبیه بغضروف مینماید



اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیبی بقضیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هر دو با
هم توافق آلتین است در صغر و کبر و توافق انزالین نیز زیرا که فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر حشفه بدان حظ و
لذت بسیار می یابد و قعر رحم جاذب و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق انزالین
شود لذت تام می یابد و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عمق رحم که بمنزلهٔ غلاف حکم
قضیب مطلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوه آن مرد سریع الانزال زن مطلقا حظ و لذت نیابد و متنفر گردد از آن
و یا آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عمق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت اذیت تمام یابد و گریزان از آن باشد و یا آنکه رحم
مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن مندفع گردد که هر دو بی حظ گردند و نیز عمق رحم لیفی النسیج و با
شکنج مخلوق است برای آنکه تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و قبض و بسط بر آن هنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود
و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی مایل بیمین و بعضی بیسار است و فم آن همیشه بسته میباشد خصوص هنگام حمل که اگر خواهند
میل باریکی در آن داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل گردد و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق
دهن خود را بگشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع شایق جذب و بلع آنست بحدی که بمساس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر
انزال واقع شود آنرا جذب مینماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد التیام جراحت
از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خنصری بدشواری در آن داخل گردد ماند و تتمه صلب مانند کف دست و در هم کشیده گردید
و بعد بلوغ و هیجان قوه بهیمی و جبلی شوهری اختیار نمود شوهر آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد وقتی در هنگام مساس
ظاهر آن او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله گردید چون نه ماه شد و قرب وضع حمل اهل او در تشویش شدند آخر الامر در هنگام
ولادت رای ایشان بر آن قرار گرفت که موضع منسد را چاک نمایند دلاکی بهم رسید و آنرا اشکافت صبیه تولد یافت ولیکن
خراشی بر سر طفل بهم رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل معجزهٔ جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مشهور است که جاریهٔ شوهر ناکرده بکر حامله گردید و او را متهم بزنا نموده نزد خلیفهٔ ثانی بردند در زمانی که او غاصب خلافت
بود و او حکم برجم نمود اتفاقاً در بین راه بآنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را
برگردانیده بمسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زانیه نیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن در
گرمی و زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او برحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین
بود و معجزه دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب گرمی و رطوبت
آن استرخا یافته و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواسته و فی الفور این زن که بی شوهر بود بر آن موضع



نشست آن منی در فرج این منجذب گردیده و حامله شد بدستور مش خلیفه ثانی بردند او حکم بزنا و رجم او نمود با آنحضرت صلوات
الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت که باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این سه
نقل کافی است و بر فم عنق رحم که دهان فرج است غطایا باریک عصبی واقع شده شبیه بغشاء و در وسط آن منفذ باریکی برای
اخراج بول است و هر چند مبتلا بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد خصوص که طبیعی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست
و پاره شدن آن عبارت از اقتضاض و رفع بکارتست و نفس رحم بمنزله مثانه است وسیع القعر و طول آن نیز باندازه عمق
آنست و رحم نابالغ از مثانه کوچکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن حیض برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عمق آن بکثرت
مجامعت و حدوث رطوبت در مزاج عورات طویل و عریض و گشاده گردد و بعلت آن تنگ در حدیث است که روزی
در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب فرمودند جناب اقدس الهی دو ملک میفرستد
در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین بر می آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن منفذ را یکی
از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند خواهد آمد بعد
هر وقت آن صحابی با زوجه خود مقاربت مینمود آنرا اقرب ببکارت می یافت و جرم و جوهر رحم عصبی است و حس بسیار
کم از آن است جهة آنکه از ثقل جنین ایذا نیابد و بر نخیزد خون حیض حار بر آن نیز و جرم آن از دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی
و یک طبقه باطنی و آن رگها بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن پستیها و گودیها است که
آنها را نقرات الرحم نامند و حیض از این نقرات بر می آید و غشاء مجلل جنین بهمین نقرات مربوط میباشد و غذا بجنین از این مواضع
میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن خمل است تا آنکه نطفه و جنین را در حال علقگی و مضغگی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقه مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار اما بعضی عمق آن هر دو یکی است
و گفته اند تعدد خانهای رحم بشماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک بچه
می آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آهو و گوسفند و اسب و شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی آورند مگر گوسفند که بندرت دو می آورد
و اما با وجود دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می آورد خصوص در ملک هند و بنگاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای
خود بچه می آورند و نادر اینکه دو و محتمل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانهای رحم آن نیز زیاده باشد و یا آنکه در هر خانه
زیاده از یک بچه بکون باید بسبب تکرار انزال در پی و ورود نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی مانند بر خیال چه مسموع
شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آورده و تا چهل گفته اند ولیکن [illegible] و نمیرسند مگر بندرت



فصل اول

وصاحب کامل نوشته که دیدم زنی را که سه طفل زائید دو پسر و یک دختر و نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زنی چهار فرزند زائید
دو پسر و دو دختر و گمان نموده اند قومی که زنی پنج طفل زائید در یک بطن و در چهار سال بیست طفل زائید و همه زنده ماندند و این ممکن
است لیکن من ندیدم و وجه امکان آن اینست که در رحم چهار موضع شبیه بچهار نقره و حفره است در مواضع افواه عروق که جاری میگردد
ازان خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنی در ماه هفتم طفل زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این
آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی دیگر با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و ارسطاطالیس نقل کرده
که زن آبستنی بعد از یکسال زائید قطعه لحمی و عصبی از دماغ آمده و بعضم آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت
تمام اعضا بدان تعلق دارد و نیز از قلب شریانی بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد اورده
جهة ایصال خون بدان جهة تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل آن جنین و اندفاع دم فاسد حیض و نفاس و بدانکه در طبقه باطنی آن طوقی است مستدیر
عصبی در وسط آن طوق برآمدگی است شبیه بالیه و بران برآمدگی زوائد چند واقع است مانند دانه بواسیر و حس رحم از همین عصب طوقی
است و برآمدگی وسط طوق محاذی ناف و در محل اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده
و بدان پیوسته برای افاده حس آن و مشارکت این با دماغ بواسطه این عصب و عصب مذکور است که بعضم آن اتصال یافته و شعبه عظیمی از عرق
کبدی بدینجا اتصال یافته برای انصباب دم طمثی و تغذیه جنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف بیش ندارد و
بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته تشظیهای عصبی رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و بباید دانست
که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون
داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات ذکوری و اناثی و از مانعات و واردات خارجی و موجبات بدنی و نفسانی که
موجبات ازلاق آنست خالی باشند و هر دو باهم دفعه واحده منزل شوند و آن هر دو منی در رحم آمیخته گردند بامر الله الخالق المصور جل
شانه از قوه عاقده که در منی مرد و قوه منعقده که در منی زن است باختلاف اقوالی که فیمابین حکما و اطبا واقعست که هر دو متساوی اند
و یا اصل و غلبه از منی مرد است و یا از زن و اصح اقوال آنست که نطفه مرد اصل و بمنزله انفحه و مایه و نطفه زن بمنزله شیر است و
قوه عاقده در آن و منعقده در این که برسیدن آن بدین منعقد و متجبن میگردد و غلیان و تنفخی در آن بهم میرسد و مانند کفی میگردد
و قوه ممیزه و مصوره باذن خالق جل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب دویم در محل دماغ سیوم
در محل کبد چهارم در محل ناف و ازین نقطه مانند حبابی برآمده بر مجموع آن نقط محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و صیانت اعضا
کانه یعنی نقطه قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که با منی آمده است مستقر و کامن و مانند بزر است که
در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندمج است و از آن شاخی بجانب بعین رفته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده و روح نفسانی با آن تعلق و اختصاص



دارد و شاخی بجانب بسیار که کبد باشد و روح طبیعی با وی مختص و متحیز شده و بدانکه بنابر اصح اقوال این بود که ذکر یافت که هر چهار
نقطه دفعةً تکون می یابند و تمیز میگردند و بقول اول نقطه قلب و بعد از آن دماغ و کبد قرار می یابند و بقول ابقراط اول دماغ متکون
میگردد و هر دو چشم بحسب چیزی که مشاهده میگردد از بچه مرغ که از تخم برمی آید ولیکن قلب از جمله اعضائی که اول تکون می یابد در هر چیز
ظاهر نیست و بعضی گفته که اول کبد تکون می یابد بجهة آنکه قوام بدن و فعل آن تمامی وابسته بتغذیه و تنمیه است و این امر متعلق بکبد است
و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات لازم آن که حرارت غریزی است میباشد و حس و حرکت نیز فعل تغذیه و تنمیه که
بدون حرارت و حس و حرکت متمشی نمیگردد پس چگونه متصور میگردد والله اعلم بحقایق الامور و آن غلیان و زبدیت حاصل از تحریک
قوه مصوره موجوده در منیین در هفت روز باتمام میرسد و این را حالهٔ اولی و نطفه مینامند و بعد از آن قوه مصوره در آن تصرف
مینماید و امتیازی در اجزای آن میدهد و علامت آن آنست که نقطهای سرخ در آن ظاهر میگردد و منافذ عروق و فوهات آن منبسط میگردد
که خون طمث از طریق ناف جریان یافته بواسطه آنها بجگر طفل میرسد و این را حالهٔ ثانیه نامند و در چهار روز باتمام میرسد و این منزله
نقطه یعنی بصورت خطهای باریک بین نقاط کشیدن و هیئت اجمالی اعضا را نمود نسته و بعد از آن علقه میشود یعنی اعضا متعلق و مربوط
بیکدیگر میگردند و اتمام این شش روز بود و مجموع هر سه سیزده روز میشود و مسمی است بحالهٔ ثالثه و بعد از آن مضغه میشود یعنی مانند
پارچه گوشتی منعقد میگردد و بعضی اجزای آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی هر یک را امتیازی حاصل میشود در بعضی سفیدی و در بعضی سرخی بهم
میرسد بورود و قدری از خون حیوانی و طبیعی بتوسط شریان و اورده مأخوذه از قلب و کبد مادران بر رحم آن و از رحم آن بر آن تا
مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیوة با بر واهب الصور و الحیوة تقدس و تعالی میگردد و اتمام این به دوازده روز میشود
و مسمی است بحالهٔ رابعه که اتمام آن مجموع در بیست و نه روز باشد و بعد از آن مزاج ذکوری یا انوثی بر آن فایض میگردد و اعضای
اصلی بسوی تمام میشوند و این بسه روز بود و مسمی بحالهٔ خامسه است پس خلقت همگی اعضاء اصلی از مغز و دیگر که بتفصیل مذکور در
جای خود و اعصاب و عروق بر عظام کشیده میشوند و غشا بر آنها و بر اعضاء دیگر پوشیده میگردد و عضلات جابجا قرار می یابند
مربوط باغشیه و شظایای عصبی و رباطات و در خلل و فرج آنها لحم محشو و پر میگردد و هیئت همگی بدن تمام میشود و تمامی عروق و
مفاصل و مجاری ظاهر میگردند و سر از گردن و هر دو شانه و دستها و پاها جدا و ممتاز از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردند
و پیش از این حاله ممتاز و نمایان نبودند و این را حالهٔ سادسه نامند و در پنج روز باتمام میرسد پس روح با بر ذی الروح جل و عز
بر او دمیده و فایض میگردد بحکم آیه کریمهٔ لقد خلقنا الانسان من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا من سلالة من
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و پوشیده نماند که این
حالات در ذکور بیشتر از اناث حاصل میگردد مثلا خلقت پسری در سی روز نهایت تا چهل روز یکدو روزی کم و زیاد باتمام میرسد



وخلقت ذکری از چهل روز تا پنجاه روز یکروز و روزی نیز زیاده و نقصان تمام می یابد و آنچه در تعیین مدت احالات ذکر یافت تقریبی
اکثری است نه کلی و تحقیقی چه گاهی در بعضی دو روز پیش افتد و در بعضی پس و گفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده مشیمه
آنرا شکافته در آب سرد اندازند ظاهر و نمایان میگردند در آن اعضاء صغیره در کمال صغر از همدیگر متمیز و بالجمله در هر مدت که خلقت آن
تمام میشود در دو چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی روز که یکماه است در شصت روز که دو ماه است
حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است که اقل مدت حمل میتواند بود که تولد یابد و اگر در سی و پنج روز با تمام رسد در هفتاد
روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنج روز با تمام رسد در نود روز بحرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز
با تمام رسد در صد روز بحرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکروز و روزی ازین ایام مذکوره در مراتب ماهها زیاد و کم با تمام رسد
همچنین تولد آن نیز زیاده و کم گردد از شهور مذکوره و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهما شش ماهه متولد شده که مانده باشد و اگر شده نمانده و لیکن در احکام شرعیه جائی که شبهه واقع شود بمطوق آیه
کریمه وحمله و فصاله ثلثون شهرا شش ماه را مناط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت جماع
را دو سال و یا یکسال و نه ماه نیز و نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که ازین زیاده بهم نرسد هر چند بحسب عادت
یکسال و شانزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرم بن حیان که مردی
از عرب بود چهار سال در شکم مادر بماند و از این جهت او را مسمی بهرم گردانیدند یعنی پیر شده از مادر متولد گردیده و شیخ الرئیس در
مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم برحمل
مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود و لیکن چون اینها اخبار و حکایات اند اعتمادی بر آنها نیست والنادر کالمعدوم است
اعتماد بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل متعارف است و جمعی از عامه نیز ازین قبیل سخنهای طویل بر سبیل کرامت انسبت
بر روسا و ائمه خود داده اند و مناطی ندارد و بباید دانست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه حبابیه مذکوره محیط بر سه نقطه دیگر که موضع ناف
جنین است از آن شبیه برود چیزی رسته یک سر آن پیوسته بدان و یک سر دیگر آن بقعره مقعر رحم مطوق شکل که محاذی
ناف آن در وسط آنست پیوسته است از قبیل ریشه نباتات برای استحکام و جذب غذا تا بدان علاقه مستحکم گردد و چون
آن بموضع ناف آن پیوسته است حیض منقطع گردد از لطیف آن غذا جنین شود و فضول و کثیف آن بر خارج جنین
بر اطراف غشاء رسته محتوی بر آن گردد و آن غشاء را مشیمه نامند و بتدریج اندک منعقد گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که
یکطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولانی شبیه بروده باریکی گشته و در آن طفل پیچ خورده تا بناف آن و فایده طول
آن آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز بمنزله مجری و معده باشد برای هضم و نضج غذا جنین تا اندک در آن بتدریج هضم و نضجی

در چهل روز با تمام رسد در هشتاد روز حرکت نماید و در هشت ماه تولد یابد و اگر …



و تصفیه یافته از راه ناف بکبد جنین برسد و غذا آن شود و چون جنین بزرگتر شود و ثقل بهم رساند و طلب غذا زیاده نماید محاذی طوق
رحم طوقه و رین مشیمه در محل وصل این بدان بهم رسد برای استحکام و جذب غذا از افواه عروقی که بطوق رحم پیوسته اند و نیز مشیمه
از اطراف برحم برای استحکام و الا که حرکت مطلق نتواند نمود برحم اتصال یافته شطایا و رباطات باریک در میان یکدیگر بالجمله
انکه چون منی مرد با منی زنان در رحم آمیخت و استقرار یافت آنرا نطفه نامند و چون چند روز بران بگذشت و بستگی یافت
و غشاء رقیقی بران ظاهر گردید مانند غشاءی که بر خمیر ظاهر میگردد و چون هوای خشکی بآن برسد آنرا علقه نامند و چون مانند قطعه گوشتی
گردد مضغه نامند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبه جمادیت آن با تمام رسیده مرتبه حیوانیت در آن ظاهر گردد و از مبدا
فیاض جل و عز نفس حیوانی بران فایض گردد حیوان صاحب حیوة گردد و اطلاق جنین بر حالات ما بعد آن بمجاز بوده نه بحقیقت و بدانکه
مولود در ماه هشتم نمی ماند و در سبب عدم ماندن آن حکما و اطبا و منجمین را اقوالست از الجمله آنچه اقرب بصوابست مذکور میگردد
بقول حکما و اطبا این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود با تمام رسد و قوتی در آن پدید آید و جهة خروج از رحم رسیدن بنسیم
خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق عز شانه قطع علایق و خرق اغشیه نماید و برآید و دردی که در هنگام وضع حمل مادر
آن در رحم می یابد در جانب پشت و پهلوها و متصل ناف و غیرها بسبب قطع علایق و جدا شدن شطایا است و حرکت انقلابی آن
زیرا که هیئت جلوس جنین در رحم بر سر پا نشسته و زانوها را بر شکم چسبانیده و دستها بر پهلو و کف دستها بر رخساره و سر
اندک معکوس و روده مانند چیزی که متصل بناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدور آن پیچ خورده بمشیمه در رحم
سر دیگر آن پیوسته و جلسه او بهیئت اندک کردی است و در پیش فرجه و جائی خالی نیست و سر آن بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت مادر برای حفظ و حمایت آن که آسیبی بدان نرسد و پاهای آن پایین و در انقلاب نگون میگردد و سر آن پایین
و پاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع و الا که آسیبی بآن و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن بمرتبه نیست و
نتوانند که خرق اغشیه و اربطه نماید و برآید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و رنجور شود اکثر آنست که
در شکم مادر بمیرد و اگر ضعف و الم بسیار بآن نرسیده و هنوز بحد کمال اتمام نرسیده و خرق اغشیه و اربطه نموده از جای خود
حرکت نکرده و بسببی از اسباب تقویت باید تا ماه هشتم بماند و در ماه هشتم اندکی قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نماید ضعف و الم و خستگی این حرکت علاوه ضعف و خستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در ماه هشتم
حرکت و اضطراب نکرده و تا ماه نهم ماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته اربطه را گسیخته و غشیه را شکافته صحیح و سالم
و قوی الحال بامر الله تعالی الحی القیوم برمی آید و میزید و اما منجمین شهور مولود را بکواکب سبعه سیاره منسوب میدارند هر یک را
بکوکبی خاص ماه اول را نسبت بزحل میدهند یعنی ابتدا از زحل که اول علویات است حساب مینمایند و فلک آن متصل بفلک



ثوابت و مکان اجرام نیره شفافه و جواهر شریفه و منصب قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و مستقر ارواح خیره فاضله و
مبدأ قوای عقلیه و منزلگاه ملائکه علامه متفکره و محل نزول وحی و تأیید و فیوض برکاتست و مادام که ماه تمام که سی روز باشد در تدبیر و
تربیت آنست و مستولی بر آن قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج موتست و روحانیه را ملبسان شرع
عزرائیل و ملک الموت و قابض ارواح نامند و منجمین آن نحس اکبر میدانند لهذا النطفه در آن مرتبه جمادیت و انجماد میباشد و چون
ماه دویم رسید تدبیر مشتری در می آید که فلک آن زیر فلک زحل و پیوسته بدانست و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن
که ملبسان شرع میکائیل و مالک ارزاق نامند و منجمین سعد اکبر میدانند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است بسبب تأثیر
گرمی آن بحرکت نشو و نما در می آید مانند حرکت اختلاج و ارتعاش و مضغه میگردد و بر آن نفس نباتی فایض میگردد با قوای سبعه
متعلقه بدان و هضم و نضج و نشو و نما در آن ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیوم داخل شود تدبیر مریخ که فلک آن زیر
فلک مشتری و پیوسته بدانست در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه مریخ که ملبسان شرع اسرافیل و نافخ صور نامند و
منجمین نحس اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا السبب تأثیر گرمی و خشکی آن زیاده میگردد حرکت اختلاجی ارتعاشی و
آن و سرخ میگردد و دایم از حالی بحالی میگردد و تغذیه و تنمیه زیاده می یابد و نفس حیوانی و روح حیات در آن دمیده میشود در اواخر آن
ماه اگر تمام خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود بماه چهارم تدبیر شمس که رئیس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم
و روح آن و مدبر و مربی مکونات باذن الله عز و جل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است در عالم اجسام در می آید و
مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن که ملبسان شرع جبرئیل حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و منجمین سعد اصغر دانند
و فایض میگردد بر او روح حیات باذن الله تعالی و این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابند ارکان اربعه ترکیب بدن جنین و
مزاج معتدل وحدانی و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی در آن تا اتمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه پنجم رسید
تدبیر زهره که سعد اصغر نامند و سرد و تر و صاحب نقش و تصاویر و مسمی به بیت الولد است در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه
آن و استتمام خلقت و استکمال بنیه و ظهور صور کل اعضا جدا جدا و گشادگی منافذ دهان و مجرای بول و غایط درین ماه حاصل میگردد
ولیکن جنین درین حال میباشد بنحو مجتمع و منضم و منقبض و گویا در کیسه بسته شده است بهیئتی که قبل ذکر یافت تا اتمام آن ماه و چون ماه
ششم در رسد تدبیر عطارد که زیر فلک زهره و متصل به آنست در می آید و مستولی میگردد بر آن قوای روحانیه آن و بحرکت در می آید
در رحم و پاشنهای پای خود را بر آن میزند و میساید و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای
برآمدن و دهن خود را میگشاید و لبها را حرکت میدهد و تنفس مینماید از پرهای بینی و زبان را در دهان خود میگرداند گاه حرکت مینماید
گاه ساکن میگردد و زمانی خواب میکند و زمانی بیدار میباشد تا تمام اینماه بر اینحال میباشد و چون ماه هفتم در آید تدبیر قمر که آخرین



کواکب سبعه سیاره و اقرب عهد ما است و نیز از جمله آیات الهی خلیفه شمس است زیرا که بر عالم در می آید و مستولی میگردد بر آن
قوای روحانیه آن و تمام میشود استعداد اعضای آن و مستحکم و صلب میگردد اعضا و مفاصل آن و قوی میگردد حرکات آن و طلب حرکت
مینماید برای نقل و خروج خود پس اگر اتمام و اکمال یافته مستعد شده از خالق او و علامت آن خروج آن و اگر متعین گشته زندگی در رزق برای او
می ماند زیرا که در مزاج قمر رطوبتی است که مناسبت بحیات دارد و بسبب رطوبت ام در ماه ششم اگر تولد یابد نیز زنده ماند بعنوان اعجاز چنانچه
ذکر یافت و چون در آید ماه هشتم باز رسد به زحل از سر نو در آید و مستولی گردد بر آن قوای روحانیه آن و عارض گردد بر آن ثقل و سکون
و غلبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمناسبت آن پس اگر در آن ماه تولد یابد زنده نماند زیرا که خانه موت است و چون ماه نهم در آید باز
تربیت مشتری که سعد اکبر و خانه نقل و حرکت است در آید و مستولی گردد بر و قوای روحانیه آن و معتدل گردد مزاج آن و قوی شود ارواح
قوای آن و ظاهر گردد افعال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد درین ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت میباشد چه آنکه
مرتبه او مشتری است بر طبیعت حیوة و بخواصی که ذکر یافت بدانکه چون طمث در حالت حمل منقسم بدو قسم میگردد قسمی برحم می آید برای
تغذیه و تنمیه جنین لطیف صافی آن و دردی کثیف فضول آن قدری صرف مشیمه و اربطه میگردد و تتمه میماند در رحم که با طفل در هنگام
ولادت برای سهولت وضع دفع گردد و تتمه بعد از آن بنفاس منقطع گردد و اگر همه دفع نگردد و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم
گردد و اکثر امراض رحم از این جهت است و قسم دوم بجانب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده گردد برای تغذیه و تنمیه آن بعد از
ولادت زیرا که هیچ غذای دیگر را چندان مناسبت نیست و ظهور و بر آمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن میباشد خصوص در دفعه
اول حمل و دوم آن و بعد از آن گاه تقدیم و تاخیری یابد و بباید دانست که بر جنین سه غشا احاطه کرده یکی را مشیمه و بفارسی بچه دان بجهت
نامند و این غشا صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم بطوریکه در وسط جوف آنست برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت
و از وسط آن شبه برده چیزی در آن رسته و از پشت جنین بر آمده پیچ خورده سر دیگر آن بناف آن پیوسته برای رسانیدن غذا
بکبد آن چنانچه ذکر یافت و عروق ضوارب آن مجموع دو شعبه شده بقلب او رفته و یا آنکه از قلب او دو شعبه آمده و در مشیمه متفرق
و منشعب گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری بریه او و یا بالعکس و غشاء دوم مسمی بعلاس است و
بلغت یونانی هم جهت مشابهت آن بلغایف دو غاره طرفی است طولانی الشکل آماده شده از برای ریختن بول جنین در آن و از مثانه جنین و
ناف آن و از ناف آن باین غشا میرسد تا آنکه برحم و مشیمه نریزد و ببدن جنین نیز نرسد و باعث ایذا و الم و فساد آنها نگردد
زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از راه مثانه او بناف او می آید و از آن ممر بمذکور در غشا میریزد و منفذ احلیل او بسیار تنگ
و عضله بر آن محیط میباشد و خروج بول با اراده از مجرای احلیل نمیتواند بر آید بخلاف راه ناف که بی اراده بالطبع بول از آن بر می آید
و بعد از ولادت بر روی قابله باید آن عضله راحت نماید و چون غذای جنین بسیار رقیق لطیف صافی است فضول بسیاری



از آن باقی می ماند که براز کرده و برای آن وعائی باشد علاحده بلکه ببول و قدری بعرق دفع میکردد و لهذا منفذ در آن بسیار تنگ
میباشد قابله نیز باید همان وقت بانگشت کوچک که بروغن چرب نموده باشد بملایمت گشاده کرداند و انگشت را نگرداند و همچنین منفذ
حلق آن بسیار تنگ میباشد آنرا نیز باید باحتیاط تمام گشاده کرداند بهمان نحو و غشاء سیوم مسمی بالنفس است بجهة ملاقات نفس جنین
میباشد و بمثابه ظرف و کیسه ایست برای ریختن عرق جنین در آن برای آنکه چون غذاء آن بسیار رقیق صاف لطیف است فضول آن
ببول و عرق بند دفع میکردد برای بول آن غشاء دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تتمه فضول آن که در بدن جنین
بماند و بند دفع نکردد و بعد از تولد هر وقت طبیعت مدبره بدنیه در آن اجتماعی و استعدادی یابد در عضوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن
بعنوان خارش و جرب و بثور و جوششها و دمامیل و خراجات و یا جدری که آبله نامند و حمیقا و حصبا و غیرها در آن غلیانی داده بر
سبیل بحران دفع نماید و بدن را از آن نقی و صاف کرداند و بدانکه آن غشاء سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از همه اغشیه
نرم تر و رقیق تر است تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن غشاء سبکی جنین است و ثقیل نبودن
و زور نیاوردن بر رحم نیز در هنگام ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر ازلاق ارخاء رحم بودن و اخراج جنین
است بسهولت زیرا که بسبب ماندن عرق در ان مدتی لزوجتی بهم میرساند و همچنین بول آن در آن غشاء و بدانکه تنفس جنین در
رحم بتنفس مادر آنست از منافذ شراین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و وریدها در آن بدانکه یکی از فواید اتصال
آن هر دو است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکورت و انوثت و علامات هر یک باید دانست که اکثر تکون جنین
ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر او و حرکت آن ظاهر میکردد در آن جانب و اکثر تکون جنین انثی در جانب ایسر رحم مادر او و حرکت
آن نیز بآن جانب ظاهر میکردد و سبب این آنست که ذکر محتاج بحرارت زیاده از انثی است و جانب ایمن بسبب مقاربت بکبد گرمتر
از ایسر است و خصیه زن که اخراج می یابد از ان منی بسوی رحم نیز بدان سبب گرم تر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرم تر و خشکتر از خصیه
جانب ایسر آنست بخلاف انثی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد و رطب و خصیه جانب ایسر او بمجاورت طحال ابرد میباشد و
مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هر گاه منی حار یابس غلیظ باشد از ان جنین ذکر تکون می یابد و هر گاه بارد رطب رقیق باشد از ان
جنین انثی تولید خواهد یافت و از جمله علاماتی که دلالت مینماید بر آنکه زن حامله به پسر است آنست که رنگ روی آن زن نیکو و با رونق
و حرکات آن خفیف و پستان راست آن بزرگتر و حلمه یعنی نکمه سر آن نیز بزرگتر و نبض دست راست او قویتر و عظیم تر و متواتر تر و
سریع تر و ممتلی تر میباشد و علامات حمل بانثی اکثر بخلاف علامات حمل مذکور است و نیز هر گاه منی مرد بیشتر و قویتر میباشد
مولود شبیه بپدر میکردد و اگر از زن بیشتر و قویتر میباشد شبیه بمادر و تخیل مرد و زن را در حین مقاربت دخل تمام است
در آن و لهذا وارد شده است در شرع شریف که در آن حین استعاذه از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند



وبذکر الهی و دعا مشغول باشند نه بامر دیگر و نگاه بغیر زن نکنند و غیر اینها از علامات و شرایط که انشاء الله تعالی در معالجات مذکور
خواهد شد و مدت نفاس از نفاس مذکور بیست و پنج روز و از اناث سی و پنج روز است و اکثر این بود بیان مجملی از خلقت جنین و تفصیل
در رساله علاحده که از مولفات احقر است تحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات و توفیق او سبحانه و امداد خاصان درگاه او
در معالجات امراض مختصه نیز بیان خواهد یافت **رکن سیوم** از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **فصل اول** از رکن سیوم در بیان صحت و مرض بدانکه احوال الجمیع حال است و حال
در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق مینمایند یکی بر صحت دویم
بر مرض سیوم بر حالت متوسطه میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن بتمامه و نه تعریف مرض بر آن بتمامه صادق آید جهت آنکه
تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجودیند و واسطه میان آن هر دو متحقق است و اما شیخ الرئیس
اطلاق بر دو امر مینماید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قایل نیست زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه
میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و خالی از نفی و اثبات نیست و واسطه فیما بینشان نه و امام فخر رازی گفته که منافاتی میان
رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر حادث میگردد یکی عدم امری که میباشد مبدا برای افعال سلیمه که
افعال سلیمه از صاحب آن بدان سبب صادر میگردد دوم وجود بودن مبدا افعال مئوف پس اگر اول را مرض گویند میباشد
تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دویم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود و بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال را
و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است میباشد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکما را اول گردانیده اند صحت
را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از مبدا سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را امر وجودی
که مقتضی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهة آنست که امر وجودی ذی شرف
و فضیلت و واسطه تحصیل کمالات و سعادت دنیویه و اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی
است بدنی که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل و نقصان و مرض هیئتی
است بدنی ضد و مخالف هیئت صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن برسد افعال صادره از بدن را الذاتا نه بواسطه امری
دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس هیئتی است که نه جمیع
افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل معنی لغوی و این باعتبار انتفاء بودن هر دو در غایت
است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین بعضی باعتبار انحطاط و نقصان و حرارت غریزیه و منغمر بودن آن تحت رطوبت
غریبه با وجود بقاء اعضا و مزاج بحال خود و اما اطفال باعتبار ضعف اعضا و قوی و انغمار حرارت غریزیه و غریبه نیز

در صحت و مرض



و نافیتی

رنا قهین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا بسبب مقاسات با مرض خصوصاً که مدتی کشیده باشد که این هر سه بر صفت
فاضله نیستند و ضرر در افعال ایشان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
تا نقض وارد نگردد مانند قولنج و سکته و یا باعتبار [illegible] اجتماع هر دو با هم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اعمی که چشم
آن مریض است و سایر اعضای آن سلیم [illegible] یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض الترکیب و یا در دو
جنس متقارب بانکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح در کیفیتین
فاعلتین که حرارت و برودت باشند و مریض در منفعلتین که رطوبت و یبوست باشند و یا باعتبار اجتماع آن هر دو در دو
وقت معین است و یا باعتبار فصول و یا باعتبار اسنان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب برودت مزاج خود و یا در وقت
پیری نیز بسبب برودت مزاج خود صحیح باشد در فصل گرما و یا جوانی از جهة غلبه حرارت در آن هر دو سؤال اگر گفته شود بر این تقدیر
لازم می آید که صحیح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی خالی از آن نیست که مریض میگردد در وقتی از اوقات
و صحیح میگردد در وقت دیگر پس داخل در قسم حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی
که باشد در مزاج و ترکیب او استعداد آنکه اقتضای زوال از صحت در وقت معین از فصول و اسنان نماید و آن شخص اگر
اصلاح تدبیر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد خارج میگردد با آن از حالت ثالثه مگر آنکه زایل گردد از او آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که گمان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموش کرده شرایطی که واجب
است رعایت آن در چیزی که آن را واسطه نیست و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را واحد بعینه در زمان واحد از یک
جهت و یک اعتبار و چون فرض نماید انسان را واحد اعتبار نماید از آن عضوی واحد را در زمان واحد پس لابد آن معتدل
المزاج جید الترکیب خواهد بود بحیثیتی که همه افعال آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه
میان هر دو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک ماخوذ است و ناقص الصحه داخل مریض است و همچنین ناقه و مشایخ و اطفال
را این نوع حالت صحی و نوع حالت مرضی است که بوجود آن صحیح و بزوال آن و حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه هیئت
و عرض در مفهوم قریب بهم اند مگر آنکه عرض را باعتبار عروض و هیئت را باعتبار حصول نامند و هیئت بمنزله جنس است و بدن
بمنزله فصل بعید و تقیید بانسان برای آنست که این علم اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن آنست و نظر و بحث طبیب
مقصور باصلاح آنست و قید جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب آنست احتراز از مرض و ضرر افعال سه قسم است
یکی متغیر شدن از حالت اصلی و دویم نقصان در آن بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
دماغ گردد یا سردی عارض مزاج قلب و کبد که از مزاج اصلی خود متغیر گردند و یا نقصانی و ضعفی عارض قوای آنها گردد که افعال



صادره از آنها کما ینبغی نشوند صادر گردیده و باید که فعلی و امری کلال و ملال بآنها عارض گردد و یا باطل شود افعال آنها مثلا
حس و ادراک از دماغ و قوه هضم و نضج از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است
و مرض اقسام لهذا اقسام آن بیان می باید بیان اقسام مرض بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب جهة آنکه تحقق
آن باجتماع دو مرض یا زیاده بر آن بحیثیتی که بگردد مجموع مرضی دیگر مسمی باسمی خاص غیر اسامی مفردات آن و یا نیست چنین و اول را
مرکب نامند مانند ورم که مرضی مرکب است از سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم ورم
بر آن اطلاق مینمایند نه بر هر یک از مفردات و مفرد سه قسم است یکی سوء مزاج دویم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه
انحصار در این سه جهت آنست که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج نامند و اگر مخصوص
بعضو مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنجهة نامند که اولاً و بالذات در
امزجه اعضاء مفرده تغیر و انحراف حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی باعضاء مرکبه نماید بجهة عروض آن مر اعضاء مفرده را برای
آنکه عارض بعض اجزاء آن گردد و گاه عارض مرض ترکیب آنست که اولاً و بالذات بهیئت ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس تعدی باعضاء
مفرده نماید مانند تفرق اتصال مفصل بسبب خلعی که عارض آن گردد و تفرق یا عارض رباط و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن هر دو
از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میگردد و یا عارض اعضاء مفرده نمیگردد مانند آنکه حاصل گردد در دست فساد شکل برای آنکه عارض نمیگردد
در مفردات آن آن فساد زیرا که جایز است آنکه باشد فساد شکل بسبب فساد در وضع بعض اعضاء آن نه در بعضی بلکه گاه هست که عارض
میگردد نزد آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عروض این
اولا بهر یک از آن هر دو میباشد بدون تبعیت یکی مر دیگری را اما عروض آن اعضاء مفرده متشابهه را بدون مرکبه عالیه مانند تفرق
اتصال واقع در ماساریقا و اما عروض آن مر مرکبه عالیه را بدون متشابهه مانند انخلاع و بدر رفتن مفصل بسبب استرخاء رباطات
آن بسبب رطوبت و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته اند و بعضی باطل نموده اند این را از دو وجه و بعضی آن را
جواب گفته اند و بعضی از جواب از آن گفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از حصول کیفیتی خارج از اعتدال در
مزاج عضو بسیار از اعضاء مفرده که آنرا مرض متشابهه و مفرده نیز نامند و بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متفق و دویم مختلف
و در تفسیر این هر دو اطبا را اختلافست جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متفق مستوی نامند
و آنچه مخصوص بعضوی دون عضویست مختلف و ابو سهل مسیحی و محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ایذا نرساند مستوی است و آنچه موذی
باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و عضو و طبیعت را باهم منازعه و مخاصمه و مقاومت
نماید و حکم مزاج اصلی بهم رساند مستوی است و آنچه چنین نباشد مختلف پس حمی عفنه بنابر رای شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود

فصل در بیان مرض مفرد و مرکب



وبطور جالینوس مستوی بود و نزد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و شیخ رحمه الله مستقر را مستوی از آنجهة
نامیده که مشابه بمزاج اصلی شده در ایلام و جالینوس و متابعان آن عام را مستوی از آنجهة خوانده که در شمول جمله بدن مانند مزاج
اصلی است و شیخ رحمه الله مستقر را مختلف از آنجهة گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضوی
دون عضوی را مختلف گفته جهة آنکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه
عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت
مزاج صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوء تدبیر پس منقسم میگردد آن سوء مزاج بسوی مادی و ساذج و مادی آنست که
بسبب خلطی باشد که مراد از الکیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت هست
و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین برطوبت
غالبه و یبوست غالبه از غلبه سودا و این مادی گاه میباشد ماده آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر و خواه باطن که در عضو داخل
و نافذ نباشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه میباشد باعث ورم با آنکه متفرق گرداند اتصال عضو را و احداث نماید در آن
فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رساند و زیاده گردد حجم عضو آن هنگام لامحاله و یا باعث ورم نمیباشد با آنکه نفوذ آن
برین وجه نباشد و سوء مزاج ساذج آنست که آنرا ماده نباشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود بلکه بمحض غلبه کیفیت خود باشد
مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف گرداند مزاج اصلی بدن را و باید دانست اگر گویند سوء مزاج مفرد و مادی متصور
نمیتواند شد جهة آنکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هرگاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحاله زاید خواهند
بود پس مفرد مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی ماده خلط شرط نیست بلکه اندک تغیری
از آن کافی است زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطبه رطوبتی در خون زاید گردد بی آنکه کثرت در مقدار آن بهم رسد
پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید و برهمین قیاس نماید کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادی متحقق شد جواب دیگر آنکه
از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون بیفزاید و حرارت آن اشتداد یابد و رطوبت
آن برقرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت آن باشد و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد
از امور خارجیه و یا داخلیه خالی از آن نیست که تعلق آن اولاً باخلاط است و یا بارواح و یا باعضا که آنها را متغیر سازد از مزاج
اصلی تغیر اول را سوء مزاج مادی نامند و اقسام امراض مادیه از آن بهم رسد و دوم و سیوم را ساذج نامند و بالجمله اقسام
سوء مزاجات هر یک یا مادی و ساذج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانچه در اقسام امزجه ثمانیه غیر معتدله مذکور شد
که جمله شانزده قسم میشوند و امثله هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سوء مزاج حار ساذج حمی دق مثال حار مادی حمیات موبیه

بحث سوء المزاج



صفراویه مثال سوء مزاج بارد ساذج جمود حادث از وصول برد خارجی مثال بارد مادی فالج مثال رطب ساذج ترهل مثال رطب
مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج تشنج یابس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت حادث گردد مثال یابس مادی سرطان و
جذام و امثلهٔ مرکبه آن در ضمن امثلهٔ مفرده واضح میگردد و بدانکه سوء مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در
یک عضو و سوء مزاج که در خلط بهم رسد تا عفونت بهم رساند احداث حمی مینماید مگر سوء مزاجی که در خون عارض گردد و آنرا
متعفن بسازد سونوخس نامند چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و هر گاه از سوء مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا تغیر چندی فی
نفسه که ظاهر گردد اثر آن بسیار آنرا درجهٔ اول نامند و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال مخصوص بدان بیرون آورده و
فاسد نسازد درجهٔ دویم باشد و چون فاسد سازد ولیکن بمرتبهٔ هلاکت نرساند درجهٔ سیوم و چون بمرتبهٔ هلاکت رساند درجهٔ چهارم
و چون از حد اعتدال چندان دور نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج نگویند و اما مرض ترکیب که اولاً و بالذات
عارض اعضاء مرکبه گردد و از جهة عروض آن مر آنها را عارض مفرده نیز گردد چنانچه ذکر یافت و آن منقسم میگردد بچهار قسم مرض خلقت
و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل با آنکه متغیر گردد شکل از مجرای طبیعی بحیثیتی
که حادث گردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلاً انف التوا یابد و پیچیده گردد
در سطح صدفهٔ اذن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم گردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی و معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم گردند و از خلقت اصلی طبیعی منحرف گردند و باعث خلل در
افعال صادره از آنها گردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از راس مسفط که طویل گردد و بعض نتو و بر آمدگی آن بحیثیتی که حاصل
گردد از آن دو زاویه و زیاده در چهار جانب و رباح افرنسه نیز نیستند مختص بمرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای آنکه شکل عبارت
از هیئتی است که حاصل جسم باشد از احاطهٔ یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حدود متعدده بر آن مانند زوایای مثلث و
مربع و مسدس و غیرها و شک نیست در آنکه هر یک از اتساع و ضیق و ورم داخل اند در حد آن برای آنکه هر یک اینها تغیر نافیه شکل
آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث میگردد بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است
جهة آنکه مادهٔ اجتماع آن هر دو اتساع و ضیق و دو مادهٔ افتراق از جانب انف معوج و انسداد و ورم و اعم از جمیع اقسام مرض
مفرد است دوم مرض مجاری و اوعیه بدانکه مجاری جمع مجری و اوعیه جمع وعاء است و آن عبارت از تجویفی است که واقع در باطن
عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیگر خواه ضیق باشد خواه وسیع جهة مرور شیء لطیف مانند روح و یا خلط لطیف رقیق و یا
غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است جهة آنکه حدوث آن خالی از آن نیست و یا از حیثیت اتساع است که از مقدار
طبیعی وسیع تر گردد مانند اتساع ثقبهٔ عنبیه نزد انتشار که مجرای روح باصره است و یا مجرای شبکیه با اختلاف رای بین از

۲ المرض الترکیب

امراض الخلقه
۱
امراض المقدار امراض العدد
امراض الوضع

امراض المجاری



از خروج الشعاع و انطباع که در قوه باصره ذکر یافت و یا از حیثیت ضیق است که از حد طبیعی تنگ تر گردد مانند ضیق قصبهٔ ریه
و سایر مجاری نفس مثلاً از خناق و این هر دو مشترک مجاری و اوعیه هر دو اند و یا از حیثیت انسداد که منسد و بند گردد مجرای میان
معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا بسبب مواد غلیظ چسپنده در آنها که از آنها استسقا و یرقان
اصفر و اسود و قولنج حادث گردد سیوم مرض اوعیه که جمع وعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی ظرف نامند و آن فضائی
است که در باطن اعضا میباشد که حاوی و شامل شیئی ساکن است و آن چهار گونه میباشد یکی آنکه وسیع تر گردد و بزرگتر از مقدار
طبیعی باشد اتساع کیس انثیین بسبب انحدار ریح و مائیت و یا ثرب یا امعا در آن دویم آنکه تنگ تر گردد و کوچکتر از مقدار
طبیعی باشد مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی باشد و خواه عارضی که مضر اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استفراغ
و خلو چیزی است که در آن میباشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خالی شدن تجویف قلب از دم و روح نزد فرح در کمال
افراط بجهة میل و تحریک تمامی آن هر دو بسوی خارج و لهذا مهلک است چهارم مرض امتلاء و انسداد است مانند امتلاء بطون
دماغ در سکته که بسبب کمال امتلاء و انسداد روح نفسانی نمیتواند که انبعاث یابد و بسایر اعضا رسد و چون بطون انجا مانند روح حیوانی
نیز نمیتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل می مانند اعضا از حس و حرکت و مهلک است اگر زود با فاقه نیاید و تدبیر نشود تا
قابل تحریک و معالجه باشد و اقسام مرض صفائح که جمع صفیحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضاء ظاهره باشد و یا باطنه زیرا
که سطح هر عضوی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت و منقسم به دو نوع است زیرا که خالی از آن نیست که یا
سطح املس و نرم و ملایم میباشد و یا خشن و درشت که اجزاء آن سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض میباشد و اجزاء آن ثانی مختلف مانند
قصبهٔ ریه که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا صوت با حسن وجهی و نیکوتر هیئتی بر آید و خشن نباشد که کریه و خارج گردد و باعث
تنفر باشد استماع آن و پرده عینی و سطح معده و رحم باید که خشن خمل دار باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نطفه را ضبط و
محافظت نمایند و نگه دارند که بلغزند و بر آیند پیش از حصول و استکمال غرض مطلوب و هر یک از آنها که بر خلاف خلقت طبیعی باشد
مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است و آن بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار
خاص طبیعی سزاوار است آنکه باشد بر آن مقدار و چون متغیر گردد از آن مرض است و آن یا آنست که عظیم و بزرگ گردد
بیشتر از مقدار طبیعی و یا صغیر و کوچک گردد از آن خواه هر یک از آن هر دو عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص آن
بعض اعضا و این چهار قسم میباشد تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هر یک عظم عام مانند سمن و فربهی مفرط جمیع بدن بحدی
که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و راس و معده بحد افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ
و افصاح و تکلم و ادای حروف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریک و دویدن و غیرها از آفات است

الأمراض المقدار



الثالث امراض العدد

و نقصان عام مانند هزال و لاغری مفرط زیرا که این نیز مانع حرکاتست و عدم احتمال مشاق و موجب قبول آفاتست و
نقصان خاص مانند ضمور حدقه که سل العین نامند که مضر بابصار است بجهة زوال صقالت و صفاء رطوبات و فرو رفتن
طبقات و بر هم نشستن بسبب نقصان روح باصره و ضمور لسان و کبد که هر دو مضر اند اما مرض عدد که قسم سیوم از امراض
ترکیب است و آن یا آن است که زیاده گردد از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادتی طبیعی آنست که
مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این بحسب منع از بعض حرکات قبض و
امساک و بطش اشیا و دخول در او انی ضیقة الفم است و زیادتی غیر طبیعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود نباشد و این یا منفصل
میباشد ببدن مانند ثولول یا متصل میباشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص میباشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا

الرابع امراض الوضع

نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت بمرض جذام یا بسیف و غیر آن و اما مرض وضع که قسم چهارم
از امراض ترکیب است بدانکه وضع باصطلاح حکما هیئتی را نامند که حاصل گردد در اعضا نسبت بمجاورت بعض اعضا بعضی دیگر را
در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را بنسبت بسوی آن هیئتی است خاص و بالنسبه بسوی غیر آن از اعضا هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد
آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب
خلع که بر آید از موضع خود بتمامی دوم زوال از موضع خود است بدون خلع بالکلیه بلکه اندکی منزعج گردد و حرکت نماید از موضع
خود مانند فتق امعا سیوم حرکت عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت
نماید مانند عضو مرتعش چهارم بعکس آن یعنی جائی که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار
نسبت آن بسوی عضو جار و همسایه آنست یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی زیاده از مجرای طبیعی دوم مباعدت عضوی از
عضوی زیاده از مجرای طبیعی باین حیثیت که همه اینها محل افعال و حرکات ضروریه صادره از آنها باشد زیرا که امتناع و تاثیر حرکت
یا بسوی جار بود مانند استرخا جفن و یا از جانب جار مانند تحجر مفاصل و عدم انفصال و پیوستن انگشت با انگشت که متعذر و
متعسر گردد بآن انفتاح و انضمام و انبساط و انقباض و بطش اشیا زیرا که چون پلکی مسترخی گردد بر پلک دیگر افتد و مفاصل

الفصل في الامراض التفرق الاتصال

چون متورم و متحجر گردد تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط
و اخذ اشیا دشوار گردد و حفظ و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی نباشد و باعث اضرار و افساد گردد و این احتراز از تفرق اتصالی است که
بر مجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد نباشد مانند تفرق اتصالی که در جوهر معده می نزد نفوذ غذا حاصل میگردد که باعث
هضم و نضج و تحصیل غذا و اصلاح است نه فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضاء مفرده واقع میشود مانند آنکه اگر تفرق اتصال

در اعضاء واقع شود

در عظم واقع شود که بدو جزو یا باجزاء کبار گردد کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
قحف یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند بفتح شین و جیم مشدده و ها و آن شش قسم است هر قسمی باسمی مخصوص اول
آنکه صدع آورد فقط و آنرا صادعه نامند دویم آنکه کسر در بعض استخوان عارض گردد و آنرا هاشمه نامند سیوم آنکه سفیدی استخوان
نمایان شود و آنرا واضحه نامند چهارم آنکه قدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند پنجم آنکه کسر آن
استخوان بغشائی که آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا مأمومه نامند ششم آنکه کسر آن تا تجویف دماغ برسد و آنرا جائفه نامند
و وجه تسمیه هر یک واضح است و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند بفتح باء موحده و سکون تاء مثناه فوقانیه و راء
مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و تشدید قاف و اگر کثیر العدد است شرح بفتح شین معجمه و سکون راء و حاء
مهمله و آنچه در عضل واقع شود اگر در طرف آنست هتک گویند بفتح ها و سکون تاء فوقانیه و کاف و اگر در عرض آنست جر گویند بفتح جیم
تشدید راء مهمله و اگر در طول آنست و در عدد کمتر و در غور و عمق بیشتر نیز آنرا صدع گویند بفتح صاد و سکون دال و عین هر سه مهمله
و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر و پراکنده آنرا فسخ گویند بفتح فا و سکون سین مهمله و خاء معجمه و آنچه در عروق از شریان یا ورید واقع
شود اگر در عرض است قطع بفتح قاف و سکون طا و عین مهملتین گویند و فصل نیز و اگر در طول است نیز آنرا صدع گویند و بقرینه فرق میان
این و فصل معلوم میگردد و اگر بنوعی است که افواه عروق انفتاح یافته آنرا بثق بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و قاف گویند
و تفرق اتصال وریدی را مطلقا انفجار و شریانی را ام الدم گویند و جمهور اطبا ام الدم هنگامی نامند که شریان زیر جلد شکافته
گردد و خون زیر جلد مجتمع گردد و نبض زند و غمز باز گردد در شریان و چون دست بردارند باز زیر جلد آید و آنچه در حجب و اغشیه واقع شود فتق
بفتح فا و سکون تاء مثناه فوقانیه و قاف که بفارسی شکافتن نامند گویند و آنچه در غضروف واقع شود رض بفتح راء مهمله و ضاد معجمه
مشدده که بفارسی کوبیدن نامند گویند و گاه بعضی بر شکستن غضروف نیز کسر اطلاق مینمایند چنانچه میگویند انکسار الاذن
والانف و نیز تفرق اتصال قاسم بدو جزو یا باجزاء کبار را فسخ مینامند و بسوی اجزاء صغار را تفتت نامند و بعضی رض را مخصوص
بتفرق اتصال اجزاء صغار غضروف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سحج بفتح سین و سکون حاء مهملتین و جیم
و اگر غیر منبسط و دقیق است خدش گویند بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود اگر از خارج و حدیث
تازه است و قیح و چرک نیاورده جراحت نامند بکسر جیم و فتح راء و حاء مهمله و تاء و اگر چرک آورده قرحه بفتح قاف و سکون راء و فتح حاء
مهملتین و ها نامند و آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد ورم نامند بفتح واو و راء
مهمله و میم و اگر بچرک و ریم آمده و پخته گشته خراج بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد تفتیح شکافته گردد و برآید خواه
از داخل خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اگر انفجار آن بدنه ماند و الم آن کم گردد و صلابتی بر دهن آن بهم رسد و در جوف



آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور بفتح نون و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و راء مهمله نامند و بعضی
گفته اند که چون مدت چهل روز از انفجار آن بگذرد و التیام نیابد آن هنگام آنرا ناسور گویند و این اسامی که ذکر یافت نظر بر معنی
مصدری است و اگر در آنها فاعلیت ملحوظ نمایند بصیغه اسم فاعل خوانند مانند باتر و شاق و شارح و هاتک و جاز و صادع و
فاسخ و قاطع و فاصل و باثق و فاتق و راض و منفقت و ساحج و خادش و کاسر و غیرها و بدانکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال

فصل
التفرق الاتصال الواقع
فی الاعضاء المرکبه

مختص باعضاء مفرده بود و آنچه باعضاء مرکبه واقع شود مانند قطع انگشت و دست و پا و غیرها گاه واقع میشود میان دو جزو مرکب
یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق اتصال بعضو متشابه الاجزا یعنی مفرده و آنرا مسمی باسم انفصال و انخلاع و فصل و خلع
گردانیده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و زایل گردد از موضع خود آنرا فک نامند و تفرق اتصال که بعضو متشابه الاجزا واقع
شود آنرا انحلال فرد نامند و گاه بمطلق تفرق اتصال اطلاق انحلال فرد نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند
مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن با هم مع اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال
چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود دیر اصلاح یابد و قروح صعبه چون بسبب گرمی
مواد دیر باصلاح می آیند و بطول می انجامند سیما کلیه میگردند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اکثر باعث
اتساع آنست و از همین جهت است که در اسهال کبدی بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و در
عرض آن می افزاید گشاده میگردد بحدی که قطعه های کبد بمقدار بیضه بر می آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث احداث
مجرای جدیدی میگردد چنانچه قرشی در شرح قانون درین مبحث نوشته که شخصی را حبس البول از مده بهم رسیده و متی تسع شد
بول از جلد شکم او از چند جا و این حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول ازین منافذ جدیده بول او ترشح
مینمود و از مجرای مقرری هیچ بر نمی آمد و نیز قصه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود و پس از
بط و شگافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنابر عدم استحضار کسی که بر او تکیه کرده به بیت الخلا روم تا دیری حبس تبرز نمودم
چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب روده من بود بجانب جگر خود دریافت نمودم پس ثقل آنرا بطرف محدب
جگر خود بس ثقل آنرا احساس مینمودم که بسوی ورک خود نازل میگردد و از آنجا بعقب پا و از موضع منفتح از نفس خراج اندک
مدتی براز منشرع گردیده بهمین منوال مدتی بود و هرگاه شرابی و نقوعی میخوردم نفوذ و مرور آنرا بکبد خود محسوس مینمودم و از راه
خراج بر می آمد و نترسیدم که میبود بی آنکه تغیری در آن بهم رسیده باشد و چون بنابر آنکه شاید باز رجوع نماید طبیعت بر مجرای اصلی
خود احتقان میکردم بدفعات بر نمی آمد مگر چیزی خورد تر از شکل بز در نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم مبادا همین
خراج مخرج معتاد گردد بتدارک او کوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده بیدار نشستم و اکثر حقنها بعمل آوردم تا آنکه در مدت



یکماه و زیاده بران بحالت اصلی بازگشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنی آبستن بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نواسیر
مابین مقعده و خصیه کسی را ان قرحه گرده دیده و شنیده شده که براز و بول از آن هر دو منفذ جدید بر می آمدند سؤال اگر گویند
بعضی قطع اصبع را از جمله امراض عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض هر دو نوع است از مرض
ترکیب این با تفرق اتصال قسیم است و مخالفت میان هر دو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو قسم
چون بحسب اختلاف حیثیت است قدحی بمقصود ندارد و برای آنکه با هم از قضایای متضاده نیستند مانعة الجمع باشند زیرا که اجتماع
مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج با هم در ورم واقع است بخلاف قسمی که میانشان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع
لازم بود مانند اسم و فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت بکند هر چند حیثیت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن و

فی مرض المرکب

انواع هر یک از آنها پایان یافت حالا بیان مرض مرکب مینماید اما مرض مرکب بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد
از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت که آن مرض و آن حالت ورای همه و مشترک میان همه باشد مانند اورام و بثور که هر یک از آن
هر دو حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند صاحب موجز
از امراض مرکبه شمرده جهة آنکه مرکب از قرحه ریه و حمی دقیه میداند و اکثری از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی دقیه را لازم آن دانسته اند
نه جزو آن و باید دانست که امراض را لاحق میگردد تسمیه بچند وجه از جهة تشبیه مانند داء الاسد که جذام است جهة آنکه هجوم می آورد بر صاحب
آن مانند هجوم اسد و یا بجهة آنکه شباهت بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهة آنکه چون بسیار این مرض اسد را واقع
میشود و همچنین داء الحیه و داء الثعلب و داء الفیل و یا بجهة محل آن از قبیل تسمیه شیئ باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر
و یا از جهة سبب آن بنسبت بدان سبب مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود
است و یا از جهة عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین می افتد و
بدانکه هر مرضی که هست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولی بدون تبعیت حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد
ولیکن در اکثر و اغلب اطلاق آن را مقابل و بالنسبه بسوی مرض شرکی مینمایند و یا شرکی است یا آنکه حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی
دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت از دو جهت میباشد یکی آنکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد
و دویم آنکه سزاوار است که علاج اصلی اقوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی اقوی و بدوام آن دوام شرکی و باشتداد آن اشتداد
این و بانتقاص آن انتقاص این باشد جهة آنکه سبب آنست و چون سبب آن زایل شد مسبب نیز زایل میگردد لامحاله و اما وقتی که عضو
شرکی را استعداد قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در این صورت ملاحظه و مراعات هر دو را باید نمود با زیادتی جانب شرکی
مانند قلب و دماغ و گرده که تمکن مرض و ابطاء انحلال آنها شدیدتر است و لهذا اکثر را درین غلط و شبهه واقع میشود پس باید که معالج



خاصل ازآن نباشد و بدانکه تقدم ضرر در اصلی بر شرکی چه باشد بجهة انکه سبب آنست و سبب مقدم میباشد در زمان بر مسبب تا انکه
عضو شرکی را استعداد حصول مرض بهم رسد و در آن سرایت نماید و درین گاه نیز غلط واقع میشود یا انکه عضو اصلی قلیل الحس باشد
و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد بسرعت و عضو شرکی ذکی الحس و بروی دران ظاهر گردد اثر آن و یا انکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد بسبب انکه آنرا استعدادی چندان نباشد و یا انکه آن عضو کثیف الجوهر و خسیس باشد و شرکی لطیف الجوهر و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه میباشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که بسبب مجاورت مرض رقبه بدماغ نیز
سرایت نماید و قرحهٔ ریه حرارت آن بقلب رسد و قلب گرم گشته حمی دقی بهم رسد و لهذا الاکثر حمی دق را لازم سل میدانند
و بعضی با آن متحد چنانکه ذکر یافت الا انکه رقبه ضعیف الخلقه نیست مانند عقب گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن نگردد
برای انکه آفات و اضرار آن عام است بتمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب گوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهة انکه
از ان هردو عضو طریقی است بسوی دیگری مانند انکه ورم مینماید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة انکه طریق نفوذ مواد بسوی
پا است و بر حوالی آن لحوم غددی رخو متخلل است برای انکه تا ممکن باشد که صغیر گردد حجم آن نزد انقباض فخذ نزد اقدام و نزد رکوع
و مانند آن بسهولت تا انکه این حرکات برای آسان باشد و از اینجهة نفوذ مواد در آن لحم غددی آسان است و چون جراحتی در پا
بهم رسد طبیعت با حرارت خون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد حالب که در طریق آنست و صاحب لحم موصوفست در آن میریزد
و توقف مینماید در آن و متورم میگردد حالب مجرای در اربه است که اصل فخذ و بیخ ران و گوشت ران نیز نامند و مجرای بول از گرده
بسوی مثانه در انجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن هردو عضو خدمت دیگری مینماید خدمتی که میرساند اثر آن عضو را
بسایر اعضا و لهذا مریض میگردد خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از برای دماغ و شرایین از برای قلب و اورده برای کبد
پس هر گاه ضرر بقلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضروره ضرر بآنها میرسد که خادم اند و یا برای انکه یکی از آن هردو مبدا اند برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة انکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا مبدا تنفس
است و چون آنرا آفتی رسد بمشارکت آن بریه نیز آفت میرسد و آثار ریه را حرکتی نفسه ذاتها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جالینوس بر آنست و یا از جهة انکه یکی از آن هردو بر سمت دیگری است بمحاذات مانند معده و دماغ که در سمت و
محاذی هم واقع اند از اذیت معده خصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد و از ارتفاع بخار از آن بروی بدماغ میرسد و یا از جهة انکه
یکی از آنها مصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب است که در اصل خلقت ضعیف قابل چیزیست که مندفع گردد بسوی
آن مانند ابط یعنی زیر بغل برای قلب و اربه یعنی کنج و بیخ ران برای کبد و عقب هردو گوش برای دماغ که آن اعضا بسبب انکه
رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضول که آن اعضا رئیسه از خود دفع نمایند و حاصل گشته فساد و آفت آنها بجمیع بدن سرایت

الا ان بلا المعه محرر الا ان یسکر فیه البول من العقبة الکثیفه

[illegible]



دکل مرض

نماید و عام و شامل جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را

چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهة آنکه قوه مدبره بدنیه یا آنست که مساویست در مقاومت با مرض

و یا مساوی نیست و اول وقت انتهاست و ثانی یا با غلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است

و دوم یا آنست که بین و ظاهر است در آن مرض ظهور بین در کمال آشکار او یا ظاهر و بین در کمال آشکار انیست اول وقت

تزید است و ثانی وقت ابتدا است و ببیان دیگر آنکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن

هر دو و اول وقت تزاید است که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر دویم وقت انحطاط است و آن

وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص و خفت و یکی مرض زمانی بعد از زمانی تا منتهی بصحت گردد و سیوم که ظاهر نمیگردد در آن کمی و زیادتی

و پیش از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض و آن وقت

انتها است و اینها را گاهی از اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه جزئیه بحسب هر نوبه از نوبهای مرض و غرض

از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال ید و غیرها است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار

آن باشد بعمل آورند مثلا در اورام اولا در ابتدا ارادع و در تزاید رادع با محلل یعنی با منضجات و در اثنا محللات قویه

یعنی منضجات صرفه قویه و در انتها محللات ضعیفه برای تحلیل بقایا آن ماده و اگر محتاج بانفجار باشد منفجر گردانند بادویه یا شکافتن

به نیشتر و ادویه و مراهم منضجه منقیه استعمال نمایند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله ملحمه و مجففه و بدانکه از قید هر مرضی که منتهی

بصحت گردد خارج گشت امراضی که تجاوز ننمایند از ابتدا و یا تزید و یا انتها بلکه بزودی هلاک گردانند و همچنین امراضی که دفعی واقع

الفصل الثانی فی الاجزاء جزء النظری فی الاسباب

شوند که در آنها این اوقات اربعه نمیباشد فصل دوم از رکن سیوم از اجزاء جزء نظری در بیان اسباب ضروریه مغیره

احوال بدن انسان و حافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان

گردد خواه بوده صحی باشد بسبب تحقق و وجود شرایط آن که آن را ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی بسبب اجتماع و تحقق موانع آن

حالت او یا صحی است و آن سبب عام است از آنکه بدنی ذاتی باشد یا غیر بدنی ذاتی و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم بزمان

باشد و یا نباشد برای آنکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب را بر مسبب بزمان و جزو سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد

شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای آنکه هر سببی که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آن را اسباب فاعل و غیر مبادی خوانند

و هر سببی که مثبت و مستقر حالتی باشد آن را اسباب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد از این انشاءالله تعالی خواهد آمد و بدانکه

برای هر یک از احوال ثلثه سه سبب است جهة آنکه سبب یا بدنی است یا غیر بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و

ترکیبی و غیر بدنی سببی است که خارج از آنها باشد و شامل بدنی جوهری زیاده خلط است و شامل بدنی عرضی عفونت خلط است برای



الکه عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر بدنیه جوهری غذا است و مثال غیر بدنیه عرضی حرارت شمس و برودت
هوا و مقاربت آتش و یخ و برف جهه آنکه وارد بدن میگردند از اجسام خارجیه از آن و غضب و فرح که باعث صداع و حمی اند جهه
آنکه وارد بدن میگردند از جهه ورود شان بنفس که از اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدن است و اینها از اسباب بادیه مانند خواه
موجب حالتی گردد بواسطه مانند تناول طعام بسیار که موجب امتلاء است و امتلاء موجب مرض و یا بدون واسطه مانند حرارت
شمس که موجب صداع است و وجه تسمیه بادی یا از جهه آنست که ظاهر میگردد بر طبیب و غیر طبیب نیز و یا از جهه آنکه از خارج بدنست
مانند بادیه که خارج از مدینه است و یا از جهه آنکه ابتدای امراض با آنست جهه آنکه اسباب بدنیه مانند امتلاء مثلا مستند بسوی اسباب
خارجه است مانند اغذیه کثیره پس بنا بر اول مشتق از بدو بمعنی ظهور است و بنا بر دویم از بدو بمعنی بیدا و صحرا است و بنا بر سیوم از بدأ
بمعنی ابتدا است و بدنیه اگر موجب حالتی غیر حالت اولی بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی را و این را واصل نامند برای
اتصال آن بحالت اولی و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند ایجاب امتلاء حمی عفنیه را و آن را سابق نامند جهه سبقت و پیشی آن
بعلت و اما اسباب ثلثه صحت بادی مانند خبر مسرت افزا و سابق مانند نضج تام و واصل مانند اعتدال مزاج و ترکیب و اما امثله حالت
ثالثه همان امثله مذکوره از برای صحت است وقتی که در مرض باشند جهه آنکه موجب حالت ثالثه اند اولا زیرا که کم است که انتقال مرض
بسوی صحت بدون آنکه انتقال نماید اولا بسوی حالت ثلثه باشد و فعل سبب یا بالذات است با آنکه طبیعت مدبره بدن نیز من حیث هی
مقتضی آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از اعتدال بدن و یا بالعرض مانند تسخین آن باعتبار احتقان حرارت غریزیه بهر باعث
الضد میگریزد و میلی بمبدأ خود که قلب است مینماید و ابخرهٔ حاره نیز بسبب تکثیف و انسداد و ضیق مسام نمیتواند که نفوذ در آنها نماید
لهذا در باطن محتقن میمانند و باعث تبرید ظاهر و تسخین باطن میشوند و بدانکه سببی که هست یا ضروری است که ممکن نیست انسان را
که خالی باشد از آن مدت زندگانی خود و یا نیست ضروری و غیر ضروری مضاد و معین طبیعت میباشد یا نمی باشد و اسباب ضروریه
شش جنس است بدانکه انحصار بدان شش بطریق استقرا است که تفحص کرده همین شش جنس را یافتند نه عقلی دایر میان نفی و
اثبات است و ابتدا بذکر آنها برای شدت اهتمام بآنها است جنس اول آنها هوای محیط ببدنست و چون احتیاج باین زیاده از
همه است در اینجا مقدم و ممکن نیست که احتراز و امساک نماید شخص در از آن یکساعت و تنفس نماید باستنشاق هوا
و جذب نسیم بارد و رد و دفع هوای حار دخانی محترق زیرا که تنفس ناگزیر نفس است و لازمهٔ حیوة و علامت آنست برای ترویح روح
حیوانی و عدم احتراق و انطفاء آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانی بسیار گرم مخلوق است برای آنکه سریع النفوذ باشد
باعضاء و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و سرعت اند و زیاده میگردد حرارت آن بسبب احتقان
ابخرهٔ دخانیه و بکثرت حرکت آن و سرعت آن و باستعمال مسخنات پس محتاج است دایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

اسباب ستّه ضروریه

گردد و آن نیست مگر باستنشاق نسیم بارد و جذب نفس مر اول بحرکت انقباضی که از منفذ بینی و دهان و جمیع منافذ و مسام بدن
که اتصال بریه و شرایین دارند و از ریه و شرایین بقلب و نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بمجرد رسیدن بدان
گرم و محترق میگردد و باز محتاج باخراج آنست و اخراج فضلات متولده از طبخ روح در آن و اجزاء دخانیه آن هوا آورد نفس بخارج بحرکت
انبساطی و همچنین علی الدوام و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار بافراط باعث تعدیل روح
نمیگردد بلکه باعث زیادتی آنست و بارد بافراط مطفی حرارت غریزی است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که
هوا معتدل صافی خالص باشد از اختلاط بجوهر غلیظ کثیف منافی مزاج روح مانند بخار آجام یعنی نیزارها و برنج زارها و بخار بطایح یعنی
جاهائی که آب بسیار در آنها مجتمع گردند و محتبس باشند مانند غدیرها و کودالها و یا بخارها اسن یعنی متغیر طعم و بو و یا بوی مردارها و جیفها
و مزابل و هر رائحه عفنه مفسده مزاج قلب و روح و یا اجزاء کشت زارها بقول و حبوب و گیاههای ردیه و یا اشجار خبیثة الجواهر ردی سمی
مانند درخت شوحطا که درخت سمی است و همچنین درخت بیش و یا غبار که پی در پی برسد و هوا را غلیظ و یا کدر گردانند و مراد از غبار غلیظ آنست
که متشابه الاجزا باشد که در هنگام کثرت آن ستارهای کوچک دیده نشود و کدر غیر متشابه الاجزاء است یا دخان یعنی دود مرتفع از
اجسام مرکبه از ارضیت و ناریت مختلطه با هوا که این نیز مکدر هوا و مغلظ آنست و دشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و تکدر در شعب
شریانی و وریدی و از آن بسوی قلب و جذب نمی نماید آنرا قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع مینماید بجهة آنکه باعث ترویح آن نیست
هیچیک ازین اهویه بلکه مفسد روح و مکدر و موحش و مضر آنند و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هرچه بسوزد بآتش باشد
که بجهة اسوداد و سیاهی و رداءت رائحه فساد آن بروح بیشتر است و در هوا اعتدال صافی غیر متعفن ردی غیر متصف باوصاف سلبیه
ردیه مذکوره چنانچه هوا حافظ صحت موجوده و محدث زائله بجهة آنکه معدل روح و مصلح مزاج آنست و مضر با آن از جهة کیفیت و قوام و جوهر
هیچیک نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال و صفا بمخالطه آن باشیا متغیر میگردد حکم آن نیز یعنی محدث مادهٔ آن و حافظ آن نمیباشد
و بدانکه تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت انسانیه و مفسد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوائیه و با
یا مضاد آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب جبال و بحار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه بدانکه فصول سنه چهار اند چنانچه
ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند و ازمنه بدان فصول التقسیم می یابند و مسمی بدان میگردند بجهة آنکه بآنها امتیاز می یابند زمانی
از زمانی دیگر چنانچه بسبب فصول تمیز می یابند اجناس بعضی از بعضی و این فصول نزد اطبا غیر فصول نزد منجمین است زیرا که ربیع نزد اطبا زمانی است
که مردم نباشند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش بسیاری بسبب سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی و می باشد
آن زمان ابتدای سبزی و خرمی و لباس زمردی نوروزی پوشیدن زمینها بنباتات و روئیدن ریاحین و نشو و نماء نباتات و برگ
برآوردن اشجار و کلاه شکوفه بر سر نهادن شاخها و گل بر سر زدن و بانعام ثمر منعم گشتن و مردم را متنعم نمودن بگستردن خوان الوان

فواکه و حبوب بسبب نقص حرارت کامنه در بواطن آنها و حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان برسیدن هوای معتدل
بدانها و باهتزاز در فرح و سرور آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی با نبعاث و برانگیختن حرارت غریزی بمناسبت و تفتیح یافتن مسام
و غیرها و ارتفاع موانع و ایصال امداد بدانها و خریف در مقابل آنست که آن ابتدای ریختن برگ درختان و مفقود شدن ثمر تازهٔ
آنها و متغیر گشتن رنگ آنها و نحل و لاغر شدن بصورت بیمار نمودن و صیف عبارت از زمان گرمی هوا و بودن مردم محتاج ترویح و تبرید
و شتا زمانه است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش و خزیدن در خانهای گرم که منفذ هوا مطلقا در آنها نباشد و حیوانات
صحرائی و کوهی در مغارات و شکافهای کوهها پنهان گردند و هوام و حشرات اکثر برطرف گردند و نمانند مگر بعضی مارها و افاعی که در زیر
زمین روند و پنهان گردند و مدت زمان هر یک از ربیع و خریف نزد ایشان اقصر است از زمان هر یک از صیف و شتا و ربیع نزد
منجمین در ربع شمالی زمانه است که انتقال نماید شمس بحرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ اول حمل و در آن سیر نماید تا اول جوزا و صیف هنگام رسیدن
آفتابست بهمان حرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ راس السرطان و سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطهٔ آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن
آفتاب بنقطهٔ اول میزان تا بر رسیدن بآخر نقطهٔ قوس و شتا از هنگام رسیدن آنست بنقطهٔ راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطهٔ
آخر حوتست که باز از اول حمل دوره را از سر گیرد و بالجمله دوازده برج را چهار قسمت نموده اند که هر قسمتی سه برج باشد بروج ربیعیه حمل و ثور و
جوزا اند و در ابتدای آن شب و روز مساویست و ابتدای گرمی هوا است و بتدریج شب کوتاه گردد و روز بلند و گرمتر تا بنقطهٔ سرطان
رسد که نهایت طولانی روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز را روز بلجور نامند و بعد از آن بروج صیفی است که سرطان و
اسد و سنبله باشند و در اینها هوا نیز در شدت گرمی است بتدریج از روز میکاهد و بر شب می افزاید و از سنبله رو بسردی می آورد
تا بنقطهٔ سر میزان که باز شب و روز با هم مساوی میگردند و هوا میل باعتدال مینماید و بعد از آن بروج خریفی است که میزان و عقرب و
قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میکاهد و گرمی کم میگردد و بر شب می افزاید تا رسیدن بنقطهٔ راس الجدی که نهایت طول شب و
کوتاهی روز و سردی هوا است و این شب را شب یلدا مینامند و بعد از آن بروج شتائیه است که جدی و دلو و حوت باشند
و در اینها بتدریج از شب میکاهد و بر روز می افزاید و هوا بسیار سرد میباشد تا بنقطهٔ سر حمل رسد که باز شب و روز با هم مساوی گردند
و هوا باعتدال آید و دوره را باز از سر گیرد و همچنین و ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون از اول میزان سیر آفتاب بجانب قطب شمالی حمل تا اول م
است محاذی میل منطقه البروج لهذا هوا در آن شش برج گرم میباشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر یافت
و در شش برج دیگر چون میل آن بجانب جنوبست هوا سرد میباشد خصوص در قوس و جدی و دلو تخمینا و اینها بحسب عرض بلدان
و اقالیم نیز مختلف و متغیر میگردد و همچنین مختلف و متغیر میگردد حال هوا به اختلاف باختلاف تغیر نواحی و ریاح و مجاورت جبال
و بحار و تربت اراضی و این تقسیم بنا بر مکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا هشت فصل میباشد بجهت آنکه هر فصلی دو بار



اعاده مینماید یکی مقابل دیگری و قسمت هر فصلی یکماه و نیم می افتد بدین قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز
صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه
تکرار فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الراس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع میشود و دو بار از
سمت الراس میگذرد و بنقطه انقلابین میرسد و از این جهت دو شتا هم میرسد و هر یک اینها مقابل یکدیگر است و مراد از نقطه اعتدالین
نقطه راس حمل و میزان است و انقلابین نقطه راس سرطان و جدی که یکی را اعتدال ربیعی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و
دیگری را انقلاب شتوی نامند و تفصیل این بیانات طولی دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست و از جهت این اختلافات اطبا تدابیر مینمایند
برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط با بدان از امور ستة ضروریه ضرورتر و لابدتر است و به اختیار انسان نیست مگر با نتقال از
بلدی ببلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح مینمایند اطبا اهویه فصول
و بلدان را بتدابیر و انتقال از بلدی ببلدی و غیر اینها جهت آنکه نظر ایشان در فصول نیست مگر از حیثیت آنکه موثر اند در بدن انسان
باعتدال و تسخین و غیرها و اما نواحی و ریاح که نیز از جمله مغیرات هوا است پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از آنجانب وزد مسخن
و مرطب بدنست و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدنست و صبا یعنی مشرق
و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو یعنی بادی که از این دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هر دو وزد قریب باعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقالیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میگردند و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار در
نواح آنها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت باشد بسبب آنکه آفتاب قریب بسمت الراس میرسد و بحد مسامته نمیرسد که بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی بهم میرسد بسبب قلت باران و لیکن بلادی که باران اکثر این موسم باشد مانند زیرباد ات هوای آن مرطب است و فصل
صیف گرم و خشک است بسبب مسامته شمس بسمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع ابخره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع ندات و
امطار و غیرها و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران نبارد مانند بلاد ایران و عربستان و روم و غیرها بخلاف هند و هندوستان
و بنگاله و دکن و اکثر سواحل دریا که هوای صیف اینها گرم و تر میباشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ربیع و بحسب
طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نباتات است و لهذا اول ظهور ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان اثمار و سقوط
اوراق اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردد زیرا که در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران میباشد مانند بنگاله و در بلاد
گرم ملک اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا آخر آن انتهای آنست پس اهویه خریف آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی



که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز مینمایند باعتبار تساوی حر و برد است زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق مینمایند چنانچه در
مبحث مزاج در تقسیم آن گفته شده و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب دور از سمت الراس میگردد و باران و برف
باعث نداوت و تری هوا است این نیز در بلادیست که باران در فصل زمستان شود مانند ایران و بلاد مذکوره و در صیف بخلاف
هند و بنگاله که در فصل زمستان باران نمی بارد مگر نادر اگر چند بارانند و بدانکه هر فصلی از این فصول احداث امراضی چند مناسب طبع خود
مینماید و زایل مینماید متضاد آن زیرا که شغل طبیعت و بر فع ماده منافی صحت و باحداث کیفیتی مخالف آن ماده است بجهة آنکه تولید مینماید
ماده یعنی خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است مگر ربیع که بسبب اعتدال مزاج و لطافت و تحریک خود معاونت قوی
و نهوض فرماینده آنها است برای دفع مواد موجوده محتبسه در امکنه و افضیه بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و بحرکت در آورد مواد محتبسه
ساکنه را و ترقیق و سیلان دهد آنها را و نتواند که تمامی را دفع نماید لامحاله بالعصاره ضعیفه مانند منافذ تحت جلد و اطراف میریزند
و باعث تولید امراض مناسبه آن فصل میگردد مانند دمامیل و خراجات و بثور و خارش و جرب و اورام حلق و بالجمله مرض مادی که ماده
آن ساکن باشد در شتا در این فصل غلیان و هیجان نماید و نضج یافته مندفع گردد و حدوث آن امراض نه از جهة ردائت آن فصل است
بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول و انسب اوقات و صحت است بلکه بنابر انضاج و دفع طبیعت و تقویت آنست
و تنقیه بدن و قلع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج روح است باعث نهوض و تقویت و انزعاج آنست و طبیعت
آن رطوبات و خون در نباتات و حیوانات و انسان برانگیخته و ظاهر میگردد و باعث نمو و بر آوردن شاخها و اوراق و ازهار و
شکوفه ها و گلها و ثمرها و حمل حیوانات و نضارت و رونق چهره و بدن و فربهی و سرخی رنگ رو و غیرها میگردد و از اینجهة بعضی گمان نموده
اند که مزاج آن گرم و تر است بجهة حدوث امراض حاره رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت و رطوبت در آن و صیف مثیر و مهیج و برانگیزاننده
صفراست بمناسبت طبیعت حرارت و یبس خواه با صفرا و لطافت صفرا که بجوش می آورد و آنرا موجب امراض صفراویه میگردد
مانند غب و حمی محرقه و صفراویه و عطش و کرب معدی یا قلبی بسبب گرم نمودن معده و قلب را با انصباب صفرا بسوی آن و
مخلوط شدن صفرا با خون که تغذیه قلب بدانست یا بگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی عطش است و میتواند بود که عطش
بسبب تحلیل رطوبات و گرمی و خشکی اعضاء رئیسه و اصلیه و طالب تبرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلبی نیز
و شتا موجب زکام و نزله و سعال و بسیاری تولید بلغم و امراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سر و بدن و کثرت انقطاع
اجزء غلیظه متولده از مواد بارده رطبه بسوی سر باعتبار آنکه در آن فصل بسبب سردی و انسداد مسام حرارت میل باطن دارد
در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف آنها را مستحیل با جزء غلیظ نموده بسبب محاذات میل بجانب راس مینمایند و در آنجا
رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نمیتوانند که مندفع گردند لامحاله مستحیل برطوبت گشته نزول مینمایند و انجرای



الغلیظه

الف که اقرب بدفع آنها است مندفع میگردند و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضاء صدر قوی باشند و نگذارند
که بسوی آنها منصب گردند والا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو وغیرها حادث گردد و بالجمله هر عضوی
که ضعیف باشد دبر ریزند مانند گوش و یا چشم و یا حلق و یا حجب صدر و قصبهٔ ریه و ریه و معده وغیرها مرض مختص باسم خاص احداث دندان
نمایند و اما تولید بلغم بسبب استیلاء برودت بر بدن و قلت حرکت محلل رطوبات محدثه حرارت و یبوست و کثرت نوم مولده بلغم
و کثرت اکل اغذیه غلیظه وغیرها است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجبه هضم و نضج تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض بلغمیه
بسبب فساد اخلاط موجوده و مجتمع بودن مادهٔ آنها است از داخل و اعانت برودت از خارج و خریف زیاده میگردد در آن سوداو
امراض سوداویه بمناسبت مزاج آن با سوداو بسبب متغیر بودن هوا در آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحها و آخر روز و گرم
شدن در وقت ظهر و امتزاج فصلین و میل از گرمی بسردی نمودن و از پیش گذشتن تابستان که بسبب گرمی مسام و منافذ بدن را
متخلخل و مفتوح و سست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و برانگیزانیده صفرا را و سوزانیده اخلاط لطیفه را و مهیا گردانیده بدن را
برای امراض که باندک تغیر هوائی و سد مسامی که واقع گردد و تغلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعفن و احداث امراض
گردند و نیز در فصل گرما بسبب کثرت و وفور فواکه رطبهٔ تازه و آشامیدن آبهای سرد و اغذیهٔ بارده رطبه فساد در اخلاط بهم رسیده
و در آن هنگام بسبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن ببخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریبه در آنها ساکن غیر
متحرک بودند و در فصل خریف بسبب بستهٔ مسام و عدم تحلیل لطیف آن ببخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریبه
در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سودا در آن فصل بسیار میباشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق
بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفهٔ آنها بحرارت صیف و ترید بواطن و احتباس آنها در خریف گردیدن سودا بسبب برودت و یبوست
ماده و اقتضای فصل و سبب زیادتی ردائت آنها احتباس آنها است در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت
غریبه در آنها و تعفن و غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزاو باعث حدوث امراض سوداویه شدن از قبیل حمیات ربع و
غیرها و تولید خون در بدن کم بسبب ضدیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کافل و ضامن و متمم و ظاهر
کنندهٔ بقایای امراض صیفیه است و این امور بر تقدیریست که فصول بر طبایع خود باشند والا انسب است که نزد تغیر فصل از
طبیعت خود افعال آن بالعکس میباشد یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در
صیف که هوا بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است نبارد و نه تشود
خریف و شتا نیز منقلب گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجهٔ مردم و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه
صعبهٔ عسرة البرء مهلکه بسبب قوت سبب و اختلاف ماده بهم رسد و اما تغیرات غیر طبیعیه و نه مضاده مر طبیعیه را یا از اسباب



سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی باشد اجتماع آفتاب با بسیاری از کواکب دری بسیار روشن از متحیره و ثوابت مانند
شعری یمانیه که کلب الجبار نامند و شعری شامی که معروف بغمیصا و قلب الاسد و عین الثور است بلکه خطی که خارج شود از مرکز عالم و مرور
نماید از مرکز شمس و برسد بمرکز آن کوکب دری اگر از متحیره است بموضع آن اگر از ثوابت است موجب تسخین هوا گردد هر چند در زمستان
باشد جهة زیادتی روشنی و نور آنها و انضمام آنها با نور و روشنی آفتاب باعث زیادتی گرمی شدن زیرا که اضوا تمامی حار نند و محدث حرارت
و اگر اجتماع شدن ممتد و دایمی باشد تسخین بسیار باشد او دوام بهم رسد در هوا و اگر نه کمتر متعدد از آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد در هنگام
کسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد ولیکن چون دوام ندارد در زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و گذشتن از محاذات
آن بزودی لهذا در هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه چنانچه میباشد بسبب اختلاف مساکن و مختلف میگردد باعتبار هوا مساکن
یا از جهة عرض مساکن و یا از جهة مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن و یا تربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است
که بغایت اعتدالست بنابر قولی بجهة انکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معدل النهار میگذرد پس بلدی که عرض آن
مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان باشد گرم است الا وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا کم
گردانند در هنگام صیف گرم تر میباشد بسبب دوام مسامتت شمس و طول و زدر آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان سردتر
میباشد بسبب بعد مسامتت و همچنین هر چند دور تر گردد سردتر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشند و
بدانجهت عمارت و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معموره و مسکونه نیست و اکثر اقلیم دوم بسیار گرم میباشد
بجهة دوام مسامتت شمس بر سر سکان ایشان یا قرب مسامتت برای انکه عرض بیشتر آن قریب بمیل کلی است و عرض وسط آن بیست و
چهار درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دویم که قریب است بمیل کلی و یا مساوی
آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم میباشد بسبب قرب آن بمیل کلی و اما اواخر آن باعتبار قرب باقلیم رابع هوای آن
معتدلست و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل برودت مینمایند تا آنکه بسیار سرد میگردند باعتبار تفاوت
بعد شان از خط استوا و عدم مسامتت شمس و عدم دوام قرب بمسامتت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الراس ایشان بمراتب و مجاورت
بحار باعث ترطیب هوا میگردد بسبب کثرت اختلاط اجزای بخاریه منفصله از دریا و بخار از طرف جنوبی است که منفصل میگردد از آب دریا
بجهة انکه منفصل میگردد مگر الطف اجزای آن و اما اجزای ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میگردد و متحجر میگردد بسبب غلظت
و ارضیت خود و از اینجهت است که چون الجزء مستحیل بمائیت گردد شیرین میباشد و بلد بحری که در میان دریا میباشد از قبیل جزایر
و یا در کنار دریا باشد مانند سابق معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول حاره بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت
گرمی میباشد و در فصول بارده نیز در کمال شدت سردی میباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای انکه احدی الفاعلتین با رطوبت فعل ان



مجهو

ضعیف میباشد و نیز بسبب افراط غلظت هوا و بسبب کثرت اجزاء رطبه و لهذا تکامیمی حرارت و برودت را قبول مینماید و
جبل شمالی که در جانب شمال بلده کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد بدو جهت یکی از جهت منع وزیدن ریاح شمالیه بارده یا
است دوم جهت برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوهها بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف میباشد و اما پس آن سبب آنست که
بسبب قلت حرارت اجزاء مائیه کثیره مختلط با آن ریاح هستند و نیز بجهة آنکه از روی آبها و سایل جاری میگذرد که اجزاء آنها با آن همراه و
ممزوج باشند و دیگر حبس آن ریاح جنوبیه حاره رطبه را بجهة آنکه ریاح چون منفذی نیابند برای مرور منعکس و محتبس گردند بسبب سد و مانع
لامحاله گرم میگردند هرچند سرد باشند بسبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی ریاح جنوبیه بجهة آنست که آفتاب از آن زیاده از میل کلی
دور میگردد و دایم مسامته شمس یا قرب مسامته حاصل است آن بلاد را و لهذا در کمال گرمی است و ریاحی که بر آنها میگذرند خواه جهت
و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا دور هرچند سرد باشند بسبب گذشتن بر آنها گرم میگردند بجهة لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت
آن بجهة آنست که دریاها اکثر در جانب جنوب است و ریاحی که بر آنها بگذرند البته قبول رطوبت مینمایند و با آنها اجزاء بخاریه مائیه مخلوط
میگردد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب بلده که کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلد سرد و خشک میباشد
بسبب سد و منع نمودن وزیدن ریاح جنوبیه حاره رطبه و احتباس ریاح شمالیه در آن و جبل مغربی یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوص که شاهق بلند باشد جهة ستر و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را تا وقتی
که بلند گردد و از سر آن بگذرد و آن زمان در بلد بتابد و گرم گرداند زیرا که گرمی هوا تماما از تابش آفتاب است و سختی و تیزی و مربی اعظم
از آن نیست و بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعة انتقال می‌یابد هوا از سردی آخر روز و تمام شب و تا
ربع و یا ثلث روز بگرمی مفرط بسیار و جبل مغربی باعث این انتقال نیست و لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
بسردی در کمال دفعی نیست زیرا که اثر گرمی آن تا یک دو ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز نافع ریاح مشرقیه است که بهتر است
از ریاح مغربیه هرچند هر دو قریب باعتدال‌اند قیاس بریاح شمالیه و جنوبیه و بجهة وزیدن ریاح مشرقی اول روز مصاحب حرکت آفتاب
و تأثیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول اقوی است و وزیدن ریاح مغربیه آخر روز مضاد حرکت شمس است و لهذا تأثیر
آن ضعیف‌تر و مایل برودت و رطوبت است و وجه در وزیدن ریاح مشرقیه اول روز و مغربیه آخر روز صعود اجزاء دخانیه است که
ماده تکون آنها است و این نمیباشد مگر بحرارت قویه که تأثیر نماید در مواد رطبه مائیه و ارضیه و متبخر گرداند و صعود فرماید اجزاء لطیفه
آنها را و این مراد ما حرارت کافی است و بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سردتر و صحیح‌تر میباشد از بلدی که منخفض و پست
باشد بجهة آنکه هوا را اجزاء لطیفه میباشد بسبب تابش آفتاب و کواکب دیگر و انعکاس اشعه آنها و مرتفع گشتن آنها طبقه اولی هوا است
که قریب بزمین و آب است و این قریب باعتدال است برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مائیه مخلوط با هم است طبقه دویم هوا بارد است

بسبب ابخره بجهت آنکه حرارت آفتاب و کواکب صعود میفرمایند از زمین و آب با ابخره که مخلوط بهوا میکردند پس چون بلند کشتند و مفارقت
مود از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود عود بطبیعت خود که برودت است مینمایند و باعث برودت هوا میکردد برای آنکه وصول
قوت شعاع تا آنجا است طبقه سیوم هوای حار است بسبب ادخنه بجهت آنکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها بسبب پس آنها زیاده از
ابخره است بسبب رطوبت آنها و هرچند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزاء مائیه است یا ادخنه بیشتر از ابخره است لیکن بسبب آنها حافظ
حرارت مصاعده آنها است بیشتر از اجزاء مائیه بخاریه است طبقه چهارم هوای صرف خالص از ابخره و ادخنه است که مجاور کره
اثیر که کره نار نامند باشد پس برین تقدیر میباشد بلاد مرتفع سردتر و خشک تر از بلاد منخفض مجتمع در آن ابخره و ادخنه متصاعده از میاه و
اراضی آن بتاثیر حرارت اشعه کواکب نیره و اضواء منعکسه از آنها و رسیدن هوای آن بطبقه دویم چه جای سیوم و وجه حدوث
ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر میاه و اراضی معلوم میکردد حکایت
بعضی نقل نمودند که در بین سفر بدامن کوهی رسیدیم برای تفحص با بعضی بالای کوه رفتیم و آن کوه اندک بلند بود و بعد رسیدن بالای
آن دیدیم که از شعب و منافذ کوه بخار بر می آید و بحدی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله سفر نیامدند بعد زمانی بر طرف کشت و نمایان	آن ابخره هم
کردید چون از کوه پائین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و زمینها تر و در کودالها آب ایستاده و اهل قافله گفتند چون شما بالای کوه
رفتید ابری آمد و باران عظیمی بارید ایشان چون بالای کوه ابری و بارانی ندیده بودند گفتند ما ابر و باران را بر سر کوه ندیدیم و بلد
مستوی در بلندی و پستی هوای آن صحیح و سالم تر و باعتدال اقرب است اما تراب و اراضی تربت کبریتیه یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد گرم و خشک است هوای آنها باعتبار استفاده کیفیت کبریتیه را و تربت نزه یعنی بلدی که زمین آن رخو باشد و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر میباشد بسبب کثرت صعود ابخره رطبه و اختلاط بهوا یافتن و بجهت آنکه دوام تراوش آب
و احتباس آن همیشه در منافذ زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بلاد جبلیه
که بر کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک و یا بعضی گرم و خشک میباشد بحسب اختلاف اوضاع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهت قلت ابخره برای کمی ماده ابخره که میاه و رطوبات در زمین است و باید دانست که
هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد بجهت قبض و تکثیف آن جواهر اعصاب را و انجماد آن رطوبات مرخیه مرهله آنها را و حصر و
جمع آن حرارت غریزیه را در بواطن و تجوید هضم و نضج و تقلیل رطوبات فضلیه مرخیه و بدان جهات باعث تقویت بدن و افعال صادره
از آنست و بجهت منع روح و حار غریزی از تحلیل نیز و همه اینها باعث تجوید هضم و تولید دم جدید نقی صاف از فضول ارواح کثیره لطیفه و
نیکوئی رنگ رخسار و براقی و درخشندگی است و امراض مختصه بدان زکام و نزله است بجهت علتی که ذکر یافت و صرع و فالج و رعشه
بسبب کثرت بلغم و احتقان آن در دماغ و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام برودت تا آنکه برودت باعث ضعف دماغ و نخاع و عصب است



بجهت آنها

جهت آنکه بالطبع اینها بارد اند و برودت باعث زیادتی خروج آن از حد اعتدال و عاجز شدن از دفع چیزی که منصب گردد بسوی آنها از
فضول طبعیه هوای گرم مرخی و سست کننده اعضا است بسبب فرط تحلیل و ترقیق اخلاط و ارواح و تحلیل و توسیع مسام و تبخیر و جمع
آنها از مسام و جاری گردانیدن رطوبات مرققه بسوی اعضا و باعث استرخاء آنها شده است و نیز هوای گرم مضعف قوی و محلل
ارواح حامل آنها است و مضعف بدن و این هر دو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غریزی
و مکدر حواس است بسبب تحلیل قوای حساسه و ارخاء آلات آن و ملئت دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود مواد رطبه
بسوی آن و قبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود و جهت سیلان رطوبات بسوی آن و رطوبت از اضر اشیا است و مکدر ذهن و
لهذا اصحاب امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر می باشد و صاحبان امراض معدیه مانند اسهال سبک و
صاف می باشند بسبب تحلیل رطوبات فضول راس از مواد رطبه ولیکن بسبب تحلیل مواد قوی ضعیف می باشد دماغ و ذهن ایشان و امراض
مخصوصه بدان خناق است بسبب انصباب مواد ممتلیه در دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول حلق عددی آن از اسباب
ضعف خود و حمیات خلطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بتصرف حرارت غریبه و رسیدن عفونت آنها بقلب و
از قلب بسایر بدن و ورم بسبب سخافت و ضعف بنیه معین و تخلخل جرم آن و قبول انصباب مواد منحدره از سر او اما تغیرات
مضاده مجرای طبیعی مانند وباکه متغیر جوهر هوا است بعفونت و فساد و میرسد عفونت و فساد آن بسبب تنفس بقلب و فاسد
میگرداند مزاج آن و مزاج روح حیوانی را اولا و بعد از آن مزاج دماغ و کبد و روح نفسانی و طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث
موت است با فساد و افناء ارواح و چون بیانات احوال هوا از حیثیت اعتدال و انحراف و تغیرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال
ذکر یافت برای تبیین باقی الجمله بسطی باز ذکر می باید بدانکه تغیرات سماوی و ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی
موقوف بمعرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ربع مسکون است پس اولا باید دانست که افلاک نه اند که طبقه نامند
هفت مخصوص بکواکب سبعه سیاره اند و هر یک از اینها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب
ثابته همه در آن مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خلوص و صافی و بی کوکب بودن آن و سطح
محدب هر یک بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حق تعالی میداند که منتهی تا کجاست
ترتیب افلاک تسعه
و سطح محدب فلک البروج مماس سطح مقعر فلک الافلاک است و سطح مقعر آن مماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل نامند و
سطح مقعر فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند و سطح مماس سطح محدب فلک پنجم است
که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب
فلک سیوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دویم است که فلک عطارد نامند



وسطح مقعر فلک دویم مماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک ثمانیه را بحکم آیهٔ کریمهٔ انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب سماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرش نیز و سطح محدب فلک قمر مماس بمحدب کرهٔ نار است که کرهٔ اثیر نیز نامند
وسطح مقعر آن مماس سطح محدب کرهٔ هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیها
و پستیهای زمین آنرا از کرویت بر نمی آورد بسبب کبر زمین هر چند بنسبت با افلاک بسیار صغیر است و ارض مرکز کل است و همه من
حیث المجموع یک کره اند محیط بیکدیگر و اشبه چیزی از برای تفهیم کرات و افلاک با یکدیگر پیاز است که بعربی بصل نامند و التصاق
پوستهای تو بر توی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه ذاتیه است که از مشرق بمغرب است که بر توالی نامند و اسرع کل آنست بنا
بر مشهور که در یک شبانروز یکدوره را طی میکند و در کمال قوتست که افلاک دیگر و کرهٔ نار را با خود بالتبع میگرداند و هر یکی را حرکتی خاص
است در سرعت و بطؤ و فلک تاسع و ثامن را هر یک یک فلک است بجهة آنکه تعقل حرکات ندارند هر یک مخصص بحرکت خاص اند و
قمر را چهار فلک است یکی جوزهر دویم مایل و حرکت هر دو متشابه حول مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت است
چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از ثلثه علویه را متحیره نیز نامند که مریخ
و مشتری و زحل باشند و زهره را نیز سه فلک است یکی ممثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و
متشابه است دویم فلک حامل و حرکت این نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطهٔ متشابه
است که از مرکز حامل در جانب اوج بقدر بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط مار بمرکزین و این نیز
یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور در این است و بحرکت این حرکت مینماید و حرکت این
نیز حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خودش متشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی ممثل و حرکت این متشابه حول مرکز خود
است که مرکز عالم است دویم تدویر و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود
و نه گرد مرکز عالم و نه گرد مرکز تدویر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست که در منتصف ما بین مرکز عالم و مرکز تدویر است به بعد آن نقطه از مرکز
تدویر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز تدویر و این نیز یکی از مشکلات این فن است و در متحیره این نقطه را که حرکت حامل حول آن
متشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره ایست متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد دیگر از آن خطی که خارج است از این
نقطه و بمرکز تدویر گذشته و وجه تسمیهٔ آن بمعدل المسیر آنست که سیر اینها معدل و شناخته میشود بدان چهارم فلک تدویر و
حرکت این متشابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره را سوای شمس حرکتشان بتوسط فلک تدویر است
باعتبار اینکه آنها را رجوع و استقامت است بخلاف شمس و اما اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک بمدتی خاص چنین است
که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد قریب یک سال و زهره یک سال و شمس نیز یک سال و مریخ یک سال

سیوم حامل و حرکت این نیز متشابه حول مرکز عالم است ۲



دو ده ماه و مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شبانروزی
یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب بمشرقست که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
الافلاک از مشرق بمغرب که برخلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق حکما، ما تقدم اهل هیئت و اما نزد شیخ بن عربی و بعضی
محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغربست بسبب سرعت و بطوء بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینماید که حرکت بعضی از مشرق
بمغرب و حرکت بواقی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یک از افلاک بستاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
مناقشات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود سیارند در افلاک بحکم آیه
کریمه و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار تحرکیشان دو
نقطه که مدار حرکتشان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و برجای خود مستقر اند و تجاوز از محور خود ندارند آن دو
نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک هشتم ورای
قطبین فلک الافلاکست بلکه قریب به بیست درجه و معدودی ثانیه از آن دورتر است بمحاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی بمقدار
بیست و سه درجه و معدودی ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب بستاره جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را و سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاکست بهمان مقدار از نقطه فوق
الارض و تحت الارض دورتر که از دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حمایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و
سه درجه و معدودی ثانیه و بدانکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک نیز
همانست و نقطه تقاطع منطقة البروج را قوس میل کلی و آن بعد را میل کلی نامند و قوس واقع فیمابین نقطه تقاطع منطقة البروج و
قطب آنرا تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هر یک از افلاک چهار نقطه که
بعدشان از قطبین متساوی باشد فرض نمایند بچهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و سه دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
را بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهت آنکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد
و دایره ماره باقطاب اربعه نیز جهت آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق
بگذرد و فلک را دو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بمدار آن آید یعنی محاذی مدار
آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل و متساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سیوم از قطبین مغرب
و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرد اند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایره افقی نامند



که چون آفتاب وقت صبح بدانجا رسد از نصف تحت الارض بر آید و داخل نصف فوق الارض شود و صبح عبارتست از ابتدای ظهور
روشنی آفتاب تا هنگام ظهور قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب فصول و بلدان بتقریب و بعد شان از خط استوا مختلف میباشد
در قصر و طول هرچند قریبتر کوتاه تر و هرچند بعیدتر طولانی تر پس باین دایره سه گانه عظیمه فلک منقسم بهشت قسم گردید و چون چهار
دایره عظیمه دیگر در ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرند لامحاله منطقه آنرا منقسم بدوازده قسمت نماید و هر
قسمتی را برجی نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نمایند و هر قسمتی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه میشود و بدانکه
در هر برجی از اجتماع چند کواکب ثابته بر خیالی غیر قدیر مسمی شکلی متوهم میگردد و آن برج مسمی بآن شکل میشود مثلا برج اول را که از
نقطه مغرب کبیر بحمل نامند و دویم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این پیوسته است بنقطه سمت الراس که محل تقاطع دایره
معدل و نصف النهار و نهایت دوری منطقة البروج از معدل است و این نقطه را نقطه انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب بسیر
خاصه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز باحورا نامند و چون از آن منقلب گذرد و بگردد بتدریج
رو بکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است تا سی درجه و بعد از آن اسد که برج پنجم است و بعد از آن سنبله
که برج ششم است و نقطه آخر این پیوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند
که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز متساوی گردد و بعد از آن بتدریج روز میل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که
برج هفتم است و وجه تسمیه آن بمیزان آنست که اشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب و روز متساوی
میگردد و همچنین تسمیه هریک از بروج بمناسبت اشکال موهومه از کواکب آنست و بعد از آن عقربست که برج هشتم است و بعد از آن
قوس که برج نهم است و نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع با دایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب
شتوی نامند که چون آفتاب بسیر خاصه خود بعد از آن رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از آن
چون از آن منقلب بگذرد بتدریج رو بکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است و بعد از آن دلو است که برج یازدهم
است و بعد از آن حوتست که برج دوازدهم است و نقطه آخر این باول حمل که نقطه مغرب و محل تقاطع دایره افق و معدل است
و نقطه اعتدال ربیعی نامند پیوسته است که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد پس منطقة البروج
منقسم بچهار ربع گردیده دو فوقانی و دو تحتانی و هر ربعی سه قسمت که سه برج باشند و هر ربعی را فصلی نامند مثلا از نقطه اول حمل تا راس
السرطان را ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس
الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه هرگاه گویند فلان ستاره در فلان برج است مراد آنست که چون خطی مستقیم فرض نمایند
که از مرکز زمین و مرکز آن کوکب سیاره بگذرد و بفلک هشتم بدان برج رسد بهر درجه از درجات آن برج که منتهی شود در حساب در یابد



نه آنکه این کوکب سیاره در نفس آن برج است زیرا که محال است و پنهان بودن بعد از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک
چهارم است و بسیر خاصهٔ خود در هر ماهی یک برجی را طی میکند که در دوازده ماه دوازده برج یعنی آنکه بمحاذات آن دو برج سیر مینماید نه در
نفس آنها و حرکت این بالذات است بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و دایم بر محاذات
منطقة البروج یا بر یمین و یا بر یسار معدل النهار سیر مینماید مگر در مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن و اما
بیان هیئت زمین و تقسیم آن بارباع و ربع شمالی بهفت اقلیم پس باید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه
فرض نمایند که از نقطتین محاذیین نقطتین مغرب و مشرق بگذرد لامحاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری
بجانب جنوب و چون یک دایره عظیمه دیگر محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض
و دیگری تحت الارض پس باین دو دایره مفروضه منقسم بچهار قسمت گردیده دو فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو تحت الارض و
ربع شمالی که بیشتر معمور و مسکونست و قبل ازین چون حکما، اهل هیئت و نجوم مطلع بر ارباع دیگر که آیا مسکون است و یا نیست نبودند
مگر قلیلی از ربع جنوبی که بسبب قلت آنرا محسوب نداشته اند ولیکن الحال نصاری تا قریب بشصت و کسری از ربع جنوبی را مطلع گشته اند
در طول ولیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزایر است و آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل میان ربع شمالی و
جنوبی است خط استوا نامند بجهة مساوی بودن شب و روز در آنجا و آفتاب در مدار آن بسیر دولابی حرکت نماید و در حوالی آن هشت
فصل در سالی باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوا تا نقطه قطب نود قسمت نموده و هر قسمتی را درجه نامیده
اند و مجموع را هفت قسمت اعتبار کرده و هر قسمتی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدأ اقالیم را از خط استوا گرفته و بعضی ده
درجه بعد از آن تا محلی که طول روز به دوازده ساعت و نیم رسد پس مبدأ اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود که طول نصف النهار دوازده
ساعت و سه ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسط اقلیم اول باتفاق جائی بود که اطول نهار آن
سیزده ساعت و عرض آن شانزده درجه و نصف و ثمن درجه بود و مبدأ اقلیم دوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و ربع باشد
و عرض آن بیست درجه و ربع و خمس و وسط آن جائی باشد که اطول ایام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری باشد
و مبدأ اقلیم سیوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هشت درجه و نیم و وسط
آن جائی است که نهار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف ثمن باشد و مبدأ اقلیم چهارم جائی بود که نهار
اطول آن چهارده ساعت و ربع و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن باشد و وسط آن جائی باشد که اطول ایام آن چهارده
ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمیناً باشد و مبدأ اقلیم پنجم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و نصف و ربع
و عرض آن سی و نه درجه الا عشر درجه باشد و وسط آن جائی بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و ثلث درجه



باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و وسط
آن جائی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و سه و نیم درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جائی بود که نهار اطول
آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس درجه و وسط آن جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت
باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن درجه و آخر آن نزد جمهور جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع
باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و بعد از اینجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا داخل عمارت نگرفته اند و بعضی داخل عمارت
گرفته اند و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت که تخمیناً شصت و سه درجه و کسری است و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و انجماد و تاریکی
هوا و ثلج بسیار مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب در این اقالیم سبعه حمایلی است یعنی منحرف و حمایلی و انحراف اقلیم اول از
اقلیم دوم و از اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم ایشان را آفاق مایله نامند و بعد از آن در عرض تسعین و قریب بآن رحوی گردد یعنی
قطب شمالی بسمت الراس آید و قطب جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی هندوان از جانب مشرق
گرفته اند و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا کنگ در نامند و از جانب مغرب جزیره هائیست که وقتی معمور بوده و
حالا خراب شده و آنرا جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و منجمان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر
خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است و بلاد منسوبه بدان اکثر بنادر سواحل دریای سرانذیب
که جزیره سیلان نامند و بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دویم متعلق بمشتری است و بلاد منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه
طیبه و جده و مخا و بعض بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد منسوبه بدان جزایر عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان
و بنگاله و ایران و ترکستان است و اقلیم چهارم متعلق بشمس است و بلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و شاهجهان
آباد و عراق عرب وغیرها است و اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و گرجستان و
بعض بلاد روم وغیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و خطا و ختن
و اسفنجات و خوز و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و رومیه و بلاد چین و زنگ وغیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه
بدان بعض جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیمی چند بلده واقع است و بسا است که قدری از بلاد در اقلیمی و
تتمه آن در اقلیم دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب درجات است چنانچه ذکر یافته برای تبیین و تفهیم و
معرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعهٔ شمالیه و جنوبیه نیز در این جدول ثبت میگردد امید است

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره ربع مسکون از خط استوا تا اقلیم سابع



البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم
هوم	۴	اینده قلعه سوات	۲	کربلای معلی	۳	اطرابلس	۴	مشهد مقدس	۴
حبش	[illegible]	سرونج	۲	کوفه	۳	انطاکیه	۴	فاریاب	۴
عدن	[illegible]	اکبرآباد	۲	بغداد	۳	حلب	۴	سمنگان	۴
لنکا	[illegible]	گوالیار	۲	بصره	۳	سنجار	۴	طالقان	۴
جگوٹ	[illegible]	قنوج	۲	عسکر مکرم	۳	موصل	۴	بسوانج	۴
بربر	[illegible]	لکهنو	۲	اهواز	۳	سرمن رای	۴	کشمیر	۴
گنگ دز	[illegible]	کالپی	۲	اصفهان	۳	نخجوان	۴	جام	۴
سراندیپ	[illegible]	بهرایچ	۲	کازرون	۳	مراغه	۴	بدخشان	۴
جند	۱	کالنجر	۲	فیروزآباد	۳	تبریز	۴	کابل	۴
صنعا دار الملک یمن	۱	اوده	۲	شیراز	۳	اردبیل	۴	جلال آباد	۴
حجار قصبه عمان	۱	اله آباد	۲	اصطخر	۳	همدان	۴	نیور	۴
احمدنگر	۱	جونپور	۲	یزد	۳	سهرورد	۴	فرغانه	۵
سومنات	۱	بنارس	۴	کرمان	۳	رمه کیلان	۴	بردع	۵
بیدر	۱	رهتاس	۲	ترشیز	۳	کرخ	۴	باب الابواب	۵
گلکنده	۱	قلعه ٹکاری	۲	گنج	۳	قزوین	۴	کویابه مدینه روس	۵
بیجاپور	۱	بهار	۲	نگین آباد	۳	موسم جیلان	۴	کرمیه	۵
زیتون	۱	پٹنه	۲	سیمنه	۳	حضرموت	۴	اسفیجاب	۵
جحفه	۲	مونگیر	۲	غزنه	۳	قم	۴	بنکث	۵
قطیف	۲	راج محل	۲	ملتان	۳	کاشان	۴	گرگانج دار الملک خوارزم	۵
مدینه طیبه	۲	هجلی	۲	قندهار	۳	ری	۴	بخارا	۵
جده	۲	کهوڑاگهاٹ	۲	پنجاب	۳	سمنان	۴	ایلاق	۵
مکه معظمه	۲	بنگاله	۲	سیالکوت	۳	آمل قصبه طبرستان	۴	سمرقند	۵
طایف	۲	دهاکه	۴	لاهور	۳	دامغان	۴	خجند	۵
هرمز	۲	سلهٹ	۲	سنام	۳	سلماس	۴	ختن	۵
ٹهٹه	۲	قیروان	۳	سمانه	۳	بسطام	۴	شاش	۵
بهکر	۲	مهدیه	۳	سرهند	۳	استراباد	۴	تبت	۵
احمدآباد گجرات	۲	اطرابلس مغرب	۳	کانگره	۳	جرجان	۴	قسطنطنیه	۶
برهانپور	۲	اسکندریه	۳	سری نگر	۳	سبزوار	۴	بلجر	۶
کهنبایت	۲	مصر	۳	هردوار	۳	ترشیز	۴	ایرلند	۶
سورت	۲	قلزم	۳	بانی پته	۳	نیشابور	۴	کاشغر	۶
ناگور	۲	بیت المقدس	۳	شاهجهان آباد	۳	طوس	۴	خان بالغ	۶
اجین	۲	طبریه	۳	سنبهل	۳	زوزن	۴	بلغار	۷
دولت آباد	۲	دمشق	۳	قرطبه دار الملک صنعاء	۴	قوشنج	۴	اتراکت	۷
اجمیر	۲	بعلبک	۳	افترا	۴	هرات	۴	[illegible]ان	۷
چندیری	۲	مداین	۳	طرسوس	۴	سرخس	۴	سد یاجوج	۷

بدانکه هر بلدی که بر خط استوا واقع باشد دایرهٔ معدل النهار بر سمت الراس آن بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق بود و
و دایرهٔ افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و بدین سبب شب و روز همیشه متساوی باشند و همگی
کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را بالقیاس باین بلده کرهٔ منتصبه و کره مستقیمه نیز نامند جهه آنکه دور فلک درین بلاد دولابی باشد
و منطقة البروج در شبانروزی دو بار بسمت الراس گذرد یکبار بوقت وصول باول حمل و یکبار بوقت وصول باول میزان و درین دو
وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه بر افق منطبق باشد و آفتاب در سالی دو بار بسمت الراس اهل
آن بلاد گذرد در وقت تحویل بدو نقطه اعتدالین و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد و در بواقی سال در یک
نیمه سایه بجانب جنوب و در نیمهٔ دیگر بجانب شمال افتد و فصول سال در آن بلاد هشت باشد دو تابستان و ابتدای آن هر دو وقت
رسیدن آفتاب بدو نقطه اعتدال و دو زمستان و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب و دو بهار
و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب در اواسط اسد و دلو و دو خریف و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب باواسط
ثور و عقرب باشد که قسمت هر فصلی یک برج و نیم که یکماه و نیم میشود باشد چنانچه قبل ازین مذکور شد و بدانکه بعضی بدین جهات تشابه و
تساوی لیل و نهار و کثرت فصول و تشویش آب و هوا قیاس نموده گفته اند اعدل بقاع خط استوا و حوالی آنست چنانچه شیخ الرئیس
و اتباع او بر آنند و لیکن بمشاهده بخلاف آن یافته اند زیرا که اکثر آن بقاع مانند سراندیب که جزیره سیلان نامند و توابع آن و
سودان مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنج که بر خط استوا و حوالی آن واقعند همه گرمسیر و همیشه باد و طوفان و
باران میباشد و کم است که آسمان خالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده و خشک و لاغر و مجعد مو میباشند بلکه اعدل بقاع
اقلیم رابع را یافته اند بجهه آنکه وسط اقالیم واقع است و هوای آن معتدل در کیفیات اربعه و فصول اربعهٔ آن منتظم است خصوص
بلادی از آن اقلیم که از اسباب ارضی منحرفه مبدلهٔ مزاج بلد از آن بعید باشد و آفاق مایل یعنی هر موضع که نه معدل النهار و نه قطب آن
بر سمت الراس آن موضع باشد دور فلک بحرکت اولی آنجا حمایلی باشد مایل از سمت الراس و آفاق آن موضع را آفاق مایله نامند بجهه
میل حرکت فلک در آنها از استقامت و این آفاق منقسم بر پنج قسم میگردند اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کلی باشد یعنی به بیست و سه درجه
و نیم تقریبا نرسد دویم آنکه عرض آن مساوی میل کلی باشد سیوم آنکه عرض آن زیاده از میل کلی باشد و از تمام آن که شصت و
شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که شصت و شش درجه و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن
از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر عرض بلد فوق الارض بود و دیگری بهمان
مقدار تحت الارض و این آفاق همگی معدل النهار را تنصیف میکنند و درین آفاق مایله هیچگاه در تمامی سال دو مرتبه شب و روز متساوی
میگردد یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار راس الحمل و دیگری در مدار راس المیزان و در تمام سال آنکه اطول ایام بطولی که مختص



هر یک از بلدان است که ذکر یافت در هنگام رسیدن آفتاب بمدار راس السرطان یکشب اطول لیالی و آن هنگام رسیدن آنست
در مدار راس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هر چند دورتر میگردد بر طول روز و شب می افزاید تا
آنکه بعرض سبعین میرسد که در هنگام رسیدن آفتاب بانقلابین تمام روز و شب که بیست و چهار ساعت است یکروز و همچنین بیست و
چهار ساعت تمام یکشب میگردد یعنی یکشب و یکروز در تمام سال بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و دو روز و سه شب و دو روز و سه روز تا آنکه
شش ماه روز و شش ماه شب میشود در عرض تسعین و قطبین بفوق الراس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن بیست و سه
درجه و نیم است بمقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع الجزه و ادخنه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن ظلمات
و تاریک میباشد و مطلقا معموره نیست و وصول بدانجا محال است بلکه قریب بانجا نیز بجهة آنکه از کمال سردی تمام آب دریا یخ
میباشد و بسبب الجزه و ادخنه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف میباشد و کواکب بنظر می آید که بدان عرض بلد را معلوم کرده
سیر نمایند و عمل قطب نما که بمقناطیس یعنی آهن ربا تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب آنکه قطب مایل بسمت
الراس است باطل میگردد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب و جویای امور غریبه و جدیده اند و ساعی و ماهر در کشتی رانی
و سیر در دریاهای صعب خطرناکند تا هفتاد درجه و کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از هفتاد و پنج نتوانسته اند رفت بهمان جهت
بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق یا مغرب گذشته بتحت الارض رفته اند و در کره گردیده و مسموع گشته در عرض
سبعین در بحر ابیض ماهیان بسیار عظیم بهم میرسد و تمام آنها روغن است که از هر ماهی قدر معتدی روغن متجاوز از صد من
بعمل می آورند که سوخت تمام سال بلاد قریبه و بعیده بدان از آنست سالی سه چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در موسم
گرما در جوزا و سرطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بجوی که در مفردات در ذکر سمک مذکور گشت صید مینمایند و روغن
آنرا گرفته در ظرفهای چوبه بزرگ که پیپ نامند پر مینمایند و میگویند همین که آفتاب بسنبله آمد چند روزی باد بسیار سرد کشنده میوزد
که بهر که رسد هلاک میگرداند و اگر بزودی از آن بحر بر آمدند و گریختند و بسیار دور رفتند نجات می یابند و الا مقاربان آن در همه سنبله
قطعهای عظیم یخ با آن هوا بر روی آب پدید میگردد و سردی هوا شدید تر میشود تا بحدی که تمام دریا یخ می بندد و ضخامت بسیاری که
حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و معیشت اهل آن محال پس لامحاله همه هلاک میگردند پس از آن بیشتر عرض ثمانین را باید دید که در آن
سه ماه نیز وصول بدان متعذر و محال است بعرض تسعین چه رسد و لیکن ربع مسکون بعرض خمسین و ستین آنرا که وصول بدان یافته اند
نصارا و بعض جزایر آن اراضی را بتصرف آورده اند سردی آنجا را بحد شمالی میگویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال
و باید دانست که تکرار ذکر اکثر امور برای زیادتی توضیح است جنس دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب است بدانکه وجه ضروری
بودن این هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط متولده حاصله از مولدات است و روح طبیعی نیز حاصل

در حساب سنه
ضروریه



از خلط و بخار دم پس مسمی صایف است و اعضاء بدن چه مفرده اصلیه منویه چه مرکبه غیر اصلیه همه از تالیف و ترکیب و تولید عناصر و مولدات
و اخلاط اند و اینها دایم در تغیر و تبدیل و تحلیل اند و محتاجند ببدل ما یتحلل برای بقای شخص و نوع و آن بدل ما یتحلل نیست مگر غذا که بخورد که
مایوکل نامند و غذا بدون آشامیدن آب هضم و نضج و تحلیل نمی یابد و باعضاء بعیده و عروق ضیقه که از آن رقیق و ادق نفوذ نماید نمی رسد
پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب بساطت قابلیت غذائیت ندارد مگر باختلاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات
بری باجرام اغذیه و در نباتات باجزای ترابیه و در حیوانات بحری باجزاء غلیظه گرچه مختلط با آب در صغارشان و در کبارشان با آن و حیوانات
صغار نیز و نیز آشامیدن آب برای ترطیب بدن و ترویح حار غریزی و روح حیوانی است ببرودت و رطوبتی که دارد و از مولدات سوای
حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی در بیان اقسام اغذیه خواهد آمد پس رسید وجه احتیاج و
ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز بدانکه معیشت و بقاء شخص بدون این هر دو ممکن نیست ولیکن هر یک بقدر ضرورت
و احتیاج نه اسراف و زیادتی و نه نقصان و کمی و تنگ گرفتن بر خود و آیه کریمه و من الماء کل شیء حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تجعل
یدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست مثنوی آب زیر کشتی آن پشتی است آب در کشتی هلاک کشتی است
و ضرورت آب بعد هوا باشد و اهم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا و پیش از دیگران ذکر یافت و بدانکه اشیاء مرکبه
خالی از ماده و کیفیت و صورت نوعیه ممیزه هر نوع مرکبی از دیگری نیستند ولیکن در بعضی هر سه مساوی اند و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت
و در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوتند و هر یکی مسمی باسم خاص اند و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه
سوای آب آنچه وارد بدن گردد خواه غذا باشد و خواه دوا در میان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال
رو دهد که آن فعل در حرارت و قوای بدنیه نماید و حرارت و قوای بدنیه در آن خالی از آن نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است بدون
تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمی نماید آن را غذای مطلق نامند و یا تاثیر آن بکیفیت فقط است بدون ماده یعنی
ماده از آن در بدن تولید نمی یابد این را دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هر دو تاثیر مینماید یعنی هم از آن غذا حاصل میگردد و هم کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دوائی نامند و یا بکیفیت و ماده هر دو و بعضی هم از آن کیفیتی غالب و هم غذائی حاصل میگردد این را
دوای غذائی گویند و یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص و لهذا این را
ذوالخاصیه نامند و این خالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفسدات آن و یا مخالف
و احداث کننده مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردند اما آنچه تاثیر آن بموافقت است خالی از چهار نوع نیست یا
بصورت فقط است بهمان معنی صورت که مذکور شد آن را فادزهر و تریاق نامند و یا بماده و صورت هر دو این را غذای فادزهری تریاقی
نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو این را دوای فادزهری نامند و یا بهر سه از ماده و کیفیت و صورت این را غذاء دوائی فادزهری گویند

در علت نفوذ آب سریع در بدن

کل ما یرد فی البدن یعمل علی احد اقسام الثلاثة اما بکیفیته او بمادته او بصورته النوعیة



واما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادّه و فساد باشد نیز بر چند نوع است یا بصورت فقط است و این را سم مطلق نامند و یا بکیفیت
و صورت هر دو بدخل ماده و این نیز بر انواع است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا با آن قوه مسهله هست و آن نیز بر سه
نوع است یا قویست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت است باهم و این را دوای مسهل ذوالخاصیه نامند و اما متوسط را
تاثیر بکیفیت و صورت باهم بحد توسط و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه است ولیکن هم
ضعیف و ناقص خصوص صورت و این را دوای ملین نامند و بباید دانست که غذا و همچنین دوا صاحبان ماده و کیفیت و صورت اند و ماده
و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت است و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده
و آن رطوبت و یبوست است که از کیفیات منفعله اند و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا از کیفیت است در اکثر احوال و گاه بصورت
و گاه بهر دو و خاصیت البته بصورتست که عبارت از صورت نوعیه باشد و غلبه و تاثیر یا بیکی از آن امور ثلثه است تنها و یا بدو از آنها و یا
بهر سه از آنها بترکیب بحسب تساوی و یا عدم تساوی ایشان باهم مثلا در دوای مطلق قوی و غالب و زاید کیفیت است و دو دیگر مغلوب و ضعیف
و در دوا ذوالخاصیه صورت قوی و غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذاء دوائی و غذاء ذوالخاصیه و غیرها و بجهة اشتراک بعضی آنها تقیید
بذکر نموده غذاء دوائی و دواء غذائی و دواء فادزهری و دواء سمّی و امثال اینها نامند و بدانکه ماده فی الحقیقه فاعل نیست بلکه قابل است
و فاعل صورتست لیکن چون قابل صورت عضویت و ماده نشو و نماست لهذا المجاز آنرا فاعل نیز نامند و تفصیل این اجمال آنکه غذای مطلق
آنست که تاثیر و تاثّر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی
که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائیه آنرا متغیر و متبدل گرداند که
صورت اصلی آن نماند و مستحیل بصورت خلطی شود و یا بالقوه آنرا بالفعل آورد و مستعد این شود که بگردد جزء عضو و بر اقطار ثلثه اعضا
بیفزاید و فایض گردد بر آن صورت عضوی از مبدا فیاض جل اسمه یا باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم
برشت و یا بعید مانند مغز گندم و سایر حبوب و غیرها و کیفیت حاصله از آن منفعل و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و دوای مطلق
آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن
گردد که حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه تا بیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفرداً یا مرکباً مانند فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و بزر رازیانه و امثال
اینها و بدانکه دوای مطلق شامل دوای غذائی و دوای سمی و دوای معتدل را نیز بلکه دوای مسهل و ملین را نیز هست و غذای دوائی آنست
که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو مذکور بغلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن و شبیه به
آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و اندک تغیری در بدن نماید بکیفیت خود بهر کیفیتی



که باشد مانند خس که کاهو نامند و ماء الشعیر و کشک الشعیر که آش جو گویند و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و انبج و
بقلة الحمقاء و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و چغندر و زردک و کلم و ماش و عدس و نخود و لوبیا و امثال اینها و دوای غذائی آنست
که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبهٔ کیفیت و بدن را متغیر سازد باندک تغیری و تا بدن در آن تصرف نماید و از آن
خلط بسیار کمی حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جوهر بدن شدن و فیضان صورت عضوی داشته باشد با احداث کیفیتی غالب
بر بدن مانند کندنا و نعناع و برگ کاسنی و برگ عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و خرما و انجیر و غیر اینها و بزور مانند بزر خیار و خربزه
و هندوانه و کدو و امثال اینها و ذو الخاصیه آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و همیه معقوله باشد
بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف دقیق خفی معطلی که تعبیر آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را و
تاثیر فادزهر و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند ولیکن جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی
است از تاثیر آن هر دو بلکه این نمونه است از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت
بسبب کمال مناسبت و مجانست نفوس ایشان باهم و یا کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و تفصیل این طولی دارد و محل
گنجایش آن ندارد و بدانکه ذو الخاصیه اگر تاثیر آن بموافقت است آنرا فادزهر و تریاق نامند و الا سم و فادزهر و تریاق آنست که تاثیر
آن در بدن و حرارت غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح بر دفع و رفع نکایت
و اذیت سم موذی بکندی باشد که هیچ دوای دیگر را آن قدر نباشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند مجاز است بجهة آنکه حافظ قوت
است بسبب تخدیر خود و درین امر حفظ صحت با تریاق حقیقی اشتراک دارد و غذای ذو الخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو
باشد اما ماده غالب نشود که از فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مانند روغن گوسفند و گاو و سیر با مغز گردکان و امثال اینها که با وجود تغذیه
احداث تفریح و دفع سمیت نماید و دوای ذو الخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و
حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید و غذای دوائی ذو الخاصیه
آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور
می آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر فادزهر باشد و برودی و بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را
فاسد و فانی سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد و چه جای تدبیر مانند بیش و زهرهٔ افعی و مارهای قوی آشامیدن و گزیدن آنها که فی
الفور مهلک اند و دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه تامه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند بنج سیاه و فرفیون و سقمونیا و افیون و امثال اینها
و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور مسطور احداث سمیت نماید

و امثال اینها



و مثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیاء سمیه بی کیفیتی از کیفیات پیدا شده بلا بدرا لبعضی غذای سمی گفته اند و غذای
دوائی سمی آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب اعدام آن سمیت
نماید مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و گیاههای سمی و دوای مسهل ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و
با آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوتش محتاج باصلاح و تدبیر و تسویه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود
در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اوعیه و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مختلط و متشبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه
گردد و اکثر آنها را بتجزیه و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را بتحلیل برد مانند سقمونیا که بکیفیت احداث حرارت و
بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم مینماید و همچنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند مازریون و دند و خربق و غیرها و دوای مسهل
آنست که تاثیر آن با آن مشابه نباشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیفتر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و
هلیلجات و امثال اینها که باستعمال ورد احمر یعنی سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی است
و دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیفتر باشد و همچنان متشبث باخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی
آنها گشته دفع کرده اند و با آن قوه نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و اجاص
و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر که باید بروغن بادام
و یا بروغن گل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشبث و چسبیدن آن بسطح امعاء و احداث قرحه و سحج و زحیر نمودن و بایسته محتاج
بدان مانند ترنجبین و شیرخشت و سایر ملینات مذکوره و اما بیان مرکب القوی و ذوالخاصیه و تاثیر هر یک از اینها بدانکه مراتب

مراتب قوه

قوای ادویه منحصر است در سه مرتبه و قوه عبارت از مبدا و سبب موجب افعال و ظهور آنها است در مواضع لایقه مرتبه اولی
افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابهه حاصله از مبدا فیاض جل اسمه بر ایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با
یکدیگر و این مزاج اولی نامند مرتبه ثانیه افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیاء صاحب امزجه ثانویه است در ملاحظه خودها
و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه
الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میگردد و اثر این ورای اثر
آن اجزا است مانند جمع قبض و تسخین و تبرید و تیبیس و غیرها و هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و هر چه
صناعی باشد اگر مزاج ثانوی اجزا اثر موافق از آثار اجزای مفرده آنست آن را متوافقه القوه نامند و اگر مخالف آنها است
مثلا هم تسخین و هم تبرید نماید آن را متضاده القوه گویند و طبیعت باذن خالق جل و علا هر یک را امکان باللیق استعمال مینماید اگر
او را مانعی و عایقی نباشد مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه بالخاصیه عبارت از آنست

مانند حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیهٔ آنست و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس
بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیهٔ آنست و تلطیف اخلاط دماغیه میکند بصورت نوعیهٔ خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بلوازم
مزاج ثانوی و بواسطهٔ صورت نوعیهٔ خود و بدانکه بنابر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قایل اند ببقاء صور عنصریه مرکبات
باید که مراتب قوی چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب با آنکه مزاج اولی حاصل از کیفیات اجزاء متفاعله متماسه باشد و تاثیر آن مرتبه
ایست از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند لبنی که مرکب است از مائیت و دهنیت و جبنیت و تاثیر آن مرتبهٔ
ثانویه مرتبهٔ دیگر است از مراتب و بر این قیاس صورت نوعیهٔ ترکیبیه را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعله مرکبات
را مرتبه از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی آنست که قوتها بعدد قوابل باشند و اندراج مرتبهٔ صور نوعیهٔ اجزاء غیر متفاعله
غیر متماسه در تحت مرتبهٔ صور نوعیهٔ ترکیبیه ظاهر نیست و بدانکه بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعیه اند مانند فانیذ(؟) محلول باب
و گلی که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مؤلف است از آب و آتش و بدانکه هرچه با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب است
و یا غیر محکم الترکیب و تفصیل این انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل آتیه بالاجمال اینست مرکب القوی دوائی است که مرکب باشد
جوهر آن از چند چیز که هر یکرا بر سر خود مزاجی خاص باشد مباین مزاج دیگری و بعد ترکیب و صیرورت شیء واحد و تلبس بلباس صورت وحدانی
امتزاجی تام نیافته باشند آن اجزا با هم که بعد ورود در بدن و تاثیر و تاثر از آن از هم جدا و متمایز توانند گشت و تاثیر واحد نمود بلکه
اجزای آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیری و احداث کیفیتی خاص نمایند و منشاء آثار متخالفه متضاده گردند بعضی زود
و بعضی دیرتر بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزاء خود چنانچه تفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیس(؟) و
جدوار و چوب چینی و ورد احمر و آنچه ورد که گلاب باشد و اکثر ادویهٔ فادزهریه و کل ادویهٔ باهیه نیز مانند شقاقل و بهمنین و بوزیدان و
جوز بوا و زراوند مدحرج و زراوند طویل و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و در چنین دوای بنا بر رطوبت فضلیه البته غالب بر رطوبت — بیان رطوبت الفضلیه
اصلیهٔ آن چیز باشد و لهذا آنرا بزودی کرم میخورد و تباه میگردد و رطوبت فضلیه عبارتست از رطوبتی است که در تمام اجزای آن چیز کما
ینبغی ممتزج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن تحلیل رود و جرم آن بسبب خلا متشنج(؟) شود و بعضی تعفین صورت کرمی یافته جرم آنرا
بخورد و بتدریج فانی سازد و ذو الخاصیه بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثانوی را نامند که ورای کیفیات اولیه از حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست از شیء ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابه و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار
ثوالث را نیز نامند مانند تفتیت حصاة و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر بموافقت و مناسبت بمزاج ارواح و
حیوانیت آنرا فادزهر سم و تریاق نامند و اگر بمضاده و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاق ظاهر
گردد و نیز ذو الخاصیه چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی که آنچیز بآن از سایر اشیاء امتیاز یافته و نوعی خاص گشته باشد



بجمیع آن

و بدین جهت آنرا صورت نوعیه نامند که بآن نوعی از نوع دیگر جدا و امتیاز می یابد و هر یک تأثیری ورای تأثیر دیگری می نماید مانند تأثیر مقناطیس در جذب آهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تأثیر حجر التیس در جذب دار و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال اینها از ادویه فادزهریه و تریاقیه مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه موافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر و خواه منافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و فی الحقیقة مرجع بالکیفیه و مرکب القوی و ذوالخاصیه و ما بالطبع عند التحقیق والتدقیق قریب باهم بلکه یک امر اند و آن نیست مگر اثر طبیعت که آن اثر ظهور نعمت آن در اجسام بمراتب ایشان از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر آنکه تأثیر ما بالکیفیه ضعیف و جزئی و تأثیر مرکب القوی از آن زیاده و تأثیر نفس کلی و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است والله اعلم بحقیقة الحال و مراد آنکه تأثیر بعض ادویه که بطریق تعلیق و امثال آن بنوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر و دست و کمر و ران و غیرها بندند یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از قواعد کلیه طبیه بیرون و تأثیرات طبیعیه را در آن دخلی نیست لیکن از تأثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل اطفال و نسوان تأثیر فادزهر و تریاق بدانکه تأثیر این هر دو از جهت مرکب القوی بودنست که هم از جهت مناسبت و موافقت جذب سم می نماید و هم از جهت مضادت دفع ضرر سم می نماید و باطل میکرداند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و می باید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای بدن همه باهم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد وحدانی و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع وحدانی و هیچ ذره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او بند مانند ملائکه که و یفعلون ما یؤمرون اند و لهذا بمجرد ورود امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب و موافق است بهر نحو که باشد بزودی اثر آنرا بتمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کلال از گرسنگی و یا رسیدن اذیتی و سمی ببدن بمجرد ورود غذاء لطیف صالح خصوصا که طیب الرائحه و مرغوب طبیعت باشد و یا دوای مناسب موافق و یا تریاقی طبیعت تنوض نموده و تقویت یافته آنرا بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجهت آن اتصال بجمیع اجزا و بدن میرساند و همه بدن تقویت می یابد و بجنس بود و غذا و دوا و منافر مضادی و سمی اما تأثیر غذا و دوا صالح موافق و احداث آن تقویت را دفعة بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزا لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح اتصال و اتحاد ایشان باهم و اجتماع شان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت قوی و ارواح میشود چنی بوصول خبر مسرت امیزی و امر مرغوبی و دو طعامی و دوای جدیدی نیز دوم آنکه طبیعت مدبره حامیه

[illegible]



بدنیه آنچه از غذا و قوی آماده و ذخیره نگاه داشته که بسبب فقدان و عدم وصول از خارج اندک اندک آنرا صرف غذا نموده افنه مرض
نماید در حین ورود یا بعد از ورود تقویت یافته و مطمئن گشته آنچه را ذخیره دارد که کم کم صرف نماید زیاده بصرف می آرد و موجب تقویت
میگردد والله اعلم بحقیقة الحال و در تریاق الافاعی و ترکیب تریاقی که در آنها لحوم افاعی باشد شاید با امور مذکوره امری دیگر نیز باشد
که آن جذب لحم افاعی است سمیت را بسوی خود بجهة مناسبت زیرا که لحم بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای آنست و طالب
و جاذب آن و لهذا تاکید بلیغ نموده اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع راس و ذنب آنها باید که مطلقا اذیت بآنها نرسد و خشمگین و لاغر
نگردد و در هنگام کمال قوت او را بنصف در آورند تا تمام زهر آن بسر و دم آن آید و بسرعت تمام و بیک ضربت آن هر دو را باهم جمع نموده
قطع نمایند که دفعة منفصل گردد و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت ننماید زیرا که اگر سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدان
سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت الکامنیعی ننماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مانند جذب اجرام عصارات رطوبات
و لطایف عصورات را و تبخیر ادهان را بسوی خود بسرعت و این امریست بین محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از قطع سر و دم
و مالیدن اجرام آنها باید بزودی صاف نمایند و لطایف و جواهر آنها را از کثایف اجرام آنها جدا کنند و الا باز آنها را بجوشانند
و نیز بجهة زیادتی تاثیر و تقویت و اعانت بر امور مذکوره تخمیر اجزای تریاقات خصوص تریاق الافاعی را بحر معنی مینمایند تا بسرعت تمام
نفوذ و غوص در اعماق بدن نموده سمیت جذب و دفع نماید و اثر آنرا باطل گرداند و از اینست که بعد تناول تریاق فاروق غیر آن
اولا بدن گرم میگردد و بعد از آن عرق زرد بدبو مندفع میگردد و همچنین است که بول و براز نیز بدبو باشد پس صحت حاصل میگردد و بدانکه
بعضی گفته اند اطلاق فادزهر بر ادویه مفرده حجریه مطبوعه که در جوف حیوانات مانند تیس و گاو کوهی و میمون و غیرها متکون میگردد
و بر معدنیات نیز مانند فادزهر معدنی و اطیان و تریاق بر ادویه نباتیه مفرده مانند جدوار و حب الغار و ادویه مرکبه مصنوعه مانند
تریاق الافاعی و مثرودیطوس تریاق ثمانیه و اربعه و غیرها که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اولی و انسب مینماید و بعضی بالاشتراک
اطلاق مینمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است و فرقی چندان میانشان نگذاشته اند و تاثیر سموم بمضاده و قهر و
غلبه بر طبیعت و ارواح و قوی و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه و افساد و افنای آنها و ابطال افعال صادره از آنها و گریز
آنها هربا عن النفس و الخصم بسوی مبدأ و منبع خود که قلب است و اخماد و خاموش شدن آنها در آن با نقباض مجاری و افضیه و لهذا
در آن حین اولا رنگ بشره و سایر بدن زرد پس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل ببرودت میگردد و صاحب اخوان الصفا
نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده و سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان اذابه رطوبات و افنای آنها است و مثل آنها
مانند مثل زعفرانست در آب که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و متغیر میسازد و سموم بارده فعل آنها در بدن بعنوان انجماد
و انعقاد خون و رطوبات لطیفه اعضا است که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و مثل آنها مانند مثل انفحه و مایه است



که چون بشیر زنند آنرا منعقد و بسته سازد در اندک زمانی و فعل تاثیر فادزهرات و تریاقات برعکس اینست و دیگر اینها مانند رسیدن
رنگ شیرها است برنگ زعفران و معصفر و تربد که ببلاغم منجمده غلیظه و حرارت یخ و برف که برودی آنرا فاسد و گداخته و فعل آنرا
باطل میگرداند و تاثیر سایر ادویه مسهله و غیر مسهله با اکثر امور مذکوره تشبث اجرام آنها است باخلاط فاسده قریبه و بعیده و اعضا
و برسانیدن طبیعت مدبره بدنیه بواسطه رطوبات لطایف اجزا و قوای آنها را باعضاء بعیده و ضیقة المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا
با یکدیگر و اشتراک آنها با هم و نیز بجذب اعضا است آنها را بسوی خود برای دفع موذی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن اثر آنها
بزودی در تمام بدن بهمان جهت اتصال اعضا و رطوبات با هم خصوص بعضو مخصوص که آن دوا مخصوص آن عضو و آن مرض باشد تا تاثیر بجز
که باشد از قبض و جمع و ارخا و تعریق و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و تنشیف و دفع و تعریق و ادرار و اسهال و غیرها و بدانکه بیان

در معرفت درجات ادویه

مزاج و اقسام و امزجه در فصل دویم از رکن اول ذکر یافت بیان معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه آنچه وارد بدن انسان معتدل
المزاج و یا قریب باعتدال حیوان ذی الحس و الادراک گردد و حرارت غریزی او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آنرا ابرو(ز) و مستعد
گرداند و بفعل آورد آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار استعمال و تکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیتی غالب
و زاید بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد و کیفیتی از کیفیات اربعه و ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا معتدل
و دواء غیر معتدل نامند و غیر معتدل که خارج از اعتدال است خروج آن اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب و زاید
نماید و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییر کمی در آن نماید اما ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا آنرا درجه اولی نامند و اگر مقدار کم
آن احداث کیفیتی غالب و زاید نماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد نرسد آنرا درجه ثانیه نامند و اگر با آن بسر حد
ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد و لیکن مهلک نباشد آنرا درجه ثالثه نامند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی و حرارت غریزی
نماید و بسر حد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا درجه رابعه گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات غالبه ادویه را بدین نهج بیان نموده
اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در عروق
شعریه و فرجات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضاء مذکوره ساری پس هر چه بمقداری خالی از افراط و تفریط وارد بدن گردد و بیرون
از آن بهیئتی که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل اقضیه کرده مفقود الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند او را معتدل
نامند و تا غذا را اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمیتواند نمود درجه اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز
فقط مینماید درجه دویم نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر مینماید درجه سیوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را
شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیرات ادویه است و باید دانست که هر یک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند در عرف
اول و وسط و آخر و کیفیت غالبه هر یک را در اول آن درجه بالنسبه بوسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه



زیاده و درجه رابعه در هر مرتبه از کیفیات را در طول سم گفته اند و آن شیء را سمی مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقی باشد و آنچه اذیت و سمیت
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی و بدانکه مقرر است نزد حکما که شیء حار رطب تجاوز نمیکند حرارت
آن از درجه اولی بجهة آنکه اگر تجاوز کند و زاید گردد و بر آن معتدل غالب می سازد رطوبت آن را و لهذا دوای گرم در درجه دوم است و سیوم
نیست در اکثر مگر یابس و هر چیز که حار در درجه سیوم و چهارم باشد البته یابس است در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود
است که خاصیت مینامند بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض و اکثر ادویه حاد زهریه قویه گرم و خشک و یا سرد و خشک میباشند
و همچنین سموم حیوانات قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلین که حرارت و برودت باشند با یبوست قوی و شدید میباشد و با رطوبت سمیه
ضعیف و ملایم و نیز مزاج را قسمت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و غلبه بعضی بر بعضی و
مغلوبیت دیگری و دوم ثانوی صناعی حادث از ترکیب ادویه مفرده و یا مرکبه در مرکبات مصنوعه و این ترکیب شامل کیفیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه ذکر یافت همچنین بر حسب صورت
نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی دوم فرعی صناعی و نیز هر یک بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم و غیر تام الترکیب
ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری ممتزج آن بسیار لطیف صغیر صاف باشند و با هم
فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند بحدی که حرارت غریزی بدنی بلکه حرارت خارجی ناری نیز اجزاء
لطیفه آن را از کثیفه جدا و متفرق نتواند نمود تا از هر یک اثری و کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت واحد
اعم از آنکه معتدله باشد و یا غیر معتدله از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذهب و یا بدشواری تفریق توانند نمود مانند جواهر و فلزات
و غیر تام الترکیب نیز بر مراتب میباشد بعضی از آن بنحوی است که تفریق اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت
و ملح و بعضی بدشواری مانند فضه و نحاس و رصاص و غیرها و جبانی و دیگر ناقص الترکیب ضعیف رخو بحدی است که تاب غسل ندارد
مانند ورق سنا و تازه و اکثر بقول و یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افتیمون و امثال اینها که بمجرد شستن آن و طبخ این اجزاء
حاره قلیله خفیفه لطیفه نافذه منفعه آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجرام بارده غلیظه کثیفه مستدده ثقیله آنها باقی میماند و
لهذا نهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطبا نیز در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهة جدا شدن آن اجزا از هم
باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند گوشت مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جالی بورقی مسهل آنها از ماده ارضی
کثیف قابض از طبخ در آب جدا میگردد و در آب می آید و باقی میماند ماده ارضیه قابضه و لهذا آشامیدن مرقه آنها ملین طبیعت است
بخلاف جرم آنها که مستدد و قابض است و نیز استعمال بعض آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و چغندر و بسیار محلل و منضج اند



کلم دادند و

بخلاف از داخل و لیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوصا پیاز پخته و سیر خام که مقرح اند و وجه تاثیر پیاز و سیر از خارج در انضاج
و تقریح بخلاف از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج بیکجا ساکن و مستقر میمانند در رطوبت بورقیه حاره جالبه و حرارت آن تاثیر در
جلد بدن کماینبغی مینماید و لهذا باعث انضاج و تقریح میکردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدنیه آنرا
دایم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا انمیتواند که تاثیر
نماید خصوصا که پخته شده باشد در خارج از حرارت ناریه با آب و از رطوبت بورقیه جالبه و حرارت آن چیزی بتحلیل رفته باشد و دیگر
انکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آغشته بلاغم و رطوبات میباشد و آنها حایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج و
مخلوط با آن بلاغم گشته و حرارت بدینسبب در آن تاثیر نموده کسر حدت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیتوانند نمود و اگر محرور المزاج یابس که
در معده او فضلات و رطوبات نباشد بخورد خصوصا خام آنها را و ناشتا و تنها البته باعث سحج و تقریح میکردد و همچنین بعض دوا
و غذاء حار حاد که در بلدان بارده رطبه صاحبان امزجه بارده رطبه بلغمیه تناول مینمایند بدانجهة موافق است با امزجه ایشان و
ادویه و اغذیه بارده رطبه که در بلدان حاره حاده صاحبان امزجه حاره حاده دمویه و صفراویه تناول مینمایند و از آن منتفع میکردند
البته مخالف و مضر است صاحبان امزجه مخالف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها تبرید بسیار می نماید و تضمید
آنها تسخین و تحلیل مانند کشنیز و آرد جو خصوصا مخلوط با هم جهة آنکه جرم آنها مرکب است از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر
لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن آنجزء لطیف محلل بتحلیل میرود و باقی میماند جوهر مائی شدید التبرید
بخلاف از خارج و لهذا از خارج بتحلیل میبرد اورام صلبه بارده را مانند خنازیر و غیرها از اورام حاره و یا آنکه ضعف در حادث
آن باین مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبخ اجزاء لطیفه آنها از کثیفه جدا میکردد و تحلیل می یابد و بعضی از ادویه طبیعیه
که صاحب وجوه مختلف و اجزاء متضاده الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند اترج که تخم و
قشر زرد آن کرم است و حموضت و لب آن سرد و یا مخفی اند مانند بزر قطونا که قشر رقیق بالای آن و تخم آن کرم است و لب لعابی
آن سرد پس اگر درست بپاشانند بسبب لب لعابی تا اثر خود تبرید میکنند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابند که اثری از آن هر دو ظاهر کردد
و چون بکوبند و بپاشانند ملصق بسطوح اعضاء باطنیه گشته متفرق میکردانند و لهذا از خارج چون بکوبند آنرا و بطریق ضماد بر اورام
و دمامیل کذارند باعث تحلیل و نضج و انفجار آنها میکردد و نا کوبیده درست آن باعث انضاج و اما مرکبات صناعی مانند تریاق
فاروق و مثرودیطوس و سایر تریاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه مفرده
طبیعیه مانند حجر التیس و جدوار و حب الغار و جنطیانا و زراوند و شقاقل و غیرها از قبیل ناقص و غیر تام الترکیب اند که بعد ورود در بدن
و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر میکردد چنانچه در ترکیب



القوی و ذوالخاصیه ایمائی بدان کرده شد و باید دانست که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص معتدل المزاج صحیح در فصل و بلد و سن واعتدال است در اکثر امر زیرا که نسبت بامزجهٔ قویه و بلدان و فصول و اسنان قویه بسا است که اکثر اغذیه و ادویه بمقدار شربت تمام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیرها بمقدار کم آن اثر بسیاری نماید و عادت را نیز دخل تمام است در آن پس تعیین درجات و شربات اکثری است و تعیین درجات و شربات ادویه سمیه بجهت معرفت و احتراز از آنها است و آنکه طبیب داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح و التدبیر است یا نه و نیز آنچه هر یک از اطبا در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارد بحسب بلدان و فصول و اسنان و تازگی و کهنگی و قوت و ضعف زمینها و هواها در انبات و نباتات و حیوانات بلکه تکون جمادات نیز خواهد بود و مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کلیه میباشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تیبیس و صلابت و امساک یابس و نیز هر یک از ادویه را صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هجده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد گردد از آن خون طبیعی صافی که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر مگر اندکی بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هر یک از آن منقسم میگردد بسه قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هر یک بسه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه هجده میشود بضرب سه در شش و بیان دیگر آنکه غذا یا لطیف رقیق است مانند اسفناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و هر یک از آن هر دو یا جید است مانند آب گوشت جوجه مرغ و بیضه نیم برشت و ماهی ریزه برشته پخته و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و نخود و نان تازه و یا ردی است مانند خردل و سیر و پیاز و هر یک از اینها یا کثیر الغذا است مانند زردهٔ بیضه مرغ نیم برشت و یا معتدل الغذا است مانند مرق نخود و عسل و یا قلیل الغذا است مانند سایر بقول چنانچه در این جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زردهٔ تخم مرغ نیم برشت و آب گوشت و گوشت کباب و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم جید پاکیزه	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند ریهٔ حیوانات و کبوتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تیز باشد	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند نان فطیر ردی الطبخ
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشت و روغن و گوشت بز و گوسفند فربه جوان	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازهٔ غیر کهنه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذا مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه شتر	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی خشک کرده

الفصل فی بیان الماء

و اما ما یشرب یعنی چیزی که آشامیده میشود مانند آب و بیشتر ذکر یافت که آب بسبب بساطت قابلیت جزو بدن شدن ندارد جهة
آنکه مناسبت میان غاذی و متغذی شرط است آب چنانچه ذکر یافت بسیط است و بدن مرکب مگر آنکه مرطب بدن و مروج روح و مرقق
و مبذرق غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای نفوذ در مجاری ضیقه و وصول باقاصی بدنست و ازین جهات ضروری معیشت است
مانند ماکول زیرا که اکثر اغذیه یابس غالب بر آنها ارضیت عسر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه اند که اگر آب با آنها
نباشد نه در خارج طبخ و نضج می یابند و نه در داخل بلکه از گلو فرو برده نمیشوند چه جای طبخ و نضج و اگر آب قلیل بدانها رسد نه بحد لایق طبخ
تام نمی یابند بلکه محترق میگردند و احتراق آنها باعث فساد بسیار است و بعد از ترقیق و نفوذ باعضای ضیقه بعیده و رسیدن باعماق
بدن طبیعت در آن تصرف نموده مائیت را از دمویت جدا کرده بعد آنکه قدری از آن مائیت بطریق بخار بتحلیل رفته و بعرق دفع شده
باقی را بطریق جهت قعری ماز کبد بر میگرداند و کبد بگرده و گرده بمثانه و ببول دفع مینماید چنانچه بتفصیل در بیان غذا ذکر یافت
و نیز فایده دیگر آشامیدن آب بعد طبیعت ترقیق اثقال یابسه غذائیه و فضول دم و اخلاط است که اگر آن نباشد دفع آنها محال و حبس آنها
منجر بهلاک است پس بحکم آیه کریمه و من الماء کل شیء حی آشامیدن آب باعث حیات و طول معیشت است مانند آنکه استنشاق
هوا ممد حیات است بترویح حرارت غریزیه و روح حیوانیه بنابر مذهب جمهور و بنابر مذهب جالینوس هم بغذای روح و جزو آن میگردد و لیکن نه
تنها نه بلکه با امتزاج بخار دم طبیعی بالجمله در تلو هوا آب است در ترویح و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و تسکین التهاب و انکسار حدت
حرارت معده و کبد حاره و غاسل اخلاط غلیظه لزجه و طین و مرقق آنها و قابل دفع گردانده و معین بر هضم و نضج و جذب و دفع و تاثیر و
تاثر فعل و انفعال اغذیه و ادویه و فعل طبیعت و صنعت هر صانع [illegible] چه از داخل چه از خارج در امر ترکیب و تغذیه و تنمیه و تحریک
و غیر سایر صناعات که بآن همه اعانت آن میکنند تمام میگردد وجود و تحقق آنها منوط بدانست و آیه کریمه مذکوره شامل
و شامل همه اینها نیز است چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه جوهر آبها باعتبار خفت و ثقالت و عفونت و کدورت و
سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آنها و تقویت هاضمه و ضعف آن و عذوبت و ملاحت و طعم و رایحه و غیر آن مختلف میباشد و انواع
آنها منحصر اند در آب باران و آب چشمه ها و دریاها و کاریزها و چاهها و آبی که از برف و یخ که تعبیر بمیاه مطر و بحر و عیون و قنات و بئر
و ماء مذاب ثلج و جمد مینمایند و بعبارت دیگر میاه یعنی آبها منحصر اند بمیاه جاریه و راکده و ماء المطر و ماء جاری مانند آب نهرها و در حکم آنها است
ماء المطر یعنی آب باران بلکه بوجهی از آن الطف و اخف و ماء العیون یعنی آب چشمه ها که آب از آنها جوشیده برآید و ماء راکد یعنی آب
ایستاده غیر جاری مانند آب غدیرها و گودالها و امثال اینها و در حکم اینها است آبهای بئر و قنات یعنی آب چاه و کاریز پس هر آبی که در
لطافت و خفت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و انحدار و تقویت هاضمه و غیرها از صفات مذکوره بر همه فوقیت و مزیت داشته باشد
از همه بهتر است و آن نیست مگر آب باران که متصف باوصاف مذکوره است بعد از آن آب جاری نهرها بعضی گفته اند که آب



باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس ره در مبحث اسهال گفته و اعجب که بوده باشد آب ایشان آب باران چه البته در آن قوه
قبضی است مؤلف گوید میتواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و تحلیل
بخار و عرق و دفع باد و ازاله عدم توقف در معده که باعث تب و رخاوت اعصاب و الیاف آن و ترقیق فضول و تلیین آنها و اسهال
کرده بلکه بجهات مذکوره باعث تنشف رطوبات و رفع تب و قبض است لهذا گویا با قوه قابضه است نه بالذات ولیکن بسبب کمال لطافت
بزودی قبول عفونت مینماید و بدین سبب و بسبب سرعت نفوذ در عمق اعصاب مضر سینه و آلات صوت و باعث حدوث نوازل و زکام و
سرفه و غیرها است بجهت امور مذکوره و بجهت صعود آن بدماغ و استحاله آن برطوبات و بهترین آن آب باران صیفی و ربیعی است
و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت صعود اجزاء غلیظه و بعضی باران ربیعی را گفته اند باعتبار
اعتدال تاثیر تابش آفتاب و بالجمله این بحسب امکنه و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف میباشد و افضل آب باران آبی است که
مجتمع گردد در گودال سنگی و قریب به آب باران است آب مقطر بعنوان عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه و غیرها
ظروف متخلخل المسام و یا سنگ رخو که آب مقطر و مترشح از آنها جمع نموده باشند و از ملک فرنگ نصاری سنگی رخو مجوف از
مثال حوض کوچکی تراشیده می آورند که چون آب شور دریا و غیر آن و یا آب ناصاف که بعد آن بریزند آب شیرین صافی از آن مترشح
میگردد و در عبارات گذشته باید و سنگی چنان میباشد که عند الضرورة و اتمام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده میباشند
و یا بطریق تقطیر بعرق و بعد از آن در لطافت و جودت آب چشمه های جاری عمیق شیرین صاف شفاف خوش طعم و رایحه است که خاک
زمین آنها خالص طیب و یا ممزوج بسنگریزه سرخ و یا سنگلاخ باشد و بقوت بجوشد و برآید و بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال و
صبا بر آنها بوزد و تابش آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و اجزاء و ادخنه آنها تحلیل رود و در آنها محتقن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج
مواد ردیه بتلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامنه کوه بزیر ریزد با اوصاف مذکوره باشد و بعد از آن
میاه انهار جاریه است که منبع آنها دور و طینه و خاک آنها طیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد و بسرعت تمام و بالای
آنها که باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف
مشرق و شمال رود یعنی منبع آنها مغرب و جنوب و مجرای آنها جانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب نیل اینهمه اوصاف موجود
است و آب الوند نیز و اگر کدر باشد بسبب شدت مرور و جریان بر زمین رملی ممزوج بخاک طیب چون در ظرف بگذارند باندک زمانی
صاف گردد و در صاف آن دردی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و ته نشین شود و در جودت قریب به این انهار است مانند آب رود جیحون که
نهریست جاری میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ و سیحون که گویند مراد از این نهر گنگا و جمنا است سرچشمه این هر دو ده
دوازده منزل از شاهجهان آباد دور است و از کوه بر می آید و جمنا با گنگا در زیر قلعه اکبرآباد مشترک گردیده و گنگا تا بنگاله



الله اکبر

می آید و آب دریای شور متصل میگردد و دجله و فرات و امثال اینها و در نهر کرن که زاینده رود باشد و چشمه رکن آباد شیراز اکثر اوصاف

محموده جمع است ولیکن آب رکنی بسیار کم و تا بثلث شهر شیراز میرسد و تمام میگردد و هر آب جاری که متصف بدین اوصاف نباشد

و یا طعم و رائحه کریهه بر آنها غالب باشد ردی و زبون است و بعد از اینها میاه راکده است یعنی آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای

وسیع عمیق طیب التربت صافی شیرین خوش گوار خوش طعم که بالای آنها مکشوف و اطراف آنها خالی از اشجار و نباتات باشد و

باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد تا اجزه در آنها محتقن نماند و تلطیف یابد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد

مانند آب غدیرهای کوچک و کودالها همه ردی و ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد و نیز در حکم آب ایستاده است آب گداخته

یخ و برف و این هرچند لطیف است ولیکن مضر عصب و احشاء است و باعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب حوضها و آب انبارها و

برکه ها نیز همه ردی و ثقیل و نفاخ و موجب امراض ردیه اند بخصیص که در آنها علق یعنی زلو و کرمها و طحلب متکون شده و غلیظ و طعم

رائحه آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکشوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در ردائت زیاده ماء آجام و بطایح یعنی آب

نی زارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار ردیه سمیه و یا بر زمینهای ردی کثیف و یا تلخ و شور است که همه موجب امراض ردیه

اند مانند ضعف معده و کبد و سوء هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سدد و سوء استمراء غذا و سوء القنیه و استسقاء و طحال

و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن و قروح خبیثه و حمی ربع و عرق مدنی و قروح

ساق پا و لاغری آن و حکه و جرب و قوباء و جنون و نزول آب در اعضاء و امثال اینها خصوصا در زمستان و علاوه اینها در زنان باعث

عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حصول رجا یعنی حمل کاذب و رحم و در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیه اما

آب کدر مولد سده و سنگ گرده و مثانه و معد عفن آن است و در حکم ماء راکد است و ماء آبار و قنوات یعنی آب چاه و کاریز که

ثقیل و نفاخ و بطیء الانحدار بند و از آب غدیرهای وسیع طیب صافی متصف باوصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها چاههای وسیع

عمیق بسیار آب است که مجرای آب آن از طرف شمال و یا مغرب و آب آنها شیرین صافی شفاف سبک باشد و همیشه از اینها آب

میکشیده باشند و قنواتی که سرچشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صافی و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها

بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم و الرائحه و مایل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی محتقن و محبوس و ضایع و یادیر مانده باشد

همه اینها زبون و محدث اکثر امراض مذکوره و علامات خفت و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت

انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و قراقر و ثقل و غیرها و علامات دیگر سرعت قبول حر و برد از مسخن و مبرد خارجی است

یعنی آنچه زودتر از تاثیر مسخن گرم و از تاثیر مبرد سرد گردد اخف و الطف است و آنچه دیرتر ثقیل و غلیظ و علامت دیگر آنست که دو

قطعه پنبه و یا کرباس و یا خاک طیب را که بوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که رطوبت

و آب ابلیه و تحت اشجار ... ریشه ... بسیار ردی گشت

دهان شامله پس وزن نمایند هر کدام که سنگین‌تر باشد آن آب ثقیل است منافع و مضار آبها اکثر همانهاست که مذکور یافت
که اگر در وقت عطش صادق قدر لایق و ضرورت بیاشامند بران افعال و منافع و آثار مذکوره مترتب میگردد و اگر در هنگام
سیری و سیرآبی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا بعد از آن و یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و شدیده و یا جماع
و یا خواب یا حمام و یا پس خواب یا بعد از میوه‌های تر و تازه و سبزیها و شیرینیها و ترشیها و اشیاء عفصه قابضه و مرخیه از جهد و یا ایستا
و یا ایستاده و یا کمر بسته و یا بر رو در افتاده و یا گردن را منحرف و کج نموده و امثال اینها و یا آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم
بیاشامند باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب و معده و احشا و کبد و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات
و ثقل حواس و عروض نزلات و تهییج اطراف و ورم چشم و سوء القنیه و استسقاء و امثال اینها است و اگر آب کمتر از قدر حاجت ضرورت
بیاشامند و یا ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و بد اشتهائی و احتراق اخلاط و لاغری بدن میگردد خصوص در ابدان
حاره و جوانان حار المزاج و فصل گرما و ایام طاعون بتخصیص که قلب و معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد و اما آب بارد معتدل المقدار
منعش با وصاف مذکوره موافق‌ترین آبها است برای اصحاء و تقویت اشتها و هاضم طعام و مستحکم کننده الیاف معده است اما مضر عصب و
اصحاب اورام احشا است خصوص بسیار سرد و اکثار آن و اما آب سرد کرده به یخ و یا برف و یا آبی که در آن برف و یخ انداخته باشند مضر
و از آن بیشتر و در ضرر زیاده‌تر گشت آبی که نمک در آن انداخته باشند و از نمک که ساخته باشد هر چند آب سرد محرور المزاجان قوی را
موافق و مقوی معده و ماسکه و هاضمه و اشتها و کبد حار و تبهای حاره است لیکن عموما مطفی حرارت غریزیه و ضعف اعصاب و باعث سده و
صداع بارد و مضر صاحبان سده و ضعف دماغ و سینه و احشاء ضعیفه و سوء القنیه و قولنج و ضعف باه و باعث ترهل و استرخاء و رعشه و تحریک
نزلات خصوصا اکثار و مداومت بر آن بعد وقت آشامیدن و اما آب بسیار حار محلل ریاح و نفخ و جهت مالیخولیا و صداع بارد و سوء هضم و حلق و
فروج حجاب و ریه و انواع صداع و غسل معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک قی و دوای مسهل و ادویه بلغم و مواد غلیظه و
ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن نافع و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی طعم و سبب معده و مؤدی به دق
و لاغری بدن است و اما نیم گرم طبیعت ملین و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقا و علل طحال و صعود ابخره به دماغ و اکثار آن مفسد معده و [illegible]
حلق و التهاب سینه و سرع و تنقیه معده و تحریک دوا و مسهل و اعانت بر اسهال و قی و ازاله بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی شور و
آشامیدن قلیل آن با شتاب مرخی مری و قصبه ریه و غاسل معده است از اخلاط لزجه غلیظه و اما فاتر یعنی آب معتدل در سردی و گرمی موافق
سینه و معده ضعیفه و احشا و مسکن خارش بدن است و اما آب آهک موافق اصحاب بطن و اسهال و لیکن مسدد و مولد حصاة است و اما آب
مروق و یا مقطر قریب به آب باران در لطافت و خواص و اما آب غلیظ ثقیل محدث اکثر امراض مذکوره و اما آب بحر یعنی دریای شور که تلخ و زعاق باشد
آشامیدن آن بسیار مضر و جلوس در آن جهت تسکین هوام و امراض بارده و استسقا مفید با حمامه یعنی آبهای [illegible] زاجی و شبی و کبریتی



و نوشادری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن حابس طبع و اکثار آن بغایت مضر و موجب ثوران حمی در ابدان مستعده و در سایر
اعمال مانند آب کبریتی است ماء زرنیخی و قیری یعنی آبی که در معدن هر یک از آن هر دو بهم رسد مفتح سدد و مسخن بدن و سرخ کننده
رنگ رخسار و مورث قرحه امعاء و امراض حاده است ماء کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید آشامیدن آن مضر و اغتسال بدان
جهة امراض جلدیه سوداویه ردیه مانند جرب و قوبا و بهق و تقشر جلد و کلچلی و سعفه و جراحات گزیده سباع و شخوص و تعقد عصب و
اوجاع مفاصل بارده و امثال آن ماء المر یعنی آب تلخ ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلاغم و مفتح سدد و مضر محرورین و معده
خوب است ماء المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آهک و سرب و قلعی و غیرها و ماء نحاس خواه از معدن آن بر آید
و یا مس را تفته در آن خاموش نموده باشند جهة فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویه اعضاء ضعیفه
مقعده و قطور و اغتسال بدان و ماء الحدید خواه از معدن آن بر آید و یا آنکه آهن را تفته در آب سرد نمایند جهة طحال و استسقاء و
تقویت اشتهاء و باه و حبس اسهال و اکثر امراض بارده نافع ماء الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب یا قلعی بر آید و یا آنکه سرب و یا
قلعی را تفته کرده در آن سرد نمایند ردی و مولد قولنج و احتباس بول و ردائت آب سرب زیاده از ردائت آب قلعی است ماء الذهب و
الفضه که از معدن آن هر دو بر آید و یا آنکه تفته نموده در آب سرد نمایند جهة تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نعوظ و امساک بطن و دفع امراض
سوداویه مانند مالیخولیا و مراق و خفقان و امثال اینها نافع ماء الملح آبی است که از معدن نمک بر آید و یا نمک در آن انداخته باشند
و یا از چشمه های شور بر آید در خواص و مضار قریب بماء البحر است که مذکور شد و مسهل است اولا و بعد مداومت قابض بسبب نشف رطوبات
و تفصیل سایر اقسام میاه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافته و در اینجا بدین مقدار کلیه اقتصار نموده شد آداب طعام
خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمع آنها با هم مناسب نیست بدانکه بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در خود ضعفی در نیابد و گرسنه
و تشنه صادق نگردد طعام تناول ننماید و آب ننوشد آنهم بقدر ضرورت و احتیاج که بسر حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تفریط که باعث
امتلاء و تخمه و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد و در امتلاء و سیری و سیرابی طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی
بسیار و عطش مفرط یکدفعه طعام و شراب بسیار نخورد و ننیاشامد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدیده مفرطه و استیلاء گرمی بر
مزاج و بعد برخواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از قحط و غلا بر آمدن بلکه بتدریج اندک اندک و بدفعات باشد و چون
یکدفعه آنچه تناول نمود خوب هضم و نضج یابد و منحدر گردد دفعه دیگر تناول نماید و همچنین خصوص آنکه طعام و شراب ثقیل و غلیظ و یا
غیر عادی و معتاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه اولا چند مرتبه مضمضه نماید و دست و رو و پا بشوید اگر از این تسکین
یافت بهتر و الا بعد از لمحه اندک طعام لطیفی تناول نماید و قلیل آبی بنوشد و باید که ظرف طعام را در برابر رو گذارد و تا محاذات
تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید لقمه را کوچک بردارد و نیکو مضغ نماید و فرو برد تا بزودی در معده هضم یابد بسیار



طول بدهد زمان اکل را یعنی بسیار دیر دیر لقمه ها را بخاید و فرو ببرد و در بین وقفه ننماید و نه بسرعت تمام بخورد زیرا که ابتدای هضم غذا استکمال مضغ آنست در دهان و فرو بردن و اتمام آن در معده است و نیز باید که چون طعام تناول نماید ابتدا بالطعام معتدل سبک کند و اگر تواند که به یک نوع و یا دو نوع از طعام عادت نماید بهتر است و هنوز قدری میل و رغبت بطعام و گرسنگی باقی باشد که دست از طعام بکشد و محترز باشد از درهم خوری اغذیه لطیفه خفیفه با غلیظه ثقیله و تداخل طعامی بر طعام منهضم نا یافته و منحدر ناشده و در تابستان در اوایل روز و طعام سرد و در زمستان در اواسط روز و طعام گرم و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر تواند در شبانروزی دو مرتبه و یا یکمرتبه و اگر هر دو روز سه مرتبه خورده شود بهتر است بدین نهج که روز اول اول روز یا آخر روز یا اول شب روز دوم وسط روز و روز سیوم باز اول آخر روز و یا اول شب بالجمله مادام که ثقل در معده و سینه خود دریابد و جشاء یعنی آروغ طعام آید طعام تناول ننماید و تعیین وقت و مرات اکثری فقط بحال متوسطین است الا اطفال و جوانان محرور المزاج را چهار و یا سه مرتبه اقلا و پیران و ضعیف المزاجان را در یک دفعه یا دو دفعه کافی است و هر یک از انواع خاص و حکمی معین است و حکم واحد بر همه نمیتوان نمود و پیران را تعشی نمودن و در حالتی که گرسنه باشند شب خواب نمودن بسیار مضر و باعث فوت قوت است از ایشان که تدارک آن ممکن نیست و اجتناب از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد بلا فاصله بالای آن جهت آنکه محدث عفونت و تبخیر است و از اجتماع طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند خربزه بالای گوشت و بدستور سریع الهضم روی الکیموس و یا شیرینی و غیر آن زیرا که طبیعت بزودی استحاله میدهد و هضم مینماید غذای شیرین سریع الهضم را و باقی میماند مخالف الغذا این هر دو باعث ثقل و امراض میگردد و همچنین جمع ننماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد بالفعل و یا بالقوه و یا هر دو نفاخ و یا هر دو لزج و یا هر دو قابض و یا هر دو غلیظ و یا هر دو مرخی باشند و از خوردن سرکه بعد از برنج و از ماست با ترب و ماهی و یا بعد از ترب و ماهی و از گوشت مرغ با ماست و ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با هریسه و از انگور با کله گوسفند و از سرکه با عدس و یا با ماش و از خربزه با عسل و مویز با عسل و خربزه با انبه و امثال اینها و از آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام و حرکت مفرط و مضعف و ریاضت بسیار و شدید و در بین خواب و در حمام در خلاء معده یعنی ناشتا و مستحسن است جمع میان اطعمه و میوه ها که بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام شیرین با طعام ترش و چرب با شور و تیز و امثال اینها و بعضی گمان نموده اند که جایز است جمع میان هر نوع غذا که باشد جهت آنکه البته آن هر دو یا متشابهند یا متضاد اگر متشابه اند گویا که یک نوع طعام خورده شده اندک بیشتر و اگر متضاد اند هر یک دفع مضرت دیگری مینماید و تعدیل حاصل میشود و کلی بودن این امر خود وهم و غلط است جهت آنکه میتواند بود که آن هر دو غذا متخالف یکدیگر باشند و هیچیک مصلح دیگری نباشد و فساد دیگری سرایت



بدیکری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مضرت حادث کردد نه تعدیل مانند آنکه عضو شخصی که از آتش سوخته باشد
بران برف و یخ کذارند البته متاذی و متضرر خواهد شد و میتواند بود که دو شی متشابه باشند و هر یک از آن هردو مصلح دیکری باشد
مثلا یکی بتلطیف غلیظ کند و دیکری تکثیف غلیظ و یکی تقویت دیکری نماید و همچنین و نیز میتواند بود که دو شی متشابه باشند و ضرر
نمایند بجهة کیفیتی که عارضی هردو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالجمله اصلی و قاعده کلی ندارد بلکه بعادت و قوت

در تعریف خواب

و ضعف و لطافت و کثافت مزاج راجع میکردد و الله اعلم بالصواب **جلنس ستو** ما از نسته ضروریه نوم و تیقظ است
بدانکه خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوانست برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت
تمام میکردد مکر به بیداری و خواب زیراکه روح که محرک اعضا و جوارح است و کارفرما جوهری است لطیف بخاری قابل تحلیل سریع
و استفا پس اکر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد باحساس و حرکات هرآینه بتحلیل میرود و فانی میکردد
جهة آنکه افعال تمامی حرکات اند و حرکت محلل و مسخن است و سخونت باز معین بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بظاهر و اشتغال
بامور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از هضم و نضج و تغذیه و تنمیه باز میماند و این در افعال خلل واقع میشود
پس لابد باید زمان معتدی در شبانروزی مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه نیز کما ینبغی از
او صادر کردد و خلل در آنها واقع نشود و دیکر آنکه بسبب توجه نفس بسوی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزیه و دم نیز میل بظاهر
دارند و باطن را چندان کرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیکردند و اتمام نمی یابند و دیکر آنکه مقرر است
که هر یک از امور مادام که میل بمبدا و اصل و حقیقت خود دارند و در آنجا اند تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا بر آمدند و جدا
کشتند و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میکردند و دلیل این آنست که فرح دفعی مفرط و غضب شدید دفعی هردو مهلک
اند بجهة آنکه دفعه جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در فرح بسبب التذاذ بملایم و طلب آن و در غضب برای ۱۱
دفع منافی و رفع آن و بدانکه هر یک از آن هردو از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر مجرای
مقتضای طبیعت مدبره بدنیه باشد یعنی هرکاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هرکاه اقتضای خواب نماید بخواب رود و
هردو بحد اعتدال باشند زیراکه معتدل آن هردو ممدوح است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت
مرض مانند سهر و سبات چون این معلوم کشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است با ستعمال حواس ظاهره ترک طبیعی
علت حصول خواب آنست که بسبب میل و توجه طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در رطوبات غذائیه
و غیرها موده آنهارا متبخر کردانند و بطون دماغ که منبت اعصابست بواسطه عروق سباتیه و غیرها رسیده بسبب رطوبت خود
آنهارا استرخی و سست میکردانند و ارواح دماغیه را کثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و مملو میکردانند یا بسبب رطوبات منطقی



بر یکدیگر و شنگ میکرد اند و روح نفسانی بدان سبب نفوذ در مسالک اعصاب نمیتواند نمود لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان
حرکت عارض میگردد نه بالکل بلکه آن مقدار حرکت که لازمهٔ حیات و ضروری سلامت بدنست بسلامت و باقی میماند مانند تنفس و
هضم غذا و اینکه اگر جانوری بگزد در حین خواب دست و پا را حرکت دهد و آنرا از بدن دفع نماید بکار بردن بدن و یا حرکت نمودن از
جانبی بجانبی یعنی از پهلو بپهلو و یا از پهلو بپشت و از پشت بپهلو گردیدن بسبب کلال ماندن یک پهلو و یا پشت بپهلوی دیگر و غیر
اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه بنفس نباتیه از هضم و نضج
و تغذیه و تنمیه تمامی برقرار و در کمال قوتند و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی اند و باعتبار اینکه متوجه بدانها است و متصرف
در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و جولان خیالات بدیدن منامات و غیرها و حرکات متعلقه بنفس حیوانیه از اجرای شهوت و
غضب معطل میمانند و بیداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضا و جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را بکار لایق بدان نمودن
مامور داشتن و از آنها کار گرفتن است و جاری قوهٔ شهویه و غضبیه و جلب مدرکات ظاهریه از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات که راه در تحصیل کمالات و جذب منافع و دفع مضار و منافرات اند و این هر پنج را دخل در قوام و استقامت
و حسن معیشت دنیاویه و عقبویه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدانست و در استکمال و ابقای نفس نیز اما سمع و بصر را
باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول تعلق بنفس زیاده است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق
بروحانیت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون
سمع و بصر بنده محتاج بالات و جوارح بلکه مقدس از آنها است لهذا فرموده لیس کمثله شیء و خواب را بسکون مشابهت
تام است جهت اینکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت باز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد
و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باعث ترطیب بدن و سستی اعضا است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع
احتباس مواد و نوم همچنین است برای اینکه چنانچه ذکر یافت در آن حین تغذیه و تنمیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات
حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد و بدان سبب و بسبب تولید ارواح و میل آنها بمبدا خود و تقویت یافتن باعث دفع کلال و ماندگی
حادث در هنگام بیداری است و نیز بسبب عدم تشویش و رسیدن مدرکات پی در پی بحواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را
بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها زیرا که نفس بالطبع و جبلت خود طالب و مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال
و ابقاء آنست میباشد و منافر و گریزنده و دفع کننده مضار و منافر و آنچه باعث نقصان و زوال و افنای آنست و در هنگام
بیداری اینها هم حاصل و در هنگام خواب زایل و ساکن اند و بیداری را بحرکت مشابهت تام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
در هنگام بیداری دایم نفس در تحریک اعضا و جوارح است با نبعاث ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و خارج بدن و

نمودن

احساس



و اکثر

و حرکت بسبب سکونت خود و تحلیل رطوبات مجفف است بالعرض و همچنین بیداری بسبب تحریک وقت تولید غذا بسبب ضعف
هضم و نضج و عدم ترطیب باطن و اعضا بلکه باعث یبس و لاغری آنها است و چون در حالت نوم میل مینمایند ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی باطن و داخل و معطل میمانند حواس ظاهره از حرکات خود و قوه محرکه از افعال خود بدین سبب برد
میگردد ظاهر بدن و محتاج میگردد انسان در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیادتی بالنسبه بحالت بیداری برای آنکه متاثر
میگردد بدن از برودت خارجی زیاده از هنگام بیداری و لهذا باید که بر خود چیزی بپوشد و دیگر آنکه بسبب کثرت تولید مواد غذائیه
بجهت جودت هضم و ظاهر است که مواد غذائیه خالی از رطوبات نیستند و رطوبات باعث انغمار حرارت غریزیه و تطفیه آنست و لهذا
باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خواب است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بحد اعتدال اما در هنگام پری
معده نه افراط باعث کمال ترطیب بدن و تبرید آنست بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه مرطبه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در
هنگام خلو معده از ماده مستعده برای صیرورت دم و ماده حاره مراریه صفراویه باعث برودت میگردد بسبب انحلال روح بجهت آنکه حرارت
چون منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیابد ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصلیه مینماید و تحلیل
میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است و تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت است و لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و اما هنگامی که باشد در معده غذائی که مستعد هضم باشد و بگردد کیلوس
مسخن بدن است زیرا که منهضم میگرداند آنرا برودی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی میباشد بسبب زیادتی حرارت
و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهویه و غضبیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن بیکطرف بودن و
چون غذا منهضم و نضج کامل یافت اخلاط جیده از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تنمیه و گرمی بدن میشود و لهذا مسخن بدنست و
اگر در بدن خلطی و یا غذائی باشد که برهضم نیابد مستحیل میگرداند آنرا بسوی ردائت یا بخلط غیر صالح مانند بلغم خام بسیار و باعث برودت
و رطوبت میگردد باعتبار آنکه حرارت در آن خلط و یا غذا تصرف مینماید بتذویب و ترقیق و تحلیل و انهضام پس اگر در آنها رطوبت و
بلغمیت بسیار است منتشر باطراف و اعصاب میگردد و باعث استرخا و سستی اعضا میشود و برودت مینماید و اگر در آن یبوست
و حرارت و صفراویت است محترق میگرداند و مستحیل بسودا میگردد و همچنین اگر در آن برودت و یبوست غالب باشد نیز مستحیل
بسودا میگرداند و در این هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار بحد افراط باعث ضعف دماغ و سوء هضم میگردد
و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهت آنکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه متوجه ظاهر و اجرای افعال حواس ظاهره و حرکات
ارادیه میگردند و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف و یبس دماغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب
عدم میل حرارت بسوی باطن و چون هضم نیکو نیافت غذا حاصل نگشت برای بدن و بدل ما یتحلل البته مواد مجتمعه در بدن بتدریج نیز



تحلیل می یابند و خواب روز ردی است بجهت آنکه روح جوهریست صاف نورانی شبیه باجسام سماویه و انوار آنها بلکه الطف و انور از آنها و لهذا چون انوار را ببیند و مشاهده نماید بحکم مناسبت و مجانست و جنسیت الجنس مع الجنس یمیل الی الجنس میل بظاهر مینماید بسبب طلوع شمس و روشنی آن و در خواب شب که روح میل بباطن نماید بالتمام تا خواب غرق حاصل کرده و در روز بسبب اضواء آن امر حاصل نمیگردد بلکه دمی میل بباطن مینماید و دمی میل بظاهر و باعث تشویش و تملل و تحیر و اضطراب میگردد و همچنین خون در ذات و اضطراب و تشوش حال و طبیعت است و باعث فساد رنگ بدن بسبب عدم تحلیل فضول و اختلاط آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است و برای کمون و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت مطلقه مرققه خون و صاف کننده آن و غلظت و کثافت خون آیل بسودا و امراض سوداویه لهذا اسهر طحال است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب اخلاط غلیظه است بسوی خود و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد هضم و اجتماع رطوبات در معده و فم آن و صعود ابخره فاسده و اجزاء لطیفه آنها بدماغ باعث بخر و بدبوئی دهان است و نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و احتباس آنها باعث استرخا و سستی قوای نفسانیه است تمامی بجهت آنکه آن رطوبات و فضلات باعث ابتلال اعصاب و دماغ میگردند و ابتلال آنها باعث استرخاء آنها و عدم نفوذ روح نفسانیه در آنها و تحریک آنها کما ینبغی و نیز بسبب ابتلال و ترطیب دماغ زیاده از حد لایق باعث بلادت ذهن میگردد و بسبب تکدر روح و غلظت آن بکثرت استیلاء رطوبات و اختلاط با ابخره غلیظه که در بیداری تحلیل می یافت و اما اگر کسی را اعتیاد باشد بخواب روز پس باید که دفعة آنرا ترک ننماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او زایل گردد زیرا که خلاف عادت و ترک آن دفعی خود مرض است و باعث امراض پس بیداری در روز و خواب در شب بهتر و باعث حفظ صحت است بمقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن بحکم آیه کریمه و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و این نسبت بحال اصفیاء و انبیاء علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل خفیف بقدر ضرورت تناول میفرمودند و اما نسبت بحال کسانی که طعام بسیار مختلفه و ثقیل میل نمایند البته زمان خواب باید باندازه حاجت بدان زیاده است

جنس چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون است و حرکت عبارت از خروج ماده است از قوه بسوی فعل یعنی مطلق حرکت بلکه نفس حرکت یعنی خروج و ظهور و فعلیت ما بالقوه است و سکون عبارت از باقی ماندن ماده است در حالت قوه تا خود و یا بر فعلیت خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میگردد و در سکون مزیدی حاصل نیست و لهذا نفس دایم در حرکت است و آزاد می و لحظه سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری و چه در حالت خواب و سکون و آرام آن اتصال آن بمبدأ خود است و کسب فیوض و برکات از آن و رسانیدن بواسطه ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولا حرکت بدنی است و همچنین مراد از سکون سکون بدنی است و حرکت و سکون

م الستة الضروریة
الحرکة والسکون



نفس

نفسانی بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدن است از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آن است از اجزای مکان
خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل و یا اجزای آن و حرکت فی ذاته است و مقصود بالذات و سکون عرضی و مقصود
بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت دایم الحرکت است آن را سکون و آرامی نیست و فعل آن در بدن بواسطهٔ ارواح و قوی
است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج بدل ما یتحلل اند برای تقویت و امداد و اعانت و بقا که اگر
دایم نفس متوجه بظاهر بدن با دراک و تحریک و کار گرفتن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است بفعل آمده تحلیل می یابد
و زایل میگردد پس ناچار است که گاهی متوجه باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهة تحصیل بدل ما یتحلل و امداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی حواس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و بعقل رسانیدن و باز متوجه بمدارک باطنه
شدن و از مدارک باطنه بظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و متوجه گشتن حرارت غریزیه بسوی منبع
خود که قلب است و تولید بخار لطیف از دم صالح جید صافی که عبارت از روح حیوانی است و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و باید دانست که تعلق نفس ناطقه باین هر سه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطهٔ قوای متعلقه
باین ارواح ثلثه و باعث تقویت و امداد حرارتست و بدانکه مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف و کثرت و
قلت و سرعت و بطؤ زیرا که اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت
سریعهٔ قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میگردد جهة آنکه حرکت خصوصا قویه آن مسخن و باعث
گرمی بدنست بسبب تحریک مواد و هیجان حرارت و اما سریعهٔ قویهٔ طویله تحلیل آن زیاده از تسخین است جهة آنکه اولا تسخین
مینماید و مواد و ارواح و قوی و حرارت را بهیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد رطوبات آنها را به تبخیر و تدخین و تعریق و غیره
و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطیئهٔ کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است جهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تبخیر و یا قلت تسخین بسبب ضعف و احتکاک اعضا بیکدیگر و
افراط حرکت و همچنین افراط سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبات غریزیه بالذات
و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و احتباس اخلاط و رطوبات که موجب انغمار حرارت غریزیه و اختناق
آنها است و لهذا باعث استیلاء برودت میگردد و یا بجهة انتفاء انتعاش حرارت بجهة فقدان سبب انتعاش آن که
حرکت است و سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت جهة آنکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب
هضم و نضج بوجه اتم است و دیگر آنکه چون غذا یکجا ساکن و مستقر باشد قبول هضم و نضج را بوجه اتم مینماید از آنکه متحرک باشد
و حرکت معین بر انحدار است جهة آنکه باعث تزعزع غذا و فضول و برهم زدن از اعلا باسفل است و نفوذ فرمودن بعروق

ولهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس یکجا قرار گیرند و یا بخوابند که خواب معین بر هضم
زیاده است و سکون در آن بیشتر و احتوا معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه روند و حرکت
نمایند تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بشش نوع میگردد شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و اقسام و حکم هر یک
بالاجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت نماید
در اندک زمان خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف ضد قوی است و بطی ضد سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است فعل
قوی باشد فعل ضعیف و فعل کثیر باشد فعل قلیل باشد و فعل سریع باشد فعل بطی نیز خواهد بود و ما بین این هر شش ضد درجه شش
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اضداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعض اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشد ترکیب نمایند بیست و هفت قسم میشود که حاصل ضرب سه در نه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و
تحلیل مینماید و بالعرض نزد افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین
اند مانند حرکت سریع قوی تحلیل و بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطی ضعیف کثیر بجهت آنکه سخونت تابع قوت احتکاکات و
محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمان حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل
ترقیق و تبخیر ماده شرط است بر نحوی که این هر سه واقع شود و طول زمان را لازم ندارد و تحلیل طول مدت لازم دارد بجهت آنکه سبب
طول مدت تبخیر در ماده بیشتر واقع میشود و مواد قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل ببطو و ضعف دارد سخونت کمتر احداث
مینماید بسبب ضعف احتکاک که لازم آنست افراط حرکت و سکون احداث برودت میکنند در بدن زیرا که بسبب تحلیل رطوبت غریزی
حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و وجه برودت افراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل و ترقیق
و دفع آنها است و انغمار و اختفاء حرارت غریزیه است تحت آنها و لهذا استرخا میکند در برودت و سکون معین تر بر هضم غذا است
بجهة آنکه قوه هاضمه معده که در جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد نخست اثر هضم با جزای غذائی که ملاصق معده است میرسد و
بعد از آن تجاوز میکند با جزای دیگر تا آنکه بجمیع اجزای آن سرایت مینماید پس در هنگام هضم اگر سکون واقع شود تاثیر هضم بر سبیل استوا
و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تماس آنها بسطح معده ولیکن حرکت خفیفی که باعث تخضخض غذا نشود و بمثابه سکون باشد قبل از تناول غذا معوی
هاضمه است بجهة آنکه بر می انگیزاند حرارت غریزیه را و تحلیل میدهد فضول را و زیاده حرارت و خلو معده از فضول باعث سرعت انهضام
است و بعد از انهضام طعام حرکت باعتدال معین بر انحدار است و بعد آنکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیادتی توضیح است

جنس پنجم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی اند که صادر از قوای نفس باشند بجهة آنکه نفس بنا بر مقتضی لطف ذات

والمراد که تکون علی ستة اقسام

الحرکة والسکون النفسانی

خود حرکتی و سکونی ندارد و نظر بامر معیشت و تحصیل ضروریات بدنیه مضطر است بسوی حرکات نفسانیه که در ارواح و قوی واقع
شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را نیز بحرکت در آورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهویه و غضبیه برای جلب
نافع و دفع موذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند چون روح چنانچه ذکر یافت بخار لطیف سریع التحلیل است پس اگر دائم و مستمر
در حرکت باشد و سکون آنرا نباشد هر آینه بالکلیه بتحلیل میرود و فانی میشود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد و متنوع
شود و در آن اجتماع او را توفیری و تربیتی و تقویتی حاصل گردد تا آنکه تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن آنست که نفس را عارض
میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که طالب و مایل آن میباشد که در آن تکمیل و ابقاء خود را می یابد و از امر منافر و مبغض
مکروه که از وی گریزان میباشد که نقصان و افنای خود در آن می بیند و در هر دو امر باضطرار در حرکت می آید اول حرکت شوقی
نزوعی انبساطی برای جلب و اخذ امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب هر چه باشد و حسن و کمال و بقاء خود در او و در آن
بیند و بفرح و اهتزاز آید دوم حرکت انقباضی بسبب منافرت و مخالفت از آن بگریزد مانند آنکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید و او
اگر تواند و در خود قوه آن یابد که بمقاومت میان میتواند مود ایستادگی نماید و آنرا مندفع گرداند و الا بگریزد و در پناهی خود را برد
و یا خود را مستتر گرداند [illegible] و چند که بجهتی آن امر را مرغوب و مطلوب و نافع یابد و بجهتی دیگر مرهوب و مبغض و ضار که بجهت اول میل بظاهر نماید برای
جلب و اخذ آن و بجهتی دیگر میل بباطن نماید جهت گریز و خلاصی از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات فکریه و خیالیه و احادیث نفس از مواعظ
و نصایح و زواجر و تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مر خود را در باطن که هم خود ناصح و واعظ و زاجر و ملامت کننده است و هم خود منصوح
و متعظ و ملوم و غیرها است و هم خود گوینده و هم خود شنوا که در یکمرتبه آنرا نفس لوامه و در یکمرتبه آنرا نفس ملهمه و در یکمرتبه آنرا نفس اماره
بالسوء و در یکمرتبه آنرا نفس مطمئنه نامند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن
نیست و حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهت آنکه قوای صور ارواح و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مگر
با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و منشأ آنها
است که روح قلبی حیوانی باشد جهت آنکه آن اصل و منشأ همه است و همان نزد احداث انفسانیه بحرکت می آید و لهذا توصیف داده
و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدأ حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است بسبب میل و منشأ
آن و سبب آنکه عارض میگردد نفس را این عوارض یا از جهت آنست که وارد میگردد بر آن امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا
امری که باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تسکین قلب میگردد و پس هر گاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل
و توجه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهت طلب لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
بنفرت و قلب چون معدن و منشأ جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد بخود منقبض میگردند بتبعیت آن



جمیع قوی و حرارت چون منبسط گردد آنها نیز منبسط میگردند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصاً خون که مرکب آنهاست نیز

بحرکت درمی آیند و حرکت آن یا بسوی خارج است دفعةً و بقوه خواه بسوی امر ملایم و مرغوب و محبوب باشد و یا متنافر و مبغض

و مبغض و یا بسوی داخل است دفعةً و بقوه چنانچه نزد فرح مفرط باستماع قدوم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا دیدن آن

و وصول بدان بیکدفعه و یا رسیدن شخص تنگ حوصله بمال و جاه غیر متوقع ترقب حال و مرتبه او دفعةً جمیع ارواح و قوی و حرارت

غریزیه و خون بسبب کمال فرح امر غیر متوقع ترقب از ینبوع خود میل بخارج مینماید دفعةً واحده و فانی و زایل میگردند و باطن خالی میماند

باعث هلاکت میشود و یا دفعةً همگی میل بخارج مینمایند برای رفع موذی و انتقام از خصم و در همانجا فانی و زایل میگردند و در هر دو صورت

باعث هلاکت است و یا آنکه دفعةً واحده همگی میل بباطن نمایند بهر باعث الضد در ینبوع خود که قلب است مجتمع و مختنق و خاموش و فانی

میگردند و باعث هلاکت گردد اول را شادی مرگ نامند و دویم را اما الکه از غضب مغلوب از آن و سیوم را غصه مرگ گویند و لیکن

موت و هلاکت در فرح مفرط بیشتر است از غضب مفرط برای آنکه حرکت روح در غضب بیشتر باشد مگر با غلیان خون قلبی حصول قوت

برای طلب انتقام جهة آنکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس حزن است که بعید است آنکه باشد با آن برودت

باطن بروده که موجب غشی گردد چه جای موت و یا تدریجی است مانند حالت فرح و سرور و یا غم و اندوه متوسط که بتدریج وارد

گردد و یا گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد بسبب اجتماع موجب آن هر دو نزد خجالت که مرکب از فزع و فرح است گاه حرکت

مینماید روح بسبب امر مکروه قبیحی که از او واقع و صادر گشته و باعث خجالت و انفعال او است بسوی باطن و درین هنگام زرد میگردد

رنگ او و بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت روح بسوی باطن و دفعی حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهة آنکه عقل

حقیر و صغیر میشمارد آن امر را و وجوهی چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را بشجاعت تحریص مینماید که ازین قبیل امور نباید

منفعل و ضعیف گشت بسرعت میل بخارج مینماید و رنگ رو سرخ میگردد بجهة میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت بسوی ظاهر

و همچنین رنگ برنگ میگردد تا آنکه آن امر را از فکر خود زایل گرداند یا امر اهمی پیش آید که آنرا فراموش گرداند و اما در فرح

مفرط چون عقل را مجال تحریص نفس بشجاعت نیست لهذا دایم میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا فانی و تمام میگردد

بالتمام و لهذا لازم آنست اولا حرارت باطن و بعد از آن برودت و افراط سکون که موجب آن حرکت بعقبی باشد که آن تعب

باعث سخونت بدن باشد مبرد بدن و مبلد ذهن است بجهة آنکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و

احداث برودت بالعرض و اکثار رطوبت بسبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهة سکون و اختلاط آن فضول با ارواح دماغی و آنرا

غلیظ گردانیدن و غیر مطاوع بحرکات ادراکات و همچنین هنگام برودت زیرا که برد منغلظ و مجمد روح است و ببایدد انست

که افراط حرکات بدنیه و نفسانیه هر دو جماع است زیرا که این را دخل در هر دو است و بعد اغذا و قدر الاتی و بس جولانی باشد



نوع

تقویت و دفع فضولست و در هنگام ضعف سن کهولت و شیخوخت باعث تخفیف رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی
و استیلای برودت بالعرض بجهة آنکه در ان رطوبت قریب العهد بالانعقاد زیاده مستفرغ میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب آنکه
جوهر منی حاصل از جوهر هضم چهارم است که طبیعت مدبره بدنیه از ان جوهر که رطوبت قریبة العهد بالانعقاد بجوهر عضو است از هر
عضوی قدری نگاه میدارد و میگذارد که بجزو عضو گردد و بانثیین میرسند تا آنکه در ان مستحیل بصورت منویت گردد و در آن جزو
و آماده باشد برای آنکه هنگام مباشرت مندفع گردد و در جوهر آن حدت و لذعی میباشد که مجرای قضیب را دغدغه مینماید و بمرور و
اندفاع آن لذت می یابد خصوص که جوان حار المزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال التذاذ از آن می یابد و مشتاق بدان است و لهذا
بسبب کمال التذاذی که طبیعت را بدان میباشد و شوقی که بدان دارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه بهیجان و حرکت
می آیند و متوجه آن میگردند و یک وجه آنکه اولاد صلحا و اتقیا و کشفا که ایشان را چندان میل و رغبت باین امر بهیمی نیست ناقص و
ضعیف و ضعیف القوه و الخلقه میباشند و اولاد کسانی که حریص بدان باشند و چندان صلاح و تقوی ندارند اکثر قوی القوه ابنیه
میگردند و اکثر نطفه حرام بجهة آنکه ابوین آن را در آن حین بسبب استیلاء قوت شیطنت و محکومیت در تحت سلطنت ابلیس نیز
قوی القوه و ذهین و زیرک میباشند اما در امور دنیوی و شرارت و بدانکه افراط جماع بهر حال مضرترین اشیا است خصوص که
مقرون بانزال باشد و پی در پی و مداومت بر ان واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف باصره و خفقان و ضعف
دل و دماغ و کبد و معده و گرده و مثانه و اوجاع ظهر و ورک و عرق النسا و نقرس و رعشه و فالج و امثال اینها خصوصا در هنگام
امتلاء معده از طعام و در هنگام کمال خلو معده باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
تقاضای طبیعت و در هنگام معتدل و بعد انهضام طعام صحبت و مجامعت با زنان طناز و شاهدان پر شیوه و ناز صاحبان حسن
بلوغ و اشیاء از جوانان در کمال صحت با همخوابه های مرغوبه بلا تعب و مشقت و اکراه و نفرت و تشویش و اضطراب و خوف باعث
تقویت ارواح و انتعاش حرارت غریزیه و امر باه و تسخین بدن است تسخین معتدل با وجود کثرت استفراغ منی و ضعف کمتر آورد
بسبب کمال شوق و رغبت طبیعت و التذاذ تام بدان و دافع امراض کثیره است از جنون و مالیخولیا و وسواس و خیالات
فاسده و غلبه خون و صفرا و امراض حادثه از ان هر دو بتخصیص شبان و دموی مزاج را پس از این جهت و با این شرایط از جمله ضروریات
است و معمول شریعت غرا و مضرتی ندارد و نافع و حافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و حدیث شریف
نبوی صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم السابقة یوم القیمة و لو بالسقط اشاره بدین است
بیان تدبیر جماع و آنکه چه کسان را نافع و چه کسان را مضر و اوقات و هنگام احوال نافعه و اوقات و هنگام احوال مضره
و هیئت نافعه و هیئت ضاره بدانکه صاحب مزاج گرم و تر یعنی دموی مزاج را این امر الیق و اقوی و ضرر کمتر حاصل اما اگر افراط



وحرص بوز زود در کثرت جماع وحد اعتدال را مرعی دارد و صاحب مزاج گرم وخشک صفراوی را نیز بعد از آن ولیکن ضرر اکثار و فرط
این زیاده از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصر و فرو رفتن چشمها است و صاحب مزاج سرد و تر بلغمی و سرد وخشک سوداوی
هردو را مضر و باعث ضعف معده و هضم و قلب و دماغ و کبد و استرخا و لاغری و خشکی و مراق و امثال اینها است از امراض
بلغمیه و سوداویه و بهترین اوقات جماع بعد انحدار غذا است از معده که اقلا دو یا سه ساعت کامل بحسب قوت و ضعف بدن و
هاضمه گذشته باشد از اکل طعام و هنگامی که طبیعت بشوق و رغبت خود خواهش و اشتیاق بدان باشد و انعاظ و شبق
قوی و صادق باشد و اوعیه منی ممتلی و قوای بدن سالم و قوی باشند که بمحض اندک خیال جماعی و ملامسه و ملاعبه و امثال اینها
خصوص که بدون این خیالات و اسباب منتهج باشد و هوا معتدل بود و قبل از دخول باید ملامسه و ملاعبه بسیار با زن نمایند
و ثدیین او را فشری بمالند و سر قضیب را بر دهلیز فرج بسایند و سخنان ناز بردارای و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و در آغوش
دارند و او را در بغل گیرند و بوسه نمایند تا شهوت او نیز بهیجان و سرخی و تری در هیأت چشم او پدید آید پس دخول نمایند و ایلاج
بسرعت و شدت کنند و انزال بملایمت و تدریج و چون منی حرکت نماید انزال نمایند و اصلا و قطعا حبس ننمایند و باز مدار خود را
زیرا که باعث قروح مجاری آن و غیر آن از امراض است و باید که قمر در عقرب و تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه و
هنگام کسوف و خسوف و زلزله و شب چهارشنبه نباشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار قلیل السن از نه سال
و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الجثه نباشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و پیر کهن سال بسیار بدهیئت بدقواره کریه
المنظر بدخلق صاحب امراض ارحام نباشد و همچنین حایض و بعید العهد از جماع نباشد که همه مضر اند و همچنین کثرت استعمال
مباشرت بواکر و غلمان از آن بدتر با وجود ممنوعیت شرع شریف و صاحب حد شدن فاعل و مفعول آن اشد ضرر است
و همچنین لواطه با زن و با جاریه خود نمودن زیرا که بتجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب اولاد او نیز مبتلا
بعلت شنایع میباشد جهة آنکه تخییل مجرا باشد میان باطن دبر و باطن فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی منفذ فرج
او بسته بود مگر منفذ از بسیار کمی مانند منفذ احلیل که از آن بول او بر می آمد و بعد بلوغ شوهری کرده شوهر او چون این منفذ
را بسته دریافت بمنفذ دیگر که دبر آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بود تا آنکه زن آن حامله گردید و در وقت
وضع حمل بسیار مشوش شده و قابله را طلبیدند و بتدابیر و تدهینات و مرخیات قابله انگشت در فرج آن فرو برد و دریافت
که سر طفل نزدیک رسیده است چاره و درمان ندیدند مگر آنکه بتیغ سرتراشی آن موضع را بشکافند چنان کردند آن طفل تولد یافت
صحیح و سالم هر چند درین احتمال آن اغلب است که منی از دبر زن بر آمده بعد از جماع و بقبل آن رسیده و بسبب کمال شوق
جاذبه که دارد رحم بجذب منی آن را جذب نموده چنانچه در تشریح رحم و علت تولید جنین مذکور یافت و علت قوی آنکه نطفه با دام که در رحم



همچنین نسبت

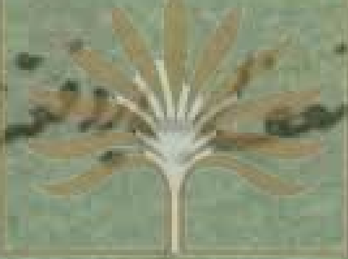
و چنین است در تربیت تمام ارواح و قوی بعض آن تابع طبیعت ارواح و قوای نفس مادر است مادام الرضاع بعد از تولد
تابع مرضعه اند آنها همه پس چون توجه و میل و رغبت مادران باعث آنست حدیث شریف کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه عام و شامل این مرتبه نیز هست اما با بالغ رسیده بحد بلوغ و زیاده بر آن پس چهارده و پانزده نهایت
طبیعت — تا بیست که گاهی بطریق تفنن و اشتیاق بحکم اکسیر اعظم دارد در تقویت شوق و رغبت بر جماع و رفع کلال و ملال اما جماع در
هنگام تخمه و امتلاء معده و حالت غم و اندوه بسیار و خمار و هنگام تب و مرض دیگر که عارض باشد از قبیل صداع و درد معده
و خفقان و غیرها و یا اعضا گرم شده باشد از آفتاب و یا آتش و یا سرما یافته و بعد از استفراغ قوی از هر نوع استفراغی که باشد
و بخوابه در ریاضت و اعیا و رنج و اکراه و تعب خود را از جماع داشتن و جماع نمودن و در شبانروزی زیاده از دو مرتبه که نهایت
اکثار آنست جماع نمودن بدون کمال شوق و رغبت و قوت تمام و کمال مضرت دارد بلکه با کمال شوق و رغبت خود را باز داشتن
در رعایت صحت بدن نمودن اولی و انسب است زیرا که عدد جماع را در هر هفته شبانروز یک مرتبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن را مضر
و محلل ارواح و قوی گفته اند و الحق چنین است زیرا که تولید منی کمتر از این مدت نمی شود پس اکثار آن زور بر طبیعت آوردن و
اخلاط صالحه قابلیت جزو بدن شدن را دفع نمودن و ارواح و قوی را تحلیل دادنست و صاحبان مزاج یابس و یا نحیف و یا
دماغ و یا کبد و یا معده و یا احشاء و یا اعصاب یا چشم ضعیف و پیران را اکثار آن کمال مضرت دارد و تقلیل آن کمال منفعت
و اما بهترین هیئت آن آنست که مرد بالا بر سر پا نشسته و زن در زیر باشد بر بستر نرم خوابیده و باقی هیئات دیگر خواه بپهلو
خوابیده و یا بر پشت زن را بر خود کشیده و یا ایستاده و غیرها همه زبون و باعث امراض کثیره است خصوصا بر پشت خوابیدن و
زن را بر خود کشیدن که خلاف هیئت طبیعی است زیرا که هیئت طبیعی آنست که حیوانات دارند که نر بالای ماده میجهد نه بالعکس
انسان از این خواهش و رغبت و شوق با همه حیوانات که تولید مثل است و بقاء نسل و نوع که طبیعی و جبلی حیوانست نه انسانیت
انسان و همچنین بواسطه ضرورت از استنشاق هوا و اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون و نقصان و بدن و استفراغ
انسان — و احتباس و انسانیت مقتضی امری دیگر است ارفع و اعلا و اشرف و اقدس از اینها که آن معرفت خود و صانع خود و عبادت او
که عبارت از تشبه و تقرب و وصول و لقاء او سبحانه است و بدانکه بعد از مباشرت آب سرد و شربت سرد نباید بیاشامد زیرا که
باعث استرخاء و رعشه و استسقا است و همچنین با آب سرد غسل ننمایند و از هوای سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امراض
مذکوره و امثال آنها است و هرگاه در هنگام جماع سردی در پشت و کمر دریابند و یا نزدیکی بهنگام کار لرزه در اندام خود مشاهده
نمایند و یا در لذت قصوری در یکی یابند و یا از اعضای خود بوی بدی بمشام آید دریابند که اینها همه علامات اجتماع اخلاط ردیه و سوء
است در بدن پس اولی آنست که احتراز از جماع نمایند و متوجه تنقیه بدن شوند و چون کسی افراط نماید در آن به اسباب ضعیف در بدن



بهم رسد واجب و لازم است تدارک آن و استعمال مفرحات و مقویات و ادویه باهیه و مولده خون متین صاف و مولد ارواح
حافظ قوی باشند مانند انکه بعد از جماع اندکی مومیائی و یا حب آن و یا حب جدوار و حب ذهب و یا حب عنبر و مایه شعرا بدهند و یا یکی از مفرحات
و لبوبات و معاجین باهیه و یا مقویات و امثال اینها تناول نماید و گفته اند آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا شبها در وقت
خواب و نقوع آب نخود سفید بیانیه با قدری عسل و یا قند بدون چیزی دیگر معین باه و بوسیم و حافظ و معاون قوت بهترین است و از

الفصل ... فی الاستفراغ والاحتباس

ادویه مفرده چیزی باین بهم رسد مجرب است و همچنین آشامیدن آب اللحم جلنبین ششم از ستّه ضروریه استفراغ و احتباس است
بدانکه در بدن بعضی چیزها است که اخراج و دفع آن ضرور است و همچنین بعضی چیزها است که حبس و نگاه داشتن آن ضروری است برای ابقاء
صحت بدن زیرا که بدن محتاج بغذا است برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و ابقا تا زمان معین مقتضی نوع آن و غذا چنانکه
تمامی آن مستحیل بخلط صالح و مشابه بجوهر اعضا گردیدن محال است زیرا که لامحاله با اغذیه هر نوع که باشد جزو کثیف ارضی و جزو
لطیف بخاری می باشد و بعد از هضم جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد که جزو لطیف را فضلیه و جزو کثیف را فضله نامند
و اول واجب الحفظ و الضبط و الامساک است و دویم واجب الدفع و الاخراج که اگر دفع و اخراج نشود و در بدن بماند و حرارت در آن
تصرف نماید و متعفن و فاسد سازد و فساد آن سرایت بغذا جدید لاحق بدان نماید و فاسد سازد منجر بهلاکت شود پس
واجب است که استفراغ و اخراج نماید آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و اما احتیاج باحتباس از جهة آنست که بدن دائم
التبدیل و التغیر و التحلیل است پس محتاج بود دائم بسوی چیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا را
بر سبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد زیرا که غذا را زمانی باید که در معده قرار گیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آنرا
هضم و نضج نماید و لطیف صالح آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطه عروق و کثیف غلیظ
آنرا دفع نماید تا معده و کبد و عروق خالی گردند از برای ورود غذای جدید و انهضام و انضاج آن و دیگر انکه غذا بدون استحالات
چند شیء متعددی صلاحیت و قابلیت جزو عضو شدن را ندارد پس بالضروره محتاج بامساک زمان طویلی است برای اتمام
انهضامات و انضاجات و استحالات و لهذا جناب اقدس الهی که خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان
در هر عضوی قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و سمیه ودیعت نموده و همه دائم در کار خود مشغول اند مانند ملائکه مدبره عالم کبیر و عصیان و
سرکشی و قصور و فتوری در کار خود ندارند مادامی که آفة و مرضی از داخل و یا خارج بایشان نرسیده که ایشانرا باز دارد از کار خود
و طبیعت مدبره بدنیه را حامی و ممد آنها و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها گردانیده که غذای وارده باعضا را دفعة بالتمام
بمصرف رسانند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اگر بسبب علتی و مانعی از خارج غذای جدید وارد نگردد تا یکروز و زیاده
مطلق وارد نگردد و آنچه را احیانا حفظ و ضبط نموده است اندک اندک بمصرف رساند تا ضعف دفعة عارض نگردد که منجر



بهلاکت

هلاکت شود پس حد وسط و معتدل آن هر دو از استفراغ و احتباس که نه استفراغ بحد افراط باشد که در بدن مطلقا فضولی
نماند و نه احتباس تام که مطلقا دفع ننماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت مدبره بدنیه و قوای متعلقه بدان دفعة جمیع اجزاء
لطیفه را از کثیفه جدا نمیتواند نمود بلکه قدری در ان باقی میماند که در هنگام فراغت و خلو معده از فضول و اندفاع آنها بمعا
و خلو کبد نیز از اخلاط و اندفاع آنها بعروق ثانیا هرگاه محتاج بغذا گردد در آنها تصرف نموده هضم و نضج داده لطایف را از کثایف
جدا نموده بطریق عروق ماساریقا جذب بکبد مینماید و اخلاط فجّه عروق را طبخ کامل داده مستحیل بخون نموده جزو اعضا گرداند چنانچه
در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت بتفصیل و دیگر آنکه افراط استفراغ موجب خشکی و لاغری بدن است بهمان جهت که ذکر یافت و دیگر
بجهة آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبات نیز دفع میگردد بسبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غریزیه که حامی
و حافظ بدن اند و مانع اندفاع آنها اند نیز بسبب اینها و مخاصمه ضعیف میگردانند لهذا خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت
بالعرض حادث میگردد بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اخلاط حاره و اما نزد استفراغ بلغم و سودا بدون اخلاط لازم نمی آید پس اعضا
مگر آنکه خلط مستفرغ بارد یابس باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع خلط مضاد آن و ترطیب بالعرض بسبب انعدام
ضد با استیلاء ضد دیگر بر آن و اما افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث تبرید و تجفیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و
دفع رطوبت و اما احتباس یا از جهة شدت قوه ماسکه است که نمیگذارد که فضلات مندفع گردند و یا بسبب ضعف هاضمه است و یا
دافعه که طبیعت حامیه بدن غذای منهضم نایافته را نگاه میدارد و نمیگذارد که دفع شود مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف
جدا نگردد و چون قوه هاضمه ضعیف است دیر انهضام می یابد و لهذا توقف بسیار مینماید بتخصیص که بعد انهضام قوه دافعه نیز
ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ گردند و رقیقه آنها
دفع میگردد و غلیظه محتبس میماند و یا بسبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا بکمال غلظت ماده که نمیتوانند که بسهولت نفوذ نمایند
و مندفع گردند و یا بسبب کثرت فضول که برهم مختنق و متراکم گشته نمیتوانند که قوه دافعه دفعة مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب
لزوجة ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و امعا و از قبول دفع ابا می نمایند و یا بسبب فقدان احساس بسبب عدم انصباب
صفرا بقعر معده و امعا و یا بسبب کلال آن خشکی آنها ببلاغم غلیظه لزجه و مانع آمدن از لدغ صفرا و ادراک دغدغه آن و یا
بجهة انصراف طبیعت بسوی جهت دیگر خلاف جهة دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات
که بغیر اسهال باشد و بدانکه آنچه واجب الدفع و الاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس ماند باعث فساد و امراض
کثیره گردد مانند امراض عفونیه و اختناق و انطفاء حرارت غریزیه و امثال آنها و امراض مشترکه مانند الصداع و البخارات و [illegible]
و افراط احتباس لازم دارد سده را زیرا که احتباس نمیباشد مگر بسبب یبس فضول و مجاری و لهذا مستلزم سده و احتباس



فضول عفونت آنها است بسبب تصرف و استیلاء حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبیعیه را و ثقل بدن را
بسبب کثرت و اجتماع فضول در آن و انغمار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن و اما اسباب غیر ضروریه و نیز مضادهٔ
طبیعت مانند دفن نمودن در رمل و تمرغ و غلطیدن در آن که ناشف رطوبت قریبه بنواحی جلد است بیشتر بسبب ملاقات کامل
ناشف رطوبات و لیکن دفن نمودن اقوی است از تمرغ بسبب ملاقات جمیع جلد بدن مرتی بر آن و لهذا انافع است استسقاء
زقی را و هرچند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استفراغ اند و لیکن چون غیر معتاد اند از جمله اسباب غیر ضروریه شمرده میشوند و همچنین
تدهین نمودن بزیت و ادهان محلله مانند دهن قسط و بان و بابونه و حنا و ریحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استرخاء
عضوی را بتلیین و تحلیل نافع است و پاشیدن آب سرد بر رو در هنگام غشی حادث از کرب و شدت حمیات حاده و اعراض نفسانیه
مهیجه بسبب قلب محلل روح و نفخهٔ مسام و توجه حرارت بسوی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و تنبه و تحریک آن بسوی خارج و
باعث سد مسام و تسکین حرارت موجب تحلیل آنست و تقویت و اجتماع آن و اقطار بدن برای دفع موذی و نیز تبرید آن باعث
انعاش و ترویح روح حیوانی و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص ترشح آب سرد بصورت نه بسینه و حال آنکه این قریب تر بقلب جهة
آنست که اکثر حواس خصوص مواضع استنشاق قویه و کثیره نسیم بارد که دهان و بینی باشد در آنست و نیز قریب بدماغ است و دماغ را
نسبت ریاست و شرف و محاذات با قلب است و لهذا زود میرسد اثر آن بقلب از صدر و اما اسباب غیر ضروریه مضاده مر
مجرای طبیعی مانند غرق گشتن در آب و بریده شدن بشمشیر و سوخته شدن بآتش و استعمال سموم که همه آنها مضاد طبیعت و موجب
هلاکت و یا امراض شدیده اند **فصل سیوم** از رکن سیوم در بیان اسباب مرضیه بدانکه اسباب که باعث مرض میگردند
سه قسم است یکی بادیه خارجیه دویم سابقه مقدمه بر مرض سیوم واصله متصله بمرض جهة آنکه سبب خالی از آن نیست که یا خارج
از بدنست و آنرا بادی نامند و یا داخل بدنست و آنرا بدنی نامند و این بحسب استقرا منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است و خلط
بالجمله بدنی بر دو نوع است یکی آنکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدن بواسطه و آنرا سابقه نامند دویم آنکه ایجاب آن حالت
نماید بلا واسطه و آنرا واصله نامند و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابی است که نه خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه امری از
امور خارجیه از بدن باشد مانند وزیدن هوای حار و یا بارد بسر و بدن و باعث صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیرها شوند و یا
از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم گردند و ایجاب حمی یومیه نمایند و همچنین فرح و خوف و حزن
و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سهر و سقوط و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نیستند
و بادی از آنجهت نامند که ذکر یافت و بجهة آنکه ابتدا بدون سابقه مرضی حالتی بدن باعث حدوث امراض میگردند و از آنجمله است
تناول طعام بسیار که باعث امتلا گردد و امتلا باعث مرض که بواسطه او باشد و واسطه مانند رسیدن هوای گرم و یا سرد و غم و حزن

اسباب مرضیه



نفسانیه نیز سابقه و اسباب اند بدنیه که میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونت است و عفونت باعث حمی
بخلاف حمی یوم که بسبب امتلا باشد چون در آنجا عفونت نیست بلکه امتلا تخمه حمی حادث گشته و امتلا او غیره چنین برای نزول آب
در چشم که امتلا سبب واصل است نه سابق و بر این قیاس اسباب سابقی امراض دیگر و واصله نیز اسباب اند بدنیه که میان آنها
میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازمه حمی است و سده باعث استسقا و یرقان و امتلا و تخمه باعث حمی یوم بسبب و هر
سببی بالذات است مانند فلفل و زنجبیل و جند بیدستر که تسخین مینمایند و افیون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و
که تسخین مینمایند بتکثیف و بستن مسام و تحقین حرارت در باطن و آب گرم که تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت مینماید یا تسخین
صفرا که خلط حار و حاد است و باید دانست که همچنانکه مرض اثر سبب میباشد که اگر مخالف صحت را نیز سبب میباشد مثل
سبب بادی صحه غذا و شراب موافق و مثال سابقه آن نضج تام فاضل و مثال واصله لکن اعتدال مزاج و ترکیب و این اسباب
مذکوره یا امراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب و یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب جزئیه اند
و چون تفصیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادتی فایده و سهولت است برای طریق دانستن اسباب کلیه بجهه آنکه آن اسباب
محصور اند در آن اقسام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه نه ضاره و اسبابی که غیر ضروریه
ولیکن ضاره اند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهه آنکه عوارض آنها
مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر بواقی کیفیات بجهه آنکه انسب و الیق بصحت است و
آنکه اقوی فاعلین است اسباب مسخنه بدن جز آنکه اسباب مرض خارج است اول حرکت غیر مفرط و قلت و ضعف و کثرت
و قوت بجهه آنکه حرکت مفرط در قلت و ضعف باعث تسکین معتدله بنسبت مفرط در کثرت و قوت باعث تبرید است بسبب افراط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است به بروز فرمودن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهه آنکه ملطف
و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن بعث بالذات مراد بحرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت در آورد و جمیع
اعضا حرکت نماید بجهه آنکه غیر این از اصناف حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمله اعضا بلکه بعض
اعضا بانکه قریب گرده و بعض اجزاء آن اعضا بعضی دیگر که آن را تکاثف نامند و یا آنکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده کردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدن است اعم و شامل حرکت بدنیه و روحیه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدن است و دویم ملاقات مسخن بالفعل است نه بحد افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش ببدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن تناول
نمایند که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نماید و دوا زد اخل که بعد تناول و فعل و انفعال بسبب نقاء صورت



نوعیه آن احداث سخونت نمایند و یا از خارج بر عضو بمالند که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد ولیکن شرط
آنکه همه اینها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشند زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط
و رطوبات و برودت در طوبت است و غذای مطلق که موصوف بیکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بودن
آن نباشد بلکه ماده آن غالب بر کیفیت باشد که از آن خون کامل النضج معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
غریزیه نماید بر حال خود با ایصال بدل ما یتحلل یعنی آنکه احداث مینماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن بکثرت مقدار بسیار کم غیر محسوس در
اول حمله و ابتدا چهارم از اسباب سخونه عفونتست بسبب آنکه حدوث عفونت بسبب غلبه حرارت غریبه باریه است بر ماده بعد از علیه
که تحریک دهد اجزا را بحرکت غریبه و فاسد سازد رطوبت را بحیثیتی که قابل اصلاح نباشد یا باعث بودن نوع آن و بعد گرمی در عفونت منفصل
گردد از آن اجزه حاره حاده که گرم گرداند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب سخونه سده است که از تکاثف
حادث گردد و یا آنکه مراد از سده نفس تکاثف باشد که لازم دارد سده مسام را زیرا که همچنانکه گرم میگردد بدن از حرارت غریزیه همچنین
گرم میگردد از تکاثف حادث از شئی بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال آبهای یا بسات و مجمدات استعمال آن شئی
و امثال اینها که بسبب تکاثف و سده مسام اجزه و ادخنه در باطن محتقن میگردند و باعث گرمی میشوند اسباب مبرده بدانکه از
جمله اسبابیکه باعث تبرید بدن و مرض بارد میشوند هشت اند اول استعمال هر سخنی است که بحد افراط رسد مانند حرکت و شاملی
غذاء گرم و یا دواء گرم خواه اند اخل و خواه از خارج بسبب تحلیل و تفتیح و تبخیر و تحلیل مواد حاره لطیفه و نیز بسبب پراکنده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فانی نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خاموش شدن او بالعرض باعث تبرید
شدن و دیگر فجاجت و خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت بتغذی است که این بهم بالعرض است بسبب جوهر و ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج بسبب ایراث و احداث ماده و کیفیت بارده کامنه آن از قوه بفعل تا مضاده
مقهور گردانیدن حرارت را باستیلا و غلبه بر آن دو بیان دیگر اول ملاقات برودت بالفعل ببدن مانند مضاده و رسیدن
سعودی بسیار بالفعل ببدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که بالذات و بالفعل سرد اند و باعث امراض بارده مانند صداع
بارد و استرخا و فالج و غیرها و بالعرض باعث سخونت و گرمی اند بسبب احتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب سخونه
ذکر یافت دویم ملاقات برودت بالقوه است باستعمال اغذیه و ادویه بارده بالقوه از داخل و یا از خارج با ضمده و طلیه و نطولات
و غیرها سیوم قلت اکل در غایت نهایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت حامی حافظ بدن و از این قبیل است ادویه که باعث تولید خون نگردند چهارم افراط اکل است که بحد استیلا
و تخمه رسد و حرارت عاجز آید از انهضام آن و محتقن و منغمر گردد بحت آن و منطفی گردد بالضرورت مانند آنکه در چراغ روغن بحدی

اول



پر کنند که در آن منفذ و جای هوا اصلاً نماند مشتعل نخواهد گشت و خاموش خواهد شد پنجم تکاثف مسام است بافراط که اجزاء
وادخنه مطلقاً منفذ نخواهند گشت و مجتمع گشته باعث احتقان و انطفای حرارت گردند و بالعرض برودت غالب گردد ششم حرکت
مفرط است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط است بسبب کثرت و اجتماع مواد
بارده و رطبه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است بافراط که بتدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد و برودت
بهم رسد اسباب مرطبه بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است از داخل و یا
خارج نطولات و بروز رطوبات آن و غلبه بر پوست و استیلای آن و ظهور اثر این دوم استعمال حمام مرطب که از جمله ملاقات مرطب
بالفعل است که بسبب آنکه گرمی که دارد باعث ارخاء و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است در باطن باعث تلت و
رطوبت آنست سیوم دعة و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت ناکردن که مرطب بالقوه است بسبب اجتماع و احتباس رطوباتی
که تحلیل می یافتند از حرکت نیابند چهارم کثرت تناول غذا الجیدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و بدان
سبب اجزاء رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انغمار آن تحت ماده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت نباشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن رطب است و زیاده میگردد در رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز رطب است و تعفن میگردد حرارت غریزیه تحت آن و باعث برودت میگردد و برودت
باعث زیادة تولید رطوبات است در بدن و استفراغ آن پنجم احتباس اند مختلفه برای زوال سبب نحو رطب بدن و
حاصل میگردد ترطیب و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجففه هر چه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه حاره قویة التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری و دوم حبس قلت اکل و باز داشتن غذا است از عضو و نرسانیدن بدل
ما یتحلل بدان و از این جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که سد گردد طریق نفوذ اغذیه بسوی آن و یا عضوی را
بسیار سرد گردانند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد گذاشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف گردد حرارت
و مجاذبه و هاضمه آن بسبب قبض و تکثیف لازمه برودت منسد گردد مجاری غذا سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل
خارج مانند تناول اغذیه مجففه یابسه مولده اخلاط یابسه و استعمال اضمده مجففه رطوبات محلله آنها چهارم حرکت مفرط است
باقسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین بالجمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود بعض اسباب امراض
امزجه مفرده بعد حصول شروط ثلثه کانه که توفر و زیادة مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
آن را و از ترکیب این اسباب باهم حاصل میگردد اسباب امراض امزجه مرکبه از آنجمله مفردات تشکل است که از اسباب



سوء ترکیب است از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی آنکه قبل
از ولادت باشد دویم آنکه در حال ولادت از تصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت
در اصل خلقت رحمی و جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را کما ینبغی و سزاوار نماید و یا عصیان
ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهت آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا بر آن کما ینبغی
و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره
نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره اولی باشد که
عبارت از قوه متصرفه ماده منی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات ردی بر آید
بر خلاف هیئت طبیعی که اولا سر یا اولا پاها بر آید و دستها پس سر و یا بهیآت دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اولا سر
جنین بر آید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو ران آن باشد جهت آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
شیر بر آن تنگی مینماید و بسبب تنگی آن مضطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای بر آمدن طالب وصول نسیم بارد میگردد و بدن
و از ابتدای تکون تا این حالت سر طفل بالا میباشد و پاهای آن بپائین و روی او بجانب پشت مادر بر سر پا نشسته و هر دو ران او را بر شکم
چسپانیده و بازو را به پهلوها و ساق دست را بابازو و مرفق را بر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر هر دو کف دست
گذاشته بهیئت کردی بحدی که اصلا فرجه و فاصله میان اجزای آن نیست و در این هنگام منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابی
علایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام را آنکه حرکت نتواند نمود گسیخته میگردد و سر او بجانب پائین و پاها بجانب بالا میگردد
و مشیمه شکافته میشود و قامت او راست میگردد و دو دست او بر فخذین منبسط میباشد و لهذا چون پسر تولد یافت روی او بجانب
آسمان و پشت او بر زمین می آید فتبارک الله احسن الخالقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافته و یا بسبب رداءت و بدی
میکه کرتش قابله است طفل را در هنگام انفصال و بر آمدن از رحم که خوب نگیرد و بدست نگاه ندارد که بملایمت بزمین فرود آید که
سر او نصیر بر زمین خورد و بسبب نرمی استخوان آن پهن گردد و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد
و بعد از پهنی و کجی باز بسرعت در گرمی و نرمی مستوی نگرداند که همان قسم بماند و صلب گردد و منافذی را که باید گشاده گردد آنرا
مفتوح سلحه نسازد و همچنین در سایر اعضا پر مشهور نماید و یا زود پیچیدن بقنداق با آنکه تنگ به پیچد بعض اعضا را بحدی که کج
و پیچیده گردد و بعضی را است به پیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج ماند و یا بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت بحرکت و یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده نمایند و بحرکت آرند
قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعض اعضای آن طرقوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب باد یه خارجیه مانند



از بیلمه

یا سقط که شکسته گردد از آن استخوان آن و یا بریده گردد عصب آن و یا برآید مفصل آن از جای خود و یا بسبب اسباب برخیزد
مانند جذام که بجور بعض اعضا را و پهن گردد بینی آن و صورت او منجر و چشم او مستدیر گردد و برآید بر بدن او زوائد و برآمدگیها
بسبب فساد و احتراق خون و اسباب مرض مجاری سه نوع است اتساع و تضیق و انسداد و اسباب اتساع مجاری چهار است
یا ضعف قوه ماسکه است از جمع و استمساک و قبض اجزاء عضو که نمیتوانند قبض و استمساک و جمع نماید الیاف عضلات مجاری
را و لهذا او وسیع گردند تا حدی که ماساریقا گشاده میگردد که قطعه‌های بزرگ کبد از آن بر می‌آید و یا حرکت قویه از قوه دافعه است
زیرا که هرگاه قوه دافعه بقوت حرکت دهد مواد را خصوص که در آنها حدتی باشد لامحاله وسیع میگرداند مجری را برای دفع بالذات
و یا ادویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل و یا از خارج مانند عاقرقرحا و دارچینی و تخم کاسنی و یا مرخیه سست کننده الیاف
و اعصاب قابضه ماسکه مانند خطمی و اکلیل الملک و هر ادویه گرم و تر و لیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض
اسباب ضیق مجاری اضداد آن اسباب اربعه است یعنی قوت قوه ماسکه و ضعف قوه دافعه و استعمال ادویه قابضه و

اسباب السدة

مشدده اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن و آمدن شی غریب است در مجری و در آنجا
بند شدن و این بالذات است مانند حصاة در مجرای بول بند شدن که از جنس مجرا نیست و شی غریب است و یا بسبب مقدار است که
ثقل بسیاری در آن واقع شود مانند ماندن ثفل در امعا یا غرابتش در کیفیت باشد باعتبار غلظت ماده و یا لزوجت آن و یا جمود
آن که هر یک اینها باعث انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التحام منفذ بسبب اندمال و التیام قرحه که در آن واقع گردد و منفذ را
مسدود سازد و یا منطبق و بهم آمدن مجری است بسبب مجاورت ورم صلب عظیم در عضو که فضا و مجرای عضو مجاور را تنگ سازد
مانند آنکه مکانی باشد که دو کس و یا یک کس متوسط الجثه در آن گنجند و فضای خالی میانشان نباشد برای شخصی دیگر و شخص بسیار قوی الجثه
آید و یکی از آنها را برخیزاند البته جا را بر دو کس دیگر تنگ خواهد نمود و بر هم خواهند چسپید و یا دو کس قوی الجثه برود و جانب او آمده
و مکان را بر او تنگ نماید و فشار دهند بحدی که مجال نفس کشیدن نداشته باشد و یا بسبب قبض باشد بر رسیدن سردی بسیار که
مجری بهم منضم گردد بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا بسبب شدت قوه ماسکه است که اجزای
عضو را منقبض و مجتمع سازد و بهمان هیئت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند و این هر سه سبب باعث انطباق مجری اند اسباب
خشونت بدانکه اسباب درشتی سطح اعضای خارجی و یا داخلی گاه میباشد از خارج بدن که متراکم گردند بر سطح اعضا و غبار و دخان
بسبب یبوست احداث خشونت و درشتی نمایند و یا بسبب مالیدن اضمده و اطلیه یابسه مخشنه محلله رطوبات خلل و فرج اعضا که باعث
استوا و ملاست سطح عضو است بتحلیل روند و اعضا را خشن گردانند که اجزای آن متساوی نباشند بلکه پست و بلند گردند و گاه
میباشد از داخل مانند ریختن ماده حاد جالی ماخذی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات لزجه داخل آن را که باعث استوا و نرمی



سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوای خشونت آن گردد و یا بانصباب خلط بارد قابضی مانند سودا در کمال عفونت
و یا دوای قابض عفصی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انعصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود اسباب
ملاست بدانکه اسبابی که باعث استوای ملاست و نرمی و ملامست سطح عضو میگردند گاه میباشد از خارج بدن مانند مالیدن موم
روغنها بر بدن و روغنهای مرخیه مزلقه بتکاثف و حبس هیجه اعضا گردد و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد مانند
انصباب خلط بلغمی لزجی و یا خوردن اغذیه و اشیاء مغریه که در خلل و فرج سطح اعضا منبسط که انحفاظ و ارتفاع باعث خشونت آنرا
زایل سازند و باعث ملاست و نرمی شوند اسباب زیادتی مقدار و عدد بدانکه اسباب زیادتی مقدار و عدد کثرت و زیادتی ماده
است خواه ماده جید نیکو باشد و خواه ردی فاسد اگر جید نیکو است زیادتی مقدار و عدد حاصل از آن طبیعی مقتضی طبیعت نوع و شخص
خواهد بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعض و بهم رسیدن انگشت زاید و اگر ردی فاسد است بر مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید
مانند آنکه وسط ساق دست و یا مفاصل قوی تر گردند و یا مانند غده در اعضا بهم رسد و یا مانند ثوالیل بر ظاهر اعضا بر آید و یا شدت
قوه جاذبه اعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار گردد خواه بنفس خود قوی باشد قوه
جاذبه عضو و یا بمعونت دلک و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد بسوی خود مانند زفت و خردل و امثال
اینها که بسبب سخونت و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزیه اعانت مینمایند قوه را بر جذب ماده بسوی عضو اسباب نقصان عدد
و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشند از نقصان ماده منویه که وفا نمیکند بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها بمقتضای
طبیعت نوع آن یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع و شخص را فراموش کرده و عدد عضو و
مقدار آنرا کمتر و ناقص گرداند و بهیئت و شکل دیگر مصور نماید و هیئت آنرا متغیر سازد و گاه بسبب زیادتی مقدار ماده بسبب قصور
و خطای قوه مصوره نقصان در عدد بعض اعضا و زیادتی در مقدار بعض اعضا واقع میشود مانند آنکه بجای پنج انگشت چهار انگشت
تصویر نماید و جمیع ماده را صرف چهار انگشت نماید لامحاله در عدد کم و در مقدار زاید خواهد بود و اینها اسباب نقصان خلقی اند و
اسباب نقصان خارجی مانند قطع انگشت و گوشت و بینی و لب و غیرها بشمشیر و کارد و یا بر افتادن ماده ردی فاسد جذامی و غیر آن چنانچه ذکر یافت
اسباب فساد وضع بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قریب شدن عضوی بعضو دیگر و یا دور شدن آن از هم از تشنج و بسبب
بیرون جستن یا از ماده متشنجه کشنده عصب و رباط است که بکشد عضو را و مانع آید انبساط و مطاوعت قوه محرکه را و لهذا در آن
نه مقاربت عضو بعضو دیگر و نه مباعدت متصور گردد و یا ماده مرخیه سست کننده باشد که منصب گردد در عصب اعصاب و عضلات
و آنها را از مطاوعت حرکات ارادیه باز دارد که مقعد و زمینگیر باشد عضو و متعذر گردد مقاربت و مباعدت از عضو دیگر بالطبع و یا از اثر
قرحه باشد که در عضو یا قرحه واقع شود و لحمی که بعض مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد اندمال لیف خلق مکان و انقباض و کشیدگی

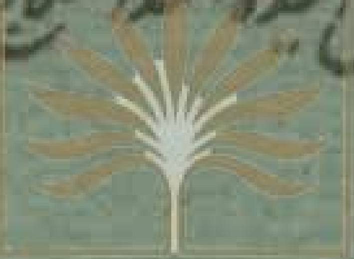


جلد موضع آن مانع آید از مقاربت و مباعدت بعضو دیگر و یا از جفاف و خشک شدن خلطی و ماده باشد در مفصلی و مانع آمدن آن از
انبساط و انقباض بمباعدت و مقاربت از هم و یا از تحجر و صلب گشتن خلط و ماده است در مفاصل و مانع از انبساط و انقباض شدن
و فرق میان جفاف و تحجر آنست که سبب و فاعل جفاف حرارتست به افنای اجزای رطبه رقیقه و تحجر سبب آن اکثر از برودت و یبوست
میباشد بسبب غلظت و جمود مواد در مفاصل و غیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد بسبب تحلیل لطیف ماده و تغلیظ و انجماد و تحجر باقی
پس تحجر عام و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مفرطه واقع میشود بسبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات مفرب و بعد اعضا ملکه بسبب
یبس عارض از آن مانع می آید از تحریکات و باعث فساد وضع میگردد و یا یبس سبب ضعف قوت شود مانند رعشه یا یبس زیرا که
یبس چون غلبه نماید بر عضو قوه محرکه ضعیف میگردد و نفوذ نمی نماید در اعضا بقدر احاجت و سستی میگردد و مرض که مؤدی میگردد
بسوی مانند این حالت زیرا که مرضی مقتضی فرود آمدن عضو و ثقل طبیعی خود میل با سفل نمودن و قوه محرکه میخواهد صعود و میل بعالی
نماید و ازین دو حرکت متضاد ایم باهم ارتعاش پیچ بهم رسد و یا ماده متشنجه در خلل و فرج اعضا بریزد بسبب رقیق از حرکت مفرط
و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب زیادتی در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد تشنج امتلائی که مانع می آید از مقاربت
و مباعدت طبیعی اکثر اطبا حرکت عضو را بر غیر مجرای طبیعی قسمی از اقسام امراض وضع شمرده اند و چون از اسباب مرض سوء
مزاج و مرض ترکیب و اقسام هر یک فارغ شد حال بیان اقسام مرض تفرق اتصال کرده میشود اسباب تفرق اتصال آنکه
اسبابی که باعث تفرق اتصال اعضا از هم گردند دو امرند بعضی از داخل و بعضی از خارج اما آنچه از داخل است پنج امر
است یا انصباب خلط اکال است که بخورد بعض اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدائی اجزای عضو گردد از هم مانند ماده
جذام و یا انصباب خلط محرق سوزنده است که بسوزاند بعض اعضا را و از هم دور گرداند چنانچه در رود و سنطاریا و کبدی دیده
میشود که قطعه های کبد جدا گشته بسبب حدت و احراق ماده با براز دفع میگردد و یا انصباب خلط لاذعی که بسبب حدت و گزندگی خود
متفرق نماید بعض اجزای عضو را از بعضی و درین محل لاذع بدال مهمله و غین معجمه اولی است از لاذع بذال معجمه و عین مهمله زیرا که
این بمعنی احراق است و مناسبت بدارد و یا انصباب خلط صادع شکافنده مجفف یابسی باشد که بسبب یبس و جفاف خود متفرق
گرداند اتصال اجزای عضو را مانند تشقق بعض اعضا و یا انصباب خلط یابسی بدان و یا امتلاء ممدد کشنده که باعث تفرق اتصال
گردد خواه امتلاء از ماده ریحی باشد چنانچه در فتق و اورام ریحی میباشد و یا از خلط خواه خلط مرطب باشد مانند اورام بلغمیه و یا
یابس مانند اورام صفراویه و سوداویه که بسبب امتلا بکشد اعضاء مجاور خود را و باعث تفرق اتصال گردد بجهت در آمدن در میان
اجزا عضو و شدت قوه دافعه نیز باعث تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر امتلا مطلقا خواه عنیفه و خواه غیر عنیفه بجهت آنکه
بالذات چون مسخن و محرک و محلل مواد اخلاط و جوهر اعضا است لامحاله اجزای لطیفه اخلاط و بخارات و ریاح آنها در خلل



وفرج اجزای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردند و همچنین صیاح و فریاد قوی و جستن خصوص از بالا بپایین اکثر باعث
تفرق اتصال و فتق بدستور رسیدن صدای شدید دفعةً بصماخ که پرده گوش است باعث انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد
و این هر سه از اسباب خارجیه اند و همچنین قطع شمشیر و کارد و تیر و غیرها و کشیدن بریسمان که بعضو ریسمان قوی بندند که اجزای آن
از هم متفرق گردند و یا باتش بسوزانند و یا عضوی را بکوبند که اجزای آن برهم نشینند و از هم متفرق گردد و ازین قبیل است
گزیدن مار و عقرب و سگ و غیرها و فرو بردن تیر و نیزه و خنجر حتی سوزن برا عضا و حمل اثقال نیز و بالجمله هرچه باعث تفرق اتصال گردد

فصل چهارم از رکن سیوم از مقاله اولی از اجزاء آجزء نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاق بدانکه
علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن بر احوال ثلثه بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسطه و آن بر دو نوع است یکی
آنکه میان مرض و آن حالت واسطه نباشد مانند نبض که دلالت میکند بر حمی عفونی که ماده آن خارج عروق است معین است که میان
نبض یعنی لرزه و حمی مذکوره واسطه نیست و همچنین بسایر علامات داله بر حالات نظایر آن دویم آنکه میان علامت و آن حالت واسطه
باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دال باشد بر آن حالت مانند ظهور برد و قشعریره که علامت نافض دال بر حمی است
پس میان برد و قشعریره نافض واسطه شد و نیز مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت میکند بر آنکه ورم فلغمونی است و باید دانست
مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند نداوت و تری بدن و خوبی
نبض یا ضعف آن که دلالت مینماید بر تقدم عرق یعنی پیشتر عرق شده مریض را و این را تذکر نامند جهت آنکه یاد آورد حالت گذشته است
بر مریض و ازین طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت و نیکوئی حال مریض و باعث اعتماد و تمکن طبیب میگردد بر
معالجه و چه باشد نفس مریض مایل بسوی آنکه طبیب بعمل می آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود به او و مریض را درین فایده چندان غیر آن
نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی و نفعی در معرفت آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر
حالت موجود حاضر مانند حرارت ملمس و سرعت نبض بر حمی و این را دال نامند جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیدند
لهذا آنرا باسم عام خواندند و ازین منتفع میشود مریض تنها زیرا که واقف میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد در چیزی که سزاوار
است که بفعل آورد از تدابیر و وجه اختصاص آن بمریض آنست که ظهور و بروز و غلبت آن حالت بحدی است که مریض را ادراک
آن زیاده است از غیر آن که طبیب باشد و اما چیزی که خفی باشد ادراک نمی نماید آنرا الا که طبیب خبر نماید مریض را و چون خبر نماید بآن
طبیب مریض را مریض بسیار از آن منتفع میگردد ولکن چون انتفاع طبیب بآن کمتر است و انتفاع مریض در چیزی که سزاوار است
که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع مریض چنانچه در امر دال بر امر ماضی باعث انتفاع طبیب بود
بیشتر و مریض را کمتر لهذا آنرا اعتبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند اختلاج لب پایین که



دلالت میکند بر آنکه برودتی فی حادث میکرده و این را تقدمة المعرفه و سابق العلم نیز نامند بجهت آنکه مبتنی دارد بعلم بآنچه بطریق مشاهده
و از این هم مریض و هم طبیب منتفع میکردند اما مریض بجهت آنکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست او را اما طبیب برای علامتی که
استدلال مینماید بآن برقی و خبر میدهد او را و می باید که طبیعت در رسد دفع ماده است بطرف اعالی بقی پس اعانت او خواهد نمود
آنرا زیرا که طبیب خادم طبیعت است و دفع نخواهد نمود ماده را بجهت دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بر امر آینده تقدمة الانذار و انذار
مطلق نیز خوانند و گاهی انذار را باخبار امر مذموم اختصاص میدهند و اخبار بامر محمود را بشارت و از این علامات بعضی مفید طبیب
است بنابر ظهور حذاقت آن و بعضی مفید مریض است بنابر اطلاق و بیان او بر ماجرا و احوال خویش و بعضی مفید هر دو است پس
علامات مجملا دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امزجه بحسب اعتدال و عدم اعتدال آنها و بعضی
از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بدن بحسب استوا و عدم استوای آن زیرا که اتمام و اکمال صحت بدن نمیباشد
مگر باعتدال مزاج و استوای ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد مگر بسبب سوء مزاج و ردائت ترکیب پس لوازم
است آنکه بشناسد طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بمماثلت تدابیر و علامات مرض را برای ازاله آن بضد
تدابیر و رد بسوی صحت و علامات امزجه ده جنس اند یکی از آنها لمس است یعنی جنس اول از علامات که استدلال نموده میشود بحال
مزاج بدن لمس جلد بدنست چون این اظهر و اعم و معرفت این اسهل و اقرب بحس است هر کس میتواند دریافت لهذا مقدم
نموده شد و لمس مساوی معتدل المزاج عرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیب لمس او را با لمس معتدل المزاج
بسنجد و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لامس آن خواه طبیب یا غیر آن
عارف باشند بلمس معتدل المزاج و هر چند نباشد آن طبیب یا آن شخص خود معتدل پس هر بدنی را که بیابد لمس آن را مماثل و
مساوی لمس معتدل المزاج خواهد دانست که این معتدلست مانند آن دوم آنکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس از
هر بدنی که منفعل نخواهد گشت از آن چون لمس نماید آنرا خواهد دانست که معتدلست زیرا که شیئی از شبیه و مماثل خود منفعل نمیگردد
و لمسی که مخالف لمس معتدل باشد خواه لامس خود معتدل باشد و از آن منفعل گردد یا لامس عالم باعتدال باشد آن لمس غیر
معتدلست مثلا چون لمس نماید و منفعل گردد لامس از ملموس بسخونت و گرمی در بلدان معتدلة الهواء دلالت مینماید بر حرارت
مزاج ملموس و اگر منفعل گردد از آن ببرودت دلالت میکند بر برودت مزاج او بدون آنکه بسبب امر خارجی عارضی آنرا سخونت
و برودت عارض شده باشد و سزاوار آنست که اعتبار نماید حال لمس را در هر وقت و هر زمان و در هر بلدی که اتفاق افتد
نسبت بحال معتدلی که در بلد معتدل الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست بجهت آنکه هوا اقوی میگرداند ابدان را بسوی طبیعت
خود بلکه صحیح و معتبر است حال ملموس در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نماید بحال معتدلی که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل

باشد و وجه اختصاص بلد معتدل و هوای معتدل در مقایسه آنست که غیر معتدل را ضبط دشوار است زیرا که معرفت کیفیت ملمس معتدل در هر یک از ابدان و اهویه خارجه از اعتدال بسیار دشوار است و بالجمله معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را از جنسی و نوعی و صنفی و شخصی و هر یک را نیز بحسب ابدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هر یک را بمعتدل آن بسنجند تا حکم درست آید نیز آن و اگر ملمس او را نرم یابد زیاده از حد طبیعی که سر انگشتان در آن فرو رود مانند فرو رفتن در خمیر نرم با آسانی و بدون آنکه سبب امر خارجی باشد مثل آنکه تمام روغن نرم شده باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یابد بحدی که سر انگشتان باسانی در آن فرو نرود دلالت مینماید بر یبوست مزاج او زیرا که گاه میباشد نرمی بسبب حرارت مزاج بسبب اذابه و سیلان رطوبات و گاه صلب میباشد بسبب تجفیف و افنای رطوبات و نیز گاه صلب میباشد بسبب کثرت و انجماد رطوبات و تکثیف آنها چون حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند از اینجا گفته شد که لامس از آن منفعل گردد و چون رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند لهذا گفته شد که نرمی و صلابت دریابد و گفته نشد که منفعل گردد و اگر منفعل نگردد لامس مذکور از ملمس مذکور هیچ کیفیتی از کیفیات در نیابد زیادتی یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال آن نماید دویم از اجناس امزجه لحم و شحم و سمین است یعنی جنس دویم از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر سه است بدانکه کثرت و زیادتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم آنها بر یبوست چنانکه سبب ماده لحم متین چون است خون ارطب اخلاط است و سمین و شحم سبب مادی آن هر دو مائیت دم است که ارطب است از متین آن البته بالتفصیل آنکه کثرت و زیادتی لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت باعتبار علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انعقاد آن حرارتست و اصل ماده آن متین دم و دم خود گرم و تر و نیز فاعل حرارتست بسبب صلابت جوهر خود و لهذا تولید آن در بلدان حاره رطبه زیاده است و در بلدان بارده یابسه کمتر و لیکن لحم آنها نرم و لحم اینها صلب میباشد و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب آنچه ذکر یافت و برودت بجهة آنکه علت فاعلی انعقادی آن برودتست که منعقد و منجمد گردانیده آن را و اینها در بلدان بارده رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کمتر تولید یابند سیوم از اجناس علامات امزجه شعر یعنی موی است یعنی از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن مویست باید دانست که چنانچه در بحث اعضا ذکر یافت که تولید موی از بخارات دخانیه منفصل از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون برسد بمسام معتدل در سعت و ضیق از خلل و فرج آنها بر آید و مفارقت نماید از آن اجزاء لطیفه ناریه و هوائیه و قدری از اجزاء مائیه و اجزاء ارضیه و قدری از مائیه با هم چسپیده باریک بشکل مو ماند بهیئت مسام باریک و در مبدء امداد بدان برسد و لهذا دایم بر روید و بلند گردد مادام که مدد بدان میرسد و در ابدانی که حرارت و یبوست و اخلاط غالب و مزاجشان قوی است موی ایشان غلیظ و سیاه میباشد و در ابدان بارده رطبه ضعیفه موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی میباشد و بعضی [illegible] مسام [illegible]

الموی



بری مو سفید و ضعیف میگردد و بعضی را سفیدی خوش بحسب ضعف و قوت مزاج و یا غلبهٔ رطوبت و یا یبوست بر آن و گاه بسبب
ضعف مزاج و عدم تولید ماده دخانی موی بدن میریزد و کم بر می آید و گاه بسبب مرضی که باعث شده و یا انقطاع تحلیل مادهٔ آن تحت
جلد موها بریزد و مادام که آن مرض باقی است نروید و یا بسبب کمال اتساع مسام جمیع ادخنه بر آید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که باعث
تولید مو گردد و یا بسبب کمال تنگی و سدد مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکون یابد و چون این امر بالاجمال دانسته شد پس میگویم که کثرت
و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت و یبوست مزاج میکنند اما کثرت و غلظت آن بسبب کثرت مادهٔ ارضیه دخانیه که یابس است
و فاعل آن حرارت و اما جعودت بجهة آنکه چون حرارت و یبوست استیلا یابند بر بخار آنرا خشک و قریب بطبیعت ارضیه میگردانند
و متراکم میگردانند بعض آنها را بر بعضی و حادث میگردد جعودت و پیچیدگی در مو مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در
اراضی یابسه رویند مانند درخت سفرجل و بلوط که ملتوی و پیچیده با گرههای بسیار میباشند و سیاهی آن بسبب دخانیت آن است
زیرا که دخان حکم بخار محترق دارد که بعد بر آمدن از منافذ اندک بخاریتی که با آنست که مادهٔ آنرا لطیف نموده از منافذ و مسام بیرون
می آورد و بعد بر آمدن بر سبب هوای خارجی تحلیل می یابد و باقی میماند اجزای غلیظهٔ کثیفهٔ محرقهٔ آن بشکل موی سیاه میگردد و لهذا
هر چند حرارت و یبوست و مواد دمویهٔ غلیظه سوداویه در بدن بیشتر باشد تکون مو بیشتر و غلیظتر و سیاه تر میباشد و اضداد اینها
که قلت و رقت و سبوطت یعنی راستی و لینی مو و عدم سواد که حمرت و شقرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی مو است
لیکن احمر میل بسواد و اشقر میل بیاض دارد و بیاض آن در بلدان معتدله نیز دلالت بر رطوبت و برودت مزاج مینماید اما قلت و
رقت آن بجهة آنکه حرارت که باعث نضج ماده است اگر غالب باشد و اجزای ارضیه یابسه بسیار آن مو بسیار غلیظ و قوی میباشد چنانچه
ذکر یافت اگر با آن حرارت بر مادهٔ ارضیهٔ آن یبوست غالب نباشد بلکه با رطوبت باشد موی متکون از آن سبط راست طولانی
میباشد مانند اشجار و نباتاتی که بر اراضی کثیرة المیاه رویند که راست میباشد ساق و شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حمرت آن بسبب
ضعف حرارت فاعله است زیرا که فاعل دخان حرارتست پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر یافت آنرا محترق گردانیده دخان را سیاه
میگرداند و اگر ضعیف باشد و نتواند محترق گرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از مادهٔ دمویه و سوداویه و بلغمیه با
کثرت مادهٔ دمویه بر آن هم در سرخ و یا سرخ اندک تیره میباشد و موی متولد از آن برنگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر مادهٔ آن
غالب باشد رنگ آنرا اشقر میگرداند و موی متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بر آن غالب باشد موی
متولد بسبب غلبه برودت و انجماد آن بظاهر جلد سفید میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب هر یک از سواد و حمرت و شقرت و بیاض

را چهارم از اجناس اغراض لون بدنست یعنی رنگ ها که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ آنست چنانچه آن دلالت
بر برودت و غلبه بلغم مینماید جهة آنکه برد موجب قلت خون و صفرا و سودا است که متولد میگردد از آنها غذا که میباشد غلیظ و خام



کما قیل بسبب حرارت میل بظاهر و خارج بدن می نماید که آنرا سرخ گردانند بلکه بظاهر بدن و جلد برنگ اصلی خود که بصفتا سفید است
ظاهر مینماید و غلبه بلغم بر خون نیز و تولید غذای بلغمی گردیدان آن هر عضو باعث سفیدی بدن برنگ بلغم میگردد و فرق میان این سفیدی
و سفیدی اول آنست که نرمی جلد بدنست و نداوت و تری آن و ظهور سردی در لمس بخلاف اول و حمرت یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی
مزاج و غلبه دم مینماید بر آن جهت آنکه فاعل تولید خون و تلطیف و ترقیق و محرک آن بسوی خارج حرارتست که باعث سرخی بدنست و همچنین
غلبه خون در بدن و در اول هر چند خون غلبه نداشته باشد حرارت ترقیق و تلطیف و محرک بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبه دم نفس غلبه
آن باعث و فرق میان هر دو آنست که با آن نضارت و فربهی نیست و با این هست و دیگر آنکه چون بعشار زنند و دست بردارند در اول
سرخی آن کم گردد و باز عود نماید و در دوم سرخی آن زیاده گردد و بعد فشار بلکه مایل به تیرگی گردد بسبب انحصار و تراکم ماده و ترکیب بیاض و
حمرت مشوب مختلط با هم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی جلد چنین میباشد باختلاط لون لحم و دم و جلد بدن با هم و حمرت و صفرت
دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا زیرا که نزد گرمی بجوش می آید مواد و مستحیل میگردند بطبیعت صفرا و نیز دلالت میکند بغلبه صفرا
زیرا که نزد غلبه آن ظاهر میگردد در رنگ آن در جلد و یا بقلت دم در صورتیکه صفرا در بدن غالب نباشد چنانچه در ناقهین میباشد زیرا که
باعث رنگ حمرت که خونست هرگاه کم گردد حادث میگردد زردی و از اینجهت است که زرد میگردد شراب سرخ چون با آب ممزوج نمایند
و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از غلبه صفرا باشد زردی در آن با اشراق و براقی میباشد و با علامات حرارت و آنچه از کمی خون باشد
چنین نمیباشد و کمودت رنگی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیرا که کثرت خون
و ترقیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون منجمد گردد و زیاده میگردد قلت آن و مستحیل میگردد رنگ آن بسوی
سیاهی بسبب جمود و کثافتی که مستلزم عدم اشراق و صفا است و حادث میگردد کدورت و تغییر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت
باشد و نیز دلالت میکند بر سودای غیر محترق زیرا که با سودای محترقه اشراق میباشد و رنگ بادنجانی دلالت بر برودت و یبوست مینماید
زیرا که بادنجانی مرکب از سیاهی و کبودی را نامند و سبب آن انجماد خونست و فاعل انجماد آن برودتست و رنگ جصی دلالت بر
برودت مینماید زیرا که جصی بغبار یا رنگی گچ نامند رنگ آن بیاض با زرقت اندکست و بیاض آن بسبب غلبه بلغم و زرقت آن بسبب انجماد از
برودتست و رنگ رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت میکند زیرا که رصاصی که بغباری قلعی نامند سفیدی با اندک سبزی است
سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و خضرت از جمود خون بسبب برودت و باید دانست که آنچه ذکر یافت
در دلایل الوان اکثریست نه کلی زیرا که گاه متغیر میگردد لون بسبب امراض کبد و طحال و معده و غیره زیرا آنچه از قبل کبد باشد بصفرت
و بیاض میگراید و در صفرت قلت خونست که لازم سوء مزاج و ضعف آنست و در بیاض استیلاء رطوبات مائیه بلغمیه است و
استرداد لون جلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه ذکر یافت و آنچه از قبل طحال است میل بصفرت و سواد مینماید و در صفرت آن کمیت



المقدمت

تولد دم است بجهت فساد طحال و وجه سواد آن استیلاء سوداء است و آنچه از قبل معده است تغیر آن باشد تغیر حال جگر است که میل
بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده بیشتر باشد و صفرت در امراض جگر و همچنین طول اسیر باعث صفرت و خضرت لون است
و برین قیاس استدلال مینمایند از رنگ زبان و چشم و گاه هست که در یک مرض اختلاف در دو عضو ظاهر میگردد مثلا زبان سفید میگردد
و بشره و وجه و جمیع بدن خصوص چشم زرد میگردد و یا میل بسیاهی مینماید چنانچه در بعضی یرقان میباشد بسبب سده که فیما بین طحال و معده واقع
شده و یا فیما بین مراره و معده که سوداء بقعر المعده نمیریزد و بجمیع بدن منتشر میگردد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میگردد و نمیریزد
بسبب سده بعض اسباب بقعر المعده تسرد کردد و باعث تولید بلغم شود و اثر آن بر زبان ظاهر گردد زیرا که زبان مبین حال معده است و تجسیم
هیئت تجسیه اعضا است که استدلال کرده میشود بآن بر مزاج بدن مانند سعت صدر و عروق و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مفاصل بر حرارت
اما سعت و کشادگی صدر بجهة آنکه حرارت آلت طبیعت است در جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود که
منتهی میباشد در عظم اعضا و توسیع تجاویف عضو خاصه صدر و بجهة آنکه اقرب بسوی قلب است و بجهة آنکه حرارت بسبب قوت جذب خود جذب
مینماید بسوی اعضا مقداری وافر از غذا که باعث عظم و سعت آنها میگردد و دیگر آنکه نزد حرارت مزاج زیاده میگردد ارواح و محتاج میباشد
بسوی مکانی وسیع تر تا آنکه مختنق نگردند و از ینجهة طبیعت وسیع میگرداند فضای صدر را و میباشد ارواح با کثرت آن گرم و محتاج
بسوی هوای بسیاری برای ترویح و آن محتاج میباشد بسوی مکانی وسیع تر و اما سعت عروق و ظهور آن نیز از همان جهت است که در سعت
صدر ذکر یافت و اما عظم نبض از جهت سعت تجویف شریان و شدت حاجت بسوی جذب هوای بارد است بسبب غلبه حرارت و جودت
افعال طبیعیه و اما عظم اطراف بجهة آنست که حرارت باعث انتشار مواد و انبساط آنها است لهذا حصه اطراف زیاده میرسد و
باعث عظم آنها میگردد و اما ظهور مفاصل بجهة آنست که محل حرکتی است که معین بر جذب ماده است و اضداد اینها از ضیق صدر و عروق
و خفاء آنها و صغر نبض و اطراف و خفاء مفاصل همه دلیل برودت اند بجهة آنکه برودت میرانده حرارت است بتخدیر خود و مانع است
مر طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها ششم از اجناس ادله داله بر حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست از کیفیات
اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست بجهة آنکه
هر جسمی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات بسبب آن غلبه مستعد میباشد برای اشتداد آن کیفیت در آن زیرا که چون استیلا یابد
بر آن کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلا حرارت میگرداند عنصر آب را مستعد
آنکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت حرارت است و زایل گرداند آن استعداد فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
باشد و چون این مقرر گشت پس هر آنکه بدنی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات که باشد بدان کیفیت استعدادی او را حاصل
استحاله بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد هر آینه حصول آن کیفیت آنرا اتم و اسهل خواهد بود بخلاف کیفیتی که



مضاد آن کیفیت باشد خواهد بود و حصول آن کیفیت در آن دشوارتر و یا گفته شود هر کیفیتی که غلبه نماید بر عنصری باطل مینماید استعداد
آن عنصر را بالفعل برای قبول و یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد و همین علت احداث استعداد تام است در شل الکال برای
قبول کیفیات اولی و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت حار خارجی مقوی حرارت حار داخلی غریزیست برای آنکه حار خارجی مقوی حار
داخلی است جهة آنکه آن هر دو متضاد نیند و استدلال باین نموده اند بانکه وارد میکردد بر بدن شخص واحد یکمرتبه حرارت و یکمرتبه برودت
و این هر دو متساوی نیند در خارج کردانیدن آن بدن را از حد اعتدال پس هر یک از آن هر دو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریعتر
خواهد بود و آن غالب بر بدن و یا آنکه غالب کردد یک کیفیت بر دو تن که متساوی باشند در تخلخل و تکاثف پس هر یک از آن هر دو که
منفعل کردد از آن زودتر خواهد بود و آن کیفیت در آن غالبتر از بدن دیگر و ایراد نموده است شیخ الرئیس ره در اینجا ایرادی و آن
اینست که واجب می آید آنکه باشد انفعال از شبیه اولی و حال آنکه نیست چنین زیرا که ما میدانیم یقینا که شیء منفعل میکردد مکر از ضد
خود نه از شبیه خود و لهذا رفع مرض بالضد و حفظ صحت بالمثل مقرر نموده اند و جواب از آن گفته اند که شبیه منفعل از شبیه میکردد هنگامی
که آن هر دو متساوی باشند در اعتدال و خروج از اعتدال و اما هنگامی که مختلف باشند پس نسبت بسوی یکی و هر چند که ضد
بدان دیگر نماید چنانچه باشد این بارد بالنسبه بسوی آن پس منفعل میکردد از آن از حیثیت آنکه بارد است نه از حیثیت آنکه حار است و
مقتضم از آن اجناس اوله که استدلال مینمایند بان بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه میباشد و آن از طبیعت است خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا
نفسانیه متعلقه بدماغ و یا حیوانیه متعلق بقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج و
استوار ترکیب آن زیرا که مرض لازم آنست و ضرر افعال و صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر برودت مینماید بجهة آنکه برودت
مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میکردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریست زیرا که گاه میباشد
نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بحدی که باعث ضعف قوه کردد بسبب قهر و انتشار آن زیرا که سوء مزاج مضعف
قوتست و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقرر است که هر یک از کیفیات تا بحد اعتدال اند باعث تقویت صدور افعال اند
کما ینبغی و چون منحرف کردیدند خواه بافراط و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میکردند و فرق میان نقصان و بطلان
از حرارت و نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد ابتداء فاعل آن اقدام بر فعل مینماید ولیکن برودی منفعل میکردد
بضعف و یا بنقصان و باز میماند از اتمام افعال اگر در کمال افراط است مانند شخصی که در مزاج او حرارت در کمال غلبه باشد و تنومند بود
نمیتواند که حرکات شاقه سریعه نماید و بدود و مسافت بعیده را طی نماید و باندک حرکت سریع قوی باز میماند و از این است که شیر نر را
جلادت و سرعت و دیدنی که شیر ماده را هست نیست و باز نر از سرعت طیران و اوج رسیدن جانور را چنانچه ماده آنرا هست نیست بلکه
باندک حرکتی در پرواز بسبب هیجان حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیشان بحرارت عارضی از حرکت باز میمانند و آنچه از برودت

استوار بود

است خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که بخواهند بدانسبب بتوجه افعال بوجه اتم گردد و باتمام رساند و افعال
شوریده مضطرب دلالت بر حرارت مینماید زیراکه شورش و اضطراب حرکت غیر منتظم است و حرکت از حرارتست و افعال سریعه دلالت
بر حرارت و افعال بطیئه دلالت بر برودت مینمایند هر یک از افعال ثلثه مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت آنکه بطؤ
از باب سکونست و آنچه از باب آن باشد لازمه برودتست و سرعت افعال برای حرکت است زیراکه حرارت را لازمست سرعت حرکت و
آنچه از باب حرکاتست و هشتم از اجناس ادله که استدلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن فضول مندفعه است از بدن پس آنچه حاد
الرایحه قوی الصبغ باشد دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید اما حدت رایحه بجهة آنکه طبیعت هنگامی که اخلاط حاصله فاسده
غذا را از فضول جدا و منجذب گردانیده و دیگر طمعی او را از آنها نماند اعراض مینماید از آنها و تصرف نمی نماید در آنها حرارت غریزیه بسبب اعراض
طبیعت و عدم تصرف حرارت غریزیه تصرف مینماید در آنها و استیلا می یابد بر آنها حرارت غریبه و صعود مینماید اجزاء لطیفه آنها و لهذا
ظاهر میگردد از آنها عفونت و حدت رایحه و اما زیادتی رنگ آنها بسبب زیادتی رنگین مره صفرا است بر آنها و آنها را منصبغ برنگ خود
نمودن و حدت در آنها بهم رسانیدن بسبب حدت خود و غلبه خون نیز باعث حدت رایحه و سرخی رنگ براز و بول و عرق و غیرها میگردد
و اضداد آنها که عدم رایحه و یا قلت آن و یا عدم صبغ و یا قلت آن باشد دلالت بر برودت مزاج مینماید جهة آنکه برودت باعث انجماد
و تکثیف و منع صعود اجزاء و تقلیل تولید خون و صفرا است و لهذا احداث عفونت و صبغ و حدت نمی نماید و نهم از اجناس ادله
که استدلال مینماید بآنها بر حال مزاج نوم و یقظه است کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهة
آنکه رطوبت باعث استرخاء اعصاب و انطباق بعض اجزاء بر بعضی و فساد مسالک روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف
قوت و تغلیظ ارواح و عدم نفوذ در فرج و تمکن بسوی بروز بظاهر و باعث تبلید و عسر حرکت است و کثرت یقظه یعنی بیداری بسیار
دلالت بر حرارت و یبوست مینماید بجهة آنکه حرارت موجب اشتعال ارواح و نایرت خفت آنها است پس انجذابات شدید و سریع
میگردد میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل حرکت ارواح و قوی و تبعیت آنها حرارت غریزیه بسوی داخل و باطن بدن عبارت
از خوابست و میل و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداری است و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات
مینماید و دهم از اجناس عشره استدلال بحال مزاج بدن انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها دلالت بر حرارت
مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص سبب آن انفعالات و آن عضو خاص قلب است و مزاج آن سرایت
مینماید بجمیع بدن و صادق نمی آید این حکم مگر بر بعض انفعالات مانند غضب مثلا بجهة آنکه معد و باعث غضب کثرت خون معتدل القوام
حار المزاج سریع الاشتعال و الحرکة است بسوی خارج و هر چند حرارت قوی تر باشد غضب قوی تر و سریع الهیجان تر و کثیر الوقوع
خواهد بود بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن سبب غلبه برودتست بجهة آنکه معد آن خون رقیق بارد المزاج قلیل الاشتعال



بطیء الحرکة بسوی خارج است و بلادت و کسالت انفعالات و بطوء و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج است بجهة آنکه از قبیل سکون است و سکون بسبب برودت و ثبات انفعالات مطلقا دلیل یبوست مزاج است بجهة آنکه یبس حافظ هر چیزیست که منطبع میگردد در جسم یابس و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای آنکه رطوبت باعث ترک هر چیزیست که قبول نموده است برودی و جبن که ضد شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است بجهة آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم حسن رجا است برای خلاصی و استبعاد وقوع مکروه بسبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است آنرا دفع توان نمود خایف نباید بود و جبن علامت نامردی و ضعف قلب است و وقحه که عبارت از خلق مذمومی است که حقیر شمارد بآن انسان قوت مجادلت و ستایش او را سهل شمارد اثبات مذمت برای خود مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فساق را و طیش و آن حالتی است که میباشد با آن انسان سریع المبادرة والنهوض و برانگیختن بسوی حرکات و جرأت که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که میباشد انسان حسن الرجاء و امیدوار برای خلاص و بعید میشمارد وقوع مکروه را که او یا مکروه نزد شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه موجود نیست بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی مزاج نامند در گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما وقحه بسبب تأثیر مانع است مر قوت را که لازم عدم تأثر است و اما طیش بجهة آنکه از قبیل سرعت حرکاتست که لازمه علیه حرارتست و حدت روح و اما جرأت بجهة آنکه مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین حدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن باهم که دلالت مینماید بر حرارت بجهة آنکه از جمله افعالند و حرارت و حدت مزاج میخواهد که برودی افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید و پی در پی و متصل بهم و لیکن این دلالت مینماید اولا بر حرارت مزاج بجهة آنکه حرارت منشأ و مصدر افعال و انفعالات نفسانیه است و ثانیا بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدنست و کثرت حیا که ضد وقاحت است و وقار که ضد طیش است و قلت کلام و تأنی و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را ابلا میت و تأنی سنجیده و باتمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه دلیل بر برودت مزاج آنند و حد وسط میان کل دلایل حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است

علامات امزجه مرکبه

علاماتی که دلالت بر امزجه مرکبه مینماید شناخته میشوند از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات همه علامات امزجه جبلیه مولوده بودند و اما علامات امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آنست که آن علامات مذکوره عارض امزجه باشند و آن امزجه مضر افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی باشد علاماتی که دلالت بر صفراویت آن مینماید و خز یعنی ادراک و احساس بحالتی که گویا سوزن بر بدن فرو می برند و نخس یعنی ادراک و احساس بحالتی که گویا خار و پیکان در بدن فرو می برند بسبب لذع و حدت اجزاء حاده صفراویه که بجهة حرارت و لطافت برودی بحرکت در آمده حرکت بسوی ظاهر بدن مینمایند و بجلد بدن میرسند و در آن نفوذ مینمایند و باعث ادراک و احساس آن حالات میگردند و اندک تلخی بجهة آنکه جمیع مواد و اخلاط حاده از تلخی متغیر میگردند کل یا بر قوی دیگر



در صفرا بسبب مواد و اخلاط دیگر لطافت و خفت بیشتر است و علاماتی که دلالت بر دمویت آن مینمایند ثقل زیاده از صفراویت
و حمرت رنگ بشره و تمدد اعضاء و انتفاخ بدن و گرمی ملمس است و خارش مواضع فصد و حجامت و خون از بن دندان آمدن و رعاف
احیاناً چه اکثر ثقل خون بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاده از صفرا و زیادتی باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت
غریزیه است بسبب انغمار تحت آن و نیز بسبب ترطیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها بتحریک و برداشتن بدن و نیز بسبب غلبه و سیلان آن
تحت جلد بسبب غلیان و تخلخل و امتلاء عروق بجهة حرارت و رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و گرمی ملمس آن میگردد
و علاماتی که دلالت بر بلغمیت مزاج مینمایند سپیدی مایل بسپیدی که اعضاء اصلیه را میباشد و قلت عطش و کثرت ریق یعنی بسیاری
آب دهن و ثقل بدن زیاده از دموی و نعاس و ترهل و نرمی بدن و برودت ملمس همه ایشان بسبب زیادتی بلغم و برودت و رطوبت
آن و از صعود رطوبات بسوی دهان و انحلاب آن از دماغ نیز و انصباب آن بجهت اعصاب استرخاء آنها و عاجز آمدن از حمل و نقل
اعضاء و میل قوی و حرارت بسوی ظاهر و علاماتی که دلالت بر سوداویت مزاج مینمایند نحول و خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری و
تجفیف و خشکی دماغ و اندک ثقلی کمتر از دموی و بلغمی بسبب قلت مقدار روح پس مزاج آن زیرا که سوداء بسبب برودت و یبس مزاج و از
جمود و قلت مقدار قابلیت تغذیه و تنمیه و ترطیب بدن و دماغ که باعث فربهی و تنویم است ندارد و بسبب صعود ابخره سوداویه مظلمه موحشه
روح و گریزاننده آن از داخل بسوی خارج باعث [illegible] و بیداری است و بسبب ارضیت و قلت مقدار روح پس مزاج باعث اندک ثقلی
است در بدن و باعث تیرگی و سواد رنگ است اما بیان رؤیای صادقه و کاذبه بدانکه احلام یعنی دیدن خوابهای مشوش در هضم
مطابق واقع دلالت مینماید بر غلبه انواع مواد در بدن وقتی که باشند با آنها علامات مذکوره دیگر زیرا که احلام گاه میباشند بسبب
اتصال نفس بمبادی عالیه و توجه آن بکلیه خود دران حین منطبع میگردد دران امور کلیه که حاصل است دران مبادی بقدر لیاقت و
استعداد این محل و تصرف مینماید دران امور منطبعه و قوه متخیله و می پوشاند آنها را صور جزئیه مناسبه آنها پس منطبع میگردد آن
صور در حس مشترک و مشاهد و مرائی میگردند در منام و حس مشترک القا مینماید بخیال برای حفظ آنها و لهذا بعد از بیداری بیاد می آیند و
مشاهد میگردند پس آن صور جزئیه که پوشانیده است متخیله بران امور کلیه که در نفس اند گاه میباشند شدید المناسبه بر آنها را
پس این هنگام محتاج بسوی تعبیر نیستند و گاه میباشند ضعیف المناسبه و محتاج بسوی تعبیر اند و این عبارت از رؤیای صادقه
است و گاه میباشند بسبب ارتسام چیزی در خیال چنانچه میباشد در هنگام بیداری پس مرتسم میگردد از آن در حس مشترک بهنگام
خواب یا بسبب ارتسام معنی در حافظه برای تخیل امر مخوف و یا محبوب و یا غیر آن و می پوشاند بران صورتی و القا مینماید آنرا بحس
مشترک و بخیال میسپارد برای حفظ آن و در بیداری بیاد می آید و این عبارت از رؤیای کاذبه است و گاه میباشند بسبب سوء
مزاج روح پس متغیر میگردد از اینجهة انفعال قوی و این تغیر گاه میباشند بسبب سوء مزاج ساذج غیر مادی و گاه میباشند بسبب سوء مزاج



مادی اما سافج اگر حار باشد باعث اشتعال روح میگردد و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را
در بیداری پس می بیند در خواب آتش و الکه جائی که آتش گرفته است و میسوزد و احیانا خود را نیز می بیند که میسوزد و آفتاب و برق
و صاعقه و غیر اینها و اگر بارده باشد حاصل میگردد در آن جمود و سردی و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء بارده که در بیداری
دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادهای سرد و احساس سردی بسیار در بدن خود و امثال اینها پس دیدن خیالات زرد رنگ
و آتش و شعله و لباسهای زرد و پوشیدن و فرش و خانه و امثال اینها هر چیز زرد و براق و تلخ طعم و خوردن چیزهای تلخ در خواب
همه دلیل بر غلبه صفرا اند بسبب اشتعال روح بحرارت آن و انفعال یافتن از آن ابخره متلونه بلون صفرا و مختلط گشتن با روح
و در خواب بنظر در آمدن بهیئت مختلفه و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه خون مینماید بجهة تکثیف شدن روح بلون ابخره حامله
متصاعده از غلبه آن و مختلط گشتن با آنها و در خواب بنظر در آمدن و دیدن چیزهای سفید مانند آب و یخ و برف و رعد و باران و تگرگ
و غیر اینها و در آب افتادن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دخنه و تاریکیها و اشیاء مخوفه موحشه
همه دلالت بر غلبه سودا مینمایند بجهات مذکوره و گاه دلالت مینماید هر یک از اینها بر نوع ماده و سن و بلد و فصل و تدبیر متقدم و سایر
اسباب ضروریه خصوص امر ماکول و مشروب و غیرها که مر آنها را اثر است در تولید اخلاط علامات امراض ترکیب بسیار است بعضی از
آنها جوهری یا خود از نفس جوهر اعضا اند که دلالت مینماید بر حال اعضاء آلیه مرکبه باشد استدلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع
بر مرض و قبحی که اینها بر غیر طبیعی باشند و بعضی عرضی یا خود لوازم اعضاء آلیه باشد استدلال از جمال خواه مراد از آن جمال معروف
نزد جمهور عوام باشد از صفای رنگ و رونق آن و نرمی ملمس و غیرها از حسن چیزی که ممکن باشد که اکتساب نموده شود و این نیست از
جنس چیزی که توان استدلال نمود با آن بر حال اعضاء بسیاری و همچنین بلکه از جمال ظاهر آنچه با آن استدلال توان نمود نیست مگر
اعضائی که بحس در می آیند و دیده میشوند و خواه جمال حقیقی باشد و آن اینست که باشد هر یک از اعضا بر افضل چیزی که سزاوار است
که باشد بر آن از مزاج و هیئت و مقدار و عدد و وضع و نیست ممکن که یافته شود این جمال حقیقی مگر آنکه یافته شود با آن جمال عرفی
و این مکتسب نیست و دلالت مینماید بر اعتدال مزاج و استواء ترکیب و نقصان آن قبح حقیقی است و دلالت مینماید بر سوء
مزاج و رداءت ترکیب یعنی نیست افضل احوال و معیاری که شناخته میشود با آن آن جمال که عبارت است از صدور افعال باشد
آنست که فعل صادر از عضو اگر بر افضل چیزی باشد که ممکن است آنکه باشد بر آن پس میباشد آن عضو صاحب جمال طبیعی و اگر
ناقص باشد در فضیلت خود و باشد انحراف در مزاج آن عضو موجب برای آن نقصان در فضیلت عضو صاحب قبح حقیقی است پس گاه رسید
که جمال عضو بصحت افعال صادره از آن و کمال آن سلامت آنها است و از نجهة شمرده شده جمال از لوازم اعضاء زیرا که گاه زایل
گردد جمال از عضو بسبب قبح این طب بحالتی باشد که خالی در آن نباشد پس رسید که دلالت [illegible] از آن دلالت عرضیه است



وبعضی تمامی است یعنی تمامی افعال منوط بر آنست و لهذا اتمامی نامیده‌اند برای آنکه غایت اعضا آنست مانند استدلال بر افعال
صادره از اعضا پس افعال اگر سلیم باشند صحت تام حاصل است و اگر ناقص باشند مانند بصر که نه چندان اشیا را بر استقصا
و نه از دور و همچنین گوش خوب نشنود و یا از بعید و یا باطل گردند که نه چیزی چشم ببیند و نه گوش بشنود مطلقا دلالت نماید بر برودت مزاج و یا
بر رداءت ترکیب خواه نقصان و خواه بطلان افعال جهت آنکه چنانچه ذکر یافت افعال بجا باشند صحیح مگر وقتی که باشد صحت کامل
و بجا باشند صحت کامل مگر وقتی که ترکیب و مزاج اعضا بر حد طبیعی باشد و برودت هرگاه غلبه نماید بر مزاج موجب بطالت و سستی و سکون
اعضا است و اتمام افعال بحرکت است و اگر افعال بشورش و تشتت باشند دلالت بر حرارت و یا بر رداءت ترکیب مینماید مثلا
بصر نه چندان چیزی را بجوید که ناگزیر است و ذوق نه بیابد طعم چیزی را بجوید که ناگزیر نیست آن طعم و افعال چنانچه دلالت مینمایند بر استوا و رداءت
ترکیب همچنین دلالت مینمایند بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامات یا دلالت مینماید بر نفس علت مانند علامات ورم از
ثقل و تمدد و زیادتی حجم عضو اگر باشند حس را بسوی آن راهی آن هنگام دلالت میکند بر نفس مرض و یا دلالت مینمایند بر سبب علت مانند
علاماتی که دلالت مینمایند بر آنکه ورم دموی است مانند شدت حجم جهت آنکه خون باعث الم کمیت و کیفیت هر دو است با هم و مانند وجعی که مایل است
بسوی باطن بسبب غلظت خون و میل آن بسوی اسفل باشد و بقای اثر غمز و فشار در موضع ورم بسبب رطوبت خون و غلظت آن و بر زودی میل
نکردن بموضع خود بعد تنحی و دوری از آن موضع و قلت لهیب و حمرت که اینها همه دلالت مینمایند که ورم دموی است و یا دلالت بر موضع علت
مینمایند مانند دلالت افراط منشاریت نبض در ذات الجنب بر آنکه ورم حجابی است یعنی در حجاب حاجز صدر و یا حجاب مستبطن اضلاع است نه در
عضو عضلی یعنی در عضو صلب است که باعث افراط منشاریت است زیرا که هر ورم باطنی مطلقا موجب منشاریت نبض است ولیکن فرق همان
است که ذکر یافت که در اعضا صلبه مانند غشا و حجاب با افراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت علت مینمایند مانند
علاماتی که دلالت بر منتهی مرض مینمایند مانند اخراج نفث کامل النضج در ذات الجنب که دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلالت بر احوالی
مینماید که لازم است مر آن علت را در آن مانند علاماتی که دلالت بر بحران نمایند مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع و درد
بحران و یا دلالت بر تخصیص احوال لازمهٔ آن مینماید مانند علاماتی که دلالت مینمایند بر آنکه بحران اسهالی است از قراقر و ریاح و مغص در
شکم و تمدد شراسیف در روز بحران و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بر آن مینماید که بحران نفثی خواهد شد و همچنین علامات
دیگر علامات داله بر اعتدال مزاج منقسم از علامات سابقه اعتدال ملمس است در کیفیات اربعه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
و در ملایمت و صلابت و اعتدال در لون از بیاض و حمرت و اعتدال سحنه در فربهی و لاغری یا میل بسمن و فربهی و عروق نه پنهان و نه برآمده از
گوشت و فرو رفته در آن و جدا و ظاهر بودن از آن و اعتدال مو در سیاهی و شقرت و کثرت و قلت و غلظت و خشونت و رقت و بلندی
کوتاهی و آنچه در سن صبی است مایل به شقرت باشد و آنچه در سن جوانیست مایل به سیاهی و اعتدال حال خواب و بیداری و مواظات و متابعت



اعضا و در حرکت و سلامت قوای باطنی از تخیل و تذکر و حفظ و غیرها و توسط میان اخلاق بدون میل بسوی افراط و تفریط یعنی توسط میان تهور
و جبن و غضب و خمود و قساوت و رقت و طیش و وقار و غیرها و اتمام و تمامی افعال طبیعیه و صحت و جودت نمو و سرعت آن و طول و قوت
و دیدن احلام و خوابهای لذیذه و موانست با مردم و خوش آمدن و ملتذ شدن از روایح طیبه و اصوات لذیذه و مجالس بهجه و سرور و فرح
و دوستی با مردم و خوش باش بودن و با ملاطفت و بهجه تکلم نمودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و جودت هضم او و [illegible]
از سده و کبد و عروق و تشابه الاجزا و تناسب الاعضا و حسن القامة و بالجمله معتدل در جمیع احوال و افعال و انتهاض و دفع
فضول از مجاری معتاده مقرره بودن علامات الدال بر خروج از اعتدال بافراط مراد ازین خروج خروجی است که متشابه نباشد
مزاج اعضا صاحب آن بلکه بسا است که معاونت نماید اعضا رئیسه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی
مزاج ضد آن پس اگر باشد بنیه آن شخص غیر متشابه بخواهد بود و ردی جمعی در فهم و عقل مانند آنکه مردی عظیم البطن قصیر الاصابع مستدیر الوجه
و تنگ سر عظیم پیشانی و یا صغیر پیشانی لحیم الجبهه و دبه و عمق در جلین و گویا که صورت او نصف دایره باشد و هر دو فک آن بزرگ
باشد که آن مختلف است بسیار و همچنین اگر باشد مستدیر الراس و الجبهه و لیکن صورت آن بسیار طولانی و گردن آن بسیار قوی
و چشم آن بطی الحرکه که آن شخص نیز دورترین مردم از رشد و امر خیر است و همچنین شخصی که ازرق چشم باشد و بالجمله اسفل آن یعنی زقن آن
باریک باشد علامات الدال بر امتلا بدانکه امتلا بر دو وجه است یکی امتلا بحسب اوعیه دویم امتلا بحسب قوت و امتلا بحسب اوعیه
آنست که اخلاط و ارواح هر چند صالح باشند در کیفیت خود زیاده باشند در کمیت بحدی که پر نمایند اوعیه را و بکشند آنرا و صاحب آن
در معرض خطر باشد از حرکات زیرا که بسا است که میشکافد عروق او و سیلان مینماید بسوی مواضع خناق و خناق می آورد و یا صعود
مینماید بدماغ آنچه در بدن است و آنچه در نفس و باعث نیز منصب بطون آن گشته باعث امتلا و سده آنها گشته صرع و سکته عارض
میگردد و علاج آن مبادرت بفصد است و امتلا بحسب قوت آنست که اذیت از اخلاط بحسب کمیت آنها نباشد فقط بلکه بحسب ردائت
کیفیت آنها باشد که بدان جهت قوت را مقهور گرداند و مطاوع هضم و نضج نباشد و صاحب آن بر خطر از امراض عفونیه باشد علامات
امتلا بحسب ثقل اعضا و کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن و انتفاخ و برآمدگی عروق و تمدد جلد و امتلا نبض و رنگینی بول و گرمی آن و
قلت شهوه طعام و کلال بصر و دیدن احلام و خوابهائی که دلالت نماید بر ثقل مانند آنکه ببیند در خواب که او را حرکتی و یا استقلال بر دوش
و برخواستن و یا حمل چیز ثقیل و یا قادر بر تکلم نیست چنانچه دیدن طیران و پرواز و سرعت حرکات اعضا و امور مذکوره دلالت بر اضداد
امور مذکوره و دلالت بر رقت اخلاط مینماید و اعتدال اینها دلالت بر اعتدال مینماید علامات امتلا بحسب قوه ثقل و کسالت
و قلت شهوت مشارک امتلا بحسب اوعیه است و لیکن در امتلا بحسب قوه ساذج انتفاخ بسیار در عروق و نبض و کشیده جلد بدن و گرمی آن
و سرخی بشره و غیرها نباشد و لیکن اعیا و کسل در اعضا خصوصا بعد حرکت عارض شود و لذع و احتراق در اعضا پیدا باشد و بشام

رواع

میرسد منتشر از داخل و کاهست که خیال مینماید که از خارج است و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط بدلایلی که مذکور خواهد گشت
جابجا انشاءالله تعالی و امتلا بحسب قوه موجب تولید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات غلبه هر یک از اخلاط و علامات
غلبه دم قریب بعلامات امتلا بحسب اوعیه است و از آنجمله کاهلی حادث میگردد از غلبه آن ثقل در بدن و در تمدد هر دو چشم و تغمیض و ثقل سر و صدغین
و در عروق یعنی پری و بر آمدگی رگهای بدن و تمطی و تثاوب و غشیان و نعاس و تکدر حواس و بلادت ذهن و فکر و اعیا بدون تعب سابق
و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و بثورات که ظاهر میگردد بسبب غلبه خون در بدن مایل و درد دهان بثور و قلاع و بر آمدن
خون از مواضع سهله الانصداع مانند منخرین که رعاف نامند و لثه که بن دندان نامند و مقعده بواسیر و کاهست که دلالت مینماید
بر آن مزاج و تدبیر گذشته از اشیاء مولده خون و بلد و سن و عادت و دوری عهد بفصد و حجامت و دیدن خوابهائی که دلالت نماید
بر غلبه خون مانند دیدن چیزهای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و حمره و جوششهای بثور و امراض
دمویه علامات داله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو و چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت زبان و خشکی آن و خشکی منخرین و شدت عطش و
سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی زرد رنگ و سبز گراتی در مجاری و رنگ براز و بول زرد با انواع آن و
لذع و قشعریره و احساس اینکه گویا سوزن بر بدن او فرو می برند و دیدن خوابهای هولناک مانند آنکه آتش گرفته است و یا آفتاب
بر سر او تابیده و دیدن التهاب در بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چیزهای زرد خصوصا چیزهائی که در اصل زرد نباشند و مانند
اینها و اورام و بثور و امراض صفراویه علامات داله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و ترهل و سستی و لین ملمس و برودت آن
و کثرت آب دهان و لزوجت آن و قلت عطش مگر آنکه بلغم مالح باشد و خصوصا در سن شیخوخت و ضعف هضم جشاء حامض و سفیدی
رنگ بدن و بسیاری خواب و کسالت در اعضا و استرخاء و سستی اعصاب و بلادت ذهن و لین نبض مایل ببطوء و تفاوت در آن
و دیدن خوابهای داله بر آن مانند آبها خواه صافی عذب خواه کدر بدطعم بدبو باشد و دیدن نهرها و دریاها و یخ و برف و باران
و تگرگ با رعد و تدابیر ما تقدم و صناعت و بلد و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیرها معین بر آنست علامات داله بر غلبه
سودا خشکی و لاغری بدن با کمودت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی وسواس و فکر و خیالات فاسده و سوزش
فم معده و شهوت کاذبه و بول کبود و سیاه و سرخ غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر گشتن امراض سوداویه جلدیه و غیر جلدیه
مانند بهق اسود و توباد و قروح ردیه و علل طحال و وبا است که دلالت مینماید بر آن صناعت و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت
و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابهای هولناک مانند حمله نمودن فیل و خوک و مار و حیوانات سیاه و چیزهای سیاه هولناک مخوف
و مظلم تاریک و گودالهای تنگ تاریک و کم است که متولد گردد سودا در ابدان سفید رنگ زایر یعنی کم و علامات داله بر رسیدن
هرگاه مجتمع و مختلط گردند مواد بسیار در بدن و در آنها غلظت و لزوجت بهم رسد لامحاله در مجاری سده بهم رسد و دلالت نماید بر سده



ودلایلی چند از آنجمله آنست که احساس تمدد شود و محسوس نگردد و دلایل امتلاء بر تمامی بدن پس آن هنگام لامحاله سده حاصل گشته
واما ثقل احساس کرده میشود در سده وقتی که باشد سده در مجاری ولابد است انکه جاری شود در آنها مواد بسیاری مانند انکه عارض
میگردد در سده کبد انکه غذا آنچنین آید بسوی آن از کبد وقتی که مانع وعایق آید آنرا سده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد در جرم بسیار
در کبد و محتبس میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد زیاده از ثقل ورم بسبب شدت ثقل ولیکن با آن تمدد نباشد واما وقتی که باشد
سده در غیر این مجاری احساس ثقل نمیباشد ولیکن احساس نفوذ خون بسبب تمدید بیشتر میباشد از سده در عروق و رگهای آن
میباشد بسبب عدم انبعاث و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات داله بر مزاج ریاح بدانکه گاه استدلال کرده میشود بر ریاح
و چیزی که حادث میگردد در اعضاء حساسه از اوجاع زیرا که وجع تابع چیزیست که منفعل میگردد از تفرق اتصال و استدلال کرده
میشود بر ریاح از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات نیز و لمس آنها اما اوجاع بجهه انکه اوجاع ممدده دلالت مینماید بر ریاح
خصوصا وقتی که باشد خفیف که آن هنگام منتقل میگردند از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال بود اعضاء حساسه نمیباشد
واما مانند استخوان ولحم غددی رخو یعنی عضو بسیار صلب و رخو نرم نمیباشد و گاه است که بعضی ریاح عظیمه باعث کسر و شکستگی استخوان
و ریزه نمودن آن میگردند ولیکن بسبب نفس استخوان آنرا وجعی نمیباشد ولیکن بسبب اعصاب متصله قریبه بدان خالی از وجع نمیباشد
و بعضی ریاح بسبب کمال غلظت باعث برآمدن بعضی اعضاء از مواضع خود میباشد مانند ریاح افرسه واما استدلال بر ریاح از حرکات
اعضاء مانند استدلال از اختلاجات و جستن اعضاء از ریاحی که ساکن میگردند و بحرکت می آیند بسوی انحلال و تحلیل واما استدلال
بر ریاح از اصوات آنها پس با آنست که میباشد اصوات از نفس آنها قراقر و مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که
باشد وجع آن از ریح پس باعث غر آن میگردد و یا انکه میباشد صوت که فعل مینماید در ریاح بقرع چنانچه تمیز کرده میشود میان استسقاء
زقی و طبلی بردن دست بر آن واما استدلال بر آنها بطریق لمس مانند انکه مس نمایند و تمیز میان نفخه و سلعه نمایند بانکه در نفخه
تمدد با انغمار بدون رطوبت سیاله متحرکه و یا خلط لزج میباشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفخه و ریح بنسبت
در جوهر آن بلکه در هیئت حرکت رکود و از عجاج میباشد علامات داله بر اورام خواه اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت مینماید
بر اورام ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر جارهٔ آنها همی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است نباشد و یا ثقل و یا وجع ناخس
اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت مینماید بر آفت داخلی خلل در افعال آن عضو و آنچه مؤکد بر دلالت آنست احساس انتفاخ است در ناحیه
آن عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی واما اورام باطنه پس تابع آن نیست لامحاله وجع بسیاری و دشوار است اشاره بسوی علامات
کلیه آن و هر چند آسان میشود مسیر میگشت بسوی کلام طولانی و اول آنست که آن احوال باقاویل جزئیه در هر عضو عضو نموده شود و آنچه لایق
است که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقلی و احساس شود وجعی تا باشد با آن دلایل عظیم و حدس غالب میشود که آن

باحتباس



قرار

بلغمی است و اگر با آن دلایل غلبه سودا باشد آن سوداویست خصوصا وقتی که بلمس معلوم گردد که آن صلب است و صلابت از افضل دلایل
دلایل است بر آنها وقتی که اورام حاره در اعصاب باشند وجع شدید و حمیات قوی میباشد و آیل میگردد به تمدد و اختلاط عقل و حادث
میگردد در حرکات قبض و بسط آفت و در نبض موجب جمیع اورام احشا باعث رقت و لاغری مراق میگردند و وقتی که شروع به اجتماع
و انفجار و تقیح نماید زیاده میگردد وجع بحد اتم و در زبان خشونت بسیار بهم میرسد و بیداری بسیار و هذیان میگردد اعراض و ثقل و
بسا است که احساس بصلابت و برآمدگی نموده میشود و بسا است که ظاهر میگردد در بدن نحافت و لاغری و زردی و در آن چشمها فرو
میروند و چون نضج آید و منفجر گردد ساکن میگردد آن هنگام سورت و حدت حمی و وجع و ضربان و حاصل میگردد تبدل وجع بحکه و خارشی در آن
و اگر حرارت و صلابتی باشد در آن تخفیف نماید و چون بفشارند ساکن گردد اعراض مولمه آن تماما و چون منفجر گردد اولا عارض گردد
نافض بسبب لذع ماده پس تب نیز بدان سبب و نبض عریض مختلف دلایل بضعف و صغر و بطوء و تفاوت گردد بسبب استفراغ ماده و
سقوط شهوت و در اکثر احوال گرم میگردد با آن اطراف بدن و بدانکه ماده مندفع گردد بحسب جهت آن در طریق نفث یا در طریق بول یا
در طریق براز و علامات جیده بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس و انتعاش قوت و سرعت اندفاع ماده از جهت قریبه بدان و بسا
است که انتقال می یابد ماده در اورام باطنه از عضوی بسوی عضوی دیگر و این انتقال گاه جیده و گاه ردی میباشد جیده آنست که
انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند آنکه انتقال نماید در اورام دماغ بسوی عقب بن گوش و در اورام کبد بسوی
اربتین که بیخ ران باشد و در امراض قلبیه بزیر بغل و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف
بسوی عضوی اشرف از آن و یا آنکه بحرانی باشد بحرانی که عارض میگردد بسبب آن مانند آنکه انتقال نماید ذات الجنب بسوی ناحیه
قلب و ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و ذات خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات چند است از آنجمله آنکه وقتی که
میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میگردد در شراسیف تمدد و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود بسوی فوق دلالت
مینماید در آن سبب حال تنفس و ضیق و عسر آن و ضیق صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیه ترقوه و
صداع و بسا است که ظاهر گردد اثر آن در عضد و ساعد و مایل بسوی فوق اگر ممکن باشد در دماغ ردی و خطرناک میباشد و
اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب بن گوش میباشد در آن امید خلاصی است و رعاف در مانند این دلیل جید است و حال
علامات داله بر جمیع اورام احشا باستقصا در ضمن امراض آنها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علامات داله بر تفرق اتصال
بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضاء ظاهره عارض گردد اطلاع بر آن بحس و مشاهده معلوم میگردد و اگر در اعضاء باطنه باشد
دلالت بر آن نماید وجع ناخس و ناخس و اکال خصوصا که نباشد با آن تب و بسیار است که تابع آن میباشد سیلان خلط و
انصباب آن بسوی فضای دیگر برآمدن مده و قیح اگر بعد علامات اورام و نضج آنها باشد و آنچه عقب اورام باشد پس بسیار است



که بهاشد دلیل بر انفجار از نضج و باست که بپاشد پس اگر از نضج باشد ساکن میگردد حمی با انفجار و استفراغ قیح و ساکن
میگردد ثقل و خفت حاصل میگردد و اگر نباشد چنان اشتداد می یابد وجع و زیاد میگردد و گاه استدلال مینمایند بر تفرق اتصال
بانخلاع و برآمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود و هر چند که بانخلاع نباشد مانند فتق و گاه استدلال نموده میشود
بر تفرق اتصال و احتباس مستفرغات از مجاری خود زیرا که اسبابست که منصب میگردد و میریزد بسوی فضائی که موذی میگردد
بسوی آن تفرق اتصال و جدا میگردد از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میگردد برای شخصی که شکافته شود روده او و که محتبس ماند
براز او و باست که ضعیف بپاشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میگردد بعلامات کلیه مذکوره و محتاج است
در بیان آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامی است که نباشد عضو راحس و محتوی نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید
چیزی که در آنست و محالی نباشد او را که زایل گردد از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد نماید بر عضوی و زایل گردد بدان انخلاع آن
و بدان بدرستی که اصعب اعراض از روی اعراض و اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض جزئیست که در اعضاء عصبانیه شدیدة الحس باشد
که باست که بپاشد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میگردد از آن جهت اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیت عضو
و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطی القبول است برای اصلاح و برای فضائی که بپاشند نزد مفصل آن فضائیست که
مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن و چون بول و براز و نفث و عرق و غیرها از دلایل و علامات کلیه داله بر احوال امزجه
بر صحت و مرض و حالت متوسط ثالثه اند و لیکن دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و
انبساطی اوعیه روح حیوانی است که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در جذب نسیم بارد برای ترویح بحرکت انقباضی
و دفع بخار دخانی حار از آن بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
در قوت و ضعف و سایر حالات و بول دال بر احوال کبد است بجهة آنکه فعل کبد احاله و گردانیدن غذا است کیموس و ظاهر میگردد
جودت و ردائت آن از حال چیزی که اخراج می یابد از فضول آن یا بول و براز ادل امور است بر حال معده زیرا که فعل معده
احاله غذا است بکیلوس و جدا نمودن صافی لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن صافی لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ کثیف
بامعا بخارج و لهذا اطبای این سه امور داله قریبه متماثله را بسیار استعمال مینمایند علامات داله بر اخلاق که علم قیافه و
فراست نامند بقول حکما و آن استدلال از خلق ظاهر و صورت و هیئت است بر خلق باطن لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی
چشم علامت ردی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و سخافت رای و عدم مروت و اگر با این علامات باریکی ذقن و
کوسج و تیز نظر و پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد حکما گفته اند حذر نمودن از چنین کسان لازم است از نادر و فهمی
دلایل موی گفته اند موی درشت سیکون معتدل علامت شجاعت و صحت دماغ است و موی [illegible] بد دلی و خوف از حرم

علامات داله بر اخلاق که علم قیافه و فراست نامند



ابو تراب

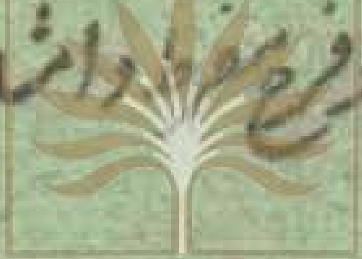
وبرودت دماغ علامت کم فهمی است کثرت موی کتفها و گردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سینه و شکم علامت
وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است صغرت موی علامت حماقت و تسلط و زودخشمی است موی سیاه علامت عقل و ادراک
و دوست داشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی پیشانی کشاده اندیشه
فراخ که بران خطوط و غضون یعنی شکنج باشد علامت خصومت و بلاغت و شغب و لاف و گزاف است پیشانی باریک و نحیف
علامت فرومایگی و خباثت و خساست و عاجزیست و پیشانی متوسط که بر آن غضون باشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
هوشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلایل گوش گوش بزرگ علامت جهل است ولیکن صاحب آنرا قوت حافظه قوی بود
و شنوا باشد در بعضی اوقات گوش خورد علامت حمق و دزدی باشد گوش معتدل علامت اعتدال احوالست دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی علامت درشتی در سخن باشد ابروی کشیده تا نزدیک صدغ علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود تیزنظر
علامت حسودی و خیانت و بیحیائی و کاهلی و بدبختی است چشم جمود بطیء الحرکت و قلیل الحرکه علامت نادانی و کندطبعی است چشم
سرخ علامت شجاعت و دلیریست و سرعت حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیریست نقطهای زرد در گرد حدقه
علامت فتنه و شرانگیختن باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت
است دلایل بینی بینی باریک علامت مداهنه و ملایمت و خفت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت بینی پهن علامت شهوت
باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن کشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر باشد تا سر بینی علامت سخت دلی و
دروغگوئی باشد بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
است سطبری لب علامت حماقت است اعتدال لب با سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و نا
هموار علامت حیله و خیانت باشد دندانهای کشاده ناهموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل رخساره رخسارهٔ
پرگوشت منتفخ علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی رخساره بی سببی علامت خبث باطن و قبح سیرت
باشد و توسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
بدگمانی و توهم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت و تدبیر باشد آواز باغنه علامت حماقت و کبر و کم فهمی و
جهل باشد دلایل تکلم وقار در تکلم علامت نیکوئی است و فهم حرکت دست در حین تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل گردن گردن
کوتاه علامت مکر و خبث باطن است گردن دراز باریک علامت بیدلی و حماقت است گردن سطبر علامت جهل و حمق و سخن
کذب و پرخوردنست گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و خست است



لطافت شکم و سینه در اعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عرض کتفین و پشت عرض و سطبری
آنها دلایل علامت شجاعت و خفت عقل است نزاری و لاغری کتفین علامت قبح سیرت و سوء مذهب باشد دلایل کف و
انگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است در صنعتها و علامت تدبیر کارها باشد دلایل ساق بزرگ ساق علامت نادانی و
بدبختی و رذالت باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت
است و درین باب نکته دانستنی است که او صلاح که حکما بر این دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و کسانی است که تبدیل
اخلاق و صفات خود را بسبب ریاضت به تبعیت صاحبان شریعت و امر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علما و اکابر دین
و تربیت و تقویت ایشان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح نیاورده باشند و اما کسانی که باصلاح آورده اند با وجود دلایل
شر حکم بر شرارت شوان نمود چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را
یک راه پیش نبود و بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید اول صورت او را بکشند و نزد من آورند
تا از دلایل و هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را طلبم و الا ملتفت او نگردم پس هر که آرزوی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید
یکی از اکابر بیامد و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر بوی رسید بحکیم پیغام فرستاد
که آنچه را از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من همه را بریاضت علاج کرده و تبدیل داده
ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مقرر گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر همه جاری
نتوان نمود زیرا که تبدیل اخلاق ممکن است والله اعلم بالصواب رکن چهارم از مقاله اولی در بیان جزو نظری

القول فی النبض

در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث مشتمل بر پنج باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل است باب اول
در بیان نبض و این مشتمل بر پنج فصل است اولا باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود اموری چند که لازمه معرفت
نبض و از شرایط آنست بیان مینماید و بعد از آن تعریف نبض و اقسام و دلایل آنرا از جمله آن امور یکی آنست که باید اصابع
شخص نباض یعنی بیننده نبض معتدل در گرمی و سردی و نرمی و صلبی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح الطبع با
حس و ادراک باشد تا حرکات و سکنات نبض را و انتقال از حالی بحالی و انتقال از اعتدال و انحراف و اختلاف حالات آن
باعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود و دیگر آنکه مکرر نبض مریض را دیده و شناخته و حدس و قیاس نموده و صاحب
آمده تا آنکه اعتماد بر آن تواند نمود و دیگر آنکه در هنگامی که ملاحظه نبض مینماید باید که هم خود و هم مریض و یا شخصی که نبض او را
می بیند خالی از اعراض نفسانیه مانند غضب و خشم و طیش و غم و هم و حزن و خوف و فرح مفرط و امثال اینها و از فکر



و اندیشه و توجه بجانب امری دیگر فارغ باشد و از امور طبیعیه و بدنیه نیز مانند ریاضت و گرسنگی مفرط و سیری و امتلاء آب بسیار و
استحمام و کلال و ملال و امثال اینها و بالجمله از آنچه مغیر حال قلب و بدن و نبض باشد فارغ باشند زیرا که ملاحظه نبض با این حالات
اعتباری و اعتمادی ندارد و دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و سحنه و عمر و فصل و بلد و هوا و غیرها از مغیرات احوال بدن و نبض نماید و لهذا
شرط نموده اند که طبیب نباض باید که عارف بحال نبض مریض باشد و بارها و مدتها نبض او را در حالات صحت و اعتدال مزاج و حالت
مرض و انحرافات آن دیده و شناخته و دریافته حالات صحت و انحرافات آن را بحسب تغیرات فصول و بلدان و اهویه و غیرها از تغیرات
لاحقه داخلیه و خارجیه تا حکم بالجزم بر حالات و تغیرات حادثه تواند نمود و مسلط بر آن باشد و الا نه خود و نه غیر را اعتمادی بر حدس و
قول او خواهد بود و دیگر آنکه باید نبض را بچهار انگشت که سبابه و شهادت نیز نامند و وسطی و بنصر و خنصر که بسیار از هم منفرج و دور
و چسپیده بهم نباشد بدین نحو که خنصر را بطرف ابهام دست مریض و سبابه را بطرف ساعد آن نماید و ملاحظه کنند و اطبای یونان وجه
ملاحظه نبض را بدین هیئت چنین آن مقرر نموده اند که شریان نبض بجانب ابهام نمایان تر و قویتر است و هرچند بجانب ساعد میرود مخفی
تر و ضعیفتر میگردد پس سر انگشت سبابه که حس آن قویتر است نسبت بسر انگشتان دیگر و بعد از ان سر انگشت وسطی و همچنین سر
انگشت خنصر که از همه ضعیفتر است باید بمناسبت قوی الحس را بجانب قوی النبض و ضعیف الحس را بجانب ضعیف النبض گذارند
تا نبض خوب دریافت گردد و دیگر آنکه باید که تا مدتی که سی نبضه و یا سی و پنج نبضه را تمام نکند دست بر ندارد و اطبای هند مدت تفحص دادن آن
را بمقدار یکصد و دوازده ضربه مقرر نموده تا آنکه تغیرات و حالات آن را دریابد هرچند گاه هست که در سی ضربه که سی نبضه باشد بلکه سی و
پنج هم شریان از صلابت بنرمی و از امتلا بخلا میل نمی نماید ولیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و صغر و تفاوت و تواتر
و قوت و ضعف و تقدم و تاخر مختلف گردد زیرا که صلابت و نرمی شریان بسبب یبس و رطوبت مزاج است که آن بزودی و بدون
تدبیری متغیر و متبدل نمیگردد و دیگر حالات چون متعلق بحرارت و برودت و ثوران و هیجان و سکون اخلاط و اعراض نفسانیه
است میتواند بود که بزودی بلکه بوهم و خیال و اندیشه محبوب و مطلوب و یا مهر و بغض و مبغوضی و منافری و غیرها و یا بوزیدن نسیم
باردی و یا حاری متغیر و متبدل گردد و بدانکه در معرفت این امور طبیب را حاصل میگردد معرفت استوا و اعتدال و انحراف مزاج و
انهار را چون ملحوظ و محفوظ دارد میتواند که حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در حین ملاحظه نبض مریض و طبیب هر دو را
بهیچ نحو چسپانند و اعتماد بچیزی هم نکنند و چیزی در دست نگیرند و چیزی در دست و بازو بسته نباشند خصوص مستحکم و نیز کمر باید که
سست و دو بسته محکم نباشد و دست و دیم را نیز بر زمین تکیه ننماید بلکه هر دو مستوی و درست رو بروی هم نشسته او لا طبیب
تفقد حال مریض نماید ببشاشت و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا آنکه مریض را با او محبت و انس بهم رسد هر چند فی الجمله باشد
پس نبض او را ملاحظه نماید بنحو مذکور و او لا ببیند باید آنرا که قوی است یا ضعیف صلب است یا نرم اگر قوی و صلب است انگشتان را



بعوث بر آن نبض و اما به بحدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بعلامت بعد اعتدال زیرا که سبب است که
مریض را از ملاقات طبیب فرح و انبساط مفرط قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر در همان حال بی توقف و انتظار
بتکلم و احوال پرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بملاحظه نبض او گردد بجهت تغییر حال او پی بمقصود نمی برد و نبض و حالات باطنی ؛
او را کما هو حقه نمی یابد و دیگر آنکه بعد الحال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب دیگر نباشند و پر نظر بیکدیگر هم ننمایند
بلکه بر زیر چشم نگاه گاهی بملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بغیر استعمال همه یکدیگر اصلا بافت ننمایند و آن موضع خالی از غوغا و شورش
مردم و صحبات شوریه دار هر چه باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک
معانی و دریافت دقایق و نکات آنست که بدون تسکین خاطر و صحت و جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که وجه اختصاص
شریان ساعد از میان شرایین جهة ملاحظه نبض و دریافت حالات قلب و بواطن با وجود مشارکت آن شرایین دیگر را چند امر است
یکی آنکه دست را از و در بیرون میتوان آورد و همیشه مکشوف میباشد و در اخراج و نمودن آن بطبیب چندان شرمی و ننگ حرمتی نیست
حتی عورات نامحرم را و سایر شرایین اکثر در زیر لباس و لحم میباشند و بعضی که مکشوف اند مانند شریان صدغین و رقبه و پادر نمودن
آن خصوص عورات را حجاب و مردان را شرم مانع است و دیگر آنکه هر یک را خللی و مانعی است و آنرا نیست از الجمله آنکه از شریان
ساعد مقدار معینی که چهار انگشت باشد از بند دست جانب ابهام تا با علی ساعد مکشوف است از زیر لحم و بین طرف دست و عصب
ساعد است که به بند دست اتصال یافته و باقی شرایین چنین نیستند و دیگر آنکه آن شریان خالی از اجزه و اوخنه است بخلاف شرایین
دیگر خصوص شریان صدغین و عنق که اکثر ممتلی از اجزه و اوخنه میباشند و دیگر آنکه شریان ساعد اوسع شرایین است و لهذا ارواح
بسیار در آن میباشد و احوال قلب بدان خوب ظاهر میگردد فایده باید دانست که در بعضی امراض مانند سکته قویه حرکت هیچ
شریانی که در مقام ساعد نیست مستقیم است تا دام بقاء حیات باعتبار قرب آن بقلب چنانچه در تشریح شرایین ذکر یافت حرکت دارد و با دخال
اصبع در آن حرکت آن محسوس میگردد پس در این صورت که جمیع طرق استدلال بحیات مسدود و مفقود باشد اگر استدلال بدین
جو [illegible] نیست و چون این امور بالاجمال معلوم گردید پس بیان مینماید تعریف نبض را فصل اول در بیان تعریف نبض ؛
نبض باصطلاح عبارتست از حرکت وضعی اوعیه روح است مولف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و ترویح روح قلبی و دفع
بخار حار دخانی و حرکت بقول ارسطو عبارتست از کمال اول است برای چیزی که در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است
آنرا و برای چیزی که بالقوه نیست خواه فعلیت برای آن متحقق باشد و یا آنکه اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند بصر کمال
است از برای نوع حیوان زیرا که بالقوه آن در آنست اگر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت بصارت در آن نیست و اما
نبات که نوع آنرا بالقوه بصارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست برای آن کمال نیست و کمال عبارتست از امر حاصل لا الی چیزی [illegible]

فصل اول
در بیان نبض

[illegible]

لاقرار اد

که حاصل گردد در آن بعد از آنکه نبوده باشد حاصل پس آن را و ظهور ما بالقوه بالفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت
از خروج ما بالقوه است بالفعل بتدریج یعنی یسیراً یسیراً نه دفعة زیرا که حرکت دفعی را کون و فساد نامند کون عبارت از خروج شی است
از قوه بفعل دفعة و فساد عبارت از زوال آنست دفعة و این هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و ارسطو حرکت را کمال اول برای چیزی که در آن بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است گفته جهة آنکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی است مر آن شی را و اتصاف آن بکمال اول از
همین جهت است که ذکر یافت و اگر نه فی الحقیقة از آن حیثیت کمال ثانی است و حصول آن بالفعل کمال ثالث جهة آنکه کمال اول آن
در جسم صورت نوعیه و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت چها باشد و افلاطون تعریف حرکت را چنین نموده که
آن بودن جسم است در امری از امور با این حیثیت که حالی که در هر آن عارض آن میگردد مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم
بهشت قسم میگردد چهار از آن تعلق بمقولات اربعه دارد بجهة وقوع حرکت در آن و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله براهین
اقامه نموده و باثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله این و وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بدان نموده میگویند
حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است باعتبار
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این سه اخیر را حرکت ذاتی نامند و بیان حرکت انشاء الله تعالی
بتفصیل خواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع مسافت را در شماره داخل نمایند نه میگردد و لیکن چون در خارج موجود نیست و امر موهومی
است لهذا داخل ننموده و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدا تا منتهی که مقول بر حرکت است و این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک مادام که در حرکت است و بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نگشته نمیتوان
گفت که حرکت است جهة آنکه هنوز بانتها نرسیده و بعد از آنکه رسید لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس در این هنگام حرکت را
وجودی نخواهد بود و تفصیل حرکات هشتگانه مذکوره اول حرکت اینی جهة آنکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بمکان
دیگر اعم از آنکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است جهة آنکه کوزه از
سطح حاوی خود که وقت سکون در آن تمکن داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه که بر آب حاوی است و آب را
انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجازاً مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد
و یا انتقال تام ننموده تام آنکه از موضع اول بتمامه بر آمده و غیر تام آنکه بتمامه بر نیامده و حرکت اینی را حرکت مکانی نیز نامند جهة آنکه
این هیئت حاصل است مر شی را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند جهة آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم آنست

خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی مینمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن حاوی
مانند سطح اندرون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلاً آب که سطح ظاهر آن چسپیده بسطح ظاهر کوزه است و بعضی میگویند
مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم همینست بجهة آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
نمکان هوا برای آنکه هوا بسبب لطافت محتاج بآن نیست که زمین را منع نماید از نزول و بنا بر رای ارسطو زمین را مکان هوا نتوان
گرفت بجهة آنکه مکان هوا مؤلف است نزد او از سطح ارضی و سطح مائی و سطح ناری و متکلمین مکان را از انواع موهوم قابل دخول
هوا و جسم میدانند بالجمله احوال امکنه را مختلف و متفاوت گفته اند و اقسام متعدده قسمی آنکه آن را یک سطح واحد باشد و بس
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا و آب نهر که سطح هوا مؤلف از سه سطح است چنانچه ذکر یافت
سطح آب نهر مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین امکنه سایر اشیا که مرکب از چند سطح اند
و در بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بران آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوا در حرکت باشد و نیز میتواند بود که مکان مرکب از سطوح مختلفة الحقایق نباشد و لیکن مکان متحرک باشد
نه ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند شناور ماهی در آب جاری و بر این قیاس امور دیگر است
دوم حرکت وضعی و آن آنست که نسبت اجزای شیٔ در آن متبدل گردد خواه تبدل آن قیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر حول
محور مانند حرکت رحی و حرکت فلک و حرکت وضعی خالص که در آن شائبهٔ اینیت نباشد این است و خواه بنظر بعض شیٔ باشد
مانند حرکت قایم بقعود و حرکت قاعد بقیام زیرا که درین حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود قیاس بهم و مقصود در اینجا
این قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدل اجزا نظر بخارج نیز واقع شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزا نسبت ببعض شیٔ بنا بر تعاریف
و سلوک بعض اجزای آنست قیاس ببعض دیگر اجزای آن و تبدل اجزا نسبت بخارج بنا بر تجویز که نشستن بعض اجزا شیٔ از مقابل و
محاذات بجهة خارج از آن شیٔ است خواه شیٔ قیاس بر آن حاوی باشد و خواه محوی و بر آنکه حرکت وضعی که بنظر بعض شیٔ باشد با حرکت
این نیز مقارن میباشد جهة آنکه تبدیل اجزا شیٔ که نسبت ببعض شیٔ باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آنست متصور
میگردد زیرا که قاعد چون قایم شود از سطح هوائی که مکان قعود مماس فرق او بود تجاوز مینماید و در میگذرد لامحاله و همچنین در سایر اعضا که
متحرک باشد از اعضا خود را البته انتقال مینماید از مکانی بمکانی الا آنکه از مکانی معنی دیگر قصد نماید که آن ما یستقر علیه الجسم است
در اینصورت حرکت قایم بقعود و قعود بقیام بنا بر عدم تجاوز جسم از مستقر خود معرا از حرکت اینی است و بالجمله اجتماع حرکات
متعدده در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحصول است جهة آنکه هر یکرا حیثیتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک حرکت نماید باختلاف
وضع و تجاوز آن از مکان مستحیل باشد چنانچه مخفی نیست و قیاس نماید بر آن حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی و آن آنست که



الحرکه

حرکت در مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم متحرک باشد دویم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص حجم آن باشد
اما آنچه بازدیاد باشد خالی از آن نیست که ازدیاد حجم بسبب ماده باشد و یا بلحوق کیفیت فقط آنچه بماده باشد بعد ورود در شیء مشابه بدان
شیء گردد در وزن آن بیفزاید آنرا نمو و یا سمن نامند و آنچه بعد ورود مشابه بشیء نگردد اما در وزن آن بیفزاید آنرا ورم نامند و اگر مشابه آن
گردد و نه در وزن آن بیفزاید در ذی حیوة مانند انسان و حیوان تهییج و یا تنفخ نامند و در غیر ذی حیوة که قابل تداخل عنصر هوائی باشد
تخلخل نامند و بالیدن اسفنج و پنبه تازه نداف نموده و یا پنبه متکاثف را که در آفتاب گذارند بالیده و برآمده گردد نیز تخلخل نامند
ولیکن تخلخل اول را حقیقی و دویم را مجازی نامند و آنچه بسبب لحوق کیفیت فقط باشد بدون لحوق ماده آن تخلخل حقیقی نامند بجهة
آنکه بجهة آنکه در ماده جسمی بدان متخلخل نگشته مانند ذوبان یخ که آب حاصل از آن البته حجم آن زاید بر حجم یخ است با [illegible] بودن در آن
آن بحال خود زیرا که علت تذویب سوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و بجهة انبساط اجزای باد متخلخل گشته بدون تداخل ماده
جسم دیگر در آن و اما آنچه بسبب انتقاص حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه بانفصال بعض اجزای شیء بود مانند ذبول و هزال دویم آنکه
بانعقاد سایر اجزا بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه بجهة تماسک اجزای شیء باشد فقط چنانچه آب را در ظرفی گذارند که منجمد گردد و یخ شود
و یا هوا که بالقسر منبسط گشته بقوام اصلی خود راجع گردد چنانچه در شیشه مشاهده میگردد که چون دهن آنرا بر دهن گذارند و هوای آنرا مجذوب
سازند بامتصاص و بعد از آن دهن شیشه را بسرعت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم گرفته در آب فرو برند نگون باید و بمجرد انقلاع
انگشت و یا غیر آن از دهن آن بزودی آب بجوف آن شیشه داخل میگردد و این نیست مگر بسبب نقصان حجم هوا که بجهة زوال قاسر میل بر
قوام اصلی خود کرده متکاثف گشته و بجهة ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا جوف شیشه نزد امتصاص و بعد متکاثف
گشتن از اول اشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا دویم آنکه بنابر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل گردد مانند اسفنج و پنبه که چون در هم پیچند و فشار دهند حجم آن هر دو ناقص و کم گردد بسبب برآمدن هوا از جوف اجزای آن هر دو
و چون دست بردارند که هوا باز در جوف آنها داخل گردد متخلخل و زاید گردند در حجم بالجمله نقص در حجم هر نوع که باشد آنرا تکاثف
نامند ولیکن آنچه بتماسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چهارم حرکت کیفی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و یا جسم سرد بتدریج گرم
شود و یا تر خشک گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی کند هر یک بتدریج و همچنین شیء بعفوصت و تفه
میل بحموضت و مرارت و حموضت میل بحلاوت نماید و حرکت در کیف را استحاله نامند ولیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
مخصوص بکیفیاتی است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات اربعه و الوان و طعوم و اما در چیزی که قابل شدت و ضعف نباشد
واقع نمیشود مانند زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیتواند شد پنجم حرکت عرضی و آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه و راکب فرس و بعیر و غیرها که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت آب
در کوزه و ریگ در مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قسریست و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بذات خود
هم متحرک نباشد ولیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرمی از فوق بتحت زیرا که حرکت حجر هنگامی
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست و با آن محرک آن که رامی است و آن لامحاله غیر حجر است هفتم حرکت ارادی است و آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود باشد و از شان آن اقتران شعور در وقتی از اوقات باشد مانند
حرکت حیوان قدّاماً و خلفاً و یمیناً و شمالاً که هر یک باراده و قصدی است و همچنین تکلم و جهر و اخفات و ملایمت و عنف و گاه اسکات و عدم
تکلم که نیز بقصد و اراده متکلم و ساکت است هشتم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در
نفس متحرک باشد نه خارج از آن ولیکن بی شعور باشد مانند حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل و آب
نیز بجانب نشیب و هوا بسوی فوق بعد رفع قاسر از هر یک ظاهر و بیّن است که حرکت هر یک از اینها از نفس اینها است نه از محرک خارجی
و از اینجهة این را حرکت طبیعی نامند و عدم شعوری اینها نیز ظاهر است و این هر هشت قسم حرکت را چنانچه ذکر یافت ازانکه گویند جهة آنکه
حصول حرکت آنها در ذات متحرک و بالحقیقه باشد و تحقق این هر چهار قسم نمیتواند بود مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه از بیانات که ذکر یافت
معلوم میگردد و بعد انکه در تحقیق انکه حرکت نبض از کدام جنس از مقولات است اطبا را اختلافات و هر یک چیزی گفته اند و جمله اقوال ایشان
بسه قول بر میگردد قول اول انکه جمهور اطبا را آنند که حرکت آن مکانی است و محمد اکبر ارزانی نوشته حق آنست که حرکت نبض اینی است
و دلیلی که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت نبض مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارتست از حرکت اجزای عرق
از طرف و کناره بجانب وسط و انبساط بر عکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگرند
و ظاهر است که انقباض و انبساط بدون تبدل این هر یک اصلاً متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد یکبار در حالت انبساط
و منقبض میگردد بار دیگر در حالت انقباض و قبل ازین ذکر یافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست مانند حرکت آب
کوزه متحرک و غرض ازین بیان آنست که تا آنچه در منع حرکت اینی گفته اند که مکان عبارتست از سطح حاوی مماس سطح محوی است وارد
نشود زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی نماید در انقباض و انبساط و بباید
دانست که جرم عرق که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست اطراف و بالای آن منخفض و مرتفع میگردند زیرا که اگر چنان
نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضائی بهم رسد در حالت انقباض و این محال است بجهة استلزام خلا و محال بودن آن قول
دویم انکه حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لامحاله متخلخل میگردد نزد انبساط و متکاثف میشود در وقت انقباض و الا تداخل
در جسم لازم می آید و این محالست بنابر انکه این حرکت را اختلاف این و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این فتور



در انقباض

در بودن آن حرکت کمی که مقصود بالذات نمیتواند شد پس ثابت گشت که حرکت آن در کم است و آقسرائی نوشته که شک نیست
در آنکه عرق منقبض و منبسط میگردد و در آن حین متکاثف و متخلخل میگردد و هر حرکت در کم چنین است نه غیر این و همچنین ظاهر است که
در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرمتر از حرارت طبیعی و گاه سردتر از آن میگردد ولیکن چون مقرر است که
غرض کلی از حرکت نبض ترویح روح حیوانی بجذب نسیم بارد و تنفس و دفع بخار حار دخانی است از آن و در کیف ترویحی حاصل نمیگردد و نه
تنفسی و لهذا آنرا معتبر نداشته و در تعداد حرکات آن نشمرده اند و همچنین حرکت در کم را نیز زیرا که مراد طبیب از نبض دریافت تخلخل و
تکاثف آن نیست پس باقی نماند از اقسام حرکت که بران صادق آید مگر حرکت اینی یا وضعی نه غیر آن و مولانا نفیس کرمانی از فاضل
علامه نقل نموده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی ولیکن معتبر نزد طبیب حرکت اینی است نه کمی بهمان دلیل که ذکر یافت قول سیوم
قول قرشی است صاحب موجز و آن حرکت وضعی است بجهة آنکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت در کیف و حرکت در کم نیز نیست و مکانی
نیز نمیتواند بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکانی بمکانی و شریان در حال انقباض و انبساط بر نمی آید از مکانی بمکانی پس بالضرورة
اقرار و اعتراف باید نمود که حرکت آن وضعی است بجهة آنکه حرکت بیرون ازین چهار مقوله نیست و نیز معلوم است که شریان چون انبساط نماید
بعد انقباض و انقباض نماید بعد انبساط متغیر میگردد در آن چیزی که نسبت بعض اجزای آن نسبت ببعض اجزای دیگر بقرب و بعد و مراد از
وضع درین موضع این است پس حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت اینی
را خروج از مکان لازم نیست و بر دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه امری زاید بران است
که عدم تبدل این نیز در آن معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض با تبدل این متصور نمیگردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی و بباید
دانست که بعضی حرکت نبض را حرکت بر سبیل توتیر میدانند و در اینصورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی نیز پس باید که حرکت
آن محصور در اینی باشد بجهة آنکه بر هر تقدیر که باشد تبدل این لازم آنست اما وضعی نیز میتواند بود بشرطی که عدم تبدل این در ماهیت
وضعی ماخوذ باشد و کمی نیز میتواند بود بشرط آنکه حرکت نبض مخصوص تقبض و بسط باشد اما کیفی لامحاله احیانا واقع میشود ولیکن بسبب ندرت
از ما نحن فیه خارج است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات متخالفه در یک زمان محال نیست بجهة اختلاف حیثیت پس اتصاف نبض بهر چهار
نوع ممکن باشد و عدم اعتبار اطبا بعضی را دون بعضی امری دیگر است و باعتبار رجحان دلایل بعضی بر بعضی نزد هر یک اما در صورتیکه در حرکت
وضعی تبدل این ماخوذ باشد اجتماع وضعی با اینی ممتنع خواهد بود **فصل دوم** در بیان کیفیت حرکت نبض و بیان آنکه حرکت آن بجهت
بدانکه حرکت نبض یا بقبض و بسط است چنانچه جمهور متفق اند بران و جالینوس بر این است و یا بتوتیر عروق است یعنی بطریق صعود و نزول فقط
بدون قبض و بسط یعنی اجزای عرق یا بثبوت و بقا و نسبت آنها با یکدیگر یکبار صعود مینمایند تماما و بار دیگر هبوط مینمایند و قائلین
بتوتیر استدلال مینمایند که حرکت نبض اگر بقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط زیاد شود در عرض عرق محسوس گردد و همچنین



نقصان در آن در وقت میل بانقباض زیرا که در حین انبساط لامحاله اجزای آن به هر شی منبسط متعاقب یکدیگر بر جانب در عرض و
ارتفاع البته می افزایند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعضی اجزای عروق اولا ملاقی باصبع شوند و بعد از آن متصل با آن بعض
بعض اجزای دیگر با حرکت انبساطی بنهایت خود رسند و همچنین در حین انقباض اجزا باید که اولا دور از اصبع گردند بعد از آن اجزای
دیگر و در این صورت باید که افزودن در عرض بترتیب در حالت انبساط و کمی در حالت انقباض بتدریج محسوس گردد و تجربه یافته
اند که در احساس نبض اینچنین مفقود است پس گفته اند که حرکت نبض بقبض و بسط نمیتواند بود لامحاله بتوتر خواهد بود زیرا که حرکت عرض
ازین دو وجه بیرون نیست در جواب این قول میتوان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض در حالت بسط و قبض
لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط زیرا که عدم احساس تفاوت در حالت بسط و قبض میتواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد
نسبت با ازدیاد و انتقاص در ماهی و نیز میتواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بجهة آنکه نزد اکثر حرکت شریان
در حالت انقباض محسوس نمیگردد قطع نظر از آنکه مقدار عرض آن محسوس گردد و حکم بر ازدیاد در حالت انبساط وقتی نموده میشود که نقیض
علی آن که حالت انقباضی است محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود دوم بدانکه در آنکه محرک نبض چه چیز است شش قول است
یکی قول جالینوس و اکثر اطبا که قوه حیوانیه است که در قلب است و شرایین خادم آنند و آن برای جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی شرایین
را بحرکت در می آورد و دو عام است آنکه قوه مذکوره متحد باشد بالشخص در قلب و شرایین و یا مختلف باشد بالشخص در آنها دوم آنکه علت حرکت
آن بجز روح و خون شرایین است سیوم آنکه محرک آن قوه جاذبه و دافعه روحست که در شریانست چهارم آنکه محرک آن قلب است
و جنبش شرایین از جنبش قلب بمثابه جنبش فروع و شاخهای شجر است از جنبش بیخ شجر و این هر چهار وجه قریب بهم است در مال پنجم
آنکه محرک آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه محرک آن قوه ارادی است و متفرع بر این است سوال اگر کسی گوید
که انسان را در این حرکت شعور و اختیار نمیباشد پس چگونه ارادی میتواند بود جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی است
و حال آنکه حیوان را اصلا از آن حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست زیرا که اعم است از آنکه
فعل ارادی مقارن شعور باشد و یا نباشد فصل سیوم در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شرایین هر دو بالقسر است یا بالطبع یا
یکی بالقسر و دیگری بالطبع و فارسیت در این چهار قول است قول اول آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه چون فرض نمایند که هر گاه قلب
منبسط گردد برای ضرورت خلا جذب مینماید روح را از شرایین پس شرایین بالقسر نیز جهت استحاله خلا منقبض میگردند و باز چون قلب
منقبض شود روحی که در آن مجتمع است بسوی شرایین بر میگردد و شرایین نیز بالقسر منبسط میگردند جهت آنکه روح در آنها بگنجد دوم آنکه
بالطبع باشند جهت آنکه هر دو حرکت بالطبع جهت استنشاق هوای بارد و دفع بخار دخانی محتاج اند که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید
که از طبیعت واحده دو حرکت متضاده صادر گردد و این ممتنع است جواب آنست که امتناع صدور دو حرکت متضاد از یک طبیعت



[illegible]

بر تقدیری است که بر یک فرض و یک مثال واقع گردند و حرکت نبض ازین قبیل نیست زیرا که از شان طبیعت شریانی است که هنگامی که روح در جوف آن گرم گردد و منبسط شود در آن حین و هنگام احتراق بعض اجزای آن روح و گرمی هوای وارد آن منقبض گردد و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شیء واحد بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین ثابت نمیگردد زیرا که جوشیدن و برآمدن آب از زمین بمحض طبیعت آن نیست بلکه آن میل باسفل دارد بطبع خود بجهة آنکه ثقیل است و جوشیدن و برآمدن آن بجهة اختلاط اجزای ابخار که صعود فرمایند با آنست پس بالقسر باشند نه بالطبع و دلیل برین اختلاف طعوم میاه عیون است بجهة اختلاف مواد ابخره متصاعده آنها اگر گویند بنابر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب از زمین احتمال دارد که بالطبع باشد جواب آنست برین تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت واحده لازم می آید که منقسور باشند و بدانکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیرا که اینقدر زمین برای معیشت مردم که مکشوف گشته و برآمده است از آب برای آنست که هرجای زمین را بشکافند بآب میرسند و هرگز آب در زمین جز کوه و روان نمی نماید سیوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری مانند آنکه فرض نمایند مقداری که شریان را در حالت نهایت انبساط حاصل است طبیعی باشد پس هنگام انبساط قلب بنابر ضرورت خلا روح از شرایین بقلب منجذب میگردد و شرایین بالقسر منقبض میگردند و بزوال انقباض قلب روح از قلب بشرایین باز میگردد و انبساط در شرایین بالطبع بهم میرسد چهارم آنکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی مانند آنکه نهایات غایت انقباضی را طبیعی فرض نمایند پس انبساط شرایین بسبب دفع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که نزد انبساط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهة رجوع نمودن شرایین بسوی هیئت طبیعی خود و باید دانست که آنچه ذکر یافت در باب قسری بودن هر دو حرکت انقباضی و یا اختصاص یکی بقسری و دیگری بطبیعی در صورتی بود که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه بعضی برآنند بیان آن اینست در هر سه صورت مثلا در صورت جزئیه قسری بودن میتوان گفت که در قلب و شرایین دو قوه است یکی قوه جاذبه که جذب مینماید هوای بارد را از خارج و دوم قوه دافعه که دفع مینماید هوای گرم مستنشق و فضول محترقه روحیه را از داخل بخارج پس هرگاه شرایین و قلب جذب نمایند هوا را بجهة تبرید بالضروره منبسط گردد و انبساط در آنها بهم رسد و باز چون بجهة دفع آنها که گرم و محترق گشته اند بحرارت روح قلبی و حرارت غریزی منجذب گردند جهة ضرورت خلا پس قاسر بر انبساط تبرید و کشیدن هوا گردید و قاسر بر انقباض خروج هوا و در صورتی که انبساط را طبیعی گیرند و انقباض را قسری باید که هیئتی که در غایت انبساط حاصل است طبیعی فرض نمایند بواسطه جذب هوا که موجب تبرید و انبساط شرایین است بالقسر باشد و باز بزوال قاسر بالطبع بهیئت طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتی که قاسر هوا را فرض نمایند شرایین را انقباض موافقت است در



قبض و بسط او در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بحق و صواب آنست که قاسر و فاعل انقباض و
انبساط شرایین روح تنها نیست و همچنین قاسر و فاعل آن هر دو هوا تنها نیز بلکه هر دو با هم قاسر و فاعلند هر یک باعتباری زیرا
که هر دو ضروری اند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقاء حیات و رسیدن مدد دمبدم بسایر اعضا و هوا برای ترویح روح حیوانی و باید
دانست لابد باید که تخلل و فاصله گردد میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون بجهت آنکه هرگاه چیزی حرکت نماید بجانبی
و بنهایت آن جانب رسد لابد باید که باز گردد و همان بنهایت رسیدن و باز عود کردن سکون میان آن هر دو حرکت است هر چند
محسوس نباشد و سکونی که بعد از حرکت انبساطی است و بعد از حرکت انقباضی آن را سکون ظاهر و سکون محیطی نامند و سکونی که
در آخر انقباض و قبل از اول انبساطی است مسمی بسکون باطنی و سکون مرکزی است و قید آخر انبساط و اول انقباض جهت
آنست تا سکونی که در مطرقه بعد قرعهٔ اولی و قبل از قرعهٔ ثانیه واقع میشود از اعتبار ساقط گردد و اگر نه لازم می آید که حرکت مطرقی
مرکب از چهار حرکت و چهار سکون باشد و این خلاف مفروض است و سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت آنست
چنانچه ذکر یافت که آن مرکب از حرکت انبساطی و انقباضی است و بدانکه در آنکه حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطبا را اختلاف
است اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که در ادراک حس لمسی ملاقات حاس با محسوس شرط است و شک نیست در آنکه
شریان در حالت حرکت انقباضی از سر انامل مدرک دور میگردد پس هرگاه نبض شریان محسوس نگردد حرکت آن بطریق اولی محسوس
نخواهد گشت و عند التحقیق این قول ضعیف است بجهت آنکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد زیرا که شریان از
سر انامل جدا نگشته کو منقبض و منخفض گشته و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس نمیگردد اما اول آن محسوس میگردد البته
خصوص در چهار جنس از اجناس عشرهٔ نبض که قوی و عظیم و صلب و بطی باشد و اما حرکت انبساطی در اول که میل از مرکز بمحیط مینماید نیز
محسوس میگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت انبساطی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند

فصل چهارم

در بیان آنکه اجزای نبض که دو حرکت و دو سکون باشد کدام اعظم و کدام اصغر است و نسبت حرکت بحرکت و نسبت سکون بسکون
و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و بیان اجناس عشرهٔ نبض بدانکه در معتدل المزاج مدت هر دو حرکت با هم متساوی اند بجهت آنکه علت
تحریک آن هر دو که احتیاج قلب است بترویح و دفع بخار دخانی و یا ایصال روح حیوانی بسایر بدن چنانچه مکرر ذکر یافت و اما متغایر
سکونین با هم نظر باعتدال مزاج باید که متساوی باشند و بعضی نظر بآنکه توقف هوای بارد در قلب باید زمانی ممتد باشد برای تکیف
و استحاله آن بجوهر روح پس سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد و نظر بآنکه باید جذب نسیم بارد از خارج مقداری واقع نماید در هنگام
حرارت و زیادتی احتیاج بجذب نسیم بارد باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال اعتدالست زمان حرکت
اطول از سکون باشد بجهت آنکه مقصود بالذات حرکت است و سکون بالعرض و اما هرگاه برودت [illegible] غالب بر مزاج باشد و هوا



سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا آنکه جایز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخلی قلبی باشد
و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی با یکدیگر واقع میشوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی
قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارجی آن اقصر از داخلی آنست و چون تمهید مقدمات بپایان یافت اکنون بیان اجناس عالیه بسیطه
نبض که شناخته میشود حالات نبض بیان می باید بدانکه اطبا آن اجناس را باستقراء دریافته اند هرچند قرشی نوشته که برهان تقتضی آنست
که نه باشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مختلفی باشد که نوعی از جنس ماخوذ از استوا و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طویل میباشد زمان وجود آن مخالف ماهیت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود آنکه
هر یک از آن هر دو مبنی بر اسم اند نزد ایشان جهت آنکه اطلاق جنس بر هر مفهوم عام مینمایند اعم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و
اعم از آنکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر ذاتی باشد مرادف نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مرادف خاصه منطقی است و تفصیل
آن اجناس بالاجمال اینست اول جنس ماخوذ از مقدار انبساط دویم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت سر انگشتان سیوم جنس ماخوذ از زمان
هر حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از خلا و امتلاء آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت ملمس در بر دو دست آن هفتم جنس ماخوذ
از زمان سکون هشتم جنس ماخوذ از استوا نبض و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف یا عدم نظام آن دهم جنس ماخوذ
از وزن و بدانکه گفته اند استدلال بر احوال قلب و شرایین که استدلال مینمایند بر احوال بدن از جهت صحت و مرض منحصر در سه چیز است
یکی فعل دویم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است و یا ضعیف و فعل عبارت از حرکات نبض و لازم آنها سکنات چنانچه ذکر یافت و
اصناف دلایل ماخوذ از آن هر دو پنج است اول اعتبار مسافت حرکت که عظیم و صغیر است دویم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
سیوم اعتبار یکی از دو حرکت با دیگری در تساوی آن هر دو و اختلاف آن هر دو که آن مستوی و یا مختلف است و یا آنکه از انتظامی معین
است و یا از انتظامی معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطوء و آن ماخوذ از تواتر و تفاوت است پنجم اعتبار نسبت زمان
یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا خلط میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لا وزن است و اما آلت پس اصناف
دلایل ماخوذه از آن سه است اول اعتبار کیفیت ملموسه آن دویم اعتبار قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلاء و خلاء آن پس مجموع نه شدند
و دهمی داخل در نهمی است چنانچه ذکر یافت و غایت امر در استدلال نبض اجمع کمال قوت و حاجت روح و تصفیه آن است و حرکت آن
تابع حرکت قلب و بعضی گفته اند اجناس نبض یا آنکه ماخوذ اند از یک نبضه واحده و یا زیاده از یک نبضه و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک نبضه
هشت قسم است بجهت آنکه یا ماخوذ است از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار مسافتی که حرکت مینماید در آن عرق و یا از
آلت قوه بر فعل آن و یا از قوام جرم عرق و یا از ملمس آن و یا از چیزی که در تجویف آنست و یا از اشیائی که ممکن است قیاس نمودن بدان
و اجناس دویم که ماخوذ از بیشتر از یک نبضه است دو است بجهت آنکه یا ماخوذ از استوا و اختلاف و یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان



اجناس عشره جنس اول ماخوذ از مقدار جزء نبض که حرکت منبسطه از شریان در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار وسط آن و اقسام
بسایط آن نه است جهت آنکه اقطار هر جسمی سه است طول و عرض و عمق و طول عبارت از مقدار محسوس انبساط شریانست از طول آن
بقدری که بیرون از لحم است و عرض عبارت از مقدار محسوس آنست در عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آنست در مسافت انبساط نزد
ارتفاع و انخفاض آن از سر انگشتان و هر یکی از اینها منقسم به سه قسم میگردد یکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و یکی در طرف
تفریط و افراط در طرف طول را طویل و تفریط آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط آنرا
ضیق و متوسط میان هر دو را معتدل خوانند و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آنرا منخفض و متوسط را معتدل میان
هر دو و این امور اضافیه اند شناخته میشوند بالنسبه به نبض معتدل المزاج و بیان دیگر آنکه طویل آنست که تجاوز نماید انبساط طول آن
از مقدار چهار انگشت یعنی نبض متوسط الخلقه انگشتان و قصیر آنکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل آنکه مساوی باشد و عریض آنکه
فرا گیرد از عرض سر انگشتان مقدار بسیاری را و ضیق که دقیق نیز نامند آنست که مقدار کمی را فرا گیرد و معتدل قدر اوسط را و مشرف
آنکه بلند و ایستاده باشد بحدی که گویا بسر انگشتان فرو میرود و منخفض آنکه بلندی آن کمتر باشد و قریب بمرکز بود و معتدل آنکه در
بلندی و پستی بحد وسط بود و چون ترکیب نمایند این نه را با یکدیگر بیست و هفت میگردند زیرا که هر واحد از این نه قسم سه احتمال دارند
و با سه جمع میگردند مثلا طویل میتواند که عریض و ضیق و متوسط میان هر دو باشد و نیز میتواند بود که مشرف یا منخفض یا متوسط میان
هر دو باشد پس اقسام طویل نه گردید و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان هر دو و طریق آن آنست که در خط نگاه دارند هر دو قطر را و بدل
نمایند ثالث را و ترکیب آن بحسب عقل میتواند بود که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زیاده بران ولیکن ترکیب رباعی محال است بجهة آنکه چهار
از آن نه در یکجا جمع نمیگردند مگر آنکه دو قسم از یک قطر در آن جمع گردد و این محال است و چون ترکیب رباعی محال است مافوق آن
بطریق اولی و همچنین ثنائی را برای آنکه شریان سه قطر است و محال است آنکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین گردید

وقوع ثلاثی و صورت ترکیب ثلاثی اینست که درین جدول است

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

و اقسام ثنائی اینست

طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

[illegible]

وزاید بر طول دلالت بر کثرت حرارت و قوت مینماید و صغیر که ضد آنست بر ضعف آن هر دو و معتدل میان آن هر دو دلالت بر
اعتدال آن هر دو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و اعتدال
میان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل
میان آن هر دو بر اعتدال میان آن هر دو ولیکن زاید در اقطار ثلاثه یعنی طویل عریض مشرف را عظیم نامند سبب ذاتی آن کثرت حرارت
که شدت حاجت و قوت قوت و مطاوعت آلت و سبب عرضی آن هزال و لاغری زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و
مانع عظم نبض است ناقص در آن هر سه یعنی قصیر ضیق منخفض را صغیر نامند و زاید در عرض و شهوق را خواه قصیر باشد و یا معتدل در طول
و قصر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت و ناقص در آن هر دو را در عرض و شهوق خواه طویل باشد و یا معتدل دقیق
نامند و سبب ذاتی آن قلت و نقصان هر سه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکوره و دلالت بر اعتدال حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست مینماید و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل از غیر معتدل منحرف از درجه اعتدال با فراط و یا تفریط نبض
معتدل المزاج است که طبیب نبض آنرا مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه نبض هم معتدل باشد
و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حال صحت و مرض
نبض آنشخص را دیده و در ذهن خود میزان صحت آنرا گرفته و سپرده بدان بسنجد حالت انحراف آنرا و لهذا گفته اند که طبیب حکام و
سلاطین باید که قدیم و عارف از مزاج صحت و غیر صحت ایشان باشد و بر طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست بجهة عدم
اطلاع و احاطه بر جزئیات انحراف مزاج ایشان جنس دوم از اجناس عشره ادله بسیطه نبض ماخوذ از کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این منقسم به سه قسم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هر دو و قوی آنست که بقوت صدمه
بخورد بسر انگشتان در هنگام حرکات انبساطیه و هر چند سر انگشتان را بر آن بفشارند باطل نگردد حرکت آن بلکه فرو رود در سر انگشتان
و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوه حیوانیه مینماید که محرک آنست زیرا که هر گاه محرک در کمال قوت باشد
متحرک آن نیز قوی میباشد ضعیف آنست که بقوت نخورد بسر انگشتان و صدمه بدان نرساند و اگر انگشتان را بر آن بفشارند
بسر انگشتان فرو نرود و از خود دفع ننماید هر چند عظیم باشد زیرا که گاهست که آلت بسیار نرم میباشد و دهنه مجرای بسیار منبسط میگردد
حضور مادفعی که مانع و مضاغطی آنرا نباشد پس عظیم اینجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب نرمی آلت است پس یافته شد که عظیم بدون
قوت میتواند بود و گاه میباشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای انبساط بسبب صلابت خود پس میباشد نبض قوی غیر عظیم پس ظاهر
گردید که هر یک از عظیم و قوی لازم دیگری نیستند بلکه بدون دیگری یافته میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه مینماید زیرا که
ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن هر دو مینماید و بدانکه معتدل در هر جنس طبیعی است مگر



در این جنس که طبیعی آن زاید در قوه است برای اینکه قوت هر چند زیاده باشد بهتر است اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگردد از سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل با هم جنس سیوم از اجناس عشره ادله بسیطه نبض ماخوذ از زمان حرکت نبض است این نیز منقسم به سه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک نبض مسافت را بیش از قطع آن تمامی آنرا مثلا هرگاه فرض نمائیم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل مر آنرا و یا در زمان اطول از آن و یا در زمانی که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دویم را بطی و سیوم را متوسط و معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطوء و توسط زیرا که سریع در انبساط گاه میباشد سریع در انقباض و گاه میباشد بطی و گاه میباشد متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و در انقباض میباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب نه و سریع دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای بارد برای ترویح روح مینماید و قوه قوت لازم است و بطی که ضد آنست دلالت بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوت لازم نیست و معتدل در سرعت و بطوء یعنی زمان ملاقات عرق بسر انگشتان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت و برودت و اقسام این جنس نیز نه میگردد و بدانکه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود بالضروره زمان حرکت قصیر خواهد بود هر چند حرکت سریع نباشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که بسبب قصر مسافت باشد و میان آنکه بسبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق باشد بخلاف ثانی که در آن مقید نیست که شاهق باشد یا غیر شاهق و فرق در اول و دویم که غیر شاهق باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد از قصر مسافت بوده و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر زمان مسافت است و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این معنی را که بسیار غامض است جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است صلب و لین و متوسط میان آن هر دو زیرا که قوام آلت عبارت از هیئتی است که حاصل میگردد جسم را که بدان حکم مینماید بر آنکه جسم صلب است یا نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انغمار و فشار که چون بقوت انگشتان فشار دهند آنرا قبول فشار ننماید بلکه از خود دفع کند سر انگشتان را و این دلالت بر یبس مزاج بدن مینماید و سبب آن اسباب یابسه مجففه است زیرا که یبس مقتضی صعوبت قبول اشکال و ترک آنها است و یا برودت مجمده و یا تمدد عروق چنانچه در کزاز و تشنج و تمدد میباشد و لین مخالف آنست که قبول فشار سر انگشتان با آسانی و سر انگشتان در آن فرو روند و این دلالت بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و ترک آنها است و سبب آن اسباب مرطبه بدن است و گاه شبیه میگردد صلب بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که چون نبض

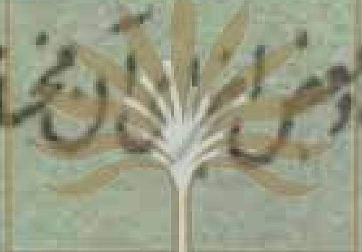


قوی بوده

قوی‌ها را بقوت بعبارة مطاوعت و قبول فشار مینماید و لیکن بقوت از خود دفع مینماید و صلب آنست که قبول فشار نمی‌نماید و دفع میکند سر
انگشتان را بقوت از خود و بالجمله فرق میان هر دو بانفعال و عدم آنست و آنکه قوی البته باید که با حرارت باشد و صلب را حرارت لازم
نیست از برودت نیز میتوان بود و معتدل و دلالت بر اعتدال حال آن هر دو مینماید و سبب آن اجتماع اسباب مخففه و مرطبه است جنس پنجم
از اجناس بسیطه داله بر حال نبض ماخوذ از زمان سکونست خواه سکون حقیقی محیطی خارجی باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا
سکون محسوس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دویم انقباضی سیوم سکون مرکزی چهارم
انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر مینمایند اول آخر انقباض دویم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هر دو است
و هر چند که مدرک نباشد و این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متفاوت و یا متوسط میان آن هر دو و متواتر آنست که کوتاه باشد
زمان محسوس واقع میان هر دو قرعه یعنی چون یک قرعه نمود باز بزودی بدون تخلل سکون بسیار عود بقرعه دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد
نسبت بحال اعتدال و یا آنکه چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع
آنست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکتست ممکن است ادراک آن به یک حرکت وقتی که زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست
سبب عدم ... ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس نمیگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است که
آنچه فوت میگردد آنرا از عظم تدارک آنرا بتواتر مینماید و درین زمان سکون و حرکت هر دو قصیر میباشند و در سریع زمان حرکت فقط و
سبب آن اسباب حرارتست و متفاوت آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت و یا ضعف مفرط
بحدی که قادر بسرعت و عظم و تواتر نباشد و معتدل متوسط میان آن هر دو و دلیل بر توسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت و سبب آن
توسط اسباب آن هر دو است جنس ششم از اجناس ادله بسیطه داله بر حال نبض ماخوذ از مقدار چیزیست که در تجویف عروقست از
رطوبت و این نیز منقسم بسه قسم میگردد ممتلی و خالی و معتدل میان آن هر دو زیرا که آن رطوبت یا زاید از حد عهد است که پر دارد جوف
عروق را که محسوس گردد و لهذا این را ممتلی نامند و این دلالت بر کثرت خون و روح مینماید و سبب آن اسباب متبوعه امتلاء است از
اغذیه و اشربه مرطبه و اکثار حمام مرطب و موانع تحلیل و ضعف هاضمه و دافعه و یا شدت ماسکه و یا ضیق مجاری و خالی مخالف ممتلی است
که رطوبت تجویف عروق کمتر از رطوبت تجویف عروق طبیعی معتدل باشد و دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بر آن ممتلی و سبب این نیز
ضد اسباب متبوعه امتلاء است با سه سبب دیگر که قلت دم و روح و یا قلت آن هر دو باهم و یا غلظت آن هر دو است باهم و معتدل
متوسط میان آن هر دو است و دلیل توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ
از کیفیت جرم عروقست که ملمس آلت باشد هر چند این جنس عام جمیع بدنست و لیکن گاه ملمس عروق مخالف ملمس جمیع بدن میباشد زیرا که
شریان اتصال بقلب دارد و آلت آن و وعاء دم و روح است که هر دو گرم اند هر چند ورید نیز اوعیه دم است لیکن چون با آن روح قلیل است



ودم کثیری بسبب غلبهٔ رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس نمیگردد لهذا لمس شریان از آن کمتر است کیفیت بدن بلمس شریان
نبض در صدد ذکر یافت و انکه بگذارد طبیب دست خود را بر موضعی از معصم غیر موضع شریان و نسبت آنرا معتدل دریابد پس دست بر
شریان گذارد در مانی و نسبت آنرا دریابد و حکم نماید بحسب استحقاق و لائق آن و این نیز منقسم میگردد بسه قسم حار و بارد و معتدل میان آن هر دو
هر چند بحسب کیفیات اربعه مقتضی آنست که شش باشند ولیکن دو کیفیت انفعالیه را معتبر نگرفته اند بالوازم آن مانند لین و صلابت
را اینجا چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند جهت آنکه لین و صلابت اینجا داخل تحت جنس قوام اند و حار دلالت بر حرارت آنچه در تجویف
عروق است از خون و روح مینماید و سبب آن هر یک از اسباب مسخنه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو آنست که کیفیت
آن کیفیت نبض معتدل است و دلالت بر اعتدال حال خون و روح مینماید در حرارت و برودت جنس هشتم از اجناس عشره دالهٔ بسیط نبض
ماخوذ از احوال استواء آن و اختلاف در آنست استواء آن که قرعات آن اجزا امامل را متشابه باشد در هیچ حالت خود که عظم و صغر
و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و مختلف آنکه قرعات آن متشابه نباشد و ان احوال عشره که
راجع باین پنج امر است جنس ماخوذ از حال مقدار و جنس ماخوذ از حال قوت و جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال زمان سکون
و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا که ظاهر ترچیزی که واقع میشود بسبب استوا و اختلاف این اجناس خمسه است اما جنس وزن بسیار
دشوار است ادراک آن بهر جای استوا و اختلاف دران و اما جنس ماخوذ از حال چیزی که محتوی است بر آن عرق ظاهر آنست که آن واقع
میگردد مگر بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستبعد است که مختلف گردد در مدت دو نبضه و یا سه نبضه
باین حیثیت که ظاهر گردد در حس و اما اختلاف یک نبضه دران از محالات است و اما جنس ماخوذ از حال ملمس پس وقوع اختلاف بحیثیتی که
ظاهر گردد در حس بعید است و اما جنس نظام و غیر نظام پس مدرستی که مختلف در آن نوعی است از غیر منتظم پس میباشند اعتبارات استوا
و اختلاف دران هر دو داخل در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن بجهت آنکه سبب آن جریان اسباب
آن احوال است بر اعتدال اما مختلف دلالت بضد نیکوئی حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از سه امر است
یا ثقل ماده مانعه از حدوث حرکات بر نهج استقامت و یا مجاهدهٔ قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی که وارد
بدن میگردند از خارج مانند فرح و هم و غضب و غیرها و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبیل اطلاق استعمال مینمایند اگر
باشد استوا در جمیع آن امور خمسه مذکوره و جمیع نبضات و همچنین مختلف در جمیع اینها و در همه نبضات و گاه بر سبیل تقیید اگر باشد
اختلاف در بعضی دون بعضی و در بعضی نبضات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلانست و بیان دیگر آنکه اگر جمیع مواقع اصابع
متساوی و جمیع نبضات و اجزای آنها متشابه باشند و یا آنکه همه غیر متساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال مینمایند و نیز اگر مواقع
بعض اصابع و بعض نبضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه و یا بعض مواقع و بعض نبضات و بعض اجزای آن مختلف باشد یا آنکه الم



بعض

انبساط و آخر آن و مابین آن هر دو بحث موقع انامل متشابه در امور مذکوره باشد و یا مختلف باشد و بعضی از اسامی نبض مفید منقطع و بعضی عاید و بعضی متصل است منقطع آنست که منفصل گردد در یک جزو بفتره خفیه و جزو واحد منفصل از آن بفتره و گاه مختلف میباشد در آن بسرعت و بطوء و متشابه و عاید آنست که نبض عظیم رجوع نماید و صغیر گردد در یک جزو پس عود نماید یک عود بطیئی و از این نوع است نبض متداخل و آن آنست که باشد یک نبضه مانند دو نبضه بسبب اختلاف و یا دو نبضه مانند یک نبضه بسبب اخل آن هر دو بنابر رای مختلفین در آن و متصل آنکه اختلاف آن بتدریجی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظم بصغر بتدریج رود و یا از صغر بعظم بدون آنکه منفصل گردد در چیزی که تغیر یابد بسوی آن از سرعت بسوی بطوء و یا بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظم و یا صغر و یا اعتدال در آن هر دو بسوی چیزی که متصل میگردد بسوی آن و این گاه میباشد مستمر متشابه که هر نبضه بعد نبضه دیگر متشابه میل بصغر یا بعظم و یا بسرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها گذارد و گاه بحسب اتفاق میباشد با اتصال آن در بعض اجزا اختلاف بسیار و در بعض اجزا کمتر و بیان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلا نبضه اول عظیم محسوس گردد و نبضه ثانیه در عظم از او اندک کمتر و نبضه ثالثه از آن نیز کمتر و همچنین هر نبضه از نبضه دیگر اندکی بکاهد تا بنهایت صغر رسد و این را مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل بنهایت صغر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اولی و درین عود اگر هر نبضه بتدریج زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان نبوده بعظم و یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منتظم نامند و سایر اقسام که در آن اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آنرا برین قیاس نمایند دوم آنکه اختلاف آن دفعة ظاهر گردد و این اختلاف نیز یا بر سبیل نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم نامند جنس نهم از آن اجناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این منقسم میگردد بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم منتظم آنست که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک وتیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن بر یک اختلاف باشد مانند آنکه سریع باشد سرعت هر نبضه مانند سرعت نبضه که مجاور آن و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک اختلاف باشد دوم آنکه برای تکرار آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر نبضه که مجاور آنست و بعد از آن باستمرار رود تا مدتی معین پس برگردد و سرعت آن ببطوء در هر نبضه مانند بطوء نبضه که مجاور آنست و بعد از آن مستمر رود تا مدتی معین پس برگردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا اینکه تمام کند این نیز مدتی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین و غیر منتظم مخالف آنست که حفظ ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید رگ حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف منتظم مخالف دلالت بر تشابه حال بدن مینماید در اسباب حافظه دوره و سبب آن ضعف سبب اختلاف است و این هر چند نسبت به مستوی ظاهر است که ردی است و لیکن بردائت غیر منتظم ازین زیاده است غیر منتظم دلالت بر ضد آن از عدم تشابه حال بدن مینماید



بسبب این باشد که تناسب اختلافست و یا کثرت آن و بدانکه عند التحقیق این جنس بماسه از اجناس آنچه اوله نبض نیست بلکه داخل قسم ششم است چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابو سهل مسیحی و قرشی و غیر ایشان از فحول اطبا گفته اند زیرا که مراد عام در اختلاف و غیر نظام و در آن اخص از مطلق اختلافست که شق ششم است و اگر بگیرند آنرا قسمی برابر لازم می آید که خاص قسیم عام گردد و این باطل است و اما افضل الاطبا جالینوس و فاضل الزمان ابقراط و متقدمین آنرا جنس دیگر برسر خود اخذ نموده اند جنس دهم از آن اجناس ماخوذ از وزن حرکت است و وزن عبارتست از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که میان آن هردو است و نزد اطبا عبارتست از قیاس نمودن زمان یکی از دو حرکت است بزمان حرکت دیگر و یا زمان یکی از دو سکون بزمان سکون دیگر و یا زمان یکی از دو حرکت بزمان یکی از دو سکون جهة آنکه برای هر یک از حرکت و سکون زمانی است برای هر یک از دو زمان مقداری و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قرین آن و این ده وجه میگردد اول مقایسه زمان انبساط بزمان انبساط دوم مقایسه زمان انبساط بزمان انقباض سیوم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون خارجی چهارم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون داخلی پنجم مقایسه زمان انقباض بزمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون داخلی هفتم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون خارجی هشتم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون داخلی بزمان سکون داخلی دهم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون داخلی ولیکن مراد نزد شیخ الرئیس اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت و زمان سکون که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی باشد هنگامی که این چهار امر مدرک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان انبساط و زمانی که میان دو انبساط است یعنی زمانی که محسوس نگردد در آن حرکت و اما مقایسه زمان حرکت بزمان حرکت و زمان سکون بزمان سکون پس آن داخل در باب استوا و اختلافست و آن بر دو قسم است یکی جید الوزن نیکو دوم غیر جید الوزن ردی جید الوزن آنست که نسبتی که میان ازمنه امور اربعه نبض است در آن بر مجرای طبیعی باشد بحسب اسنان و بلدان و فصول و انواع تدابیر و مجرای طبیعی هر یک از اینها آنست که بدان متقرر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج بسوی جذب نسیم بارد بیشتر از احتیاج بدفع بخار دخانی است و ذکر یافت که انبساط شریان جهة جذب نسیم است و انقباض آن جهة دفع بخار و چون متقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع میباشد که در اقصر مدت تمام میگردد یعنی زمان حرکت آن کوتاه میباشد و زمان سکون خارجی محیطی اطول و آنچه از زمان حرکت میکاهد در زمان سکون می افزاید جهة استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت زیرا که چون حرکت عرق ابطا یعنی اطول گردد سکون بعد آن اسرع یعنی اقصر خواهد بود جهة آنکه آن سکون مستوفی مدعای حرکت است پس سرعت رابطه سکون لازم باشد و بالعکس حاصل آنکه زمان حرکت هر یک از دو حرکت را قیاس هر یک از دو سکون نسبتی مقدر بحسب حال آنست چنانچه گفته شد پس اگر آن نسبت محفوظ است در آن جید الوزن و حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت محفوظ نباشد

وران غیر جید الوزن وردی الوزن گویند وجید الوزن سه نوع است مجاوز الوزن ومباین الوزن وخارج الوزن مجاوز الوزن آنست
که وزن آن سنی باشد که متصل بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان باشد ویا نبض شبان بر وزن نبض کهول و
یا بالعکس ومجاوز الوزن را سقیم الوزن نیز نامند ومباین الوزن آنست که وزن آن بوزن سنی که متصل بسن صاحب آنست نباشد بلکه
مباین آن باشد مانند آنکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ باشد ویا بالعکس ومباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند وخارج الوزن آنست
که وزن نبض آن بوزن سنی از اسنان نماند هرگز مانند آنکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش باشد زیرا که نبض مرتعش بهیچیک از اسنان
نمی ماند وخارج الوزن از آنجهت گویند که از جمیع اوزان طبیعیه مخصوصه باسنان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا وزنی نیست زیرا که
هر نوع نبضی که باشد خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح بدین نموده وجید الوزن دلیل اعتدال حالست وغیر جید الوزن دلیل
ردائت حال وهر چند خروج آن زیاده باشد ردائت آن شدیدتر خواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعی زیاده است **فصل پنجم**
از باب دوم از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذات اسماء و اسباب آنها بدانکه از جمله نبضهای مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و
صغیر وغلیظ ودقیق وغزالی ومنشاری وموجی ودودی ونملی وذنب الفاری ومطرقی وذو الفتره وواقع فی الوسط ومسلی ومرتعش وملتوی
وتفصیل ان شاء الله تعالی هر یک ذکر خواهد یافت اسباب حرکت آلت از صلابت ولین وکیفیت آلت از حرارت وبرودت وامتلا
وخلا وقوت وضعف وزمان سکون از طویل وقصیر وغیرها مذکور شده ونیز مکرر ذکر یافت که علت غائی حرکت نبض ترویح حار غریزی است
ومحرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است وعلت مادی آن جرم عرق وعلت صوری آن حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج
بترویح زیاده خواهد بود برای جذب نسیم بارد و با آن اگر آلت مساعد ومطاوع باشد یعنی نرم باشد وقبول تحریک نماید وعاصی نباشد
وقوت قلبی که فاعل است مساعد وقادر بر تحریک بر کمال انبساط باشد خواهد گردید نبض عظیم برای آنکه علت عظم اجتماع وترکیب این امور
ثلثه است باهم یعنی قوه قوت وشدت حاجت ومطاوعت آلت واگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد آنچیزی که حاصل میشود بعد از تجدید
از هوا انبسات بسوی نبض عظیم خواهد گردید اسرع با عظم تا آنکه تحصیل نماید بعظم وسرعت استیفای مطلوب بحسب واجب واگر شدت حاجت
بترویح باین حیثیت باشد که مندفع نگردد بهوای منجذب نبض عظیم سریع نبض متواتر با عظم وسرعت گردد تا آنکه حاصل نماید بجمیع استیفای
واجب مطلوب خود را پس هرگاه ممکن باشد قوت را تحصیل مقصود بعظم عدول نمی نماید بسوی تواتر ومثال قوت درین مثال مانند شخصی
است که در مهمی رود که وسیع گرداند خطوه های خود را تا آنکه بزودی طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده باشد سریع تر
مینماید آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سریع تر مینماید مابین خطوات را یعنی هر یک خطوه را دو خطوه ویا هر سه خطوه را چهار
خطوه مینماید چنانچه نزد خروج حار از اعتدال اولا حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر ونزد رجوع بسوی اعتدال وزوال زیادة حاجت
زایل میگردد اولا تواتر پس سرعت پس عظم واما اگر باشد آلت عاصی بر تحریک بعوت بر انبساط تام ومعتدل بسبب صلابت نیز تغیر



میگردد یا صغر تا آنکه تدارک نماید بسرعت آنچه را فوت نموده از عظم که قائم گردد و مرتبه سریع مقام یکمرتبه عظیم پس اگر حاجت زیاده باشد
از آنچه دفع مینماید بسرعت متواتر میگردد با سرعت و اگر قوت ضعیف باشد از فعل عظیم سریع میگرداند بدون تواتر و اگر مندفع نگردد حاجت
بسرعت متواتر میگردد و اگر قوت ضعیفتر از آن باشد باین حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگردد برای تدارک چیزی که فوت
گشته است از عظم و سرعت و می ایستد مقام یکمرتبه عظیمه دو مرتبه سریعه یا صغر بسبب ضعف قوت از تکمیل انبساط بسبب صلابت آلت
زیرا که فاعل عظم فی الحقیقه قوه قوت است مطاوعت آلت و اما لین آلت موجب عدم ممانعت است موجب مقتضی شی اقوی است
از ایجاب عدم ممانعت آن و این هنگام ایجاب ضعف بسبب صغر اقوی از ایجاب صلابت است و اگر قوت ضعیفتر باشد احتیاج
باو میماند بسوی ترویح چه آنکه فقدان حاجت بالکلیه با بقای حیات محال و موجب هلاکت است مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بحدی که
حاصل گردد با صغر نبض و بطوء و تفاوت آن و این بنا بر رای جمهور است و اما بنا بر رای قرشی آنست که انبساط شریان نزد انقباض قلب و
انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری و قاسر آن عود روح است بسوی تجویف
قلب پس لازم می آید از این انقباض شریان تا آنکه خلا لازم نیاید و انبساط آن بسبب رجوع آنست بسوی مقدار طبیعی خود و گاه صغیر میگردد نبض
بسبب انضغاط قوت تحت ماده غذائیه چه آنکه غذای کثیر المقدار چون وارد معده گردد ثقل بر معده می آورد و حرارت غریزیه را فرو می نشاند
و ضعف در قوت بهم میرسد که عاجز می آید از تکمیل انبساط و کم میگردد حاجت نیز بسوی ترویح نزد آن بسبب جمع حرارت و اما انغمار تحت
ماده خلطیه چنانچه در اول نوبه حمیات میباشد بجهة آنکه ماده خلطیه متعفنه مجتمع میباشد در اول نوبه در مستوقد عفونت و چون استیلا یابد
در آن حرارت عفونت زیاده میگردد در رقت و لطافت آن و تحلیل می یابد اکثر آن به تبخیر و طبیعت نهوض و تقویت می یابد بسبب زوال
ثقل ماده از آن و لهذا میگردد آن هنگام نبض عظیم و هر چند در اصل قوت قوی باشد و لین و نرمی نبض که بسبب رطوبت است موجب
سهولت قبول انغمار و مهیا بودن برای تمدید طول و عرض خواه بسبب رطوبت طبیعی باشد مانند اغذیه مرطبه و یا مرضی مانند استسقاء
لحمی و یا نه طبیعی و نه مرضی مانند استحمام باب شیرین و صلابت آن بسبب یبس است بجهة آنکه یبوست باعث عسر قبول انغمار و تمدید
است و گاه مختلف میگردد در بحارین بسبب تمدیدی که عارض میگردد اعضا را در روز بحران بسبب اندفاع طبیعت ماده را بسوی جهتی از
جهات مانند سر معده و امعاء و مثانه و غیرها پس کشیده میشود از آن بسبب جرم عرق و اختلاف در نبض بهم میرسد یا بنابر آنکه قوت بسبب
ثقل ماده غذائیه و یا خلطیه چه آنکه توجه آن بسوی هضم و نضج باز میدارد آنرا از فعل در نبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی ترویح
زیاده میگردد و برای حفظ حیات و بقا توجه بسوی آن و اجتهاد در فعل آن مینماید و چون قدری ترویح حاصل شود باز متوجه هضم و نضج
میگردد و همچنین گاه انتقال بسوی آن مینماید و لهذا اختلاف در نبض بهم میرسد تا آنکه فارغ گردد از ماده غذائیه و یا خلطیه و
دفع نماید آن هر دو را و یا آنکه ماده غذائیه و یا خلطیه ثقل و بار گردند بر اعضا و باز دارند قوه محرکه را از استیفای تحریک نبض هر چند



الحمی قد اما رد

در اصل قوی باشد و چون طبیعت جهد مینماید در تحریک برای ترویح و آلت چون مطاوع نیست کلال و اعیای بسیار عارض میگردد
پس باز میماند از حرکت برای استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال و اعیا رسد باز میماند از حرکت و
همچنین و این نیز باعث اختلاف است و یا شدت ضعف قوتست که بکار نمی آید از تحریک مستوی ناچار زمانی جهد و جهد مینماید در تحریک
برای ترویح و زمانی می ایستد از حرکت برای استراحت باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین و افراط اختلاف از ثقل ماده و ضعف
قوت باعث ابطال نظام و حسن وزن نبض میگردد زیرا که آن هردو نوعی از استوا اند و چون اشتد لما باید بسبب اختلاف اشتداد
می باید اختلاف حتی انکه اختلاف در نظام و وزن نیز صغیر مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف قوت
و عدم شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است معتدل میان هردو متوسط میان هردو در امور ثلثه مذکوره و دلالت بر اعتدال
مزاج نماید غلیظ عبارت از نبضی است که زاید در عرض و شهوق باشد یعنی مرکب از هردو و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت
است دقیق مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن معتدل میان هردو و دلیل بر توسط حال و اسباب مذکوره است و
بالجمله این انواع شش گانه دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بسایط انها غزالی نبضی است که گویند بسر انگشتان کوبیده
پس بار دیگر بسرعت بحیثیتی که در بین دو حرکت احساس برجوع و سکون نتمایند و بعد زمانی باز بدستور دو حرکت با دهر به نماید
و همچنین مانند جستن خیز آهو که بسبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن خوب محسوس نمیگردد و نیز این شبیه بواقع فی
الوسط است و فرق میان هردو در آنجا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت بترویح و قوت مینماید و
سبب این همان اسباب سرعت و تواتر است منشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در شهوق و غور و ارتفاع و انخفاض
را گویند که بعضی اجزای آن شاهق منبسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان
سکون متاخر و متواتر باشد نسبت به آن و صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی نه انکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم
باشد و بجهت اختلاف اجزا در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه بدندانهای منشار که اره باشد نموده اند و سبب این ورم است یکی اختلاف
ماده که در عروق ریخته است از خلط عفن و نضیج و غیر عفن و خام که آنچه عفونت دارد باعث نرمی است و آنچه غیر عفن است باعث صلابت
و آنچه نضیج است باعث نرمی و آنچه خام است باعث صلبی است یعنی اختلاف اجزای ماده باعث اختلاف نبض است در حس دویم
اختلاف اجزای عرق است در صلابت ولین لیکن بقدر محسوس که آنچه صلب است قبول انبساط را خوب نمی نماید صغیر است و آنچه نرم
است قابل انبساط و عظیم است سیوم ورم عظیم در اعضای عصبانی است بجهت انکه محیط بشریان و غشا است که بافته شده اند از
لیف عصبی و لیف رباطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی باشد کشیده میشود اعصابی که در آنست بسبب زیادتی حجم آن از ورم و لازم این
است کشیدگی اعصابی که متصل بدانند و منجذب میشود لیفهای عصبانی که در شریانند پس شک میگردد بدان سبب آنچه زیر آنست

از جرم شریان دشوار میگردد و کمال انبساط آن برای ممانعت الیافی که کشیده شده است لازم می آید از این که بعضی اجزای شریان
بلندتر و سریعتر باشند از بعضی دیگر که منجذب نیستند بجهة عدم اتصال آنها بالیاف و بعضی اجزای آن پست تر و بطی تر باشند در حرکت
بسبب صلابتی که از تمدید بهم رسانیده و این نبض دلالت بر قوة قوت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب و
اورام عصبی عارض میگردد و موجی نبضی است مختلف در عظم و صغر و عرض با امتلاء و شبیه بمنشاری است در اختلاف اجزا بشهوق و انخفاض
و تقدم و تأخر با آنکه طرف نبض که محاذی خنصر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است در شهوق و چیزی که قریب است بآن از آن
اندک کمتر و همچنین تا آخر اجزا و نرمتر از منشاری است و لهذا متصل نیست حرکت اجزای آن باهم زیرا که شی صلب را که بسبب صلابت
اجزای آن که باهم اتصال دارد اول آنرا که حرکت دهند تا آخر اجزای آن تمام بحرکت درآید بخلاف چیز نرم که چنین نیست و موجی آنرا
بجهة شباهت حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثلا چون چیز صلبی را در دریا اندازند از آن دوایر بسبب تحریک آن آب
بهم میرسد دوایر متصله بدان که دوایر داخلی باشند کوچکتر و حرکت آن بطی تر و دوایر بعیده که خارجی باشند بزرگتر و حرکت آن سریع تر
و سبب آن یا ضعف قوتست که نمیتواند که منبسط گرداند آلت را مگر جزو بعد جزو و یا نرمی آلت است که حرکت نمی نماید اول آن بحرکت
آخر آن بجهة شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف ضعیف هر چند که قوت بسیار ضعیف نباشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید
و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته و امثال اینها و بعد استحمام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حمیات بهم رسد
علامت تعریق است قریب بموت نیز که طبیعت مایوس از اصلاح بدن و مقاومت با مرض گشته و دست از آن برداشته بهم میرسد
و بعد از آن دودی و در آخر نملی میگردد و دودی این صورت شبیه بموجی است در اختلاف اجزا در شهوق و غور و تقدم و تأخر و لیکن صغیر
تر از آنست در عرض و امتلا از آن کمتر و موج این از آن صغیرتر مانند حرکت کرم کثیر الارجل و این دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت
مینماید و لیکن نه بالتمام زیرا که هنگام سقوط قوت بالتمام نبض نملی شده ساقط میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است و لیکن
هر دو نه در کمال شدت لهذا اندک اندک و بدیری و تواتر شریان را حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید نملی شبیه بدودی است
و لیکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است و لهذا آنرا شبیه بنملی یعنی حرکت مورچه نموده اند که ضعیف
ترین حرکت حیوانات است و این نبض در کمال سقوط قوت و قرب موت عارض میگردد و علت بطو این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوتست
و علت تواتر این شدت احتیاج است و تدریج چنانچه ذکر یافت ذنب الفار نبضی را نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا بنهایت صغر
رسیده و باز عود بعظم نماید بتدریج تا بمقدار اول برسد و لهذا بجهت مناسبت بدم موش که از محل اتصال آن تا بآخر بتدریج باریک میباشد
بلکه شبیه بدو دم موش که انتهای هر دو بهم پیوسته باشد و اگر دفعه عود نماید بسوی عظم و قوی گردد نه بتدریج از عظم میل بصغر و دقت نماید
مانند دو دم موشی که انتهای یکی باول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علاحده نیست بلکه این هر دو قسم را ذنب الفار داخل

طرفین بلند

تحت فاری نامند و فاری اعم است از ذنب الفار بهر دو قسم آن و این عود و رجوع بر سه قسم است یکی آنکه از اصغر بسوی اعظم رجوع نماید تا مقدار
اول از عظم رسد و یا بالعکس که از عظم باصغر بدستور رسد این را ذنب الفار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید بالکه ذنب
آن مساوی قوه محرکه حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکیست دویم آنکه ابتدا از اعظم نماید و بتدریج
باصغر رود تا بجائی رسد که بنهایت صغر رسد و محسوس نگردد این را ذنب الفار منقضی گویند و این قسم دلالت بر رداءت است بجهة آنکه
دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت بهنگام ضعف جهة استراحت باز می ایستد از حرکت و چون باز از اجتماع
روح تقویت یافت باز بتحریک می پردازد و همچنین سیوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بتدریج بمرتبه ضد آن مرتبه رسد و بهمان حالت ثابت
میماند این را ذنب الفار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد مثلا اگر نبض از عظم ابتدا کرده بصغر رسید
باز عود بهمان عظم نماید بی کم و کاست آن را ذنب الفار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست بر قوت محرکه
اولی را و اگر از عظم ابتدا نماید و بصغر رسیده باز عود بعظم نماید اما نه بآن حد عظم که ابتدا نموده بود آن را ذنب الفار متراجع ناقص
الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوه محرکه حرکت اولی و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان
عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده ازاید ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه ترقی نموده و قوی تر
گشته از اول و اگر از اصغر ابتدا نماید و باعظم رسد و باز از آنجا باصغر رسد و ترقی کند در صغر تا آنکه نامحسوس گردد آن را نیز ذنب الفار منقضی
نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و رداءت بدانکه اختلاف در نبض ذنب الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت
و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد ولیکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از غلظت و رقت
باشد و نیز باید دانست که اختلاف نبض ذنب الفار سه نوع است یکی آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی نبضه اول مثلا قوی یا عظیم یا سریع
یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نبضه ما بعد آن میل بضعف و یا بصغر و یا بطوء نماید و گویا مخروطی است و این نوع ظاهرترین انواع است و آنچه
گفته شد از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود دویم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر باجزاء اکثره آن
مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس گردد در امری و آنچه تحت اصبع ثانی است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث
است نسبت بثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده باز به زاید رود سیوم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر بجزو واحد مثلا ابتدای انبساط
از زاید نماید یا از انقص پس بتدریج ناقص شود یا زاید و بالجمله ذنب الفار هر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجاهده قوت و استراحت آن
و لهذا گاهی قوی میشود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقی نبضی را نامند که بکوبد بسر انگشتان و بدان کفایت ننماید تا باز بکوبد بسر انگشتان
گویند از آن جهت و این را مطرقی از جهة مشابهت بحرکت مطرقه گویند که چون بکوبند آن را ایستد آن و دست را اندک سست نمایند بر روی
همان بحرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از مطرقه جسته باز ایستد آن خود بدون اراده کوبنده و جالینوس گفته بدرستی که آن نبض ناقص



میشود که عود مینماید قرعه او دو مرتبه و میباشد قرعه ثانیه ضعیفتر از قرعه اولی که قبل از آنست ولهذا ذو القرعتین نامند و وجه تسمیه
این ظاهر است و گاه اطلاق مینمایند ذو القرعتین را بمعنی اعم یا آنکه باشد هر یک از آن دو حرکت مساوی دیگری و یا آنکه اولی اعظم از
ثانیه و یا بالعکس و بر کل تقادیر میباشد حرکت اولی اسرع و یا ابطا و یا مساوی و حدوث آن میباشد از سه سبب یکی از آنها آنکه قوت
قوی باشد و حاجت شدید و آلت صلب و مطاوعت در کمال انبساط ننماید بلکه منقطع گردد حرکت هنوز بنهایت نرسیده که باز شوق قوت
حاجت قوت است عای حرکت نماید برای تکمیل انبساط و حرکت آورد آنرا و از اینجا معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو
حرکت سکون مرکزی نیست پس هر که اعتبار نمود که میباشد میان این دو نبضه سکون مرکزی نمیباشد این نبض نزد او دو نبضه و هر که
اعتبار نموده است که میان آن هر دو سکونی میباشد اعم از آنکه سکون مرکزی باشد و یا غیر آن میباشد نزد او دو نبضه و در امراض قلبی مثل تب
دق اکثر نبض چنین میباشد دویم آنکه باشد قوت ضعیف از بسط شریان یکدفعه ولهذا توقف نموده برای استراحت باز حرکت
مینماید و میباشد نبض باین حال ضعیف بطئی و سیوم آنکه اتفاق افتد برای شاغلی از کمال انبساط مانند فرح مفرط که عایق و مانع
می آید از کمال انبساط تا آنکه زایل گردد عایق و مانع آن ذو الفترة نبضی است که حرکت مینماید و می ایستد حرکت آن جائیکه توقع
حرکت است و این یا میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و یا پیش از سکون مرکزی و یا بعد از آن پس
متصل میگردد بآن سکون دیگر و این فرق ظاهر نمیگردد مگر بعد از سه نبضه و یا چهار نبضه و یا زیاده پس بر این تقدیر مرکب باشد
از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون و بر تقدیری فترة هم در انبساط و هم در انقباض میباشد و نبض مرکب
از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون زیرا که توقع حرکت اعم است از آنکه مراد از آن وجود حرکت باشد یا تمام حرکت پس در
وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دویم اتمام حرکت با مول چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد
آمد که سکون نمود هنگامی که توقع حرکت بود و سبب ذو الفترة یا اعیا و ماندگی قوتست که جهت طلب استراحت ساکن میگردد هنگام
حرکت و یا عارضه ناگهانی پیش آید و منصرف گرداند طبیعت را یکدفعه و ترک نماید فعل نبض را مانند فرح مفرط یا فزع مفرط که دفعة
وارد گردد اگر گویند در حد نبض مذکور شد که هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و در اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار
سکون میباشد در هر نبضه پس ناقض آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع
شود و شک نیست که چنین سکونی که متعمد باین مبحث است زیاده بر دو اصلا در هر نبضه نمیباشد و نیز میتوان گفت که آنچه در حدود اشیاء
معتبر شده باید که باعتبار خلو شئ از عارض و مانعی باشد و بدون عارض و مانع و محلا بالطبع هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این سکونهای
عارضی اتفاقی باعث انتقاض در حدود نمیشود واقع ذو الوسط نبضی است که حرکت نماید در موضعی که آنجا توقع سکون باشد یعنی سکون ننماید
بلکه حرکت نماید و این حرکت یا مابین انبساط و انقباض و یا مابین انقباض و انبساط که زمان سکونست واقع است و حصول این



الرابع

حرکت سیوم که مابین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید فوراً خواه سکون
خفیفی بعد انبساط نموده و یا اصلا سکون ننموده و بمجرد شروع در انقباض باز منبسط گردد و قرعه نماید بتعجیل بحیثیتی که در آن مقدار زمان که
سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض متحرک نشود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالثه وارد گردد و بدین
سبب این را واقع فی الوسط نامند پس اینحرکت واقع در وسط اگر در زمان یکی از دو سکونست نبض از سه حرکت ترکیب یافته و اگر در
زمان هر دو سکونست از چهار حرکت و این منتقض هو نبض است چنانچه در مبحث ذو الفتره عنقریب ذکر یافت و جواب این نیز همانست
وجه آنکه این مشابهت بمطرقی دارد و فرق میان این و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در مطرقی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی و
نبضه لاحقه فی الواقع فی الوسط پیدا میشود در زمان سکون بعد انقضای اولی و نیز مشابهت بغزالی دارد و فرق میان هر دو آنست که
قرعه ثانیه در غزالی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی یعنی هنوز بعض اجزای عرق از قرعه اولی فارغ نشده که بعض دیگر از اجزای آن قرعه
ثانیه نماید یعنی اجزای عرق درین نبض مختلف میباشد در سرعت و بطؤ و تقدم و تاخر و قرعه میاید بهر نحو که باشد خواه بعض اجزای عرق
که بیشتر قرعه نموده اند پیش از آنکه بعض دیگر از اجزای آن فارغ از قرعه شوند ثانیاً قرعه دیگر کنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه
پیش از انقضای قرعه اولی بنابر اختلاف اجزای عرق جاری باشد بخلاف واقع فی الوسط که قرعه ثانیه آن نمیباشد مگر زمانی که سایر اجزای
آن از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر آنکه نبضه لاحقه درین نبض قرع تام میاید یعنی هر جزو آن میخورد بر سر انامل تمامی بخلاف غزالی
که قرعه نبضه لاحقه آن مخصوص بعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که بر می انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت
نماید در غیر وقت حرکت مسلی بکسر میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدده و یا آنست نبضی را نامند که ابتدا نماید از نقصان بسوی
حدی از زیاده پس شروع نماید بعود در نقصان در انتکاس بلا ترتیب تا آنکه بحد اول از نقصان رسد و گویا مرکب از دو ذنب الفار
است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و ضد این را نبض
عمیق و مایل الطرفین نیز نامند که وسط صغیر را و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند آنکه دو دم موش از طرف باریک بهم
اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب مسلی که نام نبضی است که وسط آن قوی و دو طرف آن باریکست که از آهن میسازند
و وجه نسبت این نبض بدان بجهت مناسبت شکل و هیئت است و سبب آن ضعف قوتست ابتداءً که بتدریج اندک اندک تقویت
یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید مرتعش نبضی را نامند که محسوس گردد از آن حالتی شبیه برعشه درمیان حرکات یعنی رعدوق لرزه
محسوس شود و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت است ملتوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق
که گویا خیطی و ریسمانیست ملتوی که می پیچد و مشتغل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است تا آنکه حرکت نماید
جزوی از عرق پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت آلت و یبوست آن و لهذا بسیار در امراض یابسه عارض میگردد و تشنج



اگرچه بعض ارباب اختلاف در بین تقدم و تاخر و وضع دانسته و حق آنست که از نبض مشاریست هنگامی که اسباب آن ضعیف باشد
و بقوت قوی و نبض متواتر شبیه بمرتعد است مگر آنکه انبساط و شهوق در متواتر خفی تر است همچنین خروج از استوای وضع و تمدد
در متواتر واضح تر و سبب است که میباشد میل آن بسوی یک جانب تنها و اکثر این نبضها در امراض یابسه عارض میگردد و این انواع
مذکوره تمامی سوای دلالت بدی حال بدن می نماید چنانچه جابجا بآن اشاره نموده شد و نبض متشنج مانند نبض مرتعش متمدد و مختلف
الاجزا میباشد در تقدم و تاخر و وضع باندک صغر و صلابت و شدت تمدد و تشنج است سبب آن تشنج اجزای عصبیه است که در درون
غشاء المحیط بشریانست و ظاهر است که چون در بعض اجزاء المحیط است شریان تمددی بهم رسد انبساط ما بین الغشائین متعسر میگردد و نبض
صغیر و مایل بجنبه دو نیز در اجزای شریان اختلاف بهم میرسد بسبب اختلاف اجزای غشائیه عصبیه بجهت تشنج آن و نمیباشد این
تشنج مگر در حرکات غیر طبیعیه و رداءت قوام آلت لازمه آنست اگر گویند بر این تقدیر باید که نبض متشنج بعد حدوث تشنج باشد نه قبل
از آن و میشود بدان جواب آنست که باعتبار ضعف ماده اولا در اعضای بحس ظاهر محسوس و مدرک نمیگردد در ظاهر و لیکن از نبض معلوم میگردد
و بعد از زیادتی و استیلای ماده در ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است که همه ضروری اند لهذا برای آن
خاتمه ذکر نموده مشتمل بر ده مقصد خاتمه فصل پنجم در بیان فواید متعلقه بدین فصل در ضمن ده مقصد مقصد اول
در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شبان بدانکه نبض مردان مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قویتر و عظیمتر و بطیتر و متواتر
میباشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجذب نسیم بارد که بدون عظم کمال انبساط حاصل نمیگردد و چون اکثر یبوست
بر مزاج ایشان غالب میباشد از این جهت سریع و متواتر نیز میباشد بخلاف نبض زنان و نبض صبیان مطلقا نرمتر و
صغیرتر و تواتر آن زیاده میباشد بسبب قوت حرارت و لین آلت و آنکه قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن
تا بحد بلوغ هر یک را بحسب مقدار جثه و جثه ایشان عظیم میباشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بالنسبه بسوی
مقادیر ابدان ایشان صغیرة المقدار نیست الا آنکه بنسبت به نبض مستکملین عظیم نیست و لیکن سریعتر و متواتر است برای احتیاج
ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار دخانی در عروق ایشان و کثرت هضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار
میباشد احتیاج ایشان بسوی اخراج فضول دخانی و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شبان زیاده میباشد در عظم و
زاید نمیباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد در آن هر دو و مایل بتواتر و نبض کهول که در اول شباب‌اند عظیمتر و نبض کهولی که در
وسط شباب‌اند قویتر میباشد در دانسته شد از پیشتر که حرارت در صبیان و شبان قوی و قریب بتشابه است همچنین حاجت ایشان
بترویح نیز قریب بهمدیگر است لیکن قوت در شبان بسبب کمال نشو و نما و ظهور ما بالقوه به بروز قوی و افعال و تحلیل رطوبات
فاضله زاید و بمرحد عظم میرسد و تدارک مینماید آنچه را که فوت میگردد از سرعت و تواتر و ملاک امر حاجت [illegible] [illegible]

عظم و در [illegible]

عظم و قوت قوت است اما حاجت اعنی آن و آلت معین آن و اما نبض کهول صغیرتر است بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت
و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ معین ممعن کبیر السن قوی تحلیل یافته صغیر متفاوت بطی میباشد بسبب وجود اسباب اینها و
بالاست که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه بالیه و افنا رطوبت غریزیه مقصد دوم از خاتمه فصل دوم در بیان نبض مخصوص زنان
که از آنجمله نبض حبالی یعنی زنان آبستن است و آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از آنچه قبل از حمل بوده بسبب آنکه احتیاج جنین مزید
احتیاج او گشته پس گویا که مستنشق است بدو جانب و در تنفس و اما قوت نه زیاده گردد و نه بکاهد مگر مقدار را عیا که از ثقل حمل او را عارض
گردد و در حالت حمل به پسر نبض ایمن او عظیم تر و سریع تر و متواتر و ممتلی تر از ایسر او میباشد و در حالت حمل به دختر بالعکس و سبب این در تشریح
رحم در خلقت جنین ذکر یافت مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه یعنی انفعالاتی که عارض روح حیوانی میگردد بسبب ورود
اموری چند بر قوای نفسانیه که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوه حیوانی است مانند غضب و فرح و غم و خوف و امثال اینها مثلا
در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروض بیوستی فقه و لکن موجب
نیست که مختلف گردد مگر وقتی که بآن خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه بتکلف خود را از غضب باز دارد که در این هنگام مختلف میباشد
و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی میباشد بسبب احتقان و غور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرح و سرور و شادی و
لذت عظیم و متفاوت و بطی میباشد بسبب تحریک آنها بسوی خارج برفق و حد اعتدال نه بجهدی که در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر
و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد غور و احتقان آنها مقصد چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو سبب است
یکی آنکه ورم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که در این تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ورم
حار و عظیم باشد دوم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث حمی نماید سیوم آنکه ورم عظیم نباشد و لکن شدید الوجع باشد که در این سه
وجه کل نبض تمام بدن متغیر میگردد دویم آنکه ورم متغیر نگرداند مگر نبض عضو متورم را و با این ورم بسیار عظیم نباشد و از اعضا شریفه دور باشد
و تب احداث ننماید و به وجع شدید باشد و این نوع ورم در عضو متورم نیز زمانی تغیر نبض نماید که متصل بشریان باشد و ضرر آن بشریان مجاور آن
سرایت نماید زیرا که اگر ورم بطرفی باشد که شریان را از آن اذیتی نرسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیری در آن عارض نگردد و
بالجمله باید دانست که تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر حال بنوعی خاص باشد دویم آنکه در مدت طول ورم
هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار ورم علامات آن مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد
پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضای متورمه آثار متنوعه بر آن مترتب گردد اما تغیراتی که بحسب انواع ورم عارض میگردد چنان است که اگر ورم
حار باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر گردد و هر چند صلب تر گردد منشاریت آن ظاهر تر گردد مانند اورامی که در حجب واقع شود و
اگر ورم لین نرم باشد نبض موجی شود و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطی گردد و چون خراج پخته گردد نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و



و اختلاف عدد ان ظاهر گردد و بسا باشد که سرعت و تواتر آن کمتر گردد بجهت تسکین حرارت آن و اما تغیر نبض در مدت اورام چنان باشد که در ابتدای
ورم حار نبض اعظم و اقوی و اسرع و متواتر باشد مانند آنکه در ابتدای اوجاع می باشد و مراد از اورام اینجا اورام ظاهره است و هنگام
تزاید ورم در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاد نبض بیفزاید و چون ورم بنهایت رسد صلابت و ارتعاد قوی تر شود و در سرعت
و تواتر آن بیفزاید و چون مدت ورم متمادی گردد و ورم صلب شود نبض بر صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول
مدت آن بیفزاید سرعت آن زایل گردد و نملی شود و چون ورم نضیج آید و منفجر گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قوی تر شود بسبب
استرجاع قوت و اما تغیری که بحسب مقدار ورم بهم رسد اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر صغیر باشد اعراض
آن کمتر و اما تغیر بحسب عضو که اگر ورم در عضو عصبانی باشد مانند معده و امعاء قولون و غشاء پهلو و مثانه و امثال اینها نبض صلب
و منشاری تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که شرایین و اورده در ان بسیار باشند نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد
که در ان شرایین در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در ان اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر در ان اورده بسیار بود مانند کبد عظم
و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغیر بحسب عضو که اورام در حجاب یا در معده باشند نبض مانند نبض صاحب غشی و تشنج ضعیف
بطی متفاوت باشد بجهت آنکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس اند در کمال حس
و از اوجاع و آلام بسیار متأذی میگردند و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهت آنکه در خناق وصول هوا بقلب
دشوار است بسبب انضغاط مجرای حلق و در ورم ریه نیز بجهت انضغاط شرایین و قصبه آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن
مانند نبض صاحب ذبول باشد مانند آنکه چون کبد متورم گردد کیلوس منجذب از معده را نتواند هضم و نضیج نمود و غذا حاصل کننده که
بجزو بدن گردد پس لامحاله ذبول عارض گردد بسبب نرسیدن غذا باعضا مقصد ششم در بیان نبض اوجاع بدانکه تغیر نبض
بسبب اوجاع یا از شدت وجع آنهاست یا برای بودن آنها در عضو شریف رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب
طول مدت اوجاع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز اندک باشد هیجان می آید قوت و حرکت مینماید برای مقاومت آن و ابتدا آن نبض
قوی سریع و متواتر میگردد بشرطی که وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتدای آن نبض صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب
شدید گردد و نکایت بحد کمال رسد قوت را ضعف و تناکس آورد و نبض ضعیف و صغیر تر و متواتر گردد و هر مقدار که مدت وجع
زیاده و بیشتر گردد تغیر در نبض قوی تر و بیشتر گردد و هنگامی که وجع بنهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت
بدان و نبض متواتر بس صغیر و دودی و نملی گردد و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجها می باشد مقصد ششم در بیان
امزجه و فصول و بلدان اما امزجه مزاج حار طبیعی اگر فاعل آن که قوت است قوی و آلت آن که عروق است نرم باشد نبض قوی و عظیم میگردد
و اما اگر بخلاف طبیعی آنها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی نباشد هر مقدار که از طبیعی منحرف کمتر باشد نبض آن قوی تر بود و در صغر کمتر



چنانچه در حمی محرقه و غیرها میباشد و اگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت
نبض نیز قوی عظیم میباشد و گمان ننماید که زیادتی حرارت غریزیه موجب زیادتی آن نقصان در قوت را که بلکه کمال است بلکه موجب
تقویت جوهر روح و شهامت در نفس است و حرارت تابع سوء مزاج است و حرارت تابعه سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاده
گردد شدت آن زیاده میگردد در قوت و ضعف و اما مزاج بارد پس میل مینماید بسوی جانب نقصان از صغر و تضییق بطؤ و تفاوت و با آن
اگر آلت نرم باشد میباشد نبض عریض زاید و بطئ و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود و در اکثر اوقات دقیق و صلب باشد
و اگر با آن قوت قوی و حاجت شدید باشد ذو القرعتین و یا متشنج و یا مرتعش گردد و بدانکه ضعفی که بسبب آن سوء مزاج بارد است
بیشتر است از آنکه از سوء مزاج حار باشد بجهة آنکه حار را شدت مناسبت و موافقت است با حار غریزی و برودت را منافرت
و ضدیت و اما مزاج رطب را تابع است موجب نبض موجی و استرخاء آن و اما یبوست را تابع ضیق و صلابت است و طبیب را بسیار لایق
که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظت اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شق بدن انسان واحد در طول گرم میباشد و شق دیگر آن سرد
پس نبض شق گرم آن مانند نبض محرور و نبض شق سرد آن مانند نبض مبرود میباشد و از این معلوم میگردد که انبساط و انقباض نبض بر سبیل
مد و جزر از قلب نیست بلکه انقباض و انبساط از نفس جرم شریانست و اما نبض فصول اربعه و سنه در ربیع نبض معتدل میباشد در
جمیع ابواب و قوت قوی و زاید و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بجهة اختلال قوت و تحلیل ارواح بجهة استیلاء حرارت خارجیه
مفرط بر آن و در شتا متفاوت و بطئ تر و ضعیف تر و اصغر بجهة آنکه قوت در صیف ضعیف گشته و از ولوع تحلیل یافته و اما محرور المزاجان
را در سرما نبض قویتر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن و اجتماع و تقویت یافتن در آن و در خریف نبض مایل بضعف میباشد و مختلف
اختلاف آن بسبب کثرت استحاله مزاج عرضی در خریف یکمرتبه بسوی حرارت ظاهر و یکمرتبه بسوی برودت لیل و غدوات و آنا
ضعف بدان جهة نیز بجهة آنکه اختلاف اوقات و امزجه در هر وقت باعث شدت نکایت و ضعف قوی است زیاده از نکایت متشابه
مستوی و هر چند ردی باشد و دیگر آنکه خریف فصلی و زمانی است که مزاج آن مناقض حرارت و برودت هر دو است و مناسبت تامی
هیچ نمیدارد و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدله ربیعه معتدل و یا اقرب باعتدال میباشد و نبض ساکنان بلدان حاره صیفیه
حار سریع متواتر اصغر و ضعیف میباشد و نبض ساکنان بلاد بارده شتویه متفاوت و بطئ و یا صغیر بحسب اختلاف امزجه و اهویه
بلدان و امزجه بارده و اختلال فصل شتا و نیز و ساکنان بلاد یابسه خریفیه مختلف ضعیف میباشد و بالجمله احکام اینها همان احکام
فصولست **مقصد هفتم** در بیان نبض صاحبان نوم و یقظه و استحمام و ریاضت و سایر مغیرات نبض موجبات نوم و یقظه
مغیره نبض بحسب اوقات و احوال بدانکه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف میباشد و با آن با متفاوت و بطئ بجهة آنکه حرارت غریزیه
حرکت آن در آن وقت بسوی انقباض و غور بسوی باطن و منبع خود میباشد و همچنین جمیع ارواح و قوی نه بسوی انبساط و ظهور

نیز مر آن قوت طبیعت المتصرف متوجه بهضم و نضج غذا و فضول باطنیه میگردد مانند شخص مقهور محصور لا محاله و نیز بسبب احتقان و اجتماع
حرارت در باطن میباشد و هم باعث زیادتی و ضعف آن و همین علت بطؤ و تفاوت نبض است بدانکه اشبه چیزی بنوم برودت و سکون
است و فرو رفتن در آب سرد معتدل البرودت از آن کمتر و اشبه چیزی بیقظه حرکت است که موجب تسخین بدن میگردد با انبعاث ارواح
و قوی و خون بسوی ظاهر و بعد انهضام طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد بسبب رسیدن مدد غذا و تقویت ارواح و قوی
و سایر اعضا و امتلاء عروق و الکه مزاج را بوصول غذا که خونست و گرمتر است زیاده میگردد گرمی رطوبت و نرمی و اینها باعث تقویت
و عظم نبض اند و لیکن باعث زیادتی سرعت و تواتر نمیگردند زیرا که باعث زیادتی حاجت و صلابت آلت نیستند و در آخر خواب نبض
معتدل المقدار در عظم و قوت میگردد و بطی میشود باسباب مذکوره و غلبه رطوبت و انضغاط حرارت و قوت تحت فضول و چون
افراط در خواب نماید نبض میل بصغر و ضعف و تفاوت و بطؤ زیاده نماید بسبب کثرت رطوبت و انغمار حرارت غریزیه و قوی و ارواح
تحت آن زیاده و عروض ضعف در اینها بمصادمه و چون کسی بخواب رود و معده و عروق آن خالی باشد از غذا نبض او صغیر متفاوت بطی
گردد و بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری نیز بدستور زیرا که بیداری که عقب خواب طبیعی باشد اولا نبض عظیم و
سریع میباشد و بعد از آن بحالت نبض طبیعی خود باز میگردد و نبض کسی را که دفعةً و ناگاه بیدار کنند و یا بترسانند ضعیف میباشد پس
عظیم و سریع و مختلف و مرتعش میگردد و اگر ترس حقیقی باشد نبض تا مدتی بر آن حالت میماند و الا زود بحالت اصلی خود میآید و اسباب اختلاف
حرکت مرکبه معلوم میگردد بتامل و نبض صاحبان استحمام اگر آب گرم است در اول آن موجب احکام قوت و حاجت میباشد از
عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب و چون تحلیل بافراط بهم رسید ضعف و صغر در نبض بهم میرسد و افضل الاطبا گفته در این هنگام
میباشد نبض سریع بطی متفاوت بسبب تحلیل و ضعف قوی و حدوث یبس بالعرض و اگر افراط بحد کمال و قرب بحالت غشی رسد
میگردد نبض بطی متفاوت و اما استحمام بآب سرد اگر غوص نماید برودت در قعر بدن باعث صغر و تفاوت و بطؤ نبض میگردد و
اگر غوص ننماید و فرو نرود در باطن بلکه ظاهر جلد را سرد کرداند باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میگردد قوت و عظم نبض اندک
و ناقص میگردد سرعت و تواتر آن و اما اغتسال در میاه معادن حاره مجففه مانند کبریتی و شبی و زاجی و زرنیخی باعث صلابت و سرعت
و تواتر نبض میگردد و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هرگاه ریاضت باعتدال باشد نبض بتدریج قویتر و عظیمتر میگردد بسبب زیادتی
حرارت و قوت و هنگام افراط در ریاضت سریع و متواتر میگردد بسبب زیادتی حاجت و تحلیل رطوبت که موجب آن حرکت است
و چون مداومت بدان نموده شد و بطول انجامید باطل میگردد قوت و ضعیف و صغیر میگردد نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه و
لیکن سریع و متواتر میگردد بدو جهت یکی اشتداد حاجت دویم قصور قوت از آنکه وفا نماید بتعظیم پس همیشه در سرعت نقصان
و در تواتر زیادتی بهم میرسد بمقداری چیزی که ضعیف میگردد قوت پس در آخر امر که مداومت بر ریاضت بحد انهاک و کمال ضعف قوت

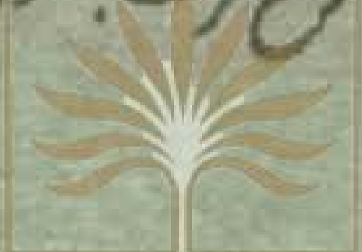


البحث تمام

رسید عود مینماید نبض از تواتر بسوی ددودی و بعد از ان بسوی نملی در نهایت مرتبه پس رجوع مینماید اگر رجوع نماید بسوی حالت اولی اخود
والا تسلیم مینماید و اما حال امور مغیره مضاده طبیعت و هیئت نبض از انجمله سوء مزاج است دانسته شد نبض هر مزاجی قبل ازین و اما
اگر قوت منضغط گردد و نبض بسبب انضغاط آن صغیر متفاوت نماید و اگر باشد انضغاط شدید میباشد نبض متفاوت غیر منتظم و وزنی خاص
معین آنرا نمیباشد و ضاغط هر کثرت امتلادی خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی و یا انکه تحلیل دهد قوت را و بگردد نبض ضعیف
مانند وجع شدید و آلام النفسانیه قویة التحلیل **مقصد هشتم** در بیان نبض کسی که طعام و شراب و آب خورده باشد بدانکه مراد از
شراب اینجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد
مایل بتفاوت و عظم و سرعت میگردد و قوت آن در زیر میماند و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز گرم باشد سوء مزاج
گرم احداث نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورد
بالفعل با ان مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید
و در قوت ضعف بهم رسد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدان سبب نبض مختلف
و بی نظام گردد و لیکن باختلاف و بی نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف خفیف است و طعام کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل
خواه بالفعل سرد شده باشد مانند انکه به یخ و یا برف و یا شوره چنانچه معمول اهل هند است یا بسبب سردی هوای زمستان حکم آن
مانند حکم غذای سرد است و تغیر نبض در آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت غایت امر انکه هرگاه این گرم گردد تغیر آن نمی ماند
و شراب گرم بالفعل خواه بسخونت هوای تابستان گرم شده باشد و خواه بآتش حکم آن حکم غذای گرم باشد در تغیر نبض و شراب
چون زود گوارست تغیر در نبض زود مینماید و اما آب لطیف شیرین مرغوب بجهة انکه ممد فعل غذا و مبدرق و نفوذ فرماینده آنست بکاری
منفذه حکم و فعل آن در باطن مانند فعل شرابست درین امور و هر چند از نوشیدن آب بقدر اعتدال نبض قوی میگردد اما عظیم و سریع
متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است **مقصد نهم** در بیان نبض هر یک از صاحبان
امراض بدانکه نبض صاحب برسام حار یعنی فرانیطس خواه خالص و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضغط صلب میباشد و با صلابت
و تموج و چون با حمی حار باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و با عظمی و صغیری مرتعش و مختلف و در برسام بارد یعنی لیثرغس
نبض ضعیف متفاوت و بطی و موجی و گاه واقع فی الوسط میباشد و اما صغر آن بجهة صلابت مانع از کمال انبساط و ضعف قوت
و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب انکه در عضو شریف است و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت
ماده شور مره و وصول آن بجانب قلب و صاحب کامل که ذبیله است که میباشد انبساط در بعضی اوقات سریعتر از انقباض و در بعضی
اوقات میباشد بالعکس جهة انکه حرارت در این مرض قوی تر میباشد و انبساط در آن سریعتر بسبب شدت حاجت و حرارت بوصول



هوای بارد و میباشد انقباض ابطا تا آنکه هوای بارد بیشتر در قلب مکث نماید و چون خلط عفن بسیار است میباشد انقباض آن سریع
و انبساط آن ابطا بسبب شدت حاجت بسوی دفع بخار دخانی و اخراج آن از قلب و اما ضعف آن بسبب کثرت ماده رطبیه غامره قوت در
تغیر غش و اما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت ماده عفنه و اما موجیت آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از تحریک همگی عرق
یکدفعه بلکه حرکت میدهد آن جزئی بعد جزئی و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و جالینوس گفته گاه میباشد در تغیر غش نبض مطرقی بسبب ضعف
قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن غشیه را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و صاحب کامل گفته گاه میباشد نبض در این علت
عظیم و آن در اوایل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب رطوبت ماده و حاجت بسبب عفونت ماده زیاده است و نبض صاحب
سبات که عبارت از نوم مفرط است میباشد در اول آن عظیم بجهة آنکه قوت در آن هنوز قوی است و حرارت زاید وافر و آلت
لین و چون بطول انجامید زمان آن میگردد صغیر ضعیف بطی متفاوت باسبابی که ذکر یافت و سبب است که واقع فی الوسط میگردد
بسبب اجتماع الاجزاء در آن نزد قلت و غفلت طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در وقوف آن و نبض صاحب سبات سهری مرکب میباشد
از نبض صاحب سبات و سرسام بارد و سبب ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صداع حار سریع و متواتر و نبض صاحب صداع
بارد متفاوت و بطی و نبض صاحب جنون صلب و صغیر و ابتدائاً سریع و قوی میباشد پس صلب و صغیر ضعیف میگردد و نبض عاشق
نامنتظم میباشد و چون معشوق را بیند و یا نام و یا خبر وصل او را بشنود و یا صدای او را نبض او عظیم معتدل گردد و نبض صاحب لقوه
تمددی صلب و استرخا متفاوت و نبض مفلوج موجی ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اگر قوت ضعیف باشد نبض او ضعیف
و نامنتظم و نبض صاحب صرع بلغمی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر و نبض صاحب صرع و سکته موجی باشد و متمدد بجهة تمدد غشای
دماغ بسبب کثرت خلط و چون بطول انجامد زمان حدوث آن هر دو ضعیف میگردد قوت و نبض متواتر پس دودی پس نملی میگردد
و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات است مگر آنکه مخالف آنست در دو امر یکی آنکه قوت از آن اقوی است از آنچه در سبات
است بسبب قلت ماده غامره دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است بسبب یبس و برودت ماده و از جمله آنکه گفته ملمس عرق صاحب
این علت گرمتر از سایر بدن و میباشد و جالینوس گفته این دایمی نیست بلکه اکثری الوجود است و علامه گفته سبب این اجتماع الحرارة در داخل
است در قلب بی اندفاع آن شراین بدن و استیلاء برد بر نواحی بدن و نبض صاحب تشنج متمدد میباشد چنانچه جالینوس گفته و صاحب
کامل نشاری گفته و علامه گفته این جهت نبض صاحب تمدد شبیه بنبض صاحب تشنج میباشد مگر آنکه ظهور تواتر و تمدد در این زیاده میباشد
و نبض صاحب استرخا صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد اما صغر آن بسبب ضعف قوت با استیلاء رطوبت در آن و قلت
حاجت و صلابت آلت بسبب تمدید آن و اما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت بجهة برودت ماده و جالینوس گفته چون بطول انجامد
زمان این علت نبض صاحب آن ذوفتره میگردد و آن آنست که سکون واقع میگردد جائی که توقع حرکت باشد و این بسبب ضعف



قوت

قوت و قلت حاجت است و نبض فالجی در جانب علیل شبیه میباشد به نبض صاحب استرخا و شیخ در کتاب سیوم از قانون گفته و میباشد
نبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعظم و تواتر میباشد و اگر مختلف گردد منتظم میباشد و اگر نامنتظم بود حمی یومی نخواهد بود و در حمی
عفنی در اول نوبه نبض منخفض و سریع و صغیر و مختلف میباشد و در اواسط حمی عظیم و قوی و در غب خالص ابتدا ضعیف و صغیر و متفاوت
و بعد از آن عظیم میگردد و در غب غیر خالص ضعیف و صغیر و مختلف و در اواسط عظیم میباشد و لیکن بعظم غب خالص نمیرسد باعتبار
اختلاط این با بلغم و در شطر الغب ابتدا مختلف و منخفض میباشد و در اواسط میل بعظم مینماید و در حمی بلغمی در اوایل منخفض و صغیر و
ضعیف و متفاوت میباشد پس متواتر و مختلف میگردد و در دمویه مطبقه ممتلی و نرم و عظیم و قوی و یا عظم سریع و اگر چون متعفن باشد
عظیم و سریع و مختلف میباشد و در ربع اگر ماده آن بلغمی باشد لین و بطی و اگر صفراوی باشد سریع متواتر و اگر دموی باشد عظیم و لین
و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر میباشد آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظر بذات آن مرض است قطع نظر از لواحق دیگر و نیز
باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعض امراض و بعضی آثار تخلف نماید از آنچه مذکور گردید مقصد ششم در بیان امور
متفرقه متعلقه بنبض در ضمن سه فایده فایده اولی بدانکه هر یک از اجناس نبض که مقتضی تفاوت شد در زیادت و نقصان دو نوع میباشد
طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره افراط و تفریط مگر قوی که طبیعی آن زاید است و اگر باشد چیزی از اصناف
دیگر زاید میباشد زیادت آن به تبعیت زیادت قوت پس نبض اعظم بجهت قوت خود طبیعی است و اما اجناس دیگر که احتمال زیادت و نقصان
دارند طبیعی آنها مستوی و منتظم و جید الوزن است و غیر اینها تمام طبیعی فایده دویم در بیان اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی هم غیر
ضروری ذاتند داخل در تقویم نبض اند و این را ماسکه نامند و بعضی غیر داخلی در تقویم نبض و از اینها بعضی لازم مغیر احکام نبض اند و این را
اسباب لازمه نامند و بعضی غیر لازمه و این را مغیره علی الاطلاق نامند و اسباب ماسکه سه است قوه حیوانیه محرک نبض که در قلب است
و آلت که عروق نابض است و حاجت بسوی لطیفه که مقتضی انقباض و انبساط است و هر یک از این اسباب ثلثه در اماکن خود ذکر یافت
و این اسباب ماسکه مغیر افعالند بسبب امری که مقرون با آنها میگردد و از اسباب لازمه و مغیره فایده سیوم در بیان آنکه اجناس
نبض آنچه ممکن الاجتماع اند و آنچه چنین نیست بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است نزد اکثر آنها را در ضمن مقاصد مذکور ساختیم و هر
جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف باشند مثلا
محال است که نبضه واحده هم عظیم باشد و هم صغیر و همچنین محالست که هم سریع باشد و هم بطی مگر آنکه اختلاف در اجزای
عرق باشد که در اینصورت ممکن است بلکه کثیر الوقوع در یک نبضه بعض اجزای آن عظیم و یا سریع محسوس گردد و بعضی دیگر صغیر و
یا بطی چنانچه در مبحث نبض مختلف و غیر مختلف بتفصیل ذکر یافت و بدانکه مبحث نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بمبحث
تفسره مینماید **باب دوم** از رکن چهارم از اجزای جزء نظری در بیان تفسره و متعلقات آن مشتمل بر ده فصل

فصل اول در بیان تعریف تفسره و آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره
نامند باید بچه هیئت باشد و آنکه قاروره را بچه وجه نگاه دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
و آنکه بول انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن و آنکه بول بیشتر دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و آنکه بر بول صبیان
چندان اعتمادی نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود و آنکه هرگاه احتیاج به بول شود اعمال در آن باید نمود در ضمن نه مبحث مبحث
اول در بیان تعریف تفسره بدانکه تفسره بفتح تاء مثناه فوقانیه و سکون فاء و کسر سین و فتح راء مهمله بول را نامند بجهة آنکه تفسر
احوال و دلالت بر طبیب و دلیل نیز نامند بجهة آنکه نماینده احوال مریض است بطبیب که طریق معالجه را بچه نحو رفتار نماید و مجازا آنرا
قاروره نیز نامند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را
بگیرند و بطبیب نمایند و بدانکه بول فضله ایست از فضلات هضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی خارج از احلیل و دلیل بر احوال
غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر اعضاء دیگر بواسطه آنها و در آن بول دو جزو است یکی مائیت مکتسبه از شرب و دیگر ثفل
که تمیز یافته و جدا گشته از غذا خواه طافی و بالا خواه معلق در وسط خواه راسب در زیر باشد و جهة هر یک معلوم است و قبل نیز
در مبحث اخلاط و اعضاء ذکر یافت و بعد از این بتفصیل نیز مذکور خواهد گشت مبحث دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت
که معتبر است بدانکه بول را وقتی باید بگیرند که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه آنکه شب بیداری کشیده و هنوز چیزی از طعام و آب
نخورده باشد و قبل از آن نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و کسانی که شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز بخوابند و
ترک غذا نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آن وقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است
و غیر معتادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول صائمین را اعتباری نیست مگر هنگامی که صوم معتاد شود و آنچه نوشته شد بنا بر ضرورت
است و الا حقیقت بول کما هو حقه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد مبحث سیوم در بیان آنکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره
نامند باید که بچه هیئت باشد و آنچه متعلق بدانست بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بنیات و بشکل مثانه بزرگ
سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاده شود تا آنکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول در آن گنجد بلکه قدری از
قاروره خالی باشد بجهة تحریک و صفا و کدورت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف احوال آن ظاهر و نمایان باشد از
بیرون شیشه زیرا که اگر قاروره باوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و تبین نمیگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته نشود
استدلال بمقدار و صفا و کدورت و رسوب غیر با تمام کامل حاصل نمیگردد و بهترین اشکال برای آن شکل محل طبیعی آنست که مثانه
است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول در آن خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در میان آن
آید و در آن پهن گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام و رسوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قعر برآمدگی بطرف اندرون و با

نیا ...

بسیار ضخیم نباشد زیرا که اینها همه باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشهٔ قاروره خالی و صاف از اشیاء
داخلیه و خارجیه باشد و چرک و غبار بر آن منجمد نگشته باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در
هوای سرد در غلاف پنبه‌دار محفوظ دارند و در بیرون نیز چنان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود و بجنبد بنحوی که متغیر گردد
از هیئت اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب بنماید و مدت بسیاری بر آن نگذرد مبحث چهارم در بیان آنکه قاروره را چه وجه نگاه
دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن ساقط میگردد بدانکه شخص نماینده قاروره را بدست چپ بگیرد جهت
احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ نمایند و از سایهٔ خود دور دارد و چنان نماید که عکس لباس او
بخصوص که رنگین باشد در آن افتد و رنگ بول متغیر نماید و آن را در روشنائی روز باید ملاحظه نمود بدانکه شعاع آفتاب بر آن ن
افتد زیرا که بسبب شعاع آفتاب و ضیاء آن شیشه در بول مانند ابر چیزی نمایان میگردد و باید پس از آنکه طبیب بر آن نظر نماید شیشه را [illegible]
دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و ثفل آن در هم و مخلوط بصافی آن نباشد
و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن نمی‌مانند زیرا که در این مدت رنگ آن متغیر میگردد و ثفل و رسوب آن
میکند از خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرما باشد زبد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمان بجهة انحلال
ریح اکثر اجزای غلیظه ممتزجه بدان بسبب طول مدت ته‌نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا طافی میماند و زیر آن کدر و نیز باید
دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه نمایند که اعتماد بدان نیست بلکه اندک زمانی بگذارند تا
ثفل آن جدا گردد و رسوب از مائیت متمیز شود و پس ملاحظه نمایند و جملهٔ اطبا آنقدر زمان را یک ساعت اعتبار و مقرر نموده‌اند
و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ره گفته که بعد از یک ساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد را نمی‌شاید بحتمل که
مراد از آن ساعت نجومی خصوص در ایام گرما بسیار گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد آنقدر
باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد و پس بلا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنا بر ضرورت و
لاعلاجی است بنا بر مانعی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب و نمودن قاروره را بدو بزودی والا بالضروره
در این مدت قاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد مبحث پنجم در بیان آنکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
بدانکه اشیاء مغیره بول ماکوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ماکوله مانند تناول بقول یعنی سبزیها که بول بعد تناول
آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زعفران زرد و از خیارشنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون همان شراب میگردد
و قوام آن نیز متغیر شود و از تخضیب بحنا و بدست و پا رنگ مالیدن بول بحمرت مایل میگردد خصوص در نازک بدنان رقیق الجلده که
مدتی خابیده باشند و لیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صبغ از دمویت که در اغلب غلیظ میباشد و از



صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد و یا سرخ میباشد و اما باشد که بعد بیداری بسیار بول سفید میگردد و یا نسبت با انکه بود قبل انغواب بجهة انکه حرارت در بیداری بسبب مفرط تحلیل حرارت باعث عدم صبغ و یا نقصان آنست و لیکن خالی از کدورت نمیباشد زیرا که غذا بجهة بیداری انهضام و انضاج تام نمی یابد و بعد از آن بجهة اجزاء غلیظه آن با بول مخلوط گشته مندفع میگردد و لهذا بول کدر میگردد پس باید که طبیب از این غافل نباشد و سفیدی بول مذکور را از خفت مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند و از جماع بول کرم میگردد و چرب مینماید و در ان رسوب و ثفلی سفید بشکل ریسمانی ظاهر میگردد خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیرا که در هنگام جماع بجهة التذاذی و شوق و رغبتی که طبیعت را بدانست جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بحرکت و هیجان می آیند و میل بانجذاب میکنند و از رطوبت لزجه اشبه ببیاض بیض که مذی نامند با بول مخلوط میگردد اگر بی انزال باشد و اگر با انزال باشد میتواند بود که از بقایای منی قلیل که در احلیل مانده و یا مذی با بول مندفع گردد و شبیه بتاری نماید و قی و اسهال و حرکات مفرطه و سایر ریاضات و فرح مفرط و غضب و خوف مفرط هر یک مغیر بول‌اند بتغیرات مختلفه و از تقدیم تناول غذا و آب که بزودی خورده و آشامیده و فاصله چندان بران نگذشته باشد بول کم رنگ میگردد زیرا که انصباغ بول که مائیت مخلوط بغذا است که بعد از انفصال از آن مندفع میگردد چنانچه ذکر یافت قبل ازین بعد از هضم و نضج است که باعث انصباغ آن میگردد نه قبل از آن و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب جدید حاصل گردد نه از اکل و شرب قدیم زیرا که چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند و بزودی بفاصله اندکی بول نمایند البته این بول ازین اکل و شرب نیست و از ماتحن فیه بیرونست اما اگر مزاج کبد و گرده بسیار حار باشد میتواند بود که بزودی جذب مائیت نماید چنانچه در مرض ذیابیطس میباشد و همچنین در امراض حاره از تناول طعام بیاض در بول ظاهر میگردد و در امراض قلبیه مانند دق و خفقان و یا هنگام توجه تام طبیعت بجانب دیگر خصوص با عالی بدن مانند اکثر امراض دماغیه مانند قرانیطس که بول نیز سفید میگردد و اکثر آنست که طبیب غلط می افتد که مرض خفت یافته و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین نیز غافل نگردد و در کمال احتیاط باشد و حفظ جمیع علامات و مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اکتفا بقاروره تنها ننماید تا از خطاء در عمل محفوظ ماند و بدانکه اقل مدت هضم و نضج و حصول غذا باعضا و انفصال مائیت از آن دوازده ساعت مستوی است و لهذا گفته اند که هرگاه صبح اراده بول گرفتن داشته باشند در آن شب غذا نخورند و گرسنه نیز نخوابند و کسانی که عادت شب طعام خوردن داشته باشند تقلیل نمایند و یا آنکه چند روز قبل از آن عادت خود را تغییر دهند اگر تواند شد تا باعث ضرر و ایذا نشود زیرا که ترک عادت خصوص محرور المزاج سریع الهضم را خود مرض است و بالجمله باید که از پرخوری و امتلا البته اجتناب نماید و گرسنه هم نخوابد که هر دو مضر و مغیر بول‌اند سوای تغیر مرضی و جزئیات مراتب از تحریر و تقریر بیرونست باید که از فرموده طبیب حاذق و اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم پی برده و بدان عمل نماید

مبحث ششم در بیان انکه بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول



انسان از غیر انسان میشود دو نوع است یکی اشیاء سیاله است مانند ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب معصفر و آبکامه و ماء التبن
یعنی آبی که در آن کاه جوشانیده باشند و امثال اینها هرچه متغیر رنگ آب اندک مخلوط آن و سیال باشد و فرق کلی در بول و اشیاء مذکوره
آنست که لازمهٔ بول است که چون نزدیک تر آورند غلیظ تر نماید و چون دورتر برند بالعکس صافتر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف مینماید
و در دوری غلیظ تر و با آن لازمهٔ سکنجبین و ماء العسل است که چون شیشه را بالا بدارند در ته آن مانند عسل آلودگی مینماید و در میان شیشه مانند
ابر چیزی ظاهر میگردد و در ماء العسل زرد میباشد و لازمهٔ آبکامه است که ثفل و رسوب آن در کجای شیشه میباشد ثفل و رسوبی او در میان
شیشه و بهیئت متحرک ثفل بول مانند ثفل آبکامه نمیباشد و نیز در میان شیشه مانند ابر چیزی ایستاده نماید و آنچه در بول مردم باشد متحرک هم بود
دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان بول انسان و ابوال حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف هر یک خوب معلوم و منکشف میگردد و
لهذا اوصاف بعض حیوانات شدیدة الاشتباه را ذکر مینماید تا از اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار در قاروره
غلیظ تر و سفید تر مینماید و گویا روغن کهنه است و بول دوابی مشابه بدان است لیکن صافتر از آن و چنان نماید در خیال که نصف
بالای آن صاف است و نصف پایین آن کدر و بول اشتر زرد با اندک زرقت باشد و در میان آن چیزی شبیه به پنبه زده کرده باشند در زیر
آن نباشد و بول گوسفند مایل بزردی بود قریب ببول انسان و لیکن عدیم القوام و ثفل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند ثفل روغن و هرچند
غذای حیوان اجود و الطف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمی است و لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی
تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن مبحث هفتم در بیان آنکه بول بیشتر دلیل و نشان کدام عضو از اعضا بیشتر است و چه خبر
از چه میدهد بدانکه بول بیشتر مبین حال کبد و اخلاط حامله در آنست چنانچه مکرر ذکر یافت در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و اعضا
است که در آن عبور مینماید مانند گرده و مثانه و دلیل این آنست که نزد اختصاب بحبار رنگ قبل منصبغ بدان مینماید و لهذا دلیل بیان آن
احوال کبد و اخلاط و عروق و گرده و مثانه اظهر و اقوی است و بیان آن احوال صدر و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف و بدستور بیان احوال
دل و معده و سپرز بلکه درین شکه تحدد توسط است مبحث هشتم در بیان آنکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود بدانکه
بر بول صبیان از آنجهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان بنابر ضعف و عدم اقتدار و تغذیه بشیر نمیتواند رسوب را از مائیت جدا نماید و نیز
بسبب غلبه رطوبت و طبیعت صغر او نیست مغلوبست و لهذا اصبغ در بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هرچند صبی خوردتر باشد اعتماد بر بول آن کمتر میباشد
و چون از فطام یعنی گرفتن او از شیر یکسال بگذرد قریب باعتماد میشود و چون یک اسبوع از سن آن بگذرد یعنی هفت ساله شود میتوان بدان
استدلال نمود بدانکه دلایلی که طبیب از بول میجوید هفت جنس است اول لون بول دوم قوام آن سیوم صفا و کدورت آن چهارم
رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم رایحه آن هفتم زبد آن و رقت و غلظت داخل قوام اند و کدورت و صفا داخل قوام نیستند و فرق
میان هر یک در تفصیل خواهد آمد و بعض اطباء قدیم از یهود و نصاری دو جنس دیگر بر آن اجناس افزوده اند که جنس حس لمس و جنس طعم باشد



ولیکن شیخ الرئیس قدس سره و سایر متاخرین بنابر نجاست ترک نموده اکتفا بهمان منع کرده و حسن ما کانوا یعملون و بدانکه دلالت بول
یا بر عاقبت امر است یا بر نوع مرض و یا بر مدت مرض و یا بر موضع مرض اما بر عاقبت امر آنست مثلا هرگاه باشد رنگ بول از الوان محموده مانند
ارجی و یا احمر مسند بر حمی است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود میباشد عاقبت آن محمود و اگر باشد رنگ آن از الوان ردیه مانند سبز
دلالت بر احتراق و سوء عاقبت مینماید و همچنین رسوب آن که مانند ذوبانی و یا صفائحی و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض مانند انکه اگر
اصفر باشد دلالت مینماید بر انکه مرض از ماده صفراویست و حمرت بر دموی و بیاض بر بلغمی و سواد بر سوداوی و لیکن این کلی مطرد و جاری در
کل امراض نیست زیرا که بعض امراض حاره است که بول در ان ابیض میباشد مانند قرانیطس و بعضی امراض بارده است که بول در ان رنگین
میباشد مانند استسقاء و فالج و قولنج و اما مدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر نضج در قاروره بزودی ظاهر گردد دلیل بر لطافت
ماده و استیلاء قوت و قصر مرض است و اگر نضج بدیری در آن ظاهر گردد دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول رملی دلالت بر
آفت حادث در مثانه مینماید و عصا قرینه بدان مبحث نهم در بیان انکه هرگاه احتیاج ببول شود اهمال و توقف در آن نباید نمود باید
دانست که عند الحاجة مدافع خبائث و فضلات اغذیه نباید نمود که ممنوع و باعث مضرت بدنیه میشود مضرت دینیه است از جمله آن
فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم گردد بلا تمهل و توقف برود و بول نماید و خود را از خلش آن فارغ گرداند
و بعد از بول استبراء اهتمام نماید و مخرج را باب بشوید تا انکه باعث جراحت و قذارت و بد بوئی بدن و ثوب نگردد و از جمله مضرتهای
مدافع و حبس بول آنست که قرشی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بنابر اشتغال بمناظره تا دیری حبس بول کرده بود بعد از فراغ
و فقها ابول بر آمد و هلاک شد در همان روز و شخص دیگر نیز حبس بول کرده بود از قطن او بول بر آمد از چند جا و بعد از ان تا مدتی زنده
ماند و بوقت حاجت ببول میشد ابتدا از قطن او بول بر می آمد بعد از ان از مجرای معتاد و مؤلف کتاب نیز شخصی را دیده که جرب مثانه
داشت از مدتها اتفاقا روزی مسهل گرفته و حاجت داعی گشته در آن روز که بخانه حاکم باید برود و حاضر گردد دوای جالبی خورده رفت و تا
مدت نیم روز در آنجا توقف نمود بعد مراجعت او را عسر البول بهم رسید و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد مدتی خود
از قرب بار بیئه او و از جانب پشت نیز دو مجرای جدید بهم رسیده از ان مجری بول مندفع گردید و از مجرای طبیعی کمتر و نواصیر نیز بهم رسانید
و مدة العمر بدان امراض جدیده مبتلا بود و دایم در تزاید بود تا انکه هلاک گردید و مدافعه بول با وجود مضرتهای مذکوره متغیر رنگ بول آنست
از سه جهت یکی انکه صافی و رقیق آن بطریق ترشح از مسام مندفع میگردد و غلیظ آن باقی میماند دویم انکه بسبب توقف بول در مثانه رطوبات
که در آنست که اخثه و بلغمی خارج میگرداند بسبب حدتی که بول را میباشد و باعث تغییر رنگ بول میگردد از صد تعرری سیوم انکه بسبب ماندن
آن در مثانه و تاثیر حرارت غریبه در ان رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر انکه مدافعه و حبس بول باعث تولید رمل و حصاة گردد و مثانه
و دیگر امراض مجاری بول میگردد و اجناس مغلکانه را هر یک در فصلی ذکر مینماید فصل دویم از رکن چهارم در بیان

آفت در دوره و مثانه ... دلالت بر



الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمسه و طبقات هر یک از آن بدانکه دلیل انحصار بر بعضی استقرا آمده است نه عقلی و چون لون
اظهر دلایل است لهذا آنرا مقدم داشته و بنا بر رای شیخ الرئیس قدس سره و اکثر اطبا طبقات آن بحسب بحث و اصول الوان
مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض است و مسیحی اصول آنرا چهار گفته بحسب اصول اخلاط که اصفر و احمر و ابیض و اسود
باشند بمناسبت هر خلطی و این اقرب بصواب مینماید زیرا که اخضر مرکبست از صفرت و سواد و تلمیذ اسمعیل جرجانی در ذخیره لون خضرا را
از مرکبات شمرده و مراد شیخ و غیر آن از اجناس خمسه بول آنست که در تحت هر یک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون حمرت
نیز درجاتست خواه انواع تحت اجناس مرکبات باشند و یا بسایط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته که اجناس بول سته است بخلف و رقت
و توسط و اعراض آن چهار حمرت و صفرت و سواد و بیاض و هر یک دلالت بر امری مینماید و غلبه خلط ملون بدان که صفرت بر غلبه صفرا و
حمرت بر غلبه دم و سواد بر غلبه سودا و بیاض بر غلبه بلغم جنس اول لون اصفر است و طبقات آن بدانکه طبقات اصفر شش است و چون
لون صحی بول یکی از طبقات آنست که اترجی باشد و بول را غالب احوال زرد میباشد باعتبار اختلاط قلیلی از صفرا با دم برای ترقیق و
تنفیذ آن در مسالک ضیقه و مائیت نیز مخلوط آن هر دو میباشد برای ترقیق و تنفیذ و چون دم باعضای ضیقه و اقاصی بدن رسید و دیگر
احتیاجی بصفرا و مائیت نماند آن هر دو جدا گشته بطرف قعر آن میگردند و مندفع میشود از مجرای احلیل و لهذا بول زرد میباشد و نیز باید
که قدری صفرا با مائیت مخلوط گشته برای تحریک و دغدغه آن بسبب حدت و قوت دافعه که دارد تا معین قوت دافعه بول گردد چنانچه با
فضول امعا مخلوط گشته آنها را دفع مینماید از طرق امعا طبقه اول تبنی است یعنی شبیه برنگ آبی که کاه در آن خیسانیده باشند و
آن مرکبست از زردی کم رنگ و بیاض شفافیت و سبب آن یا سوء هضم است بجهة برودت مزاج و یا قلت صفرا بنسبه بمائیت بر سبب برودت
مزاج که تولید صفرا کم می یابد و یا بسبب کثرت آشامیدن آب و یا بسبب انحدار بلغم رقیق مائی بسیار بمسالک بول و یا بسبب انصراف صفرا
بجهة دیگر مانند دماغ در بعض امراض دماغیه و یا بموضع دیگر خواه اسهال و خواه قی صفراوی و هر یک بر چند نوع اما سوء هضم و فساد آن
اکثر بسبب برودت و رطوبت میباشد که در اس مغیرات فساد هضم است و قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یا آنکه صفرا فی نفسه کم است
نسبت بمائیت بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفرا است و یا بجهة تناول اغذیه غلیظه بارده است که صفرا از آنها کم تولید می یابد و
اگر بسیار تولید یابد منصرف بمجاری بول نمیباشد بلکه بجوانب دیگر مانند دماغ چنانچه در مبادی برسام و غیر آن میباشد و یا بجانب
اسهال و قی صفراوی و غیرها که در اینها چون صفرا متوجه جانب دیگر است بول مائی کم رنگ میباشد و انصباب و انحدار بلغم مائی آنست که بلغم
خود رقیق مائی است که در مجاری بول میریزد و با مائیت مندفع میگردد و یا بسبب ذوبان بتاثیر حرارت در آن ترقیق یافته مندفع میگردد و
این امور مذکوره همه اسباب داخلی بدنی اند و میتواند بود که از اسباب خارجی باشد مانند کثرت آشامیدن آب و شراب رقیق و فرق
میان هر یک این است که مبنی اگر از کثرت آشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دلالت بر آن مینماید



واگر از انحدار بلغم رقیق است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که بلغم هر نوع که باشد خالی از غلظتی نیست و اگر سبب آن حمی صفرا
است لازمهٔ آن نیز قلت بول است زیرا که اگر قلت آن بسبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت احتیاج
بآشامیدن آب بسیار نمیباشد و نیز قوت مخدره مائیت دافعه و مخرجهٔ آن کم میباشد بسبب قلت صفرا و اگر بسبب انصراف و توجه آن بجانب
دیگر است مائیت نیز با آن در اغلب اوقات مانند اسهالات و قی صفراویه نیز منصرف و متوجه آنجانب میگردد و لهذا انعدام بول نیز قلیل میباشد
و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که بول تبنی دلالت بر تسکین صفرا و حرارت و اعتدال مزاج مینماید و درین قول او متفرد است و دیگران بول
غیر معتدل صحی میدانند آنرا طبقه دویم اترجی است یعنی شبیه برنگ پوست زرد رسیده اترج و این مرکب از زردی و مائیت است
زیاده از زردی تبنی و سبب این نیکوئی حال هضم است زیرا که اگر حرارت غالب میبود صفرا زیاده تولید می یافت و باعث زیادتی رنگ آن
میگشت و اگر برودت غالب میبود باعث زیادتی تولید بلغم میشد و رنگ بول تبنی و یا کمتر از آن میبود و این بنا بر رای شیخ الرئیس و قرشی
و دیگران است و جالینوس و جماعتی از قدما لون صحی را بول اصفر مشبع و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ اترجی کمتر از رنگ
طبیعی صحی باشد و شیخ الرئیس و دیگران گفته اند اگر صفرا مخلوط بمائیت قلیل المقدار است رنگ بول تبنی میگردد و اگر بقدر متعهد است اترجی
و اگر از آن اندک زیاده است اشقر و نارنجی و اگر از آن زیاده است ناری و همچنین و ملا سدید کازرونی در جمع بین القولین گفته لون معتدل
صحی بحسب امزجه و اسنان مختلف میباشد زیرا که در امزجه بارده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امزجه حاره و اسنان حاره
رنگی که مابین نارنجی و ناری است معتدل دانسته و محتمل که ملا سدید از اشقر مشبع که در قول جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خواسته و
از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شروح آن مبرهن شده که اصفر مشبع نارنجیست و احمر ناصع زعفرانی و بالجمله مراد از بودن صحی مابین اصفر
مشبع و احمر ناصع که گفته اند آنست که مرتبه علاحده که مرتبه سابع مابین ناری و زعفرانی و مختص بکمال صحت باشد زیرا که مقرر گشته که
بعد از ناری زعفرانی است و واسطه میان هردو نیست و اگر میبود نامی میداشت و مراتب صفرت منحصر بر این شش میبود پس تاویل کلام
او آنست که لون صحی ناری قریب بزعفرانیست و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج ماده و صاحب
قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظه قوام بولست و محمد ابن ذکریا نوشته که اکثر دیده ام در امراض حاره در اول
روز که حمی ابتدا کرده بول اترجی بود و بر آنحال ماند و در روز چهارم هلاک گردید و ازین ظاهر میگردد که اترجیت بول که نزد جمهور محمود
و مختص بکمال صحت است در هر مرض علامت محمود عاقبت نیست زیرا که هرگاه مرض حاد باشد سزاوار است که بول در آن ناری
و یا زعفرانی باشد بمناسبت ماده مرض نه آنکه تبنی و یا اترجی که البته دلیل میل و انصراف ماده بجهت عضو رئیس و جانب دیگر پس این
از ادوا و اسوء دلایل است طبیب باید ازین غافل نگردد و باری بخورد طبقه سیوم اشقر است و آن مرکب از صفرت و حمرت است یعنی
زرد مایل بسرخی است و سبب آن زیادتی حرارت نزد شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثر قدما زیرا که چون صفرت اشتداد میابد مایل



اترکود

بحمرت شود و علت صفرت اندفاع صفرا است با مائیت و این دو قسم است قسم اول سبب شقرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول و
این ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از حد آنکه آنرا ازحی کرده اند مخلوط بدان گردد رنگ آنرا اشقر مینماید و دلالت این قسم بر حرارت ظاهر است
زیرا که دلیل غلبه خلط حار است که صفرا باشد که بروز نموده با بول قسم دوم آنکه سبب شقرت زردی رنگ صفرا باشد بجهة کیفیت فقط نه
باعتبار کمیت و این بر دو نوع است یکی آنکه از مرتبه مادون خود ترقی نموده بمرتبه شقرت رسیده دویم آنکه صفرت صفرا از مرتبه ترقی
و تجاوز نموده بمرتبه ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که مختلط با بلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبه زعفرانیت و
ناریت تنزل نموده بمرتبه شقرت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محرقه باشد و یا غیر
محرقه چنانچه در مره صفرا میباشد و وجه تقیید بغالب احوال برای آنست که گاهی بر سبیل ندرت سودای طبیعی مخلوط بصفرا میگردد و
بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این دو قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد اشتعال در بول نسبت بقسم دوم کمتر
میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال اشتعال آن زیاده میباشد زیرا که در اول در نفس ماده صفرا غلبه و زیادتی نیست بلکه بجهت از
اندفاع صفرا زیاده مندفع گشته بر مجاری بول و با مائیت مندفع شده و در دویم نفس ماده صفرا غلبه و زیادتی دارد طبقه چهارم نارنجی است
که صفرت مایل بحمرت و شقرت باشد و این را اصفر شیخ نیز نامند طبقه پنجم ناریست که صفرت زیاده بر نارنجی با شعاع و اشراق مانند شعاع و
اشراق آتش باشد طبقه ششم زعفرانیست صفرت زیاده بر ناری شبیه بآبی که زعفران را در آن حل نموده باشند و وجه تسمیه هر یک بجهت
مشابهت برنگ آن چیز است و هر اسم دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبه بسوی مرتبه قبل خود بطریق ترقی که نارنجی زیاده بر اشقر
و ناری زیاده بر نارنجی و زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند بجهة آنکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر یافت بنا
بنا بر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و قرشی است و محمد ابن زکریا و ابن ابی صادق بر آنند که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است
بدلیل آنکه حمرت بول دلیل مخالطه قدری از خونست با آن و صفرت آن دلیل بر مخالطه قدری از صفرا است با آن و شک نیست که صفرا گرم تر از
خونست بجهة آنکه اجزای هوائی و ناری در این زیاده است بنسبت بخون پس ناری باید گرم تر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت بسرخی میل نماید
بهمان مقدار که بسرخی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و تابعان شیخ و صاحب کامل و قرشی چنان جواب میگویند که حرارت خون لا محاله
کمتر از حرارت صفرا است لیکن قبول نداریم که حمرت زعفرانی بمخالطت دم با مائیت باشد بلکه حمرت آن از شدت تراکم صفرت است و حکیم
سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود در اغلب مایل بدانست این است که او گفته من در برسام حار حاد گشته که قرابه‌ای
خالص و بکمال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و تجربه بسیار یافته ام که هر بول اصفر حرارت از احمر زیاده است
پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و صاحب آن بعلاج بارد رطب بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری بی رسوب باشد دلیل بر سوء
حال مریض است و محتمل که رای شیخ و متابعان آن ارجح باشد و بودن بول اشقر در برسام مهلک که احتجاج بدان نموده اند دلیل خود



آورده اشقر ناری را بر زعفرانی ترجیح داده اند در حرارت مثبت مدعای ایشان نمیتواند شد زیرا که در امراض حاره حاده در غایت قصوی بول زعفرانی باشد البته مگر آنکه در آن صفرا میل بجانب دیگر نماید که در اینصورت میتواند بود که بول تبنی باشد و نیز میتواند بود که در سرسام مهلک که دلیل و حجت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا اطبا گفته اند که مائیت بول در سرسام دلیل هلاکت است پس تنزل بول از رنگ زعفرانی در امراض بغایت حاده بسبب امر عارضی باشد و قدحی بمقصود شیخ ندارد و بباید دانست که نارنجی اصناف آن مانند اصناف اشقر است لون آن مایل تر بسوی حمرت از لون اصفر است و لهذا حرارت آن قویتر است و همچنین ناری و اما زعفرانی پس مبرهن است که ممکن نیست که حادث گردد از کثرت صفرا بدون اشتداد در رنگ آن بسبب احتراق و یا تکاثف زیرا که هرگاه متغیر نگردد در رنگ طبیعی آن میباشد رنگ آن احمر ناصع و چون مختلط گردد بمائیت متغیر میگردد رنگ آن از حمرت ناصع بسوی کمتر از آن و بعید است وجود این الوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اشراقیت نمیباشد در خونی که شکسته شده است حمرت آن بسبب اختلاط اجزاء مائیه و همچنین دویم احمر است و طبقات آن چهار است اصهب و وردی و احمر قانی و احمر اقتم و هر یک از اینها مراتب ترقی از ادنی باعلی دلالت بر حرارت و غلبه خون مینماید مثلا اصهب که عبارت از شقرت مایل بحمرت است دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و وردی که شبیه برنگ گل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصهب مینماید و احمر قانی که رنگ سرخی آن زیاده از وردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانچه میگویند عبد قن ای عبد خالص العبودیه دلالت بر زیادتی خون و حرارت مینماید از وردی و اقتم که عبارت از سرخ مایل بتیرگیست دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده در اکثر بجهة آنکه سبب حمرت بول یا از خارج است مانند خضاب بحنا و این خارج از مبحث است یا از داخل و این یا بسبب غلبه خون است و این اکثری است بجهة آنکه وجود آن در بدن بسیار است یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت در آن و حرارت متعفنه احداث نماید در آن زردی اندک و این زردی چون متکاثف و محترق گردد در رویت سرخ شبیه بخون نماید و این بسیار کم است بجهة آنکه رنگ احمر دور است از طبیعت بلغم که ابیض است و اما تراکم صفرا و تکاثف و احتراق آن با سوداویه است و در اینجا گفتگوی از مراتب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت نمی نماید و نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد بسبب آنکه در آن اندک تراکمی بهم رسد و گاه از دم رقیق حاد میباشد و از اینجهة دلالت آن بر حرارت قویتر میباشد و اقتم نیز گاه از سودا میباشد و بار از بلغم عفن و بندرت از صفرا و اکثر از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیفه کمتر از حرارت الوان صفراییه میباشد و گاه دلالت مینماید بول بر برودت مرض چنانچه در فالج و سوء القنیه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب ایمن باشد سبب آن برودت در کبد و ضعف در قوای آن بهم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز دهد مائیت را از دمویت و دفع مائیت صرفه بول نماید مخلوط با دمویت دفع میگردد و اما اگر در جانب ایسر باشد ضعیف میگرداند عروق آن جانب را از جذب جزوی که آن غذای آنست بسبب استیلاء برودت بر آن پس تمیز نمی یابد دم از مائیت و

وهمان



وهمان قسم مخلوط بدان سند دفع میگردد واما در سوء القنیه و استسقا میباشند مگر از ضعف کبد و کبد بسبب ضعف خود نمیتواند که تمیز دهد و جدا نماید دمویت را از مائیت و همچنان مخلوط با آن سند دفع میگردد و دیرگاه میباشد بول سرخ رنگ بسبب وجع عضوی که مقارن آلات بول باشد چنانچه در قولنج باید حادث از جمیع دار بناک مواد طبیعیه کثیره در امعا اخلاط بهم میرسد که طبیعت ارواح و حرارت غریزیه و خون کثیر کب ارواح است همه متوجه آنموضع میگردد برای مقاومت و دفع آن لهذا احادث میگردد در آنموضع سخونت و گرمی آنموضع باعث تحلیل اخلاط و ذوبان آنها است و قابل تحلیل و ذوبان از اخلاط نیست مگر الطف آنها و الطف اخلاط صفرا است و بعد از آن خون و چون مختلط با مائیت شده و بتراکم شده بسبب کثرت خود لامحاله سرخ میگردد رنگ بول و نیز بلغم محتبس در آن عضو بسبب تاثیر حرارت متوجه بسوی آن آنرا متعفن میگرداند و عفونت باعث حدوث آنرنگ صفر میشود در آن و این صفرت چون متکاثف گردد سرخ میباید باشد اگر صفرت شدید بسیار چون جرم آن متکاثف گشت سیاه مینماید و ناری حادث از صفرا دلالت آن بر حرارت از احمر اقطم حادث از غلبه خون زیاده است جهت آنکه حرارت صفرا اشد و اقوی است از حرارت خون و همچنین احمر ناصع دلالت آن بر حرارت بطریق اولی زیاده است بجهت آنکه حدوث آن از صفرا میباشد مگر هنگامی که در صفرا احتراق و یا تکاثفی بهم رسد بجهت آنکه رنگ صفرا طبیعی احمر ناصع است و این چون مختلط گردد با مائیت متغیر میگرداند رنگ آنرا از آن حمرت پس لابد است که باشد عروض آن از احتراق یا از تکاثف که زیاده گردد در رنگ آن اخلاط از آن حمرت و یا آنکه شکسته گردد با اختلاط مائیت و عود نماید بسوی حمرت ناصع و از اینجهت میباشد حرارت آن اقوی از جمیع اصناف صفر و این با صادق بر آن رفته که حرارت آن کمتر است از ناری مگر آنکه زمان مرض آن اطول و اسلم است بجهت آنکه دلالت بر کثرت خون در بدن مینماید پس میباشد بسبب غلبت حدت احتراق آن کمتر و از اینجهت میباشد حرارت آن ناری و بباید دانست که بول احمر رقیق دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ با رسوب که طافی نگردد دلیل هلاکت است و بول احمر که رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت حالست و آنچه رسوب آن سفید باشد دلیل قوت طبیعت و انضاج ماده و امید سلامت و محمود تر باشد و بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط خام است و در امراض حاده اگر بول دمائیه احمر باشد و رسوب آن اشته و همچنان بماند دلیل ضعف کبد و ورم آنست و خطرناک و در حمیات محرقه و امراض حاده اگر بول الدم محض آید دلیل غشی و هلاک عاجل است و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ منتن باشد و با تغیر آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و عرق بر تن منبسط نماند و در بدن هیچ المی نباشد علامت مرض سل است اگر در صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبع یابس باشد و در سر و اعضا ثقلی محسوس گردد علامت بکثرت فضول و حدوث عفونت و حمیات است و در حمیات حاره مختلطه بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت و زوال مرض است که طبیعت بطریق بحران دفع نموده و اگر بی رسوب باشد و یا با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ و قلیل المقدار در امراض حاره دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن زرد باشد و بول سرخ غلیظ بی رسوب در امراض دمویه علامت خامی ماده باشد و چون حمی زایل گردد و هنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا ورم آنست و البته نکس در مرض واقع شود و چون با ضعف معده و نارش اعضا



بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاهی و قدری بسبزی میل نماید دلالت بر ابتدای یرقان
نماید و بدانکه خاصهٔ بول یرقانی است که چون پارچهٔ کرباسی را بدان تر نمایند رنگین تر گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان اگر نا
گاه بول سرخ صافی آید دلیل شده قویست و منذر باستسقا بود و بول احمر در صداع علامت سلامت باشد و چون بول دفعةً سرخ
مانند خون تازه آید دلیل انفتاح و یا انشقاق رگیست و آنچه از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعی نباشد بلکه بتدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب تقطیر
البول اگر در عانه و زیر ناف خود المی یابد و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است که بسبب کلال
سرعت و شدت دویدن و یا افتادن از جائی بول الدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب
جدا گردد دلیل آنست که مریض لاغر و بدحال گردد و یا بسبب آن تشنج منافذ گرده باشد و بول شدید الحمره در استسقا علامت سوء حال و
قلت نجات بود و بول شدید الحمره در یرقان خصوص که بسیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است و اگر
سبب تکاثف صفرا و کثرت اندفاع آن در بول است اسلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول را آن اندک
می آید و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول را ان بسیار می آید و اما علاماتی که از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که اگر
بول روز دوم مرض میل بحمرت نماید دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت
آنست که بحران آن روز هفتم باشد و اگر در هفتم شروع بحمرت نماید بحران روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم احمر
گردد بحران آن هفدهم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم احمر گردد بحران آن روز چهلم و بعد از ان خواهد بود و این دلایلی است اکثری نه کلی
و نه قطعی جنس سیوم اخضر است و مراتب آن پنج است فستقی و آسمانجونی و نیلجی و کراثی و زنجاری اما فستقی که زردی مخلوط باندک
سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس ره و جمهور اطبا گفته اند شرح حسن جامع و قرشی در
شرح قانون نوشته که فستقی نزد من دلالت بر احتراق صفرا نماید مانند کراثی زیرا که سواد آن مغلوب و صفرت آن غالب است و این
دلیل احتراق صفرا است نه دلیل برد زیرا که سوادی که دلالت بر برودت مینماید سوادی است که با کمودت باشد نه بغلبهٔ صفرت و اما
آسمانجونی که رنگی است شبیه برنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیز و سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل گداخته باشند و
مرکب از سواد با اندک بیاض و رقت قوی است و این دلالت بر برودت و جمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب تکاثف و جمع و صدوع
ماده است که در خلل جسم است از اجزای شفافه موجبه بیاض است و این هر دو در صبیان منذر بفالج و یا تشنج امتلائی اند بجهت آنکه اعصاب
ایشان ضعیف و قابل انصباب فضول است و رطوبات بلغمیه در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود بسیاری در آن رطوبات بلغمیه بهم رسد
بسیار غلیظ گردد و منصب بسوی اعصاب گردد تشنج امتلائی حادث گردد و اگر جمود و غلظت بسیار نباشد بلکه در آنها رقتی باشد که تسرب
نماید آنها را اعصاب عارض میگردد و سبب تسرب آن فالج و اما کراثی یعنی سبز شبیه برنگ گندنا که سیاهی آن زیاده از نیلجی و زردی آن اکثر از آن



استدلال

است دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید و اما زنگاری که شبیه برنگ زنگار است و سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدیست

دلالت بر احتراق شدید زیاده از کراثی مینماید و سبب آن زیادتی اخلاط است که با بول ممتزج میگردد و گاه در معده نیز صفرای کراثی و زنگاری

میباشد که بقی مندفع میگردد و بدانکه زردانت کراثی کمتر از زنگاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاده و سبز چه تمیز رسیده و لهذا

شدید الرداءت است و بول زنگاری که بعد از تعب بسیار بهم رسد دلالت بر تشنج مینماید و منذر بد است و بول سبز در صبیان نیز دلالت

بر تشنج میکند و منذر بد است بجهة آنکه عصاب ایشان چون ضعیف است قبول تشنج بسهولت و بادنی سببی مینماید پس اگر بول اخضر از

احتراق ماده باشد دلالت نماید برانکه تشنج یبسی عارض خواهد گشت و اگر از جمود رطوبت باشد دلالت نماید برانکه تشنج امتلائی حادث خواهد

گردید و بالجمله بول سبز مقدمه بول سیاه است در اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر جذام مینماید و نیز گفته اند که نوعی از اقسام

خضرت زیتی است و در الوان مرکبه مذکور خواهد شد هر چند فی الحقیقه خضرت نیز از انواع مرکبه است چنانچه ذکر یافت جنس چهارم اسود است و

مراتب آن چهار است اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از قطمیت و اسود ضارب بخضرت و اسود ضارب ببیاض اما اول که اسود مایل

بزردیست بصورت مانند آبی است که در آن سیاهی و زعفران حل نموده باشند و این دلالت بر غلبه سودا حاصل از صفرا مینماید و اما

دویم که اسود ماخوذ از قطمیت است یعنی سیاهی است که از احمر اقطم ماخوذ باشد شبیه بآبی است که در آن سیاهی و سرخی تیره حل نموده باشند

و این دلالت بر سودای حاصل از دمویت مینماید و اما سیوم که اسود ماخوذ مایل بخضرت است و این دلالت بر سودای صرف مینماید و اما چهارم

که اسود مایل به بیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و این دلالت بر سودای بلغمی مینماید و همه اینها دلالت بر احتراق با فراط مینماید

بمراتب مثلا اگر با سواد عفونت و کراهت رایحه باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تحلل و تفرق اجزا است و رایحه

میگردد از آنچه سطوح عضا و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است اولا پس احتراق و چون عفونت حاصل گردد منفصل

میگردد از آن ابخره عفنه و میرسد بقوت شامه و چون احتراق بانتهار رسد که فانی گردد رطوبات منقطع گردد رایحه آن و یا بسبب جمود اخلاط

است اگر با سواد الموت باشد بجهة آنکه سردی باعث ازاله اشراق و امارتست بسبب قبض و تکثیف خود و لازمه آن عدم رایحه است

بجهة آنکه حرارت که موجب رایحه و برانگیزاننده ابخره است در آن مفقود است و یا بجهة حرکت ماده سوداویه است و خروج آن بطریق بحران چنانچه

در بحران امراض سوداویه مانند حمیات سوداویه و علل طحال میباشد اگر در روز باحوری باشد و پیش از آن علامات نضج ماده ظاهر گردد و

حاصل گردد بعد از آن خفت و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است با بول و یا بسبب تناول اشیای

صابغ باشد مانند شراب اسود هنگامی که تصرف ننماید در آن طبیعت بسبب ضعف حجو فی نفسها و یا بالنسبه بسوی آن بسبب کثرت آن پس

برآید قریب بحیزی که آشامیده بود از رنگ سواد و بالجمله اسباب خضرت یا سواد بول یا جمود اخلاط ممتزجه با بول است یا کثرت خروج

سودا با اخلاط اگر موجب خضرت جمود اخلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن کثرت جمود بود و شمول آن همه اجزای ممتزجه



در مائیت و اگر موجب خضرت سودا باشد و بعد ازان بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت خلط مذکور بود و اگر علت خضرت احتراق
باشد عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط احتراقست ازین سه صورت ظاهر گردید که باعث خضرت سودا آهنست پس
دلالت بول اسود حاصل از خضرت بر سودا خالص صحیح باشد و بدانکه گاه میباشد بول سیاه بسبب تنجیم امری یا تناول چیزی که باعث سیاهی
بول گردد مانند مری و شراب اسود و غیر آن و شیخ الرئیس ره در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگردد یا احمر قانی از آشامیدن شراب
بجهت آنکه طبیعت تصرف نتماید در آن اصلا و یا اندک تصرف نماید و بصرافت خود یا اندک تغیری مندفع گردد و این دلالت بر سقوط و یا ضعف
قوت کبدیه مینماید و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کبدیه نمیباشد بلکه بسبب توجه و انصراف طبیعت بجانب دیگر میباشد و درین خطری
نیست بخلاف اول و دویم از آشامیدن مرات سودا و علامات این هر دو از تقدم اسباب موجبه آن معلوم میگردد سیوم آنکه از
احتراق در اخلاط واقع شود و علامات آن آنست که در بدن لهیب و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد ازان رنگ بول مایل بسیاهی زعفرانی
گردد و یا سیاهی با قطعیت و اگر مایل بصفرت زیاده باشد دلالت بر یرقان نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن میدهد
و رائحه منتنه و تعقل آن که تشتت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از شان حرارت تفریق اجزا و احداث اختلاف در جسم قابل آن اجسام
از جمود اخلاط که بسبب برودت حادث گردد زیرا که بسبب جمود و تکاثف اجزا نفوذ شعاع نمی نماید و لهذا سیاه مینماید و علامت آن
ظهور آثار برودت در بدن اولا و بعد ازان بول کدر و یا اسود بی رائحه و یا با اندک رائحه مختصه برد مانند حموضت و نیز از علامت
جمود است کمودت بول و خضرت آن و بعد ازان سیاهی بسبب موت حرارت غریزی و علامت آن آثار برودت و آثار جمود در آن است
که روز بروز قوت ساقط تر گردد زیرا که این قسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران میباشد و امراضی که بحران
آنها بول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه و غیرها که ثقل سودا در اینها با بول اخراج
مییابد و بعض بیماریها که از احتباس خون که معتاد و مقرر باشد جریان آن مانند خون طمث و بواسیر که چون بند شوند و جاری نگردند
و مجتمع و متراکم و متعفن گردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند لامحاله غلبه مینماید بر آن سوداویت طبیعت غلبه نموده
مندفع میگرداند آن اجزای کثیفه را ببول و لهذا بول سیاه میگردد و نیز آن هر دو خون فی نفسه خصوص خون بواسیر سیاه سوداوی
میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست ولیکن در تسوید و تغلیظ بول مانند سوداویست چنانچه
در اوجاع ظهر و رحم و ورک و غیرها میباشد زیرا که مواد آنها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی رنگ بولست
و علامات بحرانی آن که در اواخر امراض مذکوره واقع میشود در روز بحران نیز و از عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد بشرطی که
کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد و این از علامات بحران محمود جید است و میباید دانست که در امراض سوداویه پیش از نضج ماده
اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیانا اگر پیش از انصباب ماده در امراض سوداویه و بلغمیه بول



بعد از

سیاه گردد ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه بحرانی نباشد و نه بسبب تناول شئ صابغی و نه شرب مدری البته دلیل رداءت است
برای آنکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حاده بتخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که قلت مقدار
علامت افنای رطوبات است از احتراق پس هر چند که غلیظتر باشد ردی تر خواهد بود و هر چند رقیق تر قلیل تر رداءت تر بجهة آنکه افراط غلظت
دلالت بر فرط استحالهٔ ماده بارضیت و کثرت آن و قلت رطوبت مینماید و رقت ماده دلالت مینماید بر آنکه احتراق بحد افنای رطوبات
نرسیده و شک نیست در آنکه هرگاه چنین باشد رداءت در آن کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاده
نیز و این بر تقدیریست که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفاع ماده بر سبیل بحران ببول باشد و بسبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانچه در یرقان اصفر که بسبب کثرت و غلظت و تکاثف مادهٔ صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف
ماده نیز میتواند بود و آنچه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی بطریق مذکور است که عقب آن خفت
و راحت حاصل گردد بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع زیرا که صفرا بسبب لطافت ماده و حدت کیفیت
زود قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد و نیز
بول اسود در اکثر امراض گرده و مثانه و امراضی که مادهٔ آنها اخلاط غلیظه و در هیجان باشند محمود دانسته اند بجهة آنکه در علل گرده سواد بول
بیشتر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا برودت گرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول گردد با احتراق یا جمود مگر بندرت که
از احتراق شدید بهم میرسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده و در امراضی که بسبب هیجان ماده است اگر بحرانیست و بجهة تکاثف محمود است
و بدانکه علت تکاثف در اخلاط سه امر است یکی برودت مفرط که در آن هم میرسد و آن را منجمد میسازد دوم برودت خفیفه که در آن اندک غلظتی احداث
نماید سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشیند با آنکه برودتی در آن بهم رسد مانند اسوداد بول در بحران امراض
حاده و اخلال صفراویه چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع اند لهذا از اسباب مسوده بول نشمرده اند و شیخ الرئیس در قانون نوشته که بول
سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل رداءت و سوء حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان نمیباشد مگر از فساد عظیم و مراد از
آنکه فرموده در مشایخ و نسوان نمیباشد مگر از فساد عظیم آنست که در هیچ وقت سواد بول بی فساد نمیباشد و از فساد احتراق را خواسته و در سن
شیخوخت و نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه و یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قویه
حادث گردد که احتراق بهم رسد و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود درست است و این نیز
بسبب آنکه از ضعف حرارت غریزیه و قوی است نیز ردی است و اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص و اسنان
را مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحرانی آن که محمود است همه را غیر واقع است مراد او رحمه الله را خوب نیافته و سید اسمعیل در ذخیره نوشته
که ردی ترین بولهای سیاه آنست که بر سیاهی بماند و تغیر نیابد و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد از آنکه رسوب آن سیاه نباشد



در رسوب سیاه معلق بهتر و امیدوار شفا زیاده از رسوب رسیت است آنچه طافی باشد که بر سر آن ایستد امیدوارتر از معلق است زیرا که رسوب
سواد ضد رسوب حمید است احوال مستقر آن نیز ضد احوال مستقر رسوب حمید است بدانکه هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه رسوبی
مانند ابر سرخ ظاهر گردد دلیل آنست که در دماغ ورمی حار بهم رسیده و بزودی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه و رقیق گردد و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از آن راحتی نیابد دلیل آنست که در کبد او سده و یا جراحتی بهم رسیده و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس علامت رداءت
و سوء حال و هلاکت است و چون در یرقان بول از سبزی میل بسیاهی و غلیظ و تیره گردد دلیل انفتاح سده است و آنکه علیل زود صحت خواهد یافت
روفس گفته چون بول اصحیح المزاج مثل سیاه گردد دلیل آنست که در گرده او سنگ تولد خواهد یافت و بباید دانست که گاه بول زنان در هنگام
حیض و نفاس بسبب آمیختن بخون طمث و نفاس سیاه میگردد و شبیه میباشد بآبی که در آن مداد حل نموده باشند و این دلیل رداءت نیست
و محتاج بتدبیری نیست بحث بول ابیض است بدانکه ابیض بر دو قسم است یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی است که رقیق شفاف باشد که نفوذ نماید
در آن نور بصر و حاجب ماوراء خود نباشد مانند آب و مردم این را مجازا ابیض میگویند چنانچه میگویند شیشه و بلور صافی را ابیض و این دلالت بر
برودت و عدم نضج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده هضم و نضج می یافت هر آینه غلیظ میگشت و مندفع میشد فضول آن
با مائیت و قوام و رنگی بهم میرسانید و مائی رقیق مقتضی شفافیت نمی ماند و این دلالت بر برودت و یاس از نضج و رداءت و ضعف قوت مینماید
و یا دلالت بر سده غیر تامه بر مجاری بول مینماید که رقیق ماده بول نفوذ کرده مندفع میگردد و غلیظ رنگین آن میماند و هر چند سده قویتر شفافیت
و رقت بول زیاده میباشد دویم ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب ماوراء مانند بیاض در شیر و پنبه و این یا دلالت بر نضج ماده
و یا بر اندفاع ماده سفید غلیظ بلغمی باین حیثیت که مانع نفوذ بصر گردد و حاجب ماوراء باشد زیرا که هرگاه تصرف نمود طبیعت در ماده بلغمیه قوام
آنرا غلیظ و رنگ آنرا سفید میگرداند و بلغم بطبیعته آماده بود که با حرارت غریبه قویه غالبه باشد و باعث اذابه آن نگردد و بعد اذابه باعث تغییر
رنگ آن از بیاض میگردد و یا دلالت بر ذوبان شحم و یا سمن مینماید بسبب قوت حرارت فرق میان این هر دو آنست که ذوبانه انجماد می یابد در
قاروره و میباشد با آن علامات غلبه حرارت بخلاف بلغمی و فرق میان شحمی و سمنی آنست که شحمی زودتر منجمد میگردد و انجماد آن قویتر میباشد
برای آنکه مائیت شحم کمتر و صلب تر است حکایت مؤلف دو کس را دیدم یکی زیاده و یکی کمتر که قرحه در گرده آنها بهم رسیده بسبب مباشرت با زنان
ناپاک بیکار رو بول ایشان بحدی رسیده که در هنگام اخراج سفید رقیق مینمود و بعد از اجتماع در قاروره و مرور مقدار یکساعت منجمد میگردید
مانند پارچه دنبه که بدون تقطیع از قاروره بر نمی آید و دومی از این کمتر و مدتها بدین بلا مبتلا بودند تا آنکه هلاک گردیدند و با دومی که انجماد
آن کمتر مدت و حرقت زیاده و اکثر اوقات با عسر و وجع شدید میبود دور و دیر هلاک گردید زیرا که این در اصل محرور المزاج بود و یا دلالت
مینماید بر ذوبان اعضاء اصلیه چنانچه در اواخر دق میباشد زیرا که اعضاء اصلیه همگی شدیدة البیاض اند و حرارت دقیه بعد افنای رطوبات
قریبة العهد بالانعقاد شروع در افنای رطوباتی که میباشد تماسک اعضا مینماید و لهذا میباشد با آن ضمور در بدن و تقشف بدن راجع

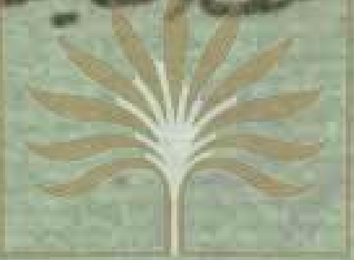


لحمیه

سبب استیلای حرارت غریبه در آن و ظهور حرقه بالای قاروره و شیخ الرئیس در طبقات جنس ابیض را هفت بیان نموده اول مخاطی یعنی شبیه
ببلغم رقیقی که از مبیز بر می‌آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط بمائیت مینماید دویم دسمی یعنی بول با حرقه و این دلالت بر ذوبان
شحم و سمین مینماید سیوم اهالبی و این شبیه بر دغی است که از کره نزد گداز گرفته و ظهور تصفیه نموده باشند دردی را از صافی و این دلالت
بر بلغم خام و یا بر گداز ماده بلغمیه که واقع شده و یا زود است که واقع شود مینماید چهارم فقاعی یعنی شبیه برنگ فقاع که سفید مایل بزردی و رقت
میباشد و این بر دو قسم است اگر مخلوط با مده است دلالت بر قروح متعفنه در آلات بول مینماید و اگر مخلوط بلبده هست دلالت بر ماده کثیره
فجه خام مینماید و گاه است که بحصاة در مثانه میباشد که گداخته با بول مخلوط گشته و بول آنرا سفید مایل بزردی نموده زیرا که حصاة مثانه
خاکستری رنگ میباشد بخلاف حصاة گرده که سرخ رنگ میباشد از گداز و اختلاط با بول رنگ آن سرخ میگردد و فرق میان مدی و غیر مدتی
آنست که مده منتن و بدبو میباشد بجهة اجتماع بول در موضع قرحه و نیز با آن خارش و ریح قضیب میباشد و تقدم ورم مثانه شاهد آن است
و غیر قروحی نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است یا از حصاة مثانه و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از بلغم خام باشد البته از عضو نضج
و ضعف هضم خالی نباشد و آنچه از حصاة باشد تقدم علامات حصاة گواهی بدان دهد و به ثقل در رسوب باشد بخلاف خام پنجم منوی یعنی شبیه
بمنی باشد در سفیدی و لزوجت و قوام و تولد این از ماده لزج سفید است که حرارت در آن تصرف نموده شبیه منی گردانیده آنرا و این بر دو
قسم است اول آنکه امراضی که موجب غلیظ بول تواند بود اولا بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه منی ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نباشد
یا آنست که بر سبیل بحران ماده با بول مندفع گردد و شبیه منی سازد آنرا چنانچه در بحران اورام بلغمی میباشد زیرا که بحران واقع نمیشود مگر
بعد از نضج اورام بلغمیه و چون اورام بلغمیه نضج یابند و بحران کردند شبیه منی میگردند و یا آنست که بر سبیل بحران نباشد بلکه بر سبیل تنقیه فقط
باشد بی وقوع بحران مانند آنکه در حمیات ترهلی بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهة اختلاط با خون که غذای عضو میشود که رطوبت قریبة
العهد بالانعقاد است شبیه منی نماید و بسبب غرابت التصاق و اتصال بعضو نیابد و جزو آن نگردد و ترهل در عضو پیدا شود و چون طبیعت
آن رطوبات مخلوطه را بر سبیل تنقیه یا در ادرار دفع نماید بول متشابه بمنی ظاهر گردد و یا آنست که نه بر سبیل بحران و نه بر طریق تنقیه و دفع طبیعت
باشد بلکه ماده کثرت و اجتماع بهم رسانیده خود بخود برآید با بول چنانچه هرگاه بلغم زجاجی کثرت و اجتماع یابد متعفن گشته احداث امراض
عفنه حاده نماید مانند تب پس آن بلغم را حرارت حادثه تب گداز داده شبیه منی چیزی با بول برآید و اختصاص بلغم زجاجی بدین جهت
آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است برای استحاله و مشابهت برنگ و قوام منی بخلاف بلاغم دیگر قسم دویم از ابیض آنست
که بی تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه تکثیر و زیادتی ماده بلغم در بدن و این منذر بابتلای امراض است از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج امتلائی
زیرا که هرگاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود مینماید از آن چیز بسیاری بسوی دماغ پس اگر آن ماده متصاعده در دماغ
محتبس گردد در بطون آن و احداث سده تامه نماید سکته عارض گردد و اگر سده ناقصه نماید صرع و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی عصب



منجمد گردد لا محاله مجاری اعصاب را مسدود نماید پس اگر با آن تمدد و کشیدگی در اعصاب احداث نماید تشنج امتلائی بهم رسد و اگر باعث
تمدد نگردد که ماده آن رقیق باشد و در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آنها را تشرب نمایند لا محاله فالج عارض گردد ششم بول صافی است
و آن بول سفیدیست که آمیخته شده است با قلیلی سبزی و در بدن ماده طبیعی جنسی موجود نیست پس لا محاله از بلغم عارضی است که با ماده
کمدی و یا ماده سوداوی آمیخته رنگ آنرا تغیر ساخته و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کمودت بلغم باشد به رسوب و به نضج میباشد چه
آنکه از فرط برودت میباشد و آنچه از مخالطه سودا با بلغم باشد به رسوب و نضج میباشد و این هر دو هر چند ردی اند ولیکن عدیم الرسوب ردی‌تر
است هفتم لبنی است و این بولیست شبیه به شیر در رنگ و قوام و این یا از اخلاط با بلغم غلیظ میباشد یا از ذوبان و فرق میان هر دو
آنست که بلغمی بی حرارت و اشتعال میباشد و ذوبانی با حرارت و اشتعال و لهذا بول لبنی در امراض حاده مهلک است سیما که البته
از ذوبان است و احتباس بیاض حقیقی اینجا با تمام رسید و انواع بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی مانند آب آبگینه که در آن هر دو لون محسوس
نمیگردد و اطلاق بیاض بر آن مجاز است مینماید بجهت تکاثفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید مینماید و شیشه چون
شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب تکاثف و عدم شفافیت و یا بسبب تصغر اجزا مانند آنکه آب کف بر سر آورد که بسبب تصغیر
اجزا و نفوذ هوا در خلل آن سفید مینماید و همچنین آبگینه را چون بسایند و اجزای آن متصغر گردد بسبب امتزاج هوا با آن سفید نماید بلکه فی الحقیقه
این هر دو از خود رنگی ندارند و بسبب تکاثف و یا تصغر سفید مینمایند و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است نه حقیقت و باید دانست که شفّ
چیزی را نامند که نور بصر در وی نفوذ تواند نمود و حاجب ما ورای خود نباشد و شفّ دو نوع است یکی کامل الاشفاف که قطعا مانع نفوذ
نور بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع شف عدیم اللون میباشد و محسوس بحس بصر نمیگردد مانند افلاک
و آتش و هوا که کواکب از ما ورای اینها دیده میگردند و نیز عکس شیء در هوا نمی نماید و اگر شیشه صاف خط را محاذی آفتاب بنهند گذارند و پنبه
را نزدیک بدان گذارند نسوزد و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد پنبه در گیرد و مشتعل
شود بسبب قبول انعکاس شمس دویم ناقص الاشفاف که بحس بصر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع شف مانع نفوذ بصر و
حاجب ما ورای خود نمیگردد هنگامی که قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و حاجب میگردد چنانچه در آب عمیق و شیشه ضخیم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا شف ناقص الاشفاف که مجازا آنرا ابیض نامند و بول ابیض یعنی شف مذکور از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه مانند
آب صرف باشد از جهة رنگ و قوام زاید بر مائیت نباشد چند قسم میگردد و هر یک را جدا ذکر مینمائیم اول ابیض شف مائی و این چنان باشد
که آب مشروب همچنان صرف بی آمیختگی چیزی در آن و بدون انهضام و تصرف طبیعت در آن مندفع گردد زیرا که اگر طبیعت در آن تصرف
مینمود و غذا انهضام می یافت البته دردی آن با آن مخلوط میگشت و باعث تغیر رنگ و قوام آن میگردید و بالجمله این دلالت بر برودت و
ضعف قوت و نا امیدی از نضج است و باید دانست که بیاض و رقت قاروره منحصر بر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب



الغرض

انصراف طبیعت بجانب دیگر نیز بول رقیق مائی سفید میباشد چنانچه پیشتر ذکر یافت و ضعف کبد نیز منحصر در برودت نیست زیرا که از حرارت
نیز میباشد ولیکن فرق است میان ضعفی که از برودت باشد و ضعفی که از حرارت زیرا که در ضعف با حرارت البته بول رنگین و با قوام میباشد
اذابه حرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که تا حرارت قوی نباشد باعث ضعف نمیگردد و حرارت قویه البته بلعقة و بانت پس ضعفی که
در آن بول مائی میباشد البته سبب آن برودت خواهد بود دویم بول شیئی که قوام آن زاید بر مائیت باشد و رنگی نداشته باشد البته این قسم بدون
اخلاط جسمی صاحب قوام بی رنگ نخواهد بود و جسم صاحب قوام بی رنگ نیست مگر بلغم و در بلغم باید که این سه شرط جمع باشد یکی آنکه بلغم رقیق باشد
زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیادتی شفافیت بول میگردد دویم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اخلاط بلغم مائی باشد زیرا که اگر از
ذوبان باشد بی صبغ نباشد در اکثر حال زیرا که ذوبان نمیباشد مگر بسبب حرارت سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار قلیل
باشد قوام معتد به که مقصود است آنرا نمی بخشد و اگر بسیار است باعث زیادتی شفافیت و بیاض بول میگردد و بالجمله هرچند بول مذکور نسبت
بمعتدل رقیق است ولیکن دلیل بلغم است بدانکه بدون بلغم موصوف مذکور خلطی دیگر محدث بول شبیه غیر مائی نمیتواند شد بجهة آنکه جسمی که
مخلوط با بول میتواند گردید از دو امر بیرون نیست یا خارج از بدنست و یا داخل آن آنچه از خارج است مثل محالة ماکول و مشروبست و این اکثر باعث
رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخلی است از چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه از عضو بود که بعد از ذوبان اجزای آن با بول مخلوط گشته افاده لون نماید
دویم آنکه رطوبت اولی یعنی اخلاط باشد و هر خلطی از اخلاط بدون بلغم باعث حصول رنگی خاص است بدون بلغم سیوم رطوبت ثانیه یا مانند آنست
دمویه است که چون رطوبات مزبوره با بول مخلوط گردند آنرا ملون نمایند و شفافیت آنرا زایل سازند چهارم آنکه حصاة یا جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن
گداخته شود و با بول بیامیزد البته تغیر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم گردید که هیچ امری از امور خارجی و یا داخلی قابل احداث بول مسطور نمیتواند
بود بدون بلغم مائی اما بیان دلایل اسباب بول ابیض باید دانست که اگر در جمیع اوقات حمی بول ابیض باشد و تغیری از آن نیابد دلالت نماید
برانکه آن حمی در اکثر اشتعال بربع خواهد نمود بجهة آنکه دوام بیاض بول دلیل برودت و غلظت و قصور حرارتست و اینچنین حمای البته مزمن میباشد
و بطول مدت ماده آن محترق گشته مستحیل بسوداویت میگردد و در حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از آن سفید گردد دلالت کند
برانکه صفرا از مخرج بول بعضو دیگر میل نموده و آثار میل آن از آن عضو ظاهر گردد چنانچه انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه میل صفرا یا بظاهر
بدن میباشد یا بداخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ماده صفرا لطیف رقیق باشد و بعرق مندفع گردد دویم آنکه ماده
صفرا نسبت بحال اول غلیظ و قلیل الحدة باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان نماید سیوم آنکه با غلظت و حدت باشد و اورام احداث
نماید و اگر میل بباطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب تجویف امعا گردد و در آن درآید و باعث اسهال گردد دویم آنکه در
تجویف معده درآید و بقی و یا با اسهال مندفع گردد سیوم آنکه در عضوی محتبس گردد و آنرا متورم سازد و صفرا که در مجرای بول منصرف گردد
بباطن بیشتر باعث سرسام گردد بجهة آنکه از شان صفرا صعود بسوی ما فوقست بسبب لطافت و خفت و بول الی ما له شبیه بزیت در حمیات



حادث شده بموت مهلک ادق است زیرا که چنین بول بی ذوبان نمیباشد پس اگر قوت قویست به زودی باعث افنای حرارت و رطوبت غریزیه اصلیه
نتواند گردید که موت حادث گردد به زودی منجر بدق گردد و هرگاه بول رقیق سفید باشد مانند آب خالص و درد دماغ هیچ علامت بدی نباشد
و در آخر مرض زیر حجاب ورمی و خراجی ظاهر گردد زیرا که هر مرضی که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم و خراج باشد و اگر بالای بول مانند
ابر ثفلی باشد و کف بسیاری ردی و خطرناک است خصوصا که کف آن مایل بزردی باشد زیرا که کف علامت اضطراب و صفرت آن علامت
صعود حرارت بدماغ است و اگر درین حال رعاف عارض گردد دلیل قرب موت و هلاکت است زیرا که خبر میدهد بدان که ماده در کمال حدت و
احتراق است که رگهارا شکافته از راه بینی برآمده نه دلیل بحران و بول سفید در مرطوبین خصوصا زنان ضعیف الخطر است باعتبار کثرت رطوبت
و بلغم در امزجه ایشان غایتش بدانکه اسباب بیاض بول هشت است یکی ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ و یا میل آن هر دو بظاهر جلد و توجه آن
بجانبی دیگر غیر مجرای بول دویم بسیاری بلغم سیوم کدورت چهارم قروح مثانه و آلات بول پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم
ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس در آن و امتلا هشتم سده نهم سوء مزاج بارد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و انحراج ما بشرب و این را دیابیطس
نامند و علامات هر یک بالاجمال ذکر یافت و اما آنچه بسبب ضعف کبد باشد و عدم انهضام کیلوس دران آنست که قوام آن غلیظ و رنگ آن
سفید مانند کشکاب رقیق باشد و فرق میان ضعف کبدی که باعث حمرت بول و ضعف کبدی که سبب بیاض آن آنست که اگر قوه هاضمه کبد
ضعیف است که نمیتواند کیلوس منجذبه معده را هضم نماید بلکه همچنان مندفع گرداند بدون آنکه مستحیل بکیموس نماید زیرا که بدون استحاله
سرخ نمیگردد و اگر هاضمه کبد قوی باشد و کیلوس را طبخ و نضج و مستحیل نماید بخون اما قوه ممیزه آن ضعیف باشد نتواند که دموی را از مائیت با
تمام جدا نماید لهذا بول مخلوط بدموی شده سرخ رنگ خارج گردد چنانچه در بول احمر ذکر یافته و نیز بباید دانست که فرق میان بول سفید از سوء
مزاج بلغمی کبد و یا از سوء مزاج حار آن چنانچه در دیابیطس میباشد ظهور و وجود علامات برودت در سوء مزاج بارد و ظهور آثار و علامات حرارت
کرده و غلبه عطش در دیابیطس است و بالجمله بول ابیض ذی قوام بهتر از رقیق است و در امراض حاره بول رنگین بهتر از سفید است و بول رقیق
در کمال رقت و شدت در امراض حاره با وجود سلامتی دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل قوی است بر آنکه سده در مجاری بدن
واقع است و بدانکه سبب بیاض بول از بیانات سابقه معلوم گردیده که در امراض حاره از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه صفرا از مسالک بول
مسلک بجانب دیگر است بحدی که با بول هیچ مخلوط نمیگردد و در کبد هم حرارت مفرطه نباشد دویم آنکه سده در مسالک بول باشد و یا تضیقی
در آنها عارض گردد که سفید رقیق محض آن برآید و اسباب حمرت بول در امراض بارده بلغمی پنج امر است یکی وجع شدید زیرا که وجع جذب
حرارت غریزیه و قوی و مواد است و شداید آن زیاده مانند رنگینی بول در قولنج بلغمی دویم آنکه در مجرای واقعه میان مراره و امعا سده بلغمی
بهم رسد و مانع خروج صفرا از مراره و انصباب آن بجانب امعا گردد پس صفرا رجوع قهقری بکبد باز گشته با مائیت آمیخته مندفع گردد و بول
رنگین شود و این نیز در قولنج بلغمی میباشد این در صورتیست که صفرا از مراره بمعده نریزد و بکبد بر گردد زیرا که همچنانکه در میان مراره و امعا



مسالک

مسلکی است در میان معده و مراره و نیز مسلکی است بهنایت انکه مسلک واقع در امعاء در اکثر اغلظ و اوسع است از مسلک بمعده و نیز اگر صفرا
که بکبد بر میگردد مخلوط بمائیت شده مندفع گردد بول رنگین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر گردد یرقان بهم رسد خصوصا که در
مجرای بول سده واقع شود سیوم انکه در مجرای میان کبد و مراره سده بلغمی بهم رسد و بدان سبب از کبد براه زهره نریزد و با بول مندفع گردد چهارم
انکه ضعف در کبد بحدی واقع شود که قوت ممیزه آن مائیت را از دمویت جدا نتواند نمود و همچنان مخلوط بدان مندفع گردد چنانچه در استسقا
بارد میباشد و از این قبیل است صبغی که در بول ظاهر میگردد از قصور قوت عروق و یا قصور قوه جاذبه همه بدن که درین صور خون از کبد منجذب نمیگردد
زیرا که امتیاز خون از مائیت در کبد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد دویم قوه جاذبه اعضا سیوم قوه جاذبه عروق و هرگاه در یکی از اینها قصوری
واقع شود بول با کیموس مختلط بر آید و در اینجا چون مقصود بیان صبغ بول بسبب قصور ضعف قوت است از برودت نه از حرارت شاید بسبب آن
برودت باشد و سبب صبغ از حرارت ذکر یافت پنجم انکه بلغم در عروق مجتمع گردد و متعفن شود و باعث صبغ بول گردد و باید دانست فرق میان آب
حمیات کوره را که حمرت بول با وجع در مرضی با ردی نضج میباشد زیرا که وجع مانع نضج است بجهت اضطراب طبیعت و نیز حمرت آن متشابه میباشد بلکه
مختلف میباشد زیرا که صبغ آن نه بسبب انحلال صفرا است و صفرا آنچه منحل گردد در بول نمی ماند بان حیثیت که امتزاج تام یابد بدان و نیز رقیق میباشد
بسبب فاحت و اختلاط صفرا که داخله بدان و فی الحقیقه این بول احمر نمیباشد مگر آنکه بلحاظ حرارت مفرطه مجمره صفرا باشد و حمرت بولی که بسبب
مسالک صفرا باشد شدید میباشد بسبب تکاثف و زبد آن زرد بود و بسبب تخلخل مخالطه که در آن و غلظت این نسبت بد بوی که باعث حمرت
کم بسبب رقت صفرا و حمرت بول بسبب ضعف کبد در اکثر مانند غساله گوشت تازه باشد و نیز عدیم الاشراق و النضج زیرا که اشراق و نضج بدون
طبخ کامل نمیباشد و بسبب ضعف کبد نمیتواند طبخ تام داد و همچنین اشراق بدون امتزاج با صفرا نمیباشد و حصول صفرا بعد نضج تام است آنچه
بسبب ضعف جاذبه عروق و اعضا باشد بی نضج و اشراق نمیباشد بجهت سلامت کبد اما خالی از غلظ نیست بسبب ایصال ضعف و ضرر از عروق
بدان نیز و آنچه بسبب عفونت بلغم باشد بی اشراق میباشد بسبب احتقان که موجب کمودت و نیز مائیت این بول غلیظ و ثقل آن با عزارت
و غلظت میباشد بجهت آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است بجهت طول احتقان آن سبب سده و تحلیل اجزای لطیفه غلیظتر میگردد و اما بول احمر که بسبب کثرت
خون باشد با قوام و متساوی الحمره و با اشراق و نضج میباشد و از آثار حمیه مذکوره مغایر او با علامات دیگر غلبه خون قرین میباشد و باید دانست
که الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس ره چهار قسم میباشد قسم اول اغبر یعنی شبیه بآب که گوشت تازه را در آن شسته باشند یعنی آبی که اندک تنبیه
خون در آن آمیخته باشد و سبب آن عجز قوت است از امتیاز دمویت از مائیت بالتمام و علت عجز آن سه امر است یکی ضعف کبد دوم ضعف
جاذبه عروق سیوم جاذبه همه اعضا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف جاذبه یا سقوط قوت است یا اقتضای قوت از جذب بجهت افراط امتلا
و فرق میان آنکه از سقوط قوه و ضعف ممیزه و میان آنکه از امتلا است دو امر است یکی آنکه در ضعف تمیز سقوط قوت میباشد بخلاف امتلائی
دویم آنکه ضعف هضم با ضعف تمیز مقارن میباشد و این فرق دومی دایمی و لازمی نیست زیرا که میتواند بود که ممیزه ضعیف باشد و هاضمه



قوی و همچنین در امتلائی میتواند بود که با ضمیمه نیز ضعیف گردد از فرط امتلاء و استغنای اعضا قسم دویم زیتی و آن دو نوع است یکی آنکه با دسومت
مانند زیت باشد و قرشی گفته الیق آنست که این نوع زیتی را ذوبانی نامند و این نوع زیتی که دوام یابد ردی است زیرا که از ذوبان اعضا است
و دلالت بر صحت و حسن عاقبت نمیکند هرگز دسومت آن فوق قاروره میباشد زیرا که دسومت همیشه بالای آب می ایستد و اما در بودن تقلقل و
زیتی هم قرشی نوشته غالب ظن من آنست که موت پیش از آنست یعنی نمیتواند بود که بمفارقت موت باشد دویم در قوام و لزوجت و رنگ
شبیه بزیت باشد و این کثیر الوقوع است و سبب آن اختلاط اخلاط غلیظه لزجه آنست و رنگ زیت رنگی است میان صفرت و خضرت یعنی
سرخ رنگ شفاف براق با دسومت و این نیز دلالت بر ردائت و شر و فساد مینماید بجهة کثرت اختلاط با اخلاط مختلفه مذکوره اما نه بطریق کلی بلکه
اکثریست زیرا که بندرت از استفراغ مواد دسم بر سبیل بحران میشود و این دلیل صلاح و خیر است نه ردائت و شر و فرق میان بحرانی و کثرت
اختلاطی آنست که اگر اعقب آن راحت یابد بحرانیست و الا کثرت اختلاطی و از کثرت اختلاطی آنچه بدبو باشد ردائت آن زیاده و مهلک است
خصوص که بول اندک اندک آید بجهة آنکه بدبوئی بول علامت عفونت اخلاط است و اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت و بلاشک عفونت
اخلاط مختلفه خصوصا که بسیار و غلیظ و لزج باشند ردی است چون با آن سقوط قوت باشد ردی تر و مهلک است و همچنین چون با زیتی
مذکور غسالی نیز باشد که در کمال ردائت است زیرا که دلیل ضعف قوه ممیزه و کلیه است و این نوع در استسقا خصوصا لحمی آن ظاهر میگردد و بدانکه در
نوع اول زیتی که قرشی آنرا ذوبانی گفته اگر با آن غسالی نیز باشد ردی بود و در مرض سل و قولنج بسبب ذوبان لحم و پیه گرده میباشد و قصور قوه ممیزه کبد
و بول زیتی ذوبانی که بعد از بول اسود ظاهر گردد علامت قرب موتست و زیتی غیر ذوبانی بعد از بول سیاه گاه دلیل خیر است و بول زیتی ذوبانی
که در امراض حاده روز چهارم ظاهر گردد منذر بموت در روز هفتم است قسم سیوم ارجوانی است و آن رنگی است مرکب از صفرت و خضرت که عارض
گردد آنرا سواد و ردی تر حالات بجهة آنکه دلیل احتراق بر احتراقست یعنی از شدت حرارت در اخلاط احتراقی بهم رسیده و ثانیا نیز در آنها احتراق
دیگر قسم چهارم بول احمریست که در آن سیاهی باشد یعنی خون مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر حمیات مرکبه و مختلفه است و سبب حصول آن
لون در حمیات مذکوره آنست که حمی مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیره بهم رسد در اختلاط و اجتماع اخلاط و سبب مجموع آنها سرخ میباشد
بسبب غلبه خون بر همه و سبب کثرت حرارت حمی سواد در آن طاری میگردد و نیز بول مذکور علامت حمیات عارضه از اخلاط غلیظه است بجهة آنکه
مواد حمیات مذکوره بجهة کثافت و غلظت قریب بسواد میباشد و سبب حرارت حمی که ملطف مواد و مکثر صفرا است میل بحمرت مینماید و نیز میتواند
بود که در امراض دمویه بجهة احتراق در بعض اجزا چون بول احمر مایل بسیاهی گردد و بدانکه سید اسمعیل جرجانی در ذخیره گفته که رنگهای مرکب آنچه
ظاهر است دوازده است یکی سبز دویم آسمانگون سیوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لعل گون هفتم لبنی یعنی شبیه برنگ شیر
هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم خمری یعنی برنگ شراب دوازدهم نخودآبه و بعضی زیتی را در ضمن اخضر شمرده اند چنانچه نیلجی و
زنگاری را و احکام بول اخضر ذکر یافت و احکام نیلجی و آسمانگون و زنگاری نیز در ضمن آن و زیتی نیز مذکور شد الحال احوال مرکبات باقیه

مذکور میگردد بدانکه بول نیلگون که یاد کرده موصوفست در مرض شوصه دلیل کمال ردائت است و احمر لعل گون که برنگ خونست حکم و دلالت آن مانند حکم و دلالت نیلگونست و بول لبنی علامت کمال ردائت و هلاکت است و بول ارغوانی علامت سوء حال و احتراق صفرا و سودا است و بول احمری علامت ردائت و دلیل ورم حار احشا است و بول بخوداب نیز دلیل ورم احشا است و اگر حوامل را واقع شود در ایشان دلیل بدی نیست و چون بول هر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باینجا ختم نمود بیان الوان بول و دلایل و احکام آنرا و شروع مینماید در بیان قوام آن و بدانکه هرگاه باشد رنگ بول برنگ عضوی از اعضا و زمانی طویل بدان حال باشد علامت آفت آن در آن عضو بجهة انکه فضول هر عضوی مشابه آن میباشد و اخراج بول باین رنگ تا مدتی دلیل آنست که در آن فضله بسیار است زیراکه تا در آن فضله بسیار نباشد بول باین هیئت تا مدتی نمیباشد و کثرت فضله در عضوی مستلزم احتباس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن عضو است و مراد ازین فضله مذکوره فضله ایست که از ماده که جهة تغذیه و تنمیه عضو و تشبه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف و آنست و جالینوس گفته بولی که مشابه بعضوی از اعضای بدن و یا مشابه بجوهر آن باشد و دوام یابد و آن عضو علیل باشد دلیل ذوبان عضو آنست و بعضی از مجربین گفته اند هرگاه در بین قاروره چیزی شبیه بابر و یا دخان باشد علامت درازی مرض است و اگر این ابر و دخان بر دوام بود منذر بموتست **فصل سیوم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام کیفیتی است مر جسم رطب را که بدان سبب آنرا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا بطوء سیلانست و بول از جهة قوام منقسم بسه قسم میگردد یکی رقیق دویم غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد و چون متموج و متحرک آید اجزاء متموجه آن صغیر و حرکت آنها سریع باشد و این دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض زیراکه مائیت چون در کبد و عروق با اخلاط طبخ و نضج تمام یابد لابد که تا بسبب استحاله مینماید از طبخ قوامی را بجهة انکه خشف میگردد اجزاء رقیقه آن و مختلط میگردد با آنها اجزاء غلیظ کثیفه اخلاط نضیجه پس هرگاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط یافتن اجزاء غلیظه غذائیه با آن خصوص در صبیان بجهة انکه بول نضیج ایشان بولی است که غلیظتر باشد از بول شبان پس بول رقیق در ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و دلیل بر ردائت و خلاف امر طبیعی است بجهة انکه بول صحی طبیعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه حاصله از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا میباشد بول ایشان غلیظتر بجهة انکه ابدان ایشان جذب مینماید رطوبات اغذیه را برای نشو و نمای ایشان و لهذا رطوبات مائیه در بول ایشان کم میباشد و همین موجب غلظت است و یا بر سده که در عروق و مجاری بول واقع شود و بدان سبب اجزاء غلیظه بالای آن محتبس ماند و اجزاء لطیفه رقیقه مائیه بعنوان ترشح از آن بگذرد و برآید و دلیل بر این مینماید ثقل و شهادت بر این میدهد تمدد نزد موضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در آنجا و یا بسبب آشامیدن آب بسیار که باعث ترقیق بول میگردد و دلیل بر این کثرت بول و شاهد آن تقدم شرب آب کثیر است و یا برودت

یا پس در بدنست که بجهة تکاثف ماده و تقابض و برهم کشیدگی مجاری بسبب سردی و خشکی که خارج نگردد مگر اجزاء رقیقهٔ بول و دلیل این
مایل بودن بول بکمودت و شاهد این نحافت بدنست و یا انصراف ماده است از مسالک مائیه که مجاری بول است بجانب دیگر مانند آنکه
در اسهالات میباشد که مائیت منصرف بجانب امعا است و یا برازدفع میگردد متوجه بجانب گرده و مثانه نیست و در امراض دماغیه و قلبیه و
غیرها نیز بول رقیق میباشد و یا بجهة اندفاع رطوبات رقیقه است بمجاری بول و اختلاط با مائیت و اخراج آنها با بول و این قریب بکثرت شرب
ماء است و فرق میان هردو آنست که آنچه از کثرت شرب آب باشد دران مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از اندفاع رطوبات رقیقه باشد
خالی از اندک غلظت و قوامی نیست و بباید دانست که بول رقیق در امراض حاده دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا و
اخلاط مینماید و گاه دلالت بر ضعف سایر قوی مینماید بحدی که تصرف در مائیت نتوانند نمود و همچنانکه آب آشامیده شود بدون تصرف
مندفع گردد و بول حسیسی یعنی متصف بدین صفت در صبیان ردائت آن زیاده از شبانست بجهة آنکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی ایشان
غلیظ است و چون در حمیات حاده بول صبیان در نهایت رقت باشد ردائت زیاده است و چون مدتی بر دوام بدان حالت باشد دلیل
هلاکت است مگر آنکه علامات صالحه جیده دیگر و ثبات قوت با آن ظاهر گردد که در اینصورت دلالت مینماید بر حدوث خراج خصوص تحت
ناحیهٔ کبد و رقت بول در بحران بلا تدریج منذر بنکس مرض است و وجه طبیعی بودن غلظت بول صبیان ذکر یافت و اما بول غلیظ بولی است
که اجزای آن نزد تموج و تحریک از هم دیر جدا گردد و عظیم و بطیء الحرکه باشد و سبب این دو امر است یا کثرت اخلاط است و یا عدم نضج اما
کثرت اخلاط آنست که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظه نضیجه بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و با مائیت مخلوط گشته با بول اخراج یابد و
البته در اینصورت بول غلیظ میباشد و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظهٔ غیر نضیجه بسیاری مخلوط با مائیت گردد و با
بول مندفع شود و در این صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود و سبب اختلاط اخلاط غلیظه نضیجه و فرق میان هردو آنست که آنچه از سبب غلیظ
نضیج بطریق بحران است مستوی القوام میباشد و آنچه از غلیظ عدیم النضج است غیر مستوی القوام میباشد و آنکه بول مقدم از غلیظ نضیج مفرط
الغلظ بسیار غلیظ میباشد پس کمتر میگردد غلظت آن و باز میل بغلظت مینماید و این در انتهای حمیات غلیظه واقع میگردد و جهة آنکه نضج ماده
در انتهای امراض میباشد و همچنین نزد انفجار اورام باطنیه برای اخراج مده و ماده بسیار یکدفعه و لازمه اینست که در عقب ظهور بول غلیظ خفت
و راحت در علت ظاهر میگردد و نیز رسوب آن غلیظ و بسیار میباشد و در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه بسبب فجاجت و عدم
نضج باشد مقدم بران بول غلیظ و سایر علامات و آثار دیگر میباشد و عقب آن هیچ خفتی و راحتی در علت ظاهر نمیگردد و اما آنچه بسبب غلظت
بول اخلاط رقیقه نضیجه باشد تقدم رقت بول و بعد از ان غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن مینماید و لیکن غلظت این بکثرت از اول متعذر
این از آن زیاده و رسوب این رقیق باشد و بباید دانست که غلظت بول در امراض حاده قبل از منتهای مرض نمیتواند بود که بسبب فجاجت ماده
باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشند پس محال است که بسبب نضج باشد زیرا که معلوم منکام قبل از نضج است



وبعد از نضج نیز کمتر میتواند شد بجهة آنکه مادّه حادّه در اصل رقیق تر میباشد و بعد از نضج غلظت بسیاری بهم نمیرساند مگر آنکه غلظت بول در
امراض حادّه بسبب انفجار اورام و خروج مدّه و یا بسبب دفع بحرانی باشد و این نسبت بورمی کثیر الوقوع است بجهة آنکه بسیار است که ورم در امراض
حادّه منفجر میگردد و مادّه آن بطریق غیر بول مندفع میشود پس رسید که اکثر بطریق ذوبان میباشد نه انفجار و این دلالت بر کمال حدّت و شدّت
و فساد مینماید و لهذا اطبا گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حادّه بسیار حادّه دلالت در اکثر امر بر شرّ مینماید و اسلم ترین بول غلیظ در حمیات
آنست که استفراغ یابد از آن مقدار بسیاری یکدفعه و اما اگر اندک آید یا دلیل بر کثرت اخلاطست و یا دلیل بر ضعف قوه دافعه و فرق میان
آن هردو همانست که ذکر یافت که اول متساوی القوام میباشد و ثانی مختلف القوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل آید
و مریض از آن راحت یابد و چون در امراض حادّه بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر نگردد دلیل ذوبانست و چون
شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدان منوال بر سبیل دوام باشد و با آن اندک صداعی و انکساری در بدن ظاهر گردد
منذر بحمّی است و گاه میباشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضلات ساکنه در بدن و یا انفجار ورمی که در اعضاء باطنی خصوص در نواحی
مسالک بول باشد و فرق میان هردو آنست که وجود قرحه در اعضاء باطنیه دلیل بر انفجارست و عدم آثار ورم دلیل اندفاع فضول ساکنه
محتبسه است و دیگر آنکه از عقب آن راحت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق اندفاع فضول ساکنه در بدن عام است هم در
حالت صحت میباشد و هم در حال مرض بخلاف انفجار و بدانکه سبب تغیرات قوام بول سه وجه میتواند بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد
از آن غلیظ گردد و این در اکثر دلالت مینماید بر آنکه طبیعت در صدد نضج مادّه و مجاهده با آنست و هنوز بالکلیه نضج نیافته و منقطع نگشته
و گاه دلالت بر ذوبان اعضا مینماید و لازمه و علامت آن آنست که چون ساعتی بماند در آن غلظت و انجمادی بهم رسد دوم آنکه ابتدا
غلیظ باشد و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اجزاء غلیظه آن جدا گشته ته نشین گردد و این دلالت مینماید بر آنکه طبیعت بمنازعه برخواسته
و مادّه را نضج داده هرچه راست تر است سریع النضج تر و اول نضج یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از آن سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک
قرار و یک دیره باشد و متغیر نگردد خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد انضاج تام مترقب
است والا خوف سبقت هلاکت بر نضج و اگر بر غلظت اطالت نماید و دلایل مخوفه با آن نباشد منذر بصداع کاین یا مطل مترقب
بد انست و نیز قرار بول از اول تا آخر بر یک و تیره روی و دلیل قصور نضج است نسبت بآنکه از رقت میل بغلظت و یا از غلظت برقت
نماید و اما آنچه بغلظت تا مدتی بماند دلالت بر آن نماید که مادّه در غلیان است و هنوز تسکین نیافته و نیز دلالت بر ردائت مادّه نماید
بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج مینماید و نضج کامل فاضل جهة آنکه نضج عبارت از استعداد مادّه است برای استوای
قوام و دفع آن بسهولت بدون مانعی و مادّه غلیظ عسر الانفعال و الخروج است و رقیق بسبب تشتت روح و احتباس آن در خلل اعضا قبول
نضج و دفع تمامی نمینماید دفعة فصل چهارم از باب دویم در بیان صفا و کدورت بول بدانکه صفا عبارت از حالتی است که

که آسان باشد یا آن نفوذ بصر در جسم سایل کدورت عبارت از حالتی است که متعسر گردد با آن نفوذ بصر که نفوذ در آن تواند نمود و سبب صفا
نضج تام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزاء ارضی کثیف و بعضی مائی رقیق از هم
ممتاز و یا عدم مخالطه اخلاط غلیظ کدره و نیز تابع آنست سکون اخلاط که عبارت از راسب نشین بودن اجزاء ارضیه آنست غیر مخلوط
بمائیت و سکون لازم نضج تام است زیرا که نزد نضج تام تحلیل می یابد ریاح متصاعده اجزاء ارضیه و کدر دلالت بر عدم نضج مینماید و اختلاط
اجزاء ارضیه سبب لون بمائیت اختلاطی که امتیاز نیابد یکی اجزاء از دیگری زیرا که اگر تمیز تام یابد اجزاء غلیظ از رقیقه هر آینه اجزاء غلیظ
ارضیه راسب نشین گردد و در قسمت صافیه یا طافی بالا نیست کدر نخواهد بود و سبب کدورت اکثر آنست که با آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع انخراق
اجزاء ارضیه از مائیه و رسوب آنها باشد و آنها را با هم مختلط دارد و مانع نفوذ بصر گردد و اسباب صفا ضد اسباب کدورت و سبب کدورت
گاه میباشد سقوط قوه شهویه زیرا که قوه شهوت ساقط میگردد مگر بسبب انتفاء حار غریزی و نزد انتفاء حار غریزی استیلا مییابد برودت
بر بدن و غلیظ میگردد با آن بول احیانا چه غلیظ میگردد بول خارجی بسبب تکاثف و انجماد و گفته اند که اجزاء ارضیه انخراق نیابد اجزاء مائیه از سبب
غلظت و خشونت و امتیاز نیابد و راسب نشین گردد و گاه میباشد سبب آن ورم باطنی مانند ورم احشا زیرا که ورم احشا موجب فساد هضم است
و لهذا مجتمع میگردد فضلات کثیره غلیظه در بدن و چون مجتمع و متراکم گردد بعضی آنها بر بعضی منکدر میگردد و چون مندفع میگردد قدری از آن
فضلات با بول بول منکدر میگردد و بول کدر منور تشتت الاجزاء متخضخض در هم ابتدا الصداع که این واقع گردد در حال و یا مطلقا منذر بر
صداع است غریب چه اکثر حادث میگردد از غلیان ماده غلیظ بسبب حرارت نار رسیدن بخار آن می آید آن ماده بدون لطافت نماید قدری از
که عمل نماید در آن آتش و در آن حال صعود مینماید از آن ابخره و ریاح غلیظه کثیره که موجب صداع میگردد زیرا که حرارت هر گاه قوی و ماده غلیظ
و ابخره و ریاح من جمله آنها اکثر غلیظ و در دماغ بسبب محاذات صعود آنها قابل آنها باشد لامحاله صداع حادث میباشد و یا حادث خواهد شد غرض
و تخلف از این قاعده نمیتواند کرد که یا فرسود بول اتشتت و صداع با آن نباشد و یا برودی حادث نگردد و گاه میباشد صداع بسبب سوء مزاج در
راس و یا بسبب ماده که در آن باشد و یا بسبب بسته و یا بسبب بخار که معده و یا غیر معده از اعضا و فرق میان غلیظ و کدر آنست که غلیظ مستوی
القوام میباشد بخلاف کدر و آنکه کدر نمیباشد مگر بسبب اختلاط اجزاء ارضیه و ریح با مائیه اختلاط غیر تام و گاه میباشد غلیظ صافی مانند بیاض
بیض و کدر نمیتواند بود که صاف گردد گاهی الا که در نخواهد بود **فصل پنجم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان رائحه بول بدانکه بول
گاه میباشد ذی الرائحه و گاه میباشد عدیم الرائحه و ذی الرائحه منقسم میگردد بچهار قسم قلیل الرائحه و حامض الرائحه و حلو الرائحه و منتن
الرائحه اما قلیل الرائحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه مینماید زیرا که فاعل عفونت حرارت است و ماده آن اخلاط غلیظه
رطبه و چون فاعل در آنها تاثیر نماید آنها را بحسب استعداد متعفن گرداند و هر گاه ماده در اصل بارد باشد و حرارت غریزیه ضعیف و نتواند
که در آنها تصرف قوی نماید و ماده نیز قبول عفونت بسیار نماید و لهذا عفونت بسیار نمی یابد و قلیل الرائحه میشود اما حامض الرائحه که بوی

منکدر



ترش از بول آید دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ بارده الجوهر مینماید زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در مادهٔ بارده رطبه نماید آنرا
ترش میگرداند واما حلو الرائحه که بوی شیرینی از بول آید دلالت بر غلبهٔ خون مینماید زیرا که طعم و رائحهٔ خون شیرین است و سبب آن تصرف
حرارت معتدله است در مادهٔ معتدله واما منتن الرائحه یعنی بول بدبو و این دلالت بر عفونت اخلاط مینماید بسبب تصرف حرارت غریبه در مواد
کثیفه و یا بر قرحهٔ مجاری بول و اختلاط مدهٔ منتنهٔ آنها با بول هنگامی که بول نضیج باشد واما عدیم الرائحه یعنی بولی که در آن مطلق بو نباشد و این گاه
دلالت مینماید بر جمود ماده و فجاجت آن بسبب برودت زیرا که اگر حرارت با آن می بود هر آینه آنرا متعفن میگردانید و ابخرهٔ متصاعده از آن
بدماغ میرسید و گاه دلالت مینماید بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض و عجز آن از دفع مادهٔ متعفنه اما بر سقوط قوت مطلقا بلکه
بشرط آن تقدم نماید بر آن بول بسیار متعفن پس دفعةً رائحهٔ عفنهٔ آن زایل گردد و بعد از ان بی رائحه با بول باشد و این دلالت بر مادهٔ عفنه در بدن
مینماید و عجز طبیعت از دفع آن با بول زیرا که اگر بتدریج میبود دلالت میکرد بر دفع آن بالتمام و معتدل الرائحه که رائحهٔ آن بحد توسط و اعتدال و
عادت حالت صحت و بول صحی باشد دلالت بر نضج فاضل و اعتدال حال حرارت غریزیه و ماده مینماید بباید دانست که امراض بر دو نوع اند
نوعی آنکه در آنها تغیر حال بول از حیثیت رائحه لازم است مانند امراض مزاجیه خواه خود مرض باشند بانفراد یا خواه عرض و تابع مرض دیگر و بتخصیص
تفرق اتصال که کهنه گردد و چرک در آن بهم رسد که با اینها البته رائحهٔ بول متغیر میگردد نوع دوم آنکه در آنها تغیر حال رائحهٔ بول لازم نباشد
مانند امراض ترکیب که در بعضی از آنها مانند سده و امتلاء اوعیه که تغیر مزاج در آن بهم رسد و بحسب آن رائحهٔ بول متبدل گردد از این قسم بیرون
است بجهة لزوم تغیر در آن و آنچه اطبا گفته اند که هیچ بول مریضی دیده نشده که رائحهٔ آن شبیه برائحهٔ بول اصحا باشد مراد از آن مریضی است که
استدلال باحوال آن محتاج بملاحظهٔ بول باشد نه هر مرضی مطلقا زیرا که اکثر امراض است که احتیاج بدیدن بول مریض نیست بجهة عدم تغیر آن مانند
امراض ترکیب و چون این معلوم گردید بدانکه بول از دو حال بیرون نیست یا ذی الرائحه است یا عدیم الرائحه و ذی رائحه نیز خالی از دو حال نیست یا
رائحهٔ آن طبیعی است یا غیر طبیعی و رائحهٔ غیر طبیعیه عبارتست از نتن و کراهت رائحه است و غیر طبیعی یا شدید النتن است و یا شدید النتن نیست و شدید
النتن بر دو قسم است حامض و حلو و شدید النتن مذکور شد و غیر شدید النتن یک قسم است که ذکر یافت و عدیم النتن بر دو قسم است یکی آنکه از اول تا
بآخر عدیم النتن باشد دوم آنکه ابتدا شدید النتن باشد و بعد از ان عدیم النتن شود و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بعد از عدم نتن باز منتن گردد
دوم آنکه بر عدم نتن خود بماند پس جمله هشت قسم میگردد و هر قسمی را علاحده ذکر مینماید هر چند بیشتر مذکور شده بود برای زیادتی توضیح و تبیین قسم
اول معتدل الرائحه است و این دلالت بر حال صحت و مرض مینماید که در آن بول متغیر نمیگردد از بول حال صحت مطلقا و یا آنکه تغیر نماید با
بسبب اختلاط باندک مادهٔ نضیجه که دلالت بر سلامت و خیر مآل مینماید قسم دوم حامض الرائحه است یعنی بولی که بوی ترشی از آن آید اگر در حال
صحت است علامت آنست که ماده و خلط سرد و تری در بدن متعفن شده بسبب تاثیر حرارت در آن و منذر بحدوث حمیات بلغمیه است اگر
مادهٔ آن کثیر الرطوبة و فاعل آن یعنی حرارت در کمال شدت نیست یا حمیات سوداویه اگر مادهٔ آن غلیظ کثیف باشد و اگر در حال مرض است



ملاحظه نمایند که مرض حار است یا بارد اگر حار است علامت انطفاء حرارت غریزیه با اوست مشعر بر موت است زیرا که رائحهٔ حامضه بنا بر
مگر بسبب برودت اجتماع برودت غریبه با حرارت غریبه متصور نگردد پس بالضروره انطفاء حرارت غریزیه که مستلزم برودت طبیعیه است با حرارت
غریبه جمع نگردد و در رائحهٔ حامضه که دلیل تعفن آنست در مرض ظاهر گردد و اگر بارد است دلیل عفونت ماده بارده باشد و بباید دانست که رائحه حامض
با قروح آلات بول و همچنین در امراض غیر مادیه نمیباشد قسم سیوم حلو الرائحه است یعنی بولی که از آن بوی شیرینی آید و این نمیباشد مگر بسبب غلبه
خون و بوی خون شیرین است قسم چهارم منتن الرائحه بشدت است بدانکه بول بسیار بدبو اگر در مرض مادی است و ماده آن نضج یافته
سبب آن لامحاله قروح آلات بول است نه عفونت ماده زیرا که چون ماده نضج یابد رائحه آن قریب باعتدال میگردد و قروح آلات بول
متغیر الرائحه بول اند خصوص قرحه مثانه بسبب اطالت لبث بول در آن و همچنین در مرض غیر مادی که بول شدید النتن گردد البته با قروح آلات
بول نخواهد بود و در مرض مادی که ماده آن نضج نیافته میتواند بود که نتن بول از عفونت خلط باشد و یا از قروح مذکوره و فرق در میان آنکه
علت نتن عفونت و یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع بهم رسد و قشور با بول اخراج یابد و عفونت همیشه بر یک وتیره باشد دلیل قرحه
است و اگر گاهی عفونت کم گردد و گاهی زیاد و خالی از وجع قبیح و قشور باشد علامت عفونت است قسم پنجم منتن الرائحه در حال صحت است
بدانکه بدبوئی رائحه بول در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط مینماید پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد ماده عفنه و منذر بحمیات عفنه
است و اگر برودی زایل گردید و سه چهار بار زیاده نماند و باعتدال مبدل گردید دلیل آنست که ماده عفنه که در او مجتمع گردیده بود مندفع
گشته قسم ششم عدیم الرائحه است بدانکه بول عدیم الرائحه از ابتداء حال مرض دلالت بر برد مفرط و فجاجت ماده و انطفاء حرارت غریزه
مینماید قسم هفتم عدیم الرائحه بعد از منتن الرائحه است بدانکه بول عدیم الرائحه بعد از بول منتن الرائحه یکدفعه که بعد از آن علامات راحت
و صحت ظاهر گردد دلیل زوال سبب عفونت است یکدفعه و حصول برودت در مزاج یکدفعه چنانچه در حمیات عفنه میباشد در صورتی که اسهال
مفرطی خود بخود بدفع طبیعت یا با علاجات ادویه بارده مسهله واقع شود و بدان سبب ماده متعفنه تمامی مندفع گشته بر طرف شده یکبارگی عارض
گردد قسم هشتم بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه است بدانکه چون بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه بهم رسد
و عقب آن مریض راحت نیابد و علامات صحت ظاهر گردد دلیل بر انطفاء حرارت غریزیه و سقوط قوت است یکدفعه **فصل ششم**
از باب دویم از رکن چهارم در بیان زبد بول بدانکه کثرت زبد و کبر اجزای آن و بطوء انطفاء و انشقاق آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده
و کثرت ریح مینماید و لهذا زبد بیشتر در امراض کرده و ردی و منذر بطول مرض است و بباید دانست که سبب حدوث زبد مطلقا مخلوط گشتن
جسم لطیف سیال است که از شان آن صعود باشد با رطوبت بعد انقسام باجزاء صغار بحیثیتی که شوند هر یک از آنها از دیگری منفصل
گردد و چون در پوشد آن رطوبت همه آن جسم لطیف را بنحوی که محیط بدان گردد و ممکن نباشد آن جسم را که خرق نماید و منفصل گردد از آن
بطرف صعود و نیز ممکن نباشد آن رطوبت مزبوره که خرق نماید و منفصل گردد از آن جسم لطیف در اسرع وقت ساکن گردد پس بالضروره جسم



مذکور در جوف رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زبد در بول اختلاط رطوبتست با هوای محصوره در قاروره و یا ریح که متولد در بدن خارج
با بول بجهة آنکه مجرای بول چون منطبق است بعض آن بر بعضی و منزرق و بدرقه میباشد با بول ریحی برای تفتیح مجری و توسعه آن و دفع بول تا آنکه
بسهولت خارج گردد و بدانکه زبد بلفظ مطلق بعرف اطبا حجری را نامند که اجزای آن ریزه و درهم باشد و آنچه اجزای آن بزرگ حبابی باشد
آنرا بعب بضم عین مهمله و بدو باء موحده اول مضمومه و نفاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مائیه و رطوبات با
اجزاء هوائیه بهم رسد و این زبدی است که در آب هنگامی که از بلندی بر زیر ریزد بهم رسد و مجتمع گردد بر بالای آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با
ریح بهم رسد و این زبدیست که در براز با قراقر بروز مینماید سیوم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدی که بر دهن مصروع و مخنوق بهم
رسد بجهة آنکه حرارت باطنیه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی فم او را گداخته و با هوای مستنشق آمیخته بصورت کف ظاهر میگردد و بر دهان
او و در مخنوق از جرم ریه رطوبات گداخته و با هوای مستنشق در آن و یا روح که متحرک گشته باعتبار احتباس نفس بر دهن او آید و این از علامات
موتست و میباید دانست که جسم لطیف چون با رطوبت بیامیزد احداث زبد مینماید و گاه میباشد که آن جسم لطیف مکون باشد یعنی زبد از غلیان رطوبات میباشد
و این با آنست که علت غلیان حرارت ذاتی در رطوبت باشد مانند غلیان عصارات شور اگر بسخونت خارجی و یا حرارت خارجی باشد مانند طبخ رطوبات
و اشیاء رطبه باتش یا بشمس که در هر دو صورت لامحاله زبد بر سر آن ظاهر میگردد و اما زبد بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبتست با ریح متولد
در بدن که بیرون می آید با بول چنانچه ذکر یافت و نیز چون در قاروره بول را گیرند و با هوائی که در قاروره محصور است بیامیزد و متداخل گردد زبد بهم
رسد از آن بهم رسد لیکن این زبد را اعتباری نیست بآن بلکه زبد معتبر آنست که بتحریک قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون قاروره بول
کننده البته حین بول کردن در آن کف بر سر آورد چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بگذارند که از حرکت فرو ماند و کف حادث از حرکت
فرو نشیند اگر بر سر آن زبد هست استدلال از هیئت و کیفیت آن نماید که اگر غلیظ و دیرپا است ریحی است و بعلت کثرت ریح و قوام رطوبت
حجم و کثرت آن بصغر و قلت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زبد بطی الانحلال کثیر العدد عظیم المقدار در امراض کرده مسند بطول مرض است
و میباید دانست که خروج ریح با بول ضروریست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است یعنی غلیظ لزج است که ریح میتواند در خلل و فرج اجزای آن
محتبس ماند زمانی زبد از آن تولد می یابد و الا نه و وجه ضرورت خروج ریح با بول آنست که مجرای بول نرم عصبانی مخلوق شده تا اتصال آن بمثانه
بآسانی وجهی تواند شد و بجهة نرمی اجزا بر هم منطبق میباشد برای ممانعت خلا و آنکه انفتاح دائمی حاجت جسم صلب است و چون معلوم گردید که آن
صلب نیست و نرم است و منطبق بر هم حکیم علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغه خود ریح را آفرید تا آنکه با بول مخلوط و یاور و بدرقه شده یعنی و
معاونی و سایقی باشد در انزراق و انفتاح مجری و خروج بول بالتمام بعونت و سرعت که بقیه از آن در مجری نماند و باعث آفت نگردد دویم آنکه
لامحاله چون حرارت در ماده بول که رطوبت کذا است که البته خالی از لطافت و نرمی نیست هر چند بسیار قلیل باشد در بعض احوال و اوقات
تصرف نماید زیرا که قوه دافعه فضول بولیه بدون حرارت نمیتواند بود و نیز ماده بول باعتبار اختلاط با فضول غذائیه خالی از حرارت



نیست پس بتاثیر و تصرف آن حرارت در آن وظهور حرارت کامنه آن البته تبخیر میگرداند اجزاء لطیفه آنرا و بخار میگرداند و چون مجاری
بول عصبانی اند و چندان حرارتی ندارد و حرارت بخاریه آنرا زایل کند و از لطافت مستحیل بغلظت شده ریح میگردد و با بول مخلوط گشته
سد فع میشود دیر و ر قوه دافعه را امتلاء و انفتاح این مجری را فصل هفتم از باب دویم از رکن چهارم در بیان کثرت مقدار بول و قلت آن
بدانکه کثرت مقدار بول نسبت بول معتاد دلالت مینماید با برودت ابدان اخلاط و فضول مجتمعه در بدن یا اعضا و یا بر استفراغ فضول زایده
یا کثرت شرب آب و یا بر اغتسال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد بدن و یا سکون مفرط و یا استعمال مدرات پس اسباب آن شش امر
شد اول آنکه سبب آن ذوبان باشد که گدازی در رطوبات اعضا و یا در فضول اخلاط مجتمعه منجذبه در اعضا بهم رسد و با مائیت مخلوط گشته
مقدار بول را زیاده از حد طبیعی گرداند و این یا در حمیات محرقه و یا در حمی دق بهم رسد دویم آنکه سبب آن استفراغ فضول زایده در بدن باشد
که بیشتر تولد یافته و مجتمع گردیده طبیعت آنها را با برده و بر سبیل بحران دفع نماید از راه بول و این از آثار زیادتی مواد فضول است و بدون از روز
بحران واقع نشود سیوم آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج با آب و یا تناول طعام رقیق مایع و یا فواکه آبدار باشند چون خربزه و هندوانه
و انگور و انبه آبدار و امثال اینها باشد مقدار بول را بیفزاید و علامت این تقدم اسباب آنست چهارم آنکه سبب اغتسال آب سرد و یا
ملاقات هوای سرد باشد که بشره متکاثف گردد و رطوبات بدنیه بر سبیل عادت بخار و عرق تحلیل نرود و منفع نگردد بلکه در باطن محتبس گشته
بطریق بول منفع گردد و مقدار بول زیاده شود و لهذا در سرما از آنچه ادرار بول زیاده میباشد از گرما و علامت آن تقدم سبب و یا وجود آن
و تکاثف جلد بدنست پنجم آنکه سبب آن سکون مفرط باشد که بدان سبب رطوبات تحلیل نرود و در بدن مجتمع گردد و بتصرف اندک حرارتی در باطن
در آن منفع گردد و با بول و علامت این وجود سبب و تقدم آنست ششم آنکه سبب آن استعمال مدرات باشد و بدانکه فرق میان ذوبانی
عضو و غیر آن آنست که لاغر گردد و با عضوی ضعف قوت و التهاب و اشتعال بدن و حدت رائحه بول است بخلاف اقسام دیگر که این
علامات آن جنس دو در بحرانی بعد از آن خفت و راحت بهم میرسد و قبل از آن ثقل و تمدد و کسالت و قلت شهوت و غیر اینها که لازمه
امتلاست بوده و اما بول قلیل المقدار بدانکه بول قلیل المقدار طبیعی معتاد سبب آن پنج امر است و دلالت بر پنج امر مینماید یکی ضعف
قوت دافعه یا مائیت چنانچه در استسقا و غیر آن میباشد دویم تحلیل کثیر مفرط سیوم انصراف و توجه ماده بول بسوی جانب دیگر چهارم قلت
شرب آب و تناول مایعات از فواکه و غیره آبدار پنجم سده در مجرای بول بهم رسد و مانع اندفاع مائیت آید چنانچه در سوء القنیه و استسقا
و غیر آن میباشد و باید دانست که ضعف قوت بر دو قسم است یکی آنکه قوه دافعه گرده و یا مثانه ضعیف باشد و نتواند که ماده بول را بالتمام
دفع نماید و علامت آن آنست که بعسر آید و ثقلی در محل گرده اگر از ضعف گرده باشد محسوس گردد و حال گرده روز بروز تباه گردد و اگر از قبل
مثانه باشد ثقل در مثانه محسوس گردد و عانه منتفخ و بر آمده نماید و بول بمرات کثیره آید هر مرتبه قلیل المقدار و اندک دویم آنکه قوه جاذبه گرده
ضعیف باشد و نتواند مائیت را از کبد بالتمام جذب نماید و علامت این آنست که در این حال ثقل گرده کمتر باشد و در کبد ثقلی چندان نباشد

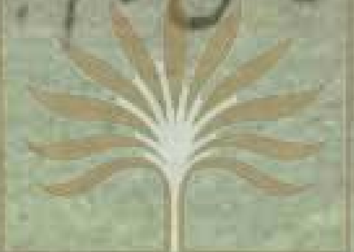


بحرائد

بسبب سلامت آن ولیکن با آن گاه ترهل و سستی در بدن بهم میرسد بجهة کثرت مخالطه مائیت بالخون سیوم آنکه قوه دافعه کبد ضعیف
باشد که نتواند مائیت را دفع نماید و علامت این ثقل کبد و فساد حال آن و از فساد حال آن حال جمیع بدن فاسد گردد و مستعد استسقا
شود و اما تحلیل بحد افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد بکثرت ریاضت و بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا بفرط
حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخنات که رطوبات بدنیه منتشر شده و ماکول را از الطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل برد لامحاله مقدار
بول کمتر از مقدار طبیعی گردد و علامت این تقدم سبب و یا وجود آنست و در بعضی اکثر بول با حدت و التهاب میباشد و در حرارت مزاج
و روحیه بخاف بدن گواه آنست و گاه بول ناری و قلیل الثفل میباشد و اما در انصراف و توجه ماده بجانب دیگر چنانچه در اکثر امراض دماغیه
و اسهالات و بحران بعرق مقدار بول کمتر میباشد هر چند که آب و مایعات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب مذکوره ثقل
باطن و دماغ و نداوت و تری بدن بسبب عرق و اسهال و یا ترهل بدن و تهبیج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا میباشد و در وقت
و عدم انصباغ بول شاهد آن و سبب رقت و قلت صبغ بول درین آنست که چون بول از گرده برگ که نام وریدیست که از گرده بمثانه
متصل گشته جهة انحدار رطوبات کبدیه و مافوق آن و چون از هر گرده رگی نازل شده است آن هر دو رگ را برایخ خوانند
بصیغه جمع و در تشریح مذکور شده و چون آن برایخ منسد گردند بعضی از آن رطوبات از مواضع منفجره بسمت جوف افتند و باقی بالقایا آن
مائیت بر حالت خود در مثانه منحدر شود بخلاف منصرفات بجوانب دیگر که ماده منصبغه بنابر لطافت و حرکت با رطوبات منصرف میگردد و تا مائیت
بجنسه در کبد میماند و اما در قلت شرب آب و سایر مایعات از فواکه و غیر با خصوصا که با آن حرارت نبود یعنی کم آورده که علت تکثر بول
است نباشد لامحاله مقدار بول کمتر میباشد و علامت این شدت صبغ بول با وجود انطفای حرارت زیرا که هرگاه مائیت که سبب قلت
انصباغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر میباشد و شاهد این تقدم سبب است و اما در حدوث سده در مجرای بول که بدان سبب بول
رقیق و قلیل الصبغ و اندک آید علامت آن آنکه ثقل و تمددی در محل سده محسوس گردد و هر مقدار که سده قویتر و زیاده باشد بول کمتر آید
و هر مقدار که بول زیاده بود بهمان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر محسوس گردد و کمال قلت بول با قوت تحلیل منذر باستسقا است
بجهة آنکه یا دلالت مینماید بر تفرق اتصال در مجرای بول که بدان سبب بول منحدر گردد بجوانب امعا و استسقا از آن بهم رسد یکدفعه و یا
بر ضعف قوه دافعه کبد بر دفع فضول پس محتبس میماند مائیت از خروج و استسقا لحمی بهم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت
دلالت مینماید بر جاری گشتن اسباب بر مجرای طبیعی و علامت صحت و اعتدال مزاج است و اما آنکه ردی از جهة لون مانند اسود و از
جهة قوام مانند غلیظ اسلم آن غیر بر کثیر المقدار آنست که یکدفعه چیز بسیاری از ماده مندفع گردد نه اندک اندک جهة آنکه کثرت دفع
آن دلیل قوه و قوت است که بقوت یکدفعه مواد بسیاری را دفع و استفراغ نموده بدن را تخفیف مینماید از شر و فساد آن و اندفاع
و استفراغ اندک اندک دلالت مینماید یا بر رداءت ماده که قبول دفع نمی نماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید همه را یکدفعه



فصل هشتم از باب دویم از رکن چهارم در بیان رسوب بول بدانکه رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ تر از مائیت و متمیز از ان باشد هر چند معلق در وسط و یا طافی بالای آن باشد یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آنرا رسوب بحسب لغت نامند و اگر در وسط قاروره باشد و یا بالای آن آنرا نیز اطبا رسوب مینامند بمجاز بجهت آنکه از شان اجزاء غلیظه ته نشین شدن است و عدم ته نشین گشتن آن بسبب مانعی است آنرا و لهذا نظر باصل آنرا رسوب مینامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی است که جدا گردد از اخلاط بعد انهضام و با مائیت بعلاقه قی قعری بر گشته مندفع میگردد و لهذا قوام آن غلیظ تر از قوام مائیت میباشد البته و این عجم میگردد بر رسوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت باشد یکی آنکه ابیض باشد دوم آنکه راسب بود سیوم آنکه متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متخلخل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و بزودی ته نشین و مجتمع گردد و باید دانست که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله هضم ثالث و یا رابع بنابر اختلاف مذهبین و یا فضله اخلاط باشد که مندفع با مائیت گردد و این خالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی معتدل القوام است این را رسوب محمود نامند و یا آنکه کامل النضج معتدل القوام نیست و این را رسوب غیر محمود نامند اما رسوب طبیعی ابیض مذکور باید که از فضول هضم کبدی نباشد زیرا که فضله هضم کبدی سرخ میباشد باعتبار لون کبد که سرخ است هر چند که بسبب مرور در عروق رنگ در کرده و مثانه حمرت آن کم میگردد و لیکن زایل نمیشود و خالی از اندک حمرتی نیست و اما رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بجهت آنکه یا از فضول هضم ثالث و رابع میباشد و یا از فضول اخلاط آنچه از کمال آن دو هضم بود سفید میباشد زیرا که کمال انهضام آن هر دو تشبه غذا است بمغتذی که اعضای اصلیه اند و رنگ اکثر اعضای اصلیه سفید است و لهذا فضله نضج از آن نیز سفید میباشد مگر بسبب عارضی و آنچه از فضول اخلاط است این نیز سفید میباشد بجهت آنکه فاعل نضج قوه هاضمه و قوه مغیره است و فعل این هر دو نیز تشبه غذا است بمغتذی و رنگ مغتذی سفید است پس فضله غذا آن نیز باید که سفید باشد لا محاله مگر بسبب عارضی و اما سبب شرط دوم آنکه باید که راسب یعنی ته نشین باشد آنست که از شان جوهر عضو که در ماده آن ارضیت غالب است ترسب است که علامت طبیعی محمود بودن تشبه غذا است بجوهر اعضا پس آنچه معلق و طافی باشد مشابهت تام بجوهر اعضا نخواهد داشت و محمود نخواهد بود و اما میتواند بود که طبیعی باشد زیراکه طبیعی عام از محمود است چنانچه ذکر یافت و اما سبب شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر و شدت امتزاج اجزا و اعتدال قوام است که بزودی از هم متمایز و متشتت نگردند زیرا که علت امتیاز و تشتت تداخل ریاح است در خلل اجزا آن که مانع اتصال بعض اجزا است بالبعض پس هرگاه ریاح دران دخل نیابد لا محاله همه اجزا با هم مجتمع و راسب در اسفل قاروره خواهد بود و نیز مخالطت ریاح با بول نمیباشد مگر بسبب خامی و این علامت رسوب غیر محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النضج میباشد و اما سبب شرط چهارم آنکه متخلخل و لطیف باشد آنست که علت فاعلیه آن حرارت طبیعیه منضجه است و از شان حرارت احداث خفت و تخلخل است و چون فاعل آن حرارت است لهذا متخلخل لطیف میباشد بخلاف رسوبی که فاعل آن برودت و غلظ و کثافت جوهر رطوبات باشد که لازم آن ثقل و تراکم اجزا است پس لا محاله



ابرار

راسب باشد واما سبب شرط پنجم آنکه چون رسوب متخلخل لطیف را حرکت دهند و بجنبانند بزودی منبسط و پراکنده گردد و بدیری مجتمع
گردد بجهت خفت و لطافت اجزا باید دانست که لازمه رسوب محمود است تشابه اجزا و استوا و املسیت بجهت آنکه اینها دلیل نضج کامل
حاصل اند برای آنکه اختلاف اجزا نمیباشد مگر هنگامی که بعض اجزای آن عاصی از نضج باشد که قبول نضج ننمایند و بعضی نمایند و مراد از تشابه
همین تساوی اجزا است و نیز لازمه آن املسیت و استداره شکل است و وجه املسیت نیز همان تشابه اجزا و عدم غلبه یبس است و نیز
اشکال هر جسم را شکل بسیط کروی است که هیئت طبیعی است آن را و چون باعتبار هیئت مجموعی این رسوب مذکور نظر نمایند باید مخروطی
شکل باشد قاعده آن در اسفل قاروره و زاویه یعنی سر آن بجانب اعلی زیرا که ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابهه مجتمعه در موضعی بهم گرد آیند
خصوصا بتدریج شکل مخروطی میگیرند چنانچه در تراب مخلوط با آب بعد نشستن اجزای تراب در ته آب مشاهده میگردد و همچنین تراب نرمی که بر زمین
از بلندی بریزند بشکل مخروطی مجتمع میگردد بر زمین بجهت آنکه آنچه سبقت نمود در رسوب در اسفل قاروره مغروس میباشد بسبب زیادتی ثقل
خود و آنچه بعد از آن بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از همه زیاده میباشد بسبب آنکه ثقل آن اجزا از همه زیاده است که از همه پیشتر ترسب
گشته و آنچه بالای آنست سطح این از آن اندک کمتر بسبب آنکه ثقل این از آن اندک کمتر است و همچنین تا آخر این که سطح این از همه کوچکتر
و ثقل این از همه کمتر لهذا شکل مخروطی مینماید و اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهمه اوصاف باشد بلکه اتصاف باکثری یا بعضی
کافی است بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن کافی است آن را و بدانکه بعد از ابیض در احمودیت رسوب احمر هست و بعد از آن رسوب
اصفر و غیر اینها همه غیر محمود است بجهت رنگ احمر رنگ اصل خلط و غذا المحمود مطبوخ کبدی است که خون باشد چنانچه ذکر یافت و بعد از آن
زرد که سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول کم گشته باشد و کمی حمرت باعث ظهور زردی است و یا بسبب غلبه صفرا و مخالطه
دردی آن با بول و شیخ الرئیس در قانون بعد اصفر زرنیخی نوشته که تم الزرنیخی بجهت آنکه چون از صفر النضج خون مینماید و نسبت بطول
مرض است بجهت آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میگردد و گاهی که غلبه خون و این نیز اکثری است و گاهی نضج فاضل خون چنانچه ذکر
یافت و باید دانست که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج و هضم و نضج تام و انفصال اجزای کثیفه است از طبیعه و قوت
واقتدار طبیعت بر دفع آن چنانچه صبغ و اعتدال و استواء قوام نیز بخلاف رسوب غیر طبیعی و یا نبودن رسوب مطلقا و بدانکه گاهی
رسوب محمود متصف باوصاف مذکوره مشتبه میگردد بمده رقیق و بلغم خام رقیق و فرق میان هر یک آنست که مده و رسوب از سه وجه
از هم ممتاز اند یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف رسوب دویم آنکه مده غلیظ القوام میباشد نسبت برسوب طبیعی سیوم آنکه مده ثقیل
تر از رسوب میباشد و فرق میان بلغم خام و رسوب نیز بسه وجه است یکی آنکه بلغم خام شدید الاندماج میباشد و فرق میان شدت
اندماج و اختلاط اجزا عسر تفرق بلغم خام و عسر اجتماع آن بعد تفرق است بخلاف رسوب دویم غلظ قوام سیوم ثقل آن زیرا که
رسوب مذکور لامحاله لطیف میباشد و غلیظ القوام نمیباشد و فرق میان مده و بلغم خام بدو وجه است یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف



بلغم خام مگر آنکه متعفن باشد که در اینصورت خام بر زمین میباشد ولیکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ خام متعفن که مایل بزردی و سرخی
میباشد دوم آنکه خام منذمج الاجزا و متعسر التفرق میباشد بخلاف مده و نیز باید دانست که رسوب طبیعی یا از فضله هضوم است یا از
فضله اخلاط منضجه بعد از نضج چنانچه مکرر ذکر یافت پس آنچه از فضله هضوم باشد عام است هم در حال صحت و هم در حال مرض میباشد
خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از فضله اخلاط است استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادیه زیرا که در امراض غیر
مادیه هست که اصلا در آن رسوب نمیباشد مانند دق بسیط و نیز در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نیست زیرا که در صحت بودن
خلط زاید در عروق و انتقاص آن و نضج یافتن واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض از مواد ردیه و احتباس آنها در عروق میباشد
که اگر نضج و اخراج نیابد و محتبس باشد باعث فساد میگردد پس اخراج آنها محمود و علامت نضج ماده موذی است بدانکه در ابوال صبیان و
لاغر و اهل ریاضت و صنایع متعبه رسوب کمتر میباشد خصوص رسوبی که راسب باشد بخلاف ابوال فربهان و اهل آرام و سکون و لهذا
گفته اند شاید که بیمار لاغر باشد و بیماری آن منقطع گردد و اصلا رسوب فضول خلطی در بول او ظاهر نگردد و همچنانکه بسیار است که رسوب
قلیل ظاهر گردد ولیکن راسب در تحت قاروره نگردد بلکه معلق و یا طافی باشد و قرشی گفته قضاف یعنی لاغری بدن از دو سبب است
یکی آنکه خون بدن جذب بسیار داشته و آنرا طبیعت مکره دارد و صرف غذای بدن نسازد و هر چند خون بسیاری در بدن باشد و بدن
روز بروز لاغر گردد و در بول چنین لاغری رسوب بسیار میباشد بسبب کثرت فضول دوم آنکه بسبب قلت خون و نرسیدن غذای
وافر بعد احتیاج بدان و لهذا لاغر گردد و در بول این رسوب کمتر میباشد اما رسوب غیر طبیعی منقسم میگردد بدوازده قسم خراطی و
دشیشی و لحمی و دسمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و رمادی و علقی و دموی بدانکه حد و اوصاف رسوب غیر طبیعی ضد حد
و اوصاف رسوب طبیعی است که ذکر یافت اما خراطی که قسم اول است رسوبی است شبیه بقشور خراطه که در حین بخراطی از چوب جدا
میگردد و لهذا منسوب بدان نموده اند و آن جسمی است عریض که اخراج می یابد با بول و آن میباشد از اعضاء اصلیه نه غیر آن از مواد ردیه و
رطوبات آن و این یا کثیر العرض میباشد و یا نه و اول یا آنست که ثخن و ضخامت آن بسیار است و این را صفایحی مینامند و یا آنکه چنین
باشد و این را قشوری شبیه بقشره که پوست نازک زیر پوست صلب بیضه است نامند و کثیر الثخن را سویقی و دشیشی نامند و یا غیر چنین
این یا آنست که سرخ است و آنرا کرسنی نامند و اگر سرخ نیست آنرا نخالی نامند و بعضی نخالی و قشوری و صفایحی را از اقسام خراطی
نوشته اند و این هر سه قسم ردی اند باعتبار آنکه یا دلالت بر اجزاء مثانه و یا گرده و یا اعضاء اصلیه مینمایند چنانچه بتفصیل انشاء الله
تعالی خواهد آمد و رسوب صفایحی یعنی رسوبی که شبیه بصفایح عریض ثخین ضخیم باشد دلالت مینماید بر انفصال از اعضاء قریبه ببول مانند مثانه
و گرده بسبب جرب یا قروح و یا تاکل آنها و آن اگر سفید است دلالت بر اجزاء سطح مثانه مینماید زیرا که جرم آن عصبانی سفید است و رقیق
و در آن عروق بسیاری نیست و اگر لحمی سرخ رنگ است دلالت بر اجزاء و خراش گلیتین مینماید بجهت آنکه جرم آن سرخ رنگ و عروق بسیاری



درانست و اگر با کمودیست دلالت بر انجماد و خراش اعضاء اصلیه مینماید بجهة آنکه اعضاء اصلیه همگی سفید میباشند در اصل خلقت و لیکن چون
از اعضاء بعیده می آید در بین راه حرارت غریبه در ان تصرف نموده رنگ آنرا متغیر کمتر میگرداند و از اینجهة کمتر کمد ادکن میباشد چنانچه ذکر
یافت و ردی ترین اینها رسوب در اسفل قاروره است بجهة آنکه حدوث آن یا بسبب حرارت محرقه است که میگرداند ثقل را از جمیع حالی
از لطافت که موجب خفت است و یا بسبب برودت مجمده مکثفه اجزاء لطیفه است و بعد آن در رداءت تمامی است و بیان این بعد از این
ان شاء الله تعالی مفصل خواهد آمد پس خراطی سه قسم گردید و ارد احمر کمد ادکن است زیرا که با فساد بسیاری و آفت عظیمی در بدن
واقع شود انجماد در اعضاء اصلیه واقع نمیشود باعتبار آنکه دور از مجاری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاکت است و آنچه اطبا
گفته اند که از رسوب صفائحی ابیض و احمر مضرت کمتر حاصل میگردد بلکه اکثر آنست که از اینها مثانه و گرده پاک میگردند مرادشان از
ان صفائحی است نه از قرحه و تاکل حادث گردیده باشد و از این بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندفع میگردد و قول
شیخ الرئیس اینست که بول صفائحی کمد اردء از صفائحی ابیض احمر است و از خراطی آنچه اجزاء آن صغار سرخ است آنرا کرسنی نامند تشبیه
بدانه کرسنه و این دلالت بر احتراق در اجزاء کبد و یا گرده مینماید بجهة آنکه از اعضاء اصلیه عضوی که بدین لون باشد بغیر از این دو عضو
قلب نیست و چون تفرق اتصال در قلب با هلاکت مع است و پیش از آنکه اجزاء آن با بول بر آید کار باخر رسیده پس منحصر گردید رسوب
کرسنی در آنکه از احتراق کبد و یا گرده باشد اگر گویند لحم نیز سرخ است و بعضی آنرا نیز از اعضاء اصلیه میدانند چرا از آن نباشد جواب آنست که
لحم بنابر لین و تخلخل اجزا رسوب آن کرسنی نخواهد بود بلکه لحمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسنی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه مینماید
چنانچه ذکر یافت اکثری است نه کلی زیرا که گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کرسنی حادث از احتراق
خون دو امر شرط است یکی احتراق دم مطلقا دوم مقید با آنکه احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه از انعقاد و انجماد دم
باشد شدید السواد میباشد باعتبار شدت تکاثف و انعقاد دم خالی از آن نیست که یا بسبب جمود است یا بسبب احتراق و چون جمودی لیاقت
کرسنی بودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لامحاله احتراقی خواهد بود و دمی که در غیر کبد احتراق یابد شدید السواد میباشد بخلاف دم
محترق کبدی زیرا که دم تا در کبد است کثیر المائیت میباشد و لهذا احمریت آن قریب بصفرتست و اجزاء محترقه آن مایل بحمرت میباشد نه سیاه
و فرق میان هر سه نوع کرسنی آنست که آنچه از احتراق در کلیه باشد شدید الاتصال و کثیر اللحمیه میباشد بخلاف آنچه از احتراق در کبد و یا احتراق دم
در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه نمیباشد بلکه نرم قابل تفتت و از هم پاشیده نیست اما تفتت و نرمی لحمی زیاده از کبدی است و کبدی نیز
دموی قابل انحلال و اضمحلال است و نیز کبدی نسبت با آنچه از کلیه باشد مایل بسیاهی است باعتبار زیادتی حمرت کبد و قلت حمرت کلیه و
حال آنچه از کلیه آید مختلف میباشد گاهی بسیار قریب بصفرتست بجهة عدم افراط احتراق و گاهی بسیار قریب بصفرت نمیباشد بسبب افراط احتراق
و بعضی از آن رسوب خراطی اجزاء صغار اند که سرخی ندارند و این را نخالی نامند شبیه نخاله و سبوس گندم و این دلالت بر جرب مثانه



بیشتر مینماید بجهة کثرت حدوث این دران و گاهی از قروح مثانه و قروح عروق که عصبانی اند و از ذوبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند
مثانه و عروق نیز رسوب نخالی می آید و چون اعضاء دیگر نیز عدیم المشابهة و بعضی قابل رسوب نخالی نیستند خارج اند از مبحث و فرق میان نخالی
حادث از مثانه و غیر آن بچند وجه است یکی آنکه حکه در بیخ قضیب با زمره مثانیست دوم آنکه مثانی با نتن شدید میباشد سیوم آنکه مثانی با مده
و قیح بر سبیل دوام میباشد خواه از قرحه باشد خواه از جرب هرچند در غیر مثانی قروحی نیز گاهی مده و قیح میباشد لیکن نه بر سبیل دوام بجهة
آنکه قرحه که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست که طبیعت مده آنرا از مخرج بول دفع نمیکند مگر بر سبیل بحران فقط بخلاف قرحه
مثانه و عروق متصله بدان که مده از آن دایم بر می آید با بول چهارم آنکه آنچه از مثانه و یا عروق مجاور آن باشد مانند براغ اکثر آنست که
بول در آن نضیج میباشد بجهة سلامت کبد از آفت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بتبعیت آن مزاج کبد نیز فاسد میگردد و انجذاب
خون از آن بجانب اعضا کما ینبغی نمیباشد و بدین سبب تمیز نایافته مستحیل نمیگردد بلکه مخلوط بمائیت میباشد و بول خام غسالی میباشد
پنجم آنکه آنچه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التهاب شدید میباشد بشرطی که ذوبانی
باشد ششم آنکه آنچه نخالی مثانی سفید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگردد و بکدورت
بسبب تاثیر حرارت غریبه در آن و اما دشیشی که سویقی نیز نامند بجهة آنکه هر دو نام آردی است که مغز آنرا از آن گرفته باشند و نیز آردی را
نامند که بمبالغه در طحن و نرم سودن آن نموده باشند و بالجمله رسوب دشیشی در عرض شبیه بنخالی و در ثخن بسیار غلیظتر و از آن ضخیم تر است
بحدی که ثخن آن قریب بعرض آن میباشد و این دلالت بر احتراق خون و یا ذوبان اعضاء و یا جرب مثانه مینماید و این بحسب لون سه قسم میباشد
یکی سفید خالص و این مختص باعضاء آبول است که سفید اند مانند مثانه و براغ که نزد وقوع آفتی در آنها رسوب مذکور از آنها اخراج می یابد و این
بر سبیل قلت و ندرت میباشد بجهة آنکه جرم مثانه و براغ آنقدر غلظت و ضخامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد مگر آنکه جرم مثانه از
شدت جرب شکافته گردد و این نادر است دوم آنکه سفید مایل بکدورت باشد و این از اعضاء اصلیه که سفید و بعید از مجاری بول اند
بسبب انجراد و یا ذوبان میباشد و وجه کدورت آن عنقریب در نخالی و جاهای دیگر نیز ذکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است
بجهة آنکه حدوث آن یا از احتراق خون میباشد یا از تقشر کبد و گرده و فرق میان احتراق از خون و غیر آن آنست که محترق از خون سرخی آن
مایل بسیاهی نمیباشد و در غیر کبدی محترق مایل بسیاهی میباشد و وجه هر دو در کرسنی ذکر یافت و آنچه سیاهی آن غالب باشد از احتراق
خون و طحال است بجهة آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت بمعدی و فرق میان رسوبی که از کبد و گرده آید و یا از خون
محترق در کرسنی مفصل مذکور شده و بدانکه استاد ابقراط گفته هرگاه ثقل رسوب بول شبیه باجزاء کبار باشد دلیل بر حدت حال است
و از آن آنچه شبیه بصفایح بود و یا رقیق ابیض باشد ردی و آنچه شبیه بنخالی است نیز ردی است و نیز ابقراط گفته هر صاحب حمی که رسوب
بول آن شبیه بسویق جریش باشد دلالت مینماید بر آنکه مرض او طویل خواهد بود و صاحب خیره گوشته رسوب سویقی شبیه به آنها

ازان دلیل



ازین دلیل ذوبان است و قرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سویقی را در مرضی که در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول
انجامیده پس معلوم گردید که رسوب دشیشی و سویقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبیعت نتوانسته که آنرا هضم و نضج و یا ترقیق و یا
تحلیل نماید بلکه تقطیع کرده مندفع گردانیده و لهذا گفته این نوع سویقی ~~مانند دانهای آرد ازین دلیل بر ذوبان اعضاء~~ باطنی نیز در نسبت
بصفایحی قلیل البرودت و صاحب ذخیره سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه باشد رسوب سویقی مانند دانهای آرد ازین دلیل بر ذوبان اعضاء باطنی
و انجراد عروق و اگر ذوبان و انجراد استخوانها است بعید نیست که چنین باشد و یا غیر سبب طول مسافت و نفوذ حرارت غریبه در ان و محمد بن زکریا گفته
که این محالست چه آنکه جوهر رگ و استخوان البته صلب تر از جوهر گوشت است و قوه حرارت هرگاه بحدی باشد که رگ و استخوان را بگدازد و انجراد باشد
پس گداز لحم دل در آنحال آسانتر خواهد بود و از ان و بر سیدن اندک آسیبی بدل باعث هلاکت چه جای گداز و انجراد لحم قلب که این بعید از مرگست اما رسوب
لحمی یعنی شبیه بقطعه های گوشت ریزه سبب آن مانند سبب کرسنی است و بدانکه رسوب لحمی هر چند در حمرت با کرسنی مشابهت ولیکن در
شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسنی قریب بسنداره است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی آنکه از اعضاء
اصلیه حادث گردد و یا غیر این دویم آنکه از رطوبات اما از اعضاء اصلیه آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد است نه غیر این هر دو چنانچه
در رسوب کرسنی ذکر یافته و از اعضاء غیر اصلیه عضوی که قابل تکون رسوب باشد بغیر لحم نیست که اجزاء منفصله آن شبیه بدانست ولیکن
اکثر لحم بطرف خارج بدنست برای فایده خلقت آن که در اعضاء مفرده ذکر یافته و از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست
و آنهم بشرط آنکه در کبد احتراق یافته باشد نه در عضو دیگر چنانچه در کرسنی ذکر یافته بنا بر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد
که مقتضی تصغر نیست بسبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که بسبب قوت حرارت صغیر کرسنی میباشد و بسبب قبول نفت در مسافت
و اما رسوب دسمی بدانکه رسوب چرب دلالت بر ذوبان اعضاء غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم و سمین زیرا که در بدن عضوی که چرب باشد
و قابل ذوبان که رسوب چرب از ان ظاهر گردد سوای این سه عضو نیست و طریق حصول آن بدین نحو است که قدری از جرم هر یک
از اینها که اخذ با بول در مثانه می آید و در انجا و یا بعد از خروج در قاروره باز منجمد میگردد و بعد مفارقت حرارت گدازنده و لهذا تمیز از
مائیت می یابد و جدا ظاهر میگردد زیرا که اگر تمیز نیابد و علاحده محسوس نگردد آنرا رسوب نامند بلکه دسومت و دسمیت گویند و در ذوبان
شحم اسهل از لحم است بسبب سخافت و لطافت جوهر بحرارت ضعیفی گداخته میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قویه نباشد اذابه نمی یابد
و فرق میان آنها آنست که ذوبان لحمی مایل بصفرت و براقیت میباشد بسبب شحمی و دسمی و رسوب شحمی و دسمی شبیه بروغن زیت یا
ماء الذهب میباشد و لهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت ذوبانست بهمان جهت که ذکر یافت و میباید دانست که ذوبان کثیر
المقدار دلالت مینماید بر آنکه از اعضاء قریبه بمجاری بولست زیرا که آنچه از اعضاء بعیده است بسبب طول مسافت رهین متغیر میگردد
اکثر آن و مقدار قلیلی از ان با بول بر می آید و نیز آنچه کبیر المقدار باشد از اعضاء قریبه است و آنچه صغیر المقدار از اعضاء بعیده که بسبب طول



مسافت ریزه میگردد و عضوی قریب تر بمجاری بول عبور کرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هر گاه در بول قطعه سفیدی
منعقد ریزه ریزه ظاهر گردد علامت فروبان شحم گرده است سؤال اگر گویند شحم محیط خارج گرده است نه داخل آن پس از آن شحم خارج
آن چگونه نفوذ بداخل آن مینماید بتخصیص که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج یابد جواب آنست که درست است این و لیکن کیفیت
این آنست که چون که از یاف طبیعت آنرا باذن خالق جل و عز از مسامات آن نفوذ میفرماید و مندفع میگرداند بداخل آن تا با بول استخراج
یابد و چون بمثانه آید بسبب برودت آن انجماد یابد و بشکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند وجه تعیین انجماد منعقد ریزه ریزه آثار چیست چرا بزرگتر
از آن نمیگردد جواب آنست که از آن سخن محالیت بزرگتر از آن بهم رسد بلکه ممکن است و لیکن اکثری چنانست بجهة آنکه اندک اندک از شحم
گداخته بنحو مذکور بمثانه می آید و همان قدر غلظت و انجمادی یابد و چون قدر دیگر آید باز آن انجمادی یابد و همچنین مؤلف گوید بول شخصی را دیده ام
که چرب کرده داشت و چون بول آنرا در شیشه میگرفتند بعد از زمانی در شیشه همگی آن منجمد میگشت مانند قطعه دنبه گوسفندی که بدون تقطیع
از شیشه بر نمی آید و مدتی بدین منوال بود و اگر گویند که دسومت در اعضاء دسومت ثلثه در بول که می آید بعضی از آن که منعقد میگردد و آنرا رسوب حامند
و بعضی که منعقد نمیگردد بلکه همان قسم گداخته با بول میآید و آنرا چرب بسیار و علت انعقاد بعضی و عدم انعقاد بعضی چیست جواب آنست که ذوبان
دو نوع میباشد یکی آنکه مفرط الذوبست و این رطوبت آنرا فانی بسیار و بدان سبب ارضیت بر ماده مذابه غلبه نموده آنرا منعقد میگرداند
و لهذا بسرعت و سهولت منجمد میگردد دوم آنکه ذوبان بحد افراط نباشد که رطوبت آنرا فانی کرده اند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد و لهذا
منعقد نگردد و همان قسم گداخته چرب در قاروره ظاهر گردد و اما رسوب مدتی که در قاروره شبیه بمده ظاهر گردد دلالت بر انفجار قرحه مینماید
و اخراج مده و حرکت آن با بول و این در صورتیست که ورمی یا جراحتی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و نضج یافته منفجر گردد و یا جراحت بحرکت
آید و حرکت آن با بول مندفع گردد که اسهل طرق است و لهذا مده در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراحت آنها میباشد پس اگر بار رسوب
مدی بول النضیج باشد یعنی رسوب راسب داشته باشد دلیل آنست که محل مده بلاشک آلات بول است خصوص مثانه زیرا که نضج بول بما فوق آن
تعلق دارد و گاه است رطوبت خام که مشابهت با مده دارد در بیاض و غلظت با بول بر می آید و فرق میان آن و مده آنست که مده متعفن میباشد
بسبب تاثیر حرارت غریبه در ماده ورم که فاعل آنست و در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود بخلاف
بلغم خام که متعفن و سریع التفرق و سریع الاجتماع نیز نیست و غلیظ تر و ثقیل تر از مده است و نیز آثار تورم و انفجار اعضا شاهد آنست
و باید دانست که بسا باشد که مده صاحب نضج باشد و بدان سبب راسب گردد و با بول آمیخته شود بدون امتیاز و همه اجزاء بول مانند
شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبی که شبیه بلغم غلیظی که از بینی بر می آید و این دلالت مینماید بر
خلط غلیظ خام بلغمی که متساوی القوام نباشد و رسوب مخاطی سه نوع باشد یکی آنکه ماده بلغم در بدن بسیار باشد و با بول بر آید دوم آنکه
قریب بنضج بول مرض بلغمی بهم رسیده باشد که طبیعت تا ماده آنرا بنضج برساند بسبیل بحران دفع نموده باشد چنانچه در وجع عرق النساء و مفاصل



و اوجاع ورک بیشتر بهم میرسد سیوم آنکه مزاج کرده بسیار بارد کردد و بدان سبب بلاغم بسیاری در آن بهم رسد و لهذا ابوال سند فع کردد

و این کمتر میباشد از آن دو نوع بجهة اینکه غذائی که بکلیتین از کبد میرسد انهضام یافته است و در چنین غذائی البته بلغم کمتر میباشد و سردی

مزاج کرده هرچند محدث بلغم است ولیکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحصول است و فرق در این هر سه نوع آنست که در امتلائی ظهور آثار امتلاء

بلغم در تمام بدن علامت آن و در بحرانی ظهور آفات و تقدم آثار نضج دلیل آن و در سیوم وجود سوء مزاج بارد کرده شاهد آنست و بدانکه

رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نقرس و اوجاع مفاصل علامت خیر و شاهد بر آنست و اما رسوب شعری یعنی رسوبی که شبیه باشد

بتارهای مو سبب آن رطوبت لزجه است که طولانی انعقاد یابد ولیکن انعقاد این بصلابت حصاة نباشد بجهة اینکه ماده این بسبب بلاد

حصاة بسیار لطیفتر و با رطوبت حرارت عاقده آن نسبت بحرارت عاقده حصاة ضعیفتر و لون رسوب آن تابع لون ماده آنست

یعنی اگر بلغم مخلوط بخون است رسوب آن سرخ رنگ باشد و الا سفید و تولد این رسوب اکثر در کرده باشد ولیکن در مثانه مطلقا تولد شوا نمی

یافت بسبب وسعت فضای آن و کثرت اجتماع مائیت در آنجا و آمیختن بمائیت بخلاف ماده حصاة که بجهة کثافت و پیوست و غلظت

در مثانه نیز انعقاد می یابد زیرا که از شان مثانه و کرده هر دو است که رطوبات غلیظ لزجه کشیفه مجتمعه در آن هر دو انعقاد یابند

چنانچه در مجاری سیلها و آبها و سنگریزه ها و رمل از اجزای کثیفه را بسبب آبها در آنها تکون می یابد و بدانکه بر سبیل شذوذ و ندرت

در بعض اعضای دیگر نیز مانند کبد و ریه و مراره انعقاد می یابند و ممنوع گشته که شخصی سلعه در گلو داشت و جراحی آنرا شکاف از آن

دو سه قطعه سنگریزه بمقدار بیضه گنجشک و بزرگتر از آن بر آمد و باید دانست که طول رسوب شعری گاه بمقدار شبری میتواند بود و

جالینوس گفته تا بمقدار نصف زرع دیده ام و تکون چنین رسوب مستطیل در کرده بعضی گویند ممکن نیست بجهة آنکه شکل کرده مستطیل نیست

و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب مستطیل البته در براخ تولد یافته نه در غیر آن و قرشی گفته این درست نیست بجهة آنکه در براخ

حرارت عاقده نیست و گفته نزد من تولد رسوب شعری ابیض در مثانه استبعادی ندارد ولیکن دلیلی برای نبودن حرارت عاقده در

براخ تولد رسوب مستطیل در کرده اقامه نموده است و اما رسوب خمیری یعنی رسوبی که شبیه بقطعه های خمیری باشند که در آب خیسانیده

باشند دلالت بر استعمال تناولات غلیظ کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم مینماید و بدانکه این رسوب قطعه های آن بزرگ

غلیظ سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این خالی از دو امر نیست یکی آنکه سبب آن استعمال تناولات باشد چنانچه از استعمال

شیر و پنیر بسیار بهم میرسد دویم آنکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیلوس جید تولد نتواند یافت و قوت

هاضمه کبد نیز بمجاورت ضعیف میگردد و از احاله غذا عاجز می آید و همان جسم با بول مندفع میگردد و اما رسوب رملی یعنی رسوبی که

شبیه برمل است دلالت مینماید بر حصاتی که انعقاد یافته و یا در صدد انعقاد است و یا بعد انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک

اینها آنست که اگر بول با رسوب رملی رقیق باشد دلالت مینماید بر آنکه حصاة در کار انعقاد است و یا انعقاد یافته ولیکن هنوز



میل بانحلال نموده وجهه آن آنست که غلظت بول در حالت انعقاد منصرف میگردد بسوی انعقاد و بعد انعقاد قبل از انحلال نیز اجزاء
غلیظه آن بجهة انسداد مجری از حصاة با بول اخراج نمیتواند یافت ولهذا آنچه رقیق است مترشح میگردد و اگر بول غلیظ باشد دلالت مینماید
بر آنکه میل بانحلال نموده و وجه خثورت و غلظت بول درین از ارتفاع سبب رقت آن که ذکر یافت معلوم میگردد و باید دانست که نوعی از
رسوب میباشد شبیه برملی و آن چنانست که اجزاء آن را به در نهایت رخاوت در بول محسوس میگردد و این رسوب متقدم بر رسوب رملی است
کما اولا چنین میباشد که ضعف کمتر است و بعد از آن که ضعف زیاده در ماده غلظت و لزوجت و کثافت زیاده بهم رسید بسبب ضعف مستعد
تحجر گشته بحرارت عادیه در آن تصرف نموده صلب متحجر و رملی میشود و فرق میان رملی دال بر حصاة گرده و رملی دال بر حصاة مثانه آنست
که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاة گرده است و آنچه اغبر خاکستری رنگ باشد دلیل بر حصاة مثانه است و نیز رملی غیر سرخ رنگ مطلقا
دلالت بر حصاة مثانه مینماید زیرا که حصاة گرده بسبب طول مسافت حدت بول منقطع گشته و بنهایت ریزه شده با بول آمیخته میگردد
و راسب نمیشود که شبیه برمل نماید و اما رسوب رمادی یعنی رسوبی که شبیه بخاکستر باشد دلالت مینماید بر غلبه بلغم و یا مده که بسبب طول مکث
رنگ آن متغیر از سفیدی بزرقه و غبرت گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و گاه بسبب احتراق مده رمادی میگردد و اجزاء رمادی صغار
مستدیر میباشد و اما رسوب علقی دموی یعنی رسوبی که شبیه بزلو باشد خونی است که انعقاد و انجماد یافته شبیه بدان گشته پس اگر شدید
الممازجت با بول باشد دلالت مینماید بر ضعف کبد و آنکه تولد آن در کبد شده و اگر شدید الممازجه نباشد دلالت مینماید بر جراحت مجرای
بول اگر با آن تفرق اتصالی در قضیب و مثانه بهم رسیده باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز میباشد و اگر تفرق اتصال در ما فوق مثانه
باشد در مجرای بول رسوب با مائیت امتزاج یافته از هم متمیز نمیگردد و لیکن شدید الامتزاج نیز نمیباشد و قرشی گفته فرق میان خروج رسوب
علقی از مکان قریب یا بعید بحسب مخالطت با مائیت است چنانچه اکثر اطبا گفته اند و لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لونست یعنی
اگر غالب الحمره و یا قریب به آنست دلیل قرب مخرج است و اگر مایل بسواد است از موضع بعید است که بجهة طول مسافت و تصرف
حرارت غریبه در آن متغیر و مایل بسیاهی گردیده و باید دانست که اخراج خون بسیار از مثانه نمیتواند بود بجهة آنکه عروق مثانه ضیق و در
جرم آن فرو رفته اند پس لابد از گرده و ما فوق آن باشد فصل هفتم در بیان اقسام رسوب بحسب مکان و آن بر سه قسم است
غمامی و معلق و راسب بدانکه غمامی شبیه بابر است ولهذا آن را سحابی نیز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن یا قلت نضج و یا صعود
است مسبب ریح و سبب اصلی آن سه امر است یکی آنکه حرارت قویه در آن تاثیر نماید و اجزای کثیفه آن را مستحیل بلطافت نموده متصاعد
سازد بخلاف میل طبیعی آن زیرا که اجزاء کثیفه بالطبع میل باسفل دارند چنانچه در تدخین حطب و تبخیر آب نزد سوختن و گرم شدن
محسوس میگردد دوم آنکه با اجرام مستقله قابل الصعود جسمی که حرکت و تحریک آن بجانب اعلی باشد با آن مخلوط شده آن شیء مستقل
بالطبع را بعوض خود برداشته و بالا برد چنانچه در گرد باد دیده میشود که اجزاء صغار ارضیه ثقیله را ارباح بخود در پیچیده صعود مینماید

اقسام
در بیان رسوب



سیوم آنکه ثفل عریض الشکل باشد و بدان سبب بر روی آب طافی ماند و فرو نرود چنانچه از قطعه رصاصی که آنرا بسیار تنک سازند و بر روی آب گذارند مادامی که حرکت نیافته و مسطح است بر روی آب می ایستد و همچنین قطعه کاغذ که ناخیسیده شده است بر سطح آب می ایستد و اما رسوب معلق یعنی رسوبی که در وسط قاروره معلق باشد ما بین طافی و راسب سبب آن علت امور مذکوره است و اما رسوب راسب یعنی رسوبی که ته نشین قاروره گردد بر دو قسم میباشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی و طبیعی دلالت بر نضج کامل مینماید و غیر طبیعی بر سوء حال و باید دانست که در رسوب طافی و معلق نیز حکم بحسب محمودیت و مذمومیت رسوب مختلف میباشد و بالجمله رسوب یا محمود است یا مذموم رسوب محمود رسوبی است که نضج کامل یافته و این در سه مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و پست تر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهة جسمیت ارضیت در آنها غالب میباشد تا صلب و قوی باشند بر تحریک و بعید باشند از انفعال و ارضیت لازم دارد برودت را و شی ارضی بارد البته راسب میباشد و بعضی اعضا مانند قلب و کبد که حار اند منعی و قدحی در غلبه ارضیت آن نمیکند زیرا که حرارت آنها عرضی است بسبب تعلق حرارت غریزی و روح حیوانی تعلق روح طبیعی بکبد است و لازمه آن حرارت طافیه است چون معلوم گردید که ارضیت بر اعضا غالب است هر چیزی که شبیه باعضا و جزو آنها میگردد نیز بالضروره باید که ارضیت غالب باشد و هر چه ارضیت غالب تر است راسب باشد لا محاله بشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن علامت نضج کامل ماده ارضی است رسوب مذموم و این بر دو نوع است یکی آنکه ماده آن عرضی سوداوی باشد مانند رمل نماید و البته این راسب خواهد بود و ترسب این دلیل زیادتی رداءت و فساد است یکی آنکه ارضیت آن ذاتی نباشد یعنی بسبب امری غیر طبیعی که فاعل آنست حاصل شده باشد و لا محاله رداءت این زیاده است بعد از آن در رداءت معلق است و بعد از آن طافی بجهة آنکه غلبه ارضیت و سوداویت در معلق کمتر از راسب است و در طافی کمتر از معلق الا آنکه هر یک مخلوط بریح اند که باعث تعلق و طفو آن شده و این یا بسبب استیلاء حرارت بر آن و یا بسبب استعراض اجزاء و این امور فاسد و مانع رداءت آن نمیشود و باید دانست که در رسوب محمود هر چند مذکور شد که اصلح آن راسب است و طافی و لیکن در امزجه بلغمیه گاه رسوب محمود در امراض ایشان معلق یا طافی میباشد و امراض ایشان بدان منقضی میگردد و در رسوب مذموم راسب بدتر از آنکه ارضیت آن ذاتی نباشد یعنی ماده آن سوداوی نباشد بلکه بلغمی و صفراوی باشد رسوب طافی آن بدتر از معلق و راسب گفته اند زیرا که در ماده صفراویت رسوب مذموم آن راسب است بجهة آنکه دلالت بر مقهوریت ثوران و احتراق مینماید و همچنین در بلغم افضل رسوب آن معلق است و فرق میان طافی از ریح و حرارت آنست که آنچه بسبب ریاح باشد خالی از کف نباشد و آنچه از حرارت زاید باشد خالی از حمی و سایر علامات غلبه حرارت نباشد و آنچه از بلغمی و سوداوی طافی باشد و با آن این علامات نباشد لا محاله بسبب استعراض شکل است و محسوس گردد در قاروره و بسا باشد که بول غلیظ باشد و رسوب آن هر چند نضیج و متمیز باشد لیکن بسبب غلظت بول بر روی بول طافی ماند خصوصا که قلیل المقدار باشد و بسا باشد بعکس آن بول رقیق و رسوب خام باشد اما بسبب رقت بول ته نشین گردد و بالجمله احکام ترسب و طفو و تعلق همه باعتبار اعتدال قوام بول است نه غیر اعتدال آن پس طبیب را لازم است مراعات

این امور سبب باشد که رسوب غمامی ظاهر گردد و طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق گردد پس راست و حال مریض رو باصلاح آورد و بدانکه بعد بحران جید تمام رسوب غمامی گاه است که علامت نکس مرض است و خطرناک

فصل دهم در بیان علامات بول نضیج صحی و بول صبیان و شبان و مشایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرق میان هر یک ایشان در سه

مبحث مبحث اول در بیان علامات لون بول النضیج صحی بدانکه بول صحی نضیج را لازم است که معتدل القوام و اللون و الرائحه و الزبد و الرسوب و المقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج در کیفیات اربعه و تعادل اخلاط اربعه مینماید و افراط و تفریط هر یک بسبب خروج از اعتدال و غلبه هر یک از کیفیات و اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت اما در مقدار گاه باشد که کثرت مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران و غیر آن دفع نماید مواد را و لهذا الشیخ الرئیس ره در بول صحی نضیج اعتدال در مقدار را شرط نموده و اخرج بول از این اعتدالات مذکوره اگر بسبب مغیری خارجیه از ماکول و یا مشروب یا غیر آن بالعیاذ قوت و صحت مزاج باشد قدحی در اعتدال بول نمی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم بر اعتدال بول محفوظیت عدم ورود مغیرات وارده غیر مرضیه و رسوب در بول صحی نضیج شرطیت بطریق وجوب وجود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط مینماید و عدم آن دلالت بر لطافت و هر مقدار کثافت زیاده بحسب آن رسوب نیز زیاده پس بول با رسوب نضیج صحی افضل و بهتر از بول بی رسوب و قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و رسوب آن دلیل اعتدال محمود بر سبب است بصفاتی که در رسوب محمود ذکر یافته در حین مرض و نهایت صحت آن اگر بول شبیه بول صحی ظاهر گردد یا اندک تدریجی و یا دفعی بر آن سوال باید و عوارض مرض تخفیف ظاهر گردد علامت کمال غلبه طبیعت است بر مرض و مقهوریت مرض و اعتدال در رائحه بول ذکر یافت و اعتدال لون آن نیز که اترجی و یا قریب باحمر ناصع است بنا بر اختلاف رای و بعضی از حد ما قریب بزعفرانی گفته اند یعنی نارنجی که تا رسیده چنانچه در مبحث الوان بول ذکر یافت که بنا بر طبخ در کبد و تاثیر حرارت طابخه و لون کبد در آن و اختلاط با فضول دمویه که اغلب و اکثر اخلاط است و رنگ آن سرخ و قلیلی صفرا لامحاله باید که بحسب قلت و کثرت هر یک از این امور با الوان مذکوره باشد مبحث دویم در بیان الوان بول صبیان و شبان و کهول و مشایخ بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام شبیه بمائیت لبن و مایل بسپیدی است که بجهت اغذیه ایشان لبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان بعید العهد از فطام که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشند غلیظ تر از بول بالغین میباشد بسبب کثرت فضول حاصل از تکرار تغذی ایشان و بول بالغین و شبان مایل بنارنجیه معتدل القوام میباشد و با رغوه یعنی کف و احیانا اندک رسوب جیدی بسبب غلبه حرارت امزجه ایشان و زیادتی صفرا و جودت هضم و نضج ایشان و بول کهول مایل به بیاض میباشد بسبب ضعف حرارت و انهضام و این اکثر الفضول است غلیظ میباشد و الا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد بسبب کلال ضعف حرارت و هضم و گاه غلیظ میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت تکون حصاة است در ایشان مبحث سیوم در بیان بول ذکور و اناث



و اناثان

وفرق میان هردو و بول حوامل هر انکه بول صحی مردان باوصاف مذکوره میباشد و بول صحی زنان البته از بول صحی مردان غلیظتر و سفیدتر
وکم رونق میباشد بسبب کثرت فضول در ابدان ایشان وضعف حرارت و هضم و غلبهٔ رطوبت مزاج وسعت مجاری بول ایشان و انصباب
رطوبات رحمیه بآلات بول ایشان و چون حرکت دهند قاروره را بول مردان مکدر گردد و بیشتر کدورت آن مایل بعمق قاروره باشد بخلاف
بول زنان که مکدر نگردد و اگر مکدر باید بسیار کم باشد و سبب عدم تکدر بول ایشان قلت تمیز اجزاء آن از هم بر دوستی و ظاهر است که علت
تکدر امتزاج اجزاء کثیفه است بالطیفه و عدم تمیز آنها از هم و علت میل کدورت بجانب فوق خفت اجزاء است بسبب حرارت و بر فوق
بول زنان در اکثر رغوه بسته بر شکل مجتمع میباشد و بول زنان حامله صاف میباشد و شبیه بر چیزی بر بالای آن و گاه میباشد بول زنان
حامله مانند آب نخود و آب باچه یعنی زرد مایل بزرقت و بر بالای آن مانند ابر چیزی میباشد و در وسط قاروره ایشان مانند پنبه منفوش زده
چیزی میباشد و فرشی گفته که این دائم نمیباشد مگر بندرت و نیز در بول حوامل اکثر شبیه بحبه چیزی محسوس میگردد که بالا میرود و پائین می آید و باید
دانست که در اول حمل بول شدید الزرقت میباشد و در آخر حمل مایل بحمرت میگردد و مکدر میگردد بتحریک و سبب تحریک امور مذکوره میتواند بود
که اجتماع فضول طمثیه و احتقان آن بخره در رحم و مشیمه و همین تاثیر آنها در مجاری بول بسبب قرب و مجاورت باشد و بدانکه آنچه از اسباب و
دلایل نوشته شد اکثریست نه کلی و میتواند که در بعضی اشخاص تخلف نماید و در بول صاحبان نقرس در اکثر امر چیزی سیاه شبیه بدود ظاهر
میگردد و این بود بعضی از دلایل و اسباب و علامات ابوال با تمام نموده شد مبحث تفسره و چون ملحق بدین است براز و در استدلال
باحوال بدن در طول آنست لهذا بعد از آن بیان احوال براز نموده میشود باب سیوم از رکن چهارم در بیان براز و اوصاف و
اقسام احوال آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در بیان تعریف براز و اقسام آن بدانکه براز بفتح با موحده و را مهمله و الف و زا
معجمه بمعنی بروز و ظهور و خروج و فضول الکامن مخفی داخل جوف است در لغت بمعنی صحرا و اسم فضای وسیع خالی است مانند نوابه و در اصطلاح
عبارت از خروج فضول بدنیه است از مخرج معین که بعرف سعادت مستقیم است و چون در عهد اسلام در مکه معظمه و مدینه طیبه و اکثر بلاد عمارات
بیت الخلا نبوده و مردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول باشد بصحرا میرفتند بحدی که از نظر مردم ناپدید میشدند و لهذا اسم مر آن
شده و چون بنا عمارات در بلدان و قری نمودند برای آن مکان خاص بنا نمودند و آنرا مسمی به بیت الخلا و مبرز و ملکان ضرور و غیرها نمودند
و باید دانست مجملا که براز منقسم میگردد بدو قسم محمود و مذموم براز محمود که براز طبیعی مانند آنست که مشتمل باین اوصاف سبعه باشد
صفت اول آن آنکه مجتمع و متشابه الاجزا باشد و رطوبت آن شدید الاختلاط باشد یعنی آن باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد
زیرا که اگر مجتمع نباشد و متشتت باشد انتفاخ دلیل نفخ و [illegible] است و اگر متشابه نباشد البته مختلف خواهد بود یعنی بعض اجزاء آن نرم و بعضی
غلیظ و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم خواهد بود و این البته علامت سوء حالت دوم آنکه در مقدار و لون و
رائحه و قوام و وقت معتدل باشد و اعتدال در مقدار آنست که فضله نسبت بغذا نه بیشتر باشد و نه کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند



که چون شخص معتدل المزاج غذا مطلق در حالت اعتدال گرسنگی بخورد و بر وقت معتاد آن مستخرج گردد رطوبت بدنیه با آن ممزوج گردد
فضول آن نسبت با ماکول نصف بلکه اندکی زیاده بر آن من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بر آن مینمایند و معتدل الحجم میباشند
و اعتدال در لون آنست که خفیف الناریت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صابغ نخورده باشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول
حکم بران مشروطست بانکه بدون تناول شی صابغی مصبغ باشد همچنین در براز مشروط به آنست و در اینوقت حکم بران میتوان نمود بطریق
صدق و علامت اعتدال در رایحه آنست که نه بدبو باشد و نه بی بو مطلق زیرا که شدید النتن بدبو دلیل عفونت است و عدیم النتن و علیم
النتن بی بو علامت فرط برودت و اعتدال میان هردو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت در ماده فضلیه که شیعه تاثیر نماید و در جایی
محتبس ماند البته اندک عفونتی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و متشابه الاجزا باشد مانند قوام عسل معتدل القوام
نه بسیار غلیظ منجمد و نه بسیار سیال رقیق زیرا که عسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب معتاد
هر شخص بعد کمال انهضام و استیفاء که به انجذاب صفوت کیلوس که عبارت از هضم معدیست بواسطه ماساریقا بسوی خود بعد از
فضول و کثایف آن مستخرج گردد از طریق امعا بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مراره از مجرائی که فیما بین آن و قعر معده
است ریخته آن فضول را بسبب رقت و جلا و حدت خود غسل داده با امعا مندفع گرداند بسبب صفرائی که مخلوط بدانست و دیر چون با امعا
مندفع گردید قدری دیگر صفرا با امعا بدان میریزد برای لذع و تنبیه امعا و امعا را میکرد و احساس بر زود دفع فضول میشود و طبیعت نیز
بسبب آنکه فضول امر غریب بی فایده و احتباس آن موجب فساد بدنست و بسبب اختلاط با صفرا و رقت جلا و حدت لذع آن امعا را در صدد
دفع آن می آید و بسبب ماندن در امعا و تاثیر حرارت معا و صفرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را متبخر و ریح میگرداند و آن ریح نیز چون
خالی از صفراویت نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا هنگامی که مطلق ریاح در امعا تولید نیابد دفع فضول متعسر میگردد زیرا که آن
ریاح باعث توسیع مجاری امعا و راندن فضول اند [illegible] و مورث حکم فایده و سابقی بر انزوار [illegible] و لیکن باید که بحد اعتدال باشد نه بسیاری
و نه کمی و بعضی از حکما وقت متوسط جهت خروج براز را دوازده ساعت تخمینی بعد از تناول ماکول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند که کمتر از این مقدار
زمان طبیعت از انهضام غذای معدی و تصفیه صافی آن و فرستادن بکبد و دفع فضول کثیفه آن با امعا فراغت نمی یابد و هر چند این کلیه
نیست و لیکن اکثر نسبت مردم بحسب قوت و ضعف مزاج خلقی و عارضی متفاوت میباشد مقدار زمان انهضام طعام در معده ایشان بحسب قصر
و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاده پس احوال همه اصحاء در مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست سیوم آنکه سهل
الخروج باشد و خروج آن ارادی بود و لذع ننماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه دافعه و خروج بارادهٔ علامت سلامتی قوه ماسکه
است و قلت سرعت خروج بسبب اعانت ریاح معتدله مذکور شد چهارم آنکه بی لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت عدم
اختلاط صفراء ناری بسیار است بدان زیرا که انصباب صفرا که با امعا از مراره میریزد جهت تنبیه آن بسبب آنکه قلیل المقدار است موجب لذع



۱۱۲

مخرج براز میگردد و مگر هنگامی که بسیار صفرا منصب گردد و باشد شدید الحدت باشد پنجم آنکه بدون تعاقب و قراقر باشد زیرا که این دلیل کثرت
ریح در امعا است و کثرت ریح در آن دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه هرگاه در ماده غلیظ تصرف نماید ریح تولد می یابد و با رطوبت
براز مختلط میگردد و امعا بسبب برودتی که عارض آن گشته متکاثف و منقبض میگردد و آن ریح بحرکت در می آید و منجذب از آن موضع بموضعی دیگر
طلب اندفاع و خروج و لهذا صدائی از آن بهم میرسد و آنرا القبقبه و قراقر نامند ششم آنکه در حجم و کمیت قریب بماکول باشد بجهة آنکه نقصان
می یابد از حجم ماکول بسبب تغییر یعنی منجذب شدن صاف آن بکبد برای حصول غذای بدن از آن تدارک مینماید او را بزیادتی مقداری در حجم
بسبب تخلخلی که لازمه طبخ است در آن حادث میگردد پس بدان سبب حجم فضله با وجود نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول میماند هفتم
آنکه زبد یعنی کف نداشته باشد زیرا که زبد یا بسبب کثرت ریاح مختلط با رطوبات و متشبک گردانیدن اجزاء آنها و در خلل آنها در آمدن آن
است و یا بسبب غلیان و بجوش آمدنست بسبب حرارت که محرک ریاح و رطوبات است و اختلاط آنها با فضول و متشبک گردانیدن اجزا
در خلل آن در آمدن و هر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحی است و علامت مرض فصل دویم در بیان کمیت
براز بدانکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی آنکه زیاده از مقداری که مقتضای طعامی و شرابی که خورده و آشامیده است باشد
و این را اکثر المقدار نامند دویم آنکه در مقدار کمتر از مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را اقل المقدار نامند سیوم آنکه مساوی
مقدار مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و بیان این در براز طبیعی گذشت و اما کثیر المقدار خالی از دو حال
نیست یا کامل الهضم است و یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی آنکه اجزاء غذائیه آن در بدن نفوذ ننموده باشد علی ما ینبغی
و این متحقق نمیتواند شد مگر هنگامی که حبس نماید رطوبات و اخلاط و اعضا با آن مختلط گردد که مقدار آنرا زیاد نماید و این اعم است
از آنکه خروج رطوبات و اعضا که داخل شده در براز از ممر نفوذ غذا النفوذ نماید و داخل براز گردد و یا از اورده بکبد آید و از کبد بماساریقا
و از ماساریقا بامعا رسد و مخلوط با براز گردد و یا بتوسط عروق و یا منافذ دیگر که غیر ممر غذا است بامعا آید و با براز بیامیزد و مقدار اجزا
بیفزاید بالجمله بهر وجهی که باشد دویم آنکه اجزاء غذائیه نفوذ ننماید در بدن بجهة انسداد مسالک و یا بسبب ضعف قوه جاذبه و یا ضعف
قوه دافعه پس بالضروره مقدار براز زیاده از مقدار مقتضای مطعوم و مشروب باشد باید دانست که گاه میباشد مقدار براز زیاده از مقدار
ماکول مثلا اگر ماکول نیم رطل باشد براز یک رطل و از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر هنگامی که رطوبات و یا اعضا که داخل با آن بیامیزد
مقدار آنرا بیفزاید خواه اجزاء غذائیه از طعام در بدن نفوذ نماید و یا نه و آنچه غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجهة عدم صلاحیت اکثر
آن اغذیه از انطباخ است و بالجمله علت کثرت براز یا زیادت ماکول است و یا انحدار نزله بامعا و یا انفجار ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
اجزاء غذائیه بکبد و این میتواند بود که از ضعف جاذبه کبد و یا سده ماساریقا باشد و علامت هر یک انشاء الله تعالی بیان می یابد بدانکه
درد و با نیز براز دسم و شدید النتن میباشد و التهاب و اشتعال بدن شهادت بدان میدهد و در نزله چیزی شبیه بمخاط با براز اخراج می‌یابد



و بعد لزوم طویل طبیعت اکثر اجابت جنبن نماید و در ورمی معده و فتق بابر از ظاهر میگردد زیرا که هرگاه در حشا ورمی بهم رسد و منفجر گردد ماده
آن بطرف امعا آید لا محاله باعث تکثیر براز میگردد و فرق میان معده و فتق آنست که صورت خلطیه در معده باقی نمی ماند و در فتق باقی میماند و در
اختلاطی تلون براز بلون خلط غالب شاید آنست و نیز آثار استلا دلیل و گواه آن و اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است دلیل و شاهد آن
راحت یافتن اعقاب آنست و نیز لازم کثرت اختلاطی بسبب عدم نفوذ اجزاء غذائیه بکبد هزال و نحافت بدنست و این از دلایل آنست خواه
از ضعف حادثه بکبد باشد خواه بسبب سده ماساریقا و فرق میان هر دو آنست که در سده ثقل بجانب ایمن محسوس میگردد در اکثر یعنی هنگامی که
سده در اوایل ماساریقا که متصل بمعده است واقع شده باشد بلکه در اواخر قریب بکبد زیرا که هرگاه در اوایل قریب بمعده سده واقع شده
باشد گاه است که ثقلی محسوس میگردد و درین حال فرق میان ضعفی و سده‌ای دشوار میگردد و بهترین تدبیری جهت معرفت تفریق آنست که اگر
مریض بمفتحات منتفع میگردد و بقوابض دلیل آنست که سده‌ای است و اگر از قابضات منتفع میگردد نه از مفتحات از ضعف حادثه است جهت
آنکه قوابض خصوصا که با عطریات باشند تقویت می بخشند قوی را و هم باید دانست که احوال براز در صورت عدم نفوذ بهر کیفیت که باشد
بحسب حال مطعوم مختلف میباشد زیرا که اگر طعام در معده منهضم جید یافته براز کیلوسی اخراج می یابد و الا ناقص الهضم و یا فاسد و یا باطل
الهضم و اما براز قلیل المقدار که بمقتضای مطعوم و مشروب طبیعی الشخص مقدار براز او کمتر باشد و این حال از دو سبب میباشد یکی آنکه
اجزاء غذائیه کثیر المقدار از ان منجذب گردد بسوی کبد و ثقل اندکی از ان باشد زیرا که هرگاه عضو را احتیاج شدید بغذا باشد و از کبد قضایا بر
دکبد بطریقی امتصاص از معده و امعا جذب باید جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را از ثقل که مطلقا در ان چیزی نماند و مقرر است که در مطعوم هر چند
که ارضیت غالب باشد ولیکن چون تحلیل قوی واقع شود اجزاء ارضیه نیز تلطیف یافته مستحیل بغذا میگردند و لهذا در بعض حیوانات مانند
سنگخوار و کبک سنگریزه و دیگ و کبوتر تحلیل یافته غذا میگردد و آنچه از کثرت افراط اکل بعضی مردم منقول است و بعضی اشخاص را دیده که غذای
بسیار بخورند و فضله بسیار کمی بعد از دو سه روز مندفع میگردد دیده و از بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شنیده شده که بعد از سه روز یا
چهار پنج روز در زمستان تا یکهفته و بندرت تا ده روز محتاج بقضاء حاجت میگردند و یا ثقلی در خود نمی یابند و نقصانی هم در اکل و شرب واقع
نمیگردد در غذا مطلقا و رنجی و تعبی از آن در خود نمی یابند و هر آنکه بعضی را با وجود اکل بسیار فربهی و بالیدگی در اعضا بهم نمیرسد بجهة آنست که اعضای
ایشان تحلیل با فراط می یابد بسبب حرارتی که در اعضای ایشان است و لهذا اعظم فربهی در بدن ایشان ظاهر نمیگردد دوم آنکه هر چند غذای
بسیار بکبد افراط منجذب نگردد و بکبد و در معده و امعا فضول بسیار باشد ولیکن بسبب سده که در مسالک اعصاب صفرا واقع شده است که صفرا منصب
نمیشوند گردیده با امعا لهذا آن تنبیه بر دفع فضول و دفع آن نمیباشد و این نوع سده را قولنج است و لهذا دیده‌اند در امعا است که اجزای رقیقه ثقل
را میخورند و غذا خود میگردانند و فرق میان این هر دو آنست که فضله مندفع سده‌ای سفید میباشد و در دیدان در هنگام خواب آب از دهن صاحب
آن بر می آید و دندان را بهم میسایند و احیانا اندک تهوعی در معده او محسوس میگردد و فضل سیوم ... در بیان قوام براز بدانکه این نیز بر سه وجه



میباشد معتدل یا رقیق یا غلیظ اما معتدل در براز معتدل صحی ذکر یافت و اما براز رقیق که براز رطب نیز نامند بر دو نوع است یکی آنست که بلی
لزوجت میباشد دویم آنست که با لزوجت بود و اما براز رطب غیر لزج هم دو نوع است یکی آنکه از تناول اطعمهٔ ملینه و یا آشامیدن آب گرم لینت در براز
بهم رسد دویم آنکه از امور داخلیه که مرطب براز تواند شد و دو نوع است حقیقی و عارضی حقیقی آنست که جسمی با رطوبت با براز مخلوط گردد از هر طریق که
باشد و جسم مذکور یا رطوبت اولی خواهد بود و یا رطوبت ثانوی و یا اعضا اکداخته شده و عارضی آنست که جسمی از بدن با براز مخلوط نگردد بلکه اجزاء
غذائیه بسببی از اسباب کماینبغی منجذب نگردند بسوی کبد پس بالضروره براز کیلوسی مندفع گردد و علامت هریک در مبحث اول ذکر یافت و اما
براز رطب لزج بدانکه براز لزج به ماده لزجه حاصل میگردد خواه ماده آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استعمال اغذیهٔ
لزجه است و لیکن به دو شرط یکی کثرت مقدار تا آنکه تواند ترطیب براز نمود دویم آنکه باید مزاج بدن مفرط الحراره باشد تا آنکه آنچه از آن غذا تولید یابد
بسبب حرارت غلیظه مایل بلزوجت گردد بتدریج زیرا که هرگاه حرارت در ماده رطبهٔ غلیظه بسرعت تاثیر نماید اجزاء رطبهٔ غلیظه آنرا از رقیق جدا نماید
داده بتبخیر و یا باسهال دفع نماید و اگر بتدریج در آن تاثیر نماید آنرا لزج گرداند و آنچه داخلی است سه امر است یکی آنکه اعضاء اصلیه اذابه یابند
و با براز آمیخته باعث لزوجت آن گردند و در اذابهٔ لحم و شحم و سمین و لزوجت در براز بهم میرسد بجهت آنکه اینها قوام و غلظتی دارند تا باعث لزوجت
گردند و لیکن از ذوبان اینها براز دسم و سدیدی میگردد دویم آنکه در رطوبات اولیه یعنی اخلاط کثرة بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نموده
لزج نماید و بجانب امعا مندفع گرداند و با براز مخلوط گردند سیوم آنکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت براز گردند مانند آنکه معتادین بریاضت
و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات ثانویه تحلیل نرود و مندفع نگردد بلکه مجتمع گردد در اعضاء و بر اعضا التصاق یابد
و بچسپد و باعث ترهل و سستی بدن گردد و بطول زمان لزج گردد پس طبیعت یا بر خلاف القضا شانه تقویت یافته بر دفع آنها و مندفع گرداند بجانب
امعا و با براز بیامیزد و فرق میان این انواع ظاهر میگردد و بلون چیزی که اخراج می یابد با براز و تقدم سبب بادی و نیز تقدم ترهل و سستی بدن و
حصول خفت و تقویت بعد اندفاع و اخراج دلیل قوی است بر آنکه از فضلات رطوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و شدت نتن و وقوع و
اشتعال و التهاب بدن در مرض حاد علامت قوی است بر آنکه ذوبانی از اعضاء اصلیه است شده و ذوبان لحمی و شحمی و سمینی علامات آن آنست که ذکر
یافت و گاهی براز رطب رقیق یا زبد میباشد و بیان این انشاء الله تعالی در مبحث علاحده خواهد آمد و اما بیان براز غلیظ و این یا طبیعی است و یا از
براز یابس نیز نامند اعم از آنکه براز بالتمام یابس باشد و یا مختلط برطوبات آنچه بالتمام یابس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی اسباب
خارجی استعمال ادویهٔ یابسه و تکرار و تکثار آن و تعب مفرط معرق و سائر نشستن در حمام خصوصا حار معرق و بالجمله هر چه محلل و باعث خشک
پوست از اغذیه یابسه ظاهر است بجهة تعب مفرط معرق بنابر آنکه رطوبات چون بعرق مندفع گردند ناچار بدن جذب رطوبات از براز
نماید بعلاوه لازم میاید و جفاف در اعضا و طول حمام معرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات معرقه بجهة تبخیر رطوبات است و دفع آنها
بعرق و غیر آن و این لازم دارد یبوست براز و سایر بدن را و باید دانست که استعمال مدرات و معرقات نیز از جمله اسباب مجففه براز است



واما اسباب داخلی تیره امر است یکی کثرت دور بول و اجزاء بول و عرق دوم استعمال مدرات بول و عرق و بدون شرب اغذیه آنچه صفرا دوم
شدت حرارت مزاج جمیع بدن و یا کبد و گرده تنها زیرا که هرگاه مزاج جمیع بدن حار باشد زیاده تحلیل رطوبات نماید حتی رطوبت معده و امعا را
و چون کبد و گرده گرم گردند از سایر اعضا زیاده جذب مینمایند رطوبات را بتخصیص از معده و امعا و لهذا ثفل یابس میگردد سیوم رطوبت
و دیرمکث ثفل در امعا که در این صورت کبد بتدریج رطوبات ثفل را جذب مینماید و نیز حرارت امعا و حرارت اعضای مجاور آن رطوبات آنرا
بتبخیر تحلیل مینماید و ثفل خشک باقی میماند و اما در صورتیکه براز مختلط با رطوبات مندفع گردد و با وجود آن باقی بر یبوست باشد سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی آنکه ابتدا در امعاء بالا براز یابس باشد و بعد از آن براز دیگر وارد آن گردد و قبل از آنکه این نیز بیبوست برسد صفراء
حاد لاذع منصب با امعا گردد و هر دو را باهم بیرون آورد دویم آنکه در امعاء تحتانی براز یابس باشد و بعد از آن براز رطب رطوبت لزج از امعاء
فوقانی بدان ریزد و آنرا رطب نموده مزلق سازد و طبیعت او را دفع نماید بدون انصباب صفراء بسیاری بدان **فصل چهارم**
در بیان لون براز بدانکه اصول الوان براز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر چهار در چهار اصل بیان کرده میشود و اما بیاض و احمر
ممکن التحقیق نیست بجهت آنکه احمرار آن نخواهد بود مگر بسبب اختلاط با خون و اختلاط خون با براز بحیثیتی که بهر دو یک چیز گردند بدون مکث و
اطالت زمانی نخواهد بود و مکث خون در غیر وعاء آن که عروق است باعث جمود آن است زیرا که حرارت روح طبیعیه و حیوانیه در مکان طاهر آن
که عروق است آنرا رقیق دارد و چون از آن برآمد لامحاله منجمد و سیاه میگردد پس باید که براز مختلط با خون سیاه باشد نه سرخ و دلیل این آنست
که چون ضربه و یا سقطه بعضوی رسد و عرقی از عروق زیر جلد منشق و مفتوح گردد زیر جلد خون آید و همانجا بماند و انجماد یابد سیاهی آن از زیر
جلد محسوس میگردد اصل اول در بیان براز اصفر بدانکه این سه نوع باشد یکی خفیف الناریه و الصفره که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود
ذکر یافت دویم شدید الناریه و الصفره مانند احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی است مانند تناول مصبغات یعنی اغذیه که در آن
زعفران و زرد چوبه و گل معصفر و غیرها از اشیاء زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت تولد صفرا زیرا که
هرگاه صفرا محترق گردد هر چند قلیل المقدار باشد صبغ آن زیاده گردد و لیکن حصول صفرت براز از صفراء محترقه بسیار کم میباشد بجهت آنکه
صفراء محترقه در مراره نمی آید و در امعا نیز بسبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم احتراق می یابد پس رسید که صفرت براز اکثر از انصباب
صفرا میباشد و فرق میان صفرت از کثرت صفرا و یا از احتراق و حدت آن اینست که در صورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد و لذع
اشتعال در بدن کمتر میباشد بجهت آنکه صفرا طبیعی است بخلاف صفراء محترقه که با حدت و لذع و التهاب میباشد سیوم آنکه صفرت آن
از لون طبیعی معتدل کمتر باشد و این یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی تناول مصبغات مانند لبن و کشک و کدو و امثال اینها و داخلی را
دو سبب است یکی سرعت خروج براز قبل از انحدار صفرا تمام مقدار آن و این از قصور نضج در براز لازم است دویم قلت انحدار صفرا است با امعا
خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد و لیکن بجانب امعا کمتر منصب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب



آن با معا ظاهر است و اما در صورت کثرت از دو امر بیرون نیست یکی آنکه صفرا بجانب دیگر متوجه باشد و بجانب مراره کمتر رود دویم آنکه در مسلکی
که میان آن و کبد و یا مسلکی که میان آن و امعا است سده واقع شود خواه سده تام باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا ناقصه که لطیف آن
منحدر گردد و غلیظ آن بماند و حدوث سده ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهت حدت و لطافت و نفوذ صفرا و فرق میان هر یک
این اقسام پس باست آنچه از قلت صفرا باشد از غلبه آثار برودت و آنچه از سیل صفرا است بجهت کمی از ظهور آفت در آن و در سددی صفراوی
در یرقان لازم آنست و باید دانست که آنچه شیخ الرئیس ره در قانون گفته که لون براز نارنجی با فراط حصول آن در انتهای مرض اکثر
دلیل نضج ماده باشد و سبب باشد که علامت رداءت حال باشد و شارح در جمع میان هر دو قول گفته که اگر سبب نارنجیت کثرت صفرا است
در غالب امر محمود میباشد زیرا که بسبب بحران و دفع طبیعت ماده مرض است و اگر سبب نارنجیت حدت صفرا و احتراق آنست لامحاله ردی باشد زیرا که
دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بچند وجه است یکی آنکه بحران نمیباشد مگر بعد از نضج ماده بخلاف احتراق که تقدم نضج در آن لازم نیست
دوم آنکه از عقب بحران خفت در اعراض لازم است بخلاف احتراق که از عقب آن عطب و استیلاء مرض لازم است سیوم آنکه در بحران متعدد از
براز بسیار میباشد بسبب اندفاع ماده بخلاف احتراق که قلیل میباشد بشرط اعتدال تناول طعام اصل دویم در بیان براز ابیض … آنکه حدوث براز ابیض
از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی براز گردد و مقاومت با صبغ صفرا نماید با براز آمیخته گردد و این براز اکثر در حالت صحت
میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شبیه بسدید و مده که از ترک ریاضت و یا تنقیه معتاد در عروق و اعضا اجتماع یافته طبیعت تقویت نموده و
ترقیق داده با براز دفع نماید و این محمود باعث نقاء بدن از ماده مستکنه و موجب زوال ثقل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سیلان آن
انفجار دبیله و رکمیس بطرف امعا است و فرق میان هر دو بهیئت مدفوع و لون و رائحه آن توان نمود دمین است دویم آنکه صفرا از مراره بامعا
ریزد که براز را رنگین نماید و ثقل بیاض کیلوسی زود مندفع گردد بشرط آنکه چیزی صاحب لون تناول ننموده باشد و سبب عدم انحدار صفرا بامعا
یا انسداد مسلک میان مراره و امعا است و یا مسلک میان کبد و مراره و فرق میان هر دو آنست که اگر تدریجی است سده در مجرای فوقانی
است که عبارت از مجرای میان کبد و مراره است که اندک اندک صفرا که در مراره ذخیره است بامعا میریزد تا آنکه تمام گردد و اگر دفعی است
سده میان مجرای مراره و امعا است و منذر بقولنج و یرقان و قولنج بجهت آنکه هرگاه ثقل در امعا ماند بجهت فقدان منبه معین بر اخراج از قوه دافعه
تحجر میگردد در رطوبات آن و خشک میگردد ثقل و باعث انسداد مجرای امعا میگردد و یرقان که لازمه سده فوقانی است آنست که هرگاه صفرا از کبد
بمراره که مفرغه و اوعیه آنست نرود لامحاله با خون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن مطلق نیست و تا جمیع اخلاط مطبوخه مستحصله از آن بتمام
و خلط نگردد اخلاط جدیده طبخ و تحصیل نمی یابند و کبد حکم دیگی دارد که تا طعام پخته را با التمام از آن بر نیاورند طعام ناپخته جدید در آن نتوان پخت
پس لابد در جمیع بدن منتشر گردد و رنگ بدن را زرد گرداند حتی عرق را بسبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و براز
سفید و در سده تحتانی یرقان لازم نیست و نیز میتواند که هرگاه سده فیما بین مجرای مراره و امعا واقع گردد مجرای فیما بین کبد و مراره مفتوح باشد



وصفرا به مراره منصب گردد از مجرای دیگر که میان مراره و معده است بمعده ریزد و قی صفراوی و اسهال مراری عارض گردد و صفرا در کبد بماند که
یرقان حادث گردد و باید دانست که ابیضاض براز همچنانکه از عدم انصباب صفرا بامعا میباشد از تناول اشیاء حیضه با وجود انصباب صفرا
میباشد بلکه باعث قلت بیاض آن میگردد اصل سیوم در بیان براز اسود بدانکه دلالت این براحوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و سبب این
چند امر است یکی احتراق اخلاط دویم برودت مفرط مجمده مواد سیوم نضج مادهٔ مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بسبیل بحران چهارم تناول اشیاء
مسوده مانند سماق و زرشک و تمر هندی و مانند اینها و یا بالای شراب چیزی خوردن که مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود و علامت این علامات
بول اسود است که در مبحث بول ذکر یافت آنچه بسبب احتراق باشد بدیهی است که ردی است و آنچه از فرط جمود باشد نادر الوقوع است بجهة آنکه اخلاط
چون در عروق محتبس مانند و طبیعت هرگاه آنها را منفع گرداند اکثر بطریق بول میباشد بسبب وسعت مسالک بول و بطرف امعا کمتر می آید بجهة آنکه مجاری
که میان کبد و امعا است ضیق مسمی بماساریقا است و اخلاط منجمد گوره غلیظه نمیتوانند نفوذ نمود در آن و از اینجهت است که شیخ الرئیس ره در اسباب
براز اسود این را ذکر نموده بسبب ندرت تا در حکم معدوم دارد و در هنگام وقوع ردی و مذموم است بدانکه از جمله اسباب سواد براز یکی
نیز خروج مادهٔ سوداویهٔ مرض است چنانچه ذکر یافت و این یا طبیعی است و یا غیر طبیعی محترق پس آنچه خلط کان طبیعی غیر محترق میباشد حصول آن
در کبد است در امعا یا بنابر دفع طبیعت است بر سبیل بحران و یا بجهت شرب ادویهٔ مخرجه صفرا زیرا که کثرت صفرا در بدن باین حد نمیباشد
که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبیعی ذاتی و یا حرکت باقتضای دوا محرک مخرج آن و بنا بر تقدیر خروج آن دلیل محمود است و لهذا شیخ
الرئیس ره ذکر نموده اما کیموس اسود بسیار است که انقطاع می بخشد خروج آن و شارح گفته که مراد از کیموس اسود سودای طبیعی است زیرا که طبیعی آن
مسمی بخلط اسود است و علامت بودن رنگ براز از این خلط خلو آثار احتراق در آن و اما هنگامی که سبب سواد آن سودای غیر طبیعی محترق
باشد بلاشک از احتراق خون خواهد بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و فرق میان اینها ظاهر است از مایل بودن رنگ آن بسواد الخلطی که از آن حاصل
گشته و با وجود آن آنچه از احتراق سودا باشد ردائت آن زیاده است و قاتل خصوصا که براق باشد و چون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند
آنکه از بختن سرکه زمین بجوش می آید و نیز طعم آن ترش و با قوت میباشد و اگر غلیظ باشد آن سودا محترقه قلیل الحموضت میباشد با قدری
عفونت و براقیت و غلیان زمین در سودای محترق از سودا رقیق بیشتر میباشد از سودای غیر طبیعی حادث از احتراق خلط سودا که معبر بسودا
صرفست و خروج آن بقی و یا باسهال دلالت مینماید بر نهایت احتراق و فنای رطوبات و لهذا شیخ الرئیس فرموده خلط سوداوی صرف
قاتل است در اکثر امر و مراد از قید اکثر امر در ابتدای امر مرض است که علامت شدت قوت و کثرت ماده مرض است زیرا که احتراق در سودا
واقع نمیشود مگر بعد استیلای حرارت و افنای رطوبات اکثر بدن و این اگر در ابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت مریض ضعیف است یا قوی
اگر ضعیف است نیز مهلک است و اگر قوی است میتواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع آن و سلامت بگذرد و لیکن این نادر است بجهة آنکه
هرگاه مرض بدین مرتبه در کمال قوت باشد بعید است که قوت بدن با آن نیز قوی باشد خصوص آنکه زمان مرض بطول انجامیده و مرض بانتهاء رسیده



و اما البحران

وبا وجود آن چون ممکن الهلاک است بجهت آنکه میتواند که قوت باز تقویت یابد و دفع مرض نماید بر خلاف تو ذبول حقیقی ولهذا اکثری فرموده اند نه کلی
و مطلق اصل چهارم در بیان براز اخضر بدانکه سبزی رنگ براز که بسبب ادرار بمخضرات نباشد دلیل انطفاء حرارت غریزیه است زیرا که سبب
آن یا فرط حرارت محترقه است یا فرط برودت مجمده و هر دو لازم دارند انطفاء حرارت غریزیه را اول بطریق تحلیل و انطفاء و دویم بطریق اخماد
انطفاء نیز بسبب مجمد و علامات هر یک از اسباب علامات آنها معلوم میگردد و نیز خضرت اگر از قبیل زنگاری و کراثی است از احتراق صفرا
باشد و اگر از قبیل آسمانجونی و نیلجی است از افراط برودت باشد و نیز باید دانست که براز کمده که قسمی از اقسام مرکبه آنست دلالت بر انطفاء
حرارت غریزیه و حدوث آن نمی نماید مگر از برد مفرط و همچنین براز رصاصی سؤال اگر گویند چرا اطبا بول را بالتفصیل و باقسام کثیره بیان
نموده اند و براز را بعضی ذکر نکرده و بعضی که ذکر نموده اند بالاجمال جواب آنست که ملاحظه براز و تامل در آن مستکره طباع است و دلالت
آن نیز بر احوال جمیع بدن نمی باشد بلکه اختصاص آن بامراض معدیه و اسهالیه زیاده است لهذا استقصا در ذکر آن ننموده و آنچه بیان
کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام اسهالات کافی است زیرا که دلالت براز بر بیع و مرض زیاده از دلالت بول است
سؤال چرا براز اخضر را دلیل انطفاء حرارت غریزیه مقرر نموده اند نه بول اخضر را جواب آن اینست که صبغ در براز بسببی قوی حاصل
میگردد بخلاف بول که بادنی سببی بجهت رقت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد پس قیاس بول بر براز نمی توان نمود و باید دانست که خضرت
براز در اطفال رضیع شیرخوار دلیل انطفاء حرارت بطریق لزوم نمیتواند بود زیرا که در ایشان بسبب اندکی سده که در ماساریقا بهم رسد
ثقل و براز ایشان اخضر میگردد در اکثر اوقات پس خضرت براز اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل انطفاء حرارت نمیتواند بود والله اعلم فصل
پنجم در بیان نتن براز بدانکه نتن براز از دو حال بیرون نیست مجتمع است و یا مانند سرگین گاو متفرق زیرا که در براز النبات صنف غالب است
و هر چه از صنف بر آن غالب باشد البته مجتمع الاجزا و با متانت باشد هنگامی که مخالط الطبع باشد و شیء مانع الاجتماعی با آن بیامیزد زیرا که هر گاه
ممتزج بمانع الاجتماع گردد لا محاله متنفج میگردد و آن شیء اکثر ریاح است یا بخار یا هوا و بخار و هوا بنا بر لطافت قابلیت این امر ندارند پس منحصر
گردید بریاح و تولید ریاح از تاثیر حرارت در ماده فضول رطبه غلیظه و متبخر گردیده و بعد از آن حرارت مبخره از آن مفارقت کرده ریاح گشته
در خلل و فرج آن فضول در آمده آنرا متنفج گردانیده بدانکه فرق است میان بخاری که ماده ریح است و غیر آن ماده ریح غلیظ حادث از رطوبات بخار
غلیظه است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر غلظت خود باقی میماند بخلاف بخار مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بر آن غالب
است بعد مفارقت حرارت مستحیل برطوبت مائیت میگردد و الا تحلیل میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند و بالجمله تولید ریاح نمیباشد مگر در فضول
غیر نضیجه و یا تام النضج پس انتفاخ براز دلیل قصور نضج و اجتماع آن دلیل نضج است فصل ششم در بیان استدلال بوقت براز بدانکه
چون غذا وارد معده گردد لابد باید که تا حصول کیلوس در معده بماند و چون از معده بامعا رود در آنجا نیز باید زمانی تا آنکه بقایای اجزای کیلوسی
بالتمام بکبد منجذب گردند و نیز مکث نماید زیرا که عروق ماساریقا که آلت جذب اند بسیار تنگ اند زمانی معتد به باید که خلاصه آن بالتمام بکبد

ل
در حالت شدید کل
بوقت براز



منجذب و نفوذ نماید و برسد و وقت طبیعی چه تبرز در ابتدای مبحث براز ذکر یافت و وقت طبیعی دو نوع است سریع البروز یا بطئی البروز
نوع اول که سریع البروز است آنست که پیش از وقت معتاد طبیعی مندفع گردد و سبب آن دو امر است یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل
استعمال مخرجات براز است مانند آشامیدن مسهلات و ملینات و مزلقات و مرخیات و استعمال فتایل و حقنها و داخلی از سه امر بیرون
نیست یکی آنکه از سبب نفس براز باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیوم آنکه از سبب وعاء یعنی امعاء باشد زیرا که خروج براز حرکت مکانی است
و جهت تمام این حرکت سه امر ضرور است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک براز است و محرک قوه دافعه آن و محل حرکت جوف
امعاء و هر یک از این سه امر باعث سرعت براز میتوانند شد چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل مثال علیت نفس براز تناول اغذیه مزلقه است زیرا که
ثفل غذاء مزلق در اکثر با ازلاق میباشد و مثال علیت امعاء وقوع قروح و بثور یا سحج در امعاء است زیرا که درین هنگام ثفل چون وارد امعاء گردد
اذیت بدان میرساند لهذا طبیعت مضطر میگردد بر دفع آن و بزودی از خود دفع مینماید و مثال علیت قوه دافعه تعجیل فعل دافعه است و سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا است با امعاء هر چند مخرج براز قوه دافعه است و لیکن منبه و معین بر اخراج صفرا است چنانچه قبل ازین
ذکر یافت دویم ضعف یا بطلان قوه ماسکه است که نتواند ثفل را در امعاء نگاه دارد تا هنگام استیفاء قوه جاذبه که بدیه لطایف آن را از او بزودی
اخراج یابد زیرا که قوه ماسکه ضد قوه دافعه است و هر گاه یکی ضعیف گشت دیگری که قوی است فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب آنست که
آنچه از امر خارجی است وجود و تقدم آن دلالت بر آن مینماید و آنچه داخلی از ذات براز است تناول غذاء مزلق شاهد آن و آنچه از قروح امعاء یا
بثور آنست قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با براز بر می آید و هر گاه ازین امور آثاری ظاهر نگردد لامحاله از کثرت انصباب صفراء است و یا از
ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اخراج لذع نماید و براز رنگین باشد دلیل صفراء است و گاه قبل از براز مغص خفیفی نیز
ظاهر گردد و اگر بی لذع و رنگ است و ثقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوه ماسکه است نوع دویم که بطئی البروز است که در وقت معتاد
بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا و علامت این وجود و تقدم سبب آنست دوم آنکه
امور داخلی باشد و این یا باعتبار نفس براز است و یا باعتبار امعاء و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضاء تمامی آنچه از نفس براز باشد تناول غذای
قابض گواهی بران دهد و آنچه باعتبار امعاء باشد وجود قرحه و یا ورم دلالت بر آن نماید بجهت آنکه هر گاه در اسافل امعاء قرحه و یا ورمی باشد طبیعت
از خوف اذیت و الم مانع نزول و بروز براز از آن میباید و حتی المقدور حبس مینماید و آنچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوه دافعه ضعیف
باشد و علامت این فجاجت نضج براز است دویم آنکه هر چند قوه دافعه قوی باشد و لیکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد و قوه دافعه کما
ینبغی تنبیه نیابد و علامت این بیاض رنگ براز است و آثار برد امعاء سیوم آنکه قوه هاضمه ضعیف باشد و بدین سبب محتاج باشد که تا دیری
طعام را در معده و امعاء حسب اقتضاء طبیعت نگاه دارد و قوه دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هر چند مقرر است که همه قوی دایم در کار خود اند
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و لیکن مقهور تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت امر نفس و نفس تحت عقل و عقل با مر فاعل



قاهر مطلق جل شانه و عز سلطانه و علامت ضعف هضم جشاء حامض و تولد ریاح و نفخ و قراقر آن در شکم و امعا و آنچه از اشتیاق بعضها باشد شاهد آن دیر آمدن طبع است بعد از تنقیه مواد از مسهل و ملین یا تقلیل آن از فاقه و قلت تناول طعام و در یافت **فصل هفتم** در بیان رایحهٔ براز که مدفوع نیز نامند هرگاه طعامی پاکیزه و خوشبو تناول نمایند که با آن چیزی که متغیر رایحهٔ آن باشد مانند انگدان و حلتیت و سیر و مانند اینها نباشد و با وجود این براز بدبو باشد علامت کثرت فضول عفنه است در بدن هرگاه براز منکر الرایحه شدید النتن [illegible] آید و مریض ضعیف المزاج باشد علامت افنای حرارت و موت است **فصل هشتم** در بیان زبد براز بدانکه سبب آن یا حرارت عظیم است که اخلاط را بشوراند و بجوش در آورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش می آورد و کف از آن جدا میکرد و یا باخلاط ریاح میرسد و سبب زبد نیز قبل ذکر یافت **فصل نهم** در بیان قراقر براز باید دانست که سبب ظهور قراقر با براز یا سبب ریاح است و این اکثریه است یا سبب قوه دافعه است زیرا که نزد قوت این قوه هرچند ریاح در امعا باشد و لیکن بسبب شدت دفع از آن آواز آید و این اقل است و بالجمله وجود ریاح در بطن بی قراقر فساد و دلیل اعتدال حرارت معده و امعاست بجهة آنکه در معده و امعای بارد ریاح اصلا تولد نیابد و در حار بسیار نیز بسبب افراط تحلیل الجزء زیرا که باعث تکون ریاح حرارت معتدله است که در رطوبات تاثیر نماید و آنها را متبخر گرداند و بعد تبخیر حرارت شده و خاصیت از آن مفارقت نماید و غلیظ گردد و همان عبارت از ریح است لهذا گفته اند ریح دخان بارد متولد از تلطیف اخلاط است و مراد از دخان اینجا ابخار قلیل الرطوبت است که بعد از اجتماع مستحیل با آب نگردد پس خروج ثفل با صدای عظیم و تقدم نفخ علامت ریح غلیظ است و با صدای ضعیف باریک مانند آواز رباب علامت ریح غلیظ با اخلاط و رطوبات رقیقه آمیخته است و با صدای قوی دفعی و ثفل کیلوس کثیر دلیل قلت انجذاب صفو غذائیه است و اخراج براز با آواز بی تقدم نفخ و خالی از کیلوسیت علامت قوه دافعه است و صدای صاف نزد بروز براز علامت آنست که امعا از رطوبت خالی است و ثفل یابس چرمین با قراقر ضعیف باشد علامت آنست که ریاح غلیظ در امعا غلیظ است بدانکه ریح چون در معده تولد یابد اگر میل بجانب فوق نماید و از مری اخراج یابد آنرا جشا نامند و بعربی آروغ و اگر بجانب امعا رود آنرا ریح باسم عام خوانند و نتن و بدبوی آن اگر بدون تناول اشیاء که باعث احداث عفونت گردد دلیل عفونت اخلاط است چنانچه ذکر یافت و باینجا ختم نمود مباحث براز را چون استدلال بعرق معنوی استدلالات دیگر است جهة تثبیت و استعرار احوال بدن آن نیز ذکر نموده میشود

باب چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل بدانکه عرق بر فضله هضم چهارم است بدین قسم که چون غذا که عبارت از خون متین است در عروق نمیتواند بتنهائی نفوذ نمود بدون آنکه مخلوط با آب و اندک صفرا گردد که بدرقهٔ آن گردد و آب باعث رقت قوام و صفرا باعث قوت و حدت و گرمی و تنفیذ و بعد وصول غذا باعضا آنچه با آن مخلوط گشته اکثری از آن جدا شده بر جهت [illegible] بر میگردد و بکبد و از کبد بگرده و مثانه و با بول اندفاع میکرد چنانچه در مبحث بول و غیر آن مذکور شده و قدری که در اعضا میماند و از غذا عضوی فاضل مانده بطرف جلد متوجه میگردد پس اگر آب صرف بخار شده تحلیل میرود و اگر آب با فضلهٔ آمیخته است و قابلیت غذائیت جلدی ندارد طبیعت آن را قبل از انجم

فصل چهارم در بیان عرق



علت باید از مسام بدن مندفع میکردانند و لهذا گفته اند که عرق مخبر اخلاط بدنست بعد از برآمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه بسیار
است سنخ و چرک بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد میگردد و اگر کمتر است کمتر و اگر با حدت و صفراویت است حاد میباشد عرق آن
و احیانا در بعض اعضا اندک جوششی مخصوص در زیر بغل ها بهم میرسد و اگر اخلاط بدن عفونت دارد عرق نیز بسبب آن متعفن میباشد اگر چه
حرارت حاره و یا برودت بارده بوده و بالجمله بسبب حالات اخلاط بدن و تغیرات آنها عرق نیز مختلف میباشد و مجموع را در شش فصل ذکر مینماید

فصل اول در بیان کثرت و قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید شعبه اول در بیان کثرت عرق بدانکه کثرت عرق مطلقا از شش سبب بیرون
نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی سبب اول کثرت رطوبت در بدنست و بدان سبب عرق بسیار می آید دویم آنکه رطوبات رقیق گردد و سیلان
نماید و بطریق عرق مندفع گردد سیوم آنکه اعضا که داخته و رقیق شده بطریق عرق از مسام برآیند چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی جود و وسیع تر گردند
و بدان سبب رطوبت بسیاری از آنها تراوش نماید پنجم آنکه قوه دافعه قوی گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم ماسکه ضعیف گردد و بدان سبب رطوبت
زیادی بعرق دفع گردد پس آنچه از دفع قوه دافعه و یا از ریاضت معتدله و یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحراره نباشد و یا از حمام معتدل
از هر یک از این چهار عرق طبیعی است و مفید بحال بدن و باعث ابقاء صحت و اعتدال مزاج و باید دانست که کثرت ورود و جریان عرق باعث
ضعف قوتست مگر هنگامی که از سبب قوه دافعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که آن هنگام سودمند است و بدترین عرق آنست که از ذوبان
اعضا و یا از ضعف قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دافعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دافعه
باشد بعد از امتلا میباشد و از اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد چه در حال مرض و چه در حال صحت و در مرضی را این نوع عرق بعد از دور بحران
واقع میگردد و بخلاف آنچه از ضعف قوه ماسکه باشد که بی امتلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه انتفاع می یابد و
همچنین هرچند و بائی باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این نوع عرق در حمی حاده بحرانی نباشد
بجهة آنکه ذوبان اعضا که بدون حرارت قویه باشد ماده آن بدین رقت نیست که بعرق تواند مندفع گردید زیرا که تا ماده بسیار رقیق نباشد
بعرق مندفع نگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و سببی ظاهر از آنها نباشد علامت آنست که غذا زیاده از مقدار تحمل بدن
خورده میشود و اگر با وجود قلت تناول بدون ظهور سبب موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ
است و کثرت عرق در همه ایام مرض دلیل کثرت خلط است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ بنوع دیگر دلیل کمال رداءت است و چون در
بعضی اعضا عرق بیشتر از بعض دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر است و در باقی
کمتر و چون ماده در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از بروز در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن برآید و عرق سرد همین از گردن و سینه آید دلیل ضعف
قوت حیوانیست و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی حاده و محرقه بجهة آنکه علامت آنست که ماده بسیاری و خام در حوالی سر مملو
است و طبیعت عاجز است از دفع آن شعبه دویم در بیان قلت عرق بدانکه اسباب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن دویم غلظت

فصل در کثرت و قلت عرق

سبب عرق معتدل در حال صحت

در قلت عرق



و نضج جاذب ماده سیوم قبض و تکثیف مسام چهارم ضعف قوه دافعه و کمی عرق با وجود علامات امتلا دلیل ردائت است خصوصا آنچه به
سبب ضعف قوه دافعه و یا غلظت و نضج جاذب ماده باشد فصل دویم در بیان لون عرق بدانکه زردی عرق علامت غلبه صفرا است
و سفیدی آن دلیل بلغم و چرکین غلیظ آن علامت سودا و عرق سرخ مانند خونابه یا بسبب ضعف ماسکه عروق است یا بسبب امتلاء خون لیکن چون
خون فاسد الجوهر گردد و قابلیت غذائیت عضو نداشته باشد و با رقت باشد طبیعت آن را بطریق عرق لابد دفع گرداند و فرق میان هر دو
از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیاء مغیره خون ظاهر میگردد فصل سیوم در بیان رائحه عرق بدانکه حموضت رائحه
آن علامت غلبه بلغم حامض است و تلخی و تیزی رائحه آن علامت غلبه اخلاط صفراویه و گندیدن یعنی بدبوئی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه است
فصل چهارم در بیان طعم عرق بدانکه عرق ترش طعم دلالت بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و شیرین
بر بلغم مالح مخلوط با خون است فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق بدانکه عرق سرد در حمیات علامت کثرت رطوبت خام
است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است نسبت بمرض زیرا که در مرض حاد قلیل المدت نضج این مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست علامت
مرض مزمن که در آن بجهت اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در حمیات و سایر امراض امید رجا بدان زیاده و سلامت اقرب از عرق
بارد است فصل ششم در بیان قوام عرق باید دانست که عرق رقیق دلیل رقت ماده است و غلیظ لزج دلیل غلظت و لزوجت ماده و گواهی
بر اطالت مرض دهد زیرا که مدت بسیار باید که چنین ماده غلیظ لزج نضج یابد باب پنجم در بیان نفث بدانکه چون استدلال
نیز از احوال اشیاء کهب بر نضج امراض صدر و ریه و بر عدم نضج آن و لهذا آن را نیز ذکر مینمایند در جمعیت فصل و نفث بفتح نون و سکون فا و ثاء
مثلثه در لغت نفخ بدون ریق یعنی بی آب دهن را نامند و بمعنی دمیدن و نفس برآمده و بمعنی الغایر و در اصطلاح اطبا یعنی عرف خاص رطوبتی را نامند
که از سرفه برآید از مجرای قصبه ریه و بعرف عام رطوبتی بهر وجه که از دهن برآید خواه بطریق براق که بصاق نیز نامند و خواه به تسعل و خواه به سعال
و خواه به تنخنخ و خواه بنقی هر بین اسم نامند خواه از قصبه ریه آید یا از مری و معده و آنچه بطریق سرفه است البته از قصبه ریه و یا از حجب صدر و
اعضاء قریبه بدان خواهد بود زیرا که آن از مخرج سوای ریه و قصبه نیست و آنچه به تنخنخ آید از دماغ و نواحی آن خواهد بود و آنچه به تسعل و تبزق آید
از اجزاء آن فم خواهد بود در نواحی آن و آنچه بنقی آید از مری و معده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث بدانکه کثرت آن از
دلیل نضج و بنهایت رسیدن مرض است بشرطی که در قوام و لون مع انتقال ایشان محمود باشد و قلت آن علامت فجاجت ماده باشد و لیکن چون
نفث اندک شروع آمدن نماید دلیل شروع نضج باشد و مشعر بر آنکه مرض از ابتدا تجاوز نموده در تزاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت
علامت نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است پس کثرت آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در
امراض ریه و آنچه متعلق بدانست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم بر آمدن نفث اعم است از آنکه
بسبب خامی ماده باشد که بجهت افراط رقت بر نیاید و یا بجهت بسیار بنهایت غلظت فصل دویم در بیان لون نفث بدانکه بیاض آن با علامات

در بیان نفث

در بیان کثرت و قلت نفث



خامی ماده است و یا علامت آنکه ماده نزلهٔ بلغمیه است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدای مرض ظاهر گردد و بدشواری برآید دلیل خامی
است اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قریب بانتهاء باشد و مریض را از اخراج آن راحت و خفت حاصل گردد دلیل آنست که از
نزلهٔ بلغمیه است و حمرت نفث علامت غلبهٔ دم و یا انشقاق عرقی جوار حلق و حنجره و ریه و آلات تنفس است و مخلوط برآمدن نفث سفیدی
با سرخی علامت حدوث سل است اگر علامات دیگر نیز بدان گواهی دهند و صفرت نفث دلالت بر صفراویت نزله نماید و خضرت آن یا علامت
احتراق و یا افراط برودت و بطلان حرارت غریزیه است و سواد آن نیز مانند خضرت علامت یکی ازین دو باشد و فرق میان خضرت و سواد
از احتراق و یا از برد مفرط از آثار متقدمه و حالات مخصوصه بهر یک میتوان دریافت نمود فصل سیوم در بیان رائحه نفث بدانکه نفث
منتن علامت عفونت ماده و بی نتنی علامت بعد آن از عفونت و حموضت رائحه دلیل برودت آنست فصل چهارم در طعم نفث بدانکه
حلاوت آن دلیل غلبه خون و بلغم معتدل الطبیعی است و فرق میان آن هر دو بلون آن نمایند که اگر سرخ است دموی است و اگر بلغمی سفید و بی
طعمی آن علامت بلغم معتدل و شوری آن دلیل بلغم مالح و علامت تأثیر حرارت در رطوبت و شدت حرافت و تیزی که تجاوز از شوری کرده علامت
کمال غلبه حرارت و ترشی آن دلیل برودت و بدطعمی دلیل عفونت است فصل پنجم در بیان قوام نفث بدانکه رقت آن علامت خامی
ماده است و گاهی علامت نضج است و فرق میان هر دو از جنس ماده و وقت خروج میتوان نمود و غلظت نفث علامت خامی است و اشعار نماید
بر تعسر نضج و اعتدال آن در غلظت و رقت علامت نضج تام است فصل ششم در بیان شکل و هیئت نفث بدانکه استداره آن علامت
آنست که ماده غلیظ است و در قصبهای ریه حرارت عظیم واقع است ابقراط گفته نفث لصاقی از کسی که آن را حمی باشد دلیل دوام و لاغری باشد
و نیز گفته بسیار مشاهده نمودم که از عقب نفث مستدیر مرض سل عارض گردیده و نیز گفته که چون با نفث مستدیر حمی باشد و با آن نیز قذری از
علامت اختلاط عقل بود و اختلاط عقل بر ردی عارض گردد و نفث لصاقی عبارت از آنست که نفث خام برآید فصل هفتم در بیان وقت
اخراج نفث و سهولت و عسر خروج آن بدانکه چون در نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث اصفر ظاهر گردد و بسهولت اخراج یابد علامت نضج
کامل و سلامت حال و قوت طبع و سرعت انقضاء مرض است و بعسر و بدشواری و دیری برآمدن نفث علامت فجاجت ماده و ضعف قوت و
طول مرض است نفث محمود و علامات آن بدانکه نفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزاء هموار نضیج معتدل القوام باشد و بوی بد نداشته
باشد و بسهولت بی سعال شدید اخراج یابد و از ابتداء مرض بسیار بعید العهد نباشد نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث مذموم آنست که
خام و رقیق و غیر متساوی الاجزاء و ناهموار و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه الرائحه باشد و با سعال شدید اخراج یابد و بسیار بعید العهد باشد
و باینجا ختم نمود مقاله اول جزء علمی را و از اینجا شروع مینماید در بیان جزء عملی مقاله دوم در بیان جزء عملی مشتمل بر دو فن فن
اول در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل فصل اول در بیان حفظ صحت و علم بعلاج مرض بوجه کلی باید دانست که اطباء جمیعا
جزء عملی را بدو قسم تقسیم نموده اند زیرا که علم تدابیر ابدان صحیحه را علم صحت مینامند و علم تدابیر ابدان مریضه را علم علاج و این تقسیم

در بیان حفظ صحت



۲۰۱۸۸

بنا بر مذهب شیخ الرئیس ره و من تبع اوست که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهند و اثبات میکنند و اما کسانی که قایل بحالت متوسطه اند
مانند جالینوس و من تبع او که میگویند لامحاله حالت متوسطه میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامله است و نه مرض تام یعنی افعال طبیعیه
متعلقه بصحت بدن کما ینبغی از او صادر میگردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و بنابر این
تقریر باید که آن حالت متوسطه نوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریق کلی غیر مختص شخصی دون شخصی و مرضی
دون مرضی و وقتی دون وقتی بلکه شامل کل و بالتفصیل انکه حفظ صحت حاصل نمیگردد مگر شخصی را که متصف به پنج خصلت باشد یکی انکه
خود عارف بقوانین طبیه و یا سامع و مطیع و معتقد طبیب حاذق عارف باشد دویم انکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد
تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه حافظه قوی و ارواح انسانی خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه معدنی مفرده باشد و یا مرکبه آنچه در کار و لایق
باشد تواند مهیا نمود هر چند بقیمت اعلا و گران بها باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید سیوم انکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم و بنده
و باختیار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد تواند بعمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محله بمحله و از قریه
بقریه و از شهری بشهری و از بلدی ببلدی و غیر اینها چهارم انکه کریم النفس عالی الهمت و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و تنگدل تا انکه
تواند اموال و مزخرفات دنیویه فانیه را ایثار و صرف بر صحت نفس باقی و فدای ابقاء آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن
گران نیاید و تعلق بسیاری بدانها نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید پنجم انکه حریص نباشد بر شهوات و ضابط بر نفس و
راسخ در عزم باشد که هر چه واجب الترک است ترک نماید و قطعا دیگر میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است استعمال نماید و
اصلا ترک ننماید و بلا شبهه اجتماع این خصال خمسه در یک شخص نادر الوقوع است لهذا حفظ صحت کما ینبغی صورت نه بندد و آنچه ذکر
یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه وارده بر بدن و نفس از آن گفتگوئی نیست و نیز باید دانست
که علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر ابدان مریضه
است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد بسه جزو بجهة انکه صحت مطلقا خالی نیست از انکه یا میباشد در غایت
یا نمیباشد در غایت و اول یا آنست که ابتدا میل نموده است از غایت و یا میل نموده است از غایت پس قسمی که دانسته میشود
دران تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان ضعیفه نامند و آنچه دانسته میشود دران تدبیر قسم اول از دو قسم آخر را علم تقدم بالحفظ
نامند و تدبیر قسم دویم از آنها را حفظ صحت گویند و اما حالت ثالثه پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود علم تدبیر صحت آن
داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهة استفاء آن هر دو در غایت خواهد بود علم تدبیر آن داخل در
علم حفظ صحت و آن علم تدبیر ابدان ضعیفه است نامند تدبیر مشایخ و ازینجهة اطبا تقسیم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه بسه قسم
زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت مندرج در آنهاست و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون فصلی

وقتی دون وقتی است بلکه بوجهی است باکه شامل کل است و لفظ حفظ صحت هرچند فی الحقیقه اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر یافت

ولیکن بر سبیل مجاز بر هر دو قسم اطلاق مینمایند زیراکه مقصود از همگی حفظ صحت است بهر وجه که حاصل آید و ابتدا نموده شد بتدبیر حفظ

صحت بچهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و بدن مجبول بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسان است که اگر حاصل است آنرا

محافظت باید نمود و اگر زایل است مستو کرد باید برفع سبب آن دویم آنکه مقصود بالذات این فن است و ماعدای آن مقصود بالعرض و

برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بتقدم ذکر از مقصود بالعرض سیوم آنکه حفظ صحت موجوده اسهل است از اعاده

معصوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه بدر بستی که صحت ده موجود است در اصحاء و در مرضی مفقود است تقدم تدبیر موجود مقصوده

اولی است و چون کمال صحت و بقاء شخص انسانی ممتنع است و مرض ممکن و موت ضروری لهذا التمهید مقدمه نموده میشود برای معرفت آن

هرچند پیشتر بالاجمال نیز ذکر یافته بدانکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولا و ثانیا از منی مخلوق از آنها و آن خلقت بنحوی است

که بسرعت تحلیل می باید یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیراکه اگر صلب مخلوق میبود باین حیثیت که مطلق از آن تحلیل نمیرفت

و مطلق آفتی در آن تصرف در راه نمی یافت مانند حجر هر آینه ممتنع میبود از اعضاء او اولا حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و امساک

و هضم و غیر اینها و اگر مخلوق میبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبود در طبقه خالی از پوست مانند مایعات هر آینه ممتنع میبود از آن محافظت

شکل خود بجهة آنکه استمساک نمیباشد مگر بسبب اجزای یابسه پس لابد باید که بین بین در میان کمال صلابت و کمال لین باشد تا آنکه حرکات

ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که افاده لین و نرمی نماید و حرارتی که

مقتضی صلابت باشد و این هنگام یا میباشند متساوی و یا آنکه میباشد رطوبت مستولی بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است

بجهة آنکه مقتضی استقرار افعال مذکوره است و همچنین دوم برای استلزام آن انطفاء حرارت را پس متعین سیوم میگردد که آن بودن

حرارتست غالب بر رطوبت و ظاهر است که هرگاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید منجر میگرداند آنرا و لازم می آید

ازاین که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج میباشد بسوی بدل ما یتحلل تا آنکه مدتی باقی بماند و قوه غاذیه جهة تخلف بدل ما یتحلل است از این

و قوه حیوانیه برای تخلف بدل ما یتحلل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تقویت و محافظت کند غذائیت بدن است

و تمام میگردد با آن افعالی که مضطر است بسوی آن طبیعت در بقاء بدن از جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم چنانچه در مبحث قوی ذکر

یافت که هر یک از قوی محتاجند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است رطوبت غریزیه و رطوبت اصلیه نیز نامند

در عرف اطباء و این محل آن حرارت است و نسبت این بسوی آن مانند نسبت دهن است در سراج و این معرض دو نوع از آفات است یکی

تحلیل و دیگر تعفین زیراکه آفتی که عارض آن میگردد یا این است که فانی میگرداند آنرا و یا آنکه فاسد میگرداند آنرا و اول آنست که مباشر

تحلیل آن بیشتر از قدر واجب و دویم بخراج آن از صلاحیت برای استمداد که زمانی عمده زنده ماند برای هر یک از دو نوع آفت است



مقصوده

یکی از داخل و دیگر از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزیه در بدن که محلل رطوبات و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان منفذیه رطوبات
است و اما از خارج مانند هوای محیط ببدن محلل رطوبات و معض اینها و مانند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبت باقی است صالح است
برای حفظ حرارت غریزیه اقتضا میکند عنایت الهیه بقاء حیات را و چون فانی گردد و یا فاسد شود و یا باطل گردد استعداد آن برای حفظ
آن حرارت منقطع میگردد و آن حیات و لازم می آید بطلان ترکیب و فساد بدن پس هرگاه معلوم شودی تو این را پس بدان بدرستی که صناعت
حفظ صحت نیست از جمله صناعتی که متضمن بقاء شباب و قوت باشد بجهة آنکه ابقاء آن هر دو ممکن نباشد مگر ببقاء حرارت غریزیه بحد کمال خود
و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شده و نه آنکه برسد هر شخصی باجل اطول از حیات که عمر طبیعی نامند و آن یکصد و بیست سال است بجهة
آنکه منتهای عمر سکان وسط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شد باستقرا ما درین مدت است بلکه نهایت طول مدت عمر یکصد سال است
و این بکمال ندرت و نادر از نود سال و اقلا هشتاد سال و اکثر مابین هفتاد و هشتاد سال و رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال ندرت و اقل
از قلیل است بجهة جای آنکه منع نماید موت را ابدالا بل چند که اصل اند برای این علم که بعضی از آنها مذکور میگردد یکی آنکه بقاء بدن ممکن نیست
بدون تصرف قوی در امر غذا و استخلاف بدل ما یتحلل از آن و افعال قوای جسمانیه البته متناهی اند پس ایراد آن بدل ما یتحلل ابد متناهی است
دویم آنکه ممکن نیست بکون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و اصح آنست که آن قائم مقام فاعل است و هر یک منی
زن و دم طمث قایم مقام ماده اند جهة مقاربت با حرارتی که منضج و غاذی آنست و دافع فضلات آن و حرارت لامحاله بتدریج تحلیل میدهد
آن را و چون علی الدوام تأثیر نماید مؤثر واحد در متأثر واحد اشتداد می یابد تأثیر آن در هر وقت بجهة آنکه مؤثر در زمان اول افاده مینماید در متأثر اثری را
پس مستعد میگردد متأثر برای قبول اثر مؤثر ثانیا و هر چند باشد در زمان اطول میباشد ظهور آثار آن بیشتر و استعداد آن اقوی و کمتر میگردد متأثر
و هر چند باشد متأثر کمتر میباشد تأثیر مؤثر در آن قویتر پس هرگاه زیاده گردد تحلیل رطوبت ضعیف میگردد حرارت بجهة فنا ماده آن از مقداری که
در اول کون بود چنانچه ضعیف میگردد گرمی سراج بنقصان دهن و علی الدوام چنین میباشد تا آنکه فانی گردد رطوبت بالکلیه و منطفی گردد حرارت
سیوم آنکه حرارت هرگاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت هضم نیز و از ضعف قوت هضم لازم آید ضعف بدن و دائم زیاده میگردد
ضعف تا آنکه باطل میشود بالکلیه و فانی میگردد بدن بجهة آنکه قوت هضم نمیباشد مگر بسبب حرارت و نیز از ضعف آن کم میگردد تولید غذا آنکه
صلاحیت بدل ما یتحلل داشته باشد و از این جهة کم وارد میگردد در بدن بدل ما یتحلل که اگر نباشد آن باقی نمی ماند بدن چه که برای آن ممکن نیست
یافه بجهة آنکه بقاء بدن نمیباشد مگر بسبب رطوبت غریزیه اولیه که معاونت مینماید در تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوکبیه و حرارت
هوائیه و حرارت حادثه در آن از حرکات بدنیه و نفسانیه را الا که آن رطوبت اصلیه است بدل ما یتحلل از رطوبت غذا صالح نمی باشد
مر آنست پس اگر وارد نگردد بر آن بدلی از خارج یعنی بواسطه غذا هر آینه وفا بمعاونت یک اسبوع یعنی یک هفته نمی نماید چه جای استکمال
در باره در افطار ثلثه ترسیبی که اقتضا نماید آن را نوع آن و خصوصا رطوبت غریبه که متولد میگردد از ضعف هضم که معین بر انطفاء آنست



ازدو وجه یکی بطریق انعصار و اختناق چنانچه منطفی و خاموش میگردد سراج از کثرت آن و دویم بمضادات کیفیت بجهت آنکه بارد رطبی
فعلی است سؤال اگر گفته شود دان رطوبت هرگاه استبدال از غذا یابد یعنی بدل ما یتحلل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا ببدن وارد
گردد آن رطوبت فانی نگردد و چون رطوبت فانی نگردد حرارت غریزیه نیز که قائم بدانست فانی نگردد بجهت فنا محل جواب گفته اند از آن باکه آن
رطوبت در اصل قلیل است استمداد می یابد برطوبت غذائیه و آنچه تحلیل می یابد از آن نیست مگر رطوبات غذائیه یا قلیل از آن رطوبت
اصلیه و بدل نمیباشد مگر برای رطوبت غذائیه ممده آن و اما نفس آن رطوبت ممکن نیست که آن را بدلی باشد بجهت آنکه تخمیر و نضج آن در اوعیه غذا است
اولا پس در اوعیه منی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذائیه تخمیر و نضج نمی یابد مگر در اوعیه غذا مولود و غیر آن پس قائم مقام آن نمیتواند
شد چهارم آنکه بدن مرکب است از اجزای متباینة الامکنه بالطبع مجتمع بالقسر و دوام قاسر ممکن نیست بدلیلی که ثابت شده است در اصل حکمت
و چون زایل گردد قاسر متفرق میگردد اجزاء او منطفی میگردد بدن و لازم نیست بر حافظ صحت یعنی طبیب ضمان آفات خارجیه مانند غرق شدن و
سوختن و خفه گشتن و غیر اینها پس نهایت فضل طبیب در صناعت خود که حفظ صحت حاصله و رد صحت زایله است که مرض باشد آنست که بتواند
مراعات دو امر نماید یکی آنکه برساند هر شخص را باجل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آنست که اگر
اتفاق نیفتد مر او را مفسد خارجی بجهت آنکه اشخاص در این متفاوت اند بعضی وفات می یابند بوفات طبیعی کمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال
بحسب قوت که هرگاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطیء تر میباشد و هرچند ضعیف تر باشد قصیر تر میباشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف
مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مفسدات خارجیه با استفراغ امر باقیه اند اول امری که موجب فنای حرارت غریزیه است
با استفراغ روحی که آن ماده آنست چنانچه در فرح مهلک و یا استفراغ خونی که آن ماده و مرکب آنست چنانچه در قطع شریان و یا ورید میباشد
دویم امری که موجب انطفاء آنست با اختناق چنانچه در فزع مفرط میباشد سیوم امری که باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در غرق شدن
و خناق گشتن و خفه کردن و غیر اینها میباشد زیرا که نزد آن متراکم میگردد فضول دخانیه در قلب و منطفی میگردد حرارت چهارم امری که باعث
افساد جوهر آن میگردد بسبب استنشاق هوای ردی که مختلط با بخره متعفنه بد بو گردد و یا از لدغ هوام و اکل سموم که سرایت نماید متعفنه
ردیه و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امری که باعث تغیر کیفیت آن گردد و یا بانکه بسیار گرم گردد از آنجا چنانچه عارض
میگردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام مثلا و یا بانکه سرد گردد از آنجا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد باد سردی شدیدی و این
پنج وجه راجع میگردند بر سه امر که استفراغ و اختناق و افساد بحسب جوهر و بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دویم آنست که حفظ صحت هر
سببی بالقدر اللائق آن نماید بجهت آنکه صحت انسان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال و حفظ صحت نمیباشد مگر بسبب حمایت رطوبت
غریزیه از عفونت بجهت آنکه عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردند فسادی که قابل اصلاح نمیباشد
پس حاصل میگردد از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهت حفظ آنست از استیلاء حرارت غریبه بر آن که از داخل و خارج



الرّئ

و حرارت آن از تحلیل زاید و بر مجرای طبیعی و این هم نباشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب معجل تجفیف مانند هوای حار و حرکات عنیفه و امثال آن

امر در حفظ رطوبات از عفونت و از تحلیل زاید هم نباشد مگر بسبب تعدیل اسباب سته ضروریه بجهة آنکه هرگاه استعمال کرده شوند بحد اعتدال

میباشند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال میباشند سبب برای مرض و بیان نموده شد اسباب سته

ضروریه آنچه افضل است از اهویه و غیرها و احتیاجی بسوی اعاده بیان اهویه نیست بدانجهة و بجهة آنکه چندان باختیار طبیب نیست بلکه صحیح

است بسوی بیان تدبیر جمله باقیه و فرق میان ذکر اسباب سته ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدبیر آن که حال ذکر می یابد آنست که اول

نظر در خواص آنست و آن بحث علمی است که تعلق بکیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است و دویم باعتبار نظر در اختیار و تعدیل

آنست و تعلق بکیفیت عمل **فصل دویم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول

در بیان تدبیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است خصوصا در این زمان که طبیب حاذق که وثوق

و اعتمادی بتدبیر او باشد بحسب امراض و تشخیص آنها متعذر بلکه مفقود است و بدن را لابد غذا میباید برای تغذیه و تنمیه و یا برای بدل ما یتحلل لهذا

مقدم نمود ذکر آنرا و واجبست تعدیل مقدار تناول غذا بحسب کمیت بقدر عادت و قوت و سکون بعد از آن اما عادت بجهة آنکه عادت حکم

طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مالوف خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی محذور العاقبت است بجهة دشواری انتقال از مالوف

بسوی غیر مالوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استمرار آن اگر محمود است استمرار بر آن

باید نمود و الا حیله باید جست در انتقال از آن بتدریج و عادت معتبر است در امور از چند وجه اول بجهة کیفیت با آنکه هر که عادت نماید بتناول

اغذیه حاره متضرر میگردد از بارده و بالعکس و هر که عادت نماید بتناول اغذیه لطیفه عاجز می آید از اغذیه کثیفه و هر که عادت نماید باغذیه خفیفه

عاجز می آید از اغذیه ثقیله و همچنین در ادویه متخالفه متقابله سیوم بجهة وقت با آنکه هر که معتاد گردد بتناول اول روز متضرر میگردد بتناول آخر آن

چهارم بجهة تعدد مرات با آنکه هر که عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میگردد باکل چند مرتبه و وجه دوم و سیوم داخل تحت مطلب دیگر آید که

بعد از این ان شاء الله تعالی خواهد آمد و اما قوت واجبست رعایت آن در کمیت غذا که اگر قوت قوی است متحمل غذای بسیار که یکدفعه

تناول نماید و لیکن واجبست که تکثیر ننماید بحدی که باعث ثقل و تمدید شراسیف گردد بلکه باید که تفریق و قدر احتمال طبیعت که باعث ثقل

و تمدید نگردد و بدترین اکل آنست که شکم گردد از کثرت آن مجاری نفس بجهة مزاحمت معده و حجاب و اگر ضعیف باشند متحمل غذای بسیار نخواهد

شد یکدفعه و اگر اراده کثرت تناول نماید واجبست که تفریق نماید و بدفعات بخورد بقدر طاقت انهضام و همچنین هر گاه بعد تناول طعام

حرارت بهم رسد سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارد نگردد طعام بسیاری یکدفعه در معده او و متوجه گردد بسوی آن

حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و عقب آن قشعریره و یا نافض عارض گردد بجهة آنکه طعام چون در معده گرم گردد بر میخیزد از آن بخار و میرسد

بسوی اعضای حساسه و بهوش می آید طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و تب است که تابع آن میباشد حرارت قوی

[illegible]



مانند حمی و اگر بتدریج تناول نماید حاصل نمیگردد و این حالت بسبب ضعف بخار مانند آنکه چون بر سنگ گرم آب بسیار بیکدفعه بپاشند
مرتفع میگردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج بپاشند مرتفع نگردد از آن بخار معتد به مطلب دوم در تقدیر کمیت
غذا بحسب فصول و وقت امساک از اکل غذا اما اول باید دانست که در هنگام زمستان چون حرارت بسبب گریز از ضد که برودت باشد میل بباطن
مینماید و حرارت زمین در باطن بیشتر و قویتر میباشد سزاوار است که غذا در آن بحسب کمیت و مقدار زیاده و قویتر در غلظت و متانت باشد تا
آنکه وفا نماید بقوت فاعله بجهة آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل الغذا مانند بقول رقیق میگرداند از حرارت و یا محترق میگرداند و بسیار
بسیار دو یا در هنگام صیف چون حرارت میل بظاهر دارد و بسبب حرارت ظاهری شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا در آن بعضی
غذا در زمستان باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهة آنکه حرارت فصل که بسبب کثرت تحلیل مینماید یاد حرارت غریزی را ضعیف میگرداند
قوه هاضمه و سستی و سستی میگردد معده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذاء بسیار و غلیظ و در ربیع چون معتدل است سزاوار است که غذای
آن نیز معتدل باشد و همچنین خریف لیکن باید که مایل برطوبت و لطافت و رقت باشد و اما دویم که وقت امساک از اکل غذا است باید
دانست که طبیعت چون بر حضور غذای لذیذ میل بسوی زیاده اکل مینماید از جهة شعف بدان و بجهة رعایت حال قوت و خوف از عروض ضعف
و حذر از فقدان و نیافتن مثل آن غذای لذیذ در وقت دیگر و این مضر بدنست بجهة آنکه اگر تناول نماید مقدار میل طبیعت را آینه ممتلی میگردد
معده و چون ممتلی گردید قبول هضم و نضج کما ینبغی نمی نماید زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده میگردد مقدار آن بسبب تخلخل اجزا و انتفاخ و کشیده
میگردد شراسیف بسبب آن و ثقیل و بار میگردد بر آن و عاجز می آید قوه هاضمه از هضم آن پس سزاوار است که در هنگام که امساک نماید
و خود را باز دارد از اکل بسیار هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از آن باز دارد و چون اتفاق افتد روزی افراط نماید روز دیگر تدارک
آن از جوع و گرسنگی نماید تا آنکه خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن مندفع گردد پس حافظ صحت را واجب است که اعتدال نماید در اکل در همه
وقت بحیثیتی که مؤدی نگردد بسوی گرسنگی بسیار و نه سیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دویم که زیاده تناول نماید و یا آنکه امساک
نماید زیرا که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناک است و لهذا پرخواران اکثر مبتلا بهیضه و موت فجاه میگردند و قصیر العمر
میباشند و کسانی که از قحط برآمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخواسته شدند شروع نمودند بتناول بسیاری از تعفن
در آن اکثر هلاک گشتند و بعضی در زمستان بهم رسید و بامراض مزمنه گرفتار شدند و بدین سبب هلاک گردیدند و گاهی بر سبیل ندرت
تخلیط در غذا احتیاج میشود در حالت صحت بنابر قصد بالعرض چنانچه در حالت مرض حمیه ضرور و واجب بالذات مطلب سیوم در بیان
اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذای که یک بسیار باشد و واجب اقتصار در حالت صحت بقدر احتمال طبیعت و رفع سیری بجهة اعتدال
و این مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیئت ترکیبی
اصلی خود بماند باید که وادار آن گردانند ماکولی که ماده غذای بدن و روح و حدوث مزاج و بدل ما یتحلل آنها است که شبیه و مماثل آنها باشد.

در بیان اختیار غذا



در تعریف

در کیفیت بجهة آنکه مقرر است که غذای هر شیء در هر مرتبه باید که شبیه بمتغذی باشد در کیفیت و صورت تا غذا آن تواند شد و منافی مزاج
آن نباشد و حافظ آن باشد بجهة آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و استوای ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول در خارج نیست پس
لامحاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحرافی بسوی یک کیفیت و باید و کیفیت چنانچه
در مبحث مزاج در رکن اول ذکر یافته و بالجمله هر صحیح المزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد
که بدان سبب حکم باعتدال بران مینمایند پس چون اراده حفظ صحت لایقه بدان نمایند باید که وارد گردانند بران غذائی که شبیه بآن
باشد بمقدار کیفیتی که خروج یافته با آن از اعتدال حقیقی و قرشی در شرح کلیات قانون ایراد نموده براین دو مسئله که مشهور نزد اطباست
که حفظ صحت بمثل و علاج مرض بضد است و گفته که با وجود شهرت کاذب است ایراد اول آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت بمثل باشد بجهة آنکه
چنانچه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی در خارج محال است پس هر مزاج صحیحی یا مرضی لابد خارج از اعتدال میباشد بسبب کیفیتی که
غالب است بران پس چون وارد بدن گردد مثل آن هر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیلی که بیان نمودیم در حکمت از آن که هر
جسمی الکیفیتی است خاص پس چون زاید گردد مقدار آن کیفیت هر آینه تقویت می یابد و از زیادتی و تقویت آن البته باقی نخواهد ماند مزاج بدن
بر حالتی که بران بود بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود از آن اعتدال و نیز اگر آن قضیه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت شبان و محرور
المزاجان محفوظ باشد باشیاء حاره و صحت مشایخ و مبرود المزاجان محفوظ باشد باشیاء بارده و هذا باطل بالضروره و میگوید در جواب بجهة سستی
که ما اراده نمودیم بقول خود هر صحیحی را که اراده نمائیم غذاء شبیه بآن را در کیفیت وارد گردانیم این که چون وارد بدن او گردد متغیر بتغیرات
لازمه آن در صورت و کیفیت گردد میباشد شبیه بآن برای آنکه در خارج قبل ورود در بدن و تغیرات آن شبیه بآن میباشد چون این صحیحی
بجهة آنکه غذا هرگاه باشد در خارج شبیه ببدن انسانی در مزاج واجبست که باشد شبیه بآن در صورت نوعیه نیز بجهة آنکه صورت تابع مزاج است
دفعی که باشد در خارج شبیه بآب پس چون وارد بدن گردد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگردد و بسبب مشابهت بآن تغیر بسیاری
که متغیر میگردد و بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک درین نیست که چون غذا اگر در حد خود بدن واجبست که باشد شبیه بآن در کیفیت
مزاجیه تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد مر آن را صورت بدن و اگر نباشد شبیه مر آن را در کیفیت مزاجیه استعداد آنکه جزو عضو
گردد نخواهد داشت پس براین تقدیر منافاتی ندارد واجب بودن غذاء محرور بارد تا آنکه چون متغیر گردد بتغیرات بدنیه بگردد مانند بدن و
بالعکس بجهة آنکه فعل بدن در غذا اینست بجهة مشابهت بآن در مزاج و صورت پس این هنگام مندفع گردید اشکال و علامه گفته و میتوان
گفت که از آنچه مقرر نموده شد ظاهر میگردد فساد قول شارح یعنی قرشی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود هر جسم صاحب کیفیت
که چون زیاده گردد مقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن با آنکه صورت و حدت آن کیفیت تقویت و اشتداد یابد قبول نداریم این را بجهة
آنکه چون قدری آب نیم گرم دیگر مثلا اضافه اضعاف آن از آب نیم گرم دیگر که مساوی در درجه کیفیت آن باشد نماید اشتداد نخواهد یافت



سورت آن و تقویت نخواهد یافت گرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکابره است آری اینقدر هست که زیاده خواهد کرد مقدار
کیفیت فورت آن بحسب مقدار محل آن مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است بحسب مقدار نه بحسب اشتداد
کیفیت سواد و اما محرور و امثال آن داخل کرده اند که مراد انتقال مزاج است از حالت غیر افضل بسوی حالت افضل و اما شیخ
وصبی تدبیر آن هر دو داخل تدبیر ابدان ضعیفه است که صحت آن نباشد در غایت و اما شابی که باشد در کمال صحت پس تدبیر آن اینست
که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحی لایق آن در درجه بجهة آنکه چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن
باشد در مزاج هرآینه خارج خواهد نمود آنرا از مزاج لایق آن در درجه یا بسوی طرف افراط و یا تفریط انتهی کلامه میگوئیم فساد این قول از چند
وجه است اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم تا آخر تسلیم آن بر سبیل اطلاق غباوت و بلادت است بجهة آنکه هر جسمی که غالب
آید بران کیفیتی از کیفیات استعداد می باید برای اشتداد آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در ان کیفیت است بجهة آنکه هر ماده
که استیلا یابد بران کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلا و زایل میگرداند از آن استعداد بالفعل برای
قبول صورتی که موجب کیفیت برودت است پس هرگاه چنین باشد پس بدنی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات خواهد بود استعداد آن برای
استحاله بسوی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباشد حصول آن بر آن زیاده و قویتر و سریعتر بخلاف کیفیتی که مضاد باشد
مر آنرا که حصول آن بر ان بخلاف آن میباشد و نیز میگوئیم ما بدرستی که هر کیفیتی که غالب آید بر آن ماده باطل میگردد استعداد بالفعل آن برای
قبول کیفیتی که مضاد است برای آن کیفیت یا برای حفظ آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت حار داخلی غریزی است دویم آنکه گفته
درین مثال درین مقام صلاحیت شایست ندارد بجهة آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است سیوم بدرستی که قول او و اما محرور و
امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد بسوی حالتی افضل قولی است که خبر ترا آگاهی در آن نیست بجهة آنکه هر که باشد صحیح او
در درجه حرارت و یا برودت مثلا بی شک چون انتقال نماید از آن مزاج میگردد مریض چهارم بدرستی که قول او که تدبیر شیخ و صبی داخل تدبیر ابدان
ضعیفه است از جنس چیزی است که اتفاق نیست بجهة آنکه شخصی که قایل است بعدم واسطه میان صحت و مرض نمیباشد نزد او مسلم و بر فرض تسلیم آن
میگوئیم این منافی است بچیزی که گفته است هر صحتی زیرا که کلیت در آن مفید حفظ هر شخصی است برای چیزی که لایق بدن است پنجم آنکه قول او که اما
شابی که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن اینست که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بموافق چیزی که از شان آن
آنست که بگرداند موافق بعد تغییر بدنیه ضروریه لازمه پس آن منافی مطلب آنست و بر این تقدیر پس واجبست قبول آن چنانچه مقرر نموده شد و
حاجت بارتکاب این تطویل غیر طایل که فایده در تحت آن نیست نیست و اگر اراده نموده است بموافقت در درجه کیفیت چیزی که موافق است در خارج
در آن قبل ورود در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما او را وارد آوردیم و عود نمیباید بحث از سر پس باید تدبیر نموده و دریافت
و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال لایق بنوع خود اند و حال این



مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بذم نیست و اطلاق محروریت و مبرودیت بر ایشان بهیچ وجه بعنوان نبود و یا انحراف از اعتدال مذکور اندک
انحرافی نموده و لیکن از حد صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت خالی از ذمی نباشد و بمحروریت و مبرودیت متصف گردند و چون این امر
محقق گردید بباید دانست که مراد از آنچه گفته اند حفظ صحت مثل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا و اصلا احداث کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود زیرا که شان غذا معتدل اینست بخلاف
منحرفان از مزاج وسط که حفظ صحت ایشان بتعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشانست تا بقا و بر این حالات ایشان اخلال کرده به زیادتی در انحراف
پس تدبیر این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول الاطباء محرر حفظ
صحت است و آن بی مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاج و مبرود المزاج که ماده نقض آورده دخلی بمدعا ندارد زیرا که سخن با نحن فیه معتدل
المزاج است و ایشان بسبب انحراف از درجه صحت مستکمل مطلوب خارج اند و ملا سدید کازرونی گفته که جواب ابن ابی صادق سدید نیست بجهت آنکه
مراد از صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
از درجه اعتبار و باطل باشد حکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدلی که آن نه محرور و نه مبرود نامند نادر است و بعد از این ایراد تاویل قول مسطور
بدین وجه نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه او انفعال یابد و منهضم گردد استحاله
بجوهری یابد که صالح و مشاکل بدل ما یتحلل آن باشد پس ماهیت داخاصیه و مانند آن غذا را مایل برودت که وارد بدن محرور گردد نه برودت زاید
آن از حرارت طابخه بدنیه متغذی چون مایل بحرارت که مشاکلت دارد ببدن محرور از آن غذا حاصل گردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذاء معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود بضد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از مشابهت و مشاکلت غذا با بدن که متغذی است باعتبار
آن وقت است که غذا را بالفعل گردد و جزو بدن بشود نه قبل از آن که غذا را بالقوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه
خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این درویش ایراد ملا سدید غیر سدید است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان
مصدق آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاجان و این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل المزاجان نه آنست
که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زایده نباشد کالرغم الشدید چه اینچنین ابدان ممتنع الوجود اند نه بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها معتد به نبود و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح بذم نباشد و مباشرت گرمی و سردی از حق
آنان یکسان باشد در ظهور اثر و اینچنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد
باستعمال مخالف غایت آن که در اینجا بتعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند
زیرا که مریضان از اعتدال دورتر میباشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد چه هرچه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است



و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممتنع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطبا در حفظ صحت بیفایده محض
نباشد کما زعم و مع هذا آنچه ملا سدید تاویل کرده و گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است حین صیرورت غذا جزو عضو اگر بتعمق
نظر کنند بعید از حق می‌نماید چه در اینصورت لازم می‌آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکل باشد بهر آنکه غذا اگر گرم که در بدن صاحب مرض بارد
وارد خواهد شد وی هم لا محاله بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض یک وتیره خواهد بود و قاعده
ثانی که علاج مرض بضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت واقعه فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد
اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام اطبا جواب گوئیم چون تدبیر شدید المنحرفان از اعتدال
که مریضان باشند بضد مقرر نموده‌اند و تدبیر معتدلان بمشاکلت تدبیر منحرفان صحی که بمشاکلت و نه بضدیت است مطلعا در ضمن این
دو ضد لازم می‌آید لهذا قدمایان آن را لازم ندانسته‌اند و اما متاخران تخصیص بدان نموده‌اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحة اردنا حفظها
علی حالها اوردنا علیها الشبیه ای الکیفیه و ان اردنا نقلها الی افضل منها اوردنا علیها الضد ای المخالف پوشیده نماند که اگرچه تدبیر
غیر معتدلان صحی باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد بتدبیر مرضی لیکن نظر بشدت و قلت مخالفت فرق است میان هر دو وجه مخالفت
عام است و ضدیت خاص پس مخالف تا بشدت و تمام نبود ضد نگویند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمشاکل و تدبیر غیر المعتدل الصحی بالمخالف
الذی لیس فی الغایه و تدبیر المرض بالمخالف الذی هو فی الغایه المعبر بالضد و عدم تعرض اطبا بذکر تدبیر الثالث متوسط نیست مگر بسبب
وضوح آن و ایراد بر قاعده ثانیه که کرده‌اند اینست که معالجه مرضی بضد است این نیز کلی نیست زیرا که در بعضی امراض معالجه بمثل قرار داده‌اند
مانند آنکه علاج اسهال را باسهال و قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه را بعاقات و مسخنات کرده و تدبیر حمی صفراویه بسقمونیا و شک نیست در آنکه
حمی از حرارتست هر چند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغمیه بعاقات شدید الحراره چگونه تجویز نموده‌اند و همچنین بسقمونیا در حمی صفراوی
و تدارک اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج مرض بضد است منتقض باشد و صادق و واقع باشد بر سبیل عموم و جواب از
این چنین گفته‌اند که ضدیت علاج منحصر بنفس مرض نیست بلکه عام است خواه بضد مرض باشد و خواه بضد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضد
مرض است پس تجویز عاقات و سقمونیا باعتبار اخراج مواد حمی است که علاج سبب مرض است و بلا شک چون علت و سبب شئ زایل
گردید معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته و طبیعت در صدد دفع آن بر آمده بهر طریقی که
اسهل یافته دفع نموده آنچه در ما تحت معده و در امعا است باسهال و آنچه در ما فوق آنست بقی پس طبیب که خادم و معاون طبیعت است
باید که بحسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا آنکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
گردد پس فی الحقیقه اینها همه علاج بضد اند و ایرادی و اعتراضی وارد نمی‌آید و بالجمله هر چند اعتدال مزاج زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده
هر چند مرض قوی‌تر تدبیر معالجه آن بضدیت باید که قوی‌تر باشد تا موثر افتد مقصد دوم در بیان اعتدال مقدار غذا و بیان منع شوشات هضم



وبیان انتقال از مزاجی بمزاجی افضل از آن بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بنان در هنگام غلبه شهوت صادق و در اعتدال اوقات
و مداومت بر اکل یک نوع غذا ننماید چون ذکر یافت که صاحب حفظ صحت را واجبست تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم باشد که موجب ضعف و
لاغری بدن گردد و نه زیاده که باعث تخمه و عفونت و مفاسده دیگر و همچنین بحسب امور دیگر و چون هضم را لازم است سکون بدن و اطمینان
طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا گردد و بزودی هضم کرد اند زیرا که فاعل هضم حرارتست و بسبب سکون بدن و توجه طبیعت بسوی هضم غذا
حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا اطبا مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد و پس استراحت و سکون و آرام نمایند و چون در خواب این امور ثلثه بوجه اتم حاصل میگردد پس باید که بخوابند
و دراز کشند اما اول قدری بر شق ایمن یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
راست است و در خوابیدن بدان جانب بزودی غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد زمانی بجانب شق الیسر یعنی پهلوی چپ بخوابند
زمانی ممتد تا آنکه غذا بزودی انهضام یابد بجهة آنکه چون کبد که حار است در طرف راست است بر فوق معده آید و مشتمل بر آن گردد و بعد
انهضام باز بپهلوی راست بخوابند تا آنکه صافی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
است و باید دانست که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است و اما حرکت خفیفه بنابر اعانت آن بر انحدار معین انهضام است
خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد و لهذا اطبا تناول غذا شب و چند قدم مشی از عقب آن مستحسن دانسته اند زیرا که خواب
بشب باعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشات دیگر زیاده میباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذموم است و این
امور مذکوره توجه بجزئیات ملاحظه آنها نظر کامل است که جمیع اوقات ایشان محصور و مصروف بحفظ صحت خود و مقرر بدانست و معتاد
بدانند و الا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال اند که نزد اطبا مذموم اند هیچ ضرری و آسیبی نمی یابند باعتبار عادت ایشان بر آن و
عادت حکم طبیعت ثانیه دارد و لیکن چون عادت بحسب سن و فصل و قوت و ضعف همیشه یکسان نمیباشد و تغیر می یابد پس احوط آنست که
اعتماد بر آن ننمایند تا مضرت نیابند و لهذا المحققان گفته اند هر که عادت بشیء مضر و سمی نموده باشد واجبست که بتدریج خود را از آن باز دارد
تا در احوال در هنگام ضعف و پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آنرا از اختلاط محفوظ ماند و چون اراده نمایند نقل آنرا بسوی مزاجی افضل
از آن مانند نقل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبی و صحت کامله لایق بدان باید که وارد آن گردانند ضد آنرا یعنی غذا و دوائی که از کیفیتی
مضاد آن مزاج عرضی باشند بجهة آنکه ضد مزاحم ضد است و نفی و دور میگرداند آنرا از محل خود تا آنکه حلول نماید خود در آن بدل آن و عبرت
نموده اند بر آن با آنکه مبرد را اگر استعمال نماید تبرید مبرد را و مبرد تدبیر مسخن را باید نخواهند ماند هیچیک از آن هر دو بر اعتدال خود و حرارت
از آن بدرستی که مبرد را اطلاق کرده میشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن بالحرارت
و مبرد را اطلاق کرده میشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت و اما شخصی که مزاج صحی لایق آن حرارت و یا



برودت باشد مثلاً همان حرارت و برودت غالب بر مزاج او اعتدال است نسبت بکابل او مانند اسد مثلا که مزاج اصلی لایق بآن آنست که حرارت
غالب باشد بر آن میگویند مزاج صحی لایق بکسی که نه حرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است و حفظ صحت آن بهم باشد بکر
بغذائی که شبیه بآن باشد در کیفیت اما محرور یعنی مذکور حفظ صحت آن بغذا مرکب از دو تدبیر یکی حفظ صحت و دیگری تقدم بالحفظ است
چنانچه مذکور شد پس غذا و دوائی مضادی که وارد بدن گردد معدل او میباشد بمضادت او لا از باب تقدم بحفظ و از جهت اصلاح آن امور
آن بتاثیر بدن در آن و اکتساب صورت ثانوی مانند صورت بدن تا آنکه جزو آن گردد میباشد این اسباب حفظ صحت بجهت آنکه مشابه کلیت
است نه غیر آن پس اگر گفته شود هرگاه بگردد غذای دوائی مانند گاو مثلا خون پس منخلع گشته صورت اولی آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن
صورت باقی از آن بجهت ضرورت استحالهٔ وجود معلول با عدم علت آن پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا صحت محرور و یا مبرود را
بسوی افضل از آن صحت جواب داده میشود بآنکه جمیع اجزاء غذائیه که در آنست خلع صورت غذائیه خود نموده لبس صورت عضویه مینمایند و اما
اجزاء دوائیه آن بصورت خود باقی مانده بسبب بقای خود صادر میگردد از آن کیفیت آن با خون و لیکن دخول این اجزا در آن خون نیست مانند
دخول اجزاء حقیقی در قوام آن بجهت آنکه التصاق آن باعضا بطریق تخلل میباشد بسبب عدم صلاحیت آن التصاق تام را مانند غذای
حقیقی چنانچه ذکر یافت باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت در غذا بنان گندم پاکیزه از شوائب و آمیختگی باشیاء ردیه مانند شیلم بجهت
آنکه نان گندم گرم باعتدال سریع الهضم کثیر الغذاء است و اشیاء ردیه مفسد آن و شیلم مسکر است و بر گوشت گوسفند یکساله فربه خالی از علت
و مرض و بچه گاو و بزغاله جوان و ماکیان و کبک و تیهو و امثال اینها هر گوشت معتدل جید الغذاء اکثر سریع الهضم لطیفی بشرط آنکه اینها همه یکساله و محبوس
در قفس نباشند بلکه در حرکت و در چراگاه بعلف زارهای طیب پرواز باشند و تازه صید نموده باشند و از حلویات آنچه ملایم الحلاوه باشد
بجهت آنکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبیعی حلو است و غذای جمیع بدن از آن و گویا طعم جمیع اعضا حلو است و بمناسبت طالب و مشتاق
و جاذب و مناسب و مشاکل خود میشوند و از اینجهت است که چون شخصی اغذیه مختلفة الطعوم بخورد و بر بالای آنها طعام شیرین بخورد آخر همه و بعد تمام
طعام شیرین بمندفع میگردد و لهذا هر شیرین را بر معدی جذب مینماید و از اینجهت است که در ادویه خصوصا شعرا آنها شیرین یکی و اصل مینماید و شیرینی
مطلق هر چند ملایم بدن و مرغوب طبیعت است و لیکن بعضی آنها گاه است که ملایم بعضی مردم نیست بلکه مضر است مانند عسل که محدث قولنج در
بعضی مردم و قرشی گفته جماعتی را قولنج بهم رسید از خوردن عسل و دیده شد که بعضی که با جزو دیگر عسل را خوردند ایشان را تهوع و قی مفرط بهم رسید
و باید که اقتصار نماید از فواکه بر انجیر بجهت آنکه کثیر الغذا و فربه کننده بدن است و در فواکه چیزی سریع الغذاتر و بهتر در تولید خون از آن نیست
و بر انگور بجهت آنکه شبیه بآنست و بر رطب تازه تر و بعد بستور و امثال اینها و لیکن در بلادی که آن فواکه بهم میرسند و مردم معتاد بخوردن آن
باشند و باید بلاد دیگر و اما غیر معتادین بر اکثر بسبب غیر الفت و عادت ردی و مضر است و همچنین سایر فواکه تخصیص از میوه پیش رس و از میوه
که در آخر موسم برسد و از میوه که در غیر موسم خود برسد اجتناب لازم است و همچنین از میوه که در بلاد دیگر بهم رسد و مناسبت مسکنان اهل بلد

همه را
شیلم لغتی است ترکی
گویند و آن گیاهیست که در میان
غله بهم میرسد
بیر گویند

دیگر نداشته باشد و اما اغذیه و دوائیه را بالتمام ملتفت و متوجه استعمال آنها نگردد بجهة آنکه اجزاء دوائیه که در آنها است در بدن حافظ صحت
تأثیری معتد به نمی نماید و مطلوب نیست بتحصیل کیفیتی زاید بر بدن بجهة آنکه اگر گرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا میگردند و اگر
سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کلال و ثقل بر بدنست و نیز اجزاء غذائیه آنها بسبب اختلاط با اجزاء دوائیه و عدم استیلای
یکی از دیگری و عسر انحلال صورت بعضی دون بعضی و از اینجهة تغذیه اینها کمتر میباشد پس عدم التفات تناول آنها اولی است مگر هنگامی که
مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رمانیه و اجاصیه برای محرور و زیرباج و اغذیه مطیبه مرطبه بزعفران جزای مبرود یا تعدیل ماکول بخلط ابازیر و عقاقیر
یا اغذیه خفیفه برای تعطیش و تلطیف و غیر اینها چنانچه طبخ مینمایند گوشت بط و سرخاب امثال اینها هر گوشت طایر با سهوکت بطی الطبخ و الهضم را
با ابازیر و سرکه برای رفع و زوال غلظت و سهوکت و سرعت عفونت آن و تناول ننماید غذا را بدون شهوت صادق و گرسنگی زیرا که در هنگام
سیری و امتلا باعث تخم اخلاط و تخمه و هیضه و عفونت اخلاط و امراض ردیه است و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان آن و خلو معده مدافعه و
مماطله آن ننماید بجهة آنکه باعث انصباب صفرا و سواد ردیه است بسوی معده و حدوث امراض ردیه و مراق و اسهالات و هیضه و باید که جمع ننماید
میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمیت در یک اکل زیرا که باعث حیرت طبیعت و سوء هضم میگردد مگر آنکه ماکول چرب باشد که با آن طعام شور
و حریف نیز مناسب است بجهة آنکه مصلح آنست و بیان اختلاف اطعمه و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضر و اطعمه که مضر است انشاء الله تعالی در تغذیه ابدان
بتفصیل مذکور خواهد شد و اولی آنست که مداومت بر یک طعام همیشه ننماید بلکه اختلاف نماید مثلا یک وقت نوع و لون طعامی تناول نماید
و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا یک روز نوع طعامی و روز دیگر نوع دیگر و رنگ دیگر و همچنین و این نیز بر سبیل تغیر و استمرار باشد که طبیعت
بدین عادت نماید که اگر احیانا بسبب مانعی تخلف درین واقع شود باعث تحیر طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را هم تبدیل دارد و باید که
طعام را تناول نماید در اعدل اوقات روز که در ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام تابستان
سرد بالفعل و زمستان گرم بالفعل باشد بمناسبت باطن و دفع مضار برودت و انجماد و اطالت زمان اکل باعث اختلاف هضوم است
و باید که طعام را نیکو بخایند و بتانی فرو برند زیرا که ابتداء انهضام کیلوس از مضغ طعام در فم است و نیکوئی مضغ باعث سرعت انهضام در
معده است و التزام تناول طعام نفخ بمره باعث سقوط شهوت و کسالت بدن بسبب تولید رطوبت مزجیه که استرخای باید بسبب آن
فم معده و زایل میگردد و تکاثفی که باعث شهوت است و اعصاب نیز تشرب رطوبت نموده کسالت و سستی در اعضا عارض میگردد و ملازمت و
کثرت تناول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری است بسبب قلت تولد خون بجهة آنکه ماده حامض جواهر لطیفه رطبه است و فاعل آن حرارت
ضعیفه فاسده و مضاد دم است بحسب ماده و فاعل هر ضعف قوت است بسبب قلت تغذیه حار غریزی و تجفیف اعضا است و مضر عصب بسبب تبرید و
و تبرید و کثر جفاء آن و ملازمت حلو باعث استرخاء شهوت معده است بجهة آنکه بحرارت معتدله خود باعث سیلان رطوبت و ازاله جمود و عدم
تحلیل و باعث ازاله قبض فم معده باعث گرمی بدن و تولید خون و صفرا ارزان و ملازمت مالح باعث الغوی و تجفیف بدنست بسبب جلا و تقطیع



و تحلیل رطوبات پس باید که دفع نماید مضرت حامض را بحلو و مضرت حلو را بحامض و تعفن را بمالح و یا بحریف و مالح و حریف را بتفه چنانچه بتفصیل آن انشاء
الله تعالی خواهد آمد و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیه از شهوت و گرسنگی باقی باشد زیرا که در هنگام طبخ غذا
متخلخل میگردد و بسبب تخلخل معده ممتلی و پر میگردد و پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و جای تخلخل آن نماند باعث سوء هضم و فساد میگردد
پس باید که آنرا ممتلی نگرداند و مکان تخلخل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و ثقل نیاورد و ملازمت حمیت و پرهیز و تلطیف غذا و تقلیل آن را اعتیاد
ننماید بغیر از تدریج و مرقه لحوم لطیفه و آب گوشت مرغ باعث ضعف و لاغری بدن نشود زیرا که حمیه و پرهیز از برای مرضی است نه اصحاء و ضرر پرهیز
و تخلیط مرضی را مانند حمیه و پرهیز اصحا است اصحا را زیرا که آن موجب تکثیر مواد در بدن و مزید ماده مرض و زیادتی ضعف در قوی است بسبب انفعال
آنها تحت ماده و معاسات دفع آن و این باعث تحلیل مواد و نرسیدن بدل ما یتحلل کما ینبغی و ضعف قوی و ارواح است و مراعات عادت
موجبات اکل هر روز و هر شب و غیر موجبات مانند قلت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است حافظ صحت را بجهت آنکه
امر معتاد مألوف طبیعت هرگاه وارد گردد طبیعت آنرا در یابد و اقبال و توجه بسوی آن مینماید و تصرف در آن میکند و چون نیابد اعراض مینماید و از
معاسات بسیار عارض میگردد مانند آنکه طبیعت چون بیکار نمیتوانند ماند لامحاله تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید و آنها را اذابه و استحاله
و تحلیل میدهد و باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح و قوی و تعلق حرارت باعضاء رئیسه و دق و ذبول است و هر که معتاد باکل و استمرار اغذیه
ردیه که دلالت مینماید تجربه و قیاس بر رداءت آن نماید باید آنها را معتبر ندانند و دستور العمل خود نسازد زیرا که میتوانند بود که استمرار آنها
بسبب امری و حالتی خفی باشد که ما ندانیم آنرا که ممکن باشد زوال آن و نیز احتمال دارد که استعمال آن اغذیه در وقتی اتفاق افتد که آن حالت
زایل باشد و ضرر رساند و گاه میتوانند بود که اثر ضرر آن بزودی بعد از تکرار و تکثار استعمال ظاهر نگردد و بطول ایام و توالی و کثرت استعمال
باعث تولید امراض ردیه گردد بسبب باقی ماندن نزد هر هضمی از هضوم بقایای ردیه غذا که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آنها تاثیری
نماید و متعفن گرداند باعث امراض ردیه شود پس باید که معتاد بآنها نیز بتدریج رفع عادت از خود نماید تا ضرر نیابد و صفراوی مزاجی که
بر مزاج او صفرا غالب باشد و بصحت فاضله باقی نماند واجب است که غذاء او غذای دوائی مضاد کیفیت غذاء صحی آن که مبرد و مرطب باشد
که تولید یابد از آن خلطی مضاد کیفیت صفرا و دموی غذاء او بارد قامع حدت خون باشد مانند مزورات حامضه و بلغمی غذاء آن مسخن
ملطف و سوداوی غذاء آن مرطب مسخن هنگامی که سودا غالب سودای طبیعی باشد و اما اگر احتراقی باشد آن هنگام صحت آن زایل اند
آن به تبرید بسیار است زیرا که کفایت باغذیه دوائیه نمیشود بلکه دوای صرف باید و اکتفا بمیان اغذیه که جمع آنها باهم در اکل ممنوع است
بدانکه مجربین منع نموده اند از جمع میان اغذیه که دشوار باشد بر طبیعت انهضام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمع میان بلغور
و الکور و میان ماهی تازه و شیر و بیضه مرغ که اینها باعث امراض ردیه مزمنه اند مانند جذام و فالج بسبب تولید ماده ردیه موجبه امراض مزمنه
که اگر استحاله بجانب سوداویت یابند جذام و مانند آن بهم میرسد و اگر استحاله به بلغم یابند باعث حدوث فالج و امراض

یا میان اغذیه که
جمع آنها ممنوع است



جمع و

بلغمیه مزمنه میگردد و همچنین میان شیر و ترشی که باعث انجماد آنست و جمع میان پنیر و مویز و لوز و امثال اینها آنچه در آن شیر و ماست باشد
با اجاصیه و همچنین جمع سویق با شیر برنج که باعث قولنج اند بسبب بطوء نفخی که لازم آنهاست و همچنین بعض است و انگور بالای کله خوردن و انار بالای
هریسه بجهت آنکه انگور بسبب رطوبت خود باعث زیادتی لزوجت و بلغمیت کله میگردد و انار بسبب قبض خود باعث نفخ و عدم انهضام هریسه است
بسبب احداث غلظت در آن و نه سرکه بالای هریسه و سرکه با ماش و عدس و بعد از برنج و ماست با ترب یا بعد از ترب اما بیان مراعات

فصل در بیان اکل اغذیه

ترتیب در اغذیه پس باید دانست که بر حافظ صحت واجبست که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمود آنست که تناول اغذیه مختلفه اگر
اتفاق افتد که چیزی که نسبت بچیز دیگر میل بغلظت داشته باشد تناول نماید باید که غلیظ را اول تناول نماید و لطیف را بعد از آن بجهت آنکه
قوه هاضمه در قعر معده بیشتر است و اولا غلیظ را هضم نموده بعد از آن لطیف را و در انهضام هردو متشابه خواهند بود که مقصود همین است و
بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجبست بجهت آنکه اگر غذای غلیظ را اول تناول نمایند لطیف بجهت عدم نفوذ بالا بماند و فاسد گردد و فساد
آن باعث افساد دیگر گردد و قرشی در رفع خلاف میان هردو قول گفته که تفاوت اگر در غلیظ و لطیف بدرجه ایست که وقوع غلیظ در قعر معده
بدان که غلظت آنرا اقتضا نماید و هضم آن با هضم لطیف برابر بوده باشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجب است و اگر میان هردو تفاوت بسیار
باشد تاخیر لطیف باید آنقدر زمانی باشد که غلیظ نیم پخته گردد و وجه دیگر در توفیق میان هردو کلام آنکه تقدیم و تاخیر هر یک موقوف بر حال
گرسنگی است که اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است مفرط نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت میان هردو در لطافت
و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در اینصورت اولی تقدیم غلیظ است اگر گرسنگی بحد افراط و معده خالی از غذا است
و نیز بسبب جوع انصباب صفرا بمعده نشده واجبست که غلیظ را مقدم دارند و وجه تقیید گرسنگی بمفرط و عدم انصباب صفرا بمعده آنست
که اگر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صفرا بمعده ریخته باشد درین هنگام لازم است که غذا تناول ننمایند و تخلیه و تنقیه معده از غذا
و صفرا کوشند و آثار انصباب مرار از سوء مزاج معده معلوم میگردد و بعد تخلیه و تنقیه و معاودت شهوت طعام تناول نمایند و فایده تقدیم لطیف
در هنگام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود هضم خواهد نمود و قبل از آنکه داخل در هضم غلیظ نماید معده
آنرا بکبد مندفع خواهد نمود و تناول غلیظ بر لطیف بعد انهضام لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد در اینصورت
تقدیم غلیظ نیکو است چنانچه ذکر یافت و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها مفرط و معده خالی باشد آنست که چون معده بسیار محتاج
بغذا است بمجرد ورود بر آن مشتمل خواهد گردید و بجهت اشتداد حرارت جوع زودتر آنرا هضم خواهد نمود و ورود غذای لطیف بعد از آن
باعث ضرر آن نخواهد گشت بجهت عدم لقاء مخالف میان هردو غذا بجهت آنکه غذای اول چنانچه ذکر یافت اندک نضج یافته غذای ثانی شروع
بطبخ می یابد و با هم طبخ شان باتمام میرسد بخلاف آنکه در مانند این حالت لطیف را اگر مقدم دارند زود فاسد میگردد و بسبب فرط حرارت
جوع و غلیظ که از عقب آن خورده شود آنرا نیز فاسد میگرداند و اگر چه آن لطیف و سریع الانهضام باشد طبیعت بسبب شدت گرسنگی



واقعا بعد از رغبت و شوق تمام مشتمل بر آن گشته بسهولت و زودی آنرا هضم و نضج میدهد و تغذیه خود مینماید و استغنائی او را حاصل
میگردد و غلیظ را که بعد از آن تناول نماید چون احتیاجی چندان او را بدان نیست باعث تحیر طبیعت میگردد و اگر هنوز استغنا تمام از هضم غذای
لطیف اول نیافته و قدری از انهضام آن باقی است ورود غذای لطیف بالای آن بسبب تحیر طبیعت بهضم و اصلاح آن بر نمیتواند پرداخت
و فاسد میگردد و این را نیز فاسد میگرداند و نیز بباید دانست که تناول نان تنها بدون ادام و نانخورشی از گوشت یا شیرینی یا غیر آن آنچه
مناسب باشد باعث تخریب معده است و آنچه وارد شده که قدما یک وقت نان میخوردند مراد نان با ادام است چنانچه قرشی در شرح قانون
تصریح بدان نموده و نیز استعمال غذاء لطیف لغزنده سریع الهضم با غذاء صلب بطی الهضم اصلا مناسبت تقدیم و تاخیر آن
سودی ندارد بجهة آنکه طعام لغزنده چون زود از معده بامعا رود غذاء ثانی را نیز منزلق سازد خواه قبل از آن خواه بعد از آن نیم هضم و یا
هضم نایافته و اگر منزلق نگردد بنابر مخالطت خود فاسد گردد و فاسد نماید دیگر اجزا را لیکن این در هنگامی است که بعد و فاصله میان هر دو
غذا از زمانی اندک باشد و اگر بعد بسیار باشد ضرری ندارد و نیز معلوم نماید که اگر دو غذا متفق در هضم تناول شود که یکی شیرین باشد
شیرین را مقدم باید نمود بجهة آنکه چون اعضا شیرین اند و کبد مشتاق شیرینی است غذاء شیرین را زود هضم و جذب مینماید پس اگر آنرا
مقدم نماید و موخر سازند لابد همراه اجزاء غذاء حلو اجزاء غذاء غیر حلو منهضم نیز منجذب خواهد گردید و فساد خواهد نمود از سده و غیر آن
و استکثار حلویات و اشیاء حلو مفسد خون است و لهذا استکثار آن اکثر محتاج باستخراج خون میگردند و نیز بباید دانست که استکثار
حلویات بالذات باعث سده اند اما تاخیر و تعقیب آن مسدد تر چنانچه ذکر یافت و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعضی
امزجه که در معده ایشان بلغم و رطوبت باشد باعث سرعت و جودت انهضام است بسبب اشتمال معده بران برغبت تام و لهذا خوردن
مربا و شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده اند و اما در معده کثیر الرطوبة و البلغم باعث افساد است و همچنین آشامیدن شراب
بالای طعام باعث شده بسبب سرعت نفوذ خود بالطبع قبل انهضام باعث فساد و بالجمله سرعت نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ
حلو بالقسر است که جذب کبد و اعضا باشد و بباید دانست که بعد ریاضت متعب و یا غضب شدید و یا هر چه مسخن معده باشد بافراط ماهی و
شیر و خربزه و هندوانه و آنچه سریع الفساد است نباید تناول نمود زیرا که فاسد گشته اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهد نمود و بباید دانست
که بعضی مردم از آن قبیل اند که قبل از طعام ایشان تناول قابضات ضروری است مانند کسی که معده او مسترخی باشد و غذا در آن درنگ
نماید تا آنکه هضم یابد و بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی آنکه بعد از تناول طعام در اکثر اوقات
قی نماید بسبب استرخاء فم معده و خوردن قابض مانع آنست دویم آنکه غذا در معده ایشان تا مدتی بماند و خود بخود منحدر نگردد و خوردن
قابض بالای آن باعث تحریک و تقویت انحدار گردد بعصر معده سیوم آنکه طعام در معده ایشان متبخر شود و تناول قابض بالای آن مانع
تصعد بخار گردد و لهذا در دوار و صرع و غیره خورانیدن کشنیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته اند و از جمله قرشی نوشته



قوم از اغذیه

که هرگاه مقدم معده ضعیف باشد و خواهند که از التقویت بخشند باشربه مقویه باید که اول الاغذا الجوارشند و از عقب آن اشربه مقویه تا ملاقات اشربه
بقعر معده زمانه ممتد باشد و هرگاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن بیاشامند و هرگاه تعدیل معده منظور باشد
اشربه معدله قبل از طعام تناول نمایند و بهتر آنست که بعد از آن نیز جهت مکث طعام در معده زمانه طویل هضم تمام یابد بو زود و نکنند و بعضی مردم که در
معده ایشان ناریت بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و نضج نماید و لطیف را فاسد و در معده کسانی که ناریت قوی نباشد بالعکس و باید که چون
اغذیه و ادویه بر سبیل سهو و خطا خورده شود بهترین تدابیر آنست که قی فرمایند و یا باسهال دفع نمایند و اگر هیچیک از اینها میسر نباشد واجبست که
آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن به سه نوع است یکی آنکه در انهضام غذا آهما کوله متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و باعث تعب طبیعت نشود
زیرا که اغذیه و ادویه عسر الهضم میباشند احاله آن بر طبیعت دشوار است دویم آنکه در نضج فضله غذا اعذکور اعانت نمایند زیرا که چون این نوع
اغذیه فضول بسیار میماند و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد احداث امراض نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال عاجز می آید از
طبخ و نضج آن پس اعانت آن بر طبیب که خادم طبیعت است واجبست سیوم آنکه در منع تولد سوء مزاجی که از آن حادث گردد سعی نمایند که قبل از
انهضام آن چیزی که مضاد آن باشد تناول نمایند تا بسبب اختلاط با آن کیفیتی زاید ظاهر نگردد و تداخل هر چند ممنوع است اما در اینجا جایز داشته اند
باعتبار غرض عمده پس هرگاه ماکول مثلا بارد باشد مانند خیار و کدو تعدیل آن بسیر و کندنا و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بخرفه و خیار
و امثال آن نمایند و اگر مسدد باشد بمفتح و همچنین تدارک اغذیه و ادویه باغذیه مضاده آن نمایند نه بادویه صرفه فقط و مراد از تناول اغذیه بخطا آنست
که استعمال آن بر سبیل تداوی خارج از منهج است و استعمال آن بخطا بلکه بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود
و چون بغیر لایقست تدارک آن ضروری باشد و اگر از استعمال اغذیه مذکوره خوف ضعف هضم باشد بعد تدارک آن باغذیه و ادویه اد ویه و اشربه مقویه
بحسب مزاج تناول فرمایند مثلا اگر اغذیه حاره خورده باشد سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بزوری آن بهتر
و اوط است و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسلی و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظه حاره سکنجبین قوی البزور بارد حار المزاج را و اطریفل و فودنجی
بارد المزاج را بهترین ادویه است و باید که هرگاه تناول غذا بافراط واقع شود و خوف امتلا باشد و یا غذای ماکول از حرکت عنیفه که بعد از آن واقع
شود منبسط و متخضخض گردد و یا از کثرت شرب آب مانند آن شورش کرده در معده واجبست که فوراً قی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای
فاسد بهتر از قی نیست و اما هرگاه غذا از معده بامعاء انحدار یافته و وقت قی گذشته باشد زیرا که هنگام قی وقتی است که غذا هنوز در معده است
و بسهولت اخراج می یابد و یا آنکه قی متعذر باشد بسبب مانعی آن هنگام متوجه اخراج آن باسهال گردند و اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال
کفایت نماید بهتر و در تنویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست خصوصا خواب تام و عرق طویل اگر اتفاق افتد بهتر تا آنکه بسبب
عروق همه از آن غذا خالص گردند و اگر به آب گرم مطلب حاصل نگردد و یا میسر نباشد ملاحظه نمایند که طبیعت خود بخود در دفع میباید آنرا و یا نه اگر
دفع مینماید بحسب ما هو المطلوب کارپردازی است اگر از سد فعل او ننمایند و اگر نه مدد او نمایند با اشیاء ملینه خفیفه لایق بحال مریض مثلا

در بیان تدبیر مأکول



محرور اطریفل و جلنجبین مسهل و سفرجلی تابستانی و امثال اینها و اگر در جلنجبین بمقداری صغیر تر با آب سرکه بیامیزند بهتر است و در سرد و کمونی و
تمری و شهریاران و مانند اینها از معاجین مسهله کافی است و بهترین ادویه در هنگام تناول صبر است بتنهائی مقدار نخودی و اگر سیم درم
و بوزن آن ملک السلم تناول نمایند با بوره بمقدار آن یا کمتر از آن و زیاده بر آن جایز نیست و بهترین چیزها درین باب آنست که بقدری افتیمون با
شراب بیاشامند و هر گاه هیچیک ازین تدابیر میسر نباید لابد نوم طویل فرمایند صاحب آن را و کسی که بازو در غذا اشتها اول نمایند بعد ظهور تحقیق استحمام
نماید و بکمیده و تلطیف در غذا لازم دانند و اگر با وجود اینهمه تدابیر ثقل و تمدد و کسالت باقی باشد دریابند که عروق از فضول غذائیه ممتلی است جهة
آنکه غذا اکثر مفرط بالفرض اگر در معده هضم یابد در عروق خام بماند و عروق را کشیده میدارد و باعث کسالت و تملی و تثاوب میگردد و گاه سبب کاهلی
کشیدگی عروق را انشق پیدا میشود و ظاهر است که هضم عروق نسبت بهضم معدی ضعیف تر است تا که در معده غذا الکاهو جمع انهضام نیابد و در عروق
بر تر انهضام هضمی نیابد پس باید که چون آثار امتلاء عروق از فضول غذا رو ظاهر گردد بمسهلات قویه تخرج آنها از عروق بردارند و جهت دفع مواد
و هنگامی که حصول فضول در عروق بغیر عیان امری دیگر احداث نماید چند روز آن را امهال دهند و تحریک بمسهل ننمایند لیکن دست از نضج باز
ندارند و بعد حصول نضج بنگرند که اعیاء از کدام نوع است بسبب آن تدارک نمایند و باید که چون کسی تشنجات بد کند و قوی میل ضعف نماید و احتمی
است که اندک تقلیل در غذا از عادت مقرری نمایند تا فضول از آن زیاده حاصل نگردد زیرا که غذا اگر موافق عادت خورند و قوی بدان کفایت
ننمایند لا محاله فضول بسیاری از آن بهم رسد و اندک اندک مجتمع شده احداث آفت نماید و این حکم نظر باکثر است الا بعضی مردم از کثرت جوع
ضعیف الهضم و بد حال میباشند بسبب کلال حرارت مزاج و یا غیر آن از اسباب دیگر و چون تجاوز نمودند از آن گشتند قوی الهضم و صحیح البدن بکثرت
سبب انطفاء حرارت از کمال شدت و یا رفع موانع دیگر بدانکه در این باب حضرت امام ثامن امام رضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة والثناء
کلامی معجز نما دارند که ترجمه آن اینست بدان بدرستی که جسد بمنزله زمین طیب پاکست هر گاه تعهد نمایند آن را بعمارت و آبیاری بمقداری که نه
زیاده باشد بحدی که غرق گردد در آن و نه کم باشد بحدی که ناقص و تشنه باشد و خشک گردد بلکه بحد اعتدال و قدر حاجت باشد همیشه سبز و خرم
و آباد میماند و روز بروز زیاد میگردد و اگر غافل باشند از آن خراب میگردد و نمی روید در آن گیاهی ناکاره پس جسد بتدبیر اغذیه و اشربه سالم و صحیح
نیکو میباشد پس باید که ملاحظه نمایند در چیزی که موافقت بدن و معده تو داشته و تقویت بدن و هضم است از طعام نماید پس اندازه آن
غذا را بگیر و بگردان همان مقدار را غذای خود و بدان ای خطاب مأمون نموده بدرستی که هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشاکل آنست
و هر که زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده میدهد او را و هر که بمقداری که نه زیاده و نه کمتر از حد لایق تناول نماید نفع میدهد او را پس طریق
مصلحت غذا صحیح آنست که صرف نماید طعام را بقدر کفایت صحت بدن خود در شبانروز و هنوز قدری میل و خواهش او بطعام باقی باشد
که دست از خوردن بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و تزکیه عقل تو و سبکتر است برای جسد تو و شخصی که خواهد صحیح
سالم و سبک باشد بدن او باید که شب طعام را اکثر نخورد و تقلیل نماید و پیران را شب چیزی نخوردن خصوص که گرسنه باشد بسیار

است زیرا که عفونت میگردد و از ایشان قرنی که تدارک آن ممکن نباشد و خطاب بمأمون کرده فرمودند بخور غذای سرد در تابستان و غذای
گرم در زمستان و معتدل در دو فصل دیگر که بهار و پائیز باشند بقدر برداشت قوت و خواهش خود و ابتدا کن بطعام سبکترین اغذیه که میخوری
آن را بقدر عادت و بحسب طاقت و نشاط بدن خود وقتی که واجب و ضرور باشد و باید که خوردن تو در هر روز هنگامی که از آن هشت ساعت گذشته
باشد یکدفعه یعنی بفاصله هشت ساعت یکدفعه باشد و یا اگر در هر دو شبانه روز سه دفعه بدین قسم که روز اول وقت صبح و شب بعد از عشا و روز دیگر
بعد از هشت ساعت از روز گذشته و باز شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح بدستور روز اول تا آخر عمل نمائی همچنین امر نمود جدم حضرت محمد
رسول خدا صلعم حضرت علی بن ابی طالب عم را و در هر یکروز یکمرتبه و روز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت و باید که شراب تو از جمیع طعام شراب
حلال باشد که ما وصف مینمائیم برای تو و بپرهیز از آنکه جمع کنی میان خوردن تخم مرغ و ماهی باهم در یکوقت زیرا که مولد نقرس و قولنج و
بواسیر و وجع اضراس است و شیر با نبید کسانی که نبید میآشامند بجهت آنکه مولد نقرس و برص است و مداومت خوردن تخم مرغ مورث
کلف در صورت و طحال و مولد ریاح سر و معده است و بسیار خوردن بیضه جوش داده مورث ربو و بهر نفسی تنگی و گرفتن نفس و انقطاع آنست
و خوردن چیزهای شور و گوشتهای قدید و ماهی نمکسود شور بعد فصد و حجامت زیرا که عارض میگردد از آن بهق و جرب و خوردن گرده
گوسفند باعث کثافت مثانه میشود و خوردن گوشت خام باعث تولد کرم در شکم است و بسیار خوردن گوشت حیوان وحشی و گاو مورث تغیر
عقل و حیرت فهم و بلادت ذهن و فراموشی بسیار است مداومت بران باعث تولید شپش در بدن است و آشامیدن آب سرد بالای طعام گرم و یا شیرینی
مضر بدندانها و باعث افتادن آنها است انتهی کلامه صلوات الله علیه و وصف شراب حلال از آنجناب صلوات الله علیه در قرابادین کبیر در حرف الالف
در شراب و در قرابادین صغیر مفردات در حرف الشین در اشربه مذکور شده فایده در بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظرف ممنوع
است و متعلقات آن باید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا طلائی و نقره و مسی تازه قلعی جدید و یا حدیدی تازه جدید است که پاک
شسته و نظیف باشد و دوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب و رافع توحش و زایل کننده ضعف گفته اند و در دیگ حدیدی تقویت
مثانه و اعضاء تناسل و نعوظ است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام دران خوب نیست خصوص که تا زمان طولی دران طبخ یافته و یا طعام
بسیار چرب و مائیت افزوده و یا با حموضت باشد و همچنین ماندن دران و لیکن مانع تام نیست و از اینجهت تاکید بطبیخ نموده اند از
تجدید قلعی نمودن آن هرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد و منع نموده اند از استعمال ظرف نحاسی قلعی ناکرده و یا قلعی رفته چنانچه اکثر اطبا کاملان
نموده اند که ملازمت و دوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی بی قلعی محدث جذام است و ظرف صفر یعنی روئین مانند ظرف مسی است
همچنین ظرف رصاصی و اما ظروف فخاری یعنی گلین خصوص مزجج یعنی لعابدار آن طبخ طعام دران ممنوع نیست و لیکن اگر لعابدار نیست
یکدو بار زیاده طبخ ننمایند و بدستور سنگین اگر چه خوب باشد نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست بجهت آنکه اجرام غذا در خلل و فرج مسام
آن متخلل شده باقی میمانند محتبس و متعفن گشته فاسد شده باعث تعفن و فساد آنچه در آن طبخ یافته علت حدوث حمیات عفنه



علت حدوث حمیات عفنه میگردد زیاده از امور دیگر و همچنین باعث جرب و تشنج و انواع امراض ردیه میگردد بحسب استعداد لایق بحال
آن و غلبه خلط غالب برا او و رقت و غلظت و سایر لوازم آن و میباید دانست که بعد طبخ چون طعام در ظرف بر آورند باید که بالای آنرا بپوشند
مگر به سرپوش مشبک طلا و نقره و یا مس قلعی دار تا بخار آن در آن باز بگردد و محتبس نماند زیرا که این باعث سمیت آنست خصوص که ماهی باشد و یا
مشویات دیگر و در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک باشد تا بخار آن بر آید و میباید دانست که بهترین ظروف و اوانی چینی و آبگینه یعنی شیشه و
بعد از آن سفال برنج لعاب دار چینی یا مس تازه قلعی نموده و در ذهبی و فضی هرچند بحسب بعضی قواعد حکمی طبی با منفعت ولیکن بحسب بعضی امور شرع
شریف استعمال اوانی آن ممنوع و اکل در آن حرامست و همچنین آشامیدن آب در آن هردو و چون از تدبیر ماکول فارغ گردید حالا بیان تدبیر مشروبات را
مینماید فصل ششم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن باید دانست که بیان ماهیت و اقسام آن و فضیلت و فواید
و مضرت هر یک و سبب احتیاج بشرب آب مذکور شد در بیان اسباب ضروریه و در بیان تولید اخلاط و چون در اکثر اغذیه ارضیت و غلظت و صلابت
بیشتر غالب است و بجهة قبول انهضام احتیاج به اعتدال قوام لازم پس آشامیدن آب لازم باشد بجهة قبول فعل هاضمه زیرا که غذای خشک از گلو فرو نمیرود
و بعد ورود در معده و تصرف حرارت در آن محترق میگردد و اگر غذا مائیت یا از قبیل فواکه رطبه باشد معتدل المزاج را ضرورتی به آشامیدن آب
نباشد و در بیان بعضی تدابیر آن بالاجمال و الاختصار ذکر مینماید در ضمن چند کاس کاس اول در بیان وقت آشامیدن آب باید دانست که تا
عطش صادق و احتیاج به آشامیدن آب نشود آب ننوشند هر وقتی که باشد خواه بعد از غذا باشد بلافصل و یا بالفاصله و یا بین طعام زیرا که
عطش صادق و احتیاج و افتقار به آشامیدن آب نمیباشد مگر هنگامی که طبیعت در انهضام غذا باشد برای ترقیق و ایصال آن بسایر اعضا
و بدل ما یتحلل رطوبت و رفع یبوست و ازاله و تسکین حرارت و آنچه ماسوای این امور باشد اکثر اطبا آنرا عطش کاذب نامند و بعضی از کل آن را
نیز بمعنی عطش صادق ذکر نموده اند و عطش کاذب عبارت از آنست که داعی آن خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید البس باشد مانند بلغم لزج حصیه و یا
سوداء احتراقی در معده و فم آن مجتمع و چسپیده و طبیعت جهة غسل و دفع آن مواد طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب سرد بسبب
زیادتی غلظت و جمود و التصاق آن عطش زیاده گردد و از مصابرت بر آن و یا آشامیدن آب گرم قلیلی تسکین یابد بسبب تحلیل و ترقیق ماده آن
و سبب اینست که تسکین می یابد عطش کاذب به آشامیدن اشیاء حاره مانند عسل بجهة آنکه ادراک تقطیع و تلطیف و ازاله آن و از این قبیل است
عطشی که بعد از طعام از آشامیدن آب و اقع بعد از اشتغال بهضم غذا ظاهر میگردد و آشامیدن آب در هنگام عطش کاذب بسیار مضر است
و رفع آن باستنشاق هوای بارد و مضمضه آب خنک اولی است و اگر از این تسکین نیابد قدری آب از کوزه سرتنگ بیاشامند و وجه قید
آب اول آنست که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب ظاهر گردد خارج از این است زیرا که صادق است و آشامیدن آب
در آن مفید و اما عطشی که مختلف فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب دانسته اند عطش سکاری و مخمورانست که بیشتر در شب عقب یوم شرب اجتماع
حرارت در باطن بهم میرسد که شیخ الرئیس ره آنرا عطش کاذب دانسته و گفته که اطاعت عطش کاذب در شب چنانچه سکاری و مخمورین را

در بیان اوقات آشامیدن آب

عطش کاذب



عارض میگردد بسیار مضر است و قرشی صادق دانسته و گفته که آن هردو کاذب نیستند بلکه حادث از تسخین معده از آشامیدن شراب اند و سزاوار تسمیه عطش کاذب بعطشی است که از بلغم لزج و یا غلیظ و یا مالح بهم رسیده باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفای حرارت آن محتاج بآشامیدن آب است و معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یک ساعت از تناول آن گذشته باشد تا کما ینبغی انهضام یابد و محرور المزاج را بنحوی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده قبل از آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف میباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و مبرود المزاج را تاخیر آن ضروری است و بالجمله حکم آن مفوض و موقوف و منوط بر حال بر احست و عطش صادق و هرچند آشامیدن آب در اثنای طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضر است چنانچه بعد از این خواهد آمد و لیکن محرور المزاج را مضر نیست بلکه مجوز است چنانچه ذکر یافت زیرا که نیاشامیدن و مصابرت بر عطش باعث بعضی و احتراق غذا است

گلشن دویم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب

به آنکه در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضر است از آنجمله آشامیدن آب بر ریق طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است خصوص اشخاص بارد المعده و کثیر البلغمیه را و دیگر آشامیدن بر ریق یعنی ناشتا بجهت آنکه در آن هنگام معده خالی است و آب را بلا توقف با برودت فعلی آن تشرب باعضاء رئیسه مینماید و چون بقلب رسد خوف اطفای غریزیه و موت دفعی است و چون بکبد رسد خوف حدوث استسقا است و چون بدماغ رسد باعث استرخا و سستی اعصاب و همچنین چون بآلات تنفس و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هرچند آب سردتر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون صاحبان حمیات شدید الحراره را چندان مضر نیست بجهت مقاومت با شدت و حرارت عفونت و از آنجمله است که آشامیدن مبردات نیز صاحبان امراض حاره را ناشتا ضرر نمیرساند و دیگر از عقب حرکات عنیفه و ریاضات متعبه و منع آشامیدن آب در این اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میگردند در این هنگام آب را از معده فوراً جذب مینمایند و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت و اماته حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از تشنج کل اعضا و لهذا آشامیدن آب سرد بعد از آن بنهایت مضر است بجهت آنکه چون اعضا در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تشرب آب را زیاده و بقوت مینمایند و باعث ضعف و اماته حرارت غریزیه میگردند و دیگر عقب استحمام خصوص که در آن هنگام گرم و با خلو معده باشد جهت آنکه اعضا همگی متحلل و مفتوح گشته تمام تشرب آب مینمایند و باعث امور مذکوره میگردد و هرچند که آب سردتر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل بجهت آنکه جمیع اعضا گرم و متحلل شده بسبب اخراج رطوبات و مواد از آنها مشتاق تشرب آب ... برودی آب را تشرب مینماید و باعث اطفای حرارت غریزیه و ضعف قوی میگردد و دیگر در بین خواب و بعد از خواب نیز بجهت امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض دماغی است زیرا که آشامیدن آب سرد در این اوقات مسطوره سبب اماته حرارت غریزیه و ضعف قوی باعث استرخا و رعشه و خدر و امثال اینها میگردد پس اجتناب از آن واجب و ضروریست احیاناً اگر انسان مضطر گردد باید که بآشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آب بطریق امتصاص فرو برد و اگر از این تسکین نیابد بالابد بمقدار

اوقات ممنوعه از آشامیدن آب



قبلی از اغذیه مانند پارچه نانی و غیر آن اولاً بخورد و بعد از آن قدری آب بخورد الکافی الجمله عطش او تسکین یابد نه آنکه بسیار سیراب گردد و بایستی
و از این قبیل است آمیختن سویق و غیر آن که آب را از صرافت و رقت خود بگرداند که نتواند فوراً و بسرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن و دیگر
آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت آنست و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از حلوا و طعام شیرین
و دیگر عقب فواکه خصوصاً فواکه رطبه بجهت آنکه اجتماع مائیت فواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و حدوث اکال و
قروح خبیثه و اورام و امثال اینها است و چون بطیخ خواه بطیخ هندی که بطیخ رقی و بفارسی هندوانه نامند و خواه بطیخ اصفر یعنی خربزه
مائیت بسیار دارد و همچنین انگور و آشامیدن آب عقب آن هر دو بسیار مضر و ممنوع است مادام که در معده باشند و بباید دانست که امور
مذکوره همه اکثریست نه کلی زیرا که میتواند بود که بعض اشخاص محرور المزاج را بنابر غلبه حرارت و یا بعض معتادین را بسبب عادت ضرر نرساند و نیز
بباید دانست که ضررهای مذکوره لازم نیست که فوری باشد ظهور آنها زیرا که میتواند بود که بعد طول زمان اثر آن ظاهر گردد در کبر سن چنانچه شیخ
الرئیس اشاره باین نموده و آنچه بعض جهله قوی المزاج مغرور خلاف امور منهیه مذکوره و غیر اینها فعل نمایند و ضرری بالفعل نیابند و میگویند ما آب
سرد در فلان وقت و فلان حال میخوریم و فلان طعام با فلان طعام و فلان میوه با فلان میوه و ضرری نمی یابیم و از ضرر بالمآل و تضعیف المزاج
غافل اند مناط اعتباری و دستور العملی نیست باید که عقلا گوش بسخنان ایشان ندهند و عمل بر قول حکماء مجربین و محققین نمایند و نیز
بعض اطبا و حکما اگر بنابر داعیه و باعثی و مانعی خلاف قواعد کلیه را بعمل آورند و ضرر نیابند و یا تدارک آن را بزودی نمایند باید که آن را نزد
عوام و جهال و مرضی ذکر ننمایند که باعث جرأت و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند چنانکه شاعری گفته بیت
کلوا واشربوا را در گوش کرد * ولا تسرفوا را فراموش کرد و ایضاً باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطبای نفوس
و ابدان اند نیز در بعض اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تابع ایشان باید بود نه تابع جهلا کما کسیره و در منع جمع میان دو آب
مختلف با هم بدانکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند آب نهر و آب چاه و آب باران و غیر اینها
جایز نیست مادام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و ثقل معده است بسبب بطوء انهضام و انحدار و خواص و مضار هر یک از میاه و اصلاح آن
در شروب ادویه ضروریه بالاجمال در ماء از حرف المیم در ادویه مفرده بالتفصیل ذکر یافت کاس چهارم در بیان احکام آب سرد و آب نیم گرم که
فاتر نامند و آب گرم و آنکه هر یک بکدام مزاج اصلح است بدانکه اصلح میاه مر امزجه معتدله را آب معتدل در برودت خواه طبیعی باشد و خواه صناعی
برف و یا یخ و یا سنگ و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طرق سرد نمودن با اینها آنست که آب را در ظرفی نموده ظرف را بر اینها
گذارند تا سرد گردد نه آنکه جرم آنها را در آب اندازند زیرا که این با وجود اکتساب آب کیفیت برودت خاصیت هر یک آنها را اکثر جمع میان
دو آب مختلف دارد و این در صورتی است که یخ و برف متکون از آب صافی باشند و اما یخ از آب متعفن فاسد نشده باشد و الا داخل
همچنین آب کما احتیج هر یک از اینها بر ردی و مضر احشا و اعصاب است از عفونت احشا است باعتبار آنکه اینها در اعضا و اعصاب تأثیر زیاده میباشد

همچنین

و هر چند مکث زیاده نماید باعث تاثیر و ضعف زیاده میگردد و بالضروره محروران را آب سرد و مبرودان را آب فاتر و هر چند حرارت زیاده باشد مانند دموی مزاج و صفراوی مزاجان را آب سردتر الیق و هر چند برودت و رطوبت غالبتر است میل از فتور بحرارت اولی است و لیکن تحمل دموی مزاج آب سرد زیاده از صفراوی مزاج است بجهة آنکه صفراوی مزاج اکثر ضعیف نحیف البدن میباشد و لهذا متحمل آن نمیتواند گردید بجهة آنکه اعصاب او از برودت آن متاثر میگردد بخلاف دموی مزاج که اکثر فربه میباشد لحمیت بدن آن حایل و مانع سرعت تاثر اعصاب است و این نیز اکثری است نه کلی بحسب اشخاص و احوال و اسنان و فصول و بلدان مختلف میباشد و تفصیل تعیین آن منوط برای طبیب حاذق است

و باید دانست که طبیعی انسان و لایق بکمال آن در حالت صحت آب معتدل البرودت است چنانچه ذکر یافت و ماء فاتر و گرم بتکلف و بطریق معالجه و اصلاح حالت نه بر سبیل حفظ صحت و عادت زیرا که مرضی معده اند هرگاه اراده قی و یا اسهال و یا اعانت بر دوای مسهل نمایند باید که آب گرم و یا فاتر بیاشامند تا مواد را ترقیق و تحریک نموده بقی و یا باسهال دفع نماید لهذا بعد سفوف و حبوب مسهله آشامیدن آب گرم لازم است و همچنین در تسکین عطش کاذب بجهة آنکه غاسل الحشا است از ماء الشعیر اما تقلیل آن نه تکثیر زیرا که کثرت آن مرخی و موهن معده است و در هنگام افطار و شدت سرفه یک دو فنجان آب گرم بطریق قهوه آشامیدن مسکن عطش و شدت سرفه است بهمان جهت و آبی که جوش داده و بعد از ان سرد نموده باشند البته قلیل النفخ لطیف سریع الانحدار میباشد و لیکن محرور المزاج را چندان موافقت ندارد و بدانکه عطشی که از تناول برف بهم میرسد اطبا در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند نزد کسی که قایل اند بانکه آن هر چند بالفعل سرد است و لیکن بالقوه گرم است بجهة آنکه مرکب از اجزای بخاریه دخانیه است و بعد وصول بمعده اجزای بخاریه مائیه آن زایل میگردد و اثر سخونت دخانیه آن ظاهر میگردد عطش آن صادق است و نزد کسی که گفته بسبب برودت خود تکثیف بلغم و رطوبات معده است عطش حادث از ان کاذب است و علت عطش کاذب ذکر یافت

کلام پنجم در بیان آداب آب نوشیدن باید دانست که آب را نباید که بیک نفس و سرعت تمام بنوشند بلکه بتدریج و انفاس اقلاً سه نفس و باید که نفس را در ظرف آب نکشند تا بخار نفس بدان نرسد و فوت بر آب نکنند و بین هر دفعه حمد و شکر الهی بجا آرند و خوابیده بهر نوع که باشد خواه باستلقا و یا برو و یا بر پهلو افتاده و خم گشته و یا گردن را منحرف نموده آب ننوشند و اجتناب نمایند ازین انحنا تمامی که مضر است و همچنین آب آشامیدن بعد الفور خوابیدن و نیز اجتناب نماید از آشامیدن آب از ظرف سر تنگ و آنکه سر را بلند کرده و دهن را باز کرده آب را از دور بریزند که بحلق ریخته شود و عرق بر شدن بسیار مضر و اکثر خوف دخول بقصبه ریه و سرفه و اعلال ریه است بلکه باید که لب را بظرف آب گذارند و آب بنوشند نه آنکه مانند بهایم دهن در ظرف آب فرو برده آب بنوشند که مذموم و منهی عنه است و بهترین ظروف پیاله و کاسه چینی و یا قدح سفالی صاف پاکیزه است که سر آن مکشوف باشد که آنچه در تهت آن ظاهر و نمایان گردد و اگر سفید باشد بهتر است که ادنی چیزی که در آن باشد بین گردد و باید که شکل آن چنان باشد که قعر آن تنگ و دهن آن گشاده بود که آب کمی در آن گنجد و بنظر بسیار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد دار

خوردن آب کم سیراب شود و آشامیدن آب در ظرف رصاصی و قلعی مسکّن عطش است بزودی و بعد از ان ظرف روئین و آشامیدن آب در ظرف ذهبی و فضی هرچند مقوی قلب است ولیکن باعث خفقان است و در حدیث شریف نیز منع و تهدید از ان وارد شده اجتناب از ان واجب و لازم است و آنچه گفته اند در ظرف مسی آشامیدن آب محدث جذام است اغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص بظرف مس بی قلعی کرده باشند و بدانکه کسی را که مصابرت بر عطش بهیچوجه نباشد و از آشامیدن آب متضرر گردد لابد باید که آب بیاشامد و بعد از ان قی کند تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ ماند و چون داب اطبا است که بعد تدبیر ماء تدبیر شراب یعنی خمر را نیز بیان مینمایند اینحقیر بنابر آنکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله آنرا ام الخبائث فرموده و حرام گردانیده متعرض ذکر ان نگردید ولیکن چون برسم و منصب طبیب بیان استعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه لاحقه است بنابران تدارک ضرر و عوارض لاحقه آنرا بیان مینماید و در چهار فایده فایده اولی در لذعی که بعد شرب شراب بهم رسد بدانکه چون کسی را بعد شرب شراب لذع و گزندگی در مری و فم معده بهم رسد باید که رمان مز یعنی انار ترش و شیرین یکجا بتدریج و اندک اندک تا لذع و حدت صفرا فرو نشیند زیرا که انار شیرین احتمال استحاله بصفرا دارد و انار ترش باعث زیادتی لذع و گزندگی مری و فم معده است بجهة عصبانیت آن هر دو و اگر قدری گلاب بر آن انار مز بپاشند بهتر و باعث تقویت معده میگردد و اگر چند دانه از تخمهای آن نیز مضغ نمایند معین بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آن روز شراب السنتین با آب سرد بنوشند نیز بطریق امصاص جهت تقویت معده و انبعاث شهوت طعام زیرا که نزد استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میگردد و امتزاج آب سرد با آن جهة تعدیل حرارت شراب السنتین است و اطفاء لهیب و تقویت فم معده نیز و اندک غذائی بعد از ان باید که بخورند برای کسر سورت و حدت صفرا خصوصا مزوره رمانیه مطیب بنعناع و بعد از ان بحمام روند زیرا که استحمام در خلو معده ممنوع و باعث انصباب صفرا و ارتفاع ابخره و حدوث غشی است و حمام بر سیری و امتلاء معده باعث سده و فایده استحمام درین حال تلیین و تسکین دماغ و تحلیل آنچه از شراب مستحیل ببخار و صفرا شده است و این در صورتی است که تعفن بافی باشد و الا مضر و باعث حدوث حمی است و آثار حدوث آن از کسالت و درد اطراف و امثال آن که لازمه تقدم حمی است ظاهر است و قرص شراب و دلیموئی را با مقدار شراب السنتین دانسته در تقویت اشتها و شراب لیموی شکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی یا شراب آس یا شراب لیمو یا سکنجبین ولیکن باید که این اشربه قوی الحموضه نباشد بجهتی که ذکر یافت و جهة افضلیت این اشربه از شراب السنتین حرارت و یبوست آنست که احتمال استحاله بصفرا دارد و هم بجهة تکثیف و تلذیع علاوه تصرفی که دارد بخلاف این اشربه و آشامیدن اینها با گلاب از آب بهتر است بجهة عطریت و قوت قابضه و تقویت معده که گلاب دارد فایده دویم در بیان تدبیر امتلا از شراب بدانکه هرگاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید اگر قی آید بهتر و الا آب خالص بسیار و یا باعسل آشامیده مکرر قی نماید و بعد از ان بحمام رود تا بقیه فضول شراب تحلیل رود و بعد از ان بدن او را تمریخ بدهن بسیار نمایند تا نرم گردد و اذیت لذع مندفع گردد و بعد از ان در تنویم او کوشند تا طبیعت استراحت یافته ازاله کلال فرماید و سابقا دانسته شد که آب سرد هر چند در اکثر



از رجه باعث تهوع و سهولت قی است ولیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این گروه باشند که معده ایشان چون
و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنابر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع کردند و بسهولت منع دفع کردند فایده سیوم در بیان
تدبیر بصحو آوردن سکران بدانکه چون برکسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده و خواهند که زود آنرا بهوشیار گردانند باید که چند مرتبه آب سرد و
سرکه باو بخورانند و یا آب کشنک و دوغ ترش و صندل و کافور ببویانند و مبردات را و دهن مانند روغن گل با سرکه و جز بر سر او بمالند و اگر شراب
در معده او باقی باشد اولا او را قی بفرمایند تا زوال سبب گردد و بعد از آن بعلاج سبب که سکر است بپردازند تا سودمند آید و بعضی برای قی بهتر
از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود ابخره مینماید و اگر معده خالی از شراب باشد البته قی نفرمایند بجهه
آنکه معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و غیر
آنست و بباید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج سولم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آنرا بسکری قوی بیهوش گردانند و یا باستشمام
بیهوشی دارو مانند آنکه آب شیلم و یا آنکه لفاح که شابیرج نامند و افیون و بنج هر یک نیم درم عود خام جوز بوا سک از هر یک یک قیراط همه را
با شراب ممزوج نموده بخورانند و یا بیهوشی دارو که در مرکبات کران یافت در بینی او بدمند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب
بپاشند و سرکه ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب انهضام نیابد
و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکور رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا
با آن فضله مخلوط گشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خمار یعنی سکنجبین یا طبیخ شبت نماید که مکرر بخورانند و قی فرمایند اگر از این زایل
گردید فهو المطلوب و الا سقمونیا و صبر و درا ایارج فیقرا سقوری بسقمونیا و اگر قی و اسهال فایده بخشد و فضله آنرا از معده زایل و اخراج نماید
بلکه بسبب تحریک تهوع و قی زیاده گردد باید که قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بطعام مخلوط شده
منع دفع گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند باشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حب
الآس و مانند اینها با آب سرد ممزوج نموده بپاشند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح کشنک شعیر ممزوج با قدری کسنیل الثعلب
و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافع است و تدارک صداع بپاشویه و دلک قدمین و تقویت دماغ بتمریخ آن با دهان
مناسبه نماید چنانچه در صداع خماری مذکور است ان شاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل چهارم از فن
اول از مقاله دویم در بیان حرکت و سکون بدنی بباید دانست که بقاء بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل است و تا دایم بدن زنده است هیچیک از اینها حاصل نمیگردد و نمیتواند که غذا بتمامی جزو عضو گردد بسبب دوری آن از
مشابهت بمغتذی زیرا که هر چند قریب المشابهت است بعضوی ولیکن بعید است از نوع آن بجهة آنکه نوع دیگر است بلکه لابد است آنکه
باقی ماند از آن نزد هضمی غیر فضولی که دفع مینماید طبیعت آنرا ببراز و بول و عرق و بخار و غیرها اثری و چیزی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت

در بیان تدبیر تسکین خمار

در حرکت و سکون بدنی



بدفع آن کمتر میباشد و یا بجهة قلت ضرر و یا بجهة اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای اندفاع
بسبب رقت و یا غلظت پس اعراض مینماید طبیعت از آن تا آنکه نضج و قابل اندفاع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است
بسبب الف طبیعت بدان منفعل نمیگردد از آن و لهذا مشغول بدفع آن نیست یا بجهة آنکه طبیعت تطمع آن که شاید باصلاح آید آنرا نگاه
میدارد و بتدریج و طول زمان بسیار مجتمع میگردد و در هنگام ضرر میرساند ببدن بکیفیت خود با آنکه گرم میگرداند آنرا اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد حرارت غریبه ناریه بسبب ضعف حرارت غریزیه بر آن استیلا یافته آنرا
متعفن میگرداند و یا سرد میگرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرساند بکمیت خود با انسداد مجاری بسبب امتلاء آن
و ثقیل و سنگین میگرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انحطاط قوت و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض احتباسیه از
مزاجیه و ترکیبیه و تفرقیه میگردد و امراض مزاجیه مانند سوء مزاج حار و بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخا و تشنج امتلائی و تفرقیه مانند اورام
و بثور تا آنکه بخارات متصاعده از آن فاسد میگرداند روح را بتغلیظ و تسخین و یا بتبرید و اگر استفراغ نمایند آنرا همان لحظه باسهال آنرا
منادی میگردد بدن بادویه مسهله بجهة آنکه اکثر آنها خالی از سمیت نیستند و بسبب مضادت باعث انهاک و ضعف قوای بدنیه اند بسبب مضادتی
که دارند و غیر سمیه ملینه آن نیز البته مخالفت با طبیعت دارد و طبیعت از آن متنفر است و دیگر آنکه خالی نمیباشند ادویه مسهله از آنکه
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده مندفع میگردانند و نیز بسبب منافاتی که دارند با طبیعت بدنیه از مجاهده آن ضعیف میگردد و وهنی
در او بهم میرسد و وهن و ضعف بدنیه منجر بوهن و ضعف قوی کلی میگردد پس باید که آن فضلات را که مضر اند بنحو دیگر مستفرغ
و مندفع گردانند از بدن تا آیل باضرار کلی نگردند و منجر بامراض و چون حرکت که ریاضت نیز نامند اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع
تولید و اجتماع آنها است بسبب تسخینی که لازمه حرکت است و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تبخیر و دفع بطریق عرق و معین بانحدار
و انزلاق آنها بسوی مدافع مخصوصه آنها است پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را بحد اعتدال باقی
نمی ماند از فضول غذائیه چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و حس
بدن و انتعاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت و نشاط در بدن و قوت هاضمه بهم میرسد و چون
قوه هاضمه قوی گردد و غذاهای جید صالح بسیار که ماده بدل ما یتحلل ارواح و قوی و اعضا است تولید یابد البته همه تقویت می یابند
و نیز بسبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدین جهة محفوظ میماند
بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه حادثه از اجتماع آن فضول اندک اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال و استحکام
لایق حد و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب سته ضروریه مستعمل با آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و بطریق صواب
نباشد آنچه تحلیل می یابد از آن بسبب ریاضت بدل آن خلط دیگر مانند آن و یا بدتر از آن از سوء تدابیر بهم میرسد و اعتدال آن آنست که بدن

اعتدال

اندک

اندک گرم و سرخ گردد و عرق از آن جاری شود که بوسط و بعد از عرق خفت در اعضا یابد و هنگام لایق آن بعد انهضام و انحدار غذا است از معده
بدن از فضول غذائیه و خلطیه است مانند براز و بول جهت آنکه ریاضت مسخن اعضا و محلل فضلات مرخیه و موسع مسام و منفش خراج اعضا غیر زیده بالعرض مقوی
قوه جاذبه غذا است بسبب تسخین و تحلیل و آنکه چون فضول التحلیل باقی طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضا میگردد تا آنکه بر آن چیزی از غذا وارد گردد و قائم
مقام بدل ما یتحلل آن و لهذا منجذب میگردد غذا از معده بسوی عروق و چون غذا فج خام باشد منجذب گردد احداث سده نماید و نیز باید که در حین امتلا
و حین خلاء محض ریاضت ننماید که مضر است چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت بر امتلا بهتر از ریاضت بر خلاء معده است و استاد ابقراط گفته هرگاه
انسان گرسنه باشد سزاوار نیست که تعب بکشد و در ریاضت مناسبت حال مرتاض و اعتدال حال و وقت از حیثیت فصل و بلد شرط است حال مرتاض آنکه
باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یابس البدن محرور المزاج را مضر است خصوص که متعب باشد که اجتناب از ریاضت متعبه واجب و لازم
است جهت آنکه باعث حدوث امراض است فصل و هنگام معتدل آنست که مثلا در ربیع قریب بظهر و در صیف اول روز و در شتا اگر باقی باشد
آخر روز زوال اول روز و یا در شب و مکان گرم باعتدال هر چند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثر مردم در آن وقت تناول غذا مینمایند لهذا
در آن وقت مناسب نیست و حد و مقدار لایق آنست که در آن مراعات سه امر نموده شود یکی رنگ بدن که مادام در نضارت و جودت تزاید است هنگام
ریاضت است دویم در حرکات که مادام نشاط و خفت باشد هنگام ریاضت است سیوم حال اعضا است مادام در انتفاخ و فربهی در تزاید است هنگام
ریاضت است و چون رو بانتقاص نماید ترک باید نمود و همچنین هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهم رسد زیرا که
چنانچه قرشی نوشته که عرق در ریاضت دو نوع میباشد یکی آنکه رطوبات فضلی قریب بجلد از حرارت حادثه از ریاضت که داخل اجسام بدن
سیلان مینماید و این در اوائل ریاضت میباشد و از آن قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جید است دویم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت قویه
حادثه از حرکت قویه گرم گردد و رطوبات هر عضو که داخل منجر گردند و چون بجلد رسند بسبب برودت متکاثف گشته مستحیل بعرق گردند علامت
این عرق آنست که باطن بدن گرم میباشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که در وقت آن هنگام ترک نماید که رطوبات ضروریه
تحلیل یابند و جفاف عارض نگردد و بدین نوع لاغری به انجامد و لهذا اطبا بنا بر احتیاط امر کرده اند تا هر بدن بعد از ریاضت اعضا را بملایم
و مرطب دارد و اگر اندک ماده قریب بجلد مانده باشد آنرا بدلک تحلیل نماید و زیاده بر ترک ریاضت نگردد و از این بیانات معلوم گردید که ریاضت
هر چند نوعست معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و نیز عامه متعلقه بجمیع بدن و اعضا و خاصه مختصه بهر یک از اعضا ریاضت معتدله آنست که از گر
یافت که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه بآن حد باشد که اندک بشره گرم و سرخ گردد بسبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل بسوی خارج و ریاضت
قویه مفرطه آنست که بشره بدان زیاده گرم و سرخ گردد بسبب کثرت توجه روح و خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی
تحلیل نماید ظاهر بدن سرد گردد و متشنج نماید و چون باز افراط در آن نموده شود ذبول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق کلال و ملال
بسیار عارض گردد و حیات انرا لیست و ریاضت ضعیفه خفیفه آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر گردد و این را اکثر لاغر و لاغیت



بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیه بسا باشد که ضرر رساند بسبب اندک تحریک مواد بلکه ریاضت معتدله نیز و لهذا چنانچه ذکر یافت در کلام
ریاضت باید بدن نقی و خالص باشد از امتلا تا از ریاضت متضرر نگردد و از جمله ریاضت شامله عامه جمیع بدن و اعضا مصارعت یعنی کشتی گیری است
و دویدن و رکض یعنی اسب دوانیدن و پیاده روی با آهستگی که جمیع اینها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن بجمیع بدن میرسد و نافع بین النافع
است بسبب تحلیل بقایای امراض ایشان و انهاض و انعاش حرارت و همچنین در گهواره نشستن و برفق و ملایمت حرکت دادن و این هم نافع بین و صاحبان — ترجیح یعنی
امراض حجب را ملزوم است و محلل ریاح و ترجیح بر سریر صاحبان شطر الغب و حمیات مرکبه و استسقا و نقرس را نافع است بجهة آنکه مهیی مواد برای
انقلاع است و اینها از جمله حرکات لینه معتدله اند و اسب دوانیدن و گو و لعب بگو و چوگان از جمله ریاضات قویه سریعه بدنیه و نفسانیه اند بسبب آنکه
گاه غلبه بر معارض بفرح و سرور می آید و گاه بسبب مقهوری از او بغضب در می آید و خوف مینماید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت روح و تلطیف
آن و ریاضت ذکا و فهم است و نیز سواری کشتی باعث تحریک و ثوران اخلاط و تقویت معده و هاضمه و قلع امراض مزمنه مانند جذام و استسقا است بجهة
آنکه مختلف میباشد در آن حالات نفس از فزع و فرح که اگر نزدیک شط است و ساحل انتظار دارد فرح و سرور مینماید بوصول بدان و اگر در لجه است و
خوف از غرق دارد فزع مینماید و چون بهیجان و تموج آید و غثیان و قی بر او طاری گردد بسبب تحریکیه و ثوران و تلطیف مواد و میل بسوی اعالی خصوصا
که صفراوی غالب باشد و بمعده بریزد و حصول النفس را بان معین باشد زیرا که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت با آثار حرکت بدنیه قوی تر است و حصول قی
و غثیان در کشتی دلیل انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدن است لهذا مبادرت بحبس آن نباید نمود زیرا که مؤدی بعسیا عظیم و ضرر کلی است و اما
اگر سواری کشتی بطریقی باشد که خوفی در آن نباشد و زمان سیر آن طویل نباشد و نیز فرحی منظور نباشد این نوع سواری کشتی در قلع مواد اثری ندارد و مراد
از سواری کشتی نافع مستسقی را آنست که سواری دریای شور باشد بجهة آنکه بخار آن مجفف رطوبات است و مراد از ریاضت نفسانیه آنست که نفس فقط
در حرکت در آید مانند اعراض نفسانی و ریاضت بدنیه آنست که در آنها بدن تنها متحرک باشد و نفسانیه و بدنیه با هم متحرک باشند مانند فرح و حزن که
مرکب از هر دو است ریاضات مختصه هر عضوی که ریاضت آن قوی و کثیر گردد قوی و عظیم میگردد و آن عضو بسبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تفتیح مسام
و توسیع مجاری و نهوض حرارت غریزیه و روح و جذب غذا بسوی آن بجهة آنکه طبیعت چون باهتمام تمام متوجه آن گردد روح و حرارت غریزیه نیز بتبعیت
آن نیز متوجه آن شود پس لامحاله در آن عضو تقویت بهم رسد بحسب حال آن و نیز اعضا مهیای قبول غذا اند خصوصا که بر نوع آن ریاضت عادت نموده باشند
بلکه هر قوه تقویت می یابد بسبب کثرت ریاضت مانند آنکه هر که استکثار نماید در حفظ قوه حافظه او قوی میگردد و هر که استکثار نماید در قوه تفکر و تخیل
و یا تکلم قوی میگردد قوه متفکره و یا متخیله و یا تکلم او بجهة آنکه تقویت و ملکه آنها را نزد تکرار فعل و انفعالات حاصل میگردد مانند آنکه قوی میگردد
مانند آنکه قوی میگردد قوه مولده لبن در مرضعه و مولده منی در مستکثره جماع و ضعیف میگردد ~~ضعیف میگردد~~ و ضعیف میگردد از در قاطعه و تارک جماع
و از جمله ریاضات خاصه هر یک از اعضا علاحده ریاضات صدر و آلات صوت بتغرات بسبب تحریک عضلات صدر و حجاب نفس حدوث
سخونت موجب اذابه فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات و لیکن باید که ابتدا آن در آواز خفیف نماید و بتدریج بلند بر و دو بسیار بلند نخواند



تا ...

که باعث ایذا گردد و ریاضت سمع بشنیدن نغمات لذیذه و اصوات طلایه مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبوب و غیر آن بسبب فرح هوا الصعبه مغرور شده بر
صماخ و تحلیل فضول محتبسه در آن و تلطیف روح و تقویت قوت آن و ریاضت بصر بخواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جمیله طیبه مرغوبه است بجهت
آنکه قوت جلیدیه بسبب تحریک و تدقیق نظر در آنها رقیق و تلطیف می‌یابد مواد غلیظه و فضولی که در رطوبات و طبقات آنست و تقویت می‌یابد و ریاضت
ید بکشیدن کمان صلب و برداشتن حجر ثقیل و دفاع و گوی و چوگان بازی و امثال اینها است و ریاضت کتف و ظهر برداشتن اشیاء ثقیله بر دوش
و پشت است چنانچه در حمالان و کهاران اهل هند است و ریاضت رجل برفتار بسیار پیاده و دویدن و پا کوبیدن اشیاء است چنانچه در آب
فاطران و قاصدان و رقاصان است و هر یک از این ریاضات خاصه باعث تقویه عضو خاص خود و نواحی آنند مانند سر و گردن و سینه و چشم و گوش و شانه
و پشت و دست و رکبین و الیتین و فخذین و ساقین و عقبین و غیرها و لکن بشرط آنکه بحد اعتدال باشد و تجاوز با فراط ننماید که افراط هر یک مضر
و مضعف است بسبب تحلیل بسیار خصوص ادامت نظر بخطوط دقیقه خفیه و اشیاء لامعه براقه که باعث ضعف قوت آنست بفرط تحلیل و هر گاه در هر
عضوی که علتی مجتمع باشد و بسبب آن امراضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد باید ریاضت آن بحدی باشد که اذیتی بدان عضو نرسد و تا آنکه
اعضاء دیگر متاذی نگردند مانند آنکه کسی را که وجع [illegible] باشد باید که بنحوی ریاضت نماید که پا را حرکت بسیار نرسد و همچنین مراعات هر عضو ضعیف صاحب
الم و وجع نماید که تحریک آن لائق نباشد پس الحاصل آنکه باید که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف و قویه قوی و متوسطه معتدل باشد چون عادت اکثر اهل
تمام است شدت ریاضت و افراط عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد بجهت آنکه ریاضتی که مزارعان و حمالان و ملاحان و آهنگران و سایر اهل حرفه
و صنایع مینمایند هر یک بنحوی خاص در حق ایشان معروف نیست و ضرری نمیرساند و نیز افراط عرق مطلقا دلیل انقطاع ریاضت نیست زیرا که
کسانی که چاق و فربه خصوص شحمی مزاجان در حین ریاضت عرق بسیار مینمایند و از آن متضرر نمیگردند بجهت کثرت مواد در ابدان ایشان و تحلیل
و فربهی بلکه باعث بسیار سخونت [illegible] از ریاضت و چون ترک نماید ریاضت را و دست از عادت مقرره خود بردارد بیکبارگی آن [illegible] مضر
میگردند و چون قبل از ریاضت دلک و مالش اعضا ضرور است و همچنین اندک موادی که در بعضی اعضا محتبس باشند باید که آنها را به دلک تحلیل
داده دفع نماید لهذا بیان دلک و احکام و اقسام آن نموده میشود بدانکه دلک که عبارت از مالش و مشت مال بدست اقسام میباشد از قوی
و صلب و ضعیف لین و معتدل و کثیر و خشن و املس و قوی صلب که بقوت استواری و زور باشد صلب و قوی میگرداند عضو را بجهت تحلیل
رطوبات مزجیه با فراط و جذب روح و خون بسوی آن و ضعیف لین بسبب سستی و ملایمت و عدم تحلیل رطوبات و انجذاب و انصباب رطوبات
مزجیه باعضا باعث ارخا و نرمی اعضا میگردد بجهت آنکه دلک باعث تخلخل مسام ظاهر جلد و قبول مواد میگردد و اگر ضعیف باشد و تحلیل نتواند نمود
در آنجا میمانند مواد و اگر قوی شدید باشد تحلیل میروند و معتدل باعث تسمین و فربهی میگردد بسبب انجذاب و توجه روح و حرارت و خون بجهت
اعتدال و عدم تحلیل بسیار و کثیر باعث لاغری عضو میگردد بسبب تحلیل بسیار خصوصا که طویل المدت باشد و هر یک اینها و خشن که بخرقه خشنی
و یا صوف بدن را مالند بر با طول باعث خشونت عضو ظاهر میگردد بسبب انجذاب خون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و تصلب



اجزاء غلیظهٔ آن و از اینجهت نزد قصد تعظیم ذکر عضوی دیگر که خواسته باشند عظیم گردد اولا بخرقهٔ خشنی با آب گرم آنرا میمالند تا خوب سرخ گردد
و بعد از آن ادویهٔ معظمهٔ آن مانند زفت و غیر آن از جاذبات و معظمات بر آن میمالند تا آنکه بسبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد حصول انتفاخ
دست از تدبیر آن بر میدارند که زیاده تحلیل نباید که باعث لاغری گردد چنانچه جالینوس نوشته که نخاسی معالجه نمود غلامی را که ناقص الالیه بود
باین نوع تدبیر یکروز در میان تا آنکه عظیم و فربه گردید در اندک زمانی سیوم آنکه لب باشد که در عضوی از اعضا بردی مجمد و یا ریحی محتبس باشد
و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا اهمس آنست که بخرقهٔ ملائمی و یا بکف دست نرمی بملایمت عضو را بمالند تا
تا باعث نیکوئی رنگ عضو گردد بسبب جذب کمی و عدم تحلیل و دلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است بسبب رقیق و تحلیل مواد فاضله و جذب مواد صالحه
و ثوران حرارت غریزیه و باعث تصلیب اعضا است بتصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن بتحلیل رطوبات مرخیه آنها و با وجود اینها فواید
چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه مادهٔ غلیظی و یا لزجی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد دوم آنکه
چون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا بسبب عارضهٔ ذبول و هزال در آن بهم رسیده باشد و خواهند که آنرا عظیم و سمین و فربه
گردانند آنرا بمالند مکرر تا آنکه خون نفوذ و جذب بسوی آن نماید بسبب تزاید حرارت و توسیع مجاری و رطوبت آن تحلیل یافته و غلیظ آن
باعث عظم آن گردد زیرا که افعال تغذیه و تنمیه اتمام نمی یابد مگر بحرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیگردد مگر بدلک بجهة اختصاص آن
بعضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدن است یا خاص بعضوی و تجاوز بعضو مجاور و شارک خود مینماید بخلاف دلک سیوم آنکه
لب باشد که در عضوی از اعضا بردی مجمد و یا ریحی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا چهارم آنکه گاه
محتاج گردند بجذب ماده از اعالی بسوی اسافل و در این موضع محاجم و ربط متعسر و متعذر در اینجا بدون دلک تدبیری دیگر نیست غمز و کبس و ربط
که عبارت از فشار اعضا و پاشیدن ادویه است باعضا و بستن آنها قریب المنافع است بدلک و در دلک و غمز و کبس و ربط باید که ابتدا
از اصل عضو نمایند و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا بلین و ملایمت نمایند و بتدریج بقوی و
شدید میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دوم تحلیل فضول باقیه در عضل پس هرگاه که حبس رطوبات مقصود
باشد باید که دلک با دهان مرطبه بسته ده سام نمایند و جایی که تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر بدهن نیز نمایند با دهان
محلله باید نمود و در این نوع دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیرا که حرارت بعد ریاضت بضعف میل مینماید و دلک
در اینحالت ضعیف باعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و مهیا میگرداند برای حرکت این را دلک تلیین نامند
و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت عضو مینماید آنرا دلک استرداد و دلک مسکن و دلک راحت نامند
و در این دلک باید که امرار ید و مالیدن دست بانواع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن بجمیع اجزا عضو برسد فصل پنجم
از فن اول از مقالهٔ دوم در بیان تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و یا مصاحب است حرکات روح



یا بسوی خارج و یا بسوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و سبات است که
افراط در آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد و سکته و غشی و یا موت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت
ظاهر و سبات است که باعث اختناق میشود از شدت انحصار پس سرد میگردد ظاهر و باطن و تابع آنست غشی عظیم و یا موت و حرکت
بسوی خارج یا دفعی است چنانچه نزد غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است و تدریجی چنانچه نزد فرح معتدل میباشد
حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه نزد فرح مفرط و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در حزن و اختناق و هم از میل بسوی
خارج و هم از میل بسوی داخل تحلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در دفعی دفعی و در تدریجی تدریجی اندک اندک و نقصان و
ذبول غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی دو جهت مینماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد دو امر
مانند هم هرگاه با آن غضب و حزن باشند پس مختلف میگردند دو حرکت یکی میل بداخل و دیگری میل بخارج مینماید مانند خجالت بجهه آنکه گاه
منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب عود عقل
و رای در رفع قبح آن و از این جاست که گاه زرد میگردد رخساره و گاه سرخ تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه منفعل میگردد بدن از هیئت
نفسانیه غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهه آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعیه اند چنانچه گاه هست که میباشد صورت
مولود مشابه بصورتی که تخیل نموده اند ابوین نزد مجامعت و قریب میباشد رنگ آن برنگ چیزی که بنظر آید نزد انزال و لهذا در شرع شریف
وارد شده که در آن حین بذکر الهی تقدس و تعالی و تصور و تخیل و محبت و ولای جناب مقدس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیا او بوده اند صلوات
الله علیهم مشغول باید بود نه بذکر و خیال دیگر و این اموریست که عقول اکثر مردم گریزانست از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم و حکمت
و کون و اما کسی را که غوص در امور غامضه و معرفت است منکر این امور و غیر اینها نیست و از این قبیل است حرکت خون در مستعدان بکثرت
نظر در اشیاء سرخ و حرکت صفرا در مستعد صفرا بکثرت نظر در اشیاء صفرا چنانچه در رمد پارچه کرباسی که برنگ زرد چوبه زرد کرده باشند
و دائم نزد چشم بدارند یا پارچه سرخ میگردد و نزد تخیل ترشی آب از دهن می آید و دندانها کند میگردد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از انواع
تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت حلپاسه و زنی دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار
بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آن حین حلپاسه دیدم و دیگری گفت در آن حین ماری بنظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن و الله
اعلم بالسرائر و الخفی

و هو الخلاق العلیم

فصل ششم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر استحمام بدانکه استحمام ضروری انسانست خصوص در بلاد
بارده بجهه آنکه در تنظیف بدن محتاج بدخول آنند برای استحفاظ و عدم تضرر از هوا و آب سرد و نیز نافع است مر ابدان را بسبب تحلیل و ترقیق

در تدبیر استحمام ۱

مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیرها چنانچه ان شاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البنا و مستحکم و
روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سه چهار داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و به



اول آن نسبت به بیت دویم در گرمی کمتر یعنی معتدل مرطب و بیت دویم از آن گرمتر یعنی مسخن مرطب و بیت سیوم آن از آن نیز گرمتر یعنی
مسخن و مجفف باشد و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد
آب بسیار گرم جهة آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اقشعرار و لرزیدن بدن است بسبب ادراک منافی و فایدهٔ قدامت بنای آن آنست که تا
بوی آهک و اجزاء ردیهٔ آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آهک و اجزاء ردیه مضر قلب و روح و مزید حدت و تجفیف هوای آنند و فایدهٔ اتساع
فضای آن آنست که هوای آن چون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و اجزاء ردیه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات چندان متاثر و متغیر نگردد
که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی باستنشاق آن گردد و فایدهٔ استحکام آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و اهلاک نباشد
و بخاطر جمع باشند نه مشوش الخاطر و فایدهٔ روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیب هوای آن نیز ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام و آب
شیرین باعث ترطیب بدن است بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای منتن کریه باعث ضعف و خفقان آن و این
نظر بابدان صحیحه است نه مریضه زیرا که بعضی امراض رطبه مانند استسقا و امثال آن از اغتسال آب شور لازمست اجتناب از آب شیرین و آب
و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال بحسب حال واردین مستحمین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم بافراط باشد جهة آنکه محلل
و مرخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر نیم گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق جهة آنکه حاصل امر و مقصود
بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد بحیثیتی که ترشح نماید و بر آید از بدن در زمان معتدل عرق بسبب استفادهٔ
حرارت لطیفه و تفتیح مسام جهة آنکه حمام مسخن بالذاتست بسبب هوای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب موجود و حاصل از دخول آن دو
فایده است یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد بهمان نحو اشتغال بدان نماید یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد
باید که برای او هوای آن گرمتر باشد و استعمال آب کمتر و در بیت حار آن بیشتر مکث نماید و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای
آن معتدل مایل بفتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نماید و در بیت حار کمتر بلکه داخل آن نگردد و باید که چون
داخل حمام گردند یعنی در مسلخ و لباس را از تن برآورند بسرعت تمام در بیت دویم داخل نشوند یعنی مسلخ یعنی جامه کن را ورای آن سه بیت
میدانند و باید که چنین باشد و چون در بیت اول یا دویم داخل گردد باید که اولا طاسی آب بر پاهای خود بریزد و زمانی در آن بیت مکث نماید
و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید پس در بیت حار داخل گردد و اولا طاسی آب بر قدمها بریزد پس بر سر و سایر بدن و لحظه
توقف نموده در خزانه و یا حوض آب گرم داخل گردد و بعد فراغ در وقت خروج نیز مانند وقت دخول بتدریج بر آید تا احداث ضرری عظیم ننماید
و از تغیر فاحش بیت حار به بیت بارد مامون ماند و کسانی که عادت بدخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عملهٔ حمام و غیر ایشان فعل ایشان
مناط اعتبار و دستور العمل دیگران نمیتواند بود خصوص کسانی که بسیار عادی بحمام و یا بخروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت حار نموده
باشند که خروج دفعی ایشان از بسیار مضر است و همچنین آشامیدن آب سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و همچنین رسیدن



هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال اینها است و نیز باید که بی ناشتا بحمام نروند بجهة
آنکه مجفف بدن و لاغر کننده است بسبب رطوبات و باعث غشی و خفقانست محرور المزاجان را و بر سیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است
بسوی ظاهر بدن با میل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و تهیج باید که در حمام خصوص بیت حار آن طعام تناول ننمایند زیرا که چون بدن
گرم و رطب و متخلخل و مسام آن مفتوح گشته و رطوبات آن تحلیل یافته بسیار مشتاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد بمجرد ورود جذب
باقاصی بدن مینماید و باعث سدد و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد انهضام غذا و یا آنکه صبح اندک غذائی بطریق ناشتا و تحت القهوه معمول این
زمان تناول نموده بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضولست بسوی اعضای ضعیفه و استرخاء آنها و اضرار عصب و تحلیل اعضاء آ
حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت عدم اعتیاد زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غریزیه
و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد از جلوس در آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آن را مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق
نه چنین است بلکه از حیثیتی مضر و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است بجهة اشخاص و امراض و اغراض چنانچه شیخ الرئیس ره نوشته که حمام هم
مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم مجفف و هم نافع و هم ضار سخونت آن باعتبار حرارت نار و هوای گرم آنست برودت آن بالعرض بسبب تحلیل مواد
متعفنه و بالذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار آب و کثرت استعمال آن و یبوست آن بسبب تحلیل و تبخیر رطوبات بتعرق و غیر آن و عدم
استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلاء و تحلیل و انضاج و جذب غذا بظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیاء و اوساخ از بدن و امثال
اینها و مضار آن ضعف قلب و حدوث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن بجهة عفونت و میل مواد بسوی اعضای ضعیفه و
امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط در آن و میباید دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوا نماید بجهة زیادتی ترطیب و
عدم زیادتی یبس بسبب تحلیل از حرارت هوا و گاه مضطر میگردند برای زیادتی ترطیب و نقصان تسخین حمام با آنکه آب بفرش حمام بپاشند و
مکرر تا آنکه تبخیر آن زیاده گردد و هوای آن رطب و بارد و تحلیل و نشف رطوبت آن کمتر گردد و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای مدقوقین
مینمایند و کسی که اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تجفیف رطوبات
و اگر اراده تجفیف زیاده نماید باید که در حمام گرم روند و استعمال ننمایند و بنشینند تا آنکه عرق بسیار مفرط آید چنانچه برای مستسقیان
مینمایند تا آنکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و مادام که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب انتشاف رطوبات مائیه افراط در مکث
در حمام مرطب بدن نیست و چون رو بضمور و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی کرب و تشویش و خشکی قلب دریابد بسبب گرمی
با استنشاق هوای گرم آن هنگام باید که برآیند بدستوری که ذکر یافت تا آنکه باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عفونت
از تحریک مواد و تسخین و ترقیق قوام آن و باید که بعد از برآمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نماید خصوص در زمستان بجهة آنکه بسبب حرارت
و رطوبت بدن متخلخل و مسام آن گشاده میباشد اگر دثار را زیاده ننماید هر آینه نفوذ مینماید برودت در باطن بزودی و باعث امور مذکوره



میکردد بجهة آنکه آنچه را که شرب نموده بدن از رطوبت حمام زایل میکردد و حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمام خصوصا برسیدن هوای سرد
بدان و باعث برودت بدن میکردد پس باید که پوشش بدن را زیاده نماید آن هنگام تا آنکه مجتمع بکردد و تبرید آب باعث تبرید مواد باید که بحمام
نرود شخصی که ورم در عضوی از اعضای باطنی داشته باشد بجهة آنکه حمام بسبب ترقیق مواد و سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم بسبب ضعف خود
از دفع آن باعث ازدیاد میکردد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد بسبب جذب مواد بسوی ظاهر و ازدیاد آن و یا بسبب تفرق اتصال حادث از اندفاع
مواد از آن باید بحمام نروند و نیز هر که حمی عفنیه داشته باشد و هنوز ماده آن نضج نیافته بسبب اشتداد حرارت غریبه موجب عفونت باعث
اشتداد حمی میکردد و اما اگر نضج یافته باشد حمام بسبب ترقیق و تبخیر و تعریق تحلیل سبب ها را از او معین است و در حمی غیر عفنیه مانند حمی یوم حمی
دق مانعی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسمین بدن بعد تناول غذا بحمام میروند بسبب آنکه حمام باعث انجذاب غذا است بسوی ظاهر اعضا
و لیکن خوف حدوث سده است باید تدارک آن را بسکنجبین ساده و یا بزوری بحسب امزجه نمایند و گاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول
مینمایند و لیکن تسمین این باعتدال است و خوف حدوث سده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اندک تسمینی است و خوف بسیار
از حدوث سده نیست و هر که اراده لاغری و تخفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و مداومت بدان نماید و تقلیل ریاضت
را سزاوار است که استکثار بحمام و تعرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقاء بدن از فضلات و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت
بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوای بدنیه و حرارت غریزیه است بسبب تکثیف مسام و اجتماع حرارت غریزیه در باطن و عدم تحلیل آن و
باعث صلابت اجزاء و اعضاء بدن است و لیکن باید که در وقت ظهر تابستان نزد شدت گرمی هوا نماید تا آنکه آب بسبب گرمی هوا برودت
آن کم گشته و حرارت بدن بشوران و اخلاط بغلیان آمده و هوا گرم شده باشد و لیکن باید که آن شخص حار المزاج جوان معتدل اللحم باشد
تا آنکه مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشت و غسل با آب چشمه های گرم که معدن اجسام معدنیه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها
محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و زوال حکه و جرب و امثال اینها امراض جلدیه ظاهریه بدن است بسبب تسخین و تلیین و جلاء و تحلیل آن و جهت
عرق النساء و اوجاع مفاصل و ورک و امثال اینها نیز نافع است بجهة لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق و تلیین و تحلیل و میباید که
هر که اراده حفظ صحت نماید باید که بعد انهضام طعام یعنی هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی بحمام رود مگر آنکه محرور المزاج باشد و از استحمام
بر ناشتا از غلبه و ثوران صفرا خایف باشد که قبل از دخول حمام قلیل غذاء لطیفی تناول نماید چه آنکه محرور المزاج را حمام بر ریق یعنی ناشتا
مضر است و همچنین مضر است که در بیت سیوم آن وارد گردد مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد و بهترین چیزها خوردن آن
قبل از استحمام آنست که نان در ماء الفواکه یا در گلاب خیسانیده باشند و همچنین تناول غذا و آب در بین حمام و بعد حمام مادام که حرارت
آن تسکین نیافته باشد و لیکن این مخصوص بابدانی است که شدید البرودت و یا شدید الحرارت نباشند بتخصیص آب و غذاء بسیار سرد بحیثیتی
که مذکور شد و آنکه اگر اثر آن بیکبار بدل برسد دفعة هلاک سازد و اگر بکبد برسد استسقا احداث نماید و همچنین شدید الحرارت نیز



مضر است بجهة انکه باعث ذبول و دق و وهن قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشند و لهذا منع نموده اند که گرسنه و
تشنه بحمام نروند و در حمام بسیار نشینند که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آورد که ملجأ به تناول طعام و آشامیدن آب گردند زیرا که مصابرت
بر گرسنگی بسیار و عطش مفرط بسیار مضر است خصوصا محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در حمام سرد و یا بالعکس و همچنین بعد بر آمدن
از خزانه آب گرم و یا اغتسال با آب گرم دفعة در آب سرد فرو رفتن و یا غسل بدان نمودن خصوصا ضعیف المزاج نازک طبعان را و در غسل
با آب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول انکه جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضر نیست همچنین در فصل گرما محرور المزاج لاغر
لحمی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضر نیست بخلاف غیر او که او را مضر است همچنین ضعیف المزاج را در زمستان در بیرون با آب
گرم غسل نمودن بلکه محرور المزاج را نیز مضر است خصوص که باد سرد در انجا بوزد و در رو باد باشد که ضرر آن زیاده از آب سرد است دویم انکه از تخمه و
سهر و نوازل و قی و اسهال سالم باشد زیرا که بسبب اغتسال آب سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در انها و تبخیر و صعود باعث
بیداری و تحریک نزله میگردد و نیز بسبب توجه مواد و حرارت بسوی باطن و انقباض و انعصار ظاهر اعانت بر قی و اسهال مینماید و چون این امور
باعث ضعف قوت شوند خصوص قی و اسهال پس احتراز از ان لازم و واجب خصوص سرد المزاج ضعیف البدن را سیوم انکه معده و کبد او ضعیف
باشند که چون در ان حین مواد متوجه باطن میگردند و معده و کبد بسبب ضعف خود آنرا قبول میکنند باعث فساد عظیم میگردد از ضعف هضم و
اسهال و غیرها چهارم انکه طعام هضم شده باشد زیرا که اگر هضم نیافته باشد باعث چند فساد است یکی انکه درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی
برودت در ظاهر بدن غلبه مینماید و ملاقات آب سرد به بدن سرد لامحاله مضر است دویم انکه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم
و نفخ و قراقر میآرد و محتاج به نفس عظیم گردد و چون معده ممتلی باشد مانع آید بنابر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد پنجم انکه بعد جماع بلا فاصله
با آب سرد غسل ننمایند بجهتی که ذکر یافت که جماع از حرکات عنیفه محلل بدنست بالذات و سرد آن بالعرض پس اغتسال با آب سرد بسیار مضر
است بسبب تحلل در مسام اولا و تکاثف آن ثانیا لهذا موجب استرخا و فالج و خدر و غیرها است و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان
را هیچ وقت جایز نیست ششم انکه بعد هیچ ریاضتی جایز نیست اغتسال با آب سرد خصوصا ریاضات قویه متعبه مفرطه طویله و باید که در هر
نوع اغتسال خواه با آب گرم و یا سرد تمام بدن را بشویند و تمام بدن آب برسد بدون تفاوت خصوص با آب سرد عقب استحمام گرم و یا ... و
باید که در آب سرد فرو روند نه انکه بر سر و بدن بریزند و باید که مباشر آن تو سعه در خوردن طعام و شراب ... زیرا که باعث تقویت هضم میگردد
بسبب توجه حرارت بسوی باطن و غذا و دوای گرم تناول ننمایند و بعد از استحمام شستن پاها با آب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و سرد
المزاج را در هنگام زمستان با آب گرم و معتدل المزاج را با آب فاتر و محرور المزاج را دماغ را بعد بر آمدن از حمام شستن رو و پیش سر و مسح آن با آب
سرد خصوصا در تابستان نافع و همچنین آشامیدن شربت سیب و حماض بعرق گاوزبان و گلاب و تغذی بر مائیه و حصرمیه محرور المزاج را ... و
و سر تراشی و موی بغل و عانه را در حمام ستردن ایستاده جایز نیست زیرا که موجب ملال و بعضی اوقات باعث غشی خصوصا که ناشتا باشد



دراشیدن عمامه بر تیغ حجامی باعث فتور ان شهوت باه و عظیم کننده قضیب است و بدانکه قی کردن و حجامت نمودن در حمام مضر است بجهة غلظت و ثوران صفرا و اختلاط آن بمرد و با بلغم و سودا و بلغمی مزاجان را در کمال مضرت خصوص در هنگام زمستان و اگر احتیاج بقی باشد اولا قی نموده بعد از ان بحمام روند و یا آنکه بعد از بر آمدن از حمام قی نمایند و این بهتر است زیرا که بعد از قی در خلو معده حمام مضر و خوف انصباب صفرا است بمعده و همچنین حجامت در ان مضر است باعتبار غلظت باختلاط با بلغم و باید که یابس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دلک نماید یعنی بمالند تا تفتیح مسام و اتساع منافذ آن شده آب نفوذ در باطن آن کما ینبغی نماید و بدستور کسانی را که در ابدان ایشان وسخ و چرک بسیار باشد و کسانی که یابس المزاج و کثیف الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد ایشان را دلک بعد از غسل بهتر است و بدانکه مالیدن پا بحجر یعنی سنگ پا چند فایده است و لیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند فایده اول آنکه وسخ پا را زایل میکرداند و بدان سبب اعیاء آن بر طرف میشود و استکراه منظر آن زایل میکردد فایده دوم آنکه صداع و اکثر امراض دماغی را سودمند است بجهة اماله ماده از اعالی باسافل و جذب آن بسوی قدم و لهذا جائی که مقصود اماله و انجذاب ماده زیاده باشد باید که سنگ پا خشن تر باشد و دلک آن بقوت و طویل الزمان باشد مگر آنکه شخص ناعم البدن رقیق الجلد بود و متاذی گردد که او را بسنگ خشن و بقوت جایز نیست و غلیظ الخلط کثیف الجلد را از وقت دخول تا هنگام خروج مالیدن پای اولی است و بدانکه از برای ازاله اوساخ از بدن خطمی و سدر و صابون و امثال اینها است بحسب مزاج و رسم و عادت شهر و بلد و سدر که عبارت از برگ درخت کنار سائیده مخلوط با آب است در قلع اوساخ قوی تر از خطمی است برای قوة جلائی که دارد و نیز مانع استقاط موی است و مقوی و ملین و طویل کننده آن و طاهر کننده حرارت خصوص که با عصاره چغندر ممزوج نموده باشند و امثال خطمی صداع را نافع و صابون مبرود الدماغ و مرطوب را موافق تر و محرور المزاجان را آرد جو و نخود نیز نافع و در ازاله اوساخ سریع الاثر و بدانکه استعمال آبزن در ترطیب بدن بلیغ التاثیر است اما باید که تا زمان طویل در ان بنشینند و باید که آبزن متسع و عمیق باشد که در آن بخوبی توان نشست و تمام بدن تا گردن در آب غرق باشد و باید که آب آبزن آب مستعمل مریض دیگر نباشد زیرا که باعث ابتلاء این شخص است بآن مرض بلکه آب صاف باید باشد خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویه مناسبه مخلوط با دهان لائقه و باید که آب آن در گرمی و فتور بحدی باشد که در ان توان نشست و ایذا نرساند و دستور العمل آبزن و نسخ آبزنات در قرابادین ذکر یافت

فصل هفتم از فن اول از مقاله دوم در تدبیر نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری از جمله ستة ضروریه لازمه معیشت انسان بلکه حیوانات مطلقا که بدون آن هر دو معیشت او بر نظام نمی ماند چنانچه قبل ذکر یافت و بهترین خواب آن است که بعد انحدار غذا از فم معده بقعر آن و عرق باشد که تا ساعت بیدار نگردد باعتبار توجه و میل قوی و ارواح بتمامی بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر منفصل پاره پاره جسته جسته باشد بجهة آنکه طول آن باعث برودت است بکثرت اجتماع رطوبات که در بیداری استفراغ و تحلیل می یافتند و تفریط و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف هضم است و ضعف هضم باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و هر که خواهد که مستغرق شود بخواب بر انهضام

در تدبیر نوم و یقظه



طعام قبل از انحدار بقعر معده باید که اولا بطرف راست اندکی بخوابد تا آنکه منحدر گردد غذا بسوی قعر معده برای آنکه میل آن بسوی یمین است
تا آنکه با سانی و صافی غذا منجذب بکبد گردد که در جانب یمین است و انهضام غذا در قعر معده اقوی میباشد بجهة لحمیت و کثرت حرارت آن و بعد
انحدار غذا بقعر معده باز بجانب یسار زمانی طویل بخوابد تا آنکه مشتمل گردد کبد بر معده و بمنزلهٔ دثار آن گشته گرم گرداند آنرا و حرارت معده را
در آن مجتمع گرداند تا باعث زیادتی تقویت آن گردد و چون انهضام تام حاصل گشت عود نماید باز بسوی یمین تا آنکه معین بر انحدار باشد یعنی
با سانی و صافی آن منجذب بکبد گردد و بدانکه خواب مطلقا باعث زیادتی تعریق است از بیداری بسبب استیلای طبیعت بر سبیل انضاج و دفع و
تحلیل و تبخیر و تغیر با بر ماده و بجهة اجتماع قوی و حرارت غریزیه در باطن نیز و بیداری نیز باعث زیادتی تعریق است بر سبیل استحاله از حرکت روح
و انبعاث آن بسوی خارج و بصحبت آن میل نمودن مواد رقیقه بسوی ظاهر بشره که گرم میباشد در حالت بیداری بسبب میل روح و حرارت و قوی
و مواد بسوی آن و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از مسام و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که هوا گرم
باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت مینماید بر آنکه بدن او ممتلی است از غذائی که تازه تناول نموده و یا آنکه خلط بسیاری در بدن او
مجتمع گشته که حرارت مایله بسوی باطن بتحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آنرا بعرق مندفع ساخته باید بتنقیه آن پرداخت و خواب بر گرسنگی مضر است
بجهة آنکه مسقط قوه و لاغر کننده بدن است زیرا که هرگاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه باطن گردد در حالت نوم غذائی نیابد که در آن
تصرف نماید چون بیکار نمی تواند بود لابد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید بترقیق و تحلیل و اذابه و تبخیر و باعث سقوط قوت و لاغری
بدن میگردد و خواب در روز خصوصا در زمستان و کسی که عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کبر طحال و بخر دهان و سقوط
قوتهای نفسانی و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض رطوبیه و فساد رنگ رو است بجهة آنکه بسبب حرارت هوا
و روشنی آفتاب خواب غرق طولانی برده نمیشود که حرارت میل بباطن نموده و تصرف در مواد کرده بتحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده
قدری را بعضا منتشر گردانیده و قدری را صعود نموده بدماغ و قدری را بظاهر جلد و باعث امراض مذکوره میگردد و خواب بر استلقا یعنی بر پشت
باعث امداد و کشش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث حدوث امراض ردیه است بسبب صعود ابخره بدماغ مانند کابوس و صرع و سکته و
نزله و سل و وجع ظهر و امثال اینها است و این مخصوص بغیر انبیاء و اولیاء و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره تناول مینمایند و اخلاط و فضول و
ابخره کثیره از آنها تولید می یابد و اما ایشان علیهم السلام بسبب ریاضت و قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و ابخره مضر نیست بلکه خواب مخصوص
بایشان صلوات الله علیهم چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت است خواب مؤمنین که متوسط اند در امور مذکوره بر یمین تا آنکه قلب
ایشان بالا و مستولی بر معده باشد و خواب غیر مؤمنین مختص بجانب چپ است بسبب استیلاء قوت شهوانی بر ایشان و زیادتی اکل و
شرب و احتیاج بتحلیل غذا بیشتر و بر رو خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است شرعا و طبا و باعث کدورت چشم است و اکثر مختص بکفار است
و اگر شکم بر زمین و رخسار بجانب یمین و یسار باشد چندان مضر و ممنوع نیست و کسی که عادی بخواب روز باشد باید که بتدریج رفع عادت خود

نماید زیرا که دفع عادت هرچند مضر باشد خود البته باعث زیادتی ضرر است و اما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی و امری بیدار باشد روز خوابیدن او بر سبیل
عادت و دوام نباشد جهت تدارک آن چندان مضرتی ندارد اما در گرما بسبب قصر لیل اگر در روز چند ساعتی قیلوله نماید و باعث راحت گردد بد نیست
و سنت است شرعا و خواب بعد نماز صبح خصوصا در وقت آن که آنرا عیلوله نامند جهت آنکه باعث علت است و در وقت زوال که آنرا حیلوله گویند
جهت آنکه حایل میان نایم و صلوة و محدث نسیانست و همچنین خواب آخر روز که مسمی بفیلوله است بجهت آنکه باعث آفات بسیار و منجر بهلاکت است و فیلوله
در لغت بمعنی هلاکت است و باید دانست که تیقظ بافراط یعنی بیداری باعث احتباس بدن و افنای رطوبات و منع استمرا غذا و فساد مزاج است و افراط
در آن بنهایت موجب یبس دماغ با فساد و احتراق اخلاط و مورث جنون است و انسان را احتیاج به بیداری بالذات است بجهت آنکه تحصیل اسباب کمال نفس و
بدن آن که بمعنی مربوط بدانست و احتیاج بخواب بالعرض بجهت رفع کلال و ملالی که حاصل گشته او را از بیداری و لهذا اعتدال در هر دو محمود است و
نافع و افراط در هر یک از آن دو مذموم است بجهاتی که ذکر یافت هرچند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کمتر و از ده ساعت زیاده نباشد
هرچند جمیع افراد انسان را خواب نافع است ولیکن مشایخ را نافعتر است بجهت آنکه حفظ رطوبت غریزی ایشان را مینماید و رطوبت معده مر را عاید
میگرداند و لهذا جالینوس هر شب نقطه خس مطبوخ تناول مینمود و میگفت این روز یعنی این هنگام من پیر شدم و نفع میبخشد مرا اثر طبیعت و نوم می آورد
و شیخ الرئیس مینویسد که این تدبیر نیکوترین تدابیر است مرکسی را که خواب او کوتاه باشد و اگر بعد تناول خس مطبوخ بعد استکمال هضم غذا
شوربا تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام مینماید بر نوم و خس مطبوخ عبارت از آنست که با غذا و یه حاره مانند دارچینی و قرنفل و امثال
و مانند اینها خوشبو نموده باشند و غرض تطییب آن با غذا و یه و تقلیل تبرید و کسر نفخ آنست تا خواب بی مضرت آورد و چون کاهو شدید التنویم
است اختلاط با اندکی اغذا و یه یابس با نفع خاصیت آن نمی تواند گردید و همچنین تکثیف آنرا بسیار تغییر نخواهد گردانید زیرا که ظاهر است که مقدار
اغذا و یه مصلحه در اغذیه بسیار کم میباشد و دیگر تدابیر دیگر در تنویم تیقظ بافراط و یا نوم بافراط چنانچه در سهر و سبات انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و باید دانست که خواب در شمس باعث ثوران صفرا و ثقل دماغ بجهت صعود ابخره و باعث صداع است هرچند که سر را گرم نموده باشد و خواب در
مهتاب محرک خون است بسوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث رعاف و محرک شهوت باه است بسبب نوریت خود و از این جهت است که هنگام زیادتی
نور آن جمیع رطوبات بحرکت در می آیند چه در بنیه انسان و حیوان و چه در فواکه رطبه مانند خیار و بادرنگ و کدو و امثال اینها و منع اخراج خون
بفصد و حجامت و زلو و غیرها در تزاید النور از اینجهت است و آب چاهها و نهرهای صاحب جزر و مد در آن هنگام افزون گردد و اما خواب بنحوی
که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است برای عدم تشابه حال جمیع بدن نایم و لهذا در شرع نیز منع از آن وارد شده و باید که
محل خواب بحسب مزاج هر شخصی باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن و در رقت و پاکیزه و نرم ملایم و از رایحه کریهه متعفنه پاکیزه باشد و
جای مخوف هولناک نباشد و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی و دشمن محفوظ باشد و نماید و سر بر مرتفع و چراغ و مانند آن بحسب عرف و
عادت منظور دارند و فرش و جامه خواب نیز بحسب شخص و هر فصل باشد مانند آنکه در گرما و گرم مزاج را از کتان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را



از قطن و حریر که حشو آن از قطن مدافع نموده نرم و یا پشم مدافع نموده باشد سازند تا اصلا صلابت محسوس نگردد زیراکه خوابیدن بر فرش صلب
عصب را ضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد نمناک محدث فالج و استرخا و اوجاع ظهر و امثال اینهاست
و خواب بر فرش نرم گرم مسمن بدن و خواب بر اوراق گل مضعف باه است بشرط ملاقات بشرت زمانی طویل بر آن بدانکه در هنگام خواب احتیاج
بدثار و پوشش زیاده میباشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول که باشد بحسب آن زیراکه در آن هنگام حرارت میل بباطن مینماید و ظاهر سرد
میگردد باندک نسیمی که بدان رسد متاثر میگردد و چون استدلال از خواب و بیداری بر مزاج انسان مینمایند بانکه کثرت بیداری دلیل حرارت و
یبوست مزاجست و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است و گاهی از صور و حالات
که در خواب دیده میشود استدلال مینمایند بر احوال مزاج در صورتیکه دلایل دیگر نیز بر آن گواهی دهند و اکثر این بسبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج
ساذج و یا مادی میباشد و جمله خوابها مطلقا بر سه نوع میباشد بجهة آنکه انسان ترکیب یافته امر است نفس مجرد و عالم خیال متوسط و بدن مادی سافل مرکب
و مؤلف از اجزاء حادثه از اخلاط نوع اول در بیان رؤیا یعنی آنرا رؤیاء صادقه نامند و آن چنانست که صاحب رؤیا عالم رتبه صاحب نفس
ناطقه کلیه باشد بالذات و بریاضات و مجاهدات بتایید الهی و متابعت انبیا و اولیا علیهم السلام او را تجرد و قطع علایق از جسمانیات حاصل گشته
و بودن آنرا با بدن مانع و حجاب نباشد و چون در هنگام بیداری بسبب تشتت امور معیشت چندان اتصالی بعالم کلیت و وحدت او را نمیباشد
و در عالم خواب بسبب تعطیل حواس ظاهر و توجه او بسوی آن عالم و اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشاهده مینماید بکم و کیف بحسب مرتبه و درجه
خود زیراکه هر مرتبه را نیز مراتب و درجات بی نهایت است و همان اتصال او بعالم کلیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم است زیراکه شخص
و دیدن هر عالمی بنحوی خاص و رای دیدن عالمی دیگر است و آنکه ملکوت همه عوالم در آنجا است یعنی جمیع نفوس جزئیه را اتصال بآن است و آنچه
همه را حاصل است او را موجود است پس اتصال با او اتصال بکل است که   بسیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی آب از چشمه آئینه رود در
جوها   پس چون از آنجا باز گردد و بمرتبه حواس باطنیه از خیال و وهم آید و صور و مثال لایقه در پوشد و بحس مشترک جلوه گر شود و حس مشترک
دریابد و بخزانه خود که خیالست بسپارد و پس چون در بیداری بیادش آید و توجه بدان نماید نزد او حاضر گردد و گوید فلان چیز و فلان چیز را دیدم و
چنانچه او دیده و خبر میدهد بعینه بی تغیری و یا بعد از مدتی که تا سی سال و زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و بدانکه اگر میان این صورت و ذی صورت مناسبت
تام و ملایمت بسیار است آن رؤیا احتیاج بتعبیری ندارد و هر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری بظهور آید و این نوع رؤیا
مخصوص از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را جزئی از اجزاء پیغمبری گفته اند و انبیا علیهم السلام پیش از بعثت اکثر این نوع
منامات میدیده اند و اولیا در اکثر اوقات این را مشاهده و واقعه نیز نامند و مختص بحالت نوم نیست بلکه هر وقت ایشان را حالتی شبیه بنوم حاصل
گردد یعنی تعطیل حواس ظاهره و توجه تام بعالم کلیت و وحدت و قدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن
صورت و ذی الصورت بوجه اتم و اکمل نباشد آن رؤیا محتاج تعبیر است چنانچه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم علیه السلام که تعبیر ذبح کبش بود



بحسب ظاهر و لهذا القضای آنکه چون حضرت جبرئیل ع آورد تعبیر دیدن حضرت یوسف ع در صغر سن که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند
تعبیر آن بسجده پدر و مادر و برادران او بود نزد کبر سن در هنگام پیغمبری او و همچنین هر رؤیائی که تعبیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیده‌اند حاجت
که تفصیل آن طولی دارد و دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن هر دو را در خواب تعبیر بعلم و معرفت نموده‌اند و بدستور خوردن انار و انجیر و سیب و به
و عسل و امثال اینها و خریداری فرس و کنیز و تملک سواری بر اسب را تعبیر بتمول دنیوی و حکومت و ریاست مینمایند و همچنین آلودگی بنجاسات
و قاذورات را بمشابهت و مناسبت فیمابین هر یک و این قسم رؤیا در طور رؤیای صادقه است و رؤیای صادقه نامند بجهة آنکه از خواص آنست که بهر وجه
آنرا تعبیر نمایند بهمان وجه بوقوع آید و لهذا در احادیث شریفه تاکید بلیغ وارد شده و حکما نیز گفته‌اند که رؤیا را نزد هر جاهل غیر عارف و اقف بتعبیر و
یا حسود معاند بیان نباید نمود که او تعبیر نالایق نماید بلکه نزد عالم عارف با عزم خیرخواه بیان نماید که او تعبیر نیکو نماید نوع دوم در بیان رؤیای

در بیان رؤیای تخیلی

تخیلی یعنی رؤیائی که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یاد در فکر آن باشد همان صورت را در عالم رؤیا
مشاهده نماید چنانچه گفته‌اند هر کسی معشوق خود بیند بخواب برزگر باران و گازر آفتاب بانکه در حس مشترک او در آن هنگام در آید و یا
آنکه معنی از معانی بر او القا شود و بحفظ او در آید و یاد در فکر آن باشد و قوه متخیله آنرا بصورتی مناسب بحس مشترک جلوه نماید و حس مشترک بخیال
سپارد و در وقت بیداری همان بیادش آید و این را اکثر رؤیای کاذبه و اضغاث احلام نامند و اعتباری از آن نگیرند بجهة آنکه اثری بر آن
مترتب نمیگردد و دکان است که قوه متخیله متصرفه در آنها تصرفات مینماید بانواع مختلفه مانند ترکیب انسان دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان
بی سر و دست و پا و انسان پروازکننده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از تصرفات بسیار نوع سیوم در
بیان رؤیائی که بجهة تغیر مزاج بروح دیده شود و این بر دو قسم است یکی از سوء مزاج ساذج دویم از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج ساذج است
اگر بجهة غلبه حرارتست که روح حار لطیف و خفیف گشته و مستعد آنکه قوه متخیله آنرا بصور اشیاء حاره که در بیداری دیده نموده بجهة رعایت
مناسبت بحس مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب بصورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها بیند و اگر بسبب غلبه برودت باشد که
در روح جمود و خمودی بهم رسیده قوه متخیله آنرا بصور اشیاء بارده که در بیداری دیده مصور نموده با رعایت مناسبت در عالم رؤیا مصور
یخ و برف و باران و سرما و باد سرد و امثال اینها مشاهده نماید دویم که از سوء مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفرا است و روح بحرارت آن
مستعد قبول صور لایقه آن گشته بوصول بخار زردی از آن بدماغ و اختلاط با روح و قوه متخیله آنرا بصور مناسبه آن مصور نماید و بر حس مشترک
رساند در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها بیند و اگر
ماده آن دم است بدستور مصور باشیاء سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خونریزی و گرمی بازی مشاهده نماید و اگر ماده آن بلغم است
نیز بهمان دستور اشیاء بارده رطبه مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن
و یا قی کردن و امثال اینها مشاهده نماید و این در صورتی است که بلغم طبیعی غیر متعفن فاسد باشد و الا بسبب تعفن و فساد آن آبهای کثیف متعفن



فاسد بالوان مختلفه و کرمها مانند هزار پا و چلپاسه و خراطین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد نیز بخواب بیند گور و چیزهای سیاه و سیاهی
و تیرگی و امور هایله و خایفه از انسان و حیوان مهیل مانند آنکه شخص سیاه پوش سیاه چرده و یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ
تاریک و آنکه بیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه بخورد و فضلات سیاه از او مندفع میگردد و یا شخصی و چیزی
سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کابوس میباشد و مبرسمین و مجانین و مصروعین در حالت استیلاء مرض در حالتی
که خواب بینند نیز از این قبیل چیزها می بینند چنانچه احیاناً بعضی درست می آید چنانچه ان شاء الله تعالی در علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت در معالجات
آنها **فصل هشتم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر احتباس و استفراغ بدانکه چنانچه ذکر یافت احتباس فضولی که واجب الاخراج
است بالطبع یا بسبب ضعف قوه دافعه است یا شدت قوه ماسکه که متشنج میگردد و می چسپد بالعضو و یا بسبب ضعف قوه هاضمه است که میماند
تا زمانی که استیفا یابد و هضم تام حاصل گردد و یا بسبب ضیق مجاری و یا بسبب سده که در آنها واقع شود و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب لزوجت
آن و یا بسبب کثرت آن که قوه دافعه قادر بر دفع آنها نتواند گشت و یا بسبب فقدان احساس حادث بدفع هنگامی که اعانت نماید قوه ارادیه بر
استفراغ چنانچه در قولنج ریحی بهم میرسد و یا بسبب انصراف توجه طبیعت بجهت دیگر چنانچه در استفراغ بحرانی میباشد و آن احتباس فضول واجب
الاستفراغ در بدن آیل میگردد بامراضی چند از سوء مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادثه از قبیل اختناق حار غریزی و استحاله بحرارت
و حدوث انطفاء حرارت غریزیه بسبب طول اختناق و یا شدت آن و بعقب آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید استرخا و تشنج و طب و فالج و
امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظ و یا لزج باشد باعث سده شود و اقسام امراض سدی عارض گردد و یا انصداع در اوعیه و انفجاری در
آنها بهم رسد و بدانکه تخمه از اردی و بدترین اسباب امراض است خصوصا وقتی که بعد از اعتیاد بکم خوری و خلاء معده از طعام و جوع بسیار
اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالیها و یا بعد امراضی که بطول انجامیده و اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن بمجرد حصول اشتها طعام
بسیار تناول نماید و تخمه و هیضه عارض گردد و باعث فساد و اهلاک و نکس مرض است و یا امراض ترکیب باشند اورام و بثور و اما استفراغ چیزی
که واجب الاحتباس است باعث آن یا شدت قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذای ماده بسبب حدت و یا ثقل و کثرت ماده و یا
بسبب تمدید ریحی که لازم آنست و گاه معین آن میباشد سعت مجاری چنانچه عارض میگردد نزد احتباس بطن سیلان منی و از ادخان مابونین
انزال منی ایشان و یا انشقاق و انفتاحی در فوهات عروق بهم میرسد چنانچه در رعاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میگردد این استفراغ
بسبب امر خارجی یا داخلی و چون واقع شود استفراغ چیزی که واجب الحبس است عارض میگردد از آن برودت مزاج بسبب استفراغ ماده که
باعث تغذیه حار غریزی و اعضا بوده و گاه است که عارض میگردد از آن حرارت مزاج هنگامی که شیء مستفرغ بارد المزاج باشد مانند بلغم
یا قریب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس استیلا یابد هنگام استفراغ آن حرارت مفرطه مانند آنکه صفرا بهیجان آید و باعث تسخین شود
و گاه است بسبب استفراغ آن تپی در بدن بهم رسد و گاه است که رطوبتی احداث نماید نزد استفراغ خلط مجفف و یا عجز و قصور حرارت غریزیه



از آنکه غذا را هضم نماید و بلغم بسیاری بهم رسد و این رطوبت نافع مزاج غریزی نیست بلکه منافی آنست چنانچه آن حرارت غریبه نافع حرارت غریزیه نیست بلکه منافی آنست و بهر استفراغ مفرطی را لازم و تابع است حدوث برودت پس در جوهر اعضا و غریزت آن هر چند لاحق گردد از بعض آنها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و گاه است که استفراغ مفرط باعث امراض ردیه میگردد مانند سده بسبب افراط پس عرق و ... آنها و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و اما احتباس و استفراغ بحد اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم است مراعات آن هر دو که هرگاه احتباس بی موقع واقع شود باید که متوجه رفع آن گردد بتلیین و یا باسهال تا آنکه مجتمع نگردد و باعث امراض از قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی نگردد مانند مرقه اسفیدباج که در آن چغندر بسیار داخل نموده باشند بجهة آنکه مرقه باعث تلیین ثقل و ترقیق آن و استرخاء امعاء است خصوصا وقتی که رطوبت لزجه بورقیه جالیه غساله ماده مزلقه چغندر بان ممزوج و معین گردد و همچنین مطبوخ با اسفاناخ بسبب قوه جالیه غساله ملینه آن و یا بالیمو بسبب جلاء و تقطیع آن طعام غلیظه را و یا الخبز مرکب با مغز قرطم که بکوبند مغز قرطم را و باده در آن الخبز خشک را بسرشند و مقدار یک کرده کانه بخورند که شیخ الرئیس این را انکو ملینی دانسته بسبب جلاء و تقطیع اخلاط لزجه غلیظه و تنقیه آنها از معده و امعاء و تلیین بطن لازمه الخبز و لت قرطم با وجود آنکه غذاء صالحه از آن هر دو بهم میرسد برای بدن خصوصا برای پیران که بسبب ضعف معده و امعاء و قوی و کثرت فضلات غلیظه لزجه بسبب عجز قوه هاضمه و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن چنان دوائی اند و یا مانند فتیله های مسهله و حقنهای لینه اگر غرض حاصل نگردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقنه نمودن بروغن خصوصا زیت عذب که نافع است مشایخ را بسبب تلیین آن که موجب اخراج فضول غریبه از امعاء است و ترطیب و تسخین آنها بلکه ترطیب جمیع اعضاء ایشان بجهة آنکه همگی محتاج ترطیب و تسخین اند بسبب استیلاء یبوست و برودت بر ایشان بجهة بعد عهد از تکون و خلقت و یا باسهالات خفیفه معتدله لایقه بهر وقت و هرگاه تلیین بی موقع اتفاق افتد توجه بقطع و حبس آن گردد تا آنکه موجب ضعف بدن نشود و یا باستفراغ چیزی که محتاجست طبیعت بسوی آن بتغذی بمانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه و حماضیه و تفاحیه و سفرجلیه و امثال اینها از اطعمه و یا بادویه قابضه جالبه از جوارشات و حبوب و سفوف و معاجین و غیر اینها و تقلیل باید از روغن و اسفاناخ و چغندر و امثال اینها بسبب تعدیل آن قوابض از فرط احتباس مگر آنکه تلیین افراط نماید که در آن هنگام واجبست که ترک آنها بالمره نماید و چون از جمله استفراغات جماع است بلکه استفراغ قوی عام جمیع اعضا است لهذا بیان آن را هر چند پیشتر بالاجمال ذکر نمود الحال نیز در فصلی علاحده ذکر مینماید برای زیادتی معرفت بدان پس آن

فصل نهم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر جماع

بدانکه چون بقاء نوع انسان موقوف بر توالد و تناسل است و آن بدون اجتماع ذکور با اناث بوجه مخصوص متحقق و متصور نمیگردد لهذا لازم است که بیان نموده شود که در کدام وقت سالم و در چه حال مضر و مانع آن از چه سبب است بباید دانست که افضل اوقات آن بعد هضم اول و شروع هضم دویم که بخفت از تناول غذا دو ساعت و یا سه ساعت بحسب اختلاف امزجه و قوت در هضم غذا گذشته باشد و نزد اعتدال مزاج بدن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بجهة آنکه در امتلاء معده فعل آن چون باعث حرکت عنیف ارواح و قوی و اخلاط و خوف حدوث

در بیان تدبیر جماع

سده و سوء هضم و انصباب مواد باعضاء ضعیفه و اعصاب است و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و فتق و دوالی و امثال اینها و موجب استرخا و غشی و موت فجاءة است بسبب میل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افنای آن بسبب لینتی که از جماع حاصل میگردد که بالاتر از آن لینتی در حیوانات نمیباشد و نیز چون در آن حین حرارت غریزیه و ارواح و قوی بحرکت در می آیند و اخلاط غلیظه محتبسه منجمده در بدن را رقیق و سیلان داده منصب باعضاء ضعیفه و بعیده گردانیده باعث رغا و امراض مذکوره میگردد و نیز چون حرکت خود مسخن است و مسخونات آن در حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت میگردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف است نیز باعث شدت و زیادتی ضعف میگردد زیرا که حرکت عنیفه جماع و اخراج منی هردو ضعیف اند و ضعف این هردو مزید ضعف بدن میگردد بجهة آنکه جماع اولا هیجان در می آورد حرارت غریزیه را بسبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آنست پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه عقب آن بسبب فرط تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه برودت عامه لازمه آن عارض جمیع بدن گردد و انطفاء حرارت بالکلیه بهم میرسد و در حالت غلبه رطوبت بجهة آنکه رطوبت مرخی و مضعف اعصاب است ضعف عارض از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان انصباب آنها بمنابت اعصاب و اعضاء ضعیفه و بعیده و اخراج منی مزید ضعف آن هردو است و اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است بجهة حرکت عنیفه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تجفیف بدن و بدانکه در حالت خلاء معده نیز مضر است بجهة آنکه در حین خلاء معده حرارت بدنیه مؤثر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضاء اصلیه و تحلیل آنها است پس اگر در آن حین جماع واقع شود و حرارت این مزید حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضاء زیاده باعث تحلیل و افناء و ذوبان اعضاء و دق گردد خصوصا که خلاء در تدبیر واقع شود و بدانکه ضرر حاصل از اوقات منهیه جماع نزد امتلاء و حرارت و رطوبت آن اسهل و اقل ضرر است از وقوع آن نزد خلاء و برودت و یبوست مزاج بجهة آنکه جماع نزد خلاء و یبس موجب سقوط قوت و نزد برودت مزاج موجب انطفاء حرارت غریزیه است و بلاشبهه سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه از اعظم مضار است پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور بشرط آنکه قوت قوی و انتشار و نعوظ تام حاصل شده باشد بدون آنکه بتکلف خود را بران آورد و یا بفکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه و یا بنظر بسوی ایشان بجهة انتشار و نعوظ چنانچه حاصل میگردد از کثرت ریح در خونی که متولد میگردد از ان منی و تغذیه می یابند از آن آلات تناسل همچنین حاصل میگردد از تخیل امور وهمیه و تصور صور جمیله و لذات حاصله از جماع و ملاعبت با ایشان زیرا که تصورات وهمی گاه پیدا شدند سبب حدوث حرارت بدنیه و غیر بدنیه و هیجان در می آورد شهوت را مگر کثرت منی و شدت شبق بجهة آنکه چون منی بسیار شود در اوعیه خون و از ان ریح تولید یابد با آلات اعضاء جماع ریح آن منتشر گردد و بسبب امتلاء و حدت خون طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آن را متمددی و اذیتی بسبب ثقل و بری آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه خالی گردد و از اذیت ثقل و تمدید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را بسبب حدت و لذع از خود بگزد و اگر منع نکرد مختقن باید و متعفن بشود در آن وقت که استحاله برداشت و سمیت گشته اجزاء ردیه آن چون بقلب و دماغ رسد بسبب رداءت و سمیت موجب غشی و صرع و بیخوابی و امثال اینها گردد



چون این هنگام اتفاق جماع افتد و استفراغ منی شود عقب آن خفت و راحت و تفریح در بدن حاصل گردد بسبب زوال ثقل منی و تنقیه اوعیه
آن و دفع ابخره حاره ردیه آن از قلب و دماغ و آنچه باعث انغمار و قوی و حرارت غریزیه که لازمهٔ آنها ضعف قوی است و بعد از آن خواب آید
بسبب استراحت طبیعت و لهذا است که آن هنگام حبل و انعقاد نطفه حاصل گردد و اگر بر خلاف شرایط مذکوره مجامعت واقع شود چند مضرت
عارض گردد یکی استفراغ منی که مادهٔ آن دم صالح النضج است که استیفا بهضم ثالث و رابع در آن بعمل آمده و شروع بهضم رابع عضوی نموده
و لهذا از استفراغ آن اضعاف مضاعف استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقاصی و اعماق جمیع اجزای بدن بجمع گردیده
و چه مرکب سنج میگردد با حرکت عنیفه بخلاف استفراغات دیگر که چنین نیستند دوم آنکه لازم آنست حرکات بدنیه و نفسانیه سیوم کثرت
استفراغ روح بجهه لذت و میل اخراج و تحلیل آن خصوص که او آن لذت بسیار باید با آنکه انتشار تام بهم باشند مگر آنکه حرکت بسبب ابلاغ کثیره
بسوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که تحلیل روند نزد جماع و جماع حرکت بدنی است که لازم آن حرکت نفسانی است و لازم است
استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات و استفراغ ریح باعث انتشار روح و از نیجه منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه
و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است و جماع بحد اعتدال
باعث انتعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کننده بدن برای قبول غذا و باعث تفریح و عظم قضیب و تسکین غضب و زوال
افکار ردیه و وساوس سوداویه است نافع جهه اکثر امراض سوداویه جهه آنکه هرگاه فضولی که ثقل و بار بر حرارت غریزیه و ارواح بودند
مستفرغ گردیدند حرارت غریزیه لامحاله انتعاش و تقویت می یابد و بسبب کثرت حرکات عنیفه قویه لازم جماع و استفراغ منی و احداث
حرارت و تخفیف بدن قابل و مستعد قبول غذا میگردد و چون غذا وارد گردد و بشوق و رغبت متوجه هضم و نضج و انجذاب آن میگردد و بسبب
دفع فضول و ابخره از آنها و رسیدن غذای جدید حرارت غریزیه را انتعاش و روح را انتشار و گشی و تعدیل در قوام حاصل میگردد و اینها همه
اسباب تفریح اند و بسبب تحریک قضیب در فرج بکمال لذت و توجه حرارت غریزیه و روح و خون بسوی آن قضیب فربه و بزرگ میگردد و
بسبب تسکین ابخرهٔ حاره مکدره ارواح حادثه از فضول منویه باستفراغ و بسبب لذتی که از آن حاصل میگردد غضب را فرو می نشاند بجهه
آنکه غضب با لذات جمع نمیگردد و بسبب دفع فضول و زوال ابخره و ادخنه ردیه متصاعده از آنها بدماغ افکار ردیه و وساوس سوداویه آنها که
مستتبعات آنند نیز زایل میگردند و امراض سوداویه لازمهٔ آنها نیز زایل میگردند و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و دفعه ترک کامل
بما است که در امراض باشند و از ظلمت بصر و ثقل بدن بسبب فساد منی با احتقان آن و ارتفاع ابخره ردیه آن بسوی دماغ و ورم خصیه و یا
حال بسبب امتلاء اوعیه و احتباس منی در خصیه و یا اندفاع بسوی کنج ران و حدوث تورم و کشیده گی آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون
اعاده نماید بزودی زایل گردد بسبب زوال سبب آن و افراط در جماع باعث سقوط قوت و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبانیه مانند
رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و توحش و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوه هاضمه و همچنین



معوذ به

ضعف سایر قوی بجهة آنکه از کثرت استفراغ جوهر منی که از جوهر اجزاء از غذاء آخر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیار مادهٔ
منی از دماغ استفراغ و استخراج می یابد و لهذا اول ضعف در دماغ و عصب و چشم عارض میگردد بسبب اشراف و کثرت رطوبت و سخافت بنیهٔ این
اعضاء و تحلیل ارواح از آنها و از اعضاء قریبهٔ بآنها و باید دانست که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است از انجمله جماع با علمای آن
هر چند استفراغ منی آن کمتر است از جماع با زنان بجهة فقدان معاونت جذب رحم منی و لهذا انضعاف و ضرر آن برای کسانی که افراط در جماع آنها نمایند
کمتر است و لیکن چون محتاج بسوی حرکات عنیفه متعبه است برای استفراغ منی بجهة آنکه استفراغ غیر طبیعی قرار داد الهی ممنوع است شرعاً و عقلاً
و صاحب آن مستحق حد و حال آنکه ضعف و ضرر این بگونه از ضرر و ضعف جماع با زنان کمتر است بجهة آنکه بسبب کثرت حرکت عنیفه متعبه تحلیل زیاده حاصل
میگردد و هر چند تحلیل زیاده ضعف زیاده و نیز از جماع با عجوزه بسبب قلت التذاذ و کثرت فضول رطبه و توسعه و برودت مکان و شدت حرص و
کمال قوت انجذاب رحم ایشان منی را و نیز از جماع با زن صغیره غیر بالغه بسبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان بجماع و نیز از
زنان حایض بسبب تنفر نفس و قذارت مکان و نیز از زنی که عادی بجماع بوده و مدتی ترک با مرد کرده بسبب کثرت فضول مجتمعه فاسده متعفنه
در رحم آن و نیز از مریضه بسبب تنفر نفس خصوصاً که با آن بدبو و قذر باشد و نیز از قبیح المنظر بسبب استکراه نفس و عدم میل و رغبت بسوی او و نیز از
زن بکر بسبب اضطراب و سیلان خون بکارت و احتیاج بزیادهٔ حرکت و توجه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت و قوی و ارواح است
باوله که ذکر یافت و جماع با محبوب مرغوب با کمال شوق و رغبت با وجود کثرت استفراغ منی باعث فرح و سرور و قلت ضعف است بجهة آنکه طبیعت
بسبب کمال میل و رغبتی که دارد از لذت آن خوش است و تولید منی را زیاده مینماید و بدانکه افضل و بهترین اشکال جماع آنست که مرد بالای
زن میان دو ران او و بر سر پا نشسته باشد و زن خوابیده بر پشت فی الجمله بهیئت نشسته و دو ران زن برداشته بر ران خود گذاشته که
فم رحم بالا و قعر آن پایین باشد زیرا که این هیئت باعث سهولت خروج منی و کمال ایلاج قضیب است در فرج براستی و لیکن بعد از ملاعبت
و حک و خارش فرج بسر قضیب از جانب اعلای آن بجهة آنکه در آن موضع اعصاب بسیار اند و حس آن اقوی و مالش پستان آن خصوص زیر آن
بجهة مشارکت آن با رحم و چون متغیر گردد هیئت چشم آن بسوی سرخی بسبب شدت لذت بحرکت در آید روح او بسوی ظاهر و مصاحبت آن خون
او و ظاهر گردد اثر آن در چشم او بسبب صفای رنگ آن و گاه متغیر گردد شکل چشم و برگردد سیاهی آن بسوی بالا و متغیر احوال گردد نفس او
بسبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوص رحم و از نجهة دلالت میکند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد انقباض و نفس عظیم
گردد بسبب سخونت قلب و آلات تناسل بسبب حرکت روح و اشتعال حرارت و اشتداد طلب هوا بارد و زن بچسپد بمرد بسبب شدت شوق
و جذب منی آن هنگام ایلاج ذکر و دخول نماید و پی در پی حرکت دهد تا آنکه انزال گردد و انزال او با انزال زن متحد شود و این جماعی است که
آن زن آبستن میگردد باذن الله تعالی و تدابیر مذکوره از ملاعبه و غیر آن برای آنست که انزال منی زن نسبت با انزال مرد دیرتر میباشد بسبب
کثرت مائیت و قلت حرارت و ردی ترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن را بر خود بالا برد خصوصاً که خود از زیر حرکت نماید بسبب آنکه



توب بسیار باو میرسد و منی بحسرت اخراج می یابد و بسا است که نقبه از منی در احلیل میماند و متعفن گشته باعث تقرح آن میگردد خصوصا که منی بسیار
حاد و لذیع باشد و بسا است که حسیلان می یابد رطوبات از فرج در منفذ احلیل در ان هنگام بسبب ابتلاع نقبه و استفاضت آن و از آن در
روایت کمتر اشکال دیگر است و آنچه معین بر جماع است دیدن هیئت مجامعت و نظر بر سفاد حیوانات و قرائت کتب مصنفه درباره و احوال و
اشکال آن و حکایات اقویه بر جماع و شنیدن آواز رقیق زنان بسبب تحریک قوه و همچنین آنکه آنرا تاثیر عظیم است در افعال طبیعیه خصوصا جماع
نقل است که شخصی امیری از امرا هند بسیار حریص بر جماع بود در آخر عمر که قوت مجامعت او زایل گردید زنان فاحشه را طلبیده مردان خوش را
امر مینمود که با آنها در حضور او مجامعت نمایند تا او لذت یابد چنانکه بر سر آنچنین لذتی و بی حمیتی و بی غیرتی قطع نظر از مخالفت شرع و تراشیدن عانه
تهییج جماع مهیج شهوت است بسبب جذب روح و خون بسوی آلات تناسل و مدتی ترک جماع نمودن باعث فراموشی نفس است و عدم اقتضا و اهتمام
طبیعت بتولید منی و استمنا بید و مالیدن آن بدست و یا بچیز دیگر تا آنکه منی استخراج یابد موجب غم و ضعف انتشار و ضعف قوت و لاغری
نیج آلت است بسبب قلت التذاذ و انقباض نفس و دفع منی بدون انتشار قوی و ایلاج و قلت استفراغ منی بسبب عدم جذب رحم و آنکه حرارت رحم و رطوبت
ملایم آن باعث شدت التذاذ و انتشار و تقویت است و لهذا در شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحق زجر و حد است بجهت آنکه باعث بعض تشنج و ماده
منی و تولید ضعف بدنست **فصل دهم** از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر بحسب فصول بدانکه فصول اربعه که با فصل در بیان
سته ضروریه بطور حکما و اطبا و عوام در هر فصل تدبیر هر یک از فصول را بطور اطبا ذکر مینماید فصل ربیع در اول آن باید که مبادرت نماید
صاحب حفظ صحت بفصد و اسهال و احتراز نماید از هر ادویه و اغذیه گرم و تر بسبب آنکه حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است موادی را که در
شتا ساکن و منجمد اند بحرکت و ثوران در آمده و سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته آثار کامنه آنها ظاهر میگردد و امراض مناسبه بطبع آن که حار
رطب است بهم میرسد و از انجهة بجهة بعد تر الحفظ اطبا حافظان صحت امر نموده اند که در ابتدای آن فصل تنقیه نماید بحسب دلایل غلبه هر خلط از
فصد و اسهال و قی بحسب لایق با دویه مناسبه و قی بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و باسانی قی نماید بجهة آنکه در زمستان
بلاغم و رطوبت در معده و نواحی آن و صدر منجمد میگردد و در ربیع بسبب حرارت هوا بحرکت در می آید و جهة اخراج آنچه در فم معده و صدر باشد هیچ
چیزی بهتر از قی نیست زیرا که اگر منتفع نماید خوف ریختن با معا و حدوث زحیر و اسهالات و یا انصباب باعضا دیگر و حدوث امراض
دیگر است و اما هر گاه کسی معتاد بفصد باشد و مسهل نباشد و یا آنکه احتیاج باسهال داشته و آثار غلبه خون در او ظاهر نباشد برای رعایت
عادت او را فصد نمایند و اگر عادت بمسهل دارد نیز جهة رعایت آن او را اسهال دهند و لیکن فصد اولی است بجهة آنکه مخرج همه اخلاط است با خون
و از انجهة آن را استفراغ کلی نامیده اند و رعایت عادت عبارت از آن نیست که شخص غیر معتاد بفصد را اصلا با وجود دلایل غلبه خون و امتلا
بفصد و حجامت و غیر آن فصد و حجامت ننمایند بلکه باید که بمقتضای استعداد عمل آورند و همچنین هر گاه احتیاج بمسهل و یا قی و یا غیر این
هر دو در یابند باید که تدبیر و تدارک آن بپردازند تا آنکه کار بدشواری و امراض صعبه نکشد زیرا که هر امر عادی اولا و ابتدا اینها

در بیان تدبیر بحسب فصول

و تدبیری



براحتیاج بغیر عادی بوده که بنا بر تکرار استعمال و تکثار عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از مسخنات و مرطبات و افراط در حرکات و حمام
و شراب قوی اجتناب لازم دانند جهة آنکه اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب مینمایند و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و لهذا از
کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب دانسته اند و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک
تقلیل در اینها از بهترین تدابیر گفته اند و مراد از تلطیف غذا نه آنست که استعمال اغذیه نمایند که از آنها خون رقیق صاف تولید یابد که مراد
از ان این معنی است زیرا که این چنین غذا در غالب امر گرم میباشد و غذاء گرم درین فصل لایق نیست بلکه مراد غذاء بارد غلیظ است که تسکین
اخلاط و تغلیظ و تعدیل رقت آنها باشد و نیز مراد از ان تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر جوف بدن درین فصل گرم میگردند و بنا
بران قوت هاضمه قوی میگردد و محتاج بغذاء بسیار است پس تقلیل غذا درین فصل و حالت مضر است بجهة آنکه قوت و شدت جوع باعث حدت
اخلاط و تحریک آنها است چنانچه استاد ابقراط گفته اجواف در فصل شتا و ربیع گرم از روی الطبع میباشد و خواب در آن هردو اطول میباشد
پس سزاوار است که در این وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهة آنکه حرارت غریزی درین دو وقت بسیار میباشد و ازین جهة محتاج بغذا بیشتر
میباشد و نیز مراد از آن قلیل التغذیه است یعنی هرچند در مقدار کثیر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی خلط کمی از آن تولید یابد و مراد از تلطیف
درینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت اخلاط درین فصل و هیجان و ثوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج بورود بدل ما یتحلل از خارج
کمتر میباشد و بجهة آنکه درین فصل حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی میباشد محتاج بدانست که چیز بسیاری در معده وارد گردد و جهة اشتغال
معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضا و لهذا انسب درآن وقت چنان غذائی است که مذکور شد و آن از قبیل بقول و حبوب غیر حاره است
و نیز درین فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه متوره تا آنکه اعانت با طبیعت فصل نماید و اما ریاضت معتدله درین
فصل الیق و انفع و نیکو است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامده است و کثیره مفرط مضر بسبب آنکه افراط تحلیل و تسخین معین بر تصعد و تحریک
و ثوران اخلاط است و ریاضت ضعیفه بی فایده و بهترین لباس در اوایل آن سنجاب است بجهة آنکه گرمی آن اندک است و همچنین جامه های پنبه دار
که پنبه در ان اندک باشد و این در بلادی است که ربیع آنجا سرد باشد خصوصا در اوایل و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند بنگاله و
اکثر بلاد هند در آنجا احتیاج سنجاب بلکه بالنسبه پنبه دار نیست و اما تدبیر در صیف آنست که تعطیش و تقلیل نمایند در اغذیه و اشربه و در ریاضات
و لازم جود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام گرفتن و مطفیات اخلاط تناول نمودن و
مبادرت بقی نمودن در اکثر اوقات اگر ممکن و اسهل و آسان باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن ضرر و اذیت بسیار
نیابد بجهة آنکه درین فصل بسبب گرمی هوا جمیع اخلاط خصوصا صفرا در غلیان و ثوران میباشند و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر و مناسبت
هوا در باطن گرمی چندان نمی ماند و لهذا قوت هاضمه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطفیات صفرا و تقلیل در غذا و شراب نمایند
و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و مثور اخلاط و معین بر طبع فصل است لهذا ممنوع است و دعه و سکون بجهة آنکه بادره



خنک لازم و استعمال قی با سکنجبین و مانند آن جهت دفع مواد صفراویه اهم و بهترین اغذیه درین فصل اجاصیه و رمانیه و اغذیه بارده رطبه خاصه
صفر الطیفة سریع الهضم و آشامیدن شربت ریباس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه مز تیغی مخصوص
چاشنی دار مانند اجاص و آلو بالو و گیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیار زه و هندوانه و مانند اینها است و اگر تنقیه بقی میسر نباشد به
ملینات آب فواکه طبیعت را نرم نمایند و اگر احتیاج قوی باشد بمانند مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و اجاص و هلیله زرد کوبیده بروغن
بادام با ماء الفواکه و شیرخشت و امثال اینها و لیکن مسهلات قویه مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها مسهلات قویه حتی المقدور نخورد زیرا
که منجر بفساد عظیم گردد و از فصد نیز حتی المقدور و بغیر ضرورت شدیده اجتناب نمایند و نزد ضرورت شدیده در هنگام متوسط الحراره تقدیم نمود و
اعتدال فصل اخر ربیع اما در سایر اوقات بعد از آن معدلات و مطفیات حسب الاحتیاج بپردازند و این قاعده نیز در بلادیست که فصول اربعه آن مستقر
و متمیز الآثار از هم باشند و الا جائیکه چنین نباشد این قاعده نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت هر وقت و احتیاج
و سایر تدابیر هر یک منوط برای طبیب حاذق است و دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سعتر در گرما خصوصا در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم
و تغذیه باغذیه ثقیل کثیره حاره و آشامیدن شراب خالص در آن و بهترین لباسها در آن کتان خصوصا کهنه است بجهت آنکه سردترین لباسها است
و بعد سپید توت بیدن و کهنه آن نرم‌تر می‌باشد و اما تدبیر در خریف آنست که اجتناب باید از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن
آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل آب سرد و برهنه نمودن سر و خوردن فواکه تر و تازه بجهت آنکه طبیعت این فصل خشک می‌باشد و استعمال
این مجففات باعث مزید خشکی است هر چند ضعیف نیز مجفف است و لیکن چون آن با حرارت است و حرارت تذویب و سیلان دهنده رطوبات است
تدارک بیش از آن می‌نماید و جماع نیز مجفف است و لیکن بکثرت و افراط در آن باعث زیادتی تجفیف بدن و تحلیل قوی است لهذا افراط آن مضر
و ممنوع است و مضرات هر فصل که باشد و اما جماع اعتدالی و بحسب خواهش طبع باشد هیچ فصل و وقت مضر نیست چنانچه ذکر یافت بیان علل
مضار هر یک اما ضرر آشامیدن آب بسیار سرد بجهت آنست که مضعف حلق و آلات صوت است و ضرر اغتسال آب سرد و ریختن آن بر سر بجهت آنکه
تنگ کننده مسام و مانع تبخیر و احتقان مواد در باطن و باعث حدوث نزلات است و این امر هر چند در جمیع فصول مضر است و لیکن در فصل خریف
ضرر آن زیاده و ضرر خواب در مکان سرد نیز بدان جهت است و بجهت اختلاف هوا در آن از برد لیالی و غدوات و حر ظهایر و ضرر اجتناب از
انکشاف سر در آن نیز بدان جهت است که بسرعت احداث زکام و سرفه و تحریک نزلات می‌نماید و همچنین نوم برامتلا درین فصل مضر و ممنوع
است بجهت صعود ابخره آنها بدماغ و استکثار فواکه رطبه درین فصل نیز بجهت غلیان اخلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حمیات می‌گردد
بدان جهت و بجهت فساد هضم نیز و اما فواکه غیر رطبه برطوبت زایده گاه نافع می‌باشند بجهت تعدیل مزاج و بعد از ایجاب غلیان اخلاط و فایده
استفراغ در اوایل این فصل تقلیل ماده است که اجتماع یافته است و منع از آن جهت آنست که فی تهییج اخلاطی است که در عرض وقت اخلاط
مذکوره از آنجا قوت فی منفعه و اخراج می‌نماید و چون هیجان و حرکت در آینده و بحرارت در داخل فصل تغیری در آنها بهم رسد باعث حمی گردد

ولی هرگاه



پس بهترین تنقیه درین فصل فصد و یا اسهال بمسهلات غیر قویه است و اکثر اشخاص چنانند که با وجود غلبه اخلاط فاسده غریبه تحریک و تنقیه آنها مناسب نیست بجهة آنکه چون بحرکت در آیند و تنقیه تام نیابند و با اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و ردائت مواد و ضعف قوی اعانت آنها نماید لا محاله احداث امراض مناسبه آن فصل نماید پس اولی عدم تعرض تحریک و تنقیه اخلاط است در آن فصل و بنا بر ضرورت و تقدمه حفظ صحت که آن باعث نفع عظیم و ضرر کلی نگردد و اولی از اسهال است بجهة آنکه ادویه مسهله اکثر شدید التحریک اند و تناول مرطبات بجهة تعدیل یبوست آن فصل الیق و انسب است باید که مرطبات مایل بگرمی باشند نه بسیار گرم تا موافقت مزاج بدن نماید و احداث عفونت نماید و نیز باید که در طعوبات آن قابل مستعد عفونت و هیجان اخلاط نباشد چنانچه در فواکه ذکر یافت و باید که درین فصل غسل آب حار ننماید بجهة آنکه آب گرم مخفف محرک و مهیج مواد است و آب سرد مکثف و مسدد مسام و مانع تحلیل و این امور همگی بنا بر ردائت فصل باعث حدوث امراض است و آشامیدن شراب درین موسم باید که بافراط نباشد بجهة آنکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن درین فصل زیاده بجهة ضعف قوی و طبیعت باید که ممزوج با آب باشد تا ترطیب نماید و اصلاح یبس فصل و کسر حدت اخلاط و لیکن این در بلدی است که باران در فصل تابستان تا خریف نبارد و اما در بلدی که موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد مانند بنگاله و اکثر بلاد هند حکم خریف آن چنان نیست که مذکور یافت

و اما تدبیر فصل شتا آنست که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی واجب و لازم دانند و اما نزد احتیاج قوی مسهلات ضعیفه و متوسطه قریبة القوه بقدر حاجت و ضرورت مرخص و غیر ممنوع است بجهة آنکه بسبب برودت هوا مواد سکون و انجماد دارند بسبب برد ظاهر و مضادت نیز و حرارت و قوی و اخلاط میل بباطن دارند و ساکن اند تهییج و تحریک آنها بفصد و قی باعث تحریک بخلاف میل طبیعت و جهت تضعیف و تحلیل آنهاست هر چند که در فصد اخراج مواد غلیظه بیشتر میباشد و لیکن چون درین فصل مطلوب زیادتی و توفیر خونست که حامل روح و حرارت و معاوم است با مخالف که برد است لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخراج آن بروح و حرارت نیز تقلیل و تحلیل می یابند و وهنی در آن هر دو بهم میرسد که باعث غلبه خصم معاند و مخالف است و بسبب تسکین مواد جمود و معاودت و بدل ما یتحلل برودی بدان نمیرسد و این خود سبب تضعیف و تحلیل و افناء آنهاست و نیز بسبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد قی بدشواری می آید و حرج و ضرر بسیار از آن لاحق میگردد و اما مسهلات بجهة آنکه چون میل مواد بتر سب و اسفل است هر چند در طغو و غلیان نباشند و لیکن چون میل حرارت درین فصل بباطن میباشد معین بر اسهال است لهذا مسهل را عند الضروره مانعی نیست و اما اگر در هنگام تغیر فصل و تناول مغیرات ملمسه آنها مواد بحرکت آیند و احتیاج بفصد و یا حجامت شود بجهت ارشاد و ابا زیر چاره مناسب است بجهة آنکه چون میل حرارت بباطن میباشد و قوه هاضمه قوی و اخلاط بسبب سردی منجمد و اعضا متکاثف و ناقص الحجم محتاج بغذا برای تغذیه و بدل ما یتحلل و گرمی بدن بسیار میباشد و هر چند غذا قوی تر و غلیظ تر باشد در آن بحرارت بیشتر تاثیر مینماید و مدتی مشغول بدان میباشد و اخلاط حاصله از آن نیز غلیظ متین قابل و حافظ حرارت زیاده میباشند بخلاف اغذیه لطیفه و گوشت چون ماده آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است تولید خون نیز زیاده و غالب ــ



حرارت در آن نیز بیشتر از سایر اطعمه میباشد و رشاد و ابازیر حاره بتلطیف و تفتیح غلظت آن اخلاط نماید تا آنکه احداث سده ننمایند و پوشش

بدن را زیاده نمایند و لباسهای پشمی مانند شال کشمیری و غیر آن و عبا که پوستین معروف بغنک است و خیفو که پوستین ثعلب است و

حواصل که طایری است که در مصر بسیار بهم میرسد و آن دو نوع است سفید و سیاه سفید آن خوشبو و مستعمل و سیاه آن کریه الرائحه و غیر

مستعمل و دلق که نیز پوست حیوانی است سنجاب و سمور حرارت آن کمتر و باعتدال اقرب و همچنین پوشش لبنده و امثال اینها و ابریشمی و پنبه دار و

پنبه آنها بسیار باشد بحسب احتیاج و مقدور بپوشند و در حجره ها و مکانها گرم بر فرشهای گرم نشینند و خوابند و در وقت خواب لحافهای گرم در

پوشند و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است بجهة آنکه مسخن بدن و ملطف اخلاط و جاری کننده آنها است و تدارک برد و تکثیف و انجماد

آنها مینماید و نیز این احکام خصوص استکثار در غذا در شتا نظر بحال اکثری است و میتواند بود که نظر بحال بعضی و اهل بلدی بخلاف آن باشد مانند

آنکه اگر شتا جنوبیه باشد چنانکه ذکر یافت و اگر جنوبیه باشد که باد جنوب در آن بیشتر وزد لازم است که در ان تقلیل غذا نمایند و در ریاضت

زیاده کوشند بجهة آنکه در شتا جنوبیه برد و تکثیف قوی نمیباشد و بدان جهة در حجم اخلاط نقصان نمی که احتیاج بتکثیر غذا باشد ظاهر نمیگردد پس تقلیل غذا

ضروری باشد و نیز بجهة آنکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه مینماید بجهة تحلیل آنها احتیاج بریاضت زیاده میباشد و نیز بسبب فساد در ریاح جنوبیه و غلبه

رطوبات اخلاط مهیای عفونت میباشند پس در صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوب است بجهة تقلیل تحصیل فضول و دور بودن از عفونت و بدانکه

منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شتا در صورتیست که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوب در ان بسیار نوزد و الا در بعض بلاد که در فصل شتا اکثر

امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج خون نفعی صریح بتن عاجل حاصل نشود و بدستور بر خلاف آن پس طبیب حافظ صحت را مراعات این امور

لابد و معرفت بودن فصول بر طبع خود و عدم آن بکلی در امر استعلاج از واجبات و لازم ترین اشیاء است تا در تدبیر او غلط واقع نشود والله الموفق

والمعین الهادی الی منهج الصدق والتحقیق والیقین سؤال اگر کسی گوید عمده تدابیر نزد اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا

باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا آنکه تعدیل مواد لطیفه نماید و حال آنکه بعکس مقرر شده جواب آنست که هر چند اصل تدبیر همین است

ولیکن گاهی بسبب مانعی منعکس میگردد و مانع در اینجا آنست که غذاء لطیف لامحاله قبول انفعال از سردی شتا بیشتر و زودتر مینماید و منجمد میگردد

و این باعث فسادهای عظیم است بخلاف غذاء غلیظه که انفعال آن دیرتر است و برودت متاثر نمیگردد و لهذا مناسب آن زیاده است از غذاء

لطیف پس هر چند بدن قویتر باشد غذا آن نیز باید در آن فصل غلیظ تر باشد و در صیف چون قوه ها همه ضعیف میباشد بسبب تحلیل حرارت بخارج

لهذا غذاء لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه تعدیل هر چیزی بنوعی خاص است و بمناسبتی لایق و از بقول

مناسبه موافقه شتا سلق و کرنب و جزر و کرفس و امثال اینها است بجهة غلظت و حرارت و تفتیح کرفس و اما تدبیر ریاح هر چند در شتاء ضرور نیست

در ذکر هوا اسبابی یافت لا الاجمال اینجا نیز ذکری باید برای تذکره و یاد آوری بدانکه ریاح شمالیه باعث تقویت و تشدید اعضاء و منع سیلان مواد بظاهر

و سد مسام و تقویت هضم و فعل و حبس بطن و ادرار بول و تصحیح هوا از عفونت عارضی است و چون تقدیم باید ریاح جنوبیه بر شمالیه و بعد از آن ریاح

شمالی دارد



شمالی وزد حادث میکردد از جنوب سیلان اخلاط و از شمالی انحصار در باطن و لبا است که مؤدی میگردد بسوی انفتاق بسوی خارج
و از اینجهت بسیار میکردد آن هنگام سیلان مواد بسوی راس و علل صدر از امراض شمالیه اوجاع عصب و اضلاع و جنب و صدر و مثانه
و رحم و سعال و عسر البول و اقشعرار بدنست ریاح جنوبیه مرخی قوت و مفتح مسام و مثور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث ثقل
حواس و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و مهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمیات و نفرس و حکه و خارش در قروح است
ولیکن باعث خشونت حلق نیست و ریاح شرقیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قلت رطوبت
آن ریاح است پس آن هنگام ایبس و الطف خواهند بود و اگر بوزند در آخر روز و اول شب امر آن بخلاف آنست و ریاح شرقیه
بالجمله بهتر از مغربیه اند و ریاح مغربیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز عمل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین اهویه است و اگر بوزند
در آخر روز و اول شب امر بخلاف آنست و اینها در بلاد و مساکنی است که بجانب خصوص دریای شور بجانب مشرق و یا مغرب و یا جنوب و یا شمال
آن واقع باشد و در بلادی که یک جانب یا دو جانب آن دریای شور باشد مانند بنگاله بهترین ریاح آن دو غربیه و شمالی است همچنین تدبیر
مضادت هر یک را باحتراز بضد آن نمایند و اقسام طبایع مساکن و تدابیر آنها را اگرچه بیان این نیز قبل در رسته ضروریه ذکر یافته در اینجا
نیز برای زیادتی بصیرت و معرفت تدابیر آن ذکر می یابد باید دانست که مختلف میباشد احوال سکنه مساکن و بلاد بحسب ارتفاع و انحطاط
آنها فی نفسها و بحال مجاورت آنها بجبال و بحار و براری و بنسبت بحال تربت آنها بحسب طیب بودن و شور بودن و تلخ بودن و صلب بودن
و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن بعلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و مغابر و جیف و مزابل و
کودالها و مانند اینها و دانسته میشود کیفیت امزجه اهویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و اختلاف
اهویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آنها و اختلاف ابدان و امزجه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق باعث
اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیر است و لهذا همه اهل اقالیم یک هیئت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و
اعمال و سیر نیستند بلکه اهل مسکن بلد واحد و سر این را جاعل و خالق آنها جل شانه میداند و در اسخان در علم او دیس و بالجمله هر هوائی
که بسرعت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز بسرعت نزد طلوع آن لطیف است و آنچه بخلاف آن باشد لطیف
نیست و بدترین اهویه هوائی است که باعث انقباض فؤاد و ضیق نفس و زحمت طبع گردد و از رسیدن بابدان نوع اول نیکو است
سودمند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دوم که مضر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب الغرض بهترین اهویه هوائی
است که بخلاف آن باعث انبساط دل و توسیع نفس و تفریح و سرور طبع گردد و اما مساکن حاره باعث سیاهی رنگ بشره و
سیاهی و پیچیدگی مو و خشونت آن و ضعف هضم سکنه آنست خصوصاً وقتی که تحلیل بسیار بهم رسد و قلت رطوبات و سرعت پیری
چنانچه در اهل حبش و زنگبار و امثال آن بلاد در اینها باشد و بزودی پیر میگردند و دلهای ایشان خایف و ترسناک میباشند بسبب تحلیل



روح بسیاری و ساکنین بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و بزودی قبول تاثیر مؤثر داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه بایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه و حب القرع است و اما مساکن بارده اهل و ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و قوی القلب سخت دل و نیکو هضم و سفید پوست میباشند و موی ابهنها سکون نرم و باریک و چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانها سفید میباشد و با آن اگر رطوبت باشد یعنی بارد رطب باشد اهل آن لحیم شحیم قوی جثه و عروق ایشان غایر و مفاصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید و دندان کبر و سوداویه است و اما مساکن رطبه اهل و ساکنین آنها نیکو سحنه و جثه و نرم پوست سفید میباشند و موی ایشان نرم ملایم سبط طولانی و بسرعت استرخا حاصل میکردد ایشان را در ریاضات و کرم میکردد بسیار فصل تابستان و سرد میکردد بسیار فصل زمستان ایشان و از امراض مختصه بایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نواصیر و قروح و قلاع و غیرها و اما ساکن یابسه اهل و سکان آن یابس المزاج خشک لاغر میباشند و پوست ایشان خشک و کاه شق میکردد از شدت یبس و دماغ ایشان خشک میباشد و فکر در امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار و شتاء ایشان بارد میباشد و امراض مختصه بایشان اکثر امراض سوداویه است و اما مساکن عالیه اهل و اصحاب آن اقویا و جلد و چابک در امور و اقدام بر محاربه و طویل الاعمار میباشند و اما مساکن غایره اهل و سکان آنها همیشه در رو مدعی سختی و تعب و تنکی معیشت و آشامیدن آبها اغبر سرد و ردی میباشند خصوصا که راکد و یا بطایح و یا سبخه باشد و اما مساکن حجریه مکشوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار کرم میباشد در تابستان و بسیار سرد میباشد در زمستان بسبب آنکه مقرر است که چون سنک کرم کردد از تابش آفتاب و انعکاس آن کرمی آن شدید میباشد و دیر سرد میکردد و هوای اطراف آن نیز بسیار کرم میکردد بلکه شب بسبب قصر آن سرد ناکشته که روز باز کرم میکردد و در زمستان بسبب آنکه تابش آفتاب و انعکاس آن کم میباشد باعتبار میل آن و روز کوتاه خصوص بلادی که باران و برف در زمستان بارد همیشه سرد میباشد در نهایت سردی نیز بجهت آنکه سنک چون سرد کردد دیر سردی آن زایل میکردد و هوائی که بدان برسد سرد میکردد و ابدان ایشان صلب و درهم طپیده بر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم میباشد و پوست و بیداری بر ایشان غالب و بدخلق و متکبر و مستبد برای و شجاع و دلیر در حروب و جدال و در صناعات باحدت و ذکا میباشند و اما مساکن جبلیه ثلجیه حکم اهل و سکان ایشان حکم سکان سایر بلاد بارده است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است مادام که برف باقی باشد ریاح طیبه از ان متولد کردد و چون کداخته کردد و بحیثیتی کردد که ریاح از ان تولید نیابد عود نماید بسوی ناخوشی و کدورت و اما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل میباشد حرارت و برودت آنها بجهت عصیان رطوبت آن از انفعال و قبول چیزی که نفوذ مینماید در آنها و اما در رطوبت و پوست معتدل نیستند بلکه میل برطوبت دارند لا محاله و اگر شمالی قریب بدریا و غور و نشیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و همچنین بضد آن و اما مساکن شمالیه احکام این بلاد و فصول حکم بلاد بارده است و اکثر آنها سرد و بسیار رو در آنها احتقان و انحصار مواد

دراحتقان

اما مساکن حجریه



واجتماع اخلاط در بواطن میباشد و از مقتضیات آن جودت هضم و کثرت رعافست بسبب کثرت امتلاء و قلت تحلیل و انفجار عروق و صرع
عارض اهل مسکنهٔ آن نمیگردد بسبب صحت باطن و وفور حرارت غریزی در باطن ایشان و اگر عارض گردد قوی خواهد بود بجهة آنکه عروض آن نمیباشد
مگر بسبب قوی و بُرء قروح در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت جودت خون ایشان و اگر بنیت از خارج سببی که باعث ارخاء آنها
باشد و بجهة حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط و اخلاق سبعی غالب و زنان ایشان را نقاء تام از طمث حاصل نمیگردد بجهة آنکه
سیلان تام کافی نمی باید بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سائله مرخیه و از نیجهة اکثر ایشان عقیر نقی الارحام باکیره و اعواد و قرحها آن
الارحام میباشند و این بخلاف چیزیست که مشاهده نموده اند حال در بلاد ترک را الکه شدت حرارت غریزیه ایشان معاونت با آنچه نقصان
یافته از فقد اسباب سیلان و مرخیه از خارج نموده و گفته اند کم است که ایشان را اسقاط عارض گردد بسبب قوت ابدان ایشان و لیکن دشوار است
ولادت و وضع حمل ایشان بسبب یبس و انقباض و انعصار و انسداد اعضاء و ولادت ایشان و اگر سقوط و وضع حمل ایشان بسبب برودت
میباشد و شیر ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب دخالت مانع از نفوذ و سیلان و گاه عارض میگردد درین بلد خصوصا زنان ضعیف القوه را
گزاز و سل خصوصا بعد وضع حمل بسبب شدت زحرت و عسر ولادت مرغ و شکافته میگردد عروق که در نواحی سینه ایشانست بلحرارا ز عصب و
لیف و عارض میگردد از اول سل و از ثانی گزاز و مراق بطن ایشان مهیای انصداع و انشقاق است نزد شدت عسر و اطفال ایشان را
ادرة الماء عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و جواری و دختر ایشان را آب بشکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و
رمد ایشان را بندرت عارض میگردد و اگر عارض شود شدید میباشد و اما مساکن جنوبیه احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول حاره است
و اکثر آبهاء آنها شور کبریتی میباشد و سر اهل مسکنهٔ آن اکثر ممتلی از مواد رطبه میباشد بجهة تاثیر ریاح جنوبی در آنها و بطون ایشان دایم
الاختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و حواس ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف میباشد
و جماع ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ و معده و ابدان ایشان مسترخی و ضعیفه و قروح ایشان عسر البرء و مترهل و نزف الدم و حیض و
بواسیر بسیار میباشد و آبستن نمیگردند مگر بدشواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب امر دیگر و مردان ایشان را رعدر طب
سریع التحلیل و اختلاف الدم و بواسیر میباشد و کهول و کسانی که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل و فالج عارض میگردد و عامه
ایشان را بسبب امتلاء سر ایشان صرع و تمدد و ربع و حمیات حادثه از اجتماع آنها و از حر و برد و حمیات طویله شتویه و حمیات لیلیه عارض
میگردد و حمیات حاده کم بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه و اما مساکن شرقیه مدینه که مفتوح باشد در آنها بسوی مشرق که
موضوع و محاذی آن باشد صحیح جید الهوا میباشد و طلوع مینماید بر آن آفتاب اول روز و هوای آن صاف میباشد بجهة آنکه می رود بر آن
ریاح لطیفه و حرکت آفتاب و ریاح با هم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشد و این در صورتیست که دریای شور بجانب شرقی آن نباشد
و اما مساکن مغربیه مدینه که مکشوفه در آنها بسوی مغرب و مستوره از شرق نمیرسد بسوی آن آفتاب در حین طلوع تا مدتی چون



در هنگام ارتفاع و فاء نماید بگرمی آن بسبب بُعد از آن و لهذا تلطیف و تخفیف نمی یابد هوای آن بلکه غلیظ رطب میباشد و چون بوزد
بسوی آن ریاح مغربیه شب می ورزد و احکام آن مدینه مانند احکام بلاد رطبه معتدلة الحراره غلیظه است و اگر بسبب عرض کثافت
هوا نباشد هر آینه شبیه میباشد بطبع ربیع و لیکن بسبب مشرقیت بسیار قاصر است از صحت التفات بسوی قول کسانی که مانند
ربیع دانسته اند علی الاطلاق نباید نمود زیرا که نه چنین است ربیع لیکن بالنسبه ببلاد دیگر جید است و علت مذمت آن مدینه آنست که
دایم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن می تابد مگر هنگامی که ارتفاع یابد و گرم گردد و لهذا دفعه باعث گرمی هوا و حدوث امراض
میگردد و بسبب رطوبت آن صدای اهل و سکنه آن گرفته میباشد خصوص در فصل خریف بسبب حدوث نوازل و اما اختیار مساکن
سزاوار است که صاحب حفظ صحت اختیار نماید مسکنی و بلدی را که وسیع الفضا و خاک آن طیب و آب آن شیرین جاری لطیف
شفاف صافی باشد که از مکان بعید مرتفع سنگستان و ریگزار آید و آن مسکن در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار معتدل
باشد و جوهر هوای آن نیز معتدل صاف و محل وزیدن ریاح آن مکشوف و دور از دریای شور و بطایح یعنی نیزار و گودال و جبال و
معادن باشد و از بلاد اقلیم رابع و یا آخر ثالث باشد و اهل و سکنه آن اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الجثه و قوه هاضمه ایشان
قوی و عقل و فهم و حواس ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکو خلق باشند و حسود و مکار و موذی نباشند و حیوانات
آن نیز قوی و بزرگ بالیده و کثیر الغذا النافع باشند و خانه ها و سکنه آن وسیع و مداخل و مخارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیه آن
مفتوح باشد و مانعی از وصول آفتاب و تابش آن و وزیدن ریاح مشرقیه نباشد زیرا که آن هر دو مصلح و ملطف هوا اند و آب آن در فصل
گرما گرم و در سرما سرد گردد و وصول رایحه آن منتن و بر مجرای طبیعی باشد و غیر اینها از اسباب و علامات جیده متصف باشد و
اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بعضا و تخصیصا کلا **فصل یازدهم** از فن اول از
مقاله دویم در بیان فساد هوا و تدبیر وبا باید دانست که وبا بالفتح و القصر و المد عبارت از تعفن و فسادی است مهلک که عارض
جوهر هوا و مرکبی گردد که مماس ابدان است و این خواه از اسباب سماوی باشد و یا از اسباب ارضی و یا از هر دو و فیه جوهر هوا
برای احتراز از عفونت هوا است که بصعود اجزاء ردیه فاسده متعفنه از زمین و اختلاط آن با هوا و رسیدن با ابدان با استنشاق
بانفاس از مسام و اتصال با اخلاط و ارواح علی الدوام و تغیر و تعفن آنها بزودی خصوص اخلاط و ارواح قریبه بنواح قلب و وصول
رداءت و تعفن و فساد آن بقلب و فساد حرارت روح قلبی و لاو برسیدن اثر آن بدماغ و کبد و فساد آن هر دو باعث اهلاک و افنای
آنها شوند اسباب ارضی موجب وبا یا قتال عظیم است که در زمین بلد و شهر و یا قریه و یا بنواح قریبه آنها واقع گردد و ماندن
کشتگان بی دفن و متعفن شدن آنها و یا متعفن گردیدن غدیرها و جبار زرو خاذورات و کود آلهاء آنها و صعود اجزاء ردیه از آنها
و مختلط با هوا به دیگر شده سرایت در ابدان نمایند و اخلاط و ارواح را متعفن و فاسد سازند چنانچه [illegible] و اما اسباب سماوی

صحیح المزاج خوش خو و [illegible] باشند و نباتات خوب و اثمار آن نیز قوی

که از تغیرات اوضاع حرکات کواکب بهم میرسد که اطلاع تام بر آن احدی را نیست غیر خالق محرک آن جل شانه چنانچه شیخ الرئیس ره در تولید
وبا گفته یا بسبب امر سماویست که مخفی است بر مردم کیفیت آن و کما هو حقه کسی نداند و از جمله علامات وبا آنست که حیوانات ذکی الحس مانند لک لک
و پرستوک از آشیانهای خود هرچند بچه داده و یا جوجه بر آورده باشند آنها را گذاشته بگریزند و حیواناتی که از عفونت تکون و تولید می یابند مانند
وزغ و مگس و اکثر هوام بسیار شوند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و ماوی دارند مانند موش و مار و روباه اکثری بمیرند و همه سراسیمه از سوراخ و حجر خود
بر آیند و بجانهای خود باز نروند و تنفس و استنشاق هوا مردم را خوش نیاید و از آن راحتی نیابند بلکه متاذی گردند و چون بلندی و سر کوهی بر آیند
و در هوا نظر نمایند چنان نماید که گویا هوا دودناک و غبار آلود و غلیظ و تیره است و نیز تغیر فصولست از وضع طبیعی خود مثلا در بلدی که ربیع آن باید
هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن نبارد بالعکس گردد و بعضی گرم و سرد گردد و باران بسیار ببارد و همچنین احکام فصول دیگر و در هوا تیرگی
و کدورت بهم رسد در تابستان و در اوایل پائیز و اطول ماه روی رجوم و شهب و ستاره دنباله دار و غیر آن از کائنات جو ظاهر گردد و باران
در موسم آن کم بارد و لیکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا کم صاف و بی ابر باشد و غلات و ادرار آن بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم بهم رسد
و ابتدا آنکه در بلاد حاره و دامن کوهها و باد فساد هوا بیشتر واقع میشود از بلاد بارده و یا حاره کثیر الرطوبه و دور از کوه و در بعضی از بلاد قریب بجبال
شنیده شده که در بعض مواضع بعد از چند سال در موضعی از زمین بمقدار یک فرسخ و یا زیاده و یا کمتر از آن زمین سوراخ سوراخ شده بخار متعفن [illegible]
از آن بر می آید که هر حیوانی و انسانی که برسد هلاک میگرداند و هیچ گیاهی در آن زمین نمیروید تا مادام که بر آن حالت باقی است و بعضی مبالغه بحدی
نموده اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نمیتواند نمود که از سمیت بخار آن هلاک شده می افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین باصلاح
آمده قطعه دیگر را این حالت عارض میگردد و در نواح سلهت که در شمال بنگاله واقع است قریب بکوه بلاد جنتیه مسموع گشته که چنین است و
کسانی که اکثر متضرر میگردند از وبا مردم کثیر الجماع ضعیف القوای مفتوح المسام اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط باشد و بدترین وبا آنست
که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن آنست که چون آثار حدوث آن ظاهر گردد باید که
مبادرت نمایند به تنقیه بدن و تخفیف آن از رطوبات فاضله زایده و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هرگاه رطوبات تحلیل و تخفیف یابند
به تنقیه دیگر استعدادی قوی جهة قبول تعفن و فسادی نماند آنها را و مطلوب اینست و بهترین مخففات تنقیه بدنست از اخلاط غالبه زایده
چنانچه ذکر یافت باسهال و یا بقی و یا بفصد و حجامت و یا بامثال اینها و اگر مسهل است باید که قوی نباشد مانند تربد و غاریقون و یا بضعف
قلب مانند سقمونیا و امثال اینها بلکه بملینات مناسبه مانند هلیله بروغن چرب نموده و مغز فلوس خیارشنبر و تمر هندی و شیرخشت و امثال اینها
اکتفا نمایند و تقلیل غذا و شراب بهترین مخففاتست و لیکن خلو معده نیز مضر است بلکه باید که [illegible] اندک اندک آنمقدار که زود هضم و نضج
و تحلیل یابد و فضولی از آن نماند و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول الا جائی که
تناول لحوم اضطراری و لابدی باشد باید که بمخالطت حموضات اصلاح آنرا نمایند و از لحوم آنچه بعید العفونت باشد اختیار نمایند



مانند لحوم طیور خفیفه معتدله و از جماع و ریاضت متعبه و آنچه باعث شغل عظیم و متواتر گردد اجتناب نمایند و لهذا دعه و سکون و رحمت را درین
هنگام نیکو دانسته‌اند و نشستن در ارجوحه یعنی گهواره باعتدال و بملایمت حرکت دادن بهتر است از دعه و سکون مطلق زیرا که مطلق دعه و
سکون باعث ضعف طبیعت است باجتماع فضلات یوماً فیوماً و این باعث تکثیل آنها و حدوث تعفن است و نیز باید که ملاحظه نمایند که چه سبب از
اسباب است اگر از اسباب سماویه است و از جهت آنست که در خانه‌های غایر پست مسقف محفوظ بدیوارهای طویل رفیع ساکن گردند و هوای آنرا
تعدیل و اصلاح نمایند بنوعی که عنقریب ان شاء الله تعالی مذکور میگردد و هوای خارج را بند نمایند و اگر از اسباب ارضیه است لازم که در اماکن مرتفعه
صحراهای بلند وسیع سکنی نمایند و هرگاه فساد از برودت و سبب آن بادی و امری باشد در آن هنگام خانه بهتر از صحرا است زیرا که خانه محصور اندک را اصلاح
نمودن ممکن است و اگر توانند شد که نقل مکان بطوری و جائی که وبا در آنجا نرسیده و سرایت نکرده نمایند بهتر است و اگر ممکن نباشد
انتقال بتدابیر آن مکان کوشند و عمده و اصل تدابیر خلاصی از صعقه آنست که بندگان را باید در هر امری از امور و حالی از احوال راضی بقضا و
متوکل باو سبحانه و راجی و امیدوار بفضل او بوده و بی وسواس غم و اندوه باشند و با وجود آن بامر و حکم او سبحانه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
و سیروا فی الارض دست از تدابیر آن برندارند و اسباب و ادوات را باطل ندانند و ضایع نگذارند و بکار فرمایند و اصلاح مسکن را چنان نمایند
که خانه چنین بنمایند که در آنجا آب و فواره و مانند آن هیچ نباشد زیرا که فساد هوا بیشتر از کثرت رطوبات است و سرکه در آن ملتهب حل کرده باشند
و پیاز و سیر پرورده بگذارند بر سطح خانه و در و دیوار و سقف آن اکثر می پاشیده باشند و از اشیائی که تبخیر آنها مصلح عفونات اهویه است مانند
سعد و کندر و آس و ورد و سندروس و کهربا و پوست انار و لادن و مشک و زعفران و اهیل و گزمازج و زراوند طویل و صندل مجموع و یا آنچه
میسر آید و بهم رسد دائم تبخیر نمایند و لیکن بحدی که دخان آن ایذا بدماغ نرساند و همچنین استشمام روایح طیبه با رعایت مصادفه مزاج یعنی از برای صاحب
حاره المزاج بارده و بارده المزاج حاره مانند کافور و صندل و نیلوفر و بنفشه حاره را و عنبر و عود و مشک و جند و امثال اینها بارده را و دائم
پیاز و سیر و سرکه بو بینند و یا سرکه که در آن پیاز و سیر انداخته باشند بو بینند و بو کشند و در خانه و حجره بگذارند و سیر و سرکه و الگوزه بکرر
بو کشند و در خانه بگذارند و خرقه را با اینها تر کرده در پیش بینی بدارند که دائم رائحه آن بمشام برسد و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده‌اند حتی
المقدور بر نیایند و بجای دیگر نروند و احیاناً اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد خرقه که بسرکه و سیر و پیاز تر نموده باشند بینی را ببندند که غیر آن
هوائی دیگر بمشام نرسد و زود معاودت نمایند و از جماع و حمام و گرسنگی و تشنگی و شیر و میوه بخصوص رطبه آنها احتراز نمایند و آب بسیار سرد
ننوشند و در آنچه میخورند پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذاهای ترش بی چربی و روغن تناول نمایند و شیرینی مطلق نخورند و از گوشت حیوانات آن
بلد اگر توانند احتراز نمایند و الا بسیار کم بخورند و از تریاقات تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق الطین و جدوار خطائی و پادزهر معدنی هر کدام
که میسر آید بکرر بخورند و در شربت [illegible] ارومی و شربت گاوزبان و مفرحات یاقوتیه که دل را تقویت بخشند تناول نمایند و خود را از هم و غم و غضب و طیش
دور دارند و اگر عطش غالب گردد جرعه جرعه و اندک اندک آب سرد بنوشند و اگر فساد از اسباب ارضیه باشد آب را با ترنج گل ارمنی و یا



و

در بیان تدبیر حبلی

بطبخ حقیقت و یا با امتزاج قلیلی سرکه که تغیر فاحشی در مزه آن بهم نرسد اصلاح نموده بنوشند بلکه آب خالص در آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه نیاشامند
زیرا که سرکه را دخل تمام است در اصلاح هوای وبائی چنانچه شیخ الرئیس گفته که سرکه در وبا امان از آفات و نافع ترین اشیاء است و استعمال
روغن گاو و گوسفند و شیرینی ها تماما خصوصا با بوخور و همچنین خوابیدن بدن با دهان و خوردن میوه های تر همه مضر اند و در اینجا بدین مقدار اکتفا نموده شد
و حمی وبائیه انشاء الله تعالی در کتاب امراض غیر مختصه در حمیات مذکور خواهد شد **فصل دوازدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان
تدبیر حبلی و مرضعه و اطفال بدانکه زنان حامله را لازم و واجب است احتراز و اجتناب نمودن از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد ضرورت شدیده
و در آنوقت نیز باید که مبالغه بفصد و حجامت و مسهلات قویه ننمایند بقدر ضرورت و ملینات اکتفا نمایند و نیز اجتناب باید از فرح شدید و
اصوات هائله و استشمام روایح قویه و اطعمه کثیره میکرده و از کثرت جماع خصوص در اوایل حمل و اواخر بتخصیص زنانی که اول حمل ایشان باشد
و از تناول سرکه و اشیاء مزلقه و مرخیه و شدید الحرارة و البرودة نیز و از حرکات متعبه و ریاضات شاقه و جوع و امتلاء و تخمه و صیحه و برداشتن اشیاء
ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیا بسرعت و قوت که حرکت بسیار بجنین برسد و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و یخ و برف و تگرگ و
اشیاء متعفنه حاده قویه و امثال اینها و طفلی را بر شکم خود نشانند و بار سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو ننهند و بالجمله از هر چیزی که موجب تحریک
جنین و باعث اسقاط آن بسرعت باشد حذر لازم و ممنوع است ارتکاب آن و بدانکه فصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره جمیع
حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است ولیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است بتخصیص ماه اول تا گذشتن بیست روز و تا کمتر
در هفته اول و تا سه روز از علوق گذشته و بدانکه منع از فصد جهته آنست که اعضای رحم را بجهة تحلیل و دفع روح با خون ضعیف میگرداند و
رحم در قوی و مزاج نمیماید و این امر باعث ضعف و تحریک جنین است از موضع خود در اکثر خصوص در ایامی که تعلق آن بر رحم قوی نباشد و این ایام
تا سه ماه است و بعد از ماه هفتم تا هنگام ولادت زیرا که در اوایل بسبب خامی و ضعف تعلق آن بعفونات رحم سست میباشد و بعد هفتم بسبب قرب
بپختگی و عدم احتیاج بتدریج تعلق آن ضعیف و سست میگردد چنانچه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت باندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از
استکمال تام چنانچه در اثمار مشاهده میگردد و ابتدای شکوفگی و گل و ابتدای بستگی باندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار
و تابش آفتاب بسیار اکثری جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک برسیدگی که بعض و انهار رسیده باشند بتحریک شاخه و یا تنه درخت اکثر
میوه ها بکمال رسیده و نیم رس و بعضی خام نیز میریزند و اما در بین که هنوز رو بپختگی نیاورده اند بسیار مستحکم میباشند که اگر خواهند از درخت جدا
نمایند جدا نمیگردند بلکه بعضی ثمرها است که شاخه که بدان پیوسته است شکسته و جدا میگردد و آن ثمر جدا نمیگردد و لهذا در اوایل حمل اسقاط
که واقع گردد چندان اذیتی بوالده آن نمیرسد و در اواسط بسیار رو و در اواخر نیز کمتر از اواسط ولیکن از تکرار اسقاط در اوایل خوردن
مبردات و مزلقات بعد از آن رحم را حالتی عارض میگردد که دیگر قبول علوق نمی نماید و استعداد آن از او زایل و طبیعت مصروف ازالۀ آن میگردد
مانند درختی که از ثمر آن شاخه که شروع بروئیدن نماید او را قطع نماید نگذارند که برآید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و گل آنرا میوه



تازه بسته آن اگر رد در نمایند و مطلق نگذارند دیگر شاخه بر سر آن و ثمری بر شاخه آن نروید و منعقد نگردد و اما در صورتی که احتیاج قوی بفصد
بهم رسد و اصلاح بنوع دیگر حاصل نگردد و از توقف فصد خوف ضرر عظیم و هلاکت باشد مانند اختناق و غیر آن از امراض موحشه بهم رسانند چون حفظ
حامل از حفظ جنین واجب است مانند حفظ درخت از ثمر لابد قلیل خون بتفاریق بگیرند تا ضعفی بسیار عارض نگردد و مرض تخفیف یابد و اما اگر ضرورت
قوی نباشد تدابیر دیگر اصلاح خون نمایند و در جائی که توقف در فصد ضرر آجل متوقع باشد در ایام توسط که از ماه چهارم تا هفتم است و درین ایام
جنین را با رحم تعلق باستحکام است حکم بفصد نموده اند بقدر ضرورت نه بسیار و اما در صورتی که مقصود از فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه
اصلاح آن حاصل نگردد ناچار فصد نمایند ولیکن در ماه چهارم و پنجم تا آنکه تکون آن از دم صالح جید حاصل گردد حکایت حکیم محمد اکبر معروف بحکیم
ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که زنی بود که در ایام حمل آثار فساد خون از او بروز مینمود و بعد وضع حمل فرزند او [illegible]
صاحب بثور و اسقم البدن میبود و در کمتر از یکسال فوت میشد و چهار فرزند بهمین نحو از او تولد یافته هلاک گردیده و بعد از آن بحسب تقدیر
ربانی چون بمعالجه خود او بفقیر رسید و اتفاقا آن زن حامله بود در ماه پنجم او را فصد کردم و خونی معتدل المقدار از او گرفتم و اصلاح غذا و تصفیه خون
او فرمودم بلطف الله تعالی فرزند او این بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعد از آن دو فرزند دیگر از او متولد شده و در حالت حمل بماه پنجم فصد میکرد
انها نیز حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فایده عمده بود بتحریر آورد و اما منع از حجامت حامله جهت آنست که چون
حجامت خون را بجانب جلد میکشد و مخالف اقتضای طبیعت است زیرا که خود در این حال بجانب جنین جهت تغذیه و تنمیه آن میکشد و مخالف طبیعت مضر
و ممنوع است زیرا که طبیب خادم طبیعت است در اعانت اصلاح بدن و نیز بسیار واقع میشود که از شدت وجع و الم محاجم و شرط و شدت امتصاص محجم
موجب غشی میگردد و غشی حوامل بسیار ردی است زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است و گاه است که از حجامت نیز خون بسیار کشیده و
اخراج می یابد و ضرر آن بمثابه ضرر فصد است ولیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده مهما امکن که از حجامت رفع احتیاج گردد باید که بفصد نپردازند
و همچنین هرگاه رفع احتیاج بمحجمه ناری که امتصاص آن کمتر است شود بغیر آن نپردازند زیرا که محجمه ناری را چندان اذیتی نیست و در همه جا مانند تحت
ثدیین و زیر ناف و کمرگاه و بالای معده و قریب باربیه و تارک سر و فخذین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان گردد و طبیب حاذق لایق داند ضرری چندان
ندارد و همچنین مادام که رفع احتیاج بارسال علق شود بمحجمه ناری نپردازند یعنی مراعات الاسهل فالاسهل را از دست ندهند و توقع نفع را
مامول خود گردانند بعون الله تقدس و تعالی و اما منع از مسهل جهت آنست که رحم را با امعا مشارکت و مجاورت تام است از کثرت
اختلاف تردد و شدت زحیر که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز بهم میرسد و آزار و اذیت نیز اثر بمشیمه خصوصا قوی الاسهال که بی تمیز
جنس برحم و جنین میرسد و ادویه جنینی بسیار مضر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط و اهلاک آنست و لهذا منع از آن نموده اند بشدت
مبالغه ولیکن در قبض شدید و احتیاج قوی استعمال ملینات مناسبه بالقدر حاجت تجویز نموده اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل
نموده که زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او میرسید قبض عظیمی در طبع او بهم میرسید و در ماه هفتم جنین او



المعاودة فيه

اسقاط می نمود و همین نحو سه حمل او افتاد در ماه چهارم که رجوع او باین درویش شد و بتحقیقش وا رسیدم ابتدای شروع ماه ششم او را منضج مسکی داده
و بمغز فلوس خیار شنبر با روغن بادام تلیین نموده دریک روز سه چهار بار اجابت نمود و باز بعد یک هفته دیگر دو باره همین ملین را دادم قبض او مرتفع گردید
و ماه هفتم بسلامت گذرانید و در ماه نهم بر وفق معتاد زائید و دیگر جاها نیز مشهور شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است
و لهذا گفته اند طبع حوامل باید که دایم مایل بلینت باشد اما نه بسیار که باعث ضعف گردد پس اگر بخواهند اسفیدباجات سمره و اغذیه مناسبه دیگر این امر
حاصل گردد فهو المراد و اگر به شیر خشت و امثال آن یا مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام باید داد که مجوز است و لیکن باید که صاحب آن معتاد بر خوردن آن باشد
و از آشامیدن مغز فلوس او را زحیر بهم نرسد زیرا که بعضی مردم را از خوردن ترنجبین زحیر بهم میرسد و از خوردن مغز فلوس هر چند که با روغن بسیار باشد
بهم میرسد پس ملاک امر در هر باب بملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب و لازم است و نیز از جمله ملیناتی که استعمال آن مضر نیست
ترهندی یا جلنجبین است و ترنجبین با گلاب نیکوترین اشیاء است در اکثر امزجه عمل نیکو میکند و همه وقت و در اکثر بلاد یافت میشود و در خوردن
اسهل است و لیکن باید که عادی بزحیر نباشند که ترنجبین مضر زحیر است و نیز برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز غلاف آن پاک نموده
باشند مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بگیرند و شب در گلاب بخیسانند و صبح نرم بسیار بسایند بحدی که یکسان گردد و احتیاج بمالیدن نباشد
و با قند و یا نبات شیرین نموده بخورانند تا سه روز که دست بفراغت می آورد و بلا اذیت با وجود آن حافظ جنین و مقوی اعضاء باطنیه است و اگر
گل تازه بهم رسد احتیاج بخیسانیدن نیست آن را همچنان بسایند و بدهند که قوی تر از گل خشک است در تلیین و اما ملینات مضره بحوامل گل بنفشه
و خطمی و خبازی و امثال اینها هر چه مضعف قلب و معده و مزلق جنین باشد اما بنفشه جهت آنکه مضر قلب و در بعضی امزجه مکرب می باشند و علاوه استعمال
آن در حوامل خوف اسقاط است اما خطمی از جهت آنکه مدر حیض است و مفتح افواه رحم و هر چه چنین است باعث اسقاط است خصوص در مستعدان و ضعیف
المزاجان اما منع از قی بجهة آنست که محرک قوی است جمیع بدن را خصوصا معده و ما تحت آن را و لهذا آن را زلزله بدن نامیده اند و از شدت
آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخود قی با اذیت آید منع آن باید نمود بسهولت و آسانی قی نمایند باد و یه مناسبه خفیفه و حبس نمایند مگر هنگامی که
افراط نماید و خوف ضرر و اسقاط باشد و فاد زهر خطائی و امثال آن از ادویه فاد زهریه جالبه مقویه مناسبه و غیر آن حبس نمایند و زنهار در هیچ حالی
از احوال ایشان را استفراغات قویه ندهند و از پرخوری و در هم خوری که باعث تخمه و هیضه گردد احتراز و اجتناب نمایند و اما منع از جماع جهة آنست که
باعث انفتاح فم رحم و تحریک و انزلاق علقه و جنین است و اگر احیانا در اوقاتی که ممنوع است مقاربت نمایند باید که دخول تام و حرکت بسیار و عنف
و شدت و مبالغه ننمایند و باید دانست که تدبیر کلی حوامل در آنست که طبع ایشان دایم ملایم باشد بحد اعتدال چنانکه ذکر یافت و بهترین ملینات
ایشان را اسفیدباجات سمره است و باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی برفق نمایند که بنهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت ننمایند
که موجب اسقاط است و نیز باید که بحمام نروند مگر در ایام قرب ولادت که بعضی زنان را استحمام در این وقت بنهایت سودمند است باعتبار تلیین بدن
و اعصاب او و تا رو نیز باید که تدهین سر با دهان کمتر نمایند زیرا که ادهان گاه است که موجب نزله و منجر بسعال مفرط میگردد و سعال مفرط مزعج جنین



وبعضی برا اسقاط است علامت سهره وچون زنانی که معتاد بتدهین سر باشند مانند زنان اهل هند و بنگاله ترک آن ایشان را اسباب اسقاط است
بلکه باعث صداع و اکثر امراض است پس اگر بتدهین بروغنهای مطبوخه با ادویه لطیفه مقویه دماغ و مفتحه مانند ادهنی و اسطوخودوس و آمله و امثال
اینها نمایند اولی است که بجهت عدم تسدید مسام احداث زکام و نزله ننمایند و نیز باید که از حرکات مفرطه و دویدن و جستن و خیز و ضربه و سقطه و از جماع
خصوصا مستعجل و طویل الزمان و با حرکات قویه و در اوایل و اواخر که اوقات منهی از جماع است اجتناب نمایند چنانچه ذکر یافت و نیز باید که از امتلاء
غذا و حدوث تخمه و سعیده و از غم و حزن و غضب خصوصا مفرط اینها و مانند اینها هر چه از اسباب اسقاط است احتراز نمایند خصوص در اوایل
که تا یکماه و نیم است و در اواخر از ماه هشتم و نیز لازم است که ما تحت ثیاب ایشان از صوف نرم بپوشند که حصول سردی بشکم حامله زبونست
و نیز از اشیاء حریفه و مره مانند کبر و ترمس و زیتون خام و فلفل و دار فلفل و امثال اینها و هر چه مدر طمث باشد مانند لوبیا و حمص و سمسم و قرطم و
مانند اینها پرهیز نمایند و از اغذیه بر خیز نفخ و سعید باجات مانند آن که میل تعیین بر آن داشته باشد اقتصار نمایند و همیشه از پرخوری و
تخمه محترز باشند که مبادا اسقاط عارض گردد زیرا که معده مضرترین اشیاء است حامله را و از فواکه مویز و به و سیب مخوش و امرود و جلوز
که بادام کوهی است و امثال اینها و از ادویه جوارش لؤلؤ و خمیره مروارید بسیار نافعست و همچنین مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و
مثرودیطوس و امثال اینها و هر جوارش و ترکیبی که از ادویه لطیفه غیر شدید الحراره مانند عود و مصطکی و هیل بوا و مانند اینها که با قند و
نبات و شکر ترتیب داده باشند جهت تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و رحم و گاه گاهی اضمده قابضه مسخنه
علاوه بر شکم او بمالند اما تدبیر بعض امراض لاحقه بایشان بطریق کلی و اجمال و تفصیل آن انشاء الله تعالی در امراض مختصه مذکور خواهد شد از الجمله غثیان
و تهوع و قی است که اکثر ایشان را عارض میگردد از اوایل حمل تا ماه چهارم و بعضی را تا اواخر حمل و با آن دوران سر میباشد که نمیتوانند نشست خصوصا
در اوایل بسبب حبس مواد در رحم ایشان و صعود ابخره آنها بدماغ و قلب و معده و لهذا مبادرت بحبس قی و معالجه ایشان ننمایند که اسکان قی
که لغو اعانه نماید و باعث اشتعال و تحریک جنین گردد و یا چهار ماه گذشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن بادویه لایقه بهر یک
نمایند مانند اگر غثیان شدت نماید شبت و تخم ترب و آب گرم قی نمایند و شیر ملی که قی با آسانی آید هر چند که این هر دو مدر اند و لیکن
چون قبل از انحدار و نفوذ بکبد بقی اخراج می یابد باکی از آشامیدن آنها نیست و اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض گردد چیزی از ادویه
عطره قابضه مانند سفرجل مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند و همچنین جوارش عود و
دواء المسک که در آن مروارید داخل نموده باشند و بسیار گرم نباشد و اضمده مقویه معده بمالند و حب الرمان با برگ نعناع سوده حب
ساخته در دهان نگاه دارند و گل ارمنی با میوه برشته لعق نمایند و دایم دست و پاهای آنرا بمالند و مشی برفق و سواری خفیف بجهت تقلیل اخلاط
و تحلیل و جذب میل بسوی خلاف جهت از مسکنات غثیان و قی اند و دیگر آنکه چون در ابتدای حمل و علوق درد پشت و کمر و پهلو و شکم و دست و پا
و غیرها عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند و نمالند و نفشارند و دوا نمالند خصوصا کمر و تهیگاه و شکم را که باعث عدم انعقاد نطفه

و علوق و اسقاط است اگر انعقاد یافته و نیز در آن هنگام ادویه بارده مزلقه یا شدیدالحراره حریفه مزه تناول نمایند. از حرکات عنیفه و نباتات
نیز اجتناب بلیغ نمایند چنانچه ذکر یافت و اگر خفقان و توحش ایشان را عارض گردد بسبب مشارکت غلظی که بفم معده ایشان چسپیده و اذیت آن
بقلب ایشان میرسد پس آن را بآب ناشتا نوشیدن آب گرم جرعه جرعه نمایند که زایل میگردد خصوصا که در آن برگ گاوزبان و قلیل از مصطکی طبخ نموده باشند و ریاضت
معتدله نیز فرمایند و اگر از این زایل نگردد بمعالجه قلب بپردازند و چون حمرت و صفرتی ظاهر گردد در حالی از احوال و وقتی از اوقات حمل خصوصا ضعفا را
که علامت زبوست زود متوجه تدبیر و حبس آن گردند بادویه جاذبه مقویه رحم و جنین و حب جالبی که مؤلف تالیف نموده و در قرابادین مذکور است خصوصا
اگر نزد ارند در این امر و حبس الکهربا نفث الدم و نزف الدم داخلی از هر عضوی باشد بکرات و مرات کثیره مجرب یافته از پنج تا نصف حب آن را صبح و همان مقدار
شام و هر وقتی که این حالت عارض گردد و استفراغ یابند و خور الحجر انند و قرص کهربا و اجبار نیز مجرب است و از حرکات و تناول اشیاء مذکوره قبل ابه
اجتناب عز نمایند و از جماع نیز و عدس و گلنار و پوست انار و اجبر خشک و الیلیه در آب سرکه جوشانیده آبزن نمایند یعنی در آن بنشانند و انفعال آن
مطبوخ را نرم سوده بر عانه او بمالند و اگر از این تدابیر حبس نگردد بادویه جاذبه دیگر که در معالجات آن مذکور است عمل نمایند و چون تمدد و کشیدگی
در شکم و عضلات و پشت او بسبب الجزه و ریاح و ثقل جنین عارض گردد و اعیا و ضعفی بهم رسد باید بتلطیف غذا نمایند و عضلات و پشت و گردن و
کتف و بازوی او را بالیوت بمالند که فایده می بخشد و روغن گل یا لبد و از پشک بز و آرد جو مانند پخته و در پارچه گرمابی پیچیده بتدریج عضلات را
بآن تکمید نمایند و چون ریحی در معده و امعاء ایشان پیچیده و حرکت نماید معجون کمونی و سفوف مقوی و زیره و بادیان و دانه هیل کوبیده شیره و
کشیده گرم نموده و یا سفوف آن را تناول نمایند بالای طعام و تقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند و چون ورمی در پشت پای ایشان ظاهر
گردد چنانچه بعضی ها را عارض میگردد خصوصا در حمل بدختر باید که بزودی متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند اگر کم باشد زیرا که در اواخر حمل و یا بعد از وضع
حمل خود بخود زایل میگردد و چون شدت نماید حضض با آب کرنب و صبر و فوفل و صندل با آب عنب الثعلب طلا نمایند و برگ کلم پخته ضماد نمایند و همچنین روغن
گل با سرکه بمالند و نمک با سرکه نیز طلا نمایند و چون اشتها فاسد و خواهش تناول اشیاء ردیه ایشان را بهم رسد چنانچه اکثر حوامل را عارض میگردد خصوص در
حمل بدختر متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که بعد از تکبر جنین خود بخود زایل گردد و تحلیل ماده غلیظه از معده شده باشد نظر آن و اگر افراط نماید تنقیه معده بکلنجبین ممزوج
با سکنجبین و یا با سفوف دار یا نه برشته و امثال اینها آنچه مناسب حال زنان آبستن باشد استعمال نمایند و بعد تنقیه جهت اصلاح حموضات معده
استعمال نمایند مانند رب و یا شربت حصرم و سیب و به حامض و فواکه حامضه لعق نمایند و از سرکه در همه احوال حمل اجتناب نمایند زیرا که مسقط جنین است
در تابیر و اگر خواهش گل خوردن غالب باشد بکهربا که ضبط خود نتوانند نمود باید که نشاسته را با اشیاء حریفه و مزه مانند فلفل و خردل و اندکی نمک سرشته
اقراص ساخته خشک نموده بجای اقراص گل اندک اندک تناول نمایند که در سقوط خواهش ردیه موثر است و در آوردن اشتهای صادق سریع الاثر
و چون زنان حامل را سقوط اشتها عارض گردد باید که بر خود لازم گیرند اندک ریاضتی و مشی بر وفق حقیقی و ترک شیرینی بخصوص شدید الحلاوات
و روغن و اشیاء چرب به روغن خصوص که روغن آنها بسیار باشد و تناول اندکی زراوندی قبل از طعام و بعد از آن باعث افاده شهوت است



ضماد معده سفرجل و سنبل الطیب و قصب الذریره و بنک با شراب کهنه عتیق و یا با عرق اجبهی باعث افاقه شهوت و هیجان هر دو امعوی
که با حرارت لطیفه و قوه قابضه باشد و چون خارش و جوشش در اندرون و یا بیرون فرج ایشان ظاهر گردد گل سرشوی که گل سفید چربی است مع مورد و شبت
بالعاب خطمی سوده طلا نماید بر محل مخصوص و یا با دوغ سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ کاسنی حل نموده حامله را در آن بنشانند و ظاهر و — و یا در آب هندوانه
باطن فرج او را بدین دوا ضماد نماید اغلب که ازین تدبیر زایل گردد و اگر ازین تدابیر زایل نگردد اگر مناسب دانند در باطن ران آن محاجم و یا زلو
بچسبانند و قدری خون بگیرند و اما تنقیه خون از نفس عضو جایز نیست و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم روغن بادام
شیرین بخورانند و این در صورتیست که یبس بسیار بر مزاج آن غالب باشد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز نماید که بدین تدابیر جنین به آسانی و بی
اذیت متولد گردد و بدستور شیر گاو در نیم ماه هر روز بحسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نماید و نیز چون قریب بوضع حمل رسد استحمام و یا آبزن که
در آن کرنب و حلبه و شبت و تخم کرنب و تخم کتان جوشانیده باشند و چون از آبزن برآیند روغن شبت و بابونه و کنجد بر شکم و پشت او بمالند و اغذیه
چرب و حلوای چرب قندی با روغن بادام تناول نماید زیرا که اینها باعث تسهیل ولادتست فصل سیزدهم از فن اول از مقاله دویم در
بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی آنکه تعلق دارد بابتدای تولد تا هنگام نهوض و آنکه مجملا قابله آن باید واقف
کار کرده نیکوسیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو نماید که عضوی از اعضای آن مولود نشکسته و یا خمیده نگردد و سردی و گرمی
بسیار باو نرسد و ناف او را یعنی روده مانند چیزی که بناف آن پیوسته است تا مشیمه و مشیمه اتصال دارد نیکو ببرد و غسل مولود در هر وقت و منافذ
او را کشاده نماید بانگشت کوچک برفق و ملایمت و بعضی اعضاء او که از هیئت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و غضاریف آن
نرم و ملایمست بملایمت و نرمی بمالند و بهیئت طبیعی آورد و ادویه مناسبه بمولود باو خورانند که فضول ردیه طمثی که در رحم مادر خورده مندفع گردد
و بر ابوین و اولیاء آن آنست که اگر مادر او شیر باو نتواند خورانید بسبب عارضه و مانعی مرضعه نیکوسیرت خوش خلقت عفیفه صالحه جوان با قوت و صحت
جهت او معین نمایند و کام آن را با آب فرات و یا زمزم و یا آب نیسان که خاک شفا در آن اندک حل نموده باشند و یا بعسل بردارند و اذان
در گوش راست و اقامه در گوش چپ او بگویند و در روز هفتم عقیقه و سر تراشی و ختنه او یعنی ختنه اگر پسر باشد نمایند و نام نیکو باو گذارند اگر از پیشتر
نگذاشته باشند چنانچه هر یک ازین امور بتفصیل در مکارم الاخلاق و حلیة المتقین و غیر آن از کتب احادیث مذکور است و قسم دویم آنکه از هنگامی
که انتقال نماید از سن طفولیت بسوی سن صبی و آن آنست که دایم در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و او را بنام نیکو خوانند و طلبند و بغض و خوف
شدید و غم و اندوه بیاو در مدتی پاک و بیجا هم نگردانند و گرسنه و تشنه ندارند و سیر بسیار نیز نکنند که باعث تخمه و هیضه گردد و طبع او را بسیار
ملایم و نه بسیار قابض دارند که هر دو مضر اند خصوص قبض بسیار که بسیار مضر است و مخالفت هر یک از امور مذکوره باعث کسر و فتور در نشاط و مانع
نشو و نما و موجب سوء خلق آنست و بالتفصیل از هنگام ولادت تا وقت نهوض آنست که چون تولد یابد بدن او را از سردی هوا و شدت گرمی
آن محفوظ دارند و روده ناف آن را که بمشیمه متصل است بقدر دو انگشت ابهام و سبابه گرفته هر دو دست بعد بمقدار مخصوص انتهای ناف را



دو انگشت

و بدست راست آن روده را بطرف مشیمه باهستگی بمالند و بکشند تا آنچه در جوف آنست از خلط غلیظ بجانب مشیمه مندفع گردد و معلق در آن نماند پس بریسمانی که نرم تافته باشند که زبر نباشد که اذیت بآن رساند و بفاصله یک شبر و یا چیزی کمتر از آن بناف گرهی دهند از آن محکم تر و اگر آن ریسمان را بروغن اندک چرب نمایند بهتر است و از موضع ربط و گره دوم بمقدار چهار انگشت مضموم گذاشته بتیغ و یا مقراض تیزی قطع نمایند و بعضی از مجربین چنان معلوم نموده اند که اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند قوه ماسکه مثانه طفل قوی تر و بیشتر میگردد و چون کمتر از شبری گذاشته قطع نمایند قوه ماسکه مثانه او ضعیف میگردد و بول بسیار مینماید و مثانه آن بزرگ میشود و اگر آن روده را خوب نفشارند و از اخلاط و ریاح پاک نکرده ابندند چنانچه ذکر یافت خوف آنست که در زیر بار و بیضه و مثانه و یا معده و یا رحم طفل بریزد و احداث علتی نماید و بالجمله باید که ربط و قطع بنحوی نمایند که هوای خارجی در جوف آن روده داخل نگردد و تدبیر نیکو برای این امر همانست که ذکر یافت که بعد ربط و گره دوم بمقدار چهار انگشت مضموم گذاشته قطع نمایند و بعضی بیک ربط متصل بناف اکتفا مینمایند و این دور از احتیاط است و از قانون و غیر آن نیز همین مستفاد میگردد و بعد از قطع پارچه کرباسی را بروغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده بران اندازند و در ملک هند و بنگاله معمول است که بروغن چراغ خصوصا که بشعله آن گرم شده و قدری سوخته باشد چرب نموده بران می اندازند و گاه گاهی روغن بر موضع ربط خصوص روغن چراغ نیم گرم بچکانند تا زود خشک شود و جدا گردد و اگر آن پارچه از کتان باشد بهتر است جهة اعانت بر تجفیف و بند چوبه و دم الاخوین و انزروت و اشنه و زیره و مر مکی اجزا را مساوی نرم کوفته و بیخته و باز سوده بر موضع قطع آن روده بپاشند گاه گاهی چه قبل از غسل و چه بعد از ان جهة آنکه اعانت بر تجفیف زیاده است و بهتر آنست که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام بدن طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لمحه در پارچه بپیچیده تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از ان در ظرف گشاده آنرا غسل دهند با آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا آنکه اولا باب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار نباشد بدن او را بشویند و بعد از ان باب خالص نیم گرم و در احتیاط نمایند که آب خصوص آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود و بعد از ان بپارچه ملایم بدن او را خشک نمایند و در خرقها نرم گرم بپیچید که گرمی بدن او بحد گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند که اگر اولا اندک نمک طعامی نرم سوده بر تمام بدن او بپاشند بحدی که رقیق باشد و همچنان ناشسته در پارچه بپیچیده یک شبانروز و زیاده نگاه دارند و بعد از ان بشویند بهتر است زیرا که معین بر نشف رطوبات منجذبه از مشیمه و باعث صلابت و استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و جوشش بدنست و اگر چنین نکنند و باب نمک بدن او را بشویند نیز خوبست و اگر در آن آب نمک قدری شادنج و سعتر و قسط و سماق و حلبه نیز بجوشانند و صاف نموده با آن بشویند بهتر است در مزید تحلیل فضول و تخفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت بشره او که غرض کلی و عمده تدابیر آنست تا از ملاقات امور خارجه از حر و برد و صلابت و لین و خشونت و غیرها چندان متضرر نگردد و محفوظ ماند و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار ظاهر گردد علامت ضعف بشره آنست در این صورت باید که مکرر آب نمک بر بدن او بمالند و بعد از آن باب نیم گرم بشویند جهة آنکه آب نمک بسبب تجفیف و تیبیسی که دارد سد مسام مینماید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه داخلیه است و نیز باعث لذع بدن است بسبب حدت و لذع حکاک و لهذا باید



بعد از آن آب شیرین خالص نیم گرم بشویند تا تفتیح مسام نماید و وجه داخل نشدن آب شور در چشم و بینی و گوش و دهن او آنست که چون همه
این اعضا در نهایت رقت و نرمی و نازکی اند احتمال تضرر از آنست و دیگر اضرار آن و همچنین نباید که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که باعث
تقرح در کام و نزله است بلکه باید که قابله در حین غسل سینه طفل را بر ذراع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و بدست است تمام اعضا و دست
و پای طفل را بتدریج بمالد و آب نیم گرم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل و خشک نمودن بجهات مختلفه بملایمت و همواری بکشد مثلا دستهای
او را یکبار بطرف پشت برد چنانچه هر دو کف دست او بنهایت کمر او برسد و بار دیگر دستهای او را بعکس او برد و یکبار دیگر هر دو دست او را
که یمین او را بجانب شمال او و شمال او را بجانب یمین بالای هم آورد و بطرف پشت برد و بر پشت بچسپاند بنحوی که گویا چیزی را تنگ در بر و سینه خود
چسپانیده و گرفته و پاهای آنرا راست بکشد و با فخذ او و ترنماید و قدمهای او را بر سرین او برساند و مکرر چنین کند ولیکن همه باید که در کمال
رفق و ملایمت و تانی باشد که اعضا او رنجی و آسیبی بطفل نرسد و وجه آنکه بدین هیئت باید که بدن او را بشویند و غسل دهند آنست که استخوان سینه
او سخت نباشد و شکم او نرم باشد آسیبی بشکم او نرسد و استخوان پشت او هر چند مستحکم تر از استخوان سینه آنست لیکن چون اتصال آنها با
یکدیگر بملایمت و هنوز استحکامی نیافته خوف آفت در رفتن مهره ها است از هم و نیز بر رو خوابانیدن سر و بدن او را خوب نمیتوان شست و آب
چنان ریخت که از بالا بپائین آید و احتمال دخول آب در منافذ مذکوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زیر و روی آن بالا باشد پس رسید که
بهترین اشکال غسل او همانست که ذکر یافت در وقت که او را غسل دهند و بعد غسل بپارچه نرم نازکی نشف رطوبات از بدن او نمایند و خشک
سازند و در پارچه دیگر که گرم باشد بپیچند و اولا بر شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت و اعضا او را بملایمت و مناسبت هیئت و شکل اعضا
بفشارند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت الانفاق که جلای آن زیاده است جهت تنقیه اوساخ طبقات چشم او چنانچه ذکر یافت
انگشت خنصر خود را قابله چرب نموده حلقوم و انف او را باز کند و اندک گشاده نماید و همچنین منفذ غایط و سر حشفه آنرا بدست بمالد تا
بملایمت بر شکم و مثانه او تا فضولی که در شکم و بولی که در مثانه آن مجتمع است بر آید زیرا که چنانچه در تشریح جنین در رحم ذکر یافت جمیع منافذ آن
در رحم مسدود میباشد و از راه ناف و بواسطه آن روده مذکوره غذا در شکم طفل میرود و بول او نیز از همان راه مندفع میگردد در کیسی که در آنجا
مرکوز است و آنکه قوه دافعه آن با وجود عدم توجه و احتیاج بدفع از آنجانب ضعیف میباشد و محتاج بمالیدن و اندک غمز و فشاری است دو سه
دفعه جهت استخراج تمامی غایط و بول ولیکن باید که ناخن انگشت او بلند نباشد که خراشی در آن منافذ نماید و چشمهای او را بخرقه بسیار نرمی
بمالد تا از مغص و حرکت آن دور گردد بنحوی که اذیت بدو نرسد و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده منعقد که بعضی او در سه روز و بعضی را
تا شش روز میباشد باید که اشیاء مجففه نرم سوده بر ناف آن ذرور نمایند مانند رماد صدف و رماد ساق گوساله و یا پای او دو صاحب
محرق هر یک از اینها که بهم رسد مفردا و یا مجموعا و اگر با شراب سحق نمایند و خشک نموده بپاشند بهتر است خصوص شراب قابض جهت زیادتی
تجفیف آن و تقویت معده و امعاء طفل و بعد آنکه از برای محافظت طفل از حر و برد و سایر واردات خارجه و راستی و درستی هیئت و شکل



اعضا طفل

اعضاء طفل بهتر از تقميط يعنى در قنداق بستن طفل نيست تا سه چهار ماه تا اعضاء آن مستحكم گردد و نيز تقميط در برداشتن و خوابانيدن طفل و
شير خورانيدن آسانست و آسيبى بطفل نميرسد و ليكن بايد كه نزد پيچيدن در قنداق اعضاء او را و دست و پاى او را بنرمى و ملايمت بمالند و راست
بهيئت طبيعى نموده در قنداق بپيچند و صورت و پيشانى او را باز گذارند و ريسمانى كه بر آن مى پيچند بايد كه اندك پهن عريض باشد و بسيار تنگ نه پيچند كه
مطلق در آن حركت نتواند نمود و اذيت يابد و بر شكم اناث نسبت بذكور اندك ملايم تر پيچند زيرا كه كبر بطن اناث نسبت بذكور مطلوبست و بايد كه در
روزى دو مرتبه و شبى يكمرتبه باز نمايند و بدن آنرا خوب ببينند كه آسيبى و جوششى بهم نرسانيده و اندكى هوائى نيز بآن رسد و باز بدستور سابق آنرا
ماليده و پاهاى آنرا راست متصل بهم كشيده و دستهاى او را به پهلوى او دراز كشيده و در قنداق بندند و پيش از افتادن روده ناف آن احتياط
نمايند كه آسيبى بناف او نرسد بلكه هر مرتبه ناف او را چرب نمايند و يا خرقه او را چرب نموده بروغن و بر آن اندازند اگر زرد چوبه نرم سوده بر آن پاشند
نيز خوبست و چون قنداق از بول تر گردد زود بگشايند و تبديل نمايند و همچنين هرگاه غايط نمايند تا رطوبت و حدت بول و غايط اذيتى باو نرساند
و سر او را بپارچه نيكو ببندند و محافظت نمايند كه سردى بآن نرسد تا آنكه نزله و زكامى او را حادث نگردد و مكانى كه طفل را در آن ميگذارند بايد كه
در روشنى معتدل بلكه مايل بتاريكى باشد و شعاع آفتاب بر آن نرسد و از اصوات قويه آنرا محافظت نمايند و نگذارند كه بطرف بالاى سر خود
و يا پهلو نظر قوى نمايد و يا روشنى چراغ و غير آن بر بالاى سر و طرف يمين و يسار آن بدارند كه بى اختيار نظر خود را بدان جانب نگرداند كه چون اعصاب
و عضلات چشم او نرم است و مستحكم نيست خوف حول است تا چهل روز هر روز يكمرتبه او را غسل دهند و بمالند بطن او را تا ازاله ريح و حركت
و عرق از بطن او گردد كه اين تدبير در حفظ جسد او تاثير تمام دارد در سرما بعضى اطفال را يكروز يا دو روز در ميان و در گرما روزى يكمرتبه يا دو مرتبه و
هر يك از اينها موقوف بحال بنيه و قوت طفل است ضعف آن و يا باشد كه در هفته يكمرتبه و يا دو مرتبه غسل كافى باشد و در همه حال بايد كه آب
نيم گرم باشد و در سرما مايل بحرارت اما نه بحدى كه بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و يا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و بزودى او را غسلى دهند و تاخير
و درنگ ننمايند چه در حمام و چه غير آن كه باعث تحليل رطوبات اصلى و جذب رطوبات خارجى است و بايد كه غسل دادن آن بعد از نوم طويل و بعد از
انهضام شير باشد و لهذا اول روز بهتر است و چون در آب غسل اجزاى نافع مانند برگ خطمى جوش دهند و صاف نموده بدن او را بدان بشويند
بهتر است جهت نشف رطوبات و تحليل فضلات و بعد از آن نشف رطوبات آن نموده تدهين نمايند بادهان مناسبه و پسر را از دو روز تا چهار
ماه و دختر را دو ماه تدهين كافى است و بعد از آن هر چهار روز و يا هر هفته يكمرتبه و بهترين ادهان براى پسران روغن گاو است و روغن دنبه تازه
و دختران را روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در حين تدهين اعصاب و عضلات او را كه هر دو طرف مهره هاى پشت است تا گردن چرب نموده با انگشت
مهين بمالند بملايمت تا ماندگى و كوفت و صلابتى كه بسبب بودن در قنداق بستن و در مهد و گهواره ماندن او را عارض گشته زايل گردد و گاه است
سبب بودن در قنداق و يا گهواره اعصاب پشت او را آسيبى و سختى بهم رسيده و لهذا گريه بسيار ميكرده و شير نميگرفته و آرام نمى يافته و بهيچ نحو
و چون اعصاب پشت و گردن او را چرب نموده و بنحو مذكور ماليده ساكت گشته و شير گرفته و آرام يافته و بخواب رفته و عوام اين را رگ پشت نامند

واهل هند گویند که اصلی او بیجا شده و در این حالت تلیین بطن طفل بشیافات و ضمادات مناسبه اولی است چون از تولد طفل سه روز یا هفت روز بگذرد
و بعضی بعد چهل روز گویند یعنی گهواره می بندند و بغنج خوش و آواز نیکو و ملایم ترنم مینمایند و حرکت میدهند مهد را و می جنبانند تا او را خواب آید زیرا که اطفال را
از اصوات و الحان نیکو و ترنم لذت تمام حاصل میگردد و آرام می یابند و نیز بسبب تحریک و تنویم گویا ریاضتی از ایشان حاصل گشته رفع کلال ایشان
میگردد ولیکن بعد غذا و شیر خورانیدن حرکت قوی چه در قماط و چه در مهد و چه در غیر آن جایز نیست خصوصا اگر مخضخض و محرک لبن است در بطن آن
و باعث سوء هضم و باید که در همان حال سر طفل بلندتر باشد یعنی پایه های جانب سر بلندتر از پایه های جانب پای آن باشد و باید که در قنداق زیر پشت و شانه
و گردن و سر او پارچه ته کرده بتدریج گذارند که جانب سر او بلندتر از جانب پای او باشد تا آنکه فضلات معدیه صعود بدماغ او ننماید و چون پس گوش و
کش ران و زیر بغل او بسبب چربها و شکنجها قبول عفونت زود مینماید باید که برگ مورد و گل سفید سرشوی و برنج بده نرم سوده بران موضع بپاشند تا
فاسد نگردد و در سر با گل سفید کافی است فصل چهاردهم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و
ترتیب طفل بعد ارضاع باید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر نباید خورانید بلکه اقلا تا شش ساعت کامل نگذرد و گریه و حرکت بدو
دست و پا که علامت صدق طلب است معده و حلق او نجنبد و وسعت نیابد بسبب گریه و حرکت و اگر باین مدت باز داشتن آن از شیر ممکن
نباشد بسبب شدت گریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیرتر شود بهتر است و چون خواهند شیر باو بخورانند ابتدا قدری عسل بخورانند
تا تنقیه و جلاء معده او نماید و مهیا گردانند برای انهضام شیر و قبل از ارضاع اول بار کام طفل که بخاک شفا و خرما و آب فرات و یا زمزم و یا باران
نیسان بردارند چنانچه ذکر یافت و یا انگشت شهادت را بعسل و یا شیرینی دیگر آلوده بر کام او بمالند پس شیر بخورانند و بتجربه معلوم نموده اند
که کام طفل را بهر چه بردارند در مدت العمر از آن متضرر نگردد چنانچه کام بعضی اطفال را که بعقرب سوده و نبات آمیخته برداشته اند آن اطفال را
بعد از آن از نیش عقرب اذیتی نمیرسد و باید که ابتدا شیر اندک بخورانند و بتدریج زیاده نمایند و تا خود شیر طلب ننمایند و علامت طلب شیر طفل
گریه و دست و پا زدن آنست تا بکلفه لازم است که در تمام روز و شب زیاده از سه چهار بار شیر بخورانند و معده او را مملو نسازند که باعث تخمه
و تنفخ و آفات دیگر گردد و بعد شیر تنویم فرمایند که خواب معین بر هضم است و بعد خواب و سبکی معده و عدم ظهور اثر امتلا چون شیر طلب نماید
آن هنگام شیر بخورانند و این تدبیر در هنگام امتلا که اتفاقا شیر بسیار بطفل خورانیده باشند بهتر است و باید که اول صبح مرضعه پیش از خورانیدن
شیر بطفل شیر خود را دو سه بار بدوشد و بریزد و یا آنکه کسی را بگوید که بمکد و بریزد آن شیر را زیرا که مکیدن به از دوشیدن است و در دوشیدن
خوف الم و ضرر است و در شیر مرضعه که عیبی باشد آن زمان دوشیدن و مکیدن قبل از خورانیدن بطفل واجب است و در تدبیر اصلاح شیر آن کوشند
تدابیری که انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر ایشان است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود در ابتدا آنکه شیر داشته
باشد بمکد اکثر از بیماریها از آن مندفع میگردد و شیر مادر در تقویت عظیم است مر اعضاء اصلیه طفل را و باعث فربهی و تنومندی است و حکم مایه شیر دارد
در انعقاد و تقویت اعضا و اگر شیر مادر ان بسبب اذیت و کوفت بیماری که بادمیرسد در آن مین متغیر شده باشد یا آنکه چون شیر او محتبس مانده



فی الفور خورانیدن او مناسب نباشد یکدو دفعه اولا مادر شیر بطفل بخوراند بعد از ان مرضعه شیر دهد بطفل خود و یا بطفل دیگر خصوصا که معتاد
باد و یه مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از یکهفته و زیاده که شیر مادر آن باصلاح آید اگر تواند که خود شیر دهد بهتر است
و الا مرضعه بخوراند و علامت اصلاح شیر مادران و همچنین اصلاح شیر مرضعه آنست که قوام و لون آن معتدل باشد و بد بو نباشد و اجتماع دو لبن مختلف
باهم جایز نیست که دو مرضعه شیر دهند یک طفل را که شیر آن هر دو باهم مخالف داشته باشد زیرا که حکم اجتماع دو آب یا دو غذای مختلف دارد و
چون قوای هاضمه طفل ضعیف می باشد لهذا اضرار آن عظیم می باشد و مراتب تجریح بعضی اسامی نماید و چون شیر از پستان بسبب کمال زیادتی جاری باشد
باید که پستان را بدست بگیرند و در دهن طفل بگذارند و باندک زمانی جدا نمایند و باز بدستور در دهن او گذارند تا بسبب کثرت اجتماع در دهن او
بحلق او داخل شده بمعده نرسیده فی او جهد و باعث تعب عظیم گردد و باید که تا یک سال و زیاده نیز مراعات اضطجاع طفل را در هنگام شیر دادن نماید مثلا گاهی
از جانب راست و گاهی از جانب چپ شیر دهند تا وضع جانبین آن متساوی گردد و هرگاه طفل از گریه شیر خوردن خاموش گردد بدانند که سبب گریه
او گرسنگی بوده و اگر خاموش نگردد و با شیر نگیرد بدانند که در بدن او المی و یا وحشتی با مزاج او بهم رسیده پس تجسس سبب آن نمایند و در صدد
تدارک آن کوشند زیرا که بسا است که بعض اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض کار بغشی و یا صرع و یا فتق و یا تو سوسیجر کشیده و گاه اطفال را
درد گوش شده و علاج آن موجب بکا میگردد پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این امراض غافل نباید بود و گاه در معده و معالجات اطفال انشاء الله
تعالی بعد از این ذکر می یابد و باید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است از انجمله این شرط هست اول آنکه جوان باشد یعنی از بیست و پنج
سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد بلکه در بین این هر دو باشد زیرا که درین سن قوت و قدرت بحد کمال می باشد و شیر آن مجود
دوم آنکه معتدل السحنه و الجثه باشد یعنی بسیار فربه و پر گوشت و یا شحمی باشد و بسیار ضعیف لاغر خشک بلکه متوسط میان آنها که دلیل جودت
مزاجست باید که رنگ او نیکو باشد زیرا که خوبی رنگ تابع اعتدال مزاجست و نیز باید قوی العنق و واسع الصدر باشد چه آنکه این هر دو دلیل قوت دماغ
و دلست و نیز باید که عضلات بدن او عظیم و بزرگ باشد آنکه دلیل وفور حرارت غریزیه است و نیز باید که لحم بدن او صلب باشد زیرا که صلابت
گوشت علامت قلت رطوبت فضلی و عدم قبول عفونت بر ودی شیر است سوم آنکه صالح الثدی باشد یعنی پستان او در عظم و صغر و در صلابت و
لین معتدل مجتمع باشد و مسترخی آویخته نباشد زیرا که بودن پستان بدین صفت دلیل اعتدال مزاجست شرط چهارم آنکه شیر او معتدل القوام
و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم و متشابه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و کریه الرایحه نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاجست و
اهم مهمات زیرا که غذا باعث قوام بدن طفل شیر مرضعه است هرگاه آن نیکو و متصف باوصاف مذکوره باشد جید و الا ردی است و علامت
شیر صالح الصفات یکی آنکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنست که قطره بر ناخن بچکانند اگر سیلان یابد رقیق است و اگر ثابت ماند
غلیظ و اگر میل بسیلان نموده توقف نماید معتدلست و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و تعادل کیفیت و مائیت است دوم آنکه
معتدل المقدار باشد زیرا که فرط کثرت دلیل زیادتی رطوبت و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فرط قلت دلیل کمی



مزاج و ضعف قوه فاعله آنست شیر نیکو متوسط میان آن هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال اعتدال آنست
و موجب رغبت طبیعت بجهت حصول مناسبت میان غاذی و متغذی و هر لبنی که سفید نباشد نیکو نیست تا شیر کمد که دلیل برودت و سوداویت مزاج
است و اخضر دلیل کثرت سوداست یا احمر دغبر قوتیه سوده و اصفر دلیل غلبه صفرا و احمر دلیل عجز قوه غاذیه بدنی که نتوانند خون را سفید گردانند که منفی
و مراد از احمر اینجا شیر سفید مایل بسرخی است و اگر قوت در نهایت عجز باشد خون سرخ بجای شیر برآید چهارم آنکه طیب الرائحه باشد جهت آنکه منتن
الرائحه و کریه الرائحه و عفص الرائحه همه دلیل رداءت اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد جهت آنکه این دلیل جودت غذاست و عدم استیلاء اخلاط دیگر بر آن و شیر
مایل بتلخی از غلبه صفرا است و مایل بشوری از اختلاط صفرا با بلغم و مایل بترشی از بلغم حامض و یا سودا حامض ششم آنکه متشابه الاجزا باشد زیرا که
این دلیل تشابه فعل فاعل است و در آن منضم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد جهت آنکه دلیل کثرت ریاح است و اما هرگاه مرضعه صالح
اللبن بهم نرسد ناچار مرضعه که در بعض اوصاف یا اکثر نیکو باشد بهم رسد اقدام نموده اصلاح لبن آن نمایند بتدابیری که بعد از این مذکور میگردد ان شاء
الله تعالی شرط پنجم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و یا مدتی که او بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی ادنی
و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است و در اصلاح شیر این هر دو را اثر تمام است جهت مشارکت رحم با ثدی و در رسیدن اثر
صلاح و فساد آن هر یک بدیگری و اگر ماده لبن دم طمثی است اگر صالح است شیر متولد از آن نیز صالح می باشد و اگر فاسد است فاسد شده بنابر آن ممنوع
است خورانیدن شیر زنی که بچه آن اسقاط یافته و یا مرضعه که محتاج باسقاط باشد و یا مرضعه که بچه او مرده باشد و او را غم و اندوه بسیار بهم رسیده
شرط ششم آنکه مرضعه که شیر میدهد پسر زائیده باشد و یا اکثر عادت او زائیدن پسر باشد اگر چه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که عبث باد اکثر را اهمیت زیرا که
اعتیاد و ولادت ذکور دلیل صحت رحم و طمث و وفور حرارت غریزیه است بعض اطبا گفته اند که شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است جهت
تعادل مزاج شرط هفتم آنکه ما بین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد از چهل روز
کمتر و مدت بعید عهد تا ابتدای هشت ماه است زیرا که در آن هر دو صورت شیر آن محمود نمی باشد پس زمان متوسط نیکو است شرط هشتم آنکه باید
که مرضعه در هنگام ارضاع از هر چه باعث فساد لبن است پرهیز نماید و از مفسدات لبن یکی خواهش بسیار آنست بر جماع و جماع نمودن و این اعظم
اسباب فساد لبن است جهت آنکه خون حیض از آن بحرکت می آید و باعث فساد رائحه لبن و تقلیل مقدار آن میگردد و سبب میل آن بنتن جهت و نیز اگر
حمل دارد ضرر عظیم احداث نماید بهر دو بجهت توزیع غذای آن هر دو و لهذا در حدیث شریف نهی از آن وارد شده و عقلا نیز منهی عنه است و در بعضی احادیث
که رخصت است بنابر ضرورت و لابدی است که شوهر آن زن را زن دیگر نباشد و قادر بر صبر و متعه و اختیار زن دیگر نیز نباشد و در این صورت تقلیل
اولی است و مرضعه را از شهوات جماع باز داشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن هر چه مکروه طبع و نفس باشد
و موذی بدن از اعراض نفسانیه و ماکولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه باید که با وجود شرایط مذکوره حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی متخلق
باخلاق محموده و متصف بصفات مرضیه و انفعالات نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و جبن و بخل و حقد و حسد و امثال اینها



از اخلاق ردیه

از اخلاق ردیه دور باشد و عفیفه و نیکو طینت باشد و فاجره و زانیه و بدکردار و مجنونه نباشد زیرا که اخلاق و صفات و افعال او بواسطه شیر
او سرایت بطفل مینماید و بباید دانست که اغذیه مرضعه و هرچه با آن مضر است که هرگاه مرضعه بصفات موصوفه بهم رسد باید که تا یک هفته قبل از
ارضاع و اقلا سه روز اغذیه مناسبه آنرا بخورانند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از لوازم تغذیه تا بعد الارضاع تا شیر او نیکو باشد
و بهترین اغذیه گندم و برنج و ذرت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بی عفونت و بی صلابت و ماش و امثال اینها است و بالجمله هرچه حسن الکیموس
باشد و از بقول کاهو و اسفناج و از فواکه بادام و فندق و بدترین لحوم گوشت گاو و قدید و حیوان پیر و ماهی متعفن و نمکسود و بدترین بقول جرجیر
و خردل و بادروج و امثال اینها آنچه مفسد شیر است و نعناع نیز خالی از فسادی نیست و باید که او را امر بریاضت معتدله و استحمام ملایم و
دلک مناسب نمایند و مطلقا تعب و غم و هم باو نرسانند و گاه گاهی غضب اندکی خصوصا که بارد المزاج باشد مفید است بجهة تحریک و ثوران حرارت
و تحلیل مواد فاسده و بباید دانست که تدبیر شیر غیر صالح ضرور است مثلا هرگاه شیر غلیظ و کریه الرایحه باشد دستور اصلاح آن است که مرضعه را
سکنجبین بزوری که با ملطفات باشند فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی طبخ نموده باشند بخورانند و هرچه با تلطیف باشد اطعام او فرمایند و در
بعض اغذیه قلیل خل در طعام او داخل کردن باکی نیست و هفته یکمرتبه او را قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم خورانیدن و ریاضت معتدله و بدن را با آب
گرم اکثر شستن و تناول اغذیه طیبة الرایحه در رفع فساد رایحه لبن نفع تمام دارد و هرگاه شیر رقیق باشد از ریاضت مرضعه او را باز دارند و بر تن
و آرام امر فرمایند و از اغذیه آنچه مولد خون غلیظ باشد بخورانند و خواب بسیار کردن مفید است ایشان را هرگاه شیر گرم و مزاج مرضعه حار باشد
تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از تناول غذا الطفل شیر بخورانند زیرا که ناشتا بسبب غلبه حرارت شیر حار مشتعل میباشد و سکنجبین با عرقهای
بارده مناسبه او را بیاشامند و اگر سبب فساد لبن برودت باشد اغذیه و ادویه مسخنه استعمال نمایند و از مبردات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد
ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت اگر حرارت است آیا حرارت در تمام بدن است یا در پستان فقط اگر در تمام بدن است بحسب آن
تعدیل مزاج او نمایند و اگر محتاج بتنقیه باشد تنقیه فرمایند و بعد از آن بتعدیل اگر در پستان فقط است اول الایل آن حرارت طلی آن است بتعدیل
آن با شمعه و اطلیه بارده و شرب معدلات خفیفه کافی است و بهترین اغذیه سوء المزاج حار را الکشک الشعیر و اسفناج و ماش مقشر و برنج و امثال اینها
است و اگر از برودت باشد یا از سده و یا از ضعف قوه جاذبه پستان باید که اغذیه آن لطیف مایل بحرارت باشد و خوردن زردک مفید است
و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر از اینها تسکین نیابد و حرارت غالب باشد وضع محاجم بلا شرط بدون عنف در زیر پستان او مفید است
و اگر سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخورانند و توفیر در غذای مناسب آن
نمایند و در حسوها و اغذیه آن بیخ رازیانه و تخم رازیانه و شبت و شونیز داخل نمایند و خوردن پستان شیردار میش و یا بریخته با افاویه مناسبه
همچنین آب کله و ماهی تازه و یا نمکسود و یا شبث بسیار مفید است و این چند دوا در توفیر و غزارت شیر کثیر النفع اند از انجمله این دوا است
تخم شبت سه اوقیه تخم خندقوقی تخم گندنا از هر یک یک اوقیه بذر رطبه حلبه از هر یک دو اوقیه کوفته بیخته بعصاره رازیانه بعسل در روغن تقدیر



صاحب سر رشته مقدار مضر و مفید بخورانند و همچنین خورانیدن اکثر حسوها و مالیدن آن در تکثیر لبن اثری تمام دارد و هرگاه سبب فساد لبن کثرت و
تراکم آن باشد که کثیف و غلیظ گشته باشد تدبیر آن تنقیص آنست بتقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذا و تضمید کمون و سرکه و خاک بحر با عدس
مطبوخ بسرشند و بر سینه و بر پستان بمالند و آشامیدن آب شور نیز مفید است باید دانست که مدت رضاع طبیعی یکسال و نه ماه است موافق
آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا و نهایت آن تا دو سال و زیاده بران باعث بلادت و کم ذهنی طفل میشود پس باید که قبل از آن طفل را عادت به
تناول غذا داده باشند و بتدریج شیر کم بخورانند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام فطام و باز گرفتن از شیر اذیت بسیار نیابد و بعد از فطام اگر گاه گاهی
خواهش شیر نماید و گریه و لجاجت بسیار نماید که بهیچ چیز تسکین نیابد و فراموش نکند ناچار گاه گاهی اندک شیری باو بخورانند و بهترین تدابیر از برای ترک
لبن و تکریه پستان آنست که چیزهای تلخ بر سر پستان بمالند که چون در دهن گیرد متأذی و متنفر گردد و دهن بردارد اگر مناسب باشد شیر گاو و یا
شیر بز تنهائی و یا شیر برنج و یا هریسه پخته باو بخورانند و مطلقا چیزهای سخت صلب که مضغ آن دشوار باشد بطفل نخورانند که باعث سائیده شدن
دندانهای برآمده و مانع روئیدن دندان است لیکن باید او را از امتلاء و تخمه باز دارند و علامات امتلاء ایشان انتفاخ بطن و بیاض و غلظ بول و
دیگر آثار امتلاء است و اگر اتفاق افتد در اسهال باید او چیزی نخورانند و در تنویم او کوشند و احساء لحوم خفیفه و هریسه که با گوشت نرم پخته باشند
و نان میده جید الطبخ و امثال اینها مناسب است و اگر از آرد میده و شکر سفید بشکل جانوران سازند و در روغن بریان کرده گاه گاهی یکی از آن بدست
او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را بلعبها و شغلها و میوه های مناسب مشغول دارند که پستان را فراموش نماید و اگر بیادش آید مذمت آن را
بسیار نمایند و بگویند که تلخ است و دهن تو تلخ میشود و مانند دیگر و اگر حجت نماید چوبی که اثر تلخ نموده بدهن او گذارند و بهترین زمان فطام
اواخر زمستان و اوایل بهار و اواخر تابستان است و در هنگام گرما جایز نیست زیرا که خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز زیرا که
باعث سوء هضم و امثال آنست و اگر بنا بر ضرورت در فصل گرما اتفاق افتد باید که چیزهای مسکن عطش مایل بتبرید خشک ساخته هر ساعت قدری
بخورانند مانند دوغ شیرین و شیر تخم خرفه نبوده با طباشیر و امثال اینها و از اغذیه حلوا و خشک و ماست و نان و مانند اینها مناسب است و از
غذای چرب بسیار پرهیز نمایند و بر تارک سر آن چنانچه بکیرو زر در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بران طلا نمایند که جهت تسکین تشنگی اطفال
نعاب نافع است و لیکن چون سرکه مضر دماغ اطفال است تا ضرورت قوی داعی نباشد استعمال نتوان نمود و شبها حنا بر دست و پای او بستن و
روز وقت ظهر در میان دوغ گاوی سرد نشانیدن و بر بدن او مالیدن مفید است اگر حالت طفل و بلد مقتضی نماید و اگر در فصل زمستان با تفریق روز
از شیر باز گیرند باید که اغذیه حاره بالفعل بخورانند و از آب بسیار سرد منع نمایند و فواکه و هرچه باو خورانند باید که مناسب وقت و بلد و مزاج او
و اما حفظ و حضانت و ترتیب آن آنست که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن و راه رفتن گردد باید که بر فرش صاف هموار او را نشانند
تا از خشونت زمین ایذائی نیابد و احتیاط نمایند که از بلندی نیفتد و هر چیز تیز و نوکدار باشد از او دور دارند تا آنکه خود بخود و بدون اعانت قادر
بر نشستن گردد و چون براه افتد ابتدا اعانت او نمایند که دست او را گرفته اندک اندک و بملایمت بگردانند و الفت نمایند تا آنکه تقویت یابد



خود بخود بقوت طبیعت براه افتد و چون دندان ناب او یعنی دندان پیش او شروع بروئیدن نماید از مضغ اشیاء صلبه باز دارند چه
ذکر یافت و مغز دماغ ارنب و پیه ماکیان بر عمور آن بمالند جهت تسهیل انبات و زیت با آب گرم در هم نموده سر و گردن او را چرب نمایند و قدری در
گوش آن بچکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن کنجد تازه نیز خوبست و چون دندانها او نمایان گردد اقتدار یابد بر مضغ اشیا باید که قطعه اصل
السوس تازه تراشیده که بسیار خشک نباشد بدست او دهند که بخاید زیرا که در این دو فایده است یکی آنکه اسنان را می ساید دوم آنکه اصلاح
حال آنها می نماید و از اوجاع لثه و قروح دهان باز میدارد و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او بمالند که موجب ایمنی از قلاع است و جائی که اصل
السوس تر و تازه بهم نرسد خشک آنرا در آب خیسانیده تا ملایم و نرم گردد آنگاه بدست او دهند که بخاید و چون طفل بسخن آید باید که بیخ زبان آنرا
بانگشت بمالند که معین بر فصاحت آنست و خورانیدن وج گاه گاهی بسیار معین بر سرعت تکلم آنست و چون طفل اقتدار بر دویدن بهم
رساند باید که بر زمین صاف هموار امر بدویدن نمایند و از زمین ناهموار و لغزنده باز دارند و او را بلعب و بازی مشغول دارند و آنچه باعث
تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا ملکه خاطر و افسرده طبع نگردد اما ملعبها که شرعا و عقلا مذموم باشد و باعث فساد او گردد در ریاضت
فرمایند و چون قابل التعلیم گردد یعنی بسن چهار سالگی رسد او را بادیب مؤدب صاحب خلق نیکو بسپارند تا او را آداب سلام بر بزرگان و ذوی
الحقوق و پرستاران و حسن ادب و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر بر چشم ایشان نداشتن بلکه بر کنار خود انداختن و بر روی ایشان جواب
ناشایسته نگفتن و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و غیرها بتدریج بیاموزند و چون چهار سال و چهار ماه و چهار روز بگذرد او را بمکتب
نشانند و بمعلم بسپارند که بسم الله و الحمد تلقین او نماید و آنکه در ابتدای هر امری بسم الله بگوید و خدا تعالی را بیاد آورد و بعد هر نعمتی و غذائی
و آب نوشیدنی شکر خدا تعالی بجا آورد و نعمتها را از او سبحانه داند و بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و همچنین در هر یک حمدی و شکری و ذکری لائق و
مناسب آن بدو بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت گرفتن و خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخاستن و مشی تنها و با
بزرگان بدستور سایر آداب و تا شش سال بطریق تمرین و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و لعب و بازی
که منافی طریقه شرع و مؤدی بمزاج او نباشد مامور دارند و منع از آن ننمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تاکید در تادیب و آداب نیکو و
تخلق باخلاق پسندیده زیاده نمایند اما بحدی که باعث تنفر و انضجار طبع او نگردد بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی و نافرمانی
نماید اغماض عین نمایند و در گذرند و گاه گاهی تهدید و تخویف اندکی بلکه بطریق تعریض در حضور او بدیگری نمایند و زجر و توبیخ کنند و آداب
نماز بدو آموزند و کتب متعلقه لائقه بحال ایشان و بنماز دارند و از اخلاق ناپسندیده مانند غضب و طیش و سخن قبیح و فحش و وقاحت و
بیحیائی و پرده دری و بخل و خست و حقد و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و نمیمه و سخن چینی و خیانت و دزدی و کذب و بهتان و غیرها از اخلاق
رذیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه منع نمایند و باضداد آنها مامور دارند چنانچه در کتب اخلاق خصوصا اخلاق ناصری و
کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین بتفصیل مذکور است و کتب اخلاق و آداب دینیه لایق بحال او وی را تعلیم نمایند و

سهل انگاری در تادیب و تهذیب اخلاق او ننمایند زیرا که در این هنگام هر خلق و خصلت و خوئی که در طبیعت او قرار یافت ثابت بماند بدشواری از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارند که بهر شکل و هیئت که خواهند آنرا میتوانند نمود بسبب نرمی و نازکی تنه و شاخ آن و چون قوی و مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص که جبلت و طینت آن خبیث باشد و چون بسن نه سالگی رسند تاکید را زیاده نمایند و بدستور باز خواست او کاه بضرب اندک که بناچاری لازم آید مبادرت نمایند و چون بسن چهارده و پانزده سالگی که سن تکلیف است رسید مبالغه را بحد اتم نمایند و باز خواست نیز دارند تا بسن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی او را بخود واگذارند

فصل پانزدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بدانکه چون بدن و مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال ترتیب یابد و غیر مایل بجانب افراط و تفریط زیرا که شدید القبول اند برای تاثیر هر موثری که بر او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و لهذا واجب است که ایشان را دور دارند از اعراض نفسانیه مذمومه مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بجهة آنکه اینها مکسر نشاط آنند و باعث ردائت حال پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تامل نماید که در هر وقت چه خواهش مینمایند و از چه کاره اند اگر آنچه را خواهش دارند مضر حال و مآل ایشان نیست نزدیک ایشان ببرد و از آن باز ندارد بجهة آنکه باعث سرور و خوشی ایشانست مطلق و خود و آنچه مضر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و نگذارد که مرتکب آن گردند بلکه بلطایف الحیل و حسن خلق تا بر نیکو دارد و عوض آن و میباید دانست که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسم است یکی آنکه نافع بدنست دوم آنکه نافع نفس و روح است اما آنچه نافع بدنست سلامت بدنست از انواع سوء مزاجات که لازمه آنست احداث نفسانیه بسبب علاقه که میانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق ردیه تابع انواع سوء مزاجست در اصل و عرض بلد و اقلیم و تاثیر کواکب را در آن دخل تمام است مانند سبعیت و سرعت غضب و طیش شدید و تهور که تابع سوء مزاج حار است و مانند سکون و عدم تکلم و محبت خلوت و جبن و خمول که تابع سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق ردیه هرگاه حاصل گردند از عادتی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنند مانند غضب بجهة آنکه با وجود آنکه تابع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار نیز تابع آنست و هنگامی که شدید السخونت باشد بسبب آنکه ثوران حرارت و انتشار آن خصوصا جائی که اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و غم نیز تابع سوء مزاج حار است بجهة آنکه طبیعت آن هنگام مشتغل میباشد بر احوال غم از غذا و تصرف در آن باز میماند و باعث فساد اعضا میگردد و بقدر روح و بلکه بیشتر استیلای آن بر آن جفاف و یبس و یا بجهة اقتضای حرکت روح بسوی داخل و اختفای آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبلد اند که لازمه آنست عدم تحریک قوای نفسانیه بسبب تحلیل حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد بلکه برخی قوای نفسانیه بالعرض و بسبب عدم تحریک و حرکت بالذات پس ظاهر گردید از این تقریر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد به تعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض نفسانیه که مغیر حفظ صحت بدن و نفس اند بسبب هیجان و حرکت و فرط حرارت و تحلیل و اما غضب غیر شدید یعنی و نافع صحت مزاج است



باعتبار اندک تحریک و انعاش حرارت غریزیه و بیان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام برند و یا با آب نیم گرم بدن
آنرا بشویند و بعد از حمام مخلّی بالطبع او را بگذارند که بهر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مآل او نباشد با اقران و امثال خود نماید تا مقدار
یک ساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و با کوچکتر از خود و یا بزرگتر مناسب نیست زیرا که باعث آنست که جمیع یا بالقوه خود را
بفعل نمی‌تواند آورد بسبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی اگر طفل باشد و یا حیا و شرم او اگر مانع می‌باشد و بعد از یکساعت بقدری
طعام بخورانند تا بدل ما یتحلل آن گردد و باعث تنمیه آن و بعد از آن اگر خواهد لعب و بازی نماید با منع آن ننمایند و اگر خواهد بخوابد بخوابانند
و بعد از خواب بدستور استحمام و یا غسل با آب نیم گرم نمایند و لعب و غذا و غیرها و بالجمله بحسب مقتضای زمان و فصل مراعات حفظ صحت بدن
و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نمایند و چون بسنّ چهار سالگی رسد شروع بتادیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند بتدریج و چون بسنّ
هفت سالگی رسد تادیب او را زیاده نمایند و او را بمؤدب و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او بسپارند تا آنکه او را ادب و مکارم
اخلاق و آداب سلوک و معامله با ابوین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران و از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هر یک و
سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه ذکر یافت بحسب لایق سنّ و فهم و ادراک او بیاموزند و از مسایل متعلقه بدین و آیین او نیز و علومی که
آلت تحصیل آن اند نیز ولیکن هر یک بقدر لایقی که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث ضجرت و ملالت و حزن او نگردد بحسن خلق و زبان ملایم و
چون طبع آن منضجر گردد او را اذن بلعب و بازی لایق بدهند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحمام او را کم نمایند و ریاضت و تعب
و تحمل مشقت و تادیب و تعلیم او را بتدریج بیفزایند تا آنکه بسنّ زهاق و ترعرع رسد که قریب چهارده سالگی است و در سن چهارده یا پانزده سالگی
که سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گردانند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و انعاش حرارت و تخفیف و تصلیب اعضا و ترک نمایند
آنرا البته و در تادیب و تهذیب اخلاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر تساهل نماید و مزاج اطفال تا باین حدّ حار رطب می‌باشد و مراتب
آن را پنج مرتبه قرار داده اند چنانچه در مراتب اسنان ذکر یافت و چون امزجه و قوای ایشان ضعیف می‌باشد اکثر ایشان را امراض و اعلال حتی
می‌گردد پس باید که بمعالجه آن بپردازند بنحو لایق و از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض می‌گردد یکی امراض الراس ریح الصبیان است که آنرا
ام الصبیان و ریح الصبیان و قرع الشیطان و ام الشیاطین نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بر سبیل ترادف اطلاق
یکی را بر دیگری می‌نمایند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صرعی است که با تب محرق باشد و بعضی تخصیص داده اند بآنکه
اگر اختلاج متواتر و پی هم واقع شود آنرا ام الصبیان نامند و الا ریح الصبیان و بعضی غیر صرع و مشابه بصرع دانسته اند علامات آن آنست که
دفعة ایشان را عارض گردد و بیهوش افتند و دستها و پاهای ایشان پیچیده گردد و چشمها بر گردد و کف بر دهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض
گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب نماید اگر ماده علت قوی باشد و الا حالت اصلی آید و یا قریب بدان با کلال
و ماندگی سبب آن بیشتر ریح غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تجفیف ایشان را استمداد سازد بنحوی که شریان و درون آن گشاده گردند



ونیز اکثر سبب آن بخارات فضول بلغمیه محتبسه در بطون ایشانست که صعود بدماغ ایشان مینماید و بجهت ردائت باعث اسهالات میگردد
واگر ردائت آن کمتر است و زود بتدبیر آن بپردازند باصلاح آید و شفا یابند والا هلاک میگردند و علامت نوع مهلک آن آنست که زود
زود و پی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر بسبب کثرت غلبه ماده آن و امتلاء جمیع بطون دماغ و علامت برء آنست که دیر دیر آید خصوصا هر
دفعه از دفعه دیگر و این دلیل قلت ماده و تحلیل آنست علاج آن آنست که نزد ورود آن حالت بزودی کفهای دست و پای او را بمالند و بگیرند
و بازوهای او را ببندند و نگذارند که اضطراب کند اگر بزودی باین تدبیر بافاقه آمد بهتر والا اگر باطالت کشید و یا متواتر گردید ملاحظه نمایند
که آثار غلبه کدام خلط ظاهر است بحسب آن تدبیر آن نمایند مثلا اگر آثار غلبه صفرا ظاهر باشد از حمی محرقه و حدت و گرمی ملمس بدن و عطش و خشکی
لب و غیرها به تبرید و ترطیب آن کوشند بادویه و اشربه و سعوطات و ضمادات و اطلیه بارده بر سر آن و تلیین بطن آن بشیافات و ضمادات
بر شکم آن و خورانیدن ادویه ملینه مسهله مانند انکه مطبوخی از گل خطمی و تخم خبازی و اصل السوس محکوک مرضوض و برگ سیاوشان و شاهتره
و بنفشه و تخم کاسنی و تخم ... و گل سرخ و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و برگ سنامکی هر یک بقدر لائق جوشانیده مالیده
صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت نیز از هر یک بقدر ضرورت در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیم گرم کرده
باو بخورانند و بهترین مرطبات دماغ دوشیدن شیر مرضعه است بر تارک سر او و چند قطره در بینی آن و خرقه بشیر تر کرده بر تارک آن
انداختن و یا تراشه کدو بر سر او گذاشتن و روغن گل سرخ و یا مسکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن جهت ازاله تشنج و سبکی را این و
نفعه ازان و بهترین ملینات برای ایشان بعد ازان مطبوخ مسهل مذکور مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویه معینه
مصلحه دیگر است و اگر علامات غلبه بلغم بین باشد بتنقیه آن کوشند زیرا که از بلغم بیشتر واقع میگردد بسبب غلبه آن بر مزاج ایشان و
دوا ایشه بد المنفعه در آن صعتر و مرزنجوش و جند بیدستر و عود الصلیب و زیره کرمانی است اجزا همساوی و زیره و جند بیدستر و صعتر نیز
هر سه جزو همساوی مفید است و بالجمله هر یک که مناسب باشد و لایق وقت دانند نرم سوده مقدار یک حبه در شیر مرضعه آن حل کرده باو
بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی و گوش او بچکانند نیز مفید است و فورا بافاقه
می آید و مالیدن جند بیدستر و عود الصلیب و اندک مشک درهم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم نموده بر شقیقه ها و ناخنهای
کف دست و پا و بره بینی و اندکی خورانیدن نیز مفید است و بادویه منضجه و مسهله و ملینه و شیافات ملینه مخرجه بلغم مانند آن مطبوخ
با همان تخم رازیانه و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است امثال اینها بتفصیل که انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض
مختصه بیان آن خواهد آمد و کمعیدتا و معده حب السلاطین مدبر که دندو بهندی جیپال نامند و نسخه آن در قرابادین ذکر یافته در شیر مرضعه
حل نموده بطفل بخورانند چند مجلس اجابت مینماید بسیار مفید است و شیاف فضله موش نیز موثر است در استطلاق بطن و حقن
صمغ اجاص معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که لاغیه در آن جوشانیده باشند و خورانیدن کاسکبیج و شلیثا ... و آب المسک با آب



در صرعان اطفال

شاه بانک اگر یافت شود و اگر یافت نشود با آب مرزنجوش در بینی ایشان و بو یانیدن جبر و زعفران با اکلیله آرد و رنجبین سرکه بر آهن تفته
و یا بر سنگ تفته و بخار آنرا بدماغ او رسانیدن و از ان بیخ خردل ساییده در سرکه ضیماینده است که بر آهن تفته ریخته دود آنرا بدماغ او رسانند
و بستن نمک و نخاله است بر سر آن و اصلاح حال مرضعه و پرهیز آن از اشیاء مهیجه مولده بلغم و باید دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی دیده
اند که ام الصبیان اطفال را عارض میگردد یا بحمی و حرارت مزاج و زایل میگردد یا باستعمال مبردات ایشان این قاعده را کلیه انگاشته هرجا
که عارض گردد معالجه نمی نمایند مگر بمبردات و مرطبات و ملاحظه اسباب و علامات نمی نمایند و در اکثر جا خطا واقع میگردد یعنی در جائی که سبب آن
رطوبت باشد و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده اند که ریح الصبیان عارض میگردد اطفال را اکثر از ماده بلغم و زایل میگردد یا بمسخنات ایشان
این را کلیه انگاشته متوجه اسباب و علامات آن نگشته علی العموم تسخین میفرمایند و اکثر اطفال را هلاک میگردانند پس طریق حزم و صواب در امر
معالجات آنست که اولا امراعات علامات و اسباب سابقه و لاحقه نموده پس متوجه علاج آن گردند و جری نباشند و مغرور برای خود نگردند
و با آن مرصد و امید و استشفاء از درگاه شافی حقیقی جل شانه باشند و آنچه بالخاصیه نافع است همه انواع را آنست که مرغ کوچکی که در هند بنگاله
بهم میرسد سرخ رنگ و مشهور و مربوط بلال است نر آن و ماده آن علیحده نر آن را بالای سر آن ذبح نمایند و خون آنرا گرم گرم بر سر او بمالند و فاد زهر
حیوانی یعنی حجر التیس در شیر مرضعه و یا دوغ گاو ساییده قدری با و بخورانند و بستن اطراف و وضع محاجم بی شرط بر ساقین آن و مالیدن خردل
سوده برکف پای او و خورانیدن پنیرمایه خرگوش محلول در آب بمقدار نیم دانگ تا یک دانگ و نیز خورانیدن خون بچه خرگوش بدین نحو که چون
خرگوش زاید همان لحظه بچه آنرا ذبح کنند و خون آنرا در پارچه گرفته خشک نموده نگاه دارند و عند الحاجت قدری از آنرا در شیر مرضعه حل نموده
بخورانند و نیز قطعه از مرجان را و یا شکل کوسفند را گرم کرده رگی که میان دو ابروی آنست بدان داغ نمایند که فورا بافاقه می آید و از نکات این
امر بعد از آنست که تدابیر دیگر بافاقه نیاید و امید حیات دور باشد و الا با قطع امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی بکبودی و سایر آثار عدم
متوجه این نباید شد و بدانکه این مرض اطفال را از حین ولادت تا دو سالگی بنهایت تا به پنج سالگی غیر عارض میگردد و بعد از ان بندرت بسوء تدبیر
و کثرت رطوبات ادمغه و ابدان ایشان و این رطوبت گاهست که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل می یابد و گاهست که بعد از ولادت بتقرح و
جوشش سر و اورام تحلیل و زایل میگردد و اگر نه در رحم و الا بعد ولادت تنقیه یابد و زایل گردد و اکثر آنست که نزد هیجان و بار رسیدن بعدی
بدان از بدن باعث این مرض میگردد و اکثر آنست که نزد رسیدن بلوغ بی علاج خود بخود زایل میگردد بشرطی که سوء تدبیر دیگر در ان واقع نگردد
و لهذا بعضی گفته اند که صرع طفل شیرخواره اگر زود زایل گردد خوف تکرار و دگربار آن نباشد و ماده آن قلیل و رقیق بود و باید که بمعالجه آن
بپردازند خصوص سوء تدبیر زیرا که گاهست که بسبب سوء تدبیر ماده غلیظ گردد و ریح عسر البرء میگردد و لیکن باید که بمعالجه مرضعه آن تدبیر حال آن پردازند
و طفل را از هرچه محرک این مرض است محفوظ و دور دارند مانند شنوانیدن آواز قوی و نظر نمودن بسوی اشیاء نیره براقه و جهت بالیج و
بر بلندی بردن و بلند داشتن و کرفس تر و تازه و تخم آن و گوشت بز و گاو و امثال اینها از او و سوء اغذیه مرضعه آنرا منع نمودن و باز داشتن



دار جماع نیز و در ابتدای ماه که شروع بتزاید نور ماه و هیجان رطوبات است چون حرکت و قوت این مرض زیاده می‌باشد لهذا باید که در ابتدای
هر ماه خصوص اطفالی را که این مرض عارض شده باشد تدابیر حال طفل و مرضعه او را بیشتر نمایند و از امور مذکوره دور تر دارند و اندک جندبیدستر و
عود الصلیب و مشک سائیده بطفل و مرضعه آن بخورانند خصوصا شبها و هنگامی که گریه بسیاری بسبب معلوم و سوء تنفس و بیخوابی نمایند که از آثار تقدم
این مرض است و بر گردن و شقیقه و ناخنهای و دماغ او بمالند و در خرقه قدری جند و عود الصلیب بسته در گردن و لباس و مهد او تعلیق نمایند و طبع او را قابض
و محتبس ندارند بلکه ملین دارند دوم از انجمله عطاس متواتر است باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست اگر ورم حار در نواح دماغ است آثار و
علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن تبرید دماغ نمایند بروغن بنفشه و کدو و آب برگ کشنیز تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال اینها
از مرطبات و عصارات آنچه بهم رسد و لائق باشد و اگر سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامت آن تقدم ملاقات
برد و فقدان آثار ورم است علاج آن آنست که بادروج را بسیار نرم کوفته و بیخته در آب به کرده در مینی او بدمند و نیز بگیرند گرده گوسفند و پیاز را
در سیخ کشیده کباب نمایند و در حین کباب شدن قطرات آبی که از آن بچکد گرفته چند قطره نیم گرم در مینی او بچکانند و نیز زعفران با قدری قند نرم سوده
بر آتش اندازند بنحوی که بخار آن بمینی طفل رسد علاج سعوط ایشان را باز دارد و مالیدن سر طفل هر روز بخرقه خشن و بوئیدن چوب سلیخه تر کرده
الکحل نماید و اگر صرع آن از ایارج فیقرا چند شب متوالی بدهند و چون زعفران و تخم گل سرخ و اندکی صبر سائیده بر حلمه پستان مرضعه بمالند
و در دهن طفل گذارند تا آنکه باز آید از آن و سر طفل را بگردانند تا آنکه آب و لعاب بسیاری از دهان آن بر آید و بسا است که چون زبان او را
بخرقه خشن بگیرند و اندکی بکشند و مکیده دارند تا آنکه لعاب بسیاری از دهن آن بر آید که عطاس آن از آن زایل میگردد و اگر طفل حار المزاج
باشد و قوی بنیه بر سر او آب نیم گرمی که در آن بنفشه و خشخاش و حب الخلاف جوشانیده باشند بریزند و اگر طفل ضعیف القوه و البنیه باشد آب گرم بر سر او
نریزند که باعث ضعف قوت آن میگردد بلکه در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش و یا دیاقوذا که با طلا ساخته باشند بخورانند و بگیرند مغز
تخم خیار و تخم خرفه مقشر از هر یک سه درم و مغز بادام شیرین چهار درم و با نبات نرم سائیده و با لعاب بهدانه قطور ساخته بقدر حب بشکل عدس منفوخ
و خشک نموده دائم زیر زبان او یک حب نگاه دارند و این [illegible] که بگیرند جهت این علت دو دانگ عصاره سوس یعنی رب السوس و دو دانگ از ماهی
معروف بسمک الرمل و دو درهم از تخم سلیخه‌ها مطبوخ دهند با شیر مرضعه تا آنکه غلیظ گردد پس صبح و شام با آن لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکو می‌بخشد
و اما ادویه مستعمله در کبار مناسب حال ایشان نیست چه آنکه تحمل آن نمیتوانند کرد دیگر آنکه ایرادی که قرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس نموده
که سبب عطاس را ورم نواح دماغ نوشته گفته که این مستبعد است بدلیل آنکه اگر ورم حار دماغ موجب عطاس گردد باید که در سرسام عطاس بسیاری
لازم باشد و حال آنکه چنین نیست آن مندفع است از تعریف عطاس که گفته اند حرکتی است دماغی که بدان دفع نماید طبیعت موذی را از انف
خواه مندفع گردد خواه نه و آن بمنزله سعال است از برای ریه و عدم لزوم عطاس در سرسام را قادح مدعا نیست زیرا که ممکن است که در بعضی اشخاص
بسبب ضعف خصوصا اطفال قریب العهد بسن اقوتشان دفع عطاس نماید و لهذا شیخ الرئیس گفته هر که قریب بموت گردد استطاعت و قوت



براحوال کرد

بعد نظر در پس احوال اطفال را قیاس مع الفارق است نیز از جمله امراض ایشان سیوم عطاس است بضم عین و فتح طا و جهلیس و شین معجمه
جهة المکة لازم آن عطش بسیار است و این در اثر ول یافوخ پیدا نمیشود سبب انکه تارک سر طفل فرو می نشیند و این زمان آنرا عطاس بضم عین معجمه و طا و
الف و سین مهملیس گویند و الطبیبه بهر نامی که خوانند سبب آن ورم حاری است که در غشائی از اغشیه دماغ بهم میرسد علامت آن عطش مفرط و تارک
سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد سیراب نگردد و گاه درد و وجع آن تا بحدقه چشم آن رسد سبب شارکت و رنگ روی و اکثر بدن او زرد گردد
از شدت و غلبه صفرا و گاه باشد قبل از حدوث آن بثور در سر آن ظاهر گردد علاج آن ترطیب دماغ آنست بچکانیدن شیر مرضعه و لبن الجواری در
بینی و یافوخ آن و خرقه بدان تر کرده بر یافوخ آن اندازند و یا آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه تازه و آب برگ گشنیز تازه با روغن گل و یا
نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و یا آب برگ عنب الثعلب با روغن گل یا بنفشه تر کوبیده و یا خیار تر کوبیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر او
اندازند و برگ خرفه تازه کوبیده با روغن گل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون گرم گردد و میل بخشکی نمود تبدیل نمایند یعنی تازه
بتازه سرد اندازند و همچنین ساعت بساعت شیره تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر با آن بخورانند و بدن او را آب بنده و آب طبیخ اشتغار شود
دهان کف بسته پای او بمالند و دست و پای آنرا در آب سرد گذارند و طعام و شراب و جمیع تدابیر طفل و مرضعه باید که سرد و مرطب دماغ باشند و
سایر تدابیر مناسبه در قرانطیس مردم کبار را اینجا ملحوظ نمایند و بعضی العجل آورند و خورانیدن آب الشعیر در اینجا بسیار مناسب است و اسهال و
لینت طبع در این مرض مضر نیست پس اگر با آن اسهال نیز باشد طباشیر و خرفه را بریان نمایند و بطفل بخورانند و مرضعه را سویق شعیر با آب و امثال آن
آنچه قابض باشد و معده مرضعه را از تخمه و تکثیر غذا باز دارند و تقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبع طفل است و نیز از آنجمله چهارم استرخاء است
و لیا است که طفل را از تغذی نان و گوشت و روغن یعنی از اشیاء دسمه استرخا عارض میگردد پس باید که ملاحظه نمایند که آیا آن ارثی است
از پدر و یا مادر آن و یا عارضی است اگر ارثی است معالجه پذیر نیست لیکن باید که ملاحظه تدبیر اغذیه مرضعه آن نمایند که زیاده نگردد و اگر
عارضی بسبب فضول رطبه مجتمعه در بدن است علاج آن آنست که اصلاح لبن مرضعه آن نمایند با غذیه موافقه و ادویه مقابله مرض و طفل را شلیثا مقدار
یک حبه با آب شاه بانگ بخورانند و بر منخرین او روغن مرزه بمالند و صفت روغن مرزه همینست که بگیرند مرزه کرکی سه درم و روغن خیری دو درم و دو درم هم
جوشش دهند تا مرزه بریان شود پس صاف نموده تدهین با آن نمایند منخرین و مقعد و نیز اکثر آنرا و شلیثا را قطع نمایند و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح
لبن آن بر ندارند و در بلدان بارده اطعمه و افاویه حاره باو بخورانند مانند فلفل و دارچینی و قرنفل مانند اینها و در بلاد حاره جایز نیست مگر در
ابتدای علت و در انتها مطلقا مجوز نیست و نیز از جمله امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الراس است این مرضی است حادث از اجتماع آب در
سر اطفال خواه در اصل قحف بالای غشا صلب و خواه خارج آن زیر جلد بود زیرا که محل اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع است و این مرض بسیار
اطفال را بسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد و قسم اول که داخل قحف بالای غشا صلب که مماس و چسپیده بقحف است رطوبت مجتمع
گردد علامت آن دشواری تغمیض عین بلکه عدم امکان آنکه چشم را بسته تواند نمود و همیشه باز و بر باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب تمیز است



در دماغ خود ثقلی عظیم دریابد و سر را دایم میدارد و دشوار ند بر داشت و اطبا این را از جمله امراضی که حیله در تدبیر آن ممکن نیست شمرده اند بجهة آنکه
چون رطوبت ادمغه ایشان کثیر و سهل القبول است این مرض را و منقیات قویه در ایشان استعمال نمیتوان نمود و تدبیر مرضعه نیز کافی نیست پس بهتر
آنست که بتدبیر آن نپردازند و بر طبیعت خود واگذارند و اگر از این مرض شفا یافت نزد استکمال مزاج و قرب بلوغ که لازمه آنست نهوض حرارت و
ترقیق و تحلیل رطوبات است لهذا اسبابرا کم میکردند و البته خود بخود امراض رطوبی ایشان زایل میگردد قسم دوم که آن اجتماع رطوبت است در خارج قحف
زیر جلد و عروض این بیشتر اطفال را بسبب خطاء قابله بهم میرسد که سر آنرا بعنف و شدت فشار دهد بسبب افواه عروق موضوعه در آنجا گشوده
گردد و ورم مائی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع گردد و گاه خلط دیگر غیر دم طبیعی مجتمع میگردد علامات این قسم آنست که رنگ جلد بحال
خود باشد و لیکن بر آمده و چون انگشت بر آن گذارند و فشار دهند فرو رفته گردد و اگر سبب آن انفتاح افواه عروق است علامت آن گریه و بیداری
طفل است که لازم آنست خصوصا صداع را و ایل و فرق میان این ورم که در سر بهم رسد تغیر لون آن محل و مخالف نفس و احساس ملمع و وجع لازمه ورم
است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازمه اجتماع رطوبت علاج آن آنست که ملاحظه نمایند که آن رطوبت بسیار است یا کم و منحصر
در آن محل است و متمسک در آنجا و یا غیر محصور و نزد فشار مندفع میگردد بداخل و یا نه پس اگر کثیر المقدار و یا غیر محصور و بداخل مندفع گردد باید
بمعالجه آن نپردازند که تدارک آن خطرناک است بجهة کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال دوای قوی و سود مند نبودن دوای ضعیف و اگر قلیل
المقدار و متمسک در یک محل باشد تدبیر آن توان نمود و لیکن بدو طریق یکی آنکه ضمادات محلله خفیفه استعمال نمایند و بالای آن قطعه اسرب ببندند
و از استعمال ادویه و اغذیه مرطبه طفل و مرضعه آنرا دور دارند دوم آنکه بشکافند تا رطوبت بر آید پس ببندند آن موضع را و تا سه روز شراب و زیت
بر آن بچکانند پس بگشایند اگر التیام بهم آمده و التصاق یافته بهتر و الا مراهم و غسل علاج نمایند و یا ببندند بحسب اقتضای حاجت و وقت و احیانا
اگر در التیام لحم دیری واقع شود و ضرورتی داعی باشد باید که اندک گوشت آن موضع را بخراشند تا خون آلوده گردد پس مراهم ملحمه استعمال
نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن گوشت است و لیکن باید که مبادرت بشکافتن ننمایند مگر هنگامی که با ضمده محلله تحلیل نیابد و اگر لیمو را
ببرند و بر آن قدری نمک پاشیده با آتش گرم کنند و از جانب مقطوع آن موضع را در شبانه روزی سه چهار مرتبه بمالند نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری از رجح
نرم سوده بر آن بپاشند نیز بهتر است و بعون الهی با یک دفعه زایل میگردد و لیکن این نیز بعد از آنست که اضمده دیگر سود مند نیفتد زیرا که خصوص
مضر است دماغ اطفال را و در صورتیکه لابدی بشق و شکافتن است خصوص باید که آن موافق حجم مجمع الرطوبه باشد نه زیاده و نه کمتر و اگر بسیار
بزرگ بود و شق یک جانب اکتفا نشود دو جانب و یا سه جانب و لیکن متقاطع باید نمود تا رطوبت غلیظه لزجه مجتمعه در آن باتمام بر آید و چون این
مرض جوانان و کبیر الاسنان را عارض نمیگردد لهذا مختص بامراض اطفال نموده اند و نیز از جمله امراض ایشان ششم ورم عارض در خارج قحف
است بانکه گاه در غشاء مجلل قحف و یا در جلد سر ورم حار و یا بارد بهم میرسد و فرق در بین و در اجتماع رطوبت که ذکر یافت آنچه از لوازم حار و بارد
است بر نوع ورم استدلال توان نمود و حساس بالم ضغط قحف لازم جمیع اقسام این ورم است و علاج آن بحسب با ضمده مناسبه



ولد

و سایر تدابیر سر سالم است و لیکن خفیف‌تر از آن در جمیع احوال و اگر مریض قابل حجامت باشد حجامت نمایند و اخراج خون بقدر مطلوب نمایند و در کبار
و غیر اطفال فصد نمایند و نیز از جمله امراض ایشان هفتم تشنج است یعنی کشیده شدن عضو و آن چند نوع میباشد یکی آنکه از یبس بهم رسد و علامت
آن آنست که بعد از حمیات حاده و استفراغات ظاهر گردد و خاصه آنست که بتدریج حادث گردد و علاج آن تدهین و تمریخ بروغن بادام نیم گرم و یا
بنفشه و یا غیر آن تنهائی و یا با موم کداغه بر سر و فقرات ظهر بفرق و تمام بدن و تضمید مفاصل بدن آنرا چرب نمایند بنحوی که دایم چرب باشد و در
مکانی که هوای آن مایل بگرمی و تری باشد نگاه دارند و مرضعه آنرا چیزهای گرم و تر بخورانند و طفل را نیز اگر تواند بخوراند و هرگاه هنوز تب یا
استفراغ باقی باشد تدارک آن بآنچه مناسب باشد واجب دانند و این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که هنوز باقی باشد اکثر مهلک است باعتبار
بقاء وجود سبب و انفناء رطوبت مبدء دوم آنکه از قبض طبیعت و بیخوابی و گریه مفرط بهم رسد علاج آن حل طبیعت است بشیافات ملینه و
ملینات دیگر و کوشیدن در تنویم آن بنحوی که در سهر آن مذکور خواهد شد و در اسکات گریه آن حیلها جویند بحسب دوا و یا اعمال و اگر احتیاج بسیار داعی گردد
مرضعه آنرا قلیلی مخدر بخورانند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند زیرا که گریه باعث زیادتی تخفیف بیداری و ضعف قوت است و تدبیر بکاء ایشان نیز انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد و جهة ازاله تشنج اعضا تدهین بادهان مناسبه مذکوره و غیر آن نمایند سیوم آنکه از غلبه رطوبت بهم رسد علامت آن تقدم وجود اسباب
مرطبه است و ظهور آثار رطوبت علاج آن تجفیف مزاج طفل است باستعمال شیافات گرم مکرر و تدهین بروغنهای گرم و خشک مانند زیت و روغن قسط
و بید انجیر و امثال اینها مفرداً و مرکباً و مرضعه را بجای آب خالص ماء العسل بیاشامند و غذا نان با عسل و یا نخود آب با ادویه حاره و جوجه مرغ و امثال آن بخورانند
چهارم آنکه از درد و ورم که هنگام بر آمدن دندان بهم میرسد بسبب قرب و نزدیکی بدماغ بهم رسد علامت آن وجود سبب علاج آن کوشیدن بتسهیل روئیدن
اسنان و تدارک ورم آنست بآنچه در درد و ورم لثه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ازاله تشنج را که عرض آنست بتدهین بادهان مناسبه نمایند و اگر تشنج
حادث در این هنگام اطفال را امتلائی میباشد اگر با عقل و حبس طبیعت باشد و گاه میباشد اگر با تب محرقه و یا اسهال مفرط باشد بحسب هر یک تشخیص
درست نموده بمعالجه آن پردازند پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم بهم رسد و ظاهر است که در اینصورت البته بلغم زاید میباشد و اعصاب بجهة ضعف قبول
مینمایند آنرا و طفلی را که تن آن فربه و تنومند باشد بیشتر حادث میگردد بسبب کثرت فضول و ضعف اعصاب آنها علاج آن تجوید غذای مرضعه و طفل است
و جوارش مقویه خورانیدن و روغن ایرسا و روغن سوسن و یا روغن حنا و یا روغن خیری مالیدن و سایر تدابیر همانست که در قسم سیوم ذکر یافت و این
نوع فی الحقیقه قسمی از آنست بنابر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر علاحده ذکر یافت ششم آنکه بجهة اضطراب و حرکت عنیفه یا بجهة سقطه المی و
التوائی در عصب بهم رسد با سلامتی مبدأ آن که دماغ و نخاع است علامت آن حدوث تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عضو مؤوف است
باضمده مقویه مرطبه و دلک و نطول و نیز از جمله امراض ایشان هشتم کزاز است بضم کاف و دو زاء معجمه میان هر دو همزه عبارت از تشنجی است
که ابتدا نماید از عضلات ترقوه و ممتد شود سازد آن بسوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار و بعضی اطلاق مینمایند کزاز را بر هر تمددی بتغاری رنگ نامند
و اسباب آن بسیار است از سوء تدبیر بچه در قنداق و یا گهواره که عضوی از اعضای آنرا آسیبی رسد و یا عضله او را بخراشد از اسباب

در سنبت آن



خارجی و داخلی مانند وجع معده و امعاء و غیرها و مادام که استحکام نیابد زوال یابد و چون استحکام یابد و دندانهای او بر هم افتد عسر البرء است
و آن زمان آنرا اگر از ضاغط و لفافه بسیار تحریک نمایند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا بروغن بنفشه چرب نمایند و روغن بنفشه را شیرگرم نموده در طشتی ریخته
طفل را در آن نشانند و منع نمایند مرضعه آنرا از اطعمه و اشربه قابضه ثقیله و محافظت نمایند طفل را از هوای بارد و نظر نمایند عضلی را که بجراحت آن رسیده
بدو نصف ببرند و اگر در و بر است آنرا از عضل قطع نمایند که در چهار روز آنرا زایل میگردد و سایر علاج آن مانند علاج نفخ است و نیز از آنجمله نهم کثرت
بکا و سهر است و آنکه هر یک از این هر دو را اسباب بسیار است یکی آنکه سبب درد گوش یا درد امعا یا درد چشم و غیر آن عارض میگردد علاج آن علاج آن موضع
موقوف که اصل است و این شرکی در عرض آن دیم دوم آنکه سبب آن ورم در ملتحمه باشد و علاج آن ذکر یافت سیوم آنکه سبب آن فساد شیر در معده باشد
علامات آن آنست که قی آنرا حامض باشد و جوع و گرسنگی بر او شیری که از قی بر آید ایشان را باشد و سببی دیگر آنرا باشد ظاهر اصلاح آن اصلاح
حال شیر مرضعه است و تقویت آن بعد تنقیه و تدبیر اصلاح شیر مرضعه در فصل بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد چهارم آنکه سبب الم و اذیت حادث
از استحکام سن در قوت او بهم رسد علاج آن تغییر مزاج طفل است و تبدیل مالیدن آن با آب گرم خصوص آنکه زرد چوبه در آن جوشانیده باشند
بدن آنرا شستن و غسل دادن پنجم آنکه سبب سوء مزاج دماغ و فساد روح نفسانی آن بهم رسد و این مقدمه صرع است و در اوایل ماه بیشتر عارض میگردد
چنانچه ذکر یافت علاج آن آنست که جنبانیده بستر طفل را بجنبانند و بر اطراف او یعنی کف دست و پا و ناخنها و شقیقه و بینی او بمالند و سایر تدابیر عند الاحتیاج
همان تدابیر صرع الصبیان است که ذکر یافت و از جمله ادویه منومه و مسکنه گریه آن که جامع النفع است در ارجوحه و گهواره طفل را خوابانیدن است
و سرود و غنا لحن حزین ملایم مخصوصه باطفال خواندن و ایشانرا بلعب و بازی موافق حال ایشان مشغول داشتن و اگر طبیعت ایشان قبض و محتبس باشد
بشیافات لینه و ملینات نرم داشتن و اگر صاحب تمیز است او را اندک ترسانیدن نه بشدت که موجب مرض دیگر گردد بسیار مفید است اگر این
تدابیر سود نبخشد روغن تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو میان صدغین و تارک سر و مهره های پشت او بمالند و اگر از این قویتر خواهند قدری پوست
خشخاش را در آب خیسانند و نقوع آنرا با قدری نبات مرضعه آن بخورانند مقدار بسیار قلیلی بطفل نیز و شیره تخم خشخاش در طعام او داخل نمودن
باعث نوم است اگر قدری تخم خشخاش و تخم کاهو و تخم کدو را با هم نرم سوده اندک آبی پاشیده در صره بسته بر یافوخ و کف دست و پای طفل نهند
و یا هر که را نوم منظور باشد و حرارت غالب بر دماغ او غالب بود خواب آور در دو بویانیدن افیون نیز و اگر از این تدابیر گریه او تسکین نیابد و خواب او را
برد باید که این ترکیب با مقدار کمی هم بخورانند و کبیر السن را تا دو درهم صفت آن تخم خشخاش ابیض تخم خشخاش اصفر حب السمنه بزر کتان بزر فرفخ
بزر لسان الحمل بزر الخس بزر ... انیسون کمون ... بزر قطونا اجزا مساوی هر یک را جدا جدا اندک بریان نمایند و سوای بزر قطونا همه را
نرم بکوبند و در هم کنند و بوزن مجموع شکر خلط کنند و اگر خواهند در نهایت قوت منوم باشد باید که بقدر ثلث یکجزو از اجزای افیون هم در آن داخل
نمایند زیرا که این دوا بسیار مؤثر است و منوم قوی است و لیکن چون قابض و حابس بطن است و مخدر هنگامی که سبب آن فساد روح نفسانی و
صرع الصبیان باشد استعمال نتوان نمود و نیز از آنجمله دهم فزع طفل است در نوم یعنی ترسیدن در خواب و دیدن خوابهای هولناک در آن

بر سه قسم است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال آن استقرار یافته هرگاه در خواب رود و حواس ظاهره آن معطل ماند و عقل مدبره
آن در تدبیر ظاهر بیکار و مستور ماند همان صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد و علاج آن آنست که بهر حیله و تدبیر که مناسب داند خوف
از آن زایل گردانند و بر آن شیء که از آن ترسیده است دلیر نمایند و مانوس سازند و لعب و بازی آن خیال را از او فراموش گردانند و در ابتدا آن حال ارز
پاکیزه را بگیرند و تاب بشویند و آن آب را با دو بخورانند نفع عظیم بخشد و خاکستر استخوان سرطان با نبات خورانیدن مفید است و همچنین جرم و بریان با نبات
و با کشنیز خشک بریان با نبات دوم آنکه بسبب امتلاء بسیار خوردن غذا در معده او فاسد گردد و باعث این مرض شود و فزع حادث از فساد طعام بر دو
نوع باشد یکی حادث از بخارات غلیظ متعفنه بسوی دماغ که روح نفسانی را مشوش و مکدر سازد دوم آنکه بسبب اذیت معده حادث از فساد طعام مشارکت
و محاذات دماغ متساوی گردد و از اذیت آن بعلت اینکه قوه حساسه مصوره متخیله گردد و بدین سبب اصلاح [illegible] در خوابهای مشوش موحش بیند علاج آن
بالجمله تقلیل طعام است و بعد از آن بگذارند که زود بخواب رود و اگر منع نتوان نمود و یا خواب مطلوب باشد او را در گهواره گذارند و بسیار بجنبانند تا
معده و معاون تحلیل گردد و بعد چیزی بلیسانیدن مانند عسل بر معده و معاون هضم و انحدار است و مصطکی نرم سوده با نبات قلیلی تنهائی یا همراه آن
نیز موثر است سیوم آنکه متعدد مرض صرعی و جهت باشد و علاج آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و باید دانست که گاه اطفال را حالتی قریب بکابوس در خواب
هم رسد علاج آن آنست که چند مرتبه بمالند و قلیلی بخورانند و آنچه در رجع الصبیان ذکر یافت بحسب حاجت قدری استعمال نمایند و پیش از خواب
بنشاسته و صابون و غیر آن از شیافات ملینه غیر حاده طبع او را نرم دارند و نیز از آنجمله یازدهم فزع و تقبط است یعنی ترسیدن در بیداری از چیزی
سبب آن ضعف نفوس و قلت ادراک ایشانست و صورتی که معده ایشان از امتلاء و فساد سالم باشد علاج این همان است که در قسم اول از
فزع فی النوم ذکر یافت و نیز از آنجمله دوازدهم زکام و نزله است که در ایام طفولیت بنا بر برودت و کثرت رطوبت و ضعف دماغ اطفال اکثر عارض
میگردد بخصوص نزد ملاقات سردی خارجی بسر ایشان و لهذا در پوشیدن سر ایشان تاکید بسیار نموده اند و سعال اکثر لازم این میباشد و بیان این
ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بالجمله تدبیر کلی درین تدبیر مرضعه آنست که او را پرهیز فرمایند از گوشت و شیر و شیرینی و ترشی و روغن و آب سرد و هوای سرد
و میوه های بارد رطب و گرم داشتن سر طفل را و نیز از آنجمله سیزدهم وجع اذن است و این در اطفال بسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد
علامت آن گریستن بسبب ظاهر و اضطراب و اگر وجع اشتداد داشته باشد اکثر ساعت دست نزد گوش خود برد و اگر بزرگ و با ادراک باشد انگشت در
گوش خود در انگشت نگاه دارد و اگر بدان جانب بخوابانند و یا دست بدان گوش گذارند تسکین یابد و [illegible] سر و گردن نیز از علامات آن است
علاج آن حضض و صعتر و ملح طبرزد و عدس و [illegible] و حنظل و ابهل مجموع و یا آنچه از اینها بهم رسد در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند
و چند قطره در گوش او بچکانند و صعتر و برگ مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین در آب جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند نیم گرم و اگر روغن گل
یا بادام تلخ و یا روغن هسته شفتالو اگر بدست آید در آن جوش داده چند قطره در گوش آن بچکانند بهتر است و چکانیدن عسل یا زهره گاو تازه قدری
چند قطره نیز و غسل آب برگ نیم و آب برگ [illegible] هر یک نیم گرم نموده [illegible] در گوش چکانیدن مضر است اطفال



دیگر اطفال را و اگر از حرارت باشد شیر مرضعه در گوش آن بچکانند و دوای قوی حاد در هیچ وقت در گوش ایشان نباید چکانید و گذاشت که
خوف ورم و حدوث کری است و تخم رازیانه خائیده و یا دارفلفل یا خائیده در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گذارند نیمگرم و بخور آب بابونه
در آب جوشانیده در ظرفی لوله دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد مفید و اگر سبب وجع ورم حار باشد علامت آن حمی لازم
علاج آن آنست که در هیچ گوش آن یک دو زلوی کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و تلیین بطن او نمایند و مکرر شیر مرضعه در گوش او بچکانند و اگر
سبب وجع رفتن آب در گوش ایشان باشد چوب رازیانه و یا گزو یا بردی بگیرند و یکطرف آن قدری پنبه پیچیده چرب نمایند و مشتعل سازند و طرف دیگر
آن باندرون گوش او گذارند تا آب آن بتمامی منجذب گردد و نیز از الجمله چهاردهم حکه اذن است یعنی خارش گوش اگر سبب آن ریاح باشد علامت و
همچنین علاج آن ذکر یافت و اگر با درد و وجع باشد از کرم و خار بدین علامت آن آنست که چون انگشت در گوش او گذارند و یا چیزی نیم گرم در
گوش بچکانند راحت یابد علاج آن آنست که قدری حلبه را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا قوت آن در شیر برآید بعد از آن صاف نمایند و نیمگرم در گوش
آن بچکانند و اگر فتیله بعسل آلوده در گوش آن گذارند نیز مفید است و گاه از بخار حار صفراوی چه باشد متولد از کیفیت لبن علاج آن آنست
که فتیله بروغن و خل آلوده در گوش او گذارند که بگیرند سرکه یکدرم و روغن گل دو درم و بجوشانند تا آنکه روغن بماند و با آن آلوده بگذارند و یا
آنکه بگیرند ترب تری را و مغز اپرند با سرکه و روغن بر آن بریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از الجمله
پانزدهم سیلان رطوبت از گوش است و آن رطوبت صدیدی زرد رنگ است که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه سبب قرحه باشد
علامت آن تقدم آثار ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز معالجه نمایند و بگذارند تا مدید و رطوبت زرد از آن
تراوش نماید و بعد از آن عسل در شیر زنان بجنبه در گوش آن بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش آن گذارند و هر شبانروزی چند مرتبه تبدیل
نمایند و اگر قدری انزروت سوده بفتیله بعسل تر کرده پاشیده در گوش آن گذارند بزودی نفع آن نماید و زخم آنرا باصلاح آورد و بس آنکه بهمین
قدر فایده بخشید بهتر و الا فتیله بعسل تر کرده را در شب یمانی سوده بگردانند و در گوش آن گذارند و اگر مر مکی در آب حل نمایند و روغن گل اضافه و
جوش دهند تا آب برود و از روغن مذکور شبانروزی چند مرتبه هر مرتبه چند قطره نیمگرم در گوش آن بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورد و در قلیل ازآن
زایل سازد دویم آنکه رطوبت در دماغ آن زیاده بهم رسد و بدان سبب از گوش آن تراوش نماید یا آنکه جراحتی در گوش آن بهم رسیده باشد علاج
آن آنست که تقلیل رطوبت دماغ آن کوشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از شب یا زعفران یا شمه از نطرون در آن آمیخته باشند
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری زعفران در شراب عفص حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است و اگر رطوبت کمتر باشد
بهتر آنست که متعرض معالجه آن نگردند که تراوش اندک آن مفید است و از اکثر امراض دماغی ایشان را مامون میدارد و بعد طلوع خود بخود زایل گردد
و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف احداث قرحه باشد آنزمان متوجه تدبیر آن گردند و نیز از الجمله شانزدهم انتفاخ عین است و این برآمدگی
چشم و رای ورم است سبب آن زیادتی رطوبت در مزاج است علامت آن ماسنت که با آن چندان درد و وجع نباشد علاج آن آنست که حضض را



دلیلم قرنیه

در شیر حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن بطبیخ بابونه و آب با درروج بشویند و نیز از الجمله معده هم رمد است و آن عبارت از ورم ملتحمه است تدبیر آن آنست
که تا سه روز متوجه معالجه آن نگردند خصوص بادویه موضعیه که هیچ دوا بچشم آن نمالند و نرسانند و غذا آهار ضعیف و طعام او ثرید کله پاچه باشد و از هر غذائی که مضر
باشد پرهیز نمایند و از خوشبوئی دور دارند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و یا غیر آن بر پنبه آلوده در گوش او گذارند و شیر دختر درین باب
بهتر از شیر پسر است پنبه کهنه را بدو دکرز و یا سرکین الاغ گرم نموده بر پشت چشم آن گذارند و بول گرم شستن اثر عظیم دارد و شیر دختر برای پسر و شیر پسر
برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و مغز گردکان با هم سحق طبیخ نموده با آب دهن بر کف دست گذاشته بسیار بمالند تا
مانند مرهم گردد پس بر روی پنبه گذاشته شیر بر دو کشیده بر پشت چشم بندند شبها و بعضها بسیار مفید است خصوصا در ایام زمستان بعد
زیچی را و اگر بدین تدبیر زایل نگردد بحسب غلبه خلط تنقیه آن باید نمود و در درد موی در ورنیج بر قفا سر و بنا گوش و زلو چسپانیدن و فصد خون
گرفتن بسیار مفید است حضض که در شیر حل کرده در اندرون و بیرون چشم او طلا نمایند در شبانه روزی دو سه مرتبه بغایت نافع است بی ضرر و همچنین
المفید و مطلقا دوای قوی و حاد در چشم اطفال نرسانند که بسبب نزاکت و لطافت خوف آفتهای عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی و هر چه ترش
باشد دور دارند و تشمیزج که بگیرند تشمیزج را و در سرکین خر آب طبیخ دهند تا نرم گردد پس برآورده متقشر نموده مغز آنرا بگیرند دو حصه از آن و از نبات و مامیران
هر یک یک حصه و جمله را مانند سرمه بسیار نرم بسایند و در چشم بکشند و اگر انزروت بشیر خر پرورده بکار برند و مامیران داخل نمایند بهتر است و بعضی
زنان بعد از پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بروغن آلوده بر سفال بر آب گذاشته باشد که سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای آن قرصی از گل
پاک سرشته میگذارند و بعصابه می بندند زود تر اثر آن ظاهر میگردد و نیز از الجمله بحد سم بیاض احداق است و آن عبارت از پوشیدن سیاهی
چشم است و آن یا بسبب کثرت گریه رطوبت طبیعه غضبیه بتحلیل رود و در رنگ آن بسفیدی مایل گردد و مانند آن گردد چنانچه زراعت که چون خشک گردد
سفید شود علاج آن آنست که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آنرا از گریه باز دارند بهر حیله که توانند و هر روز اندک صمغ و سماق
با چهار وزن آن نبات با هم سوده در چشم او بکشند بیاض آنرا ببرد خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه نباشد بلکه امر دیگر باشد علاج آن آنست که
در بیاض چشم مردم کنار بند کور و اگر سبب ورم پلک چشم و ملتحمه باشد تشمیزج را متقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده در آن بپاشند روزی دو سه
مرتبه و نیز از الجمله نور دهم و رد نیج است و آن آنست که متورم گردد ماق و بر گردد جفن و از اجفان خون زرد رنگ آید سبب آن ارتفاع دم رقیق
حاد است بطون دماغ که بجانب عین آید علاج آن آنست که قدمین او را بشویند و بچشم او کحل را بکشند یک مرتبه یا دو مرتبه که در یک روز زیاده در روز مندمل
میگردد و صنعت آن کحل شیاف مامیثا دو درهم انزروت سفید مربی یک درم زعفران نیم درم مامیران چینی نرم سوده و نرم بیخته در چشم آن بپاشند
و نیز از الجمله بستم رمد در عین است سبب آن بیش کیفیت این است و بیداری بسیار علامت آن آنست که در ماقین طفل چرکی شبیه بر مد جمع گردد
علاج آن آنست که روغن بنفشه در چشم او کشند و در غذای و عصاره کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضعه آن نمایند و شیره خنجه که بغاری شغرک نامند
بر سر اطفال بمالند جفاف آنرا زایل گرداند و چون زن در رحم حقنه نماید تقلص رحم را زایل گرداند و نیز از آن جمله سبب و کم تا از اشعار است سبب این



دو امر است یکی فرط جفاف دویم فرط رطوبت آنچه از فرط جفاف است علاج آن سعوط لبن مرضعه با روغن بنفشه و تکمید چشم آن با آب گرم و شستن
سر و بدن آن با آب نیم گرم و یا آبی که در آن بابونه جوشانیده باشند و اکتحال بکحل اصفر که عبارت از سنجق لادن با دوغ است و نیز از الجمله
بیست و دوم غموض است و آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را پوشیده و باز نتواند کرد و سبب آن رطوبات غلیظه در سر است علاج آن پرهیز دادن
مرضعه است و اصلاح لبن آن و مالیدن سر آن بخرقه خشنی و غسل جمیع بدن با آب گرم و شستن زبان آن با آب سماق چند مرتبه و مالیدن بینی او تا آنکه
عطسه آید و چون باطالت کشد مهلک است و علامت اهلاک آن اختلاج وجه است و نیز از الجمله بیست و سیوم سلاق است و آن عبارت از سطبری
پلک چشم است و این نیز اکثر از بسیار گریستن ایشان عارض میگردد و علاج آن مانند علاج بیاض حدقه است و بنفشه را با آب برگ عنب الثعلب تر کرده
بر پلک گذارند و آنچه از سبب گریه نباشد بلکه از عرق مرضعه و یا رائحه بغل او باشد علاج آن قویتر است تا آنکه محرور المزاج را بوئیدن کافور و مبرود المزاج
را شم مشک و عنبر و یا اکتحال آن با آب علیق که زایل میگردانند بروزی هر صباح ببول گرم چشم آنرا میشویند و بعد از آن آب برگ عنب الثعلب چکانند
و نیز از الجمله بیست و چهارم حول است و آن عبارت از میل نمودن چشم است بجانبی و لازم آنست که یک چیز دو نماید و حدوث آن در اطفال اما بعد از
صرع و یا از اضطجاع یعنی بپهلو خوابانیدن در حالت شیر خورانیدن زمانی طویل و نگاه نمودن آن بیک جانب تا دیری و یا صدای بلندی و مانند آن بیکدفعه
بطفل رسد که دفعة چشم خود را بیکجانب حرکت دهد و بهمان جانب تا زمانی طویل نگران باشد علاج آن آنست که بزودی تدارک آن نمایند که عضلات
آن استحکام نیابد و بهترین تدابیر آنست که چیزی سرخ براق بگوشه چشم مخالف جانب مایل بگذارند گهواره او بندند که دایم میل و توجه بجانب آن
نماید تا چشم میل بدو نماید و بر قرار اصلی آید زیرا که اطفال بالطبع طالب و مشتاق بدین چیزهای سرخ براق و شعله چراغ اند و یا آنکه برقع بر روی
ایشان گذارند و در مقابل حدقه برقع را بشکافند و محاذات آن چراغ روشن نمایند تا بتکلف بدان نگرد و چشم او باصلاح آید چنانچه کجی روی صاحب
لقوه را بنظر کردن در آئینه جبلی علاج مینمایند و مرضعه آنرا باید که اغذیه لطیفه بخورانند و در حول مرعی از اغذیه مبخره و جماع احتراز نمایند که بسیار
مضر است نیز از الجمله بیست و پنجم التصاق جفن است و آن عبارت از چسپیدن پلک چشم است بهم و این چون زیاده از مقدار متعارف خواب اطفال
بهم رسد مقدمه رمد است و منذر بان علاج آن آنست که هر صبح چشم آنرا ببول گرم بشویند و سرمه اصفهانی در چشم او کشند و بر حوالی چشم آن از
خارج توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند و از گرد و غبار و بوی بغل و بوی جوز تر یعنی پوست گردکان تر و بوی خربزه و بوی خوش اشمام محفوظ
دارند و اگر دوده چوب گز در چشم او کشند مناسب است که داروی آب از چشم و بینی او جاری گردد بسیار مفید است و مرضعه آنرا از تناول اشیاء بارده
رطبه و مبخره باز دارند و گاه از صداع بهم میرسد علامت آن گریه و قلق با التصاق باشد و قصد نمایند این هنگام مرضعه را و نظر نمایند بسوی قاروره آن اگر
خام رطوبت است علاج آن آنست که مرارات بنا شامند و مداوای سر طفل نمایند نزد هنگام صداع آن که اگر حار باشد تبرید آن نمایند و اگر بارد است
تسخین آن نمایند بلکه معالجه مرضعه آن نمایند و اگر با التصاق جفن مدد و سکون باشد و چون چشم او را بگشایند در آن مهمی و حمرتی نباشد بچشم طفل
کحل شلوذی با توتیا و این کحل بکشند بگیرند زیره دو جزو و از توتیای هندی نیز یک جزو و از حضض دو جزو و از کحل شلوذی یک جزو بسیار نرم سوده

بدان اکتحال نمایند بچشم طفل که جفن او مرتفع حسکرد و اگر نتوانند که بردارد جفن را بگیرند شحم رمان بری را و نرم سوده با اندکی افیون ضماد نمایند با آن

نزد خواب بر جفن اعلی که بر میدارد آنرا و سر طفل را خوب بپوشند که گرم ماند و نیز از انجمله سبب ششم زرقت چشم است و آن عبارت از کبودی

طبقه عنبیه چشم است و آن اگر خلقی موروثی است لا علاج له است و الا اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن اینست که مدت چله هر هفته چند مرتبه مشک

و زعفران مساوی با هم سحق بلیغ نموده در چشم آن کشند و اگر اول لا بشیر بر صفحه چشم آنرا بشویند و بعد از آن در چشم آن کشند بهتر است میلی از موم باریک

کوچک سازند و دران سحیق مشک و زعفران گردانیده که بآن آلوده گردد در هفته دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد چله اگر زایل

نگردد بحال خود بگذارند که خود بخود بتدریج زایل میگردد و اگر بعلاج قویتر از آن حاجت باشد و در چله زایل نگشته باشد صدف را بسوزانند و با روغن

زیت بسایند و بریافوخ آن جائی که نرم است مکرر بمالند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین در چشم آن بکشند گاه گاهی و مداومت

بر آن نمایند و همچنین مداومت بسرمه با زعفران و مشک با گلاب سوده و گویند اگر میل را در حنظل تر فرو برند چند مرتبه در چشم کشند فایده عظیم بخشد

ولیکن باید که چون میل را بر آورند ملاحظه نمایند که بران چیزی از تخم و شحم آن چسپیده نباشد و الا دور نموده در چشم آن کشند و این کحل عظیم النفع است

صنعت آن سرمه اصفهانی سه درم زعفران مروارید ناسفته از هر یک یکدرم مشک کافور از هر یک دانگی دوده چراغ که دران زیت باشد دو درم

همه را سحق بلیغ نموده هر هفته چند نوبت در چشم آن کشند بیست و هفتم امراض الانف است از انجمله انصباب چیزی در مجرای انف است و این بیشتر

در هنگام تناول غذا که سرفه و یا عطسه آید و یا حرکتی شدید اتفاقا واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد در مجرای انف جهد و همانجا بماند و

طفل بسبب ضعف قوت آنرا نتواند دفع نماید خصوصا وقتی که بتکلم نیامده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند و آنچیز در آنجا بماند و عفونت نماید و متعفن

گردد و بخار آن بدماغ رسد و بدین سبب همیشه مشوش میباشد و بدخوئی میکند و بعد او عیراق میلی در بینی نمایند و زرد رنگ و ضعیف و نحیف و بیخواب

میباشد و بسبب وحشت و عیران عفونت آن چیز بتب خفیفی لازم او را میباشد و تنفس از آنجانب نتوانند نمود و بدون نزله و بیر سلعت دست بدانجانب

آنست — می برد و میمالد و علاج آن که بینی آنرا از اندرون و بیرون تمام چرب نمایند و از روغنی که در آن جوهری موم کداخته باشند تا زود خشک نگردد و معین بر

ترقیق و تحلیل آن گردد و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد از آن در وقت بیداری معطسی شایسته آن رسانند و یا

بدمند بقوت تمام تا عطسه نماید و آنچیز بر آید و اگر باین تدبیر مندفع نگردد او را بر پشت بخوابانند و دهن او را بدست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی مسدود

نهاده بقوت بدمند و سوراخ آن بینی هم در منفذ مخالف آن یعنی منفذ مفتوح از آن قویتر تا بزور نفس طفل و ریح نفس دمنده آنچه در آن منفذ بند شده

باشد بر آید و بسا است که بعد از این تطبیق منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل ناچار دهن بگشاید و دران نفس بقوت بدمند تا بزور آن منفذ

مسدود کشوده آنچیز از آن بر آید از راه گلوی او چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی نوشته که بعضی اطفال را همین علت عارض گردیده و ببیچ بدبیری

زایل نمیگردید بعد تحقیق سبب چون سبب بر نور برده شد از بینی ایشان چند دانه برنج بر آمد و بعضی الحق دیده اند آثار متعفن شده و تب ایشان بتغیر

زایل گردیده و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب اکل باشند از این تدبیر در حق ایشان غافل نباید بود و هر گاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد



و آن چیز مرئی باشد و توان برآورد به دست کاری بلا توقف برآورند و الا ابتدا به مذکوره و نگذارند که بطول انجامد و متعفن گردد و فساد نماید و گاه
بسبب یبس و خشکی بینی باشد بچکانیدن شیر و سعوط ادهان مناسبه و تدهین و ترطیب یافوخ آن پردازند و دایم بینی آنرا پاک نمایند و نیز از انجمله
سده انف است و بسا است که عارض میگردد طفل را سده انف بحدی که عاجز از تنفس میباشد گویا او را خشم بهم رسیده و سبب آن بیشتر رطوبت
غلیظی است که متولد گردد از لبن علاج آن اصلاح کیفیت لبن است و پرهیز دادن مرضعه و ریختن آب گرم است بر سر آن و انکباب بخار آب گرم
و مالیدن سر آن بدست ملایمت و یا بخرقه خشنی و خوفی در آن نیست هرچند در زمان سرما و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد عطسه نماید
و قبل از آن جایز نیست که آنرا عطسه فرمایند و بر سر او روغن بمالند زیرا که تدهین باسده مخوف است و نیز از انجمله انتفاخ انف است و بسا است که
عارض میگردد در بینی اطفال انتفاخی بحدی که غلیظ و سطبر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندرون بینی او را اگر در آن
چیزی شبیه بغده صلب است باید که سهل انگاری نماید طبیب بمعالجه آن زیرا که بسا است که میگردد صعب علت سعرف بورم کبیر الا ان علاج
آن آنست که پرهیز دهند مرضعه آنرا و اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در منخرین طفل مقدار یک حبه خردل اسود در آن سوده
در پنبه پیچیده بگذارند تا اگر آن انفجار شد پس مداوای آن بمراهم نمایند و اگر محتاج بخراشیدن آن باشد بسبب صلابت آن آهن بخراشند و پاکی نمایند
مادام که انکار نماید در آن تریاقی که در وجع اذنین ذکر یافت در آن بمالند و نیز از انجمله انقباض انف است و بسا است که عارض میگردد در
آماق اطفال کشیدگی بحدی که کشیده میگردد منخرین آن و چون تنفس باید بهم آیند و بیشتر این از فساد مزاج دماغ عارض میگردد علاج آن چکانیدن
شیر است بر سر آن و بکربند لبن تازه دوشیده بمخه بنفشه را در بر سر آن ماندازند و بالای آن برگ اسفند سپس بگذارند و سعوط او بدهن بنفشه نمایند و منخر
او را به مهر فرمایند و ماء الشعیر بخورانند و سر طفل را با آبی که در آن خشخاش جوشانیده باشند بشویند و نیز از انجمله حکاک منخرین است و بسا است که
حادث میگردد اطفال را خارش منخرین بحدی که بوجع می‌آید علاج آن مالیدن سرکه است بر آن یکمرتبه یا دو مرتبه اگر از این زایل گشت بهتر و الا در سرکه
اندک نوشادری حل نموده بملایمت بمالند که زایل میگردد و اگر از این نیز زایل نگردد و استحکام یابد پس سوزن در آن فرو برند تا آنکه اندک خون ازان
نشیند پس بر آن سرکه بمالند بیست و هشتم امراض الفم و از انجمله قلاع دهان است و آن عبارت از قروح صغار است که در غشاء فم و لسان بهم در قلاع
از انجمله آنچه بی عفونت است آنرا قلاع نامند و آنچه با عفونت است آنرا آکله و چون غشاء دهان اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی و نازکی است
لهذا متحمل لمس و مس پستان خصوص که اندک بکمه آن بزرگ و با خشن باشد و در شیر حدت و گرمی باشد نمیباشد و شیر مطلقا بسبب قوت جلائی که دارد
موجب تضعیف غشا است دایم و بدین سبب اکثر اوقات دهن ایشان جوشش مینماید خصوص وقتی که شیر ردی الکیفیه باشد و قروح دهان
اقسام میباشند و بدترین همه سیاه فحمی است یعنی برنگ انگشت و این اکثر قاتل میباشد و اسلم قروح سفید است و بعد از آن سرخ و اوسط
میان هر دو یعنی سیاه و سفید و سرخ و زرد است بالجمله از لون آن استدلال بر نوع خلط و سبب آن توان نمود علاج آن بحسب آن خلط
تعدیل مزاج مرضعه و طفل نمایند و آنچه در تدبیر قلاع دهان کبار مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آن خفیف تر و سهلتر استعمال نمایند و این



اشیا نیز قلاع دهان اطفال را نافع است برگ گاوزبان نیم سوخته نرم سوده بر دهان و زبان ایشان بپاشند و نیز بنفشه تنها نرم سوده بر آن
بپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز اضافه نمایند بهتر است و در بلغمی قلیلی زعفران نیز در خرنوب فقط همین عمل نماید و عصاره حی العالم و عنب الثعلب و فرفخ
دهان مالیدن روزی چند مرتبه قلاع دموی و صفراوی را سودمند است و اگر قوی‌تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک مسحوق را ذرور نمایند و این
دوا انبور لثه و قلاع دهان خصوص بلغمی را بغایت سودمند است صنعت آن بیرتر کی عفص قشور کندر هر یک جزو مساوی نرم سوده با عسل ممزوج کرده بمالند
و بسیار باشد که رتبه تو [illegible] خاص فایده بخشد خصوص دموی و صفراوی را و شستن دهان بشیر اعسل و آب با العسل و بعد از آن مضمضات مذکوره استعمال
نمودن بغایت سودمند است و هرگاه بدتر قوی‌تر از این احتیاج شود این دوا را استعمال نمایند ورق الصفر قشور الرمان سماق جلنار از هر یک شش
درم شب یمانی دو درم هر یک جزو را نرم سوده بپاشند و بسیار باشد که در قلاع خفیف سویق جو در حین خواب بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد نیز
فایده کلی بخشد و ترنجبین سوده نیز اثر قوی دارد بحدی که بسا است که چون شب بپاشند صبح اثر نفع آن ظاهر گردد و هرگاه از اوده نفعی خبر آن
ظاهر نگردد و قلاع دموی باشد حجامت نمایند و زلوچه بپاشند و خون بحسب حاجت بگیرند و نیز علاج نوع ابیض آن مالیدن روغن گل و آرد عدس و کافور
و طباشیر و کشنیز محرق و نخیس جسدهای [illegible] است در حلق او و بازداشتن شیر از آن بقدر امکان و اما علاج نوع سرخ آن زدن تنج است بسر آن
قلاع [illegible] خفیف ملایم و مالیدن کعک محلول در روغن گل و چون ابنه السعیدی نماید بمالند آنرا بخرقه تر کرده بسرکه و علاج اسود آن مالیدن این
فیروطی است صنعت آن بگیرند موم و شیر را و در روغن گل بگذارند و بر آن اندکی اسفیداج رصاص و قلیلی از سفیده بیضه مرغ بعد از آن که از آتش
فرود آورده باشند داخل نمایند و بهاون خوب بمالند تا یکسان بگردد و بشویند تا رنگ اسفیداج زایل گردد و طلا نمایند بر قلاع دهان و طبیعت
طفل را ملایم نماید بملینات و شیر در دهن او بدهند و شستند بدون آنکه بمکد و نیز از آن جمله لیدع لثه است بدانکه گزیدن لثه و خاییدن و مالیدن انگشت
آنچه بدهان اطفال را در وقت بروز دندان بی اختیار عارض میگردد بسبب توجه ماده حاره بدان جانب شکافتن لثه و بر آمدن دندان از آن و یا در هنگام
دیگر بسبب اسباب بلغم مالح حار بورقی از دماغ بدان و الذاع آن و علاج آن مالیدن انگشت که بروغن و موم تکمید نمایند و مسکه و شحوم حیوانات
و امخاخ آنها مانند مغز گاو و ساق آن و مغز سر خرگوش برنگ آن بمالند و مالیدن شیر سگ نیز مفید است و چون در اثنای رویدن درد و وجع بسیار
کند عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده نیم گرم نموده انگشت را بدان آلوده کرده بملایمت برنگ آن بمالند و چون دندان بروز نماید
سر و گردن و بناگوش و فک آنرا بموم روغن چرب نمایند و اگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش آن بچکانند و طفل را از مضغ و خاییدن اشیا باز
دارند تا ماده آن بتحلیل رود و نیز از آن جمله اورام لثه است و این در هنگام رویدن دندان بعضی اوقات است که در نبت آن ورم عارض میگردد که جهت
آنکه نفوذ مینماید تازه دندان را بکار و تفرق اتصال و وجع و ضعف موجب قبول مواد از اسباب ورم است و لوازم آن و نیز تجربه مجاورت فرو
لثه بدماغ و کثرت رطوبات ادمغه ایشان و انصباب فضول از آن بدین علاج آن این است که چون ورم ظاهر گردد باید که انگشت بر آن گذارد بشیر
بفشارند بر فق و ملایمت [illegible] تمریخ نمایند آنرا بروغنهائی که در انبات اسنان مذکور است و بعضی عفص [illegible] کرمانی و با عسل ممزوج و با روغن [illegible] نمایند

و با علک البطم ترکیب نمایند جهت تلیین و تحلیل و نیز نطول نمایند بر سر از طبیخ بابونه و شبت تا اعانت نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضای
مجاور آن و در استعمال مبردات مجففات و ملطفات و رادعات و همچنین غمز قوی همه مضر اند هر یک بجهتی چهارم از امراض الحلق از آنجمله ورم
حلق است و آن آنست که در باطن دهان و مری ورمی عارض گردد و بدان سبب فرو بردن چیزی دشوار شود و گاه این ورم کشیده میشود تا بعضلات
و مهرهای عقب گردن و این بیشتر در تحت ترقوه بهم میرسد بجهت آنکه حرارت درین سن قوی میگردد و بدان سبب رطوبات مایعه تحلیل یافته میل بابالا
دن مینماید بدان عضو نموده باعث تورم میگردد و علاج آن تلیین طبیعت است بشیافات مناسبه و غرغره برب توت و یا مغز فلوس خیار شنبر
محلول در شیر و یا غرغرهای مناسبه دیگر و لعوقات لایقه و نیز از آنجمله اورام لوزتین است و بیشتر این از ماده بلغم میباشد که از دماغ فرود آید بدانجا
و بسیار است که بحرارت مایعه رطوبات آنرا که داخله بر سبیل نزله بر لوزتین که عبارت از دو پاره گوشت است که بر دو جانب بیخ زبان بر آمده
او بیزاست میریزد علامت آن ظهور ورم و دشواری مکیدن و فرو بردن شیر است پس اگر از کثرت و وفور بلغمیت است ظهور آثار آن دلیل آنست
و اگر از حرارت است نیز ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه از بلغم است هر دو ورم حلق را بعسل آورند و مرضعه آنرا از تناول اشیاء بلغمیه و مولده بلغم باز
دارند و انگشت را بعسل آلوده اندکی شب یمانی سوده بر آن پاشیده بر لوزتین آن بمالند و سر او را نگون دارند تا لعاب بسیاری از دهان آن
بر آید که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز انگشت بر آن گذاشته زور نمایند که آن بترکد و اخلاط آن مندفع گردد که بدین تر
کامل است و آنچه از حرارت است چیزهای سرد بر تارک سر آن جائی که نرم است طلا نمایند تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است زایل گردد
و بعد بیرون ورم بحسب حاجت تا آنچه گفته شد بپردازند و بهترین چیزهای بارد که بر سر او گذارند تراشه کدوی تازه و خیار تازه و برگ حنا و برگ کاسنی و گشنیز
سبز تازه و برگ عنب الثعلب و امثال اینها است و اگر اینها بدست نیاید چکانیدن شیر دختر و یا شیر مرضعه و تر نمودن خرقه بدان و بر آن
انداختن و چون گرم گردد تبدیل نمودن و نیز از آنجمله استرخاء لهاة است و آن سست شدن و آویختن ملازه است بحدی که بنظر معلوم
گردد و این باعث سرفه است علاج آن برداشتن لهاة است بچیزی اسهال مانند اگر خاک اوجاغ را نرم سوده بر سر انگشت گذاشته صبح تا شام
از ان لهات را بر دارند و یا اگر شب یمانی را نرم سوده بعسل و روغن ممزوج نموده بر لهاة او بمالند و مازو با سرکه سوده بر تارک سر آن بمالند
و یا نشاسته با سرکه سرشته و یا گل طلقانی با سرکه و بالجمله اشیاء بارده قابضه بر یافوخ آن مالیدن و اگر بی سرکه باشد بهتر است زیرا که مضر
دماغ اطفال است و نیز از آنجمله سعال است و اگر سرفه اطفال چند نوع میباشد یکی بسبب رفتن دخان در حلق علاج آن آنست که نبات با
شکر یا عسل یا ترنجبین هر کدام که مناسب وقت دانند لعوق فرمایند و نیز باید که شیر مرضعه فقط کفایت نماید دوم آنکه از رفتن گرد و غبار بحلق
عارض گردد علاج آن آنست که حلق و سینه آنرا بروغنهای مناسبه چرب نمایند و اغذیه چرب بخورانند و بشیر غرغره فرمایند اگر غذائی خورده باشد
و غرغره تواند نمود سیوم آنکه از یبس و خشونت قصبه ریه بهم رسد علامت آن سرفه خشک است بی ملاقات دود و غبار علاج آن نیز دهن حلق
و سینه است بروغنهای مناسبه و موم روغن و لعاب بهدانه با اندک نبات نیم گرم خورانیدن و اغذیه مرطبه استعمال نمودن و اگر

صفراوی باشد آب شاهتوت و یا رب آلو با توت پیش از غذا اگر غذا اشتهای دل نماید بخورانند و مرضعه نیز اغذیه نافعه صفرا بخورانند و اگر حاجت به تنقیه
باشد تنقیه نماید چهارم آنکه از کثرت رطوبت بهم رسد و این بیشتر اطفال را عارض میگردد و اکثر با زکام میباشد و لهذا جمهور اطبا همین نوع را در امراض
صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن یکجا بیان کرده علامت آن نزول رطوبت از دماغ و بینی است اگر با زکام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر
علاج آن اگر سعال با نزله و زکام است جهت نضج ماده طبیخ عناب و سپستان و بنفشه و اصل السوس مخلوک مرضوض و گاوزبان و پر سیاوشان و زوفا
یابس و مویز بی دانه کشیده روز بخورانند و بعد از آن در همین طبیخ اگر طبع آن قابض باشد مغز فلوس خیارشنبر و قلیلی شیرخشت حل نموده با اندکی روغن
بادام بخورانند و اگر مغز فلوس عمل نماید و یا طفل آنرا نخورد در برگ سنا یکی با ادویه مذکوره طبخ نموده بخورانند و بر سینه او قیروطی که از روغن بادام
ساخته باشند بمالند و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دود چوب گز بدارند که اثر دود در آن کماینبغی حاصل گردد پس آن پشم را بر سینه آن
بندند که دایم بسته باشد و شبانه روزی دو مرتبه پشم را بدود چوب گز تجدید نمایند و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نمایند که هوای سرد
بقصبه ریه او نرسد و از تکلم بسیار باز دارند و جند بیدستر بر منخرین و بناگوش و شقیقه و کف دست و پای او بمالند و آب سرد مطلقا نخورانند
و اگر برودت و رطوبت بسیار غالب باشد اندک عسل با آب ممزوج نموده نیمگرم کرده باو بخورانند و اگر از اینها کفایت حاصل نگردد گاه گاه انگشت
را بعسل آلوده و ایارج را بر آن پاشیده بر بن زبان آن بمالند رطوبات سینه آن مستخرج گردد و منفعت قی درین باب بسیار است بشرطی که ماده
آن نضج یافته باشد و قی بآسانی آید خصوص که سبب سرفه نزله باشد و این دوا سرفه ایشان را بسیار مفید است صمغ عربی کثیرا مغز بهدانه رب
السوس فانید از هر یک بقدر حاجت نرم کوفته حبوب سازند و با شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و لعاب بزرکتان با عسل نافع است بسیار مناسب
است لعوق شربت زوفا نیز و بهترین اغذیه ماش برنج با شیره بادام و حلوا و ماش بخته بسیار کم روغن و شهاحب سرفه در دهان ایشان بگذارند و
خورانیدن حبه سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند میباشد بگیرند و خشک نمایند و با نبات بسایند و در شیر مرضعه حل کرده ناشتا باو بخورانند
یک حبه تا دو حبه هر یکی بقدر یکی و حبه وقت خواب سه دفعه باو بلع فرمایند و هنگام سحر یا صبح زود حلوای مغز بادام و یا حلوای گردکان بخورانند
سرفه مزمن را زایل گرداند و سینه آنرا با موم روغن و پشم بخور مذکور گرم نگاه دارند و چون سرفه با نزله و زکام باشد باید که آب گرم بر سر او بسیار
بریزند و هنگام سحر که وقت حرکت نزله است حلوای بادام با عسل باو بخورانند و سر او را پوشیده دارند و باید دانست که در سرفه اطفال هر چند
بلغمی باشد اشیاء مفرط الحراره و الیبوسه استعمال نباید نمود خصوصا که با آن حرارت و تب باشد که درین باب باید تمامی همت مصروف نضج
ماده و اطفاء حرارت باشد و بسا باشد که حرارت تب بلغمی بتحلیل رفته احتیاج به تدبیر دیگر نباشد و در سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد این دوا مفید است
بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و بجوشانند و بخورانند و هرگاه تلیین مطلوب باشد شیرخشت و یا
ترنجبین خالص هر کدام که بدست آید در آن حل نمایند و اگر بدست نیاید مغز فلوس خیارشنبر در آن حل نمایند و با قدری روغن بادام بخورانند و بسهولت
دیگر اکثر مصرانند و حب کاکراسنگی که در کتاب منتخب آن ذکر یافت سرفه اطفال را بسیار نافع است و بسا است که در سرفه بلغمی مجربات



اکثر جهال ادویه شدیدة الحرارة و قوی التجفیف استعمال نمودند و بسبب تجفیف رقیق و تغلیظ آن ضیق النفس و بعضی با تب محرقه بهم رسیده و
بعضی را ورم ریه و یا نفخه طحال که در اصطلاح اهل هند تبّه مشهور است پس احتیاط درین باب واجب است و اقوال زنان بیخرد که خود را اهل تجربه
میدانند از درجه اعتبار ساقط زیرا که ادویه ایشان اکثر قویه سمیه است مانند توتیای هندی و حب الملوک و مردار سنگ و امثال اینها و نیز از
الجمله ذات الریه است یعنی ورم شش و این مرض بیشتر اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نیکو ننمایند بهلاکت منجر میگردد و علامات آن سرفه و
ضیق النفس مفرط است و هنگام تنفس زیر اضلاع پهلو گود افتد و گریه بسیار نماید که بهیچ نوع تسکین نیابد و اهل هند آن را ڈبّه بفتح دال مهمله مشدده
و فتح با موحده مشدده و ها نامند و در بنگاله پهلی بفتح با موحده و خفای ها و کسر کاف مشدده و یا و پسلی نیز بفتح با عجمی و خفای ها و سکون سین مهمله
و کسر لام و یا باعتبار وقوع آن در موضع پهلو و ضلع آن که بهندی پهلو را پهلی و ضلع را پسلی نامند و این دو نوع میباشد یکی آنکه از ماده حار بهم رسد
علامات آن تب محرقه و شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است دویم آنکه از ماده بلغم بهم رسد علامت آن تب خفیف علاج آن آنچه از ماده حار است
بهترین تدابیر آن تلیین طبع است بطبوخ عناب و عنب الثعلب و گل بنفشه با مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و امثال اینها و انتظار
نضج درین لازم نیست و بعد از آن آنچه در معالجه سرفه ذکر یافت و رب توت نفع تمام دارد و بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورده باشد و یا مزوره آن
ماش مقشر با برنج و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه در همه حال لازم و اشیای لطیفه خون و قامع صفرا بحسب اقتضای مرض و حال در وقت استعمال
نمودن و شیافات لینه طبع آنرا نرم داشتن و اگر از نزله باشد آب گرم بر سر آن تطبیل نمایند تا ماده را از انصباب باز دارد و شیر مرضعه بر یافوخ
گوش و بینی او بچکانند و ادویه مبرده مانند شیره تخم خرفه و شیره تخم خیارین و کدو و یا تخم خربوزه و امثال اینها و عرق نیلوفر و یا کاسنی اگر سرفه باشد
بحسب اقتضای وقت هر یک از اینها که مناسب دانند بخورانند و از اغذیه و اشربه حاره باز دارند و وضع محجمه ناری با شرط یعنی تیغ زدن نیز
اندک جایز بر موضع پهلوی آن بحجر اطلاع بر آن بسیار مفید است و آنچه از ماده بلغم باشد علاج آن قریب بعلاج ام الصبیان و سعال رطوبی است
که ذکر یافت الا اکثر درین ادویه بابونه مجربه مضر است استعمال آنها جایز نیست و مؤلف رساله علاحده در معالجه این مرض نوشته
و نیز از الجمله سوء تنفس است و آن عبارت از تنفسی است که بر مجرای طبیعی نباشد و اسباب آن بسیار است لیکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد
از نزول بلغم است که از سر بر سینه ایشان ریزد و اطفالی که سینه ایشان ضعیف است بیشتر عارض میگردد و علاج آن بدستور است که در سعال رطوبی
ذکر یافت و بیخهای گوش و بیخ زبان ایشان را بر بیت مالیدن و قی نمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانیدن است و قدری بزرکتان نرم کوفته
با عسل سرشته لعوق فرمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم بسبب حرارت یا حرارت ادویه حاره منجمد خشک گردد در سینه و ریه و بدان
سبب نفس از مجرای طبیعی بدشواری برآید و طفل دایم دهان خود را گشاده دارد و تدبیر کلی درین باب آنست که در اینوقت از ضعف و بیتابی طفل نترسند
و آنرا برهنه نمایند در جائی محفوظ از هوا و آب گرم بر سینه آن مکرر بریزند و بعد از آن از پارچه نازکی خشک نمایند و موم روغن مناسبی بمالند و
شبانروزی دو سه مرتبه این تدبیر را بعمل آرند و اگر در آن آب خطمی و خبازی و بزرکتان و امثال اینها طبخ نموده باشند بهتر است و لعاب



مناسبه بخورانند و از ادویه مجففه و هوای سرد محفوظ دارند که بعون الهی بزودی شفا حاصل میگردد و نیز از انجمله خرخره عظیمه در خواب است و آن عبارت
از آواز بلندی است که در شبها از سینهٔ اطفال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت رطوبات در ریهٔ ایشان است بجهة آنکه در حالت نوم چون حرارت
میل بباطن دارد و رطوبات را اذابه و مجتمع مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میگردد و مزاحمت مجرای نفس ایشان مینماید بسبب ضعف آن و آنکه ابدان
ایشان مملو از رطوبات میباشد علاج آن آنست که ماء العسل گرم قطره قطره بخورانند و تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک لعق فرمایند و زیره کوفته
و بیخته و بعسل آمیخته اندکی بخورانند و اصلاح شیر مرضعه نمایند و برب السوس حل کرده بخورانند و همچنین غذا بلکه بعد گرسنگی تام و از هوای سرد و آب سرد
دیگر به احتراز نمایند و باز دارند خصوصا در ابتدا و بن گوشهای او را بزیت بچرب نمایند و همچنین حلق و سینه او را و اگر تبدیر او راقی فرمایند بهتر است
خصوصا که در آن حین گریه نکنند و نگاه داشتن حب [illegible] و یا رب السوس در دهان آن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی و یا حلوای حلبوره و لعق تخم کتان با
عسل سودمند است و آب گرم بعنبر او را بشویند و گاه است که این مرض مقدمه صرع و منذر بدان است تدبیر آن آنست که جند بیدستر شهابی و یا با
عود الصلیب سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بمالند و اندکی بخورانند و هرچه صرع را مفید است خرخره را نیز مفید است و هرچه
آنرا مضر است نیز مضر و در طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضعه آن احتیاط بلیغ فرمایند و گاه از زوال عضله که آنرا طرجهالی نامند عارض میگردد که از جای
خود میگردد و یا بسبب رطوبت آویخته میشود علاج آن آنست که مرضعه و یا قابله انگشت خود را بر آن گذارد و بجای خود آورد و اگر سر انگشت را با سماق
قابضه نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق برآورده جو [illegible] نمایند و نیز از انجمله انطباق مری است و آن عبارت از برهم نشستن اجزای مری است
علامت آن آنست که شیر و آب بگلوی آن فرو نرود مگر اندک اندک و جرعه جرعه سبب آن استرخاء عضله یا سکه فم مری است و چون لقمه یا نی در مر
آن چیز غلیظی وارد گردد و بزودی فرو برد علاج آن غرغره بمیفختج و ماءالعسل است اگر ممکن باشد ایشان را غرغره کردن و الا اندک اندک میفختج با ایشان بخورانند
و یا ماءالعسل اندک اندک و مرضعه و یا قابله انگشت خود را بسوی موضع آن بمالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از انجمله تعوج رقبه است یعنی کج شدن
گردن طفل و درین باید که طبیب طفل را بنشانند و تامل نماید که بجانب یمین مایل است یا بیسار و یا نقرات آن بیجا شده و اگر نقرات آن از موضع خود
زایل گشته علاج آن آنست که رد بموضع خود نمایند بمالیدن لعاب بزرقطونا و بعض ادهان مناسبه و مالیدن بملایمت اگر بحال آید و شیر تواند
بگلوی او فرو رود امید بُرد است و الا فلا و گاه میباشد بسبب گشتن سر از بالین و مخده در هنگام خواب و گاه میباشد بسبب ریح غلیظی که در بعض عضلات
آن آید و بکشد و از جای خود برآورد و اگر بسبب از بالش گشتن باشد آنرا بملایمت بمالند و بجای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر بسبب ریح
غلیظ است مرضعه او را پرهیز فرمایند از اغذیه نفاخه مولده ریاح و هر روز گلقند بادیان بخورانند و اگر محتاج بتنقیه باشد تنقیه فرمایند و جهد در اصلاح
شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیز از انجمله فواق است بدانکه بزعم عورات خصوص عورات اهل هند آنست که فواق اطفال
را نافع و بلوغ و توسیع معده و امعاء ایشان است لهذا متوجه معالجه آن نمیگردند و بالجمله اگر کم است و احیانا واقع میشود محتاج بتدبیر نیست
و اگر بسیار باشد و ایذا رساند تدارک آن باید نمود که قدری جند بیدستر در آب حل نموده بخورانند و اگر طفل شیرخواره باشد جند بیدستر که حل کرده

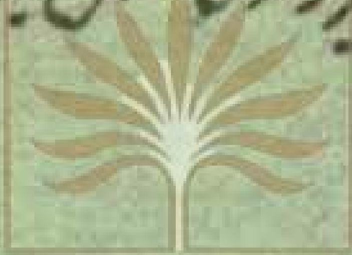
طفل [illegible] بخورانند [illegible]

در فواق است



یا به گلاب حل کرده بخورانند فواق قوی را دفع گرداند و خورانیدن جوز هندی نیز با شکر مفید است و ترسانیدن و بخیرت انداختن و غافل داشتن
از آن باشیاء عجیبه و ملعبه کثیر النفع است و خورانیدن آب پودنه با شکر مفید است و اگر از قی باشد خورانیدن العبه با روغن بادام مفید است
و نیز از جمله حوادث مزعج است و آن عبارت از قی بافراط است و این نوع میباشد یکی آنکه از بسیار خوردن شیر بهم رسد علاج آن آنست که منع نماید مرضعه
از آنکه شیر بسیار باو بخوراند زیاده از قدر حاجت تا در معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبیعت بر دفع آن کوشد بقی که اقرب طریق در دفع ما فی المعده است
و چون باین نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا که از ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سودمند
نخواهد کرد دویم آنکه از رداءت رطوبت بلغمی در معده حاصل گردد و علامت آن خروج بلغم است در قی علاج آن نیم دانگ قرنفل سوده است تنها و یا
با آب سیب شیرین و یا با آب به شیرین خورانیدن و از جوارش قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده او ضماد نمودن مانند گل سرخ و قرنفل و عود هندی و هیل
و امثال اینها نرم سائیده و با آب به و یا شراب به سرشته ضماد نمایند و این دوا عظیم النفع است نبات [illegible] سائیده با آب بهی یا سیب یا بهردو بخورانند
و اگر فوذنج دشتی کوفته در شراب نعناع داخل کرده بخورانند نیز نافعست و خورانیدن عود و صندل با گلاب سوده نیز حابس قی است سیوم آنکه از
انصباب صفرا باشد بر معده علامت آن خروج صفرا است در قی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات مقویه است مانند رب
ترش و رب ریباس و شربت ریباس و آب غوره و این دوا نفع تمام دارد و آب پودنه و آب انار این باهم در ظرف نقره بجوشانند با قلیلی نبات تا
بنصف رسد پس فرود آورده اندک اندک بخورانند و فادزهر حیوانی اندکی از نیم دانگ کمتر و گل ارمنی یکدانگ در آب سیب یا بهی یا امرود و یا دوغ
گره گرفته یا شراب نعناع بخورانند قی و غثیان مفرط را سودمند است جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز و چون اجتماع لبنیات با حموضات
جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخواره را حموضات بخورانند باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از آن نیز تا یک ساعت
کامل و زیاده نیز شیر نخورانند و این امر را بخاطر محفوظ دارند و نیز از جمله ضعف معده است و این بیشتر اطفال را از فساد شیر بسبب گرمی عارض میگردد
علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آن بقلیلی قرنفل و مشک و یا قیراطی از مشک در قدری میبه سرشته بخورانند و [illegible]
با گلاب سرشته و یا آب آس تنها بر معده او بمالند و نیز روغن مصطکی نیز نافع است خورانیدن نوشدارو در شیر و یا گلاب حل کرده صبح و شام اثری
تمام دارد و سفوف ارسطو خصوصا با آب به و پوست اندرون سنگدان خروس خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته بقدر حاجت بخورانند و قرنفل
درست را در گلاب جوش داده و به نبات شیرین نموده ناشتا بخورانند و اجتناب از مرطبات و مضعفات مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء
لعابی و امثال اینها واجب است هم مرضعه را و هم طفل را و تجوید هضم باستعمال اغذیه لطیفه مانند لحوم طیور و امثال اینها و نیز از جمله تجبن لبن در
معده است و آن عبارت از بسته شدن شیر است در معده و وقوع این نیز اکثر آنست که جهال جهت رفع اسهال انفحه باطفال میخورانند و عقب آن
شیر میخورانند و یا آنکه بعد از آنکه شیر خورانیده باشند فورا انفحه میخورانند و بدانکه شیر در معده ایشان انجماد یافته تعفن و سمیت بهم رساند
باعث انتفاخ شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد میگردد و بجهت سمیت آن و بجهت عفونت آن تب و لرزه و قشعریره قوی عارض میگردد و بجوی که حرارت را

علاج تجبن لبن در اطفال



از اطفال

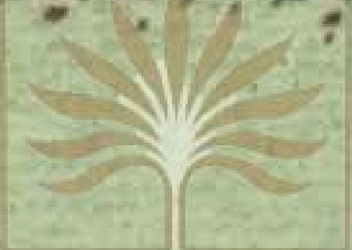
از ظاهر بسوی باطن و دل باز میگرداند و این علامت ردی است علاج آن آنست که جهت بند ... یک شیر منجمد شکسته و پودینه در آب بجوشانند و در طبخ آن
سکنجبین بیامیزند و گرم گرم بخورانند بقدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافی است و انفحه هر حیوانی که باشد خصوصا انفحه خرگوش بی‌نهایت نافع
است و اگر انفحه را با آب بادرنگبویه یا آب برنجاسف بدهند بهتر است زیرا که از خواص نیز باشد است که خون و شیر سایل را منجمد میگذارد و حب قرطم نیز
همین عمل نماید و پودنه خشک نیز سریع الاثر است و آب خاکستر چوب انجیر نیز که خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی بگذارند تا خاکستر نشین گردد
و آب صاف شود پس آن آب صاف بگیرند و در ظرفی دیگر کنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همچنین تا پنج مرتبه بلکه هفت مرتبه و بعد از آن از این آب قدری
بخورانند و چون شیر منجمد شده بتدبیر مذکوره گداخته شود بهتر آنست که قی فرمایند تا زود برآید و اگر قی نیاید تلیین فرمایند که خارج گردد زیرا که ماندن
آن در بطن بسیار مضر است و بعد از آن بزودی شیر بخورانند و بهتر آنست که بعوض شیر مرضعه شیر شتر و یا بز و یا گاو تا چند روز بخورانند و بهتر آنست
که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه را نتواند گذاشت شیر ده را اغذیه لطیفه مقطع
بخورانند و از مغلظات باز دارند و از هر چه مفسد و مغلظ خون است نیز و گاه گاه تریاق فاروق بخورانند هم طفل و هم مرضعه او را و شیر متغار ریق نمک اندک
بخورانند و شیر شکم سیر باید بخورانند و گاه گاه او را بگریانند و شکم او را پوشیده دارند و خاصیت شیر بز در بند و سب شیر و خون بسته قوی الاثر است
حتی خون بسته مرده در عروق را خصوص که آن را تعلیف علفهای مناسبه نموده باشند پس شیر بز در این باب بهترین البان است و بدانکه همچنانکه
شیر در معده منجمد میگردد خون نیز بهر نحو که در معده ریزد از عرقی که منشق گردد یا غیر آن تدبیر آن نیز همانست که در تجبن لبن ذکر یافت و علامات آن
نیز همان علامات است و نیز از انجمله مضره است آن عبارت از قی و اسهال مفرط است که دفعة عارض گردد و سبب آن اکثر از بسیار خورانیدن
پی در پی یا غذای پی در پی و یا شیر و غذای پی در پی در هم که شیر اول که هنوز هضم نیافته و یا غذای اول که بالای آن شیر و یا غذای دیگر و یا انکه
حرکات مفرطه بعمل آید که باعث سوء انهضام گردد و این علت هر چند حاد است و خطرناک و لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و
ظهور تشنج در این چندان مخوف نیست خصوص در صبیان پس باید که معالج را هراس و بیم غالب نگردد و از شدت اعراض مرضی حواس خود را الکم همه
تدبیر را از دست ندهد و بالجمله باید که تا ماده در حرکت و طبیعت متوجه رفع و اخراج است اصلا و قطعا متوجه حبس آن نگردد و شیر و غذا باو نخورانند
مگر بقدر ضرورت و حتی المقدور در تنویم او کوشند خواه خواب بیاید و خواه نه زیرا که خواب و سکون و آرام بهترین تدابیر است و قلیلی تریاق فاروق
بر مرضعه آن میتوان خورانید و بطفل نیز در صورتی که حرارت بسیار غالب نباشد و بهترین ادویه در این باب آنچه مولف را بتجربه حاصل گشته خورانیدن
جز که بفارسی شغرک نامند که سنگ شو نموده در آب جوش داده قدری بطفل و قدری بر مرضعه آن و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی
و یا با آب برگ کاسنی و چون قی شود باز بخورانند تا چهار دفعه تا آنکه قی باز ایستد و چون دانستند که نقاء تمام حاصل گردید از زمان خوردن آن
مادر هر معدی آب بسوده و باطین مختوم و یا حب کونکه که نسخه آن در قرابادین ذکر یافت و یا حواس دیگر که در باب حبس قی و اسهال مذکور است
و نیز از انجمله اسهال است بدانکه اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان بهم میرسد خصوصا که اکثار در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر

فصل
در [illegible] اطـ

در اسهال اطفـ



بسیار بخورانند و از دیگر اسباب بکر نیز و بالجمله سه قسم می‌باشد قسم اول آنکه بسبب روییدن دندان باشد و این بر سه نوع می‌باشد یکی آنکه چرک رویی که
باشد هنگام بر آمدن دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و با مکیدن شیر بمعده او میرسد و بجهة جلائی که لازمه چرک و ریم است بنابر رفع
آن شیر را اطلاق آورد دویم آنکه بجهة اشتغال طبیعت بتکوین دندان فتوری در هضم واقع میشود زیرا که لازمه طبیعت است که چون بیکجانبی و جانبی و
امری اشتغال تام نماید از امور دیگر باز میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا هضم و نضج تام نمی‌یابد و باسهال منجر میگردد سیوم آنکه
بسبب وجع لثه طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجانب میگردد و از هضم و نضج غذا غافل و لهذا اسهال عارض میگردد علاج آن مجملا آنست که بحبس آن
مبادرت ننمایند مگر هنگامی که بطول انجامد و افراط نماید و خوف مضرت کلی باشد بلکه زود تدبیر بر آمدن دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل آنست
و چون بر آمد و وجع آن تسکین یافت و ریم آن زایل گشت عرض آن که اسهال است نیز زایل میگردد و بدانکه در حالتی که سبب اسهال استطلاق قیح
لثه باشد سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر بند نمایند ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و ببدن آید و باعث افساد و اطلال بدن است لهذا
ممنوع است بالجمله علاج آن بعد بر آمدن دندان و در صورت افراط استعمال ادویه قابضه ضعیفه است نه قویه باید خورانیدن غاد در هر معالی با آب
سوده و یا شیره زیره سبز و تخم رازیانه و دانه فاقله کبار و طباشیر از هر یک بقدری نرم سوده شیره گرفته بخورانند و اگر خون باشد و حرارت غالب
شیره تخم خرفه با بارتنگ در آب جوشانیده تنهائی و یا با اندک روغن بادام مفید است و شیره زیره سبز با برگ نورسته ام غیلان اندکی و یک
غنچه انار ناشکفته نرم سوده شیره گرفته با پنج و یا هفت قطعه خزف سنگ تاب نموده که گرم نموده در آن اندازند دستور صبح ناشتا و یا پنج روز
بخورانند مجرب است و خورانیدن غاد در هر جوی اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا به نیز و نیز خورانیدن تخم ریحان و بارتنگ بر تقطو با
هم بریان کرده با اندکی آب بخورانند و در تقلیل غذای ایشان و در مرضعه ایشان کوشند و روغن و چیزهای چرب نخورند و بهترین لحوم گوشت
دراج و تیهوج و امثال اینها است و اگر طفل شیرخواره نباشد نیز با خصوص پنیر مایه خرگوش و یا بزغاله نرم کوفته بیخته بمقدار یک [illegible] با آب [illegible]
بخورانند و اگر شیرخواره است در آن روز شیر نخورانند و اهل هند میگویند مغز بیل را که بعربی بل نامند قدری با اندکی نبات ممزوج نموده با آب بدهند
بسیار مجرب است و اگر تب باشد آنرا نیز با لعاب [illegible] نافع است و با وجود اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است و اگر تشنگی با فراط باشد با شیره تخم
خرفه بریان بخورانند و اگر دوا را نخورند ناچار با [illegible] و طلیه و آبزن [illegible] اکتفا نمایند مانند آنکه زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفردا یا مجموعا در
کیسه بسته و گرم نموده شکم و نشستگاه او را با آن تکمید نمایند و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است لیکن احتیاط نمایند که نیم گرم باشد
و سنور اندو زیره و تخم مورد و عود هندی هر یک [illegible] نرم سوده با گلاب و قدری سرکه نیم گرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر در حبس اسهال خصوصا که دموی امری
باشد آنست که برگ لسان الحمل را بکوبند و شیره آنرا با پنبه اندکی گرم نموده طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تبرز فارغ شود و همین عمل را
بعد هر مجلس مکرر نموده بپاشند ولیکن باید که طفل را زمان ممتدی در آن آغشته دارند و اگر در آن نشوانند نشست خرقه را بدان تر نموده بر سبز ران
چند اندازند و اگر از این تدابیر هیچیک زایل نگردد و لابد و لا باید خورانید و او طعام او ممزوج نموده و یا در نان او پخته و با آب او آمیخته الحاصل بهر حیله



که نتوانند باو بخورانند و شیر تازهٔ بی نمک نیز نافع است و گل ارمنی بر سبیل نقل خورانیدن مفید است و صمغ عربی بریان کرده با زردهٔ بیضهٔ نیم برشت
سودمند است و همچنین نان آرد گندم و بلوط و اسهالی که با تب و سرفه باشد شربت بمورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب ۳ به انگشت لعق
فرمودن و از فواکه غبیرا که سنجد نامند و امرود و سیب و به خشک مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از باز گرفتن از شیر ایشان را عارض
میگردد بهترین علاج و تدبیر آنست که باز اعاده شیر نمایند و چند روزی تا طبیعت او باصلاح آید شیر بخورانند و بعد از آن در فصل موافق از شیر بگیرند و لیکن
باید که شیر کمتر و غذا بیشتر خورانیده باشند و اگر ازین تدابیر زایل نگردد مقدار نیم درم یا کمتر و یا زیاده بحسب حاجت تخم خشخاش سفید بخورانند و اگر آن
نیز مفید نشود بتدابیر سهل القبض غذائی و دوائی پردازند قسم سوم اسهالی که بسبب سده کبد و یا با سار بقیا عارض گردد و اغلب اطفال را بسبب
بسیار خوردن و بند اخل و عدم حسن استیلا بیشتر عارض گردد و علامت آن آنست که در غیر هنگام روئیدن دندان و یا باز گرفتن از شیر عارض گردد و علاج آن
تقویت کبد و معده و تفتیح کوشند و از قابضات یا بسیار پرهیز نمایند و مرهای ملینه و عرق از یانه و نوشادر و کاکاهی خورانیدن و عند الضروره آنچه در
قسم اول ذکر یافت میتوان استعمال نمود و نیز از آنجمله اعتقال البطن است این اطفال را بسبب غلبه رطوبات که بضعف قوی او عارض میگردد
و یا عدم انصباب مراره به امعاء بطن قبض میگردد و علاج آن آنست که زهره گاو و بخور مریم بر ناف آن طلا نمایند و یا روغن زیت تنها و یا کره تنها با آب گرم
ممزوج نموده بر شکم او بمالند و دست آهسته بر آن کشند از جانب معده بسمت ناف و زهار و اگر این تدبیر فایده نبخشد حمولات بکار برند و بهترین حمولات
زبل الفار است که همچنان درست بردارند و صابون تراشیده نیز و شافه از شکر تبرزد و یا از صابون و شکر سرخ با هم ممزوج نموده شافه ساخته و بدستور
چون از غسل معهود شافه سازند و بردارند و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته و یا سوخته بالعسل یا عنبر بند قوی الاثر میگردد و دوا انکه این در صورتی
است که قبض نابت نباشد و اگر با تب باشد مالیدن روغن بر معده او و حمولات حاره و ادویه قابضه با حرارت را استعمال نباید نمود بلکه این دوا
سودمند است بنفشه کوفته و بیخته با شکر سرشته شافه سازند و اگر معده نیز مفید نباشد گل بنفشه یک درم گل خطمی دو درم برگ سنا نیم درم نمک سنگ یک درم
شکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبر هفت درم کوفته بیخته شیاف سازند و بردارند سریع العمل است و اگر مغز فلوس خیار شنبر بگلاب حل
کرده نیم گرم بر شکم آن ضماد نمایند مناسب است و چون از شافه و تدبیر قبض نگشاید و یا در استعمال آن مانعی باشد بشربت تلیین بطن توان نمود
بحسب حاجت و مزاج و نیز از آنجمله مغص است و آن عبارت از پیچش است که در روده عارض گردد خواه با اسهال باشد و خواه با قبض و لیکن در اینجا
تدبیر مغصی که بی اسهال باشد ذکر می یابد و علامت آن آنست که طفل بگرید و خود را به پیچد و این بیشتر اطفال شیرخواره را از ضعف معده عارض میگردد
خصوصا که شیر نفاخ و بسیار باو بخورانند که ریح از آن تولید یابد و تنه بدی در فضای امعا احداث نماید علاج آن تکمید رطب است که آب گرم
روغن زیت با قدری نمک ممزوج نموده در مثانه گاو و اگر بهم نرسد در شانه کوسفند کرده آن تکمید نمایند شکم او را و یا با شیر گاو تازه نیم گرم تکمید نمایند
یا پشکل کوسفند سائیده را در خرقه بسته گرم نموده بآن تکمید نمایند و یا نانخواه سائیده یا سفیده بیضه مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و از ادویه
کوفته بیخته و با وج مسحوق هر یک تنهائی و یا ممزوج با هم نیم گرم نموده خشک بر شکم او بمالند و یا با شیر ممزوج نموده گرم نموده ضماد نمایند و انیسون



و مسهلی نیز بدستور و بهترین تدابیر آنست که مرضعه شکم طفل را بزبان خود بلیسد سه مرتبه و هر مرتبه از ناف تا سر معده و بعد از رسیدن مرضعه آب
دهن خود را چند از روی زیر طفل را بر شکم مرضعه و یا بر ران آن بخوابانند بنحوی که شکم طفل بشکم مرضعه و یا بر ران او ملصق گردد و آهسته آهسته طفل را
بجنبانند و اعصاب پشت او را بروغن گل و امثال آن بمالند و همچنین عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل یا زیت حل کرده بر شکم او بمالند و خورانیدن
اندک اشهب تنهائی فوراً مسکن آنست و اگر مغص با قبض باشد دوا و اغذیه بخصوص شیافات مناسبه که در اعتقال البطن ذکر یافت استعمال کرده
طبع را بگشایند و اگر درد قوی باشد قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر مقعد او بمالند که در تسکین وجع بیعدیل است و مخرج ریاح نیز زهره ول سعید و جوز
بوا محرق و برگ سرو خشک کرده و ناخواه محرق و برگ سداب و تخم کرفس و تخم طیلون و انجدان محرق و بادریون تمامی اگر یافت شود بهتر والا آنچه میسر آید مساوی
الوزن بگیرند و در آب بسیار جوش دهند و چون اندکی باقی ماند صاف نمایند و برابر آن روغن کنجد داخل کرده باز جوش دهند تا روغن بماند پس قدری
اینرا بر شکم و مقعده طفل بمالند ریاح بسیار مندفع گردد حتی که ضبط آن مشکل گردد و کمتر از این در این روغن مفید است و تا نماند که سبب مغص
مزاج حار باشد یا ریاحی که از ماده حار تولد یافته و هر چند طبیعت گرفته نشود و سکنات بکار نبرند سود نمیکند در این صورت لازم است که اسفنج یا پارچه
را با آب سرد تر کرده بر شکم او چند از روی پارچه در شسته بر شکم او بگذارند و یا صندل سفید با گلاب سوده طلا نمایند و سینه مرضعه طفل بپوشانند و از اینکه
مزاج حار نماید و نیز از الجمله نتو سره است و آن عبارت از بلند شدن ناف طفل است و آن بر دو نوع است اول آنکه از روز ولادت یا قریب بآن
بهم رسد بسبب بی تدبیری که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان نمود از بط و غیر آن دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از بسیاری گریه
و صیحه و غیر آن و یا بسبب اجتماع رطوبت بلغمی در آنجا و یا بواسطه اجتماع ریاح در آن و یا بر روییدن گوشت زاید در ناف زیر پوست و یا بسبب انفتاح و یا
انشقاق عرقی در آنجا و اجتماع خون در آن موضع حادث گردد و علاج آن آنچه از قبیل فتق باشد آنچه در فتق مراق بطن گفته میشود بعمل آورند و از اشیاء
نفاخه اجتناب نمایند خصوصاً در نجی آن و قطعه نعلی از سرب و یا سرب سوهان نموده با سرمه مسحوق پر نموده بر روی آن بگذارند و پارچه ببندند
که بجا خالی نباشد تا مدتی که زایل میگردد و آنچه از اجتماع ریاح باشد باستعمال اشیاء مکسر ریاح اکلا و طلاء زایل گردد و سن کفیه بر از زیانه
مسحوق و یا کمون و ناخواه هریک تنهائی و یا مجموعی نیز مفید است لازمه این است که هنگام رجوع و تناول اشیاء مکسره ریاح تخفیف باید و بعد
تناول طعام زیاده گردد و آنچه از رطوبت بلغمی باشد با ضمده محلله زایل گردد و لازمه آن است که ملمس آن نرم باشد و کبر و صلابت بهم نرساند و بهترین
ادویه محلله در این است سعد آرد جو سرگین گاو و یا پشکل گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از انبات لحم زاید باشد صلب بود و سرخ آن باید
شد بجهت آنکه آن محتاج بقطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از انفتاح دهن عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد علاج آن آنست که زلو بچسبانند
و خون از آن بگیرند و بعد از آن ادویه سترده و قوابض عروق ضماد نمایند تا دیگر خون بر نیاید و این نتو نرم باشد و رنگ آن بنفسجی و یا مایل بسیاهی بسبب
اجتماع و انجماد خون و نیز از الجمله ورم و ورم سره است و این گاه هنگام قطع ناف بجهت ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند چنانچه ورم حمایه اعصابی
که در آن جراحتی عارض گردد علاج آن آنست که کشنگار که هوجوبه است که ابو جلسا نامند و علک البطم در روغن کنجد و اندکی از آن بطفل بخورانند

نتو سره طفل



و بر ناف او بر مالند و نیز مردار سنگ یکدرم بکوبند و سوده داخل نمایند و اسفیداج با آب عنب الثعلب و با آب گشنیز سائیده بر نواحی ناف متورم ضماد نمایند
و نیز از الجمله تشنج سر و فتح آن است و علامت آن آنست که ناف آویخته گردد و محرک آید و حوالی آن سرخ شود علاج آن استعمال ادویه مجففات است
بر ناف مانند مردار سنگ محرق مغسول و اسرنج و سنگ جراحت و طین ارمنی و دم الاخوین و کات هندی سفیده و غبار آسیا و امثال اینها منفردا
و یا مجموعا نرم سوده بیخته بپاشند و بر حوالی آن صندل سرخ و صبر و اقاقیا و حضض با آب گشنیز تازه سوده جهة ازاله حمرت بمالند و اگر ازین تدبیر زایل نگردد و فضل
از دو ماه تجاوز نموده باشد بر حوالی ناف آن دو عدد زلوی کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و بعد از آن ذرور مذکور را استعمال نمایند ولیکن تا ضرورت
بسیار داعی نگردد متوجه ارسال زلو بر شکم نگردند زیرا که خالی از تضعیف معده نیست لهذا اجود نیست و سرب سوده با روغن گل بر ناف او
مالیدن و بستن قطعه اسرب بران بی نیاز میگردانند از دیگر راحتی جراحت کهنه را اودره و مردار سنگ و اسرنج و سنگ جراحت و قطعه مدور اسرب
بران بستن با تکیه و موثق بسیار نافع است و نیز از الجمله فتق و قیله است و اگر فتق باصطلاح اطبا بر دو امر اطلاق میشود یکی برآنکه در مجرائی که بالای
انثیین در کشش ران واقع است متسع گردد و از ما فوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود و این نوع اطفال را بسیار واقع میگردد بسبب کثرت رطوبت
امزجه ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفه ایشان و این را قیل و قیله نیز نامند و آنچه نازل میگردد یا ریح است یا ما یا ثرب فقط یا
امعا یا امعا معها اما نزول معائی تنها نمیتواند شد مگر وقتی که ثرب بشگافد و بحسب نازل فتق را بدان منسوب نمایند و گویند فتق ریحی و ثربی و معائی

معائی ولیکن فتق ناف اطفال را اکثر واقع میگردد دوم برآنکه صفاق مسمی به اربطارون بشگافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت
پاره و شکافته شدن است بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم ماند پس ثرب و روده در آن آید آن را فتق مراق البطن گویند
و اگر در کشش ران واقع شود و در خصیه نازل نگردد آن را فتق اربیه نامند و این هر دو نوع زنان را بسیار واقع میشود و اگر در خصیه نازل گردد قیل نامند چه اگر
قیل عبارت از نزول چیزی در کیس انثیین است بنابر اتساع هر دو مجرای مذکور و بنابر انشقاق صفاق در آن موضع و باید دانست که حجب و غلاف های بطن سه اند
یکی جلد شکم است که آن را مراق گویند دوم صفاق که مسمی است به اربطارون و این غشا زیر جلد است و بالای ثرب بر تمام شکم محیط است و در انثیین
مجتمع شده و پائین آمده و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی گشته سیوم ثرب است و آن جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشا است چون معرفت
آن احشا موقوف بر معرفت این مرض بود لهذا اجمالا ذکر یافت و در تشریح نیز مذکور شد علاج در قیل باید که ابتدای شی نازل در خصیه را با بالا و بجای
خود فرستند بمالیدن ملایم و بعد از آن ادویه قابضه مسدده بران طلا نمایند اگر فراهم آید بهتر و الا کیسه مثلث شکل باندازه کشش ران بدوزند و در آن
ریزه و یار ارزیانه کوفته پر نمایند بنحوی که مستحکم گردد و سر آن را دو رشته و بر سر هر گوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را در آنجا که انشقاق بهر وجه که استحکام
یابد و قطعه گرد و لایق مانند ببندند و در حین بستن باید که مریض بر پشت خوابیده باشد و از حرکات عنیفه و دویدن و جستن و خیز و برداشتن اشیاء
ثقیله و تناول اشیاء نفاخه فانه اجتناب نمایند و اگر فتق ریحی باشد اشیاء کاسر ریاح استعمال نمایند هم طفل و هم مرضعه از اشیاء
بادانگیز اجتناب نمایند و در فتق بطن دار پلپل را نرم بکوبند و با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده گرم کرده ضماد نمایند و اگر قوی تر خواهند ادویه



مسعده استعمال نمایند و کثیرا از بادیان مسحوق و یا زیره مسحوق پر نموده بجوف مذکوره بندند و بسا باشد که همین بستن کیسه تنها کفایت نماید و محتاج
بتدبیر دیگر نشود و ملاک امر در علاج این مرض اجتناب از حرکات قویه است این مرض در اطفال بزودی باصلاح آید بسبب نرمی احشاء ایشان اگر تا حجم
در معالجه واقع نگردد و این ضماد بسیار نافع است مصطکی از زردک کنند و جوز السرو و برگ سرو اقاقیا دم الاخوین گلنار ترکی شب یمانی اهیل صبر حضض
جمیع ادویه را با آنچه بهم رسد نرم کوفته بیخته با سریشم ماهی که در آب برگ عنب الثعلب که تازه باشد ممزوج نموده برکته مالیده بر آن موضع گذارند و نیز این
ضماد جمیع اقسام فتق را مفید است برگ مورد مازو صبر کندر ترکی جوز السرو زفت مقل اهیل کوفته بیخته با سریشم ماهی سرشته بجوف مذکور استعمال نمایند
و نیز مالیدن سرگین موش در شیر سائیده بر ناف و خصیه بر شیل مداوم نافع است و نیز از آن جمله زحیر است و آن عبارت از حبس معاء مستقیم است
که ملاصق مقعده است و علامت آن آنست که آدمی بهر اندک مدتی محتاج تبرز گردد و اخراج نیابد مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار و لهذا این را زحیر کاذب
نامند جهت مشابهت اکثر آنچه اخراج می یابد بلغم زجاجی است و اکثر صعب از رسیدن برودت باسافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که از مغز
بهم رسد چنانچه در اسهال اطفال ظاهر میگردد علاج آنچه از رسیدن برودت باشد بگیرند صوف و کمون مساوی الوزن و بکوبند و بپزند و بر دنبق گاو
کهنه بریز شسته بعد از علف بخورانند آب سرد و سرکا در بسبل خاکستر گرم یا خاکستر شکل کوسفند در خرقه بسته گرم نموده تکمیه نمایند و یا طفل را
در آن جنبانند و نشستن بر آجر نو تافته و خرقه بر آن انداخته همان عمل دارد و لیکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا ایذا نرساند و صمغ عربی
یا ورد و حمول و انه سیر نیز مفید است آنچه از گرمی باشد بزور بارده بخورانند و اگر طبیعت بغیر عفونت باید تلیین نمایند و تا صدق کذب زحیر تحقیق
نگردد مبادرت در حبس آن ننمایند اصلا و خورانیدن گلقند یا لعابهای موافقه مرضعه و طفل را از جهت تقویت و ازلاق و تغریه نفع تمام دارد و
زرده بیضه مرغ با روغن رهم نموده نیم گرم طفل را بر آن نشانند بنوعی که بمقعده آن سرایت نماید در ازاله ورم و وجع مقعده عجیب الاثر است
بشرط تکرار عمل و غذا آنچه در اسهال ذکر یافت بخورانند و نزد اراده قبض بحسب مراعات مزاج قبض نمایند و نیز از آن جمله تولد دیدان است یعنی
کرم در شکم و بیشتر از ماده بلغم تکون می یابد و چهار قسم میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این در امعاء علیا تولد می یابد تا بیک ذراع
طول آن میباشد دویم آنکه عریض پهن شبیه بتخم کدو باشد و لهذا این را حب القرع نامند و تکون آن بیشتر در امعاء اعور و قولون میباشد و بسا باشد که
از هم جدا باشند و مندفع گردند و گاه چند عدد پیوسته بهم مانند ریسمانی که در آن گرهها باشد که چون بکشند طولانی گردد تا قریب بذرعی و چون دست
بردارند باهم مجتمع گردد و گاه باشد که نزد خوردن ادویه مخرجه آن کیسه مملو از کدو دانه اخراج یابد سیوم آنکه مدور باشد و این را مستدیره نامند و بیشتر
در اعور و قولون تولد یابد چهارم آنکه ریزه باریک باشد شبیه بکرمی که در سرکه بهم میرسد و لهذا این را دود الخل و کرم مطلق نیز نامند و تکون آن در
معاء مستقیم و بیشتر در نواح مقعده میباشد و بسا باشد که حوالی مقعده را بگزد و متقرح سازد و این نوع کرم در اهل هند بخصیصه نامند و اطفال را بیشتر
عارض گردد از جمله اقسام دیگر و بعد از آن حیات و دو قسم دیگر کمتر بتجربه آنکه در حب القرع و مستدیره باید که پوست بر ماده آن غالب باشد و لهذا
این دو نوع چون کرم را البسیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد و مگر بندرت علاج در حیات شیخ ...

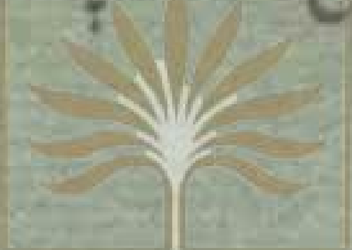


مزاج

ممزوج نموده بقدر حاجت بخورانند و نیز دادن ادویه مخصوصه مسهله ایشان بلاس با پره و لسان العصافیر تلخ داخل نمودن و خورانیدن آب نقوع
کرویه و مالیدن آب برگ شفتالو بر شکم ایشان و همچنین افسنتین و برنگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بر شکم ایشان و در دیدان یعنی دود الخل و عروق
الصفر است از هر یک یک جزو کوفته بیخته با شکر هم وزن همه ممزوج نموده بقدر حاجت با آب بخورانند و مرداسنگ نیز داخل دوای مسهل ایشان
نمایند و برگ حنا خشک و موم با هم سرشته شیاف سازند و بعد از لحظه مقعد او را مقابل چراغ بدارند و اطراف آنرا بمکنند و بخارند با انگشت
و هر کرمی که ظاهر گردد برآورند و زیت الانفاق در اخراج سایر اقسام دیدان شربا و نطولا بر مقعد مفید است و اجتناب فرمودن طفل و مرضعه او
از اغذیه مولده بلغم و موم را در روغن گل یا روغن نفط گداخته پرواغ اندرون مقعد او را چرب باید که مانع گزیدن کرم و خاریدن آن محل است
و خورانیدن نارجیل یا شکر بالخاصیه نافع است و نیز از آنجمله خروج مقعد است چون اعضاء اطفال بنابر غلبه رطوبات ضعیف میباشد این مرض
ایشان را عارض میگردد خصوص بعد اسهال و زحیر علاج آن آنست که جرم غربال کهنه را بسوزانند و نرم سوده بر آن موضع مکرر بپاشند و جفت
بلوط و مازو و دم الاخوین و گل ارمنی و کهربا سوده و کات سفیدی از هر یک قدری بسیار نرم سوده و بیخته بر پارچه بسیار نرم نازکی بپاشند
بعد قضای حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع آن برآرند و اندرون نمایند چند مرتبه که چنین نمایند دیگر برنیاید و نیز نشانیدن در آب طبیخ
قشور رمان و آس رطب و جفت بلوط و گل سرخ خشک و شاخ گوزن محرق و کاغذ سوخته و سم بز سوخته و شب یمانی و گلنار فارسی و مازو جمله را مساوی
در آب بپزند تا قوت ادویه بآب باز داده شود صاف نموده آبزن نمایند یعنی طفل را در آن بنشانند در حالتی که نیم گرم باشد و اگر طفل باهوش باشد
نظر باید که در حین نشانیدن در ادویه و یا استعمال آنها عضو مخصوص را بر سبیل جذب بخود در کشد و اگر بسبب ورم و یا غیر آن اولا آنرا بموم
روغن مناسب چرب باید نمود و باز گرداند و جهت تحلیل ورم مغز فلوس خیارشنبر در آب برگ عنب الثعلب حل نموده ضماد نمایند و گاه هست که در صغر
سن این مرض عارض میگردد و چون اندک بزرگ گردد خود بخود بی معالجه زایل میگردد و نیز از آنجمله حرقة البول است که عبارت از سوزش مجرای بول
است هنگام برآمدن و این یا از گرمی هوا و یا از اغذیه و ادویه حاره و حریفه که مرضعه یا طفل بخورد عارض گردد علاج آن آنست که آب هندوانه
با اندک قندی شیرین نموده بخورانند و یا شیره تخم خرفه و یا هندوانه با اندک قندی بیاشامند و در آب هندوانه طفل را بنشانند و عنب الثعلب سبز
را نرم سائیده بر زهار و ذکر و خصیه طفل طلا نمایند و دوغ گاو و کره گرفته بخورانند و اگر از اینها مندفع نگردد کشنیز خشک را در آب بخیسانند و تخم
کاهو را کوبیده در آن شیره بگیرند و طفل و مرضعه آنرا از تناول اشیاء حاره حریفه منع نمایند و اگر از ماده صفرا باشد و تب نیز با آن علاج آن
تنقیه و تعدیل صفرا و تدبیر زوال تب است و نیز از آنجمله بول در فراش است که در جامه خواب در هنگام بول نماید سبب آن برودت و ضعف
مثانه است علاج آن تسخین و تقویت مثانه است بخورانیدن ادویه سخنه مقویه آن مانند سعد و خولنجان و کندر و حب الآس و جفت البلوط و
قرفه الطیب و گلنار جمله مساوی کوفته بیخته سفوف نمایند و بقدر حاجت بخورانند و مشک و جندبیدستر با روغنهای مناسبه حاره مانند سوسن یا بان
اضافه نموده بر مثانه او بمالند و اگر مصطکی و شاه بلوط و سعد و هلیله سیاه و قند اجزا مساوی سفوف نموده بخورانند نیز مفید است و گلقند همیشه



بخورانند و اغذیه مجففه مانند قلیه با جلاب و مطجن و کباب و امثال اینها باید و از اغذیه مرطبه مبرده مرخیه اجتناب نمایند و این دوا کثیر النفع است
زیره کند حب الآس از هر یک پنج مثقال نرم کوفته بیخته با عسل معجون سازند و خورانیدن جوز بوا قلیلی بر سبیل دوام و همچنین مرکی هر صبح با
شراب و جوز و مار جیل با شکر و شهدانه بدستور و اغذی زبل کبوتر مجفف در خمیر نان با نمودن و از جمله تدابیر نافعه بیدار نمودن آنست در شبی چهار
چند مرتبه بعضی بول فرمودن و ضرب و تخویف نیز و اگر بهیچ تدبیر زایل نگردد بعد بلوغ و تقویت مجاری بول خود بخود زایل گردد و نیز از آنجمله
عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا گرده بهم رسد سنگ
مثانه با طفال ذکور بیشتر از سنگ گرده تولد می یابد و در اناث تولد آن نادر است بسبب سعت عنق مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن
و فرق میان سنگ و ریگ از هر جا که آید از شدت و ضعف اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریگ متکون در گرده لازم
دارد ثقل و تمدد در قطن را و اول بول کدر و غلیظ مندفع گردد و بعد از آن صاف و لون بول سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن مایل بسرخی و در سنگ
و ریگ متولد در مثانه اول بول سفید و رقیق آید و در بیخ ذکر خارشی بهم رسد و بعد از بول باندک زمانی باز تقاضای بول بهم رسد و درد در زهار
که محل مثانه است و لیکن ابتلای عسر البول و درد در مثانه هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید و علت حدوث حصاة در اطفال
بیشتر موروثی باشد علاج آن باید که جهة تلیین مجاری و تسکین وجع خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پر سیاوشان و قرطم و تخم
و حلبه و برگ خطمی نانخواه و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و بیخ خیاری و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک تمام اینها و یا آنچه بدست آید بجوشانند
در آب بسیاری و طفل را در آن نیمگرم بنشانند تا کمر تا آنکه آب سرد گردد و شبانروزی سه نوبت این عمل را بکنند و بعد از برآوردن بدن طفل را
با پارچه نازکی خشک نمایند و روغنهای مفتت حصاة بمالند مانند روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند اینها و تقطیر این روغنها در
احلیل و حمول آنها بمقعد و آن نفع تمام دارد و آشامانیدن مدرات هر دو نوع را مفید است اما تنقیه باید و هنگامی که سبب عسر بول سنگ مثانه
باشد بهترین تدابیر آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه او را بمالند با روغنهای ملینه از اسفل با علی تا سنگی که
در عنق مثانه بند شده است و سبب حبس بول گردیده در جوف مثانه آید و عنق آن باز گردد و بول بفراغت آید و هرگاه سنگ در قضیب بند
شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب او را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در آن آهسته آهسته
بچکانند و دست بمالند بطرف قدام تا که سنگ بیرون گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و بیمار مضطرب گردد و بتخدیر احتیاج شود داروهای
مجربه بیاشامند و آن دوای لغاصی و برشعثا و تریاق فاروق کهنه که کسر سورت قوت او شده و بقوت افیون آمده با قند قلیلی بخورانند و اگر هیچ تدبیر
سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بیرون نیاید و از شدت احتباس بول و درد خوف هلاکت باشد ناچار بجراحی ماهر و حاذق رجوع آورند تا قضیب
او را از محل مقصود بشکافند و سنگ را بیرون آورد و دوا و ادویه مدره بعضی گرم اند و بعضی سرد و بعضی معتدل و آنچه گرم اند بعض آنها اینها است
تخم کرفس و رازیانه و انیسون و شونیز و فطراسالیون و صعتر و آنچه سرد است تخم خیارین و هندوانه و کدو و خسک و کاکنج است و آنچه معتدل است پرسیاوشان



و تخم خربزه است از اینها آنچه موافق مزاج دانند استعمال نمایند ولیکن مدرات را گاه گاه استعمال نمایند زیرا که مداومت آن مضر است
و بهتر آنست که بعد تلیین شکم استعمال نمایند و بهترین ملینات نافع حصاة انجیر و سپستان و اصل السوس و خطمی است که از هر یک بقدر
حاجت بگیرند بجوشانند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشنبر و ترنجبین بحسب احتیاج در آن حل نموده صاف کرده بخورانند و طبیخ خطاطیف جهة
دفع حصاة و عسر البول بغایت مجرب است بگیرند خطاطیف را که ابابیل نامند و ذبح نمایند و بال و پر آنرا دور کنند و با آب کرفس و روغن بادام و تخم
گشنیز و دارچینی و خولنجان نیز در آن داخل نمایند و این را بعد از تنقیه بدن فایده تمام دارد و ملاک امر تلطیف غذا است و تجوید هضم و تقویت
معده و رماد العقارب و رماد الارانب و آبگینه که مانند غبار سائیده باشند و دیدالنه که صفر وحشیه از خون تیس عبارت است چنانچه در قرابادین
ذکر یافت در تفتیت حصاة اثر کلی دارد و همچنین حجر الیهود و اصیل با آب سوده و فتیل از کاغذ ساخته با آن آلوده در احلیل گذارند و معجون
حجر الیهود با شیره تخم خیارین و خربزه خورانیدن اثر تمام دارد قسم دویم عسر البولی که از ورم گرده و یا مثانه و یا جمود خون در معده در
مثانه و یا ریح مثانه و یا سده که از خلط لزج در مجرای بول و یا انصباب خلط حاد بمثانه و غیر اینها از اسباب بهم رسد که انشاء الله تعالی
در معالجات خواهد آمد با اسباب و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر در حال مریض و مرضعه مرعی دارند و باستعمال آورند و نیز از آن جمله
حمیات است بباید دانست که اقسام حمیات بسیار اند چنانچه بتفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تالیف این مؤلف ذکر
یافت و انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد و مجملا عبارتست از حمیه یومیه و عفونیه و دقیه و خلطیه صفراویه و دمویه و بلغمیه و
سوداویه باشد و هر یکی از اصناف بسیار است ولیکن آنچه غالبا اعراض میگردد خلطیه است خواه بسیط باشد خواه مرکبه و در حمیه یومیه
بجهة آنکه متعلق باعراض نفسانیه است اکثر انواع آن در طفل بسبب ضعف قوی و آلات و غلبه رطوبات از آن بری است و دقیه نیز بسبب کمال
غلبه رطوبت و ضعف حرارت غریزیه بجهة انغمار تحت رطوبت و ضعف قوی و آلات عارض نمیگردد و از انواع خلطیه عفنیه یکی دمویه است
و این بر دو قسم است یکی آنکه خون بجوش آید و باعث حمی گردد و این را بزبان یونانی سونوخس نامند دوم آنکه عفونتی در خون بهم رسد که باعث
حمی گردد و این را حمی مطبقه نامند بجهة انطباق و دوام آن دائم مادام که عفونت در آن باقی است علامات این است آنست که لازم دائم
در رگهای بدن ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ باشد و نیز تقدم تناول اغذیه و فواکه مولده خون طفل و مرضعه از او گرمی هوا محرک آن علاج آن
آنست که طفل اگر صغیر باشد مرضعه آن فربه و تنومند و دموی مزاج باشد بلا مهلت و توقف مرضعه او را فصد نمایند و از هر چه گرم باشد پرهیز
فرمایند و باشربه و ادویه مطفیه دم و حافظه حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او را واجب دانند و اگر طفل از شش ماه تجاوز نموده
و فربه باشد روز سیوم یا چهارم پره‌های گوشهای او را تیغ بزنند و قدری خون بگیرند که بسیار نافع است و ارسال علق نیز در بیخ
گوش جهة ازاله غشی و ضعف است و صاحب خلاصة التجارب نوشته که صبیه را تب حصبه از هشت روز گذشته بود و بیهوشی و سستی
و ضعف داشت پره‌های گوش او را شرط زدم مدتی خون بر نیامد آخر الامر او را نشانیدم و گردن و گوشهای او را بسیار مالیدم خون



آمدن گرفت و زیادتی نمود بحدی که بکبل بازداشتم و بند کردم و همان وقت آن صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب او فاتر
گشت و صحت یافت مخورانیدن آب عناب جوشانیده صاف کرده خشک نموده تنهائی و یا با خیره سنگ شو نموده در شیاف روزی چند مرتبه در
ازاله حمی مطبقه و حصبه اثری تمام دارد و لازمه این حمی است یعنی حمی دمویه بسیطه که عرق بیاید بگر روزی که فرود آید و لهذا التعریق درین حمیات
سودمند است تدبیر تعریق آنست که بکبریتی تازه تر را دو بکوبند و عصاره آنرا بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند و بدن او را بپارچهای گرم
بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد و اگر نی تر و تازه بهم نرسد در ظرفها آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و در آنها بر او بپوشند عرق می آرد
و یا شوربه نیز بدهند و چون عرق آید باید که بدن آنرا دایم از عرق نشف و پاک نمایند زیرا که لازم است که هر چند در آن حین زیاده نشف نمایند
عرق زیاده می آید و چون بقدر مقصود عرق آمده خواهند که حبس نمایند دیگر نشف ننمایند و پارچه ها که در بر اوست بجهة تسخین پوشانیده
بودند بر بیاورند که عرق باز می ایستد و اگر با این حمی صداع نیز باشد و از زدن تیغ بگوش او زایل نگردد و یا در گرفتن خون مانعی باشد باید که
باشوبه نمایند و طبیخ او در الشیافات لینه بکشایند اگر قبض باشد و شمومات و اطلیه مناسبه استعمال نمایند و نوع دیگر از آن حمیات مطبقه
عفنه حمی صفراویه بسیطه است علامات آن صفرت لون زبان و بدن و صفرت بول و گرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدم تدابیر حاره مولده
صفرا و دوره آنست طفل و مرضعه آنرا و آمدن حمی یکروز در میان یعنی یکروز تب آید و روز دویم مطلقا آثار تب ظاهر نگردد و روز سیوم
باز تب آید و این را غب خالص نامند و ماده آن خارج عروق است و اگر ماده آن داخل عروق باشد تب لازم باشد و یکروز در میان که نوبه هیجان
و شدت صفرا است اشتداد و زیادتی نماید علاج آن آنست که بماء الفواکه و طبیات مناسبه دیگر تنقیه مرضعه نمایند و طفل را نیز از آن
بخورانند خصوصا که طفل غذا تناول می نموده باشد و اگر در مزاج مرضعه آن غلبه خون دریابند و سن و وقت و حالت مقتضی باشد او را فصد
نمایند و جهة تطفیه صفرا و کسر حدت آن سکنجبین با عرق کاسنی و شعر کسنک شو نموده و یا اشربه و ادویه مسکنه موافقه دیگر بخورانند
و از اشیاء آنچه مشوره و مولده صفرا طفل و مرضعه او را باز دارند و اگر طبیعت او قابض باشد بشیافات لینه آنرا منحل سازند و مالیدن حناء
تر تازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن مسکن حرارت قوی است و اگر بتعریق احتیاج باشد بهمان تدبیر که در حمی دمویه مذکور شد
تعریق فرمایند و یا شوربه نیز مفید است و اگر صداع باشد با آن و از این تدابیر ساکن نشود باید با صندل و اطلیه و شمومات بپردازند و شیخ الرئیس
درین نوع تنها امر فرموده که طفل را آب انار با سکنجبین عسلی و مانند آن یا عصاره خیار با قلیلی شکر باید خورانید و قرشی بر آن ایراد
نموده که حموضات با شیرخوار و طفل شیرخوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده باعث تجبن و فساد لبن است حتی آنکه تخیل
سمیت میگردد و این ایراد مندفع است بجهتی که قبل ذکر یافت که عند الضروره با استعمال حموضات باید که ملاحظه نمایند که معده طفل
از شیر خالی باشد و بعد از تناول حموضات بزودی شیر باو نخورانند تا از غایله تجبن و فساد و تسمیه شیر مامون باشند و استعمال کافور
با اطفال در هنگام کمال غلبه حرارت و بلدان حاره است نه امزجه غیر حاره در شدت و بلاد بارده و یا حاره رطبه است تا نشد بکاله و امثال آن



وباشویه که درین نوع حمیات اکثر بکار آید این است گل بنفشه گل خطمی برگ سدر و خبازی نیم کوفته سبوس گندم از هر یک بقدر حاجت بگیرند
و در آب بسیار نیکو بجوشانند و مغز هندوانه نرم کرده دران داخل کنند و باشویه نمایند بطور معمول و یا آنکه در ظرفی عمیق که پا را تا بزانو
دران توان گذاشت بریزند و پا را دران گذارند و از بالا باسفل دایم میمالیده باشند تا هنگامی که آن آب از فتور میل برودت نماید
پس برآورند پاها را خشک نمایند و شافه لینه که درین نوع حمیات سریع العمل است گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم
مغز فلوس خیار شنبر هفت درم شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یکدرم اجزا کوفته بیخته بقدر حاجت شافها سازند و بروغن بادام آلوده
بکار برند و نیز از الجمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی بلغمیه بسیطه است علامت آن آنست که از آثار هر دو حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در آن
کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه آن آنست که هر روز آید و زایل گردد بشرطی که ماده آن خارج عروق عفونت یافته باشد و اما اگر داخل
عروق باشد حمی لازم باشد و در شبانروزی یکبار اشتداد یابد که نوبه اشتداد آنست و از زمان مدت و تهبیج وجه و ضعف معده شناخته آید
علاج آن آنست که هر صبح مرضعه را طبیخ کاسنی و رازیانه و اصل السوس محلوک مرضوض با گلقند بخورانند و طفل را نیز قدری و از هر چه در حمی
و ضعف معده است پرهیز فرمایند و آب سرد کمتر بخورانند و بر تشنگی مصابرت فرمایند و طبیخ لوبا دران و یا نقوع آن مرضعه و طفل را بعد از
مرور دو سه هفته نفع تمام دارد و بعد از نضج ماده مرضعه را مسهل سنا و تربد و امثال آن بر دو انسب است و دیگر تدابیر و ادویه مناسبه
مجربه که در حمی مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت آنچه مناسب دانند استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی سوداویه بسیطه است
و این نوع حمی اطفال را کمتر عارض میگردد بجهه مباینت و ضدیت مزاج ایشان با مزاج سودا و بالجمله لازم این تب است که دو روز در میان آید
اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است و اگر داخل عروق باشد لازم باشد و بدور ربع اشتداد یابد و ربع لازم صبیان را بسیار نمی
نادر الوقوع است و علی الجمله علاج آن آنست که جهت نضج ماده مرضعه را طبیخ مویز منقی و رازیانه و اصل السوس محلوک مرضوض و سپستان با
گلقند بخورانند و غذا نخوداب و بعد از گذشتن چهل روز و حصول النضج مسهل بخورانند و تنقیه متعاقب نمایند و طفل اگر غذا خوار باشد او را
پرهیز بسیار بفرمایند و بسکین از تناول فواکه رطبه سریعة الفساد مانند خربزه و شفتالو و بقول شدیدة البروده مانند کاهو و هندبا و هر چه بارد
یابس باشد اجتناب فرمایند و چون این حمی مزمن میباشد ملاک امر دران مراعات نضج ماده است با رعایت قوت و دوا الحلتیت بعد
چهل روز مرضعه را نفع تمام دارد و همچنین ادویه مجربه دیگر ربع را تا هنگامی که از دادن ادویه بمرضعه کفایت شود طفل نباید خورانید
و باید دانست که حمی ربع دو نوع است یکی آنکه ماده آن سودای طبیعی عفن باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق علامت و علاج آن همانست
که ذکر یافت دویم آنکه ماده آن سودای احتراقی عفن باشد و سودای احتراقی اعم است از آنکه از سودا سوخته حاصل گردد و یا از اخلاط محترقه
دیگر زیرا که هر خلطی که احتراق یابد سودا غیر طبیعی میگردد و آنرا سودای محترقه نامند علاج این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سوداویه و میان
تدبیر خلطی که احتراق یافته و سودا از ان حاصل شده و نیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است و اقسام این بسیار است و قاعده کلی در علاج

آن آنست که علامات هر خلط را که غالب باشد در ترکیب و رجحان دوای مخصوص بدان را در ترکیب دوا زیاده مرعی دارند و از مرکبات که
کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص بنامی خاص اند یکی غب غیر خالص و شطر الغب و ترکیب نائبه هر دو قریب بهم است با
اندک تفاوتی چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و انشاء الله تعالی در معالجات غیر مختصه تفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند دوائی
که تب مرکب صفرا و بلغم را نافع اند مذکور میگردد و بحسب غلبه هر خلط هر یک را که مناسب دانند استعمال نمایند و اصول تدبیر نضج و تنقیه
و پرهیز آنست بنحوی که در بسائط هر یک ذکر یافت و سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص ورد بدستور و شربت دینار نیز و بسا باشد که
چون قبل از نوبت اندک با العسل و گلاب بخورانند نفع تمام بخشد و در ابتداء لرز منع از آشامیدن آب سرد ضرور است و نیز قبل از نوبت
بچند ساعت انگشتی چند سکنجبین لعق فرمودن لرز تب کهنه را در اکثر امر سودمند است و عسل با نانخواه مسحوق همچنین و اگر کندر مصطکی را
و نرم سوده با هموزن آن سحیق نان خشک بیامیزند و بمقدار نخودی حب سازند و بعد از طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است و نیز
در حمی نائبه بلغمیه بعد گذشتن چهل روز قبل از نوبه بچند ساعت مقدار نخودی جند بیدستر خورانیدن نفع عظیم بخشد و جوز بوا قدری با
عسل سرشته پیش از نوبت خورانیدن و از آب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه و لیکن مکرر باید استعمال نمود اقلاً دو سه نوبت
و ملاک امر در حمیات مزمنه تقویت معده است و باید دانست که طفلی که غذا میخورده و شیر نمی آشامیده باشد اگر تواند شد که او را از گوشت
و روغن باز دارند بهتر و الا هر چه خواهش نماید و شدید المضرت نباشد باو میتوان داد زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه بر خلاف تدبیر بزرگانست
و در اکثر امور دیده شده که شخصی تب مزمن داشت و هر چند مبالغه در پرهیز مینمودند فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو چرب و
گوشت خورانیدند خود از طرف گردید پس رعایت طبیعت بسیار خصوصا که طفل باشد در خورانیدن الوان اطعمه واجب است اما بتقلیل و تکثیر
آن اصلا جایز نیست که موجب امتلا و تخمه و هیضه و امراض کثیره گردد و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری و حمیقا است و اسباب و علامات
و علاج هر سه بتفصیل مؤلف در رساله علحده نوشته و انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال
بثور در بدن انسانست باید دانست که بثور بر بدن اطفال بر می آید آنچه سیاه و فروجی باشد قتالست و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم
و در اکثر خروج بثور سلیمه باعث امن از مرض بسیار است و لهذا مبادرت در علاج آن خصوصا که در سر باشد نباید کرد که ممنوع است اما هر گاه
زمان بسیار گذشته باشد و مواد ردیه باطنیه بسیار مندفع گشته تدارک آن لازم است بخلاف بثور مخوفه قتاله که مهلت در ان جایز نیست
و هر چند زودتر تقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعثه بر بثور کوشند و تنقیه مرضعه و طفل نیز بحسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو
نمایند در غذا و دوا اولی و انسب است و از اضداد آن اجتناب حزم نمایند و در بثور سلیمه بگذارند تا پخته شود و بعد از ان بنقوعات لطیفه تدارک
نمایند تدریجا تا مقصود بدون ضرری حاصل گردد و بهترین نقوعات آنست که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ گردو و شل
اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن او را بنفشه حریری خشک نمایند و روغن گل با آس تدهین



نماینده و اگر بثور متقرح باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند و اگر قیح بیشتر آید و حاجت بجلا باشد بماء العسل که قدری نطرون در آن ممزوج نموده
باشند میتوان شست و اگر ازین هم قویتر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیر مخلوط کرده بقرحه برسانند تا متحمل اثر بوره توانند شد با تفریح
لبن و احیانا اگر بشره ایشان متنفط شود باستعمال اشیاء حاده یا خود بخود کسر حدت ماده باید نمود باغتسال آبی که در ان ورد و آس و عدس و برگ طرفا
و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند و اگر غلبه خون ظاهر گردد اخراج خون از طفل بحجامت یا بعلق لازم دانند و این دوا نفع تمام دارد مرداسنگ توتیا
سفال آبخوره هر یک برابر نرم سوده بروغن گل یا روغن کنر یا روغن مورد آمیخته بگذارند و بمالند و مالیدن مورنجه که مانند مرهم نرم نموده باشند نیز مفید است
دوائی که چون بر جوشش مالند از تقرح باز دارد و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح نیز مفید است صنعت آن عناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای
مغسول را در ان بیامیزند و صلابه کنند تا یکسان گردد پس استعمال نمایند و نیز این دوا جوشش را فرو نشاند و قروح را باصلاح آورد روغن سرگین حمار
سه روپی هم بمالند و بعد از ان استحمام نمایند و بدن او را آب ادویه مذکوره بشویند و اگر بثور دیگر بظهور آید باید که جای را با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا
نمایند و روغن زبل الحمار تکرار نمایند و تا چند روز بهمین نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند دستور اخذ روغن زبل الحمار آنست که سرگین های خشک نیم
درست را یا پاره نموده در حفره کوچکی انگشت برافروزند و بالای آن سرگین اندازند و بالای آن سرگین صحن کاسی نگون بگذارند بنوعی که لبهای آن قدری از
زمین بلند باشد که دود و بخار از ان تواند بر آید در اندک زمانی عرق چرکن زرد غلیظی از ان زبل متصاعد گشته در صحن خواهد نشست آن صحن را برداشته آن
عرق را از ان برگیرند و در ظرفی نگاه دارند باز صحن را بدستور اول بر روی زبل بگذارند تا آنکه دود آن زبل در آن جمع گردد و هر دفعه که عرق در ان مجتمع گردد
بردارند و نیز از انجمله سعفه است و این عبارت از قروحی است که در اطفال بهم رسد و گاه جمیع بدن انسان را اقسام میباشد آنچه اطفال را بسیار بهم میرسد
سعفه رطبه است که آنرا شیرینج و قروح شهدیه نامند بجهة آنکه از ان زرداب تراوش مینماید علاج آن تنقیه مرضعه است بفصد و اسهال و اصلاح غذای آن و از
طفل نیز خون گرفتن بحجامت و ارسال علق و تعدیل خون آن فرمودن باشیر مناسبه و اگر شبت گوش طفل را چاک نمایند و یا فصد رگ پس گوش طفل
نمایند و خون آنرا بر سعفه مالند زود باصلاح آورد و مرضعه را سفوف طلیه و انیسون و شکر بخورانند تا چند روز و این دوا سعفه رطبه را مجرب است
قنبیل خام مرداسنگ مازو پوست انار زرد چوبه اجزا مساوی نرم سوده موم را در روغن گل یا کنجد بگدازند و ادویه را با آن بسرشند و سرکه انگوری
اضافه نموده برهم زنند و بکار برند و چون دوا بر سر بمالند باید که ابتدا موی آنرا بتراشند و اگر نتوانند شد بمقراض بچینند تا دوا اثر خود را تواند نمود
و اگر بر قرحه پوست باشد پوست آنرا نیز زایل نمایند تا قرحه زایل شود و این دوا نیز کثیر النفع است توتیای بریان مسحوق در کمال نرمی اندکی با یک
مشت آرد نخود در هم نموده با ماست ترش بیامیزند و دست بمالند تا مانند خمیر گردد و بعد سر تراشی و یا چیدن مو بمالند و بعد از دو سه ساعت بشویند
تا کیفیه اثر تمام بخشد و نیز از جمله امراض ایشان سحج فخذ است و اعضاء دیگر زیرا که بسیار است مجروح و متقرح میگردد و در کشن ران بیشتر واقع میشود بسبب صدمت
بول که بدان میرسد علاج آن آنست که آن موضع را بشویند با آب گرم اولا و بعد از ان آس و گل سرخ و اصل السوس و سعد و آرد جو و عدس هر یک
منهائی و یا مرکب و یا ادویه دیگر مانند بیخ بید سوده و دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و گل سفید سرشوی و مرداسنگ محرق مغسول هر یک را اینها



تبهائی و یا مجموعی که بسیار نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و چند مرتبه چنین نمایند و اگر مرهم احتیاج شود مرهم کافور و امثال آن از مراهم
مناسبه استعمال نمایند و نیز از انجمله ثولول است و آن عبارت از زوایدی است که در بدن بهم رسد علاج آن آنست که سرگین خشک آدمی را بر او حکم
گذارند و ثولول را برده و آن بدارند تا زمان طویلی و مکرر این عمل را نمایند که در چند روز خشک میگردد و می افتد بتدریج و اگر ثالیل را بناخن بگیرا شند
و شیر برگ انجیر را بران بمالند دفع نماید و ثالیل آویخته را چون بخیاطه ابریشمی ببندند و گره زنند و بتدریج مستحکم تر ببندند چون باریک گردد بتدریج
ضعیف شده خواهد افتاد و نیز از انجمله قوبا است و آن خشونتی است که در جلد بدن بهم میرسد و ابتدا مانند دانه کوچکی میباشد و خارش بسیار
میباشد و بعد خارید پوست رقیقی از آن جدا میگردد و اندک رطوبت لزجی بر می آید و بتدریج سرایت مینماید و پهن میگردد و اکثر مدور میباشد و دو
نوع است یکی سرخ و صوی که ماده آن دم رقیق مائی محترق است و دیگری سیاه سوداوی و این ضخیم تر میباشد و در رداءت این زیاده است
علاج آن آنست که چند روز هم صبح ناشتا قبل از آنکه دهن را بشوید آب دهن و چرک بای دندان را بران بمالند و اگر از زیت زایل نگشت
روغن گندم بران بمالند و از ادویه و اغذیه حاره رطبه و محرقه خون و مولده سودا اجتناب فرمایند که بعون الله سبحانه زایل میگردد و چون از
تدبیر صبیان فارغ شدیم حالا بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ مینمائیم **فصل شانزدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر
شبان و کهول و مشایخ اما شبان چون مزاج اصلی ایشان بجهة استکمال قوت گرم و خشک است محتاج بتدابیر بسیار نیستند بلکه عمده
تدابیر ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمالی لایق حال خود است از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات مامورة و
تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که باید که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد و بنا بر آنکه بعض ایشان صاحب عقل و تمیز اند اکثر آنست که ایشان
خود حافظ صحت خود میباشند و عارف بمزاج خود و اما کهول چون مزاج ایشان بارد و یابس است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه باید که
غذا ایشان و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و تنقیه دم نکنند خصوصا بحجامت و ارسال علق زیرا که بعد از شصت سال تولید خون کم میباشد
بسبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوع است خصوصا از اطراف که موجب ضعف آنها میشود و تقویت آنها تا بیا متعذر است پس در حق
ایشان بهترین تنقیه اسهال است اما بحد اعتدال و همچنین بسایر تدابیر مسخنه و مرطبه که شدید التسخین و الرطوبت نباشند و بهترین تدابیر مرطبه ایشانرا
اطالت نوم است اگر عادی ایشان باشند و غیر معتادین را احتمال ضرر است و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن
و طبیعت را نرم داشتن ایام گویا باستعمال سفیدافات و صنعجات باشد و ادرار بول فرمودن هر چند بمدرات باشد و دلک معتدل با بدهن و استعمال
روایح طیبه فرمودن و اکثر در ریاضت و حرکت و مشی نمودن هر چند برکوب بر دواب یا در ارجوحه نشستن باشد بهترین تدابیر است و قلت جماع نیز
و اما مشایخ چون مزاج ایشان مختلف میباشد بجهة آنکه اعضاء اصلیه ایشان بارد و یابس است و رطوبات بلغمیه در تجاویف اعضاء ایشان مجتمع
سزاوار است آنکه ملاحظه نمایند بسوی اعراض ظاهره اگر بارد و یابس باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و اگر بارد و رطب باشد باید
که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و یابس باشد و لیکن تکثیر غذا در ایشان مطلوب است و تقلیل ریاضت بجهة توفیر قوت در ایشان و لیکن چون معده

در بیان تدبیر شبان و کهول



مشایخ مجموع

ایشان ضعیف میباشد و با طبیعت قوی که تبعا رقیق لطیف اندک اندک غذا تناول نمایند آنمقدار که هضم توانند شد و قوه هاضمه ایشان وفا بران نماید نه آنکه باعث
امتلا و تخمه گردد و از اغذیه چیزهائی اختیار نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم نیم برشت و آب گوشت و شیر و مانند اینها و نان ایشان
جید الصنعه معتدل الملح باشد تا زود هضم یابد و بعد از انهضام آن چیزی که ملین طبیع باشد بخورند و این مر مور ترتیب که طبیعت ایشان قبض باشد و الا
احتیاج بملین نیست و در روز اندک غذا خفیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند مانند پلاو کم روغن و یا قورمه یا پلاو
و یا مطلا با و یا کبابات لحوم لطیفه خفیفه بجهه آنکه هضم و تحلیل در روز کمتر میباشد و در شب زیاده و قوی تر و عشا را در شب گرسنه خوابیدن و چیزی تناول
نکردن ممنوع است شرعا و عقلا زیرا که وارد است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخوابند لمه ایشان فی حتی فوت میکرد که تدارک آن دشوار
و ممکن نیست و باید دانست که چون در ابدان مشایخ بلغم غالب میباشد بجهه ضعف هضم ایشان و قلت حرارت و سودا نیز غالب میباشد
بجهه غلبه ارضیت لهذا اولی است که از هرچه مولد بلغم و سودا است اجتناب نمایند و از اشیاء حاره بطریقه معتدله نیز مانند کوامیخ و مری و توابل تا بعضی
بوست مکروه است و خون مطلقا نگیرند مگر از ضرورت شدیده و آنهم اندک بقدر لا بد اما بر سبیل تداوی مجوز است و از اشیاء مولده سودا نیز مانند
بادنجان و گوشت قدید و لحوم صید و گوشت گاو و عدس و کرنب بسیار و مانند اینها و از اشیاء مولده بلغم مانند ماهی و خیار و هندوانه و کدو و بقول
رطبه و مانند اینها و از اشیاء حامضه خصوصا سرکه و مخللات و اگر احیانا بر سبیل اتفاق و بی اختیاری بعضی از آنها خورده شود دفع مضرت آنها
باضداد آنها نمایند و اگر بر سبیل اراده و قصد تناول نمایند در حین طبخ اصلاح آنها نمایند و باید دانست که آشامیدن شیر مشایخ بسیار کبیر
السن را که شیخ فانی نامند مفید است خصوصا کسی که بعد تناول آن در ناحیه کبد و بطن خود تمدد و حکه در نیابند و استمرا آن نیکو باید و الا باید تناول
نمود و موافق ترین البان شیر بز و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که بسبب رقت نفوذ و منحدر میگردد و تجبن نمی باید خصوصا که با قدری
ملح و عسل یا شکر آشامند و باید که علف آن بناتی و چیزی باشد که در آن عفونت و یا حرافت و یا حموضت و یا ملوحت بسیار نباشد تا تاثیر صالحی متولد
گردد و شیر مطبوخ جهه ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طرق طبخ آن این است که سه ربع شیر و یک ربع آب ممزوج کرده بآتش ملایم بجوشانند
تا یک ربع برود و پس قدری نبات یا عسل داخل کرده بعد از انهضام بیاشامند و اگر در حین طبخ قطعه زنجبیل جهه تقلیل نفخ آن در ان میندازند بهتر است
و بهترین بقول ایشان را اسفناج و کرفس و قلیلی کندنا است که با بری و روغن طیب بموده تناول نمایند خصوصا قبل از طعام تا اعانت بتلیین طبیعت
نماید و لیکن باید که جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداوی است بخلاف برگ و آب مطبوخ آن و کسانی را که تناول ثوم در وقتی از اوقات معتاد بوده در
سن شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع است و از مربیات زنجبیل مربا و همچنین مربیات حاره و لیکن بمقداری که سخونت بسیار نرود و تخفیف
بدن ننماید و اعانت بر هضم نماید و نیکوترین تدابیر مشایخ تناول آنها مو است با مصالح گرم و خشک و از فواکه مناسبه ملینه که بعد از انهضام طعام
تناول آن بحسب فصل و طبیعت مناسب است انجیر است که جهه تلیین ایشان بهترین اشیا است که اگر مزاج گرم باشد با فصل گرما انجیر تر با آلو
تناول نمایند و اگر مزاج سرد باشد یا فصل زمستان انجیر خشک در ما العسل پخته تناول نمایند و مغز حب القرطم با انجیر خشک سرشته که مغز حب القرطم

یک مغز و دو انجیر خشک ده مغز باشد و مقدار آنکه گردکان و نارسته گردکان موافق ترین اشیاء است ایشان را و همچنین انجیر خشک با مغز گردکان تازه و یا خشک غارشده و بالجمله در هرچه تناول نمایند موافقت فصل و مزاج لازم است السلاق با آب و نمک پخته و بعری و زیت یا روغن گاو مطیب نموده نیکو میلی است ایشان را و به دستور اسفاناج که در شوربای مرغ و با مرق سلق و یا مرق کرنب پخته باشند و همچنین ماء الکرنب و لب قرطم با کشک الشعیر و صمغ السلم با الجامسه جالی احشا است چون ادویه مطلیه طبع شایع است و باید که آنچه جهت تلیین طبع ایشان خورانند قبل از طعام خورانند تا عمل آن کما هو حقه ظاهر گردد چه بعد از غذا عمل طبع ضعیف می باشد و اصلا ظهور آن معلوم نمی شود و همچنین اگر عقب آن غذا خورده شود جهت اختلاط غذا با آن و انکسار قوت دوا از آن غذا و نیز حقنة الدهن ایشان را بسیار نافع است بجهة آنکه با وجود استفراغ احشا را نرم میکند و بهترین ادهان برای این غرض است احتیاج به احتقان با حقنه های حاره لازم دو جهت آنکه امعاء را خشک نگردانند و دیگر آنکه هرگاه طبع شایخ یکروز نیز اجابت نماید دیگر روز این را امر طبیعی ایشان باید دانست و اصلا در صدد تلیین ایشان نباید شد و لیکن اگر زیاده از یکروز دو روز و یا سه روز با هم قبض ماند در روز دوم و یا سیوم و یا چهارم بعد از عدم اجابت نماید که تدارک آن نماید با چاره یکی از ملینات مذکوره را استعمال باید نمود اما در حقنه یکمرتبه بنهایت دو مرتبه کافی است و زیاده بر آن خصوص هر روز مجوز نیست و باید دانست که دلک مشایخ و ریاضت ایشان و همچنین تفتیح سدد ایشان باید که بحد اعتدال باشد در کم و کیف جهت تحلیل و تسخین و تفتیح شدید بسیار واقع شود که با ضرار انجامد اعتدال در کم آنست که مقدار زمان دلک متوسط باشد میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که مالیدن بقوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه بلکه بحسب تحمل اعضا دلک نمایند و هر عضو که ضعیف و سالم باشد آنرا مالش کمتر دادن و در حمام دلک و مسح آن بکرباس بهترین دلک در حق ایشان آنست که بخرقه خشن و یا دستهای درشت باشد و اما بحسب اختلاف حالات ابدان در علل و اصحاب سیاد و دلک و ریاضت مختلف می باشد چنانکه ابدان در غایت نرمی و اعتدال ایشان را ریاضت متعددانه باید و در رطوبت زیاده و مهزول اگر در معتاد با امراض مراعات آن در ریاضت لازم مثلا اگر در دماغ ضعفی باشد و امراض دماغی عارض میشده باشد ریاضت مشی و رکوب بغیر آن که تناول ضعف اسفل باشد بهتر است و الا هرچه سر را بحرکت آورد و اگر آفت بکتاب باشد ریاضت فوقانیه باید چون انداختن تیر از کمان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و پنجه گرفتن و اگر آفت در ناحیه وسط باشد مانند معده و امعاء و کبد و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد بغیر از ریاضت سفلی نیست و اگر آفت در گرده و مثانه باشد بغیر از ریاضت فوقانیه جایز نیست و شروع در ریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه در مبحث ریاضت ذکر یافت و اما تفتیح سده مشایخ نزد حدوث آن ضروریست و دائم مراعات آن باید نمود بجهة کثرت غلظت و ارضیت اخلاط ایشان و نیز تولید بلغم لزج باعث شد در ایشان بیشتر و سهل ترین سده از حیثیت حصول و دفع سده ایست که از آشامیدن شراب بهم رسد بسبب لطافت و سرعت نفوذ آن و همچنین بعد از غذا چون حرکت بسیار و بعضی از ایشان بهادر کرده و بهترین مفتحات ایشان را افوذ که بلادر فلافلی و امرو سیاه و اتانا سیاه و تریاق و جالینوسی و امثال اینها است بجهة آنکه اینها مفتح سده حاصل و مانع حدوث سده آینده اند و چون سده بگشاید استحکام نماید و تدریج باید [illegible] اغذیه مرطبه نیز

ماء اللحم و خندروس و شعیر تناول نماید تا جفافی که از استعمال مجففات بهم رسیده است زایل گردد و کسانی که معتاد باستعمال سیر و پیاز باشند
تناول آنها در دفع سده اثر عظیم دارد و کسی که معتاد بشرب خمر است اگر قدری فلفل را از زم سوده در شراب ایشان داخل کرده بیاشامند مأمون میباشند
از حدوث سده و شراب عسل پیران را موافق تر و باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است خصوصا که سده در عضوی مخصوص باشد و ادویه مخصصه
بان عضو با آن مرکب نمایند مثلا اگر سده در اعضای بول باشد بیخ کرفس و تخم کرفس و در سده حصوی آن هر دو با فطراسالیون که قویتر است در تفتیح سده
حصوی و اگر در ریه باشد زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و مانند اینها و همچنین در سده ماساریقا و کبد و غیرها ادویه مخصصه بهر یک با آن ترکیب نمایند

فن دوم از مقاله دویم در بیان هر دو عملی مشتمل بر سه فصل فصل اول از فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات مرضی بقول کلی

و در آن شش مطلب است بدانکه علاج تمام نمیشود مگر به سه چیز یکی تدبیر دویم بادویه سیوم باعمال ید و مراد از تدبیر تصرف در اسباب سته ضروریه
است بانکه هر یک را استعمال نماید بحد لایق و محل آن بر ما ینبغی از کم و کیف تا آنکه مترتب گردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج و احکام هر یک
در فن اول این مقاله ذکر یافت و این اهم تصرفات طبیب است و مقدم بر اعمال دیگر و مراد از دوا اینجا جسمی است که اثر نماید در بدن بکیفیت آن
یا بقاء صورت آن خواه ایجاب آن برای آن کیفیت بصورت آن باشد و یا بکیفیت حاصله در آن بالفعل و یا بالقوه و خواه تاثیر آن از داخل بدن
باشد مانند مشروبی یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کمادات و غیرها و اعتراض نموده اند بر این بانکه غذا چون گرم کرد بدن را بانکه متولد
گردد از آن خونی گرم نه بسبب دوائیت خود این را دوائی نامند با وجود آنکه احداث مینماید در بدن کیفیتی و نیز هر یک از هوا و آب تاثیری مینمایند
در بدن کیفیتی را و هیچیک از آن هر دو را دوائی نامند جواب داده اند از آن بانکه تسخین غذا ابدان را بسبب کیفیت خون متولد از آن نیست یا باقی
بودن صورت آن غذا در خون و بانکه مراد از جسم جسم مرکب است نه بسیط تا آنکه ایراد نمایند و منتقض گردد بآب و هوا و مراد از اعمال ید شش امر است
یکی جبر کسر یعنی بستن عضو شکسته شده دویم بجا آوردن عضوی که از جای خود بدر رفته باشد سیوم بط و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لقط
یعنی چیدن پنجم کی یعنی داغ کردن ششم خیاطه که بخیه و کلا زدن و دوختن را نامند و فصد و حجامت از آن قبیل است و اما معالجه بقی و اسهال
و ادرار و رعاف و عرق و لعاب و مخاط و آنچه شبیه باینها است خارج از آن سه امر نیست زیرا که اگر اعتبار نمایند از حیثیت آنکه استفراغ اند میباشد
علاج بآن داخل در تدبیر و اگر اعتبار نمایند از حیثیت آنکه صادر از ادویه اند میباشد علاج بآن داخل در علاج بدوا و حکم تدبیر از جهه آنکه تاثیر آن از اسباب
در بدن تسخین و یا تبرید و یا غیر آن باشد حکم تاثیر ادویه است و واجب است در آن ملاحظه مقدار استعمال در کیفیت و کمیت و وقت و چون معرفت
اینها و طریق استعمال ادویه موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا اولا آن مطالب را ذکر مینمائیم و بعد از آن طریق معالجه را مطلب اول در بیان
احکام تناول غذا مریض را در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها بدانکه غذا را از جمله امور احکامی خاص است در باب کمیت و کیفیت و حمیه و منع و غیرها بانکه
گاه منع مینمایند غذا را در بعض امراض و یا تقلیل مینمایند در بعضی یا تعدیل مینمایند در بعضی و یا منع مینمایند در بعضی و یا تکثیر مینمایند در بعضی یعنی در هنگام
بحران و هنگام منتهی غذا را منع مینمایند تا آنکه طبیعت مشغول بهضم آن نگردد و از مقاسات امر مرض و دفع آن باز ماند زیرا که توجه طبیعت بجهت



در دوام تحقیق انقد بود از توجه آن بیک طرف لامحاله ضعف و فتور بطرف دیگر بهم میرسد بلکه نفس و قلب ضعفا را نیز این خاصیت است و نیز دو نوبتها
نیز تا آنکه منجر بکرب نگردد و بسبب اجتماع حرارت طبخ غذا و حرارت حمی و نیز مشغول نگردد طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده است از مقاومت با مرض
باز ماند و نوبه بطول انجامد و گاه ناقص و کم میفرمایند غذا را در کیفیت یعنی در کمیت زیاده باشد و قلیل الغذا هم آنچه از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی
باشد و خواهند که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن او اخلاط بسیار باشد خواه صالح باشد که آنرا ممتلی بحسب اوعیه نامند خواه ردی که آنرا ممتلی بحسب قوت
گویند پس غذا بسیار بحسب کیفیت و کمیت خود بر میگردانند معده را و سد مینماید شهوت را و ساکن میگردانند آنرا و مشغول میگردانند معده را بهضم آن
و بحسب قلت تغذیه آن زیاده نمیگردانند اخلاط را در کمیت اما امتلا بحسب اوعیه ظاهر است که بکیفیت آن و اما امتلا بحسب قوت آنست که اخلاط ردی
موجوده در بدن احاله نماید چیزی را که تولد می یابد بسوی ردائت چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را هم آنچه منجذب میگردد هم بسوی معده
بسبب غلبه شهوت با خلاء معده و احتراق می یابد و فاسد میگردد و غذای جنانی قلیل الکیفیه کثیر الکمیه اکثر بقول و فواکه است و گاه ناقص الکمیه زاید الکیفیه
میخورانند مانند آب گوشتها و زرده تخم نیم برشت شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج بغذا تا آنکه بسبب قلت
مقدار کمیت هضم و استمرا آن یابد و بکثرت مقدار کیفیت تغذیه و تقویت بدن حاصل گردد و گاه بنقصان و تقلیل میفرمایند غذا را هم بحسب کیفیت و هم
بحسب کمیت هنگامی که مجتمع باشد با هم ضعف شهوت و هضم با امتلاء بدنی تا آنکه طبیعت فانماید با انهضام آن و زیادتی در امتلا نیز بهم نرسد و گاه
اکثار در غذا هم در دو حیثیت میفرمایند کسانی را که اراده تهیه ریاضت قویه آن داشته باشند تا آنکه غذا بر زودی تحلیل نیابد و قوت آن نیز باقی در بدن
بماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج بغذا و تقویت باشد تا آنکه آنرا مصابرت بر مرض و تقویت
بر مجاهده آن زمانی طویل باشد و بزودی متأثر نگردد و ثابت و برقرار ماند تا هنگام بحران و نیز گاهی اختیار میفرمایند غذاء لطیف سریع النفوذ را در هنگامی
که قوت وفا ننماید بانتظار مدت غذای سریع النفوذ را و این وقتی است که نوبه بسیار قریب باشد که اگر استعمال نمایند غذای بطی النفوذ را باقی میماند
در معده تا هنگام ورود نوبه و باعث اجتماع حرارت طبخ غذا با حرارت حمی میگردد و نیز باعث حرکت طبیعت و گاه اختیار میفرمایند غذای غلیظ را برای
کسی که اراده تبلید حس عضوی از اعضا کسی نمایند مثل اهر کسی که شدت و گاه حسی یا درد سببی در آن الم یابد زیرا که از غذاء غلیظ متولد میگردد دم غلیظ بسبب
و از دم غلیظ روح غلیظی که قبول قوت نفسانی نماید و نفوذ نیز در اعضا نماید کما ینبغی بسبب غلظت و نیز روح متولد از غذای غلیظ کم میباشد بجهة آنکه
ماده روح دم لطیف است و گاه غذای غلیظ را هنگام خوف سده منع میفرمایند زیرا که تا غذای غلیظ از مسلک نگذرد و غذاء لطیف نمیتواند در آن نفوذ
نمود و اگر نفوذ نماید باعث سده میگردد و یا فساد غذاء لطیف و بدانکه غذا هر چند صدیق قوت است بجهة آنکه قوت از آن حاصل میگردد و صدیق مرض
نیز هست که عدو قوت است بسبب آنکه تقویت مرض نیز مینماید و تقویت مرض موجب اضعاف قوت است و اضعاف قوت باعث تقویت مرض بچند وجه
پس باید که استعمال ننمایند غذا را در مرض مگر بقدر لابدی تقویت قوت و دفع مرض در وقت بحران و در هنگامی که منتهای مرض اطول باشد و احتیاج
بسوی تقوی که متحمل مصارعات کثیره گردد و بیشتر باید که عنایت و توجه طبیعت بحفظ قوت در امراض مزمنه بیشتر باشد تا آنکه ماده امراض مزمنه عسر النضج



جدا شوند و اندفاع آنها دشوار و لهذا محتاج اند بقوت قوی که وفا نماید بآن و هرگاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مدافعه و جهاد طبیعت است با
مرض چنانچه در اواخر تزاید امراض می باشد باید آن هنگام نقصان نمود غذا را بجهت اعتماد و امیدواری بقوتی که در سلف اندوخته از تناول اغذیه که توانائی
وفا نمود بر دفع مرض هنگام جهاد پس در ان وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه هضم و نضج غذا نگردد و از مقاومت با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای
آن در رابع و کمتر از ان باشد و ظاهر باشد تقاضای قوت در آن مدت تلطیف در غذا باید نمود و با تلطیف تدابیر تا وقت بحران و محتاج نیست به تغذیه در آن
نیست بجهت انکه قوت حاصله سابقه وفا نماید بدفع مرض و معاسات شدائد آن و بجهت انکه غذا چنانچه ذکر یافت مدد قوی مرض و مقوی آن نیز هست
این هنگامی است که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید و قوت آن وفا نماید بمعاوضه با مرض و ساقط نگردد قبل از منتهی با تلطیف تدبیر والا اگر قوت
ضعیف باشد و وفا ننماید بدفع مرض تا منتهی هرچند در وقت بحران باشد که در آن هنگام واجبست که بقدر احتیاج غذا بدهند و منع مطلق ننمایند

مطلب دویم در بیان علاج بدوا و قوانین و شروط آن بدانکه معالجه بدوا را قوانین و شروط بسیار است از انجمله بعضی ذکر می یابد تبیین امری که
بمنزله مقدمه است و قبل ازین نیز مجملی در بیان اکل و شرب از اسباب ضروریه ذکر یافت باید دانست که آنچه وارد بدن گردد خالی از ان نیست که بسیط
است یا مرکب و مراد از بسیط اینجا چیزی است که منقسم نگردد باجزاء مختلفه نه در صورت و نه در قوت تا باشد جزء آن مانند کل آن در اسم و در رسم و بسیط
حقیقی مانند عناصر اربعه است و مراد از مرکب چیزی است که مؤلف گردد از آنها و گاه می نامند بسیط را مفرد نیز از حیثیت انکه بعد وجود و تحصیل آن تربیت
والتیام نمی یابد با غیر التیام امتزاج یا مجاورت و گاه مساوی می باشد جزء آن کل آن را در اسم و در رسم تنها و در غیر آن مخالف و مراد از مرکب اینجا
چیزیست که مرکب از اجزا باشد و اجزاء آن متخالفة الصور و القوی و متباینة الحقیقة و الرسم باشند و بسیط از ان حیثیت که بسیط است نمیتواند
غذای مرکب از ان حیثیت که مرکب است گردد بلکه باید در ان دوائی باشد که از انجهت حفظ و اعانت نماید و آن نیست مگر هوای مستنشق و آب
مشروب و مرکب البته از عناصر است بترکیب اولی و ثانوی طبیعی و یا صناعی و این مرکب یا آنست که بعد ورود در بدن تغیر میدهد بدن را و خود متغیر
میگردد و این را دوای مطلق نامند و با آن اگر مقهور گرداند بدن را به حال و بهلاکت رساند آن را دوای قاتل سمی نامند و اگر مقهور گرداند
بدن را بعد فعل و انفعال و لیکن بسر حد هلاکت نرساند آن را دوا نامند و یا انکه تغیر دهد آن را بدن و خود از آن متغیر نگردد و بگرداند آن را بسوی جوهر
خود آن را غذای مطلق نامند و یا انکه تغیر دهد بدن را اولا پس متغیر گردد از بدن و بصورت او در آید آن را دوای غذائی نامند و یا بالعکس که اول
متغیر گردد از بدن و ثانیا از ان غذائی و خلطی که قابلیت غذائیت بدن داشته باشد یا کیفیتی غالب بر آن از ان حاصل گردد آن را غذای دوائی
نامند و دوای مطلق خالی از ان نیست که یا متغیر میگرداند بدن را بسوی کیفیتی مشابه مزاج بدن معتدل بدون انکه ظاهر گردد از آن اثری و
غالب آن حفظ طبیعت وارد بر آنست که کاد کیفیت ظاهر نگردد بتکرار و تکثار استعمال کیفیتی غالب و زاید بر مزاج اصلی و ارواح و قوی را متغیر
نسازد و کیفیتی از کیفیات اربعه را ناقص و مختل هم ننماید فعلی از افعال را آن را دوای معتدل نامند و یا متغیر گرداند و اثر نماید در ان اثری حسی
و این از درجه اولی نامند و یا انکه اثر بین ظاهر نماید و لیکن بمرتبه اضرار نرسد آن را درجه ثانیه نامند و اگر با ظهور آن باعث افساد و اضرار طبیعت گردد



تکرار و تکثار آن ولیکن بمرتبه اهلاک نرسد آنرا درجه ثالثه نامند و اگر باعث افساد و اهلاک گردد آنرا درجه رابعه نامند و سم قاتل است بدانکه تاثیر دوا الکیفیت است بالذات و تاثیر غذا الکیت است بالذات و تاثیر سم و تریاق بکیفیت و خاصیت هر دو است و تفصیل این مراتب و تفصیل کیفیات اربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و صناعی و سم و تریاق و مرکب القوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف رخو و تام الترکیب و ناقص الترکیب و غیرها نیز در الجامع ذکر یافته وجه تبیین و تقریر این مراتب و شروط آنجه آنست که طبیب عارف گشته بحسب امر جده مراتب ادویه جات امراض کتب دوا نموده استعمال نماید تا در حدس او خطا واقع نشود خصوص در امراض مرکبه تا بعد ورود در بدن اجزاء او آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و اثری جدا معلوم و ظاهر گردد مانند ادویه مرکب القوی متضادة الکیفیات و مراد از ترکیب قوا متضاده همین امر است نه آنکه جزء واحد از آن متحمل حرارت و برودت هر دو گردد و فعل هر دو از آن ظاهر شود که این محال است و ادویه مرکب القوی بعضی از آن قبیل است که تا غسل ندارد که بمجرد غسل قوت حاره لطیفه آن از ماده کثیفه جدا گشته زایل میگردد مانند کاسنی و اکثر بقول لطیفه که جوهر آنها مرکب از جزء حار لطیف قلیل و جزء مائی ثقیل بارد رطب و جزو ارضی کثیف بسیار است و قوت تفتیح و تغذیه آن بجزء حار لطیف قلیل آنست و تبرید آن بجزء مائی آن و اکثر این جزء حار لطیف آن نشسته بر سطح ظاهر آن میباشد که بسبب لطافت صعود نموده منعکس بر آن میباشد و بشستن در آب زایل میگردد و لهذا نهی از غسل آن و امثال آن وارد شده شرعا و عقلا و بعضی از آن قبیل است که غسل که حرارت طبخ بر بعضی از اجزاء لطیفه آنرا از کثیفه آن جدا نماید مانند بابونه که در آن دو قوت است یکی قوت حاره محلله و دیگری قوت بارده قابضه که چون طبخ نمایند دو متضاد از هم فصل کنند هر یک فعل خود را می بخشند و بعضی از آن قبیل است که غسل اجزاء لطیفه آن زایل میگردد و لیکن در طبخ از هم تفرق می یابند و در مائیت می آید اجزاء لطیفه آن مانند کلم و عدس و سیر و پیاز و ترب و امثال اینها که جواهر آنها ممتزج از ماده لطیفه حاره جالیه بورقیه و ماده ارضیه بارده قابضه کثیفه است که چون آنرا آب طبخ نمایند تحلیل می یابد و در آب می آید آن جواهر لطیف حار آن و لهذا آب آنها ملین و مسهل و جرم آنها قابض میباشد و همچنین گوشت مرغ که مرق آن ملین است و جرم آن قابض و دیر هضم و وجه آنکه ترب را هاضم غیر منهضم گفته اند از جهت آنست که بجوهر لطیف حار بورقی خود غذای دیگر را هضم مینماید و بجرم خود قبول هضم را دیر مینماید و نیز بعض ادویه از آن قبیل است که چون انسان تناول نماید آنها را تبرید بسیار مینماید مانند جو و کاسنی و کشنیز و تخم خیاری و امثال اینها که چون ضماد نمایند هر یک از آنها را تنهائی و یا مرکب با هم تحلیل اکثر صلابات و اورام حاره مینماید مانند آنکه کشنیز را خصوصا با سویق جو چون بر خنازیر ضماد نمایند بسا است که تحلیل مینماید آنرا و آرد جو یا جو مقشر را به تنهائی و یا با آب کاسنی بر اورام حاره ضماد نمایند اکثر آنست که تحلیل میدهد و همچنین آرد جو یا جو مقشر را به تنهائی و تخم خیاری که بر اوجاع حاره صدر و اورام آن ضماد نمایند زایل میگرداند بجهت آنکه آنها مرکب از جوهر حار لطیف محلل و از جوهر ارضی مائی شدید التبرید که چون تناول نمایند بسبب فعل و انفعال حرارت غریزیه بدنیه جزو حار آن تحلیل می یابد و چیزی از آن باقی نمیماند که اثری در مزاج نماید و باقی میماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار مینماید و چون ضماد نمایند جوهر لطیف ناری آن نفوذ مینماید در عضو و نضج و تحلیل میدهد ماده آنرا و چون مصاحب آن چیزی از جوهر بارد کثیف ارضی آن نیز هست نفع می بخشد در دفع ماده مرض و قهر حرارت غریبه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که باعث تقرح میگردند و ماکول آن مشروب



خصوص مطبوخ آن سرد و بعضی از ادویه از آن قبیل است که اجزای آن مختلف میباشند بدون امتزاج باهم در ظاهر حس مانند اترج و نارنج و لیمو و امثال
اینها که قشر زرد ظاهر و تخم آن هر سه گرم و خشک است و لحم و جرم و حماض آن بارد رطب و بعضی از ادویه اجزاء آن مختلف در طبع اند ولیکن مجتمع و ممتزج
ظاهر نیستند مانند بزر قطونا که پوست و تخم آن گرم و خشک و لعاب زیر پوست آن که لعابیت آن در آنست سرد و تر است لهذا چون درست استعمال
نمایند حار جاذ یاد اخلاط بر بدن نمیاید و چون بکوبند باعث نضج و تحلیل میگردد از خارج و تفریح از داخل و از اینجهت بعضی گفته اند که کوبیده آن سم است مسبب
تشنج و التصاق و تقرح اعضاء داخلی مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج اند که در آن تصرفی نمایند از احراق و غسل و تشویه و تحمیص و تقلیه
و تدبیر و غیرها تا آنکه قابل استعمال گردند بدانکه بعضی ادویه از آن قبیل اند که محتاج اند بآنکه طبیب سبب تعدیل آنها در آنها تصرف نماید باعتبار بودن چیزی
که در آنها است که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراق اند و بعضی که محتاج بغسل اند که تصویل نمانند که بدون آن
استعمال آن جایز نباشد احراق و غسل نمایند بباید دانست که احتیاج باحراق برای چند فایده است یا برای انتقال طبیعت و کیفیت آن بطبیعت
و کیفیت دیگر است و یا برای زیادتی تقویت حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آنها است بمزاج دیگر مانند حجر نوره و کبد و صدف و برگ ترب و
تنباکو و امثال اینها و برای اخذ املاح مصنوعه و رمادات از آنها و اخذ جواهر بعضی ادویه مانند جوهر حصی لبان و غیر آن و یا برای نقصان قوت و کسر حدت
آنها است مانند زاجات و املاح و شبوب و قلقطار و مرجان و امثال اینها خصوص ادویه محتقنه بعین و یا برای تلطیف جوهر آنها است مانند املاح و یا
از برای تغذیه و رفع اوساخ اجزاء غریبه و امثال اینها است و یا برای مهیا و قابل سحق کردن آنها است مانند یواقیت و طلا و نقره و ابریشم و مانند
اینها که رطوبت ملصقه اجزاء آنها را فانی کرده اند که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند مکرر و طلا را در بوته آلوده نمره را سنگ گذارند و
ابریشم را در ظرفی بر آتش اندک احراقی نمایند تا آنها بزودی قابل سحق گردند و این قابل قرص و یا دق و یا سحق شود و یا برای ابطال رداءت و خباثت
و سمیت جوهر آنها است مانند عقرب جهت استعمال در تفتیت حصاة و افعی و جیره و اسود سالخ برای جذام زیرا که ادویه یا حاد حار لطیف الجوهر اند
و یا معتدل و هر دو نوع چون سوخته گردند قوت حدت و حرارت آنها ضعیف گردد بسبب تحلیل جوهر حار حاد ناری آنها مانند ادویه مذکوره و یا کثیف
الجوهر غیر حاد حار اند و بسبب احراق کسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت و هم در حرارت مانند فلزات منقوله و حجر نوره و یا در آنها
رطوبت فضلیه لزجه ماسکه و ملصقه اجزاء است و بسبب احراق آن رطوبت مذکوره کم و فانی میگردد پس بسهولت و سرعت سائیده میگردند مانند
احراق احجار مذکوره و ابریشم و یا آنکه در آنها رداءت و خباثت ماده و جوهر باشد و بسبب احراق کم و زایل گردد مانند عقرب و جیره و یا آنکه در آنها
اجزاء غریبه باشد و بسبب احراق آنها زایل و فانی گردند مانند نطرون و شبوب و بدانکه جسم اگر بنحوی است که اعراض مدرکه جسد را اصلا ترک
نتواند نمود در آن به مستمر الطبع خواهد بود و متلذذ الجسم و اگر مفارقت و ترک تواند نمود غیر مستمر الطبع و غیر متلذذ الجسم و این اگر کثیف الجسم
متخلخل است بسبب احراق میل برودت نماید و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه مدتش زایل گردد و اگر غیر کثیف الجسم و غیر متخلخل
است از برودت میل بحرارت نماید و نیز در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مانند ملح و نوره و در احراق اجسام



صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در اجسام رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه ننمایند بلکه بعضی را اندک احراق کافی است مانند حریر یعنی ابریشم مصبوغ و مانند اینها و اشیاء قابله احراق یاقوت و مرجان و بسد و عقیق و یشب و کهربا و حجر بوره و آبگینه و طلق و زرنیخ و شبوب و املاح و ذهب و فضه و رصاص اسود و ابیض و مرقشیشا و اقلیمیا و مس و امثال اینها است از معدنیات و توابع آنها و عود و حب الآس و ابریشم و قطران و بعضی اوراق و مانند اینها از ادویه نباتیه و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیح و اصداف و شعر و وبر و قرن و امثال اینها از ادویه حیوانیه و تابعه آنها باید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است یا تبرید و یا تلطیف و تصفیه اشیا از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق و یا رفع شناعت و غثیان آن و طریقه غسل هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و آنچه شبیه بحجارت است مانند راسخ و اقلیمیا و شنجرف و مرداسنگ و اسفیداب و اطیان و لک و موم و زفت و صبر و ادهان و سویق و شیرج و امثال اینها اینست که آنچه احجار و یا شبیه آنها باشد بسیار در هاون و امثال آنها کرده آب بر آن ریزند و بآهستگی برهم زنند تا آنچه مانند غبار باشد با آب ممزوج گردد پس آن را بآهستگی در ظرف دیگر ریزند و درد آن را باز بسایند و بدستور آب داخل کرده برهم زنند و اجزاء نرم آن را دیگر ریزند و درد آن را باز بسایند و همچنین تا دیگر دران اجزاء لطیفه قابله و ابه نماند و در آخر آنچه از اجزاء کثیفه بماند دور نمایند و سر ظرفی که در آن آب ممزوج با اجزاء لطیفه دقیقه است بپوشند تا مجموع ته نشین گردد و مطلقا چیزی مخلوط با آب نماند پس آب خالص را از روی آن بریزند و اجزاء ته نشین شده را اسوده استعمال نمایند و غسل اطیان آنست که هر طینی که خواهند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند تا نرم گردد و پس از پارچه کرباسی بگذرانند و بگذارند تا ته نشین گردد و پس آب بالای آن را ریخته ته نشین را خشک نموده استعمال نمایند و غسل ادهان که قطریه نامند که هر روغنی که کهنه و متکرج شده و طعم آن انحراف یافته باشد و خواهند که باصلاح آورند آن روغن را در ظرفی کنند و یخ و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و برهم زنند پس از روی آب بردارند یکدفعه و یا دو دفعه و یا سه دفعه تا باصلاح آید و اگر گلاب یا یخ و یا برف و یا غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و برهم زده از روی آن بردارند نیز خوبست و روغن گاو و یا گوسفند و یا گاومیش را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که بجوش آید و بعد جوشیدن و برطرف شدن مائیت و دوغ قدری آرد میده بر آن بپاشند تا آرد فی الجمله بسوزد و پس از آتش برگرفته صاف نمایند و بکار برند و غسل شیرج که روغن کنجد باشد آنست که با آب نمک بسیار برهم زنند و با آتش ملایم بجوشانند پس از آب نمک جدا نموده با آب خالص صاف بسیار برهم زنند و بجوشانند پس آب را از ان جدا کرده بکار برند و غسل زفت و مانند آن که موم و مومیائی و غیره باشد آنست که گداخته در آب شیرین صاف نیمگرم بریزند تا کدورت آن ته نشین گردد و آنچه بالای آن آید بردارند و بکار برند و غسل سویق آنست که بعد بریان نمودن جو و یا غیر آن هر چه که باشد شسته خشک نموده آتش گرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جدا جدا در مقدمه مفردات ذکر یافته اما تسویه و تخمیس و تقلیه الخ هر سه لفظ را گاه بالاشتراک بمعنی بریان نمودن ادویه استعمال مینمایند و گاه بالتفصیل اما که تسویه عبارت از آنست که چیزی را در جوف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن در زیر آتش و یا در تنور گذارند تا برشته گردد و فی الجمله طبخ یابد و نسوزد و گاه تدبیر



واصلاح نیز آنرا اعتنا نمایند و تحمیص آنست که چون چیزی را در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و دایم بسرعت حرکت میداده باشند تا تمام اجزای آن متساوی بریان گردد و نسوزد و بهتر آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواهند در آن بکنند و بسرعت حرکت میداده باشند تا بریان گردد و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا خزفی است و تقلیه آنست که در دهن بریان نمایند مانند هلیله و مازو و جوز بوا و امثال اینها بحجم گرفته و یا بدون آن و حد و نهایت تشویه آنست که رطوبت آن قدری خشک گردد و بسر حد احراق نرسند و حد تحمیص آنکه بوئی از آن برآید مانند بزرو و یا عدس و ریابنه که بریان گشته مانند حب الحدید و حد تقلیه آنکه شگفته و خشک گردد و یا آنکه جگر بالای آن سرخ تیره مایل بسیاهی گردد و فایده اینها یا تقویت قوت و یا کسر قوت ملینه و یا مبالغه آنها است مانند تخم خرفه و ریحان و انجبار و مرزه و خشخاش و کشنیز و زیره و انیسون و صمغ و بزر قطونا و امثال اینها و یا کسر حدت قوت عسر و قبض قوت مسهله و رطوبت لزوجیه آنها است مانند هلیله و مازو و ثمرة الطرفا و سقمونیا و حب السلاطین و حب الملوک و انزروت و اسقیل و امثال اینها و تفصیل ترکیب و طرق و انحاء آنها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مبین گشت و دیگر آنکه بعضی ادویه از آنجمله اند که تا خوب سحق ننمایند و یا نرم نکوبند و یا طبخ ننمایند اثری از آنها ظاهر نمیگردد و بعضی بصرافت خود بسبب کثافت جرم فعل متعدی از آنها ظاهر نمیگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب و اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم اند و ضعیف القوه که تاب آنها ندارند بلکه ادنی سحقی و دقی و طبخی و یا نقوعی در مایه مناسبه کافی است مانند افتیمون و صموغ و عصارات که افتیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبخ در صره بسته اندازند تا یکدو جوشی بخورد و قوت آن باطل نگردد و همچنین اکثر گلها و برگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است مبالغه در کوبیدن آن ننمایند و همچنین تربد و تخم حنظل و سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل اینها است و تربد را نیم کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج بطبخ بسیارند مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال اینها تا قوت آنها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند زیرا که قوت عاصره و مسهله آن در صمغیت آنست که بطبخ بسیار زایل میگردد و لهذا باید که نقوع آنرا استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و صموغ و عصارات را نرم نکوبند در تراکیب بلکه در مایعی مناسب بخیسانند و حل نمایند و اگر محتاج بتصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و ادویه مجربه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم بکوبند و بیزند و سحق نمایند تا بزودی باعماق بدن برسد و یا بطبقات عین و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه مقویه معده را بسیار نرم نکوبند و نبیزند تا آنکه زمان ممتدی در معده بمانند و افعال متعلقه بخود در آنجا مبتنی نمایند و همچنین ادویه مختصه بریه و باید دانست که بعض ادویه در حین سحق محتاج برطوبت مایعی اند تا آنکه حرارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و اعانت نماید بر کمال سحق آنها مانند توتیا و خبث الحدید و اکثر احجار و لؤلؤ و کهربا و امثال اینها و بعضی محتاج بتدبیری و عملی اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد تا آنکه بآسانی قبول سحق نمایند مانند یواقیت و یشب و طلا و نقره که یواقیت و احجار صلبه را اگر تفته در آب سرد اندازند و طلا را در بوته که مرداسنگ آلوده باشند گذارند تا آنکه قابل سحق



کردند و بعضی از آن قبیل اند که بسبب صلابت جوهر قبول سحق نمی نمایند مانند قضیب گاو و خشک کرده و قرن ایّل که باید آنرا اوّلا سوهان براده

نمایند پس بکوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایّل را احراق نمایند و همچنین ابریشم را اندک احراقی دهند و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد کرم

میان پیله آنرا برآورده در ظرفی بر آتش خشک نموده با قدری نخود بریان مقشّر بکوبند که خوب کوبیده گردد و برود و دی و برود و اوراق و اخشاب و قشور که

رطوبتی داشته باشند و هوا رطب باشد و خواهند که نرم بکوبند باید که در سایه قریب آفتاب ملایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بحدّی که بسبب آن فعل آنها

تغییر نگردد و بعضی از آن قبیل است که بتنهائی بدون جزو دیگر کوبیده نمیگردد مانند دلی که مقشّر نموده با مغز دانه‌ها بکوبند که بهترین مصلحات آنست و یا با روغن

زیتون و غیر آن و یا با لعوب ترکیبی که در آنست کوبیده داخل نمایند و بعضی از آن قبیل است که در سحق آنها مضرت است بدن بلکه باید منخول و نخبه

استعمال نمایند مانند غاریقون جهة آنکه در آن چیزهای شبیه بتار چیده سمی است که اگر بکوبند و سحق نمایند داخل میگردد و لهذا باید که از موی با

موئی و یا غیر آن بگذرانند که اجزای مذکوره داخل آن نگردد مطلب چهارم در بیان احتیاج بترکیب ادویه و طریقهٔ ترکیب آنها باید دانست که چون

یافت نشود دوای مفردی که بتنهائی مقابله و مقاومت تواند نمود بهر یک از امراض یعنی هم در کیفیت و هم در خاصیت مکانی باشد رفع و دفع امراض

را در اکثر امراض خصوص امراض مرکبه و متضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت بهر یک داشته باشند و ادویه که منفعت

بعض امراض و مضر بعض اعضا باشند مصلحات آنها را داخل نمایند و ادویه که ضعیف باشند در تاثیر خود و یا بطیء النفوذ باشند ادویه مقویه

سریعة النفوذ با آنها ضم نماید و اگر بسیار سریع النفوذ باشند و یا حادّ از ادویه که کسر قوت آنها نماید با آنها بیامیزد و بالجمله هر چند مرکب قلیل الاجزا

و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزا و ثقیل زیرا که دوای مفرد و یا مرکب قلیل الاجزا اخف است بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزا و دیگر آنکه

از دوای مفرد و یا قلیل الاجزا مقدار شربت تام کامل و یا نصف و یا ثلث و یا ربع و یا خمس مستعمل میگردد بخلاف مرکب کثیر الاجزا و فایده آن

که فایده که در بیشتر احوال بر دوای کامل الوزن مترتب میگردد زیاده از غیر کامل الوزن است و تا رفع احتیاج و دفع مرض بغذا و دوائی

توان نمود بدوا و آنچه غذائی بیابد پرهیز نماید و تا بدوا غذائی اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود متوجه بدوا نباید شد و تا از دوای ضعیف القوة

سهل المؤنة رفع احتیاج شود بدوای قوی و دشوار رجوع نباید نمود و همچنین تا بملین و معرق و مدر رفع احتیاج شود بملین نباید استعمال نمود و تا بملین

حاجت بتنقیه و رفع غایله گردد بمسهل نباید پرداخت خصوص با دویه مسهله قویه مگر عند الضروره و بی منضج و نضیج مواد که عبارت از اعتدال قوام و رقت

دفع خلطات بمسهل نباید داد مگر هنگام عدم فرصت زیرا که طبیعت بجوهر دوا البته هر دو باهم مضادت و مخالفت دارند و در صورت احتیاج

بدوا دادن مرکبه مجربه ابتدا اوله حکما و اطبای متقدم و متاخر و یا آنچه خود مکرر بتجربه آورده و مکررات مرات کثیره استعمال نموده در امزجه و ازمان و

اسنان و امکنه و فصول متنوعه و مختلفه و غایله و ضرری نیافته بهتر از غیر مجربه و مجهول است و علت ترکیب و کثرت اجزا و جهات مذکوره است

ترکیب مرض و یا تقویت دوا و یا حفظ قوة قوة آن و یا رفع اذیت و نکایت آن و یا بعد قله نفوذ فرمودن آن و یا تبلید حدت و نفوذ آن و یا رفع

کراهت و شناعت طعم و رائحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هر چند این امور زیاده شود اجزای آن ترکیب البته زیاده خواهد گردید و بیان دیگر



بتغییر

بالتفصیل آنکه علت ترکیب همان امور مذکوره است عدم وجدان دوای مفرد مستکفی در دفع امراض مطلوبه را حیثیا آنکه دوای بسیط نادر است
و اکثر آنست که در آن کیفیتی و صفتی قوی غالب و زاید است از مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار مرض و یا مصادرت و منافات بعضی از اعضا
و قوی و ارواح باشد و یا بعضی از امراض و باید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا آنست که طبیب در معالجه آن محتاج بیک امر تنها باشد مانند تبرید
و یا تسخین و یا ترطیب و یا تیبیس و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال صفرا و یا بلغم و یا سودا صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون بفصد و یا بحجامت
و یا ارسال علق و یا تصفیه خون و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد یعنی محتاج بچند امر باشد مانند آنکه اگر مرض مرکب از چند جنس از مرض از
سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب نیست مفرد است و الا مرکب زیرا که میتواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج بچند نوع معالجه
باشد مانند قروح لحمیه که از جمله تفرق اتصال است در ازاله آن محتاج بدوا و انبات لحم و جالی قیح و وسخ و نشف رطوبت آینده است و اگر
در آن لحم عفن فاسد باشد بدوای اکال نیز و اما ترکیب علت آنکه در دوا کیفیتی و صفتی قوی و غالب و زاید باشد شش قسم میتواند بود اول
آنکه قوت کیفیت و اغلب بر قوت کیفیت مرض باشد و یا ضعیف و ناقص از آن مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو
باشد و دوائی یافت شود موافق مطلوب ولیکن حرارت آن چهار جزو باشد پس ناچار آن را ترکیب باید نمود با دوائی که در آن دو جزو از حرارت
باشد که بعد ترکیب فعل و انفعال در آن سه جزو از حرارت باشد مانند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا بدوائی که در یک درجه از
برودت باشد مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد و همچنین در برودت و ترکیب بارد با بارد و یا بارد با حار و رطب با رطب و یا با یابس و یا
با رطب دوم آنکه در آن دوا صفتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف غرض مطلوب مثلا بسیار شدید القوه باشد مانند افیون و فرفیون
و کافور و امثال اینها و یا سریع النفوذ باشد و غرض کمتر از آن حاصل گردد مانند زنگار و کبریت و زرنیخ و نوره و امثال اینها که
بسبب کمال قوت و حدت محتاجند بخلط و ترکیب با ادویه مصلحه مغیره از جهت کاسر قوت و حدت آنها مانند زعفران و جندبادستر با افیون
و زعفران با کافور و کثیرا و صمغ با فرفیون و ادهان و موم و سفیده تخم مرغ با زنگار و کبریت و نوره و از این قبیل است امتزاج کثیرا
با سم محرق و امثال آن و سفرجل و مصطکی و عطر با شیر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواح آن هر دو و با سقمونیا و غاریقون تا آنکه آن هر دو را انگاه
دارند در معده و کبد و عروق و نواح آن تا فعل خود در انجا منتهی نمایند و آن فعل جذب صفرا است و اذابه بلغم چه آنکه از خاصیت سقمونیا و غاریقون
است سرعت نزول بامعا و بسوی خارج و نیز آن ادویه حافظ قوی و ارواح و اعضا رئیسه و شریفه عامه المنافع اند که قلب و کبد و دماغ و معده
باشند از ضرر و غایله آن هر دو زیرا که ادویه مسهله قویه خالی از غایله و ضرری نیستند و نیز از آن قبیل است امتزاج و ترکیب ادویه مغریه که
بالغه حدت و سرعت مرور و نفوذ ادویه حاره سریعة النفوذ و المرور اند مانند کثیرا و صمغ عربی و افیون با ذراریح و بوره و نوشادر و شوره تا آنکه زمانی
ممتد اینها را در مثانه نگاه دارند تا فعل و اثر خود را بخشند و ضرر و غایله آن نرسانند و نیز از آن جمله است اختلاط ادویه مسهله شدیده قویه با مصلحات
و چرب نمودن بروغن بادام و یا گاو مانند تربد و هلیلجات و مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و تسویه بعض آنها مانند حب السلاطین

دحب الملوک و ماذریون و سقمونیا و انزروت و سایر ادویه مسهله قویه و نیز از آنجمله است امتزاج سرکه با شکر و یا عسل در سکنجبین برای کسر
سورت و سرعت نفوذ سرکه و تسکین ثوران و هیجان صفرا و سودا احتراقیه اگر ترشی ماده محض صفرا و یا مخلوط با آن است و نیز شکر و عسل بسبب لزوجتی که دارند
مانع شدت نفوذ سرکه و کاسر حدت آنند و داخل نمودن چند شاخه نعناع در آن برای منع غثیان و تقویت معده است و طبیعت و قوت
کبدی بسبب کمال رغبت و میلی که به شیرینی دارند بزودی آن را جذب مینمایند و افعال مطلوبه از آن از شکستن حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک
و مجاری و تفتیح سده و غیرها کما ینبغی از آن صادر میگردد و نیز از آن قبیل است اختلاط دهن ورد با سرکه جهت منافع و فواید مذکوره و امتزاج شربتهای
زنجبیل و هلیلجات و آنچه از ساختن مربای آنها و غیره با شکر و یا عسل و نیز ترکیب ادویه بطیئة النفوذ مانند تخم رازیانه و کرفس و افسنتین و کشوث
و دهن بلسان و امثال اینها که بسبب کمال قوت نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص نمینمایند که افعال مطلوبه از آنها کما ینبغی صادر گردد از
تفتیح سدد و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است از ترکیب آنها با دوائی که جاذب آنها باشد بسوی خلاف جهت کبد تا آنکه در کبد قرار یابند و بطرف
دیگر نفوذ ننمایند مانند تخم ترب که جاذب بسوی فم معده است و موم با دهن بلسان تا آنکه آن را ملایم و بطیء النفوذ گرداند سیوم آنکه آن دوای
ضعیف القوة و الاثر باشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این یا آنست که آن دوا بالذات
ضعیف القوت و یا آنکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن با آن عضو در بین راه
متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا آنکه اختصاص با آن عضو دارد لیکن بتنهائی نتواند رسید پس در این صور
محتاج است بترکیب با دوای سریع النفوذ مختص با آن عضو تا آنکه باعث تقویت و مانع انتشار آن گشته بزودی قوت و اثر آن را بعضو مخصوص
برساند مانند ادخال زعفران در اقراص کافور و در ادویه قلبیه نیز و همچنین کافور در ادویه قلبیه تا آنکه بسبب اختصاصی که زعفران و کافور بقلب
دارند بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب رسانند بدون کسر و انکسار بسیار و از خاصیت زعفران است که بعد رسانیدن اثر
دوا بقلب بسبب تقویت حرارت خود و هم بالخاصیه فعل و انفعال دوا با طبیعت خاصیت و اثر آن زایل و باطل میگردد و باقی میماند اثر و قوت
دوا و از این جهت است که مقدار وزن زعفران را در اقراص کافور کمتر از وزن کافور و کافور را در ادویه قلبیه کمتر از اوزان ادویه دیگر
مینمایند تا غالب بر آنها نیایند و معین و مبدرق آنها باشند و نیز از آنجمله است ادخال سرکه در ادویه مختصه بطحال و زعفران و اسارون با
سقمونیا و غاریقون تا آنکه آن هر دو قوت این هر دو را بدماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل خود را نمایند و نیز داخل نمودن ادویه
مقویه عطره قابضه و مفتحه و منقیه فضول است مثلا در ادویه مختصه باورام کبد و دماغ و معده و گرده و مثانه و انثیین مانند مصطکی و عود هندی
و ورد احمر و کمون و یا مسهلات معده مانند مشک و مصطکی و سنبل و یا مسهلات کبد ورد احمر و یا مسهلات دماغ سنبل الطیب و یا مسهلات
انثیین بزره و همچنین ادخال ذراریح با ادویه مدره نافعه امراض گرده و مثانه جهت اختصاص آن بگرده و مثانه تا آنکه قوت آنها را بزودی بدون
ضعف و نقصان با آن هر دو عضو برسانند و نیز ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده و اطلیه جهت نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن بابونه



در اضمده و ادویه مشروبه جهة آنکه در آن دو قوت است یکی محلله و دویم قابضه که بقوت محلله اثر در تغریس عضو می‌نماید و بقوت قابضه منع و سد مجاری و مسام
و انصباب مواد بدان عضو میکند و در سرکه سه قوت است یکی مفتحه و دویم نافذه و سیوم قابضه و در دهن ورد دیگر سه قوت بلکه چهار قوت است یکی مفتحه
و دویم محلله و سیوم ملینه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی می‌نامند و نیز امتزاج زنجبیل با تربد جهة آنکه تربد بعد از افراط خود تقطیع و ترقیق
و دفع مواد بلغمیه غلیظه کما ینبغی بدون اعانت زنجبیل نمیتواند نمود و مصطکی برای تقویت معده و کبد است و ازین قبیل است ترکیب بعضی ادویه
مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت قلع مواد و ترکیب و امتزاج شراب یکانی صافی رقیق با ماء اللحم برای صاحب غشی صفراوی
و صاحب دق و کافور با ماء الشعیر برای محرور جهة آنکه ماء اللحم بسبب لزوجتی که دارد بمجاری و مسالکی که نمیرسد و بزودی بعضو مخصوص از اعماق
بدن نمیرسد و شراب موصوف بسبب شدت نفوذ خود بزودی آن را میرساند و خود نیز غذائیتی دارد و کافور اثر ماء الشعیر را بزودی بقلب میرساند
جهة اختصاصی که بقلب دارد و نیز تبرید قوی می‌نماید و نیز ازین جمله است ترکیب مفرحات محلله با رادع تا نیرو ترا ید ادرام و زیرا که طبیعت
مدبره بدنیه باذن خالق جل اسمه فعل و خاصیت هر یک را بجائی لایق و مرض مخصوص خود میرساند و ازان این امور غریبه و عجیبه بعید نیست
که بسا امور دقیقه عالیه خفیه بسیار غامضه صادر میگردد زیرا که طبیعه نفس و عقل است در عالم اجسام و حفظ و تدبیر بدن بدان مخصوص
چهارم آنکه آن دوا مضافات مصلحات داشته باشد بارواح و قوی و بعض اعضا مانند افیون و سایر ادویه مخدره و سمیه قویه و غیر سمیه
مسهله و غیر مسهله که محتاج بحافظ و مصلح اند مانند آنکه افیون را در ادویه معین بدون زعفران و در اقراص و نیز نه شدها بدون زعفران و
جندبیدستر و مشک و همچنین در لجویه قلبیه بدون آنها تنهائی استعمال نباید نمود جهة آنکه مغنی ارواح و قوی و مطفی حرارت غریزیه است
و ادویه قویه و مسهلات سمیه را بدون مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا خصوص اعضاء رئیسه و عامة النفع مانند قلب و دماغ
و کبد و معده و کرده و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و دند و حب الملوک و امثال اینها با صمغ و کثیرا و غیرها از مغریات و مصلحات و
تشویه و تدبیر ادویه حافظه ارواح و قوی جایز نیست و همچنین زنجار و امثال آن بدون صموغ و موم و ادهان چنانچه ذکر یافت پنجم آنکه
آن دوا کریه الرایحه و یا بشع الطعم میباشد و طبیعت آن را قبول نماید مانند حلتیت و صبر و خیارشنبر که محتاج اند آن هر دو باختلاط و
امتزاج با دوای خوشبوی نیکو طعم از قبیل زعفران و عسل و خیارشنبر با گلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع
غایله غثیان آنها گردد ششم آنکه عضو بسبب شرافت و لطافت و شدت ذکاء حس خود بر داشتن ادویه قویه و حاده لذاعه کاویه
نداشته باشد مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که بجهة کسر حدت آنها محتاجند بترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها و یا مبلد عضو باشد مانند
کثیرا و الصمغ و افیون در اطلیه و اضمده و قیروطیات و مراهم مانند مرهم زنجار و شیاف توتیا و نوره . مثال اینها که بسبب وجع وارد اعضا
و غیرها مانع آیند از شدت تأثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها و ازین قبیل است شیرینی‌ها و تقویه قلب و کبد و
فم معده طیبة الرایحه مانند گلقند و شربت سیب و به و حماض حو ... ود و آن مشک و امثال اینها با ادویه حاده کریه الرایحه بشعة الطعم



دیگر گاه معهود است مثال آنها و اکثر این امور را هم مشار کنند و اما آنکه علت ترکیب دوا از ترکیب مرض آنچه مذکور است امر اول آنکه مرض مرکب از دو

خلط باشد و دوای مفرد تنها نتواند دفع آن هر دو نمود مانند شطر الغب که غب غیر خالص نیز نامند که مادهٔ آن مرکب از صفرا و بلغم است محتاج

میشوند در معالجهٔ آن بترکیب مسهل صفرا با بلغم مانند سقمونیا با شحم حنظل مثلاً و نیز ترکیب کرده میشود دوا از کاسر حدت و قامع و دافع مادهٔ صفرا

بارد و از محلل و منضج و مقطع و دافع بلغم مانند سرکه و شکر و بزور مناسبه در سکنجبین بزوری و شراب بزور و امثال آن هر دو مانند مداوای قروح وسخه

که محتاج اند در آن به تنقیهٔ وسخ و چرک و قطع لحم زاید و انبات لحم صالح و فقدان دوای مفرد چنینی پس ناچار ترکیب باید نمود آنرا با دوائی که چرک و وسخ

را دور نماید و با دوائی که گوشت برویاند مانند زنجار در مرهم زنجار و در اورام بارده صلبه حادثه در کبد محتاج اند در علاج آنها بدوائی که در آن

انضاج و تحلیل و تفتیح و قبض باشد و دوای مفرد چنینی یافت نمیشود پس ناچار اند از ترکیب و خلط حلبه برای انضاج و افسنتین برای تفتیح و زعفران برای

تحلیل و ورد احمر برای قبض و حفظ قوت عضو زیرا که بسبب انضاج و تفتیح و تحلیل مواد آنها بسهولت دفع میشوند و بسبب قبض و حفظ قوت مادهٔ تازه

بر آن منصب نمیگردد و دیگر آنکه قبل از انضاج محللات استعمال کرده شود لطیف ماده بتحلیل میرود و کثیف آن متحجر میگردد و بطول می انجامد و آنکه

امر در اورام بارده صلبه کبد که از غیر انتقال از ورم حار و یا بسبب سدد اطرقی میان کبد و طحال باشد و مجتمع کرده در کبد اخلاط غلیظهٔ سوداویه

که طحال جذب میکرد آنها را و حال بسبب السدد نمیتواند جذب نمود پس محتاج اند از ترکیب با دوای مفتحهٔ مجاری نیز و در ورم حار دموی و یا صفراوی نیز

که مرکب از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب است محتاجند بسوی ترکیب بدوای بارد برای زوال سوء مزاج حار و بسوی رادع برای منع و

باز داشتن مادهٔ تازه از انصباب و نزول بدان عضو و بسوی محلل برای تحلیل مادهٔ منصبه حاصله در آن عضو و بسوی مقوی قابض مانند ترکیب برادهٔ قرع با

صندل و بابونه و اقاقیا هر یک برای فایده و غرضی بترتیب مذکور و بر همین قیاس سایر تراکیب امر دوم آنکه یافته نشود دوای مفردی که در آن دو

قوت باشد یکی از آن هر دو قویتر و دیگری ضعیفتر برای مرض مرکب از دو علت و آن دوا با آن هر دو علت بصرافت خود نتواند مقابله و مقاومت

نماید زیرا که یک قوت خود قوی و غالب می آید بر یک مرض و بقوت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس ناچار اند بترکیب آن بدوائی که تعدیل هر دو

قوت آن نماید مانند بابونه که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد باید ترکیب نمود آنرا با دوای قابضی تا

مقصود حاصل گردد امر سیوم آنکه یکی از دو جزو مرض اقوی از دیگری باشد و دوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی و متساوی آن هر دو جزو

مرض باشد در شدت و ضعف یافت نشود پس در این صورت نیز محتاج است از ترکیب آن بدوائی که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیفزاید و از دیگری

بکاهد تا دوا مقصود نماید مانند مثال مذکور که چیزی بر بابونه باید بیفزایند تا قوت تحلیل آنرا کم نماید و چیزی که قوت قبض و ردع آنرا بیفزاید اگر

منظور زیادتی قبض و ردع باشد و الا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی امرض گردد مانند ماء الشعیر در قرحهٔ ریه و دق

که برودت خود تنهائی و ما بالطبع حرارت نمیتواند نمود اما بقوت جلا خود منکا است قرحهٔ ریه را اما در تغذیه ناقص است قدری کثیرا

و طین مختوم در قرحهٔ ریه آسته و گاهی در دق اضافه باید کنند تا مقوی قوت تغذیه و برودت آن شده و تا هم در دفع حرارت دقیه نماید

و اگر مرکب از سودا باشد [illegible]



واضافه یک دوا در صورتیست که مرض مفرد باشد و مستحکم نباشد و اما در صورت ترکیب و استحکام پس محتاج است بسوی جمع و ترکیب ادویه و هرچند ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دوا نیز زیاده باید تا آنکه از جمله آنها مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد که معاومت تواند نمود بر دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر فواید کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال آن و معاجین کبار و جوارشات وغیرها از ادویه مرکبه و باید دانست که مقدار شربت را بعضی نسبت بامزجه سابقه و جمیع و باس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که کمتر از آن نبوتر باشد و گروهی مقداری را معتبر نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی و قوی قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است والله اعلم مطلب پنجم در بیان طریقه استعمال ادویه و در آن سه قانون است

قانون اول در بیان جهت اختیار کیفیت دوا و این بعد معرفت نوع مرض است زیرا که تا نوع و کیفیت آن معلوم نگردد اختیار دوا که معالجه بضد است معین نمیگردد و مراد از کیفیت اینجا امریست که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه از مزاج باشد مانند تفتیح و تقطیع و تلطیف و امثال اینها و کیفیات ثوالث حادث از کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصاة مثلا که حادث میگردد از تقطیع اخلاط غلیظه بجهت آنکه علاج بدوا گاه بخاصیت و ایمنی بصورت نوعیه و گاه بکیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی بدون انفعات بکیفیات اولی میباشد و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعی است از انواع مرض بجهت آنکه معرفت آن چندان فایده بکیفیت ترکیب دوا ندارد زیرا که صداع را اصناف است از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد نوع اینجا اخصی است که در تحت اعمی باشد مانند صداع حار و یا بارد مثلا که داخل تحت مطلق صداع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد و درجه آن برتحت درجه آن زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت طریقه معالجه بضد است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهت آنکه تجربه دریافت نموده اند که حرارت زایل برودت میگردد و برودت بحرارت بحرکت نیز که باعث حرارت است و قیاس مقتضی آنست که هرگاه ضدی محاول و داخل ضد دیگر گردد لامحاله احاله و تغیر میدهد بصورت آن اگر غالب آید بران اگر محل قابل آن باشد و قابل یکی از دو ضد میباشد قابل مردیگری و آن را زایل میگرداند زیرا که هردو باهم جمع نمیگردند و یا آنکه کسر حدت و سورت آن مینماید و ایراد نموده اند بران شکوکی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه منع مینماید بقاء ضد را همچنین بقتضای ضد منع مینماید استحاله بسوی ضد دیگر را و دوم از آنها آنکه اگر باشد استحاله بسوی ضد مانع بقاء ضد هر آینه خواهد بود استحاله بسوی وسایط مانع از بقای آن نیز زیرا که بقاء ضد با وجود وسایط محال است و برین تقدیر جایز نیست آنکه باشد علاج مرض بوسایط بدون ضد و سیوم از آن شکوک آنکه قولنج که آن مرض بارد است معالجه آن بمخدرات قوی البرودت است و چهارم از آنها آنکه تب صفراوی را معالجه بسقمونیا که شدید الحرارت است مینمایند و پنجم از آنها آنکه استفراغ یعنی اسهال را زایل میگرداند باستفراغ قی یعنی جواب از ایراد اول آنست که وجود ضد مانع استحاله بسوی ضد هنگامی است که غالب باشد و اما وقتی که ضد دوم غالب باشد قادر بر منع استحاله نیست و جواب از ایراد دوم آنکه وسایط را قوت ازاله الضد بالکلیه نیست بلکه بعضی آنست و این بعض نیز نمیباشد مگر بمعاونت برای



الکه آن متوسط است و جواب از سیوم آنست که علاج قولنج بمخدرات نیست بلکه بتسکین وجع شده است و آن علاج بضده است و جواب از چهارم آنست که شعور یا نیست که زایل میکرداند حمی صفراوی را از جهة بودن آن حار بلکه بجهة استفراغ صفرای عفن است که آن ضد مرضی است که امتلاء صفراء عفن است و جواب از پنجم آنکه علاج استفراغ باستفراغ نیست آن بلکه علاج امتلا که موجب آنست و آن علاج بضده است و همچنین کلام در قی و غیرها و قانون دویم اختیار وزن و درجه کیفیت دوا است از کیفیات اربعه و این حاصل میکردد بحدس صناعی در امور عشره از طبیعت عضو و مقدار مرض و از جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و سحنه و قوت که بحسب هر یک از امور مذکوره و بحدس و تخمین دوائی اخذ نموده مفرد و یا مرکب استعمال نمایند و اما طبیعت عضو متضمن چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج عضو آنست که چون تحقیق نمایند مزاج عضو صحی را بمزاج مرضی معلوم میکردد کمیت و مقدار خروج از مزاج صحی و اختیار میباید نمود دوا را بمقابله آن بحسب وزن و درجه کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار میباشند در کمال دوری از هم و محتاج میکردد بسوی تبرید بسیار و زیاده میباید نمود در وزن دوای بارد و در درجه برودت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیئت و سطوح عضو است و رطوبت و خشونت و لیکن قسمت اینجا بحسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهة تجویف و از جهة تخلخل و تکاثف و نیز از اعضا عضوی است که انتفاع می‌یابد بدوا الطیف ضعیف بحسب وزن و درجه بجهة تخلخل آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سعت منافذ آن و نیز آسان میباشد نفوذ دوا بسوی باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو متکاثف جهة آنکه بسبب تنگی مسام دشوار میباشد نفوذ از آن بسوی خارج و همچنین نفوذ دوا بسوی باطن آن یا برای آنکه آن عضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه که آنرا از خارج تجویفی است که آن فضای صدر باشد و از داخل آن تجاویفی که اقسام قصبه ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند اورده و شرایینی که در دست و پا است و یا از خارج تنها مانند امعائی که در تجویف صدر و بطن است و عضوی که آنرا تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها آنست دفع فضول از آن اسهل میباشد جهة آنکه تجویفی که آنرا از خارج است ممانعت قبول فضول نمیکند و میباشد دافعه آن عضو سالم از معارضه امعائی که در وجه دفع اند و محتاج میباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادویه قوی از دوا و لیکن عضوی که آنرا یک تجویف است از خارج فقط نمیباشد آن تجویف در سهولت نفوذ دوا بسوی آن از آنجا دخلی بلکه میباشد مانعی از نفوذ دوا بسوی آن بسبب فقدان اتصال میان آن و میان جزئی که محیط است بآن تجویف اگر باشد طریقی نفوذ بسوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول از آن اسهل میباشد بجهة عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن بسوی داخل باشد میباشد نفوذ دوا بسوی داخل آن و ملاقات آن مر سطح باطن آنرا اسهل و از اعضا عضوی که چنین نباشد یعنی نه متخلخل باشد و نه آنرا تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بحسب وزن و درجه اما عضو مصمت بجهة امری که ذکر یافت و اما عدیم التجویف از خارج جهة آنکه عضوی که مندفع میکردد بسوی آن فضول این عضو عدیم التجویف است منع مینماید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی قوت قویه تا آنکه تقویت یابد بر دفع آن و این نمیباشد مگر بدوای قوی و اما وضع عضو قریب که داخل میکردد در آن دوا زودی مانند مری و معده



لعابات میشاید آنرا دو القدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهة آنکه میرسد بسوی آن بزودی در حالتی که قوت آن باقی است بر حال خود و
شکسته نگردیده قوتی از آن و بعضی از آن مانند ریه و گرده و مثانه است که محتاج بسوی دواء قوی نیز از آنست که بعد انکسار قوت آن وا
نماید بر مقاومت امر مزمن اما قوت جهت آن که هر عضوی را قوتیست خاص و خالی نیست از آنکه قوت آن مصدر فعل مشترک بجمیع اعضا است
و یا نیست چنین اول یا آنست که وجود آن ضرور است در بدن یا ضرور نیست اول عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دویم
عضو شریف و سیوم که قوت آن مصدر فعل مشترک نیست خالی نیست از آنکه یا ذکی القوه قوی است و یا نه چنین است و عضو ذکی الحس مانند
عین و اذن و فم معده و شریف و عام النفع مانند ریه و معده باید که جسارت و جرات ننمایند در آنها باستعمال دوای قوی اما در ذکی الحس جهة
آنکه قوت حس آن بیناشد بلکه وقتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و هر گاه چنین باشد احتمال ورود دوای ردی الکیفیه لذاع موذی مانند
تنوعات حاده و امثال آنها که مخالف بسیار با آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است بجهة آنکه جمیع ادویه
مخالف طبیعت اند و هر چند قویتر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر ورود آنها بدان بیشتر و این اعضا بسبب شرافت خود متحمل آنها نمیگردند
بجهة آنکه هر گاه متضرر گردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا میباشد و همچنین احتمال تبرید بحد افراط نیز ندارند بسبب آنکه مطفی حرارت غریزیه و
ارواح اند و از ان اطفای حرارت غریزیه و ارواح جمیع اعضا لازم می آید و لیکن ضرر آن در اعضای رئیسه بیشتر است بجهة آنکه مبادی ارواح و
حرارت غریزیه و قوی اند و از آنها منتشر بسایر اعضا میگردد خصوصا قلب که محل حرارت غریزیه و روح حیوانیه است و تحلیل نباید نمود مواد
آنرا بمحلل صرف بلکه مخلوط با قابض و مقوی ارواح و حافظ باید نمود خواه از داخل خواه از خارج تا آنکه حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح
زیرا که نزد تحلیل و استفراغ مواد بیک دفعه تحلیل می یابد ارواح بسیار و لهذا استفراغ آنها بیکدفعه مضر است ضرر آن عام بجمیع اعضا
خصوصا باعضای رئیسه و همچنین احتمال ورود دوائی که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند بخار و ادویه سمیه که استعمال آنها در این اعضا
در کمال ضرر است و نیز باید که استفراغ مواد آنرا بیکدفعه ننماید بجهة آنکه با استفراغ مواد بیکدفعه استفراغ ارواح میباشد بیشتر از استفراغ آن با تحلیل
و همچنین مخدرات صرفه مانند افیون و بزر البنج که بدون جندبیدستر و زعفران و یا مشک و بدستور بر خیابات صرفه نیز جایز نیست زیرا که مختلف اند
در امزجه و بنیه در سخافت و استحکام و در توسط پس مراعات هر یک بحسب آن ضرور است و در حمیات حاده در صورت ضعف معده آشامیدن آب
بسیار سرد و همچنین مبردات خصوصا قویه آنها مضر است هر گاه ضعف ریه با حمی مجتمع گردد مبردات قویه جایز نیست اما معدار مرض ضعیف را که
خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد مانند آنکه حرارت عرضیه یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید لعابات میشاید آنرا لا محاله دوای ضعیف
آنکه استعمال دوا او اسنه آن بقدر آنکه او نه خروج آن از اعتدال میاید و مرض قوی که خروج آن از اعتدال بسیار باشد محتاج بدوای
قوی است و اما در مشارکت عضو بعضوی که متصل است با آن اعضا و دیگر پس استفراغ نماید ماده که حصول یافته در آن از آن عضو که مشارکت است چنانچه در
که حاصل کرده ماده در جانب مقعر از کبد باید استفراغ نمود ماده را از جانب امعا بجهة آنکه مقعر کبد با امعا مشارکت دارد و حدب یا وه آن برین جای



اسهل است و باقی امور عشره مذکوره مطابق میکرده بقیاس سوی چیزی که ذکر یافت قانون سیوم از آن قوانین ثلثه علاج بعد او وقت استعمال
دوا است یا آنکه مرض از کدام وقتها و حالات زیرا که امراض را هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط مثلا
ورم حار هرگاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود بر آن روادع فقط و آن عبارت از دوا آبی است که سرد و کثیف کرداند عضو را مجاری
آن را تنگ نماید تا ماده که منصب میگردد بسوی آن غلیظ گردد و منصب نگردد و اگر در انتها است استعمال محلل تنها نماید و آن دوای حار طرب است
که ترقیق نماید ماده را و مهیای تبخیر گرداند جزئی بعد جزئی تا اینکه بالکل فانی گردد و مراد از آن است که آن محلل مرخی باشد تا آنکه جلد را نرم و مسام
را گشاده گرداند و سهل گرداند اندفاع چیزی که مندفع میگردد و از آن تحلیل باید لطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد و در میان ابتدا و
انتها که وقت تزاید است باید امتزاج نمود میان روادع و محلل تا آنکه رادع منع نماید ماده را که در انصباب است و محلل و بدرقه فانی گرداند آنچه را
انصباب یافته و آنچه بعضی گفته اند فعل هر یک از آن هر دو ضد فعل دیگری است و مانع آن ممنوع است بجهت آنکه طبیعت باذن خالق خود جل و عز
هر یک را استعمال مینماید بجای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط اقتصار باید بر محللات صرفه خالیه از مرخیات برای حصول امن از تحجر ماده بسبب
نضج آن در آن هنگام و از معالجات جیده مشترکة النفع در اکثر امراض فرح و سرور و لقای محبوب و امر مرغوب و ملازمت شخصی که مریض حیا مینماید از او
از کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او و شخصی که محبت و انس بسیار بحضور او دارد تا بحدی که بسا است مریض صاحب فراش عاری از قوت
رفتار بمجرد دیدن محبوب و معشوق خود تقویتی و قدرتی در خود می یابد که باستقبال او میرود و او را آورده نزد خود می نشاند و مادام که او نشسته با او
تکلم مینماید او بکمال شوق استماع مینماید و نشسته میباشد و آه و ناله نمیکند و درد و وجع و ضعف و اضطراب را فراموش مینماید هر چند که مریض
قریب بموت باشد و هر چند محبوب و معشوق اعز نزد و بزرگتر و محترم تر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت و افاقه زیاده میباشد
بکمال توجه طبیعت و نفس و روح این با او و اتصال بوی و حصول تقویت از او مانند شخص ضعیف مضطری و خایف از عدوی که پناه بشخص قوی برد
و دخیل آن گردد که دست عدوی باو نرسد بچگونه او را آرام و اطمینان حاصل میگردد و همچنین این مریض و امثله آن بسیار است از آنجمله قریبی حکایت
نموده که دیدم شخصی مرض بسیار قوی داشت از امراض حاده و بحدی رسیده بود بسبب ضعف که قادر بر قیام و قعود نبود پس هنگامی که حاضر شد
معشوق او و معارف نمود مرض او و در ساعت تقویت یافت و برآمد از برای قضای حوائج او در آن ساعت و حکایت عاشق شدن بادشاه
بکنیزکی که عاشق زرگری بود که مولوی معنوی رومی در اول مثنوی آورده و معالجه حکیم الهی او را مؤید این است بسبب این نیز همان توجه
نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافتن با آن و دیگر سبب آن این است که هر یک از بدن و نفس منفعل میگردند از احوالی که عارض دیگری میگردد
اما انفعال النفس از بدن آنست که هرگاه غلبه نماید سودا در بدن حادث میگردد در نفس خوف و توحش و فکر فاسده و چون غلبه نماید خون حادث
میگردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس غلبه صفرا و بلغم که بمناسبات آن هر دو تأثیر میگردد و اما انفعال بدن از نفس آنست که چون
عارض گردد خوف مفرطی استحاله می یابد مزاج سودا وی غلبه نموده و چون عارض گردد غم مفرطی حادث میگردد از آن جفاف مفرط و غلبه سودا

پس عود مینماید مزاج بسوی صلاح بلکه منجر بوصال معشوق خود و امثال این بسیار است و علت اصل این همان بکمال توجه نفس عاشق بسوی
معشوق و معشوق بسوی عاشق و اتحاد و تقویت هر دو باهم ذکر یافت و خوارق عادات و معجزات انبیا و اولیا علیهم السلام همه بسبب توجه
نفس کامله قدسیه قویه ایشانست در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هر چند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد
انبساط و ظهور معجزات و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود چنانچه خلقی را بطوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر
او را در رود نیل حضرت موسی علیه السلام و برای اکمه و ابرص و احیاء موتی از حضرت عیسی علیه السلام و شق قمر و رد شمس از جناب مقدس نبوی و جناب
مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفاء اکثر علیلان بتوجه بارواح مقدسه و مشاهد مطهره خصوصا در
آن اماکن مشرفه نیز از آنست که در بیان آمد و نیز از معالجات جیده مشترکه استشمام روایح لذیذه و استماع الحان طیبه است که تقویت
می یابد بآن هر دو قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و تقویت آن هر دو قوای طبیعیه نیز بجهة آنکه گویا از روایح لذیذه و استماع طیبه تغذیه می یابند
قوی و آنها غذای روح اند و سبب است که انتفاع می یابد مریض از انتقال از هوائی بهوای دیگر بجهة آنکه هوا از اسباب ضروریه حفظ صحت و ازاله
مرض است و تاثیر آن از داخل و خارج دایمی است و همچنین انتقال از مسکنی به مسکنی دیگر و از فصلی بفصلی دیگر بجهة آنکه اختلاف مساکن و فصول مستلزم
اختلاف هواء اند و انتفاع می یابد از تغیر هیئتی بهیئتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و بپشت خوابیدن و پا دراز کشیدن چنانچه در وجع
ظهر و گاه انتفاع می یابد بنظر شزر یعنی بگوشه چشم دیدن بسوی چیزی روشن براق مثل رسن [illegible] یا غیر آن و سبب است که تقویت میدهد تغیر
هیئت لایقه بر اصلاح حال مزاج لاحقه از هیئات ردیه مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فایده
است فایده اول در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرائط استفراغ باید دانست که سوء مزاج یا مستحکم است یا غیر مستحکم و مستحکم آنست
که حصول آن بکمال رسیده باشد و تدبیر آن معالجه بضد است و سوء مزاج بارد سهل الزوال است در ابتدا و بطی الزوال عسر است در انتها بجهة
آنکه قوی و حرارت غریزیه در آن در ابتدا بسیار ضعیف نمیگردد و دوای حار که وارد بدن گردد با وجود آنکه اقوی فاعلین است مصادف و مصاحب
قوت میگردد و معین بر ازاله مرض و آسان میگردد دفع آن و چون استحکام یابد و ضعیف میگرداند قوت و حرارت غریزیه را لهذا میباشد دوای
حار وارد در بدن معین این هنگام و دشوار میگردد دفع مرض و سوء مزاج حار بضد آنست یعنی عسر الزوال است در ابتدا بجهة آنکه چیزی که معاونت
باآن نماید که عبارت از برودت حاصل از دوا است ضعیف میباشد آن هنگام بجهة آنکه حرارت غریزیه و قوی هنوز ضعیف نگشته اند پس حرارت غریزیه
و حرارت غریبه موجبه سوء مزاج معاون یکدیگر میباشند بر دفع تبرید در ابتدا و سوء مزاج مجفف علاج آن اسهل و اقصر است در مدت از سوء مزاج
مرطب بجهة آنکه تجفیف معاونند جمیع اسباب محلله داخلیه و خارجیه است و اسباب ترطیب منافی آنست و آنکه در طریق تکون باشد بانکه بدن مستعد
استکمال برای آن و بنیه حصول آن باقیه ولیکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته و آنکه در اول تکون است و چیزی از آن حاصل گشته ولیکن هنوز
بکمال نرسیده مدبر آن علاج بهر دو نوع است بضد و بتقدیم تحفظ بجهة آنکه چیزی که اتمام یافته و حاصل گشته محتاج بعلاج بضد است چنانچه در



مستحکم و آنچه حاصل نگشته هنوز ولیکن در طریق حصول است محتاج بازاله سبب است تا آنکه حاصل نگردد پس علاج در قسم ثانی بضد
است لیکن علاج در مستحکم بایراد ضد چیزیست که حاصل گشته و آنچه در طریق کونست بایراد ضد چیزی است که متوقع الحصول است و در چیزی که در اول
کونست بایراد ضد هر دو و این علاج مخصوص سوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است سوء مزاج اگر ساذج باشد کفایت مینماید آنرا
تبدیل آنچه مضاد آن باشد در کیفیت و اگر مادی باشد باستفراغ ماده موجبه آن و بسا است که زایل میگردد بزوال ماده موجبه آن و اگر هنوز
سوء مزاج باقی مانده بعد استفراغ ماده اگر حرارت ساذجه است یا کیفیات دیگر تحلیل بضد باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی منحصر باستفراغ
است لهذا لابد شرایط استفراغ و اموری که واجب مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امر اند و از فوات هر یک از آنها
ممتنع میگردد استفراغ امر اول مراعات امتلاء و خلا است خواه امتلا بحسب اوعیه باشد و خواه بحسب قوت و یا بحسب هر دو و بحسب اوعیه خود ظاهر است
و بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد و واجب الاستفراغ باید که در استفراغ آن بالتمام یکدفعه نکوشند بجهة آنکه اگر استفراغ آن
بالتمام یکدفعه نمایند هر چند مقصود حاصل میگردد لیکن خلا لازم می آید و مخالف عادت طبیعت هر چند عادت منافی است لیکن باعث حیرت
و ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نمایند نیز مقصود حاصل نمیگردد بجهة آنکه طبیعت تقویت می یابد بر اصلاح باقی و علامات امتلاء اعیا
و ثقل یا ضعف مانند ثقل فم معده و غثیان و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نماید که امتلا از غلبه یکی از اخلاط ثلثه است
سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال ننمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند بادویه مخصوصه آن و اگر دو خلط غالب باشند نیز بحسب آن
هر دو و اگر خلط غیر بدستور و خلا که ضد امتلا است مطلقا خواه بحسب اوعیه و خواه بحسب قوت و خواه بحسب هر دو مانع لامحاله مانع اسهال آن
بجهة آنکه دوای مسهل اخراج فضلات مینماید اگر بیابد و اگر نیابد لامحاله اخلاط صالحه جیده را که بدن محتاج بدانها است اخراج مینماید و
طبیعت مدبره بدنیه بقوة ماسکه خود آنها را امساک مینماید و نمیگذارند منتزع گردند و قوت ادویه مسهله جذب مینماید برای دفع و میان هر دو
مدافعه و مخاصمه بهم میرسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوث ضعف و کرب و اضطرابات و بسا است که موجب غشی میگردد امر دویم مراعات
نوع مرض است و آن تحقیق دریافت آنست که مرض حار است یا بارد رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادی که بحسب آن بادویه
مناسبه بطریق معالجه نمایند امر سیوم مراعات سبب مرض است که تفتیش نمایند که مرض خبیث یا نفسانی یا مادی است یا سابق یا داخل
پس بحسب آن در ازاله سبب آن کوشند امر چهارم مراعات ازمنه مرض است که ملاحظه نمایند که اگر در ابتدا است استعمال استفراغ
نمایند هنگامی که بدن ممتلی باشد و خوفی از استفراغ نباشد بتخصیص که اخلاط در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتی که ماده
غلیظ و بطئ باشد صبر نمایند تا آنکه نضج یابد و اگر در تزاید است باید که استفراغ نمایند برفق و مدارا و اگر در انتها که وقت مجاهده
طبیعت با علت است استفراغ ننمایند و در انحطاط که حاصل میگردد در آن ایمنی از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ
نیز نمایند امر پنجم مراعات قوت و ضعف مرض و مریض است اگر مریض قوی و مرض نیز قوی المزاج است در هنگام هیجان مبادرت باستفراغ

باید

باید نمود بادویه قویه یا متوسطه و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر قوتی که باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور
در استعمال ادویه قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر آن نیز بادویه ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعف حقیقی است
که از اطالت مرض و یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری و یا طفولیت باشد بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انغمار قوی بهم رسیده باشد
و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را بضعف قوت محرکه حیث آن که قوت حس درین ضعیف نمیگردد بلکه هنگامی که مبالغه
در استفراغ نماید ضعیف میگردد بسبب عدم حصول افراط که در این صورت دشوار است تدارک آن و در صورت اول تنقیه ماده باعث زوال
ضعف و افنای قوت است لهذا تنقیه آن باید نمود و در صورت ثانی باعث تقویت قوی است بسبب ازاله سبب مضعفه زیرا که ضعف بجهت انغمار
قوت تحت ماده است و اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد بحد شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید هر آینه قوت زیاده ضعیف
میگردد بسبب استفراغ که لامحاله قوی و ارواح نیز با خلط فاسد مستفرغ میگردند و اخلاط صالحه جیده نیز مگر هنگامی که ضرر سقوط قوت از استفراغ
زیاده از ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد چه اکثر ضرر امتلاء و بقای خلط فاسد عام بجمیع بدن است و دفعه هلاک میگرداند بسبب ابطال استعداد حیات
و ضرر ضعف قوت محرکه مقتضی بدان نیست پس اشاره و اختیار استفراغ بر ترک واجب است کو ضعفی باده عارض گردد چنانچه وقتی که ضعف در قوتی
محرکه باشد نه در جمیع قوی و لیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که درین هنگام واجب است استفراغ و بعد از ان تدارک آن ضعف هرگاه قوت
قوی و فضله قلیل باشد و زایل نگردد بمحللات و معدلات لابد استفراغ نماید بدوائی که تنقیه آن بیکدفعه نماید و اگر قوت قوی و فضله بسیار باشد
بچند مرتبه و دفعات و باکی نیست که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضله بسیار باشد تنقیه نماید بادویه لطیفه و متوسطه بدفعات متفارق بتدریج
بدون فاصله و مهلت اندک تقویت فیمابین و اگر قوت متوسط باشد در قوت و ضعف و فضله هم متعدار توسط باشد بدواء متوسط تنقیه نماید و بالجمله
مراعات قوت در امور مذکوره در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز بقدر احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است
اولا باید که معالج تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را دریابد که در چه کیفیت و در چه است و تواند انحراف آن را دریافت که بکدام کیفیت و در چه انحراف
نموده و تواند بحسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث نیز حار یابس و اصل ضعف
سبب است اینجا احتیاج بدوا شدید التبرید و کثیر المقدار نیست مگر آنکه مرض حادث در کمال درجه حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض بارد
عارض گردد که دلیل قوت سبب است و محتاج بدوای حار قوی است در کیفیت و کمیت هر دو مگر آنکه از امراض مخوفه باشد و بافراط تسخین ضرری دیگر
عاید گردد که در این صورت اولی آنست که در حد اعتدال و حد وسط را مرعی دارد بلکه اولی آنست که در صورت شدت حرارت و یبوست و لاغری بدن و نحیفی طبیعی
پس استفراغ فرماید و بعد از ان نیز تبرید و ترطیب بقدر احتیاج و اگر تدابیر دیگر اصلاح تواند نمود که احتیاج باستفراغ نگردد بهتر است زیرا که
بسبب استفراغ رطوبات غاذیه جیده مطلوبه نیز اخراج و تحلیل می یابند و حرارت و یبس و ضعف استیلائی یابند امر هفتم مراعات اعتدال مزاج است
این را اجماع مزاج طبیعی اصلی است و بالجمله مزاج در کمال فرط حرارت و یبس و با فرط برودت و قلت خون هم مانع استفراغ اند بجهت آنکه در مزاج

بالبس رطوبات غاذیه و ارواح کم میباشند و همچنین در مزاج بارد قلیل الدم و استفراغ موجب زیادتی تقلیل آنها و کثرت حرارت و یبس است
پس معالجه و اصلاح بنحو دیگر اگر ممکن باشد بهتر است و الا اولا ترطیب و تبرید مزاج فرمود و پس استفراغ برفق و مدارا با دویه لایقه نماید و بعد ازان باز تبرید
و ترطیب بسیار باید و اغذیه مولده خون جید صالح بخوراند و در مزاج حار رطب خصوصا استفراغ است جهة آنکه تولید خون دران بسیار میباشد که اگر بجری
ازان ناقص گردد باستفراغ تدارک و تلافی آن ممکن است و همچنین در مزاج بارد رطب نیز مجوز است بکلی لاابالی امر هشتم مراعات سحنه مریض است اشخاص
نحیف تنک باریک اندام لاغر خصوص که گردن ایشان طویل باریک و شانه های آنها بر آمده باشد که مجنح نامند استفراغ خصوصا مسهلات قویه حاره حاده
ایشان را مضر است خصوصا در امراض صدریه و آلات تنفس که منجر بسل و دق میگردد بزودی بجهة آنکه در ابدان ایشان رطوبات کم میباشد و مسهلات
حاده لامحاله محلل و مقلل رطوبات و ارواح اند و مستعد میگردانند ریه و قلب ایشان را برای حدوث مرض مذکور بلکه باید حتی المقدور در اصلاح اخلاط
ایشان کوشید بتدابیر دیگر و اغذیه مولده خون جید رطب خورانید و اگر اصلاح نیابد لابد بملینات و مسهلات لطیفه خفیفه معتدله و یا متوسط
تنقیه نماید و اگر تواند تعجیل رفع کردن فرماید هر چند که نیز مضر ایشان است ولیکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قی است و اشخاص بطین مرالحم شحیم الترهلات
بسیار مضر ولیکن مسهلات و مسخنات بقدر لایق و احتیاج مفید و اشخاص لحیم شحیم در چاقی و فربهی توسط میان هر دو امر در مسهل و مقیئ و لیکن فصد و حجامت
و ارسال علق و غیرها بحسب حاجت ایشان را سودمند است و افراط فربهی نیز مانع استفراغ است بسبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمین ایشان
و چون استفراغ نمایند رطوباتی که در تجاویف عروق است موجب انسداد عروق و اختناق روح و حرارت غریزیه میگردد و نیز چون استفراغ خلط ممتلی
کرده شود لامحاله بسبب خالی شدن عروق حاصل میگردد در آنها انضغاط و فشاری بجهة انحصار اطراف آنها بلحم و سمین و خوف آنست که
منصب گردد فضول بسوی بعض احشا امر نهم مراعات اعراض لازم مرض است بدانکه استعداد در بعضی قروح امعا مانع است از استعمال
مسهل بجهة آنکه مامون ازان نیست که عمل آن منقطع نگردد بسبب شدت استعداد و یا آنکه نزول نماید مواد بسوی امعا و اخراج باید قبل از اتمام عمل
خود و یا عارض گردد ازان تحریک اخلاط بدون استفراغ و در قروح امعا مامون از حدوث سحج امعا نیست نزد مرور فضول مخلوط بدوا بر آنها
و استعداد تشنج صبی نیز مانع است بسبب استفراغ رطوبات و تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعضا امر دهم مراعات
عضو ماوف است لازم است که طبیب بداند که هر عضوی را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هرگاه موافق افتد دوا با مرض حق
جل و علا بزودی شفا عطا مینماید و اگر مخالف نماید متعذر میگردد و تدبیر مثلا فضول دماغ را با دویه نماید که صعود نمایند بدماغ مثل شحم حنظل و
صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند اینها و فضول معده را بقیقرا و حبوب متخذه ازان و بطبیخ در د افسنتین با صبر و ایارج فیقرا که اخلاط
داخل جرم معده باشند بتخصیص که گرم باشند و فضول کبد را با اشیا لینه مانند آب لبلاب و امثال آن و فضول طحال را با دویه مستفرغه سودا مانند
افتیمون و بسفایج و غاریقون و خربق اسود و فضول مفاصل را مانند سورنجان و ماهی زهرج و همچنین فضول هر عضوی را با دویه که بآن مختص اند امر
یازدهم مراعات جوهر خلط مستفرغ است که اخلاط رقیقه مانند صفرا را اینکه رقیقه و اگر رقیقه یابد لابد بدو دفعه استفراغ نماید و اخلاط غلیظه متشبثه را



مانند سودا و یا بلغم لزج را بدفعات و بعد از منضجات لایقه تا آنکه آنچه مندفع گردد و اخراج باید برای اخراج ما بقی معده باشد و چون اخلاط مخلوط با
خون باشند و خون نیز زاید بر مقدار طبیعی باشد اگر متساوی در مقدار باشند آن هنگام واجبست که مبادرت بفصد و یا حجامت و یا ارسال علق نماید
بحسب احتیاج عام و یا خاص و خون کم نماید زیرا که با خون اخلاط دیگر نیز مستفرغ و مندفع میگردند و بعد از ان متوجه مسهل گردد بجهة آنکه استعمال
مسهل قبل از فصد سبب است که موجب حمی و اضطراب میگردد و اما اگر اخلاط لزجه بارده باشند سبب است که از فصد زیاده میگردد و غلظت و لزوجت
آنها پس در اینصورت واجبست که اولا اسهال نماید و بعد از ان فصد و همچنین هرگاه خلط زیاده از خون باشد ابتدا استفراغ آن خلط نماید تا آنکه با خون
متساوی گردد پس فصد نماید و بعد از ان باز استفراغ و سزاوار است که تاخیر فصد و یا اسهال را از آخر وقتی که اول کرده بود بچند روزی نماید تا دم
ولیکن هرگاه ماده شدید التلحج والاختلاط با خون باشد بحدی که از هم ممتاز نتوانند شد و ممکن نباشد که بیکدفعه استفراغ توان نمود بدفعات نماید
چنانچه در عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب متقرح مزمن و دوامیل مزمنه و غیرها میباشد و باید که هرگاه محتاج گردد که تقدم با استفراغ
نماید بسبب مانعی از فصد لازمست که تجاوز از ملینات و یا مسهلات خفیفه ننماید و بمسهلات قویه نپردازد امر دوازدهم مراعات صناعات است بدانکه
صاحبان صناعات مفرطة التحلیل مانند آهنگران و سکران و حمالان و عمله حمام و تنور تابان و قاصدان چلبک رو دایم السفر والحرکه و امثال اینها
صاحب هر صنعت و عمل و تعب مفرط را مسهل خصوصا مسهل قوی نباید داد بجهة آنکه مواد فاسده در ابدان ایشان بسبب کثرت حرکت
تحلیل می یابد و کم میباشد و از اسهال یبس و جفاف ایشان را عارض میگردد و بسبب دفع و تحلیل رطوبات امراض لاحقه با ایشان اکثر صفراوی
و یا سوداویه است و صاحبان صنعت بارد و رطب باشند گازران و تعیشان و شناگران و اهل دعه و سکون و آرام و راحت امراض حادثه ایشان
اکثر دموی و بلغمی میباشد فصد و اسهال و قی ایشان را در احتیاج مجوز است امر سیزدهم مراعات تدبیر ما تقدم است کسانی که ریاضت و تعب بسیار
کشیده و سفر در هوای گرم و آفتاب نموده و بیداری بسیار کشیده و یا غم و اندوه بسیار دیده و با ایشان رسیده و از امراض مزمنه و حاده مهلکه برخواسته
و نجات یافته مانند سل و دق و هر عمل متعب محلل ایشان را از جهت استفراغ نیست خصوصا قویه حاده و کسانی که اکثار در غذا و شراب نمایند خصوصا اغذیه و
اشربه غلیظه نفخه و صاحبان سکون و ترفه عدیم الریاضه والحرکه که در ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشند واجبست که مبادرت نماید در ایشان
باستفراغ بعد الحاجه و کسانی که اشیاء حلوه و دسمه و لحوم بسیار تناول نمایند و خون در ابدان ایشان بسیار تولد یابد ایشان محتاج باستفراغ دم اند
و کسانی که اشیاء بارده رطبه و تفهه و حامضه و میوه های خام نیز بسیار تناول نمایند و آب بسیار بیاشامند بلغم در ابدان ایشان بیشتر تولید می یابد
محتاج باستفراغ بلغم اند و کسانیکه اغذیه یابسه و لحوم غلیظه و ادویه عفصه و مالحه تناول نمایند سودا در امزجه ایشان بسیار تولید می یابد محتاج
بتنقیه آنند امر چهاردهم مراعات عادتست که تفحص نماید که مریض معتاد باستفراغ از فصد و ملین و مسهل و قی و غیرها است یا نه و تاثیر
اینها در طبع او چگونه است تا موافق آن متوجه تدبیر آن گردد و بر او دشوار نیفتد و مشوش نگردد زیرا که ملاک امر در معالجه ملاحظه و رعایت
عادتست بجهة آنکه گفته اند العادة کالطبیعة الثانیه و این معرفت معالج بجهة تفحص حال مریض از تدابیر سابقه حاصل میگردد و لهذا باید که



حتی المقدور بهمان تدابیر و ادویه معتاده موافقه بحال مریض بعینه یا باندک زیاده و کمی و تغیر و تبدیل یا ادویه مناسبه معالجه نماید و اگر معتاد مسهل
نیست و محتاج بدان است و بدون آن چاره نباشد لابد اولا بملینات خفیفه امتحان طبع او نماید و بعد از آن بمسهلات مجربه معموله بحالیه معتدله بتقویه
اگر از آنها نتیجه تام حاصل نگردد زیرا که بعض مردم را مسهلات قویه چندان عملی نمی نماید و ملینات و مسهلات خفیفه می نماید چنانچه مکرر تجربه شده و
حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که شخصی بود که بطبیخ پنج دانه عناب و سه دانه سپستان و یکدرم گل سرخ هفت
مجلس اجابت مینمود و شخصی دیگر از یک توله اسپغول بی مجلس و تمام مواد مندفع میگردید و دیگری را اسهال و تربد اگرچه چند چند از مقدار شربت آنها
بعمود اثری نمیکرد و مغز فلوس خیار شنبر بمقدار پنج درم کافی المرام بود و او دیگری محرور المزاج بود و اکثر تبرید میکرد و لیکن هرگاه شیره تخم خرفه
میخورد در تمام اعضا او حکه عارض میگردید و چنان در می یافت که گویا مورچه ها میروند و بعد از آن سینه او خفه میشد و نفس او تنگی میکرد و تا مدتی
از آن حالت رهائی نمی یافت و من بخیال آنکه شاید یکبار از جمله اتفاقات او را این حالت عارض شده باشد و بهمان خیال وسوسه آن در خیال او مرتسم گشته
بسته است وقتی بدون اطلاع او بار شیره خرفه خورانیدم فورا همان حالت او را عارض گردید آن زمان دانستم که از خیال و وسوسه نیست بلکه
از عادت مجبوله است که بامر الله تعالی در هر شخصی مودع است و عقل در ادراک آن قاصر پس رسید که عادت را دخل تام است و حکم طبیعت و مزاج
ثانیه دارد امر یازدهم مراعات سن است طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم تقویت اعضا و ارواح
و قوی طاقت آن ندارد و بسبب استفراغ زیاده ضعف عارض میگردد بجهت دفع و تحلیل آنها و مانع کمال نشو و نما و نهوض ارواح و قوی است و
در سن پیری نیز و باعث افنای آنها و انطفای حار غریزی است بالکلیه و اگر ایشان مبتلا بامراض حاره حاده شوند ادویه شدیدة البرودة بتخصیص
کافور بایشان نباید خورانید زیرا که متحمل آن نخواهند گردید هرچند که امراض حاره حاده ایشان را بسبب قوی عارض میگردد و دوای قوی مقابل
سبب مطلوب و لیکن بسبب ضعف قوای ایشان متحمل آن نخواهند گردید و باعث ضرر کلی است و در هنگامی که اضطرار عاجل داعی آن باشد مجوز است
لیکن بقدر ضرورت نه زیاده بر آن امر دوازدهم مراعات وقت و فصل و بلد است بدانکه وقت و فصل و بلد حار هر یک مانع استفراغ اند
زیرا که از شدت گرما بدن گرم میباشد و مسهلات نیز اکثر گرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف اضرار با عضا رئیسه و غیرها و باعث ضعف قوت
بسبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشویش طبیعت است بجهت آنکه حرارت هوا میل و جذب بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف آن میل و
جذب به اصل و لهذا از دفع مواد باز میماند و دوا مواد را هیجان آورده و در دفع نگردد فساد مینماید و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفراغ است
بجهت سکون و انجماد اخلاط و تقلیل مقدار آنها از آنجهت و توجه حرارت غریزیه و ارواح و قوی به اصل و گریز از ظاهر و عدم اعانت طبیعت مر دوای
مسهل را بدان سبب و لهذا دوای مسهل بتنهائی نمیتواند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد میگردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و باعث تحریک
ما بقی خلط و ضرر میشود بلکه رقیق آنها مندفع گشته غلیظ آنها مانده زیاده جمود و تکاثف می یابند و فساد بیشتر مینماید و لازم است که در هر بلدی
ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آن و امزجه سکان آن نموده بحسب آن تدابیر امر مسهل و ملین و قی و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان اقالیم



در رعایت آن در ستّه ضروریه ذکر یافت و وقت و فصل و بلد معتدل لایق سزاوار استفراغ است بقدر احتیاج باید دانست که اگر بلد
از بلاد معتدله است و هوای آن بسببی از اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته بلکه باقی بر آنست باید که مسهل و سایر تدابیر بکار برد و بادویه سخنه یا
مبرّده قویه نپردازد و اگر انحراف نموده نیز بحسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست ادویه بسیار قویه باین کیفیات نیز جایز نیست بلکه بحسب انحراف
آن طرف ضد و مخالف آن اکثر در زیر اگر مزاج اصلی آن معتدل است اندک انحرافی و تغیری در امزجه سکان آن اثر قوی مینماید و اگر در بلد حار مرض حار عارض
گردد در اینجا احتیاج تبرید کمتر از بلاد معتدله است بحسب مزاج اصلی آن و نیز در بلد و شهر بسیار گرم تنقیه بفصد و مسهل قوی و مقیّئ قوی نباید نمود بلکه
حتی المقدور بمحاجم اخراج و تقلیل دم نمود و بملیّنات و مسهلات لطیفه خفیفه و مقیئات ضعیفه تنقیه فرموده و در بلد بسیار سرد احتقان از قویه
آنها ضرور است و حتی المقدور مبادرت باخراج دم نماید و عند الضرور در فصد بهتر از حجامت است و در اینجا و نیز باید دانست که از خواص بعض بلاد است
که بعض ادویه در آنجا عمل قوی مینماید و در غیر آن عملی چندان نمی نماید بلکه گاه است که باطل میگردد عمل آنها چنانچه بتجربه پیوسته که بعض ادویه که از قبیل
سموم قتاله اند در بلدی چون انتقال ببلدی دیگر نمایند عمل آنها ضعیف و یا باطل میگردد هرچند احتیاط تمام نمایند در محافظت آنها و سموم را
در بلاد حاره یابسه و امزجه حاره یابسه اثر قویتر و بیشتر است از بلاد بارده رطبه و امزجه بارده رطبه و مشهور است که غاریقون را عمل در بلاد روم
قویتر از بلاد دیگر است پس بر طبیب لازم است که در هر بلدی و شهری که وارد گردد از اطبا و مهره و مجربین سکنه و اهل آن تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل
آن ادویه را نماید تا خطا در تدابیر او واقع نگردد و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه پنج امر نماید و این امور تفصیل بعض امور است که مجملا ذکر
یافت امر اول آنکه اخراج نماید چیزی را که ببدن ایذا میرساند بکمیت و یا بکیفیت خود زیرا که گاه است که در بدن اخلاط زایده بحسب کمیت ایذا میرسانند
بامتلا و تمدد اوعیه و باعث انغمار ارواح و قوی و حرارت غریزیه میگردند و مامون از انصداع و انخراق عرق و سیلان خون بمجاری غیر طبیعیه نیست
یا بکیفیت خود با آنکه در آن کیفیت ردیه بهم رسد و بدان سبب ایذا رساند ببدن بسبب سوء مزاج و انغمار قوت و صاحب آن خطرناک از امراض عفونی
میباشد علاج هر یک از آنها استفراغ بحد لایق است تا آنکه بدن نقا یابد و سالم ماند از آفات و امراض امر دوم از آنها آنکه باید که اخراج اخلاط
کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ بحدی و مقداری باشد که بدن متحمل آن تواند گردید و بعد از آن ضعف و یا غشی طاری نگردد و در قلت نه بحدی باشد
که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد و باید که طبیب بسبب جهل و خوف نیفتد از کثرت اخراج اخلاط با استفراغ بجهة آنکه گاه است که امتلا بحدی است که
تا اخراج بسیار ننماید حصول نقا حاصل نمیگردد بلکه مادام که استفراغ خلط از جنس خبیث است که سزاوار است که استفراغ یابد و مریض متحمل آن گردد
و از آن خفت و راحت یابد و بسهولت مندفع گردد و بانقطاع آن قلق و کرب و اضطراب کم گردد و راحت و آرام و سکون یابد باید که خوف
نماید و از افراط آن و همچنین چون اخلاط بسیار باشند و قدری تنقیه و اخراج یابد بسا است که بسبب تحریک و هیجان مواد اعراض زیاد
گردد باید که از این نیز مشوش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلایل غلبه اخلاط نموده باز به تنقیه پردازند زیرا که چون نقا تمام
یافت اعراض تسکین و زایل میگردند و صحت حاصل میگردد بلکه بسا است که در خفی امزجه تا متوجه تحریک و تنقیه نگشته اند



اعراض کمتر میباشد و در حین تحریک و تنقیه قبل از نقاء تمام زیاده میگردند مانند مزابل و قنوات و چاههای باطل بار که مدتها تصفیه و تنقیه نموده و
آب از آنها نکشیده و تعفن یافته اند مادام که تحریک نیافته و پرده که بالای آنها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفن آنها است ایذا میرساند
و بعد تحریک و قبل از تصفیه و تنقیه بسیار ایذا میرسانند چنانچه قبل بر این معنی ذکر یافت و چون اخراج تمام یافت و دریابد که زیادتی باعث ضعف میگردد
باید که دیگر متوجه مسهل نگردد و بحبس و تقویت کوشد و چون مسهل مدهد و طبیعت مشتاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد باید که بزودی دریابد
که این مسهل بمزاج او موافقت ندارد و ترک نماید و در تدارک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید زیرا که
هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا استعمال نماید و منتهی به استفراغ بلغم گردد
باید که دریابد که صفرا تنقیه تمام یافته بجهة آنکه انقطاع خروج صفرا این هنگام بسبب بطلان قوت و اینست که الا بلغم اخراج نمی یافت و نیز
بسبب ضعف قوت و اینست بجهة آنکه خروج صفرا دشوارتر از بلغم است بجهة آنکه اخراج خلط خالص رقیق بدو السبار اسهل است از
اخراج غیر آن و نیز اگر باشد اخراج بلغم آسان تر برود و از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بر آن نزد قوت آن سهل تر خواهد بود و پس اخراج
مسهل صفرا بلغم را نمیباشد مگر بسبب بقاء قوت و او انعدام صفرا هکونه وقتی که منتهی گردد باسهال سودا بجهة آنکه اسهال ابعد و عسر است
از بلغم و اما خون هرگاه اخراج یابد بعد مسهل صفرا در آن خطر عظیم است بجهة آنکه طبیعت حافظ و نگاهدارنده آنست زیرا که اکثر غذای
بدن از آنست و مزاج آن با مزاج روح ناموافق و مرکب آنست و بقاء روح و قوی و حیات بدن ببقاء آنست و اخراج آن نمیباشد مگر بسبب
مغلوبیت طبیعت از دوا و اکثر صاحبان بواسیر اگر چه که خون ایشان محتبس باشد در مسهلات خصوص قویه در مجالس اخر خون بواسیر مندفع
میگردد از آن خوف بسیار نباید نمود و بعد از آن در تدارک آن کوشید و در مسهلات ایشان رعایت حال بواسیر نمود بداخل نمودن مقل
و ادویه مخصصه بواسیر و یا فرو بردن حبلو بواسیر و مقل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات قویه حاده ایشان را نباید داد که مضرت عظیم
می بخشد بلکه ملینات و مسهلات معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و چون بعد از اسهال تشنگی و عطش و نعاس عارض گردد دلیل بر نقاء
بدنست از اخلاط فاسده بجهة آنکه عطش نمیباشد مگر بسبب اشتیاق طبیعت بر طیب بن آب برای حفظ رطوبات آن بعد اعتدال بجهة آنکه
در استفراغ هر چند با اعتدال باشد تحلیل می یابند رطوبات و نعاس که مقدمه نوم است برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد
انفراغ از مقاومت و منازعت با دوا و دفع خلط موذی و نکایت و عنایت دوای مسهل و همچنین چون بعد از آن اشتها بهم رسد نیز دلیل
نقاء تمام است بجهة آنکه با استفراغ اخلاط فاسده البته اندکی اخلاط صالحه نیز مندفع میگردند و لامحاله در اینحالت بدن محتاج بغذا
و بدل ما یتحلل است و همان عبارت از اشتها و خواهش بطعام است امر سیوم آنکه آن استفراغ از جهة میل و توجه ماده باشد یعنی بهر
جهتی که ماده مایل و متوجه باشد اسهال جهة با دویه مخصصه تا آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل و متوجه بقعر معده باشد و غثیان معلوم گردد
مقیی و اسهال نماید اگر متوجه بقعر معده و امعا باشد و مغص معلوم گردد ملین و مسهل استفراغ نماید بجهة آنکه این اسهل و کلفت آن



بر طبیعت آن بکنر است امر چهارم آنکه آنچه استفراغ نماید باید که از مخرج طبیعی نماید مانند آنکه آنچه در محدب کبد باشد باید از راه بول و آنچه در مقعر آن باشد
باسهال و اگر بخلاف آن نماید معارضه و مضاده با طبیعت نموده و آنکه باید که عضو مشغول بسوی آن ماده اخس باشد مانند آنکه میل و نقل
و اخراج ملموم (?) ما غیر از جانب الف نماید و از آن مرض منقطع گرداند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ بنفث و مقیم از
سینه نماید از جهت خوف از وقوع سل و آنکه باید عضو مشغول الیه مشارک عضو موف الا خروج ماده از آن دشوار میباشد پس استفراغ باید نمود ماده
امعا را از مثانه هر چند قریب به انثیان باشند و آنکه در علل کبد باسلیق ایمن کشاید و از قیفال احتراز نماید هر چند متصل است بآن بجهت آنکه مشارکت
باسلیق قریب‌تر است از آن بهیچگونه از عضوی که باشد میان آن مشارکت اصلا و آنکه باشد آن عضو مشغول الیه صبور بر ماده وارده بر آن پس منع
باید نمود انصباب ماده نازله از دماغ را بسوی ریه خصوصا که حاد باشد بجهت آنکه ریه عضوی رخو سخیف البنیه است خوف آنست که متفرح گردد با نصباب
خلط حاد بسوی آن امر پنجم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد و نضج عبارتست از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد بر طبیعت
آسان باشد اندفاع آن بجهت آنکه هر یک از غلظت و رقت و لزوجت مانع اند از سهولت دفع غلظت بجهت آنکه مانع است از نفوذ ماده از عروق
و مجاری ضیقه و تسعر (?) بیرون و رقت بجهت آنکه نفوذ مینماید در خلل و فرج اعضا و دشوار میباشد خروج آن از آنها و لزوجت بجهت آنکه میچسبد باعضائی که
محصور در آنها است و متعذر دفع میگردد و بسهولت از آنها بدون نضج و اعتدال قوام هر آنکه نضج و انتظار آن واجبست در امراض مزمنه بجهت آنکه
ماده آنها قابل و متطاول است استفراغ نیست و انتظار نضج در آنها بی خطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است زیرا که ضرر در تاخیر آن و تعجیل
استفراغ نیست بجزم نضج حاصل میگردد در نزد استفراغ بعد نضج و از این جهة تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضج و تاخیر
میکند نفث را در ذات الجنب و همچنین تاخیر میکند ثفل را در بول تا بعد نضج با آنکه ممکن است آنرا که دفع نماید در روز اول و از این دانسته میشود
که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضج بجهت آنکه ماده آن غلیظ عاصی از استفراغ نیست چنانچه اخلاط
امراض مزمنه است و اگر ماده بسیار رقیق باشد استفراغ مینماید بعض اجزا او ما بقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده
در هیجان باشد که در این هنگام انتظار نضج ماده نباید کشید زیرا که خوف انصباب ماده است بسوی عضو دیگر و اضرار این بسیار زیاده است از
اضرار استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اگر بعضو رئیس و شریف بریزد هلاک و فاسد میگرداند و ضرر آن اینست که قبل از نضج مواد بالکلیه
مندفع نمیگردد و قدری اخلاط صالحه نیز با آن مندفع میگردد و گاه است که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس‌تر از آن و این
هنگامی است که ماده در صدد انصباب باشد و یا اندکی از آن منصب شده و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آمده و نتواند که
از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف گردانید بسوی عضو خسیس‌تر از آن و مخالف جهت آن یعنی بسوی فوق یا اسفل و یا یمین و یا
یسار و یا قدام و یا خلف زیرا که اگر جذب بسوی جهت آن باشد هر آینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هر چند که استفراغ کرده شود
ماده از عضو مجذوب الیه بجهت آنکه نفس جذب منع نماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب عنه و حاصل میگردد غرض چنانچه در حجامت بدون شرط می



بدون تنبیه زدن مینماید و گاه میباشد انجذاب ماده بسوی خلاف قریب این هنگامی است که ماده منصب گشته و زمان آن طول انکشیده که از آن
ماده را در میتوان نمود و کشید بسوی عضو قریب آن تا آنکه محتبس نگردد در ان بسبب ضعف آن و گاه جذب مینماید بسوی خلاف بعید هنگامی که انصباب
هنوز بحد کمال نرسیده و تمام منصب نگشته زیرا که بجهة انصباب استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است در انجذاب
و انتقال ماده از عضوی بعضوی آنکه هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت نباشند یعنی انتقال ماده جانب آن است
بدن را بجانب چپ آن ننمایند زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات معتبر است در انجذاب بجهة آنکه اشتراک بدون محاذات بسیار
کم میباشد و جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک بلکه در طول بهتر است پس هنگامی که ورم در دست راست باشد جذب ننمایند ماده آن بسوی پای چپ
زیرا که در دو قطر اند بلکه بپای راست که در یک قطر اند انجذاب نمایند تا منجذب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد زیرا که در انجذاب بسوی پای چپ
جهة مرور آن از جانب قلب در خوف انصباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر خصوص که ماده در کمال فساد و رداءت باشد که
خوف ایذای بسیار و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نگردد و همچنین بسوی دست چپ نیز جایز است
و لازم و سزاوار است که انجذاب ننمایند ماده را مگر بعد از استفراغ زیرا که با امتلای بدن سودی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی آن جهة
اما در صورت امتلا ظاهر است که هر چند ماده را جذب نمایند ماده دیگر منصب میگردد و در صورت توجه ماده دیگر بدان دشوار است جذب
نیز لازم است که اولا تسکین دهند وجع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نمایند ماده را از ان زیرا که وجع جذاب است بسبب آنکه لازم
دارد و همچنین عضو را طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد بسوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غریزیه بتبعیت
آن و این باعث سخونت و گرمی و تهییج ماده است چون واجب گردد فصد و اسهال بسبب امتلاء بدن از تمامی اخلاط و باشند اخلاط
در مقدار بر نسبت طبیعی مران عضو را و نسبت طبیعی نزد بعض اطبا که قایل اند بانکه تغذیه بدن از خون با باقی اخلاط است آنکه خون بیشتر
است بجهة آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند از متغذیه بسودا و آنها از متغذیه ببلغم و آنها از متغذیه بصفرا و لیکن ایشان بیان نموده اند
که نسبت هر یک از آنها بدیگری بنسبت ثلث یا ربع یا ثمن و یا غیر اینها است و فاضل علامه گفته که نسبت بر مذهب قایلین مذکور آنست
که خون دو چند اخلاط و سودا ثلث و بلغم ربع و صفرا ثمن آنها است بنا بر آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند پس متغذیه بصفرا و
ذکر نکرده است برای آن دلیلی و مولانا نفیس کرمانی در شرح موجز گفته در ان بحثی وارد می آید زیرا که ثلث و ربع و ثمن بیشتر اند از نصف
و نیز اعضا متغذیه ببلغم هر چند کمتر اند و لیکن بلغم ذخیره میباشد در بدن تا آنکه نزد فقدان غذا در ان تصرف و تعدیل نموده غذای معتدل
حاصل گردانند پس از آنجهة سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو متغذی بصفرا هر چند منحصر است در ریه و لیکن
صفرا تصرف مینماید در منافع بسیاری بیشتر از آنچه تصرف مینماید سودا در آنها پس از آنجهة سزاوار است اینکه باشد مقدار صفرا نیز
بیشتر از سودا و هیچ استدلال نموده بر نسبتی که میان آنها است بر تقدیر آن که غاذی مجرد خون باشد بر زبان فقرات حمیات بجهة



نوشانفرة

اگر زمان فتره زمانی است که مجتمع میگردد در آن معده در سوقه عفونت و این مختلف میباشد بحسب کمیت ماده در کثرت و قلت و فترت بلغم
شش ساعت و نوبه آن هژده ساعت و دوره آن بیست و چهار ساعت است پس زمان فتره آن ثلث زمان نوبه آنست و ربع دوره آن و
زمان فتره حمی صفراویه سی و شش ساعت است و نوبه آن دوازده ساعت و دوره آن چهل و هشت ساعت پس زمان فتره آن سه مثل زمان
نوبه آنست و سه ربع دوره آن و زمان فتره حمی سوداویه چهل و هشت ساعت است و نوبه آن بیست و چهار ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت
پس زمان فتره آن دو مثل زمان نوبه آنست و دو ثلث دوره آن و اما حمی دمویه که مطبقه باشد آنرا فتره نمیباشد و انتهای عفونت ماده سابق
نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است نمیباشد زمانی میان آن هر دو و الا هر آینه میبود برای آن فتره و ابتدای عفن سابق گویا در اول ساعت
فتره مقدره میباشد و ابتدای عفن لاحق در آخر آن ساعت و ما بین سابق و لاحق آن ساعت مقدره پس میباشد خون شش مثل بلغم و نسبت
بلغم بسوی آن نسبت سدس است بجهة آنکه نسبت یکساعت بسوی شش ساعت نسبت سدس است و نسبت صفرا بسوی بلغم نسبت سدس
و نسبت سودا بسوی صفرا نسبت نصف و ربع یعنی سه ربع و برین تقدیر لازم می آید آنکه باشد سود اکثر بخلاف آنچه اولا گفته شد و استدلال
نموده اند بعضی اطبا بر نسبتی که میان اخلاطست بزمان اخذ حمیات پس میباشد بلغم سه ربع خون و سودا ثلث خون و صفرا ربع خون و
این راست نمی آید بجهة آنکه ماده وقتی که رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هرچند بسیار باشد و وقتی که غلیظ باشد دشوار میباشد
تعفن و تحلیل آن هرچند اندک باشد و حق اینست که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده تعیین نمی نماید و بالجمله چون زیاد گردد مقدار اخلاط یا حفظ
نسبتی که برای مقادیر بعض آنها است با بعضی و آن اینست که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا
پس در این صورت هنگام وجوب فصد و اسهال باهم و بودن اخلاط بر نسبت طبیعیه باید ابتدا نمود بفصد بجهة آنکه اخلاط تمامی در عروق
سایل و با خون بفصد اخراج می یابند تمامی آنها و اگر اسهال نموده شود اولا اخراج نمی یابد خون باسهال پس نیاز احتیاج بفصد باقی میماند
و نیز آنچه اخراج می یابد از اخلاط بدون خون زیاده از قدر و حسبت پس باقی نمی ماند اخلاط بر نسبت طبیعیه و اگر غالب باشد خلطی در بدن
بعد از فصد یا آنکه در بدن بلغم در کمال غلظت و لزوجت باشد که بچسبد باعضا و اخراج نیابد با خون بسبب عسر انفصال آن از اعضا و
یا آنکه سودا بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راسب و ته نشین گردد و با خون اخراج نیابد و یا آنکه صفرا بسیار حاد باشد و چون اخراج یابد خون
که کاسر حدت آنست بسبب رطوبت بحرکت در آید و منتشر گردد در خون و بگرداند اخلاط مستعده بسوی طبیعت خود را بصفرا و بسیار گردد
مقدار آن صفرا و لهذا عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد بتوزحمیات صفراویه پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط با دویه موافقه
آن استفراغ نمود و اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیه پس خالی نخواهد بود از آنکه یا خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است واجب
است فصد اولا و اگر غالب نیست واجب است استفراغ اولا بحسب غلبه هر خلط و امتلاء آن و بعد از آن فصد تا آنکه موجب اعتدال اخلاط
گردد و بگرداند آنها را بر نسبت طبیعیه و لیکن باید که میان هر دو مهلت و فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت انتعاش یابد در رفع حاجت



و سبب وقوع استفراغ پی در پی ضعف حادث نگردد بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد فصد از آشامیدن دوا
حمی و اضطراب بجهة آنکه فصد واجب نمیگردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا آنکه کیفیت ردیه باشد و دوای مشروب موجب
حرکت و هیجان و سخونت آن شده حادث گردد از آن سخونت بسیار در بدن و حمی و اضطراب و نیز طبیعت بسیار استمساک و نگاه دارند
خون را لهذا انقیاد ننموده اند دوا اگر اخراج نماید آنرا دوا اثر نماید در بدن مگر آنکه طبیعت را بسیار مقهور گرداند پس از اینجهت اضطراب شدید و
ثوران و هیجان و سخونت عارض میگردد و دواهای مسهله همه باعث حدوث حمی اند در اغلب اوقات و نیز کسی را که واجب باشد فصد اگر آنست
که باقی اخلاط او صالح میباشند و میباشد طبیعت متشبث بآن اخلاط صالحه و حافظ و قابض آنها و لهذا نزد استفراغ آنها بسبب
جذب مسهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بقراط گفته استفراغ بدن از نوع خلطی که سزاوار است که استفراغ یابد نفع میبخشد و
آسان میباشد احتمال مشقت آن و اولاد دشوار و گاه لازم میگردد استفراغ بفصد و یا باسهال نه بسبب زیادتی بحسب کمیت اخلاط
بلکه بجهة ردائت کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کمیت بسیار گردند خوف انصداع عروق و سیلان خون بسوی مخانق و غیر آن
و حدوث خناق و یا سکته است و چون کیفیت آن ردائت یابد خوف حدوث امراض عفونی و رسیدن کیفیت ردیه آن باعضاء رئیسه
و شریفه و حدوث غشی و صرع و فجاءه و یا بطلان و ضعف اکثر اعضا است از صدور افعال مختصه صادره از آنها بجهة آنکه چون کیفیت
آن ردی گردد طبیعت از آن کناره میگیرد و تصرف در آن نمی نماید و حرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند و گاه واجب
میگردد مبادرت باخراج مواد بد و جهت یکی برای استظهار و نقاء بدن با آنکه بدن مستعد و قابل حدوث امتلاء و مرض باشد و چون
استفراغ نموده شود قبل از حصول امتلاء مامون میگردد از عروض مرض دویم برای تقدم بحفظ با آنکه باشد در بدن ماده که مستعد انصباب
بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب مامون میگردد آن عضو از انصباب آن و فرق میان آن هردو آنست که
استفراغ در استظهار میباشد بیرون از حد اعتدال و در تقدم بحفظ نمی باشد خارج از آن بلکه میباشد بحدی که قطع سبب تنها نماید
بدون آنکه انتقال یابد بدون شیئی که مضاد شیئی باشد که بآن مهیا میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی از تقدم بالحفظ است و آن
هردو میباشند برای شخصی که معتاد بمرضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوص صاحب فصل ربیع بجهة آنکه اخلاط در آن بحرکت و تحلل در می آیند
و مقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آن وقت معلوم که حادث میگردید در آن مرض مامون و محفوظ می ماند از آن مرض و
گاه معاف و باز داشته میشود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ بصوم با آنکه چند روز پی هم روزه دارد و تقلیل نماید در هنگام افطار و
سحور تا آنکه مواد زایده بدین قسم تحلیل رود نه آنکه در هنگام افطار و سحور چیز بسیاری تناول نماید تا آنکه باعث زیادتی امتلاء و فساد
گردد و یا آنکه چند روزی امساک نماید از اکل و شرب و یا آنکه خواب زیاده نماید بجهة آنکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضج اند نضج یافته متفرق
و منتشر میگردند و تحلیل می یابند و مندفع میگردند و اگر قابل نضج نیستند مندفع میگردند بجهة کثرت تحلیل که در خواب میباشد بسبب اجتماع قوی



دار و اخ و حرارت غریزیه در باطن خصوصا که در حالت صوم باشد و چون بسیار گردد محللات ماده و کم گردد واردات بر آن زایل میگردد امتلا
ولیکن این از زمان طویل و ایام بسیاری میباید و بزودی حاصل نمیگردد و شک نیست که بدن درین مدت بسبب امتلا سوء مزاجی بهم رسانیده
که مستعد میگردد برای امراض پس سزاوار است که تدارک سوء مزاج موجب آن امتلا در مدت صوم و نوم نموده شود تا حاصل گردد از آن تعدیل
کمیت اخلاط و تعدیل کیفیت مزاج و بدانکه تقلیل می یابد امتلا بسبب حرکات مفرطه بجهة آنکه حرکات مسخن اخلاط و محلل و مفرق و منتشر کننده
اخلاط اند در بدن پس زیاده میگردد از آنجهة امتلا بجهة آنکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز و گاه استفراغ نموده میشود بخفقات نزد استعمال
آنها از خارج مانند خواب کردن بر ریگ خصوص که گرم باشد برای مستسقی بجهة آنکه استفراغ مینماید بسبب جذب خود رطوبات قریبه بجلد را و
بجهة ضرورت غلاظ رطوباتی که داخل تر اند از آن میل مینمایند بسوی جلد و آنها نیز تحلیل می یابند و همچنین تا باعماق بدن تاثیر می نماید و گاه محتاج
میشود در استفراغ بسوی ادویه مناسبه خلط مستفرغ در کیفیت و قتی که یافته نشود دوائی که استفراغ نماید ماده را مضاده در کیفیت پس گر
معالجه بضد است مانند محموده که حار یابس است در اسهال صفرا و نفع بسوی آن موافق مزاج آنست پس درین هنگام باید که تعدیل نماید
ترکیب آن را بجزئی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل کیفیت آن نماید بجزئی که مخالف
آن باشد در کیفیت تا آنکه منضم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط و زیاده گردد آن کیفیت در بدن مانند هلیله زرد که بارد مسهل صفرا است
تعدیل محموده که حار است کرده شود نزد اراده استفراغ صفرا و گاه منقلب میگردد دوای مسهل مقیی بسبب ضعف معده بجهة آنکه مسهل جذب
فضول بسوی امعا مینماید و طبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد ممانعت آن از قبول فضول کمتر از ممانعت امعا
میباشد و دفع طبیعت مر آن بسوی معده اسهل و یا آنکه شخص مستفرغ صاحب تخمه باشد بجهة آنکه معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیتواند شد
از قبول فضول و با وجود آن تنقیه و پاکیزه نمیباشد از فضول و از آنجهة اجتماع فضول در آن بسیار میباشد و باعث قی میگردد و یا از جهة
ثقل که در دفع فضول بسوی اسفل بسیار دشوار میباشد بر طبیعت لهذا بر طریق عاجل دفع مینماید بقی و یا از جهة کراهت دوا که معده آنرا قبول
نگاه نمیدارد و بقی دفع مینماید و مندفع میگردد با آن چیزی که منجذب گشته است بسبب آن بسوی معده یا امعا و گاه منقلب میگردد مقیی مسهل از جهة
شدت گرسنگی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتمل میگردد بر دوا خصوصا که دوای غذائی باشد و چسبیده گردد مجاری مواد بسوی تجویف
آن و طبیعت مضطر گردد که دفع نماید موادی را که جذب نموده است بسبب مقیی بسوی معده یا امعا و اخراج نماید باسهال و نیز منجذب میگردد
مقیی نزد گرسنگی بسوی اسفل معده و قریب با معا پس هنگامی که جذب نماید مواد را میباشد انجذاب آن بسوی امعا بسبب نزدیکی آن با امعا
پس موجب اسهال میگردد و یا از جهة آنکه شخص متقیی صاحب ذرب و لینت طبیعت باشد و اخلاط او چون بالطبع مایل باسفل بجهت عادت میباشد
نمیتوانند مقیی نیز تحریک خود آنها را که بر خلاف امر طبیعی تحریک نماید مگر آنکه مقیی بسیار قوی باشد و یا آنکه متقیی معتاد بقی باشد بجهة
آنکه طبیعت وقتی که معتاد بقی باشد دفع نمی نماید آنها را بسوی باقی اعضا که نشسته مهیا برای قی بلکه بسوی عضوی که قریب

[illegible]



بالجمله است و دفع سوی آن معتاد که امعا است مینماید و اسهال حادث میگردد و جوانان لایق و سزاوارترند یعنی بجهة صفراویت مزاج که تابع
قی است زیرا که صفرا بسبب حرارت و خفت و لطافت مایل بفوق و سهل القبول است برای قی بخلاف سودا که بسبب غلظت و ارضیت تابع
مایل باسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار زیرا که استفراغ هریک از مواد بجهتی که مایل ترند بسوی آن آسان تر از خلاف جهت میل آنست
و بلغم بین بین است میان صفرا و سودا بجهة آنکه در لطافت و خفت بصفرا نمیرسد و در غلظت و ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و دوای اسهال
مینماید بقوه جاذبه جود بجوهری که مختص بآن قوتست مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا مختص باستفراغ آنست و تربد که در آن قوه جاذبه
بلغم مختص باستفراغ آنست و افتیمون که در آن قوه جاذبه سوداء است و مختص باستفراغ آنست و این ادویه و امثال اینها که مختص بجذب
خلط خاص اند آنرا جذب مینمایند و باسهال دفع میکنند مانند مغناطیس که در آن قوت جذب حدید است و بسوی خود میکشد آنرا با وجود
ثقل آن و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمینماید و همچنین در اخلاط نیز قوه ایست که قبول مینمایند بآن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن
قبول مینماید جذب آهن ربا را و بسوی آن منجذب میگردد و پنبه قبول نمینماید مگر آنکه با آن قوه مذکوره هریک از ادویه جذب مینماید رقیق ترین
اخلاط مختصه بخود را اولا چنانچه بعض اطباء اقدمین گمان نموده اند که دوای مسهل جذب مینماید رقیق مواد را اولا و این گمان ضعیف است
بجهة آنکه اگر چنین باشد لازم می آید که انجذاب مواد غلیظه نیابد مگر بعد استفراغ رقیقه و حال آنکه نیست چنین بجهة آنکه دوای مسهل سودا
اولا جذب مینماید سودا را بدون غیر آن هرچند که رقیق باشد و همچنین دوای مسهل بلغم چنین است که آنچه را رقیق داده و جدا نموده دفع مینماید
و بعد از آن دیگری را و همچنین دوای مسهل بلغم و بدانکه جذب و اخلاط را نه از جهة مشاکلت است چنانچه رای جالینوس است که گفته
میان دوای جاذب و خلط مجذوب باید مشاکلت باشد در جوهر حقیقت که بآن سبب جذب نماید آنرا و الا هر آینه باید که جذب نماید اخلاط را
در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد بسبب مشاکلت در جوهر نوع و زیادتی مقدار و این مشاکلت اوتی
است از مشاکلتی که میان دوا و خلط است و شرط غلبه جهت آن نموده که ظاهر است که غالب بالمقدار جذب مینماید مغلوب را وقتی که میان
هر دو مشاکلت باشد بجهة آنکه قوای جسمانیه زیاد میگردند بزیادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض را خود کرده و خود هم از آن جواب
گفته بآنکه علت جذب مشاکلت از جمیع وجوه نیست بجهة آنکه این مستلزم و موجب مماثلت است و شیء منفعل نمیگردد از مثل خود بلکه
حاصل میگردد پس باید که میان جاذب و مجذوب از وجهی مشاکلت و از وجهی مخالف باشد که بوجه مشاکلت جذب فعل نماید و بوجه مخالف
منجذب و منفعل گردد یکی از دیگری و جالینوس گمان برده که غیر ادویه سمیه هر ادویه را هرگاه استعمال نمایند و استمرار نمایند تولید می یابد از آن
خلطی که از شان آن باشد که قبول جذب نماید و منجذب گردد و مشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن و از این جهت بسیار میگردد آن خلط در
بدن بجهة عدم اسهال دوای مسهل و وجه تخصیص ادویه را بغیر سمی آنست که از دوای سمی خلطی تولید نمی یابد بجهة آنکه متاثر نمیگردد از
طبیعت مطلق چنانچه قبل از این در تعریف دوای سمی ذکر یافت بجهة آنکه متولد گردد از آن خلطی که از شان آن قبول انجذاب باشد



وحق آنست که آن گمان فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استحاله می باید بسوی آن از آن دوا و حال آنکه چنین نیست بلکه آن کثرت در
بدن بجهة تحریک دوا و اذابه آن خلطی است که در بدن است که اراده استفراغ آنست بدوا و بجهة سیلان و انتشار آن و استحاله غیر آن از اخلاط که
در قعر آنست بسوی آن بجهة غلبه آن بکیفیت فاسده خود خصوصا هنگامی که زیاد گردد فساد آن بسبب حرکت و زیاده گردد مقدار آن بتحلیل بجهة
حرارت حرکت و استحاله غیر آن بسوی آن فایده دویم در بیان کیفیت جذب دوا بدانکه فیاض علی الاطلاق و اهب صور جل اسمه بهر یک از
ادویه مسهله بحکمت بالغه خود بحسب استعدادات امزجه آنها قوه افاضه نموده که بآن جذب مینماید چیزی را که مختص بآن است باختیار قوه
بخشیده که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در مقناطیس قوه جاذبه حدید را و در حدید قوه منجذبه بسوی آن و آن قوه جاذبه را اطبا خاصیت
و صورت نوعیه نامند که بآن ادویه هر یک ممتاز از دیگری میگردند و هر دوائی مختص باخراج خلطی خاص است از طبیعت که مختص بجذب آنست
از دم و از اعضا بسوی قعر معده و امعا که بمجاری میرسد غذا از آنها باعضا تا اینکه دفع نماید بمبرز اسفل و مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا
است که چون وارد معده میگردد تمیز میدهد صفرا را از سایر اخلاط و جذب مینماید آنرا بقعر معده بطریق مذکور و استفراغ مینماید و آنچه
بعضی گفته اند که ادویه مسهله اول جذب رقیق ترین اخلاط را مینماید و بالاخره اغلظ آنها را این قول ضعیف است بجهة آنکه مشاهده کرده میشود
که مسهل سودا با وجود آنکه سودا اغلظ اخلاط است آنرا اخراج مینماید و باقی میگذارد اخلاط دیگر را و مشاهده کرده میشود که مقناطیس
آهن را با وجود ثقل آن جذب مینماید و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی نماید و صاعقه بر جائی که افتد حرارت آن اگر بر بدره زر رسد زر آنرا
میگدازد و کیسه آنرا نمی سوزاند و اگر بر شمشیر و غیر آن که در غلاف باشد رسد غلاف آنرا نمی سوزاند و تیغ آهن و فولاد آنرا سوراخ میکند و بگدازاند
و باید دانست که جرم دوا بجمیع اعضا نفوذ و غوص و انتشار نمی یابد که فعل خود را نماید بواسطه جرم خود بلکه قوه آن باعضاء ضعیفه بعیده حتی تا بصلبه
عظام میرسد و بهمان قوه جاذبه خود عمل مینماید و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه خرد الیمن شبرم و مانند آن از ادویه قویه پراکنده میگردد در جرم آن
د نفوذ مینماید در اعماق بدن و بدانجهت ظاهر میگردد قوه جاذبه مسهله آن بلکه نه چنین است قوه و جوهر آن نفوذ و غوص و سرایت مینماید دجواهر
اعضا و خون و تمیز میدهد خلط فاسده مختصه بخود را و جذب مینماید و باسهال دفع میکند و محتاج نیست قوت دوا در نفوذ بسوی اصل اعضای مجاری
مفتوحه مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که صلب ترین اعضا است مینماید چه جای اجرام اعضای دیگر و خلط اخراج نمی یابد مگر از مجاری
مذکوره بجهة آنکه جسم است و بدانکه ادویه مختلف اند در قوای خود از ایشان بعضی است که تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید آنرا مانند تربد
بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و ایرسا ماء اصفر را و بعضی از ایشان آن است که اخراج مینماید دو خلط را مانند غاریقون بلغم و سودا را
و بعضی اخراج مینماید سه خلط را مانند شحم حنظل و سنا مکی که مخرج بلغم و سودا و صفرا اند مگر آنکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر از یک خلط را میباشد در عمل
آن متفاوت یعنی ظهور فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر از دیگری میباشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم حنظل اسهال بلغم را
زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صفرا مینماید و از این دانسته میشود که آنچه اخراج مینماید یک خلط را در آن یک قوت است و آنچه اخراج مینماید زیاده



از یک خلط را دوران زیاده از یک قوت و الا متفاوت میکردید فعل آنها و نیز متفاوت میکرد فعل ادویه در اخراج معده بجهت آنکه تربد و غاریقون
و شحم حنظل هر چند متفق اند در اخراج بلغم ولیکن مختلف اند از جهة آنکه هر یک از اینها اسهال مینماید نوع بلغم خاصی را غیر آنچه اخراج مینماید دیگری بمقداری
خاص و بنحوی خاص و از موضع خاص غیر مقدار و نحو و مواضع دیگر و نفع و ضرر مینماید یا اسهال خود اشیاء دیگر را از وجوه دیگر و نیز هر یک از آنها
اسهال مینماید از عضوی خاص مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی
بلا واسطه مانند غاریقون و اندک آن اسهال مینماید و بعضی بتوسط مشاکلت مانند صبر که اسهال صفرا مینماید بتوسط مشاکلتی که میان هر دو
است یا بتوسط مضادت چنانچه ماء الجبن که بارد و رطب است بضدیت مره صفرا را اخراج مینماید از سایر اخلاط و آنچه اسهال مینماید بالعرض یا
اسهال مینماید بعصر مانند اهلیلجات و یا بامالیدن از جا بسبب ترطیب مانند آب خیار و حلبه و العاب و ادهان و اشیای لزجه رقیقه مانند امراق و یا
بتذویب و گداز مانند زرنیخ و سقمونیا و فودنج و مویزج و حاشا و یا بسبب جلا مانند اشیای حلوه و مره و لزجه غلیظه زیرا که خلط لزج می چسبد بهر خلطی
که در معده و امعا و غیر آن هر دو باشد و انحدار مینماید بثقل خود و دوای مر بعضی تلخ غوص مینماید در اعضا و بتلطیف میدهد اخلاط را و حلو بعضی شیرین
جلا میدهد و منحدر شد اخلاط را و دفع مینماید و یا بتقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع مینماید اخلاط غلیظ را چون مصادفه نماید با آنها
زایل میگرداند آنها را از مقر شان و یا باضعاف قوه ممسکه که در اوعیه کیموسات است و یا بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء است که اسهال
مینماید قوه ممسکه را و سیلان میدهد کیموسات را از اوعیه آنها چنانچه از تناول تربد تر و تازه و خربق و بزر الجزر و لبوب غیر تازه عارض میگردد
تحلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و یا بسبب ایلام اوعیه بسبب ضعف قوه ممسکه است از امساک آنچه در آنست چنانچه عارض میگردد از
تناول آب آلو و ماء الاشنان و ملح نفطی و بورق و ماذریون و امثال اینها و بدانکه این ادویه اسهال نمی نماید از جهة طعمی که دارند
زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکل اند با این طعوم و صادر نمیگردد از آنها افعال آنها پس ظاهر گردید که فعل اینها بقوای دیگر است که در آنها است
و باید دانست که ادویه مسهل فی الحقیقه ادویه جاذبه فقط اند و آن ادویه هر چند اسهال بالقوه جاذبه مینمایند ولیکن حدت آنها معین بر قوه
آنها است بتهییج بدن و خلط را از رقت و سرعت حرکت می بخشند و بدانکه دوای قابض و حلو و مالح و غیر اینها قوه اینها اندکست و اخراج نمی نماید
مگر آنچه در معده و امعا و قریب باینها است و از اینجهت سزاوار است که این ادویه را ملینات طبع نامند و ادویه جاذبه را مسهلات بجهة آنکه
اینها اسهال مینمایند اخلاط و فضلات اعماق بدن و متمکنه در آنها را و جالب امراض و منقی بدن اند فایده سیوم در بیان مهیا نمودن بدن از برای
اسهال و تدبیر کسی که دشوار باشد بر او خوردن مسهل شیخ الرئیس ره گفته و صاحب مشخصی اگر اراده کند که مسهل بگیرد باید که تفریق نماید مقدار
طعامی که تناول مینمود همیشه یعنی آنرا متجزی نماید و چند مرتبه همان مقدار را بخورد و چند روزی هم باوقات مختلفه و آبی که می آشامید آنرا نیز متفرق
و متجزی کرده بیاشامد زیرا که معده را از این حالتی عارض میگردد که مشتاق میگردد بسوی دفع چیزی که در آنست و طعام غیر مختلف غیر مدخول
طعام دیگر معده ضعیفه تحمل میورزد و نگاه میدارد آنرا و میگذارد که مندفع گردد خصوصا که قلیل المقدار باشد و اما صاحب لین طبیعت محتاج



باین بیست و سزاوار است که باشد طعام آنشخص طعامی که مولد خلط صالح مقوی معده و کبد باشد و تناول نماید چیزی را که مضعف احشا است
بجهة آنکه فضلات چون برسند بمعده ضعیف میگردند و اذیت میرسانند آنرا و اجتناب نماید از گرسنگی و عطش و آنچه مضعف قوت و متغیر حال بدنست
تغیر بسیاری و باید که ترک تعب و جماع و احداث و لواحق نفسانیه قویه نماید زیرا که تمامی اینها مجفف و مانع اسهال اند و سزاوار است که ملین باید
طبیعت را و نگردانند قابل اسهال قبل از استعمال دوای مسهل قوی خصوصا در علل بارده مگر در کسانی که مستعد قرب اند که اینها را واجب نیست
که این عمل را نمایند و سزاوار نیست که بیاشامد و از آنچیزی که در امعاء او انفعال یابد متحجره باشد که خطر عظیم دارد بلکه واجبست در اکه بیاشامد
امراق دسمه مزلقه و حقنه های لینه یا اشیاء مزلقه تحمل آورد تا آنکه بازلاق آنها را دفع نماید و استعمال حمام و مالیدن شکم و امعاء و تمریخ با دهان
پیش از مسهل از معدات آنند بجهة آنکه حمام ملطف مواد و منضج و سیلان دهنده و منبسط و مهیا کردانندهٔ آنهاست برای خروج بسبب جذب
دوای مسهل منقی ملین اعضا و منفتح مجاری است که مندفع میگردد از آنها مواد و لیکن بشرط آنکه بوده باشد میان این تدابیر و آشامیدن زمانی اندک
فاصله و آنرا اسم ساعت نموده اند تا آنکه اثر حاصله از آن در بدن باقی باشد و بعد از خوردن دوای مسهل یک روز یعنی در روز دوم از حمام
باعث تحلیل مواد باقیه در بدن است و در روز مسهل بعد از عمل دوا موجب ضعف است بجهة وقوع استفراغ بعد از استفراغ یا دوای مسهل قبل از تمام
عمل آن باعث قطع عمل دوا است زیرا که دوای مسهل جذب مینماید مواد را از ظاهر بباطن و بجانب امعاء برای اندفاع و حمام بعکس جذب مینماید مواد را از
باطن بظاهر بسبب حرارت معرقه خود و باید که دوا در هنگام آشامیدن معتدل مایل باندک حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبخ دوا باشد بهتر است
از آنکه دوا را طبخ نموده بگذارند تا وقتی که سرد گردد پس گرم نموده بیاشامند چنانچه در قرابادین در باب مطبوخات ذکر یافت و آشامیدن دوای
معتدل مایل بحرارت باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب است و باید که نمک در طعام کسی که ارادهٔ اسهال او باشد کم داخل نمایند زیرا که فعل نمک
قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در آداب نوشیدن چوب چینی در قرابادین ذکر یافت و صاحب ذخیره و اخلاطی ترجمه و تعدد در سرشیف
و کسی که در حرشا او التهاب و سده باشد لازم و واجبست که قبل از آشامیدن هیچ مسهل نکرده تا آنکه اصلاح آنرا با اغذیه لینه و حمام و راحت و ترک
حرکت شدیده و آنچه باعث التهاب و حرارت گردد نماید و چون محتاج گردد صاحب بدن خشک که گوشت بدن او صلب و در جسم یبسیده باشد بدوای
قوی باشد خربق باید که قبل از استعمال تقدم نماید نضج خلطی که ارادهٔ استفراغ آن دارد مگر هنگامی که ماده در هیجان و ثوران باشد و مهلت
نضج ندهد که در اینصورت سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفراغ ماده زیاده از ضرر مسهل و استفراغ مادهٔ
غیر نضیج است و لیکن باید که اشیاء ملینه نه باد و به قوی الاسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نماید و اجابت قبول نماید مواد جذب را
بسبب عدم نضج و طبیعت متغیر گردد و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل در تفتیح مجاری و توسیع آن کوشد تا آنکه خلط مودی به آسانی اسهال گردد
هر چند بسیار باشد و لیکن مبالغه در آن حد نماید که تعب و ضرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منضج و تفتیح و توسیع مجاری خصوصا
که محرور المزاج یا یابس باشد تناول نماید اکثر آنست که او را اعراض ردیه مانند کرب و اضطراب و مغص و دوار عارض گردد فایده چهارم در بیان



نضج و حقیقت آن بدانکه نضج فی الحقیقه عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه بگردد قابل و مهیای دفع باسانی زیرا که غلیظ و رقیق و لزج
هیچیک مستعد دفع باسانی نیستند غلیظ بجهة آنکه عسر الخروج است از منافذ ضیقه و رقیق از شان آنست نفوذ و تشبث در خلل اعضا و این
باعث دشواری خروج آنست و لزج متشبث میگردد باعضائی که محصور در آنها است و منقطع و جدا نمیگردد باسانی از آنها پس باید غلیظ را
اندک رقیق نمود و رقیق را اندک غلیظ و لزج متشبث را منقطع و جدا تا آنکه مستعد دفع گردد و علامت نضج هر خلط در قاروره ظاهر میگردد بدانکه
منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف میباشند بحسب اختلاف مواد مثلا ماده هرگاه صفراوی است انضاج آن میباشد بچیزی که جمع قوام
آن نماید از اشیاء بارده رطبه که در آنها جلا و غسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزر قطونا و آب هندوانه
و اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب و نیلوفر و آلو و مانند اینها و شیرخشت و بارده و سلاخات ادویه بارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند
متخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و خشک و بزر فرفخ و خیار و عناب و سپستان
و تمر هندی و آلو و زرشک و امثال اینها و اگر در ان اوقات خلط بلغمی باشد بابونه و خطمی و پرسیاوشان و گاوزبان و رازیانه و امثال اینها را بکار
نمایند و گاه نیز محتاج میگردند در نضج صفراویه ادویه منضجه مقطعه مفتحه خفیفه وقتی که منافذ منسد باشند یا در خلط نوع تشبث باعضا باشد
تا آسان گردد خروج ماده بسبب انفتاح طرق آن و زوال مانع بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند رازیانه و بیخ آن و تخم کشوث
و انیسون و مانند اینها و بدانکه آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آنها و ورم احشا و وجع آن و سردی مزاج
و ضعف حرارت غریزیه و مریض معتاد باشامیدن آب باشد البته باعث نضج ماده صفراویه میگردد خصوصا در حمیات و سزاوار است که اجتناب
نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد و اگر ماده سوداوی و یا بلغمی باشد انضاج آن بچیزی که در ان تلطیف و
تلیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش و پودنه و نعناع و بادرنجبویه و مشکطرامشیع و زوفا یابس و حاشا و سداب و شیح ارمنی و برگ غار
و قیصوم و اذخر مکی و زراوند طویل و اصل السوس و گل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجیر
و مویز منقی و عسل و فانیذ و گلقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه این ادویه ملینه مرطبه نمایند تا آنکه زیاد ننمایند در تجفیف خصوصا
هنگامی که ماده احتراقیه باشد و بلغم بورقی یا شور که اینها محتاج بترطیب و تلیین زیاده اند و باید که ترقی نماید در زیادتی درجات آن ادویه و اشکال
آنها بقدر کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اگر ماده ماده خام کثیر الکمیه باشد باک نیست از استعمال منضجاتی که در درجه دویم و سیوم
گرم باشد و اگر اندک خشک و ضعیف الکیفیه باشند کفایت مینماید آنها را که بسیار گرم نباشند مانند ادویه ملطفه که در درجه اول گرم باشند
و یا معتدل و ماء الشعیر با شکر منضج است نیکو برای سودا نیز هنگامی که طبخ نموده باشند با آن دوائی که مسخن و ملطف باعتدال باشد و با وجود
آن مضاد مزاج سودا و مقوی قلب و تفریح باشد مانند برگ گاوزبان و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اگر ماده احتراقیه باشد مانند بنفشه
و نیلوفر و عناب و گاه ماء الشعیر را نیز مهیا می نمایند برای ماده بلغمیه مالحه و سکنجبین عسلی و عسلی هریک از آن نیکو است خصوصا با ماء الشعیر



و طبیخ اصل السوس و رازیانه و کرفس و انیسون و بر سیاوشان با انجیر و مویز منقی یا جلنجبین و امثال اینها منضج مواد بارده اند و لیسا است
که زیاد نموده نشود و در آن اسطوخودوس در امراض دماغیه و ماء العسل در رطب و سنجی منضج است و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه ننمایند
مجدی که تحلیل دهد لطیف ماده را و غلیظ و خشک سازد و ما بقی را دشوار گرداند خروج آنها و با وجود آن تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن آب
بسیار است و این باعث خام گردانیدن بلغم است و همچنین جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدیده در امراض سوداویه نیز زیرا که ادویه بسیار
مجفف میباشند و تجفیف مانع انضاج است و باید که در هنگام استعمال جمیع منضجات گرم باشند مگر اشربه مستعمله در نضج صفرا که باید
که باید فاتر نیم گرم باشند یعنی آن مقدار گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و بدانکه هوای بارد و اشیاء مبرده مجموعه همگی باعث تاخیر
نضج اند و از این جهت منضجین و متقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و نطولات و غیر
و دلک و حمام و دعه و سکون نیز معین بر انضاج اند و بدانکه گاه میباشد که ماده بسیار است بحیثیتی که چون گرم گردد حجم آن زیاده شود و موجب تمدد
و الم گردد پس واجب است در این هنگام که ابتدا باستفراغ بعضی از آن نمایند قبل از نضج پس ما بقی را انضاج داده استفراغ نمایند و در اخلاطی که دلو
حمو یا غلیظ یا بسیار باید که تلیین و ترطیب و تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مفرحات و مقویات
قلب استعمال نموده پس عود در انضاج و استفراغ نمایند چنانچه گذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بیک دفعه و اغذیه لایقه در ایام
انضاج بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلا باید که مواد آن را با ضماد و اکحل
و نطولات بادویه و ادهان مناسبه انضاج آن خلط مانند روغن گل مسکه و لعاب بزر قطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید و ترانه خیار
و کدو و مانند اینها برای صفرا و روغن بابونه و زنبق و نرگس و نرجس و اقحوان و غار و مرزنجوش و نطول مرزه ادویه و ضماد اینها برای بلغم و سودا
و بدانکه هرگاه مراد نضج مواد در اعضا باشد متغیر نگردانند مزاج اعضائی که در آنها اند بجهت آنکه آن اعضا نضج میدهند اخلاطی را که در
آنها اند و واجب است که باشند آن اعضا صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضا میگردد منحرف بسوی طبیعت اخلاط ردیه و علت متمکن
میگردد و سزاوار است که ابتدا نماید بتعدیل مزاج آنها پس نضج دهد آنها را و بعد از آن زیرا که قوه مغیره اخلاط که همان طبیعت اعضائی اند که
احتقان یافته در آنها اخلاط چون متغیر گردید مزاج آن اعضا ممکن نیست آنها را که متغیر گردانند اخلاط را بهیئت نیکو و بدانکه دلیل نضج در
اخلاط حاره آنست که بگردد غلظ مستفرغ قوام آن غلیظ تر و صدرت کمیت آن کمتر و سهل الخروج و در اخلاط بارده غلیظه آنست که بگردد قوام
آن رقیق تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج و ابوال مختلف میباشند در عدم نضج بول شبیه آب بعید النضج است و بولی که غلیظ منجمد گردد
بعد امتزاج اندک بعید النضج است و بولی که باقی ماند بر غلظت خود بعد از آن نضج کمتر است و بولی که در آن ثفل ته نشین باشد نضیج است
و بولی که در آن چیزی معلق باشد نضج این کمتر است و بولی که در آن غمامه باشد نضج این از آن کمتر است و اینها همه در رسوب محمود ابیض متصل
الاجزا متشابه مستدیر الشکل املس شبیه برسوب ماء الورد یعنی گلاب است و در رسوب مذموم بهترین آن از جهت نضج سبکترین آن است



وهمچنین هنگامی که باشد خلط بلغمی یا سوداوی رسوب طافی سحابی در آن بهتر از رسوب است بجهت آنکه دلالت بر تلطیف ماده مینماید و دلالت
رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است و از ینجهت سزاوار نیست که اعتبار برنگ آن نمایند مادام که در آن رسوب پیدا شود
بدانکه سزاوار است که طلب نضج در هر علت از مواضعی که در آن ماده مرض است نماید مانند آنکه بشناسند نضج در علل کبد و عروق آلات بول
در حمیات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم رسوبی که بود در ابتدای مرض هست هنوز ابتدا و شروع نضج ننموده و چون
در او تغیری واقع شود ابتدا به نضج نموده خواه نضج محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود دلیل نضج محمود است و ظهور رسوب مذموم
دلیل نضج مذموم است و همچنین بشناخته میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث در علل دماغ بخلطی که از خنک بر می آید و همچنین از سایر اعضا
و باید دانست که منضجات و مسهلات صفراء الطبع خفیفی یعنی یک دو جوش باید اکتفا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در مالیدن و در گرمی
هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند و منضجات و مسهلات بلغم و سودا مراتب جوش از آن زیاده و بهترین ظروف از برای طبخ
سنگی و بعد از آن نقره و بعد از آن مس تازه قلعی کرده است و بدانکه در امتلائی که مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند اکثر آنست
که بسبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تام بهیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازمه آنها مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و صداع
و ثقل اعضا و کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب خصوصا در صفراوی و بلغمی زیاده عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند
اعراض ردیه آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل و مستنقعات و چاههای قدیم بایر متروک الاستنقاء که تا ساکن اند بوی تعفن آنها
اذیت بسیار نمیرسانند و گاه است که باعث هلاک میگردد پس باید که از آن شورش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه خلط
ملاحظه نموده دست از تنقیه و استفراغ بشدت و قوت و یا برفق و مدارا برندارد که انشاءالله تعالی هر مقدار که تنقیه و استفراغ یابد
عوارض کمتر میگردد تا آنکه بالکل زایل میشود و صحت می یابد فایده پنجم در بیان بعض قوانین متعلقه باسهال و تغذیه کسی که مسهل یاشامد
و بعض تدابیر متعلقه بدان و بدانکه در هر امر مسهل و تغیر مزاج اندکی باید که مسهل مدد طبیعت را عادی باین نکرده اند بلکه تدابیر دیگر مزاج
حال مریض نماید و تا احتیاج قوی بسبب فرط امتلا بحسب کمیت اخلاط ثلثه صفرا و بلغم و سودا یا کیفیت آنها یا بحسب کمیت و کیفیت هر دو
یعنی هر امتلائی محتاج باستفراغ نبود و نیست بلکه بسیاری از آن بی نیاز میگردد از حسن تدبیر از تقلیل طعام و شراب و روزه داشتن بشرط
آنکه در هنگام افطار و سحور طعام و شراب بسیار نخورد و نیاشامد و یا خواب بسیار نماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقیق و تحلیل مواد میگردد
و تبدیل سوء مزاجی که موجب امتلاء است بهر استفراغی که باشد برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردند باستفراغ برای استظهار
و یا تقدم بالحفظ بدون آنکه در اخلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باندک زیادتی تا آنکه حاصل گردد ایمنی از غلبه اخلاط موجبه امراض مثل یا چنانچه در
فصل بهار اکثر بسبب اندک تحریک و هیجان اخلاط ساکنه در فصل زمستان تنقیه مینمایند تا آنکه در فصل تابستان اخلاط غلبه و هیجان ننمایند
و باعث امراض نگردند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بدانکه هر استفراغ بسیار دفعی مضر و خطرناکست هرچند آنچه اخراج باید باستفراغ فضول



رودیه باشد زیرا که مستلزم خلاء و سقوط قوتی است که دشوار است زود تدارک آن و انکه هر چند این مودی است و لیکن چون طبیعت ابدان
الفی و عادتی بهم رسیده و خلاف آن دفعة موجب الم و اذیت است و لهذا باید که بتدریج و آهستگی استفراغ فرماید چنانچه مده و چرک که در خراجات
عظیمه مجتمع میباشد و آبی که در شکم مستسقی زقی است آن هر دو را بیکدفعه اخراج تمام نمودن باعث امور مکروه است بلکه باید بدفعات و فاصله
زمانی بعد زمانی استفراغ فرماید و بهترین انواع در قطع امراض صعبة عسرة البرء اسهال است بجهة آنکه اخلاطی که باعث حدوث مالیخولیا و جنون
و جذام و سرطان و قروح ردیه و اوجاع مزمنه میباشند متعلق نمیگردد بانها و اخراج نمی نماید آنها را مگر ادویه مسهله محرکه اخلاط ردیه و موادی که
در عروق اند استفراغ آنها آسان تر است از موادی که در مفاصل اند بجهة آنکه منافذ و مجاری آنها قریب است و مفاصل بعید و دشوار است
اخراج آنها و نیز البته با استفراغ مواد مفاصل اخراج می یابد مواد غیر آنها نیز و بدانکه باید که متعرض اسهال شخصی که بدن او نقی و پاکیزه از اخلاط باشد
نگردد زیرا که خالی و مامون از حدوث اعراض ردیه مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیرها نیست و همچنین حال کسی که غذای
ردی بسیار تناول نماید و اخلاط ردیه فاسده آن ساکن و منتشر در اخلاط صالحه جیده باشد و هنوز ظهور نیافته فساد و ضرر آن زیرا که چون بحرکت آورده شد
میگردد و همچنین در اسهال سوداوی محترقه غیر طبیعیه قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضائی است که در آنها اند و در خروج آن خوف فساد
و هلاکت بدن است زیرا که چون بحرکت در آید اجزاء ردیه آن باعضای رئیسه و غیرها میرسد و هلاک میگرداند پس سزاوار است که چون ایشان محتاج
باستفراغ گردند اولا تا هفتی تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نموده پس مشغول باستفراغ آن گردد و باید دانست که مادام که وقوف و
اطلاع نیابد بر سبب علت و حقیقت آزار و نیابد بحدس قریب باید که متوجه تحریک و استفراغ مریض نگردد بلکه او را با طبیعت او واگذارند و سبب
هلاکت او نگردد خصوصا که اخلاط او حار و حاد باشند و هر که قوی المزاج و غالب باشد قوت او و بر قوت او و الحدی که بشکند سورت و حدت قوت
آزار و باطل گرداند باید که متعرض او با دویه مسهله نگردد خواه طبیعت آن شخص بالطبع و الاصل چنین باشد و یا بسبب کسب عادت و اعتیاد بعضی
ادویه چنین باشد چنانچه بعضی مردم بعض ادویه مسهله را مانند حب خطل میخورند و عادی بدان شده و همچنین ادویه دیگر پس اسهال در امزجه ایشان اثری
نمی نمایند و باید که در هوای وبائی البته متوجه مسهل قوی و تحریک مواد نگردد بجهة آنکه در آن هوا قلب و قوی ضعیف میباشند و مسهل باعث
زیادتی ضعف و تاثیر هوای سمی بیشتر میگردد و لهذا خوف هلاکت است و هر که در احشاء او ورمی باشد و محتاج مسهل گردد باید که تجاوز از
ملینات در حق او ننماید زیرا که دوای قوی هم در آن خطر اسهال است و در صورتی که مزاج او ضعیف و لاغر باشد قی فرمودن او نیز خطرناکست
و اگر تنقیه او لابد باشد قی بهتر از اسهال است و اگر محتاج باسهال باشد باید که در زمستان مسهل بدهد نه در گرما و بدانکه گاه است که بحرکت
در می آورد دوا خلطی را که میخواهد اسهال نماید و استفراغ نمیفرماید و از اینجهة زیاده میگردد آن خلط در بدن بسبب انتشار آن و استحاله غیر
بسوی خود و گاه منقلب میگردد دوای مسهل بقی بسبب ضعف معده و یا بسبب ثقل و یا بودن دوا کریه الطعم و یا بودن صاحب آن عادی
تخمه و خواب کردن پیش از عمل مسهل معین بر آنست اگر دوای قوی باشد زیرا که قابل انهضام نیست چنانچه در مبحث تعریف دوا ذکر یافت

وطبیعت و قوی بسبب توجه بسوی باطن معین بر عمل آن شوند و اگر ضعیف باشد باعث انهضام و ابطال فعل آنست پس اولی آنست که عوام
بر ین نمایند و چون دوا شروع بعمل نماید باید که خواب بسیج و جمع نماید و باید که دوا را الحد انهضام تغوادا خراج اثقال آن یعنی خلو معده
و انفتاح مجاری بیاشامند و کسی که نتواند صبر بر جوع نماید و ناشتا نتواند دوا را آشامید باید که اندک طعام لطیف خفیفی مانند ماء الشعیر
و آب انار و یا رب و یا شراب آن بیاشامد تا آنکه باعث اندک تقویت و مانع انصباب صفرا و غثیان و تهوع و قی گردد و تناول طعام در
بعد مسهل قبل اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آنست زیرا که طبیعت متوجه بهضم آن میگردد و از عمل فرمودن دوا باز میماند و اگر دوا قوی الفعل
باشد باعث انقطاع عمل آن میگردد و لیکن خالی از فساد و غایله نیست بجهة آنکه مخلوط بدوای مسهل میگردد و کشش که قوت جذب آنرا مانع می آید
از نفوذ آنچه نفوذ می نمود از مواد مجذوبه بسوی معده و امعاء و لهذا میماند در فوهات ماساریقا و باعث سده میگردد و خوف امراض سددی است
و اما وقتی که یاس از عمل مسهل حاصل گردد و شهوت طعام بهیجان آید و ضعف ظاهر گردد درین هنگام مجوز است که طعام تناول نماید و آب بیاشامد
و عقب دوای ملین نیز مراعات این امر و صبر نمودن تا انقراع عمل اولی است و اگر قطع عمل دوا مطلوب باشد و داند که از قطع آن ضرری عاید نخواهد
گردید و از بسیاری عمل آن متضرر میگردد جایز است که تناول نماید و هر که بترسد از آنکه او را بعد از آشامیدن مسهل کرب و غثیان عارض گردد و یا
آنکه عادی بدان باشد که چون مسهل بیاشامد او را این اعراض حادث گردد مر او را است که قبل از استعمال مسهل بسه روز یا دو روز ترنج
فجل یعنی آب مطبوخ ترب و یا جرم آنرا بیاشامد یا بخورد و قی نماید و یا امثال آن از مقیئات دیگر که بسبب دفع مواد فاسده مجتمعه در فم معده
اعالی آن که باعث کرب و غثیان و قی بودند بدان آن امور زایل گردند و آشامیدن اندک دوائی مانند انار و شربت سیب و به مانند اینها
از شیء قابض مقوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار دوا به قعر آن و مانع انصباب فضول است بسوی آن و معین بر عمل آن است بسبب
تقویت معده و فم معده و اطراف آنرا و نزول فرمودن دوا و اطلاعی که دو را اعالی معده است بسوی اسفل و میباشد این هنگام اسهال آسانتر
و عایق و مانع و کاسر قوت دوا و نفوذ مواد نیست بجهة آنکه شرب دوا مقدم است بران و نیز دافع کرب و غثیان و تحریک مواد بسوی اعالی
است چنانچه ذکر یافت و کسی که ضعیف الترکیب و محرور المزاج باشد و نتواند که صبر بر گرسنگی نماید و ناشتا مسهل را بیاشامد باید که پیش از
آشامیدن آن اندک آب انار و یا رب و یا شربت آن و یا ماء الشعیر هر کدام میسر آید و وقت و مرض مقتضی آن باشد بیاشامد تا آنکه در معده او
اندک غذای لطیفی بهم رسد پس بعد از آن دوای مسهل را بیاشامد زیرا که معده ضعیف الترکیب حار المزاج قابل انصباب فضول بسیار می باشد
و این در هنگام خلو معده بیشتر عارض میگردد و آشامیدن اشیاء مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدت حرارت و مانع انصباب مواد
است خصوصا صفرا که در هنگام خلو معده بیشتر انصباب می یابد و نیز چون لطیف خفیف و اندک است مانع نفوذ قوت دوا بسوی اعضا و نفوذ
مواد بسوی امعاء نیست زیرا که اگر غذا در اسافل معده است منع نمینماید نفوذ قوة دوا را بسبب انسداد منافذ بجهة اشتمال آن بر غذا و
اگر در ماساریقا و عروق کبد است مانع نفوذ مواد است بسوی امعاء هرگاه دوا بسیار قوی الجذب نباشد و کسی که حاذق و طره طبیعی باشد



نمی تو

یعنی متنفر از رسیدن بوی دوا به مشام باشد باید که دوا را در حضور او نسایند بلکه در مکانی بعید و روایح مانعه غثیان مانند نعناع و کرفس و سیب و به و طین خراسانی که بران گلاب و اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال اینها آنچه او را خوش آید بو بیده و بوئیدن بیار مفید است و بازو ها بسته و بینی را گرفته برودی دوا را بیاشامد و بعد آشامیدن بازو ها را باز نماید تا مانع اسهال نگردد و کسی را که متنفر از طعام آن باشد باید که اشیاء قابضه مخدره مانند طرخون و برگ عناب تازه و برگ نعناع بخاید تا آنکه زبان را تخدیری بهم رسد بجهة آنکه طرخون مرکب از جزو شدید الحراره و جزو شدید البروده است یعنی مرکب القوی است و بجزو بارد تخدیر می‌نماید و بجزو حار معین بر تنفیذ است و لهذا آسان میکرد داشامیدن آن دوا و تخدیر برگ عناب زیاده است از برگ نعناع و اگر اینها نباشند و یخ و یا تگرگ و یا برف بهم رسد پارچه از آنها را در دهان نگاه دارد تا آنکه کام و دهان را تخدیری بهم رسد پس بیاشامد و هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جوع متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل جایز است آنکه اندک نانی یا بعضی از اشیاء مناسبه مانند آب انار بمناسبت مزاج صفراوی یا مرقهای مسکنه عطش و اشربه لایقه تناول نماید و لیکن بعد ظهور اثر دوا و بدانکه آشامیدن آب گرم بر مطبوخات جایز نیست بجهة آنکه مرخی و مسخر گرداننده دوا است قبل اتمام اثر آن مگر هنگامی که اراده قطع فعل آن نماید و آشامیدن آب سرد هنگامی که خلط مستفرغ حار رقیق باشد سبب است که معین بر عمل دوا است خصوص که دوا عمل بعسر نماید مانند شراب ورد مکرر و اگر بارد غلیظ لزج باشد باعث زیادتی برودت و غلظت و لزوجت آن میگردد پس واجبست که احتراز نماید و هرگاه واجب گردد استعمال آب سرد یا گرم واجبست که اندک اندک و بمرات بیاشامد چنانچه شیخ الرئیس ره گفته بجرعه آب گرم بدین مقدار و برین وجه معین بر عمل دوا است و بهاء الدوله گفته آشامیدن آب گرم مقدار شربتی تمام آن مکسر قوت دوا است و اندک آن معین بر اسهال و بعد اتمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث غسل و تصفیه مواضع مرور دوا است و مخرج بقایا فضول خصوصاً که مسهل حب باشد و باید که حبوب مسهله را با آب نیم گرم بیاشامند تا آنکه باعث گداز و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال بیاشامد بهتر است بجهة آنکه اطبا گفته اند که اگر حب مؤلف مرکب از تربد و حنظل و ملح با آب گرم بیاشامند عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد بیاشامند عمل آن قوی میگردد و همچنین بر شراب ورد مکرر که هر جرعه از آب سرد معین بر عمل است و مطبوخ را باید که نیم گرم بیاشامد تا آنکه برودی معده را بگرداند از معده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سرد هم نباشد که قوت آن ضعیف میگردد و باید که مطبوخ را همان وقت که جوشش نموده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند نه آنکه مدتی بگذارد تا آنکه سرد گردد پس گرم نموده بیاشامد که این مضعف قوت آنست و باید که همان ساعت که دوا آشامید حرکت ننماید بلکه ساعتی بنشیند و حرکت ننماید تا آنکه طبیعت مشتمل بران گردد و عمل در آن نماید بجهة آنکه طبیعت مادام که عمل ننماید در دوا آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیابد و نفس و قوی نهوض نمی نمایند و چون سکون و آرام یافت اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد از آن اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قویه منتعبه مضر است مطلقا خواه در اثنای عمل و خواه پیش از آن و خواه بعد از آن زیرا که مشوش طبیعت و مسخن و مجفف و مانع عمل دوا است و سکون بر دوای ضعیف معین بر عمل است

و بر دوای قوی باعث تقلیل عمل آن و بدانکه حمام بعد از دوا واجب نیاید ماده را بسوی خارج و منع مینماید اسهال را و پس از آن باندک
زمانی که نیم ساعت گفته اند معین بر عمل آنست بجهت ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تحلیل قوی و ضعف
گردد و باید که مخرج یعنی مقعده را نشوید مگر بآب گرم که معین بر اسهالست و بعض اطبا تجویز غسل مقعده را مطلق نموده اند چنانچه عمل نصاری
بر این است و غسل بآب گرم بهتر است مگر در جمعی که سقمونیا و امثال آن اخذ نموده باشند که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان بحدی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا نکرده و از اعراض نفسانیه مانند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و جواب
نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بدانکه اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اشربه لایقه بحال آن مرض و منضج و مسهل باشد و در حال صحت
گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اسفیدباج طعامی است نیکو و خصوصا در ایام انضاج و صفراوی
مزاج است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زرد یعنی کره با شکر نیکو است خصوصا سوداوی را و
همچنین زرده تخم نیم برشت مرغ جوان و از قلایا و مطبخات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و فواکه و حموضات اجتناب نماید مگر آنچه
مستثنی شده است در صفراوی و از شور و حریف یعنی تند و تیز و عفص و بقول و فواکه تر و سبزی گفته باید که اکثار در آشامیدن مرق
چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال معین نماید ننماید تا آنکه ازلاق دوا از معده ننماید قبل از عمل آن و بسا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعید العهد بتناول اشیاء دسمه و امراق متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که او
قوی الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اسفیدباج و باید که نصف مقدار معتاد و قدری تناول نماید و گوشت در
آن روز تناول ننماید و بعقب عمل دوا و اتمام آن و اجتناب نماید از دوای قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پس
از آن و بعد از آن مگر شخصی که صفرای حاد با فراط باشد که محتاج است بتناول اشیاء چاشنی دار و یا ترش و یا بسبب فرط اسهال محتاج
به تناول اشیاء قابضه است و بدانکه تلطیف تدبیر در حمیات معین بر نضج است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول نبود اکثر در مشغول بانضاج
اخلاط میگردد فایده ششم در بیان بعض ادویه مسهله بالاجمال واجب که مستفرغ شناسد ادویه مسهله را تا آنکه تواند فرق میان جید
و ردی نماید و اختیار جید نماید و شناسد اوزان آنها را و کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فایده مقصود از آشامیدن آنها بدون ضرری آیل گردد
از جهت آنها زیرا که غرض طبیب تبدیل مرضی بمرضی و مقصود او از خورانیدن ادویه مسهله زایل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی دیگر
پس باید بداند که ادویه که بی غایله اند کدام اند و ادویه که بمنزله سموم اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت و غایله و ممکن نیست اصلاح آنها را
ترک نماید و استعمال ننماید آنها را اصلا و اندازه وزن و صنعت ترکیب و اتحاد آنها و خلط مصلحات با آنها را جمیع که انتفاع بخشند و ضرر



رسانند زیرا که ادویه که منفعت آنها معلوم است و مامونست از ضرر و غایله افضل و اولی است باستعمال با وجود آنکه ادویه چینی کثیر
المنفعه و قلیل الضرر و غایله تر اند از آنها و باید که بداند که هر یک از ادویه مخصص باستفراغ کدام نوع خلط است از اخلاط و برای چه وارچه
و کدام وقت و کدام شخص را نفع و ضرر میرسانند و استعمال اشیا و اشخاص و ازمان دیگر را از وجوه دیگر تا آنکه استعمال ننماید بجای
دوای مخرج بلغم از مفاصل دوای مسهل صفرا از سر و استعمال ننماید دوای حار در فصول و امزجه حاره و سن شباب از بلوغ و مزاج ضعیف
و غیر اینها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر
شربات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هر یک آنها باستفراغ نوع خاص از خلط خاص بر ابروجه ایجاز و اختصار بر ترتیب
حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعینا بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه مفرده [illegible] مسمی بمخزن [illegible] الادویه
ذکر یافت اجاص یعنی آلو سرد در اول و تر در دویم بهترین ادویه مسهله صفرا است و آنچه در معده و امعا یابد بار [illegible] آلوی بهترین
اسهال آن از برای صفرا زیاده است و لیکن مرخی معده و مضر آن است و مصلح آن گلقند است اسطوخودوس گرم در اول و خشک در دوم
بهترین آن تازه تند بوی حریف یعنی تند طعم سفید مایل بانذک سرخی و بعضی گفته اند که مسهل صفرا و بلغم لطیف و منقی دماغ و مقوی آن نافع سر و مالیخولیا
است و در تنقیه دماغ بهتر از آن دوائی نیست و از اینجهت آن را جاروب دماغ مینامند و لیکن مولد صفرا وی و مزاج نیست و معطش است مقدار شربت
آن از دو درم تا سه درم و در غیر او محتاج باصلاح نیست و بهترین مصلحات آن آنست که با سکنجبین بیاشامند و یا بعد از شربت اترج بیاشامند افتیمون
قریب بکاه و شیر است و بدل آن جاو شیر است و همچنین سکبینج بوزن آن و جاو شیر خواهد آمد افتیمون گرم در سیوم و خشک در آن و بعضی خشک در
اول دانسته اند بهترین آن اقریطی مایل بسرخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و مقیی ایشان و معطش و مسهل سودا بیشتر از سایر ادویه
و بلغم نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است و لیکن بطی الاسهال و محتاج است که با فلفل و ادویه لطیفه ترکیب نمایند تا اعانت بر سرعت
اسهال نماید مقدار شربت آن تنهائی دو مثقالست سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید در صره
از پارچه کتان بسته بحدی که متخلخل باشد و چسپیده نباشد در دیگ دوجوش آخر اندازند و یا آنکه در آب گرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده اضافه
مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح نیست چون با سکنجبین بیاشامند اصلح است در ایضاح منهج العلاج شربت آن را در نهایت افراط یک اوقیه
گفته که اگر نقصان از آن نموده شود اسهال نمی نماید و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقالست با شیر تازه دوشیده و یا با ماء الجبن
افسنتین گرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن رومی رنگی الرائحه زرد شبیه بزغب یعنی موی نرمی است که بر جوجه میباشد مسهل صفرا
است از معده و کبد و مفتح سدد و کشنده کرم با قوت مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و نقوع نافع ورم و محتاج
باصلاح نیست انجره گیاه و تخم آن گرم و خشک اند در اول و دویم مسهل آن صفرا و بلغم و جهت قولنج و استسقاء زقی نافع و تخم آن اقوی است
در اسهال از گیاه آن مقدار شربت آن نیم مثقال تنهائی با آب گرم و با ماء العسل و اصلاح آن آنست که بیاشامند با سویق شعیر سائیده



نیکو و با ماء العسل بپاشامند و بعد از آن قدری روغن گل بیاشامند تا ملین انبوه اند و فرزمه آن با مرتکی هر جیس است بعوت از زرست

بهترین آن مایل بزردیست که زود متعفن گرده مانند کنند گرم در دوم خشک در اول مسهل بلغم غلیظ و خام است خصوصا از مفاصل

و درک تخصیص با هلیله و تربد و سکنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال است تا یک مثقال ایرسا گرم و خشک در دویم مسهل آب اصفر

و فضول مائیه و مفتح سده صدر حادثه از اخلاط لزجه غلیظ ولیکن مورث غم و خفقان است اصلاح آن با ماء العسل است مقدار شربت آن از یک درهم

تا دو درهم است بر سیاوشان معتدل الحراره با یبوست اندک مسهل بلغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه سود اهل ادویه از حکم کرد

میشود مقدار شربت آن سه درهم است و بعضی گفته اند که شکم را بند میناید و اصح آنست که ذکر یافت برنج کابلی گرم در اول و خشک در دوم

قالع بلغم خام از مفاصل و مسهل بلغم از امعاء و دیدان و حب القرع و در این فعل اقوی است مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم بعد از

آنکه متقشر نموده باشند بسفایج گرم در دویم و خشک در سوم بهترین آن مستقی رنگ آنست مسهل سودا بدون مغص و طعم لزج و قولنج را نافع

در مرقه خروس و ماهی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج باصلاح نیست بدون آنکه آنرا منقشر نمایند بدل آن افتیمون است بوزن آن

بصل عنصل گرم در سیوم و خشک در دوم با قوت ملطفه بورقیه و مقطع قوی و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار دو ملعقه

باشد شل آن ملح و سزاوار است که آنرا طبخ و یا مشوی نموده استعمال نمایند و بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهة آنکه لاذع است

و معده و موذی بدنست بجهتی که دارد و تخم آنرا چون نرم بکوبند و در انجیر خشک گذارند یا با عسل مخلوط نموده بیاشامند تلیین بطن نماید و

وجع معده و مقعده و رحم را نافع و باید که کسی که هیچ امعاء داشته باشد نیاشامد و صاحب کامل گفته اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال بلغم لزج

نماید و اگر جوشانیده نموده در آب بخورند نیز همان فعل نماید بلیلج سرد در اول و خشک در دویم مقوی معده بجهة دباغت و جمعی که دارد ملین

بطن بعصر مقدار شربت آن دو مثقال است بنفشه سرد و تر در اول یا قوة یابسه مسهل صفرا بالخاصیة و گفته اند مسهل صفرا از معده و مواضع آن

بسبب لزوجت است چون اصحاب صفرا سه درهم آنرا با همورن آن شکر بیاشامند اسهال مینماید بیشتر از اسهالی نیکو جیه ملین و ملین صدر و

مسکن صداع حار و جهة علل عین حار و خوانیق نافع است شیخ الرئیس ره فرموده که ابی از ادویه ضعیفه مبارکه است مقدار شربت آن از

دو درهم تا چهار درهم و تا دو مثقال و بعضی گفته اند که جرمش بکوبند و با همورن آن شکر با آب گرم بیاشامند بوزیدان گرم در سیوم و خشک در

اول بهترین آن سفید رنگ سطبر آنست منقی عصب و مفاصل از اخلاط بارده بلغمیه است مقدار شربت آن دو درهم تربد گرم و خشک در سیوم

بهترین آن سفید مجوف انبوبی سطبری انگشت مصمغ سهل الانکسار و تهعث بی شظایا و شعب سبک گرم ناخورده آنست و سیاه غیر

مجوف سنگین آن زبون و سمی غیر مستعمل مسهل بلغم رقیق و چون تقویت نمایند آنرا بزنجبیل اسهال بلغم غلیظ نیز مینماید و بی زنجبیل عمل آن

ضعیف میباشد و بعض محققین گفته مسهل صفرا است نیز چون طبخ نمایند و سحوق آن مخرج بلغم است بیشتر و حکیم عماد الدین محمود بر این است

مقدار شربت آن تا دو درهم و در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه و چون بکوبند باید که مبالغه در کوبیدن آن



بجانب دوا

نمایند بلکه جرمش کوبیده بروغن بادام چرب نموده با زنجبیل ممزوج کرده و قلیلی مصطکی بپاشامند اصلاح آن آنست که قشر خارج آنرا تراشیده
و جرمش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند ترنجبین معتدل مایل بحرارت مسهل صفرا برفق بخاصیتی که در آنست و جالی اخلاط
و مخرج اخلاطی که در معده است سرفه و تب را نافع مقدار شربت آن تا بیست مثقال و همچنین از شیرخشت تمر هندی سرد و خشک در دوم
با رطوبت بهترین آن زرد صادق الحموضه آن که بسیار خشک نشده باشد و آنچه خشک کهنه در سرکه خیسانیده باشند نیکو نیست استعمال
آن مسهل صفرا و اخلاط محترقه دیر گفته اند مقدار شربت از طبیخ آن قریب نیم رطل و در مطبوخات و نقوعات تا بیست درهم جاوشیر گرم و
خشک در سیوم بهترین آن زرد آنست که اندرون آن سفید باشد مسهل بلغم خام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که آنرا در مطبوخات
بخیسانند تا حل گردد و استعمال نمایند مقدار شربت آن یک مثقال است چلپا بالفتح جیم عجمی و لام و الف و فتح بای فارسی و الف از
ادویه جدیده است که در ارض جدید در بلد مسمی بچلپا بهم میرسد و آن بیخ نباتی است که گویند بیخ گیاه عباسی است که کهنه شده باشد
گیاه آن و شبیه به بیخ شلغم است در تازگی اغبر و بعد از خشک شدن مایل بسیاهی میباشد و اکثر آنچه بزرگست شق نموده و یا ورق کرده
خشک مینمایند گرم و خشک در دوم با قوت مسهل و اندک قابضه و غیر مکسر طبیعت و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و وجع
و ظهر و عرق النسا و مفاصل و قولنج و استسقا و یرقان و امثال اینها را نافع و طریق استعمال آن آنست که جهة اسهال یکدرهم تا یک
مثقال آنرا نرم کوبیده بنجهه اگر بیخته شود و با پنج مثقال گلقند و یا شکر سرخ سرشته حبوب سازند و فرو برند و بعد رفع آن عرق را زیانه نیمگرم
بنوشند که معین عمل آنست و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و یا پیچ و قلق و اضطراب بهم رسد مالیدن روغن گل است بر زیر ناف و اطراف
آن و آشامیدن گلاب نیمگرم نموده یکدفعه یا چند دفعه هر دفعه مقدار ده دوازده مثقال تا بیست مثقال و در ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر
نیز ذکر یافت مفصلا حاشا گرم و خشک در سیوم دو درهم تا چهار درهم آنرا چون بپاشامند اسهال بلغم مینماید اسهالی کافی بدون
اذیت و اخراج کرم و تلطیف اخلاط غلیظه مینماید حب النیل گرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد در اول گفته و قول اول اصح است بهترین آن
سنگین املس تازه آن مسهل اخلاط غلیظه از بلغم و سودا القوت و دیدان و حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع و منقی اخلاط محتبسه در مفاصل
است و عارض میگردد از آشامیدن آن کرب و مغص و غثیان خصوصا چون تنها بیاشامند و دیر عمل مینماید تنهائی بهتر آنست که با هلیله
معین اسهال آن میگردد و مکرر دعامه آنست مخلوط نمایند و همچنین با سقمونیا و یا بروغن بادام چرب ساییده و باترید اسهال آن بلغم و صفرا
را قوی میباشد مقدار شربت تام آن بعد از آنکه آنرا مقشر نموده باشند تا یکدرهم و کمتر از آن نصف درهم چون با ادویه دیگر ترکیب نمایند
و در منصوری مقدار شربت مقشر آن یکدرهم با سه درهم بدل آن در اسهال و منفعت از برای اخراج سودا نصف وزن آن شحم حنظل با
ثلث وزن آن حجر ارمنی است حب الخروع گرم و تر و بعضی گرم و خشک در دوم گفته مسهل بلغم و فالج و لقوه و قولنج و وجع مفاصل بارد را
نافع مقدار شربت آن ده دانه آن تا پانزده دانه مقشر نموده مضر صدر و مصلح آن کثیرا است و همچنین دهن آن جهت امراض مذکوره نافع



حب اللبان گرم در سیوم و خشک در دویم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن یک مثقال با عسل است حجر ارمنی در آن لاجوردیت است و لهذا اکثر
استعمال مینمایند از ابدال لاجوردی و ملمس آن نرم و منقی از آن سرخ میباشد و نواب معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته اند که گرم یا نفاشان
دار قبیل ادویه مجهوله است گرم و خشک در اول مسهل سودا بیشتر از لاجورد است و بعد از آن ضرری نه و کربی عارض میگردد و اقتصار بآن و
برگ خربق اسود برای امراض سوداویه بهتر است مقدار شربت تمام تا یک مثقال و باید که نرم سوده بشسته استعمال نمایند تا الحق فی نیاورد و
مخلوط با بعضی از ادویه مناسبه نمایند حجر لاجورد گرم و خشک در دویم و در سیوم خشک نیز گفته اند و مغسول آن در اول سرد و در دویم خشک بهترین
آن بدخشی آنست که در آن نقطهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمنی است اسهال سودا و صاحبان مالیخولیا را نافع اصلاح آن غسل آنست بعد از
سحق باشد حجر ارمنی مقدار شربت آن تا دو درهم و هر یک از این هر دو بدل دیگری اند حجر مغناطیس مسهل سودا است چون نیم مثقال آنرا با ماء
العسل بیاشامند صرف گرم و خشک تا سیوم داخل کرده میشود در ادویه گرم شکم و مدر طمث است چون چهار درهم تا پنج درهم آنرا سوده با آب سودده
گرم بیاشامند اسهال طبیعت و تحلیل ریاح امعا نماید و بوداده آن خصوصا غیر مسحوق حبس طبیعت مینماید حنظل گرم در سیوم و خشک در دوم
مستعمل شحم آنست بهترین آن سفید رخو سبک ماخوذ از درخت انثی آن بعد از آنکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزردی آورده باشد چیده
باشند و سیله و صلب آن و درختی که یکعدد ثمر در آن باشد ردی سمی است و هر چند عدد ثمر درخت آن زیاده باشد بهتر است مادام که
سبزی آن تمام از آن زایل نگشته چون بچینند اسهال و غثیان و کرب بحدی آورد که قریب بهلاکت رساند و باید که شحم آنرا از جوف آن
بر نیاورند هنگامی که بچینند از درخت بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان بر آورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد قوت آن و
باید که زیاده از یکماه بران نگذرد یعنی قوت آن تا یکماه قوی میباشد مسهل بلغم غلیظ از مفاصل و عصب است و جذب مینماید از سر و مسهل مرار
اسود و صفرا نیز و لبا است که اسهال خون مینماید و جهة قولنج رطب و ریحی نافع و شیخ الرئیس فرموده و واجب است که مبالغه در سحق آن نمایند
بجهة آنکه اجزای بسیار صغیره آن در حمل چون برطوبت رسد بالیده و تشبث بنواحی معده و تعاریج امعا میگردد پس از اینجهة واجب است که
چون بسایند با ماء العسل تر نموده و خشک ساخته پس بسایند و استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیرا بهتر از صمغ است و صاحب منصوری گفته که
چون بسایند را بیچ امعا باشند و مضطر گردیم بسوی آشامیدن شحم حنظل با کثیرا می آشامانیم و یا آنکه رها دون انداخته با آب میآشامیم و بعضی آن
کثیرا آنرا که منحه کردند پس اقراص نازک ساخته خشک نموده در سایه مقدار یکدانگ تا نیم درهم با و میخورانیم و در قانون مقدار شربت آن دو
کرمه با دو دانگ و قیراط است و کرمه یکی ربع مثقال است و در کامل شربت آن نیم مثقال با ماء العسل مطبوخ و در آن سداب سه اوقیه و اسهال آن
بصعوبت و دشواری است و باید که در هنگامی که هوا بسیار گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال ننمایند و همچنین هر ادویه قویه
الاسهال و برگ حنظل که در آخر خریف چیده باشند مسهل سودا است مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم خربق اسود بهترین آن
متوسط میان نو و کهنه و فربهی و باریکی رمادی اللون زرد و شکن آنست که بسیار چین سطر نباشد و آنچه در جوف آن باشد نسج عنکبوت نشود



کرم طعام آن حاد و زبان را بگزد و دردی و بهترین آن نوعی است که بگیرند از شاخهای کوچک تر و بیخ آن و با اندک آب تر کرده منقش نمایند و قشور آنرا
بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجة سوده بیخته استعمال نمایند گرم و خشک تا سیوم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفرا
نیز کشانده و هر فضولی که مخلوط بخون باشد از اقاصی بدن و جهت علل قدیمه مزمنه از جنون و صرع و شقیقه و خنازیر و قوبا نافع و ابدان رخوه را
غیر مناسب و باید که سه روز قبل از آن اطعمه و اغذیه گوشت دار و اشربه غلیظه تناول نمایند و قی نمایند بعد از آن دو مرتبه و یا سه مرتبه و مطبوخ
سرو در مشغول باشند مغز کرده و مسهل با فراط است و بسا است که تشنج و خناق آورد پس باید که استعمال نمایند آنرا با دو قو و کثیرا و
قطر اسالیون و صعتر و کاه تقویت مینمایند آنرا با سقمونیا تا آنکه اسهال آن سریع گردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن
نیم وزن آن مازریون و دو ثلث وزن آن غاریقون است خیارشنبر معتدل در حرارت و رطوبت بهترین آن قصب سیاه براق قوی پر عسل
آنست که پوست آن رقیق املس باشد مسکن حدت خون و لین سینه و محلل قولنج و بارد و مانند آن مسهل بلغم و رطوبات نیز با آب عنب
الثعلب و کاسنی جهت یرقان و وجع کبد نافع و اسهال آن بدون اذیت و مشقت حتی آنکه زنان حامله و اطفال را دادن مقدار شربت آن از پنج درهم
تا پانزده درهم و مغثی و چسپنده بسطح امعاست مصلح آن مصطکی و انیسون و چرب نمودن بروغن بادام و یا روغن بادام بران ریخته آشامیدن آن
بدل آن بوزن آن ترنجبین و سه وزن آن لحم زبیب منقی با قدری تربد دهند که حب السلاطین نامند گرم و خشک در چهارم بهترین آن هندی
آنست که شبیه بعدس است و بعد از آن هندی که کوچکتر از آنست و سنجری از آن کوچکتر است مانند خردل رومی بطئ الاسهال [illegible]
آورنده مسهل سودا و بلغم با فراط و مغثی مغاصل و باعث تشنج و باید که در بلدان و امزجه حاره استعمال ننمایند تنها بلکه مدبر نموده باشند
در عقران و کثیرا و گل سرخ مخلوط نموده و یا با ادویه مسهله مانند هلیله ولیکن باید که با ادویه موافقه مزاج آن مانند تربد و عصاره افسنتین و
غافث حب النیل و خمس از بین او [illegible] مدبر خمس ترکیب نمایند و باید که با افیون و فرفیون ترکیب و مخلوط ننمایند و با کارد [illegible]
منقش نمایند و باید که به لب نرسانند که آب و رنگ آنرا می برد و شبیه بزرگ میگرداند و چون منقش نمایند زبانه میان آنرا برآورند که حاده
است مقدار شربت آن یک حبه و نصف آن در امزجه و بلدان حاره و دو امزجه و بلدان بارده و رطبه بلغمیه زیاده بران و بدون تدبیر و اصلاح
با ادویه مسهله و معده اسهال آن تنها جایز نیست بسبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات و احداث امراض ردیه عسرة التدارک و در قرابادین
و ادویه معروده بتفصیل ذکر یافته گرم و خشک در اول عصاره آن مسهل سودا و بلغم مائی نیز و صفرا از تمامی بدن بدون اکراه و برص و
یرقان و کلف و مانند اینها را نافع و قولنج را نیز مقدار شربت آن یک درهم با دو قو و قطر اسالیون با سکنجبین و سقمونیا مقوی فعل آنست
که در هر دو [illegible] آن اثولوس سقمونیا داخل نمایند ریوند گرم است بعضی در سیوم و بعضی در دویم گفته و خشک در اول و بعضی معتدل گفته اند
و در ادویه مسهله ذکر نموده ولیکن مسهل بلغم و منقی دماغ و با هلیله گشاینده قولنج بلغمی و ریحی و استسقا را نافع بسبب آنکه منفتح سده کبد است
و مستفرغ ماده صفرا و صفرا [illegible] آنکه حمیات صفراویه و جرب مانند آن را نافع است و آن از ادویه ایست که مسامحه میکنند از آنها [illegible]



از قبض و اسهال بجهة آنکه مرکب القوی است از اجزای متضاده بجزو ارضی خود حبس اسهال مینماید چون مخلوط بدوای قابض نمایند و بجزو هوائی
معاون خاصیت در اسهال است چون با دوای مسهل ترکیب نمایند زراوند طویل گرم در سیوم و خشک در دوم مسهل بلغم و صفرای
مخلوط با سم و منقی احشاء و مفتح سده است مقدار شربت آن یکمثقال با ماء العسل بدل آن زراوند مدحرج سپستان قریب الاعتدال است
بهترین آن بزرگ فربه مصمغ تازه شیرین کم عفوصت آنست ملین بطن مسکن عطش و کاسر حدت سوداء خصوصاً سودای محترقه و نرم کننده
حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عناب سقمونیا گرم و خشک در سیوم بهترین آن انطاکی سفید مایل بزرقت
سریع الانکسار و بایستید نرم که چون در آب بجبانند آب را مانند شیر گرداند مسهل مره صفرا است مضر معده ابو سهل مسیحی گفته مضرت
آن بمعده بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از اینجهه سزاوار است که استعمال نماید آنرا اگر قوی المعده و کسی که نمی ریزد بسوی معده او اخلاط
و معتاد بقی باشد و مرخی معده و کرب نده آن و مورث مغص و کرب و ضعف شهوت طعام و مضر کبد نیز مصلح آن گل سرخ و مغز بادام و صبر و گلاب
و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و به است خصوصاً که مشوی نمایند در جوف آن به دو چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر
یافته با فلفل ابیض و زنجبیل و انیسون مسهل صفراوی مخلوطه و بلغم است مقدار شربت آن از یک قیراط تا یکدانگ اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند
و تنهائی یکدانگ و نیم تا دو دانگ و مختلف میباشد حال آن بحسب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بارده اسهال بیشتر مینماید و در حاره کمتر و قوت
آن تا سی سال می ماند اگر مشوی باشد و مشوی بزودی خاصه میگردد و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم
نسایند تا آنکه بخمل معده بچسبد و در مزاج و سن و فصل و بلد بسیار گرم استعمال ننمایند که مورث حمی و اعراض ردیه است و بعضی گفته اند که
چون کهنه گردد و شادل نماید قوت اسهال آن مبدل بادرار میگردد سنا مکی گرم و خشک در اول و در دوم نیز گفته اند بهترین آن مکی آن که
ورق آنست ضخیم شبیه بورق آس و سبز زرد نگشته باشد مسهل صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل بلغم نیز گفته اند جهة اوجاع مفاصل نافع
مقدار شربت آن چهار درم تا هفت درهم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم و ایستنده در معده لهذا باید که مخلوط بقدری نمک و چیزی از افاویه
بخصوص گل سرخ که گفته اند مصلح آنست نمایند و بی آن استعمال آن جایز نیست سورنجان گرم و خشک است تا سیوم با رطوبت فضلیه بهترین
آن سفید درون و بیرون آنست صلب و سرخ و سیاه آن ردی با سمیت جالب ادویه اسهال در معده و جالب آفت عظیم بجهت آنکه گفته
ردیه سمیه و سفید جید آن مسهل خلط بلغمی از مفاصل و با وجود آن مقوی منافذ مفاصل و منتظم گرداننده آن و مانع خلط فضلی از سیلان و
مسکن اوجاع مفاصل و گاه استفراغ صفراوی مخلوطه بلزوجات نیز مینماید و لیکن بیشتر اخراج بلغم مضر معده مصلح آن مصطکی و انیسون و سنبل
الطیب و فلفل و صلب گرداننده مفاصل پس باید که بعد استفراغ ادویه ملینه محلله مانند سه لطع و مرغ ماش نماید مقدار شربت آن یکمثقال
با شکر و اندکی زعفران در مزاج سوداوی نیم مثقال تا یکدرهم بدل آن در اوجاع مفاصل بوزن آن جماد و بعضی وزن آن مثقال شاهتره
سرد و خشک در دوم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته اند بهترین آن سبز تازه آنست مسهل صفرا و اخلاط محترقه



تعریف شبرم

وبلغم لزوجی است و جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشند نافع مقدار شربت از آب صاف کرده آن بعد از جوشش نیم رطل تا دو ثلث رطل با ده درم شکر و
در مطبوخ ماده درم بدل آن در حمیات کهنه و جرب نصف وزن آن سنا مکی شبرم یکی از یتوعات است گرم و خشک در سیوم مسهل بلغم قوی با احتراز
بلغم و سودا و مورث حمیات مضر معده و کبد و متشنج کننده عروق مصلح آن آنست که در شیر تازه دوشیده یکشبانروز بخیسانند و چند مرتبه شیر
تغییر دهند پس خشک نموده انیسون و رازیانه و هلیله و مانند اینها با آن مخلوط نموده بپاشانند و قولنج و استسقا را با ادویه مناسبه آن نافع مقدار
شربت آن از یکدانگ تا نیم مثقال و لبن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال آن جایز نیست بلکه شبرم نیز زیرا که ضرر آن بیشتر از نفع است
و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اجتناب است نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی بافراط نماید نشستن در آب سرد و
خوردن کره و روغن گاو حابس و مصلح غایله آنست شیر خشت گرم بالغ است گفته اند قویتر از ترنجبین است و در اسهال صفرا و ربع آن ده مثل لعاب
میباید و چون بلغم ماند از عمل و عطش بهم رسد آب یخ و آب سرد بر آن بپاشانند معین عمل آنست و محرور المزاج چون با ماء الشعیر و آب هندبا و صفراوی
با نقوع تمر و آلو و امثال اینها بپاشانند عمل قوی نماید صبر گرم و خشک در دویم بهترین آن سقوطری خوشبوی تازه شکن زرد رنگ شبیه برنگ
کبد رایحه آن شبیه برایحه روغن و براق باشد صمغ عربی و بعد از آن صبر عربی است در خوبی و غیر آن روی غیر مستعمل مسهل صفرا و رطوبات از معده و
دماغ و مانع صعود بخار بسوی آن و منقی اعصاب بصر رازی گفته هر که در اسافل بدن آن علتی باشد مانند بواسیر باید که ممزوج نماید آنرا با مقل اگر
محرور المزاج باشد و اگر نه با کثیرا و اگر در معده و یا کبد علتی باشد با مصطکی و گل سرخ و گاه میشوید آنرا با هندبا تا آنکه مضرت آن کم گردد برای بارد
المزاج و با وجود آن عمل آن ناقص میگردد و با آب کاسنی یا گلاب یا آب خالص برای محرور المزاج تا آنکه غایله آن کمتر گردد و اقصر باشد و لیکن عمل آن
ضعیف میگردد و چون با ماء العسل بپاشانند اسهال بلغم و صفرا مینماید و لیکن قوت آن ناقص میگردد مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال
و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال ننمایند مضر مقعده و بواسیر بالخاصیه و چون در سردی هوا بپاشانند بسا است که اسهال
ننماید و بسا است که ننماید و تا دیری در معده میماند و مسیحی گفته که واجب است که آنرا نرم بسایند تا آنکه ملتصق بمعده گردد و نفع او بیشتر شود و
صفت غسل آن با فاویه آنست که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و اسارون و مصطکی و عود بلسان و سلیخه و بسباسه و تفاح اذخر
و بیخ آن و نیم کوفته با آب طبخ نمایند تا آنکه نصف آن بماند پس صاف نموده صبر را بسایند و از آن آب بر آن بریزند و حرکت دهند و منخل صفیق در
بادیه چینی و یا لعاب آنرا صاف نموده آنچه در منخل بماند دور اندازند و بگذارند تا خشک گردد پس سائیده استعمال نمایند و غسل آن با آب کاسنی
و گلاب و غیر آن نیز بدین نحو است و قوت مغسول آن نصف قوت غیر مغسول آنست عشر یکی از یتوعات یعنی مراد از آن نوع درخت عشر است
که لبن آن باشد گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل مطلق تطرق و مضعف امعاء است و درهم لبن آن کشنده است زرد و در ورم تعفنت کند
ربیم گفته اند ضعیفی از آنرا دادند و بمیت یکدمی است که نشستن در سایه آن کشنده است عصاره ریوند که عوما عنبا و بعربی کلکوت نامند
یعنی صمغ درخت کوت و بعربی بعضی فرفرا نامند و آن چیزی است شبیه بعصاره زرد تیره در دویم گرم و خشک مسهل تا از صفرو و جهت استسقا



ضیق النفس بارد رطب و قولنج و مرض ام الصبیان و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قریب بحلایا است بلکه اقوی از آنست در جمیع
اطفال مقدار شربت از تازهٔ تو کبیر السن و اقویا را از پنج رتی تا یک ماشه و تا دوازده رتی نیز تنهائی سوده با قلقند و یا با شکر سرشته حب
بسته فرو برند و بعد رفتن آن عرق رازیانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آنست و این نیز قی می آورد بعضی را و احیانا قلق و اضطراب بسیار مینماید
ولیکن بی غائله است مصلح آن هنگام زیادتی عمل و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن گلاب نیم گرم
نموده مقدار ده دوازده تا بیست مثقال چند دفعه و در ضعفا و اطفال از سه رتی تا پنج رتی و دو رتی و یک رتی بحسب مزاج و سن و عادت تنهائی
و یا با آنچه مناسب دانند و گویند حب مرکب با مساوی آن صبر که حبوب سازند هر حبی بقدر فلفلی و بخورند شربتی از سه حب تا هفت حب بحسب قوت و
سن و مزاج و مرض فرو برند و بعد رفتن آن عرق رازیانه و در ادویه مفرده خاتمه قرابادین کبیر مفصل ذکر یافت علک الانباط گرم و خشک ملین بطن
است چون بکار برند مقدار یک بندقه و تا یک جوزه از آن و ماشتا بخورند تنقیه احشا نماید و کرده را جلا دهد بدون اذیت غافث گرم در اول و
خشک در دوم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی سرد گیاه عصارهٔ آن مسهل مره محترقه اند و بیشتر مستعمل عصاره آنست مقدار شربت گیاه آن
از سه درهم تا پنج درهم و از عصارهٔ آن نیم مثقال است غاریقون گرم در اول و خشک در دوم ذکر و انثی میباشد بهترین آن انثی سفید سبک سریع
التفرک آن که در آن زردی و چوب و خشونتی نباشد و صلب و سیاه آن ردی بلکه سیاه آن قاتل و ذکر آن جید و مستعمل نیست انثی و جید آن
مسهل بلغم بیشتر از سودا است و همچنین مسهل سودا بیشتر از صفرا است و منقی فضول دماغ و اعصاب است بالخاصیه و فضول ریه نیز و
مقطع و مسهل اخلاط غلیظه کدره و از اینجهت مقوی قلب و مفرح است و مفتح سدد و معین ادویه مسهله و رساننده آنها باقاصی بدن و
صاف کننده حواس و صرع و ربو و حمیات مختلطه عتیقه را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطی الاسهال محتاج بسوی
اصلاح بیشتر است از آنکه اختیار نمایند جید آنرا و گفته اند که در بلاد روم قویتر و بیشتر میباشد اسهال آن از بلاد دیگر فانید گرم و تر ملین بطن
است و قوت تلیین سنجری آن بیشتر از طبرزد آنست فاسیون حار یابس در دوم و گفته اند حار در دوم و یابس در سیوم مسهل مائیت صفرا
بقوت و جهت ربو و عسر النفس و یرقان نافع است فرفیون گرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی زرد حاد الرایحه شدیدة الحرافة است
که زود در روغن گداخته گردد مسهل مائیت صفرا و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یک دانگ تا ثلث درهم و باید قوت حدت آن را بروغن بادام
شیرین و کتیرا اشکنند و استعمال نمایند یعنی چرب نموده با کتیرا ممزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در سه روز بعد جرح
معده و امعا فودنج گرم و خشک تا سیوم اطلاق فرماید بطن کشنده دیدان و جبلی آن قویتر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است و
جاری مجرای افتیمون است ولیکن از آن ضعیفتر مقدار شربت آن دو مثقال بابا العسل قثاء الحمار گرم در دوم و خشک در سیوم و گرم در
سیوم نیز گفته اند و آن مرارت و حدت است بهترین آن آنست که هنگام رسیدگی و زردی گشتن آن چیده باشند و بهترین عصاره آن سفید
املس سبک شبیه بمفصل است که یک سال بر آن گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل بلغم غلیظ و مائیت صفرا و مره سودا است و جهت

فالج و لقوه و استسقا و قولنج و وجع مفاصل نافع و جهت سوء النفس نیز و جایز نیست استعمال آن بادویه قویه حاده مانند سقمونیا و شحم حنظل و
نه مفرد بجهة آنکه دوای قوی است بلکه باید با صبر و قنطوریون دقیق و سورنجان و بعض ادویه مخلوط نماید مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ
مصلح آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و صاحب منصوری گفته فعل آن قریب بفعل حنظل است و در مقدار شربت و اصلاح
بدان و چون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند اسهال بلغم بقوت نماید و از نشان این دوا آنست که قوت آنرا بشکنند بانکه کهنه آنرا استعمال
نمایند نه نو آنرا و طریق گرفتن عصاره آن آنست که بگیرند ثمر رسیده زرد آنرا آخر تابستان و بفشارند بدست و در خرقه بیاویزند یعنی بدست
مالیده نرم کرده در خرقه ببندازند و یا بیاویزند تا آب آن تمام بچکد پس مروق نموده خشک کرده در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک
کرده قنطوریون گرم و خشک تا سیوم بهترین آن دقیق و تلخ طعم سرخ رنگ است و استعمال آن بیشتر از غلیظ است مسهل بلغم لزج مخلوط
بر و صفرا جهت اوجاع مفاصل و قولنج نافع مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن گفته رازی
قریب باصلاح قثاء الحمار و حنظل است کشوث گرم باعتدال و خشک تخم و آب آن مدر نفع معده و عروق از صفرا و اخلاط عفنه و مفتح سده کبد
و حمیات عتیقه را نافع است مقدار شربت از آب آن نصف رطل جوشش داده و از غیر جوشش داده بوزن ده درهم و از تخم آن دو درهم لب
القرطم یعنی مغز حب القرطم گرم در دویم و خشک در اول چون پنج مثقال مغز آنرا با شیر و اندک نمکی بیاشامند اسهال بلغم نماید و چون با انجیر
بکوبند و بنادق ساخته هر روز یک بندقه از آنرا بخورند وجع قولنج و مفاصل بارد المزاج را نافع ابن ماسویه گفته مقدار شربت آن از ده درهم تا بیست
درهم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده با ده درهم شکر بیاشامند و گفته اند استسقاء زقی و لحمی را با قدری صعتر و ملح نافع است لبلاب
گرم و تر در دوم و جالینوس در دویم سرد و خشک گفته و کبیر آن مرکب القوی است با لزوجت مسهل صفرا برفق و مستعمل آب است مقدار نیم رطل
صافی نموده غیر جوشانیده با بیست درهم شکر سرخ یا با پانزده درهم مغز خیار شنبر حل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن در این هنگام قوی گردد
قولنج و سده حادث از حبس طبیعت و اورام احشا و صاحبان کبد حار را نافع لسبی که بسبستان باشد گرم در اول و خشک در دویم مسهل بلغم
بدون اذیت مقدار شربت آن یکمثقال تا ملک الاسباط و باصمغ یا دام سنگ الجبن با نواع حیا شد صنعت آن در قرابادین کبیر ابن فقیر تفصیل ذکر
یافته مسهل انواع اخلاط مختلفه و امراض متنوعه را نافع و بالجمله دوای شریفی است در استفراغ اخلاط که معادل آن نمی نماید دوائی آب تمر هندی
یعنی آب انار شیرین و ترش که فشرده باشند با شحم داخلی آن مسهل صفرا و مقوی معده و امراض حاره را نافع مقدار شربت آن نیم رطل با بیست
درهم شکر و پوست بیخ انار مخرج دیدان و حب القرع است حمام ماء الحسل یعنی آب چغندر باعث انحلال طبیعت و اخراج الخ در امعا است از
انفال که جوشیده بمند در آب و بیاشامند از طبیخ آن بیخ آن مثقال با قدری شکر ماء العاقلی مسهل صفرا است بالخاصیه برفق بدون اذیت مقدار
شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده است مازریون گرم و خشک در چهارم با حدت بهترین آن کبیر الورق تازه شبیه برگ زیتون است
صغیر الورق غلیظ ضخیم آن و دقیق و طویل الورق آن هر دو نوع ردی و مضر و سیاه آن قتال مسهل مره صفرا العنف و مسهل بلغم و سودا



تیز گفته اند و چون اراده اسهال ماء اصفر نمایند باید که مخلوط نمایند با آن ایرسا و توبال النحاس و سکبینج و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و
مصطکی و اسارون و با آب عنب الثعلب و رازیانه فسرده جوشانیده صاف کرده بیاشامند و چون اراده اسهال بلغم و سودا نمایند باید که
با مسهلات آن هر دو مانند تربد و افتیمون و هلیله هندی و مانند اینها با بعضی مصلحات بیاشامند و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند زیرا که
بسبب افراط حدت کرب و غم و قی و اسهال با هر دو می آورد و اصلاح آن آنست که دو شبانروز در سرکه تند بخیسانند و در این دو سه مرتبه سرکه
را تبدیل نمایند پس سرکه را ریخته برگ مازریون را با آب شیرین دو سه مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نگردد با آفتابی که
شدید نباشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس بکوبند بحدی که نرم نگردد که بچسپد بمعده بلکه اندک جرشش باشد و بروغن بادام شیرین چرب نموده
استعمال نمایند و باید که ضعیف المزاج و صاحب معده و سکون مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننمایند مقدار شربت آن نیم درم تا
یکدرم بدل آن [illegible] وزن آن ایرسا و ثلث وزن آن مقل الیهود است ماهودانه دانه ایست بزرگتر از شاهدانه و ماش و سیاه رنگ در حب
آنرا از یتوعات میشمارند گرم و خشک در سیوم سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع شیخ الرئیس
گفته چون هفت حب و تا شش حب آنرا بلع نمایند و یا مضغ نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب بشکند و بعد از آن آب سرد بیاشامند اسهال مره بلغم
نماید نهایت مقدار شربت آن تا بیست حبه کبار و بیست حبه صغار است و چون اراده نمایند که اسهال آن بیشتر گردد بهتر باید که مضغ نموده فرو برند
و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست بدون مضغ بلع نمایند مصلح مضرت آن بمعده انیسون و کثیرا است بدل آن حب الخروع
و حب النیل برگ آنرا چون طبخ نمایند با خروس پیر و بیاشامند مرقه آنرا قولنج را نافع رازی در کتاب خود از [illegible] نقل کرده که چون قطع نمایند
برگ آنرا بسوی بالا و بیاشامند قی آورد و چون قطع نمایند برگ آنرا بسوی اسفل اسهال نماید ماهی زهره حار یابس در سیوم یکی از یتوعات است
مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل نیست مگر در ان مقدار شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح مضرت آن با [illegible] روغن
بادام و کثیرا است ملح هندی نفطی که ملح سیاه شفاف بدبو است در سیوم گرم و خشک یکدرهم و نیم آن مسهل ماء اصفر و سودا و بلغم است
ملح فرنگی نمکی است مصنوع مصفی قلمها و قطعهای بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می آورند طعم آن با اندک شوری و بو قریب مسهل
بلغم و سودا و ماء اصفر و حمیات عفنه مزمنه را نافع چون مقدار دو توله تا چهار توله آنرا در آب گرم یا عرق رازیانه حل نمایند و قدری شکر داخل
کرده بیاشامند چند مجلس خوب عمل نماید و اگر اثر ان اقوی خواهند دو توله تا چهار توله آنرا حسب قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیرخشت و چهار
ماشه برگ گل سرخ و شش ماشه رازیانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف نموده نیم گرم کرده بیاشامند و از برای اعانت عمل آن
گاه گاهی عرق رازیانه نیم گرم بیاشامند نحاس محرق [illegible] و سنحیج آن گرم و خشک در سیوم مسهل ماء اصفر و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت
آن نیم مثقال است تا علک الانباط و بعضی یک مثقال و نیم گفته اند که چون بسایند با یک مثقال علک الانباط و بیاشامند بعد از ان سرکه و آب ورد بعضی گل
سرخ سرد در اول و خشک در دوم تازه آن با قوت مسهله و لینه است که ده درم تازه آن ده مجلس اجابت مینماید و خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید



[illegible]

وسزاوار نیست که استعمال نماید بسیار از مطبوخات بدون کل سرخ و مقدار وزن مستعمل آن در آن تا پنج درهم است هلیلجات تمامی آنها سرد
وخشک اند در دویم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی بالیده فربه بی ریشه است که استه آن کوچک باشد و پوست آن زرد مایل بسرخی و در ته آب نشیند و
بعد از آن زرد فربه متصف باوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خام تر زرد آن مسهل صفرا و
رطوبات لعصر و کابلی مسهل سودا و بلغم و منشف آنچه در معده است و مسهل اندک مره صفرا نیز و سیاه آن قریب بکابلی است و اختصاص این بسودا
بیشتر مقدار شربت زرد آن اگر مفرد باشد یا با شکر یا ترنجبین بطریق سفوف یا ممروس مالیده شیره گرفته یا حل نموده صاف کرده در شکر یا ترنجبین یا
آب پنج مثقال و کابلی و سیاه آن تا پنج درهم و در مطبوخ وریزه کرده جوش نماید از زرد آن تا پانزده درهم و از کابلی و سیاه آن تا هفت درهم و
هریک از اینها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسهله آن بتحلیل رود و قوت مسهله آن ضعیف شود و هریک از اینها را چون مفرد بیاشامند
بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی بهم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و یا عسل و امثال اینها است از اشیا حلوه که با یکی از اینها استعمال نمایند
و یا بروغن بادام چرب نمایند که حاویه ضرر آنرا بشکنند و هر یکی از هلیلجات قایم مقام دیگری است یتوعات یعنی شیر نباتات مسهله تمامی آنها
گرم و خشک اند و حادترین جمیع اجزا آن و آن در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دویم تا سیوم و لبن آنها قویتر و بعد از آن تخم آن و بعد
از آن بیخ برگ آن و یتوعات انواع اند و لاغیه لبن آن مستعمل است نه سایر البان دیگر و آن مسهل قوی مره صفرا و مائیه است و از این جهت استسقا را
نافع و بعضی گفته اند اسهال بلغم نیز مینماید و چون برانجیر دو سه قطره لبن آنرا بچکانند و خشک نماید یا بر سویق و نان بچکانند و بخورند اسهال قوی
کافی مینماید و چون خالص آنرا بیاشامند باید که در موم روغن و یا در موم و یا عسل پیچیده طبخ نمایند تا آنکه دهان را متقرح نسازد و چون بکوبند برگ آنرا
و بفشارند آب آنرا و بیاشامند اسهال و قی آورد و بدل لاغیه در اسهال خلط مائی و بلغم سه وزن آن ایرسا و دو ثلث آن اسکبینج است و نباید دانست
که همه یتوعات قتال اند و استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب مگر هنگام شدت احتیاج بقدر حاجت با مصلحات و بدانکه آنچه از اوزان
ادویه و مقادیر شربات آنها ذکر یافته در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال بعنوان نمود اکثر مقادیر معتدله است در بعضی اقویا زیاده و در بعضی
ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید فایده هفتم در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله بدانکه ادویه مسهله بعضی مطبوخات اند
و آنچه در حکم آنها است مانند نقوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر اینها و هریک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر
ذکر یافته و اینجا آنچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهله است ذکر مینماید بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه آسان گردد وصول
آن قوی بواسطه مائیت باقاصی اعضا هر چند ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم و لیکن با بدرقه و مرکب مائیت مطبوخ بزودی نفوذ می
نماید و میرسد و تاثیر آن ابلغ و اقوی میباشد و لهذا اکثرا اند که بعد حبوب آب گرم باید آشامید تا اینکه بزودی منحل گردد و برسد اثر آن بجمیع اعضا
و بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زودتر است بجهة امور مذکوره و آنکه لطایف اجرام ادویه داخل مائیت گشته باعضا میرسد و اثر خود
مینماید و از این جهت غایله مطبوخات کمتر از حبوبست و بسیار در بدن نمی مانند بلکه بزودی اخلاط را قطع و غسل داده با خود دفع مینماید و بلوغ کرب و غشی

فصل فی الیتوعات مانند شبرم وغیره و موارد استعمال و عدم استعمال



ومعاودت اسهال بعد اتمام عمل آن نکردند زیرا که اجرام ادویهٔ حبوب در خمل و لطایف امعا مانده باعث اسهال ثانیا میگردند و بدانکه مطبوخات
بعضی معدلات قوام خلط اند و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی مغلظات و بعضی ملطفات و مقطعات اند
ملطفات مانند سلاقات ادویهٔ حاره از قبیل خشخاش مانند صعتر و زوفا و حاشا و اذخر و فوتنج و بادرنجبویه و مانند اینها و یا اصول اند مانند بیخ رازیانه
و کبر و سوسن و کاسنی و امثال اینها و یا بزورند مانند بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند اینها و یا اثمارند مانند انجیر و مویز و آنچه
قریب به اینها باشد مانند عسل و فانید و یا مقطعات ازهارند مانند گل بنفشه و نیلوفر و یا اصول اند مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزورند مانند تخم
کاسنی و خرفه و خیار و یا اثمارند مانند عناب و سپستان و آلو و تمر هندی و آنچه قریب به اینها است مانند شکر خواه این ادویه بعنوان مطبوخ
و یا نقوع باشد و باید که از این ادویه در ترکیب مطبوخات و نقوعات انضاج مواد بحسب انواع آنها و بر مقدار حرارت و برودت خلط و کثرت و
آنها نماید و ملینات و مسهلات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد کیفیات و خواص و مقادیر شربات آنها در استفراغ هر نوعی خلط
و اختصاص آن بعضو خاص و مصلحات ضرر آنها باعضای دیگر یعنی بحسب احتیاج باستفراغ هر نوع خلط و هر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون
مذکور ترکیب نماید ادویهٔ مسهل را با منضجه و معینه و مبدرقه و مصلحه خواه سازج باشند یا علاوه و سردار و هرگاه اراده اسهال خفیف اندک
جهة قلت اخلاط و ترقیق آنها نماید و یا مقوی بعض ادویه که سائیده بعد از طبخ و تصفیه بران پاشیده و یا حبوب ساخته بخورد و یا بعد از آن مطبوخ
و یا نقوع را هرگاه اراده استفراغ بسیار اخلاط کثیره غلیظه نماید علاوه و سردار و عبارت از آن حبری است و قانون ترکیب ادویهٔ مسهل
آنست که بگیرد ادویه محتاجه ضروریه استفراغ خلط خاص و عضو خاص را بمقدار شربات تامهٔ آنها اگر حاجت بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه
متفق در اسهال یکنوع خلط باشند و یا مختلف و جمع و ترکیب نماید آنها را با ادویهٔ مصلحه و مبدرقه و غیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج
بسوی اینها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد ادویه مثلا اگر دو دوا باشد نصف آن را بگیرد و اگر سه دوا باشند ثلث آن را و اگر چهار ربع آن را
و همچنین و هر قسمی یک شربت تام خواهد بود و یا آنکه ابتدا از هر دوائی اگر مرکب از دو جزو است نصف مقدار شربت و اگر سه جزو است
از هر یک ثلث و اگر چهار جزو است از هر یک ربع و همچنین بگیرد در ترکیب نماید که یک شربت است و اگر احتیاج بسوی بعضی زیاده بر بعضی باشد
مقدار آن را زیاده اخذ نماید و از بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استفراغ صفرا و سودا و بلغم نماید سقمونیا و شحم
حنظل و غاریقون و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده باشد بر بعضی بحسب آن آن را زیاده اخذ نماید بمقدار آن را
و از دیگری کمتر بقانون مذکور در ترکیب نماید و بدانکه اصل و معتمد علیه در قانون ترکیب ادویه آنست که دوای عماد و اصل ترکیب را بقدر احتیاج
یا زیاده و یا بمقدار شربت تامه بگیرند و آن را تغییر و تبدیل ننمایند و ادویهٔ دیگر از مسهله و معینه و مبدرقه و مصلحه را تابع آن گردانند و در اینها اگر حسب
ضرورت تغییر و تبدیلی نمایند و یا بمقدار بعضی را اکثر و بعضی را زیاده نمایند چندان منافاتی ندارد و همچنین ادویه که در آن برای نضج و یا تفتیح مسام
و یا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص و غیر اینها از اغراض بحسب احتیاج نیز روا است که بگیرند و از آنها بمقداری که حاصل شود غرضی که



برای آن اضافه کرده میشود و مقدار شربت تمام آنها را طبخ نموده بیاشامند صبح زود در تابستان و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآمده در زمستان تا آنکه اسهال در اعدل اوقات واقع شود و بباید دانست که هرچند تواند که عدد ادویه را کمتر و مقادیر شربات آنها را نیز کمتر نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردد و باز ماندن آنرا از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن آب در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد توسط و اعتدال باید و بدانکه اوزان ادویه باید که آنچه مصموغ و عصارات و آنچه که اخذ شود در آب و آنچه استعمال کرده شود بطریق سحوق در علاوه و سرداره باید که مقدار وزن آن باشد با زیادتی بقا بجرم آنها بعد انحلال لطایف قوت آنها در آب و در مطبوخات و چند وزن آنچه آشامیده میشود در سفوف مثلا هرگاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعا و نواحی آنها و اخراج صفرا و تلطیف و در حمیات و تطفیه حرارت ترکیب باید مطبوخ فواکه از آلو ده دانه و از مویز دانه برآورده و عناب و سپستان از هر یک بیست دانه تا سی دانه و از گل بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و اصل السوس مقشر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوبیده از هر یک سه درم تا پنج درهم از تمر هندی و خیار شنبر از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از ترنجبین تا بیست درهم علی الرسم جوش داده مالیده صاف نموده استعمال نمایند و گاه احتیاج میشود بسوی آنکه اضافه کرده شود با این ادویه هرگاه خلط حاد بسیار باشد و اراده تحلیل ریاح باشد و ترقیق اخلاط و تفتیح مجاری بعض بزور و اصول حاره مانند تخم رازیانه و بیخ آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم و از بزور از دو درهم تا سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه گرم خواه با آن تب باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی و آلو و گل سرخ و تخم کاسنی را زیرا که اینها مضر سرفه اند و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درهم و اگر ماده سرفه بارد و لزج باشد انجیر ده دانه تا پانزده دانه و تخم رازیانه و انیسون و تخم کتان تا سه درهم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و فراسیون تا چهار درهم بحسب لزوجت ماده و برودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و جرب و حکه و مانند اینها نماید باید که زیاد نماید در مطبوخ فواکه بدون بزور و اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد دانه برآورده از پنج درهم تا ده درهم و از بلیله از دو درهم تا سه درهم و از ریوند چینی تا سه درهم و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از جمیع و وجع مفاصل اخذ نماید سورنجان و بوزیدان مزید آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آنچه احتیاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنگام مطبوخ سورنجان نامند و چون اراده تنقیه ماده علل سوداویه نماید زیاده نماید بران افتیمون سه درهم و اسطوخودوس دو درهم تا پنج درهم و بسفایج دو درهم تا سه درهم و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک تا پنج درهم و حجر ارمنی تا نیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند و از مطبوخات حموضات و خیار شنبر و هلیله زرد و بلیله و شاهتره را بیندازند اگر سوداء رسوبی باشد و اگر اراده اسهال بلغم نماید هلیله و ریوند را بیندازد و تربد داخل نماید از یک تا سه درهم و ایارج و زنجبیل نیز در سرداره اضافه نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این ادویه را با گلقند و شکر و ترنجبین و شیرخشت و مانند این سرشته و خیار شنبر را در آب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته با سرداره علی الرسم بیاشامند و اگر اراده تقویت سرداره و



مذکور نماید سقمونیا یک دانگ و نیم غاریقون تا نیم مثقال و تخم حنظل تا نیم درهم و نمک هندی تا نیم دانگ و حب النیل نیز نیم دانگ و صبر یک مثقال و
ایارج نیز یک مثقال و بنفشه و گل سرخ و افتیمون از هر یک تا نیم مثقال الحب جاب حب و علی خلط بقدر احتیاج استعمال نماید با مصلحات آنها
و گاه زیاده کرده میشود در مطبوخات خصوصا در امراض سوداویه مفرحات قلب و مقویات روح مانند بادرنجبویه و گاوزبان و گل سرخ و مفتحات
مجاری و ادویه مختصه بکبد و مقویه آن مانند ریوند چینی و برگ عنب الثعلب و تخم کاسنی و آنچه دفع نکایات ادویه و اصلاح آن نماید و گاه زیاده
کرده میشود در مطبوخ اوجاع مفاصل سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و در امراض رحم روناس و اشنه و مشکطرامشیع و در امراض معده مانند
افسنتین و هلیلجات و در امراض کبد آنچه ذکر یافت با اسارون و تخم کشوث و آنچه خصوصا هنگام ضعف کبد و برودت آن و در استفراغ مواد
اصفرا ریباس و ماء زریون و عصاره غافث و امثال اینها و باید دانست که در اوایل حمیات استعمال هلیلجات جایز نیست زیرا که سبب
عصر خود رقیق ماده را دفع مینماید و غلیظ آنرا باعث زیادتی غلظت و لزوجت و تشبث میگردد زیرا که ملاک امر در علاج حمیات و مطبوخات
چیزیست که اسهال آنها را نماید مانند نیلوفر و بنفشه و فواکه و آنچه تفتیح سده نماید مانند تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و ریوند و در حمیات عتیقه
متعادمه کشوث و غافث و ریوند و نیز احتراز نماید در ابتدای حمیات از مطبوخات حتی ملینات چه جای ادویه مسهله و زیاده نماید در امراض
دماغیه اسطوخودوس در مطبوخات و در سردارو ایارج و صبر و آنچه تقویت دماغ و منع بخار نماید مانند هلیلجات نیز و کشنیز خشک و در امراض
طحال افتیمون و فوتنج و بیخ کبر و حب الغقد و در امراض گرده و مثانه خشک و بالجمله زیاده نماید در هر یک از اعضا ادویه مختصه آن عضو و
آن ماده را و چون بمانع و ولود کرد و امری بحسب آن نقصان نماید دوائی و زیاده نماید دوائی را و قبل این سبب داعی ترکیب ادویه ذکر یافت
و بعضی احکام متعلقه بآن که از الجمله کثرت مقدار خلط غالب است که دوای واحد بقوت خود بتنهائی دفع آن نتواند و غرض مقصود در اسهال
نماید که محتاج ترکیب دوائی دیگر است برای تقویت آن و دیگر آنکه دوای واحد حاد قوی باشد و اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که
محتاج است از ترکیب آن بدوائی که کسر قوت آن نماید و دیگر آنکه مراد استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوای مفرد چنانی بهم نرسد و دیگر آنکه
عضو مقصود بعید باشد و دوای مطلوب بصرافت خود نتواند بدان رسید بدون مبدرقی و موصلی بسرعت مانند بیخ کبر در ادویه طحال و مشکطرامشیع
و روناس در مسهل اخلاط رحم و اسطوخودوس در دماغ علاوه آنکه بعض ادویه مخصوص باستفراغ خلط عضو خاصی اند مانند سورنجان و ماهی زهره
بمفاصل و اسطوخودوس بدماغ و دیگر آنکه بعض ادویه که مختص بدفع مضرت بعض ادویه اند زیاد نماید مانند آنکه خلط نماید مقل و کتیرا با صبر
زیرا که صبر باعث سحج و تفتیح افواه عروق است و کتیرا بسبب غروبیت خود مصلح آن و مقل باعث تقویت افواه عروق است و دیگر رعایت عضو
شریف و حفظ قوت است لهذا ادویه قلبیه مانند برگ گاوزبان و بادرنجبویه که مقوی روح حیوانی و قوت در اعضا اند باید که زیاده نماید
و دیگر باعث ضعف قوت دوا و بطوء عمل آنست مانند تربد که با وجود آنکه مسهل بلغم است بتنهائی بلغم رقیق را دفع مینماید و چون مخلوط با
زنجبیل نماید بسبب گرمی و حدت آن اعانت بر اخراج خلط لزج غلیظ زیاده از رجاجی و بسرعت نماید مانند اخلاط مطبوعات با افتیمون که



که بطیء الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردد و دیگر حبس دوای سریع النفوذ و الانحدار است در معده و نواحی آن تا اکمل عمل خود
نماید مانند خلط و ترکیب بعض ادویه مقیئه با مسهلات تا آنکه تحریک نماید دوای مقیئی بسوی فوق و نگذارد که منحدر گردد و با سفل و اسهال نماید و
این هنگامی است که آشامنده دوا استعداد بسیار برای قی داشته باشد و دیگر باعث بشاعت دوا است و قبول نمودن معده
آنرا که باید ترکیب نمایند آنرا با دوائی که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تغلیظ ماده و یا تقطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پس از
اسهال است که محتاج بسوی آنها است تا اسهال نیز و سزاوار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و کبد را
ضروری دانند که داخل نماید با مسهلات مفتحات و مقویات ادویه تریاقیه و مصلحات و مراعات مقادیر شربات آنها را بحسب قوت ادویه
و مقادیر اخلاطی که محتاج باستفراغ اند نیز لازم دانند مثلا شربت تام را برای بدن معتدل و اخلاطی که در نهایت زیادتی نباشند معتبر
نماید و برین قیاس زیاد نماید بران برای ابدان قویه و اخلاط کثیره و کم نماید از ان برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت
این اشیا بنهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه واجب است که استعمال نماید بحسب حدس صناعی قوی و قیاس صحیح قریب بتخمین و باید که ترکیب
نماید میان دوائی که بعض اجزاء آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطیء الفعل مانند خیارشنبر و بعضی گفته اند درین صورت شربت تام
از هر یک را الحذر نماید بلکه از سریع الفعل جزء مقدار شربت بگیرد تا آنکه بسبب ضعف قوت خود با آن جزء دیگر برابری نماید و باید که جمع نماید میان
دوای مزلق و عاصر با این حیثیت که متکافی گردند قوت آن هر دو و اثر نماید فعل آن هر دو در ماده با یکدیگر یا باشد اثر عاصر بیشتر که باطل گرداند
اثر آن هر دو در صورت اول و اثر مزلق در صورت ثانی بلکه باید که حیثیتی باشد که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا آنکه فعل مزلق مقدم بر فعل
عاصر باشد تا اگر آنچه را مزلق ترقیق و ازلاق داده عاصر بقوت خود دفع نماید و نیز باید که ادویه مدره کثیره داخل دوای مسهل ننماید که طبیعت
متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند و همچنین بکثیرین بسیار داخل دوای مسهل ننماید بحدی که قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد متوجه
انهضام آن گردد و از اسهال باز ماند و باید دانست که گاه احتیاج میشود باستعمال دوای مشاکل خلط مستفرغ در کیفیت هنگامی که یافت
نشود دوای مضاد آن مانند سقمونیا نسبت بسوی صفرا که مشاکل آنست در کیفیت و باید در اینوقت تعدیل کیفیت آن نمود بترکیب دوای
موافق آن در اسهال مانند هلیله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صفرا و مخالف آنست در کیفیت و اگر نیابد دوائی که موافق
آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بچیزی که مانع آن باشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی و ضعیف هر دو با هم قوی از جهت
آنکه اسهال نماید خلط غلیظ لزج را و ضعیف از حیثیت آنکه اسهال نماید مجلسی بعد مجلسی تا آنکه دفعة استفراغ بسیار ننماید بحدی که قوت
دوا ساقط و زایل گردد و باید که در ابدانی که املاء مفرط نمایند و با استعداد و ضرر داشته باشند مصلحات آنرا العقد در ربیع وزن املاح داخل
نمایند و در ابدانی که مستعد اضرار باشند مثل وزن آن داخل نمایند و زیاده بران داخل ننمایند که عمل مقصود از آنها را فوت گردانیم
و نیز باید دانست که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی دیگر نیست مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلاد ان



حاره است و در امزجه بارده فعلی چندان نمی نماید هر چند در مقدار آن بیفزایند و بدانکه گاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد بانکه استعمال
ننمایند اجرام ادویه را بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطبای نصاری است که اجرام ادویه را بسیار کم استعمال مینمایند و اکثر
عرقیات و املاح و جواهر و ادهان آنها را استخراج نموده استعمال مینمایند و بدانکه بعضی ادویه کثیف الجرم اند قوت آنها در طبخ با آب زود
استخراج نمی یابد مگر بطبخ عنیف مانند بیخ کبر و زراوند و بعضی معتدل الجرم اند طبخ معتدل آنها را کفایت مینماید مانند اسطوخودوس و تخم
کرفس و رازیانه و بعضی لطیف اند کفایت مینماید آنها را اندک طبخی و یک دو جوشی مانند افتیمون و زیادتی طبخ باعث ابطال قوت آن میگردد
و بعضی از آن قبیل اند که سحق بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سقمونیا پس باید که آنرا نرم نسایند و همچنین تربد و بعضی از آن
قبیل اند که باید نرم سایند تا ایمنی از ضرر واقع از آن حاصل گردد مانند شحم حنظل و بعضی از آن قبیل اند که مطبوخ آنرا اثری است
و مسحوق آنرا اثری دیگر مانند تربد که چون طبخ نمایند اسهال صفرا بیشتر مینماید چنانچه هر یک اینها مکرر ذکر یافت و باید دانست که گاه تغیر
میگردد فعل دوا بحسب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که گاه میباشد بدن بحسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیه
مختلفه که بحسب آن عمل مینماید دوای واحدی در آن و حادث میگردد از آن در آن عارض غریبه مثلا شحم حنظل را چون تناول نماید شخص
محرور المزاج خصوصا در وقت فصل و بلد گرم و در سن جوانی افراط در فعل و احداث اعراض ردیه مینماید و چون مبرود المزاج در فصل
زمستان و سن پیری تناول نماید افراط فعل نمی نماید و احداث اعراض ردیه نیز و بحسب حاجت نیز متغیر میگردد مانند انکه اگر در بدن
خلط محتاج باستفراغ نبود دوائی باشد از ادویه میباشد یکی از آن نافع و دوای دیگر که از شان آن اخراج نباشد سزاوار نیست
استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاده از نفع آنست و نیز متغیر میگردد دوا بسبب تغیر جوهر و کیفیت آن مثلا چون کهنه گردد و کرم بخورد تا قوت
ضعیف میگردد قوت و فعل آن و چون با دوای دیگر گذارند که قوت آنرا اخذ نماید متغیر میگردد قوت و فعل آن و باید دانست که هر دوای
مسهل هر خلطی از اخلاط لامحاله اخراج مینماید بلغم و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا بیشتر از اخلاط دیگر بسبب کثرت وجود بلغم و
رطوبات در بدن و لهذا سزاوار است که اجتناب و پرهیز نماید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه نحیفه و ابدان حاره و بلدان
حاره دستور طبخ مطبوخات آنست که اولا اختیار نماید ادویه جدیده فاضله و تفحص نماید که مغشوش و مخلوط با ادویه غریبه و غیرها نباشند و
آنها را با ادویه معفنه و مضعفه قوای آنها نگذاشته باشند پس ادویه را آنچه قابل کوبیدن است مانند بزور جرش کوبیده و آنچه از قبیل
اصول و خشابت مرضوض یعنی نیم کوفته نماید مگر تخم کاسنی و کشوث و امثال آن که احتیاج بکوبیدن ندارند قوت آنها در طبخ استخراج
می یابد و آنچه از قبیل ازهار و اوراق اند احتیاج بکوبیدن ندارند پس همه ادویه را اگر قدری از اشیای غریبه صاف نموده وزن کرده
شب در آب بخیسانند و صبح جوش نمایند تا ثلث وزن آبی که در آن خیسانیده اند نماند و ثلث باقی مانده باید بمقداری باشد که معده
متحمل آن تواند گردید و بار بر آن نباشد بلکه آنچه از قبیل اصول و اخشاب اند که قوت آنها دیرتر استخراج می یابد در آب و ظرفی علاحده



والجوز

و آنچه قوت از آنها زودتر استخراج می‌یابد در ظرفی علاحده علاحده و افسنتین و تخم کشوث را در کیسهٔ کتانی علاحده علاحده بسته اولاً اصول و
اخشاب مذکوره را طبخ نمایند و بعد از زمانی اندک بزور و اوراق و ازهار و آنچه قوت آنها زودتر استخراج می‌یابد و بعد از آن صرهٔ تخم کشوث
و بنفشه را هنگامی که ثلث آب تخمیناً زایل گشته باشد و افسنتین را در آخر که دو ثلث چوبی باقی مانده اندازد و باید که با آتش ملایم طبخ دهند
و ظرف باید که وسیع باشد و دم بدم ادویه را برهم زنند و زیر و بالا نمایند که اجزای آن تماماً مساوی طبخ یابند و اطراف ظرف را دم بدم
بپارچه نم کرده بمالند که باعث احتراق ادویه نگردد و پس فرود آورده بعد اعتدال مالیده صاف نموده در همان گرمی طبخ در زمستان گرم گرم
و اثر و در تابستان سردتر بیاشامند و باید که بعد از طبخ بزودی بدست مالیده صاف نمایند و نگذارند که زمانی طویل بگذرد زیرا که اگر زمانی
طویل گذارند بار اخشاب و اجرام ادویه لطایف قوای ادویه را بخود جذب می‌نمایند و فایدهٔ چندانی بر آب مطبوخ آنها مترتب نمیگردد
و همچنین نگذارند بعد تصفیه که سرد گردد و باز ثانیاً گرم نموده بیاشامند زیرا که قوت آن تحلیل می‌یابد و باید که اگر ترنجبین و یا شیرخشت
و یا گلقند داخل مطبوخ نمایند مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و بگذارند که گداخته آنچه از ترنجبین و شیرخشت از خاک و غیره داخل
است ته‌نشین گردد و پس صاف نمایند و خیار شنبر را همان وقت از قصب و بیزهٔ آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند بملایمت و ثفل
آنرا انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن بچکانند و یا آنکه فلوس آنرا قبل از تمریس بروغن بادام چرب نمایند تا آنکه مانع التصاق آن
بخمل معده و سطح امعا گردد و شکر سرخ و سرداروه و آنچه زود در آب گداخته گردد بعد تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را سائیده داخل
نمایند تا زود گداخته گردد و اگر بنفشه را شب در آب گرم بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است و
سرداروه و علاوه را بهتر آنست که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و یا سرشته اولاً تناول نمایند و بعد از آن مطبوخ را بیاشامند بهمان
گرمی طبخ اول پیش از سرد شدن و اگر اثفال ادویه این روز را در آب جوش داده مالیده صاف نموده ادویه روز آینده را بخیسانند
بهتر است اما نقوعات عبارت از ادویه‌اند که بخیسانند در آب یا گلاب و یا بعضی عرقهای مناسب تا آنکه قوت آنها مستخرج گردد و در آن
و اینها نسبت بمطبوخات ضعیفتر اند و استعمال اینها در امزجه حاره و گشا که اراده اخراج مواد برفق نمایند و در حمیات که مراد با تلیین طبیعت
تسکین حرارت آنها باشد بجهت آنکه اینها اکتساب نمی‌نمایند از آتش گرمی را چنانچه اکتساب می‌نمایند مطبوخات و از برای امثال این مردم
باید که اخذ نمایند نقوع فواکه را و با شیرخشت و ترنجبین و شکر و شربت بنفشه بقدر حاجت بحدی که شیرین گردانند و این را نقوع فواکه
نامند و گاه اخذ می‌نمایند نقوع ادویه ملینه مسهل الاسهال که جمع می‌نمایند این ادویه را با فواکه و گاه اضافه می‌نمایند با آن بعضی منفتحات
سده و هنگامی که محتاج بآنها باشند و نقوعات اصلح‌اند در اوقات و ازمان و امزجه حاره و مطبوخات بعکس آن و موافق‌تر اند برای کسانی که
مستبشع و بدخور ادویه کریهة الطعوم و الروائح باشند و الطف از مطبوخ‌اند خصوصاً هنگامی که تقویت نمایند آنها را بسرداروه
بجهت آنکه طبخ استخراج قوای ادویه را زیاده و بعنف می‌نماید و بعضی اجرام ادویه در آب مخلوط میگردد و لطیف آنها تحلیل می‌یابد خصوصاً



آنچه از ادویه رخو ملایم مزلق باشد وگاه اتخاذ مینمایند از ادویه مسهله قویه و این هنگام قوی باشند مطبوخات بپاشنه وگاه می خیسانند
خیارشنبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه برای امراض کبد و در آب شاهتره و کشوث و لبلاب
و کاسنی برای جرب و مواد حاره وگاه تقویت میدهند این نقوع را نیز در احتیاج با آنکه در ان پوست هلیله و بنفشه و سقمونیا و مانند اینها آنچه
احتیاج بضرور افتد می خیسانند و کیفیت اخذ آنها نیز بدستور مطبوخات است که ادویه صحیح جیده گرفته آنچه صلب باشد نیم کوفته شب در آب
و یا گرم و یا گلاب و یا بعض عرقهای مناسبه بمقدار آنکه چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
کرده و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشنبر و غیر اینها آنچه داخل کردنی است شب علاحده در آب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده بر
آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند بحسب حاجت و اگر اراده تقویت آن بسر دارو باشد سر دارو را خورده بالای آن نقوع را بیاشامند
و اما حبوب از ادویه مسهله چند آنکه بحسب احتیاج و اغراض با مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده بیخته و اگر احتیاج بچرب نمودن باشد
بروغن بادام چرب نموده با آب و یا مایع مناسب دیگر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال ننمایند تا آنکه بچسپند
بسطح کام و دهان و مری و معده بلکه هنگامی که رو بخشکی آورده خشک گردد و اینها صالح و نیکو اند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
مطبوخات و نقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مطلوبه بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مبدرقات از هر یک
یک شربت تام پس تقسیم نمایند مرکب را بر عدد ادویه و هر قسمتی را یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را در شماره نیاورند
مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانگ که مقدار شربت آن است و از صبر دو مثقال
و از شحم حنظل نصف مثقال و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بگیرند که اصول ترکیب اند و منقل و کثیرا و گل سرخ از هر یک یکدرهم
و انیسون و مصطکی و مغز بادام شیرین مقشر از هر یک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و وزن پنج ادویه اصل که پنج درهم و پنج دانگ
و یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر شربتی یکدرهم و نیم و یک قیراط میشود سوای مصلحات و وزن مصلحات که چهار درهم و نیم است و چون
بر آنها بیفزایند دوازده درهم و دو دانگ و یک قیراط میشوند مجموع را که بر پنج قسمت نمایند هر قسمتی قریب دو درهم و نیم میشود و این بنا بر رای
و اختیار اطبا است و آنچه در مطبوخات ذکر یافت رای محققین این طایفه است و باید که هر یک از ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته وزن نموده
و آنچه از صموغ است در آب و یا میاه مناسبه دیگر خیسانیده حل نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تام نمایند بخلاف
سقمونیا و غاریقون را نکوبند بلکه از غربال موئی بگذرانند چنانچه ذکر یافت و باید که در وقت حب ساختن خوب بمالند و بسرشند که ادویه خوب
باهم ممتزج گردند و آنچه از برای تنقیه معده و سر از فضول کثیره است باید که حبوب آنها را بزرگتر سازند تا زمان طویلی در معده بمانند و اثر خود را بخشند
و تنقیه تام نمایند و اگر از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچکتر سازند تا آنکه زودتر گداخته اثر آنها بدان اعضا برسد و آب گرم بعد از
فرو بردن آنها بمقدار آنکه بگدازد آنها را و قوای آنها را بزودی در بدن رساند بیاشامند مگر حب [illegible] و [illegible] که بعد از آن آب سرد



باهم

باید بیاشامند زیراکه آب گرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه خواهند که بحسب احتیاج جمع نمایند میان
حب و مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا آنکه معارضه باهم ننمایند و حب را پیشتر بلع نمایند و هنگامی که شروع بعمل نمود مطبوخ
را بیاشامند نه آنکه باهم در یک وقت و در اسهال صفرا سقمونیا را با طبیخ هلیله و در اسهال سودا حب سودا و یا حب لاجورد را با طبیخ
افتیمون و در استفراغ بلغم حب تربد را با طبیخ قنطوریون و باید که حب و بجفاف خشکی آورده باشد که استعمال نمایند نه بسیار تر چنانچه
ذکر یافت و نه بسیار خشک مدتی مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیراکه بسا است که بعضی مردم حبوب بسیار خشک را خورده اند و
عملی نکرده و آن حبوب بعینها با براز رسید دفع گشته و باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوب کهنه که در امعاء ایشان اشتعال یا تحجر
ویا صاحب سده باشند در منافذ که مضرت بسیار از او باعث زیادتی آفت میگردد فایده هشتم در بیان آنکه هر که دوای مسهل بیاشامد و عمل
ننماید بدانکه در این صورت باید که دریابد که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی و ضرری از آن بهم نرسیده و ممکن است که تحریک
نه هر چیزی خاصیت عمل آنرا و هرگاه دوا در معده باشد و منحدر نگشته هنوز و دریابد آنرا از احشا و برسد از حدوث عرضی مخوف مانند قولنج و
غیر آن سزاوار است که بیاشامد بر آن وقتی که باشد دوا از قبیل حب ماء العسل یا شراب عسل و یا آبی که در آن نطرون و یا نمک حل نموده باشند
زیراکه اینها بسا است که اعانت بر عمل دوا مینمایند و اگر ممکن باشد که قی نماید دوا را دفع کرده قی فرماید و اگر ممکن نباشد این باید که البته
تنقیه حقن لینه و فتایل مسهله کرده از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی تنها و یا با رب و یا با شربت سیب و به و انار ترش
تناول نماید اعانت بر اسهال مینماید و همچنین خاییدن سیب و به و مکیدن انار بجهت آنکه تقویت فم معده مینماید و باعث نزول دوا بسوی اسفل
و فم معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب مواد بسوی معده اند و اگر این ادویه
و تدابیر فایده نبخشند و اعراض ردیه منکره مانند تمدد بطن و برآمدن چشمان عارض گردد لابد فصد باید نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت
بسوی عضو رئیس ننمایند و اما تحریک آن مسهل دیگر جایز نیست زیراکه جمع میان دو مسهل در یکروز خطرناک است خواه عمل نموده باشد مسهل
اول که شروع نماید مسهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میگردد و اگر عمل ننموده و مواد را بشوران آورده و مسهل دوم نیز
عمل ننماید و مواد را زیاده بشوران آورد و اعراض ردیه طاری گردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه گردد و باعث هلاکت و نیز بسیار است که دوا
جذب مینماید فضلات بسیار را بحدی که گنجایش آنرا ننمایند مجاری که نفوذ در آنها مینمایند و قوت دافعه نتواند دفع نماید از خود پس این
هنگام مورث سده و یا ورم و یا صدر و خناق و هلاکت گردد و بدانکه سبب تقصیر دوا از عمل یا آنست که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش
باشند و یا آنکه مجاری بدن بالجمله تنگ واقع شده و نتوانند بالتمام در آن نفوذ نماید و یا بسبب مرض تنگ گردیده مانند فالج و
تشنج و تمدد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میگردند و چون ادویه در مجاری بالتمام نفوذ ننمایند قوت اسهال آنها
ضعیف میگردد و بسا است که فعل دوا بسبب اعراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل میگردد مانند حرکت بسیار شدید

در بیان آنکه استعمال دو مسهل در یکروز جایز نیست



که جذب نماید مسهل را بسوی اعضا بسبب حرارت حادث از حرکت و بسیار است که دوای مسهل اسهال نمی نماید بسبب سستی اعضا و یا
بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی که جدی که از کمال اشتغال و لذت طبیعت آن را فراموش نماید و از عمل آن باز ماند و همچنین غضب و طیش بسیار
و حمام رفتن و خواب نمودن و امثال اینها همه مانع اسهال دوای مسهل اند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید و کرب و غثیان و خناق و مغص و غشی
و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت بتسکین این اعراض بتناول قوابض و سایر آنچه ذکر یافته در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی گردد قی فرماید
البته اگر اینها فایده نبخشند فایده پنجم در بیان وقت قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت مینماید بر قطع عمل آن بدانکه از جمله علامات داله بر انتهای
عمل مسهل و هنگام انقطاع اشتداد نعاس و نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف و گرسنگی مفرط زیرا که بسبب ضعف قوای نفسانیه
بسبب کثرت استفراغ و میل آنها بظاهر مانده میگردند و محتاج بتقویت اند و تقویت آنها میل بباطن و مبدا خود و تسکین است و همان عبارت از
نعاس که مبادی نوم است و چون بسبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال حرارت بدن محتاج بترطیب میگردد و طلب آب مینماید و همان عبارت
از عطش است و چون بسبب دفع مواد ردیه و قلیلی اخلاط صالحه ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبیعت از تهیه ماده غذا بسبب اشتغال بدفع اخلاط
ردیه و اخراج دوای مسهل از بدن محتاج بغذائی بسیار میگردد و لهذا طلب غذا مینماید بانصباب سودا بفم معده و همین معنی اشتها و گرسنگی
صادق است و نیز دلالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل مینماید و چون دوای مسهل صفرا خورده باشد صفرا منقطع گشته شروع باسهال
بلغم نماید و یا مسهل بلغم آشامیده و بعد اسهال بلغم سودا منقطع گردد و یا مسهل سودا خورده و منتهی گردد باسهال دم که هر یک اینها دلیل
انتها و افراط عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حبس آن اند که واجب بود که متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم عاید نگردد و بسا است که
بعضی جهال بتفرقه خلط فاسد از صالح نموده و قبل تشخیص و نضج آن خلط مبادرت بمسهل قوی نماید و آن مسهل باعث انهیار قوت طبیعت گردد
و اخلاط صالحه را دفع نماید پس واجب بر طبیب حاذق که اولا تشخیص نموده و آن خلط را النضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید
و باید دانست که مادامی که دوا موافق خلط فاسد در استفراغ و دفع آنست با آن اضطراب نمیباشد و چون شروع باضطراب نمود علامت آنست
که شروع باستفراغ غیر فضول نموده پس واجب است که آن زمان متوجه قطع آن گردد فایده ششم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط در عمل نماید
در او باید دانست که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار مینماید و آثار انتهای عمل آن از حدوث نعاس و عطش و ضعف و گرسنگی ظاهر نمیگردد
باید که هرگز هول و تشویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج خلط آن جنس چیزی است که سزاوار است که استفراغ یابد و
مریض را قوت تحمل آن باشد نباید که متوجه حبس و قطع آن گردد تا آنکه بالتمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار و علامات مذکوره در فایده قبل
ظاهر گردد و دانسته که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار مذکوره ظاهر نگردند ولیکن ضعف
در طبیعت یابد هر چند علامات نعاس را نیابد نیز متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر حبس نگردد ناچار متوجه قی گردد بخورانیدن آب گرم تا آنکه مواد را
بهیجان آورده قی فرماید و اطراف و بازوهای او را ببندد و آب گرم نزد او گذارد و ردائی بپوشد و سر خود را از ردا بر آورد تا عرق شود



و طبیعت

طبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهة مسهل گردد و از عمل باز ماند و بحمام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن
و یا متوجه شغلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کعک و یا نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و به و بستن اطراف یعنی بازوها و رانها که در بستن از
طرف فوق شروع نمایند و با سفل آیند و محکم بندند بحدی که فی الجمله دردی بهم رسد بجهة آنکه باعث انصراف طبیعت از امعا بسوی اطراف است
و چون اینها فایده نبخشند تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا و جدوار و فادزهر معدنی هر یک که حاضر باشند بخورانند و قوابض مانند سویق شعیر
و پوست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی و بزرقطونا بریان یا سفوف حب الرمان و رب حب الاس و رب سیب و به و امثال اینها و اغذیه قابضه بخورند
ا زمانند آب غوره و سماق و سیب و به که سرد نموده باشند بیخ و یا برف و اضمده قابضه بر معده مالیدن مانند سویق با آبهای قابض و غیر این که در قرابادین
مذکور است و تدهین بادهان قابضه مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوئیدن اشیاء خوشبوی خشک و مسکن را خوشبو نمودن بطیوب بارده و معده را
تقویه و استعمال لخالخ بارده معموله از مانند صندلین و لادن و رامک و کافور و گلاب و آب برگ آس و مانند اینها و گرم داشتن اعضا هر جز
بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشند محجمه ناری زیر اضلاع و بین الکتفین گذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال
میگردد بسبب عصر مواد بسوی باطن و از هوای گرم نیز که بسبب ایضا باعث ضعف میگردد بلکه هوای مکان را معتدل سازند و مجرب دانسته اند
خورانیدن سه درهم حب الرشاد بریان نموده جوشش داده در دوغ تا آنکه منعقد گردد و گمان اینست که این مختص باسهال بلغمی و مبرودین باشد
و محرورین را فایده نبخشد بلکه اشیاء از طین ارمنی و بزرقطونا و طباشیر و مانند اینها با بعض اشربه قابضه مانند شراب حب الاس و سفرجل و
تفاح و مانند اینها مفید است و کسی که عادی بدوای ماسک مخدر مانند افیون و بزر البنج و بنگ باشد این ادویه او را فایده نمی بخشد بلکه
باید آخر الامر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنهای قابض و غیر اینها استعمال نمود و باید دانست
که ضعیف الامعا را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود بعلاج های بسیار تا آنکه بند گردد و همچنین مشایخ را خوف غایله
بسیار است از اسقاط قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط در عمل نمی نماید مگر بسبب ضعف عروق با سعت افواه آن و ربا لنفع دوای مسهل ها
عروق را یا بسبب کیفیات بدن سوء مزاجی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منقطع گردد اسهال بدرجه محمود باید که بعد از آن جرعه
آب گرم و یا تخم ریحان مبرود المزاج بزرقطونا با شربت سیب و یا آب و شکر محرور المزاج بیاشامد هنگامی که از فضول چیزی باقی نمانده
باشد و اگر نه آب گرم و اما معتدل المزاج تخم ریحان تنها یا با بزرقطونا یا شربت سیب فایده یازدهم در بیان لحوق و حدوث غشی و آنچه تابع
مسهل است از اعراض بدانکه هرگاه از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب بزرقطونا و لعاب بهدانه
یا ساعت بساعت آب سرد بیاشامد و طیوب بارده و ریاحین بارده ببویند و بر سر و سینه آن طلاهای بارده بمالند و لخالخ بارده مذکوره ببویند و
ماء الشعیر بنوشند و مسکن را قریب باعتدال گردانند و اندک بادبیزن و بادخشت باد هوای خنک بوزند و اغذیه بارده بنوشند و چون رفع عارض
گردد موافق ترین اشیاء ماء الشعیر است و تدبیر بسیار جبری که ذکر یافت و آشامیدن سکنجبین بعد یک دو سه روز زیرا که بلا فاصله مسهله



بلغت سحج امعا میگردد و بسیار است که عروض حمی از هیجان خون بسبب اسهال هم باشد پس این هنگام محتاج بفصد میگردد و چون کرب و
قلق و غثیان بهم رسد باید که سیب چاشنی دار و حب الرمان چاشنی دار بمکند و باطراف دار و روغن و نمک بمالند خصوصا در فصل قدیم پس اگر
کفایت نماید دواء الاسرار اوار است که قی فرمایند و چون دوا اسهال خون نماید اطراف را ببندند و فادزهر و جدوار و تریاق و طین مختوم
و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بزر قطونا بریان با بعضی اشربه بیاشامند و لعابات بزر قطونا و حقنه بطین ارمنی و روزورده و دهن الآس
و زرده تخم مرغ نیم برشت و دهن اطراف بدهن ورد نمایند و بر شکم او روغن مصطکی بمالند و چون سحج امعا عارض گردد طین ارمنی و صمغ عربی با
آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و آب برنج و گلنار فارسی و آس و گل سرخ و سفیداب قلعی حقنه نمایند و احتراز نمایند بعد از آن از استعمال
دوای مسهل خصوصا که در آن سقمونیا و شحم حنظل و صبر و تربد باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد اسهال استعمال نمایند نه در حین
آن که باعث قطع اسهال گردد و چون مغص عارض گردد موضع مغص را با آب گرم تکمید نمایند بدین قسم که در مثانه آب گرم کرده بر آن موضع
گذارند و یا ماء العسل گرم بیاشامند و یا راه روند دایم و چون بعد استفراغ تشنج و یا فواق عارض گردد علامت ردی است زیرا که دلالت
بر استفراغ رطوباتی که محتاج است بدان بقوام خود مینماید باید که لعاب بزر قطونا و حب السفرجل با روغن گل یا روغن بادام بیاشامند
و اطراف را ببندند و اگر فواق عارض گردد بتعطیس فرمایند و بر اعضای متشنجه و سینه ادهان بارده رطبه بمالند و بنفشه و نیلوفر و کدو و
مانند اینها در دهن نمایند و آب گوشتهای چرب و ماء الشعیر ساده یا با شکر بنوشند و بسا است که در عقب اسهال و فصد وجع در کبد عارض
میگردد و آب گرم بنوشند که آن را زایل میگرداند و بسیار است که سیمائید رائحه دوا در معده و چنان مینماید که گویا باقی است آشامیدن ربّی
شعیر آن را زایل میگرداند بسبب غسل خود و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل دافع غائله آنست و بازلاق و غسل رفع مینماید بقایای آن را اگر با
تدابیر زایل گشت بهتر و الا رجوع بتدابیر دیگر نماید بتفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه بعضی از ادویه مسهله غائله آنها بسیار عظیم خطرناکست
مانند تربد و غاریقون ردی و مازریون و خربق پس اگر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از اینها و اعراض ردیه طاری گردد باید که بدفع و تدارک آن
کوشند یعنی و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری که در ادویه مفرده در هر دوا ذکر یافت مداوا نمایند و تدابیر تو عات سمیه مانند مازریون و
شبرم نیز مانند تدابیر مذکوره است فایده دوازدهم در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا باید بعمل آورد بدانکه چون دوا اخراج یافت باید
که بزور مذکوره با بعض اشربه مناسبه بنوشند و بدن را خوشبو گردانند بغسل با آب گرم از رائحه کریهه عرق و فردای آن بحمام روند و مسکن را
خوشبو گردانند و لخالخ مذکوره و ریاحین طیبه معتدله ببویند و طعام قلیل الکمیه سریع الانهضام کثیر الغذا معتدل الکیفیه مقوی قوی و ارواح که
معتاد باشد تناول آن مانند گوشت مرغ جوان و گوسفند یکساله و اسفیدباج و یا زیرباج و یا قلیه و یا دوپیازه و یا قورمه کم روغن با پلاو و
یا نان خمیر جید نیکو پخته و یا پلاو کم روغن تناول نمایند و اجتناب نمایند از گرسنگی بسیار و از اعراض نفسانیه و بدنیه و از تخمه و امتلاء و مداخل
بلکه پرهیز را مرعی دارند تا آنکه باعث اجتماع اخلاط فاسده در بدن بزودی نگردد زیرا که ضرر این اصناف مضاعف است باعتبار



خوردن

خلو بدن و حرارت و ضعف اعضا زیاده منجذب باعماق بدن میگردند و نفوذ در خلل و فرج اعضا مینمایند و باعتبار ضعف اندفاع آنها دشوار میباشد
و همچنین اجتناب نمایند از تناول اغذیه و ادویه مقویة الکیفیه بالطبع یا بالخاصیه خصوصا اشیاء حریفه و مالحه بسیار و اغذیه متعفنه مولده
بلغم بر خصوص در بلدان و ابدان بارده رطبه و مشایخ و زنان و اطفال و زود بزود بحمام نروند بلکه هر سه روز یا هر پنج روز یا هر هفت روز یکمرتبه
بجهت برداشت طبیعت و قوت و مکث بسیار در حمام ننمایند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار زیاده از معتاد ننمایند و
بالجمله جمیع امور سته ضروریه را بحد اعتدال مرعی دارند فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان اعمال یدیه و این مشتمل بر سه جزو است
زیرا که مراد از اعمال یدیه اینجا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و یا عمل جراحی و کحالی است و هر یک در جزوی علاحده ذکر می‌یابد ان شاء الله
تعالی جزو اول در بیان فصد و در آن بهفده شعبه است و یک فایده شعبه اول در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات باید دانست
که فصد استفراغی است کلی که مستخرج میگردد از آن اخلاط اربعه بطریق تفریق اتصال عروقی و این تفریق اتصال حاصل از نشتر اگر بر سبیل
اعتدال از سعت و ضیق باشد اخراج می‌یابند اخلاطی که در عروق اند بحد اعتدال و اگر بسیار وسیع باشد بسیار اخراج می‌یابد و موجب ضعف
میگردد و بند دشوار میگردد و حبس آن و التصاق و التیام موضع تفرق و اگر ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج می‌یابد و غلیظ آنها باقی میماند و لهذا
منع نموده اند کشودن فصد ضیق مگر هنگامی که مراد از آن اماله ماده باشد چنانچه در رعوف قلیل الامتلا مینمایند و بدانکه مراد از استفراغ
کلی در اصطلاح اطبا دو امر است یکی آنکه مراد تنقیه جمیع بدن است و برین تقدیر مراد از استفراغ جزوی استفراغ خاص است مانند دماغ که
بسعوطات و عطوسات نمایند مخصوص تنقیه دماغ اند فقط دویم آنکه مراد تنقیه جمیع اقسام اخلاط است هر چند از بعض اعضا باشد برین تقدیر
استفراغ جزئی آنست که اخراج یک خلط خاص نماید مانند اسهال و قی پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف فصد اطلاق نموده اند همین قسم
دویم است [illegible] الا فصد عرق باسلیق و اربیه و غیر آن که اخراج خون از عضو خاص مینمایند باید که از حد فصد خارج گردند و شکی نیست که خون از هر عضوی
که اخراج یابد البته مرکب از اخلاط دیگر نیز میباشد و اخلاط دیگر نیز با آن اخراج می‌یابند گو بالنسبه با آن کمتر باشند پس مراد از آن استفراغ کلی
استفراغ جمیع اخلاط است و بدانکه فضایل فصد بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است هر وقت که خواهند از هر عرق و
عضو خاص هر مقدار که خواهند میتوانند اخراج نمایند و هر وقت که خواهند میتوانند بزودی بند نمایند و در آن هیچ خوف مضرتی نیست اگر عند
الحاجت و قدر مطلوب و ضرور اخراج نمایند بخلاف مسهل و مقیی که بعد عمل کردن فی الفور خواهند حبس و بند نمایند نمیتوانند و چندان اختیاری نیست
و لهذا است که چون حابسات و قابضات بسیار از برای حبس و قبض و بند آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد باعتبار تعارض
دو مختلف متعاقب هم بلا فاصله شعبه دویم در بیان آنکه لایق اخراج دم کیانند از مردم بدانکه لایق و سزاوار فصد سه نوع مردم اند یکی
کسانی که مستعد و مهیای حدوث امراض دمویه باشند نزد کثرت خون یا تغیر آن یعنی معتاد و متغیر باشند ایشان را زیرا که هر گاه خون در بدن ایشان
زاید و یا متغیر گردد امراض دمویه ایشان را حادث گردد مانند آنکه چون در عروق دماغیه کثرت یا تغیر یابد او را رعاف و یا صرع دموی و سکته



و یا مالیخولیا و یا قرانیطس و یا رمد و امثال اینها و اگر در عروق حلق و حنجره و فم و لسان غلبه نماید و یا تغییر یابد خناق و اورام زبان و لثه
و قلاع و امثال اینها بهم رسد و اگر در عروق صدر و ریه باشد غلبه و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و اورام حجب و امثال اینها عارض گردد و اگر
در کبد و آلات بول باشد بول الدم و اورام و قروح آن اعضا و بواسیر و در رطوبت و امثال اینها و اگر در حوالی ورک و قدم و مفاصل
باشد عرق النسا و نقرس و وجع مفاصل حادث گردد و همچنین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه از اورام و دمامیل و جراحات و بثور و حکه
و قوبا و غیر آن یا اورام باطنیه پس چنین مردم را صواب و لازم و لایق است که اول فصل ربیع که اول ابتدای تحریک و هیجان اخلاط است
فصد نمایند و اخراج خون بحد لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند و لهذا قرشی گفته گاه است که فصد می نمایند نه از جهة زیادتی
خون و یا از جهة رداءت کیفیت آن بالفعل بلکه بالقوه قریبه دوم آنکه از جهة خوف حدوث مرضی و آفتی عظیم حکم بفصد می نمایند بدون ملاحظه
کثرت خون و تغیر آن مانند کسانی که چون ضربه و یا سقطه بایشان واقع شود بجهة احتیاط آنکه ایشان را ورمی حادث نگردد و یا خون
گرد نداد عروض آن ایشان را فصد نمایند و یا آنکه ورمی عارض گردد از جهة خوف آنکه مبادا آن علیل از نضج انفجار یابد ایشان را
فصد صغیر نمایند هرچند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا بامراض دمویه باشند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب و لازم است
چنانچه در شعبه بعد از این خواهد آمد و غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست مگر نزد حدوث بعض امراض امرع
سکته و خناق و رمد و ذات الجنب و اختناق رحم و غیرها شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متاخرین در ترجیح فصد و
امر بدان و عدم ترجیح و منع از آن وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند و جهة اثبات مدعای خود سه دلیل بیان نموده یکی آنکه
خون ماده و اصل اعضا و موجب قوت و صحت بدنست و چنین چیزی قابل الدفع و الاخراج نیست دوم آنکه اگر آن واجب الدفع و الاخراج
می بود هر آینه برای آن مفرغی و مدفعی می بود چنانچه برای صفرا مراره و برای سودا طحال زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
مثل شیار عضوی مخلوق و مهیا گشته سیوم آنکه تنقیه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رداءت کیفیت آنست و در هر دو
صورت فایده بران متصور نیست بلکه ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت بهم میرساند و خون زاید را استحاله بصفرا میکند
پس واجب است که تنقیه صفرا نمایند نه خون و همچنین در حالت رداءت و تغیر خون ببرودت یا بحرارت چه اگر ببرودت است لامحاله کثافت و غلظت
در جرم خون بهم میرسد و لهذا اجازت باخراج خون نداده اند و اگر تغیر بسبب حرارت است بلاشک لطیف آن بصفرا و کثیف آن بسودا
استحاله می یابد پس تنقیه آنها واجبست نه خون و جمهور اطبا قدیم و جدید این سخن را واهی پنداشته رد کرده و جواب گفته اند هریک از آن ادله را
جواب دلیل اول آنکه خون هرچند ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است ولیکن بشرط اعتدال مقدار و کیفیت هرگاه از حد اعتدال تجاوز
نماید و در مقدار زیاده گردد اخراج زاید واجب و لازم گردد تا زیادتی مقدار آن تمدد در اوعیه و انغمار حرارت غریزیه و انغمار قوت تحمل
ماده لازم نیاید چنانچه در آتش اندک و هیمه بسیار ظاهر میگردد و آب و طعام بسیار را که بآتش قلیل خواهند که گرم نمایند و طبخ دهند



صورت نمی بندد بیت آب زیر کشتی از پشتی هاست آب در کشتی هلاک کشتی است جواب دلیل دوم انکه مسلم و قبول نداریم که
مراره و طحال مفرغه صفرا و سوداء اند بلکه خزانه آن هر دو خلط اند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوبست چنانچه در فایده تولید
اخلاط ذکر یافت مخلوط با خون گشته با عضا آیند و ما بقی باذن خالق جل شانه در آن هر دو عضو در بند و در آنجا مهیا باشند تا بتدریج بمصرف
در آیند و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که خزانه اند بر سبیل مزاج در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارتست از مجمع چیزی که معد
نباشد در اینجا بدیهی است که بی معنی است و بر تقدیر تسلیم بودن مفرغ برای خون دلیل منع تنقیه آن نمیباشد چه برای بلغم نیز بنابر
گفته ایشان مفرغه نیست پس باید که آنرا نیز استفراغ ننمایند و حال انکه امر باستفراغ آن نموده اند و مستفرغات آنرا بیان نموده
اند و میتوان گفت که مفرغه آن هر دو بدلیلی که ذکر یافت عروقند که در جوف آن مهیا شده و بمصرف خود یعنی جزو اعضا میگردند بتدریج
جواب دلیل سیوم انکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله بصفرا میگردد و حدوث صفرا لا محاله باعث
زیادتی سوء مزاج حار است پس تجویز فصد نزد کثرت مقدار و توفر حرارت خون قبل از انکه بحد افراط رسند و باعث تولید صفرا گردند
لازم بلکه واجب است از قبیل تقدم العلاج و بر تقدیر استحاله نیز زیرا که خون زاید تمام دفعه استحاله بصفرا نمی یابد بلکه بتدریج وقتا
بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده و مدد صفرا باشد و قطع سبب و منع مدد باعث تعدیل صفرا است و منع تولید زیادتی آن
و نیز کثرت مقدار خون هر چند با فراط باشد استحاله بصفرا را علی الدوام لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت غریزیه بر او استیلا
یابد و جوش آنرا فرو نشاند بدون انکه مستحیل بصفرا گردد خصوصا که قلت در مقدار آن باستفراغ بهم رسیده باشد و این معنی بلوغ اعانت
فعل حرارت غریزی است و قوتی در تایید کلام مجوزین فصد و اخراج خون برهان آورده که هر گاه خون در مقدار زیاد شود بنوعی که زوال آن
بتعلیل غذا بدون اضرار شدید بدن متوقع نباشد البته مستحیل میگردد بکیفیت ردیه بنهجی که اصلاح آن با دویه و تدابیر معتدله دیگر متوقع
نباشد و لا محاله امری غیر طبیعی حادث میگردد دفع آن واجب و آن بی اخراج خون ممتنع پس استفراغ دم نزد احتیاج لابد و ضرور و عدم
آن مضر و منهی عنه عقلا و استقرا پس از این بیانات ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است و کسی را که کسی را
که خون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب گردد بالفعل یا بالقوه قریبه بخون نکو بودیم کسی را که خون او متغیر الکیفیه گردد بالفعل یا بالقوه
قریبه و هر گاه کثرت دم با تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه آن گردد اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا
استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن کما و کیفا در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوع است بالاتفاق تنبیه چهارم
در بیان انکه در فصد رعایت حال نضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست باید دانست اولا که مراد از اخراج دم یا
تنقیص ماده و یا استیصال قدر زاید است اگر تنقیص مراد است بلا تمهل و انتظار نضج فصد باید کرد و اخراج خون نمود و اگر استیصال
مقدار زاید و یا تغیر آن مطلوب باشد نظر نماید که خون غلیظ و لزج است یا نه اگر غلیظ و لزج است دارد انتظار نضج لازم و واجب است



اما در صورت غلظت بجهت آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بفصدی که در نهایت وسعت رگ را گشایند و چنین فصدی لامحاله بسبب کثرت
اخراج خون که مرکب و ماده ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوجت بجهت آنکه خون لزج متشبث بعروق می باشد
و انفصال چنین خونی دشوار است خصوصا بفصد که عاری از قوه جاذبه است بخلاف مسهل و قیئی که ماده را جذب مینمایند از عروق پس
هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند بلاشک خون جید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و این لامحاله باعث ضعف قوت و
برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نباشد
ملاحظه نمایند که قوام آن معتدلست یا رقیق اگر معتدلست همان خود نضج است بلاتوقف و تمهل فصد و اخراج فرمایند و اگر رقیق است
ملاحظه نمایند که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج بنضج نیست در اخراج جهت آنکه در اینحالت بنا
بر تشبث طبیعت بخون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد خون ردی پیشتر اخراج خواهد یافت و همین مطلوبست و اگر محصور در عضوی مخصوص
باشد مانند آنکه در نقرس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که در اینصورت انتظار نضج لازم و واجبست تا آنکه بقوام معتدل آید و
بفصد اخراج تواند یافت جهت آنکه خون رقیق که محصور در عضو باشد در خلل آن منشرب میگردد و انفصال آن از آن متعسر میباشد پس فصد
و اخراج ماده آن باعث زیادتی شروع فساد میگردد زیرا که ماده محصوره مندفع نمیگردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوبست پس از این تقریر مبین
گشت که اعتبار نضج در فصد ملحوظ نیست مگر هنگامی که مقصود استیصال خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ و یا لزج و یا
رقیق متشبث منشرب بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج لازم نیست بلکه بلاتمهل و تاخیر فصد نمایند هر چند اطبا را در اعتبار
وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلافست و لیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شعبه پنجم در بیان آنکه مبادرت بفصد قبل از
نضج کسانرا که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است باید دانست که مستعدین حدوث امراض دمویه از قبیل
صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث لازم است و لیکن باید قبل
از حدوث ماده آنها را دانست بنا بر آنکه قوام آن از حد اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سودمند و اگر بقیه از آن بعد
اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیرا که بدن در اینحالت هنوز مریض نگشته بخلاف آنکه مرض حادث گردد
که در اینصورت مبادرت باخراج آن نباید نمود قبل از نضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا جهت آنکه خون در آن غلیظ سوداوی میباشد
و در علل دیگر خون محصور در عضو مخصوص میباشد و در اینحالت بی نضج فصد نباید نمود چنانچه ذکر یافت مگر آنکه گاه میباشد که با وجود تجاوز
مرض از مرتبه ابتدا و انتها حکم بفصد نموده اند و وجه امر بدان بعد از انتها که هنگام انحطاط مرض است دو وجه میتواند بود یکی آنکه هر چند
ماده مرض خون نباشد و لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در اینصورت فصد واجبست اگر
مانعی نباشد مانند آنکه شخصی حمی صفراویه بهم رساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان انحطاط او را آید فصد اتفاق نیفتد



البواسیر

ومعالجه حمی بوجوه دیگر نمایند تا آنکه زمان انتها بگذرد و بانحطاط رسد که درین وقت از غلبه خون چون چکان و خوف استحاله خون بصفرا
واعاده مرض است باندک سوء تدبیری لهذا اگر حکیم بفصد نماید اولی و انسب است دویم آنکه ماده مرض خون باشد و بسبب تطفیه و تسکین حدت
آن کار بانحطاط مرض کشد بی اخراج آن که در اینصورت اگر از جهة خوف عود مرض فصد نماید جایز است زیرا که مرض دموی چون بدون
تطفیه و یا با تطفیه بانحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اکثر آنست که باندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه مینماید باشد سوم آنکه
که تطفیه و تبرید و تغلیظ ماده رو بانحطاط آورده و با وجود آن خوف غالب باشد که فصد در آن از جهة ایمنی از عود حمی لازم است شعبه ششم
در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم بدانکه از جمله قوانین یکی اینست که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در ثوران باشد در آن روز فصد و استفراغ
دیگر جایز نیست و ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهده طبیعت با مرض است باعث ضعف طبیعت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه
مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز ساکن دارند تا بامر خود مشغول گردد و دویم از جمله قوانین آنکه اگر مرض صاحب بحرانات و
طویل المدت باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و فصد ننمایند و اگر بهیچ وجه تسکین نیابد لابد فصد نمایند و لیکن خون
بسیار اخراج ننمایند که در قوت فتوری بهم رسد که احیانا اگر احتیاج بفصد دیگر شود ثانیا و ثالثا توان نمود و اگر قوت باقی باشد وفا آن
نماید و سیوم از جمله قوانین آنکه چون در موسم زمستان شخص بعید العهد بفصد را اکسر و ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیر اینها که از
دلایل غلبه خون اند بهم رسد و شاکی از آن باشد او را فصد نماید از جهة ضرورت و لیکن خون بسیار نگیرند بلکه خون کمی بگیرند جهة آنکه درین فصل باقی
خون از فعل طبیعی جهة سخونت بدن و ضعف از سردی و مقاومت بدان مطلوبست و نیز چون تکاثف عارض خون نگردد و بسبب سردی در حجم آن
کمی بهم رسد و چهارم از جمله قوانین آنکه بر وجه حبس طبیعت و قولنج و غیره ورمی اجتناب از فصد واجب و لازم دانند بجهة آنکه فصد چون جذب میکند ماده را
بطرف غیر امعا اعانت مینماید حبس را و در قولنج باعث مزید ضعف عارض از شدت الم میگردد و اما در قولنج ورمی بدون فصد چاره و علاجی نیست
یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعض جاها که طبیعت حبس و قبض نباشد بجهة کثرت ماده خصوصا که متوجه اعالی باشد و طبیعت مصروف بدان جهت که
در اینصورت از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدان جهت بلکه انصراف بجانب دفع فضول باعث رفع احتباس و قبض میگردد و نیز
سبب توجه و انصراف طبیعت بجهة دیگر صفرا نیز با معا منصب میگردد که باعث رفع حبس و قبض گردد و چون از آن جانب باز ماند منصبه شد
باعث رفع قبض و حبس میگردد و گاه است که باعث عدم انصباب صفرا و حبس طبیعت ورم مجرای واقع میان مراره و امعا باشد و فصد از آن معبد و
لهذا البعد از فصد انصباب می یابد و طبیعت منحل میگردد و پنجم از جمله قوانین آنست که زنان حامله و حایض را حتی المقدور فصد نفرمایند و اما
نزد ضرورت قوی و شدت حاجت تجویز نموده اند در زنان آبستن بجهة آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج دم باعث فقد غذای جنین و
باعث ضعف آن میگردد و طبیعت بنابران نمیتواند که جنین را مستقل محفوظ دارد لهذا اسقاط مینماید و همچنین هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و
تغذی باشیاء قلیلة التغذیه در حکم فصد اند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع اند و لیکن اکثر وقوع اسقاط استفراغ قبل از ماه رابع و بعد از



سابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط هنگامی است که جنین بزرگ شده و تعلق بهم رسانیده باشد که در اینصورت احتیاج آن
بغذا بیشتر و از فقدان حدوث ضعف نیز بیشتر و ثقل آن زیاده بسبب حدوث برودت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز میماند و
اسقاط مینماید پس رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از کون کمتر میباشد بشرط آنکه سبب اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف استفراغات
دیگر که علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت تشبث طبیعت برطوبت است بجهة آنکه جذب دوای استفراغ
رطوبات را شک نیست که قبل از رابع و بعد از سابع تعلق جنین با رحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهة آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در
رحم و تقویتی بهم نرسانیده و عروق رابطه آن مستحکم نگشته و بعد از سابع بجهة آنکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق و شظایای مربوطه
آن بتدریج ضعیف میگردند و لهذا جالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند ثمره نورسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده
پخته و ظاهر است که در این دو وقت ثمره را با شاخ تعلق و استحکام بسیار نمیباشد و لهذا باندک حرکتی ساقط میگردد و می افتد و
بدانکه ایجاب قی اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است بجهة ازعاج حرکت قی علائق جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده از
بجهة تحریک مواد بجانب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب اثر آن برحم بیشتر میباشد پس بی ضرورت قوی و شدت احتیاج زنان
حامله را از فصد و اسهال و قی اجتناب واجب و لازم است و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود در ابتدای عارض میگردد اگر بضعف
و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده معده است و لهذا طبیعت آنرا دفع مینماید و خلاف
مقتضای طبیعت عمل نمودن عمل الطبیب ممنوع است و از جمله مواضع ضرورت و امور داعیه بفصد حوامل دو امر است یکی زوال آفت با
فعل مثلا مرضی مخوف مثل موی او را عارض گردد که تدارک آن بی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر ننمایند بهلاکت می انجامد
زیرا که نزد احتمال دو شر اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است و اما نفث الدم اگر ضعیف باشد بتدابیر دیگر حبس نمایند و الا بفصد
بپردازند که منع از فصد نظر بفقدان ماده جنین است و آن اهم و اگر نفث الدم قوی باشد و آن نیز از اسباب فقدان غذا است فصد
نیز بجهة امالة ماده و حبس آن اهم مهمات است و لیکن باید که این وقت فصد را بنهایت تنگی گشایند تا انجذاب آن بیشتر از استفراغ
باشد و اضعاف آن کمتر و دویم محافظت حامله یا ولد آن بعد از وضع حمل جهة ایمنی از حدوث آفت و این چنانست که مثلا بامتحان و
تجربه دریافته باشند و اگر تنقیه و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولد او هر دو سالم و صحیح میباشند و الا
بآفات و امراض از قبیل بثور و قروح و دمامیل و جراحات مبتلا میگردند هر دو یا یکی از ایشان و لیکن این مخصوص به موی فر احیان کثیر
الدم و حصول تجربه کامله است و الا مبادرت بران بمحض گمان ضعیف نباید نمود و بدانکه منع از فصد حامله مشروط بدو جهة است یکی بجهة آنکه تا
خون حیض قبل از وقت بنابر توجه بسمت دیگر حبس نگردد دویم آنکه مبادا افراطی در خروج دم بهم رسد و بدان سبب ضعف شدید عارض
گردد و لیکن هرگاه از این دو امر خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد هرچند غیر قوی باشد فصد باید نمود و بعد از [illegible] ضرورت اخراج خون

نموده لکن

نمود و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه بسبب ظهور علامات امتلاء خواهند که فصد نمایند واجبست که اولا تأمل نمایند و دریابند که امتلا از خونست یا از اخلاط بلغمیه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل گردد بلکه خوف هلاکت است پس در این صورت باید که انتظار نضج نمایند و بعد از آن فصد فرمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج بنضج نیست بمجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است و می باید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب و متعدد در بدن ایشان عام باشد ایشان را فصد نمودن اولا و بعد از آن مسهل دادن انفع است

و هفتم از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و فصد لازم شود واجبست که بحسب آن خون کم نمایند از فصد و بعد از آن بغذاهای محمود تقویت نموده و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و بهمین دستور تکرار فصد می نموده باشند تا آنکه خون فاسد مستخرج گردد و خون جید صالح محفوظ ماند زیرا که از ایشان طبیعت حامی بدنست که دم صالح را محفوظ میدارد و نمیگذارد که استخراج یابد و همگی توجه او بر دفع خلط فاسد ردی می باشد مگر آنکه فاسد شدید الغلظت و لزوجت باشد که در این صورت اقتدار بر دفع آن نمی یابد

و هشتم از قوانین مذکوره آنست که هرگاه خون در بدن شخصی مایل بعضو خاص باشد و میلان آن بدان عضو موجب آفت عظیم بوده بدان سبب فصد لازم شود واجبست که فصد و اخراج خون از آن کس نیز بتدبیر و دستوری که ذکر یافت اندک اندک و بدفعات و تمهل بگیرند زیرا که خون مایل بعضو دیگر را چون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن ایستاده اند و مایل بعضوی نیستند پیشتر مندفع میگردند از آن خون مقصود و لهذا لازم است که بتکرار و اندک اندک و تقویت بغذای صالح مولد خون جید داده اخراج نمایند تا ضعفی و ضرری احداث ننماید

بدانکه هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار در این هنگام اجتناب از فصد واجب است زیرا که هرچند طبیعت متوجه دفع فاسد و حفظ صالح است و لیکن بعضی اند بود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد ردی باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد که مندفع گردد پس از اخراج آن فاسد بفصد لامحاله قسطی از صالح نیز مندفع میگردد و این باعث بر زیادتی تقلیل و ضعف قوت است و لهذا مطلقا تجویز فصد ننموده اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامی که حاجت قوی مستدعی گردد با ملاحظه شرایط مسطوره و این نادر الوقوع می باشد

و نهم از آن قوانین آنست که هرگاه در اخلاط ردیه مراریه باشد یعنی صفرا مخلوط باشد و فصد لازم شود باید که ابتدا ملاحظه نمایند که آیا آن ماده بحسب کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت است تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف خفیف یا بقی و اگر بکیفیت است در تسکین و تطفیه آن کوشند و مریض را هرچه موجب ثوران آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیه یا تطفیه فصد نمایند تا مدعای ادنی حاصل گردد و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بقی هنگامی است که صفرا بنواحی معده باشد زیرا که اگر ماده صفرا در امعا باشد استفراغ بقی موجب شدت حرکت و قلت خروج و ضرری می باشد

و دهم از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج بفصد باشد ابتدا استحمام فرمایند و همچنین ملطف معمول مطبوخ زوفا و حاشا یا باشامند و چون تلطیف یافت فصد نمایند و در این امر همه اطبا قدیم و جدید متفق اند و بدانکه متنبی را قدما نیز از جمله تدابیر ملطفه شمرده اند و در بحالت امر مبنی نموده اند بخلاف متأخرین که بعضی منع از آن نموده و گفته اند که تسکین در آن ... است

اولی است بجهة آنکه سکون معین بر هضم است و نضج در آن بیشتر حاصل میگردد و یازدهم از آن قوانین آنست که هرگاه محتاج بفصد گردند
باوجود ضعف قوت که بتب و یا اخلاط ردیه دیگر رسیده باشد باید که درین هنگام سر خون بتفاریق و دفعات بگیرند بجهة آنکه تا اخراج ماده
یا مراعات قوت شده باشد و بباید دانست که فصد ضیق هنگامی که ماده غلیظ لزج نباشد در حفظ قوت اثر تمام دارد و الا آنچه رقیق است
اخراج می یابد و کثیف که در باقی میماند که در اینصورت اصوب آنست که وسیع باشد و فصد وسیع موجب ضعف و غشی و بطوء اندمال است ولیکن اعجل
در نفعه است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار فصد نمایند وسیع و مراد از فصد وسیع معتدل
الشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون واجب النفع مندفع گردد و باید که بیکدفعه خون مطلوب را نگیرند بلکه قدری خون که دفع
گردید انگشت را بر سر موضع شق گذارند و لمحه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بدان گذارند و بعد
از یک دو لمحه بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و ایمنی از حدوث غشی است
و لاغر مزاجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و در فصل گرما و کسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود اماله ماده باشد چنانچه در رعاف
و غیر آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح نیز بسیار مندفع میگردد بجهة کثرت اخراج خون که مرکب آنست و بجهة توجه طبیعت و ارواح
قوی نیز بدان جانب و لهذا حدوث غشی در آن اسرع و اکثر واقع میشود و پس ملاحظه این را باید نمود شعبه معظم در احکام فصد بحسب حمیات و این نیز
مشتمل بر چند قانونست قانون اول آنست که در حمیات شدیدة الالتهاب و در ابتدای حمیات غیر حاده و در ایام دور آنها اجتناب از
فصد واجبست اما در حمیات شدیدة الالتهاب بجهة چند امر یکی آنکه در چنین حمیات صفرا غالب میباشد نه خون پس اسهال واجب باشد نه فصد
دویم آنکه اخراج خون درین حمیات باعث مزید التهاب میگردد بجهة سخونت صفرا بسبب تغییض مقاوم آن که خون است برطوبت خود سیوم آنکه
در چنین حمیات قوی بتحلیل میرود و فصد نیز باعث تحلیل و تغییض قوی است و لهذا جایز نیست و اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حمیات غیر حاده
بجهة آنست که اگر این حمیات بی غلبه خون اند وجه اجتناب ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چون ماده اینها غلیظ میباشد و ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است و برودت موجب مزید غلظت خصوصا که خون بسیار بگیرند اما اگر قدر قلیل بگیرند منافاتی ندارد بلکه باعث خفت
و سبکباری طبیعت شده استیلا بر مرض می یابد و زود نضج داده مندفع میگرداند اما هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضیج میباشد بجهة استیصال
آن فصد نمایند نفع بلیغ بخشد بجهة آنکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصا هنگامی که خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام
دور یعنی بروزهای نوبه بجهة آنست که درین روزها طبیعت متوجه دفع مرض میباشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در آنها موجب
اضطراب و تشویش طبیعت و ضعف آنست و بازداشتن از امر مطلوب دویم آنکه هرگاه باب تشنج یابس یا رطب باشد اگر یابس است فصد را
جایز ندانند زیرا که تشنج یابس عارض نمیگردد مگر در حمیات محرقه بجهة فرط تجفیف اعصاب و نیز تشنج موجب بیداری و تعریق بسیار و سقوط
قوت است و لهذا اخراج خون با این احوال مضر و باعث شدت و زیادتی آنها است و در تشنج رطب که بسبب امتلاء اعصاب از ماده بلغمیه است

فصد

فصد را مناسبتی نیست و اگر تشنج بی ضعف عصب بهم رسیده باشد و با وجود غلبهٔ بلغم و ضعف عصب وجه مناسبتی و فایده نیست بلکه مضرت است
و اما در تشنج رطبی که از غلبهٔ خون باشد فصد در ان مجوز است لیکن بشرط آنکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتی تشنج و کثرت عرق و
سقوط قوت که لازم تشنج است گردد سیوم آنکه در حمی یوم بجهة امتلاء بدن از خون فصد نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه مدت قلت
اخراج خون آنست که هنوز باعتدال نیامده باشد که بند نمایند و این بجهة آنست که خون جهة تغذیه بکار آید احتیاج تناول غذای بسیار
نشود زیرا که بسیاری تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب و اضطراب طبیعت میگردد بجهة حرارت طبخ غذا و کثرت وصول بخار
آن بقلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که ضعفی بر طبیعت بهم رسد ما بقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورده بتدریج مندفع
خواهد گردانید و محتاج بغذای بسیار نخواهد بود و در حمی سونوخس نیز بهمان جهة و علتی که ذکر یافت تقلیل فصد و اخراج خون لازم است و بدانکه
آنچه اطبا گفته اند که در سونوخس اخراج خون بسیار باید نمود با آنچه ذکر یافت در معنی تقلیل مقید بانکه بدرجهٔ اعتدال نرسیده را تقلیل نمایند
منافاتی ندارد زیرا که مقصود ایشان این بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از آن گیرند که معتاد باشد و با وجود آن هنوز بقوام اعتدال نرسیده
باشد پس باین اعتبار با وجود تکثیر ماده تقلیل بعمل آمده پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارند زیرا که از جهة حیثیت مختلف اند سؤال اگر گویند
در حمی سونوخس که حمی حادث از غلیان خون است هر گاه منع گرفتن خون آنمقدار که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی مطبقه که حمی دموی
عفونی است بجهة عفونت تحلیل در ان بیشتر واقع میشود و احتیاج بغذا زیاده پس تقلیل اخراج خون در ان بطریق اولی باید که لازم و ضروری باشد
جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در حمی عفنیه احتیاج بغذا بیشتر میباشد بلکه اصلا محتاج بغذا نمیگردد بجهة آنکه طبیعت در ان متوجه
و مشغول باصلاح مادهٔ عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا متوجه بجذب غذا نمیگردد و از اینجهة است که در مطبقه تجویز اخراج خون بحدی
که اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده اند خصوصا که نبض عظیم و سحنه منتفخ و بول غلیظ مایل بحمرت باشد مگر هنگامی که حمی مذکوره رسیده بحد
الالتهاب باشد که در اینصورت نیز تقلیل اخراج خون اهم و اولی است بجهة امری که ذکر یافت و اما هر گاه قاروره رقیق
یا ناری باشد و سحنه نیز در ابتدای مرض در انحطاط و کاهش بود که فصد اصلا نباید کرد هر چند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خون
است در بدن اگر بسبب سده نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تخلخل بدن و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است و در چنین حال
البته مضر است و اگر رقت بول بسبب سده باشد و سحنه بر قرار در حمی مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد در ان البته واجب است و بدانکه حمیاتی که در ان
نافض و لرزهٔ قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نافض و لرز شدید دلیل است بر آنکه عفونت ماده بهم رسیده مانند بلغم و سودا خصوصا آنکه در
عفونت صفرا قشعریره میباشد نه لرزهٔ شدیده و در عفونت خون قشعریره هم نمیباشد مگر بر سبیل ندرت و با تعفن مادهٔ بارد فصد جایز نیست
و مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تعفن خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصل و عادت استدعا نماید که در اینصورت فصد نمودن و
قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بعد ظهور نضج مادهٔ متعفنه و نیز وجه در منع فصد با نافض آنست که کثرت تحلیل لازم نافض است



وبالبسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث ثوران صفرا و تهییج بلغم است مثلا هرگاه با حمی حاد بول سفید و بول رقیق و صفرا در
غایت اشتداد باشد فصد ننمایند که موجب استیلاء صفرا است و همچنین هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام فصد ننمایند که باعث زیادتی
خامی آن میگردد و بدانکه هرگاه در حمی فصد واجب باشد و طبیب حاضر گردد و مانعی نباشد بلا مهلت فصد نمایند هرچند چهل روز گذشته باشد
وانچه بعض گفته اند از چهل که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد ولیکن هرچند تقدیم و تعجیل بیشتر نمایند بهتر است و اگر اتفاق نیفتد اطبا
هر وقت که میسر گردد تاخیر در آن جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع شرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس و اکثر مجربین برانند
و حق و اولی چنین است و هرگاه در حمی حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نبود از غلبه صفرا و فجاجت ماده و غیر آن و فصد نمایند و خون اندکی بگیرند
بدان سبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید و حمی زایل گردد اما این جرأت را همیشه ننمایند تا سحنه و سن و قوت و غیرها مشاهده
ننمایند و هرگاه حمی دموی باشد و از فصد و اخراج خون و از مانعی نباشد و در روز دویم گذشته باشد که خون بسیار گیرند اکثر است که
در عین فصد تب منقطع میگردد و اما در روز اول و دویم اگر فصد نمایند افراط در اخراج خون ننمایند بجهة آنکه در این یکدو روز توقع نضج نیست
و این قول با انچه قبل ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج بنضج نیست منافی نیست بجهة آنکه اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر و
اخراج خون در روز اول هرچند مجوز است و لیکن تکثیر آن غیر جایز تا آنکه ماده آن نضج یابد و میباید دانست که ماده هر خلط را نضجی خاص است
ماده خون هرچند بنسبت مواد اخلاط دیگر نضیج است و لیکن فی نفسه در اوایل امراض حادثه از آن نضج چندان ندارد و چون یکدو روز بگذرد
نضج می یابد و نضج این بنسبت اخلاط دیگر اسرع است بجهة حرارت و رطوبت ماده و اگر از امزجات و موانع خالی باشد و در روز سیم نضج
آن تمام میگردد و بدانکه احوال و امزجه که در آنها احتراز از فصد واجب است یکی از انجمله مزاج شدید البرودت بجهة آنکه در آن خون کم میباشد و
بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است و همچنین در بلاد شدید البرد زیرا که در این بلاد خون متکاثف میباشد و قلیل
الحجم پس اگر فصد نمایند برودت مستولی میگردد و در بدن عوض میکند بجهة نقصان حرارت که لازمه تنقیص خون است و از نجهة است که در سرمای
بسیار شدید منع از فصد نموده اند و همچنین نزد وجع شدید بجهة آنکه اوجاع شدیده قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را
و در نیحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه جانب عضو موجع میباشد و فصد مواد
را بجانب خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و منعقص معاسد و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث غشی و
ورم گردد در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضای شریفه است یا وجع بسبب ورم اعضای باطنیه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن که در
اینصورت با وجود شرایط اطبا رخصت فصد داده اند و جایز است و همچنین بعید از استحمام محلل بجهة آنکه باعث افراط نقصان روح خواهد گردید
و همچنین عقب جماع خصوصا که با انزال باشد بجهة آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمه جماع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با انزال
تحلیل بحد افراط بجهة کثرت اخراج روح با منی و همچنین در سن کمتر از چهارده سالگی بجهة آنکه رطوبات در این سن سریع التحلل اند و خون

محمود بیگی

هنوز متین و کثیر المقدار نشده و بلغم را غلبه است و با وجود این امور افتقار بنمو بیشتر است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منع
نمو میگردد و لیکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد و چاره نباشد از آن پس فصد توان نمود در صورتی که سحنه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع
و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد و لیکن فصد را باید که بتدریج نماید و ابتدا اندک خونی بگیرند تا آنکه طبیعت باخراج آن الفت گیرد و بی ضرر باشد
و همچنین در سن شیخوخت حتی الامکان فصد ننمایند بجهة آنکه درین سن خون کمتر تولید می یابد و قوی ضعیف میباشند مگر آنکه حاجت قوی داعی
شود یا شومند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط نباید نمود اصلا و همچنین نحیف الابدان لاغر و
فربهان شحمی رخو البدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که خفی العروق و ایشانرا فصد نباید نمود و جهة آنکه باعث ضعف
ایشانست و بباید دانست که قضافت و لاغری بر دو نوع است یکی بسبب قلت دم و این بلا محاله مانع فصد است دوم آنکه بسبب حدت
خون باشد بجهة آنکه طبیعت بسبب اکراه از خون بتصرف در آن نمیکند و بدل ما یتحلل نمیسازد پس خون بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن بدن
لاغر باشد بافراط که در چنین شخصی فصد نمودن جهة تقلیل ماده و اطفاء حدت آن و خورانیدن مطفیات مجوز و مفید است و فرق میان این
و هزال از ظهور عروق و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میگردد و سمن نیز دو نوع است یکی لحمی و درین بدن صلب
و گرم میباشد و دیگری شحمی و درین بدن رخو و نرم میباشد و در آن دم غالب که ماده انعقاد لحم است و فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد
غیر مجوز و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهة آنکه باعث خلو عروق و انضغاط آن در لحم و اختناق حار غریزی است و این فی الحال است
و اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون از بدن کم
شود چه از ظاهر و چه از باطن چنانچه ناقهین را میباشد دوم آنکه خون در بدن بسیار باشد و لیکن غلیظ و بسبب غلظت و یا امر دیگر میل بسوی جلد ننماید
و لهذا جلد زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در اینجا مقید نموده شد بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کسانی را که بیماریهای مزمن
طویل کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان خون است و ضعف هضم که لازم امراض طویله است مگر آنکه فساد دم داعی گردد
که در اینصورت فصد جایز است اما درین فصد باید تأمل نمود در لون و غلظت خون اگر سیاه غلیظ است اخراج باید فرمود بقدر مطلوب
اگر سرخ کم رنگ رقیق است فی الفور باید بند نمود و نگذاشت که اخراج یابد که خطرناکست و همچنین در حالت امتلاء از طعام که در آنحالت
خوف انجذاب ماده غیر نضیجه است بسوی عروق بعوض آنکه استفراغ نماید و خوف حدوث سده است و همچنین هنگام امتلاء امعا از ثفل بجهة
آنچه ذکر یافت اما اگر ماده از طعام و امعا از ثفل ممتلی باشند و فصد در آن واجب گردد باید که اعضا را تنقیه فرمایند اول پس فصد نمایند
و بهترین چیزها جهة تنقیه معده قی است یعنی قی فرمایند هنگامی که معده ممتلی باشد و جهة تنقیه امعا حقنه یعنی اگر امعا ممتلی از ثفل باشند حقنه
فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسی که فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفرا بیشتر در آن تولد یابد یا
سهل القبول صفرا باشد که در او دلیری بفصد نباید نمود خصوص هنگام ریق یعنی ناشتا و خلو طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف



هلاکت است بلکه باید هنگام شدت احتیاج بفصد اگر ناشتا باشد اندک طعام لطیف خفیفی بخورانند و بعد از آن فصد نمایند و علامت دیگر
حس فم معده متاذی شدن از تلخ خبرهای صاحب لذع است و علامت ضعف آن اشتها و یافتن وجع در فم معده و علامت کثرت تولد
صفرا در فم معده و سهولت قبول آن صفرا را غثیان و تلخی دهن و قی صفراوی نمودن است پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور گردد باید که صباح
دیگر و با ضعف را اولا لقمه از نان یا کرده نار یا سیب یا به یا انار ترش و امثال اینها که طیب الرایحه باشند و بسیار ترش هم نباشند تر نموده
بخورانند و اگر ضعف بسبب برودت باشد نان را در شربت مقوی با عطریه مقویه مانند گلاب و یا شربت تفاح مسک دار یا [illegible] تر نموده بخورانند
و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد اولا او را قی فرمایند با آب گرم و با سکنجبین پس لقمه نان با سکنجبین و یا اشربه حامضه [illegible] بخورانند
و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد جهت استخلاف دم جوجه کباب با نخاع بند و آب آنرا خورند و یا قلیلی از جرم آن و بسیار
نخورند و همچنین غذاهای دیگر بسیار تناول ننمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از هضم آنها عاجز می آید و جایز است که قی با آب
گرم و سکنجبین در صورتیکه صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن با آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و تغلیظ آن و منع از
تشتت و تکثیف و قبض معده و اعانت بر قی میشود شعبه هشتم در بیان کیفیت فصدی که مراد از آن حبس خون باشد و در بیان آنکه آنچه
عارض میگردد از فصد غیر واجب آنکه همچنانکه اسهال را با اسهال و قی را بقی قطع دهند همچنین خروج دم را با اخراج دم منقطع مینمایند
نزف الدم چه از رعاف و چه از صدر و چه از معده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت
جذب بجانب مخالف و لیکن باید که این فصد را بسیار ضیق کشایند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله ماده است
نه تنقیه و لهذا باید که فصد بنحو مذکور و بمرات کثیره در میان [illegible] بگیرند تا آنکه قوت محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد و تکرار جهت تقلیل
مدت نزف الدم است اگر زود منقطع گردد احتیاج بتکرار نیست و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر خون کمتر بگیرند و لهذا الشیخ الرئیس گفته
تکرار اعداد فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون بیکدفعه و اما آنکه منع از اخراج تکثیر وقتی است که نزف الدم قوی نباشد و اما اگر قوی باشد
و خوف خطر شدید جایز است که بیکدفعه آن مقدار خون بگیرند که غشی آورد زیرا که غشی بنابر تبرید مزاج خون را غلیظ میگرداند و بسبب غلظت [illegible]
از نزف باز میماند و دیگر از خاصه غشی است که خون را بباطن متوجه میسازد بجهت طبیعت که مایل و متوجه بسوی قلب میگردد بجهت محافظت آن و
لهذا نزف باز میماند پس ظاهر گشت که اجازت اخراج دم کثیر در صورت ضرورت شدیده است که بی آن حبس متعذر و بدون حبس آن خوف هلاکت
باشد و الا در صورت عدم ضرورت شدیده اخراج خون بسیار بدی است که مضر است بجهت اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون باقی
مانده در بدن بسبب تحریک و تقلیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبات آن کم لامحاله صفرا هیجان می آید و اجزاء لطیفه خون مستحیل
بصفرا میگردد و نیز فصد جفافی لسان را خشک میگرداند زیرا که رطوبات لسان نسبت برطوبت سایر اعضا در غایت لطافت است و از همه
رطوبات بدنیه زودتر تحلیل می یابد و لهذا اولا خشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاق چنین واقع شود [illegible] ماء الشعیر و شکر باید نمود



که باوجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود امراق گوشت بزغاله و فراریج نیز دران بیفزایند و غذای او فرنی تناول
نمایند که معده بسبب حدوث ضعف عارض از فصد از هضم آن عاجز آید شعبه پنجم در بیان احکام تثنیه فصد و بیان کسانی که فصد
ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تثنیه است ملحوظ باشد و شق بحذاء مفصل آمده
کرده باید که رگ را در طول بگشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام گردد و نیز فصد را وسیع گشایند
تا زود بهم نیاید و ملتحم نگردد و اگر باوجود این مراتب اگر خوفی از سرعت التحام باشد خرقه را از زیت که قدری نمک هم دران مخلوط نموده باشند
تر نموده بران گذارند و بالای آن عصابه ببندند چه آنکه زیت بجمیع ادهان موجب عسر التحام جراحات است بجهت منع التصاق لبهای
آن و نمک بنابر تجفیفی که دارد و مزیل رخاوت و مزید لطوء التصاق و مانع حدوث عفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها باعث
رخاوت و عفونت جرح میگردد و این تدابیر در صورتیست که تکرار و تثنیه در یک روز مطلوب باشد بلکه بفاصله چند روز و الا
احتیاج باینها نیست و رها نمودن بعد شش ساعت تثنیه کنند و اما اگر مفصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد که محتاج بدان
تدابیر است بدانکه بدهین موضع یعنی بیشتر هنگام فصد باعث قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحام است مطلقا بدهین موضع آنست که روغن
زیت یا غیر آن بملایمت بر موضع بمالند و موضع را در روغن غوطه دهند و بخرقه اندک پاک نمایند بنحوی که بر موضع اندکی آلوده ماند پس بدان
فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تثنیه فصد در یک روز مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند زیرا که در خواب انفعال طبیعی قویتر میباشد و بدان
سبب محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که دران باد و باران ساکن باشد و اگر چنین روزی
اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسب هبوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما نزد اعتدال آن زیرا که مقصود
اعتدال هوا است تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطراری رو ندهد و در ریاح هرچند تمامی بارد اند نسبت به بدن لیکن جنوبی نسبت بشمالی گرمتر
است بجهاتی که در مبحث ریاح ذکر یافت لهذا هبوب آن در شتا باعث تسکین هوا است و هبوب شمالی در گرما باعث سردی هوا و تبرید
و ترطیب باران ظاهر است و ثانیه آنست که مجانین و اهل وسواس را در شب باید فصد نمود و در هنگام نوم غرق بجهت آنکه در شب بسبب ظلمت و
تحکی هوا خواب غالب میباشد و در نوم غرق مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نمایند و بخاطر جمع بی تشویش فصاد میتواند فصد ایشان نمود و نیز اهل
وسواس را بسبب خوف از فصد نمیگذارند که ایشان را فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی عارض میگردد و عدم تمکین
مجانین ظاهر است و نیز در شب و در خواب باعث ندیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت و فایده دیگر آنکه چون بسبب
خواب تعطیل حواس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت به آنها و توجه بباطن و تصرف در اخلاط متحرکه و غلیظه رقیقه و ترقیق و هیجان آنها و
باهم بسبب آنکه حرارت به تبعیت آن نیز متوجه باطن میگردد و از تجربه است که که در ابدان ایشان اخلاط فاسده هست در هنگام خواب
بحسب غلبه آن خلط خوابهای موحش و اشکال و الوان و طعوم و روایح مختلفه می بینند و بسا است که از خواب میجهند از خوف آنها و چرا



می کنند و چون در آن هنگام اخلاط در تحریک و هیجان و سودا نیز با خون مخلوط گشته پس اگر فصد نمایند اکثر آن منفتح میگردد و از اندفاع آن تخفیف
در مرض و عوارض آن رو میدهد و همین مطلوب است بدانکه رگ مجانین را باید ضیق گشود با وجود آنکه غایت مناسبت فصد وسیع است ایشان را برای
اخراج مواد غلیظه فاسده و لیکن چون عقل ایشان بر جا نیست از خوف آنکه مبادا رگ خود را باز نمایند و یا حرکت بیجا کنند و رگ گشوده گردد و نگذارند
که بند نمایند خون بسیار دفع گشته باعث هلاکت گردد پس باید جای تنگ گشایند تا زود ملتحم گردد و از خوف این با سوزن لکردند و مراد از ضیق اینجا
آنست که قریب باعتدال باشد در سعت و ضیق نه ضیق بسیار که خون غلیظ مطلقا بر نیاید و نیز باید دانست که تاخیر تثنیه فصد بجای چند امر است یکی ملاحظه
ضعف بنیه مریض که بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوبست نتوانند گرفت که در این حالت هر مقدار که مقتضی باشد مهلت داده باز بعد الحاجت
فصد دیگر نمایند هر چند بعد از دفعه باشد دوم آنکه ماده واجب الاخراج هنوز نضج تام نیافته قدری بجهة تخفیف امتلا خون بگیرند و بعد ظهور نضج تام بقیه را
اخراج نمایند سیوم آنکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بجهة تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید آن
ماده بسوی عضو مقصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسده دفع گردد و نهایت تاخیر در اینجا یک ساعت است اگر خوف ضعف نباشد چهارم آنکه خون
فاسد بسیار و خون صالح کم باشد که در این حالت تاخیر تثنیه تا آن زمانست که عوض خون جیدی که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد و این از زوال اعراضی که
بعد از فصد اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود در اکثر احوال و نیز باید دانست که هر گاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای حبس
الدم مینمایند فاصله میان فصد اول و ثانی یکروز در میان در تقدیم و تاخیر جایز است وقتی که ضرورت بسیار داعی نباشد و الا یک ساعت فاصله
در یکروز در نزف الدم قوی میتوان تثنیه نمود بهمان شرط که فصد ضیق باشد و خون اندک بگیرد که خون اماله نماید و چون اماله نمود و نزف الدم بند
گردید دیگر خون نگیرند و بالجمله این امور مفوض برای طبیب حاذق است که هر جا در هر وقت آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای تذکر دستور العمل مکرر ذکر
یافت و نیز باید دانست که اگر تثنیه فصد بفاصله اندک زمانی اراده باشد شق رگ را در عرض گشایند یعنی طولانی نمایند و الا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی معتد به مراد باشد و لیکن در یکروز موجب اولی است که اگر مرات و فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است زیرا که منع
فصد بعرض بود در التیام می باید از طول و موجب بین بین است و هر چند اطول ابطاء در التیام است چنانچه ذکر یافت بدانکه آنچه ذکر یافت
در شق بعرض و بتوریب و طول و سرعت و توسط و بطوء التیام مخصوص شرایین است مطلقا و اورده نیز بشرطی که شق ورید نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه متعارفست در اکثر بجهة آنکه حرکت مفصل در شق طولانی باعث تفرق و بطوء التیام است نسبت بتوریب و موربی نسبت بعرضی و اما اگر در اورده
در غیر محل محاذی مفصل و یا قریب بدان بگشایند حکم آن بالعکس است بجهة زوال سبب بخلاف شرایین که حکم آن در هر موضع که فصد نمایند خواه
محاذی مفصل باشد و خواه بعید از آن حکم آن همانست که ذکر یافت و علت این آنست که اکثر الیاف شرایین و معظم آنها در عرض شریان واقع است
پس شق در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است و این مستلزم عسر التیام است بخلاف شق در عرض و بعد از آن در توریب و دیگر
در سرعت التیام شق بعرض شریانی و اطلب طولانی آنست که شریان نزد انبساط تحویف آن [illegible] الامساله و این معنی بالضرورة

محتقن



باعث انتفاخ لبهای موضع شق میگردد بخلاف شق عریض و باید دانست که هر چند در فصد درد و وجع بیشتر ظاهر گردد اسرع خواهد بود در التیام
بجهة آنکه قوت وجع موجب زیادتی قوت طبیعیه است و بعد آنکه خواب نمودن میان شیشه و تکرار فصدی که دیگر در مطلوب باشد ممنوع است بجهة آنکه ذکر یافت
و همچنین گرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد و اما دوای مقوی و غذای لطیف خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوت و تفویت مطلوب
و ممدوح است بالجمله ملاک الامر در هر امر مراعات حفظ قوت است که از دست نرود شعبه دهم در بیان اموری چند که قبل از فصد و بعد آن فصد مراعات
آنها ضرورست و اجتناب از آنها اولی به آنکه قبل از فصد نباید بحمام رفت بجهة آنکه بسبب تلیین جلد و از رطوبت آن موجب تعسر فصد میگردد و اما کسی که
ممتلی و غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم و تلیین جلد اگر بحمام رود و بعد از آن فصد نماید بهتر است و همچنین پیش از فصد طعام و شراب
بسیار بخورند و بیاشامند و حرکات متعبه مضعفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع ننمایند و بعد از آن این امور
و خواب متصل آن ننمایند و وجه هر یک از آنها ذکر یافت و بتامل معلوم میگردد و ذکر نیز مینماید و وجه خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت
می آورد و حرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره میشود و چون خواب نمایند متصل بدان آن ابخره از تحلیل باز میمانند و در عضلات محتبس گشته باعث
کلال اعضا میگردند و کمترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما اشخاصی که معتاد بخواب باشند باید که فصد ایشان از آن
هر چند بیشتر از زمان معتاد بخواب نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر گردد و کمتر از سه ساعت نباشد و وجه منع پر خوردن
طعام و شراب بسیار بعد از فصد آنست که امتلا باعث ضعف و مزید ضعف حادث از فصد است زیرا که طبیعت مشغول رنج فصد گشته
تحمل غذای بسیار نمیتواند نمود و از هضم آن عاجز می آید و انهضام تام نایافته باعث فساد میگردد پس باید که تا دو سه روز تقلیل نمایند
اطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند و بتدریج بعادت مقرر رسانند و تعب و ریاضت باعث ثوران اخلاط و مواد اند و فصد بعد از آن نیز مزید
آن و باعث فساد و اختلال و ضعف میگردد و نیز انها متحرک بدن اند و بسبب حرکت فصد اخلاط سخونت یافته باعث مزید سخونت و ثوران میگردد
و بسا است که حمی عارض میگردد و بدن بسبب که حمی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را البته لامحاله باعث
شدت ضعف میگردد و همچنین استحمام محلل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت در تعب و ریاضت و استحمام محلل آنست
که حمام گرم باشد و در آن بسیار مکث نمایند که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التیام موضع فصد مجوز
است برای آنکه باعث تحلیل بقایای فضول میگردد بسبب اندک تحریک اخلاط و میل بظاهر جلد شعبه یازدهم در بیان احکام کلیه که بفصد
تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریاتست باید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصبه سلیم غیر فاسد و هنوز
در انصباب بود باید که بزودی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه بآن جانب گردد و قید سلیم بران آنست که اگر ماده ردی باشد
آنرا میل بجانب دیگر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیگر میگردد بلکه واجبست که آنرا از همان موضع بهمان فصد سابق
اگر تواند شد مندفع گردانند و الا فصد دیگر قریب بآن عضو نمایند خواه ماده در انصباب باشد و یا منصب گشته ایستاده قریب بحکات

در باب فصد



نموده که در دمشق در سنه ششصد و پنجاه و ما بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را امتلاء خون بهم میرسید و بعد از فصد دست مفصود متورم میگردید بورم حار سرخ و اطباء آنجا بفصد دست دیگر امر مینمودند و هر گاه از دست دیگر فصد میکردند اکثر و معظم آن هلاک می شدند و بعضی که باقی میماندند تا مدتی هلاک میکشیدند و لهذا لازم است بعد تورم ملاحظه ماده ورم را دریابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد و بحسب آن چنانچه ذکر یافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم بارده مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده قویه بر عضو متورم مفصود تنقیه ماده از رداءت احتراز واجب دانند زیرا که استعمال مراهم و اطلیه شدیدة البرودة با رداءت ماده خوف عود بعضی اسباب ماده بسوی احشا و اعضاء شریفه و منفضی بهلاکت است و کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آنمقدار که مطلوب باشد نگیرد و آن فصد بنا بر تحریک مواد موجب حمی و فساد دیگر گردد تدبیر جید النفع در آن تکرار فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا اخرجت علیه خلط باقی با استفراغ آن خلط باید پرداخت و کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد او محتاج است باینکه بهر اندک مدت فصد نمایند بجهت آنکه خون سوداوی با وجود آنکه سبب رداءت و یبس طبیعت شدید الکراهت است و طبیعت را بسبب ثقل بدن نیز میگردد هر چند قلیل المقدار باشد و از اینجهة است که بعد از فصد و اخراج فور الخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که تکثیر در اخراج خون چنین کسی ننمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خونی بگیرند بعد چند تغیر در رنگ خون بهم نرسد و بعد از فصد تنقیه سودا بمسهل سودا نمایند و اگر چنین تدبیر ننمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی در سن شیخوخت برد و بلغم و برودت مستولی خواهد گشت سکته و امثال آن از امراض بارده بلغمیه او را عارض خواهد گردید زیرا که خروج دم فی الحال هر چند مخرج سودا و باعث فرح است لیکن افراط آن بجهت ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میگرداند و هضم را ضعیف و هنگام ورود سن برد و یبس لامحاله امراض بارده حادث میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در آن وقت واجب دانند و باید دانست که بسیار است که فصد باعث حمیات گردد بسبب تهییج اخلاط ساکنه و حدوث عفونت در آنها و حمیات باعث تحلیل عفونات گردند مثلا در بدن خلطی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقا فصد نمایند و آن خلط بحرکت و ثوران آید و حمی حادث گردد و بسبب نوبات و تحریکات ایام حمی تحلیل رود و باعث ایمنی از آفات متوقعه شود و بدانکه هر صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از آن اشربه قویه مناسبه بیاشامد تا تدارک ضعف معده حاصله از فصد نماید و معین انهضام طعام گردد و کسی که معتاد بعروض غشی باشد نزد فصد باید که قبل از فصد او را قصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیعات سر لوحه است و همچنین قی اگر فی اتفاق افتد در آن هنگام شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال بدانکه عروق مفصوده یا اورده اند یا شرایین و اکثر مستعمل فصد اورده است و فصد شرایین غیر مستعمل الا نادرا بجهة آنکه اطبا جرات بمبادرت فصد آن نمی نمایند بچند وجه اول آنکه ضربان و جنبشی که دارند خوف عدم التیام و نزف الدم است دوم آنکه چون در آنها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد با استفراغ روح بسیار با خون سیوم آنکه بسبب اتصالی که با قلب دارند و روح حیوانی در آنها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد آنها

در احکام عروق مفصده



چهارم آنکه امراضی که محتاج بفصد شرایین باشند کمتر واقع میشوند پنجم آنکه فصد آنها موجب انوریسما است در اکثر بجهة آنکه جرم آنها دو طبقه است
چنانچه در تشریح آنها ذکر یافت و بسبب ضربان و سرعت حرکت عسر الالتحام اند بسا است که جراحت جلد بالائی آنها قبل از التحام عرق ملتئم گردد
و خون از شریان بر آید و در زیر جلد افتد و مجتمع گردد و همه خود مسمی است بانوریسما بزبان یونان بلکه در صورتی که شق عرض ضیق باشد و جلد را زود بگذارند
که زود ملتئم گردد شعبه سیزدهم در بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در دست است و تفصیل آنها بدانکه اورده که در دست واقع اند
و فصد آنها معتاد اول است شش عرق اند قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما قیفال که عرق اول است بلغت
یونانی بمعنی کناره هر شئ است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است لهذا بدین نام مسمی گشته و بمعنی پادشاه نیز آمده بجهة آنکه چون از
سر آمده و سر بمنزله رئیس و پادشاه بدن است مجازا مسمی بدان گشته و فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و کردن است و در هنگام امراض
دماغی و عین و حلقوم آنرا میگشایند و لهذا آنرا بفارسی سررگ گویند طریقه فصد آن آنست که بالاتر از مابض یعنی موضع اتصال عضد باساعد
سر عضله را بالا گذاشته انتهای عضد را قریب بمفصل به تسمه و یا غیر آن چیزی عریضی که رباط نامند بنحوی که اذیتی بجلد نرسد مستحکم به بندند که عرق
خوب ظاهر گردد از موضعی که نرم است متصل بمابض عرق را بگشایند بطول آن و وسیع تا آنکه خون بقدر واجب حسب مدعا اخراج یابد زیرا که
جرم این عرق غلیظ میباشد شق ضیق کفایت نمی نماید و اگر فصاد خطا نماید بزودی عرق را جسته بران نیشتر زند والا ورم میکند و اگر عرق
مذکور در جای خود پیدا نباشد شعبه از آن که در وحشی ساعد آمده آنرا جویند و بگشایند و آنچه گفته اند که فصد آن اسلم است بنابر آنست که فصد
آن بر موقع و مکان مخصوص آن مأمون است الا آنچه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی مابض و یا تحت آن میگشایند اکثر غیر مأمون از ضرر
است بجهة احتمال رسیدن جراحت بعضله بدانکه این قاعده مذکوره شامل فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز است و واجب که مراعات آن در آنها
بجهة آنکه موجب اخراج خون کما ینبغی و ایمنی از لحوق آفات عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته جاریست عادت بفصد این عروق از نزد
تحت مابض و حال آنکه واجب آنست که فوق آن باشد بجهة آنکه بضع اگر بحذاء مابض باشد بآسانی خروج دم بطریق انزراق حاصل میگردد بجهة آنکه
دست هرگاه حرکت نماید جلد آن موضع متکاثف میگردد و منع انزراق مینماید و اگر بضع تحت مابض واقع شود مأمون از آفات عصب و شریان
بسبب کثرت عضل در آنجا نیست پس حذر و احتیاج از رسیدن نیشتر بعض شظایای عصب لازم است اما اکحل که عروق دویم است
مشتق از کحلاوش یونانی است که بمعنی شئی مرکب است و چون این عرق مادون قیفال و مافوق باسلیق و مرکب از هر دو است در وسط
ساعد واقع است اندک مایل بطرف اعلای آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر بسیار است و اکثر آنرا
می گشایند و رنگ آن کحلی است بدانجهة موسوم باکحل گشته فایده فصد آن تنقیه جمیع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون عضوی و در
امراض عامه ساطعه جمیع بدن و غلبه خون و فساد آن میگشایند و این عرق را بعربی نهر البدن و بفارسی رگ بدن و هفت اندام نیز نامند
طریقه فصد این آنست که نیشتر تیز فرو تر نبرد بلکه کمتر و بالای رگ را بطول و بملایمت بشکافد که بسطح عابر برزین عرق آسیبی نرسد بجهة آنکه

العروق المفصودة
ستة



زیر آن عصبی است مفروش و بطول جهة آنست که در دو جانب این رگ نیز عصب میباشد و در تور رب نیز ایمن از وصول نشتر بعصبی که
در دو جنب آنست نیست و نیز رگهای مفصلی را باید که همگی بطول بگشایند جهة آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و التیام عرق
نیز بی خوفی و باید که مافوق مابض بگشایند چنانچه ذکر یافت نه مادون آن که معمول اکثر جهله است و باید دانست که گاهی عصبه رقیقه مانند وتر
بالای اکحل کشیده میباشد پس باید که فصاد در حین فصد تفحص و ملاحظه این را نماید که اگر عصبه مذکوره یافته شود بر بالای آن احتیاط بلیغ نماید
که نشتر بآن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هرگاه عرق غلیظ باشد این شعبه عصبه در آن ظاهر تر می نماید و درین هنگام اگر جراحتی بآن عصبه
رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهة سهولت رسیدن هوا بآن بجهة آنکه برودت هوا مضر عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع و زیادتی حصول
تفرق اتصال و هرگاه بر سبیل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت جلد را گذارند که زود ملتئم گردد و بالتیام جراحت عصب پردازند
و بعد التیام آن متوجه التیام جلد گردند و نواحی جراحت و تمام دست را بادهان حاره مناسبه تدهین نمایند و اجتناب فرمایند از استعمال
مبردات خارجیه و باید دانست که هر چند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نمیباشد و لیکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که
در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از آن رگ را بگشایند باسلیق که عرق سیوم است بلغت یونانی بمعنی پادشاه عظیم است
و چون این عرق شعبه عظیم بزرگی است از رگی که از ابطی آمده لهذا اسمی بدان گشته و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط گشته و
این عرق مادون کتفی اکحل و از وسط انسی ساعد مایل تر باسفل واقع است باید دانست که در هر وصلی یک ورید از جانب کتف آمده او را کتفی نامند
و یک ورید دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی نامند و کتفی در عضد منشعب گشته یک شعبه آن بر کنار زند اعلی بدون اختلاط شعبه ابطی و آنرا قیفال
نامند و باقی شعبهای کتفی فرود آمده و با شعبه های ابطی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف
همگی مرکب از شعبه مختلطه کتفی و ابطی اند و بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه میگردد یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق بلفظ مطلق نامند
و بفارسی باسلیق بادی و شعبه صغیر سفلوی است و آنرا باسلیق ابطی خوانند بجهة محاذات آن با ابط نه بمعنی آنکه مرکب از کتفی نیست زیرا که
معلوم گردید که همگی عروق ید که مقصود اند مرکب شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرف است و حبل الذراع نیز
نزد بعضی و انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را باسلیق گفته اند که چون آن اتصال بقلب و دماغ و ریه و حجاب
و صدر دارد و اینها رئیس شریف اند و لهذا اشراف دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از اینجهة مشابهت بسلطان عظیم الشان
دارند و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشانست بدین مناسبت بدان موسوم نمودند فایده فصد آن بیشتر تنقیه دم از کبد و طحال و
ریه و صدر رود و رگین و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضاء ما تحت عنق مینمایند و طریقه فصد آن آنست که بعد از شد بنحو مذکور در
قیفال تفحص نمایند که شریان در کدام جهة آنست در تحت آنست که اگر تحت است یا در یک جنب یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق
است فقط مبضع را فرو برند و سطح بالای عرق را از طول بشکافند که بسطح زیرین شریان آسیبی نرسد بجهة ایمنی شریان و اگر بعد ظهر آن



شریان واقع است احتیاط نمایند که نیشتر موجب نرود که شریان آسیبی رسد و باید دانست که عقد الرباط اگر انتفاخی در رگ بهم رسد و این انتفاخ گاهی از
باسلیق و گاهی از شریان میباشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بگشایند و موضع انتفاخ را برفق و ملایمت بمالند و باز ببندند و اگر عود نماید باز بگشایند و
بملایمت بمالند و ببندند و بهمین قسم تا انتفاخ آن زایل گردد و اگر دو صره زرد چوبه کوبیده گرم نموده آن موضع را بآن تکمید نمایند بملایمت چند مرتبه و همچنین اگر موضع سرخ
و کبود گردد و اگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد الطی نمایند و نیز باید دانست که اگر بسبب غلط یا بسبب رباط و انتفاخ جهندگی شریان بسیار
کم میگردد و شبیه بورید مینماید فصاد غلط نموده آن را میگشاید و لهذا لازم است که قبل از رباط تفحص شریان نمایند و تعیین کرده بلکه نقطه سیاهی
نشان نمایند که از نظر نرود و بعد از آن بسته فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مامون باشند و این امر مخصوص بفصد باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد
و عقد الرباط شبیه بنخود در آن ظاهر گردد تا آنکه محل رباط و مالیدن بدست آن تحلیل نرود باید گشود و نیز بدانند که زیر باسلیق عصبه و عضله
نیز واقع است احتیاط این هر دو لازم است که بآنها آسیبی نرسد و بدانکه در موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس در ابتدای باب
عروق مفصوده نوشته که مافوق مابعض بگشایند و قرشی در شرح خود نیز نص بدین نموده چنانچه در بیان قیفال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در
ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از مابعض منحط و پائین تر واقع شود بهتر است و صاحب ذخیره نیز عین کلمه در توفیق میان هر دو قول
شیخ الرئیس ره میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که پائین تر از مابعض بگشایند مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد بجهت
آنکه عرق مذکور چون از مابعض فروتر آید شریانی که در جنب آنست از آن دورتر میشود در اکثر و ثوق کلام شیخ که آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی
مینماید و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده ذکر نموده در صورتیست که شریان در جنب آن نباشد پس تناقض نشد باقی العلم عند الله و اگر جراحت
بشریان رسد برودی رباط را بگشایند و دقاق کندر و دم الاخوین و صبر و مر اجزا برابر و ربع وزن یک جزو قلقطار و زاج داخل نموده بسیار
نرم سوده و پشم خرگوش سرشته بجهت ساخته در شکاف آن بگذارند و آب بسیار سرد بران بریزند و بالا تر از موضع نشتر را ببندند و عصابه بر
موضع شق نحوی که باعث حبس و رد خون گردد بدون اذیت تا سه روز نگشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی برندارند بلکه بر تکیه و بالشی
گذارند و اغذیه و ادویه قابضه تسکینیه نموده باشند تا زمان صحت علامت رسیدن نشتر بشریان آنست که خون رقیق اشقر با جهندگی برآید و نبض مطلق
میل بضعف نماید و اگر غفلت ورزند و در اندمال شریان را الطف مینمایند تا منقلص و بهم کشیده شود و گوشت بران بروید و چون احساس کرد چنانچه
در جراحتهای سیوف و غیر آن دیده میشود تدبیر بطر شریان بعد از این در مبحث فصد شریان انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت حبل الذراع این
عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و با علاء ساعد ممتد گشته اندک پست تر بطرف وحشی رفته
نزدیک بگوره دست در جنب امتداد آن بدین حیثیت که بریسمان مشابهت دارد مسمی بحبل الذراع گشته و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلاف
است و وجه اختلاف آنست که در اکثر دستها این رگ مفصود است لهذا صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است
و در بعضی مردم با اکحل آمیخته و صاحب خلاصة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که دنباله باسلیق است در بعضی مردم



وبالجمله اطبا اتفاق نموده اند که رگ مذکور از انسی ساعد باعلاء آن رفته پس بجانب وحشی میل نموده بحذاء دست نزدیک گشته پس هر عرقی
که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن حبل الذراع است خواه مابین اکحل و باسلیق باشد و خواه مابین باسلیق
و ابطی و بهترین فصد آن آنست که مورب گشایند مگر در صورتی که در دو جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی گشایند و آن بنابر قول قدما
و شیخ الرئیس در حکم قیفال است زیرا که ایشان این را اکتفی بحث میدانند و صاحب ذخیره و بعض متاخرین در حکم باسلیق و چون نفع این از
قیفال یا باسلیق حاصل میگردد بنابر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویه است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطبا آنست که وجود
و عدم عرقی که متفق علیه باشد مرتکب فصد آن گردیدن چه ضرور و حاجت است ابطی این عرق پنجم و شعبه از باسلیق و لهذا آنرا باسلیق
ابطی نامند بر جانب وحشی مرفق محاذی با ابط واقع است و این را اسلم نامند بجهه آنکه شریانی در زیر آن نیست و طریق فصد آن چنانست که آنرا
بسیار بمالند و آب گرم بران بسیار بریزند و بعد از ان برباط طویلی آنرا ببندند و دست مقصود دراز است بدارند بنحوی که زاویه بغل قایم
باشد و رگ را با ابهام بگیرند پس بگشایند و مالیدن و آب گرم ریختن بران جهه ارخا و کبر عرق مذکور و ترقیق خون آنست جهه آنکه آن مضیق و خون
آن غلیظ است و بستن برباط طویل مستحکم جهه آنست که ثابت بماند زیر مبضع و میل بجانبی ننماید زیرا که آن شدید الزوال است و قیام زاویه
بغل جهه انزراق دم است علی ما ینبغی اسیلم که عرق ششم است رگی است معروف موضع فصد آن مابین بنصر و خنصر است و در تحت و
پهلوی آن شریانی نیست و لهذا تجویز فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است و اسیلم مصغر اسلم است و وجه تسمیه اسلم ذکر یافت
و شعبه از دنبالهٔ آنست فایده فصد آن راجح باوجاع کبد و جانب راست صدر اگر از دست راست گشایند و اگر از جانب چپ گشایند اعلال
قلب و ریه و طحال و جانب چپ را نافع است بشرطی که از مشارکت کبد نباشد و اگر مبدا مرض از کبد باشد اسیلم راست انفع است هر چند
که باسلیق ایمن امراض کبد و نواحی آن را بجهه وسعت طریق و قرب خروج نفع تمام دارد و لیکن اسیلم نیز بجهه اماله ماده بجانب بعید با وجود قلت
خروج نفع بسیاری می بخشد و شیخ الرئیس ره در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلم انفع است از عرق باسلیق و ملا قطب علامه در شرح قانون
گفته در مبحث فصد اسیلم که فصد اسیلم ایسر انفع است لو اسیر و اوجاع ظهر مزمنه را و باید دانست که از جمله امور ضروریه است که باید دانند
هرگاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار جرح ننمایند و نیشتر دیگر بران نزنند و بعلامت بربندند
و یکدو روزی مهلت داده تا التیام یابد اگر باز احتیاج و ضرورت داعی گردد تکرار فصد رگ مخصوص مقصود و لیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول
نه پایین تر از ان و منع تکرار و فرو بردن نیشتر دیگر و زخم بجهه خوف تورم است و محکم بستن موضع آنرا نیز بهمان جهت و منع از گشودن فصد دوم
از زیر آن موضع جهت آنست که مبادا از همان موضع خون جاری گردد و متورم شود و بعد فصد رفاده را بجلاب و یا آب سرد تر نموده بدان
موضع گذارند و ببندند تا بجهه ردع مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بروغن نباید چرب نمود مگر هنگامی که اراده تثنیه فصد باشد و روغن
خالص نیز خوب نیست بلکه با اندک نمک ممزوج نموده چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رباط را بطوری بندند که شق جلد از محاذات شق عرق



مخرج از

منحرف نگردد و بعد از خاتمه بستن رباط زیرا که محاذات شقین موجب انزراق دم است کما ینبغی یعنی باید که در هنگام بستن احتیاط نمایند که
موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عرق باشد و بهمان وضع باقی ماند بعد بسته نمودن رباط و باید که ابتدا رباط را بقوت ببندند که
تا عرق خوب بارز و ظاهر گردد و بعد فصد بست نمایند تا خون بدون اذیت اخراج یابد و بدانکه در اشخاص ناقه ضعیف البدن ربط را محکم
نه بندند که باعث خلاء عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندک ملایم بندند و بعد شق باز ملایم سازند تا خون بی مزاحمت اخراج یابد بخلاف
مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق بسبب امتلای آن میگردد و بعضی فصادان جهة عدم احساس بوجع تخدیر مینمایند بانکه رباط را
بقوت می بندند و ساعتی بهمان میدارند و این امر اگر منفعتی با اذیت کثیره نگردد باکی ندارد و بعضی جهة تقلیل وجع موضع ابره را غمز
مینمایند چنانچه ذکر یافته و این هرچند باعث قلت وجع است ولیکن باعث بطوء التحام است و هرگاه رگهای عضو ده ظاهر نباشند
و شعبهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها بمالند بر سبیل مسح پس اگر خون بسبب مالیدن در آن شعبه منصب گردد و آنرا منع کرده اند
آنرا بگشایند و الا نگشایند و چون اراده غسل نمایند بعد از آن بگذارند تا بحال اصلی آید و رفاده منهدم گردد و الشکل بر آن گذاشته
بعصابه ببندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و قرشی در شرح آن نوشته که این بر تقدیری است که تثنیه فصد مطلوب باشد و الا مثلث
شکل و یا مربع بهتر است و بهترین چیزها جهة رفاده کتانی است بجهة انکه تجفیفی که دارد اعانت مینماید بر سرعت التحام و بجهة تبریدی که دارد
مانع ورود مواد میگردد بدان و هرگاه در موضع نیشتر شحم میل نماید واجبست که آنرا برفق و ملایمت کناره نمایند تا مانع التحام نگردد
و قطع آن ننمایند که جایز نیست جهة انکه خوف تفتیح موضع شق است و هرگاه شحم کناره نگردد و قطع آن ننمایند تشبیه آن نتوان نمود و بدانکه
فصاد را لازم است که چند چیز با او باشد یکی مبضع یعنی نیشتر بسیار داشته باشد بعضی از آنها ذی شعره و بعضی غیر ذی شعره تا هر کدام در هر
زواله مانند — محل و مکان مناسب داند بکار دارد و در فصد عروق واجبین مبضع ذی شعره بهتر است و مراد از ذی شعره آنست که سر نیشتر از هر دو
طرف تیز باشد دویم انکه چوبی که موضوع برای قی آوردن است و یا پری از مرغ با خود دارد که اگر احتیاج بقی شود بتعجیل و زودی قی
فرماید تا آن تا منجر بغشی نگردد یعنی بعد از فصد اگر تهوع شود و دل بر هم زند بزودی قی فرماید تا انجر و آن تغلب نرسد که موجب غشی گردد
و اگر غشی عارض گردد دیگر قی اسرع ترین چیزها است برای افاقه از آن سیوم انکه دواء المسک و اقراص المسک و فادزهر معدنی قابلی
با خود دارد که اگر ضعفی و غشی عارض گردد بزودی قدری از آنها بدهد و بخوراند جهة انتعاش حرارت و نیز نافه مشک ببویانند که بهترین چیزها
است برای افاقه غشی و عدم حدوث آن ابتدا زیرا که فصد مخوف ترین چیزها است برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه هست که
بعضی را بعد غشی افاقه نمی شود پس لازم است که بمجرد ادراک و دریافت علامت غشی بزودی بتدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز
دارد و اگر عارض گردد بحد افراط نرسد چهارم انکه برادۀ دواء الصبر و کندر زبد بدستوری که ذکر یافت مهیا دارد که اگر نزف
الدم واقع شود بزودی تدارک آن نماید بنحوی که در نزف الدم اکثر لازم جراحت شریانی است و گاهی اورده را نیز عارض میگردد



دقاق کنند را نرم سوده به پشم خرگوش آلوده در موضع نزف الدم که از رگ خصوصا رگ ورید را بر دوری حبس مینماید و نباید دانست که عروض
غشی در اثنای اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا اگر صفراویه در بدن بسیار باشند و بسبب
فصد تحریک در آیند و بقلب برسند و باعث غشی گردند و کسی را که قبل از فصد بجهت خوف بیهوش گردد علامت رقت روح و ضعف قلب آنست
او را فصد نباید کرد حتی المقدور و کسی را که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض گردد با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف دماغ
اوست یا بجهت خیالات سوداویه فاسد چنانچه اکثر مشاهده میشود و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن نزد خروج آن آنست که طبیعت
و روح نزد خروج دم حرکت بخارج مینمایند و متوجه انسداد موضع شق اند و این مانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون
حبس کرده طبیعت و روح بجانب قلب متوجه گردند و روح بسبب انتشار و مصاحبت خون منتشر گشته و تحلیل یافته و از مقدار طبیعی خود کم
شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن هردو عاجز میماند و بالضروره مجتمع میگردد در قلب و تعطیل در حواس ظاهره بهم میرسد تا هنگامی که استراحت
یابد و روح دیگر تولید یابد و همین آن شود در کفایت مهمات ظاهر و باطن و بدانکه هرگاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه
مهلکه و اوجاع شدیده فصد نمایند و قبل از آنکه خون بقدر ضرور مطلوب بگیرند غشی عارض گردد خوفی نباید نمود و بتدارک غشی باید پرداخت
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بند نمایند و دیگر
نگشایند شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصوده سر و دهن و گردن و حلقوم بدانکه این رگها را مورب گشودن بهتر است مگر ودجین را
و چون عرق بعضی آورده اند و بعضی شرایین آورده اولا آورده را ذکر مینماید و بعد از آن شرایین را آورده آن چهارده اند ۱ عرق
جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ ودجین ۷ عرق ارنبه ۸ عرق الجشا و چهار رگ ۹ عرق
باطن ذقن ۱۰ عرق تحت اللسان ۱۱ عرق عنفقه ۱۲ عرق الشفه ۱۳ عرق منخرین ۱۴ اما عرق جبهه که عرق اول است از آن عروق در میان
حاجبین کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بموخر باشد و ثقل عینین و صداع دایم مزمن و آلام راس است طریقه فصد آن آنست
که با احتیاط تمام بگشایند تا ادنی بوتری که مثل نیک است نرسد و بریده نگردد چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب در استسقاء چنین نوشته
که اندرونی حسن دختر پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و طرف وتر بریده گردیده و چشم او برهم افتاد و نتوانست که دیگر بگشاید عرق یافوخ که رگ
دویم از آنهاست آن ممتد کشیده شده در وسط سر است فایده فصد آن شقیقه و قروح سر را گویند نافع است عرق الصدغین که عرق
سیوم است از آنها و آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند عرق الماقین که رگ چهارم است و آن دو رگ اند که بر دو گوشه چشم واقع اند
و این عروق اکثر ظاهر نمیباشند مگر نزد ربط و شد عنق که چون بر حلقوم خرقه بندند بسختی و یا خرقه اندازند و دو سر آن را جمع نموده پیچ دهند
که حلقوم بسختی بر زور آورد و دهن را باز کنند ظاهر میگردند فایده فصد اینها دفع صداع شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و سبل و جرب اجفان
و بثور آن و غشا است طریقه فصد اینها آنست که چون بطریق مذکور ظاهر شوند مبضع یعنی نشتر را [illegible] اینها فرو برند و بسهولت



مطلع بالای آنهار ا شکافند و بسیار فرو نبرند که خوف ناصور است و سیلان نمی باید از انها مگر خون اندکی و اگر احیانا خون بسیار آید
و حاجت بحبس کرد و صمغ عربی را بسیار نرم سوده بران بپاشند عروق خلف اذن که عروق نجم از انها اند و آنها آنهاعروقند که پس گوش واقع
اند یکی از انها ظاهر تر و فایده فصد آن ابتدای نزول ماء و قروح اذن مؤخر راس را نافع است و مانع سر است از قبول بخارات معده
و اکثر اطبا فصد این رکها را ابطال نسل میدانند ولیکن جالینوس منکر این است و داجین که عروق ششم اند از انها و آن دو رگ بزرگ
اند که در دو جانب عنق واقع اند فایده فصد آنها ابتدای جذام و خناق و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بهر کان از کثرت
خون گرم و علل طحال و جنبین را نافع است طریقه فصد آن آنست که علیل را امر نمایند که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مفصود نماید یعنی اگر
از جانب راست مطلوب باشد کردن را بجانب چپ مایل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق متوتر و کشیده گردد و پس ملاحظه نماید که
بکدام جهة اشد الزوال است از صدا آن جهة رگ را بگیرند و بموضع ذی شعره بگشایند بطول زیرا که ذکر یافت که عرق شدید الزوال را بموضع
دو دم باید گشود بطول عرق ارنبه که عروق هفتم است و آن رگی است که بر سر بینی واقع است نزد ملتقاء غضروفین که تفرق آن بمس احساس
میگردد نزد طلوع و در بالعین بحبس بصر در می آید فایده فصد آن دفع کلف و کدورت لون وجه و الفه و بواسیر انف و بثور و حکه آن مخصوص
است ولیکن گاه در لون و حمرت ارنبه مشابهه سعفه احداث مینماید مضرت این بیشتر از منفعت آنست و اکثر و احوط در فصد این است
که او لا فصد دست نمایند و بعد از ان این را بگشایند و طریقه فصد این آنست که بموضع طویل الرأس را بر موضع معلوم مذکور فرو برند تا ربط
شد عنق و خون قلیل از ان بگیرند و خون قلیل از ان اخراج می باید عرق تحت الخششاء عروق هشتم اند از انها و آن عروق خفی که پس گوش نزدیک
استخوان واقع اند خششا بضم خاء معجمه و شین معجمه مشدده و العظام استخوانی است که خلف اذن واقع است و اصل آن خوششا بود
که یک شین را در دیگری ادغام نموده و تثنیه آن خششاآن است و محل فصد انها متصل بشعره است فایده فصد انها رفع سدر کاین از خون لطیف
و داء جالع متعاود مر راس است چهار رگ که عروق نهم اند از انها و آنها چهار رگند دو بر لب بالا از هر دو جانب و دو بر لب پایین نیز از هر دو
جانب و چون لب را بر گردانند بطرف بیرون ظاهر میگردند بخصوص نزد شد عنق فایده فصد آنها رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و داء جالع لثه و اورام
و استرخاء و قروح سر و بواسیر و شقاق که بر لب بهم رسد طریقه فصد آنها آنست که بموضع مدور الرأس نوکدار بگشایند که آن معروف بود
عرق باطن ذقن که عروق دهم است از آنها و آن رگی است که زیر زبان بر باطن ذقن واقع است فایده فصد آن رفع خوانیق و اورام لوزتین
است عرق تحت لسان که عرق یازدهم است از آنها و آن رگی است که در زیر زبان واقع است و رگ زبان نامند فایده فصد آن رفع
ثقل زبان حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع دهان و سلعه را نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم آنست که بعد شد عنق زبان را
بخرقه پاکیزه بالا گرفته که عروق خوب نمایان گردد پس بطول بگشایند عرق عنفقه که عرق دوازدهم است از آنها و آن رگی است که بر عنفقه
واقع است و عنفقه بفتح موهای را نامند که میان لب پایین و ذقن واقع اند و این موها را بفارسی بچه ریش نامند و چون آن رگ در زیر



موضع واقع است لهذا مسمی بدان گشته از قبیل تسمیه شیء باسم محل فایده فصد آن رفع بخر و بدبوئی دهان است عرق لبه که عرق
سیزدهم از آنهاست که اصل آن لبه بوده که یک بار ادر با دیگر ادغام نموده اند و آن تحریک نام موضعی است که التقاء هر دو استخوان
چنبره کردن در آنجاست و شتر را نحر در همان موضع مینمایند فایده فصد آن رفع امراض فم معده است و در معالجات آن می گشایند
از اعراقین المنخرین که چهاردهم اند و آن دو رگ باریک اند اندرون سوراخهای بینی فایده فصد آنها رفع استخراج رطوبات و خون از بینی است
و شاید مرضی که بهندی اهوه نامند و در بنگاله اکثری اهم میرسد نافع باشد طریق فصد آن آنست که مریض را در آفتاب ایستاده نمایند و هر دو
سوراخ بینی او را مقابل آفتاب بدارند و نظر نمایند که حبس نفس نماید تا آنکه روی او سرخ و آن هر دو عرق ظاهر گردند پس فصاد از پشت مبضع
و یا بآلتی که مخصوص برای فصد آنست آنرا فصد نماید شعبه پانزدهم در بیان عروق مفصوده بطن بدانکه عروق مفصوده که در بطن واقع اند
دو رگ اند یکی آنکه بر کبد واقع است و فصد آن امراض کبد را نافع است دویم آنکه بر طحال واقع است و فصد این علل سپرز را مفید است
شعبه شانزدهم در بیان عروق مفصوده رجل بدانکه عروق مفصوده پا چهار رگ اند اول صافن دوم عرق خلف عرقوب سوم عرق النسا چهارم
مابض اما صافن که عرق اول است از آنها و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق کبری ظاهر است و صافن بمعنی سلیم است چون این عرق سالم
است از شریان یعنی در تحت و در جنب آن شریان و عصبی نیست لهذا مسمی بدان گشته فایده فصد آن استفراغ دم از اعضاء ما تحت کبد
و ازاله ماده از نواح اعضاء عالیه بسوی سافله است و لهذا در امراض موئیه دماغیه تقدم فصد آن از انکو دانسته چنانچه قرشی در بحث
سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده میگوید که فصد صافن و حجامت ساقین در آن هنگام بکار می آید که ماده
در اول صعود باشد و هنوز صعود ننموده باشد بالتمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد اما هرگاه ماده در سر مستقر گردد و صعود منقطع شود اولی
فصد عرق جبهه و حجامت بر نقره است و نیز در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سبب آن امتلاء تمام بدن باشد می نویسد بدون
بید اول التصعد که فصد صافن اولی است از فصد قیفال تا آنکه انجذاب بسوی مکان ابعد واقع شود خصوصا در زنان و بباید دانست که
فصد صافن ادرار طمث بعوث و تفتیح افواه بواسیر می نماید و قایم مقام عرق النسا است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و
قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن آنست که پا را از بالای شتالنگ به بندند و گامی چند بروند و گره در زیر پا بگذارند
و پا بر آن بفشارند تا عرق خوب ظاهر گردد و این در صورتیست که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود پس اگر آنرا بگشایند در حین گشودن
باید که مریض ایستاده باشد تا خون بسهولت مندفع گردد و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب بکعب رسیده
دو شعبه از دو جانب آن برآمده بطرف پایین رفته و لهذا فصاد باید که صاحب وقوف باشد تا بشناسد اصل را از فرع و اصل را باید
نه فرع را عرق خلف عرقوب که عرق دویم از اینهاست نامی خاص ندارد عقب عرقوب واقع است گویا شعبه از صافن است و فایده
آن همانست و عرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و با موحده عصب غلیظ است که در عقب پای انسان

السبعاوی

کشیده شد عرق النسا که عرق سیوم است از آنها و آن رگی است که از جانب وحشی رجل تا کعب آمده و بر پشت پا رسیده و علامت این رگ آنست که بر آن چند گره میباشد در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی پیچ و خم خورده مانند کرمی در حرکت سریع دارد فایده فصد آن در اکثر نفع از برای وجع عرق النسا زیاده از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن و طریقه فصد آن آنست که دستار درازی یا نواری یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا ببندند و باقی را بر تمام ساق و ران بپیچند مستحکم و بعد باید که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار مینماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را بر کرسی گذارند و از جانب وحشی از کعب آنرا بگشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت آن زیرا که در دو جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد و اگر قریب بشتالنگ ظاهر نشود شعبه از آن که میان خنصر و بنصر است آن را بگشایند و صاحب ذخیره گفته که اگر شعبه بهم رسد فصد این بهتر است زیرا که مامون از خطا است و اگر درین موضع پیدا نشود قریب بشتالنگ آنرا بگشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که عرقی که میان خنصر و بنصر پا واقع است فایده فصد آن بعد از عرق النسا است و بعضی گفته اند که انفع از عرق النسا است مشعر است بر آنکه عرق مذکور غیر عرق النسا است مابض که عرق چهارم است از آنها و آن در باطن زانو واقع است و در آنجا دو عصب واقع اند مسمی بابضان و چون عرق مذکور در آنجا واقع است متصل بدین دو عصب بعضی اسمی بان گشته بجهة قرب جوار و بعضی باطن رکبه را مابض میگویند و عرقی که در آنجا است باعتبار تسمیه شیء باسم محل و مکان مابض میگویند و فی الحقیقه گویا نامی ندارد فایده آن فایده صافن است و لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعده و بواسیر نافعتر از صافن است و بجهة اوجاع احشا و خراج ورید سودمند است طریقه فصد آن آنست که ساق را ببندند و ران را نیز و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و برخیزند تا آنکه عرق خوب ظاهر گردد و پس عرق را بگشایند بطول و علامه نوشته که بالای زانو از انفاصله چهار انگشت ببندند بقوت تمام و مقصود را بسبب مستلقی بخوابانند و پاهای او را بردارند و تفتیش عرق نموده آنرا بگشایند و شیخ الرئیس نیز همین جمل را نوشته و بالجمله نافع است امراضی را که حادث میگردند از موادی که مایل بسوی راس اند و نیز امراض سوداویه را و باید دانست که تضعیف فصد رگهای پا قویتر و بیشتر از تضعیف فصد رگهای دست است بجهة آنکه دور میگردانند فصد عروق رجل بسبب جذب و میل روح را از قلب و اعضا رئیسه و فصد هم در میان شرایین مفصوده سر و دست بدانکه شرایین مفصوده سر دو نوع است یکی آنکه بر صدغ یعنی بناگوش واقع است بهر صدغی یک شریان و اینها را گاهی سل و گاهی بتر و گاهی کی که داغ نامند مینمایند و مقصود از همه حبس نوازل حاده لطیفه است که منصب میگردند بسوی عین و فصد سهل تر از داغ و داغ سهل تر از بتر و بتر سهل تر از سل است و اکثر مردم را بخیالات متعدده بنزول ها مبتلا بودند چون داغ آن شریان نمودند سودمند افتاد و مانع نزول گردید و همچنین فصد و بتر و سل نیز ابتدا اختیار را نافع است و لیکن چون خطرناکست احتیاط تمام درین مرض باید نمود دوم آنکه خلف اذنین واقع اند هر طرف دو شریان و فایده فصد آنها جهة انواع رمد و ابتداء غشاوه و نزول ها و غشاوه و صداع مزمن است و خالی از خطر نیست و بطی



الا التحام اند و سل و بتر نتوان نمود زیرا که موجب ضعف و انقطاع نسل اند چنانچه ابقراط و شارح اسباب و علامات و غیرهما نوشته اند
اما شراین مفصوده که در دست واقع اند دو است یکی که در وسط دست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام واقع است و آنرا اهل جلع
مرنبه کبد و حجامت میکشایند و نفع بسیار عجیب می بخشد نقل است که جالینوس او جلع کبد داشت بخواب دید که او را امر بفصد این شریان
نمودند چون بیدار شد و بعمل آورد منتفع گشت و بتجارب نیز یافته اند و نیز معلوم است که التحام موضع فصد شرائینی که دور از قلب اند تعسری ندارند
و فصد آنها مخوف نیست دویم شریانی است مایل تر از شریان اول بسوی باطن کف فایده و بتر آن قریب بفایده فصد آنست بتر بفتح بای موحده
و سکون تای فوقانیه و را مهمله در لغت بمعنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطبا آنست که پوست بالای
شریان را بطول بشکافند که شریان ظاهر گردد و بصنساره یعنی میل مدور راطمی که سر آن کوژی باشد که چون زیر عرق اندازند عرق بران کوژی
آید و بماند و ملغزد پس آن صنساره را زیر شریان اندازند شریان را بالا کشند که بر آید و از دو جانب آنرا بر رشته ابریشم محکم ببندند بنحوی که فصل
میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم سه انگشت مضموم باشد و از وسط آنرا بمقراض تیزی قطع نمایند و دوا و قاطع دم بران بپاشند
و این بتر با کی جمع نیست انچه در بعضی کتب نوشته اند که بتر نمایند و بعد ازان کی شاید که مقصود ازان این باشد که بعد از انکه بمقراض قطع
نمودند هر دو سر آنرا داغ نمایند تا مامون از گشودن و نزف الدم گردند و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود ازان بتر لغوی است یعنی قطع بلا شد
شاید چندان مناسبتی نداشته باشد سل بفتح سین مهمله و تشدید لام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطول مذکور در بتر و انکشاف
آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است بصنسارات آنرا بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم
منقطع گردد و بردارند پس ادویه قاطع خون مانند شیم خرگوش و دوا الکندر بران بپاشند و بمراهم ملحمه علاج جراحت نمایند و اگر
شریان غلیظ باشد اولا آنرا فصد نمایند و خون ازان بگیرند بقدر حاجت پس دو جانب آنرا بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع مستحکم ببندند
و از وسط منقطع نمایند و زود ادویه قاطعه الدم بران بپاشند و این عبارت از بتر است و بعضی سل را مختص نموده اند بانکه شریان را
بلا منقطع نمایند و سلاله آلتی است موضوع جهه سل و آن میل آهنی است صاف مدلوه الراس یعنی مدحرج املس که در وسط آن
میل شبیه بمدایر باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلیق و برداشتن بصنساره بمدایره ازان در دایر اندازند و ملتوی و پیچ دهند تا منقطع
گردد و بالجمله عمل سل خالی از ضرری و آفتی نیست بجهه آنکه خوف آنست که بعد از التحام از همانجا منشق و شکافته گردد و نزف الدم
شود و ابورسما عارض گردد و نیز از شدت احتیاج خوف غشی و تشنج است حکایات طبری الف دیدم من خلق بسیاری را که سل شراین بناگوشان
نمودند و ضرر بحرکات چشم ایشان و ضعف ابصار ایشان بهم رسید و نیز نوشته تحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمودند و در
همان روز حول شنیع بدنمائی او را عادت گردیده یعنی چشم او احول بدهیئت گردیده و نیز نوشته تحقیق دیدم شخصی را که سل شریان نمودند
و سیلان لعاب او را عادت گردیده و چون کسی را لابد و بضرورت سل نمایند اولی و بهتر آنست که [illegible] و قطع کی و داغ



فرمایند

فرمایند موضع قطع را بعد تنقیه تا بی مضرت باشد خون انفتاق و نزف و حدوث ابورسما نباشد چنانچه شارح اسباب و علامات بر چنین گفته فایده در بیان اوقات فصد بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاری را بهترین اوقات وقت ضحی یعنی چاشت و روز است بعد اتمام هضم و نفض و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم است تا بیست و ششم و اما از اول ماه تا چهاردهم خصوص در اسبوع اول یعنی در هفته اول که زاید النور است بنا بر ثوران و هیجان رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست جهة آنکه خون صالح با فاسد درین هنگام و ایام مختلط میشود و همچنین در آخر ماه بسبب آنکه اخلاط در آنوقت متکاثف میباشند و اخراج اخلاط متکاثفه دشوار و موجب ضعف است و کسی که عرق بسیار نماید بسبب امتلاء بدن علاج آن فصد است زیرا که استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و لیکن است که صاحب حمی یا صداع شدید واجب الفصد را اسهال طبیعی عارض گردد و بدان سبب احتیاج بفصد او را نماند بجهة اخراج مواد فاسده محتاج بفصد یا باسهال و فصد اضطراری را وقتی تعیین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مضطر گردانند همان وقت بلا توقف و تاخیر فصد نماید گو نصف شب باشد و هیچ مانعی آنرا نیست هنگامی که قوت و سن مساعدت نمایند و مانع قویتر از حاجت و ضرورت داعیه مذکوره نباشد و باقی شرایط فصد و آلات آن که مبضع نامند و تفاریق بیشتر ذکر یافت و باید که زنگ دار و شکسته و کند نباشد بلکه صافی بی زنگ تیز باشد

جزو دوم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند مبحث بدانکه حجامت دو نوع است یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ بآن زنند که خون بر آید بمحجمه و این شامل محجمه غیر ناری که حجامت مطلق نامند و محجمه ناری که مفید ذکر نماید هست دویم حجامت بی شرط که بادکش نامند و جهة اماله ماده مستعمل است و هر یک بتفاصیل در مبحثی مذکور میگردد انشاء الله تعالی مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت و غیرها بدانکه در اول ماه و آخر ماه و در نیمه آخر ماه جایز نیست بجهة آنکه درین ایام اخلاط ساکن و متوجه بباطن اند و در اواسط ماه خصوصا شانزدهم و هفدهم بهتر است بجهة تحریک اخلاط و رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر و در چهاردهم و پانزدهم که گمان زیادتی نور و وسطی حقیقی اند چندان مناسبت ندارد بجهة آنکه اخلاط لطیفه خفیفه در آن ایام بیشتر میل بظاهر دارند بهمان مناسبت مذکوره و سرعت حرکت آن و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهة بطوء حرکت آنها و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قمر رو بتنقیص گذاشت بتدریج اخلاط میل بباطن مینمایند و اولا اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع مینمایند و بعد از آن غلیظه ثقیله و لهذا فصد در آن ایام مناسب نیست و درین ایام لایق و سزاوار زیرا که خون غلیظ ثقیل خارج شده دفع میگردد که مطلوبست و نیز بهترین اوقات حجامت روز است و در ساعت دویم آن اگر فصل گرما باشد و در ساعت سیوم و یا چهارم اگر سرما باشد بجهة آنکه خون در آنوقت رقیق لطیف میباشد و اخراج آن زودتر حاصل میگردد بسبب لطافت هر چند در آنوقت فصد نیز جایز نیست و لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست بعلتی که ذکر یافت سؤال اگر کسی گوید بنا برین وجه باید که در نصف روز که رقت و لطافت دم بجهة تاثیر شمس در آن بدرجه اتم میباشد اولی و انسب باشد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعرض مر [illegible] مقول



وسلم است ولیکن بنا بر مانعی آنرا ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را لامحاله
قبل از آن و یا بعد از آن تناول نمایند و قبل از آن ظاهر است که هضم کیموس کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی یابد پس حجامت در آنوقت
و آنحالت موجب جذب غذای فج غیر تام النضج بسوی عضو حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرتها است یکی از آنجمله حدوث برص
است و اگر در آنوقت غذا تناول نمایند ظاهر است که بسبب فرط خلو معده ضعف عارض میگردد و صفرا منصب میگردد بمعده و نیز در آنوقت اگر
حجامت نمایند اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بیشتر اخراج یابند از غلیظه کثیفه فاسده بخلاف وقتی که ذکر یافت که در آنوقت باهم مختلط اند و چندان
امتیازی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحه میل بباطن دارند بخلاف فصد که جذب از باطن مینماید و اگر در فصل سرما در آنوقت اتفاق
افتد بهتر است بدانکه قبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و وجه عدم تجویز او آنست که صبی
رضیع را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استقامت اعضاء او نیز مانع است و بدانکه در بنگاله و ملک هند اطفال رضیع را مرضی طاری میگردد
که پهلوی چپ ایشان که موضع طحال است میجهد و تب شدید مینمایند و گریه بسیار میکنند و از ابتداء تولد تا دو سال و نیمی نهایت تا سه سالگی و
بهترین علاج دران وضع محجمه ناری است بر آن موضع در هر وقت و هر سن که باشد و مؤلف رساله علاحده درین مرض نوشته و همچنین در معالجه
طحال ایشان بهترین تدابیر وضع محجمه ناری است بر موضع طحال و چند شرط غیر غائری زده و اندک خونی گرفته در پاهای آنجا بر هم بسته و وجه منع
بعد شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلاء برودت بر مزاج و غلظت دم بسبب برودت و رقت قلب بسبب قلت حرارت
غریزی و معلومست که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لامحاله باعث زیادتی غلظت و تحجر طبیعت و حدوث
پوست جلد میگردد و اخراج خون مقصود بصورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی بدن مجوز است جهة آنکه تنقیه آن عام خون
رقیق و غلیظ هر دو است ولیکن قبل از دوازده سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست چنانچه که در مبحث فصد ذکر یافت و نیز تنقیه فصد
شامل اعضاء رئیسه نیز است و تنقیه تام نکابت را لازم دارد و محافظت این اعضاء درین سن بسیار واجب و لهذا بعد از دو سالگی تا چهارده
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت و ارسال علق مستحسن و واجب است و نزد ضرورت و احتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد بی
اذیت و ضرری و بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع فصد قبل چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدید است و
ضعف و فوت در صورت ضرورت شدیده و فقد فوت مجوز است مبحث دویم در بیان احکام جزئیه که تعلق باعضاء دارند بباید دانست
که حجامت مقدم دماغ مضر حس و ذهن است بجهة آنکه مبدأ حس مقدم دماغ است و حجامت بر نقره خلیفه و نایب مناب فصد اکحل است
ثقل حاجبین و رطوبت چشم و جرب عین و بخر فم را نافع ولیکن مورث نسیانست بجهة آنکه محل قوه حافظه است و لهذا در شرع شریف نیز
منع از آن وارد است ولیکن این مخصوص بحجامت با شرط است پس باید که در حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نموده حجامت نمایند
تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره عبارت از گودال عقب سر است و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است بجهة وجع منکب و حلق نافع
نیز نسیان مورث نه

و بعضی

ولیکن مضعف فم معده است لهذا درین باید که قدری میل بالاتر از کاهل نموده فصد نمایند تا مضرتی بفم معده نرساند و اشیاء مقویه
فم معده تناول نمایند و کاهل عبارت از ما بین کتفین است و حجامت بر اخدعین جلیله قیفالست ارتعاش راس و اعلال وجه و اسنان و حلق
و اذنین و عینین و حلق و انف را نافع و گاه صاحبان ضعف دماغ را مضر و مورث رعشه در سر است و اخدعان دو رگ اند که در عنق واقع اند
و اخدعان اخدع است بخاء معجمه و دال و عین مهملتین بروزن افعل و حجامت ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طمث نافع
خصوص زنی که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد و حجامت ساقین جهة امراض مذکوره بهتر از صافن است و مراد از جلیله بودن
هریک از ان حجامتها فصدهای مزبوره را آنست که امراضی که قریب بن مواضع اند و فصد رگهای مذکور آنها را نافع حجامت آن مواضع
نیز در نفع جلیله و قایم مقام آنها اند نه بر طریق اطلاق و تعمیم بلکه بتخصیص بعض وجوه زیرا که تنقیه عام است و تنقیه حجامت خاص پس قایم مقام
آن بجمیع وجوه نمیتواند بود بلکه در اکثر امور و حجامت قمحدوه و حجامت بر یافوخ جرب عین و بثور و مور سرچ و امثال اینها را نافع ولیکن مضر
ذهن و باعث بلاهت و نسیان و رداءت فکر است و کسانی که مبتلاء بنزول آب اند نیز مضر مگر بعضی اوقات که مقتضی حال باشد که در ان
صورت مضرت ندارد و بعضی گفته که حجامت این مواضع اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطوء شیب و پیری است ولیکن شیخ الرئیس ره گفته
این سخن کلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب حدوث ضعف در ان موضع از حجامت و قمحدوه
بفتح قاف و میم و سکون حاء و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها مدیست که در عقب سر میباشد بالای نقره و یافوخ بتخفیف میم وسط سر را
نامند و حجامت تحت ذقن امراض اسنان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه راس و فکین مینماید و حجامت بر قطن دمامیل و جرب و بثور فخذ
و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و قطن بتحریک قاف و طاء مهمله و نون در آخر میان هر دو سرین است
که بفارسی ترسند نامند و حجامت سر فخذین از جانب قدام ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین و از جانب خلف خراجات و اورام
الیتین را نافع و حجامت زیر رکبه یعنی زانو ضربان حادث از اخلاط حاره و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سودمند
و حجامت بر کعبین احتباس طمث و عرق النساء و نقرس را نافع است و باید دانست که حجامت با شرط را سه فایده است یکی آنکه استفراغ
از نفس عضو مینماید دوم آنکه با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محل حجامت و بحال خود باقی میدارد سیوم
آنکه باعضاء رئیسه ضرری نمیرساند و باید آنکه شرط را باید عمیق و غایر بزنند تا جذب از عمق و غور نماید و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم نماید
و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا اسفنجه را با آب نیم گرم مایل بحرارت تر نموده حوالی آنرا انکمید نمایند تا بسبب استرخاء آن
نرم گردد و محجمه بآسانی جدا شود و ورم چنینی هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهة منع نزف الدم حیض و یا رعاف وضع مینمایند
بیشتر عارض میگردد و از اینجهة لازم است که محجمه را بر نفس ثدی نگذارند و طریق وضع محاجم آنست که اولا در محل مقصود حجامت
روغن بمالند پس بزودی محجمه را گذارند بدون شرط و بدم بکشند تا زمانی قلیل تا آنکه ماده متوجه آن موضع گردد و پخته شود و حس آن



کم کرده پس محجمه را بردارند با آنکه موضع شیدن بعضی محجمه را که بدست بند نموده اند که هوا داخل آن نشود که بضرورت خلا عضو را
بخود بکشد بردارند و باز نمایند که هوا داخل گردد و بعد دخول هوا خود بخود منفصل میگردد بی اذیتی پس شرط یعنی تیغ زنند بر
آن موضع تیغهای طولانی همین پس محجمه بر آن گذاشته باز بمکند زمانی نیکو تا آنکه خون را خوب جذب نماید و اخراج کند و در جوف محجمه
مجتمع گردد پس بدستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه بردارند و آنرا از موضع حجامت را از خرقه پاک نمایند و باز محجمه را
بدستور وضع نمایند و زمانی صالح بکشند خون را و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب حاجت خون برآمده و باز در برآمدن آن سست
بهتر و الا باز چند تیغی بر آن بزنند و بدستور سه مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت
را خوب پاک کرده بخرقه تر نموده گرم کرده آن موضع را بدان تکمید نمایند و قدری زردچوبه نرم سوده خشک بر آن موضع بمالند و اگر
پیش از تکمید بمالند بهتر است و اگر موضع حجامت زیاده تورم نماید زردچوبه کوبیده را در سرکه بسته گرم کرده چند مرتبه برفق و ملایمت
آنرا تکمید نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در امتصاص و ابطاء قلع محجمه بتدریج زیاده نمایند و بعد انفراغ چون یکساعت کامل بگذرد غذا
تناول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از حجامت حب انار ترش و یا آب آن و یا رب یا شراب آب کاسنی یا شکر و کاهو با سرکه
تناول فرمایند در بیان حجامت بلا شرط بدانکه این یا با نار است که در محجمه قدری خس و کاه را مشتعل ساخته گذارند بر وجهی که شعله آن تا قعر
باشد و بر موضع عضو حجامت وضع نمایند تا بسبب گرمی و تحلیل هوای جوف آن و ضرورت خلا عضو را بخود بکشد و لیکن باید که نار در آن
انقدار باشد که عضو را بسوزاند و طریقه وضع و علت این نیز انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و یا بلا نار است و این بطریق مص
است بنحو مذکور در حجامت با شرط و فرق اینست که در این زمان مکث محجمه را اقصر و کوتاه میکردانند و هر مرتبه محجمه را اندک بر روی عضو جدا
مینمایند تا انجذاب و میل ماده زیاده بجانب عضو حجامت کرده وضع در این تیغ نزنند و خون اخراج نمی نمایند و بهر کیفیت که مناسب دانند استعمال
مینمایند و آنرا برای چند غرض و فایده استعمال مینمایند یکی جهت جذب ماده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس نزف الدم رعاف
یا حیض بر ثدیین محجمه میگذارند دوم جهت بروز ظهور ورم غایر تا اصول آن از او به موضع بسهولت بدان برسد و این هنگامی است که ماده
متور بر در غور عضو باشد و بظاهر میل ننماید و دوائی که بر آن گذارند نتوانند اثر نمود در آن که در این وقت ناچار به محجمه آنرا میل بخارج میکردانند
سیوم جهت نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقع است و این تا هنگامی است که اول بروز ورم است و بروز تمام نیافته
و ماده در آن خوب مجتمع نگشته و میتواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز و انصباب ماده بالتمام در آن انتقال آن بسوی عضو ناچار عسر
بلکه متعذر و ممنوع است زیرا که باعث ایلام و اذیت میگردد و موجب انصباب ماده بسیار بسوی آن چهارم جهت تسخین عضو و جذب دم بسوی
آن و تحلیل ریاح محتبسه در آن پنجم جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند آنکه جهت رد فقره زائله محجمه بر فقره میگذارند و جهت معاودت ثرب نازله
در خصیه که مسمی بقیل است محجمه بر عانه میگذارند و جهت رد خصیه بر تعقد و قضیب بالا رفته بمحل اینها محجمه میگذارند و ششم جهت تسکین

اوجاع استعمال مینمایند مانند آنکه در قولنج صرح که بسبب ورم نباشد و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم که زنان را نزد حرکت حیض عارض
میکردد خصوص چون آنان را محجمه بر سُرّه میگذارند ولیکن باید که محجمه که برای تسکین اوجاع استعمال مینمایند بزرگتر باشد تا آنکه مواضع بسیاری
را از حوالی آن منجذب کرداند و محجمه بلا شرط جهة جذب ریح موثر است تخصیص محجمه ناری بجهة حرارت آن که معین بر جذب و تحلیل ریاح است
وحجامت بر ورک بعرق النساء و خوف خلع را مفید و حجامت بر ما بین الورکین و ورکین و فخذین بواسیر و نقرس را نافع و حجامت بر مقعده
جذب مینماید از جمیع بدن و سر و امعاء و فساد حیض را نافع و سبک مینماید بدن را کیفیت وضع محجمه ناری بدانکه این بحسب رواج هر بلدی
مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص معروف مشهورترین طرق آن آنست که ذکر یافت و آن دستور اهل بنگاله و هند است طریق دیگر آنکه
بر عضو مقصود الحجامه فتیله بر اشتعل ساخته بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند و بسرعت تمام محجمه را منکوب بران کذارند و حوالی آنرا
بمانند محجمین و غیر آن بگیرند که هوا مطلقا در آن دخل ننماید و چون هوای خارجی مطلق دران دخل ننمود لا محاله بسبب انطفاء مدد اشتعال
که هوای خارجی است خاموش میکردد و هوای داخلی آن بسبب حرارت نار متخلخل میباشد و بسبب انطفاء و دفع آن هوای حار متخلخل گرد
میل به تبرید مینماید و تکاثف میکردد و محتاج بسوی مکان تنگ تر از آن میشود پس بعلت ضرورت خلا منجذب مینماید جلد و لحمی که متصل
بدانست بسوی خود و مملو کرداند آن مکان را که بسبب تکاثف خالی شده و سبب جذب محجمه بدون نار ظاهر است که امتصاص محاجم است
هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب مینماید جزو سیوم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان
تعلیق علق و اوصاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که اکثر جاها است که محتاج به تنقیه بعض عضو
میکردند و وضع محاجم نمیتوان نمود بسبب مانعی از داخل و یا از خارج پس ناچار درین حالت تعلیق علق نمایند یعنی زلو چسپانند ولیکن باید که تعلیق
آن بر همان موضع باشد که محجمه میگذارند بجهة آنکه باید که اخراج خون بعلق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نکشند و یا خون کمی بر آید و مطلوب
زیاده از آن باشد لابد بر آن موضع محجمه کذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن بمقدری خون بکشند تا مقصود حاصل کردد و نیز در اکثر طبایع
زنان و اطفال ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق اولی است و نیز زلو جذب خون از غور و باطن عضو بیشتر مینماید از حجامت و
از نتیجه است که در اکثر بعد اسقاط زلو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آن موضع را بیشتر پاک نمایند بیشتر خون برمی آید بخلاف موضع
حجامت مکر احیانا که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدیه مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال اینها ارسال علق کثیر النفع است
و بعض اطبای هند بر آنند که زلو جذب نمی نماید مگر خون فاسد را و از ین است که خون خارج از آن سیاه میباشد و نیز آن کعت تصدیق
آن که چون جذب آن تدریجی است نه دفعی طبیعت بتدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع مینماید بجهة آنکه طبیعت حامی و حافظ خلط
جید نافع بدن و دافع فاسد ردی موذی مضر بدن است و نیز میتواند بود که چون جذب آن تدریجی است خونی که در آن جی آید علیل و قوام حاد
باقی بسبب وصول برد خارجی بدان و رطوبت خود علق سیاه میکشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد منقطع کشته فایده دوم



در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد باید دانست که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ آن کحلی اسود و یا اخضر نباشد و اجتناب باید از علقی که مزغب یعنی پشم دار و یا خطوط لاجوردی و آنچه شبیه بلون ابوقلمون و یا شبیه بمارماهی باشد زیرا که اینها همه خالی از سمیت نیستند و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و استرخا و قروح ردیه میگردند و نیز اجتناب باید از زلوئی که در آبهای حمأة و نیز آنچه در گودالهای ردی بکون باید و آنچه اشقر هستند یا سرخ و تیره که کبدی اللون مانند و یا شبیه بجراد صغیر و یا ذنب الفاره یا صغیر الراس و یا ماشی لون که بالای آن سبزی زند و دو خط زرنیخی طولانی بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد بهتر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای جاری بکون [illegible] نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میان طحلب که ضفادع در آن بسیار باشند برآورده باشند و آنچه بعضی گفته اند که زلوی میان ضفادع ردی است اعتباری ندارد و لازم و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند و نگاه دارند آنرا تا هر چه در جوف آنست بقی منقطع گردد و بعد از آن قدری از خون گوسفند و یا بزغاله آن ریزند تا اغتذا بدان نمایند پس لزوجات و قذرات آنرا پاک نمایند با اسفنجه و یا خرقه خشنی تا مستعد چسبیدن بعضو گردد پس ارسال نمایند فایده سیوم در بیان ارسال علق باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح و باوصاف مذکوره بهم رسد آنرا در آب شیرین در ظرف بزرگ و وسیع بیندازند تا قدری در آب حرکت نماید و بگردد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نمایند و بخوبی او را پاک نمایند و عضو مقصود را با آب و نمک بشویند و بمالند تا سرخ گردد و زلو را بر آن بچسبانند بنحو متعارف و اگر زود نچسبید بر آن محل قدری طین سرشوی و یا گل که در کنار حوضها میباشد و یا قدری خون بر آن بمالند تا بچسبد و علامت چسبیدن آنست که الم فرو بردن دندان آن بجلد محسوس گردد و دهن او شکل مثلث میباشد و سه دندان دارد و بعضی اوقات هر سه را دفعة فرو می برد و بعضی اوقات یک یک را و چون ممتلی گردد از خون بهتر آنست که بگذارند که خود بخود دهن بردارد و ساقط گردد زیرا که چون ممتلی و سیر گشت خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از آنکه خود بخود بیفتد جدا گردانند قدری نمک و یا خاکستر یا بوره یا سوخته پارچه کتان و یا اسفنج محرق و یا پشم محرق بر آن بپاشند که زود جدا میگردد و اهل هند و بنگاله تنباکو یا پان بنگله قدری از آن مرضوض نموده بر دهان آن میرسانند و یا پارچه پاریزی را بر دهان [illegible] میگردد و بعد از اسقاط بهتر آنست که بمحجمه آن موضع را امتصاص نمایند و بکشند تا قدری خون دیگر از آنجا برآید و کیفیت سماره ردیه آن اخراج یابد و محجمه ناری نیز خوب است که وضع نمایند و یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن برآید و پاک می نموده باشند تا آنکه خود بخود بند گردد و بسرعت تمام بمجرد جدا شدن حبس ننمایند که موجب خارش و تورم میگردد و اگر خون بسیاری برآید و بند نگردد و خواهند که بند نمایند که ضعف نیاورد اشیاء حابسه بر آن بپاشند مانند مازوی سوخته سوده با آهک یا خاکستر یا خزف سوده هر یک به تنهائی و یا زرد چوبه اندکی محرق سوده و یا کهربا سوده و نسج عنکبوت که در آن بچه عنکبوت نباشد نیز مفید است و برودی آب سرد و هوای سرد بسیار بدان موضع نرسانند که موجب اغیه و خارش

و تورم ہست و گاه است که چون آب به ان رسد و تشرب نماید موجب قرحه گردد و بباید دانست که شرایطی که در حجامت مذکور شد از انکه در
اول ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد گذشتن نصف اول ماه و در اسبوع ثالث باشند آنست و از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در حالت [illegible]
اختیار ہست نه اضطرار نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین مراتب اسنان را که اطفال یکساله و یکساله و نیم را نباید بلکه بعد از دو سالگی
باید و پیران شصت ساله را نیز ممنوع است در اینجا بدستور بجهة انکه سبب این هر دو باهم متحد و فایده قریب بهم اند و لیکن اهل هند خون
ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری برای آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دو سه
علق عند الحاجت نموده اند و گفته اند که اطفال را چون از جلد برآیند و شبیه بافساد خون در بدن ایشان ظاهر گردد از سرخی بدن
تمامی و یا بعضی مواضع که آنرا سرخ باد مینامند بر سر مقعد ایشان زلوی چسپانند و همچنین اطفال دو سه ماهه را که سره ایشان
مجروح گردد و باستعمال اطلیه و ذرورات منفعت التیام نیابد ارسال دو سه علق بر نواح ناف تجویز نموده اند که بسبب اخراج اندک
خونی بهبودی زود بخشکی می آورد و دادن به موضعیه را تاثیر زودی ظاهر میگردد و لیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدیده خون از
بادی معده نگیرند و اگر بناچاری اتفاق شود تقویت معده بنوشدارو و امثال آن تا یکساعت فیمموده باشند تا بی غایله و آفت باشد
بباید دانست که آنچه در میان عوام الناس معتبر ہست که در اخراج خون بعلق بیشتر از اخراج او بفصد و حجامت احتیاط میباید نمود اکثر آنها لغو
و بیفایده و مخل است بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون بهر نحو که اتفاق افتد نماید یکسانست و نهایت احتیاط در این بحو است که
ذکر یافت قبل از این و استعمال اشیاء حاره بعد از اخراج دم ممنوع و مضرت است زیرا که باعث احتراق و فساد است از اشیاء سرد و
و مرطبه قویه زیاد از مقدار حاجت نیز بجهة انکه باعث انطفاء حرارت و تغلیظ و انجماد دم اند و [illegible] آن جزو چهارم از فصل دوم از فن دوم
از مقاله دویم در بیان قی و منفعت و آداب و شرایط آن و در این چند فایده است فایده اول در بیان منفعت و اقسام آن بالاجمال بدانکه
گاه ہست که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی اعضاء مجاور آن و تسکین صداع و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و امثال اینها [illegible]
چنانچه مجملاً اینجا و بالتفصیل بعد از این در معالجات انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت و بدانکه از این بیان رسید که قی دو نوع
میباشد یکی بجهة حفظ صحت و دوم بجهة ازاله مرض اما نوع اول که بجهة حفظ صحت است آنست که از تناول ادویه مقرره هر روزه قدری غلیظ
لزج از آن لامحاله در خمل معده و نواح آن آلوده میماند بتخصیص که در اغذیه لزوجتی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد از آن ریاضتی
واقع نشود که آنرا تحلیل نماید و متوجه بتسخین و تقویت معده نگردند و اجتماع اندک اندک دیو ماهیونا باعث کثرت و مودی بفساد گردد پس
احوط و اولی آنست که قبل از انکه بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود آنرا بقی دفع و اخراج نمایند اقلا آنست که در ماهی یکمرتبه دو روز بهم
بعمل آورند چنانچه ابقراط گفته تا انکه اخلاطی که مجتمع گشته و روز اول قدری از آن دفع گشته و مابقی تحریک یافته روز دویم بالتمام مندفع
گردد و گفته که اگر کسی این ترتیب را محافظت نماید و بعد از آن اغذیه غلیظه و اسرع فسادا اکل و شرب نماید ضمان صحت او بر من است و الله اعلم

هند و جوکیان آن افراط دران مینمایند و میگویند باعث صحت بدن و طول عمر است ولیکن باید که آن دو روز را مقرر و متساوی
در هر ماه ننمایند بلکه تغیر دهند مثلا اگر ماه اول روز اول و یازدهم آنرا قی نموده اند در ماه دیگر یکدو روز تقدیم و یا تاخیر از آن نمایند
و همچنین تا آنکه الف و عادت و مستمر نگردد که اگر اتفاق افتد که بسبب مانعی دران ایام مقرره تعویقی واقع شود باعث خلل و فساد
دیگر نگردد زیرا که الف و عادت را بامری دخل تمام است و دیگر آنکه چندان فایده بران مترتب نگردد و همچنین بسایر تنقیات دیگر از فصد
و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نمایند و اما نوع دویم که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است یکی آنکه جهة تنقیه معده و حوالی
آنست دویم آنکه جهة قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیده است اما آنچه جهة تنقیه معده است لازمست که اولا سکنجبین و ادویه و اغذیه که
خلط غلیظ را لطیف کرده اند تناول نمایند مانند آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب و جرجیر با سکنجبین عسلی بیاشامند و یا ماهی شور و شوربای
رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم ترب و جرجیر داخل نموده باشند و مانند اینها تناول نمایند پس قی کنند تا باسانی قی شود و مواد زود
مندفع گردد بی اذیت و مشقت ولیکن با ادویه قویه جرات ننمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز ننمایند که مضر و باعث فساد دیگر است بجهة
آنکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد بدنیه اند بسوی معده و این غیر مطلوب و مضر است بالضروره و اما آنچه بجهة جذب
مواد از اعضاء بعیده باشد دران ادویه قویه مقیه و الحاح و مبالغه مفید است ولیکن این در صورتیست که با ادویه مسهله متوسطه و قی
غیر عنیف مطلب حاصل نگردد و الا اقدام بر آنها نباید نمود بدانکه اشخاصی که معلوم نباشد احوال ایشان در قی که چگونه است
باید که مبادرت در ایشان با ادویه قویه مانند خربق و غیر آن ننمایند و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولا ایشان را امر نمایند بمقیات خفیفه
و قی سهل که بی عنف آید اگر مستعد یابند و ضرری نیابند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل نگردد لابد با ادویه قویه مانند خربق و کدوی تلخ
و جوز القی و امثال اینها بقدر لایق پردازند و اگر حرج یابند و ضرر متصور گردد و دیگر متوجه قی ایشان نگردند و عوض قی بتدابیر دیگر پردازند لیکن
جائی که قی لابد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعد قی نباشد باید که او را اولا مستعد و آماده قی نمایند با آنکه اغذیه لطیفه
و دسمه و حلوه باو بخورانند و منع از ریاضت نمایند و بتدریج او را معتاد بقی نمایند و روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه جیده لذیذه
و کثیره مختلفة الالوان باو بخورانند بی مضغ جید بسیار پس قی فرمایند بجهة آنکه اگر قی ننماید طعام در معده او فاسد نگردد و فسادی ننماید
فایده جیده لذیذه آنست که طبیعت زود متوجه هضم و نضج آن گردد و فایده کثرت مقدار آنست که بجهة امتلاء و ثقل بر معده طبیعت آنرا
زود مندفع گرداند و فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه دافعه معده ننماید زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد
و فعل قوه دافعه دران چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلفة الالوان که بجهة عدم اشتمال معده بدان مزاحمت نمیتواند نمود آنرا بلکه
معاونت و اعانت بر دفع و قی مینماید و فایده عدم جودت مضغ آنست که مضغ جید بسیار قوه جاذبه معده را بحرکت می آورد و حرکت
جاذبه بر دافعه مزاحمت مینماید و از اینجهة است که بعد از قی مضغ علک و مصطکی و امثال آن مسکن قی اند دوم این فایده دویم در بیان

منافع قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهة حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین مدت ذکر یافت امراضی را که قی نافع است و زایل میکرداند آنرا این چند مرض است اول آنکه ثقل سر را مفید است بجهة آنکه مانع صعود و ارتفاع ابخره از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است زیرا که چون ماده ابخره که اخلاط اند یعنی مندفع گشتند لامحاله ابخره زایل میگردند و خفت در راس بهم میرسد بجهة عدم وصول ابخره بدان دویم آنکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهة نقاء روح آن از اختلاط با ابخره مظلمه متصاعده از معده سیوم آنکه تجربه نافع است حالاً و مآلاً و عاجلاً و آجلاً نفع حالی عاجل آن ظاهر است و اما مآلی و آجلی آن بجهة تنقیه معده است یعنی و منع استعداد حصول آن چهارم آنکه مانع انصباب صفرا است بمعده جهة آنکه کسی که معتاد بانصباب صفرا بر معده اند ایشان را جوع و یا غضب و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازم است که آن را تلافی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند تا آنکه غذا وارد معده یعنی پاکیزه از صفرا و غیر آن گردد و آفتی بدان نرسد زیرا که اگر قی نموده تناول نمایند با آن مخلوط گشته باعث فساد میگردد پنجم آنکه باعث اشتهای طعام و سرعت انهضام آنست بجهة ازاله رطوبات و لزوجات ملتصقه بخمل معده مانع اشتها و هضم طعام ششم آنکه بدن را محکم قوی میگرداند و ترهل و سستی را زایل مینماید بجهة تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدانکه امراضی را که قی نافع است بسیار اند از انجمله چند مرض مذکور میگردد تا بدانها قیاس نمایند و پی برند با مراض مشارکه مجانسه اینها و آن امراض صداع مشارکت معده حادث از ابخره مرتفعه از آنست و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل راس و درد دندان و آمدن آب بسیار از دهان و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی و انتصاب نفس و یرقان و اوجاع گرده و مثانه و قروح آن هر دو و استسقا و عرق النسا و نقرس و ردائت لون بشره و جذام و وباء و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی مادی است و بدانکه موافق ترین اشخاص یعنی شخصی آنست که مزاج طبیعی او مراری صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد فایده سیوم در بیان اوقات قی بدانکه بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات بهار انتصاف آن جهة آنکه گرمی هوا ممد اخراج اخلاط است و اختیار نصف روز برای کسی است که قی در روز نکند و اما کسی که در روز قی نماید بهترین اوقات برای او قریب بچاشت که نزد چهار ساعت از روز برآمده باشد است برای آنکه اگر نصف روز گرسنه گردد و جوع غلبه نماید مانعی از برای قی نباشد و نباید که قی بر ریق یعنی ناشتا ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج و کسی را که بجز تی و مقیئات قویه قی فرماید شرط است که معده او خالی از غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعه بهم رسد خناق عارض نگردد و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشد تا ثقل بمعده نیاید و کسی را که قی ناشتا نتوان نمود اندک طعامی لطیف خفیف باو بخورانند و باعث عدم قی بر ناشتا دو امر است یکی آنکه آن شخص معتاد یعنی باشد که آن را قی ناشتا نباید فرمود دویم آنکه فم معده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد ناشتا متحمل لذع خربق و ادویه نتواند گردید و یا باشد که بسبب رقت خلط قی بدشواری آید که در اینصورت تغلیظ آن بخورانیدن سویق و حب الرمان ضرور است فایده چهارم



در بیان کسانی که صلاحیت قی ندارند بدانکه کسان ضیق الصدر و ردی التنفس و مهیا نفث الدم و رقیق الگردن و مهیا حدوث ورم
حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی و متعسر القی را جایز نیست قی فرمودن مگر بلا بدی و ضرورت شدیده جهت آنکه در ایشان خوف
حدوث آفات بسیار است خصوصا بادویه قویه و اما هرگاه حاجت قوی داعی گردد تدابیر سهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین
کسی که ضعیف الدماغ باشد و در چشم و گوش او مرض حار مادی باشد و یا در سینه و حجاب او ورمی بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین حامله را
بجهة آنکه اخلاط فاسده از ابدان ایشان یعنی مندفع نمیگردد و از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اما قی که اکثر زنان حامله را
عارض میگردد از آن حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت از حدوث ضعف و غیر آن فایده پنجم در بیان تدابیری که در اثنای قی باید نمود بدانکه
هرگاه تهیه و آمادگی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان تر آید بجهة
آنکه تعب محرک و مسخن اخلاطست و بدان سبب صعود آن بسهولت واقع میگردد و از اینجهة فاضل البقراط گفته کسی را که مخرج قی دهند
باید که قصد در تحریک او بیشتر نمایند یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از تسکین و جلوس بسیار و تنویم او و چون خواهند که
استفراغ یعنی زیاده شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند امر بتسکین و تنویم آن نمایند و در تدبیر آن بر دور گوشهند
و شکم را بسیار به نرمی بپیچند و در هنگام قی بحد اعتدال نه بارخاء و سستی تا مامون گردند از دفع قی و نیز حرکت قی و ارخاء بسیار مانع
قی نیست ولیکن باید که اعالی نسبت باسافل معتدل تر باشد یعنی شد اسافل معده قویتر از اعالی آن باشد تا هم مانع قی و هم حبس یعنی
شود و نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و بعصابه ببندند تا مانع جحوظ و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده دو کیسه خورد سبوس
پر کرده گذارند و ببندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقیی چون زمان معتدبه بگذرد و دریابند که تاثیر در اخلاط نموده آن هنگام
قی فرمایند اگر طبع بحرکت آید و قی شود بهتر و الا پر مرغی را بروغن حنا و مانند آن چرب نموده در گلو داخل نمایند اگر باین کفایت نشود
آنرا حرکت دهند و اگر از این هم فایده حاصل نگردد بحمام برند جهة آنکه حرکت و حمام معین بر قی اند و همچنین تسخین معده و اطراف و ایجاب
تسخین معده غثیان را ظاهر است ولیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که گاه است که حبس قی مینماید بجهة جذب مواد
از معده باطراف و هرگاه بعد آشامیدن مقیی تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم با زیت بیاشامند تا قی و یا اسهال آورد
و چون لبث دوا در معده جهة تاثیر ضرور است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قی آورد واجب است که در باز داشتن آن کوشند
تا هنگام تاثیر باستنشاق روایح طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به با اندکی مصطکی و باید که
در وقت قی نمودن راست و درست بنشینند و قی نمایند و اگر ایستاده قی نمایند بهتر است و در هیچ حال بپهلو تکیه نموده قی نفرمایند
که بسیار مضر است و باید که در هنگام قی شخصی عقب مقیی ایستاده هر دو شانه او را ملاحظت بگیرد که مبادا از شدت قی برود در افتد
فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی بدانکه چون از قی فارغ شوند دهن و روی را با آب ممزوج با سرکه باید که بشویند جهة ردع مواد تا ما

مضاعف معده از راس فرود آید و ثقل دور کرده و از نسیان محفوظ گرداند پس قدری مصطکی با آب سیب بخورند تا معده را قوت بخشد و
غثیان را تسکین نماید و اگر تشنگی غالب شود آب و جلاب بیاشامند زیرا که اینها مغثی اند بلکه شربت سیب ممزوج با آب و یا سکنجبین با آب بیاشامند
جهت آنکه شربت سیب مقوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین محلل و مقطع مواد باقی در معده است و اگر بدل سکنجبین شربت لیمو یا شربت حماض
نمایند بهتر است بجهت آنکه سکنجبین خالی از غثیان نیست و نیز قدری گلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامند و چاییده است که عطش حادث بعد از قی
بدون آنکه او و بخار معنبه استعمال نموده باشند دلیل کمال تأثیر تنقیه معده است و بعد از قی با گرسنگی غلبه نماید غذا تناول نماید خصوصاً که
قبل از قی غذا تناول نموده باشند و بهترین اغذیه در این وقت اغذیه لطیفه خفیفه سریع الهضم کثیرة الغذا است مانند جوجه مرغ و مرطوبی را با
کنجشک و بچه کبوتر تازه بپرواز آمده و امثال اینها و بعد غذا دوای هاضم غذا تناول نمایند و استراحت بعد قی و بعد از شرب اسهال و حجامت
جهت رفع اعیا و کلال لازم است لیکن اگر بحمام روند مکث بسیار در آن نکنند بلکه بزودی غسل نموده برآیند تا بجهت تحلل معده و ضعف آن که از
قی بهم رسیده القضبان بطول بات بدان نکرده و کسی که قی حامض نماید و معتاد بدان نباشد و در نبض او قدری گرمی یابند تا نصف روز غذا او را
از غذا باز دارند و قبل از غذا گلاب گرم نموده بنوشند و کسی را که قی سوداوی عارض گردد و دوام یابد اسفیدباج گرم کرده تر نموده بر معده
او گذارند یا طبعی را که بسبب ضعف در معده مجتمع گشته است بگدازد و کسی را که قی طعم بهم رسد اعدا گنجشک و کبوتر تازه بپرواز آمده و طیهوج با
خفیفه بخورانند و حمام معتدل نمایند و در حمام شیر تک فرمایند و مکرر نیمل آورند تا آید منضم و چاپ ابر افراط قی بدانکه کسی را که قی بسیار آید
و مواد ضعیف گردد تدبیر او آنست که در حبس آن کوشند و تنویم صاحب آن بهر حیله که ممکن باشد و اطراف یعنی بازوها و ساقهای پای او را
ببندند و اضمده مقویه قابضه بر معده او بمالند و دستها و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند و بر معده و کبد او روغنهای مقوی خوشبو
قابض مانند عطر صندل و عود هندی و دهن حب الآس و مصطکی و جوز بوا و اظفار الطیب ارمنی و اشیاء قابضه عطریه مانند بادرنجبویه و
قرنفل و دارچینی و قاقله و پوست اترج و صندلین و کشنیز خشک و زیره و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل و مانند اینها سائیده بر شکم و کبد و
روده های او بمالند و نیز قدری بخورانند و ریاحین و گلهای اطیبان و چیزهای خوشبو بویانند و هر یک از مجرور و مبرود المزاج را حسب الحال
یعنی مجرور را بارده آنها و مبرود را حاره آنها و اگر قی الدم بهم رسد و سبب تدبیر حبس نکرده عصاره بقلة الحمقا با گل ارمنی بیاشامند و طبع را
نرم فرمایند تا خونی که در معده باشد دفع گردد و ماده را از صعود نیز باز دارد و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر و معده او باشد سکنجبین
با آب سرد کرده به یخ و یا برف و یا غیر آن اندک بخورانند تا سکنجبین بسبب حموضت جلا خون را بگدازد و آب سرد بسبب برودت و ثقل بر اعضا را
محکم و منقبض وارد تا خون از انصباب باز آید و فوهات عروق منسد گردد و مولف جمیع از جهت احتباس دم از هر عضوی که باشد تالیف نموده که
تحت جالس و در قرابادین ثبت نموده و در اکثر جاها مجرب یافته فائده هشتم در بیان تدارک حالات عارضه از قی بدانکه حالات عارضه از قی
چند نوع است یکی حدوث تشدد و وجع تحت شراسیف تدبیر آن تکمید با آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم ناری است

دویم لذع شدید در معده است که با وجود قی زایل نگردد تدبیر آن آشامیدن مرقه دسمه سریعة الهضم و تمریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن
چیزی با اندکی موم است یعنی قیروطی مصنوع از اینها سیوم فواقست و اگر بطول انجامد تدبیر آن تعطیس فرمودن و جرعه جرعه آب گرم
نوشیدنست و لیکن تعطیس فواق امتلائی را نافع است نه یبسی را و تجرع آب گرم هر دو را هم بجهت غسل و هم بجهت ترطیب و جرعه جرعه برای آنست
تا بتدریج و اطالت زمان تاثیر زیاده نماید در فواق امتلائی که بتدریج حادث میگردد بخلاف یبسی چهارم کزاز و امراض بارده و سبات و
انقطاع صوت است تدبیر آن شد و ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که در آب و قثاء الحمار در آن جوشانیده باشند و آشامیدن عسل
باب گرم و دمیدن بغش در گوش صاحب سبات از جمله تدابیر نافعه و صنیعه آنست و بدانکه کزازی که بعد از قی عارض گردد سبب آن در اکثر
امر حدت دوا و یا حدت خلط است که فم معده را بگزد و تدبیر آن همانست که ذکر یافت و اما اگر بسبب یبس حادث از فرط استفراغ بهم رسد
عسر البرء است و بالجمله علاج آن با دهان قوی الترطیب است مانند روغن کدو و نیلوفر و بدانکه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نیاورد
و اعراض ناملایمه ردیه او را عارض گردد باید که بزودی او را حقنه فرمایند و ماء العسل و آب نیم گرم بخورانند و روغنهای تریاقی نیز

فایده نهم در بیان مضار قی بباید دانست که قی مفرط مضر معده و مضعف آنست بجهت کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازم آنست
و نیز سینه را مضر است بجهت افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز بسبب تحریک مواد بسوی اعالی و دندانها را نیز بسبب وصول اخلاط
و خروج بدانها و کبد و ریه را نیز بجهت انجذاب مواد از عروق بآنها و حدوث ضعف در آنها و صرع دماغی را نیز که تعلق بمعده نداشته باشد
و عروق را نیز بجهت آنکه هرگاه در عروق امتلا باشد از قی مفرط انصداع در آنها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم خسیس الطبع حریص بر اکل بسیار
از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند تا معده فارغ گردد و توانند دیگر خورد این فعل بسیار مضر و محدث
امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از آن واجب و لازم است و زنان آبستن را قی مضر است خصوصا که با فراط باشد

فایده دهم در بیان بعض ادویه مقیئه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه بدانکه اشیائی که مهیئ قی اند چون خیر و فجل و بادرنجبویه و فودنج
جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با نفل یا عسل و حسو باقلی با شکر و مغز بادام با عسل و بطیخ و قثاء و بزور اینها اند که آنها را تناول نمایند
هر یک که خواهند و یا بزر هر یک که مطلوب باشد کوبیده شیره گرفته با شکر بنوشند و شوربائی که در آن فجل باشد و نان فطیر که در روغن طبخ
نمایند و در عسل یا در دوشاب اندازند و تناول نمایند و مانند اینها هر چه مقیئ باشند مقیئات صفرا بدانکه مقیئات صفرا یا از قبیل اغذیه اند
مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و بطیخ رسیده پخته نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ البقول اللینه مانند سرمق که اسفاناخ رومی است و
قطف که بهندی بتهوه نامند و اسفاناخ و بقله یمانیه و برگ چقندر و امراق فراریج و ماهی تازه و حساء چرب و بروغن گنجد و ترنجبین پخته
و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که در آن لوبیا و سرخ و بوره جزبزه و بیخ خربزه و اقماع آن جوشانیده باشند و همچنین جرم
خربزه خشک کرده و اقماع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز کدوکان و فندق و بادام و مغز خیارین و مغز خربزه با شکر و مانند اینها

مقیئات بلغم

مقیئات بلغم بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند آب کشک گندم یا شبت و اغذیه نفطیه و بحریه و فجلیه و طبیخ حلبه و دهن قرطم و کوامیخ و آبکامه و آنچه در آن خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماهی شور و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی یا آب برگ ترب و آب شبت و نمک و آب قرطم و تخم ترب و نمک سندی و خردل و کل خربق ابیض که در سرکه یک شب خیسانیده باشند پس بر آورده یا با آب ترب بنوشند و خربق و جوز القیء و کدوی تلخ هر یک از اینها که مناسب داند قدر قلیلی و این هر سه از ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده استعمال نباید نمود مقیئات سودا بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند مرق اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام مقطع ملطف و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و خیسانده شیرین و کنگر زد و ملح نفطی و تربد زرد و بوره و بحسب ترکیب اخلاط ترکیب آنها نمایند و نسخ مقیئات و دستور العمل آن بطریق کلی و جابات آن نیز در قرابادین کبیر مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت جزو پنجم از

فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان حقنه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود چند مقدمه ایراد می باید برای زیادتی بصیرت همه آن مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن حقنه اجمالا روایت نموده از جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند بدرستی که بهترین تدبیری و چیزی که تداوی مینمایید شما بآن حقنه است و حقنه بزرگ میکرداند بطن را و تنقیه جوف مینماید و بدن را قوت می بخشد بسبب دفع فضول مرخیه سفیه و صاحب دعائم از آن جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمودند ضرری و باکی نیست بعمل حقنه مگر آنکه بزرگ میکرداند شکم را و صاحب خصال از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت کرده که دوا چهار است حجامت و سعوط و حقنه و قی پس آنحضرت علیه السلام فرمودند که حقنه از این چهار است و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمودند حقنه بدرستی که آن دواء است و تحقیق تفصیل آورده اند از امروان صالح منفاد این حدیث شریف آنکه درین تنگی و عاری نیست و کسانی را که حمیت جاهلیت استنکبر شده از این فعل شریف مشروع سرباز زده بعمل نیاورده عند الحاجت خود را اهلاک کردانیده و در معرض سخط الهی در آورده زیرا که عمل بفحوای آیه کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ننموده اند مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسی که وضع آن نمود بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت از استرسال و فرستادن مایعات بمعاء مستقیم یا رحم است با آلات مقرره و واضع آن بقول جالینوس استاد اسقراط است زیرا که گفته استاد اسقراط اخذ نمود عمل را از طایری و حکایت آن چنین است که روزی استاد اسقراط بر کنار ساحل نشسته بود دید که طایری ماهی بسیار خورده و او را در شکم بهم رسیده بکنار دریای شور آمده از منقار خود آب دریای شور را گرفته در مقعده خود ریخت و بعد از آن آن آب با فضلات مندفع گشته نجات یافته پرواز کرده بسوی آشیان خود رفت پس استاد مذکور استنباط نمود که آب شور را این خاصیت است و شخصی را که درد امعاء و قولنج بود آب گرم و نمک بالتی در جوف او داخل نمود از عمل مذکور و بعد از ساعتی با فضلات مندفع گشته و از آن مرض خلاصی یافت و بعد از آن اطباء هر یک بنتایج افکار و لوازم مطالب ادویه چند نافعه از آنچه ترشح داده صاف نموده یا بعضی اصلاح داده بان مناسبه نیم گرم استعمال نمودند چنانچه بعض آنها بعنوان کلی و اجمال در اینجا ذکر می یابد و در قرابادین کبیر



هم بعنوان کلی و هم بالاجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن نسخ دیگر یافت مقدمهٔ سیوم در بیان فواید حقنه بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع
و معالجه نیکوی سریع الاثر است اکثر امراض را خصوصا امراض حاده را از جمله عامیه بکرده معاوه از آن شاید ادویه مسهله جهة آنکه مخرج فضول مجتمعه در امعاست
و نسبت آن با امعا مانند نسبت قی است بمعده مگر آنکه قی جذب از اسافل باعالی مینماید و لهذا استاد ابقراط منع نموده از استعمال آن در
امراض راس مگر شکلی که آن امراض مشارکت معده باشند و حقنه جذب از اعالی باسافل مینماید جهة آنکه طبیعی و مزلق اثقال در امعاء و مسهل
فضول آنست بقوت مسهله و ملینه و مزلقه که در آن میباشد پس چون اسهال اخلاط امعاء نموده شد لا محاله فضول مجتمعه در معده میل بسوی امعاء
مینماید و فضول حاصله در سر نیز میل بسوی معده مینماید بضرورت خلاء و لهذا تسکین میدهد اوجاع امعاء و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و اورام
آنها را و جذب فضول از اعضاء رئیسه و اعضاء آلیه و امراض دماغیه از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکته و سرسام و نیز غشی و صرع و فالج و
استرخاء و امثال اینها و اوجاع مفاصل و برد آنها و عرق النساء و وجع ورک و درد رحم و اعضاء عصبانی و برد گرده و مثانه و اعضاء تناسل و تقوی
باه است و سحج و قروح امعاء و اخلاط و امثال اینها را نافع مگر آنکه حقنهای حاده ضعف کبد و مورث حمی لهذا و استعمال حقنه میشود و حقنه جهة
استخراج بقایای فضول که از استفراغات در امعاء و معده مانده باشند باید دانست که در استعمال حقنه اکثر سلامت اعضاء
رئیسه را شرط نموده اند و بعضی نیز و حق آنست که نزد عدم ضرورت شدیده البته شرط است اما نزد ضرورت شدیده چندان مشروط نیست مقدمهٔ
چهارم در بیان اوقات حقنه بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هوا است و آنکه بوده باشد آن فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز
در دو فصل دیگر زیرا که در هنگام گرمی هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و باید که قبل از حمام نموده شود نه بعد از آن جهة آنکه حمام محرک اخلاط
جذب کننده آنها است از یکدیگر و لاغر حقنه جذب اخلاط محترقه است از داخل و لهذا بعد از حمام استعمال آن جایز نیست و بدانکه حقنه که جهة
قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام و غیر آن استعمال مینمایند لازم است که بر خلاء معده ناشتا باشد و لا اقل دوائی از قبیل مقویات معده
و دماغ و قلب تناول نماید و بعد از حقنه نیز و آن دوا مانند گلقند با مصطکی و شربت سیب به شیرین و یا قدر قلیلی از جوارش عود شیرین و
یا دواء المسک حلو یا مانند اینها است و باید که خود را مجنون حتی المقدور و محافظت از سرفه و عطسه و فواق نماید مقدمهٔ پنجم در بیان مقدار مطبوخ
حقنه و کیفیت آن در رقت و غلظت بدانکه مقدار مطبوخ که بهر دفع استعمال مینمایند باید که زیاده از شصت مثقال نباشد و بعضی را
عقیده آنست که کمتر از آن جایز نیست و بعضی گفته اند که باید که مقدار آن نصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس ره فرموده که
اگر مقدار حقنه اندک باشد منفعت آن با امعاء علیا نمیرسد و اگر بسیار باشد ضرر آن نیز بسیار و خوف آفات کثیره دارد پس باید که معتدل المقدار
باشد و نیز باید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بحدی باشد که امعاء را نسوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سرد نیز نباشد
که باعث تولید ریاح گردد و نیز باید که رقیق نباشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تفریق در بدن و فساد است و فایده
بران مترتب نمیگردد و اگر غلیظ باشد باعث زحیر و قرحه امعاء میگردد و نیز باید که مراعات سن و وقت و مزاج مریض را نمایند در امور مذکوره



الحقنه را

که اطفال را بمقدار برداشت و جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز بمقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف قوت ادویه آن مقدمه ششم

در بیان آلت حقنه بدانکه آلتی را که بآن حقنه مینمایند که محقنه نامند باشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده اند و لیکن بهترین آنها و سهل المأخذ

خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو میخورند و در بازار یک دو دکان قصاب گاو وی است که مثانه گاو را دمیده

پر باد کرده بر دست و پا بر تخته بردی بزنند که اندکی مقدار جوف آن وسیع گردد که آن مقدار دوا اگر بیک دفعه حقنه مینمایند اندکی مقداری

زیاده بر آن که اگر هنگام استعمال بریخته شود کمی در مقدار آنچه باستعمال می آید واقع نشود پس نی باریکی بمقدار قلمی و یا انبوبه از مس و یا

نقره که سر آن املس باشد بر سر آن مثانه مستحکم ببسته دوا در آن پر کرده که جوف آن خالی نباشد که در آن هوا داخل شود و اگر مثانه بزرگ شده دوا

آن مقدار نباشد که آن را پر نماید هنگام استعمال اندک بفشارند که هوای جوف آن چند قطره دوا هم برآید پس آن انبوبه را بروغن گل چرب

نموده و مخرج را نیز بلکه در اطفال و محرور المزاجان انگشت کوچک را بروغن گل یا کنجد و یا قیروطی چرب نموده بملایمت داخل مقعده نموده

اندک بگردانند که چرب گردد پس انبوبه را داخل کرده این مثانه بفشارند که تمام دوا داخل گردد و اگر مثانه گاو میسر نیاید آلتی از شیشه و

یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از زیر آن انبوبه طولانی که سر آن تنگ باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجت مخرج را بخوبی

چرب نموده دوا را در آن آلت بریزند و چون از ممر زیر آن دوا اندک برآمد و هوا از جوف آن اخراج یافت بانگشت سر آن ممر را محکم

بگیرند که دوا اخراج نیابد پس زود در مخرج داخل نمایند تا دوا داخل گردد و یا اگر آلتی سازند بنحوی که شیخ الرئیس ره ذکر نموده باین

عبارت اما انبوبة المحقنة فاجود شکل ذکر لها الاوایل ان تکون الانبوبة قد قسم دایرتها بثلث و ثلثین و جعل بینهما حجاب من الجهة المتحد

من الانبوبة و قد الحم بالانبوبة الحاما شدیدا اصاره حجابا بین جزئیة المختلفین و یکون الزق محدا باعلی جملة الانبوبة و سد راس الجزء الاصغر

بلجام قوی لئلا یدخله الهواء و یکون له تحت الزق فی موضع یدخل المقعدة منفذ یخرج منه الریح فاذا استعملت الحقنة و عصرت بقوة عادت

الریح و خرجت من الذی لا یدخله الحقنة فاستقرت الحقنة استقرارا جیدا لان الریح هی التی تعود بها الی خارج و تخرج الی الغیام بسرعة حاصل ترجمه

کلام شیخ اینست که اما انبوبه محقنه یعنی نیچه آلت حقنه پس بهترین شکلی که ذکر کرده اند از برای آن اطبای پیشین آنست که باید بوده باشد دایره آن

منقسم بدو قسم که یک قسم آن ثلث دایره و قسم دویم آن دو ثلث دایره باشد و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار از او

تا آخر حجابی از چوبی که فراگرفته شده از آن چوب انبوبه محقنه یعنی در جوف آن پرده نصب نمایند و بلحیم مستحکم کنند که یک طرف آن مقدار یک ثلث

و طرف دیگر مقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبه و بر سر آن انبوبه خیکچه نصب نمایند که تمام انبوبه را فراگیرد و باید که مسدود کرده باشند

سر جزو اصغر یعنی آن طرف که خیکچه بر آن نصب کرده شده بلحیم قوی تا داخل آن نگردد هوا و زیر موضع نصب خیکچه سوراخی باشد از جانب

یک ثلث و نیز نزدیک بموضعی که انبوبه بدخل مقعده میگردد منفذی دیگر باشد میان حجاب انبوبه که هوا از دو ثلث بیک ثلث آید که چون دوا

از خیکچه بفشارند با انبوبه آید و هوا از جوف انبوبه از منفذ دو ثلث بیک ثلث آید و از منفذ دویم آن که نزدیک خیکچه است برآید و هوا داخل



اسهال کرده بلکه دوای صرف داخل شود پس قرار گیرد حقنه در اسهال استفراغی بلکه بجهة آنکه ریح بر میگرداند و دوا را بخارج و محتاج میگرداند
بقیام از برای تبرز نبوده بعد آنکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ ره که درین موضع بیان نموده اند دشوار است بنا اکثری و بعضی
خیکچه ساخته و بر سر آن انبوبه کوتاهی نصب نموده در آن دوا پر کرده بخوبی کو در دهند را استعمال مینمایند و از برای حقنه قبل نیز بهمان شکل را که
ولیکن از آن کوچکتر و از برای اوخال دوا در احلیل جهة قرحه جوف آن و یا مثانه نیز بهمان شکل ولیکن کوچک مقدمه هفتم در بیان هیئت محقون
بدانکه بهترین هیئت آنست که او ملیرک باشد یعنی زانوها را بر زمین که اشته سرین را بلند نموده حقنه نماید تا دوا بسرعت بمعا مستقیم داخل
کرده و یا آنکه بپهلوی چپ خوابیده باشد و اگر وجع مایل بناحیه پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر قولنج مشارکت کرده باشد با ایمن
دل بسیار بهمان پهلو خوابیده و اگر بناحیه قدام باشد بهمان نحو بارک بهتر است بالجمله مراعات این امور ضروری است باید که بزور تمام
دوا را نریزند مثانه و یا خیکچه را انفشار دهند که صدمه بامعا رسد و چون حقنه را برداشته باید که محقون بر پشت و یا بجانب وجع بخوابد و خود را
از سرفه و عطسه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید به بیت الخلا رود و تا اخراج
باید و چون دوائی که اول بخورانند برگردد دفعه دویم بریزند و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند و از سه دفعه کمتر نه و باید که مشاغل از شب باید شروع
نمایند تا ربع روز با تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا قریب نصف شب با تمام رسد و چون مرتبه اول دوا دیر برگرداند اندکی نمک در
دوا داخل کرده حقنه نمایند اما در مقدار کمتر تا آنکه این دوا رفته آن را نیز برگرداند مقدمه هشتم در بیان ترکیب حقنه های مسهله و غیر مسهله
باید دانست که ترکیب حقنه های مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله چنانچه در مطبوخات مسهل سرد آرد و داخل مینمایند در اینها نیز
اضافه مینمایند ولیکن باید که مسهلات لعصر را مانند صبر و هلیلجات داخل نمایند چنانچه بعض ادویه حقنه ها را در مطبوخات داخل نمی نمایند مانند
زهره گاو و مرلفات بسیاری از ادویه حاد کثیره مانند اطلاح و بورقات ادهان بسیار داخل نمایند و بعضی گفته اند که داخل نمودن افتیمون
و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا و ریوند چینی در حقنه ها خالی از غایله نیست لیکن داخل نموده اند بعض اطبا متقدمین و متاخرین شحم حنظل را هر چند
همه اطبا داخل نموده اند ولیکن اولی ترک آنست و مولانا نفیس کرمانی در شرح اسباب و علامات مسهلات لعصر را مانند هلیلجات در
حقنه ها داخل نموده ولیکن اتفاقی بدان نیز نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مؤلف رسیده آنست که باید عمل حقنه ها تلیین و ازلاق
باشد نه بعنوان قبض و جمع و عصر و فعل اینها مخالف مقصود است و نیز منظور اماله ماده و جذب بعالی و اسافل است و فعل عصر اما
بعکس آنست و باید دانست که حقنه ها انواع میباشند از مسهل و لینه و غیر مسهل و لینه و مسهل حاده و غیر حاده حاده استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال اینها و آنها فرا گرفته میشوند از ادویه ملطفه و ادویه که اسهال آنها بسبب تقطیع
و تحلیل باشد مانند قنطوریون دقیق و سداب و برنجاسف و فودنج و شکاعی و اشنه و تربد و بسفایج و اکلیل و بابونه و شبت و اسطوخودوس
و حب القرطم و صعتر و حلبه و حرمل و شهدانه و بزر کرفس و بزر رازیانه و انیسون و مرزنجوش و حب الغار و بعض اینها و یا همه اینها

نیز بهر طرف که وجع شدید باشد

و حب

بحسب حاجت و یا با امثال اینها ساده و یا با سرداروماننده نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق و جاوشیر و سکبینج و
اشق و عسل و فانیذ و آبکامه و مانند اینها و نیز حقنه کرده میشود با دهان حاره مانند زیت و زنبق و خیری و بادام تلخ و تخم کتان با ماء العسل
و فانیذ و مری قبنهائی و یا با سرداروماننده تربد و ملح هندی و سکبینج و مقل و اشق و خیارشنبر و مانند اینها و حقنه هائی که استعمال کرده
میشود در حمیات حاره و در احشاء و پوست ثقل فرا گرفته میشوند اینها از چیزهائی که اسهال نمایند بتلیین و ازلاق و جلا مانند گل و غیره خطمی و
آرد جو و نخاله گندم و نیلوفر و عناب و سپستان و برگ چغندر و برگ کاسنی و خباری خشک و اصل السوس و تخم کتان و زبیب منقی و امثال
اینها که بعض و یا کل اینها را بحسب حاجت جوشانیده صاف نموده ساذج و یا با سرداروماننده فلوس خیارشنبر و شکر سرخ و تخم خراسانی
و شیرخشت و یا ادهان بارده رطبه و آبکامه نبطی رقیق و همچنین است حکم حقنه با دهان بارده رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بادام
شیرین و گل سرخ و کنجد با آب گرم و اندکی نمک طعام که بقوت جلا اعانت بر فعل ادهان مزلقه نماید و باید که زیاده نمایند در قولنج بارد
تخم کلم و اکلیل الملک و بابونه و بوره ارمنی و ما باشد حقنه مسهله متوسطه میان حاره و لینه یعنی مرکبات اجزای هر دو و بالجمله در هر قسم
از اقسام آن رعایت مقدار حاجت و سهولت علت و صعوبت آن و ضعف شخص و قوت آن و اقتضای مزاج و وقت چنانچه در قوانین
کلیه استفراغات و حقنات گذارش یافت لازم و واجب است و باید دانست که هرگاه ترکیب نمایند حقنه از برای اوجاع مفاصل و عرق النسا
لازم است که زیاده نمایند بر اجزای آن ادویه ملطفه مانند عاقرقرحا و زنجبیل و حاشا و حب الغار و مرماحوز و ابهل و بیخ کبر و مسهلاتی که
مخصوص بمفاصل اند مانند سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و امثال اینها و از برای اخلاط سوداویه باید که داخل نمایند در مطبوخ مسهلات
سودا مانند افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال اینها و از برای کرم امعا ادویه قاتله دیدان مانند تربد و ملح هندی و
نطرون و آب برگ شفتالو و سلاقه و بیخ توت و قشور الرمان و قطران و قبنهائی و روغن زیت داخل نمایند و از برای برودت رحم ادویه
عطریه مخصوصه برحم و جهادت آن از ادویه ملطفه مانند اشنه و کمام و سنبل الطیب و اظفار الطیب و مانند اینها و از ادهان دهن
نرجس و حب الخروع و حبة الخضراء و بزرکتان و بادام تلخ و گردکان و زیت و روغن گاو و امثال اینها داخل نمایند و همچنین میعه سایله و مقل
ازرق بدانکه حقنه که از برای رحم است در قبل و دبر نیز کرده میشود و اگر از برای اورام بارده کرده و مثانه ترکیب نمایند باید که از امثال
آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شده با لعابات حاره مانند لعاب حلبه و بزرکتان باشد و در قولنج ریحی با دهان کاسره ریاح فقط
مانند روغن سداب و زنبق و نرگس و سوسن با جندبیدستر و مانند آن و در سوء مزاج امعاء و ضعف آن که از برودت باشد گاه ترکیب
نمایند با ادویه مبدله مزاج امعاء و مقویه آنها مانند روغن گل سرخ و روغن بابونه بمقدار ده درم تا بیست درم از هر دو و از برای بعض امعا
گاه با آب برگ چغندر و آبکامه و یا با آب نمک فقط و این اول حقنه است که استاد ابقراط استنباط نمود از فعل مرغی که ماهی بسیار
خورده بود چنانچه ذکر یافت و اگر حقنه تسمین بدن کرده حقنه فرمایند باید که با مرق و ادهان فربه نمایند و اگر از برای تقویت باه باشد



طبخ نمایند در امراق مانند خطه و رئیس و اکارع بعض حیوانات مناسبه و خصیه خروس و ادویه بابیه و اضافه نمایند باینها ادهان حاره
وقتی که ضعف باه از برودت باشد و اگر از برای سحج و قروح امعاء و اسهال و نزف الدم از امعاء ترکیب نمایند باید که از طبخ حبوب
قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها با بعض ادویه قابضه مانند آس و بلوط و جلنار و یا
زرده تخم مرغ که در سرکه پخته و در روغن گل حل کرده باشند و صمغ عربی و نشاسته که هر دو را بریان کرده باشند و گل ارمنی و اقاقیا و
سفیداب ارزیز و کاغذ سوخته و کثیرا و امثال اینها که فی الجمله غلیظ القوام نیکو باشد و مقدار این ادویه سه درم و یا بقدر حاجت و هرگاه
با سحج وجع شدید باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی یا مصلح آن که قلیل زعفران است و اگر برای نزف الدم
باشد با مطبوخ ادویه یا اشربه قابضه زرده تخم مرغ مشوی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کهربا و سبد سوخته و دم الاخوین و دقاق کندر
و طراثیث و عصاره لحیة التیس و امثال اینها فایده بدانکه آنچه شیخ داود و بطریق کلی در حقنه ذکر نموده که استعمال حقنه در امراض
اعضای سفلیه است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده بشرکت مرض عضو سفل با اعضاء عالیه و قید اخیر از جهة
ادخال دوار و سدر و مانند آنست دو دوار و سدر از امراض دماغیه اند و دماغ از اعضاء عالیه است و حقنه مینمایند در علاج آن امر و
بجهة آنکه اکثر که سبب دوار و سدر اند از کرده و اطباء صعود نموده اند کرده و طحال از اعضاء سفلیه اند پس فی الحقیقة دوار و سدر
در تحت امراض کرده و طحال اند بدانکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنه در امراض اعضاء سفلیه دلیل است
زیرا که فعل حقنه اسهال و تلیین و امالة ماده است و جذب آن از اعضاء عالیه بجهة آنکه هر مقدار از ثفل موجود در معا چون مجذب امعاء اگر باز ماند
و فوت مسهل و دفع مینماید باز تا ثیر در بقایا نموده آنها را رقیق و از لاق داده بجهة ضرورت خلا بجای آنها می آیند و مندفع میگردند و
چون رطوبات بدنیه اتصال بیکدیگر دارند جزء فجزء امیل باسافل مینمایند از اعالی همچنین ریاح متولده از آن فضول لهذا استاد
ابقراط امر نموده در اوجاع و اورام دماغیه با استعمال حقنه و منع کرده در آن امراض از استعمال مقیئی مگر هنگامی که مرض بمشارکت معده
باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که حقنه جذب آن از اعالی مینماید در حدیث شریف مذکور که حقنه دواست و لیکن بزرگ میگرداند شکم را
اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منقی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی ننماید باید که
مهزول و لاغر کننده بطن باشد و چون فرموده اند که بزرگ کننده بطن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید مواد را
تا باعث کبر آن گردد در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول ردیه شده باشد اگر گویند در اینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذای
وارده بدان از راه دهان کافی است از برای تسمین آن زیرا که مانع تسمین آن فضول ردیه معده بود و چون مندفع گشت لامحاله
غذای وارد بدان بهضم و نضج تام یافته قسط غذای وافر بدان میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است اما آنکه دوار و سدر را تحت
امراض کرده و طحال گرفته بعنوان کلیه این وجه مجمل است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر بجهة مساعده از کرده و



وطحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در مبحث اسباب وارو سدر مذکور خواهد شد و نیز آنکه شرط نموده در استعمال حقنه بودن
اعضاء رئیسه عالیه را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه است که مرض و
ضعف اعضاء رئیسه بسبب وصول الجزء ردیه است به آنها و محتاج به تنقیه و تنقص اخلاط ردیه مولده آن الجزء اند و حقنه چون منقی و منقص آن اخلاط
است بالضروره نافع است آنها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و مقویه بجهه آنکه نمیرسد تاثیر سمیه ادویه مسهله محقنه باعضاء
رئیسه بخلاف مشروبات مسهله که البته میرسد اثر سمیه آنها بدانها و بدماغ بجهه مشارکت معده زیرا که بسبب محاذات مشارکت تام دارد معده
بدماغ و بقلب و کبد هر دو بمجاورت از یمین و یسار بس حقنه بسبب اماله مواد و دفع فضلات مولده الجزء و ریاح چنانچه ذکر یافت باعث
صحت آن اعضا میگردد و مؤید این است آنچه شیخ الرئیس در قانون تصریح بآن نموده که از فواید حقنه جذب از اعضاء رئیسه عالیه است مگر آنکه
حقنه‌ها حاده مضعف کبد اند و نیز آنچه گفته شیخ داود که واجب است که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا نه در گرمی روز و نه در سردی آن
این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل وقتها الابردان یعنی بهترین وقت حقنه هنگام سردی روز و سردی شب است که صبح
شام باشند و یا فصل زمستان و خریف تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد و نیز از شأن حقنه جذب اخلاط محتقنه است چنانچه ذکر یافت
و در وقت سردی البته متحقن میباشند بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پیش از حقنه و حقنه کردن بعد
از حمام بدلیلی که قبل ذکر یافت و نیز آنچه شیخ داود گفته که خطر حقنه بسیار است واجب تحری و اجتهاد در آن این نیز کلیه نیست زیرا که
احادیث و قول اطبا ناطق بر آنست که حقنه دوای بی خطر کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله مشروبه و مقیئات که خالی از اخطار نیستند
از وصول اثر سمیه و حدت ادویه آنها بمعده و اعضاء مجاوره و محاذی و مشارک خود بخلاف حقنه که چندان نمیرسد اثر حدت و سمیت آن باین
اعضاء و نیز زمان طویلی مکث نمی‌نماید بلکه بزودی اثر نموده با فضول اسفل دفع میگردد و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود بانکه مراد
او از آن اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یا در بعضی مواد و جاها و آنکه شرط اعتدال هوا جهه آن نموده که چون بسبب اعتدال هوا اخلاط
محتقنه اندک تحریکی می‌یابند پس فعل حقنه در آنها که جذب آنهاست بیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار والله تعالی
اعلم جزو ششم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق بدانکه از جمله استفراغات جزئیه ادرار بول است
و قبل از این در صدر کتاب ذکر یافت که آنچه وارد بدن میگردد از طعام محتاج است که با آن مائیت و آب باشد برای انهضام و رقیق
و نفوذ رقیق آن از معده بواسطه عروق ماساریقا و دقاق بکبد بعد از هضم معدی مسمی بکیلوس و انهضام آن در کبد که هضم دویم نامند
و اخلاط اربعه در این حاصل میگردد صفرا بمراره و سودا بطحال و دم و بلغم در عروق با مائیت می برند و باعضا میرسند و در عروق
انهضام دیگری می‌یابند که هضم ثالث عروقی نامند و مائیت از دمویت جدا شده برگشته بکبد می‌آید و کبد در آن تصرف نموده دمویت
مخلوط با آن را جدا نموده برای تغذیه خود نگاه میدارد و مائیت را بگرده میفرستد و نیز در آن تصرف نموده دمویت آن را برای غذای خود



اخذ مینماید و مائیت را بمثانه میفرستند و مثانه نیز در ان تصرف نموده تتمه دموی را برای غذای خود جدا مینماید و مائیت را بادرار دفع مینماید
و ازین است که هرگاه ضعفی درین اعضاء مذکوره بهم رسد که نتوانند بالکلیه دموی را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود
باعث امراض از قبیل ترهل و سوء القنیه و استسقاء و امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ دموی میباشد پس لازم است تقویت آن
اعضاء و اخراج مائیت لطیف قریب بکلیه را بعرق و غلیظ را بادرار پس رسید که آن هر دو ضروری حفظ صحت اند لیکن بحد اعتدال و قلت آن
هر دو باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن هر دو موجب هزال و ذیابیطس و دق میگردد بسبب صعود حرارت و یبوست در اعضاء و کذا از علامات
اعضا انچه در جای خود مذکور است و ادویه مدره را اینجا ذکر مینماید برای تذکره و آنها از قبیل این ادویه اند خربزه و تخم آن و خیار و تخم آن
و هندوانه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماء القرع و ماء الشعیر و امثال اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس و رازیانه و نانخواه
و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دارچینی و صعتر و مرو و ترب و بادام تلخ و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای
خشک و دوقو و اذخر و فودنج جبلی و فطراسالیون و سیسالیوس و انیسون و فو و مامیثا و قسط تلخ و سلیخه و اسارون و شکاعی و شیح و ابهل
و اقحوان و دارشیشعان و حب بلسان و جنطیانا و سنبل الطیب و وج و فوه و فراسیون و کمافیطوس و کبابه و کمازریوس و امثال اینها
که مدر و مفتح سده و سوء القنیه و استسقاء و احتباس بول و حیض را نافع اند و تفصیل انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و
خواص هر یک از ادویه مذکوره در ادویه مفرده تالیف مؤلف مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت جزو هشتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم
در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جمله فضول هضم سیوم عروقی و واجب الدفع است که طبیعت در ان تصرف
نموده رقیق آنرا تبخیر نموده بطریق مسام بند دفع میگرداند و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارجی بدان رطوبت میگردد و
بظاهر جلد می بندد و ازین است که چون عرق او حین برآمدن از ظاهر جلد پاک نمایند که انجماد نیابد که مسام را بند کند زیاده اخراج می باید
و چون کثافت بسیار بظاهر جلد مجتمع گردد مانع ادرار عرق میگردد و از احتباس آن بدن سنگین و کلال و ملال عارض میگردد پس باید که در تصفیه بدن
بحمام و اغتسال بآب گرم کوشند و ادویه مدره عرق بنوشانند تا عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و ازین است که در حمیات و غیر آن بعد عرق خفت
سبکی در بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تعریق و حفظ صحت حرکت است زیراکه حرکت مسخن و ملطف اخلاط و فضلات و منضج و مخرج
آنها است از مسام بعرق و این در صورتیست که اخلاط رقیق باشند و الا اگر غلیظ باشند بحمام روند و اغتسال بآب گرم نمایند و اگر احتیاج داعی
باشد زمانی در حمام مکث نمایند قبل از انکه آب ببدن رسانند تا خوب عرق آید پس غسل نموده برآیند و در بیت دویم زمانی توقف نمایند تا عرق کم
گردد پس در بیت سیوم یعنی جامه خانه نیز زمانی طویل مکث نمایند تا عرق بند گردد پس بدن را خشک نموده لباس پوشیده برآیند و اگر خواهند
عرق بسیار آید نطرون با روغن زیت در حمام بر بدن بمالند و یا خاکستر چوب رز با آب حل کنند و روغن در آن بیامیزند و بر بدن مالند و این تدبیر
برای صاحبان استسقاء و ترهل و استرخاء و سایر امراض رطوبی است و اگر احتیاج زیاده داعی باشد مطلق در حمام آب ببدن نرسانند و عرق



نموده بعد از

نموده بقدر مطلوب بطوری که ضعف بسیار عارض نگردد پس بدن را پاک کرده از پی عارض به بیت دوم متوسط آیند و از آن بجامه خانه
بر بیتی که ذکر یافت و این احمام حابس نامند و اگر رفتن حمام متعذر باشد مانند هنگام هیجان حمیات و جدری و غیر آن که خواهند بزودی عرق
آید و خفت حاصل گردد و یا جدری خوب بروز نماید و آبله بردارد قدری آب گرم خالص و یا بعض ادویه مناسبه که در آن جوشانیده باشند
پیش روی خود گذارند و ردائی بر تمام سر و بدن بپیچند تا آنکه بخار آن آب تمام بتمام بدن برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و مسامات را مفتوح
و اخلاط تحت جلدیه را ترقیق و تبخیر داده بعرق از مسام جاری گردانند و بار دیگر هر مقدار که بر آید پاک نمایند تا بیشتر آید و بهمین نوع تا هر مقدار
که مطلوب باشد و اگر حاجت بیشتر باشد و از یک قدح آب تمام بدن گرم نگردد و عرق جاری نشود دو قدح آب یکی پیش رو و یکی عقب پشت گذارند
و اگر تعریق اسافل بدن مانند کمر و رگ و ران و پاها زیاده مطلوب باشد بر کرسی که سطح آن بخیزران بافته باشند نشینند و خود را در ردائی
گرفته و در زیر آن کرسی آب گرم خالص و یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق آورد و بخار آب گرم با سرکه نیز معروفست بجهة نفوذ سرکه و
ترقیق و تلطیف آن مواد را و بعض ادویه معرقه بالاجمال ذکر می‌یابد و آنها افسنتین آبکامه بزر کرفس بزر سداب بزر انجره جلتیت زراوند طویل
سلیخه سیسالیوس عاقرقرحا فلفل قسط مقل الیهود نطرون و امثال اینها اند و خاصیت هر یک در ادویه مفرده ذکر یافته و بدانکه چون
عرق بسیار آید و ضعف آورد باید حبس نمود و طریق حبس آن این است که بدن را خوب خشک نمایند و جامه نرم نازک بپوشند و آسایش
نمایند در مکانی که هوای آن معتدل مایل بخشکی باشد و آشامیدن گشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سفید شسته از هر یک ده درم
که در یک من و نیم آب طبخ نمایند تا ثلث که نیم من باشد آید صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند و یا آنکه سیب و به پاک کرده از هر یک نیم من
گل سرخ پنجاه درم در دو من و نیم آب طبخ نمایند تا به نیم من آید پس بمالند و صاف نمایند و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه در آن ریزند و باتش ملایم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لکن نسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن بمالند و یا عود هندی را نرم کوفته بیخته سفوف آن را بر جمیع بدن
بمالند همه اینها حابس عرق‌اند جزو بیست و هشتم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه مخاط عبارت از رطوبت
غلیظی است که از دماغ به بینی مندفع میگردد و اخراج می‌یابد و این منقی فضلات دماغیه و امان بخشنده از صرع و سکته و صداع و شقیقه و نزله و زکام
و اکثر امراض دماغیه مانند سرفه و سل و اسهال و ثقل سر و بدن و سستی اعضا و غیر اینها است و جناب اقدس الهی بحکمت بالغه انف را مدفع فضول دماغیه
قرار داده و تا جاریست بدن صحیح و سالم است و چون محتبس گردد امراض مذکوره حادث میگردد پس باید که قبل از حدوث شعبه خطه صحت متوجه
اندفاع آن گردند خصوصا در کسانی که اخلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و مرطوب البدن باشند و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن بپوشند و
سعوطات معمول آورند که عطسه آورد مانند کندش و فلفل و خربق و غیر اینها سائر سوده سعوط نمایند و این از سعوطات قویه است و مواد غلیظه کثیره
را ترقیق داده مندفع میگرداند و یا بسعوطات دیگر که در قرابادین ذکر یافته هر یک بحسب احتیاج و یا سر را بانجار طبیخ بابونه کوهی و مرزنجوش و اسطوخودوس
و مانند اینها و یا بخورات دیگر که در قرابادین ذکر یافته و یا بکار شیر و بابات که در آتش انداخته دود آن را بگیرند و چادری بر سر کشند که بخار اینها



خوب بسر و دماغ برسد و بخار سرکه تنهائی و یا آب با سرکه ممزوج محرور صفراوی مزاج را مفید است تجربه نموده‌ام فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر براق بدانکه براق بضم با موحده و را مهمله و الف و قاف آب دهان را نامند و بصاق بصاد مهمله نیز نامند و آن لعاب غلیظی است که از کام و زبان از راه دهان بر آید و آن مدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جریان و اخراج آن باعث حفظ صحت آن اعضا مذکوره است خصوصا مرطوب المزاجان را چون حبس کرده شود و بتجربه نیست که آن شخص عادی باخراج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردد خصوصا در فصل زمستان بخائیدن مانند عاقرقرحا و مویزج و چیزهای شدید تیز تا لعاب بسیار از دهان آید و غرغره نمودن بغرغرهای مخرج لعاب و آشامیدن ایارج فیقرا و انکام و این تدابیر بعد از بر آمدن از حمام بهتر است و بعضی در خانه گرم حمام گفته‌اند فصل سیوم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر مسافر و در این دو مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است مطلب دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است و این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود امتلا یابد و یا آنکه عادی بتنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه نموده البته تنقیه نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و یا تقدمة الصحه لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد از آن خود را عادی سازد با غذایی که در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا آنکه دفعة تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث تعب و مرض گردد مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما است خود را بسرما عادت دهد تا آنکه از هیچیک از آن هر دو که بر او وارد گردد متضرر نگردد و ادویه مطلوبه مانند تریاق فاروق و جدوار و فادزهر حیوانی و معدنی و جوارش عود حلو و حامض و دواء المسک و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و قراقروط و سرکه قند بسیاری و سکنجبین و میوه‌های حامض مانند سیب و به و انار و آلو بخارا و زرشک و ریباس و سماق و تمر هندی و انار دان و آلو بالوی خشک و امثال اینها و ادویه حاره و بارده و معتدله از قبیل گلها و اوراق و اخشاب و بزور و اصول و لحوم و غیرها با خود بردارد و بدانکه تدبیر غذاء در سفر آنست که اگر تواند و میسر آید او را که در سفر اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذائیت آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه مرغ نیم برشت و نان گندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل می‌یابند و ضعیف میگردند و محتاج بدل ما یتحلل زیاده میباشند از حضر و از این است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائی که در حضر تناول مینمودند تناول مینمایند و بعضی تا دو چند و اگر شبانروزی دو مرتبه مقرر داشتند در سفر غالبا سه مرتبه بلکه چهار مرتبه گرسنه میگردند و محتاج باکل غذا اگر اندک باشد و بدانکه تدبیر آشامیدن آب و آن آنست که اقلا آب یکدو منزل را با خود بردارد و همچنین در هر منزلی که میرسد یعنی آب بلد متوطن خود را تا یکدو منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم رسد قدری از آن آب قدری از آب

آن منزل بیاشامد و آب یکروزه این منزل را نیز با خود بردارد و بهر منزلی که میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدان را
بیاشامد و یا اگر قلیلی سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتی که نتواند آب با خود بردارد و یا اگر قدری از خاک خالص حر خصوصا خاک بلد
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل ریزد و خوب برهم زند و بگذارد که ته نشین گردد پس آن آب را بیاشامد تا دفع
مضرت آن گردد و دفعهٔ تغیر و تبدیل از آبی بآبی ننماید و خوردن سیر و پیاز و سرکه و گاهی هر کدام که باشد دفع مضرت میاه مختلفه مینماید و دفع
ضرر آب شور را بخلط با سرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکنجبین و آب تلخ را بمخالطه قدری شکر و آب غلیظ بدبو را بطبخ و یا تقطیر یعنی
عرق آن را گرفتن و یا بخلط با سرکه و یا خاک طیب خالص حر و بدانکه هرگاه در منزلی و جائی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و شد و تیز و شیرینی تناول ننماید و تقلیل در اکل نماید و اغذیه تفهه بخورد و چون تشنه گردد اندک
آب مخلوط با سرکه بیاشامد که قلیل آن کفایت از آب کثیر مینماید و همچنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار
خصوصا باواز بلند و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزهائی که رفع عطش مینماید نگاه داشتن آلو بخارا است در دهان و یا انار دان و یا
تمر هندی و یا قراقروط و آشامیدن دوغ ترش و خرفه که در دوغ میسایند باشند مگر خشک نموده و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف و یا
نقره خالص در دهان و لبها برهم گذاشته که هوای خارج داخل دهان نگردد و رافع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفرط بآب رسد باید که
دفعهٔ آب بسیار بقدری که سیراب گردد نیاشامد بلکه اولا مضمضه نماید و رو و دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب بگذارد و
بعد از آن اندک اندک بیاشامد تا عطش او زایل گردد زیرا که اگر همان دم آب بسیار بیاشامد چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب اند
دفعهٔ همه آب را بخود میکشند و خوف استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است بدانکه در گرما باید که تمام بدن خود را خصوصا سر را از آفتاب
بپوشاند و در هنگام پری معده حرکت نکند و اگر گرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذا قلیل غذای سردی بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصا که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و ثوران صفرا نگردد و در آب سرد سر و بدن را نشوید و از میوه ها و ترشیها
آنچه میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که بمنزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت بماند و حرارتش کم گردیده
اغتسال بآب سرد نماید و میوه ها و ترشیها را بخورد تا باعث آفت و ضرر نگردد و سر و سینه را بروغن گل چرب کند و یا روغن بنفشه یا بادام چرب نماید و اگر قبل
از حرکت از منزل قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند با آب سرد بیاشامد خوب است و یا تخم قطونا را با آب بیاشامد و یا شیره جو مقشر
سرد کرده و یا آش جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید بمنزل هر جا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب بآب باشد بهتر است و روی خیمه
و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمال میوزیده باشد و خیمه ها را حتی المقدور از هم دور در دور ایستاده کند و مراکب و دواب را دور نبندد که بخره
فضلات آنها باین کس نرسد و اگر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد
شمال در آن میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و یا فرود آید که احتمال وزیدن باد سموم باشد و یا مکان سمی باشد یا چه



و مردار بسیار باشد و با مزابل دهان و بینی را ممبدلی یعنی دستمالی که بسرکه تر نموده باشند ببندد و برودی از آنجا بگذرد و گر حتی
المقدور استنشاق آن هوا نشود و ساعت بساعت مضمضه باید با آب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد و قدری روغن تخم کدو بیاشامد
بدان روغن و یا بنفشه یا بادام سر و سینه را چرب نماید و اگر دوغ سرد میسر آید بیاشامد و پیاز و سیر و سرکه ببوید و قدری بخورد و اگر قدری پیاز را
در دوغ بخیسانند و قبل از حرکت بیاشامد دفع ضرر سموم مینماید و چون در طی مسافت هوای سمی را قبل از ورود استنباط نماید از علامات آن
که تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی هوا و سایر علاماتی است که مسافرین ره هوای سمی بتجربه معلوم نموده اند باید که اگر از برابر باشد راه را
بگرداند و دهان و بینی را ببندد و بدستمالی که تر نموده و سیر و پیاز کوبیده بسرکه تر نموده و یا در سرکه انداخته پیش بینی بدارد و اگر آب
نزدیک باشد خود را در آب اندازد و یا آنکه بر روی زمین بر رو بخوابد تا آنکه هوای سمی بگذرد و چون هوای مذکور بدماغ برسد و احوال متغیر شود
و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد بزودی بقدر نیم مثقال بخورد و یا قدری جدوار و یا فادزهر معدنی
و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد و اگر اینها حاضر نباشند کافور و صندل سفید ببوید و بر سینه و بینی بمالد و دوغ سرد بیاشامد و یا آب
سرد در روغن تخم کدو بینی بچکاند و در آب سرد غوطه خورد و دستها و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خنک مقام نماید و غذاهای
خنک و میوه های رطب و غذاهای ترش بخورد تا بحال آید فایده دویم در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران در سفر بدانکه باید قبل از حرکت
از منزل غذای حار بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و دهان و بینی را بسته دارد و اگر اتفاقا در طی
مسافت سرما شدت نماید قدری افیون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذائی که در آن مغز گردکان و سیر و پیاز و روغن باشد بخورد دفع ضرر
سرما باشدت مینماید و اگر قبل از حرکت قدری افشره سرکه و یا سکنجبین با قلیلی فلفل بیاشامد البته دفع ضرر سرما مینماید و چون فرود آید
بمنزل باید که دفعة نزدیک آتش نرود بلکه اولا هوای خیمه و یا حجره که در آن فرود آمده گرم نماید و بعد از تسکین شدت سرما نزدیک
آتش رود و بتدریج خود را بپوشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و در زیر جامها و لحافهای گرم بخوابد و اگر در زیر لحاف کرسی
معمول ایران بخوابد بهتر است تا بحال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بجانب جنوب باشد و خیمه ها را نزدیک هم زنند و مرکب
چهارپایان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید و اگر احیانا در بین راه باران شدت نماید اگر تواند
فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است و اگر لباس تر گردد بزودی تبدیل کند و خشک نماید فایده سیوم
در بیان تدبیر حفظ اعضا بدانکه تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آنست که دایم سرمه در چشم میکشیده باشند و پارچه سیاهی با خود
داشته باشند که پیش چشم آویخته دارد که دایم نظر او بر آن افتد و اگر نقابی که از موی اسب سیاه می بافند و مانع رویت نباشد در او آویز
با خود دارد و در طی مسافت در برف بر روی خود کشد مانع ضرر آنست و چون سرما بچشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد باید که گا

گندم را در آب بجوشانند و سر و چشم را ببخار آن بدارد و بخار پوست خربزه یا تخم آن که خشک نموده باشند در آتش اندازد و بخار آن را

بحمد الله

بچشم رساند نفع بلیغ بخشد و سر و چشم را گرم بپوشد و حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید و اگر در چشم عارض گردد تدبیر آن
بجوی که در معالجات امراض مختصه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالاجمال ذکر خواهد یافت و تدبیر محافظت دستها و پاها
از برودت سرما آنست که دستها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل بروغن حاری مانند روغن زیتون و یا گردکان و یا روغن بادام تلخ و یا
چیزی و یا دیه که اخته چرب نماید و یا قطران بمالد و مابین انگشتان و تمام پا را به پشم نرمی بپیچد و جوراب پشمی نرم و یا ابریشمی بپوشد حتی المقدور
نگذارد که موزه تر شود و اگر احیانا تر گردد آنچه تر گشته تبدیل نماید و هر گاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و
پاها را از جوراب و موزه بیرون آورد و قدری بمالد و باز براه افتد و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد از کم حسی عضو و تغیر
رنگ و تورم برودی پوشش عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد و گاه گندم را بجوشاند و عضو را در ان گذارد و یا آنکه شلغم و
کلم قمری یا بابونه یا برز جلبه یا برگ آنچه گرم ضماد نماید مکرر و قریب باتش بدارد و یا قطران بران بمالد و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی
نماید آن موضع را باید که تیغ بزند و در آب گرم گذارد تا خون مرده دفع گردد و گل ارمنی با سرکه بران بمالد و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک
بافتادن انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن گاو بجهت ضماد نماید تا گوشتهای فاسد شده بیفتد و یا آنکه برگ خطمی و خبازی
را با شیر گاو بجهت ضماد نماید تا گوشتهای فاسد بیفتد و اگر بعد از این ضمادات گوشتهای فاسد شده خود بخود بیفتد بجراح صاحب وقوف رجوع
نماید و بباید دانست که اکثر آنست که موضعی را که برف و سرما زده و اصلاح یافته هر سال در سردی هوا همان عضو ورم میکند و وجع بهم میرساند
باید که مغز سر کلاغ زنگی را بر آن موضع مکرر بمالد در هنگام عود که دیگر عود نمی نماید و تدبیر آنکه بشره از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق بهم نرساند
آنست که در هنگام حرکت کتیرا و نشاسته و صمغ عربی و لعاب بیدانه و لعاب بزرقطونا مجموع و یا بعضی از آنها را با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده
بر صورت بمالند و بعد از فرود آمدن بمنزل بشویند و اگر شقاق عارض گردد باید که پیه مرغ را با موم بگدازد و با آرد نخود سرشته بصورت بمالد
و با آب گرم بشویند و چون دستها و پاها ترک بسبب اختلاف آب و گرد و غبار و سرما و برد باید که اول باکف بشوید با آب گرم و در آب ساعتی بگذارد
و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است و کتیرا را نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و از گرد و چرک شدن محافظت نمایند و کم
این تدبیر سودی نبخشد پیه گرده بز را گداخته بدست نرم سوده بمالند و موضع شقاق را پر کنند بدان و یا آنکه مازو را مانند غبار نرم کرده
با آن پیه مخلوط کرده گرم نموده شقاق را بدان پر نمایند و اگر مرض گذشته باشد سندروس را نرم سوده با روغن بزرکتان خوب بجوشانند
تا خوب غلیظ گردد و گرم در میان شقاق بچکانند و دهن شقاق پر مفید است و چون شپش بسیار بهم رسد و اذیت رساند باید که لباس کتان بپوشد
که منع تولید شپش نماید و چون زیبق را با آب دهن و حنا کشته یعنی آنقدر بمالد که ناپدید گردد و بریسمانی بمالد و در گردن آویزد و یا در کمر ببندد
شپش را بکشد و دیگر تولید نیابد و لباس و رختها را بدود کندش و ترمس بدارد و بپوشد و یا آنکه برگ خربزه را کوبیده با روغن بادام
مخلوط کرده بر بدن بمالد و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن مانع تولید شپش است لهذا گفته اند که چون مولود را با آب نمک و [illegible]



تفتیش در بدن او تولید می یابد و بدانکه تدبیر افتادن از مرکب و یا بلندی و رسیدن صدمه بعضوی از لکد چهارپایان و یا سنگ و چوب و امثال
اینها آنست که اگر بعضو شریف رئیسی مانند سر و تهیگاه و بیضه رسیده و یا بعضو غیر شریف رئیس ولیکن با شدت باشد باید که فصد نماید برای
اماله از جانب مخالف تا لایقی تا مواد بدنیه میل بعضو مأوف نکند و مفسده عظیم تر نشود پس این ادویه را بران ضماد نماید ماش مقشر گل ارمنی صبر
سقوطری آب برگ مورد و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد گل سرخ عدس مقشر گل ارمنی شیاف مامیثا صندل سرخ فوفل بگلاب
سوده بران ضماد نماید و اگر این ادویه بهم نرسد برگ مورد با زرده تخم مرغ ضماد نماید و یا بیخ هلیون با زرده تخم مرغ و یا زیره سبز و صبر
سقوطری با آب برگ مورد و اگر از اینها هیچیک میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر ضماد نماید و ضماد برگ مرو بسیار نافع است و همچنین
ضماد ریوند چینی و یا زرد چوبه و شکر سرخ که بهندی گر نامند و انگ و منعات سندی و زرد چوبه و چب آلی شاد و اگر مومیائی معدنی حاضر باشد
از همه بهتر قدری فرو برد و بر عضو مأوف نیز بمالد بهترین ادویه است و غذا آش برنج و ماش و یا عدس و یا بهی ماش و عدس با جلاب
تناول نماید و اگر حمی عارض گردد با آن از حیوانی احتراز نماید و در همه احوال از ترشیها و ماست و دوغ و آب سرد اجتناب باید و عضو را
از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر خاکستر گرم را در کیسه کرده بر آن عضو به بندد حتی المقدور حرکت ننماید تا خوب باصلاح
آید و بعد از این تدابیر اگر وجعی باقی باشد زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده بر عضو بچسپانند و بران چسپیده دارد تا آنکه وجع زایل گردد و
چون جراحتی عارض گردد از آلات خارجیه مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها باید که این مرهم را بمالند که زخم ملتئم میگرداند و از
اسرار است مرداسنگ شنجرف دم الاخوین [illegible] درم هر دو را نرم سوده با یکعدد زرده تخم مرغ و بیست درم روغن چراغ نیکو مخلوط نموده
استعمال نماید و چون برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نماید از آنجا که آورده و پاک و ملتئم سازد که بهیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و
مجربست و اگر برگ تازه آن نباشد برگ خشک آن نیز مؤثر است تدبیر جراحت اعضا از سوزه ور کاب غیر آن که علامت آن گرمی و سوزش
و سرخی آن عضو است آنست که خرقه کتان را با گلاب سرد کرده تر نموده مکرر بران عضو بیندازند تا آنکه حدت و سوزش آن فرو نشیند
و بعد از ان مرداسنگ را با گلاب سائیده بمالند و اگر نفاخات و آبله در با هم رسد با خاری آنرا بشکافند تا آب برآید پس باز را با آب
سرد سائیده بران بمالند و یا کتان را نرم سوده بران بپاشند و یا دم الاخوین و گل ارمنی و رگات هندی و تدبیر سوختن عضو با آتش و یا آب گرم
و یا روغن گرم آنست که قبل از آنکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بران بمالند و خرقه را با آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بران افگنند
و یا آنکه مرکب یعنی مداد بران بمالند و مالیدن برگ گل نباتی که بهندی گل مهدی نامند که مالیده بران ضماد نماید و یا نباتی که بهندی
بوئی نامند و یا عدس را بخته ضماد نماید و یا گل ارمنی و سرکه و آب سوده طلا نماید و یا سفیداب قلعی مرداسنگ با سرکه سوده و سفیداب
قلعی و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ نیز مفید است و چون آبله نماید و مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر مانعی نباشد فصد نماید
و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کنند و مراهم مناسبه و مخصصه بسوختگی آتش مانند مرهم سفیداب و مرهم [illegible] و مرهم کافوری و مرهم

محمول

نیم مغسول و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت استعمال نمایند و تدبیر خستگی و ماندگی در سفر آنست که هر گاه مسافر از حرکت و پیاده روی بسیار خسته و ماندہ کردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ناخنهای پاها را هر روزی که بدست آید چرب نماید بر بکر تا رفع آن کردد و در هوای کرم پاها را تا زانو شستن و یا در آب سرد گذاشتن و در هوای سرد به آب کرم شستن و در آب کرم گذاشتن رافع ماندگی است و تدبیر ماندگی مرکوب لازمهٔ مسافر است که تدبیر آن نیز نماید آنست که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از آنکه خسته کردد و از رفتار عاجز آید قدری افیون که اقل مقدار آن یکمثقال و اکثر آن سه مثقال باشد باو بخورانند که توانائی رفتار بهم میرساند

فایده چهارم در بیان تدبیر سفر دریا بدانکه مسافر سفر دریا را باید که بدستور مسافر خشکی اگر محتاج به تنقیه از فصد و اسهال باشد بعمل آورد و چند روز قبل از آن تعلیل در غذا نماید و از اشیاء ضروریه لابدیه که باخود باید بردارد اشیاء حامضه است از میوه‌ها و ربوب و اشربه و سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تمرهندی و سماق و مرداسنگ و کات هندی و دم الاخوین و گل ارمنی و ادویه دیگر از حاره و بارده و روز اول که سوار کشتی شود باید که بسیار نظر باب دریا نماید خصوص دریای شور و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب به یا سیب یا انار یا ریباس یا آلو یا زرشک یا حماض و اقلا افشره تمرهندی بخورد و مادام که سوار کشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیاء ترش مانند آش سماق و انار دان و تمرهندی و زرشک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر اگر بسبب حرکت کشتی قی بهیجان آید باید که مانع آن نکردد و حبس ننماید و بگذارد تا قی آید و معده از اخلاط ردیه پاک کردد و بعد از آن چیزی از ربوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا لعق بخورد و چون بسبب رسیدن آب دریای شور رسیدن عضوی مجروح کردد مرداسنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند مرتبه کرم کرده در آب سرد انداخته و یا سفید کرده آنرا بنحوی که در قرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن بپاشند و یا کات هندی سوده و یا دم الاخوین و یا گل ارمنی و کات از همه بهتر است مطلب دوم در بیان معالجه بعض امراض که مسافر را عارض میکردد و قوانین معالجه آنها که بدون رجوع بطبیب میتوان معالجه نمود و این مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع انواع است از ساذجه و مادیه و از جمله ساذجه یکی آنست که از اسباب مسخنه خارجه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا دوا و غذای حار بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهة حرارت زاید بر حرارت بدن عارض کردد و باعتبار استعداد دماغ و اعضای راس باعث صداع کردد علامت آن وجود یکی از اسباب مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش بر آمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبردات بالفعل و یا بالقوه و عدم ثقل سر و اعتدال در سایر حالات بدنست علاج آن استشمام صندل و گلاب و گل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوط با گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر و یا گشنیز تازه و یا خشک سائیده و مالیدن روغن گل خام با سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و ضماد تراشه کدو و خیار و طلا سوده استه هلیله زرد با آب و یا گلاب و یا قرص شلث باب

الصداع



گشنیز و چسپانیدن آن بر صدغین که پارچهٔ کاغذی را مدور بشکل درهم بزرگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قرص مثلث اهل
نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسپانند و لخلخهٔ متخذ از گلاب و سرکه و صندلین و آب گشنیز تازه و مالیدن پاها و پاشویه آب گرم و با
آبی که دران گل بنفشه و نیلوفر و خباری و خطمی و برگ بید و خباری و سبوس گندم جوشانیده باشند کل و یا بعض اینها آنچه میسر آید
و آشامیدن آب انار بی و آب ریباس و غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زردالوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیرخشت
و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزر قطونا بعرق کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک ازین ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اغذیه آش انار و آلو و تمر هندی و انار دان و ریباس و آب لیمو و نارنج و ترنج و فرافر و طاووغ و قلیه کدو و زرشک و
اسفناج و خرفه و یا بهتی ماش و عدس با جلاب و یا شوربا معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک
و اگر صداع بسبب برد خارجی باشد که بسر رسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن بآب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد علامت
آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل بجمیع بجانب عقب سر و تسکین آن باستعمال مسخنات است
و گاه با این نوع صداع نزله نیز می‌باشد و یا بعد از ان نزله بهم میرسد علاج آن بوئیدن مشک و عنبر و عود و هندی و گلهای خوشبوی گرم
و مالیدن دارچینی یا قرنفل سوده بر پیشانی و گرفتن بخار بابونه و مرزنگوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته جوش داده سر آنرا نزد مریض گشوده مریض دوائی بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تکمید
سبوس گندم با سیاه دانه با نمک و یا گل سرخ و یا خاکستر را در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا اگر میل نماید و قلیه شوربا با دارچینی و هیل و
زیره میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن ماست و ترشیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ خون باشد علامت آن ثقل
سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و جستن عروق جبهه و سر و میل بسردی آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره و اخراج خون از پاهای بیندن
و بواسیر و خارش جاهای فصد و حجامت که بیشتر فصد و حجامت مینموده باشد و شیرینی مزه دهان و دیدن چیزهای سرخ در پیش چشم بی وجود
خارجی و دیدن خوابهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن فصد قیفال یا حجامت میان دوشانه و آشامیدن دواها و تناول
غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبع بمطبوخ عناب و سپستان از هر یک ده دانه و آلوی بخارائی بیست دانه و تمر هندی ده
مثقال و پوست هلیله زرد سه مثقال جوش داده مالیده صاف نموده شیرخشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال دران حل نموده صاف کرده
بیاشامند و اگر احتیاج باقی باشد بفاصله یکروز باز همین طبیخ را میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ صفرا باشد علامت آن وجود همان
علامات صداع حار مذکور با زردی چشمها و صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیاء
زرد و شعله‌ها در خواب و دیدن چیزهای زرد و بی اشتهائی است علاج آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن لیموی بریده بر سر
و پیشانی و در خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبع و این طبیخ مناسب [illegible] آلوی بخارائی

قدر سوخته

عناب سپستان از هر یک بیست دانه پنج کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک مثقال شیرخشت یا ترنجبین از هر یک
ده مثقال و اگر بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نمایند بد نیست و اگر بعد از آن این مسهل را بنوشند خوب است
گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیارین پنج کاسنی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از هر یک
بیست دانه پوست هلیله زرد سه مثقال آنچه کوبیدنی است نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر تمر هندی شیرخشت
ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر از این مسهل قلع ماده
و رفع احتیاج حاصل نگردد باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این مسهل را بار بار بنوشانند تا قلع ماده شود و بدانکه اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی باشد علامت آن ثقل سر و میل وجع به پس سر
و ضعف جمیع و سفیدی رنگ رخسار و بر آب گشتن دهان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید و در
خواب دیدن آب و برف و باران و یخ و چیزهای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منضجات بلغم مانند اصل السوس بیخ رازیانه
و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مانند اینها جوشانیده با گلقند آفتابی چهار مثقال و یا گلقند آفتابی چهار مثقال تا هفت مثقال سکنجبین سه روز
و شب چهارم آخر شب دو مثقال ایارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حب شبیار بمقدار
سه مثقال فرو برند و بالای آن مقداری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخود آب و در سایر ایام قلیه شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند و
اگر بیک مسهل رفع احتیاج نگردد باز بدستور ایارج با اطریفل و یا حب شبیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بر تنقیه
اگر بنحوی که در حمیات بلغمیه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوب است و اگر صداع از غلبه سودا باشد علامت آن تیرگی رنگ رخسار
و کثرت افکار و خیالات ردیه موحشه و مخوفه بی سبب ظاهری و بیخوابی و خشکی بینی و دهان و تخیل اشیاء مظلمه کدره و دیدن چیزهای سیاه
مهیب و ترسیدن در خواب است و رفع قاروره با کدورت علاج آن بنحو علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد تنقیه بدن و دماغ نمایند
از ماده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج بنحوی که در ضعف قلب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در حمی ربع نیز نمایند و اگر بحب الشفا
که در ربع مذکور میشود معالجه نمایند که هر روز بمقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زایل گردد نیز خوب است و بعد از تنقیه شربت اسطوخودوس
نیز نافع است که روز اول پنج مثقال و دویم شش مثقال و سیوم هفت مثقال با شیره تخم رازیانه و تخم کاسنی از هر یک یک مثقال تا ده و از ده
روز بیاشامند و شربت را از هفت مثقال زیاده ننمایند و اگر آن شربت را با عرق بیدمشک و گلاب بالمناصفه و عرق گاوزبان و
رازیانه بنوشند نیز خوب است و اگر حدوث صداع از بخارات معده باشد علامت آن شدت و ضعف آن بحسب شدت و ضعف انحراف معده
و قوت و ضعف آن باشد و هضم غذا و غیر آن مثلا هرگاه ناخوشی در معده بهم رسد و هر گاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد صداع تسکین یابد و یا
زایل گردد و علاج آن مراعات حال معده و تقویت آنست و خوردن اطریفل صغیر بمقدار سه مثقال و یا چهار مثقال و یا خوردن آمله مربا با طباشیر



با مصطکی بحسب حال هر مزاج و جوارای تقویت با شمره شادول یکمثقال نوشند و بالای غذا و در صورت غلبه خلط در معده یکمثقال و نیم ایارج فیقرا با ماد رشقال اطریفل صغیر سرشته میل نمایند و در صورت احتیاج تنکر ادیکر و در میان میل فرمایند و بالجمله در سایر انواع صداع رجوع بکتاب معالجات امراض مختصه نمایند که اینجا ذکر آنها باعث تطویل است فصل دویم از مطلب دوم در بیان زکام و نزله و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارتست از فرود آمدن فضول رطبه دماغیه است از راه بینی و یا حلق و یا ریختن آن فضول است باعضاء مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دندان و یا باعضاء مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر هر یک که ضعیف باشد و آنرا قبول نماید سبب آن یکی از اسباب مسخنه خارجه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن و بالجمله اسباب این با اسباب صداع مشارکست علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و سوزش و خارش منخرین و رقت و حدت چیزی که از بینی برآید و سیلان نماید بحدی که گاه است که زخم میشاید منخرین و لب را لاجابات منخرین را و حمرت عین و برافروختگی چهره و سایر علاماتی که در صداع حار ذکر یافت علاج آن همان علاج صداع حار است و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد قیفال و یا حجامت بین الکتفین نمایند و اگر علامات صفرا ظاهر باشد مداهر صداع صفراوی نمایند و دو روز این ملین را میل نمایند بهدانه یکمثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال گشنیز خشک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته خاکشی سنگ شسته دو مثقال شربت بنفشه سه مثقال داخل کرده پاشانیده و این منضج زکام و موی را نیز نافع است و تا سه روز از ترشی و شیرینی و چربی و آب سرد اجتناب نمایند و اگر با آن حمی نیز باشد گوشت نیز میل ننمایند و غذا آش عدس و یا بهتی ماش با چلاو و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با چلاو میل نمایند و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نمایند عناب سپستان از هر یک ده دانه بهدانه یکمثقال گل بنفشه نیلوفر خباری عنب الثعلب شاهتره پنج کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف نموده فلوس خیار شنبر ده مثقال شیر خشت ترنجبین از هر یک هفت مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده میل نمایند و بعد از چهار روز و با تخم شربت خشخاش و یا حب نزله و یا حب الشفا با افیون و یا اندک افیونی اگر آنها میسر نباشد میل نمایند و بحمام معتدل بروند و آب گرم بر سر ریزند و تارک و اندرون بینی را بروغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش هر کدام که باشد چرب نمایند و اگر علامات غلبه خون و صفرا هر دو ظاهر گردد معالجه بنهجی که ذکر یافت نمایند و اگر علامات آن هر دو ظاهر نباشد نیز معالجه بهمان نحو نمایند سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و عدم حدت ماده نازله و عدم سوزش اندرون بینی و انتفاع از مسخنات بالفعل است علاج آن آنست که سر را نیکو بپوشند و سبوس گندم تکمید نمایند و یا در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندند و طیبی که در نوع اول ذکر یافت میل نمایند و بدستور آن پرهیز نمایند از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد و در این نوع اکثر آنست که آنچه دفع میکرد غلیظ میباشد و چون غلبه رطوبت بر مزاج دماغ باشد سیاه دانه را در صره بسته ببویند و با آنکه در سرکه ضعیف

بویز

در بیان زکام و نزله

[illegible]

بپوشند و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر و یا کبیر میل نمایند و فلاسفه نیز مفید است فصل ششم از مطلب دوم در بیان رمد
و اسباب و علامات و معالجات آن که آن را بفارسی درد چشم نامند و آن ورم طبقه ملتحمه که طبقه محسوسه از طبقات چشم است و جرم سفیدی که
در حلقه چشم نمایان است و چون آن ورم کند رمد حقیقی نامند و اگر نه رمد حقیقی بلکه آن را مشارکت آن ورم میکنند اگر سبب آن خون باشد علامات
آن شدت سرخی چشمها و سطبری ورم و پری رگهای چشم و گرمی و بسیار چرک آمدن و سایر علامات غلبه خون چنانچه در فصل اول دموی ذکر یافت
علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره گشنیز خشک یکمثقال شیره عناب ده دانه
لعاب بزرقطونا یکمثقال خمیه یعنی خاکشی سنگ شو نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک سه مثقال و اگر به شربت بنوشند
بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این طبیخ را میل نمایند گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره از هر یک دو مثقال آلو بخارا ده عدد
چسب و لعاب سپستان از هر یک ده دانه طلیه زرد سه مثقال جوشانیده صاف نموده شیرخشت ترنجبین مغز فلوس خیار شنبر از هر یک ده
مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر بار احتیاج طبیخ باقی باشد همین طبیخ را اکثر میل نمایند
و هر یک دو شب در میان سه مثقال اطریفل کشنیزی بخورند و غذا آش عدس و بهی ماش با جلاب و شله ماش و برنج بی گوشت و بی روغن و چون ورم
تسکین تمام یابد زرده تخم مرغ نیم برشت با جلاب تناول نمایند و در ابتدا حضض مکی و صندل سرخ و پوست درخت بید و اندکی افیون با آب برگ عنب
الثعلب و آب گشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سوده طلا نمایند بر چشم و مالیدن قرصی که آن را قرص مبارک نامند با آب گشنیز تر در چشم مناسب
و مجرب است صبر زرد شیاف مامیثا اقاقیا حضض مکی عدس مقشر از هر یک یکمثقال صندل سرخ گل ارمنی افیون از هر یک دو مثقال املیه
زرد سه مثقال و بوید چینی مرمکی کافور قیصوری قرنفل برگ گل سرخ از هر یک دو مثقال زعفران یکمثقال اجزا را نرم کوبیده با آب گشنیز سبز قرص
سازند و بعد از نضج همین قرص با سفیده تخم مرغ زعفران با زرده تخم مرغ شبها بر پلک چشم ضماد نمایند بنحوی که اندکی و اندرون چشم نیز گردد سفیدی
تخم مرغ با لعاب بهدانه و بزرقطونا بر هم زده صاف آن را مکرر در چشم بچکانند و اگر شیر دختر بهم رسد تنهائی و یا با لعاب بهدانه و سفیده تخم مرغ
در چشم بچکانند و بعد از چهار روز شیاف سرخ و چهار روز به بهدانه نیم کوبیده نشاسته همه را جوشانیده صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده
بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند در تسکین وجع مجرب است و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر میسر
آید سائیده در چشم بچکانند و ذرور ابیض استعمال نمایند صفت آن کروت مربی شیاف مغز نشاسته بزرقطونا اجزا را نرم کوفته بیخته
پلک چشم را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و برگردانند و این دوا را بپاشند پس بدست نگاه داشته چشم را بر هم گذارند تا آب آید و بعد از
آنکه آب بسیار از چشم برآید چشمها را بگشایند و اگر رمد بسبب صفرا باشد علامات آن ورم و سرخی و رقیق آب و چرک آمدن از چشم کمتر است و وجع
و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبه صفرا ظاهر علاج آن بدستور علاج رمد دموی است الا آنکه فصد در رمد دموی از جانب مخالف و
در صفراوی از جانب موافق وجع نمایند چنانکه در دموی اغلب احتیاج بفصد دیگر میشود و این را از جانب موافق وجع نمایند و در صفراوی یک فصد

قرص مبارک

ذرور ابیض



کفایت حاصل میشود و در صداع صفراوی احتیاج بآشامیدن مبردات و مسهل نیست و در رمد صفراوی قرص بنفشه مسهل میل نمودن مناسب است
و مسهل مذکور در رمد دموی ذکر یافت و اگر سبب رمد بلغم باشد علامات آن کثرت ورم و قلت سرخی و بسیاری چرک و ریختن آب از چشم و چسبیدن
پلکها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات رمد دموی و صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت علاج آن
علاج صداع بلغمی است از خوردن اطریفل یا ایارج فیقرا و یا حب شبیار و گاه محتاج بیک فصد قیفال میگردند و قطور آب حلبه که باده برابر
آن آب صاف بجوشانند تا بنصف رسد صاف آن را با لعاب تخم کتان نیمگرم بچشم بچکانند و چشم را بآبی که اکلیل الملک در آن جوشانیده
باشند بشویند و حضض یکی و صبر زرد و مر یکی و اقاقیا و زعفران با آب عنب الثعلب بر چشم بمالند و بعد از سکون ورم و وجع ذرور ابیض در چشم
بپاشند و سایر تدابیر و پرهیز نحوی است که در رمد دموی ذکر یافت و اگر سبب رمد سودا باشد علامات آن تیرگی چشم و خشکی و نبودن چرک و آب
کمی از چشم ریختن و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج رمد صفراویست مگر آنکه ترطیب درین ماده باید و آشامیدن
ماء الشعیر بسیار مفید است فصل چهارم از مطلب دویم در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سبب درد گوش
یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن غلبه خون است علامات آن جمیع علامات صداع دموی و رمد دموی است که ذکر یافت علاج آن
نیز مانند علاج آنهاست و از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و یا چسبانیدن زلو بر پس گوش و چکانیدن شیر دختر و سفیده تخم مرغ با لعاب بهدانه
و بر قطور ما در گوش و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ سائیده در گوش بچکانند و یا اندکی افیون و شیره زعفران
را در آب حل کرده بفتیله کتان آلوده در گوش بگذارند و حضض یا شیاف مامیثا و صندل سرخ و بر پس گوش و رسندی و کافور با آب کشنیز سبز یا آب خیار
یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب و یا همیشه بهار سائیده بر دور گوش بمالند و طلاء قرص مبارک مذکور با آب کشنیز سبز بر دور گوش بسیار مفید است
و اگر سبب آن صفرا است علامات آن علامات رمد صفراویست و علاج آن نیز مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج بمبردات و مسهل نیست
و هرگاه وجع شدید باشد احتیاج بفصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه نحوی است که در درد گوش دموی ذکر یافت و دوای مفرد انجح
است که در رمد صفراوی مذکور شد دوای درد گوش هر نوع که باشد چکانیدن روغن گل که با سرکه سه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته
روغن مانده باشد نافع است و اگر سبب درد گوش بلغم است علامات آن فقدان علامات دموی و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و
وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی و قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ یا آب ترب یا آب مطبوخ مرزنجوش
و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن گل که آب مطبوخ اینها را در آن جوشانیده باشند و یا روغن کنند تا و آب برگ بکاین که آن را آزاددرخت
نامند و آب برگ نیم با عسل در گوش چکانیدن مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامات آن علامات بلغمی است مگر آنکه درین سنگینی
سر و رطوبت دهان نمیباشد علاج آن همان علاج است الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در گوش و شیر گاو و یا زبر سر ریختن بسیار
نافع است و اگر سبب آن ریاح باشد علامات آن آمدن آواز و پیچیدن آن در گوش و حرکت نمودن و شدت [illegible] بهم رسانیدن علاج آن

حب افیون

خوردن اطریفل کشنیزی است و قطور را دو بیه و ادهان مذکوره در درد گوش بلغمی و تکمید حلبه جوشانیده در صره بسته و بر گوش گذاشتن و گرفتن
بعضی بخورات مناسبه باشد بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و برسیاوشان جوشانیده و اکثر بخورات مذکوره در قرابادین در درد
گوش بلغمی را نافع است فصل پنجم از مطلب دویم در بیان رعاف و اسباب و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است
از انشقاق و یا انفتاح دهن عرقی از عروق دماغ بسبب حدت خون و یا کثرت آن و این را مادام که بحد افراط نرسد و خوف ضعف نباشد حبس نباید
نمود زیرا که مفید و باعث خفت سر و سایر بدن و رافع اکثر امراض است سبب آن اگر حدت خون بسبب غلبه صفرا باشد بران علامت آن
علامات صداع صفراوی و حدت و حرارت مزاج و رقت خون و گرمی آنست علاج آن فصد قیفال و آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی
ذکر یافت و اگر ازین تدابیر حبس نگردید و بافراط آید و موجب ضعف گردد آب بسیار بر سر بریزند و یخ و یا برف بر سر و پیشانی بندند بقدر طاقت
و بازوها و رانها را ببندند و آب نعناع تر را با آب سرگین الاغ و یا سرگین بچه گاو یا کافور و یا بی کافور در بینی بچکانند و یا کافور با آب گشنیز تازه و
یا آب برف و یا یخ و مازو گرد آسیا و کندر و دم الاخوین و شبیانی بسیار نرم سوده در انبوبه و یا قلمی کرده در بینی بدمند و گل خطمی با سرکه سرشته
بر سر ضماد نمایند و ضماد آمله کوبیده با آب بارتنگ بر یافوخ و پیشانی مفید است و ضماد برگ بارتنگ با گشنیز تازه بدستور و اگر سبب آن
بسیاری خون در بدن و دماغ باشد علامت آن علامات صداع دموی دیری و برآمدگی عروق سر و بدن و حمرت و وجع است علاج آن علاج صداع
دموی از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب و غوره ترش و در نوع اول احتیاج بمبردات بیشتر و درین احتیاج بفصد و
حجامت بیشتر است فصل ششم از مطلب دویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب و علامات و معالجات آن و این نیز از اسباب
اربعه مذکوره میباشد اولا باید دانست که هر که خواهد دندان و لثه او محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه اجتناب نماید
از آنکه غذا در معده او فاسد گردد دویم از خائیدن چیزهائی که بدندان بچسبد خصوصا که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا و سوهان و یا صلب و دشوار
شکن باشد و در خورد کردن آن زور بسیار بدندان رسد سیوم از هر چه دندان را کند کند مانند میوه های ترش و نارس و هر چه بسیار سرد
باشد خصوصا بعد از چیزهای بسیار گرم و یا بالعکس یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد بلا فاصله خوردن چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان
پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن که بزودی بشویند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اگر محتاج بخلال باشند ششم آنکه مکرر مسواک کنند
خصوصا بعد از خواب و لیکن در حین مسواک بشدت نمالند که ضرر بدندان و لثه برسد و متالم گردد و نیز مبالغه بحدی ننمایند که آب دندان
زایل گردد چنانچه در حدیث نیز وارد است منع از ان بلکه برفق و ملایمت و بقدری که چرک دندان زایل گردد و بهترین چوبها برای مسواک
چوب اراک و ریشه درخت بر که در ایران میباشد و چوب مخمل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خطمی خطائی و اگر زنگ ترکی را سوزانیده با عسل
ممزوج کرده در ماهی یک دو بار بر دندانها بمالند و بعد از ان مضمضه نمایند در صحت دندان و لثه بسیار مؤثر است و اگر سبب وجع دندان غلبه
حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن آنست که از پای دندانها اکثر خون برآید خود بخود یا باندک چیزی که بدان رسد و سایر علامات

رعاف

وجع اسنان و لثه



حرارت و خون که در صداع حار دموی ذکر یافت و اگر به رسیدن آب سرد و چیزهای خشک بدندان وجع تسکین یابد و اگر آنست که با ورم بیخ دندان و با حمرت آن چه باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و بعد از اینها فصد چهار رگ که در چهار طرف هر دو لب است باشد بجانب اندرون و آشامیدن مبردات مانند آش شعیر و ادویه و اغذیه سرده بنحوی که در صداع حار دموی ذکر یافت و اگر محتاج مسهل باشند مسهلی که در صداع دموی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسرکه و گلاب ممزوج باهم و اگر حرارت و وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نمایند و چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده بدان مضمضه نمایند و مضمضه مطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ گشنیز و پاشیدن فوفل و طباشیر و کات هندی و گلنار فارسی و امثال اینها بر بن دندان نیز مفید است و اگر از این تدابیر تسکین نیابد اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر دندان موجع گذارند و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع حار دموی است و اگر سبب آن غلبه بلغم و رطوبت باشد علامت آن ضد علامات دموی است از عدم حمرت بیخ دندان و تسکین یافتن به آب گرم و اشیاء حاره علاج آن خوردن اطریفل صغیر و ایارج فیقرا است و مضمضه بسرکه که عاقرقرحا و پودنه در آن جوشانیده صاف نموده باشند و یا مضمضه به میویزج در سرکه جوشانیده و یا پوست انار در سرکه جوشانیده و یا فلفل در سرکه جوشانیده و یا آب جوشانیده و مالیدن قرنفل سائیده بران دندان و بن آن و چسپانیدن مصطکی بران و گذاشتن خمیر نان گرم بران و میویزج را در پنبه پیچیده اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده در بن دندان بگیرند و اگر سبب آن تقبت و یا ثقبه آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن بهم رسیده علاج آن گذاشتن پارچه قرنفل است در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا و یا سعد هر یک به تنهائی و یا کندر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن گذارند و یا خربق سیاه را با عسل سرشته و یا حضض مکی و زراوند و مازو و مصطکی و سعد و زاج و کافور هر یک به تنهائی و یا مجموعی و یا حلتیت و میویزج و بوره ارمنی و بزر البنج از هر یک دو جزو عاقرقرحا و فلفل از هر یک یک جزو افیون نیم جزو اجزا را نرم کوبیده باهم سرشته در جوف آن گذارند و مضمضه بسرکه که پوست بیخ کبر در آن جوشانیده باشند بنحوی که نصف سرکه بتحلیل رفته باشد و یا مضمضه بسرکه که مورد و گلنار و شب یمانی در آن جوشانیده باشند مانع زیاده شدن آن میباید و اگر سبب آن کرم باشد که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدان جهت وجع بهم رسد علاج آن مضمضه به آب برگ شنبالو که قدری زراوند طویل کوبیده داخل نموده باشند و یا پوست بیخ کبر و اگر بدین تسکین نیابد بزر البنج تخم تره تیزک از هر یک چهار مثقال تخم پیاز دو مثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده با شیر بز سرشته حبها سازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و قمعی و یا نیچه را بر سر غلیان نصب نمایند و بدهان بگیرند که دود آن بدندان رسد و ادویه که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای کرم زده نیز نافع است فصل هفتم از مطلب دوم در بیان ضرس و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی کند شدن دندان که عوام کند شدن دندان نامند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و میوه‌های خام نارس بهم میرسد علاج آن خائیدن مغز بادام مقشر و مغز فندق و ساق خرفه و تخم آن و خمیر نان گرم و موم و مصطکی و زرده تخم مرغ نیمبرشت گرم بنحوی که گرمی آن تا به بن دندان برسد و اشک از چشم آید فصل هشتم از مطلب دوم در ورم لثه و اسباب و علامات

درسنه

و معالجات

و معالجات آن یعنی ورم بن دندان و آن اگر از غلبهٔ دم است علامت و علاج آن همان علامات و معالجهٔ درد دندان حار دموی است و جهت
انفجار ورم تخم ریحان کوبیده و یا بزرقطونا کوبیده و کاغذ نرم کوبیده بدان بپاشند منفجر گرداند و پاشیدن کثیرا و تخم مرو و مغز بادام شیرین
متغیر و هو جو بیه و سرگین و بیخ جلیمون و گل خطمی مجموع و یا بعضی و اگر تخم تمر هندی را نیز با آنها ضم نمایند زودتر منفجر میگرداند فصل ططمم
از مطلب دویم در بیان زوال لثه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی رفتن گوشت بن دندان اگر بسبب غلبهٔ دم باشد علامات و علاج
آن بعینه علامت و علاج درد دندان دموی است و پاشیدن سنونات منبتة اللحم آن مانند سماق و گل ارمنی و طباشیر و گلنار و مازو
و دم الاخوین و پوست قاقله کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کات هندی و گل سرخ و امثال اینها و اگر از غلبهٔ خون و صفرا باشد احتیاج
بفصد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست بلیله و مازو و فوفل هر کدام نیم سوخته نرم کوبیده و توتیای هندی گل ارمنی با آب گشنیز سبز و یا آب کاسنی
سبز و یا آبی که سماق در آن جوشانیده باشند مکرر بشویند و شب وقت خواب این دوا را بران بپاشند طباشیر شیر خشک گزمازج عدس دم
الاخوین گلنار فوفل تخم گل سرخ پوست بیخ درخت زرشک کرد سماق برگ گل سرخ کات هندی تخم خرفه مروارید محرق مجموع و یا آنچه بدست
آید اگر بجای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند نیز خوبست و مضمضه بگلابی که در ان سماق جوشانیده باشند مکرر مفید است و اگر باین تدابیر
اصلاح نیابد و گوشت بن دندان فاسد شده باشد زراوند مدحرج و ایرسا و دم الاخوین و کندر و کرسنه و زاج کوبیده با سرکه خالص و یا
سرکه که در آن بریر مکرر مانی جوشانیده باشند و اگر فساد زیاده و بحد تاکل رسیده باشد این سنون ابران بپاشند عفص عاقرقرحا نیم نقش
از هر یک یکدرم شب یمانی گلنار کرد سماق مازو از هر یک دو مثقال نرم کوبیده بپای دندانها مکرر بپاشند که مجربست و تعفن و فساد آنرا
زایل میگرداند و گوشت میرویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف بر افتادن را سفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت
و تاکل لثه بحد اتم باشد سنون سورنجان که در قرابادین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات مفیده آن استعمال نمایند و اگر شدت فساد
گوشت بن دندان بحدی باشد که این تدابیر زایل نگردد بغلافیون معالجه نمایند که در قرابادین ذکر یافت و بعد از زوال گوشتهای فاسد
سنون مذکوره در فصول قبل استعمال نمایند فصل دهم از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب و علامات و معالجات
آن و آن آزار در گلو نامند عبارتست از ورم اجزای اندرونی و یا بیرونی حلق است و سبب این اگر غلبهٔ دم باشد علامت آن علامات صداع
دموی از سرخی رنگ و پری رگها و شیرینی طعم دهان و غیرها است و علاج آن فصد قیفال از جانب مخالف و ترک شیرینی و حیوانی و اشیای آن
مبردات و ادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و رمد و درد دندان حار ذکر یافت و اگر احتیاج بمسهل باشد بعد از فصد مسهل و
منضج بخوبی که در استعمال نمایند و اگر بیک فصد رفع مرض نگردد دیگر از فصد از جانب موافق نمایند و یا حجامت بین الکتفین کنند و
بعد از ان اگر احتقان نمایند بهتر است این نسخه غرغره خیارشنبری عنب الثعلب گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال عناب
سپستان از هر یک پانزده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده شیره تخم خرفه آب برگ چقندر از هر یک ده مثقال مغز فلوس خیارشنبر

خناق



شیرخشت ترنجبین از هر یک هشت مثقال یا ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و یا
روغن گل سرخ پنج مثقال داخل کرده سه دفعه و یا پنج دفعه بعمل آورند دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن
گل و دفعات دیگر با آن دوا یا آب چغندر و در ابتدا علت قبل از ترایید و انتها غرغره با آب گشنیز تازه و آب کاسنی تازه یا رب شاه
توت و یا آب توت سیاه و عنب الثعلب و عدس و جو مقشر و گلنار فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک و سماق مجموع و یا
هر چه بدست آید مفید است و غرغره بسرکه و گلاب و میاه مذکوره و مغز فلوس با آب برگ کاسنی و عنب الثعلب و یا محلول در شیر بز نیز
سودمند است و بعد از فصد و اندک سکون ورم و وجع ترشیها را کم نمایند و اگر از خارج گلو ورم نیز ظاهر گردد و بعد از فصد معلوم
گردد که جمع شده منفجر خواهد گردید غرغره های مذکوره را بعمل آورند و گشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر گاو پخته ضماد نمایند و با گل خطمی و
گل بنفشه و بزر قطونا و سپیده و تخم مرو و کتیرا و خیارزی با شیر گاو و یا آب برگ اسفناج یا آب برگ بارتنگ پخته نیم گرم ضماد نمایند و چون قریب
بانفجار رسد انجیر و تمر هندی و تخم ریحان کوبیده اضافه کرده ضمادات نمایند تا منفجر گردد و بعد از انفجار همین ضمادات را نیز استعمال
نمایند تا از چرک پاک سازد و ملتئم نماید و اگر سبب ورم غلبه صفرا باشد علامت آن شدت وجع و عطش و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه
صفرا باشد چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن همان علاج خناق دموی است مگر آنکه فصد درین کافی است و احتیاج بمبردات بیشتر است و
مسهلات صفرا درین بیشتر باید و آشامیدن ماء الشعیر با سکنجبین یا شربت نیلوفر مناسب است و آشامیدن مبردات و منضج و مسهل و غرغره
و سایر تدابیر بنحوی است که در دموی ذکر یافت و ورم خارج گلو را اگر بخواهند که منفجر گردد باید که مغز فلوس خیارشنبر را در روغن بادام حل نموده ضماد
نمایند تا تحلیل دهد و اگر سبب ورم بلغم باشد علامت آن قلت وجع و کبر حجم ورم و بدشواری فرو بردن چیزی و کثرت لعاب دهان و شوری آن
و سفیدی رنگ رو و تهبیج وجه و سایر علامات غلبه بلغم که در صداع بلغمی ذکر یافت علاج آن حقنه نمودن با آب عنب الثعلب و گاوزبان و
اکلیل الملک و بابونه و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و اصل السوس [illegible] و سنا مکی از هر یک ده مثقال عناب سپستان انجیر زرد مویز منقی
از هر یک ده دانه حب قرطم پنج مثقال آب برگ چغندر ده مثقال سبوس گندم پنج مثقال جوشانیده صاف نموده مغز فلوس خیارشنبر و
ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده بوره ارمنی یک مثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام پنج مثقال داخل کرده سه یا پنج دفعه
حقنه نمایند و اگر چیزی بگلو فرو رود عناب سپستان از هر یک ده دانه عنب الثعلب گاوزبان تخم خطمی بیخ کاسنی از هر یک ده مثقال جوشانیده مالیده
صاف کرده ترنجبین هفت مثقال اضافه نموده بنوشند و غرغره برب جوز درین نوع بهترین غراغر است و اگر رب جوز یافت نشود با رب توت و
سکنجبین عسلی و یا عسلی که در آن [illegible] که عاقرقرحا و مرزنجوش و عدس و اندک زعفران جوشانیده باشند غرغره نمایند و یا آبی که رازیانه و حلبه و
عاقرقرحا در آن جوشانیده باشند و بعد از سه روز انجیر را جوشانیده اندک بوره ارمنی در آن حل کرده غرغره نمایند و از جمله ادویه کثیرة العایده
مجربه [illegible] الاطبا در خناقهای صعبه خصوصا بلغمی سرگین سگ است که سگی را سه روز ببندند و سوای استخوان غذایی ندهند و در روز چهارم سرگین

اثر اگر بند و خشک کننده غرغره بآن و آلودن انگشت و یا پر مرغی بدان و مالیدن بورم از اندرون و طلا کردن از بیرون سریع الاثر است
و اگر قلیلی از اثر ابا سکنجبین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خناق را نافع است و اکثر خناقیان صعب که بچیزی زایل نگشته
باین مندفع شده و نیز چون شکم خروس را بشکافند و گرم گرم از خارج ضماد نمایند و بدستور شکم وزغ و این از مجربات است و اگر بیک دفعه زایل
نگشت مکرر نمایند تا ده بیست خروس که چون سرد گردد یکی شکم دیگری را شکافته گرما گرم گذارند و همچنین تا زایل گردد و مجربست و اگر قلیلی
ماند بعد از ان غرغره گل بنفشه و انجیر زرد در شیر گاو جوشانیده صاف کرده فلوس خیار شنبر در ان حل نموده باز صاف کرده غرغره نمایند
و ماء الشعیر بیاشامند و سایر تدابیر مذکوره را بعمل آورند و بستن ریسمان ابریشمی هفت رنگ که افعی را بدان خفه نموده باشند بر گردن مخنوق نیز
مجرب دانسته اند و در خناق بلغمی غرغره بمری و عسل و همچنین غرغره بسکنجبین عنصلی و آب ترب و عاقرقرحا و خردل و در اواخر که ماده نضج یافته
باید که منفجر گردد نوشادر و بوره را سوده در انبوبه کرده در حلق بدمند که بزودی منفجر میگردد و اگر سبب خناق غلبه سودا باشد علامات آن
تیرگی رنگ رخسار و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سودا که در صداع سوداوی ذکر یافت علاج آن باشد علاج خناق دموی و
صفراوی است و درین غرغره با رب جوز بسیار نافع است و در اواخر لعاب حلبه و آب انجیر زرد که پخته باشد با فلوس خیار شنبر مفید است و این غرغره
نیز همه انواع خناق را نافع است آب انار ترش با شحم آن افشرده و رب توت و آب گشنیز سبز تازه و یا آب برگ انار ترشک و یا آب مطبوخ سماق و بعد از
چند روز که ماده نضج یافته باشد اصل السوس انجیر زرد حلبه تمر هندی جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر در ان حل کرده غرغره نمایند
و اگر درد گلو با حمی باشد غرغره بمطبوخ گل سرخ و عدس و تمر هندی و تخم مرو با رب جوز بسیار مفید و نیز غرغره بگل سرخ و گلنار و عدس و کزمازج
جوشانیده با رب جوز همه انواع خناق را نافع است فصل یازدهم از مطلب دویم در بیان سعال و اسباب و علامات و معالجات سعال
آن بدانکه سعال را بفارسی سرفه نامند و آن حرکت سینه و شش است برای دفع موذی که بدان رسد از خود و اکثر اسباب آنست اگر از ماده
حادی باشد که از دماغ یا اعضا صدر و ریه ریزد علامت آن سرفه خشک است بشدت که با آن چیزی از بلغم و غیر آن مندفع نگردد و سوزش و یا
خارش اندرون گلو و اعضاء صدر گاه محسوس گردد که چیزی بدان میریزد و در شب و هنگام سردی هوا شدت نماید علاج آن سد و منع نزول
ماده است باشند شربت خشخاش و دیاقوذا و مرکب خشخاشیه و افیونیه و آشامیدن لعاب بهدانه و بزرقطونا و شیره تخم کدو و بادرنگ و دانه و تخم
کاهو و شیره جو مقشر و شربت خشخاش و یا ماء الشعیر و یا آش جو با شیره تخم خشخاش و سفوف سعال متخذ از نشاسته و صمغ عربی از هر یک
دو مثقال و نیم تخم اسفناج و شکر تیغال از هر یک پنج مثقال و رب السوس نبات از هر یک یک مثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده سفوف سازند و هر روز
یک مثقال این را با سه مثقال شربت خشخاش یا لعوق و شیره های مذکوره نیمگرم نموده بیاشامند و اگر شربت خشخاش نباشد هر روز آخر روز بقدر
نیم ماش یا یک ماش افیون را فرو برند و صبح لعوق و شیره جات مذکوره را بیاشامند بدون شربت خشخاش بتنهائی و یا با سفوف نیز لعوق و
شب وقت خواب این حب را در دهان نگاه دارند نشاسته کثیرا صمغ عربی گل ارمنی از هر یک دو مثقال مغز بادام شیرین مغز تخم خشخاش



از هر یک یکمثقال و اگر خواهند تحدیر زیاده نمایند یکمثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا کوفته و بیخته با لعاب بهدانه و بزرقطونا سرشته
حبوب باین ساز ند و یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه گداخته گردد از آن فرو برند و این حب نیز این نوع سرفه و سرفهای مزمن و قرحه
سل را نافع است مداومت بآن نشاسته باقلاء مقشر مغز بهدانه کثیرا مویز منقی یعنی دانه بیرون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش مغز تخم
کدو نبات سفید گل ارمنی از هر یک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال ادویه کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته حبوب سازند
و بدستور در دهان نگاه دارند و لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حمی بلغمی را بعد از نضج بسیار نافع است و با قوه ادویه بدستور
و نسخ آنها در قرابادین ذکر یافت و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد علامات آن حرارت تنفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر
علامات غلبه حرارت و خون که در صداع دموی ذکر یافت علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشعیر هر روز سی مثقال تا چهل مثقال الحب علیه
حرارت با شربت نیلوفر مقدار سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهدانه و بزرقطونا و اگر فصد و تبریدات زایل نگردد در روز این
منضج را میل نمایند بهدانه خباری از هر یک سه مثقال تا پنج مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو تخم کاهو
از هر یک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته و شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و در روز سیوم این مسهل را میل نمایند
گل بنفشه گل نیلوفر تخم خطمی خباری بهدانه اصل السوس عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده
مغز فلوس خیار شنبر ده مثقال تا پانزده مثقال شیر خشت ترنجبین از هر یک شش مثقال تا ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بر آن چکانیده گرم نموده بیاشامند و غذا آش ماش مقشر با شیره بادام و چلاو با قیمه شوربا و بزرقطونا چلاو و یا زرده تخم
مرغ نیم برشت با چلاو و اگر احتیاج بتکرار مسهل باشد همان مسهل را مکرر بیاشامند و باید دانست که درین نوع سرفه و نوع اول هم سرفه که
با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات اگر سرفه بماند آشامیدن شیر الاغ بنحوی که در حمی دق مذکور خواهد شد بسیار نافع است و اگر هر روز
با شیر الاغ یک مثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافع است و اگر شیر الاغ بدست نیاید با ماء الشعیر آن قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه
و اگر سبب سرفه ماده رطوبی بلغمی باشد که بر ریه ریخته علامات آن آنست که آنچه با سرفه دفع گردد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه
حرارت علاج آن آشامیدن مطبوخ گل بنفشه و نیلوفر و بهدانه و اصل السوس و تخم خباری و بزر کتان و حلبه و زوفا جوشانیده صاف نموده
نیمگرم بیاشامند و اگر زوفا داخل مطبوخ نمایند و با شربت زوفا آنرا بنوشند نیز مفید است و اگر احتیاج بمسهل باشد همان مسهل مذکور را
بیاشامند **فصل دوازدهم** از مطلب دویم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت از ورمی
است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اضلاع نامند و بفارسی دنده پهلو و بترکی قبرغه که چهارده استخوانست از هر
طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در تشریح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعضای تنفس از ریه و دل و حجاب سینه و اعضای غذا مانند
معده و جگر و غیرها که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم گردیده و لهذا این را اصحاب حجاب حاجز و منصف نیز نامند هرگاه ورم در یکی از این

واگر مویز منقی دو درم عناب سپستان داخل آن مطبوخ نمایند نیز مفید است و آشامیدن شربت زوفا تنهایی پنج مثقال با لعاب بهدانه نیز مفید است

ذات الجنب

پرده با بهم رسد آن را ذات الجنب صحیح خالص نامند و اگر ورم در پرده‌هائی باشد که مابین هر یک دو ضلع اند و یا در پرده که از بیرون بر آن استخوانها کشیده آن را ذات الجنب غیر خالص غیر صحیح خوانند و اگر ورم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوانها که سر آنها بهم رسیده در اصطلاح اطبا آنها را اضلاع خلف نامند و آن ده استخوان اند از هر طرفی پنج آن را شوصه نامند و بعضی بطریق ترادف هر یک از اینها را ذات الجنب و شوصه و برسام خوانند و بعضی بر خلاف مذکور و بالجمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هرگاه ورم در پرده که سینه را اندرون قسمت کرده است باشد آن را ذات الجنب و اگر در پرده که متصل است باستخوانهای سینه باشد آن را ذات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است بمهرهای پشت آن را ذات العرض نامند و اگر سبب آن غلبه خون باشد آن را ذات الجنب خالص نامند علامات آن حمی دائمی و وجع ناخس که گویا در عضو میخلد بسبب آنکه ورم در حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تنفس متواتر و ضیق و تنگی نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن شرائین و عطش و التهاب و خشونت زبان و بیخوابی و هذیان و اخراج نفث مخلوط بخون بدانکه اطبا آنچه را از سینه دفع گردد بسرفه آن را نفث نامند علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنمقدار بگیرند که تغیر رنگ نماید و الاکثر از آن و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده شود و انتظار نضج با وجود ضرورت نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم انفع از سایر ایام یافته ام و در سیوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده البته از هفتم نگذرانند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع باید کرد و لیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم نیاورند نهم و الا در یازدهم و اگر بعوض فصد از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتی که اعراض بسیار شدید باشند نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد و باز محتاج بکم نمودن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا یازدهم فصد و حجامت بعمل نیامده و یا یکمرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیامده حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد و از علامات آن که بیخوابی و بیهوشی و هذیان است فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از آنجانب نمایند هر چند محمد بن ذکریا در حاوی کبیر منع از کرفتن خون بعد از یازدهم نموده و لیکن شیخ الرئیس بنابر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج متخذ از عناب و سپستان از هر یک پانزده دانه بهدانه گل نیلوفر گل خطمی تخم خیاری از هر یک دو مثقال بجوشانند و صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا نیلوفر هر یک که باشد چهار مثقال قرص طباشیر طین ارمنی نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز لعاب بهدانه و بزرقطونا با عرق بید و خاکشی سنگ شو نموده نیم گرم کرده بیاشامند و در پنجم یا ششم این مسهل را بیاشامند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خیاری بهدانه از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک پانزده



دانه جو شانیده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر پانزده مثقال شیرخشت هفت مثقال دران حل نموده باز صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بران چکانیده گرم نموده بیاشامند و در ششم و دهم و شانزدهم همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام همان منضج را خصوصا
هنگامی که تا شانزدهم تب بشدت داشته باشد اگر نفث با آسانی بر نیاید و مشکل باشد خروج آن در منضج و مسهل دو مثقال بزرکتان اضافه
نمایند بهترین چیزها بعد از مسهل درین مرض ماء الشعیر است خصوص که اندک مغز جو نیز با آن باشد که هم دوا و هم غذا هم شراب است بجای شربت
این را میتوان بکرر استعمال نمود خواه بتنهائی و یا بهمراه مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال قرص طباشیر و این بجای منضج میتواند بود و یا اگر
منضج مزبور را بنوشند و ماء الشعیر را بجای آب هر وقت تشنه گردند بیاشامند و اگر شوربا خواهند از ماء الشعیر و برنج و اسفناج و یا کدو و یا
پی لکد و بیاشامند نیز خوبست و لیکن باید که تا چهاردهم حیوانی میل ننمایند و اگر با شوربا مذکوره شیره بادام اضافه نمایند و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید نیز خوبست و بهی مایش مقشر با شیره بادام بتنهائی و یا باچلاو طرف شام میتوان تناول نمود و بعد از چهاردهم
اگر وجع و حمی تسکین یافته و در اعراض تخفیف بهم رسد خروس بچه در شوربا میتوان اکل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهاردهم که
هنوز وجع و حمی تسکین نیافته باشد نیز میتوان خروس بچه تناول نمود با شوربای مزبور و بعد از چهاردهم اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد باید
منضج مذکور را تا سه روز بیاشامند و بعد از ان همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد و نفث کم اخراج می یافته باشد
گاوزبان و اصل السوس از هر یک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر را کم نمایند و داخل ننمایند و در مسهل آن هر دو دوا را با پر
سیاوشان هر یک دو مثقال و پانزده دانه مویز منقی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه ها
تا هنگامی که وجع و سرفه و تب زایل گردد و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این ضماد را استعمال نمایند آرد جو گل بنفشه تخم خطمی سوده
با روغن بادام شیرین و اگر قلیلی کتیرا و موم کافوری نیز بیفزایند بد نیست بعد از هفتم بران ضماد اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از یازدهم نیز
با آن هر دو آرد باقلا و بابونه نیز بیفزایند و در اواخر بعوض روغن بادام روغن بابونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا ضماد اکلیل الملک و آرد جو
و پوست خشخاش تجویز نموده و اگر سبب ورم صفرا باشد علامات آن نیز حمی ایمی و وجع ناخس و سوزش و تنگی نفس و سرفه شدید و قلق و ومعین
اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بیخوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفث و قاروره و در دموی تنگی نفس بیشتر علاج
آن مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید و در پنجم و ششم فصد باسلیق از جانب موافق و اگر وجع شدید و تنگی نفس بسیار
باشد حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دموی است مگر آنکه درین تبرید بیشتر باید و مداومت ماء الشعیر و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم کاهو و یا هر دو را اضافه ماء الشعیر نمایند و ضماد جو مقشر و تخم خیاری در هر دو نوع مفید است خصوصا با آب برگ بید و
اگر سبب ورم بلغم باشد علامات آن خفت و سبکی در جمیع علامات دموی و صفراوی و غلظت و تیرگی اول و سفیدی نفث با اندک
حمرت علاج آن قریب بعلاج دموی و درین یک فصد کافی است و گاه است که احتیاج بیک فصد نیز نیفتد و محتاج بنضج و مسهل

بیشتر از آنست و در منضج آن برای این گاوزبان زیاده و در مسهل گاوزبان و اصل السوس و بعد از دهم پرسیاوشان بیفزایند و تبرید در این
کمتر باید و اگر سبب ورم غلبه سودا باشد و این بدترین انواع است چنانچه اکثر اطبا این را قتال گفته اند علامات آن سیاهی روی زبان و
تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن آن و چون بهم رسد بدشواری کنده گردد و در این بیخوابی و سایر علامات زیاده از صفراوی بسبب خشونت
ماده علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراوی است و تبرید در این نوع بیشتر از همه انواع باید و فصد در این بدستور فصد دموی است بجای مسهل
در این مشروب منضج و احتقان بعمل باید آورد و باین دستور که در پنجم و یا ششم گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی عنب الثعلب تخم کتان تخم خطمی تخم خبازی
از هر یک چهار درم عناب سپستان از هر یک پانزده عدد شیره جو مقشر چهارده درم فلوس خیار شنبر شیرخشت ترنجبین از هر یک پانزده درم
روغن بادام شیرین [illegible] ده درم آب چغندر نمک طعام نیم درم حقنه نمایند پنج مرتبه که مرتبه اول نمک را با آب حل کرده یکمثقال روغن بادام داخل
کرده حقنه نمایند و دویم مرتبه را مرتب نموده و چهار قسمت کرده بچهار دفعه بریزند و آب چغندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای استفراغ باقی
فضول و بدستور در هشتم نیز این حقنه را نمایند و در سایر انواع خصوصا که صفراوی بعد از آشامیدن یک مسهل چون هذیان و بیخوابی و تشنگی
بسیار باید مسهل مذکور در آن العنوان تحقین بعمل آورند و در استعمال منضج و ضماد مداومت با ماء الشعیر و سایر تدابیر مانند دموی است و اگر
در اول نهایت یا پنجم و ششم منضج و مسهل و در هفتم فصد باسلیق از جانب مخالف و در هشتم حقنه و در نهم باز اعاده فصد از جانب موافق و دهم
و دوازدهم باز حقنه و در چهاردهم حجامت بین الکتفین و در این هنگام ماء الشعیر بعوض آب بنوشند و در شانزدهم مسهل مشروب که در دموی
ذکر یافت و خروس بچه نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل بنوشند اغلب است که صحت حاصل گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه ذات الجنب غیر صحیح
در اسباب و علامات و معالجات با ذات الجنب صحیح برابر است و لیکن اعراض مذکوره در آن در این کمتر و ورم در این از خارج نیز محسوس میگردد
و انتفاع اضمده در این زیاده و نفث در این بسیار کم و در سایر معالجات مانند دموی و صفراوی و غیرها است **فصل سیزدهم** از مطلب
دویم در بیان شوصه و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف آن در ذات الجنب ذکر یافت علامات آن علامات ذات الجنب است
مگر آنکه در این وجع در استخوانهای اضلاعی که سر آنها بهم رسیده و نیز علامت دیگر آنکه در این علیل از شدت وجع حرکت نمیتواند نمود و جواب
نمیتواند کرد بهیچ وجه و شکل و هیئت و نفث در این نیز بسیار کم است و علاج آن قریب بعلاج انواع اربعه ذات الجنب است الا آنکه در این
ابتداء فصد نباید نمود بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم و بعوض مسهل مشروب در ایام مسهل احتقان نمایند و انتفاع اضمده در این کمتر از ذات
الجنب است و در سایر تدابیر مانند ذات الجنب است **فصل چهاردهم** از مطلب دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب
و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الجنب علامت هر یک از این هر دو مانند علامات انواع اربعه ذات الجنب
است الا آنکه در ذات الصدر وجع از ابتداء گردن تا آخر استخوانهای سینه است و علیل نظر [illegible] و سر را بالا نمیتواند نمود و تسکین او
در این است که به پشت یا بپهلو بخوابد و در ذات العرض وجع در مهره های پشت میباشد و علیل بر پشت نمیتواند خوابید و [illegible]

شوصه



کرد و هرگاه سرفه نماید از شدت وجع مضطرب گردد علاج هر یک ازین هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه ضمادات در ذات الصدر
بر سینه و در ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد لهذا فصد در ابتدا
از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از هفتم در هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن خلط غلیظ باقی باشد و حمی بسیار
تخفیف یافته شربت زوفا با شیره تخم کدو و لعاب بهدانه از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال یا شانزده خصوصا در بلغمی و سفوف سعالی که ذکر
یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضم میتوان نمود و اگر بعد از هفتم هنوز حمی تخفیف نیافته باشد خصوصا در صفراوی و خلط چندان غلیظ نباشد اکتفا
بشیره تخم کدو و شیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بهدانه نیم مثقال و سفوف سعال نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نماید تا حمی تخفیف
تمام یابد و بعد از آن اگر احتیاج شربت زوفا باشد بنحوی که ذکر یافت بیاشامند و باید دانست که این اقسامی که ذکر یافت همه بسائط
امراض مذکوره اند و مرکب از دو و زیاده از اینها نیز میتواند بود مانند جمع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از تراکیب علامات اجتماع و ترکیب
جمیع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند و بالجمله علاج مرکب همان علاج مفردات
از جمیع ترکیب بد اینها باهم و استعمال اضمده بر جمیع مواضع **فصل پانزدهم** از مطلب دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه آن ورمی است حار که در شش بهم میرسد از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزله حادی است که از دماغ بدان ریزد
و اگر انتقالی میباشد از انتقال ماده خناق و یا ذات الجنب و گاه است از انتقال سرسام و بالجمله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سبب آن
غلبه خون باشد علامات آن حمی دائمی و سرفه و تنگی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او گذاشته اند و وجع این
اکثر آنست که از استخوان چنبر گردن کشیده تا آخر استخوانهای سینه و گاهی تا بزیر کتف و گاه تا بزیر پستانها نیز آمده و سرخی رخسار که گویا
گونه ها و گوشها را بجز سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها و بر آمدگی تمام صورت و تهبیج پلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و
سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با غلظت و چون از ابتدا بگذرد رنگ زبان سیاه گردد و بالجمله جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی
که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامات آن حمی دائمی در نهایت حدت و تنگی نفس و وجع شدیدتر از دموی و سرخی
رنگ رخسار و پری رگها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افراط تلخی دهان و گرمی نفس بیش از آنکه در دموی است و زردی و یا
سرخی بول با رقت و سایر علامات صداع صفراوی و ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامات آن حمی خفیف دائمی و سایر
علاماتی که در حمی بلغمی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیف و تنگی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات
دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه بچند وجه است اول آنکه کیفیت وجع که در ذات الجنب و ذات
الصدر وجع ناخس یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند و در ذات الریه از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند و فرق دیگر آنکه در
ذات الجنب و ذات الصدر بیخوابی زیاده و در ذات الریه خواب زیاده میباشد و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار شدید

بعود در ایم

بعد روز هم بزرگی بر رخسارها ظاهر میباشد بنحوی که گویا بسرخی رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافت در ذات الجنب این بیماری باشد علاج آن شیخ
الرئیس ره گفته که علاج آن باید اقوی باشد و اتمام نضج در تنقیه ریه باید نمود و بالجمله معالجه هر یک از دموی و صفراوی و بلغمی را بنحوی که در ذات
الجنب ذکر یافت بعمل آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال اضمده نمایند مانند ضماد صندل سرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن
بنفشه بادام و اگر نباشد روغن بادام و یا تخم خیاری و آرد جو با روغن بادام و اگر قلیلی کتیرا اضافه آن ضماد و یا این ضماد نمایند بهتر است و بعد از
چهارم گل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری ضماد نمایند و کتیرا اگر اضافه نمایند خوب است و بعد از ششم اکلیل الملک اضافه
آنها نمایند و بعد از ششم اکلیل الملک و تخم خطمی و آرد باقلا و بابونه با روغن بادام و شیخ الرئیس ره پیه مرغ خانگی و پیه اردک در ضماد ذات
الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات از ادویه و اغذیه و فصد و غیرها بنحوی است که در معالجات ذات الجنب ذکر یافت و بباید دانست
که بتعیین و تشخیص اینکه ورم در کدام جانب ریه است تا فصد از جانب مخالف آن نمایند بچند وجه است یکی آنکه زیادتی حمرت رخسار جانب وجع
دویم سنگینی جانب وجع زیاده سیوم زود در خشک گشتن ضماد آنجانب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی از جانب یمین و یسار معلوم نگردد اول
از جانب راست و بعد از آن از جانب چپ باید چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت بدانکه ذات الریه سوداوی کم عارض میگردد مگر آنکه از
ابتدا ماده بلغمی باشد و صلب گشته سوداوی گردد و علامت سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که روز بروز تنگی نفس بیشتر گردد و نفث
کمتر و حرارت شدید و استنشاق هوا صعب و دشوارتر علاج آن لعاب بهدانه لعاب حلبه لعاب بزرکتان با روغن بادام نوشیدن و پیه
مرغابی با لعاب تخم خطمی و تخم خطمی و بزرکتان و حلبه ضماد نمودن است **فصل شانزدهم** از مطلب دویم در بیان امراض قلب از آنجمله ضعف قلب است
و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آن اگر وصول بخار سوداوی بقلب و دماغ است و آن اگر با حرارت مزاج باحتراق صفرا است
علامات آن علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن آشامیدن شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و
شربت ریباس و شربت آلوبالو و شربت انار و غوره و دوغ کادی و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح قلیل الاجزا اکثر المنفعت است
ص گل گاوزبان کشنیز خشک تخم خرفه مقشر صندل سفید بگلاب سوده طباشیر سفید برگ گل سرخ از هر یک نیم درم با شربت سیب اگر نباشد
با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته خمیره سازند و اگر دو مثقال مروارید ناسفته به بید مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق
نقره محلول بین و نیم مثقال زعفران اضافه نمایند میگردد اقوی شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با عرق بید مشک و گلاب با تخم بالنگو و تخم بنگ
و یا تخم ریحان پاشیده تناول نمایند و اگر برای اجزای آن مفرح زرشک منقی تخم خشخاش ابریشم مقرض از هر یک سه مثقال دانه هیل و کهربا
شمعی با گلاب سوده از هر یک دو مثقال عود قماری عرقی خام بهمن سرخ و سفید تودری سفید و سرخ از هر یک یک مثقال عنبر اشهب نیم مثقال
افزایند میگردد اقوی از آن و اگر حرارت غالب باشد عنبر داخل ننمایند و بجای آن کافور اضافه نمایند و اکثر مفرحاتی که در قرابادین ذکر یافت
مناسب است و اگر بدن محتاج بتنقیه باشد و بدون تنقیه این مفرحات سودی نبخشد اول تنقیه بدن از صفرا نمایند بدین که سه روز منضج

ضعف دل



گاوزبان و گل بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و پستان و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف کرده
با شیرخشت یا ترنجبین از هر یک ده مثقال میل نمایند و در روز سیوم غاریقون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل یکمثقال و نیم سرشته حب
بسته فرو برند و عقب آن همان منضج را با اضافه سه مثقال پوست هلیله زرد و دو مثقال تا سه مثقال افتیمون و پانزده مثقال تمر هندی
میل نمایند و غذا آن روز مسهل نخود آب و ایام منضج قیمه شوربا و اگر به یک مسهل کفایت حاصل نگردد مکرر میل نمایند تا نقا تام بدن حاصل
گردد و بعد از آن مقویات و مفرحات قلب میل نمایند تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد علامات آن همان علامات
صداع دموی است علاج آن فصد باسلیق از دست است و اگر کفایت ننماید فصد اسیلم از دست چپ نیز نمایند و بعد از آن اگر احتیاج
به تنقیه باسهال باشد همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند و بعد از آن مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد نه از حرارت
علامات آن بیاض بشره و بیاض قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از مسخنات علاج آن آشامیدن شربت گاوزبان با عرق
بیدمشک و تخم فرنجمشک و بارنجان و مفرحات حاره و یا معتدله و یا مفرح یاقوتی و دواء المسک حلو و یا مر و امثال اینها و اگر از نوع
نیز محتاج به تنقیه باشند همان منضج و مسهل را با اضافه اسطوخودوس و پر سیاوشان در منضج و ترک نمایند از آن گل نیلوفر را و در مسهل
ایارج فیقرا یکمثقال و نیم اضافه غاریقون نمایند و اگر محتاج بتکرار باشد مکرر استعمال نمایند تا تنقیه حاصل گردد و اگر معجون نجاح
باشد در روز مسهل سه مثقال آنرا با پنج مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند که در قلع امراض سوداویه خصوصا تنقیه قلب و دماغ
بی عدیل است و بعد از تنقیه شربت بادرنجبویه خصوص بنسخه که شیخ الرئیس ره در ادویه قلبیه ذکر نموده و آن این است بادرنجبویه تخم بادرنجبویه
فرنجمشک تخم کاسنی از هر یک پنج مثقال گاوزبان گیلانی گل گاوزبان رازیانه بیخ بنفشه اصل السوس از هر یک سه مثقال پر سیاوشان
بسفایج افتیمون از هر یک پنج مثقال در عرق بیدمشک و گاوزبان و آب بخیسانند یک شبانروز پس بجوشانند و مالیده صاف نمایند
و با قند یا نبات بقدر یکصد و پنجاه مثقال بقوام آورند و هر روز بمقدار ده مثقال با عرق گاوزبان تا دوازده روز میل نمایند و مفرحات نیز نافع
است خصوصا که با لاجورد مغسول باشد و ماء الجبن بسیار نافع است درین نوع بچند وجه یکی آنکه بسبب رطوبت و رقت قوام و لطافت باعماق
بدن و عضو مقصود نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده دفع مینماید دویم آنکه فضولی از آن میماند در
بدن بسبب غذائیتی که دارد غذای بدن میگردد سیوم آنکه در آن سه جزو است هر سه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر یکی مائیت دویم
دسومت و سیوم جبنیت و چونکه جبنیت جدا گردید مائیت و دهنیت میماند که باعث ترقیق و ترطیب ماده مرض و اعضا و تفتیح سدد و
دفع مواد است بمائیت خود که در آن قوت مسهله هست و باعث ارخا و نرمی اعضا است بدهنیت طرق استعمال و صنعت آن در
قرابادین بتفصیل ذکر یافت بتنهائی اگر آثار احتراق صفرا ظاهر باشد و الا با سکنجبین افتیمونی و یا بزوری و اگر غلبه سودا باشد با
سفوف سودا و لیکن این را بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بین که پنج و شش روز ماء الجبن آشامیده و مواد ترقیق یافته

یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند و اگر مزاج شدید الحراره نباشد حب افتیمون نیز نافع است و اگر شدید الحراره باشد تمر هندی و افتیمون
از هر یک سه مثقال در ماء الجبن شب بخیسانند و صبح روزی یک مسهل بیاشامند که در اسهال سودا عدیل ندارد و بدل مسهلات دیگر تواند
بود و مدت آشامیدن ماء الجبن بیست و چهار روز است و اگر بکمتر از این دفع مرض گردد بالکلیه کمتر نمایند و غذا طرف چاشت نخود آب و قلیه شوربا
و در ایام حرارت قلیه تمر هندی و قلیه زرشک و آلو و طرف شب ترپلاو و قلیه چلاو و از لبنیات و حموضات و ماست و میوه‌ها اجتناب نمایند و اگر با
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال و آب شاهتره پانزده مثقال بیاشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند
و بعد از آنکه استعمال چوب چینی در اخصوص سوداوی آن بسیار نافع است و دستور آشامیدن آن در قرابادین بتفصیل ذکر یافته چه مطبوخ و
ریزش معده
چه قهوه و چه نقوع و چه معجون و غیرها **فصل هفتم** از مطلب دویم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن از آن جمله تخمه معده
است آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده و یا اختلاط اطعمه مختلفه در هضم و بسبب فساد و تحریک آن
اخلاط مدتی نیز تحریک آیند و میل بدفع نمایند و لهذا قی یعنی اسهال نیز عارض میگردد و علامات آن قی و اسهال هر دو باهم و یا قی و یا اسهال
تنهائی و تهوع و درد معده و غشیان و عطش و چون شدت نماید کرب و قلق و اضطراب هنگامی که محتبس باشد و قی و اسهال نشود دست و پا
سرد گردد و بسا باشد که بحد غشی برسد و نبض ساقط گردد و بسبب کمال ردائت هلاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد بزودی بدن لاغر
بصورت کوچک و منحنی کشیده شود و شقیقه‌ها فرو رود و بجهة آنکه استفراغ عام جمیع اعضا است علاج آن در ابتدا امداد طبیعت یعنی قی نمودن
و خورانیدن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و بار خاکشی سکنجبین نموده در آب و یا گلاب جوشانیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار
و صفراویت غالب و آنچه دفع گردد تلخ باشد برگ کاسنی را جوشانیده با خاکشی و سکنجبین بیاشامند و قی کنند مادام که نقا حاصل گردد
و آشامیدن افشرده تمر هندی کم شیرینی نیز مفید است و اگر قی بند نگردد و دانند که مواد فاسده مندفع گشته یعنی و اسهال شربت انار
منعنع با شربت سیب یا رب سیب یا رب انار ترش و گلاب بیاشامند و اگر اینها موجود نباشند و انار دان باشد آن را با گلاب شیره کشیده و طباشیر
بر آن پاشیده و یا بدون طباشیر بنوشند و یا پادزهر معدنی خطائی و یا حیوانی بری و یا نارجیل دریائی یا حجر و از خطائی مجرب است و ده با فلفل
سیاه بحسب حرارت و برودت ساده و یا حب مصنه که در قرابادین ذکر یافته و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد و بحد غشی رسد
مثرودیطوس و یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بقدر دو دانگ با گلاب بیاشامند و گلاب بر صورت زنند و بازوها را ببندند و عصاره لحیة
التیس و سماق و اقاقیا و صندل سفید و گل ارمنی و پوست انار و آرد و عدس و آرد جو اجزا را کوبیده با آب برگ مورد و یا آب سیب و گلاب بر روی
معده ضماد نمایند و اگر غشی و بیهوشی عارض گردد و دندانها برهم افتد بحدی که مطلق باز نگردد که توان گلاب و یا چیزی در حلق او ریخت ناچار
فصد باسلیق و یا اکحل هر کدام که خوب نمایان باشد نمایند و قدری خون بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آمد بزودی بند نمایند و زیاده خون
نگیرند و بعد فرو نشستن قی و اسهال و خوب گرسنه گشتن قلیلی آب قلیه با چلاو و یا چند لقمه ترپلاو و یا کباب با چلاو و اگر غثیان تنگ



نباشد یا رچه مانی با کباب ولیکن باید که سیر نخورند بلکه بمقدار نصف گرسنگی بخورند و اگر از سردی باشد کباب مرغ بچه و یا قلیه آن که کم
روغن باشد نیز مناسبت و تا دو سه روز احتیاط از اکل و شرب نماید که باز تخمه و سوء هضم و هیضه عارض نگردد و نیز از الجمله وجع فم معده
است که آن را بعرف عام درد دل نامند و موضع آن مابین استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان خنجری تا ناف است و این را وجع الفؤاد وجع فم معده
مجازا نامند بجهت قرب بجوار موضع این عضو [بقلب] سبب آن اگر انصباب صفرا بمعده است علامات آن تهوع و قی صفراوی تلخ زرد و یا سبز و
تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط و آنچه خورده شود تلخ نماید و بی اشتهائی و سایر علامات غلبه صفرا که در صداع صفراوی ذکر یافت
علاج آن اگر تهوع بسیار باشد و اگر قی آید باید اعانت بدان نمود و قی کرد تا مواد صفراویه مندفع گردد و با آشامیدن آب گرم و نمک
و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین و انگشت و یا پر مرغی بحلق نموده قی نمایند و بعد از اندفاع مواد و تسکین
وجع شربت انار و لیمو و یا ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها با عرق کاسنی و بادیه و یا نیلوفر و یا بزر قطونا بالشیده و یا بدون آن
بیاشامند و اگر آن اشربه و ربوب نباشد سکنجبین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص با بزر قطونا و اگر اینها هیچ یک نباشد آب سرد بقدری
بیاشامند و یا آب زرشک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند و غذای اشیاهای ترش از سیب و غوره زرشک و انار و
غوره و سماق و یا تمر هندی و یا قراقروط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی دار و با این نهج تدبیر دوا و غذا نمایند تا مزاج باصلاح آید و اگر قی نیامده
باشد سکنجبین و بزر قطونا با عرق کاسنی و بادیه سرد کرده بنوشند و اگر با این تدابیر وجع تسکین نیابد ملین یا مسهل بیاشامند و اگر وجع
شدید باشد دو مثقال قرص طباشیر کوبیده چه بسته فرو برند و اعقب آن قدری آب گرم بیاشامند و اگر وجع خفیف باشد چهار مثقال
اطریفل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب بنوشند و اگر سبب وجع وجود بلغم در معده باشد علامات آن رطوبت دهان و بی اشتهائی
و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف هاضمه و قی بلغم و عدم علامات مذکوره در صفراویست علاج آن شبا الکلقند آفتابی چهار مثقال با
هفت مثقال سکنجبین عسلی است و یا گلقند با نیم مثقال مصطکی و بعد از سه روز اطریفل صغیر دو مثقال با گلقند سرشته بخورند و عقب آن
اندک آب گرم بنوشند و اگر محتاج بتکرار باشد یک روز در میان اطریفل را بخورند تا طبع باده کرده و نفعا حاصل شود و اگر اطریفل نباشد سفوف تربد
سه مثقال با آب گرم بنوشند تربد دو مثقال مصطکی زنجبیل از هر یک یکمثقال نبات چهار مثقال و اگر نباشد مصطکی و زنجبیل دو مثقال تربد را
با گلقند سرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر هیچ یک اینها هم نرسد تخم شبت و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده نیم گرم با قدری
نمک بیاشامند و قی نمایند تا بلغم بقی مندفع گردد و بعد از مسهل و یا قی چند روز بخوردن مصطکی با گلقند و یا آمله با مصطکی و یا نوشدارو و یا
جوارش آمله میل نمایند و غذا نخود آب یا زیره پلاو و یا کباب با نان و یا با حلوا و تناول نمایند و اگر سبب وجع معده ریاح و نفخ باشد علامات آن
حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی بمحلی و آروغ و جشاء علاج آن بدستور وجع بلغمی است و خوردن جوارش کمونی و معجون ضعف معده
کاسر الریاح و جالینوسی و سفوف معوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از الجمله ضعف معده است اگر سبب ضعف قوتهای معده است

داغ تشنج

که باعث وجع معده شده علامت و علاج آن هریک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج
آن تناول آمله مربا و هلیله مربا با مصطکی و یا طباشیر بحسب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن رب به و یا شربت آن و شربت فواکه
و شربت لیمو با طباشیر و یا بی طباشیر و جوارش عود ترش و یا شیرین و یا نوشدارو و یا جوارش آمله و یا شربت عود و امثال اینها است و اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده بلغمی است و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و
رطوبت معده باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع بلغمی است و آشامیدن شربت افسنتین در این مجربست و غذا طرف جات
نخوداب با کباب و طرف شام ترپلاو و سفوف ارسطو از ادویه کثیر النفع است در این و در تمام ضعف معده **فصل هجدهم** از مطلب دوم
در بیان امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آن از الجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعا بسبب احتباس ریح و یا
براز عارض گردد خصوص روده قولون که در آن اکثر واقع میشود و لهذا مسمی بدان گشته و محل این وجع ما بین ناف تا پشت از راست و بجانب
راست و چپ نیز میل مینماید بجهة آنکه وضع امعا چنین است چنانچه در تشریح امعا ذکر یافت سبب آن اگر بلغم غلیظی است که در امعا مخلوط
شده باعث حبس گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعا محتبس گشته و یا ثفلی است که خشک و غلیظ گشته محبوس در روده باشد علاج آن
آشامیدن منضج متخذ از غافث و سپستان از هریک ده دانه و رازیانه و بابونه و عنب الثعلب از هریک دو مثقال جوشانیده مالیده با ترنجبین ده مثقال
و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند و اگر معجون کمونی دو مثقال فرو برند و بعد از آن منضج را بیاشامند بهتر است و شیافی از شکر و نمک و
بوره ارمنی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر باین تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت بهتر و الا
تحقین فرمایند بیکی از حقنه های لینه و غذا تا طبیعت رغبت تام بهم نرساند تناول ننمایند و در الضرورت نخوداب مثل ماء الحمص و زیره و زعفران
تناول نمایند و البته آب سرد ننوشند و اگر بعد از حقنه بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منضج مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز حقنه
نمایند تا ماده بالمره مندفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن البته رجوع بطبیب حاذق
باید نمود و بنحوی که انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از الجمله زحیر است که آن را پیچش نامند و آن وجع
حرکتی است که در معاء مستقیم که متصل بمقعده است برای دفع براز محسوس گردد و از آن رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاهی بی خون
اخراج یابد سبب آن گاه رطوبت گزنده باشد که بآن روده ریزد و باعث انحلال گردد علامات آن خروج آن رطوبت با پیچش و زور و احساس
وجع بزیر شکم است علاج آن آشامیدن مزلقات و مغریاست مانند لعاب بزر خطمی و بهدانه و بارتنگ و روغن بادام و کثیرا با سفوف
ابن سویه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در روز غیر مسهل و روز مسهل این مسهل را بخورند لعاب بزر خطمی لعاب بزر قطونا
لعاب بهدانه مغز فلوس خیار شنبر مقدار یازده مثقال تا بیست مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام سه مثقال داخل کرده نیم گرم
نموده بیاشامند و اگر محتاج بتکرار مسهل گردد یکدو روز فاصله آن دوا را خورده باز این مسهل را بیاشامند تا زایل گردد و اگر باین دوا

قولنج

زحیر



نکرده حقنه نمایند بالمعبه واده‌هان و غذا ابی کوشت از شوربا برنج و بهی یاش یا چلاو با روغن بادام و با کچری با روغن بادام تناول نمایند و اگر
آن انصباب صفرا باشد بدان بوده علامات آن خروج صفرا است با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا چنانچه
در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن لعاب ریشه خطمی در عرق بید مشک و یا بید ساده اگر یافت نشود والا آب بر آورده با زرشک بر قطونا
از هر یک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن گل چرب نموده بر آن پاشیده بیاشامند و اگر آب برگ کاسنی با آن ضم نمایند بهتر است
و اگر بدین رفع نگردد مسهل مذکور در این نوع را بیاشامند و غذا ایضاً مذکور و آش جو نیز مناسب است و سفوف الطین با شیره تخم خرفه بسیار
و بهدانه و لعاب ریشه خطمی و اگر پیچش شدید باشد سفوف الطین را با روغن بادام چرب نمایند و با لعاب بهدانه و ریشه خطمی با عرق بید نوشند
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف پیچش اگر با زردی باقی باشد سفوف الرمان را با ارب و شیره کشنیز خشک بیاشامند و
سفوف لؤلؤ نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتباس ثفل یابس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته انجرکت و
حالت محسوس شده باشد علامات آن سنگینی شکم و درد و پیچش دائمی و بیرون آمدن انفعال یابسه با پیچش بعضی اوقات جهت تفرقه و ظهور
علامات دالّه بر هر یک آنست که تخم قلوس را چند دانه فرو برند اگر زود دفع گردید سدی نیست و اگر دیر بعد از چند دفعه و یا روز
دیگر سدی است علاج آن عنب الثعلب و ریشه خطمی را جوشانیده مالیده صاف کرده با زرشک بر قطونا با روغن بادام چرب کرده بر آن
پاشیده بنوشند و اگر محتاج مسهل گردد همان مسهل را بیاشامند و غذا ایضاً مذکور و اگر سبب آن سرمائی باشد که بمقعده رسیده و از
نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و مانند آن علامات آن تقدم سبب مذکور و علاج آن جلوس بر سنگ گرم و
یا ملح و یا خاکستر گرم در کیسه کرده بر او نشینند و بر کمر بندند و مخرج و کمر را با روغن گل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند و با زرشک و تخم
مرو را با روغن بادام چرب نموده با لعاب ریشه خطمی گرم کرده بیاشامند و غذا ایضاً مذکور و اگر با این تدابیر دفع نگردد با تجاهای سابق که ذکر یافت
معالجه نمایند زیرا که تدبیر همه انواع قریب بهم است و نیز از الجمله بواسیر است و آن انهای چند است که بر مقعده بر سر عروقی که از کبد بسوی بعد از
آن آمده بهم میرسد و آنها گاه ظاهر و محسوس از خارج میگردند و گاه غایر و داخل میباشند و محسوس نمیگردند و گاه هم ظاهر و هم داخل میباشند
و بالجمله دو نوع است یکی دانه که خون از آن می آید و دوم عمیا که خون از آن نمی آید و با این برابر درد و وجع زیاده میباشد و هر یک با ورم
و وجع شدید میباشد و یا بی ورم و وجع و آنها از جهت شکل بیرون سه قسمند یکی ثولولیه یعنی انهای چند بشکل ثالیل کوچک در نهایت صلابت
و این بدترین انواع است بجهت آنکه ماده آن سودا احتراق است دوم انهای بزرگ دار غوانی رنگ شبیه بدانه انگور سرخ است و لهذا این را
عنبیه نامند و ماده این ما بین دموی و سوداوی است سیوم انهای نرم سرخ رنگ شبیه بدانه توت و لهذا این را توثی نامند و ماده این
خون قریب بصراقت است با اندک سوداویت و بالجمله سبب مطلق بواسیر خون فاسد سوداوی است که با این موضع میریزد و موجب حصول انها
و ورم و وجع میگردد هر چند سوداویت در آن بیشتر قبول علاج دشوارتر و دیرتر میشود و این از امراض موروثی است که از پدر بپسر میرسد و گاهی از نشستن بمکان ها...

نمی‌دو دلسرا

شخص بواسیری نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در آنجا نشیند این را نیز عارض میگردد خصوص که آن مکان هنوز گرم باشد علامت
آن مطلقا آنست که رنگ روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی میباشد اکثر برنگ قلعی و صورت و چشمها متهبج و هضم او طعام را ضعیف و
دندانها نیز ضعیف و بدرنگ و بسا باشد که بزودی بیفتند و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه بخارات بواسیر
سبب صداع و دوار گردد و گاه ریاح آن بجانب کمر و گرده ها و شانه می آید و باعث درد و وجع میشود و گاه بجانب امعاء و شکم می آید و باعث قراقر
و جشاء از فوق و دفع ریاح از تحت علاج آن مطلقا بچند وجه است اول تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و خلط فاسد تولید نماید دوم
تدبیر گشودن خون آن هرگاه محتبس گردد سیوم تدبیر تسکین وجع و ورم آن چهارم حبس و بند نمودن خون آن هرگاه بافراط آید و باعث
ضعف گردد پنجم تدبیر قطع و اسقاط دانه های آن که بالمره برطرف گردد اما اول را فصد باسلیق و صافن و تنقیه ماده آن بسیار نافع است
و فصد اسیلم از دست چپ جهت اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است و شیخ الرئیس فصد مابض که رگ زیر کاسه زانو است در این
اقوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت مابین ورکین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و یا در ربیع مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و یا با علامات غلبه هر خلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نماید چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
و برای اصلاح کبد شربت ماء الحیات با سکنجبین بزوری بنحوی که در حمیات مذکور خواهد شد و اگر بعوض مسهلاتی که در ضعف قلب مذکور است
اطریفل مقل ملین از سه مثقال تا شش مثقال با آب گرم بنوشند بسیار نافع است و مداومت بخوردن اطریفل صغیر در ازاله بواسیر مجربست
و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین مستغنی از تنقیه های دیگر میگرداند خصوص بعد از فصد و محرور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
نافع است و استعمال حبوب مقلی و بواسیری از حضض هندی و قسمی بحب رسوت و حب کهربا و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت مجربست
و معجون مقل داشته و جالینوسی نیز و بباید دانست که نرم داشتن طبیعت صاحب بواسیر را لازم است و هرگاه یبس و قبض بر طبیعت غالب گردد
و ایذا رساند تلیین آن بنقوع آلو بخارائی و زردآلوی خشک و انجیر و تمر هندی ملین نمایند و شربت آلو بخارائی و تمر هندی اکثر اوقات خوردن
محرور المزاج را نافع است و پرهیز از اغذیه غلیظه و مولده سودا مانند بادنجان و عدس و شبت و چیزهای شور مانند ماهی نمکسود و گوشت قدید
و گاو و سبزیهای تند و امثال اینها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و بیضه نیم برشت و خاگینه مناسب است اما تدبیر دوم که گشودن
خون بواسیر است و آن وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دانه ها ممتلی گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد دیگر از صعود بخارات
آن بقلب و دماغ پس تدبیر آن که مریض بحمام رود و ساعتی در میان آب نیم گرم نشیند و اگر حمام نباشد در آبزن نشینند و بعد از آن مالیدن روغنها
موضع را اکثر مجرب یافته اند و روغن استه زردآلوی تلخ و روغن استه شفتالو و روغن شتر و روغن ساق گاو و مغز ساق بره هر یک از اینها
که یافت شود با مقل و یا بدون مقل و اگر با اینها گشوده نگردد پیاز را با روغن پخته ضماد نمایند و اگر با این نیز گشوده نگردد آب پیاز را با زهره
گاو استعمال نمایند و اگر بخور مریم و مویزج نیز اضافه نمایند آن دو جزو بهتر است و اگر از آن نیز منفتح نگردد دانه تمر هندی و سرگین کبوتر



اضافه نمایند فصد صافن و یا مابض در گشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است و لبا است که بعد از فصد احتیاج بادویه دیگر نشود
لهذا باید که اولا فصد نمایند اگر قوت بدن و سن و مزاج و غیرها مقتضی باشد و بعد ازان اگر احتیاج باقی ماند ادویه مذکوره را
استعمال نمایند و اما تدبیر سیوم که تسکین وجع است آنست که اگر بعد ازان ورم و وجع بهم رسد ادویه مسکنه وجع نمایند و ضماد
مقل و حضض هندی و سنبل هر یک بتنهائی و یا مجموعی با آب برگ گندنا و یا آب برگ عنب الثعلب و اگر نباشد با آب خالص گرم نموده ضماد
نمایند و بخور مقل نیز نافع است و مالیدن روغن بیدانجیر که قلیلی کافور در ان حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن
بیدانجیر در ظرف مسی اگر چینی قلعی باشد بهتر بر آتش گذارند و سر آنرا بپوشند تا گرم گردد پس باز نموده بزودی دو حبه کافور را در ان
اندازند و سر آنرا بپوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند که ممزوج آن گردد و همان قسم سربسته بگذارند تا سرد گردد و هر وقت که خواهند
قدری از آنرا گرم نموده بر موضع بمالند ورم و وجع را تسکین دهد و اگر بدین تسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد فصد باسلیق و یا صافن
و یا مابض نمایند و اگر تسکین نیابد و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه حاده اشتداد یابد استعمال مبردات دوائیه و
غذائیه که در صداع حار ذکر یافت نمایند و آشامیدن ماء الشعیر نیز نافع است و مالیدن سرب سائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن
گاو کهنه که در هاون سرب با دسته سرب آنمقدار بمالند که سیاه گردد و استعمال نمایند ضماد اکلیل الملک و عدس مقشر با زرده
تخم مرغ و مراهم مسکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافت و روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا پیه مرغابی
و روغن گل سرخ و موم کافوری و مقل و پیه سائیده و امثال اینها نیز نافع است و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل
نیز ضماد پیه بز و پیه اردک و پیه غاز و پیه مرغ خانگی و پیه کوهان شتر و مغز ساق گاو با روغن بنفشه با دام و روغن مغز تخم کدو و موم کافوری
اجزا مساوی باهم گداخته کثیرا الکل خطمی نرم کوبیده با آن سرشته ضماد نمایند و اگر همه اینها باهم نرسد آنچه میسر آید کافی است و از ابزن‌ها
نافع مسکن اوجاع بواسیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان نیم کوفته با لعاب گندم پخته در ظرفی کرده در ان نشیند ابزن دیگر اکلیل الملک
بابونه خطمی خبازی شبت بجوشانند و در آب آن نشیند ابزن دیگر بابونه حلبه تخم کتان اکلیل الملک باقلا تخم خطمی و خبازی بنفشه خارخسک
پوست خشخاش اجزا نیم کوفته جوشانیده در آب آن نشیند و اگر جمیع اجزا باهم نرسد آنچه بدست آید کافی است و اما تدبیر چهارم که حبس
خون بواسیر است آنست که چون بحد افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود متوجه حبس آن گردند
بادویه مشروبه مانند شیره تخم خرفه نود داده سه مثقال و شیره کشنیز خشک بریان یک مثقال با دو دانگ طباشیر با چهار مثقال رب و دو مثقال
تا یکمثقال قرص کهربا و یا اطریفل صغیر خبث الحدید و این حب که بغایت نافع آن سبد و زرع محرق گل ارمنی از هر یک دو مثقال بوست
هلیله زرد پوست بلیله آمله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم گندنا سه مثقال مقل ده مثقال مقل را در آب گندنا حل نمایند و سایر اجزا
کوفته و بیخته با آن سرشته حبوب سازند شربتی دو مثقال تا سه مثقال با آب آهن تاب بیاشامند و خوردن گوشت و دو روی در شغا نیز نافع است

آخذ دو

آخر روز بعد رکود دی و استعمال این دوا نیز نافعست مثل مرهم الاخوین گلنار شیاف مامیثا کندر صبر اجزا را مانند غبار سائیده تار عنکبوت
را بسفیده تخم مرغ آلوده دوا را بران پاشیده استعمال نمایند و مرهم سفیداب قلعی مرداسنگ و شادنج عدسی و اقلیمیا فضی با
روغن گل سرخ و موم سفید مرهم نموده استعمال نمایند و این شیاف مثل اقاقیا صمغ عربی شب یمانی سرمه سنگ مازو گلنار کندر اجزا
متساوی نرم سوده در هم سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آنزروت نیز مثل گلنار برگ مورد مازو بلوط اخر نوبی پست انار شب
یمانی اجزا در آب جو شانیده در آب آن نشینند و بدانکه مداومت بعضی درین امر نافعست اگر باین تدابیر حبس نگردد فصد باسلیق نمایند و
بی شغال خون بگیرند اگر حبس گردد بهتر و الا بازوها را محکم ببندند و محجمه بر کمرگاه و سینه گذارند و غذا آش سماق و انار دان پاشند و چون
ضعف بسیار عارض گردد مروارید یا در زهر معدنی گل ارمنی افسانی از هر یک دو دانگ با آب سیب و آب به هر روز صبح و شام و یا اول روز آن
مروارید نابیه و آخر روز این را بپاشانند جهت حابس دم که مؤلف ترکیب نموده و در قرابادین ذکر یافت باشیره پوست بیخ الجبار نموده بر بان
تغیر و بارتنگ بپاشانند و اما تدبیر حجم که اسقاط دانهای بواسیر است آنست که ادویه چند بر آنها بمالند تا مرور ایام خشک گردد و بریزد
و یا آنکه ادویه چند استعمال نمایند که دانهارا بخورد و برطرف سازد و یا آنکه دانهارا قطع نمایند و این خطرناکست اکثر اجبه آنکه استعمال
ادویه حاده اکثر آنست که وجع شدید و ورم احداث مینماید و باعث مفاسد میگردند و بسبب وجع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بطرف مبرز آید
و چون بسته گردید طریق دفع آنها انجره ردیه و بخش آن اخلاط فاسده در بدن باز منتشر میگردند و موجب مفاسد عظیمه میشوند پس ترک آن
اولی است و بهترین تدابیر آنست که دانهارا ببندند با ابریشم و دواها بران بپاشند تا مرور خشک گشته بیفتد و لیکن باید که بکبار آنرا ابکلار نه
از برای دفع مواد فاسد بالکلیه نشود حکایت شخصی از خواجه سرایان بواسیر داشت و در هنگام شدت و هیجان آن بتصدیع بسیاری کشید
ضعیفه پیرزالی بهم رسید و سوزنی دران فرو برد و دوای چند بران زد دانها بیشتر بر آمدند ریسمانی بران بست و مازو دا بران پاشید
تا آنکه روز هشتم بالتمام بیرون کشید بمقدار دو سه بند انگشت و بریده و دوازده تا چاق شد و ان عرق مقطوع بمقدار جلبا که کوچکی بود و تا
ده دوازده سال در حیات بود و دیگر از بواسیر اذیتی نداشت و از دیگران نیز شنیده شده که قطع نمودند بعضی سود بخشید و بعضی را باز عود نمود
و بعضی تعب بسیار کشیدند و نقل است که شخص جراحی که بفن جراحی و کحالی ید طولانی داشت از بواسیر در رنج و تعب بود و معالجه بسیار کرد
نمود سودی نبخشید لاعلاج گشته بیخ دانهارا محکم بست و بمقراض قطع نمود از شدت وجع و ورم نزدیک بهلاکت رسیده آخر الامر
باستعمال مسکنات و ملحمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر رست و لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال ماده بواسیر
بحرکت آمده قریب بهلاکت رسید و بعد تدابیر صحت یافت اما هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض بقطع آنست مطلقا و از
ادویه خشک کننده دانهای آن بخور انست مانند بخور مقل و نمک و چوب گز و لیکن تکرار عمل و چون چوب تر را کوبیده آب آنرا بگیرند
و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند دانهارا اسقاط مینماید و این شیاف را نیز مجرب گفته اند مثل بگیرند دیگ سرخ مس قلعی ناکرده



وغشقه را دران آب جوشانند تا غلیظ گردد پس در طاس مسی قلعی ناکرده ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و
شب روی آنرا بپوشانند و بعد از چهل روز یک جزو از آنرا با یک جزو هر یک از صبر سقوطری و حرف یعنی تخم تره تیزک کوبیده با آن
پا بیزند و یکشب در میان بعنوان شیاف استعمال نمایند و غذا شوربا شاول نمایند که بعد از سه شب خواهد افتاد و نیز استعمال بوره
نرم کوبیده با روغن گاو کهنه و یا روغن گوسفند کهنه سرشته بعنوان شیاف استعمال نمایند و نیز جوز السرو و حنظل و حب بلوط و [illegible]
و بواسیر را اگر شسته بر آن بپاشند و نیز زرد چوبه مرده سنگ مساوی نرم کوبیده با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته استعمال
نمایند و ایضاً عصاره لحیة التیس پوست انار حب بلوط کندر جوز السرو اجزا مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بعوض
خمر آب برگ عنب الثعلب نمایند جایز است و ان شاء الله تعالی تفصیل معالجات مختصه مذکور خواهد شد **فصل نوزدهم** از مطلب
دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت — حرقة البول
و مخالطه صفرا با بول باشد علامات آن حدت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی گذشت و نیامدن چرک
با بول و یا چیزی از قبیل نخاله علاج آن آشامیدن شیره خرفه و کدو و خیار از هر یک دو مثقال با لعاب بزرقطونا و شربت بنفشه یا بنادق البزور
و یا بی آن اگر میسر نیاید و یا ماء الشعیر با شربت بنفشه و بنادق البزور نیم مثقال و غذا آب حیوانی مانند آش زرشک و یا تمر هندی و یا ماهی ماش
با چلاو و اگر چه قطعه کدو و با ماهی نیز پزند مناسبت و بالجمله مبردات دوائیه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاده
حاره نمایند و اگر سبب آن قرحه مثانه باشد علامات آن آمدن بول است با چرک و سوزش و آمدن چیزی شبیه نخاله گندم و احساس نوع وجع و خارش
در مجرای بول و قضیب یا مقعده بعض اوقات و گاهی که قرحه درین مجاری باشد علامات آن شدت خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن
قرحه است گاه است که بسبب شدت آن قضیب نیز ورم مینماید و اگر سبب آن جوشش مثانه یا مجرای بول است آنرا جرب مثانه نامند
علامات آن علامات قرحه مثانه است الا آنکه دران چرک بیشتر و در جرب مثانه اخراج سبوسه بیشتر است و در جرب مثانه گاه رطوبتی سیلان
نماید و گاه قلیل خونابی و بالجمله چرک خالص مخصوص بقرحه است و در علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز مگر در بعضی امور علاج
آن اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد باسلیق نمایند و اگر آثار امالتی باشد حجامت بین الکتفین نمایند و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع
اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز بدستور و ترک حیوانی درین ضرورتر است و قطور شیر دختر و سفیده تخم مرغ تنهائی و یا با شیاف ابیض
محلول دران در احلیل و یا گل سرشوی با شیر دختر و یا سفیده تخم مرغ و یا فتیله را بدان آلوده در قضیب گذارند و این عمل اکثر الفایده است
دران فصل ملح و فصل موش از هر یک دو مثقال نشیر خشت یک مثقال دم الاخوین انزروت صمغ عربی نشاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده
با شیر دختران یا شیر الاغ سرشته خمیر نموده شیافهای باریک بلند سازند و مکرر یکی را در مجرای بول گذارند و قطور این با شیر دختر و یا
شیر الاغ نیز موثر است و زراقه بدان بزر الفقع و شیر الاغ و یا دختران با شیر خشت و یا دم الاخوین و گل ارمنی محلول دران و طلای گل سرشوی

بالیده

باشیر دختران یا گل سرشوی بعرق بید یا آب برگ آن بر قضیب نافع و مسکن سوزش و خارش آنست و مداومت قی نیز نافع است آزموده و استعمال
فرزج کافور با شیره جات مذکوره و یا ماء الشعیر و آشامیدن شیر الاغ بدستوری که در دق می آشامند و استعمال حمام پی در پی و گذاشتن قضیب در
آب گرم و در آن بول نمودن و یا در کدوی بچه تنگ گرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب بهدانه با شربت خشخاش و دو را و حذر
مداومت بافیون و مجامعت مرد او اهل مصر در اواخر خصوص با دختر بکر نافع و همچنین اگر بکر بهم رسد زنی که هنوز حیض ندیده باشد و در اواخر
که سوزش و حدت زائل گشته ولیکن هنوز ریم گرک می آمده باشد استعمال این شیاف نافع است کندر دم الاخوین سفیداب قلعی انزروت
صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده با شیر دختران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب بزر قطونا و یا لعاب بهدانه سرشته شیاف
باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر در شیر این شیاف را حل نموده قطور و یا تزریق نمایند نیز نافع است و اکثر نسخ زراقات در قرابادین
ذکر یافته و گاه قرحه مجاری بول که بفارسی سوزنک و بهندی سوزاک نامند از مباشرت با زن حایض خصوص در اول آن و یا زنان فاحشه
و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که باین بلا مبتلا باشد و گاه بسبب محتلم شدن و حبس از خواب که قدری ماده منی مندفع گردد و ما بقی بماند و بعد
از آن بزودی بول ننمایند و یا اگر در بیداری هنگام مباشرت نزدیک بانزال خود را باز دارند و انزال ننمایند و از خوردن شیرینی های شدید
الحلاوه و حادیات نیز عارض میگردد و علامات و علاج همه قریب بآنست که ذکر یافت و اشد و دشوارتر در علاج آنست که از مباشرت زن
حایض و یا زنان فاحشه بهم رسیده باشد خصوص که زن را ناخوش کشیده **فصل بیست و سیم** از مطلب دویم در بیان ضعف باه و اسباب و علامات
و معالجات آن بدانکه این از اسباب کثیره عارض میگردد و در بیان صحت و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گرده ضرور است و بعلت ضعف
هر یک از اینها ضعف و نقصان در آن بهم میرسد پس اگر سبب ضعف قلب و دماغ است علامات آن وجود ناخوشی و ضعف در آن هر دو شدت
و ضعف آن هر دو و علاج آن آنست که اول تقویت قلب و دماغ که سبب ابقا نمایند بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و بعد از آن بتقویت باه که سبب
است پردازند شیخ الرئیس گفته هرگاه سبب ضعف قلب باشد بهتر از مثرودیطوس علاجی نیست از خصوص که منشاء آن حرارت مزاج باشد
و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامات آن علامات غلبه حرارت است چنانچه در صداع و سوء مزاج گذشت و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات
علاج آن آشامیدن مبردات مانند ماء الشعیر و آش جو و شیره تخم خرفه با شربت نیلوفر و گاو زبان و سایر مبردات بحسب مزاج دهند و از
خیار و شفتالو و امرود و عدس و باقلا و دوغ و ماست و ذرت بوداده و امثال اینها و تناول سفیده نیم برشت با طلا و دو یا نان و قلیه گوشت بره
و بزغاله و ماهی تازه و مغز کله و اگر حرارت بافراط باشد آش زرشک و آش انار و آش ماست و اگر بافراط نباشد شیر تازه دوشیده با
شکر و دواء الزنجبیل که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و بمقدار پانزده مثقال آن را اکل نمایند و
هر چند آن حرارت چندان نباشد یعنی هرگاه ضعف باه بسبب حرارت باشد باید که اجتناب نمایند از استعمال ادویه و معاجین حاره و غذا
نمایند بر اغذیه فواکه بارده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج نباشد بلکه سبب آن قلت منی در بدن و یا قلت نفخ و یا استرخاء

ضعف باه

آلت باشد علامت هر یک آنها عدم حرارت مفرطه و انتعاظ بمبهیات دوائیه و غذائیه است علاج آن اینست که مفرحات مقویه قلب و
دماغ و کبد و باه و معده تناول نمایند و همچنین معاجین و لبوب و فلاسفه و اطریفل کبیر و امثال اینها و اگر شیر موافق نماید بعد از هر یک از
معاجین باهیه بنوشند انفع است و همچنین حبوب جدوار و مایه نشتر العراقی و حلوای زردک و شقاقل و کنجد و اغذیه باهیه مستحضره از نخود و
باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و تربچه و زردک و گوشت مرغ و گوسفند و ماهی تازه و در بریان و خروس جوان و گنجشک و مغز سر هر یک از اینها
و تخم مرغ و تخم گنجشک هر یک از اینها با دارچینی و قرنفل و امثال اینها و بیخ و انگور و خربزه و انبه و در محرورین هندوانه و شفتالو و خیار و کدو و
و امثال اینها و اغذیه مرکبه آنچه از گوشت جوان فربه با نخود و پیاز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی یخنی آن زیرا که بریان نمودن گوشت
در روغن مانع تقویت لحم و پیاز است بتحلیل رطوبت فضلیه معینه ریاح منعظه و مولده ماده منویه و تخم مرغ در محرور تنهائی و در غیر محرور با
زنجبیل و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و شقاقل و جوز سوهان کرده با زرده تخم مرغ بسیار مقوی باه است و از سبزیها مقویه نعناع و گندنا
در مبرودین و در محرورین اسفناج و انواع تراکیب از اینها و خاگینه و شش ترکه خصوص که از زردک تراشیده و پیاز تربیت دهند و نرگسی
زردک و اسفناج پخته و با روغن بریان کرده در آن تخم شکسته و کوکو و انواع کبابها و قلیه‌ها که از لحوم و بقول مذکوره تربیت دهند و برای
محرورین ادویه حاره کمتر و برای مبرودین زیاده داخل نمایند و هریسه گندم و نخود و لوبیا و باقلا با گوشت گوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه
و یا مرغابی فربه با روغن تازه و دارچینی و قند و ادهان با دهان مقویه بزرگ کننده آلت و محرک شهوت مانند روغن بلسان و بیا
عنصل و پیاز نرگس که در روغن زنبق تربیت داده و تا هفت شب کف پا بمالند و بعد از مالیدن پا بر زمین نگذارند تا صبح و بعد از شب
هفتم در اعاده باه مایوسین مجرب گفته اند و همچنین مالیدن بر کف پا حلتیت با روغن زنبق و مغز حب القطن بر قضیب و حوالی کمرگاه و پشت
زهار و ما بین مقعده و انثیین و عاقرقرحا و کندر و مشک نیم درم با هفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند و روغن کردکان تنهائی و عاقرقرحا
و مشک و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر گاو تازه دوشیده بر قضیب و چون روغن زنبق را بر قضیب بمالند
و زلو خشک کرده نرم سوده بران بپاشند و یا خراطین خشک نرم سوده را تمام شب پیچیده بهمان قسم بگذارند در تقویت آن عجیب الاثر
است و از تدابیر مهیجه باه و منعظه ملاحظه زنان خوش رو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر
این امر بودن و تراشیدن موی زهار و شستن عضو بعد از جماع بآب سرد در تابستان و استحمام بحمام معتدل در زمستان و مکرر خصوص در تابستان و اغتسال بآب سرد هم
جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامه خواب حریر نرم و گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن
خصوص دست و پا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ با شامیدن مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال حلواهای
طیبه لذیذه و طلاها و بخورات و غالیه‌ها و نشستن در مساکن عالیه خوش هوا و اطعمه مرغوبه و شنیدن الحان مغنیه خوش لحن و صوت
و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوبه و بجبر خود را بر جماع داشتن و جماع [illegible] و جماع با حائض و

زنان پیر و دختران کمتر از دوازده ساله و زنان قریبة العهد بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع با یک عورت و استمنا بدست و لواطه
نمودن و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیاء کاسره ریاح مانند زیره و رازیانه و نانخواه و مانند اینها خوردن
و استعمال گلاب بهر نحو که باشد و مداومت خوردن ترشی با خصوصا سرکه و دادن ادویه سرده مرطبه بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا
در مکان نمناک و صلب و سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن گل سرخ و فکر بسیار
نمودن در غیر آن و مغموم و مهموم بودن و خوف برداشتن و ترک جماع نمودن مدتها و در فکر آن مطلق نبودن بحدی که فراموش نمایند جماع
را همه اینها مضعف باه اند **فصل بیست و یکم** از مطلب دویم در بیان امراض مفاصل و عرق النسا و نقرس و بدانکه وجع مفاصل دردیست
که در مفاصل بهم رسد و آن گاه با ورم و گاه بی ورم می باشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آن را عرق النسا نامند و اگر
در انگشتان با خصوص ابهام باشد و تا کعب و بالاتر از آن گاه سرایت نماید آن را نقرس نامند و اگر در سایر اعضا باشد آن را وجع مفاصل گویند و با
لجمله سبب هر یک از اینها انصباب ماده است از مواد بدنیه باین اعضا هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت موضع و ورم
آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت علاج آن در ابتدا فصد باسلیق از جانب مخالف اگر وجع در دست باشد و اگر در پا
باشد از جانب وجع و اگر احتیاج بتکرار فصد شود باسلیق دیگر ننمایند بلکه فصد صافن از جانب وجع کنند و منضج از گاوزبان و شاهتره و عنب الثعلب
و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده با دو مثقال ترنجبین میل نمایند تا سه روز و در روز
سیوم همین منضج را با صاف مویز منقی بیست دانه و پوست هلیله زرد نیم کوفته چهار مثقال فلوس خیارشنبر تمر هندی از هر یک ده مثقال و روغن بادام
دو مثقال که سه مثقال سورنجان سوده بر آن پاشیده باشند بیاشامند و اگر در شب روز مسهل سه مثقال اطریفل صغیر را با یک مثقال سورنجان
کوبیده سرشته بخورند و صبح آن آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر بیک مسهل رفع نگردد تکرار منضج و مسهل نمایند و همچنین اگر محتاج بتکرار
فصد گردند فصد نمایند و ترک حیوانی نمایند خصوصا که با حمی باشند و شوربا برنج با شیره بادام و ظرف شام بهی ماش با جلاب و تناول نمایند و اگر
حمی نباشد گوشت نازکی را قلیه بریان پخته با جلاب و تناول نمود و در ابتدا سورنجان و صندل سرخ با گلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها
و یا بزرقطونا را با سرکه برهم زده ضماد نمایند و یا عدس و پوست خشخاش با کشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل همیشه بهار و طلا حرص
مبارک با گلاب بسیار نافع است و بعد از تسکین وجع و ورم ضماد اکلیل الملک و تخم خطمی و بزرکتان و آرد جو و یا آرد جو با کشنیز تازه تا آنکه
بالکلیه وجع زایل گردد و اگر ماده صفرا باشد علامت آن سوزش و التهاب و شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و بدانکه ماده
اوجاع مفاصل از صفرای صرف کم می باشد بلکه از خون مخلوط بصفرا است و لهذا در این خون باید گرفت لیکن از دموی کمتر و در ابتدا یک فصد
از جانب موافق کافی است و سایر تدابیر این باشد دموی است و اگر ماده آن بلغم باشد و اکثر آنست که بمخالطه صفرا می باشد بجهة آنکه بلغم بسبب
غلظت و برودت خود و تنهائی نمیتواند که نفوذ در مفاصل نماید بی مخالطه و مشارکت صفرا علامات آن سفیدی رنگ و کمی درد و

وجع مفاصل



داحساس وجع در عمق عضو و نبودن علامات غلبه خون و صفرا با آن و انتفاع از مسهلات علاج آن آشامیدن منضج متخذ از گاوزبان اصل
السوس مقشر پوست بیخ کاسنی بیخ رازیانه از هر یک دو مثقال جوشانیده بنوشند با ده مثقال ترنجبین تا سه روز و روز چهارم یک مثقال
گل سرخ عنب الثعلب بزر بادیان از هر یک دو مثقال برگ سنای مکی سه مثقال اسطوخودوس مطبوخ نمایند و فلوس خیارشنبر ده مثقال اضافه ترنجبین
نمایند و روغن بادام یک مثقال بر آن بچکانند و اگر شب روز مسهل اطریفل صغیر سه مثقال و ایارج فیقرا و سورنجان مصری از هر یک یک مثقال
سرشته تناول نمایند و صبح آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر در روز مسهل بقدر چهار مثقال تا شش مثقال معجون سورنجان با آب گرم
بیاشامند خصوص بعد از آنکه دو مسهل مذکور آشامیده باشند و اگر سفوف سقمونیا که معروف بسفوف مفاصل است مقدار چهار بهتر است
مثقال با سه مثقال شکر سفید با عرق گاوزبان و عرق کاسنی گرم کرده بیاشامند نیز نافع است و اگر حب سورنجان صاحب کامل الصناعة
که جهت مفاصل ذکر نموده بقدر دو مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند نیز نافعست و آشامیدن سکنجبین بزوری بعد از معالجات
مذکوره و یا شراب اصول نیز نافع است در صورتی که غلبه حرارت در مزاج نباشد و در این نوع قی نمودن بعد از آشامیدن مقیئی از قبیل
تخم ترب با آب ترب با نمک و عسل بسیار نافع است و بسا است که از تکرار آن احتیاج بمسهل نمیشود و غذا نخوداب و زیربا و قلیه با حلوا و
میل نمایند و از ترشیها و ماست و آب سرد و اغذیه بارده رطبه اجتناب نمایند و طلاء سورنجان و بیخ بنفشه و مرمکی و صبر سقوطری با گلاب و یا
سورنجان و بیخ نی و یا سورنجان و زراوند طویل و حب الغار و قسط تلخ و صبر سقوطری با گلاب و امثال اینها و بعد از طلاء اینها مالیدن
روغن بادام تلخ نافع است و در همه انواع جهت تسکین وجع ضماد عدس مقشر و استخوان سوخته انسان و اگر نباشد از غیر انسان و سورنجان
و پوست خشخاش و تخم خشخاش بسیار نافع است و اغتسال محل وجع بآبی که در آن مرزنجوش و برنجاسف و بابونه و اکلیل الملک و پودنه
و صعتر همگی و یا بعضی از اینها جوشانیده باشند خصوص در نوع اخیر و همچنین اغتسال بآبی که علف اسفند در آن جوشانیده باشند و طلاء مغز
قلم گاو و یا شتر با روغن بابونه و صبر زرد و مرمکی و زعفران اجزا مساوی با آب کلم و حلبه با آب و سرکه طبخ نموده قدری عسل داخل کرده
باز بجوشانند تا غلیظ شود و ضماد نمایند و ضماد بیخ کبر سه جزو و دردی تخم سرکه در روغن گاو تازه از هر یک یک جزو و سرگین گاو خشک بقدری ضماد
که اجزا را غلیظ کرداند سوده ضماد نمایند و اضمده دمویه و صفراویه در این نیز نافع است فصل بیست و دوم از مطلب دوم در بیان
حمیات بدانکه حمی بضم حاء و تشدید میم مشدده و بفارسی تب نامند و آن حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم کرداند و
از آنجا بواسطه شرایین بسایر اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و با فعال الطبیعیه ضرر و خلل رساند که بکار منبعث بر مجرای طبیعی صادر
نگردند و اجناس عالیه آن سه است حمی دق و حمی یوم و حمی عفن جهت آنکه اجزای ترکیب بدن این سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر
اول حرارت تعلق بجوهر اعضا گیرد و آنها را گرم کرداند مانند قلب مثلا پس ارواح را و بواسطه شرایین بسایر اعضا رسد و گرم کرداند آنها را
حمی دق نامند جهت آنکه بتدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک میکرداند و اگر اول حرارت تعلق بارواح گیرد و آنها را گرم کرداند و بواسطه

شراین بقلب برسد و قلب را گرم سازد و یا بواسطه شراین باطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد آنرا حمی یومی نامند جهة آنکه مدت انقضای
آن اکثر یکروز زیاده و دو روز نهایت مکث آن باشد و چون از سه روز بگذرد و انتقالات تب دیگر مینماید و اگر اولا تعلق باخلاط
گیرد و آنها را گرم و متعفن بسازد پس ارواح را و بواسطه شراین بقلب برسد و از قلب بسایر اعضا آنرا حمی عفونی خلطی نامند خواه آن تعفن در
داخل عروق باشد خواه در خارج یعنی در افضیه حوالی قلب و یا کبد و یا معده و یا اعضای دیگر و از آنها بواسطه شراین بقلب رسد و آنچه داخل
عروق است همیشه میباشد و از اینجهة این را حمی لازم نامند یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است حمی مفارقت نمی نماید و آنچه خارج عروق است
بانوبه میباشد و آنرا حمی نایبه نامند و دایره نیز و نوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در مستوقد و مکان فضای
اجتماع وقتی و زمانی خاص است و در هنگام ثوران عود مینماید و باشتداد آن اشتداد و بانتقاص آن انتقاص و باتمام آن منقضی میگردد
و همچنین باتمام آن منقطع و زایل گردد و هر خلطی را نوبه خاص است مثلا نوبه خون بسبب کثرت مقدار هر روزه و شبانه روزی دایمی است و نوبه
صفرا یکروز در میان بسبب رقت و قلت مقدار و نوبه بلغم بسبب کثرت مقدار نیز هر روزه است لیکن با شدت و ضعف و نوبه سودا بسبب غلظت
و قلت و یبس اقل آن دو روز در میان و سه روز در میان و یا چهار روز و همچنین هر یک نامی خاص دارند و حمی یوم را انواع بسیار است بعضی
از آنها منسوب باحوال نفسانی اند و بعضی بدنی و بعضی بامور خارجی و منسوب باحوال نفسانی بسیار اند از الجمله سهری است که از بیداری بسیار
بهم رسد و غضبی که از غضب و طیش بسیار و همچنین غمی و فرحی و فزعی و فکری و راحتی و همی که از بسیاری هر یک از اینها بهم رسد و منسوب باحوال
بدنی نیز بسیار است از الجمله استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و راحتی و سددی و سهری و عطشی و غذائی و غشی و تشنجی و وجعی و ورمی است
که از هر یک از اینها بهم رسد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استحصافی حادث از برودت هوای بسیار
سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام بآبهای قابض مانند شبی و زاجی و امثال اینها خواه هر یک به تنهائی
و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد و حمی دق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است باعضای اصلیه خصوصا دل و گرم نمودن آن اولا و رطوبات بدنیه را
بتدریج فانی کردن چنانچه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه ست که در بدن حادث شود و بواسطه حدوث آن در اعضاء اصلیه و حمی عفن
چهار نوع است حمی دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه باعتبار آنکه اخلاط همچنین چهار نوع است و هر یک مطلقا بر دو نوع اند داخل عروق
که تب آن لازم میباشد تا قلع ماده گردد و دویم خارج عروق که دایره و با نوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا یک قسم دموی که آن
چون خارج عروق نمیباشد لهذا دایره آن نمیباشد پس هفت قسم گردید مگر آنکه حمیات دمویه را که خارج عروق است البته از جمله آن محسوب
نمایند و حمی سونوخس فی الحقیقه قسمی علاحده نیست زیرا که از عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات دمویه نیز نیست و لهذا آنرا حمی
خلطی گفتن اولی است و عفونی حمی دمویه دو نوع است مطبقه و سونوخس مطبقه آنست که ماده آن داخل عروق متعفن باقیه مادام که
تعفن آن زایل نگردد صحت نیابد و لازم باشد شب و روز و فتوری نیابد و این سه نوع است متزایده که روز بروز زیاده باشد

حمی مطبقه



و متناقصه که روز بروز در کمی باشد و متساویه که هر روز متساوی و برابر باشد و بدترین همه متزایده است و سونوخس تب دموی است که
از تعفن خون بهم نرسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوشش آن و حمی صفراویه بر سه قسم است محرقه و غب و حمی ناقص محرقه آنست که تعفن ماده المحرقة
صفرا داخل عروق باشد خصوص در عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت گرمی صاحب آن درخود حالتی یابد که گویا
میسوزد و غب حمی صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروق در افضیه و خلل اعضای قریبه بقلب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در میان
آید یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایر و هر یک نیز دو نوع اند خالص و غیر خالص حمی غب خالص
آنست که از عفونت صفرا محض باشد بدون مخالطه خلط و یا ناخص و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق دفع گردد و چهار ساعت تا [illegible] ساعت
بماند و در چهارم یا هفتم بحران نماید و هر دوره بمنزله یکروز است آنرا و حمی غب لازم آنست که ماده آن مختلط با بلغم باشد بحدی که از هم جدا
نگردند و این دایمی باشد ولیکن یکروز در میان شدت نماید و حمی شطر الغب آنست که ماده آن نیز مختلط با بلغم باشد ولیکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نگردند بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفراوی یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم ضعیفتر پس برای شطر الغب دو نوبه بود برای
غب لازم یک نوبه باشد و حمی صفراوی ناقص آنست که ماده آن صفراوی صرف باشد و آن بدن را بلرزد و بجهد و حرکات غیر ارادیه نماید و حمیات حمیات
بلغمیه کلیه دو نوع است یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته دویم آنکه در خارج عروق و داخل عروقی دائمی و خارج عروقی غیر دائمی باشد
داخل عروقی حمی لثقه است و خارج عروقی انواع است از الجمله یکی حمی دایره است که مواظبه نامند و دیگری لیلی که شب آید یعنی نوبه آن
شب باشد و بروز واگذارد و دیگری نهاری یعنی تبی است که بروز آید و شب واگذارد و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده
و دیگری انفیالوس است یعنی تبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر ملمس باشد بسبب احتباس بلغم عفن زجاجی در قعر
بدن و اعماق آن و دیگری لیفوریا است یعنی تبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده این بیشتر بلغم غلیظی
که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار غلیظ نیز میباشد و دیگری غشیه و آن تبی است که با آن غشی عارض گردد و لازم آن باشد و این
دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه بهم رسد و غشیه دقیقه رقیقه و سبب آن کیموسات رقیقه بلغمیه
و یا صفراویه ردیه سمیه است و این حمی بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا نبض و قوت و در نوبه اول و دویم در بین زایل میگردد
و اکثر آنست که تا چهارم قوت و خاتمه کند و هلاک میگرداند و حمیات سوداویه نیز انواع است آنچه داخل عروقی است حمی ربعیه دائمیه نامند
بجهة آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه آنست اشتداد می یابد و کمتر از چهارم سودا اجتماع و ثوران نمیتواند یافت و آنچه خارج
عروقیست از الجمله حمی ربع دایر است که یونانی قطرطاوس نامند و دوره آن ربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن بروز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت باشد و دیگری حمی خمس یعنی نوبه پنجم باشد بهمان
ترتیب ربع و دیگری حمی سدس و سبع و ثمن و غیرها است نیز بهمان ترتیب و ایام ظهره ربع دو روز در میان و خمس سه روز در میان

والسوداوی

وسه دسه چهار روز در سیلون و همچنین پست و از جمله حمیات حمی بسیطه است که مادهٔ آن یک خلط باشد و حمیات حاده یعنی تبها که در آنها همه
مدت و تندی باده باشد بعوارض شدید و مدت انقضاء آن اندک و زود منقضی گردد و حمی صالبه است یعنی تبی است که در آن لرزه و سرما باشد
و حمی متناوبه یعنی تبی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل بنوبه دیگری گردد و آثار یکی که با تمام رسید آثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی
تبی که داخل تب دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت دیگری آید داخل در آن و علامات این مخلوط بعلامات آن باشد
و حمی متشارکه یعنی تبی که با تب دیگر بطریق اشتراک ظاهر گردد مانند حمی صفری با غب و ایرو یا بلغمی و ربع جمع گردد و حمی مختلطه و آن تبی است
که با فرآت و هیجانات غیر منتظمه آید و نوبه آن ز اغبر باشد و حمی و بائیه یعنی تبی است که سبب آن فساد هوا است بی آن اسباب باشد حمی
صدری و حصبه و حمیقا که قبل از حدوث ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد و بدانکه از علامات
حمیات یومیه تقدم اسبابست و با وجود آن هر یک از اسباب بنوعی خاص باشد حمی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد
ببدن حادث گردد و جمیع اعضا و متلی کشیدگی اعضا و تثاوب و خمیازه و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک علاج آن پوشانیدن
اعضا و مالیدن پاها در آب گرم گذاشتن و آشامیدن لعاب بهدانه با خبه سنگشو نموده نیمگرم و شوربای برنج و ماش و اسفناج و یا
پهنی ماش با چلاو و یا نیمرو زرده بیضه مرغ با چلاو میل نمودن و اهتمام نمودن که عرق آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از آب
سرد و ترشیها و ماست و هوای سرد نمودن و علامت حمی یوم حری حادث از طول مکث در آفتاب و یا نزدیک آتش و یا حمام بسیار گرم
تقدم یکی از اسباب مذکوره و برافروختگی رخسار و سرخی چشم و صداع و التهاب حرارت سر زیاده از سایر اعضا و تشنگی و سرعت
نبض علاج آن بوییدن سرکه و مالیدن گلاب با سرکه و روغن گل بر سر و یا صندل سرخ و سفید با گلاب و آب خیار و یا گشنیز سبز سوده بر
سر مالند و اگر حرارت با فراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را بدینها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد تبدیل نمایند
و اگر اینها نباشند آب سرد بر سر بپاشند و سر را با آب سرد بشویند و شیره تخم خرفه مقشر و گشنیز خشک و عناب با نبید قطونا و عرق
بید بیاشامند و آش انار و یا زرشک بی گوشت و یا جوجه خروس بچه میل نمایند تا رفع علت گردد و علامت حمی یوم وجعی از وجع عضوی
که باشد وجود وجع در آن عضو خاص علاج آن تسکین وجع آن عضو است و لا بهجی که در معالجات آنها ذکر یافته و از جمله مسکنات
استعمال افیون و افیونیات است با مصلح آن اندک زعفران که سبب تخدیر خود احساس بوجع کم گردد و بعد از تسکین وجع اگر حرارت
باقی باشد متوجه علاج آن گردند باستراحت و خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات حمی تعبی که بسبب تعب عارض
شده باشد تقدم تعب باشد حرکت بسیار و گرمی مفاصل بیشتر از سایر اعضا و سستی بسیار علاج آن استراحت و آسایش و مالیدن
اعضا بروغن حب و خواب نمودن و تناول اغذیه رطبه مانند برغاله و مرغ بچه یا اسفناج و تخم نیمبرشت با چلاو و آشامیدن شربت
گلاب با نبات و تخم بالنگو و علامت حمی یوم سهری تقدم سبب بیخوابی مفرط است و سایر علاماتی که در نفسی ذکر یافت و علاج



علاج تنقیه است و علامت حمی یوم استحصافی نزله و زکام و عطسه و آب از بینی آمدن احیاناً و ثقل آواز و علاج آن علاج نزله است که ذکر یافت و علامت حمی یوم تخمی عدم انهضام غذا و فساد آن در معده است و آروغ ترش شدن و آمدن و سنگینی و سوزش معده و امثال آن است علاج آن قی نمودن باشامیدن آب گرم و نمک و یا مقیئات دیگر تا معده تنقیه و پاک گردد از اغذیه فاسده و اگر طبیعت به اجابت میل نموده باشد و اسهال عارض گشته چندان احتیاج تنقیه نیست بلکه چند فنجان آب گرم پی هم بیاشامند تا غذای فاسده را از معده و امعا دفع گرداند تا به اسهال دفع گردد و غذا بر دوری میل نمایند و چون اشتهای صادق خوب بهم رسد لب قلیه با چلاو و یا تره چلاو و گرده نان و ماهی با آب قلیه آن هم قلیلی تناول نمایند نه شکم سیر که باز تخمه عارض گردد و اگر صفراویت مزاج غالب باشد قلیه زرشک یا سماق یا غوره میل نمایند و بالجمله در جمیع انواع حمیات یومیه بعد از انحطاط حمام معتدل رفتن نیکو است و چون از چهار روز نهایت آن هفت روز نعوذ بالله تجاوز نماید انتقال به حمیات دیگر می‌نماید و بدانکه حمیات خلطیه سبب آنها غالباً از سه امر بیرون نیست یکی سده که باعتبار کثرت و یا غلظت و یا لزوجت خلط در مجاری بهم رسد و بدین سبب خلط محبوس مانده متعفن گردد دوم عفونت اخلاط غذائیه نامناسبه است که بجهت فساد جوهر متعفن گردد مانند ماهی تازه یا باعتبار سرعت قبول فساد مانند شیر و یا باعتبار غلبه رطوبت بر جوهر آن مانند میوه‌های بسیار رطب و یا بجهت عدم استعداد آن برای هضم کامل مانند خیار و یا بسبب جمع میان دو غذا و یا زیاده مختلفه در هضم که انهضام نیابند و فاسد گردند سیوم هوای وبائی و اهویه متغیره از اسباب سماویه و ارضیه که باستنشاق از مسام بدن با خلاط رسند و متعفن گردانند علامت سونوخس سرخی رنگ رو و چشمها و زبان و پری و برآمدن رگها و تشنگی و شیرینی دهان و سرخی رنگ بول و خارش مواضع فصد و حجامت و سایر علامات غلبه خون که در فصل امتلای دموی ذکر یافت و در این اختلاف در شدت و ضعف ایام سردی و لرزه نمی‌باشد بلکه بر یک قرار است علاج آن در ابتدا فصد باسلیق و یا اکحل اگر درد سر و سنگینی و یا صداعی باشد فصد قیفال نمایند و بقدر قوت مریض از هر یک که گشایند و مناسب داند خون بقدر مطلوب و یا بحدی که قوت بغشی رسد بگیرند و مطفیات دم بخورانند مانند شیره تخم خرفه ده دانه و کدو و تخم کاهو و عناب و شربت نیلوفر یا عرق آن و حب سنگی نموده اگر از این رفع نگردد و تب باقی باشد منضج از عناب و سپستان از هر یک ده دانه شیره تخم کاهو و تخم کدو از هر یک دو مثقال و شیر خشک یک مثقال با دو مثقال شیرخشت بیاشامند و در روز هفتم بحران بنفشه و نیلوفر و عنب الثعلب خیار چنبر کاسنی از هر یک دو مثقال و آلو بخارائی ده دانه و تمر هندی و ترنجبین و فلوس خیارشنبر از هر یک ده مثقال روغن بادام دو مثقال بخورانند و همچنین در ششم و هفتم منضج مذکور را بیاشامند و هشتم آن مسهل را و اگر به تکرار فصد احتیاج شود در هشتم یا نهم تکرار فصد نمایند و یا حجامت ساق نموده بیاشامند و اگر باز احتیاج مسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را بیاشامند و همان مسهل را بنوشند و غذا آش گوشت از قبیل شوربا و برنج و اسفناج و کدو و تمر هندی و زرشک و غوره و یا بهی با شیر و یا عدس با پلاو و از میوه‌ها خیار و هندوانه و گلابی و آلوی زرد و انار و کاهو و امثال اینها مناسب است و آب سرد نافع چنانچه شیخ الرئیس فرموده که صاحب این حمی را آب سرد تا امتلا باید خورانید که رنگ آن مایل بسبزی

کر معکه البته حمی او زایل میکردد و ماء الشعیر نیز مناسب است و بعد از دوازدهم شیرهٔ تخم خیار و کاسنی از هر یک دو مثقال با سکنجبین ساده
ده مثقال بیاشامند تا چند روز و شیرهٔ تخم خرفه با سکنجبین نیز و بعد از چهاردهم گوشت خروس بچه و بزغاله نیز مناسب است و پرهیز تا زوال
حمی بالکلیه لازم و همچنین آشامیدن مبردات مضر و علامات حمی مطبقه همان علامات سونوخس است با قلق و تنگی نفس و گاه بیهوشی علاوه آن علاج
آن بعینه همان علاج سونوخس و اخراج دم و سایر تدابیر درین بیشتر از آن ضرور است و بعد از چهاردهم قرص کافور نیم مثقال با شیرهٔ تخم خرفه و لعاب
بزرقطونا و شربت نیلوفر بیاشامند و علامات حمی دموی حاد یعنی حمی عروقی یعنی حمی حادث از اورام دموی چنانچه مانند ورم دماغ که سرسام نامند و اورام
احشاء صدر مانند ذات الصدر و ذات الجنب و ریه و معده و کبد و غیرها از جمله علاج آن منوط برای طبیب حاذق است و علامات حمی محرقه لزوم حمی و
تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ رو و چشمها و زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب و هذیان و صداع و خشونت زبان و گاه زبان سیاه
گردد و رنگینی بول با رقت و حرقت آن است و گاه در احوال مریض سکته و گاه ورم سنگین تر باشد علاج آن نیز نحو علاج سونوخس است سوای فصد که
درین مبالغه با اخراج خون نباید نمود و آن صد و تبرید زیاده باید و آب سرد یا آب برف تنها یا با سکنجبین و بزرقطونا و عرق کاسنی و نیلوفر
بجای آب بیاشامند و مکرر ماء الشعیر بنوشند و آشامیدن عرق نیلوفر و بید و کاسنی با لعاب بزرقطونا و بعد از آن با جبه سنگستو نموده با
سکنجبین و یا با سکنجبین و آشامیدن آب برگ کاسنی مروق و یا مروق تنهائی و یا با سکنجبین و همچنین طبیخ برگ کاسنی تنهائی و یا با دو
مناسب و مکرر با شوربا نمودن با آب نیم گرم و یا آب طبیخ برگ بید و خباری و گل بنفشه و نیلوفر و سبوس گندم و آشامیدن شوربا های چاشنی دار
از آب زرشک و آلو و تمر هندی و انار و امثال اینها و از میوه های طب چاشنی دار مناسب هر موسم و بعد از دوازدهم با شیرهٔ تخم خرفه
و سکنجبین و بعد از شانزدهم اگر حمی باقی باشد با خشونت زبان و بی اشتهائی روز شانزدهم مسهل اطریفل مذکور بیاشامند و بعد از آن
مبردات مذکوره و اگر در حمی دموی مواد متوجه دماغ باشد علامات آن بیهوشی و درد زبان و بیخوابی و شدت صداع است علاج آن در سر مسهل
اول صبح آب انار شیرین چهل مثقال ماده مثقال شیرخشت بیاشامند و یا بیست مثقال آب برگ کاسنی و یا شیرهٔ تخم خیار و کشنیز خشک و
لعاب بزرقطونا و بعد از آن با عرق کاسنی و بید و نیلوفر و ده مثقال شیرخشت بیاشامند و مسهل مذکور اطریفل و حقنه ان بعمل آورند بدین نحو
که اولا با آب گرم و نمک طعام و روغن کدو یا بادام یک دفعه حقنه نمایند و بعد از آن دوای مسهل را چهار حصه نموده هر حصه را یک دفعه بریزند با
روغن بادام و در آخر شیره و جوده مثقال نیز اضافه نمایند و اگر شیره جو را هر دفعه اضافه نمایند بهتر است و صندل سرخ و سفید سوده با گلاب
و قلیلی کافور و آب کشنیز و آب خیار و اندکی سرکه در شیشه کرده پیش دماغ بدارند و مکرر ببویند و اگر مریض را ضعف بسیار باشد در آخر روز
فادزهر معدنی و گل ارمنی و مروارید از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و با بیدمشک بیاشامند روز هفتم و یازدهم و چهاردهم
با شوربا نمایند بخورند و مریض السن را بپوشند و جای گرم نگاه دارند و اگر محتاج بمروحه باشند مروحه نمایند و صندل سفید بر موضع
قلب و بمالند و در آشامیدنیها هم مبردات کوتاهی نکنند و علامات غب لازم تلخی دهان و تشنگی و زردی رنگ زبان و زردی و قی بول

و سایر علامات محرقه از اضطراب و قلق و هذیان و غیرها و لیکن از آن اندک سبکتر و لزوم تب و با وجود آن یکروز شدید و یکروز خفیف باشد
علاج آن نیز مانند علاج محرقه است مگر آنکه درین احتیاج بتبرید کمتر است و علامت حمی صفراوی دایره که ماده آن خارج عروق است از اعضای دیگر و
لرزه شدید و سرمای خفیف و بعد از آن تب بهم رسد و بعد از آنکه بعرق آید و عرق نمود تب زایل گردد و در روز دوم تب نباید و در روز سیوم
باز تب آید و همچنین یکروز در میان تا ماده آن منقطع گردد و یا تحلیل یابد و مدت طول نوبه آن زیاده از دوازده ساعت و چون از بیست و چهار ساعت تجاوز نماید صفراوی صرف
نخواهد بود و نیز از علامات آن تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ و زردی رخسار و چشم و تهوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و زردی
و بدبوئی آن و سایر علامات غلبه صفرا علاج آن مانند علاج صفراوی لازم است مگر آنکه درین مسهل در روز غیر نوبه باید داد هر روز که اتفاق
افتد و درین محتاج به تبرید بسیار مانند محرقه نیست و علامات حمی بلغمیه لزوم تب و گرمی ملایم و در صورت و پشت چشم اندک تهیج میباشد و
اشتهای آب از دهان بسیار آید و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل بسرخی و غثیان و قی بلغمی و طعم دهان گاهی شور و گاهی
ترش و رنگ رو سفید برنگ قلعی مایل بزردی میباشد خصوصا در اوقات و سستی و کسالت از لوازم این حمی است علاج آن باید که در ابتدا منضج از
گاوزبان و عنب الثعلب و بیخ کاسنی و اصل السوس مقشر و رازیانه و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک دو مثقال و سپستان پانزده عدد
با ده مثقال ترنجبین بیاشامند و در روز هفتم مسهل مرکب از اجزای مذکوره با اضافه سه مثقال برگ سنا و آلوی یکمثقال و گل سرخ و دو مثقال
گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال فلوس خیارشنبر و یکمثقال روغن بادام شیرین و نهم باز همان منضج و دهم و دوازدهم و شانزدهم نیز همان
مسهل را اگر تب باین تدابیر زایل گردید بهتر و الا سه روز هر روز سه مثقال گلقند با هفت مثقال سکنجبین ساده یا بزوری و یا شربت
کشوث بخورند و اگر شربت کشوث و یا سکنجبین بزوری را باین ترتیب بخورند بهتر است که روز اول چهار مثقال با شیره تخم کاسنی و رازیانه از
هر یک یکمثقال و روزی یکمثقال شربت و یا سکنجبین را بیفزایند که تا هفتم بهفت مثقال رسانند و از آن زیاده ننمایند و اگر در پشت چشم
یا با تهیج باشد هر روز نیم مثقال قرص زرشک صغیر اضافه نمایند و اگر معده ضعیف باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده باشد هر روز نیم مثقال
قرص ورد صغیر اضافه سکنجبین بزوری نمایند و اگر طبیعت یابس و محتبس باشد بعد از آنکه شش روز سکنجبین بزوری میل نموده باشند سکنجبین
بزوری مسهل میل نمایند و این ادویه را حب بسته فرو برند تربد سفید مجوف خراشیده یکمثقال و نیم ریوند چینی نیز همان وزن عصاره افسنتین
عصاره غافت از هر یک دو دانگ غاریقون سفید نیم مثقال و از صبح آن ده مثقال ترنجبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم میل نمایند
و دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را میل نمایند و اگر احتیاج بتقویت از آنها داشته باشد باید که سه چهار شب یکدفعه آنقوت و دوا المسک
را بتنهائی یا با گلقند سرشته میل نمایند و بالای آن آب گرم بنوشند و اگر حمی زایل نگردد و بطول انجامد شرودیطوس و یا تریاق فاروق
هر روز بقدر نیم مثقال و یکمثقال یا یکمثقال و نیم جوارش جالینوس تناول نمایند و اگر صلابتی در کبد و یا طحال بسبب طول از زمان این حمی بهم رسیده
گردد قرص ریوند بسیار نافع است و همچنین قرص طحال و اگر با این تهیج بر پشت دست و پاها باشد آن قرص را با سکنجبین بزوری یا ساده



بقدر نیم مثقال تا یکمثقال میل نمایند و غذا شوربا و نخوداب گوشت گوسفند جوان و یا آب قلیه با چلاو و یا تره پلاو میل نمایند و هرگاه ازین تدابیر
رفع نگردد و آثار بلغمیت غالب باشد شربت اصول بیاشامند خصوصا که ورم در دست و پا و صورت و شکم باشد از چهار مثقال تا هفت مثقال
بترتیب مذکور بیاشامند و در روز دوازدهم مسهلی از مسهلات مذکوره مناسبه و آشامیدن عصاره غافث یا سکنجبین ساده و گاهی با آب انار نیز
نافع است و علامت حمی مواظبه که نایبه نیز نامند آمدن حمی است هر روز بر سبیل بسیار شدید و لرز اندک زمان سرما طویل و مدت نوبت آن طویل
هجده ساعت و بعد از آن عرق آید و حمی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این با شدند علامات ثبعه است که ذکر یافت علاج آن مانند
علاج است و در روز نوبه قی درین بسیار نافع خصوصا که مقیی بیاشامند و قی نمایند که قلع ماده مینماید و آب نمک و ترب و بیخ سکنجبین خوب است برای
قی آوردن و با مقیئات دیگر و سایر تدابیر نخو دیست که ذکر یافت و باید دانست که چون ماده بلغم دیر نضج می یابد و بسند فع میگردد باید که طبیب و مریض
هیچیک خسته نگردند و ملال بهم نرسانند و دست از تدابیر بر ندارند و علامت حمی ربع لازم که حمی سوداوی داخل عروق است هر چند این نادر الوقوع
است بجهة آنکه سودا بسبب قلت مقدار کم است که در عروق تعفن یابد و باعث حمی گردد و اگر احیانا اتفاق افتد علامات آن آنست که با وجود لزوم
دو روز در میان شدت نماید که روز نوبه هیجان سودا است و لرزه درین در اوایل کمتر و خفیف باشد و هرچند بطول انجامد زیاده و شدیدتر گردد
و شدت آن علامت نضج ماده و قرب زوال مرض است و سرما درین بسیار شدید میباشد در اول نوبه بحدی که گویا استخوانهای بدن شکسته
میگردد و جمیع مفاصل بدرد می آید و حمی بسیار شدید میباشد هر چند بالنسبه بحمی بلغمی شدیدتر است و لیکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه این اکثر
یک شبانروز است و اکثر آنست که این حمی با مرض طحال از ورم و صلابت آن مع میباشد و علامت احتراق آن از زهر طلبی ظهور علامات آن با آن
متعین گردد و علاج آن آنست که اقلا تا شش ماه متعرض معالجه آن نگردند بجهة آنکه ماده آن که سودا است قبل ازین مدت نضج تمام نمی یابد و قبل از
نضج متعرض دفع آن گشتن باعث دفع و تحلیل رقیق آنست و انجماد غلیظ آن و باعث آفتها و ضررهای عظیم است و از مولدات سودا مانند ماهی شور
و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و چیزهای شور و نمکسود و بادنجان و عدس و بقول شد و خردل و حلبه و شبت و سیر و امثال اینها احتراز نمایند
و در اصلاح و نضج سودا کوشند هر نوع از سودا که باشد مثلا اگر از احتراق صفرا یا دم باشد علامات آن با آن علامات غلبه صفرا و دم است
چنانچه در حمی صفراوی و دموی ذکر یافت مداومت بعرق کاسنی و شاهتره تا سکنجبین و یا آب انار نمایند هرگاه یبس در طبع باشد با شیرخشت
والا با قند و گاهی با طباشیر و غیر از شبحات و هر چه باعث خشکی گردد اجتناب نمایند و از میوه ها خربزه و هندوانه و گلابی و آلوچه رسیده
و حلوا و امثال اینها مناسب است حکایت حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرا در سفری نوبه ربعی عارض گردید و جمعی از اصدقا
که ایشان نیز در طبابت وقوفی داشتند رفیق و همسفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر میکردند و من بنابر مبتدی الستم تا آنکه شبی
مسهلی ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا بخوردن آن امر نمودند و من خود را بخواب زدم که شاید ایشان دست از من بدارند و درین مرا
خواب ربود در عالم رؤیا دیدم که مردی محترم محاسن سفیدی نشسته است کسی بمن گفت که این قرشی شارح قانون است من پیش رفتم



وآثار خود را باو بیان کردم و گفتم چه باید کرد گفت چرا غافلی از چیزی که مصلح سودا و مسکن صفرا و مزلق بلغم و قامع خون و لذیذ است و خوش
طعم و خوش منظر و غذائیت و آبدار است و از خواص آن میشمرد تا انکه سی و سه خاصیت و منفعت بیان نمود و هر مرتبه حیرت من زیاده میگشت که آیا
این چه باشد آخر گفتم که بیان فرمائید که این چه چیز است گفت آلوی زرد خوب رسیده از خواب جستم و خواب را با رفقا گفتم و بعد از آن دوا و
غذا و آب را منحصر نمودم بآن و در یک هفته باذن الله تعالی شفا یافتم و بالجمله درین نوع اجتناب از شیرینیها و روغن و مولدات سودا لازم
است چنانچه ذکر یافت و گوشت بسیار تازگی مانند بره و بزغاله و خروس نافع و حمام در همه انواع مناسب است و علامت آنکه از احتراق بلغم
و یا سودا بهم رسیده باشد غلبه آثار برودت و سایر علامات بلغمی و سوداوی علاج آن مداومت بخوردن گلقند با سکنجبین و عرق شاهتره
و گاهی گلقند با مصطکی و در غیر نوبه گاهی اطریفل صغیر با دواء التربد سرشته و گاهی گل برگه الحق انسب است جوشانیده و یا کوبیده شیره گرفته
چند جوش داده بعوض سکنجبین بنوشند خصوصا هنگامی که با سپرز باشد و قی نمودن در وقت نوبه در همه انواع بسیار مفید است و خوردن
حب الشفا بقدر یک نخود دو ساعت قبل از آمدن نوبه بسیار مفید و مجرب است چنانچه میر بهاء الدوله در خلاصة التجارب نوشته و طلو بیار می
نیز بقدر نخودی و برشعثا نیز و حب ربع و معجون ربع و اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد تنقیه باید نمود تا رفع گردد و لیکن بعد از شش ماه
و بعضی بعد از هفتاد روز نیز تجویز نموده و باید که تنقیه بحسب خلط باعث مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات غلبه خون
با آن نیز باشد علاج آن اول فصد باسلیق است و ملاحظه نمایند که چون بسیار سیاه غلیظ فاسد است باید اگر چنان باشد بمقدار شصت
مثقال یا زیاده یا کمتر بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ رقیق کم رنگ باشد برودی بند نمایند و نگذارند که اخراج یابد و بعد از ان منضج و تنقیه
بمنضج و مسهل کردند از منضجات و مسهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامات آن علامت غلبه صفرا است علاج آن نیز علاج
آنست بنحوی که ذکر یافت و بالجمله ربعی که از حرارت مزاج باشد باید که منضج از گاوزبان و برسیاوشان و بادرنجبویه و شاهتره و بیخ
کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال بادیه دو مثقال ترنجبین بپاشانند تا شش روز و یا آنکه ماء الشعیر با سکنجبین بپاشانند و بعد از این
اجزا را اضافه منضج مذکور نمایند بنفشه بسفایج افتیمون از هر یک دو مثقال سناء مکی پوست هلیله کابلی از هر یک سه مثقال مویز منقی
بیست دانه فلوس خیارشنبر ده مثقال روغن بادام دو مثقال با منضج مذکور را بپاشانند تا چهار روز و روز پنجم همان مسهل را دو بدستور
تا پنج مسهل و بعد از آن سکنجبین بزوری و یا شربت بزوری بنحوی که در حمی بلغمی ذکر یافت و در بین هر شش روز یکمرتبه معجون نجاح بقدر
چهار پنج مثقال بخورند و یا مسهل مزبور را و در ایام تنقیه در روز مسهل نخود آب با گوشت بره و مرغ بچه و در روز منضج و غیر آن آب قلیه از
گوشتهای مذکوره و چاشنی دار از آب انار ترش و یا تمر هندی با چلاو و یا قیمه شوربا و یا پلاو و بعد از این مداومت بمبردات مذکوره
از حب الشفا و غیر آن نافع و اگر احتراق از بلغم و یا سودای طبیعی باشد علامت آن برودت مزاج است چنانچه در حمی بلغمی و سوداوی ذکر یافت
و در سوداوی علامت رطوبت مانند آب رفتن از دهان مفقود و لاغری و تیرگی بدن موجود علاج آن منضجی از گاوزبان و شاهتره و برسیاوشان

و بادرنجبویه و اصل السوس محکوک مرضوض و اسطوخودوس و بیخ رازیانه از هر یک دو مثقال گلقند آفتابی پنج مثقال فلوس خیارشنبر
ترنجبین از هر یک ده مثقال روغن بادام یک مثقال و بعد از شش روز همین منضج را با اضافه بسفایج فستقی پوست تراشیده پنج کبر
افیمون سنا مکی از هر یک دو مثقال و اگر شب مسهل یک مثقال ایارج فیقرا با حب ستة فرو برند و صبح آن مسهل را بیاشامند و کافی است
و همچنین همین مسهل را بدستوری که در بین منضج آشامیده تا چهار دفعه استعمال نمایند و بعد از آن سکنجبین بزوری با قرص ورد صغیر با شیره بیخ
رازیانه و کاسنی از هر یک دو درم بدستور مزبور بنوشند و در بین هر شش روز یک دفعه آن مسهل را و یا معجون نجاح را مسهل نمایند و در این نوع
اگر مسهل در روز نوبه خورده شود بد نیست و بعد از آن تدابیر استعمال مجففات مذکوره نیز نافع است و اگر رطوبت غالب باشند ماءالشعیر
با سکنجبین در بین مسهلات نافع است تنبیه آنکه در این نوع حمیات احتیاط بلیغ باید نمود که پیش از نضج ماده متوجه دفع آن بمسهل نگردند که موجب
مفاسد عظیمه است و بعد از تنقیه و با کهنگی مرض هرچند تنقیه نشده باشد استعمال مثرودیطوس و تریاق فاروق حبی وارد حب ربع
در ربع بسیار نافع است خصوصا هنگامی که حرارت بر مزاج غالب نباشد و سایر انواع حمیات بلغمیه را بدین تدابیر با اندک تفاوتی بحسب آن
معالجه نمایند علامت حمی غشیه آنست که در هنگام نوبه آن غشی و بیهوشی عارض گردد و مستغرق شود افاقه نمی یابد و چون ماده آن اکثر از بلغم است
و نادر از صفرا لهذا اطبا آنرا از جمله حمیات بلغمیه شمرده اند و بالجمله آنچه سبب آن بلغم باشد علامات آن آنست که نوبه آن هر روزه آید
مانند نوبه مواظبه و در صورت و پشت چشم با تهبیج و رنگ رو بر یک حال نباشد گاهی برنگ قلعی و گاهی بزردی و گاهی بکبودی و گاهی بسیاهی مایل
و لبها بسیار تیره و گاهی چشمها برآمده مانند کسی که گلوی او را افشرده باشند و سایر علامات مواظبه علاج آن بسیار صعب است که فساد
ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف اگر مسهل قوی دفع مواد کرده شود قوت وفا نموده ساقط میگردد و مسهل ضعیف مواد را
تحریک می آورد و قوت دفع ندارد و زیاده باعث فساد و ضعف قوت میگردد و نیز اگر غذا را منع نمایند و یا تقلیل یا تلطیف در آن
نمایند قوت ساقط میگردد و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میگردد و بالجمله تدبیر آنست که در هنگام نوبه و حدوث غشی مکرر گلاب
و آب بصورت او بزنند و مریض را خبردار نمایند و نگذارند که بیهوش گردد و تریاق فاروق باو بخورانند و دستهای او را محکم ببندند باین
نحو که از زانو ابتدا نمایند تا پنجه پا و تمام بدن او را بمالند و دستها نیز و در وقت مالیدن از فوق بسفل آیند مثلا از کمر تا پایین و دستها
از شانه تا سر انگشتان و بهمین ترتیب تا نصف زمان تب بمالیدن صرف نمایند و جالینوس گفته بهتر از مالیدن تدبیری در این نیست
و صندل سفید و جدوار لوا با گلاب و عرق بهار سوده ببویند و بالای قلب او بمالند و لخلخه که در محرقه ذکر یافت مکرر نزد دماغ او بدارند و صبح
دو مثقال شیره تخم کرفس با سکنجبین شکری یا عسلی هفت مثقال بخورانند و یا عنب الثعلب و رازیانه و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال
گلقند آفتابی چهار مثقال جوشانیده صاف کرده بخورانند و اگر توانند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک
با آب گرم بخورانند و قی فرمایند و یا آنکه قبل از نوبه بهفت ساعت او را حقنه نمایند باین دستور اکلیل الملک عنب الثعلب



رازیانه بیخ کاسنی اصل السوس تخم خطمی تخم خیاری سنا مکی از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده
فلوس خیارشنبر ترنجبین از هر یک ده مثقال شکر سفید پنج مثقال در آن حل کرده صاف نموده آب برگ چغندر ده مثقال نمک طعام نیم
مثقال اضافه نموده گرم کرده پنج دفعه حقنه نمایند و در حقنه قی نفرمایند و اول روز شیره تخم کرفس با سکنجبین و یا منضج مذکور را
و آخر روز فادزهر معدنی و مروارید و گل ارمنی از هر یک دو دانگ با آب سیب و بعد از نوبه دوم مثرودیطوس و یا تریاق فاروق از هر یک
که باشد بقدر دو دانگ تا نیم مثقال میتوان خورانید و شیر بهاء الدوله تجویز فادزهر حیوانی نیز نموده و غذا در این حمی مرغ بچه و خروس بچه کباب
نموده بخورانند و ماء الشعیر با قند و نان با شربت قند با نان غذای نیکوست آزاد نان دو آتشه با آب انار مین یا انار شیرین گاهی شربت
سیب و گاهی شربت لیمو نیز نافع است و زرده تخم با چلاو و آب قلیه خروس بچه و یا مرغ بچه با چلاو و یا تربلاو از اینها آنچه بهم رسد و آنچه
سبب آن صفرا باشد که نادر الوقوع است و این بسیار صعب و قابل العلاج نیست و مهلک است بجهة آنکه ماده آن خالی از سمیت نیست چنانچه
شیخ الرئیس ذکر فرموده علامات آن آنست که نوبه آن هر روز نوبه غب آید یعنی یک روز در میان و عارض میگردد این حمی بکر صاحبان امزجه حاره
یابسه را و صورت و بدن در اول مرض بسیار لاغر میگردد و اکثر آنست که بچهارم نمیرسد و هلاک میگرداند و قابل علاج نیست چنانچه ذکر یافت
و بالجمله علاج آن آنست که حقنه نمایند آنرا بنحوی که در محرقه ذکر یافت و ماء الشعیر با آب انار ترش هر صبح بخورانند تدابیر هنگام نوبه بنحوی است
که در نوع اول ذکر یافت و بوئیدن جوز در این مناسب نیست و تدابیر مبرده و خورانیدن مبردات بسیار ضرور است و باید دانست که آنچه
ذکر یافت از حمیات مفردات هر یک بود و از ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل میگردد زیرا که ترکیب این دو جنس مختلف
میتواند شد مانند ترکیب خلطی با یومی و ترکیب از دو نوع از یک جنس نیز مانند ترکیب دو نوع خلطی با یکدیگر مانند دایر با دایر و لازم با لازم
و از اینجهت ضروب با نواع تراکیب حاصله از آنها بسیار میشود و لهذا اعتماد بر ادوار حمیات در علامات نیست مانند آنکه هرگاه دو غب
باهم باشند نوبه هر روزه بدو و نوبه بلغمی آید و هرگاه مرکب از ربع دایر باشند باز نوبه هر روزه آید پس اعتماد بسیار در تشخیص علامات است
چنانچه مذکور شد و ترکیب دو نوع میتواند بود یکی آنکه دو ماده مختلفه جدا جدا در دو محل متعفن گشته باشند مانند آنکه ماده صفرا در جائی و
ماده بلغم در جائی دیگر دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مخلوط گشته متعفن گردند مانند آنکه قدری از صفرا مخلوط بقدری از بلغم گردد و در یک
محل متعفن گردد و تفصیل هر یک اینها طولی دارد زیرا که ثنائی و ثلاثی و رباعی و زیاده بر اینها میتواند شد و ضروب ترکیب و قسمت اینها
بحدی میرسد که احصا نمیتوان نمود لابد در حمی مرکبه علامات ترکیب آنها را خوب باید دریافت نمود و متوجه معالجه گردید بر ترکیب دو و اکثر سبب
آن و چون دو ترکیب از این مرکبات مشهورتر اند و هر یک مسمی باسمی خاص و کثیر الوقوع اند لهذا آن هر دو را بطریق دستور العمل با اسباب
و علامات و معالجات ذکر مینمائیم یکی را غب غیر خالص و دیگری را شطر الغب نامند غب غیر خالص آنست که صفرا مخلوط به بلغم در اندرون داخل
عروق یا بخارج عروق متعفن شده باشد پس اگر داخل عروق باشد حمی لازم و با آن بعضی از علامات صفرا و بعضی علامات بلغم باشد

واگر خارج عروق باشد یکروز در میان باید که نوبه آنست درین هر بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و نوبه آن از دوازده ساعت
بگذرد و شطر الغب آنست که صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق و یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل عروق متعفن باشد و یا آنکه
هر دو داخل عروق یا هر دو خارج عروق متعفن گشته باشند پس اقسام شطر الغب چهار قسم گردید پس روزی که نوبه صفرا است دو نوبه
میکند در آن روز یکی با علامات صفراوی یکی با علامات بلغم و یا یک نوبه میکند مرکب از هر دو علامات باهم و یا آنکه یکروز نوبه باشد و یکروز نوبه
اخف است و نوع دیگر آنکه مرکب از صفرا ء لازم و بلغمی لازم باشد و در نوبه این لرزی و سرمائی نمیباشد و علامات حمی صفراوی لازم با علامات
حمی بلغمی لازم مجتمع باشد و دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایره و بلغمی لازم باشد پس یکروز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی و یکروز نوبه تمامی
و حمی لازم باشد با علامات حمی بلغمی لازم و دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم با بلغمی دایره باشد پس هر روز نوبه آن باشد با علامات نوبه بلغمی
و حمی لازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع غب غیر خالص و شطر الغب در معالجه قریب بهم اند بجهة آنکه سبب آنها نیز قریب بهم
است و معالجه آنها مرکب از معالجه صفراوی خالص یا بلغمی خالص است و این حمیات طولانی میباشند وگاه تا مدت یکسال میکشند چنانچه
مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات گفته جهة آنکه اگر متوجه معالجه بلغم بمنضجات میگردند صفرا غلبه مینماید و فساد میکند و اگر متوجه اطفاء صفرا
بمبردات کردند بلغم غلبه مینماید و هرگاه ملاحظه هر دو جانب نموده شود هیچیک فایده معتد بها نمیبخشد وگاه است که طول این مرض باعث فساد احشا
میگردد از معده یا کبد یا طحال و غیر اینها و یا ضعیف میگرداند و مفاسد دیگر بهم میرسد بالجمله در بهیکیار از اینها طریق معالجه آنست که در ابتدا
منضجی از گاوزبان و عنب الثعلب و خبازی و پنج کاسنی از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه جوشانیده مالیده صاف نموده دو مثقال تخم خبازی
را کوبیده در آن شیره گرفته ده مثقال شربت نیلوفر در آن داخل کرده بیاشامند روز پنجم اگر نوبه باشد روز ششم یا روزی که نوبه سنگین نباشد
مسهل بیاشامند باضافه اصل السوس گل سرخ گل بنفشه گل نیلوفر برگ سنای مکی از هر یک دو مثقال عناب ده دانه مطبوخ و شیره تخم خیار زه شربت
نیلوفر داخل نمایند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشنبر از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام یک مثقال بر آن چکانیده گرم نموده
بیاشامند و در هشتم و دهم و دوازدهم نیز بشرطی که نوبه نباشد و یا نوبه سنگین نباشد همان مسهل را بیاشامند و اگر غلبه بلغم باشد گلقند و سکنجبین در تبرید
سرشته شامل نمایند و بعد از شانزدهم شربت دیناری بنسخه متاخرین روزی پنج مثقال با هفت مثقال با شیره عنب الثعلب و دو مثقال و شیره از آب
و تخم کاسنی از هر یک یکمثقال بیاشامند و بعد از شش روز که آشامیده باشند باز یک مسهل بیاشامند و بعد از آن سکنجبین بروری و قرص
در دو جنبه و مداومت سکنجبین و گلقند و سکنجبین تنها نیز بسیار مفید است و قی نمودن هر روز در نوبه کثیر الفایده و در اواخر هر چند شب یکمرتبه دواء المر بعد
خوردن و بعد از ده و از دوازدهم حیوانی مانند گوشت مرغ و سبیچه و بزغاله و از میوه انار شیرین و مخوش و آلوی زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی مناسب
است و اگر علامات غلبه صفرا ظاهر باشد سکنجبین با عرق کاسنی یا آب انار شیرین با قند و طباشیر بسیار نافع است و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشد
مدام بر حمی بلغمی که ذکر یافت نمایند و بعد از بیستم در جمیع حمیات جهة اصلاح مزاج احشا و تحلیل و دفع بقایای مواد بجای سکنجبین بزوری این نسخه

مسمی بشراب الحیات بسیار نافع است حب زرشک دانه جدا خوب پنج مثقال تخم کشوث پنج مثقال تخم کاسنی چهار مثقال گل کشوث ریشه کشوث
از هر یک سه مثقال گل سرخ رازیانه گزمازج از هر یک دو مثقال و نیم اجزا را جوشانیده صاف کرده با قند و یا شکر سفید هر کدام که باشد بهفتاد درم
بقوام آورند و هر روز از پنج مثقال تا هفت مثقال آنرا در حمی صفراوی و یا دموی با شیره تخم خیار و کاسنی و اگر حرارت غالب باشد با قرص کافور
و در حمی بلغمی و سوداوی و حمیات مرکبه با قرص زرشک صغیر و یا قرص ورد صغیر هر یک که مناسب دانند با شیره تخم کاسنی و رازیانه و یا بدون اقراص
بنوشند و در اواخر حمیات مرکبه و حمیات عتیقه مثرودیطوس و یا تریاق فاروق و یا محمد راتی که ذکر یافت خصوص در هنگامی که حمی لازم نباشد
مناسب است و هرگاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفاء و بدون آن فلونیا و برشعثا و در انواع نوبه های کهنه این سفوف نافع است حب پوست
خشخاش یک مثقال فلفل سیاه شش دانه با هم نرم سوده سه حصه نمایند هر روز یک حصه را وقت صبح با گلاب بجوشانند و صاف نموده نیم گرم بنوشند
علامات حمی وبائی که بسبب تعفن هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هر دو بهم رسیده باشد چنانچه ذکر یافت آنست که حیوانات ذی الحس مانند حمی وبائی
لک لک و پرستوک از آشیانهای خود هر چند که تخم گذاشته و یا جوجه بر آورده باشند گذاشته میگریزند و حیواناتی که از عفونات تولد
می یابند مانند وزغ و مگس و کرمهای بدبو و غیر اینها بسیار تولید یابند و حیواناتی که در زیر زمین می باشند مانند موش و مار و شغال و غیرها سراسیمه
برآیند و بخانه های خود باز نروند و انسان را از تنفس کشیدن راحتی حاصل نگردد و چون بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان محسوس گردد
که گویا هوا دودناک و غلیظ و تیره است و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع مستمری خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور نجوم طبیعی
و شهب در پائیز و ایلول ماه رومی و کمی باران و بسیاری ابر با رعد و برق و غیرها و تدبیر تحرز از آن آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نمایند و
ببلد دیگر روند و از لک لک و پرستوک یاد گیرند که چگونه نقل می نمایند از آن بلاد ببلاد دیگر چون خوشی هوا و از آن بهتر باشند و اگر ممکن نباشد
نقل مکان بسبب موانعی چند عود و عنبر و قسط و کندر و سندروس و کهربا و لادن و مشک و زعفران و پوست انارین و سعد و اهبل و صندل و
گزمازج و زراوند طویل بکرر دود نمایند و ببویند و بعضی از اینها را نیز بخورند و ایام بهار رو سرکه و سیر و سرکه و موسیر و سرکه و انقوزه و سرکه
ببویند و بنوشند و خرقه بدان تر کرده پیش بینی بدارند و در خانه و حجره که در آن می باشند و در ظرف سر گشاده کرده بگذارند و در حجره که
در آن می باشند بند نمایند که هوای خارجی بسیار داخل آن نگردد حتی المقدور از آن خانه و حجره بر نیایند و بنابر ضرورت اگر برآیند خرقه را که بدانها
تر کرده پیش بینی ببندند و زود معاودت نمایند و از خوردن شیر و میوه های تر بسیار و تخمه و هیضه پرهیز نمایند و آب بسیار سرد ننوشند و از
گوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند و الا کم تناول نمایند و آنچه تناول می نمایند در آن پیاز و سیر داخل نمایند و غذاهای ترش
بی چربی میل نمایند و از جماع و حمام و تشنگی بسیار احتراز نمایند و برشعثا و تریاق فاروق و مثرودیطوس و فلونیای رومی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی و جدوار و فادزهر معدنی میل نمایند علامات حمی وبائیه سوای از حدوث وبا بعموم مردم و یا اکثری را عارض گردد آنست که
در ظاهر ملایم نماید و حرارت بسیاری در لمس ظاهر نگردد و در باطن بنهایت حدت و قلق و اضطراب باشد و تنفس در کمال اختلاف و نهایت

نواتر باشد و گاه نفس تنگی نماید و نفس بدبو آید و بسا باشد که عرق نیز بدبو آید و بول نیز بدبو و بدرنگ باشد و گاه سبز و یا سیاه و عطش و خشکی
زبان و غشیان در دق صفراوی و یا سوداوی نیز علامات این حمی است و بیهوشی اکثر اوقات نیز علاج آن تبدیل هوا و مکان است اگر میسر گردد
و تعدیل هوا بخور است و بوئیدن اشیاء مذکوره قبل صندل و کافور و گلاب سوده مکرر بر سینه مالیدن و آب بسیار سرد آشامیدن و رب
فواکه بارده مانند رب غوره و انار و رب ریباس و امثال اینها مکرر نوشیدن و فصد باسلیق نمودن و در هجوم مسهلی که در محرقه ذکر یافت و در
هشتم نیز تکرار مسهل نمودن و قرص کافور با ربوب مذکوره و یا آب انار این بهترین دواها است و لیکن قرص کافور را بعد از نضج و فادزهر
معدنی خطائی و گل و اسنانی و مروارید و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و آب انار بسیار مفید است و غذا آش غوره
و انار و سماق و سرکه هر یک که باشد قبل از نضج بی حیوانی و بعد از آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و بالجمله خلاصه و مجمل اسباب و علامات
و معالجات حمیات خلطیه بنحوی که ذکر یافت هرگاه نظر دارند و بتدقیق ملاحظه نمایند البته از عهده معالجات آنها بر می آیند و طریقه کلیه در معالجات
چهار طریق است بحسب اخلاط اربعه بلکه دو طریق یک حاره و دیگری بارده زیرا که حمیات دمویه و صفراویه قریب بهم اند در معالجه الا آنکه در
صفراویه چندان مبالغه در فصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و ترطیب و درین زیاده باید از دمویه و همچنین حمیات بلغمیه و سوداویه بسیار کند در معالجه
الا آنکه در سوداویه چندان تبریدی نباید و در بلغمیه ترطیبی و در مرکب آنها نظر بر غلبه احوال و اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن معالجه فرمایند
از ترکیب دوا و علامت حمی دقی چون این از اسباب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارجیه از هم و غم و تعب مفرط و یا انتقال مرضی بمرض دیگر خواه
عفونی و خواه ورمی و این انواع اکثری است و کم اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حمی را سه مرتبه میباشد بحسب مراتب
تاثیر حرارت در بدن و افناء رطوبت آنها مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات بدن بحال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل است
بجهة آنکه هنوز تاثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات واضح نشده است علاجش آسان است زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل رسانیدن
و تسکین این حرارت کردن در کمال سهولت است مرتبه دوم که حرارت قوت گرفته زیرا که رطوباتی که مقاوم حرارت باشند برطرف شده
و رطوبات بدن را تحلیل برده شناختنش بجهة ظهور آثار قوت حرارت و فناء رطوبات آسان است علاجش مشکل از برای آنکه حرارت قوت
گرفته در رطوبتها فانی شده است هم تسکین حرارت و هم عوض رطوبتهای رفته را آوردن مشکل است مرتبه سیوم که حرارت بمرتبه شدت رسیده
است و افناء تمام رطوبتها کرده قابل علاج نیست بجهة آنکه درین مرتبه ضعف قوتها و اعضا بدرجه کمال رسیده و حرارت قوت گرفته و رطوبتهائی
که درین مرتبه برطرف شده رطوبت اصلیه اولیه جبلیه است که از ماده منی او بهم رسیده بود و بدل آنرا بهم رسانیدن محال است مثلا هرگاه
فتیله چراغ گرم شده آتش گرفته باشد و جرم فتیله سوخته شده باشد هر چند روغن در آن بریزند عوض جرم فتیله نمیتواند شد و لهذا در صورت
قابل علاج نیست و حال آنکه حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته و حرارت غریبه استیلاء تمام نموده و بدانکه دریافت و حکم بوجود این حمی در مرتبه اول
هرگاه مسبوق بمرض دیگر نباشد بسیار مشکل است بر مهره اطباء چه جای دیگران زیرا که علاماتی که دلالت بر وجود این حمی نماید بنحوی که در قطعی

حمی دقی



ویرومی مینمود و بدو موجود نیست ظاهرا واغلب آنست که صاحب این حمی خود هم درنمی یابد و هرگاه از انتقال حمیات عفنه باشد در ابتدا اگر
حکم بانتقال مشکل است زیراکه اکثر اسباب شبیه بحمی لازم طبعی است و هرگاه عرض نمی باشد که از او رام احشا بهم رسیده باشد نیز حکم بانکه
منجر بدق شده دشوار است زیراکه با وجود آن حمی که عرض ورم احشا است این حمی بهم رسیده و چون ابتدای این حمی است و اعراض آن هنوز
وضوح نیافته حکم بوجود آن دشوار است و چون مرکب گردد با حمی دیگر تشخیص آن مشکل تر و در مرتبه دویم تشخیص آن آسانست باعتبار ظهور
علامات آن که در مرتبه اول مختفی بوده از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا اندک سلوک حرارت اشتعال می یابد و رنگ روی
مریض برافروخته میگردد بخلاف حمیات عفنه که این علامت با آنها نیست و علامت دیگر آنکه نبض در این مطلب متواتر متطرقی و غزالی میباشد
و علامت دیگر آنست که بول درین اکثر رقیق و کم رنگ میباشد در اوایل و بعد از آن با چربی بسبب ذوبان اعضاء اصلیه و در اواسط نیز گاه
آن اسهال ذوبانی میباشد و در اواخر زیاده یعنی پر از چربی و بدبوئی میباشد و اکثر آنست که درین مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب حرارت ریه
یعنی سل نیز با این مجتمع میگردد و در مرتبه سیوم این علامات اوضح تر و بین تر میگردد و حرارت بسیار شدید و شقیقه ها فرو برده و چشمها نیز
و بینی باریک کشیده و صورت لاغر و کشیده و گوشها کوچک و گردن باریک و حنجره برآمده و اعضا بهم خشکیده و ناخنها بسبب خشکی آن کج شود
و موها بلند و شپش در بدن بهم میرسد و اشتها بعضی را زاید و هرچه را بخورد باعث زیادتی اشتعال آن میگردد و چه ماء الشعیر و چه ماء
القرع و غیر آن از مبردات و هیچ چیز باعث اطفاء آن نمیگردد و او را بهیچ وجه و بهیچ نحو قرار و آرام نمیباشد و مضطرب و متوحش میباشد
و حواس او منتشر و پراکنده و قوه سامعه و باصره او بسیار ضعیف میگردد و چون باین مرتبه رسید عنقریب هلاک میگردد و بدانکه
اشخاص مختلج گردن بلند باریک اندام خصوص که سر آنها کوچک و سینه ایشان خالی از گوشت باشد مستعد این مرض اند که باندک سو تدبیری
در حمیات و غیر آن و با استعمال مسخنات و محللات قویه آیل و منجر بدق و سل میگردد زیراکه ایشان مستعد آنست چنانکه شیخ الرئیس ره
فرمود و اکثر دیده شده و حجامت و فصد در امراض حاره ایشان را خصوصا قبل از مبردات و مطفیات بسیار مضر و مضعف است چنانچه شخصی سرفه
شدید داشت و پرستاران او مسخنات و مجففات بسیار بعمل می آوردند برای تسکین سرفه او و سرفه اشتدادی یافت تا آنکه جوشش در سر او
بهم رسید برای تسکین آن او را حجامت بین الکتفین نمودند دفعة او را سل و دق بهم رسید آن هنگام شاعر بدان گردیدند که آنچه تدابیر نموده بودند
بیجا و بی موقع بوده آن هنگام توجه بمبردات کردند از ماء الشعیر و ماء القرع و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیرها و هیچ یک سودی نبخشید
روز بروز در اشتعال می‌بود تا آنکه باندک زمانی فوت گردید و همچنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا اطلاع نگشته سو تدبیر بعمل آوردند و چند شخص که
ابتدا رجوع باین راقم سیچمدان نمودند و تدبیر لایق بحال تقدیم رسید بجناب اقدس الهی و عنایت او سبحانه نموده شد بزودی شفا یافتند
الجمله علاج آن هرچند موقوف بر فضل او سبحانه و مفوض برای طبیب حاذق است و ذکر آن در موضع بی موقع و لیکن بنا بر جهت شفقت
حال مسافرین دور از طبیب و بلاد و موطن و شفیقان و پرستاران مجملی ذکر می باید آنست که این حمی محتاج به [illegible] حمیات دیگر نیست



بلکه محتاج به تبرید و ترطیب و اطفاء حرارت و تقویت قلب باد ویه و اغذیه مانند قرص کافور نیم مثقال تا یک مثقال با ماء الشعیر و یا شیره تخم خرفه و تخم کدو
و لعاب بزر قطونا و بهدانه و هر چند اطبا تجویز شربت بنفشه و نیلوفر تا دو مثقال در صورتی که سرفه باشد و الا شراب اترج و یا لیمو نموده اند لیکن آنچه
احقر العباد تجربه یافته شیرینی را درین مرض بسیار است و اولی آنست که مطلقاً آنرا استعمال ننمایند و یا قرص کافور با آب هندوانه و یا ماء
الفرع بدهند و اگر صبح بسیار زود یکی از شیرجات مذکوره بیاشامند و بعد از دو سه ساعت ماء الشعیر تنها و بعد از دو سه ساعت که آن را هضم نمایند وقت
غذا از ماش مقشر با ازگیل و یخنی با چلاو و یا سرطان نخچه تناول نمایند و یا اگر بعد از قرص کافور بجای ماء الشعیر دوغ تنهایی و یا با قدری نان بمقدار
برداشت طبیعت و قوت انهضام تناول نمایند و بعد از آن هر وقت گرسنه گردند غذا تناول نمایند و آخر روز یا اول شب نیز آن شربت را
بهمان نحو و بهترین تدابیر درین علت و انفع ترین ادویه و اغذیه شیر الاغ است که روز اول ظرف صبح الاغ را در حضور خود طلبیده ظرفی را پاک شسته
در ظرف دیگر آب گرم نمایند و ظرف خالی را در آن بگذارند و در آن شیر بدوشند و ده تا پانزده مثقال آنرا با قرص کافور یا بچه میوه و ارید تناول
نمایند و همچنین بروز دویم بیست مثقال شیر بخورانید تا هنگامی که یکوارده و بر معده ثقل ننماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر آن مقدار تحمل نمیتوانند
کرد دیگر بهمان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی نماید بهیچ قسم بلکه بمقدار کم از آن
نیز بزودی ترک نمایند و بتدابیر دیگر بپردازند و اگر شیر الاغ بدست نیاید لبن بنات خصوص زنانی که دختر زائیده باشند نیز قائم مقام آنست که بهمان
ترتیب بیاشامند و آشامیدن شیر وقتی و هنگامی است که حمی دق مرکب با حمی خلطی نباشد و الا آشامیدن شیر مناسب نیست بلکه مضر و باعث ضرر بدعلت
است و غذا نان جو و یا گندم و یا دوغ و یا پنیر تازه بی نمک و یا ماش مقشر با کدو و بسیار کم روغن و یا چلاو و یا کله پاچه بروغن سرطان نهری و ماهی تازه
و از میوه ها هندوانه و انار میخوش و سیب شیرین رسیده و امرود و خشخاش تازه مناسبست باید که در مسکن و جای خوش آب و هوا سکونت و قرار
نمایند که در حوالی آن آب و فواره و گلهای خوشبوی بارد باشد و برگ بید در رخت خواب و فرش ریخته باشند و لباس کتان بپوشند و گل نیلوفر
و بنفشه ببویند و صندل سفید و کافور و گلاب و آب گشنیز مکرر بر سینه و بر طرف چپ بالای قلب بمالند و تخلخه نمایند با آب کدو و آب خیار یا ادویه مذکوره
و اگر توانند بحمام معتدل مرطب روند و هر روز و یا یکروز و یا دو روز در میان و یا در آبزن مرطب بنشینند و بعد از ان روغن بنفشه یا بادام و یا روغن
تخم کدو بر بدن بمالند و خود را در همه حال مسرور و خوشوقت دارند و با کسانی که انس و محبت دارند و باعث سرور و شادمانیست مجالست و مصاحبت
دارند و از غم و هم و غضب و طیش و حرکات عنیفه متعبه و جماع بلکه مطلق حرکات و اعراض نفسانیه و بدنیه و مجالست و مصاحبت با جنس غیر مرغوب
مکره طبع اجتناب نمایند و همچنین از گرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار و بالجمله از هر چه او را خوش آید و باعث فرح و انبساط او گردد هر چند غنا و
سرود و نواختن سازها باشد خود را مسرور دارد و باید دانست که در صورت ترکیب حمی دق با حمیات خلطی جانب هر دو را مرعی دارد و تغافل
ننماید اما هر یک اگر با ورم یکی از احشا باشد مانند ورم معده و کبد و طحال و حجاب صدر و غیرها نیز ملاحظه جانب ورم نماید که اگر تحلیل یا قیمی دست
تحلیل نماید و اگر نضج دادنی است نضج دهد و منفجر گردانند و جانب دق را نیز ملحوظ دارد و نهایت حجرات باستعمال مسخنات ننماید آن مرض



نیز باشد و یا اسهال مراعات آن هر دو را نیز نماید باستعمال ماء الشعیر با قرص خشخاش و با قرص خشخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات نزله نیز باشد
کمال احتیاط نماید که نزله بریه نریزد که باعث سل گردد و بطریقی که در نزله ذکر یافت با مراعات جانب حق نیز در همه حال و در صورت اسهال بادی اگر
آنست که شیر الاغ مناسبت ندارد و بعوض آن ماء الشعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی زحیر نیز باشد سفوف الطین با ماء الشعیر و بعد از تسکین شدت
زحیر سفوف حب الرمان و قرص طباشیر قابض با شیره تخم خرفه بریان با شربت مورد و طباشیر کافوری بجای قرص کافور و بباید دانست که در
حمی و حمیات خلطیه اکثر آنست که اسهال یا ورم [illegible] و یا در بطن جمع میگردد و چون ادویه قابضه داده شود حمی یا ورم شدت نماید و از جهت
محتاجست بدوائی که ماده مرض را دفع کند بعلاوه آن باعث قبض طبیعت شود و تهیج حمی زیاده نگردد و این صفات همگی در این سفوف مجتمع است
لهذا خوردن این مناسب است نسخه [illegible] گیرند چهار مثقال ورق گل سرخ پنج مثقال پوست بیرون پسته کشنیز خشک از هر یک دو مثقال عود
قماری مصطکی از هر یک یکمثقال قرنفل آمله سعد از هر یک نیم مثقال اجزا را نرم کوبیده بیخته سفوف سازند و در وقت حاجت یکمثقال آن را با گلاب
بنوشند و اگر یکروز در میان بنوشند بدنیست و این سفوف اکثر اسهالات کهنه با تهیج اطراف را مفید است و اطفال را نیز نافع و با این بمقدار
ختم نموده شد مبحث معالجات امراض مختصه و حمیات را از برای بصیرت مسافران که اگر اتفاقا در بین راه مبتلا بمرضی حمیاتی گردند و طبیب معالجی
حاضر نباشد خود اگر با این قوانین تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید فصل بیست و ششم از مطلب
دویم در بیان امراض غیر مختصه از آن جمله اورام و بثور است بدانکه ذکر جمیع انواع اورام و بثور لایق حال این مختصر نیست انشاء الله تعالی در کتاب
امراض غیر مختصه بشرط حیات مستعار بتفصیل مذکور خواهد گردید و بعض افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب حاذق و کامل میتوان معالجه نمود
اینجا ذکر مینماید یکی شری است و آن دانهای کوچک بسیار است مایل بسرخی که در ظاهر جلد بهم میرسد و گاه در میان آنها دانهای بزرگ نیز میباشد
و بسیار فرو رفته در جلد و گوشت نمیباشد و خارش بسیار مینماید و اکثر آنست که مجموع آنها یکدفعه بروز مینماید سبب آن یا خون صفراویست و یا
بلغم مالح بورقی که آن نیز بلغمی است مخلوط بصفرا علامت صفراوی آن حمرت و شدت خارش و حرارت ملمس و سوزش دانها و در روز ظهور و هیجان
آن بیشتر میباشد از شب علاج آن فصد اکحل است اگر علامات غلبه خون ظاهر و بین باشد و آشامیدن انار بین با شیر خشت و یا سکنجبین با
عرق نیلوفر و بزرقطونا و یا شیره عناب با عرق نیلوفر و با بید و یا سکنجبین و خاکشی یا شیره تخم خرفه و یا بزرقطونا و یا خاکشی و شیره عناب و اگر در آن
صفراویت باشد و دم غالب نباشد احتیاج بفصد نیست همان ادویه و یا آلو بخارا [illegible] تمر هندی پانزده مثقال زرد آلو خشک نیز پانزده
مثقال بخیسانند و آب آن را گرفته با شیر خشت ده مثقال و یا بتنهائی بدون شیر خشت بنوشند و عرق کاسنی را نیز بجای آب و عرق نیلوفر
داخل نمایند و آب برگ کاسنی تازه با سکنجبین و خاکشی مسنگ شو نموده و یا آب برگ کاسنی مطبوخ با سکنجبین و خاکشی بنوشند که بسیار
نافع است و صندل سرخ و یا گل ارمنی با آب برگ کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده بر بدن بمالند و غذا دوغ و یا حلوا و یا نان و یا ماهی
ماش و عدس یا حلوا و یا آش غوره و یا زرشک و یا لیمو و یا تمر هندی و امثال اینها تناول نمایند و گوشت و شیرینی ترک نمایند و اگر ضعیف باشد

[illegible]

شری

گوشت بره و بابز غاله و یا خروس بچه و یا ماهی تازه مناسب است و از میوها آلوبالو و آلوچه و آلو زرد و انار دین و یا انار میخوش و کاهو و خیار و
هندوانه و کدو و سنغاج مناسبت و آب نیم گرم بر بدن ریختن و بدن را با سبوس گندم و تخم خربزه کوبیده شستن بسیار مفید است و مالیدن
آب غوره تنهائی و یا با صندل سرخ نیز نافع است و علامات بلغمی آن آنست که دانها چندان سرخ نباشند و هیجان آن در شب زیاده باشد
و حدت حرارت آن نسبت بصفراوی کمتر و دانها بزرگتر علاج آن شاول الکلف و یا سکنجبین و اطریفل صغیر با ایارج فیقرا و مالیدن آب کرفس و سرکه
آرد جو بر بدن و بدن را با آب نیم گرم شستن و مکرر بحمام رفتن و کرفس و عود هندی بجمیع بدن بسیار مؤثر است و اگر محتاج به تبرید باشند همان
مبردات صفراوی را شاول نمایند و دیگر دمل است و آن ورم حار صنوبری شکل است سبب آن خونهای فاسد مخلوط برطوبت است علاج
آن علاج شری صفراوی است و رجمیع تدابیر دوائی و غذائی و آشامیدن سکنجبین با عرق شاهتره و بزرقطونا و یا خاکشی بسیار نافع است و کذالک اضمده
بران بدین نحو که در ابتدا بزرقطونا تنهائی و یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از آنکه جمع گردید و سر کشید که علامت است که منفجر خواهد گردید
بزرقطونا با آب عنب الثعلب تر نموده ضماد نمایند که منضج و مانع ترید و مسکن وجع است و استعمال منضجات درین وقت اولی است و گندم که خائیده
باشند از منضجات قویه است و خمیر مایه تنهائی و یا با روغن بید انجیر و یا با دوشاب و پیاز پخته بزیر آتش نیم گرم بستن و ضماد استه تمر هندی و تخم ریحان
با شیر برنجه تنهائی و یا با پیاز و تخم مرو و انجیر خشک با شیر گاو پخته تنهائی و یا با عسل و روغن کتان و اندکی بوره ارمنی و اگر حدت حرارت
بسیار باشد سرشیر و کشیرا و تخم مرو و موم زرد و گل ارمنی شسته تا ماست و یا شیر گاو مانند مرهم ساخته ضماد نمایند و نیز اکلیل الملک حلبه تخم
کتان استه تمر هندی آرد گندم با روغن کنجد و موم زرد و یا با شیر گاو بدون روغن و موم پخته ضماد نمایند و با شیر بهتر است و اگر سرگین کبوتر در
هنگام قصد و انفجار اضافه نمایند در انفجار اعانت بسیار نماید و نیز استه تمر هندی کوبیده پخته با پیه چراغ سرشته سرگین کبوتر اضافه کرده در
انفجار سریع الاثر است و همچنین شبت کوبیده اضافه اضمده نمودن و خمیر ترش و اهک آب ندیده و سرگین کبوتر و زرده تخم مرغ و عسل نیز و اگر از
اینها منفجر نگردد و بعد از آنکه خوب پخته شده باشد نشتر نماید و اد و یه پاک کننده چرک مانند بعض اضمده مذکوره و یا مراهم گذارند و بعد پاک
شدن ملتئم سازند بمراهم ملحمه و لبا است که تخم ریحان کوبیده در شیر برنج طبخ داده هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملتئم میسازد و مرهم
سیاه که در قرابادین ذکر یافت نیز تنهائی این افعال مینماید و لبا است که خود بخود ملتئم میگردد و دوا الاکلنار و مرمکی و صبر سقوطری و ارز
چوبه و مازو و امثال اینها مانند غبار سائیده بران بپاشند و کسی را که مکرر دمل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زایل میگردد و چون
با طراف دمل ز لو انداز ند اکثر آنست که دیگر دمل بهم نرسد و دملی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نمایند که از حرکت سواری
و غیر آن نسائیده نگردد و دوا الاکاء است که منفجر نا سور میگردد و چون کاغذی را مدور چیده اطراف آنرا سرشیر مالیده بالای دمل بچسبانند
بقسمی که وسط آن دمل نچسبد و اطراف آن ببدن بچسبد نافع بیج است و بعد از آنکه باید که چرک دمل را بخوبی پاک نمایند که بجای دیگر نرسد

فصل بیست و چهارم امراض ادویم

بجهت آنکه بسبب حدت درد آنکه دارد بیم آنست که بهر عضوی که رسد دمل دیگر احداث نماید

شیرپنجه

بادآب

مداوای سموم

در بیان مداوای سموم بدانکه سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل آنها طولی دارد ان شاء الله تعالی در کتاب
معالجات امراض غیر مختصه بعون الهی اگر حیات وفا نماید و عائقی پیش نیاید بتفصیل مذکور خواهد گردید و اینجا بعض تدابیر کلیه مشترکة النفع را
ذکر مینماید اولا بباید دانست که مسافر را ضرور و واجب است با خود داشتن اکثر ادویه تریاقیه و فادزهریه مرکبه و مفرده مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس
و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق العقارب و تریاق الطین و غیرها و دواء المسک مروجه و ازخطائی مجرب یا زهر مهره خطائی و یا قندهاری یا کرمانی
بسیار خوش قماش خوشبو و فادزهر حیوانی بزی اصطهباناتی و مارچل بحری و گل داغستانی و گل مختوم اصلی و مهره مار و تخم و برگ نخلة و دو بیسه
و فادزهر قندی که این هر دو از ادویه جدیده اند و در ادویه مفرده مؤلف ذکر نموده و در قرابادین کبیر نیز در خاتمه و حبه که بشیرازی شغرک و
باسمهای خاکشی هندی خوب کلان مانند و امثال اینها و گردکان نیز و بدانکه از جمله تدابیر عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گرم و روغن
گاو و آبی که شبت در آن جوشانیده باشند و آب نمک و عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرر قی کنند و بعد از آن شیر گاو تازه دوشیده
با روغن گاو تازه مکرر بنوشند و اگر مارچل دریائی سوده با شیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی نمایند و باز بنوشند تا آثار نفاد صحت
ظاهر گردد اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرط و تشنگی و خشکی دهان بین باشد صندل و کافور با آب خیار و کاهو
و گشنیز و کاسنی هر یک که بهم رسد بر روی قلب بمالند و روغن تخم کدو با لعاب بزرقطونا و ماء الشعیر و شیر گاو بیاشامند و از میوه خیار و
هندوانه و آلو و انار و از بقول کاهو و خرفه و اسفناج و کدو تناول نمایند و اگر آثار سم از بیحسی اعضا و سردی بدن و عرق سرد و خواب گران برودت
سنگینی دست و پا ظاهر شود سیر و سداب و مغز گردکان و جدوار و فادزهر حیوانی بخورند و حلتیت با شیر و جندبیدستر بر روی قلب بمالند و غذا
نخود آب با کباب از گوشت کبوتر و مرغ و ادویه حاره از دارچینی و فلفل و قرنفل و ادویه تریاقیه فادزهریه مرکبه و مفرده مناسبه بهر سم تناول
نمایند و خواب نروند مادام که تنقیه و اخراج تام و اصلاح نیابد و اگر درد امعاء و بر آمدن شکم و احتباس طبع بهم رسد حقنه نمایند بحقنهای ملینه و بهمه
و این حقنه تریاق است سناء مکی سه مثقال اسفناج حلبه از هر یک دو مثقال حلتیت سکبینج از هر یک یک مثقال شکر سرخ اگر نباشد شکر سفید
از هر یک دو مثقال بوره ارمنی نیم مثقال شیر تازه دوشیده پنجاه مثقال روغن زیتون پنج مثقال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نموده
بدستور مذکور قبل و مکرر حقنه نمایند و اگر غشی و عرق سرد و بیهوشی و سایر اعراض ردی ناخوش بهم رسد گلاب مکرر بر صورت بریزند و دستها
و پاها را بمالند و از ادویه تریاقیه آنچه مناسب باشد و بهم رسد بخورانند در گلاب یا عرقهای مناسبه حل نموده و اگر اسهال بیحس زیاده باشد حقنه
نمایند بحقنهای مناسبه و تریاقات مذکوره را با دوغ تازه یا آب و آب سیب و به و رب سیب و رب غوره بدهند و چون کسی افیون خورده باشد
و یا مخدر دیگر مانند بزر البنج و شوکران و تاتوره علامات آن از بیحسی اعضا و خارش بدن و زردی دست و پا و گردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی گلو و
ثقل زبان و غنودن و سرخی چشمها و خواب بسیار و سنگینی دست و پا و عرق سرد و خشکی اعضا و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد و از اعضای
آن چون بخار بلند و بوییده و اگر تاتوره خورده باشد نمودن اشیاء بنظر او کبود و سخنان بی ترتیب و هذیان گفتن علاج آن قی و [illegible] تنقیات

خصوصا که شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه و آب باهی ... سائیده و با دهنه مسی سوده خوردن و مکرر قی کردن تا غایلهٔ آن
زایل گردد و آشامیدن چند بار دستروشک با شیر و نیم مثقال جند بیدستر و فلفل و ابهل و مشک اجزا متساوی با عسل سرشته بوزن دو
مثقال سیر کردکان با روغن گاو کهنه یکساله سرشته و عسل و سرکه و صعتر و افسنتین با روغن گل سرخ و خوردن جند بیدستر همان مقدار که افیون
خورده دفع مضرت آن مینماید و خوردن جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی نیز و تریاق فاروق نیز و با شیر و دیطوس و بوئیدن جند بیدستر و حلتیت و
و آشامیدن آب گوشتهای چرب و در میان آب گرم نشستن و سر را گرم داشتن و نگذاشتن که بخواب رود و خود را بیدار و مشغول داشتن
بدانکه از جمله سموم ملذوعه و ملسوعه گزیدن هوام و حشرات است و تدبیر الم آنها اگر مار و عقرب است آنست که فی الفور اگر عضوی باشد که آنرا توان
بالای آنرا محکم ببندند از دو جا که سرایت ببالا ننماید و محجمه بران گذارند و بمکند و اگر محجمه بهم نرسد شخص جوان قوی که دندانهای او ملتئم باشد
و شکسته نباشد بروغن گل مضمضه کنند و آن موضع را بقوت تمام بمکد و آب دهن خود را بیندازد و هر مرتبه و اگر زالو بچسبانند بر آن موضع و تریاق
الافاعی بخورند و بر آن موضع بمالند و فلفل بخایند متصل و قدری زیت را بر آب بمالید و آب و کف آنرا بخورند و اگر مهرهٔ مار حاضر باشد بر آن موضع بگذارند
که بچسبد و شیر بران بریزند مادام که بچسبیده است زیرا که گفته اند که لازمهٔ آنست که مادام که زهر باقی است و شیر بران میریزند چسبیده میباشد
و چون سمیت را تمام جذب نمود جدا میگردد و نیز هر شیری که بران میریزند بسته میگردد و چون شیر بسته نگردد علامت برآمدن است و اگر شیر
بران نریزند باید که بشیر و یا آب نزدیک او گذارند که چون جذب سمیت نمود در ان افتد و سمیت آن مهره در شیر یا آب آید و آن از خاصیت نمیافتد
و بسبب جذب سمیت تیره گون و فاسد نشود و بعض انواع مارهای قوی السم باید که مار افعی و غیر آن که تریاق و دوای تریاقی حاضر نباشد اگر تواند شد بزودی
که هنوز سم سرایت بجمیع بدن ننموده باشد آن عضو را قطع نمایند و یا داغ کنند و از علامات گزیدن مار آنست که از آن موضع اول خون رقیقی بر می آید
و بعد از ان چیزی مانند چرک زرد رنگ شبیه به زرداب زیرا که از خاصیت سم آنست که اخلاط را رقیق و فاسد میگرداند و اعضا را فاسد و
آن موضع ورم میکند و ورم سرخ میباشد و بعد از ان سبز و سیاه میگردد و دهن و زبان بطعم خشک میگردد و در اندرون او التهاب بهم میرسد
و بدن او گرم میگردد و غشیان و قی صفراوی مینماید و رنگ او مایل بسبزی میشود و عرق سرد مینماید و غشی طاری میگردد و چون باین مرتبه رسید
برء آن مشکل است و اعظم تدابیر و معالجات آن خورانیدن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آن موضع و سایر تدابیر مذکوره است و چون شکم
خروس را شکافته گرم گرم بر آن موضع گذارند مکرر تبدیل نمایند هر گاه سرد گردد و جذب سمیت مینماید و مجرب و چون مقعد خروس زنده را کنده بر آن
موضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند و خوردن روغن گاو کهنه یکساله تنهائی و یا مغز گردکان و سیر بمنزله تریاق فاروق است از برای رفع
سمی که بعضی منعی از سایر تدابیر رسیده اند و نشستن در میان شیر نیز بسیار نافع است و علامات عقرب گزیده درد شدید بود و گاهی سرما شدید بود و
گاهی گرمی قوی او را محسوس گردد و گاهی بیحسی اعضا و غشی و عرق سرد عارض گردد و قضیب او ورم کند و مقعدهٔ او برآید و اعضا سرد گردد و علاج
آن بعد سنو معالجات مشترکه است که تفصیل ذکر یافت و علاج مختصه بدان آنست که اگر عقربی که گزیده است او را بدست آید بر ...

سیرو

مار و عقرب

تریاق فاروق



بر آن موضع بندند جذب سمیت خود باز نماید و یا کاهی که آنرا کاه عقرب می نامند کوبیده بر آن موضع بندند و شکم موش را شکافته گرما گرم بر آن بندند
و مرتکی را سائیده بر آن موضع بمالند و از فلفل نر با سرکه و تخم بو بخچه بخچه و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آن موضع و تریاق عقرب که اجزاء
آن این است پوست بیخ کبر زراوند طویل مدحرج و فنفیتس وخر شعوق اجزا متساوی کوفته بیخته بعسل سرشته و زن ادویه معجون سازند مقدار شربت آن
چهار دانگ و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است بدانکه عقرب گزیده را از جمیع منفخات اجتناب لازم است خصوصا کرفس و از جمله علامات
گزیدن رتیلا و عنکبوت سمی ورم موضع گزیده و درد معده و خارش بدن و بعضی را بحتی و انتفاخ شکم و عرق مفرط و رعشه و درد سر و سرفه و قی دائم
و بعضی ادرار و بعضی انعاظ و خروج منی از احلیل بی اختیار و خروج باد از مقعده و اضطراب عظیم و عروض خواب بسیار است علاج آن بدستور معالجات
مشترکه است و آنچه مختص بدین است جلوس در آب گرم است خصوصا در حمام که فی الحال وجع را تسکین میدهد و مکرر چند روز بحمام رفتن بعد از تسکین
وجع موضع گزیده را با آب نمک بسیار گرم بشویند و بعد از ان خاکستر چوب انجیر و آهک و کهلا و مرتکی و نمک را با آب بسیار گرم سوده بر آن ضماد
نمایند و شونیز از جمله تریاقات مختصه بدین است و از جمله علامات زنبور گزیده ورم و سرخی موضع و خارش آنست علاج آن بعد از تدابیر مشترکه از
مکیدن و مالیدن تریاق طلا و گل ارمنی با سرکه و گل است با آب غوره و ضماد سرگین گاو تازه و ریختن آب یخ و برف بر آن موضع است مکرر و چون
موضع را در آب بسیار گرم بگذارند و بلا فاصله در آب یخ تسکین وجع نماید و مالیدن عبد و از خطائی مجرب بر موضع عقرب گزیده و زنبور گزیده مجرب و
خوردن بکمیه هم مرزنجوش و سه درهم کشنیز خشک نافع و استعمال شافه از یخ در مقعده مسکن وجع است و اگر وجع شدید باشد و بطول انجامد بلجاک
فصد نمایند علاج سایر جانوران سمی را به تدابیر مشترکه التفع نماید که ذکر یافت و بجهت آنکه بتطویل می انجامد در اینجا بذکر هر یک هر یک جداگانه نپرداخت
و حواله بکتاب معالجات نموده میشود و چند دوائی که طارد حشرات موذیه اند بالاجمال در اینجا ذکر مینماید چون شونیز و فودنج و فنجنکشت را در جائی
گذارند که حشرات باشند آنها بگریزند و قریب بان نگردند و دود نمودن چوب انار و اصل السوس و شاخ و سم حیوانات و نعل کهنه و سکبینج همگی و یا هر یک
بتنهائی و چون ریسمانی را بقطران آلوده بدور خود حلقه کنند حشرات داخل آن حلقه نگردند و همچنین نزدیکی نکنند بکسی که با او تریاقات مذکوره باشد
نمایند و عقرب از دود کبریت بگریزد خاتمه در بیان فوائد متفرقه و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول از خاتمه در بیان علامات
محموده جیده داله بر سلامت مریض و آن بسیار است بعضی از آنها بر سبیل اختصار ذکر می یابد ثبات قوت و سهولت حرکات و نقص
بر پشت خوابیدن بمقتضای طبیعت و بپهلو خوابیدن و قدرت بر انتقال از پهلو بپهلو و برخواستن و رفتار بسهولت همه علامات محموده جیده اند
و نیز دیدن احلام خوابهای طبیعی و یافتن خفت و راحت بعد از خواب و استفراغ هر استفراغی که باشد و قوت جماع و صحت ذهن و حواس و حسن خلق
و قلت انبجار و همچنین بودن نبض قوی و عظیم منتظم و نفس بر مجرای طبیعی و خناشت و خوشی بر طعام و رغبت بر آن و سرعت انهضام و انحدار و نضج
حقیقی و عدم فساد آن همه محموده جیده دال بر سلامت احشاء و قوت هاضمه اند و همچنین نیکوئی رنگ رو و هیئت بر حالت طبیعیه و نظر کردن و ملتفت
گشتن بسوی اشیا مانند نظر و التفات اصحاء و سحنه بر هیئت طبیعی بودن با صحت قوت دلالت بر سرعت عافیت و صحت نماید و با ضعف آن

علاج زنبور گزیده

بر بد حالی و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی و بزودی عود بسوی حالت طبیعی کردن و صداع و عطسه بعد راه رفتن بهم رسیدن همه اولی محموده
جیده اند و همچنین رعاف در صداع خصوصا صداع حار در امراض دماغیه کلی و متحمل گشتن احوال غریبه بسهولت و آسانی و قشعریره عقب استفراغ
دلالت بر منقطع گشتن ماده مینماید و با بودن حمی حرارت جمیع بدن مساوی دلالت بر سلامت احشا از آلام و اورام مینماید و ظاهر شدن اورام
صحیح و جید و نفث نضیج بعد نفث رقیق بودن بول و براز بر هیئت حالت طبیعی چون مریض حمیه و پرهیز نماید بلکه غلط در اغذیه نماید و باوجود
آن مرض او استعداد نیابد نیز علامت جید محمود است و چون بعد از جنون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد علامت جید محمود
بود آنست و انتقال آن بباطن و ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق صاحب ذبحه را و بواسیر صاحب برسام را و اختلاف صاحب بعد را و حب ماد
صاحب زلق الامعا را بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذموم است **فصل دویم** از خاتمه در بیان انذارات

در انذارات امراض

بامراض و تدارک آنها کسی را که خفقان دائمی باشد باید که تدبیر امر خود نماید و بی احتیاطی ننماید تا آنکه موت فجأه او را ملاحظه نکرده زیرا که آن
منذر بموت فجأه است کثرت کابوس و دوار منذر بصرع و سکته اند باید که صاحبان آن هر دو غافل از تدبیر آن هر دو نباشند با فراط خلط غلیظ چون
آن کثرت اختلاج جمیع بدن منذر به تشنج است و یا استرخا پس باید که صاحب آن تدبیر آن را با استفراغ بلغم نماید و غافل از آن نباشد کثرت کدورت
حواس و اطالت آن و ضعف حرکات با امتلا نیز دلیل تشنج و یا استرخا است فذارت اعضا تمامی و یا یک شق بدن اکثر منذر بفالج است باید
که از تدبیر آن با استفراغ غافل نبود اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و تنفر از روشنی و صداع منذر برسام است باید که صاحب
آن از تدبیر آن غافل نباشد با استفراغ کثرت غم بدون سبب و همچنین کثرت خوف منذر بمالیخولیا است باید که صاحب آن غافل از تدبیر
امر خود با استفراغ خلط ردی محترق نباشد و بد آمدن هوا چون به بدن رسد و چون به بدن رسید متغیر گردد در مجاری خود منذر به تشنج است
و سرخی چهره و انتفاخ آن و میل بکبودت و دوام آن منذر بجذام است باید که از تدبیر آن از فصد و استفراغ غافل نباشند و همچنین سرخی
سر و صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم منذر برسام حار است باید که از تدارک آن غافل نبوده و اگر با آن حمی نباشد و منقصی
ثقل و سنگینی در زانوها و وجع در قطن خود احساس کند دلالت نماید بر آنکه صاحب آن محتاج باستفراغ دوا است و هرگاه تب نباشد و طعام
او را خوش نیاید و نخس و وجعی در فم معده و سینه و تلخی دهان دلالت بر آن مینماید که محتاج بقی است باید که آن استفراغ را بقی نماید یا استعمال
مسهل منقی و چون بدن ثقیل و گران و مانده گردد و عروق بر آمده باید که فصد نماید تا آنکه انشقاق عرقی و یا موت فجأه و سکته او را عارض
نگردد زیرا که منذر باین دو علت است تهبیج ظاهر بر وجه و جفان منذر باستسقا است باید که تدارک حال کند نماید سقوط شهوت طعام
و ناخوش آمدن آن منذر بحدوث مرض است باید که تدارک آن نماید و دوام صداع و یا شقیقه منذر با انتشار و نزول آب در عین است و تخیل اجسام
مانند پشه پیش چشم نیز بمند و در اسفل ظهر و خاصره با تغیر حال بدن از عادت طبیعی خود منذر بعلت ... است براز سفیدی با زنگ منذر بیرقان است
طول رقت بول منذر بقروح حادث در مثانه و قضیب است اسهال با رقت معده منذر بسحج است سقوط شهوت طعام با تفع ...



اطراف منذر بفولنج است عارض متعدده هنگامی که از دیدان صغار باشد منذر بهواسیر است خروج دمامیل و سلعه منذر بدبیله کبیر است
قوبا اگر بسیار منذر ببهق اسود و بهق ابیض منذر ببرص ابیض است حایض گشتن زن حامله در اوقات متفرقه حیض منذر باسقاط است و همچنین فرزند
هزال مفرط او را ابتلای حضم چه ماعقب خواب دلالت بر فضول مجتمع و عضلات مینماید کثرت تثاوب تمطی المزاج بدون سبب منذر بامراض دماغیه است
و نزد هضم اخیر جید جهت دفع فضولست گاه تمطی و تثاوب بسبب برد تکاثف وقت تحلیل و بیدار شدن از خواب قبل از استیفاء خواب است بسیار
بول کفکی بسیار آمده شبیه ببول دواب منذر بصداع حاضر است یا صداعی که عارض گردد اعیائی که سبب آن معلوم نباشد منذر بمرض است گرفتن
بول صاحب اسهال صفراوی منذر بخروج مثانه است بالجمله تغییر هر چیزی از عادت متغیره خود از شهوت یا براز یا نوم یا بول یا عرق یا غیر آن
یا حدت ذهن یا طعام مذوق یا عادت احتلام که بسیار گردد و یا کم که همچنین هر تغیری از عادت طبیعی منذر بمرضی است و همچنین عادات غیر طبیعیه
مانند دم بواسیر و دم طمث و یا قی و یا رعاف و یا نحو اینها اطعمه فاسده و یا غیر فاسده و گاه دلالت مینماید امور بحرانیه بر امور بحرانیه دیگر چنانچه
بعض آنها ذکر یافت فصل سیوم در انتقال امراض است بعضی از امراض در بعضی از عللی بعلت دیگر صداع زایل میگردد بر تشنج رطب بشدت زایل میگردد
بحمی صداع و وجع شدید در سر زایل میگردد بانحدار و جریان چرک و آب منخرین و هر دو گوش و چشم و سواس و جنون زایل میگردد بهواسیر و یا
دوالی و مالیخولیا نیز بهواسیر زایل میگردد باختلاف صفراوی خناق و ذبحه زایل میگردد بحمره در سینه و یا ورم دیگر فواق امتلائی زایل میگردد
بعطسه سعال مزمن زایل میگردد بورم خصیتین استسقا زایل میگردد باسهال بلغمی اسهال صفراوی زایل میگردد بحدوث کری در گوش و التهاب
و سلعه زایل میگردد بحدوث دوالی اختلاف طویل زایل میگردد که خود بخود بهم رسد عمی و صمم زایل میگردد باخراج خون از منخرین و یا باسهال
بطن و وجع زیر شراسیف که بی ورم باشد زایل میگردد بحدوث حمی حار و وجع ورک و رحم و کلیه زایل میگردد بانفتاح عروق متعدده و جامع سوداوی
و جرب و حکه زایل میگردد بربیع و دق مزمن زایل میگردد باسهال امراض سوداویه خوف از آنها است که آیل بسوی سکته و یا فالج و یا جنون و یا
کوری چشم گردند انتقال حمره از خارج بسوی داخل جید و محمود نیست و بالعکس جید و محمود است اصحاب خناق آنچه مفرط را قریب است که ذات
الجنب عارض گردد اصحاب لثه را اختلاف طویل فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات ردیه الاحد و جید در حال مرض و آنها نیز بسیار
است بعضی از آنها را ذکر مینماید مقدم قضایائی که منقولست که یافته شده در قبر حکیم فاضل ابقراط یونانی و آنرا ترجمه بعربی نموده اند و بعد
از آن اموری که حکیم مذکور در فصول خود مذکور نموده و باقی حکما در کتب خود و اما قضایای مذکوره بیست و شش قضیه است اول آنکه در صورت مریض ورمی
یافته شود و آنرا حس باشد و باشد دست چپ او بر سینه او بعضی و ایام مریض یا آنحال است چپ خود را بر سینه خود گذارد پس باید دانست که بعد از
بیست و سه روز خواهد مرد خصوصا که در اول مرض حرج و تشنج خود بازی نماید یا انگشت مشغول بدان باشد دویم آنکه باشد برکی از دو زانو و یا
هر دو و ماننی مریض ورم شدید بزرگی باید دانست که تا سه روز خواهد مرد خصوصا آنکه در اول مرض عرق او را بسیار عارض گردد سیوم آنکه در
عرق بقیه مریض که آنرا عرق سبات نامند و آن خواب می آید بثره بهم رسد و برای او مانند غبار چیزی باشد باید دانست که بعد از پنجاه و دو روز

خواهد مرد از ابتدا مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عطش شدید بهم رسد چهارم آنست که هرگاه بر زبان مریض بثره و دانه شبیه به نخل
بهم رسد که آن را دباب کلب نامند یا بهیئت خروع باشد باید دانست که خواهد مرد فردا او و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش
اشیاء حاده الکیفیه بسیار می‌نماید پنجم آنست که بر بعض انگشتان و یا بر اضلاع مریض بثره سیاه کوچکی شبیه بکرسنه بهم رسد با وجع بسیار باید
دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که مریض در مرض خود ثقیل البدن می‌باشد ششم آنست که اگر یافت
شود در انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مریض دانه کوچکی بر آمده شبیه بباقلا کمد اللون بی وجع باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد و
آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او را اخلفه و اسهال بسیار و شدت عارض گردد هفتم آنست که بر اسبع وسطی از رجل ایمن مریض دانه
براق بهم رسد باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که خواهش می‌نماید در اول مرض خود اشیاء حریفه را خواهش بسیار
هشتم آنست که ناخنهای انگشتان علیل کمودت بهم رساند و در پیشانی او بثره و موی بر آید باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتدای مرض خود
خواهد مرد و علامت آن آنست که او را عطسه و خمیازه بسیار می‌باشد نهم آنست که در هر دو ابهام پای مریض خارش شدیده بهم رسد و رنگ گردن او
بسیار کمودت بهم رساند باید دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در مرض
خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود دهم آنست که بر جفن مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری اکمد و دیگری سرخ مایل بشقرت باید دانست که تا
هفتم خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود جریان براق و آب بینی بسیار او را عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض او را رعاف
عارض گردد تا بیست و هفت روز خواهد مرد ۱۱ آنست که در جفن یکی از دو چشم مریض بثره مانند جوزه نرم اکمد اللون عارض گردد باید دانست که
مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او خواب بسیار ثقیل عارض گردد ۱۲ آنست که چون سیلان
یابد از منخر مریض خون مایل بشقرت و در ظاهر دست راست او دانه مایل بسفیدی بی وجع بهم رسد باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت
آن آنست که در بدو مرض خود مطلق خواهش طعام نماید ۱۳ آنست که چون ظاهر گردد بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع نماید و طول آن سرخی
سه انگشت باشد باید دانست که تا بیست و پنج روز خواهد مرد از بدو مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را افطار بسیار شدید در اول مرض بهم رسد
و خواهش خوردن بقول نماید ۱۴ آنست که چون عقب گوش چپ مریض دانه بلند سفیدی شبیه بدانه نخود بهم رسد باید دانست که تا بیست روز از اول
مرض خود خواهد مرد و مثل آن از ساعتی که ظاهر گشته است در آن دانه یعنی بیست ساعت و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بول
بسیار نماید ۱۵ آنست که در گوش چپ مریض چون دانه سیاهی ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که
در اول مرض خود اشتیاق آب سرد بسیار و شدت خواهد داشت ۱۶ آنست که چون در عقب گوشی از گوشهای مریض دانه سرخ گرم شبیه بسوختگی آتش
بزرگی دانه باقلائی بهم رسد باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض قی بسیار خواهد نمود ۱۷ آنست که
چون زیر دقن مریض دانه سرخ بقدر باقلائی بهم رسد باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد و علامت آن آنست که در اول مرض خود ...



بسیار خواهد نمود ۱۸ آنست که هرگاه عارض گردد وجع شدید در شقیقه و در مرفق دست دانه کمود اللون بهم رسد باید دانست که تا بیست روز خواهد مرد و آیت
و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش شرب شراب خواهد نمود ۱۹ آنست که چون بر طرف چپ مریض دانه کمودت رنگ بهم رسد و وجع نداشته
باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب و آیت علامت آن آنست که او را در مرض خود خمیازه بسیار
عارض میگردد ۲۰ آنست که برابط ابیر او دانه بقدر سفرجل بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت علامت آن
آنست که از ابتدای مرض او را خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید ۲۱ آنست که چون بر کعب مریض دانهای بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست
که تا بیست و شش روز خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود
۲۲ آنست که چون بر سینه چپ مریض دانه اشعری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مرض خارش
بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تسلی از خارش نمی یابد هر چند که بخلد و بمالد چشم را ۲۳ آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ بمقدار
گردکانی بهم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در بدو مرض
او را اسهالات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت مینماید و بول بسیار و بشدت مینماید ۲۴ آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند بیضه
در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا سه ماه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مرض او را خواهش خربزه بهم رسد
و بول بسیار نماید ۲۵ آنست که چون زیر گردن مریض بثره یا در زیر جفن پایین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز از ابتدای مرض
خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و اغذیه و ادویه شیرینی با کمال اشتهی بهم رسد ۲۶ آنست که چون ظاهر
گردد در بدن مریض در امراض حاره نقطهای کوچک مانند دانه جاورس علامت بدی است و اگر برنگ سبز است ردائت آن کمتر است ۲۷ آنست که اگر [illegible]
در بدن مریض ظاهر شود در مرض او و یا قبل از مرض او و خود بخود خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود دلیل کند امر او بهلاکت ۲۸ آنست که چون ظاهر گردد
با وجع سعفه بر پای راست چیزی شبیه سپستی خونی رنگ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست
که خواهش چیزهای شیرین بسیار مینماید ۲۹ آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد بر روی او بثور سیاه شبیه بباقلا و متفرق گردد
و تا روز دوم و زیاده بر آن نماند باید دانست که خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که او را اسهالات و کثرت خواب عارض میگردد ۳۰
آنست که چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع اسنان و حکه شدید در نخذه و مؤخر سر است و در ابهام هر دو پا در قعباء او چیزی شبیه
بباقلا بهم رسد باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت علامت آن آنست که او را عسر البول یا تقطیر بهم رسد ۳۱ آنست که
چون ظاهر گردد بر زانوی علیل چیزی شبیه بانگور سیاه و دور آن سرخ یا آن سرخ و دور آن سیاه یا زرد باید دانست که بزودی
خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق سرد بسیار خواهد نمود ۳۲ آنست که چون
ظاهر گردد مریض را بر وریدی که در عنق است چیزی شبیه بدانه بید انجیر سفید رنگ و با صلابت باید دانست که تا بیست روز خواهد

که چون

واگر بر بدن یا نچاه روز زود آیت و علامت آن آنست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم رسد ۳ سوم آنست که چون ظاهر گردد بر صدغ اثر
مریض دانه‌های سرخ صلب و در گردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد ۴ سوم آنست که چون ظاهر گردد بر بدن مریض اورام خرخره
و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد ۵ سوم آنست که چون ظاهر گردد بر صورت مریض دمل و الم و رنج نداشته باشد و بعد از آن بینی او
خارش نماید باید دانست که در روز دویم و یا سیوم خواهد مرد ۶ سوم آنست که چون ظاهر گردد بر زبان مریض ورم خون او انسیاه بعد از خود دلالت
بر قرب موت او مینماید و بر حدوث دانها در مجاری معده و دماغ او و آیت و علامات آن آنست که در بدو مرض خود خواهش اشیاء حاره مینماید
و اما دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتب خود بعضی از آنها دلایل صحیحه است متغیر گشتن صورت مریض مانند صورت
میت یعنی شبیه بدان گردد بحیثیتی که چشمهای او گود و بینی او کشیده و شقیقها فرو رفته گوشها سرد شده پوست پیشانی او کشیده و چسبیده بر استخوان
و گوشت بدن او گداخته و رگهای بدن او ظاهر بگردد و رنگ روی او گمد یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و برنگ گچ و غبار
آلود جمیع اینها دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح و حار غریزی بر اطراف بدن و بموت عاجل مینماید
مگر آنکه این علامات بسبب شدت طول مرض نباشد بلکه بسبب بیخوابی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد
که دلالت بر موت نمی‌نماید و تدبیر لایق برفق و مدارا الجنیه می باید و همچنین درد و بر آمدگی عروق صدغین و زردی رنگ و بنفشجی و سیاهی و
کمودت آن بیک دفعه و بدترین آنها سیاهی و کمودت است همگی اینها دلالت بر میل مواد بسوی دماغ و یا حدوث ورم در آن و یا در حوالی آن مینماید
و زردی اند صفرت رنگ و رو با تهیج علامات ردی و دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت
آن و برودت آن نیز با آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار ردیه است و بعضی
از آنها دلایل حواس است بطلان حواس بد است خصوصا بطلان سمع و بصر بجهة آنکه بطلان بصر این حیثیت که نه روز و نه شب چیزی را نبیند
دلالت بر کمال ردائت و نهایت ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تنفر از روشنی‌ها و الوان نیز زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی
و روح نفسانی و قوت حساسه مینماید و ایضا ظلمت و تاریکی چشم دلالت بر اختلاط عقل مینماید و ظهور منعص بر اتفاقی نمودن ردی و قتال
است یا تخیل بجهة آنکه دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید و رؤیت خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید
بالکه بعینه مریض که شخص سیاهی او را می‌ترساند و اذیت میرساند و میکشد دلالت بر احتراق خلط سودا و قرب موت مینماید و چون بازی
نماید مریض بدست خود بپر زد یا کرک از جامه و یا کاه از دیوار و یا صید مینماید ذباب و مگس را اینها همه علامات ردی و قتال است خصوصا در امراض
که گویا می‌چیند
حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن با خنده بهتر است و با هم و حزن در کمال ردائت و با خطر است و همچنین اختلاط عقل با وقار و
سکینه ردی و قتال است بگاه مریض در مرض حاد ردی است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از آن و بعضی از آنها دلایل صداع
است و دوام صداع با ضعف و مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد دلالت بر آن مینماید که مرض قتال است پس اگر آنجا علامات

باشد و در جبهه و صدغ مریض ثقلی و مریض جوان باشد توقع رعافت در هفتم و اگر رعاف ننماید و تا بیستم بکشد متوقع سیلان ماده است
از گوش و یا بینی و یا چشم و یا ظهور خراج عقب گوش و یا حوالی گردن بصداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و قطع آن
در هفتم و بسیار است که اگر ابتداء در سیوم نماید در پنجم ضعیف و در نهم منقطع گردد و یا در یازدهم و اگر ابتداء در پنجم نماید در چهاردهم منقطع گردد
و چون سکران را سکوت دفعی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا می‌میرد مگر آنکه تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا بر بدن
ساعتی که منحل میگردد در این خمار او و هر مریض را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن گذشت نجات می‌یابد و بعضی از انها دلایل
هیئت چشم است متغیر گشتن سفیدی چشم باسمانجونی دلالت بر غلبه بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید و باحمر قانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و امتلاء و بر ورم دماغ مینماید و باحمر ناصع دلالت بر حرارت خون و ثوران مینماید و اگر باشد حمرت در موقی که جانب بینی
است و مستوی باشد و در اکثر بیاض آن اسلم از منتشر غیر مستوی است بجهة آنکه در اکثر امر دلالت بر رمد مینماید و اگر باشد در موقی که متصل
صدغین است و یا متفرق غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و استیلاء حرارت غریبه مینماید و بصفرت
کدر غیر صافی غبار آلود دلالت بر تعفن خلط و غلبه سوداء و سوء حال قلب و روح و دماغ مینماید و بنیلی و بنفسجی و کمودت که مقدم بر ان تلألؤ و براقیت
یعنی با تلألؤ و براقیت باشد در اول امر بخرب موت مینماید بجهة بطلان حرارت آن و بصفرت صافی دلالت بر غلبه صفرا و انتشار آن در بدن
و یرقان اصفر مینماید و هرگاه در نهایت شدت نباشد اسلم است و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلاء دلالت بر سوء حال
قلب و ضعف قوت مینماید و میل سواد آن بجهة اعلاء و بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و وحشت دماغ مینماید پس سزاوار است که تفقد باطن
جفن علیل هنگام خواب نموده شود پس اگر ظاهر گردد چیزی از بیاض عین او و جفن او منطبق و بسبب اختلاف و اسهال و یا شرب دوا نباشد و عادت
او چنین نباشد در حال صحت دلالت بر ضعف عضل جفن و یا ضعف بدن مینماید و همچنین انفتاح جفن در هنگام خواب بدون اراده و خوش نیامدن روشنی
و چیز براق بر او و همچنین حمرت بیاض عین با کمودت عروق آن و یا سیاهی آن اینها تمامی علامات مهلکه اند صغر یکی از دو چشم در امراض حاده خصوصا در سرسام
و مانند آن از امراض دماغیه دلالت بر فساد دماغ و یبس عضله آن مینماید حول چشم دلالت بر تشنج مینماید و اگر نباشد با آن اختلاط عقل دلالت بر ان
مینماید که تشنج خاص بعضلات عین است سرعت حرکت چشم در حمیات حاده دلالت بر ان مینماید که بزودی او را جنون عارض خواهد گردید و در غیر حمیات
حاده دلالت بر رعشه در عضل عین مینماید سیلان دموع بدون اراده خصوصا از یک چشم علامت ردی است مگر آنکه مقارن آن گردد علامات صالحه
از علامات رعاف محفوظ و بر آمدن چشم در مرض حاد اگر بدون رمد باشد دلالت بر کثرت نزلات و انصباب مواد بسوی چشم و یا بر ورم دماغی مینماید
التواء جفن و انعطاف حاجب در مرض حاد بعد شدت و فقدان حس علیل دلالت بر قرب موت مینماید پس اگر هیجان نماید بعد از ان خفقان گویا او
مرده است یعنی دلالت بر قرب موت مینماید بلا تخلف و چون چشم باز ماند باین حیثیت که چون نزدیک آن انگشت برند چشم را بر هم نزند و گویا
جامد است دلالت بر رداءت حال و هلاکت مینماید نظر واقف بدون حرکت و بر هم زدن علامت ردی است چشم متحرک که سکون ننماید و یا از تحاریک

خود بگردد و در صدقه علامت هلاکت است کمودت سفیدی چشم و همچنین ظلمت بصر دفعةً دلالت بر هلاکت مینماید غور و فرو رفتن چشم و حول آن بسبب بی‌آبی

و گرسنگی و اسهال نیز کثرت آمدن بعض و حرکت و با بعض یابس دلالت بر رداءت حال مینماید چون مجتمع گردد بر صدقه در حالتی که مفتوح باشد چیزی شبیه

بنسج عنکبوت پس بجانب ابدا فرود آید و بعض کرده و همیشه همچنین باشد دلالت بر قرب موت مینماید کثرت تبارین دلالت بر رداءت حال مینماید.

و گاه بر مواد حاده و حکماء هند را در تشخیص امراض و اخلاط فاسده زایده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعتماد کلی است بر احوال عین و

میشناسند همگی احوال را از حالات عین و حکم مینمایند برای کسی که صدقه او سیاه گردد و بدون رونق و تلألؤ دلالت بر قصر عمر او مینماید یا بر ورم

نواحی دماغ و شدت اتساع عین یا بدیان و ضعف دلیل بردی قتال است و بعضی از آنها دلایل انف است التواء و پیچیدگی و تعرّج و دقت سر و

بینی و پستی و پهن افتادن آن علامت تشنج اعصاب آن و موت عاجل است و اگر عطسه نماید معطسات اگر سده نباشد در آن و اگر یافته شود در آن

بوی مشک و یا روغن گاو و یا طین هندی که آن سر شوید و بر آمدن آب و شراب از منخرین در امراض حاده دلالت بر غلبه ضعف و قرب هلاکت مینماید

عطسه در اول مرض بسیار بد است دلالت بر زکام و یا غلبه خلط مینماید و بعد شرب مسهل و آخر مرض نیکو است نتن و بدبویی بینی در امراض حاده دلیل

موت عاجل است الحاح مریض بانگشت خود در بینی بدون سبب خصوصا با رعشه دست و غفلت حواس دلالت بر کمال رداءت حال مینماید زکام

و عطسه در جمیع عللی که در ریه و اضلاع باشد بد است در کمال رداءت اند و کسی که در منخر او بالطبع رطوبتی زاید باشد و بینی او رقیق صحت او قریب

از سقم او است و هر که بر ضد این باشد او صحیح البدن است و بعضی از آنها دلایل اذن است جفاف شحم اذن و انقلاب آن و تقلص آن و انخفاض

صدف آن ردی است دلالت بر افراط حرارت غریبه و عدم وصول خون و حرارت غریزیه و روح بر اطراف مینماید وجع اذن در حمیات حاده ردی

است مگر آنکه سیلان نماید از آن چرک و تسکین یابد و نمی باشد این مگر در مشایخ و صبیان و جوانان تحمل مشقت آن نمایند و الا بجهة شدت حس خود

و قوت آن می میرند پیش از سیلان آن و بعضی از آنها دلایل اسنان است صریر سائیدن آنها بر هم در بیداری بدون اراده گاه منذر بجنون است

و اگر بعد از آن اختلاط عقل بهم رسد دلالت بر هلاکت مینماید مگر آنکه در شخصی که معتاد بر آن باشد و همچنین سبزی دندانها و بر هم سائیدن آنها و

آنها بنحوی که گویا چیزی مضغ مینماید بدون آنکه در دهن او چیزی باشد دلالت بر رداءت حال مینماید و بعضی از آنها دلایل شفه و لسان است و فرط

افراط یبس آنها و التواء و برگشتگی لب و کوتاهی آن و سردی آن در امراض حاده دلایل رداءت و تشنج عضله است و همچنین تقلص و پیچیدگی

آن از هم و برد دیگری و چون خشک گردد زبان و لب و لا یبس بعد از آن خشن گردد و پس سیاه دلالت بسیار ردیتی حالت خصوصا در چهارم

انشقاق لب و برآمدن آب زرد از آن دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر مینماید نفاخ دهان مفتوح دلالت بر سقوط قوت مینماید سواد

زبان و کمودت آن با حرقت و لذع و الم در قطع و اختلاج و غشی و همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است بیاض لب دلیل ضعف

قلب و کبد است تعفن دهان دلیل حرارت و تعفن خلط است اعوجاج دهان صاحب برسام دلالت ردی و سوء حالت است و بعضی از آنها دلایل

حلق و مری و قصبه است حدوث خناق یکدفعه بدون آنکه در بحران باشد بد است خصوصا که آن کف بر دهان آید و در حمیات صعب قاتل است



وهمچنین اعوجاج کردن بحدی که باعث منع از بلع طعام گردد و همچنین حدوث بحه و عسر بلع در امراض حاده و چون آب بدهان مریض در گلوی او بند شود
و یا آب که بیاشامد از بینی او بر آید دلیل ردیت و چون انتقال یابد ورم ظاهر خناقی بسوی داخل و عارض نگردد در ظاهر بدن خراجی و چرک از دهان
او بر نیاید و وجع تسکین یابد دلالت بر قرب موت و یا انتقال ماده بسوی ریه مینماید و بعضی از آنها دلایل حجب است چون حادث گردد از ذات الجنب
برسام و از احتراق شدید تشنج و تمدد و از ضربه بر سر اختلاط ذهن و حیرت و از نفث المده سل و از ورم کبد فواق و از سهر تشنج و اختلاط ذهن و از
علم حمره که ورم دموی است و از حمره عفونت و تعفن از ضربان شدید در قروح انفجار الدم و از وجع مزمن در عضوی که متصل معده است تفتیح و از
صرف اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاط ذهن تمامی اینها دلایل ردی و سوء حال مریض اند و بعضی از آنها دلایل معده است حدوث فواق و سرخی
چشم بعد از قی و همچنین فواق بافی و اختلاط عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض مینماید فواق و تشنج در امراض حاده خصوصا بعد از استفراغ
مفرط دلیل ردائت حال اند ذهاب و برطرف شدن شهوت غذا در مرض مزمن و یا مرض حاد نیز ردی است تشنج عضلات بطن و درد نمودن آنها
دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده در امراض معده نیز دلیل ردائت حالست و بعضی از آنها دلایل نفس است خروج نفس سرد از دهان و
بینی در امراض حاده ردی است و دلالت بر انطفاء حرارت غریزیه مینماید نفس متواتر سریع دلالت بر حرارت مفرط مینماید و همچنین نفس عظیم متواتر
و عظیم متفاوت بارد دلالت بر اختلاط عقل مینماید و انطفاء حرارت غریزیه و نفس منقطع با آنکه تمام نماید آنرا ابدا و جهه دلالت بر آفت در عضلات
صدر مینماید و نفس منتن دلالت بر عفونت اخلاط و اعضاء باطنیه مینماید و رداءت نفس و ضیق آن در امراض حاده و همچنین ضیق آن و اختلاط عقل
در ذات الریه همه دلایل ردیه اند و چون عارض گردد مریض را النفس متواتر و غشی دلالت بر قرب موت مینماید و نفس بلکاء یعنی نفس گریه آلود و
نفس کشیدن مانند کسی که گریه نماید و شدت کند در امراض حاده که با آنها تب باشد دلیل سوء حالت و کسی را که موت قریب و حاضر گردد شکم
او بر آمده و نفس او پی در پی و گاه گاهی نفس صدا کشد یعنی مانند کسی که از دل تنگی و از غبار فقدان امری نفس کشد و بعضی از آنها دلایل اضطجاع است
یعنی هیئت خوابیدن بر قفیه و امری که غیر معتاد و عادی در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر گردد بد است خصوصا آنکه مریض از فراش خود اندک
اندک پائین آید و هر چند او را درست بخوابانند باز منحدر گردد و بر رو بگردد و تکشف و برهنه نمودن دست و پا و انداختن آنها و حرکت
باطن آنها بدون آنکه حرارتی در لمس و ظاهر جلد باشد دلالت بر کرب عظیم مینماید مگر آنکه مریض علیل فربه رطوبی باشد و یا عادی بدان هیئت
خوابیدن در هنگام صحت باشد چه استلقاء یعنی درستی بر پشت خوابیدن در هنگام مرض دلیل کثرت اخلاط در احشاء و یا ضعف و یا سقوط قوت
است و انبطاح و بر رو در افتادن و دست و پا را پهن کردن دلیل ردی و کثرت اخلاط و الم و درد شکم است خواب بسیار بر بطن در صورت
دلیل جفاف و الم در احشا است چون مریض ضعیف گردد روز بروز و تر آید یا کمجنبی که قدرت بر رفتار او را نماند و بعد از آن قدرت بر
جلوس و قعود نیز و بعد از آن از پهلو به پهلو گشتن نیز و قدرت بر پشت خوابیدن نیز و بر تکلم نیز هر چند معالجه و تدبیر موافق درست کرده شود دلیل
سوء حال و عدم برء او است و بعضی از آنها دلایل نوم و تیقظ است خوابیدن و زیاد بیداری شب بد است در کسی که معتاد نباشد و بیداری

شب دلالت بر سوء مزاج و باد وجع میمنماید سبات با ضعف نبض بد است دلالت بر ضعف قوت نه از جهت رطوبت دماغ مینماید خصوصا هرگاه با اختلاط
عقل باشد چون خواب احداث ثقلی عظیم و یا وجعی شدید در عضوی از اعضا نماید بد است دلالت بر عجز طبیعت مینماید و خواب نمودن نه بروز و
نه بشب بهر وجهی که باشد دلیل بسیار ردی است و بعضی از اینها دلایل جلد است کشیدگی جلد و چسبیدن آن بر استخوان بحدی که چون بکشند
با انگشت بر نگردد بسوی موضع خود ردی است دلالت بر افنای رطوبت غریزیه مینماید ارتفاع بخار حار از جلد با نفس بارد دلالت بر فوت
حار غریزی مینماید و همچنین خشکی جلد و بهم کشیدگی آن بدون آنکه رعافی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت است و هر مریضی که جلد بدن او
کشیده و صلب و لاغر باشد او خواهد مرد بدون آنکه عرق نماید و هر که جلد او متخلخل باشد خواهد مرد با عرق و بعضی از اینها دلایل بطن و شراسیف است
نحافت مراق دلیل ضعف و یبس احشا است قلت هضم و اطلاق طبیعت با آن ردی است انتفاخ بطن در امراض حاده و قلت هضم با اسهال
و یبس و نحافت مراق علامت موت است خصوصا هنگامی که ظاهر گردد با آن حالات دانه ها ی بزرگ تیره رنگ انعصار و فشار معده علامت ردی
است و دلالت بر انصباب اخلاط ردیه بران مینماید نتو و بر آمدگی یکی از دو طرف شراسیف و صلابت آن ردی است انتفاخ مراق نه از جهت
ریحی که باشد با نحول و لاغری بدن دلالت بر ورم احشا مینماید و بعضی از اینها دلایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حاده بد است و
کم از آن نجات می یابد بر بعض حدوث استسقا و یا زلق الامعا صاحب طحال را که اختلاف الدم داشته باشد مهلک است حدوث سعال مستسقی را
بد است جوشش دهان در آخر استسقا مهلک است ترشح ماء اصفر در اواخر استسقا مهلک است و بسا است که می میرد صاحب آن در هفت روز
اجتماع استسقا با اسهال صفراوی بد است و بعضی از اینها دلایل عروق است انتصاب و بر آمدن رگهای باریک که نزد جبین و پلک چشم و جنبره گردن
میباشد ردی است و بعضی از اینها دلایل مقعده است بروز مقعده در امراض حاده بدون زحیر دلیل ردائت و سقوط قوت است خروج ریاح با صوت
کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید از آن در امراض حاده بد است و اگر بی اراده باشد دلیل ردی است و بعضی از اینها دلایل آلات
تناسل است تقلص و برگشتن قضیب و انثیین در امراض حاده ردی و دلالت بر موت غریزی و یا وجع شدید مینماید لین و نرمی انثیین و تقدم
آن بر دو و در مرض حاد بد است احتلام در اول مرض بد است و در آخر آن نیکو است اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده زن حامله را و همچنین کوچک
شدن پستان آن بیکدفعه دلیل سقوط حمل او است و اما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت مینماید بر آنکه حمل او توام است و یکی از آن دو
طفل اسقاط می یابد و اگر پستان راست کوچک گردد پسر اسقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد دختر انعقاد خون در پستان زن
دلالت بر آن مینماید که عاقل او آیل بجنون میگردد حدوث خروج و علل در گرده و مثانه بیران دلیل بر عسر برء آنها است و بعضی از اینها دلایل اطراف است
برودت اطراف در امراض حاده دلالت بد و ورم احشا و یا انطفاء حرارت غریزی مینماید و غشی دلالت قوی است بر عطب و سوء حال بر بعض خصوصا در
اول مرض و یا بحیثیتی که بدن گرم نگردد بعد از آن کبودت اطراف و ناخنها دلیل هلاکت و سبزی ناخن و بنفشی و سیاهی آنها بدتر و چون منهضم گردد با آنها
دلایل جیده بعید نیست که سالم ماند مریض و اطراف او بر زرقت اطراف با برودت باطن دلیل قرب موت است حمرت اطراف و درد و تورم آنها با عفونت



آنها و قوه علامت ردی است و اگر با آنها غشی باشد دلیل قرب موت است تشنج خصوصا با اسهال و کزاز با هذیان قتال اند تشنج عارض از شرب
خربق قتال است تشنج و غشی عارض بعد ظلمت علامت ردی است بعضی از اضداد دلایل کلام و سکوت است هذیان در امراض حاده خصوصا با وقار و سکوت
بد است صوت ضعیف دلالت بر ضعف قوت کند سکوت طویل و تنفر از کلام و یا کسی که تکلم نماید و ناخوشی از مردم و رو بدیوار کرده نشستن دلالت
بر وسواس و یا استرخاء عضل لسان و حنجره و یا بر تشنج آن و یا ذهاب تخیلی که مبدأ تکلم بکلام است مینماید کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد
و همچنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابتدای اختلاط عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت در دماغ مینماید کثرت
ذکر مردگان و موت و بسیاری خوف از آن علامت ردی است و بعضی از اضداد دلایل شهوت است بطلان شهوت طعام در مرض حاد دلیل اجتماع اخلاط
ردیه است در معده و عروق و در مرض مزمن دلیل انحلال قوه نفسانی است و موت قوه طبیعی امتناع و باز داشتن خود از طعام در اختلاف دم مزمن
ردی است و بعضی از اضداد دلایل حرکات است قلق و اختلاط دلالت بر ارتقاء بخار ردی بسوی دماغ مینماید رعشه اگر از بحران نباشد جید است دلالت
بر استرخاء اعصاب مینماید توثب و جستن مریض و چسبیدن بهر چیز و بهر شخص که نزد او باشد دلالت بر اختلاط و بخار محترق که بسوی دماغ او ارتقا
یافته باشد مینماید قعود مریض هر ساعت دلالت بر ورم در اعضاء تنفس مینماید بجهة انکه اضطجاع دلالت بر ضیق تنفس مینماید تثاوب و تمطی با ثقل و
برودت ردی اند دلالت بر غلبه خلط بخاری و عجز قوت مینماید و اگر بعد از آن عرق و خفت و راحت باشد محمود است و الا مذموم و بعضی از آنها
دلایل ورم است اورام مغابن که بعد از آن حمی حاد عارض گردد بد است و اگر بعد از حمی بهم رسد چندان ردائت ندارد ورم بیخ گوش بد است
و همچنین ورم بیخ گوش که نضج نیابد بد است و همچنین چون نضج یابد و سایر اخلاط غیر نضیجه نیز هر ورم که ظاهر گردد پس فرو رود بد است چون باز
عود نماید و ظاهر گردد بدی ندارد و تهیج اطراف و قدمین پس از چهاردهم ردی قتال است و همچنین ورم لهاة و ورم حاد حار عظیم با اسهال در
حمی حاد قوی بد است سیاه گشتن قرحه کهنه و سبز گشتن آن در امراض حاده ردی قتال است بثور حاد در سینه در امراض حاده ردی است دلالت
بر غلظت ماده مینماید و خوف آنست که قوت وفا بنضج آن ننماید بثور فم و جوشش آن در اواخر استسقا مهلک است بثور و جوشش قروح و همچنین
موی اطراف آن ردی و دلالت بر خبث ماده مینماید ظهور ورم با خراجات عظیمه خبیثه بسیار ردی است و بعضی از اضداد دلایل عرق است کثرت
عرق در عضوی خاص دلیل آنست که ماده مرض در آن عضو است و اگر عرق ننماید عضوی دلیل عدم ماده در ان و یا تکاثف مسام آنست عرق
بسیار در خواب دلالت مینماید بر انکه صاحب آن غذای بسیاری تناول نموده یا بانکه بدن او محتاج باستفراغ است اگر طعام بسیار تناول
ننموده و یا انکه قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است عرق در اول مرض دلالت بر کثرت ماده و مجاهده طبیعت و عجز از هضم مینماید
قشعریره بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و قوت آن و انتشار خلط ردی در بدن مینماید عرق سرد و عرق حاد نیز هر دو ردی اند خصوصا در
سرد کردن و عرق سرد که شامل کل بدن نباشد بد است هیجان کزاز بعد از عرق بد است عرق سرد با زردی و یا سبزی ناخنها مهلک
است کثرت عرق بحدی که جاری باشد همیشه و گرم باشد و یا سرد بد است و گرم آن دلالت بران مینماید که مرض [illegible] ضعیف تر است

و بادو برآنکه مرض شدید تر و عظیم تر است عرق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد دلالت بر نجاحت ماده و ضعف عروق مینماید و اگر
منقطع نگردد و بحران جهی و مریض خفت نیابد دلالت بر کثرت ماده مینماید و ضعف جمیع قوی خصوصا ماسکه بر طول مرض و برآنکه صاحب آن متحمل
فصد و اسهال نیست چون پیشانی عرق سرد نماید و یا ناخنها سبز گردد و زبان ورم نماید و ظاهر گردد بحران و یا بر بدن علامتهای غریب دلالت
بر قرب موت مینماید و بعضی از آنها دلایل یرقان است حدوث یرقان قبل از سابع بد است اگر عقب آن اسهال عارض گردد دلیل آنست که چندان
ردائت ندارد و یرقان عارض بعد اسهال هر چند آن خوب نیست مگر آنکه بعد از آن خفت یابد و یا مقارن آن علامات جیده دیگر باشد و چون
بعد از یرقان اختلاف مراری بهم رسد که چون بر زمین بریزد زمین بجوش آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد خوفناکست مگر آنکه تدارک
آن با سهال بالغ و یا عرق شایع شود حدوث یرقان در مرض حادی که صورت و پای مریض در آن منهیج باشد مهلک و قتالست و بسیار بد است که
در چهارم و یا پیش از آن می میرد و صلابت کبد با یرقان بد است و بعضی از آنها دلایل رعاف است رعاف بسیار مفرط که بعد از آن خفت در آن
نیابد بد است رعاف قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد بد است رعاف سیاه از منخری که برش علیل است و رعافی که از منخر مخالف آن است
جید نیست سیلان مرار اصفر و اخضر از دماغ ردی است و بعضی از آنها دلایل بول است بول سیاه رقیق با اسهال بد است احتباس بول در
حمیات حاره با صداع و کثرت عرق وقوع آن بر حدوث کراز است تقطیر البول در حمیات ساکنه دلالت بر حدوث رعاف مینماید بول رقیق القوام
باد و ام عطش و غلیظ و کدری که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیابد و رقیق ابیض در سرسام و امراض حاده و اسود در امراض حاده و رقیق بود دوام
در امراض حاده و غلیظ کدری که راسب نگردد و در آن چیزی تمام آنها ردی است و چون بول رقیق گردد در امراض حاده پس غلیظ و کدر با ساحض دلالت
بر تشنج و موت قریب مینماید و دوام بول احمر رقیق با علامات جیده دلالت بر سرعت بحران و با اضداد آنها بر سرعت عطب مینماید بول احمر که رنگ
آن برنگ آب گوشت باشد با بدبوئی قاتل است بول منتن خواه سیاه باشد و یا مائی بد است و بدتر از آن بولهای مردان و زنان که سیاه
رنگ و اطفال که رقیق مائی باشد شخصی را که تقطیر البول در قولنج معروف بایلاوس بهم رسد در هفت روز میمیرد مگر آنکه تب بهم رساند و بول بسیار
کند هرگاه که دلایل رویه باشد و مریض در رابع بول زیتی نماید در هفتم خواهد مرد بول اصحاب الوان مشغعا بیض ردی است خصوصا با تبی که با ورم
دماغ باشد بول منثور شبیه بول دواب دلالت بر صداع حاضر و یا صداعی که بهم رسد مینماید شخصی که در بول او باوجود غلظت پارچهای گوشت کوچک
و یا مانند پارهای مو باشد دلالت بر قرحه گرده مینماید و از انجامی آید شخصی که خون بول نماید بدون سبب متقدم دلالت بر انصداع و انشقاق رگی از
گرده او مینماید هرکه بول او خون غلیظ نماید مینماید و او را تقطیر البول باشد و جعی در اسفل بطن و عانه او بهم رسد مایل مثانه او و بعضی از آنها دلایل رسوب
است رسوب احمر معلق طولانی مسوی فوق در مرض حاد دلیل اختلاط عقل و دوام آن دلیل عطب و سوء حال است رسوب مختلف القوام و رنگ و بعدم
رسوب بعد نضج در بول زیتی رسوب هلکی اینها دلیل بسیار ردی اند وقتی که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جید است رسوب اسود خواه
با غمام باشد و یا بدون آن دلالت بر قوت مرض و عظم و قهر آن طبیعت را مینماید وقتی که مانند بهمن مختلط باشد دلالت بر هلاک مینماید و چون

بطول انجامد مدت مرض و بول بهمان صفت باشد و ظاهر کردد علامت جیده و سلامت ذهن دلالت مینماید بر خراجی که بزودی حادث میکردد بر
مادون شراسیف هر کرا راسب کردد در بول آن چیزی شبیه بر مل دلیل آنست که او را حصات مثانه بهم خواهد رسید و بعضی از اضداد دلایل براز
است براز مائی رقیق بسیار زرد و کف دار هردو بدانند وقتی که براز اندک و املس لزج سفید باشد و یا اشقر ردی است وقتی که براز صفرائی صرف
باشد و شهوت طعام از مریض زایل کردد ردی است چون کسی اسهال کهنه داشته باشد و طعام از او منقطع کردد بسبب عدم خواهش بدان مطلقا دلیل
ردائت حالست خروج براز اندک خصوصا که بالزج باشد و با آن علامات ردیه بسیار بد است براز صرف چون متعقب آن اختلاط الدم بهم رسد
بد است براز اسود که خود بخود آید باحمی و یا بدون حمی از بدترین علامات است چون در براز مانند قشور برنج باشد مهلک است هر که ذوسنطاریا
داشته باشد و عقب کوشت چیزی شبیه بکرسنه ظاهر کردد و با آن عطش بسیار او را بهم رسد و در تپ در از اول مرض خود خواهد مرد و تا چیزی   نمی نماید و نجات
نمی یابد وقتی که باشد بالکس کراز و فی و فواق و زوال عقل دلیل موت است چون ظاهر کردد در زلق الامعاء بر اضلاع دار سفید شبیه بخود دادرار
بول بهم رسد در همان ساعت خواهد مرد چون حادث کردد تشنج یا فواق بعد استفراغ مفرط علامت ردی است چون براز مستسقی چیزی شبیه بمحم ظاهر
کردد مهلک است براز اسود و خضر و منتن و دسم در امراض حاده قتالست و در صفراوی در مبادی مرض بسیار بد است و همچنین براز مطوس و منتغغ
و براز سیاه بعد طول مرض و اختلاف کثیر مهلک است اختلاف الدم وقتی که باشد ابتداء آن مره اسود علامت موتست و همچنین هر کرا اختلاف
الدم بهم رسد و بر آید چیزی شبیه بپارچه کوشت هر که لاغر کداخته باشد مرض حاد یا مرض مزمن او را پس اخراج باید از آن مره سود یا خون بسیار سیاه
آنشخص در فردای آن خواهد مرد و اکر اسهالات زبقی را که اسقاط نموده باشد عارض کردد فردای آن خواهد مرد و اسراف خلفه در مرض حاد بد است
و اکر فواق عارض کردد کشنده است خلفه سوداویه که بوی ترش از آن آید بحدی که چون بر زمین ریزد بجوش آید مهلک است و چون بعد اختلاف
الدم تب بهم رسد بد است هر خلفه که بعد مرض نفث مانند ذات الجنب و ذات الریه بهم رسد دلیل موت قریب است چون صاحب سل را اختلاف بهم
دلیل بر موتست و چون کسی را اختلاف بهم رسد و زبدی باشد آنچه اخراج یابد دلالت بر آن مینماید که سبب اختلاف او چیزی است از او منحدر میکردد
و فرود می آید چون زن حامله را زحیر شدید بهم رسد اسقاط مینماید چون از سیلان دم از فوق و یا از تحت اختلاف ذهن بهم رسد دلیل ردی است
هر مرضی که اخراج یابد در ابتدای آن مره سودا از اسفل و یا از فوق علامت موتست چون جاری کردد از بدن خون بسیاری و بعد از آن فواق
و یا تشنج بهم رسد دلیل سوء حال است و بعضی از اضداد دلایل نبض است نبض ذنب الفار ثابت مثل بسیار بد است بعد از آن ناقص الرجوع بعد از آن
موجی بعد از آن دودی بعد از آن نملی بعد از آن منشاری بعد از آن موجی شدید التموج و بعد از آن مرتعش و بعد از آن مطرقی و بعد از آن غزالی
شدید التفاوت در امراض حاده بعد از آن مختلفی که در آن انقطاع بسیار و حرکات ضعیفه باشد تمامی اینها دلایل ردیه اند چون متواتر کردد
نبض از دست چپ و متفاوت کردد از دست راست بد است و بباید دانست که بسیار از مردم را نبض طبیعی ایشان مختلف ردی الوزن
میباشد بدون مرضی پس باید که طبیب از این غافل نکردد و بعضی از آن دلایل نفث است بر آمدن نفث مانند قی مرو [illegible] نفث احمر و



امعود اطو

واصفر در کمال صفرت که مخالط نباشد بچیزی و نفث رقیق که جدا گردد و از سرفه بسیار و سبز کف دار همگی بد است و کمد و اسود بدتر از کل آنها
هر نفثی که زایل نگردد با آن وجع سینه بد است خصوصا که سیاه باشد نفث کم که بدشواری جدا گردد در سل فی الحال دلالت بر ضعف قوت و
فجاجت معده مینماید عدم نفث یا نفث الاانصباب دلالت بر ورم عظیم در آلات تنفس مینماید نفث بد بار رطوبت صفراویه در ذات الریه
دلیل سوء حالت انقطاع نفث مسلول و یا خروج آن اندک اندک دلیل قرب موت است نفث القیح در اوایل مرض قاتل است هر نفثی که باشد
بیشتر و یا دفع او بسهولت رداءت آن کمتر و مدت آن اطول است و بعضی از انهاد لاایل قی است قی سبز کراثی خصوصا بدبو و یا رنگ برنگ
چغندری و یا سرخ و یا کمد و یا زنجاری و یا سیاه تمامی اینها بداند هر قی که مخالف معتاد باشد و بجوشش آید با آن زمین و مختلف الالوان باشد
و مائی و اصفر یا منی مختلط به بلغم تمامی اینها بد است و همچنین هر قی که بعد از آن سکون و راحت بهم نرسد ردی است و بعضی از انهاد لاایل ردیه از
احساس مختلفه است بطلان عطش در مرض حاد مهلک است ثقل بدن و دستها و پاها و در بستر افتادن از انهاد موم سقوط قوت با بقای حرارت و ورم
حمی مهلک است وقتی که علیل پاهای خود را بکشد تا بسینه خود برساند پس عبد از آنها او دلیل ردی مهلک است سکون اعراض مرض حاد با سکون
رجع و غیر آن بدون سببی ظاهر دلیل بد است برداشتن طبیعت از معاودت با مرض است قرب موت فواق باقی در اختلاط در قولنج دلیل سوء حال و
ترکیب دو مرض متضاد و یا امراض متضاده علامات نیکو بدست بفرط در کجیّن سود در سل دلیل عطب و سوء حالت حدوث سکته در حالت سکر قتال است
هر مرضی مخالف مزاج مریض و سن و سحنه او و وقت حاضر بد است و همچنین هر مرضی که تدبیر او در آن فایده و سودی نباشد هر گاه او وجع بنا در ذنبی و جمیع بدن
که بدو در رسد و احساس او وجع ننماید در اکثر حالات خود عقل او مختلط است بهتر در هر مرض آنست که اطراف ناف گرم باشد و هر گاه رقیق و لاغر باشد
بد است و اگر با آن اسهال باشد بسیار بد است هر که بدن او غلیظ بسیار بالطبع باشد موت سریع و دیر تر بسوی آنست از شخصی لاغر نحیف البدن
والله اعلم بحقایق الامور فصل پنجم از خاتمه در بیان نکس مرض بدانکه نکس بضم نون و سکون کاف و سین مهمله باصطلاح رجوع و عود مرض است
قبل از رجوع تام بسوی صحت اصلی طبیعی و این بدتر از مرض است بجهت آنکه مریض درین بسبب ضعف قوت بمقاسات مرض قبل تحمل تدابیر نمیتواند
بود و مجال تدابیر طبیب تنگ میگردد و متحیر میشود و هر چند نکس سریع تر باشد امر صعب تر خواهد بود و هر چند بعد از حسن تدبیر و مراعات قوانین وی معالجه
باشد صعب تر و ردی تر هر مرضی که بحران آن قبل از نضج ماده اتفاق افتد کم است که خالی از نکس باشد و علامات داله بر نکس سیزده اند اول
قلت قوت و عدم خفت بعد از بحران دویم فقدان شهوت طعام سیوم ثقل و کسالت چهارم عدم هضم طعام پنجم تورم حوالی کسبه طحال ششم تهییج
وجه و زیر چشم ششم بیخوابی و شورش و رای هفتم عطش مفرط هشتم عدم ظهور آثار تغذیه و تنمیه در بدن نهم اگر واقع شود بحران و خراج و مانند آن
و متوجه بسوی باطن گردد و بروز ظاهر ننماید دهم آنکه اعراض مرض نوبه با قوی تر و شدید تر باشد یازدهم آنکه نبض هنوز سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه
بول برنگ رقت و یا حمرت و یا صفرتی که بود در بدو مرض باقی باشد سیزدهم آنکه درد سر ثقل و یا اندک دوار و صداعی باشد بدانکه اکثر امراض که واقع شود
در اکثر ابدان نکس آنها مانند حمیات ورام خصوصا آنکه بعد انقضای آنها حرارت و حدت و حرقت در احشا باقی باشد و صرع و سدر و نقرس



و بعضی خوردن و وجع کبد و طحال و کلیه و امراضی که متولد از نوازل اند مانند رمد و ضیق النفس و اشباه اینها و از چیزهائی که معده و معاون نکس اند
هوای خریف و استعمال مسکنات و مضغوطات معده و ادخال طعام بر طعام و امتلاء و جماع و تعب و اعراض مفرط نفسانیه و بادیه است
علاج آن مجملا تقویت قوت و تعدیل ماده علت و تقلیل غذا و شراب و تدبیر و علاج خفیف و سکون و تفریح و ریاضت معتدله و نقل از هوای بلدی
بلدی دیگر که اسلم از آن باشد والله اعلم فصل ششم از خاتمه در بیان اسباب موت در امراض و اوقات آنها و موت فجأه بدون مرضی
ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا فساد مزاج قلب و یا ضعف روح حیوانی و اذای آنست و یا تحلیل قوت بدن و تحلیل روح و آنچه سبب فساد مزاج
قلب است چهار است یکی الم صعب که بقلب برسد زیرا که قلب متحمل آن نیست دویم حدوث کیفیت مفرط از کیفیات ثانیه مر او را سیم عروض کیفیت
سمیه غریبه ردیه چهارم منکسر شدن مجرای نفس چنانچه در اکثر امراض راس و صدر میباشد و از اینجهت منع مینمایند صاحب سرسام را از اینکه بر پشت
بخوابد و نمیگذارند که حلق او خشک گردد و اکثر مسرسمین از اینجهت هلاک میگردند و اسباب ضعف قوت بسبب تحلیلات و غیر آن معلوم است و
مذکور گشت و اکثر آنست که نمیترسند مریض بخناق هلاک میگردد و در انتها بسبب انهزام و گریز طبیعت از مرض و غلبه مرض بحران و در انحطاط
نمیباشد مگر در بعدی و آن هم اکثر از سبب اسهال واقع میشود و بالجمله در هر مرض مهلک هنگام موت آن وقتی است که صعب تر و شدیدتر اوقات
و حالات باشد خواه شب خواه روز اتفاق افتد و خواه در وقت ابتدا نوبه باشد چنانچه در حمیات بلغمیه میباشد و یا در تزاید چنانچه در حمیات دوریه
و اما سبب موت فجأه خروج روح حیوانی بالتمام است از قلب بواسطه عوارض نفسانیه یا کیفیت سمیه یا احراق و ریختن و اخراج خون بسیار یکدفعه
از افواه قلب و شرایین یا اختناق روح در آن بسبب خوف بسیار و غم و اندوه مفرط و یا رسیدن بخارهای بسوی قلب و یا غیر اینها و الله اعلم بحقائق
الامور فصل هفتم از خاتمه در بیان ابتدای ظهور صناعت طب بدانکه ملاحظه اقوال در آن آنست که حقیقت جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه
و صناعیه و علمیه و عملیه ابتدا از حضرت آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بحکم آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه نازل
و القا شده و بعد از آن بحسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان هر یک از علوم در ازمنه مختلفه از انبیا و اوصیاء ایشان علیهم
السلام ظاهر و صادر گشته بوحی و الهام ربانی و رویاء صادقه و حکما را در قدم صناعت طب و حدوث آن اختلاف است بجهت آنکه جمعی که قایل
بقدم اجسام و انواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند بجهت احتیاج بنی نوع انسان بدان و کسانی که قایل بحدوث اجسام و انواع اند صناعت
طب را نیز حادث میدانند و از این گروه بعضی حدوث آنرا با حدوث نوع انسان معا میدانند و بعضی که جمهور حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان
میدانند و از ایشان جماعتی را اعتقاد آنست که حدوث آن بطریق وحی و الهام و رویاء صادقه از جانب خالق علام عز و جل که فیاض علی الاطلاق
و ملهم جمیع علوم و صناعات است و بقراط و جالینوس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از شعراء یونان بر این اند و ایشان را الهامیه نامند و فرقه   در حرف
بر آنند که صناعت طب مانند سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول بشریه است و ایشان را استنباطیه خوانند و ایشان صاحب تجربه و ارباب
حیل اند و ماسیس ملطی و فیلس و دیسقوریدس از جمله ایشانند و این فرقه استنباطیه بحسب اعتبار مستنبط اول و مواضع استنباط متفرق

بچه فرو شده اند بجهة آنکه اهل هر ناحیه از نواحی ربع مسکون که در انجا این صناعت شیوعی دارد اعتقاد دارند که این صناعت اولا
در آنجا ظاهر شده و بعد از ان در نواحی دیگر شایع گشته مانند آنکه اهل مصر برانند که صنعت طب اولا در مصر استنباط یافته و دلیل ایشان
بر صحت دعوی خود آنست که میگویند در قدیم الایام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود زنی را در سن جوانی در مصر حالتی بهم رسید که دایم مغموم
و محزون میبود و هیچ چیز از وجوه سرور و خوشحالی بر این خاطر او نمیگذشت و هر چند مادر و پدر او اموری که موجب طرب و خوشحالی بود
جهة او مهیا میساختند فایده بر آن مترتب نمیگردید و بتدریج بضعف معده و امتلاء صدر از اخلاط ردیه و احتباس حیض نیز مبتلا گشت و حال
او بجائی رسید که مردم از حیات او نا امید گشتند در ینحال اتفاقا و فی طبیعت او میل بر اسن که بر نجبیل شامی اشتهار دارد میل بسیار نمود
و از روی میل و خواهش چند مرتبه قدری صالحی تناول نمود و روز بروز امراض نفسانیه و بدنیه او رو بتخفیف آورده و بعد از مدت چند روز بالکل
زایل گردید و از آن مرض نجات یافت و چون این قصه در مصر شیوع یافت مردم در مقام تجربه بر اسن شدند و هر کس که بیکی از صاحبان آن امراض
مبتلا میگشت با بو راسن میداد و نفع می یافت و بعد از ان مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و بمرور ایام صناعت طب را مدون و مکمل ساختند
و فرقه برآنند که اول این صنعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر شد و اصل استخراج آن چنان بود که دایه از جهة حرم ملک آنزمان که مبتلا
بمرض خفی بود داروی چند بهم ترتیب داده او را از مرض خفی که مدتی از ان شکایت داشت خلاص گردانید و جمعی برانند که اول ظهور این صنعت
در سه جزیره از جزایر بلاد یونان که جزیره رودس و قیودس و قوکه که مسکن و مولد بقراط بود و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقع
اند بوده و آل اسقلیبیوس بموجب وصیت او درین جزایر ساکن می بوده اند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب بر اسقلیبیوس نازل شده
و او مخترع این صناعت جلیل القدر است و بعضی برآنند که مستخرج آن کلدانیانند و بعضی سحره یمن و جمعی سحره بابل نسبت داده اند و بعضی
باهل فارس و کردی باهل هند منسوب میدارند و برخی مبدا آنرا اهل اقریطش و جمعی سکان طور سینا را مبدا ظهور آن میدانند و بالجمله این
امور از جمله ادعاءات و خطابیات است موجب یقین نمیشود و بدانکه قائلین بوحی و الهام تشنیع نموده اند فرقه استنباطیه را بدلائل چند که استنباطیه
خلاصه آنها این است که آدمی را ممکن نیست که بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعت نماید
که یکی از جمله آن معرفت عقاقیر و حشایش و معادن و خواص هر یکی و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی و مقداری معین و غیر اینها
است بتفصیلی که در کتب طب مذکور است و متعدد در شرح نیست و توضیحاتی که استنباطیه از برای معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند
الهامیه جمیع آنها را بنا بر عموم مفهوم الهام که عبارتست از القاء معنی و امری در قلب است نه بطریق اکتساب خواه خیر باشد و خواه شر
بحکم آیه کریمه فالهمها فجورها و تقویها و یا مخصص بخیر چنانچه جمهور بر آنند و رویا و صادقه و میل طبیعت و اتفاقات حسنه را از جمله الهام
دانسته اند و چون دانسته شد اکنون مجملی از تصورات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت آورده اند و بعضی از رویا صادقه
که در باب معالجه امراض صعبه که از بدایع و غرایب تواند بود و همچنین آنچه بطریق اتفاقات حسنه وقوع یافته ذکر می یابد تا بعد از اطلاع بر آنها



معلوم گردد که مبدأ این صناعات جلیلة القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیتواند بود و از جمله تصویرات استنباطیه پیدا شدن قصد
است که یکی از امور کلیه این صناعت است که میگویند میتواند بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته و
تمامی علامات امتلاء خون بر او ظاهر شده و آن شخص در آن حالت حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این اعراض مهلکه بچه حیله تواند نمود که بی
اختیار او را رعافی بهم رسیده خون بسیاری از آن جاری گشته و آن حالات بالکلیه زایل گردیده و یا آنکه بعد از ظهور علامات مذکوره
اتفاقا بر دست او زخمی رسیده و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافته علی ای حال بر آن شخص و حکما ظاهر شده
که این امراض از غلبه خون بوده و علاج آن منحصر به اخراج آن پس بعد از آن از مشاهده امثال هر گاه آن حالت عارض میگردید باخراج خون اقدامات
مینمودند تا آنکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون گشته و نقل است که شخصی را ورم عظیم در گلو بر روی شاهرگ بهم رسیده
و حیران بود از شدت وجع آن که چه تدبیر نماید و بر پشت خوابیده بود که ناگاه پارچه خشتی از سقف خانه جدا گشته بر آن افتاد و آن را شکافت
و چرک بسیاری برآمد و از آن نجات یافته و در باب قی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و امتلاء او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن که غثیان
و کرب و اضطراب و قلق و تهوع و مغص و قراقر باشد حال او بجائی رسید که بهلاکت خود متیقن گشت که در بین اثنا قوت نموده دفع کرد آنرا یکی
از استفراغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر هیضه‌ها واقع میشود و مواد بسیاری دفع گردیده و آن شخص از آن مرض
مهلک نجات یافته و یا آنکه آن شخص در آن حالت از غایت اضطراب و سراسیمگی گیاهی و یا میوه که در آنجا حاضر بود در دهان انداخت و جاویده فرو
برد و بعد از ساعتی دو را قی و یا اسهال حادث گردیده و بواسطه آن بالکلیه از آن اعراض خلاصی یافت پس آن شخص و حکما را که از این واقعه
اطلاع یافتند معرفت چند امر طبی حاصل گردید یکی امراض امتلائی دیگر آنکه علاج آن منحصر در قی و یا اسهال است سیوم معرفت دوای
مقیئی و یا مسهل و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال مبتلا گردیده و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمیدانست که کدام غذا و دوا
نافع است در او و کدام ضار که اتفاقا طعامی که سماق داشت جهة او آوردند و از آن تناول نموده فایده یافت روز دیگر باز از آن غذا
تناول کرد تخفیف زیاده بهم رسید تا آنکه بعد از چند روز مداومت بر سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت خود او یا علما دانستند که سماق
قابض است بعد از آن خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهة حموضتی است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را و یا
دیگری را اسهال بهم رسید و ترشی دیگر باو دادند هیچ فایده نبخشید دانستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهة خواص آنست
بعد از آن بتلاحق افکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را بدوای دیگر در طعم و یا لون و یا رایحه مناسبتی دارد قیاس
مینمایند و او را بر حیوانات امتحان نمایند و بعد از آن باشخاص واجب القتل و بعد از آن بدیگران بتکرار و تکثار خواص و منافع و مضار آنرا
درمی یابند و بدین نحو رفته رفته صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و در عیون الانبیا مسطور است اول بار علم بانکه هر دوائی را ضدی میباشد
از دوائی که مشهور بتقابل بیش است که جدوار باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوا آنست که با وجود آنکه در پهلوی [illegible] میروید اگر

ونقل است

طبیعت او



او را بر درخت پیش گذارند آن درخت بالکل خشک و ضایع میکرد و از استماع این حکایت بر وند که هر دو اثری را اثری و فعلی است و بطل اثر و فعل
دیگری که آن را ضد آن نامند و بدانکه آنچه در باب اثبات این از خبر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام که هرمس الهرامسه شهرت دارد
آنست که منقولست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که هرگاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نماز می‌ایستاد درختی
مقابل او ظاهر شده و سلیمان بمقتضای رحمت الهی از آن درخت می‌پرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن تو
چیست آن درخت بحکم آیه کریمه انطقنا الله الذی انطق کل شیء بسخن در آمده و فایده و تربیت و محافظت خود بتفصیل باز میگفت و بزعم یهود علم
طب از جمله علومی است که بر کلیم الله علیه نازل شد چه آنکه جمیع تفاسیر علم طب در تورات مسطور است و صابیه را اعتقاد آنکه طب انبیاء کل ایشان
بوساطت کاهنان و رهبانان ایشان که بعضی برؤیای صادقه و بعضی بالهام در یافته اند پیدا شده و هیکل عبارت از خانه است که حکما صابیه جهت
عبادت هر یکی از سبعه سیاره با رعایت مناسبت آن کواکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را ملحوظ داشته بنا میکردند مثلا
هیکل شمس برنگ زرد و طلائی و بهیئت و وضع مخصوص شمس و هیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز بر این قیاس چنانچه بتفصیل در کتب صابیه مسطور است
و طایفه از صابیه را اعتقاد آنست که در بعضی از هیاکل ایشان بر صفا ظاهر شده که علم طب را در آنجا نوشته بود و بزعم مجوس آنست که علم طب را
زرادشت که از جمله انبیا میدانند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کتبی که بر زرادشت نازل شده دوازده هزار پوست گاو میش را جلد آن کتب
ساخته بودند از آنجمله چهار هزار پوست بجلد کتب طبیه صرف شده و اصناف بخط عراق مانند سور ائیمن و کلد انیین و کشد انیین را دعوی آنست
که ایشان مبادی علم اند و معتقد ایشان آنست که هرمس الهرامسه میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فرا گرفته بمصر رفت و در آنجا جمیع
صناعات و علومی که فرا گرفته بود شایع گردانید و هرمان را بنا کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال یافت و امیر ابو الوفا بن فاتک در
کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر ذو القرنین در وقتی که بر مملکت پارس استیلا یافت از پارس بیونان نقل کرد
و فرمود که تا از لغت فرس بلغت یونانی بر بند و همچنین آنچه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت بیونان فرستاد و
آنچه از کتب دین مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت و این سخن بسیار بعید الوقوع مینماید چه باتفاق عقلا در یونان پیش از زمان اسکندر
حکما و اطبا مانند بقراط و سقراط و ارسطاطالیس و امثال ایشان بسیار بودند بلی در آنکه اسکندر کتب حکمای فرس را بیونان برده و بلغت یونانی
ترجمه کرده میتوانند استبعادی ندارد چه آنکه او حریص بود بر اطلاع حقایق علوم و در عیون الاخبار مذکور است که شیخ ابو سلیمان منطقی میگفت
که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمی از هند بیونان آمد اما بعد از نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که من نمیدانم ابن عدی این را
نقل از کجا رسیده و علمای اسرائیلیه بر آنند که مستخرج علم طب لوقا بن لامح بن متوشالح است و الله اعلم بحقایق الامور و آنچه از طب برؤیا و الهام
ظهور یافت از آنجمله آنست که جالینوس در کتاب فصد خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست راست
است آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب احساس بالم مبرحی میکردم و هرچند بمعالجه آن پرداختم فایده بر آن

چنانچه شخصی آن را کند و بر درخت پیش که انداخت بالکل خشک و ضایع گردید م



مترتب نگشته تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگفت که ای جالینوس عرق ضارب را فصد کن و آنمقدار از آن بگذار که خون خود
بایستد تا ازین درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفته آن شخص عمل نمودم و آن عرق را فصد کردم و چندان گذاشتم که خون خود باز ایستاد
بعد از آن آن الم بالکلیه از من زایل شد و هرگز معاودت نکرد و نیز جالینوس در آن کتاب آورده که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی مدید
پهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ معالجه انتفاع نمی یافت و از بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی با او گفت که فلان
عرق ضارب را که در کف دست اقرب است فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آمد و آن عرق را فصد کرد و از آن وجع مبرم بالکلیه نجات
یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیلة البرء آورده که قریب بآخر روز شخصی را دیدم که زبان او بحدی ورم کرده بود که در دهن او
نمی گنجید و آن شخص هرگز معتاد باخراج خون نشده بود و در آن وقت سن او بشصت سال رسیده بود و بنا بر این من از جهت او حب سهلی که مرکب
از صبر و سقمونیا و شحم حنظل بود ساختم و در وقت عشا باو خورانیدم و باو گفتم که امشب بعضی مبردات بر زبان خود بنه تا فردا راه معالجه بر من
روشن شود و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع مبردات بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک
طبیب هیچ کس با من موافقت نکرد و آن شخص نیز ملاحظه نمود و بگفته من عمل ننمود و آن حب را که همه متفق بودند خورد و اتفاق در همان شب
بخواب دید که شخصی باو میگوید که علاج تو آنست که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه داری پس آن شخص مشورت مرا پسندید و باستعمال عصاره
کاهو که از جمله مبردات بود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و از جمله رویاء صادقه درین باب آنست که اریباسیوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند
که شخصی سنگ مثانه داشت و من او را بهر دوائی که در تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نشد و آن شخص مشرف
بهلاکت شد درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر خواهی که ازین محنت خلاصی یابی این مرغک کوچک که در دست منست و این را
صفراغون میگویند و در کنارهای آب بیشها میباشد بگیر و بسوزان و خاکستر آنرا استعمال نمای چون آن مرد از خواب بیدار شد آن مرغ را پیدا
کرده خاکستر آنرا استعمال نمود بعد از ساعتی سنگ مثانه ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول برآمد و از آن مرض نجات یافت و نیز از قبیل
رویای صادقه این است که در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبای آن دیار از معالجه آن
عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند درین اثنا آن پادشاه حضرت رسالت پناه علیه و آله شرایف التحیات و الصلوات را در خواب
دید و از آن سرور التماس معالجه خود نمود آنجناب صلعم فرمودند ادهن بلا و کل لا تبرأ پادشاه از خوشحالی بیدار شد و علما و فضلا و معبرین
آن دیار را طلبید و معنی عبارتی که از آنسرور شنیده بود استفسار نمود از آن جماعت احدی پی بمعنی آن عبارت نبرده بعجز خود معترف شدند
مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلای آن دیار بود و غایت الامر میانه ایشان برفض متهم بود و لهذا جمعی از علمای امامیه اثنی عشریه
شعر گفتن را بجناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نسبت نمیدهند دیوان اشعاری که مشهور بدیوان امیر
المؤمنین عم است باین علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میدهند و میگویند که اوست که مضامین کلمات امیر المؤمنین عم را بلباس نظم در آورده



فهم ازین

وبعضی بر آنند که این کلام خود امیر المؤمنین علیه السلام است اگرچه صورت شعر دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قصد شاعر آن قافیه و وزن باشد و آن جناب علیه السلام مطلقا قصد آنها نفرموده بلکه کلام آنجناب علیه السلام اکثر بدین نهج صادر میشد چنانچه اکثر آیات قرآنی با وزن بحور عروض موافقت دارد ولیکن داخل شعر نیست القصه علی بن ابی طالب تیسیر دوائی بعد از دریافت عجز جمیع علما و معبرین گفت که مقصود جناب ختمی پناهی صلعم از این عبارت آنست که پادشاه باید تدهین بروغن زیتون نماید و زیتون بخورد تا از این مرض نجات او را حاصل شود و مؤید آنکه مراد از لفظ لا در آن کلام معجز نظام زیتون است آنست که در آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة است چون پادشاه تدهین روغن زیتون و خوردن آن چند روز مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافته رعایت کلی با و نمود و هم از این قبیل است آنچه علی بن رضوان میگوید که چندین سال بود که درد سر عظیمی لازم من شده بود و چند نوبت فصد کردم مطلقا منفعه نبخشید و از زیادتی الم آن بسیار پریشان حال بودم تا آنکه شبی جالینوس را بخواب دیدم که مرا بقرائت کتاب حیلة البرء خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده بروی میگذرانیدم تا آنکه بآخر مقاله هفتم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت قمحدوه در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در این وقت جالینوس بمن گفت جز معالجه صداع خود را فراموش کرده هر دو قمحدوه را حجامت کن چون بیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از آن وجع لازم مبرم خلاص شدم و نیز از این قبیل است آنچه عبد الملک بن زهر در کتاب تیسیر که در ادویه مقویه قوه باصره نوشته آورده که نوبتی مرا درد چشم عارض شد و آخر بجائی رسید که در هر دو حدقه انتشار و اتساع بهم رسید خاطر من از آن مرض بسیار مشوش و پریشان گشت بنابر آن در صدد معالجه آن شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آنکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطبا بمن گفت که شراب ورد در چشم بکش تا از این علت نجات یابی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الآن همیشه بدان مداومت دارم و از اتفاقات حسنه که در باب ظهور این صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلیبیوس ورمی پیدا شد که از شدت وجع آن بیقرار گشت بنابر آن روزی از کدورت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رودخانه که حی العالم در آنجا بسیار بود گذشت چون بدانجا رسید از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد بمجرد آن اندک خفتی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را آورده بران بستند بعد از دو سه روز مطلقا از آن ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را اعتقاد آنست که اول دوائی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیدا شدن تریاق فاروق و فادزهر حیوانی و چوب چینی و مادزیون و مومیائی و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر تالیف الحقیر در افعی و بادزهر و چوب چینی و مادزیون و مومیائی

در حرف الالف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو

ذکر یافت و لهذا در اینجا ذکر ننمود و باین ختم نمود خاتمه را و الحمد لله اولا و آخرا

و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی رسوله محمد و اهل بیته الطاهرین

۱۲۶۳

فقط







وقعت القسمة المزبورة والمصالحة

المزبورتان على ما سطرت وزبرت في المتن

والحاشية

[illegible]

[illegible]

[illegible]





حب منشط ... [illegible]

اسارون سنبل الطیب زعفران مصطکی زرنباد ...
۲ ۲ ۲ ۲ ۲ ام ام ام

زرالبنج ... افیون فرفیون عاقرقرحا تخم انجره دارچینی
۳ ۳ ۵ ۱ ۲ ۲

ابرارپونه قرنفل بسباسه ۳ صمغ عربی
۲ ام ام ام

توتون زنتن بسیار تند را نرم کوبیده قدری گلاب ... اعلا
بر روی او پاشیده تا خوب تر شود در شیشه ریخته سر او را
محکم گرفته ده روز در زیر خاک دفن کنند
بعد از ده روز بیرون آورده ... نمایند
و هر ماه بعوض گلاب ... بریزند
بهتر است و اگر بخواهند قدری افیون ...
... تریاک توتون ... گذرشی
اضافه نمایند بعد بسیار نرم کوبیده
قدری ... اضافه نمایند

... [illegible]

۱۲۹۸

... [illegible]

... ۲

... ۲

حب زله

زعفران زرالبنج افیون صمغ عربی تخم کاهو
... ربسوس ...

حب نشاط ...
... طباشیر ... و تعدیل ...
سودا ... نافع است

کثیرا افیون صمغ عربی نشاسته ...
مروارید کهربا یاقوت با لعاب ...
حب ... زر ... ملاکه کاهو
اضافه ...

بجهت ... معده ... مجربست

... در ... جدید ... زعفران ...
در شیر گاو ریخته از شیر بیرون ... کرده ...
بهمین قسم ... بعد نرم کوبیده ... آن
هلیله سیاه ... بیرون ... مصطکی
معجون سازند ... شربت ... مثقال
... تا شیر گاو ...
استعمال ... و از ...



شب که بیسر دلم بیغم نمی بو   زنکه دلبر دمی همدم نمی بو
هزاران رحمت حق بادکیر غم   زمانی از دل ما کم نمی بو
سر کوه بلند چیدان نشینم   کر لاله سر در آلودم بچینم
الا لاله هوا سر در هوا وله   بعهد بیوفایان چم نشینم
چه چشم دردمان تو چنینو   نمو روز که چشم تو نه بینو
نشینم غیر من یار گرفته   همی کو تشنه چشم نه بینو
قسم دایم ز بار غصه خم بی   چه من محنت کشی در دهر کم بی
مو آن کز غم ازل ... دارم   ... طالع من کو بغم بی

مو از لاله رخان عاری ... دارم
ز لاله داغ بر دل بیش دارم
شکایت نه ز گردون نه ز آفاق
گله از سرگذشت خویش دارم

[illegible]



